PK Isma'il Ankaravi
6481 Mesnevi-yi serif serhi
M9I8
1872
v.1

PLEASE DO NOT REMOVE
CARDS OR SLIPS FROM THIS POCKET

UNIVERSITY OF TORONTO LIBRARY

391
Vol. 1
12/5

﴿ فهرست جلد الاول من شرح المثنوى ﴾

٠٢٣ بشنو از نى
٠٥٦ داستان عاشق شدن پادشاه
٠٥٩ ظاهر شدن عجز حكيمانرا ز معالجه
٠٦٣ درخواستن توفيق
٠٦٧ ملاقات پادشاه با طبيب الهى
٠٧٠ بردن پادشاه طبيب بر سر بيمار
٠٧٩ خلوت طلبيدن حكيم
٠٨٧ در يافتن آن ولى رنج را
فرستادن پادشاه رسولانرا بسمرقند
٠٩١ بيان آنكه زهر دادن وكشتن مرد زرگر
٠٩٥ حكايت مرد بقال وطوطى او
١٠٨ داستان پادشاه جهودان
١١٠ آموختن وزير مكر پادشاهرا
١١١ تلبيس وزير بانصارا
١١٣ قبول كردن نصرانيان اورا
١١٥ متابعت كردن نصرانيان وزيررا
١٢٢ سؤال كردن خليفه از ليلى
١٢٧ بيان حسد وزير
١٢٩ فهم كردن حاذقان نصارا
١٣١ پيغام شاه پنهان با وزير
١٣١ بيان دوازده سبط از قوم نصارا
١٣٢ تخليط وزير در احكام انجيل
١٤١ در بيان انكه اين اختلاف در صورت
١٤٥ در بيان خسارت وزير در ين مكر
١٥٣ مكر ديكر انكيختن وزير در اضلال قوم نصارا
١٥٤ دفع كردن وزير مريدانرا
١٥٧ مكرر كردن مريدان كه خلوترا بشكن
١٥٩ جواب كفتن وزير خلوت را نمى شكنم
١٥٩ اعتراض مريدان بر خلوت وزير
١٦٩ نوميد كردن وزير مريدانرا

LIBRARY
SEP 1 9 1967
UNIVERSITY OF TORONTO

١٦٩	ولی عهد ساختن هر یك امیررا
١٧٠	کشتن وزیر خویشتن را در خلوت
١٧١	طلب کردن امت عیسی علی نبینا وعلیه السلام
١٧٣	در بیان آنکه لانفرق بین احد من رسله
١٧٨	منازعت کردن امرا در ولی عهدی
١٧٢	تعظیم نعت مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم
١٨٤	حکایت آن پادشاه جهود دیگر
١٩٠	آتش کردن پادشاه جهود و بت نهادن
١٩٢	بسخن آمدن طفل در میان آتش
١٩٦	کژماندن دهان آن مرد
١٩٧	عتاب کردن آتش را آن پادشاه جهود
٢٠٢	قصهٔ باد که در عهد هود علی نبینا وعلیه السلام
٢٠٤	طنز وانکار کردن شاه جهود
٢٠٩	حکایت توکل وترك جهد
٢١٠	جواب گفتن شیر نخجیرانرا
٢١٠	ترجیح نهادن نخجیران توکل را بر جهد
٢١٠	ترجیح نهادن شیر جهد را
٢١٢	ترجیح نهادن نخجیران توکل
٢١٤	ترجیح نهادن شیر جهد را بر توکل
٢١٩	باز ترجیح نهادن نخجیران توکل را
٢٢٠	ذکر بستن حضرت عزرائیل بر مردی
٢٢٢	باز ترجیح نهادن شیر جهد را بر توکل
٢٢٦	مقرر شدن ترجیح جهد بر توکل
٢٢٧	انکار کردن نخجیران بر خرگوش
٢٢٧	جواب گفتن خرگوش ایشانرا
٢٢٨	اعتراض نخجیران بر سخن خرگوش
٢٢٨	باز جواب خرگوش نخجیرانرا
٢٣١	ذکر دانش خرگوش
٢٣٤	باز طلبیدن نخجیران از خرگوش سر اندیشهٔ اورا
٢٣٥	منع کردن خرگوش از راز ایشانرا
٢٣٧	قصهٔ مکر خرگوش

٢٤٤ زيافت تأويل مكس وركيك ظن او

٢٤٦ توليدن شير ازدير امدن خركوش

٢٤٨ هم دربيان مكر خركوش

٢٥٧ رسيدن خركوش بشير

٢٥٨ عذر كفتن خركوش

٢٦١ جواب كفتن شير خركوش را

٢٦٤ قصهٔ هدهد سليمان على نبينا وعليه السلام

٢٦٧ طعنهٔ زاغ دردعوى هدهد

٢٦٨ جواب كفتن هدهد طعنهٔ زاغ

٢٧٠ قصهٔ حضرت آدم على نبينا وعليه السلام

٢٧٤ پاواپس كشيدن خركوش ازشير

٢٧٩ پرسيدن شيرازسبب پاى واپس كشيدن خركوش

٢٨١ نظر كردن شيردر چاه و ديدن عكس خودرا

٢٨٦ مژده بردن خركوش سوى نخجيران

٢٨٩ جمع شدن نخجيران دركرد خركوش وثنا كفتن اورا

٢٩١ پندادن خركوش نخجيرانرا

٢٩٢ تفسير رجعنا من الجهاد الاصغر الى الجهاد الاكبر

٢٩٥ امدن رسول روم تاامير المؤمنين حضرت عمر رضى الله عنه

٢٩٩ يافتن رسول روم امير المؤمنين عمررا رضى الله عنه

٣٠١ سلام كردن رسول روم باامير المؤمنين

٣٠٤ سؤال كردن رسول روم ازامير المؤمنين

٣١٠ اضافت كردن آدم على نبينا وعليه السلام از زلت را بخويشتن

٣١٦ تفسير وهو معكم اينما كنتم

٣١٨ سؤال كردن رسول روم ازحضرت عمر رضى الله عنه

٣٢٣ درمعنى من اراد ان يجلس مع الله فليجلس مع اهل التصوف

٣٢٦ قصهٔ بازركان كه طوطى محبوس اورا پيغام داد

٣٣١ صفت اجنحهٔ طيور عقول الهى

٣٣٢ ديدن خواجه طوطيان هندوستان را

٣٣٥ تفسير قول فريد الدين عطار

٣٣٦ تعظيم ساحران موسى راعلى نبينا وعليه السلام

٣٤٢ بازكفتن بازركان باطوطى

٣٥٠ شنيدن آن طوطى حركت آن طوطيان

٣٦٥	تفسیر قول حکیم سنائی قدس الله سره العزیز
٣٧٧	رجوع بحکایت خواجهٔ تاجر
٣٧٩	بیرون انداختن تاجر طوطی را
٣٨٢	وداع کردن طوطی خواجه‌را
٣٨٢	مضرت تعظیم خلق وانکشت نمای خلق شدن
٣٨٦	تفسیر ما شاالله کان
٣٩٠	قصهٔ پیرچنکی در عهد امیرالمؤمنین عمر رضی الله تعالی عنه
٣٩٨	درمعنی حدیث ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات
٤٠٩	سؤال عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها وعن ابویهما
٤١٢	تفسیر بیت حکیم سنائی قدس الله تعالی سره
٤١٥	در معنی این حدیث که اغتنموا برد الربیع
٤١٧	ذکر سؤال عایشه از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
٤١٩	بقیهٔ قصهٔ پیرچنکی
٤٢٤	درخواب کفتن هاتف حضرت عمررا رضی الله عنه
٤٢٦	نالیدن استن حنانه
٤٣٤	اظهار معجزهٔ رسول صلی الله علیه وسلم
٤٣٦	بقیهٔ قصهٔ مطرب و پیغام رسیدن
٤٤٠	کردانیدن امیرالمؤمنین حضرت عمر رضی الله عنه
٤٤٤	تفسیر دعای آن دو فرشته
٤٤٧	قصهٔ آن خلیفه که ازکرم درزمان خود ازحاتم طایی کذشت
٤٤٨	قصهٔ اعرابی و ماجرای زن او بسبب فاقه
٤٤٩	مغرور شدن مریدان محتاج بمدعیان مزور
٤٥٢	در بیان آنکه نادر افتد مریدی الخ
٤٥٣	رجوع بقصهٔ اعرابی
٤٥٦	نصیحت کردن زن مر شوهررا
٤٦٠	نصیحت کردن مرد زن خودرا
٤٦٤	در بیان انکه جنبیدن هرکسی ازانجا که ویست
٤٦٨	مراعات کردن زن شوهررا واستغفار کردن از کفتهٔ خویش
٤٧٣	در بیان این خبر که انهن یغلبن العاقل
٤٧٤	تسلیم کردن مرد خودرا بانچه التماس زن بود
٤٧٦	در بیان انکه موسی علی نبینا وعلیه السلام وفرعون هردو مسخر مشیتند
٤٨٣	سبب حرمان اشقیا ازدوجهان

٤٨٨ حقیر و بی خصم دیدن دیدهای حس
٤٩٧ در بیان معنیٔ مرج البحرین یلتقیان
٥٠٢ در معنیٔ انکه هرچه ولی کامل کند مریدانرا نشاید
٥٠٤ مخلص ماجرای عرب و جفت او
٥٠٩ دل نهادن مرد عرب بر التماس زن خویش
٥١٤ تعیین کردن زن طریق طلب روزی
٥١٧ هدیه بردن عرب سبوی آب باران
٥٢٠ در نمد دوختن زن عرب سبوی آب بارانرا
٥٢٤ در بیان انکه چنانکه گدا عاشق کرمست
٥٢٥ فرق بیان انکه درویشست بخدا
٥٢٨ پیش آمدن نقیبان و دربانان خلیفه
٥٣٢ بیان انکه عاشق دنیا بر مثال عاشق دیوارست
٥٣٣ تمثیل اذا زنیت فازن بالحرة
٥٣٦ سپردن عرب هدیه را
٥٣٨ حکایت ماجرای نحوی و کشتیبان
٥٤١ قبول کردن خلیفه هدیه را
٥٥٣ در وصف پیر و مطاوعت وی
٥٥٦ وصیت کردن رسول صلی الله تعالی علیه وسلم
٥٥٩ کبودی زدن قزوینی
٥٦٣ قصهٔ شیر و گرگ و روبه بشکار رفته بودند
٥٦٦ امتحان کردن شیر گرگ را
٥٦٨ قصهٔ ان کس که در یاری بکوفت
٥٧١ پشیمان شدن ان گوینده که گفت منم
٥٧٥ ادب کردن شیر گرگرا که در قسمت
٥٧٧ تهدید کردن نوح علی نبینا وعلیه السلام مر قوم را
٥٨١ نشاندن پادشاهان صوفیان عارف را
٥٨٢ امدن مهمان پیش یوسف علی نبینا وعلیه السلام
٥٨٢ طلب کردن یوسف صدیق علی نبینا وعلیه السلام ارمغان
٥٨٧ گفتن مهمان یوسف علی نبینا وعلیه السلام را
٥٩٢ مرتد شدن کاتب وحی
٦٠٢ دعا کردن بلعم باعور که موسی علی نبینا وعلیه السلام

٦٠٥ اعتماد کردن هاروت وماروت بر عصمت خویش
٦٠٩ بقیهٔ قصهٔ هاروت وماروت ونکال وعقوبت ایشان
٦١١ بعیادت رفتن کر بر همسایهٔ رنجور خویش
٦١٥ اول کسی که درمقابلهٔ نص قیاس اورد ابلیس بود
٦٢١ در بیان انکه حال خود ومستی خود پنهان بایدداشتن
٦٢٩ قصهٔ مری کردن رومیان وچینیان در علم نقاشی
٦٣٣ پرسیدن پیغمبر علیه السلام مرزید را که امروز چونی
٦٣٨ جواب کفتن زید رضی الله عنه رسول را صلی الله علیه وسلم
٦٤٦ متهم کردن غلامان وخواجه تاشان مرلقمان را
٦٤٩ بقیهٔ قصهٔ زید درجواب رسول صلی الله علیه وسلم
٦٦١ کفتن پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرزید را این سر را فاش تر ازین مکو
٦٦٣ رجوع بحکایت زید
٦٦٩ اتش افتادن درشهر درزمان امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه
٦٧٠ خداونداختن خصم درروی امیرالمؤمنین علی کرم الله تعالی وجهه
٦٧٨ سؤال کردن ان کافر ازعلی کرم الله وجهه
٦٨١ جواب کفتن امیرالمؤمنین رضی الله عنه سبب افکندن شمشیر ازدست
٦٨٩ کفتن پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم بکوش رکابدار امیر المؤمنین علی
٠٠٠ کرم الله وجهه
٦٩٧ تعجب کردن آدم علی نبینا وعلیه السلام ازضلالات ابلیس لعین
٧٠١ بازکشتن بحکایت علی کرم الله وجهه ومسامحت کردن او
٧٠٤ افتادن رکابدار هر بار پیش علی کرم الله وجهه
٧٠٥ بیان انکه فتح طلبیدن پیغمبر صلی الله علیه وسلم
٧١٠ کفتن امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه با قرین خود

﴿ حضرت رسوخی اسماعیل افندی ﴾

جناب حقایق نثار ودقایق آثار وکرامت شعار وزهادت دثار بنك ذات ملائك صفاتلری حضرت بوستان دوستان بوستان نفخهٔ رحمانك ثمرات بالغهٔ زمین ولایت وزمان خلافتلرندن اولوب سایهٔ نخلهٔ اسرار همت عالیه لرنده تربیت یافتهٔ قابل امانت عظمای خلافت خداوندکاری اولمغله شیخ عبدی حضرتلری محمیهٔ قاسم پاشاده مستقلا احداث خانقاه مولوی یه استئذان ایلدکده مساعده بیورلوب ومقامنه رسوخی دده استخلاف بیورلوب اول مهبط سامی شان و بقعهٔ معالی ارکانده شیخ راسخدم وخلیفهٔ ثابتقدم وعلی الخصوص ملاحم قاضی زاده زاده القهار سوء القضا هنکامنده میدان معرکهٔ انکار واصرارده اسلحهٔ علوم ومعارف ودافعهٔ همت عالیه ومقابلهٔ توجهات نافذه ایله میدانکیر تسخیر قلوب قابله واوب مکائد مکار مکروه الذکردن نفوس زکیهٔ اخوان الصفا وخلان الوفای طرق جلیلهٔ محمدیه صلی الله علیه وسلم جنهٔ سلامت ووقایهٔ راحت اولمشدر که حتی شیخ هدایی جلوتی مرحوم دخی احتهادینه تسلیم وتحسین سیافنده (رسخ الله القوی قدم اقدام الرسوخی فی مقابلة المقابلین وشحذ سیف ابحاثه فی حسم عروق اشکال المعاندین ونفذ سنان الزامه فی طباع المخالفین اولا جهاده فی زماننا مع المردة المنکرین لطال علی طلبة الحق ایدی تطاول المتمردین واشکل الفرق بین المحققین والمبطلین قوم الفور الهادی سهام براهینه علی اصابة غرض الصواب وجعل اصحاب الاغراض مصابا برمایة قسی افکاره الصائبة و بطعون انظاره المصیبة) عنوان همت بنیانیله ثناکاری وجانبداری وکوشهٔ وحدتده توجه تأییدلریله اوقاتکذاری اولمشدر انار الله تعالی براهین المجاهدین الصادقین ونکس اعلام نفاق المنکرین وجعل کلمتهم السفلی فی اسفل السافلین آمین یامعین بحرمة عامة الانبیاء والمرسلین وبعزة اسرار کافة الاولیاء والمقربین * وعن زمشار الیهدن منوال محرر اوزره همت وخیر دعایه سبب استفسار اولندیغی جواب وتفصیل ماجراسی صددنده انیس القاصرینی ابن القاضی سلطان مراد جنابنه تزییف دمبدم وقدح وذم ارباب طرق ایله اولیای کرامك آثار حسنه لرین ومحدثات مستحبه لرین منع صددنده ایراد ایلدیکی مواد منازع فیهاده قول مجرد مسئول مرقومه اعتماد کنان اولیوب علما وفضلای رجال طریقته دخی مباحث فریقین عرض واستفتا اولنمغین ضبط اقوال الناظرین صددنده هر بری تأیید حزب اولیای عظام واستحسان آثار مندوبه لری سیاقنده حسب البضاعه وقدر الاستطاعه تحریر اجوبهٔ شافیه ورفع حضور همایون ایلدکلرنده سماع وصفا خصوصی دخی حصهٔ رسوخی دده یه اصابت ایدوب هر ادارهٔ کلام واعادهٔ مرام ایلدکلرنجه مدافعهٔ مسکته اولنمغله اوج کونه دکین

بکرمی بر قطعه رسالهٔ وجیزه تحریر بیوروب مرفوع سدهٔ سعادت اولدقده بالضروره شیخ الاسلام وقت مرحوم ومغفور له یحیی افندی وسائر کبار علمای پایتختلری محاکمه‌سیله الزام وتبکیت وفریحهٔ پادشاهی دخی اغرای متعسف مذکور واقدام ایلدیکی جزم نامعقولدن تحویل اولنمشدر که سماع مولوی اطراف طرق سائره‌یه حصن حصین وسد سدید در ابتدای هجوم متعصبه اول دائرهٔ توحید مداره‌در اول معرکه‌ده منهزمه اولدقلرنده نماعدادن مأیوس النشق اولورلر وفقرای صوفیه انلرك ورای سترهٔ وقایه‌لرنده مأمون اغائلهٔ اذای مخالفین ومغتنم صفای وقت اولورلر بومقوله مقابلهٔ هائله‌ده سپهدار تأیید اولان وجود مکرم من کل الوجوه فی الصبح والمسا سزای خیر دعادر دیو تخصیص وتشکرلری خواص طریقهٔ جلوتیه‌دن تاقی کردهٔ عامهٔ اخوان وخلان طرق علیه‌در

﴿ نظم ﴾ ادخلی توفی عبادی یافتی * ادخلی فی جنتی دریافتی * اهدنا کفتی صراط المستقیم * دست تو بکرفت و بردت تانعیم ﴿ مرویدرکه ﴾ اول مردم چشم ارباب بصیرت وعسی ان تکرهوا شیأ وهو خیرلکم مصداقنجه خلجان انکیز خاطرلری اولان وجع العین کندوبی سابقهٔ عنایته قائد اولدیغی کبی سائق بوستان طریقت خنکار اکبری اولوب اول بوستان معرفتك نخل بارآوری اولان مریدلرك ابتدای الباس کلاه کرامت دستکاهلرنده اندفاع رمد وسبل ایله سالك سبیل شکران ونادر شرح شش مجلد مثنویٔ مولوی اولغله مقر خلافتلرنده وفای نذرلرینه موفق وانشای نظم وتصنیفات کثیرهٔ مفیده ایله دخی مستفیدین طرق جلیله‌یی مقتدار نیل غوامض اسرار ایلیوب کویا من طرف الله الحکیم ومن جانب روحانیة الغوث العظیم ظهور ذاتلری متشیخین زمانه‌دن قاصر الهمه وفائز العظمة اولنلره فریادرس اولوب اثنای تذکیرلرنده تحریف وتفسیر بالرأی ایله ومستعینه القای معانیٔ غیرمراده ایله دغدغه فرسا اولمدن مجتاب اولمشلردر لله دره وعلی الفیض اجره وفاتحهٔ دعوات مستجابه‌لرنده (الحمد لله الحکیم الذی جعل داء بصری دواء لبصیرتی ورزقنی بنفایس عنایاته من حیث لااحتسب واغنانی عن منن الکحل وصیرنی من اهل الحسان) فقرتشکریله فتح باب مناجات بیوروب بقیهٔ اثروجع مرقومك دخی زوالی عتبهٔ پیرمربیدن نیاز درونی اولندقده ضمیر منیرلرینه منعکس اولوب برمقدار ریق رائقلرین سرانکشت متبرکاریله سودهٔ روی مردم دیده‌لری ایدنجه کأن لم یکن اولوب بلکه سابقا اولان قوهٔ باصره‌لرینه غلبه ایلدکده حضرت پیرقدس سره المنیردن مروی اولان دمع شمعله مزج بیوریلوب ساده ریقله دوا بیورملری اندیشه‌لری خاطر کذاری اولنجه (خاصه درامات خواص اهل نفس وذکراست وروغنپاره

پردهٔ چشم ظاهر بینان است) نفس انفسلریله تو تیانه بصیرتلری اولوب واقف اسرار ورای پرده اولمشلردر اول مایهٔ استفادهٔ نور نظر رسیدهٔ مردم اولدقده عطاس متابعه ظهوری دخی کندویه حیرتده اولمغله خاصهٔ مؤثره لری قوتبخش دماغ اولوب عطسهٔ پرزورله مجرای نورده اولان بقایای ابخره نک اندفاع دفعینه سبب روحانی اولدیغن بیانله پرده برانداز روی کار تدبیر کرامت ضمیر اولمرین نقل سیاقنده مردان خدانک لعاب دهن مبارکلرنده کمالات دوربینانک اظهار عجز تدبیر ایلدکاری داء عسیر الدوایه دفعه بو مقوله عنایت محیره ودیعهٔ صمدیه اولنجه انفاس وانظارلرنده بلکه ذره ذره وجود بهبود فائض الجودلرنده کامنه اولان برکات جلیله انکاری وقیاس نفسله ومیزان وهمله دقایق ظواهر وبواطن اجلهٔ دین مبینه قصد ووصول اسراری ﴿ بیت ﴾ هیهات ان تصطاد عنقاء البقا * بلعابهن عناکب الافکار • ماصدقی اولمق بین بنفسه در دیو مفارق پروانکان شمع محبتلرینه نثار انوار معارف بیورمشلردر ﴿ نظم ﴾ کر تو سنک صخره ومرمر شوی * چون بصاحب دل رسی کوهر شوی مهر پاکان در میان جان نشان * دل مده الا بمهر دلخوشان • چشم را باروی اومیدار جفت * کرد منکیران زراه بحث وکفت * اهل دل را بازدان از اهل کین * همنشین حق بجو با او نشین * زان جلیس الله کشت آن نیکبخت * که به پهلوی سعیدی برد رخت * چونکه کنجی هست در عالم مرنج * هیچ ویرانه را مدان خالی ز کنج * چون ترا آن چشم باطن بین نبود * کنج می پندار اندر هر وجود * کر ترا بازاست آن دیدهٔ یقین * زیر هر سنکی یکی سرهنک بین ﴿ ومن العجب فی هذا الباب ان المحرومین من انوار البصیرة یرجون التأثیر فی الاثمد والکحل ویقرون بتأثیر نظر السلحفاة وینعون اثر انفاس الکاملین ومدد انظارهم فیحرمون عن فوائدهم وائدهم العیاذ بالله من شر مثل هذا الخیال الزایغ وشوم الادراک الناقص والغیاث به تعالی شانه وتوالی احسانه من التشبث بکل حشیش لامدد لنفسه ولاسند لغیره ﴿ مرویسنکه ﴾ اول شیخ کامل عارف ومرشد مکمل مالک المعارف اول مسند سامی ومرصد عالیده چشم وچراغ پروانکان شمع الهدی اولوب وجوهر ذات جسیم البرکاتی زمرد دیدهٔ بدنظران وسایهٔ کرامتمایه سی مأمن تعرض معارضان اولوب وفای نذر واطاعت امر صددنده تکمیل شروح رفتوح شش مجلد مثنوی حضرت مولوی یه موفق اولدیغندن ماعدا جامع الآیات وفاتح الابیات ومنهاج الفقرا وشرح تائیتین حضرت ابن الفارض وشرح فصوص الحکم وشرح هیاکل النور امثالی آثار بدیعه انشاسنه مظهر ومنظومات بلیغهٔ خوش آیندهٔ عارفانه وعاشقانه ایله ترتیب دیوانه وحجة السماع نام منصف پذیرو بین اهل الحق والدق دائره اولان مباحث غامضه حلی سیاقنده اجوبهٔ حاسمة النزاع وشافیة الطباعی

حاویه رسائل وخیره ومفیده اختراعنه مورد ومنشأ اولوب احیای سنن اولیاده واسلاك سنن
انقیاده ثابت قدم وراسخدم اولمغله السنهٔ ملاء اعلادن رسوخی مخلصیله تخصیص اولنمشدر
ومذور کریه الذکرك دخی مقدمات وهمیهٔ موهمه سی میدان مباحثه ده کوی چوکان
الزاملری اولمغله مأیوس غلبهٔ علمیه اولوب طریق آخر تلبیسه ساوکله طوائف علیهٔ
طریقتدن تشنی صددنده آب زیرکاه وتحریك حیث مرادخانی وسابقا تفصیل اولندیغی
اوزره جملهٔ مواد حرصندن حرمانله وسمهٔ ولایت خنکار اکبر قدس سره الازهرده سزا
دیده وجزاکشیده اولدیغی مریدینه بادیٔ تأکید عقیده ومدار تأسیس محبت وماردینه
باعث تبکیت وتزییف اولوب بفضل الله الغیور مکائد قولیه وفعلیه لری حبال وعصی
سحرهٔ فرعونیه مانند نابود میدان وجود اولمشدر همچنین باد ابد الاباد بالله الصمد
وعباده الامجاد ﴿ نظم ﴾ آنکه جان در روی او خندد چو قند * از ترش روبیٔ
خلقش چه گزند * در شب مهتاب مه را بر سماك * از سکان وعوعو ایشان چه باك *
سك وظیفهٔ خود بجای آورد * مه شعاع خود برخ میگسترد * کار خود در امیکرازد
هر کسی * آب نگذارد صفا بهر خسی * خس خسانه میرود بر روی آب * آب صافی
میرود بی اضطراب ﴿ منقولاتکه ﴾ اول قلزم زاخر رموز ذو المفاخر جوار خانقاهده
دکاکین موقوفه ده مستاجر اولان بقال یوسف نام کیسه به مانند حضرت
یعقوب ارائت برهان قوی بیوروب برهنکام شامه غلبهٔ نشئهٔ صهبا ایله وصول
مرتندن مأیوس برشاب پری پیکر بقال مرقومك دکاننه التجا ایدوب استیلای
سرگرانی ایله بیهوش خواب سکر وبیخبر خیر وشر اولمغله بقال غافله هجوم
تسویلات نفسانیه اغرای بوس وکنار وانتهاز فرصت غیر مترقبه تحریض
ایتمکین درکار اولمق صددنده ایکن ناکاه در ودیوار دکان متزلزل پر دهشت
ودر دکان منفتح اولوب حضرت شیخ عزیز الجناب انکشت بردهن تعبیر (این
بیچاره بجوار آستانهٔ مردان خدا معتمد شد وخود را بدین دکان انداخت رسم
میزبانی ومروت مهربانی اینست که تو خانه خراب جرأت میکنی) توبیخ
وتقریعیله آزار بیوروب وروح روان آسادیدهٔ خیانت پسندندن نهان اولمغله
اولدخی بیهوش صهبای جلال وغیرت فریادرسانه لریله شاب مرقوم سالم
العرض وبقال دخی غانم النعت اولوب لکنی تأثیر توجه شیرانه لرندن متأثر وشش
ماه اسیر فراش عارضهٔ غیرت اولوب هزار توبه واستغفار واعتذار بی شمار ایله
عافیتیاب اولدیغی ساعت جملهٔ موجودین بذل خدمت فقرای خانقاهلری
ایدوب مطبخ تربیه لرنده کمر بستهٔ جملهٔ خدمات شاقه اولوب تکمیل مدت صواب
دید مربیٔ کاملده رسم طریقت انیقهٔ خنکاری اوزره مفتنم تکبیر وکلاهپوش
ارادت وحجره نشین اولدقده دخی دامن کرامت پیرامن خدمت پرحرمت

درگاهلرین دست همتدن قومیوب الی آخر العمر خدمت باغبانی ایله اوقاتگذار و برسالك نامدار اولمشدر كه ذكر مناقب فقراده احوال درویشانه‌لری ایراد اولنور واول شاب اخلاص مآب دخی خبردار ماجرا اولدقده حزب فقرایه ملحق وسلامت صوری ومعنوی ایله شرفیاب ومالا و بدنا دده یوسف مرقومك ناتوانلغی ایامده مقیم مقام خدمت شریفه‌لری اولمشدر زهی نخل سایه انداز ولایتكه همسایهٔ بیكانه‌لرینه دخی ثمرهٔ كرامت باهره‌لری سرمایهٔ آزادیٔ بلای دوجهانی اولوب سرسبز اسایش دار السعادهٔ فقروفنا ایتمشدر افاض الله الهادی رشحات روحانیته العلیة علی قلوب متعطشی الطریقة السنیه آمین بحرمة سرسید الاواین والآخرین ﴿ نظم ﴾ این نمی بینی كه قرب اولیا * صد كرامت دارد وكار وكیا * كزجوار طالبان طالب شوی * وازظلال غالبان غالب شوی * ای كه توطالب نهٔ توهم بیا * تاطلب یابی ازین یار وفا * سایهٔ شاهان طلب هردم شتاب * تاشوی زان سایه بهترزآفتاب ﴿ مرویدركه ﴾ اول بیكانهٔ میدان مردانك خانقاه ادب دستكاهلرنده سرنیزنان اولانلرنده زندن ناكاه بحسب الطریقة موجب سیاحت جنایت ظهور ایتمكله سیاحت امر اولنوب اولدخی برموجب فرمان الزم الاطاعه خانقاهدن خروج ایدوب لكن وقت بعدالعصر وتنك اولمغله عزیزمشار الیهك احبابندن امین اسماعیل افندی خانه‌سنده شبكذار اولوب علی السحر تصمیم سفر وتتمیم اشاره شدنطاق تسلیم نفس مرشد ایتمك حسبیله محب مرقومك منزلنه واروب اولدخی اصل قضیه‌دن بیخبر اوقات سائره‌ده اوله كلان آمدشد قیاس ایدوب صحبت همدمانه اوزره مغتنم قدوم ومنتهز فرصت انس والفت ایكن ناكاه حضرت شیخ رسوخی دخی تشریف بیوروب و بومقوله بی تكلفانه تشریفلری نعمت غیرمترقبه عد اولنوب اكرام واحتراملرینه اهتمام قصدیله اخوان وخلاندن غنم دده وامثالی دعوت اولنوب ﴿ بیت ﴾ لیلة القدری كه گویند اهل خلوت امشب است * یارب این تأثیر دولت ازكدامین كوكب است * نظم خوش آینده سیله ترنم ریز اوله‌رق دامن خدمت درمیان همت منشدین خوش آواز ومطربین دمساز احضار اولنوب بعدالعشا والعشاءیش روحانیٔ موسیقی یه آغاز صددنده مرقوم نیزن باشیلری دخی مجلس شریفلرینه التحاقه مساعده‌لرین نیاز ایلدكده سكوتله معامله لری عقیبنده اعادهٔ رجا اولنمغله ازمارخصت بی منت است اما اورا دم نی نوازی نمانده است) نفس غیرت‌آمیزلری ایله مقابله بیورلدقده درویش مز بورك حین تشریف عزیزموی الیهدن اختفا ایلدیكی كوشه‌یه بالدفعات ارسال خدمهٔ دعوت مجلس شیخ اولوب سربرآورجیب مراقبه اولمغله ودعوتیانی اصغاورد جواب واجابته شتاب ایتمدیكندن ناشی صاحب خانه تعجب

كان بالنفس احضاره مسارعت ايدوب كراراومرارا برخيز و بيادنصكره (اين چه جاى خوابست) ديوايقاظ صددنده تحريك ايدنجه در دمندى ميت متحرك معاينه ايتمكله غرقهٔ لجهٔ حيرت وفتادهٔ كرداب ضجرت وسر نفس حضرت شيخ آشكار اولدقده كندونك بومقوله كار بوالعجب ميانه مداخله سى باعث افسوس مدت العمر اولوب پيران ومرشدانك مريدان ودرويشانيله معاملات جاليه وجلاليه لرى خصوصنده قطعا مداخله وتوسط شناعت آميز جائز دكلدر بلكه بادئ صدمهٔ غيرت انكيز اولور ديو ماجرايى محل محل ياد ايدرلر ايمش آخر الامر حسن ادب واعتبارى كندوبى همسايهٔ تربهٔ شريفه لرى ايدوب فى الحيات والممات بهره مند صحبت ومعرفت وحصه دار انوار نوازل روح ورحتلرى اولمشدر كه اول موقع فيض قدسى مرقد اسماعيلين مراد ومريد وياد بالخيرلرى بين الاخوان و الخلان فوائد جمله ادب وتسليمى مفيد اولمشدر نورالله تعالى تربتهما ورفع رتبتهما آمين يامن لايخيب السائلين ﴿ نظم ﴾ برخط وفرمان اوسرمى نهيم * جان شيريرا بزركان ميدهيم * بس زيادتها درون نقصهاست * مرشهيدانرا حيات اندر فناست * ذرهٔ سايهٔ عنايت بهترست * ازهزاران كوشش طاعت پرست * خرم آنكه عجز وحيرت قوت اوست * دردو عالم خفته اندر ظل دوست * كرم وسردش نو بهار زندكيست * مايهٔ صدق وصفاى بندكيست ﴿ منقولاتكه ﴾ بو الفضولان ابناى شهراستنبولدن برطائفهٔ مداهنه معتاد متشيخين متعصبه دن اشخاص معدوده ايله ناظرآتى الذكرخانه سنده ترتيب جمعيت غيبت كروه پرشكوه مولويه كثرهم الله تعالى الى قيام الساعة ايدوب قرار كاه كفت وكوى پوچلرى اكر حد امكانده اولسه لقمهٔ نان وشربت آب كنده ولرن دربغ اولنمغه سزادر ديوختم كلام خشونت نظام ايلدكلرنده صاحب خانه ناظرحسن اغا دخى رويتاى استصواب اولديغى ساعت مزاجنه انحراف كلى طارى و مدت مديده حماى محرقه مسلطه اولوب واهتمام دفع حرحماده كثرت استعمال آب سردله كرميت غريزيه سنه ضعف عارض وآثار انتفاخ واستسقا پديدار اولمغله خيرخواهان احباب جانب اطباى جسمانيه دن روى مراجعتى طرف شفاخانهٔ ولايته تحويل صددنده حضرت رسوخى قدس سره العزيزدن استمداده سوق وترغيب ايتمكله بعض هدايا ى بهيه ايله بر محب اديب وفهيم توسيط اولنوب پيمانجهٔ ميدان دردمندان پناهلرينه عرض هدايا وحال پريشان مآل اولندقده (شفاى ايشان دردفع تشنكى درو يشان است)عنوانيله سرزده اولان بشارت منتظره لرى كوشزد محموم مرقوم اولنجه فتح ابواب خزانهٔ قتداركه مالك نثارطريق حصول اشارتلرى اولوب اجراى مراملرينه كاشتكان پراقدام شدنطاق اهتمامله زمان يسيرده خيركثير صدقهٔ جاريه لرى رسيدهٔ

حد اتمام وحالا مجراسی اولدیغی محلده چشمهٔ نعام ودرویشان وجیران سیراب مالا کلام اولدقده حضرت عزیز مشار الیه دست کرامت پیوستلریله برمشربهٔ لطیفه یی ومن الماء کل شیءٍ حی نکته سنه مجلا اولان زلالدن پر ایدوب وعین الجمع درویشان وجیران محضرنده علیل مذکوره دوای شفاء ساعه اولمق اوزره خیردعا وکلبانك مولوی بیوروب ارسال و بلاجرعه نوش ایتمه سن تنبیه وشفای عاجل ایله تبشیر بیورمغله فی الواقع بشیر مرقوم تسلیم مشربه وتبلیغ تنبیه وتبشیر ایلدکده وفق التبینه اطاعت صادقانه لری عقبنده بفضل الله الشافی وکرمه المعافی درحال اثر عافیت ظاهر وحرارت حما ساکن وامارت استسقا زائل ومدت یکسال مستولی اولان ضعف قوته مبدل اولمغله بالکلیه اردای امراض نفسانیه اولان انکار وتعصبدن دخی خلاص وحیات تازه بولوب یوم ثالث عافیتده جبین سای عتبهٔ علیه لری وفیضیاب دست ودامن بوسلری اولوب نیاز عرقیهٔ محبت صددنده اجلاس ناتکلف ایدوب فرق صادقانه سی موقع سایهٔ دست تکبیر عنایت وسر سودازدهٔ تکبری آسودهٔ درد نخوت اولوب منتظم سلك احباب خداوندکاری اولدیغندن اتباع واشباعه دخی دلیل اولمغله افراد جه نك دخیل درکه حضرت مولانا قدس سره الاعلی اولمسنه وسیله اولمشدر طوبی لهم وحسن مآب ﴿نقلست که﴾ اول قطب دائرهٔ تمکینك معتاد صفوت بنیادلری هروقت صبح اعقاب ذکر اسم جلالده عین الجمع اخوان وخلانله صحبت ارشاد وتعلیم بیوروب زمان ضحاده قوالان ومنشدینه مقدار ساعه طرب آرالق ایتدیروب تجدید صبوحی صفوت وبعده خواصله تألیف وتدوینه مشغول اولوب غنم دده امثالی اخص خواصلرین انتخاب وماعدایه اذن تفرق صوری فرما اولوب تتبع وتصفحه اعمال جل همتله اوقات گذار ایکن بروقت نشاط وحین انبساطلرنده مطایبه کنان (این غنم ما همچنان کبش حضرت اسمعیل علیه السلام خواهد بود) عنوانیله نفس ران دلنوازی اولمری اول روح پرفتوح قوالب اخوان وروح وریحان قلوب خلانك برعارضهٔ شدیده وعلت مدیده ایله فراش رهین وحجرهٔ حرم نشین اولندیغنده ناتمامئ آثار جلیله لریله داغدار افسوس اولدقلری خواطر محرمانه خلجان هجرانلری قدر دغدغه فرسا اولدیغی مشاهده . اولندقده همان غنم دده حضرتلری اغتنام فرصت سیاقنده (ازین غنم بیچاره غیر از قربانی چه می آید) عبارت پر احزان داغداریله قائم مقام نیاز ورومال پیمانچهٔ رجامندی اونجه دعاگوی خانقاه اولان پیر روشن ضمیر آگاه سر صمیم الفؤادی اولمغله کلبانك کش قبول فدا اولدیغی آن غیر منقسمده . بحکمة الله القدیر العزیز مانند کبش ذبیح اللهی فدای حضرت شیخی اولوب لوازم تجهیز ودفنی تمامنده جناب رسوخی دخی عافیت تامه و صحت

کامله‌یاب وتکمیل آثار شریفه‌لرینه تشمیرساعد مبادرت ایله موفق اتمام اولدقلرنده نفس طینت آمیزلری متضمن مکاشفهٔ ظرافت اندودلری اولدیغی اشتباه آشنا و بیگانه‌دن میراوسربازمر قومك خاك پاکی متبرك پیروجوان وذکرجمیل تحسین وآفرینی یادکارمردان میدان اولمشدر ﴿ نظم ﴾ ظاهرش بیش و بباطن اندکی * ظاهرش ابتر نهان پاینده‌گی * تلخ نبود پیش ایشان مرك تن * چون روند از چاه وزندان درچمن * رفت آن طاوس عرشی سوی عرش * چون رسید ازها تفانش بوی عرش * جان مجرد گشته ازغوغای تن * میپرد باپردل بی پای تن * چون تمنوا موت گفت ای صادقین * صادقم جانرا برافشانم بدین * کشته ومرده به پیشت ای قمر * به که شاه زندگان جای دگر * آزمودم من هزاران بار بیش * بی تو من شیرین ندیدم عمر خویش * واول مرد فدائی شناسنده محیی افندینك سرزدهٔ قریحهٔ صافیه الهام سمیرلری اولان قطعهٔ غرایبودر ﴿ قطعه ﴾ قربان سرت کشت وغنیم یافت غنیمت * ازراه فداسوی خدا کرد عزیمت * در پیروی پیرچنان طی مکان کرد * کزپیش فتادن همه راداد هزیمت ﴿ متقولسنکه ﴾ اول مسندارای طریقت و متکأزیب حقیقت وچاربالش نشین معرفتك نوبت خلافتلرنده پروانگان انجمن ارشاد وتربیه‌لرین اصناف ثلثه اوزره ترتیب بیوروب نونیازانی خدمات مطبخ و حجرات ومیدانه تعیین ودانشوران ومعارف ورزانی زوایای حجرات وحدته تخصیص وتوجه ومراقبه به تحقیق و بی سروپایان وقلندرانی وخانه بردوشان بی قیدانی (درویشرا هرکجا که شب آمد سرای اوست) دن اصحاب صفه کیشانی حالا تربهٔ شریفه‌لری اولان مهبط انوارك تحت قدمنده خواص حرمسرای صاحب الخیرات والحسناتدن واقرب اقربای سکندرپاشاییدن اولان دوشیزهٔ عابده‌نك تربه‌سی اولان قبهٔ شریفه‌ده ایواسکان ایدوب وعامهٔ لوازم قابیه‌لرینه بالنفس والهمة تکفل بیوروب قطعا اول کروه پرشکوه هك مشغله بیرون در مسکنلری اولمیوب اوقات شریفه‌لری مصروف صحبت بی ماومن طاعت وعبادت وتخلیه وتحلیه اولوب کندولر دخی ثلث اخیر لیالیده حلقهٔ انس ودائرهٔ الفتلرینه داخل اولوب الفت سرائی وصحبت روحانی ودقایق وحقایق ثمرات معاملاتلرینه فریقین مذکورین واقف اولمیوب انجق نیجه عقود مشکلة‌نك انحلال سهولت ماکی جمله‌سنه بالاتحاد والالتحاق انضمام همت علیه‌لرین اشعار ایتمکله اول قبهٔ جلیله‌نك عتبهٔ باب الحاماکی دردمندان ظاهر وباطنه ومستمدان فوز مطالب صوریه ومعنویه‌یه ملاذ و ملجا وسایهٔ حمایتمایهٔ دیواری کهف الامان ومفاز المرام اولوب عزیز مشار الیهك قبیل انتقاللرنده اول جمعیت پراکنده وهر بری ورای پردهٔ غیبه قدمنهاده اولمشدر واول قبهٔ رفیعه‌ده

دامنچین فراغ بال وچاراندر چارنشینان خاك انداز صفای حال اولنلر ایله بکرنك اولمرین. ویدهر نوروزفیروزده جمله ممالکارین محتاجان متأهلین وعجزهٔ مجردین وبی نوایان احبابه انفاق بیوروب نوروزونوروزی ویوم جدیدورزق جدید مضمونیله عملی التزام بیورملریدرحتی سنهٔ ماضیه ده فتح اولان کتب نفیسه لرینه دخی وقف تحریر بیوروب کتب موقوفهٔ خانقاهه ضم والحاق ایله جامهٔ یکتارندن تجرد تام بیورر لر ایدی ﴿ نظم ﴾ دام بدران و بسوزان دانه را * باز کن درهای نواین خانه را * چون چنین رفتی بدیدی صد کشاد * چون شدی درضد آن دیدی فساد * حق همی خواهد که توزاهد شوی * تاغرض بکذاری وشاهد شوی * شاد ازوی شو مشو ازغیروی * او بهاراست ودکرهاماه دی * هرچه غیراوست استدراج تست * کرچه تخت وملکت است وتاج تست * امتحان کن فقرراروزی دوتو * تابفقر اندرغنا بینی دوتو * صبرکن بافقر و بکذاز این ملال * زانکه درفقراست عز ذوالجلال ﴿ مرویستکه ﴾ اول دستکیر افتادکان برزخ هواو پشت وپناه دردمندان بی سرو پادر که عنایت دستکهلرنده میانهٔ وفود طالبان حقده بر بیکس مستمند رومال عشق انتما وجبین سای شوق اهتدا اولوب دریوزهٔ قبول خدمت پرحرمتلری سیاقنده بر داشتهٔ دست تهیٔ پرنیازلری اولان عرضحال صداقت مآله جواب شافی طرفندن حوالهٔ استخاره اولمغله اول بیچاره دخی اقامت رسوم استخاره ده بذل مقدور ایدوب توجه تامله استکشاف پس پردهٔ مآل ایلدیکنده ابتدای قدمندن اتهامنه وارنجه یه اندر پی مبتلای احتلام وآلودهٔ خیال ملام واندام کثرت انزلدن سست اولوب علی الصباح استخبار صورت واقعهٔ استخاره اولندقده غرق شرم وحیا اولوب نه بیان حاله جرأت ونه طریق بحرهٔ خواب وخیالدن فرار وغیبته طاقتی اولوب دنك وحیران ولال وکریان اولدیغی معروض پیشکاه حضرت شیخ الشیوخ قدس سره العزیز اولدقده لهجه جنبان مکاشفهٔ حال اولوب (آن عاشق صادق بعنایت روحانیت پیران پیش قدمان برزخی که دیکران در بیست وسی سال بهزار ریاضت واجتهاد میکذرند درشبی کذشت وازلوث شهوت پاك شد مسئولستکه ازما ومنی نیز چنان رهاید) مژدهٔ حیات بخشیله اول پژمردهٔ دلشده یی همان روز تکبیر سکهٔ خنکارا کبری بیوروب خدمت خاصهٔ میدان مرادنه تخصیص ایله سربلند و بهره مند حسن نظر کیمیا اثر بیوروب درویش عفیف شهرتیله تشریف خطاب مستطابه ارزانی بیورمشلردر فی الحقیقه کمال عفت وطهارت اوزره سلوك ایدوب زمان یسیرده امداد فیض نفس واغاثهٔ یمن نظرلریله اصحاب مراتب سامیه دن وارباب رواتب نامیه دن اولمشدر ﴿ نظم ﴾ منکراندر نقش زشت وخوب خویش * بنکر اندر

عشق ودر مطلوب خویش * منکر اندکه توحقیری یاضعیف * بنکر اندر همت خود ای شریف * کین طلب در توز احسان خداست * زانکه هر طالب بمطلو بی سزاست * کرترا آنجا بردنبود عجب * منکر اندر عجزو بنکر در طلب * بانك می آید که ای طالب بیا * جود محتاج کدایان چون کدا * جود میجوید کدایان ضعاف * همچو خوبان کاینه جو یند صاف * روی خوبان زآینه زیبا شود * روی احسان از کدا پیدا شود * الصلا کفتیم با اهل الرشاد * کین زمان رضوان در جنت کشاد * هین بیا ای طالب دولت شتاب * که فتوح است این زمان وفتح باب * جهد کن تا این طلب افزون شود * تا دلت زین چاه تن بیرون شود ﴿ نقلست که ﴾ چون قاضی زاده مهبط صاعقهٔ غیرت مردان خدا اولوب محصول زراعت تخم تفرقه بين الامة المرحومه وحصاد داسان طعنه زن قلوب منکسره سن ادراك وما خلق له سن تکمیل ایدوب عتبهٔ سیین حضرت خنکار اکبر قدس سره الازهرده مبتلا اولدیغی نشیان صرع لاینفصل ابله دار الولایهٔ قونیه صینت عن جميع البليه دن رجعتله مقهورا استانبوله واصل و بیکانه وآشناسنه مادهٔ عبرت اولدقدنصکره علی اسوء الوجوه واقبح الصور مدمر اولدیغی شایع اولدقده حضرت رسوخی جناب ولایت مآبنك دخی تألیف آثار مفیده سی اتمامپذیر اولمغله لهجهٔ پر بهجه‌لرندن (خدمت ما بتألیفات وتصنیفات تألیف قلوب ضعاف رجال طرق محمدی صلی الله عليه وسلم ومدافعهٔ ظاهره ومقابلهٔ باطنهٔ مخالفين بوده است اکنون که رئیس پرتلبیس ایشان مندفع شد سائر جوارح بی رأس ماندند کار تمامست بعد ازین بوصول اصول مشرف خواهم شد) انفاس وداع آمیزلری ظهوریله قرب ارتحاللرینه اشارت ومستعدین استفاضه یه تنبیه انتهاز فرصت بیوروب فی الحقیقه هر مجلس وعظ وتذکیرلری هزار وصد هزار مرید مسترشدك حل مشکلاتنه کافی وهر محفل انس وصحبتلری اصناف سلاکك تسلیه وار شادلرینه وافی اولوب ایام عدیده ده شمع ذاتلرندن چراغ کثیر پسندیده فروزان اولوب قبيل عارضة الوفات شیوهٔ نور وزیلرین اعاده ایله مجرد پاك اولوب (آمدن ورفتن اهل تجرید همرنك باید) لطیفه لریله استعداد انتقاللرینه ایما (وحق دوست بقید پوست باشد) دم ارشاد توأملریله انسلاح واپسینلرینی اشعار بیوروب هفتهٔ تجرود تهیألرنده چار میخ عناصر شکن و پوست بدن افکن اولوب سیمرغ روح پرفتوحلری آشیان علیینه پروازله قاف قربت نشین و جوار اسلافکزین اولمشدر وجسد متبرکلری موجب وصیتلری اوزره حالا تربهٔ شریفه لری اولان منارا شعهٔ روح وریحان ومدار طوف عاشقان وعارفانده مانند کنج نهان متواری استار عفو وغفران اولمشدر نور الله مرقده وعلی سنا دس العنايات

ارقده آمین یامجیب السائلین ﴿ نظم ﴾ چونکه ایشان خسرودین بوده اند * وقت شادی شدچو بشکستند بند * سوی شادروان دوات تاختند * کنده وزنجیررا انداختند * چون نفخت بودم ازلطف خدا * نفخ حق

باشم زنای تن جدا * صورت تن کو برومن

کبستم * نقش کم باید چومن بانیستم

﴿ منقولستکه ﴾ حامل اسرار طریق مولوی وشارح شش مجلد مثنوی حضرت شیخ اسماعیل انقروی اوائل سلوکنده منتظم سلسلهٔ خلوتیه اولوب وطریقهٔ مرقومه دن مجاز وعابر قنطرهٔ مجاز ایکن ناکاه قوت عارضهٔ رمد سببیله مبتلای ضعف بصر اولوب هرچند تدبیرارنده کحالان صوری چاره جوی اولدقجه قوت نظر عارضه مشتد وضعف باصره ممتد اولمغله تدبیر باصره ده موجب الهام بصیرتلریله عامل وجویندهٔ ارباب نظر وکحالان معنوی اولوب سائق سابقهٔ عنایت عنان حنك سراغلرین دارالولایهٔ قونیه حماهاالله تعالی عن البلیه جانبنه اماله ایدوب وشیخ مرقوم اثنای جست وجوی چارهٔ چشم جهان بیننده سدرمق وبی غائلهٔ مضایقهٔ تدبیر مهام سفر خصوصنده برموجب الکاسب حبیب الله سالك راه تجارت وهرمدن وامصارده مظان حسن نظر ومحال یمن نفس اولنلرك زیارت واستجلاب دعوات خیریه‌لر یله جامع بین التجارتین اولوب قونیه‌ده دخی بوستان وقرة العین دوستانك زیارت وتجارت رابحه‌لر یله مستسعد اولدقده همان انفاس نفیسهٔ سلطان العاشقیندن ﴿ بیت ﴾ کفتند یاری کم کری تاکم نکردد مبصری * که چشم نابینا شود چون بکذرد از حد بکا * کفت اودو چشم عاقبت خواهند دیدن آن صفت * هرجزء من چشمی شودکی غم خورم من ازعما * درعاقبت این چشم من محروم خواهد ماندن * تاکور کردد آن بصرکونیست لایق دوسترا * ابیات پرنکاتلرین انشاد ذیلنده آثار جلیلهٔ ولدیه‌دن دخی ﴿ بیت ﴾ آیغینك توزینی سورمه چکن کوزینه * نسنه کورر کوزیکیم واله وحیران اولور * بیت لطیفین ایراد عقبینده (کشف پردهٔ بصر صلهٔ شرح اثر سلطان بصرخواهد بود پس شمارا ازشرح مثنوی لابداستکه آن شرح شریف شمارا کشف الغمه وشرح البرهٔ خواهد کشت) کفتهٔ بشارت فرمالریله بیشین دیدهٔ بصیرتلرینه نور بخش سروراولوب بی اختیاراختیار خدمت شریفه وناچار شکاردام ارادتلری وهمان ساعت شرفیاب تکبیر کلاه خنکاری اولدقده وجع قدیملری ساکن وکندولر مقام بندکیده ماکن وزمان یسیرده مظهر نظر عاطفت حضرت شاهزادهٔ صدیق اولوب انضمام تعیین روحانیت جدا مجدلریله نظرکاه قدیم حضرت سلطان دیوانی قدس سره النورانی اولان

خانقاه مجيهٔ غلطه‌يه استخلاف بيوريلوب اول بقعهٔ مباركه‌ده سالف البشاره
شرح شريفك اتمامنه وآثار جليلهٔ عديده انشاسنه موفق اولمشلردر في الحقيقه
نفس نفيسلرندن تلقى اولنديغى اوزره ابتداى شرحده بدء انشراح واتمامنده
انجلاى تمام احسان بيوريلوب بتوفيق الملك القدير اول درد مشكل الدوايى
كورمدك كبى اولوب چشمهٔ چشملرى كشايش ايله تشنكان زلال مثنوى سيراب
وكلزار مواوى شاداب اولوب شيخ مشار اليه اول بوستان معالى اركانك ميوه‌سى
اولمغله بته بوستان كراماتلرندن نبوع ايدن چشمهٔ نور يله اروا اولنمشلردر واول
آثار جليلهٔ حقيقته كندو اجرا بيورد قلرى صدقات جاريه‌دن اولديغى
الخليفة شعبة المستخلف مصداقنجه ثمرهٔ شعب اصولدن
مستفاض اولق مشهود عليه
آراى صائبه‌در
تمت

İsmāʿil Anḳaravī

Mes̱nevī-yi şerīf şerḥi

مثنوی شریف شرحی انقروی
جلد اول

بسم الله الرحمن الرحيم

باسم من اوجد الاشياء من عدم وعدم بمعنى الكاف والنون ✽ فجعلها مثنويا صوريا كان اومعنويا ماكان ومايكون كما اخبر سبحانه وتعالى فى كتابه المكنون ✽ ومن كل شئ خلقنا زوجين لعلكم تذكرون ✽ سبحان الذى خلق الازواج كلها مما تنبت الارض ومن انفسهم ومما لا يعلمون ✽ واصلى على نبيه محمد سيد الكونين ومفخر الثقلين وامام القبلتين مااختلف الملوان وماكرر الجديدان وماذكر الله الذاكرون ✽ وغفل عن ذكره الغافلون ✽ وعلى اله واصحابه الطاهرين واوليائه الوارثين الذين هم فى سماء شرعه كالنجوم مضيئون ✽ وعلى العالمين العاملين والصالحين السالكين الذين هم من انوارهم يتفيئون وعلى آثارهم مقتدون ✽ اما بعد ✽ حمد الله العلى الكبير ✽ والصلاة على نبيه البشير النذير ✽ بو فقير وحقير كثير التقصير ✽ اول وقتده كه حضرت پيرك كلام منيرين ابتدادن نقل وتقرير ايتمكه شروع ايلدكده بعض ياران افاض الله عليهم سجال العرفان اول تحقيق و بيانى استحسان ايدوب استدعا ايلديلركه ✽ اول درر معانى ومعارف ✽ وغرر اسرار ولطايف ✽ سلك تحريره ديزيله ✽ واندن بركتاب مستطاب دوزيله ✽ اگرچه جملهٔ ابياته شرح يازلمسه بارى ابتداده واقع اولان اون سكز بيته يازيله ✽ الكريم اذا وعد وفا مضمونى ادا ايلديلر ✽ ومامضى ده اولان وعده نك ظهورين استدعا قيلديلر ✽ بوا فقيردخى ✽ فاما السائل فلا تنهر ✽ فحواسنجه انلرى بو بهره دن نهرايتميوب ابتداى مثنويده واقع اولان هژده ابياتك ودخى بعض مشكل اولان كلماتك ✽ شرحنه شروع ايلدم و بوكتابه فاتح الابيات ديو نام وير يلدم بعده ديباجهٔ عربيه بى عبارات تركيه اوزره شرح ايليوب ومقدم اولان عربى شرحمزده يازلميان وسمط تحريره ديزلميان درر معانى وغرر لطائفى بونده ايراد قيلدم تانفعى كثير ✽ واخذى طالبينه يسير اوله ✽ ومابعدينه يازيلان شرحه دخى مناسبت بوله ✽ اميددركه

LIBRARY
APR 2 - 1971
1882
v.1

حضرت حق مقبول فيله * وناس بوندن فائده بوله بالنبي واله * هذا كتاب المثنوي * ها حرف تنبيه دروفى الحقيقة اسم اشارتدن دكلدر بلكه مشار اليه اوزره تنبيهدن اوتوري ايراد اولنمشدروذا اسم اشارتدر * وضع اصليسي محسوساته اشارت اولمق ايچوندر * پس اكر ديباجهٔ كتاب مثنويدن اول ايسه ذهنده بالقوه حاضر اولان امور معلومه اولور * وعند العقل وقوعى متحقق اولديغى اعتبار يله محسوس منزلنه تنزيل اولنمش اولور * وكيرو ديباجهٔ كتاب مثنويدن مؤخر ايسه مشار اليه اوراق اوزره مكتوبه اولان ابيات مرقومه اولور * كتاب مصدردر بمعنى مكتوبدر مفعولك مصدرله تسميه اولنمسى مبالغه ايچوندر * نتكيم خلق بمعنى مخلوق ولفظ بمعنى ملفوظ اولديغى كبي * وياخود فعال مفعول ايچون بنا اولنمش برصيغه اوله لباس ملبوس كبي * واسميتي راجحدر زيرا كه دائما موصوف اولور صفت اولمز * مثلا كتاب مرقوم دينورشئ كتاب دينمز معناسى حروفك بعضسى بعضيسنه جمع وضم اولنشدر ديمكدر عسكره كتيبه ديدكلريده جميت معناسنه متضمن اولديغى اعتباريله در كتابك مثنوي يه اضافتى بيانيه در خاتم فضة قبيلندندر * مثنوي ثني يثني تثنيادن * نحو : مي يرمي رمياه صدر ميميدر * يانسبت ايچوندر ثنيت الشئ ديرسن قچن برشيئ ايكى قات ايلسك * واصطلاح شعراده شعردن برجنسدركه ايكى مصراع برقافيه اوزره اوله وبو اسم جنسك بو كتاب مستطابه علم اولمسى اولانباهت شان مسمابى مشعر اولور * نتكيم شاعر بو قولى بو معنايه دلالت قيلور * بيت * وان تفق الانام وانت منهم * فان المسك بعض دم الغزال * وثانيا جميع موجودات ومخلوقاتك اسرارينى جامع بركتاب اولديغنى بيان قيلور زيرا جميع اشيايى الله تبارك وتعالى زوجين خلق ايلمشدر * كما قال الله تبارك وتعالى خطابا للانسان * وخلقناكم ازواجا * اى ذكورا واناثا وقال ايضا ومن كل شئ خلقنا زوجين لعلكم تذكرون * اى ومن كل شئ خلقنا صنفين مثل الثقلين والكونين والدارين والبرين * والوالدين والاشياء المتضادين كالنور والظلمة والارض والسماء والبر والبحر لعلكم تذكرون اى لكى تعلمون الازدواج من خواص الممكنات والواجب بالذات لايقبل الاثنينية والزوجية وكما قال الله تعالى * سبحان الذى خلق الازواج كلها مما تنبت الارض ومن انفسهم ومما لايعلمون * پس بو آيت كريمه جميع اشيانك مثنوي اولديغنه دلالت ايلديسه بو كتاب شريفه كتاب مثنوي ديو تسميه ايلملرى جميع اسماء متقابلهٔ الهيه نك واصناف اشياء كونيه نك حقا يقنك كتابى ديمك اولور (ولارطب ولايابس الافى كتاب مبين) كلا منك مفهومى بو كتاب حقايق نصابك دخى شاننده صادق اولور پس معنى اكاه اولك اى طالبان اسرار الهى شومشار اليه كتاب مثنويدر وهو اصول اصول اصول الدين

ضمیر مرفوع کتاب مثنوی‌یه راجعدر معنی بو کتاب مثنوی دینك اصللرینك اصللریدر دیمك اولور دین بر وضع الهیدرکه اصحاب عقولی اختیار محمودلریله بالذات خیراته سوق ایلر کتاب اللهدن وسنت رسولدن مستفاد اولان فقه بودینی بیسان ایدر مروری مرحوم دیرکه پس علم دین سه علمست * بیت * علم دین فقهست وتفسیر وحدیث * هرکه خواند غیر ازین کردد خبیث * ومراد ازاصول دین الله اعلم مجموع این سه علمست و بواوچ علمك اصولندن براصول دخی علم کلامدر یعنی اعتقادیات وعلم اخلاق یعنی وجدانیات وبوایکی علمك اصولندر علم اسرار کشفیه در و بو اسرار کشفیه * کتاب مثنوی ایله معلوم اولور پس کتاب مثنوی بو تقدیرجه اصول اصول اصول دین اولور بو کلام محله مناسب اولمقدن خالی دکلدر و بعضیلر دخی دیرکه اصول ثلثه دن مراد تصدیق جنانی واقرار لسانی وعمل وارکانیدرکه بونلر دین اسلامك اصللریدر وصیغهٔ جمعی ایشاره داعی اصول ثلثه دن هر برینك کثرت مباحث ومسائلنه تلمیح ایدر تصدیق جنانی برمرخفیدرکه عندالله صحیح ایمان بودر اماعلم مخلوق اکا اصابت اتمکدن متعذر اولدیغی مدار حکم شرعی اولمزو بو تصدیق جنانی صاحبی بحسب الظاهر تکالیف کفریه دن خلاص بولمز الا اقرار لسانی ایله بو اجلدن اقراری دخی بر رکن اعتبار ایلمشدرور کن عمل بو ایکی رکنك اثریدر * ورکن تصدیق جنانی بو ذکر اولنان رکنلرك اصلیدرکه عمل قلبی اصل جمیع اعمال واشرف کل افعالدر ولهذا اقال عم * ان فی الجسد لمضغة اذا اصلحت صلح الجسد واذا فسدت فسد الجسد الا وهی القلب * بو مقدمه معلومك اولدیسه حضرت مثنوینك دخی موضوعی اصل احوال قلبیه اولدیسه دینك اصولنك اصولی اولور بو سوزمن وجه عدم مناسبتدن عاری دکل فلیتأمل امابو فقیرك فنده دخی بو محله مناسب وجوه ثلثه واراولا اصول ثلثه دن مراد اعمال شرعیه واحوال طریقیه واسرار حقیقیه اوله که بونلر دین اسلامك اصولیدر پس علوم احوال طریقیه زبده وعمده اولدیغی جهتدن علوم واعمال شرعیه نك اصولی کبیدر کذلك علوم واسرار الهیه احوال طریقیه‌یه نسبتله انك اصولی کبیدر پس حضرت مثنوی ایسه (مصرع) مثنوی ما دکان وحدتست * مصراعنك فحواسنجه علوم وحدت وکان اسرار حقیقتده بو جهتدن اصول اصول اصول دین اولمق صحیح اولور ثانیا الف لام عهد ایچون اولوب * ان الدین عندالله الاسلام * فحواسنجه معهود دین اسلام اولور * و بنی الاسلام علی خمس شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة وصوم رمضان وحج البیت من استطاع الیه سبیلا * حدیثنك مقتضاسنجه دینك اصولی بشدرو بو بش اصول دخی اصولهمتنی درکه

اول اوچ اصول بو بش اصلك اصولیدر اول اوچ اصلك بری ایمان ایکنجیسی اخلاص واوچنجیسی نیتدرزیرا بواوچی اولمسه اعمال صحیح اولمزو بواوچك دخی اصولی علم حکمت ومعرفتدر بونلرعلم حکمت ومعرفتسز صحیح اولمز پس منبع علم حکمت ومعرفت ایسه کتاب مثنویدر بوجهتدن اصول اصول اصول دین اولمق جائزدر ثالثا دین اسلامك ایکی اصولی واردر بری اصول فقه و بری دخی علم کلامکه اعتقادیاته متعلقدر واعتقایاته متعلق اولان اصول اصول فقهك اصولی منزله سندهدر اول جهتدن که صحت اعمال ظاهره صحت اعتقاد باطنه اوزره مبتنی در مادامکه اعتقاد صحیح اولمیه عبادت صحیح اولمز وحضرت مثنوی بواصولین دینك اصولی منزله سندهدر اول جهتدنکه علم کلام باسره استدلالیاندر انکیچون بو علمك اصحابی بری برینه مجادله ومدافعهدن خالی دکلدر پس بو علوم استدلالیه نك اصولی مستلزم حق الیقین اولان علم کشفی ووحی قلبیدرکه اول مثنوی در ولهذا قال * بیت * این نه نجمست ونه رملست ونه خواب * وحی حق والله اعلم بالصواب

* فی کشف اسرار الوصول والیقین * کشف لغتده رفع حجاب اتمکه دیرلر مطلقا نتکیم کشفت المرأة وجهها دیرلر رفعت حجابها معناسنه ویررلر واما اصطلاح مشایخده وراء حجابدن معانیٔ غیبیه نك طلوع و ظهورینه واکا مطلع اولمغه دیرلر اسرار سرك جمعیدر سرادراك ناسدن باطن اولان معنایه دیرلر وصول هجرانك ضدیدر اما عند المشائخ امور موهومه کلیسندن ترقی ایدوب مرتبهٔ حقیقته علمك بالغ اولمسنه دیرلر یقین اطمینان فهمه واستقرار علمه دیرلر یقین الماء فی الحوض دیرلر چون حوضده مستقر اولسه و یقین اوچ نوع اوزره در علم الیقین عین الیقین حق الیقین درو بو دیباجه نك عربی شرحنده بواوچ اقسامك مفصلی بیان اولندی اما جمالیسی العلم الیقین ماکان من طریق النظر والاستدلال وعین الیقین ماکان من طریق الکشف والنوال وحق الیقین ماکان یتحقق فصال عن لوث الصلصال کذا قال السهروردی فی العوارف * پس معنی بو مثنوی اسرار انوار یقینی واسرار وصول الهی کشف وایضاح ایلمکده دینك اصولینك اصولینك اصولیدردیمك اولورو جار مع المجرور اصول اوله متعلق اولور (وهو فقه الله الاکبر) فقه اصلده فهمه دیرلر نتکیم کسر قافله فقه الرجل دیرلر علم وفهم معناسنی ویررلر وضم قافله فقه الرجل دیرلر فقیه اولدی معناسن ویررلر بعد زمان عرف الناس بو اسمی علم فروعه اطلاق ایلدیلر چون برکمسه بو علمده حفظ مقالات ایلسه ونکاح وطلاقه و بیع وشرا وعتاقه متعلق سوز سویلسه * اکا علماء دنیا فقیه دیرلر حال بوکه عند الاولیاء فقیه علم آخرته عالم وآفات نفسانیه یه فاهم اولاندر کما قال الغزالی فی الاحیاء ولقد کان اسم الفقه فی العصر

الاول مطلقا على طريق الاخرة ومعرفته دقايق آفات النفوس ومفسدات الاعمال واستيلاء الخوف على القلب ويدلك على ذلك قوله تعالى (ليتفقهوا فى الدين ولينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم) الاية وما به الانذار والتخويف هو هذا العلم وهذا الفقه دون تعريف اللعان والطلاق والسلم والاجارة والعتاق ولهذا مشايخ بو فقهه فقه اصغر وطريقت وحقيقت ايچون موضوع اولانه علم فقه اكبر ديديلر حتى امام ابوحنيفه حضرتلرى بر صغير الحجم كتابنه فقه اكبر دبو تسميه ايلديلر پس بو حضرت مثنوى اللهك اكبر فقهيدر يعنى حقايق واسرار متعلق علمينك اعظميدر اللهيه اضافت اولنمسى علم كشفينك الهام خدا ايله اولوب تعليم وتفكر واجتهاد ايله اولمديغندن اوتوزيدر (وشرع الله الازهر وبرهان الله الاظهر) شرع لغتده يوله ديرلر اصطلاحده انبيانك وضع ايلديكى طريق مستقيم وصراط قويمه اطلاق اولندى برهان دليل وحجته ديرلر* الله اسم ذات مستجمع جميع صفاتدر عقلا ذات الهيه ده متحير اولدقلرى كبى بو اسم شريفده دخى متحير اولمشلردر* انكچون بعض علما اصله من اله اذا تحير اذ العقول متحيرة فى معرفته* ديمشلردر پس متحير اولدقلرينه بناء اختلاف ايدوب ديديلر كه بو سريانيدر وبعضيسى ديديكه عربيدر وبعضيسى دخى ديديكه غير مشتقدر وبعضيسى مشتقدر ديدى واصلنده دخى اختلاف ايتمشلردر صاحب كشاف اصلنده اسم جنسدر بعده معبود بالحق ايچون علم قيلندى ديمشدر والحاصل كيمى تحير معناسنه اولان اله دن وكيمى سكن معناسنه اولان اله دن وكيمى التجا معناسنه اولان اله دن مشتق طوتوب مناسبت بولدرمشلردر معنى خواص لفظيه وآثار معنويه سندن دردنجى جلدده شاعرك دركاه پادشاهه التجا ايلديكى محلده* معنى الله گفت آن سيبويه* بيتنده شرح ايلدنك واكثر خواص اسرارين بو محلده شرعك وبرهانك لفظة اللهيه اضافت اولنمسنده معنا دركه بو مثنوى بو اسم جلال ايله مسمى اولان ذات الهيه نك طريق روشنى بودركه سالكى جميع صفاتله متصفه اولان ذات احديته موصل اولور ودخى اللهك ابين اولان دليلى وغالبتر اولان حجتى دركه جميع اسما وصفاتى جامعه اولان مرتبهٔ الوهيته دلالت قيلور*

وضلالتده قالنلره حجت وبرهان اولور* مثل نوره كمشكوة فيها مصباح* مثل اصلنده كلمهٔ تسويه در شبه ونظير معناسنه نتكيم هذا مثله او مثله ديرلر هذا اشبهه وشبهه وشبيهه ديدكارى كبى بمعنى واحد صكره صفت وقصه معنالرينه استعاره اولندى وضرب مثل ايتمنك ابراز خفيات معانى قيلمقده ووجوه حقايق ومعقولاتدن رافع استتار اولمقده تأثير عظيمه سى واردر ولهذا كتب الهيه ده ضروب امثال چوق واقع اولمشدر حتى انجيلده بر سوره مستقلا ضروب امثال واقع اولمشدر* وكلام انبيا واوليا

وحكما و بلغا اكثريا ضروب امثالى ايتمك اوزره در زيرا غايبك شاهده تمثيل اولنمسنده خفى جلى مرتبه سن بولور * ومعقول محسوس منزله سنه كلور واوقع فى القلب اولور نوراصلنده شول كيفيتدر كه باصره آنى اولا ادراك ايدوب انك واسطه سيله سائر مبصراتى ثانيا ادراك ايلر مثلا شمس وقمردن اجرام كثيفه اوزره فايضه اولان كيفيات كبى اما نورالهى ونورمثنوى بويله دكلدر جناب حقه نور اطلاقى بنفسه ظاهر اشيايى مظهر اولديغى اعتبار يله دركه بيناتى مصباح الاسرار كذلك مثنوينك دخى نورى بنفسه بصر بصيرته ظاهر وحقايق ومعانى يى مظهر در مشكوات ديوارده اولان شول دريچه ديرلر كم غير نافذه اوله وقتاكم حضرت مقدسه مولانا نورنا الله بكلامه الاسنى حقيقت صفت مثنويه يى بيان بيورديلر سه * زيادة فى الكشف والايضاح كاضرب مثلى تعقيب ايدوب وعلى طريق الاستعارة التمثيلية بيتلرين مشكاته ومعنالرين مشكاتده اولان مصباحه * تشبيه ايدوب بيوررلر كه بوكتاب مثنوينك نورينك صفت عجيب الشانى يعنى علمينك ومعناسنك حالى شول مصباحك حالى كبيدر كه مشكاتده اوله * وخانه لرى منور وروشن قيله * هركسه نك كه خانهٔ قلبنده * مشكات ابيات مثنوى اوله * مصباح معانيسندن انك خانهٔ قلبى پرضيا اولمق مقرردر ياخود مشكاتدن مراد جسد شريف حضرت مولانا و ياخود مثنويدان ومثنوى خوان اولنلرك ابدانى اوله تنكيم مشكاتك نورى كوكب درى كبى صافى اولان زجاجه وقوت زيت شجرهٔ مباركه واسطه سيله اولور كذلك مثنويدان اولنلرك مشكات ابدانى دخى بونك قناديل الفاظنده اولان مصابيح علوم معانيسيله منور اولوب اندن ساير قلوبك خانه لرينه دخى توجهلرى مقدارى نورحاصل اولور * اكر مشكاتدن مراد جسد شريف حضرت مقدسهٔ مولانا اولورسه معنى بويله ديمك اولور مثنوينك صفتى بنم جسدم مشكاتنده وقلبم زجاجه سنده اول مشكاته بكزركه آنده مصباح ايقاد اولنه * واشتعال قيلنه * لاشرقية ولاغربية اولان شجرهٔ مباركه روح محمديدن وزيتدن مراد علملرى اوله * پس نفسده زيت علم محمدى نار كسب و مجاهده اكامس ايتمكسزن اضاءه واناره ايديجيدر چونكم نور زيت علم محمدى نور معناى مثنويه منضم اولديسه وامداد وايقاد قيلديسه * نور على نور اولوب بيوت قلوب طالبينه كاليله نور پاش وضيا كستر اولور ديمك اولور * تنكيم بيوررلر *

يشرق اشراقا انور من الاصباح * يشرق اشراقا جمله سى صفتيدر مصباحك اصباح فتح همزه ايله جمع صباح وكسرايله مصدردر بومحلده ايكى معنايه بيله حملى جائز اولور يعنى اوله مصباحك اشراق ايتمكله اشراق ايليه اويله اشراق كه صباحلر نورندن انور در مثنوى اصباح نورندن انور واقوى اولمسى اول جهتندر كه نور صباح

انجق ظلمت محسوسۀ لیالی یی ازاله ایلر امانور مثنوی انواع ظلمات معقوله یی ازاله ایلر مثلا کفر ومعصیت وغفلات وجهالت کبی وامثالها پس بونك اشراقی نور اصباحدن انور اواور * وهو جنان الجنان ذوالعیون والاغصان * مشهور اولان قرأت اولده کسر جیمله وثانیده فتح جیمله اوقونمقدر ولیکن برعکس دخی جائزدر جنتلرك اوسطی یعنی اعلاسی مراد اولمق اوزره عیون عینك جمیدر چشمه معناسنه اغصان غصنك جمیدر دال بوداق معناسنه تقدیر معنی دخی بو کتاب عالیشان قلوب عارفینك انهار جاریه واغصان مثمره صاحبی اولان جنتلرو روضه لریدر * عندالعرفا جنات ایکی نوعدر برینه جنات آجله دیرلر که اول آخرتده نتیجۀ اعمال صالحه اولان جنتدرو برنوعنه دخی جنات عاجله دیرلر اول بودنیاده اولان اذواق روحانی وعلوم ومعارف ربانی جنتلریدر * نتکیم بواحادیث شریفه بومعنایه دلالت ایلر * کما قال ع م ارتعوا فی ریاض الجنة قالوا وما ریاض الجنة یارسول الله قال ع م مجالس العلم وقال ایضا اکثروا غراس الجنة قالوا وما غراس الجنة یارسول الله قال التهلیل والتسبیح ایضا اذالقیتم شجرة من اشجار الجنة فاقعدوا فی ظلها وکلوا من اثمارها قالوا وکیف یمکن هذا فی دار دنیانا یارسول الله قال ع م اذالقیتم صاحب العلم فکانما لقیتم شجرة من اشجار الجنة * پس مجالس علم ریاض جنت علم شجر جنتدن عبارت اولدیسه بو کتاب مثنوی دخی جنان عاجلۀ عارفین و بوستان معقولۀ عالیندر الفاظ درربارلری اشجار مثمره کبی اثمار دقایق وازهار حقایقله بارور اولمشدر روایات حدایق سماتندن ینابیع علم وحکم ظهوره کلمشدر حقا بودر که برحدیقۀ رعنادر که فواکه طیبه سی اطیب کل ثماردر اجتنا قیلنلره وعیون جاریه سی الذ انهاردر شارب اولنلره محصل مادحلر مدحنده قاصر وواصفلر وصفنده حاردر علماء معانی بوکه استعارۀ تخییلیه دیرلر معقولی محسوس منزله سنه تنزیل ایدوب محسوس اولان مستعار منهك اوصاف لوازمنی معقول اولان مستعار لهه اطلاق ایدرلر * منها عین تسمی عندابناء هذا السبیل سلسبیلا * اول جنان جنانك عیونندن برعین واردر که شو سبیل مولویه نك ابنا واولادی قتنده اکا سلسبیل تسمیه اولنور حلقوم موحدینه انحدار وسهولت مسارعندن اوتری نتکیم شراب سلسل وسلسال وسلسبیل دیرلر برشراب بوغازه سهولتله کیدیجی اولسه یاخود سلسبیل اصلنده سل سبیلا ایدی تأبط شرا قبیلندن پس بوچشمه یه سلسبیل تسمیه اولندی اول اجلدن که بوچشمه دن ایچمز الا شول کمسه که اول چشمه یی بیلن کمسه دن اکا سبیل سؤال ایده خدمت صالحه ایله بوچشمه دن مراد حضرت مولانانك کندولری شارب اولدیغی وابناء سبیل ایچون بناقیلدیغی عین وحدتدرکه (من شرب منها لم یظمأ ابدا) حدیثنك

ماصدقیدر * وعند اصحاب المقامات والکرامات خیر مقاما واحسن مقیلا * معطوفدر مقدم جنان الجنسان جمله سنك اوزرینه مبتدا مقدر اولمق اوزره خبر خبریدر مقاما ومقیلا تمیزیت اوزره منصوبلردر مقیل قال یقیل قیلا وقیلولة دن محل قیلوله یه دیرلر قیلوله نصف نهارده استراحته دیرلرا کرنومله اولمزسه ده قیلوله استراحت صلحادر که شیاطین آندن بی بهره درکما قال ع م (قیلوافان الشیاطین لاتقیل) پس معنی بوعیون مذکوره یه منبع اولان جنان جنانکه مراد آندن مثنویدر عند اصحاب المقامات وارباب کرامات مقام بوندن خیر بومقامدر ومقیل جهتندن احسن مقیلدرچون سالکه تعب سلوکدن فتور کلسه واحسن مرابع اولان برمحلنه نظر قیلسه ویاسامعی اولسه استراحت بولوروکالیله آسوده اولور اصحاب مقامات کامل و مکمل اولان اصحاب تمکینه دیرلر وارباب کرامات اهل کمال اولان اصحاب خوارق عاداته دیرلردخی مقام تکمیله واصل اولمشلردر پس بینهماده عموم وخصوص اولور کل اصحاب مقام اهل کرامات اولور بغیرعکس (الابرارفیه یأکلون ویشربون) ابرار برك جمیدر ارباب ربك واصحاب صحبك جمعی اولدیغی کبی وهم المطیعون الذین لایؤذون الذر ولایفعلون الشر دیمکله تعریف اولنمشلردر تقدیر معنی ابرار نیکوکار اولان کسه لر بوجنان جنان وبوستان روح روان اولان مثنویده اغصان کلماتندن ثمرات علوم ومعارفی بیرلر وعیون عبارات لطیفه سندن شراب اذواق واشواقی ایچرلر * والاحرار منه یفرحون ویطربون * احرار حرك جمیدر شول کسه لره دیرلر که ربقه رقیهٔ کونیه دن نجات بوله لر وقیود اغلال نفسانیه دن خلاص اوله لر وآزاد کان طریقت دخی بوجنان جناندن فرحناك اولوروطرب وجذب شغف قیلور * وهو کنیل مصرشراب للصابرین وحسرة علی آل فرعون والکافرین) و بوکتاب مثنوی مصرده جاری اولان نیل کبی شرابدرو بغایت لذیذ آبدر موسای وقته اتباع قیلان وطاعت حقه وترك هوایه صابر اولنلرایچون حسرت وحرماندر اهل فرعون نفسه ومتبع هوایه وسائرایمان عیان ومنکراسرار نهان اولنلره وارسلنا علیهم الطوفان والجراد آیتنده اهل تفسیر بویله یازمشلردر که سال علیهم النیل دما حتی ان القبطی والاسرائیلی قیص دما فی فم القبطی پس کتاب مثنوی آب نیل کبیدرچون توابع موسای زمان اولان اهل عرفانله اتباع فرعون نفس اولان اصحاب خذلان مثنوی شرابنی نوش ایتسه بریره جمع اولسه لرواندن نوش قیلسه ترك هوا قیلان اهل عرفانك دهاننده نوش جان وذوق جنان اولوروا هل نفسك دروننده خون ضلالت وغوایتنه رهنمون اولور نتکیم برمحلده بومعنایه مناسب بیوررلر (بیت) آب نیست این که بقبطی خون نمود * آل مؤمن رانه خون بود آب بود

آب نسبت ای که حدیث جانفزا * باریش درچشم قبطی خون نما * همچو
قرآن مثنوی مازدل * هادی بعضی بعضی را مضل * نتکیم بو آیت کریمه ایله استشهاد
ایدوب بیوررلر * کما قال الله تعالی یضل به کثیرا ویهدی به کثیرا وما یضل به الا
الفاسقین * بو آیت کریمه جوابدر ماذا اراد الله بهذا قولنه تقدیر کلام ای ذا الله
به اضلال کثیر وهدایة کثیر دیمکدر وفعل مصدر موضعنه وضع اولنمشدر تجدد
وحدوث افاده ایلمکدن اوتری والله تعالی اضلال ایلمز بو قرآنده وضع اولنان
مثل سبیل الادین وطاعتدن خارج اولنلری بو فقره ودیباجهٔ مثنویده یازلمشدر
اعتماد الفهم القاری اما اوقونمق احسندر زیرا جمله بیوردقلری کلام سجع
وفاصله اوزره دراکر بو فقره بیله یازلسه وقرائت اولنسه رعایت سجع وفاصله
اولمش اولور * وانه شفاء الصدور وجلاء الاحزان * ودخی تحقیقا بو مثنوی
صدورك امراضنه شفا واحزانك انواعنه جلادر یعنی بو مثنوی بردوای معنویدر که
اسقام روحیه وامراض قلبیه یه عین شفا واحزان دنیویه واخرویه یه محض
جلادر کما قال الله تعالی فی حق القرآن (یا ایها الناس قد جاءکم موعظة من ربکم
وشفاء لما فی الصدور وهدی ورحمة للمؤمنین (وکشاف القران) ودخی اسرار
حقایق قرآنیه یی مبالغه ایله کشف ایدیجیدر که رموز واشاراتنی بیان وکماهی
تأویلات نکاتنی تحقیق وبیان ایتمکله حقا بودرکه اسرار قرآنیه نك تفسیرنده
بویله بر کتاب شریف اولمز وسنن اثار نبویه نك تعبیر وتقریرنده بو که مماثل بر تألیف
وتصنیف ظهوره کلمز کما قال الجنانی * بیت * اننی ابصرت فی النوم الرسول *
فی یدیه المثنوی وهو یقول * صنفت کتب لاسرار النبی * لم یصنف مثل هذا
فاعجبی * وسعة الارزاق * ودخی بو مثنوی سعهٔ ارزاقدر سعت مصدردر بمعنی
موسع رزق حظ ومنتفع به اولان شیلر دیرلر صوریه ومعنویه یه شاملدر ارزاق
صوری اموال ظاهره واقوات بدنیه کبی وارزاق معنوی علوم ومعارف دینیه
واذواق روحانیه کبی و بو مثنوی سعت ارزاق صوری ومعنوی اولمسی اول
جهتدندر که مطهر نفس وقلوب ومطیب اخلاقدر کما قال * ومطیب الاخلاق *
ای مطیب الاخلاق عن رذا یل البشریة واوصاف النفسانیة دیمکدر پس
طهارت وسعت رزقه سببدر نتکیم اصحاب رسولدن بریسی حضرت رسول
علیه السلام فقر وقلتدن شکایت ایلدی اول حضرت اکا امر ایدوب
بیوردیلر که دم علی الطهارة یوسع علیك الرزق (بایدی سفرة کرام بررة) سفره
سافرك جمعیدر سافر کاتبه دیرلر نتکیم سفرت الکتاب سفرا دیرلر ای کتبته کتابا مناسب
ویرلر اصلنده ترکیب کشف ایچوندر نتکیم سفرت المرءة دیرلر یوزنی آچدقده
بررة بارك جمعیدر محسن ونیکوکردار اولان کیمسه لره دیرلر بایدی ده بانك متعلق

مقدردركه اول يامكتوب وياخود محفوظ ديمكدروجار مع المجرور متعلق محذوفيله مبتداى محذوفك خبرى اولور تقدير كلام بومثنوى مكتوب ومرقومدر ملائكه‌دن كاتب اولنلرك اللريله كه انلر لوح محفوظدن استنساخ ايدرلر اويله كتبه كه كريملر ونيكو كننده لردر و بونلر قرآن عظيم الشانى لوح محفوظدن استنساخ وكتابت ايلين ملائكه‌در پس حضرت مثنوى قرآن عظيمك معنا سيدر وابوحنيفه قتنده اصل قرآن صرف معنادر نتكيم شرح عربيده بيان ايلدك پس مثنوينك معناسى انلرك اللريله يازلمش معنى اولور بعده حضرت خداوندكاره الهام اولوب اول معانئ شريفه‌يى كلمات منظومه ايله ادا بيوردقلرنده حضور شريفلرنده اولان كتبهٔ انسانى كتابت ايله دير سفره و برره‌دن مراد ظاهرا بوكلمات منظومه‌يى تحرير ايدنلردخى اولسه اولور زيرا انلردخى بررهٔ انسانيه دركه كرام اولياءاللهدر جمله‌دن برى حضرت حسام الدين چلبى كه اكثر كتابت مثنوى ايدن انلرايديلر واولياى كرامدن وبررهٔ انساندن اولدقلرى مشهور آفاقدر (يمنعون ان يمسه الا المطهرون) اول سفره و برره فسقه ومجرمى منع ايدرلر دور باشلرله كه بومثنوينك معانى واسرارينه واذواق انوارينه مس ايلمه‌يه الا اوصاف بشريه واخلاق رديه وعقايد رذيله دن مطهر وپاك اولنلر زيرا معناى قرآنه مس ايلمز الا الطهارت ظاهره وباطنه قيلنلرهايمان هامون غفلت بوكا مطلع اولمزلر وخامان هوام طبيعت بوندن لذت المزلر اكرچه الفاظن اوكر نورلر وكتابن كنورلرسه‌ده كمثل الحمار يحمل اسفارا قبيلندندرلر (تنزيل من رب العالمين) مبتداى محذوفك خبريدر وتنزيل بمعنى منزلدر يعنى بومثنوى عالملرك سيدندن ويامر يدسندن تدريجله قلبه انزال اولنمش وطريق الالهام الالهيه القا قيلنمشدر (لاياتيه الباطل من بين يديه ولامن خلفه) بومثنوينك اوكندن واردندن باطل كلمزكه بومظهر حقدر وقل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل كان زهوقا آيتنك مصداقنجه اضداد ونقضيات بريرده جمع اولمز * والله يرصده ويرقبه * والله تعالى كمال فضلندن بوكتابى كوزه‌در وحمايت ايدر (فالله خير حافظا وهو ارحم الراحمين) پس الله تبارك وتعالى خيراودر جميع مخلوقدن حافظ اولمق يونندن زيرا مخلوق صيانت ومحافظت ايده‌يم ديركن اضاعت ايدر واول توصيف والقاب فرقانيه ايله تلقيب ايلمك صحيح اولدى پس حضرت خداوندكار بوكتاب مستطابى القاب قرآنيه ايله ملقب قيلدقلرندنصكره بوكتاب شريفك بوالقابندن ماعدا بعض القاب اخراسى اولديغنه اشارت بيوررلر (وله القاب اخر لقبه الله تعالى) ودخى بومثنوى ايچون ذكر اولنان القابدن ماعدا آخر اسمله لقبلر واردركه حق تعالى حضرتلرى اكالقب و يردى مثلا سامى نامه كبى كه بونلردخى مثنوينك

لقبلر يدر لقب برشیء اسم علمله تسمیه اولندقدنصکره برآخر اسمله دخی تسمیه اولنمقده مدح وذمه شامل اولور علمله لقبك فرقی بودر که علم ذات شخصه دلالت ایدر دلالت وضعیه ایله لقب دخی ذات شخصه دلالت ایدر مدح وذمدن برصفتی متضمنه اولمق اعتباریله بخلاف اعلام کنیت ابوت وامومت و بنوت و بونلر امثالی برمعنای اضافی به دلالت ایدر مثلا ابو بکر وام کلثوم وابن عباس کبی (واقتصرنا علی هذا القلیل) و بز اقتصار واختصار ایلدك شول ذکر اولنان القاب قلیله اوزره (والقلیل یدل علی الکثیر) وحال بوکه قلیل کثیره دلیلدر (والجرعة تدل علی الغدیر) قدحك دبنده اولان بر ایچم صو مجمعما اولان برکوله دلالت ایدر (والحفنة تدل علی البیدر الکبیر) و براوچ شیء دلالت ایدر خرمن کبیره پس آزدن چوغه استدلال ایله وقس علی هذا سائر الاوصاف (یقول العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الله تعالی) اصحاب کمال وخداوندان ذوق وحال مع جلالتهم و عظم شانهم عبودیتدن دم اورمقدن وعجز وقصورلرینه اعتراف قیلمقدن خالی دکلدر عبودیت وبنده لکله مسمی ومعنون اولمق قتلرنده ربوبیت ومالکیت ایله عنوان بولمقدن اولیدر نتکیم حضرت سلطان انبیا صلوات الله علیه و علیهم بیوررلردی لاتطرونی کما اطری عیسی ابن مریم وقولوا عبدالله ورسوله وقال ایضا انما انا عبد وقولوا هو عبدالله ورسوله وحضرت عیسی عم حقنده دخی جناب عزت بیوررلر (لن یستنکف المسیح ان یکون عبدالله ولا الملائکة اصحاب کمالك قتلرنده انا الحق دیمکدن انا العبد دیمك اکملدر ولهذا حضرت خداوندکار برباعیلرنده بیوررلر رباعی) من بنده شدم بنده شدم بنده شدم (من بنده بخدمت سر افکنده شدم * هر بنده که آزاد شود شاد شود * من شادازانکه ترا بنده شدم * وهر نبی وولی هرنه قدر عزت وشرف بولسه‌لر وکماله واصل اولسه‌لرینه اللهك رحمتنه محتاجلردر ولهذا قال علیه السلام لن یدخل احدامنکم عمله الجنة قالوا ولا انت یارسول الله قال ولا انا الا ان یتغمدنی الله برحمته وفضله (محمد بن محمد بن الحسین البلخی) عطف بیاندر عبد ضعیفك حضرت مولانانك اسم شریفلری محمد والقابلری جلال الدیندر باباری نك اسملری دخی محمد ولقبلری بهاء الدیندر حضرت پیغمبر علیه السلام واقعه‌لرنده سلطان العلماء دیو لقب ویردیلر وحضرت مولانانك دده‌لری حسیندر بونلرك نسبتلری بلخی وسلسلهٔ شریفلری حضرت ابو بکره منتهیدر رضی الله عنه سلسله‌لری بودر محمد جلال الدین بن محمد بهاالدین بن الحسین ابن احمد بن محمود بن مودود بن ثابت بن مسیب بن مطهر بن حماد بن عبدالرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه برسلسله‌لری دخی ابراهیم ادهم حضرتلرینه منتهی اولور جدی حسین مذکور بلخ شاهنك قزنی تزوج ایلدیکه سلطان العلمانك والده‌لری اولدر وسلطان

العلمانك جده سی که احمد خطیبینك مادر پدر ابراهیم ادهم حضرتلرینك قزیدر ولادت شریفه‌لری بلخ شهرنده اولدی هجرت نبویه‌نك التیوزدردنجی سنه‌سنده ربیع الاول آینك التنجی کونی واقع اولمشدر و بلخدن مناقبده مسطوره اولان قصهٔ مشهوره اوزره رحلت ایدوب قونیه‌ده قرار ایلمشدر وفاتلری هجرتك التیوز التمش ایکنجی سنه‌سنده جمادی الآخره‌نك بشنجی کونی واقع اولمشدر جمله التمش سکز ییل عمر سورمشلردر قصه‌لری مناقبده مفصلا مذکوردر (وتقبل الله منه) بین المقول والقول جملهٔ معترضهٔ دعائیه‌در معنی الله تعالی عبدضعیفدن قبول ایلسون کتابی مثنوی یی تقبل‌نك مفعولی محذوفدر تقدیری تقبل الله من العبدالضعیف عمل المثنوی دیمکدر (اجتهدت فی تطویل المنظوم المثنوی) مقول قولدر اجتهاد بر کیمسه برمطلوبی تحصیل ایلمکده طاقت وقوتن بذل وصرف ایلمکه دیرلر پس بورادہ برسؤال لازم کلور که اول سؤال بودرمقدما بیورمشلردر که بوکتاب مثنوی سفره و برره اللریله مکتوبدر وورب العالمیندن منزلدر بوعبارت حضرت مثنوینك وارادت الهی واطعام معناسنه اولان وحی ربانی اولدیغنه دلالت ایدرتکیم بومحلده بیوررلر ومثنوی خوانلردخی بعدالنقل بو بیتی اوقورلر * بیت * این نه تنجمست ونه رملست ونه خواب * وحی حق والله اعلم بالصواب * پس بوراده بن اجتهاد ایلدم بیوردیلر کسب اجتهادله حاصل اولان معانی سائر علما وشعرانك تفکرله تحصیل ایلدیکی معانی قبیلندن اولورنه وجهله الهام الهی ووحی ربانی اولور جواب اولدرکه عند اهل التحقیق حضرت پیغمبره اولان وحی مع السفیرة بیله اجتهاد احیانا واقع اولوردی واحیانا بلا اجتهاد و لاصعوبة ظهوره کلوردی نتکیم حضرت عائشه رضی الله عنهادن مروی اولان بوحدیث شریف بومعنایه دلالت قیلور (ان الحارث بن حشام سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یارسول الله کیف یأتیك الوحی قال رسول الله علیه السلام احیانا یأتینی مثل صلصلة الجرس وهوالشدة علی فیفصم عنی وقدوعیت عنه ماقال واحیانا یتمثل لی الملك رجلا معنای شریف احیانا بکا وحی کلوردی چاك صداسی کبی وصفوان اوزره سلسله صوتی کبی بوصفت اوزره کلان وحی صفت اخری اوزره کلان وحیدن بکا اشد واصعبدر پس اول ملك بندن وحی قطع ایلرحال بوکه بن اندن وحی حفظ ایلرم واحیانا اول ملك رجل صورتنده بکا تمثل ایلر و بکا صراحة سو یلر پس بن انك دیدیکنی لفظا ومعنی حفظ ایلرم بوصورتده شدت وصعوبت یوقدر و بوتقدیرجه اجتهاددخی لازم کلمز اماصورت اولی اوزره اجتهاد ایلمك لازمدر که اول صلصلهٔ جرس وسلسلهٔ علی الصفوان کبی کلان معانی مجمعه وواردات مجمله ومبهمه‌در حضرت الشیخ اکبر خلع النعلین شرحنده دیرکه وهذا النوع کثمرة الجوز مثلا التی اوحدها

الحق خلف ثلثة حجب لا يتوصل اليها الا بعد رفع تلك الحجب ابن قشى بو قسمى معمى وحل رموز اتمكه بكزتمشدر يعنى كاه اولور حضرت حق جانبندن انبيا واوليايه معانئ مجرده وعلوم غيبيه القا اولنور انك استخراجنده ومرتبهٔ الفاظ وكلماتنه اظهار واخراجنده خيلى تعب ومشقت چكرلر وحل رموز معمى ايتمكده اجتهاد ايدرلر پس وحى بلا سفير اولان حضرت مثنوى دخى ايكى نوع اوزره اولور شول الهام ربانى اولور كه بلاصعوبت ولااجتهاد تنزيل رب العالمين اولور وشول معانئ مجرده وفيوضات مبهمه وواردات مجمه اولوركه انك كشف وحلنده ونظم وكلمات مرتبه سنه اخراجنده اجتهاد ايلك لازم كلوراتكيچون اجتهدت بيورمش اولورلر يعنى بن كوشش واجتهاد ايلدم منظوم اولان مثنوينك تطويلنده فى تطويل نظم المثنوى ديمبوب المنظوم المثنوى بيورملرندن نكته بودركه كوياكه بو كتابك نظمنده كندولرك ارادهٔ بشريه لرى اولمشدر بلكه رب العالميندن بويله منظوم قلب شريفلرينه الهام ومنزل اولمشدى (المشتمل على الغرايب والنوادر) ايله منظومله مشتملدر غرايب حكاياتى ونوادر تمثيلاتى (وغرر المقالات ودرر الدلالات) غرر غرهنك جميدر آتك النده درهم مقدارى وزياده اولان بياضه ديرلر بعده هر شريف وهمايون شيلره اطلاق اولندى درر درهنك جميدر انجويه ديرلر ودخى اويله منظوم مثنويكه مقالات شريفه وواضحه بى ودلالات متلاليه وظاهره وباهره بى مشتملدر (وطريقة الزهاد وحديقة العباد) ودخى اول منظوم اولان مثنوى تارك ما سوى الله اولنلرك طريقتى اوزره وكثرت عبادت قيلنلرك حديقهٔ معنويه سى اوزره مشتملدر عابد اداى فرايضه مداومت قيلنلر زاهد قسمت الهيه يه راضى اولنلره ديرلر كما قال عليه السلام لرجل اعمل الفرائض تكن عابدا وارض نفسك بما قسم الله لك تكن زاهدا (قصيرة المبانى كثيرة المعانى) مبانى مبنينك جميدر مبنى مصدر ميميدر معانى معنينك جميدر يا اسم مكان اولمه عنى يعنى دن وياخود اسم مفعول اوله وقصيرة المبانى لفظا مرفوع مبتداى محذوفك خبرى اولمق اولى در اكرچه منظوم مثنويه صفت اولمق ايله مجرور اولسه ده جائزدر تقدير كلام اول مثنوى خير الكلام ماقل ودل حديثنك مصداقيجه بنالرى قصيره ومعنالرى كثيره جوامع الكلم وهر بيتى بر اقليم وهر بر مصرعى عين جد وتعليم بر كتاب حكيم ودفتر اسرار عظيمدر (لاستدعاء سيدى ومعتمدى) لام اجتهدت يه متلعقدر يعنى تطويل منظوم مثنويده بن سعى واجتهاد ايلدم بنم سيدمك وسندمك ومعتمدمك استدعا واقتضا ايلديكندن اوتورى مناقبده مسطور والسنه ده افتراده بويله مذكوردركه حضرت حسام الدين چلبى فقرانك الهى نامهٔ حكيم سنائى يه ومنطق الطير شيخ عطاره ميل ومحبتلرين كوروب خاطر شريفلرينه

خطور ایدردیکه نو ایدی بزم خداوند کارمز بونلر کبی بر یادکار فقراسنه نظم وتألیف ایده‌لردی تاکیم فقرا آنی تلاوت ایدوب آنك مقامی اوزره طریقت حقه کیده‌لردی برکون بو خاطره‌یی اسانه کتوروب التماس واستدعا ایلدکلرنده حضرت خداوندکار دستار مبارکلرندن اون سکز بیتی پس سخن کوتاه باید والسلام مصراعنه کلنجه‌یه دك اخراج ایدوب چلبی حضرتلرینك اللرینه ویروب بیوردیلرکه دخی سزك ضمیر منیرکزه بو خاطره لایح اولمزدن مقدم عالم غیبدن قلبمه الهام الهی اولدیکه بو اسلوب اوزره بر کتاب خوب ومحبوب القلوب انشا وانشاد اولنه پس اول حضرت الهام اولندیغی اوزره نظمه کتوروب چلبی حضرتلری آنی املا وتحریر بیورورلردی (ومکان الروح من جسدی) من بمعنی فی درکما (اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة) ای فی یوم الجمعة یعنی دخی جسدمده روح مدبرم مکاننده اولان سیدوسندمك استدعاسی ایچون اجتهاد ایلدم (وذخیرة یومی وغدی) دخی بو کونمك ویارینك ذخیره سنك استدعاسی ایچون اجتهاد ایلدم یعنی دنیا وآخرتمده ذخیرهٔ روحم وباعث فتوحم اولان چلبی حضرتلری ایچون نظمه کتورب سویلدم (وهو الشیخ قدوة العارفین) وبو نظم مثنوی‌یی استدعا ایلین سید وسندم اول شیخ کاملدرکه عارفلرك مقتدا سیدر (وامام الهدی والیقین) اهل هدی واهل یقینك امام وپیشوا سیدر (مغیث الوری) خلق عالمك ممد ومغیثیدر ومغیث شول غوثه دیرلرکه مخلوقاته ظاهرا وباطنا درمانرسان وحین استمداد واستغاثه‌ده فریادلرینه یتشوب بلادن انلره امان اوله بو مرتبه‌ده اوله قطب زمان دیرلر (امین القلوب والنهی) نهی نهیه‌نك جمعیدر نهیه عقله دیرلر صاحبنی مخاطره وضرردن نهی ایلدیکی ملابسه ایله وامورولوازمده اکا منتهی اولدیغی اعتباریله یعنی اول قدوة العارفین خزائن قلوبه امین وجواهر عقوله خازن مبیندر (ودیعة الله بین خلیقته) اول حضرت اللهك امانتیدر مخلوقاتی ماببننده امتحانا لعبادهم بنده‌لری ایچره آنی ودیعه قومشدر اول کیمسه که امانت خدایه خیانت ایلر یعنی آنك حقنده لازم کلان رعایت وخدمتی ضایع ایلر خائن وعاصی اولور واول کیمسه که انك قدرعالیسنی بیلوب رعایت وخدمتی حقنده لازم اولان ادایه مواظبت ومحافظت ایلر امنادن اولور وسعادت ودولت بولور (وصفوته فی بریته) بریة بالهمزة وبغیر الهمزة تشدید الیاء خلیقت معناسنه‌در ودخی حق تعالینك کزیده ومقبولیدر مخلوقاتی ایچنده (ووصایاه لنبیه) وصایا وصیه‌نك جمعیدر اصمرلنمشدر وسپارش قیلنمشدر معناسنه بوراده برسؤال وارد اولورکه اول سؤال بودر بو محله کلنجه‌یه دك حسام الدین حضرتلرینك اوصاف علیه‌سنی مفرد اولدیغی

اوزره ايراد ايلديلر بو فقره ده جمله كتوردیلر پس توفيق نوجهله اولور (جواب) بونده ايكى وجه واردر بر وجه وصاياه برينه اوزره معطوف اولمق و بر وجه دخى من مقدر اولمقدر تقديرى معنى اول شيخ كامل اللهك صفوت و بركزيده سيدر بر يه سى ايچره و دخى وصاياسى ايچره ديمك اولور و ياخود اول شيخ كامل اللهك نبى سنه اولان وصاياسى جمله سندندر ديمك اولور و من ذكر اولنمسنده نكته بودر كه حضرت حسام الدين واحد كالف جميع وصايا و خبايا اولان اولياء اللهك قائمقامى و جمله نك مراتب اسرارنى جامع بر خليفهٔ ربانى و وارث رسول سبحانيدر ديمك اولور (ليس على الله بمستنكر ان يجمع العالم فى واحد) بو عبارت بعينه كتاب تعرفك اوائلنده واقع اولمشدر و شارح تعرف اوانلر بو بله ديمشلر دركه اللهك نبى سنه اولان وصايادن مراد فقراى اصحابدر كه الله تبارك و تعالى انلرى حضرت حبيبنه (واصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة والعشى يريدون وجهه) آيت كريمه سيله وصيت قيلدى زيرا بو آيت كريمه نك سبب نزولى على الاتفاق بودر كه صناديد كفار فقراى اصحاب كباردن عارطوتوب مجلس رسول اللهدن طرد اولنملرين مراد ايلديلر و بونى سويلديلر كه انهم قوم ارزلون و نحن رؤساء مكرمون نستنكف ان نجالس معهم فان طردتهم لآمنا بك فهم النبى عليه السلام ان يفعل ذلك لحرصه على ايمانهم فنزلت (ولا تطرد الذين يدعون ربهم بالغداة والعشى يريدون وجهه) پس بونلره حضرت رسول بيورديكه بن بونلرى طرد ايلمزم بونلر ديديلر كه (فاجعل لنا يوما ولهم يوما) پس حضرت پيغمبر بنده خبر و بردیكه (لا اجعل) آخر الامر بونلر ديديكه امدى بارى مجلس واحده ده يوزك بزه دون و ظهرك انلره دون تا انلرله برابر اولميه لم پس حضرت رسول عليه السلام بو سوزه بر مقدار ميل كوستردكده (واصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم) آيتى نازل اولدى حضرت نبى يه عليه السلام انلر ايله حبس نفس ايدوب و انلره رعايت قيلمغى سپارش و وصيت ايلدى پس بونلر اللهك وصاياسى اولدى پس حضرت حسام الدين بونلرك اسرار علومنه وارث و مقاملرينه قائم اولديسه جملهٔ وصايادن اولور (وخباياه عند صفيه) خبايا خبيه نك جمعيدر خفايا خفيه نك جمعى اولديغى كبى و زنا و معنا و صاياه ارزينه معطوفدر يعنى اول شيخ كامل اللهك اصفياسندندر عندر سوله واخفيا اولياء اللهدن بر طائفهٔ عليه دركه اللهه احب عباد انلردر و شانلرنده احاديث شريفه چوق واقع اولمشدر جمله دن برى قال عليه السلام (ان احب العباد الى الله الاخفياء الاصفياء الابرياء ان حضروا لم يعرفوا وان غابوا لم يذكروا و هم الناس من بظواهرهم ومع الحق ببواطنهم) پس حضرت چلبينك عند النبى خباياى الهيدن اولمسى علو شاننه و كمال عزتنه دلالت ايلمز برا عند الناس اخفيادن

اولان اولیانك شانی بویله عظیم اولیجق عند النبی خبی اولنك شانی نوجهله اعظم اولمق کرك قیاس اولنه (مفتاح خزائن العرش) اول قدوة العارفین اولان شیخ عرش اعلانك وخزینه لرینك مفتاحی حیدر (امین کنوز الفرش) ارضك کنزلرینك حافظ وامینیدر یعنی شیخ حسام الدین چلبی شول انسان کاملدرکه عالم علوی وسفلی وروحی ونفسی نك حقایق اسرارینك آلت فتحی و باعث کشفیدر وکنوز فرشیه نك رموزینه امین وخازندر که غوث الاکبر وقطب الاقطاب اولان کاملك شایدرعرشده وفرشده باذن الله متصرفدر و جمله سی امرلرینه منقاددر ورامدرنتکیم مرتبه لرینك حکمی بو بیتلردن معلوم اولور که بو مرتبه یه وارنلردرلر * بیت * ولافلاك الاومن نورباطنی * به ملاك یهدی الهدی بمشیئتی * ومن شرعتی بحر المحیط کقطرة * ومن مطلعی نور البسیط کلمعة * (ابو الفضائل) شیخ مذکورك کنیتیدر راسان عربده برکسه یی کنیتله ذکر ایلمك تعظیمی اشعار ایلر بودخی ایکیدن خالی دکلدر یانفس الامردن اخبار ایدرلر مثلا ابو القاسم وابو طالب کبی بری دخی تفأل طریقی اوزره اولور. مثلا ابو الغنایم وابو الفضل کبی اکر مسمانك ذاتنده علائم وفضائل یوق ایسه اندن غنائم وفضائلك ظهورینی رجا ایتمکله تکنیه وتسمیه ایدرلر واکر مسمانك ذاتنده غنایم وفضائل وار ایسه نفس الامری اخبار ایتمکله تعظیم مراد اولور یعنی اول قدوة العارفین اولان شیخ کامل فضیلتلر باباسیدر که فضائل پرور اولدیغی جهتندن فضائل اکا اولادو اول فضائله پدر پرورداد کبیدر واجب اولان علمدن ماعدایه فضیلت دینور ولازم کلان اخلاق واحوالك زیاده سنه فضیلت اطلاق اولنور (حسام الحق والدین) شیخ مذکورك لقبیدر و بو لقبله ملقب اولمرینه باعث اولدرکه اول حضرت دین اسلامده شکوك وشبهاتی قطع ایلمکده و بدعت وضلالاتی رفع قیلمقده سیف قاطع وبرهان ساطع ایدی نتکیم بو صفتلر حضرت رسولده بولندیغی ایچون کعب بن زهیر رضی الله عنه اول حضرته سیف تعبیر ایلیوب دیدی * بیت * ان الرسول لسیف یستضاء به (مهند من سیوف الله مسلول) یعنی اول حضرت حق تعالینك ودین مصطفانك شمشیر بران وشیرغرانیدر (حسن بن محمد) عطف بیاندر شیخه حسام الدین چلبینك نام شریفیدر وبابالرینك اسمی محمددر ابن الحسن المعروف بابن اخی ترك ددهلرینك نامی دخی حسندرکه معروفدر اخی ترك اوغلی دیمکله اخی ترك ددهلرینك باباسیدر (ابو یزید الوقت وجنید الزمان) وقتده وزمانده اولان تعریفلر مضاف الیهدن عوضدر وجمله مبتدای محذوف خبریدر ای هو ابو یزید وقته و جنید زمانه دیمك اولور یعنی اول حسام الدین ولایت وکرامتده وقتنك بایزیدی ایدی وتصوف وعلم ومعرفتده زماننك جنیدی ایدی دیمك اولور (صدیق بن صدیق

(ابن صديق رضى الله عنه وعنهم) صديق صيغهٔ مبالغه سيدر صدقك صدق راست وكركجكه ديرلر كه آنك فعلنده وقولنده كذب شائبه سى اولمبه پس اول كامل كه مفتاح خزائن عرش وامين كنوز فرش اوله اول مبالغه ايله صادق اولمق مقرردر كذلك پدرلرى دخى برشيخ كامل وولى فاضل ايدى دخى صديق اولمسى كرامت عليه سندن معلوم مدر كذلك دده لرى دخى صديقدر كه اخى ترك اوغلى ديمكله بين المشايخ السلف معروف ومشهور اولمشدى پس حسام الدين چلبى صديق اوغلى صديق اوغلى صديق اولور (الارموى الاصل) حسام الدين حضرتلرينك صفت نسبيه سيدر يعنى چلبى حسام الدين وباباري ودده لرى ارمويدكلرى موضعه منسوبدر كه اصللرى اكراددندر (المنتسب الى الشيخ المكرم بما قال امسيت كرديا واصبحت عربيا) اول حسام الدين چلبى منتسبدر امسيت كرديا واصبحت عربيا ديمكله بين المشايخ مكرم اولان شيخه كه اندن مراد شيخ ابو الوفاء بغداديدر كه حسام الدين چلبينك جداعلالريدر وسلسلهٔ شريفه لرى انلره منتهيدر واول ولى كامل جملهٔ مناقبندن بريى اولدر كه اول حضرت امى ايدى وسواد خوان دكل ايدى زمانه سى خلقى آنك ظاهرا قيل وقالى اولمديغندن آنى ارشاد وتربيه يه سزا كورميوب على طريق الاستهزاء آندن وعظ طلب ايلديلر پس طالب وعظ اولانلره ديديكه نوله يارين انشاء الله حاضر اولك پس انك امى ايكن ياران تعجب ايلديلر كيجه حضرت حقه متوجه اولوب امنامنده حضرت رسولى كوروب انلره بيوردبلر كه يارين خلق جمع ايله وانلره نصيحت ايدوب حقايق اسرار اقرأني سويله كه حق تعالى سكا اسم عليم وحكيم ايله تجلى ايلدى پس صباح اولدى علما وصلحا آنك وعظايده جكندن خبر آلوب امتحانا جامعه كلديلر بعد الصلوة اول حضرت منبره چيقوب ابتدا كلامى بو اولديكه امسيت كرديا واصبحت عربيا يعنى بن كيجه كردى اولدم وصباح عربى اولدم پس بو بله ديمكله و بو قولك سببيله بين العلما والعرفا مكرم ومفخمدر كه كرامت عظيمدر (قدس الله روحه وارواح اخلافه) الله تعالى تقديس وتطهير ايلسون اول شيخ ابوالوفانك روحنى وآنك خلفلرينك دخى ارواحنى صفات بشريه واوساخ طبيعيه دن (فنعم السلف ونعم الخلف) نعم افعال مدحدندر السلف والخلف فاعلدر مخصوص بالمدح محذوفدر اى نعم السلف الشيخ ابو الوفا و نعم الخلف الشيخ حسام الدين (له نسب القت الشمس عليه رداءها) اول حسام الدين ايچون بر نسب عظيم واردر كه شمس اول نسبك اوزرينه رداسنى القا ايلدى بو نسبدن مراد مذكور اولان نسب صورى اولسه ده قابلدر بو تقديرجه شمسدن مراد شمس فلك نبوت حضرتلريدر كه اول نسب عالينك اوزرينه انوار باطنى القا ايلدى وهر برى انوار نبوتلريله منور

اولوب رد اولندی دیمك اولور ونسبنك تنوینی نوع ایچون اولوب مراد نسب
معنوی اولسه دخی اعلادر بوتقدیرجه معنی آنك نسب مذکوردن ماعدا برنسب
معنویسی دخی واردرکه شمس معهود حضرتلریکه مراد شمس الدین تبریزیدر
اول نسب معنویلرینك اوزرینه رداسنی یعنی ارشاد هداسنی القا ایلدی دیمك
اولور رداکه طشره قفتانه دیرلر ارشاد وهدایتدن استعاره اوله * وحسب ارخت
النجوم لدیه اضواءها * وانکچون برحسب واردرکه کواکب اول حسبك
قتنده ضیالرینی ارخا ایلدی وسست اولدی یعنی (ان لله عبادا قلوبهم انور
من الشمس) حدیثنك فحواسنجه انك حسب ضیا کستری برمرتبه نورانیدرکه
بونجوم ظاهره وطاهره انك نور حقیقی وقویسی قتنده ضیالرین سست قیلوب
ارسال انوار ایتمشلردر یعنی فی الحقیقه بویله درکه اکر شمس ظاهر کبی بونلرك
نوری باهر اولسیدی نجوم اضواسنی ارخا ایلمك محقق ایدی ابن فارضك * بیت *
فبدری لم یأفل وشمسی لم تغب * وبی تهتدی کل الدراری المنیرة * دیدیکی
بومعنایه اشارتدر * لم یزل فناؤهم قبلة الاقبال * لم یزل افعال ناقصه دن
برفعلدر اسمی فناؤهم خبری قبلة درفنا ساحت داره دیرلر معنی زائل اولسون
همیشه دائم اولسون بوذکر اولنان عزیزلرك ساحت خانه لری قبلهٔ اقبال اهل
اقبال اولمقدن * یتوجه الیها بنوا لولاة * اویله قبلهٔ اقبال که اکا ابناء ولاة
یعنی اولاد ملوك وقضاة ویاخود فرزندان والیان ولایتدر توجه ایدرلر بومعنایه
یتوجه قبلهٔ اقباله صفت اولدیغی اوزره دراندن بدل اولمقده جائزدر معنی انلرك
فناسی ابنای ولاته متوجه الیه اولمقدن زائل اولمسون دیمك اولوب حال اولمق
ضعیفدر زیرا دعا مقید اولمق لازم کلور دعاده مقید مستحسن دکلدر ولاة بروزن
قضاة والینك جمعیدر * وکعبة الامال یطوف بها وفود المجد والعفاة * وفود
وفدك جمعیدر ایلچی یه دیرلر نتکیم وفدفلان علی الامیر دیرلر ای ورد علیه
رسول معناسن و برلر مجد شرفه دیرلر عفاة بروزن قضاة عافینك جمعیدر عافی
طالب معروف واحسانه دیرلر معنی ودخی انلرك ساحت سعادتپناهی کعبهٔ آمال
اولمقدن خالی اولمسونکه آنی طواف ایدر رسولان شرف وطالبان احسان
وشرف * ولازال کذلك ماطلع نجم وذر شارق * مامصدریه در طلع فعل
ماضیدر ذریذر ذرادن یعنی طلع شارق کونشك اسمیدر بوولازال جمله سنده
برقاچ وجه واردر بوجمله لم یزل جمله سی اوزره معطوفدر وبولازال انك اسمی
ضمیر مستتردرکه خلفه عائددرکه مراد حسام الدین چلبیدر ویاخود شمسك
القای ذرایلدیکی نسنه یه عائداوله فناؤهم ضمیری سلفه عائد اولمق اوزره پس
تقدیر کلام بویله دیمك اولورکه ودخی زائل اولمسون اول خلف اولان

حسام الدینك فناسی اول سلفنك فناسی كبی قبلهٔ اقبال وكعبهٔ آمال اولمقدن
وياخود اول نسب معنويه نك فناسی زائل اولسون اونسب صوريه نك فناسی
قبلهٔ اقبال وكعبهٔ آمال اولمقدن زائل اولمديغی كبی يلدزلر طلوع قيلدقجه
وكونش طوغدقجه يعنی الی يوم القيمه * ليكون معتصما لاولی البصائر * يكونك
اسمی ضميردر كه خلف اولان حسام الدينه عائددر نسب معنويه عائد اولسه‌ده
جائزدر معتصم محل اعتصامه ديرلر يعنی محل تمسك والتجايه ديرلر لام جاره لازاليه
متعلقدر يعنی زائل اولسون اول حسام الدينك ساحت خانه وفنای آستانه لری
وياخود اول نسب معنويلرينك آستانه لری بصيرتلر صاحبنه محل تمسك والتجا
اولمق لام اجتهدت يه متعلق اولوب ضميری منظوم مثنوی يه عائد اولسه‌ده جائزدر
تقدير كلام بن اجتهاد ايلدم سيد وسندمك اسندعاسی ايچون تطويل منظوم
مثنويده اول مثنوی اولی البصائره معتصم اولمق ايچون ديمك اولور * الربانيين
الروحانيين والسما وبين العرشين النوريين * اويله اولی البصائر كه ربانيلر
وروحانيلردر سماويلر عرشيلر نورانيلردر مطلق بين الناس مشهور اولان اصحاب
بصائر دكل * السكوت النظار الغيب الحضار * بوجمله نك اعرابنده وجوه ثلاثه
جائزدر يعنی وصفيت اوزره مجرور ومدحيت اوزره منصوب وخبريت اوزره
مرفوع اولمق بوصيغه لر مبالغه ايچون اولسه‌ده جائزدر كه علی سبيل البدل بونلرك
هربری مبالغه ايله ساكتلر وبغايت ناظرلر وزياده غائبلر وكمال ايله حاضرلردر ديمك
اولور اماجمع ايچون اولمق اولیدر سكوت ساكتك جمعيدر قعود قاعدك جمعی
اولديغی كبی نظار وحضار ناظر وحاضرك جمعيدر كتاب كاتبك جمعی اولديغی
كبی غيب غائبك جمعيدر ركع راكعك وسجد ساجدك جمع اولديغی كبی تقدير
كلام اويله اولی البصائر كه بعد اتصاف صفات المذكوره اسرار حقايقه ناظرلر
وآنی سويلمه دن صامت وساكتلردر وياخود ضمائر ناسه ناظرلر وافشای رازدن
ساكتلردر وبونلر قالبلريله خلقدن غائبلر وغائبلرايله عندالحق حاضرلردر وياخود
نفسلرندن غائبلر ربلريله حاضرلر ديمك اولورلر * الملوك تحت الاطمار * كسر
طا ايله طمرك جمعيدر اسكی لباسه ديرلر يعنی بونلرك اسكی لباسلرنده مختفی
اولان شاهان بی كر وخسروان بی كلاهدرلر * لله تحت حجاب الذال طائفة *
اخفاهم الله بردالفقر اجلالا * هم السلاطين فی اطمار مسكنة * جروا علی
فلك الخضراء اذيالا * (اشراف القبائل اصحاب الفضائل انوار الدلائل آمين
يارب العالمين) بونك اعرابنده دخی اوچ وجه جائزدر بوطائفهٔ عليه جمله قبيله لر
شريفلريدر فضيلتلرك صاحبلريدر فضائل علميه وعمليه نك هربری منبعيدر
دلائلك نورلريدر اگرچه حقه ارشاد وهدايت ايلين دلائل عارفدن غيری يه
ازالهٔ حجاب ظلمت باطن ايلمكده نور كبيدر اماعارف دليلك نوريدر مطلوبه

حقیقتله واصل ایلکده ودلیله رونق وقوت ویرمکده پس عارف دلائلدن مستغنی
دلائل عارفدن دکل * کالصباح مستغنی عن المصباح والعیان عن البیان آمین اسم فعلدر
معناسی استجب دیمکدر ابن عباس حضرتلری بیوررلر که رسول حضرتلرندن
آمینك معناسنی سؤال ایلدم بیوردیلر که افعل دیمکدر رب مالك وسیدومربی
معناسنه در یعنی بودعایی مستجاب ایله ای عالملرك ربیسی دیمکدر * وهذا دعاء لایرد
فانه * دعاء لاصناف البریة شامل * وشو حسام الدین چلبینك مع نسبه العالیسی
حقنده ایلدیکم دعا بر دعادر که الله قتنده رد اولنمز زیرا اول دعادر که منافعی
وفوائدی اصناف خلائقه وانواع بریه یه شاملدر و بو دعانك بوخصوصده
اصناف بریه یه شامل اولمسی بو وجهله درکه اول ولایت آشیانه نك فنای آستانه لری
معتصم اولیجق ناس اندن تبرك وتیمن ایدرلر حیاتده اولدقچه اندن استفاضه
واسترشاد ایدرلر ووفات ایتدکده مرقد منیفلرندن استعانت واستمداد ایدرلر پس
(حیاتی خیرلکم ومماتی خیرلکم) حدیثك بخواسنجه بووارثان محمدینك دخی
حیاتلری ومماتلری اصناف برایایه خیردر ونفعلری جمله یه شاملدر وبودعانك
رداولنمیوب مقبول اولمسنه دلیل اولان بودرکه حالا فنای آستانه لری قبلهٔ اقبالدر
که ابنای ولاة اکا متوجهلردر وحیاتده اولوب سر لرینه واصل اولنلرك ساحت
خانه لری کعبهٔ آمالدرکه وفود عفاة وطالبان فیوضات وکشوفات آنی طائفلردر
* والحمد لله رب العالمین والصلوة علی سیدنا محمد وآله وصحبه اجمعین * وحامدینده جمیعا
محامدی جمیع صفاتی مستجمع اولان ذات الهیه ایچوندرکه عالملرك مربیسیدر
ورحمت الهیه بزم سیدمز حضرت محمدك آل واصحابنك اوزرینه اولسون
الی یوم الدین آمین ایها الاخوان نورالله قلوبکم بانوار العلوم والعرفان وایدکم الی
بهدایته المشاهدة والعیان) چون عاشقان خدا وسالکان طریق هدی برکاره
ابتدا ایلسه لر نام سعادت انجام خالق ناملهٔ ابتدا ایدرلر و برسمته کتسه لرانك اسماء
حسناسنی ذکر ایتمکله کیدرلر بر امرذی بالده که اول حضرتك نام باکمالی ذکر
اولنمیه اول کار آخر الامر ابتروبی نفع و بدتراولمق مقرردر (کما ورد فی الحدیث
الصحیح) کل امرذی بال لم یبدأ فیه بسم الله فهو ابتر ودخی جامع خطیبده
وسنن ابی داودده بو حدیث بو لفظ اوزره دخی بو لفظ ایله مرویدر که بیوررلر
(کل کلام لایبدأ فیه بالحمد لله فهو اقطع ومسند امام احمدده دخی روایت اولنور
که (کل امرذی بال لایبدأ بذکر الله فهو اجدع) یعنی هر امرذی بال که
اکا الله اسمیله ابتدا واشتغال اولنمیه اول ابتردر واول کار وحال مرغ بی پروبال
کبی دائما درضرر و برخطردر * بیت * چومرغ امرذی بالی ز آغاز * نه از نیروی
حمد آید بپرواز * بمقصد نارسیده پر بریزد * فتدز انسانکه دیکر برنخیزد * پس

بوراده برسؤال واردر اولور که حضرت مثنوی برامر ذی بالدر و بر کتاب بی امثال و بر کمالدر نیچون حضرت مولانا اکر حمدله و بسمله ایله ابتدا ایلمدی جواب باصواب بودر که بشنوك باسی بسمله وحمله مقامنه قائم ونیچه اسرار ونکاتی جامع بر حرفدر بلکه جمیع اسرار کتب منزله یی وعلوم صحف الهیه یی حاوی بر ظرفدر که (کما قال اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کل ما فی التوریة والانجیل والزبور موجود فی القرآن فی الباء وحضرت شیخ اکبر رضه فتوحاتده بو خصوصده کتاب باده حرف بانك اول قدر اسرارنی یازمشلردر که انك بو مختصرده ایرادی ممکن دکلدر ولیکن دریادن برقطره وخورشیددن برذره قلیل کثیره دلیل اولمق ایچون برمقدارندن تحریر اولندی (قال فی کتاب الباء اعلم ان الباء اول موجود وهو فی المرتبة الثانیة من الوجود وهو حرف شریف ومن شرفه وتمکنه افتتح الحق به کتابه العزیز فقال بسم الله وهکذا ابتدأ بها فی کل سورة ولما اراد الله ان ینزل سورة التوبة بغیر بسملة ابتدأ فیها بالباء فقال (براءة من الله) دون غیرها من الحروف وکان شیخنا ابو مدین یقول ما رأیت شیئا الا ورأیت والباء علیه یعنی الباء المصاحبة للموجودات من حضرة الحق فی مقام الجمع ای بی قام کل شیء وظهر وقیل للعارف الشبلی انت الشبلی قال انا النقطة التی تحت الباء یشیر الی انه کما تدل النقطة علی الباء وتمیزها عن التاء والثاء وغیرهما کذلك ادل انا علی الذی منه وجدت وبه ظهرت وبه بطنت فهذان شیخان کبیران شاهدان عدلان قد شهدا لك بشرف هذا الحرف وجلالته علی غیره من الحروف الی هنا کلامه وحرف ایله ابتدا اولنمسنده وحمدله اسم اربنی جامع اولدیغندن ماعدا بر نیچه نکاته دخی اشارت واردر اولانکته بودر که بنی آدمك ابتدا تکلم ایلدیکی حرف بادر اول وقتده که جناب حق بونلره (الست بربکم) دیو خطاب ایلدی بونلر بلی دیو جواب ویردیلر پس اوراده دخی ابتدا بایله اولدی انکیچون که برکسه بو کتابه ابتدا ایلدکده لفظ بلی یی مذکر اوله اولا بو حرفدن الست عالمنده اولان عهد ومیثاقی یاد قیله پس بو کتاب شریفه حضرت مولانا انکیچون مجدد عهد الالفة ومیسر اصحاب الکلفة دیو جلدر ابعك دیباجه سنده تلقیب ایلدی که بونك ابتدا حروفی مذکر عهد قدیم ومشعر وصال محبوب کریمدر زیرا حرف با اتصال والتصاقه دلالت ایدر پس بوراده ارباب البابه اشارت اولور که من اوله الی اخره حرف بحرف سالکك التصاق واتصالنه اشارت قیلور وبارگاه وصلته رهنما اولور ثانیا بو کتابك حرف بایله ابتدا ایلمسنده مثنوی اولمسنه اشارت واردر وقلم اعلی سرینه دخی دلالت واردر بانك مثنوی اولمسنده اشارت حسابده ایکی اولدیغی جهتندر وعلم اعلایه دلالت ایتمسی اولدر که بو حرف مبدأ اسلسله کل موجوددر انکیچون حضرت شیخ اکبر فتوحاتده بالباء ظهر

الوجودبوردی مثلا الف وجود مطلقه مشابهدر حرکاتی وسکناتی قبول ایلمدیکی وجهدن وقائم بالذات اولوب نقطه سی اولمیوب وسائر حروفه تعلق قیلیوب ومبدأ کل حروف اولدیغی جهتدن پس الفه اقرب اولان حرف بادرکه بدایت کل حروفدر ومرتبهٔ ثانیه ده در کذلك مرتبهٔ احدیتدن ابتدا ظهوره کلان قلم اعلی درکه حرف بایه برنیجه وجهله مشابهدر جمیع موجوداتدن مرتبهٔ احدیته قریب اولدیغی جهتدن و بدایت جمیع حقایق کونیه اولدیغی وجهدن ومرتبهٔ ثانیه ده واقع اولدیغی حیثیتدن و بو حرف بانك شانندندر که طرفینی معانقه قیلمشدر کذلك اول حضرتك خصایص کونیه سندندر که احدیتی وبشریتی معانق اولمشدر نتکیم (لایسعنی فیه ملك مقرب) وندای (انما انا مثلکم) هر عالك کوش هوشنه وصول بولمشدر کما قال ابن الفارض مترجما من مرتبة الحقیقة المحمدیة * بیت * تعانقت الاطراف عندی وانطوی * بساط السوی عدلا بحکم السویة * پس بو حقیقت مبدأ جمیع موجوداتده واقع اولوب مبین حقایق معنوی اولدیسه حرف باده دخی بو معنی موجود اولوب مبدأ جمیع حروف وکلماتده ایراد اولنور مبین لطائف ودقایق مثنوی قیلندی تا بو دقایق مذکوره یی مذکر اوله وسا مع بونکاتی بونده بوله (فقال سلطان العارفین وبرهان الواصلین * مثنوی * بشنو این نی چون حکایت میکند * از جدائیها شکایت میکند * ای کوش کنندهٔ اسرار حقیقت حضرت مولانا اولا بشنودیو استماعه امر ایدوب غیری عبارتله ابتدا ایلمدکلرندن نکتهٔ عظیمه واردر زیرا (نی که آغاز حکایت میکند) دیسه لر قابل ایدی ویا خود (نی که هردم نغمه ارایی کند) دیسه لر وبونك امثالی نیجه کونه عبارتله تعبیر قیلسه لر قادر ایدیلر ولیکن بشنود بو استماعه امرله ابتدا ایلدیلر آنکیچون دین وطریقنده ابتدا واجب ولازم اولان استماعدر انکیچون بصردن وسائر اعضادن وجوارحدن دین وطریقتده سمع اولیدر (کما قال الامام فخر الدین الرازی فی تفسیر الکبیر اعلم ان السمع افضل من البصر لان السمع شرط النبوة لان الله تعالی حیث ذکرهما فی القرآن قدم السمع علی البصر والتقدیم دلیل الفضل لان السمع شرط النبوة بخلاف البصر ولذلك مابعث الله رسولا اصم وقد کان فیهم من کان مبتلیا بالعمی ولانه تصل بالسمع نتایج عقول البعض والسمع سبب استکمال العقل بالمعارف والبصر لایوقفك الا علی المحسوسات ولان السمع متصرف فی الجهات الست بخلاف البصر ولان السمع متی بطل فقد بطل النطق والبصر اذا بطل لم یبطل النطق) وبیلمك ای اخی که عند الله ذی روح اولنك زیاده شرلوسی حق کلامندن صاغر اولندر وآنی سویلمکدن دیلسز قلاندر (کما قال الله تعالی فی کلامه المجید (ان شر الدواب عند الله

مطلع مثنوی

الصم البكم الذين لايعقلون) يعني وجه ارضده حركت ايليين ذی روحك عندالله زياده شرلوسی استماعدن صاغر اولاندر وآنی نطق ايلمكدن ديلسز قالندر كه كلام حق عقل وادراك ايلزلر محققلر بو آيت كريمه ده بيوررلر ابكملك اصم اولمقدن اولور زيرا نطقه البته سماع لازمدر پس اول كيمسه كه كلام حق ايشتميه وانكله عمل ايدوب ايش ايتميه ابكم اولمق مقرر در پس عندالله دوابك شرلوسی اولق مقرر ومحققدر آنكيچون حضرت مولانا بشنو ديو امر ايدرلر كه استماع ايليين آخر ناطقه كلور وابكملك زحمندن خلاص اولور وناسك شرلوسی اولمقدن قورتلور وخير الناس مرتبه سين بولور * مثنوی * دان كه اول سمع بايد نطق را * سوی منطق از ره سمع اندرا * نطق كو موقوف راه سمع نيست * جز كه نطق خالق بی طمع نيست * پس بنه كلمه نی بر نيجه وجهدن عبارت اولمق قابلدر اولا صوفی صافی وعاشق وافی درونی ماسوادن خالی ونفخهٔ حقله مالی اولان مرشد عايدن استعاره اوله زيرانيك انسان كامله صورتا ولفظا وذاتا مناسبت تامه ومشابهت عامه سی واردر صورتا اولان مشابهت صفرت سيما وشرح سينه دركه عشاق الهيه نك رنك بيرونلری وحال درونلری بوكونه در و برقاچ يردن دخی ميان بسته اولمسيدر كذلك اوليای خدادخی عبادت حقه نيجه وجهله كمر بسته اولمشدر ولفظا مناسبت اولدر كه اهل فرس نی كلمه سنی اكثر مواضعده نی معناسنه استعمال ايدرلر نتكيم بو بيتده شاعرك من نيم ديد يكی كبی * بيت * كسب نی آنكس كه كويدم بدم * من نيم جز موج دريای قدم * پس بونلر بو وجود عاصيلرين نفی ايتمشلر وعدم اصليلرينه كيتمشلردر (مثنوی) از وجود خويشتن كشتم تهی * نيست از غير خدايم آكهی * ديوب يوقاق مقامنده قرار طوتمشلردر وذاتا اولان مماثلت اولدر كه نتكيم نايك درونی غل وغشدن خالی وآنده اولان نغمات والحانه باعث و بادی اولان نايی در كذلك بوطائفهٔ عليه نك درونلری ماسوادن خالی ونغمات الهی ونفخات ربانی ايله مالیدر هر الحان ونغماتكه نايه نسبت اولنور نايدنكدر پس نقدر كمالات وكلمات وآثار واسرار حالات كه بونلره نسبت اولنور فی الحقيقه خدای متعالينكدر بونلر اورتاده برآلت ملاحظه ومظهر معامله در (كما قال الله تعالی فی حق نبيه صلی الله عليه وسلم (وما رميت اذ رميت ولكن الله رمی) وقال فی حق نطقه (وما ينطق عن الهوی ان هو الا وحی يوحی) و ثانيا نيدن مراد قامش اولديغی اعتبار يله بلا استعاره قلم ظاهر مراد اوله اكرچه حضرتك نای حقنده اجرا ايلد كلری بعض اوصافی بو معنا اوزره نفير وناله قلمك تحريراتندن استعاره و ياخود لسان حالله نفير وناله سندن عبارت اولور مثلا نفير وناله كبی بوتقد يرجه ملايم اولمز اما حسن معنايه ولطافت فحوايه خلل كلمز زير بوقدر

علوم دینی وامور دنیویہنك انتظامی انك وجودنه مربوطدر وبو یجه معارف واطوارف كونیه نك ظهوری اكه منوطدر * كما قال رسول الله صلی علیه وسلم اولا القلم لما قام الدین ولما صلح العیش وقال قتادة رضی الله عنه القلم من الله نعمة عظیمة اولاه لم یقم دین ولم یصلح شیء كذا فی مجمع البیان والله تعالی حبیبنه علی وجه الامتنان بالقلم قرأته امرایدوب بیوردیلركه (اقرأ وربك الاكرم الذی علم بالقلم قال صاحب المدارك فی تفسیر هذه الایة مادونت العلوم وماضبطت الاخبار ولا كتب الله المنزلة الا بالقلم والكتابة لولاه لما استقامت امور الدین والدنیا) پس بو تقدیرجه معنی حضرت مولانا طالب اولنلره خطابا بیوریلر كه ای طالب حق اولان قلمك تحریر و تسطیر قیلدیغی گفتاری ایشت وآنك لسانندن جاری اولان اسراری ایشیت كوركه زبان حاله نه سویلر واسان معنی ایله نه تقریر ایلر انكیچون قلمه حكما انسانك برلسانیده بودر دیدیلر نتكیم (القلم احد لسانی الانسان یؤدی به مافی الجنان ویبلغ البعید كما یبلغ القریب باللسان) دیو تعبیر ایتمشلر پس زبان قلم بو معنای مذكوره بی حالا سویلر وقالا تقریر ایلر اكر حالا سویلمسی مراد اولورسه كوش هوشله استماع ایله كه اول قلم سكا لسان حاله نه سویلردیمك اولور واكر قالا سویلمسی مراد اولورسه كوش حسله اصغا ایله كه قلمسكا نه تقریر ونه تحریر ایلردیمك اولور ثالثا قلمدن مراد علی طریق الاستعارة ولی كاملك ومرشد فاضلك وجودی اوله بو تقدیرجه بینهما مشابهت حركات وسكنات قلم بالكلیه كاتبك اولدیغی كبی اولیانك دخی حركات وسكنات وتصرفات كلمات وكمالاتلری بالكلیه واجب بالذات اولان مبدع كائناتك دیمك اولور نتكیم بو ابیات بو معنایی اثبات ایلر * مثنوی * اولیا اصحاب كهفند ای عنود * درقیام ودرتقلب هم رقود * خفته از احوال دنیار وزوشب * چون قلم در پنجه تقلیب رب * آنكه او پنجه نه بیند در رقم * فعل پندارد بجنبش از قلم * ورابعا علی وجه الاستعارة قلم اعلی اعنی حقیقة محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم مراد اوله كه جناب حق اول حقیقتده (ن والقلم ومایسطرون) دیو قسم بیوردی واول حضرت بو حقیقتك شاننده (اول ماخلق الله القلم) دیو تعبیر قیلدی پس اول حضرتك حقیقتی نقوش كائناته وارقام موجوداته سبب اولدیغی اعتبار ایله روح محمدی تعبیر اولنور (اول ماخلق الله روحی واول ما خلق الله عقلی) هپ بر معنایه اشارت قیلنور و بغیرطریقله دخی نی دن حضرت مصطفی وقلم اعلی آنی رز برالفظنی ابجد حسابی اوزره التمشدر لفظس دخی التمشدر پس سین حضرت محمدك اسمیدر * كما قال الله تعالی فی كلامه (یس قال ابن الحنفیة یا محمد وفی الحدیث ان الله سمانی فی القرآن بسبعة اسماء المزمل المدثر عبد الله محمدا حمد طه یس بو تقدیرجه بشنو ازینك معناسی حضرت

محمددن ایشـت دیمك اولور ولیكن بوراده مصرع ثانیده بر سؤال لازم كلور كه چونكه نی دن مراد اولیای خدا وياخود حضرت محمد مصطفی اوله پس بونلر خود عين وصلتده دراو یله اولیجق فرقتده نه كونه شكايت ايدرلر ونه وجهله جدالقلردن اشتكا سمتنه كیدرلر بو سؤاله برقاچ وجهله جواب وير يلور الا انبيا واولیانك شكايتلری قبل الوصول اولان احوال ماضیه یه نسبتله در واحوال ماضیه یی نقل ایلمكلرندن مراد ارباب غفلته تنبيه واصحاب عطلته ارشاد در ثانیا بو نشئه دنيو يده كمال وصول ممكن اولمز اكرچه عين وحدته مستغرق ايسه لرده ينه يقين حكمنی قومز پس پيراهن وجود مادام كه موجود اوله كمال وصول مفقود اولور پس بو كمال وصاله مانع اولان تعين صورتی جدالقلری عد ايليوب اندن شكايت ايدرلر ثالثا عند الاوليا مرتبهٔ جمعده مستغرق اولمقدن لذتلو برحالت ادخی یوقدر زيرا بو مرتبه ده مغايرت واثنينيتدن عاری وكلفت ومشقت كثرتدن بری اولورلر اول وقتده كه بونلری مرتبهٔ جمعدن ارشاد ناس ايچون مرتبهٔ فرق وتميزه كوندره لركن ومكن ديو مرتبه‌یی قياورلر ويتك و بدن المه وزحمت كوررلر ومغايرت واختلا فاتله متصف اولورلر اكرچه وحدتی كثرتده كوررلرسه ده بو مرتبه‌یی جدالقلر عد ايليوب اندن شكايت ايدرلر نتكيم حضرت نبی عليه السلام (ليتنی لم اخلق وليت امی لم تلدنی) ديو بو جدالقلردن شكايت قياورلردی حالبو كه ول حضرتك مرتبه لری مقام جمع الجمع ايدی ومقام جمعه معراج ايدوب محبوب حقيقتك وجميع ارواح انبيا واوليانك وملائكهٔ مقربين واهالیٔ عليينك التفاتنه خو كراولمش ايكن مرتبهٔ كثرته تنزيل قيلدقده ابو جهل وابو لهبك طعن وتحقير ينه مبتلا اولمشلردی انكچون (ما اوذی نبی مثل ما اوذيت) ديو بو فرقت واذيته اشارت قيلمشلردی زيرا مرتبهٔ دعوت مرتبهٔ فرقتدر اكرچه وصلتده ايسه لرده . فافهم احوال سائر اولياء المرشدين وقس عليه والله اعلم باليقين فقال سلطان العارفين (مثنوی)

كز نيستان تا مرا ببريده اند * از نفيرم مرد وزن ناليده اند * بو بيت شريفده * نيستاندن مراد مرتبهٔ احديت اولسه ده قابل ومرتبهٔ اعيان اولمغه ده شامل در مرتبهٔ احديت اول ذات بی جهته درلر كه حقايق شئونات الهيه حضرت ذات مقدسه دن ودخی بعضسی بعضيسندن ممتاز اولميه واصلا لا علما ولا عينا وجود كليه بو مرتبه كان الله ولم يكن معه شیٔ غنی عن العالمين وكنت كنزا مخفيا مرتبه سيدر غيب هويت وغيب اول دخی ديرلر وبونك امثالی عبارتله تعريف ايدرلر پس بو مرتبه يه مبدأ ظهورات حقايق وشئونات اولديغی ايچون نيستان تعبير ايلمك صحيح اولور بو مرتبه دنصكره اولان مرتبه يه غيب ثانی وتعين ثانی ومرتبهٔ اعيان ثابته دخی ديرلر اعيان ثابته شول صور علميهٔ الهيه در كه هنوز دخی رايحهٔ وجودی استشمام

ایتممشلردر ولیکن وجود علمی ایله موجود اولوب بری برندن تمیز اولنمشلردر حقایق موجوداته اولکی مرتبه‌ده شئونات ذاتیه دینور و بومرتبه‌ده ماهیت اشیا واعیان ثابته وحروف عالیات تعبیر قیلوب کما قال الشیخ الاکبر رضه * بیت * کنا حروفا عالیات لم نقل * متعلقات فی ذری اعلی القلل * انا انت فیه ونحن انت وانت هو * فالکل فی هو وهو سل عمن وصل * بو بیتك موجز ومفید معناسی بودر که بز مرتبهٔ علمده جملهٔ اعیان ثابته‌دن شول حقایق غیبیه وحروف عالیه ایدك که نقل اولنمدق یعنی ایجاد تعلق ایله مخلوق وجود قلنمدق و بز تعلق ایدیجیلر ایدك قله‌لرك ذروهٔ اعلا سنده قله‌لردن مراد اسما وصفات واعلا سندن مراد امهات سبعه وذری سندن مراد اسماء ذاتیه ومفاتیح غیبیه اوله که لا یعلمها الا الله انك شاننده بیورلمشدر پس بومرتبهٔ ذاتیه‌ده جمیع افراد انسانی یعنی بن سن سز و بز سنسن وسن اوسن کلیسی اونده اودر پس واصل اولاندن قصد نه‌در سؤال قیل که بومرتبه‌ده متکلم ومخاطب وغائب واحد ومتعدد عین واحددر بو اعیان ثابته‌یی شیخ محمد شیرین دخی حروف عالیات ایله تعبیر ایدوب بیورورلر * بیت * لقد کنا حروفا عالیات * نزلنا فی سطور سافلات * ظهر نا بعد ما کنا خفیا * وصرنا الآن کل الکائنات * وما الاکوان الا نحن حقا * فانا کائنات ممکنات * الی اخره اما حضرت مولانا بومرتبه‌یه نیستان تعبیر ایدرلر واعیان وارواحی نیه تشبیه ایدرلر بو معنانك توضیحی بو کونه اولور که بو عالمدن منقطع اولوب تا که عالم انسانیته کلنجه یه‌دك هر بر عالمده ایلدیکی نفیر وناله‌یی تقریر ایدرلر پس ابتدا حرکت حبیه ومیل ذاتی کمال جلا واستجلا اقتضا ایدوب مرتبهٔ احدیتدن بو شئونات ذاتیه‌یی بواسطهٔ الفیض الاقدس مرتبهٔ علمه کتوروب هر بری علی ماهو علیه علم ازلیه‌سی اوزره تمیز اولدقده پس اسم مبدی و باعثك تجلیسی ایله مرتبهٔ نیستان اعیاندن دخی بونلری قطع ایدوب عالم ارواحه کتوردیلر اسما وصفاته فاعله ومؤثره اولدقلری جهتندن مردانه مشابه واعیان ممکنات قابله ومنفعله اولدقلری حیثیتندن زنانه مماثلدر آنك نفیرندن انلر دخی اسان علمله ناله وافغان ایلدیلر نتکیم کاملار بو معنایی نظمه کتوروب سویلدیلر * مثنوی * نی که آغاز حکایت میکند * ز ین جدائیها شکایت میکند * تا بنیغ فرقتم ببریده اند * از نفیرم مرد و زن نالیده اند * کیست مرد اسماء خلاق ودود * کان بود فاعل در اطوار وجود * چیست زن اعیان جمله ممکنات * منفعل کشته ز اسما و صفات * چون همه اسما واعیان بی قصور * دارد اندر رتبهٔ انسان ظهور * جمله را در ضمن انسان نالهاست * که چرا هر یك ز اصل خود جداست * شد کریا نکیرشان حب الوطن * این بود سر نفیر مرد و زن * پس هر بر روح بو عالمده الست خطابن کوش

ایدوب ریلرین بیلوب هربری استعدادی مقداری بلی دیوب وجنود مجنده
اولوب هر روح کندی نوعیله تعارف قیلوب ربیلرندن نتیجه فتوح بولوب
بو عالم ایله دخی کمال انسیت حاصل اولدقده حرکت حبیه ومیل ذاتینک کمال ظهور
واظهاره توجهی بونلری بو عالمدن دخی اسم باعثک حکمیله قطع ایلر وعالم
مثالدن دخی اجرام سماویه یه کتورر پس رجال مرتبه سنده اولان عقول
ونساء منزله سنده اولان نفوس انک تغیرندن انسان روحانیتله ناله یه کلورلر ومعنوی
آه وفغان قیلورلر وعالم مثالده واجرام سماویه ده دخی نیجه عجائب وغرائب کوروب
بو عالملره دخی انسیت حاصل اولدقده تقدیر علیم وحکیم املری بو عالمدن دخی
قطع ایدوب عالم عناصره ومواليد ثلاثه یه کتوردکده بو عزت ورفعتلردن
ایریلوب اسفل السافلینه رد اولندیغنه مردوزن کبی اولان آسمان وزمین
نالان وگریان اولهلر کما قال النبی صلی الله علیه وسلم روی ابوهریرة
مرفوعا * بکت السموات السبع ومن فیهن ومن علیهن والارضون
السبع ومن فیهن ومن علیهن لعزیز ذل وغنی افتقر) بو آسمان وزمینک بکاسی
آیت کریمه ده دخی واقع اولمشدر ولکن انبیا واولیا ومؤمنینک فراقنه
کافر وعاصی اولنلره دکل زیرا بو دنیا انلره جنت کبیدر * کما قال الله تعالی (فما بکت
علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین * و بو آسمان وزمینی فصحا ومفسرین
دخی مردوزنه تشبیه ایتمشلردر کما قال البیضاوی فی تفسیره (وانزلنا من السماء
ماء فاخرجنا به من الثمرات رزقا لکم) جعل الماء سببا لخروج الثمار بقدرة الله ومشیئته
ولکن المزج بالتراب سببا لاخراجها ومادة لها کالنطفة للحیوان او اودع فی الماء
النازل من السماء قدرة فاعلة وفی الارض قوة قابلة یتولد من اجتماعهما
انواع الثمار) پس بو انسان صلب سمادن بطن ارضه کلوب اندن دخی تولد ایدوب
عالم نباته اندن دخی حیواناته اندن دخی مرتبهٔ انسانه کلوب نتکیم حضرت
مولانا عالم جماددن مرتبهٔ انسانه کلنجه یه دک بو بیتلرله خبر ویروب بیوررلر که
* مثنوی * آمده اول باقلیم جماد * وز جمادی در نباتی اوفتاد * وز نباتی چون
بحیوان اوفتاد * نامدش حال نباتی هیچ یاد * باز از حیوان سوی انسانیش *
می کشد آن خالقی که دانیش * مثلا قوت فاعلهٔ سماویه واندن نازل اولان مایله قوت
قابلهٔ ارضیه مجتمع اولوب بو ایکیسنک اجتماعندن نبات تولد ایدوب اول نباتی باراده
الله حیوان ییوب شحامت وجسامت بغلیوب بعده یا نباتک لطیفی ویا حیواندن
حاصل اولان لقمه نک نفیسی انسان ییوب هضم رابعک فضله سندن نطفه
حاصل اولوب حین مجامعتده صلب رجالدن وترائب مرئه دن چیقوب بطن
مادر ده ممزوج اولور نتکیم بو حدیث شریف طور رابعده طور مرتبهٔ انسانیته

كلنجه يه دك خبرويرر عن ابن مسعود اتفقا على الرواية عنه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان خلق احدكم يجمع فى بطن امه اربعين يوما * يعنى سزدن بريكوزماده خلقتى كه ماء رجل ومرئه در رحم مادر ده جمع قيلور فرق كونده پس اول نطفتين ممزوجتين شئ واحد حكمنده اولوب مادرك قوت جاذبه سى درون رحمه جذب ايدب قوت ماسكه سى آنى امساك ايدوب وفم رحمى قبض ايدوب بعده يد قدرت اول ماء ممزوجى فرق كونه دك تدريجله تربيه ايدر (ثم تكون علقة مثل ذلك) اندنصكره فرق كون قدرده چينمش ات پاره سى كبى اولور * ثم يرسل الله الملك فينفخ فيه الروح * اندنصكره الله تعالى اول جنينه برملك ارسال ايلر پس اكا نفخ روح ايلر نفخ يلى امساك ايلكه صالح اولان جسمك نجو يفنه اوفورمكه ديرلر ليكن بو محلده مادهٔ قابليه حيات حقيقه يى بالفعل افاضه ايلكدن كنايه در پس نفختك ملكه اسنادى مجازيدر زيرا نفخ واحيا افعال الهيه دندر * كما قال الله تعالى فاذا سويته ونفخت فيه من روحى * پس اول جنين حيات بولدقدنصكره مدت تمام اولدقده تولد ايلر بعد التولد بيوب وايچوب وايام طفوليتى كچوب عقل وتمييز صاحبى اولوب كندويى برشخص معين بولور اكر هدايت الهى يارى قيلورسه مبدأ معاددن تذكر قيلور و بو عالمى فانى وغربتسرا بيلوب كندويى بونده غريب كورر پس نيستان حقيقيدن ايرى اولديغن بيلوب بو هجراندن نى كبى نفير وافغان قيلدقده انك مرد عقلى وزن نفسى دخى انك نفيرندن ناله ايدرلر ر وحك فراقى انلره دخى تأثير ايدوب انك مرادى جانبنه كيدرلر وبو عقل ونفسك مردوزنه مشابه اولمسنه حضرت مولانا اشارت ايدوب بيوررلر * مثنوى * ماجراى مردوزن اوفتاد عقل * ان مثال نفس خود ميدان وعقل * اين زن ومرد يكه نفست وخرد * درتنت بسته است بهر نيك وبد * بعده بو مرتبه لردن ترقى قيلوب برملك ارشاديله مبدأ ومعادينه وصول بولوب تكرار ارشادا للطالبين بو عالم فرقته تنزل ايدوب احبا واصدقاسندن مرد وزنه نيستان حقيقيدن ايريلوب بو عالم غربته دوشديكنى بونلره ارشاد ايچون حرارت وكرميت وآه نفيريله سويلسه بونلر دخى انك تقرير نفيرندن ناله وافغان قيلورلر و بو ابياتك مضمونيله مترنم اولوب ديرلر * مثنوى * حبذا روزى كه پيش ازروز وشب * فارغ وآزاد بوديم ازطلب * متحد بوديم باشاه وجود * حكم غيريت بكلى محو بود * ناكهان درجنبش آمد بحرجود * جمله را درخود زخود باخود نمود * واجب وممكن زهم ممتاز شد * رسم وآيين دويى آغاز شد * كرنكرديم باز پار ازين سفر * نيست ازما هيچكس مهجورتر * بو جمله معانى مذكوره ازنيستان تامرا ببريده اند ده كى تا لفظندن منفهم اولور زيرا معنى تا نيستاندن بنى قطع ايلدلدنبرى بنم نفيرمدن مردوزن ناليده در نه آنكه شمدى نالان اوله لرديمك

اولور * الحمد لله على التوفيق لمثل هذا التحقيق والتدقيق ﴿ مثنوى ﴾ سينه
خواهم شرحه شرحه ازفراق * تابكويم شرح درد اشتياق) پس بعد التنزل
من المرتبة الحقيقية الى مقام الدعوة البشرية * نى كبى درونى ماسوادن خالى
ونفحات حقله مالى اولان مرشد عالى رتبت بو عالمده انك كلامن استماع قيلان
ونيستان حقيقته عرض اتباع ايدوب اسرارنى طالب اولان مرد وزنه ديرلر كه
اى بو عالم فانيده محبوس قالنلر ونيستان حقيقى مشاهده سندن محروم اولنلر بن
بو سوزلرى سويلمكه وبو اسرار واحوالى شرح ايلمكه برسينهٔ بى كينه و پرسكينه استرمكه
يار حقيقينك فراقندن شرحه شرحه اوله تابو بله برقابل ومستور اولان كسنه يه
اول حضرته اولان درد واشتياقى سويليم وانك اسرارنى بو صفتلو اولان كيمسه يه
شرح ايليم اكر مستمع ومستفيد بومرتبه يى مستعد اولمزسه اسرار يارى اكا
سويلمزلر ودرد واشتياقى اكا شرح ايلمزلر * مثنوى * اين رسولان ضمير رازكو *
مستمع خواهند اسرافيل خو * تاادبهاشان بجاكه ناورى * ازرسالتشان چه كونه
برخورى * هراد بشان كى همى آيدپسند * كامد نداءيشان زايوان بلند * ايوان
بلند نيستان حقيقى ومقام اصليدر وبونلرك اصل ادبى يار حقيقى بى طلبده يكدل
ويكجهت اولمق وجمله يى انك عشقنده ترك قيلمق وسينه سى بريان وكوزلرى كريان ودمبدم نى
كبى نالان اولمق وبو كونه صفتلرله تحصيل استعداد قيلمقدر تابونلرك سوزينه قابل
اوله سن فاذا علمت هذا اوجب عليك اولا تحصيل الاستعداد وقابلية ارشاد الاستاد وذلك
انكسار الفواد من الفراق وامتلاء الصدور من الاشتياق حتى تعرف مقال ارباب الكمال
وتفهم بيان اسرار اصحاب الاحوال ولذا قيل لايعرف ذا الحال الا ذوالحال
وذا الكمال الاذوالكمال كما قال شيخنا وسلطاننا لعرفنا من كان من جنسنا اوسائر
الناس وقال ايضا * بيت * پرسيد يكى كه عاشقى چيست * كفتم كه چومن شوى
بدانى * فبعض الشارحين فى هذا البيت انتقل من لفظ شرحه الى انشراح
الصدور وكبر حجم الكتاب بالبسيط والتكرار وزعم انه بحر زخار وبعضهم كحاطب
الليل لايميز الرطب واليابس والنافع والضار فلا تعتمد على اقوالهم ان كنت عارفا
بكلام الكبار اذ ترجمتهم وتفسيرهم خارج عن الدلالة اللفظ بالمطابقة او بالتضمن
او بالالتزام فاذا كان التفسير خارجا عن هذه الدلالات لايقبل عند اهل الديانات
فافهم ولاتغفل اولكى بيت مرتبهٔ اعياندن مرتبهٔ انسانه اولان سير نزولى بى
بياندر وبو بيت مرتبهٔ انسانيده اولان عالمه مشتاق اولان وتحصيل استعداد
قيلان وبونلرك بو مرتبه ده ارشاد ايدن كيمسه لرك حالنى مبيندر وبونك عقبنده
كلان بيت مرتبهٔ انساندن ينه نيستان اعيانه اولان سير عروجى بياننده در نتكيم
بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ هر كسى كو دور ماند از اصل خويش * بازجويد روزكار

﴿ وصل ﴾

وصل خويش * بو بيت شريف بر تمهيد مقدمه يه محتاجدر كه اول مقدمه ايچون بر نسبت خاصى واردر كه اول نسبتك جمله سنه نسب اسما ديرلر وصور علميه اعيان ثابته به ديرلر واعيان ثابته صور اسماء الهى يه اطلاق ايدرلر واسمادن مرادبو اسماء ملفوظه دكلدر بلكه جناب حقك بر صفتيله ظهور بنه براسم تعبير ايدرلر انكچون بو طائفهٔ عليه نك قتلرنده اسم عين مسمى در مثلا عليم ذات مع العلم وقدوس ذات مع القدسه ديرلر پس تعينات كليه وجزئيه دن هر برى اسماء كليه وجزئيه دن البتة اسمك مظهر يدر بعضيسى براسمك وبعضيسى برنيجه اسمك مظهر يدر اما حقيقت انسان جميع اسمانك مظهر يدر مثلا كروه ملائكه سبوح وقدوس اسملر ينك واسماء سلبيه نك مظهر يدر انكچون (ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك) ديديلر وزمرهٔ شياطين اسم مضل ومتكبر وعزيز اسملر ينك مظهر يدر انكچون (فبعزتك) ديو عزيز اسمنه قسم قيلدى وحقنده (ابى واستكبر) آيتى نازل اولدى اما حقيقت انسان بو جمله اسماء متقابله ومتضاده يى جامعه در انكچون كاه مطيع وكاه عاصى وكاه قريب وكاه قاصى اولور اكرچه بو اسماء مختلفه نك احكامى حقيقت انسانيه ده ظاهر اولور و بحكم اسماء المختلفة هر انده برشانله كاز قيلور لكن هر برانسان على حدة مرتبهٔ اعيانده حقيقة براسمك مظهر يدر اول انده حاكم ورب واول انسان انك محكوم ومربو بيدر دائما اكا اسان عمله دير كه * بيت * چند روزى هر كجا خواهى برو * باز كشت آخر كارت منم * پس انك مبدأ اولى اسمدر آخر دخى اوكا منتهى اولور * مثنوى * صورت از بى صورتى آمد برون * باز شد كانا اليه راجعون * پس بو مقدمه يه عالم اولدك ايسه واصل ندر بلدكسه * (بحكم ابداية والنهاية وانطباق كل واحد منهما على الاخره) سير وسلوك دورى اولور ونيستان اعياندن نزولى و ينه اكا عروجى * كدائرة مفروضة متوهمة على كرة * ديو تعبير قيلنور پس مرتبهٔ انسان نهايت تنزلات نصف قوس وجود بدايت نصف قوس عروجيدر انكچون انسانه برزخ جامع مطلع الفجر دخى ديرلر كه انسان نهايت ظلمت شب كثرت وبدايت نور روز وحدت واقع اولمشدر كما قيل * مثنوى * هست انسان برزخ ونور وظلم * مطلع الفجرش ازين كفتندهم * پس بو سير رجوعى وعروجينك مبدأ مرتبهٔ انسان ايدوكن بلدكسه بونى دخى بيلكه مرتبهٔ انساندن نيستان اعيان وحضرتك اصل خويش ديديكى جهانه سير ايكى نوع اوزره در برنوعى اضطرارى و برنوعى اختيار يدر اضطرارى اولان سير اولدر كه بركيمسه بو نشئت دنيويه ده بارادته اسم هادى مقتضاى نفسى اوزره سير ايدر پس آخر الامر موت اضطرارى كلوب آنى فنا قيلوب عالم اصلنه كيدر ولكن اول حقيقتدن بهره دار اولمز بلكه بو عالمده آنى بيلدى ايسه

انده دخی بیلمز وخیر وشر کسب ایلدیکندن ماعدا هرنه ایسه غیری بر بهره بولمز اما اختیاری اولان سیر بودرکه سالك عامل بارشاد شیخ کامل طریق تصفیه‌یه سالك اولوب وتزکیهٔ درونه اشتغال قیلوب حتی صفت عنصریه ونباتیه وحیوانیه دن قورتلوب وسرنی اغیار وماسوا دن خالی بولوب تاب تجلیء احدیتله باطنی منور اولدقده کندو اصل حقیقتنی بونشئه ده بولور ور بیسنی بیلور وآنکله آشنالق قیلور پس حضرت مولانانك هرشول کیسه که اصلندن دور قالدی روزکار وصلنی کیرو دیلر دیمه‌سندن مراد اصل بومعنی اولور ﴿ مثنوی ﴾ من بهر جمعیتی نالان شدم * جفت بد حالان وخوش حالان شدم * بو بیته کلنجه یه‌دك مبدأ ومعادك وسیر عروجی ونزولینك اسرار واحوالنی بیان ایلدیلر بو بیتده مرشد اولنلرك نیك وبدایله الفت قیلدیغنی وانلره اسرار نیستانی قائل اولدیغنی بیان ایدرلر یعنی درونی اغیار ماسوادن خالی ونفحهٔ الهیه ایله مالی اولان مرشد عالی رتبت ووالیء ولایت دیرکه بن مراتب سلوکده هر بر مرتبه ده اسرار نیستان حقیقیدن کویان اولدم وعشق احدیتله ناله قیلدم وهر بر مرتبه نك اهالیسندن نیك وبدایله جفت اولدم وصحبت قیلدم بنه هرکس بکاکندو ظننده یار اولدی زیرا مابعدنده اولان بیت بو بیته خبردر وبوده جائزدرکه جمعیتدن مراد جمعیت وعظ وتذکیر اوله وخوش حالاندن مراد نیکو کاران وبدحالاندن مراد اهل عصیان اوله پس (فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین) فحواسنجه نیکوکار اولان مؤمنلره انبیاء واولیاء مرتبهٔ احدیتدن تذکیر ایدرلر واسرار حقیقیه‌یی انلره تقریر ایتدیلر وعصاة بد حاله دخی * فذکر ان نفعت الذکری * مقتضاسنجه موعظت نصحیتی ایثار ایدرلر وجانب مرحمت وملایمته کیدرلر وتبشیر وتنذیر ایتمکله علم اصله تحریض وترغیب ایدرلر وبد حالانك خوش حالان اوزره تقدیمندن برنیجه نکتهٔ عظیمه واردر مع هذا تأخیر اولسه ده نظمه خلل کلمز دی اولانکته بودرکه ابتدا ارشاد وتذکیر انلره لازم اولدیغنی مذکر اولور وانلرك مرتبهٔ ارشاد وتربیه ده تقدیم اولنمسی واصلاح ایچون مقدم انلرله صحبت قلمسنی اشعار قیلور تاکم بوفقیرلر اول اکسیر تأثیرلرك صحبت پر برکاتلریله * اولئك قوم لایشقی جلیسهم سعادتنه ایرەلر وبونلرایله جفت اولدقلری ایچون جناب حقدن هدایت ومغفرت کوره‌لر وبرنکته دخی بودرکه ارشاد صحبته قریب اولان بدحال بعید اولان نیکحالدن بونلره اقرب واولیدر زیرا بعض عاصی وظالم لنفسه عجز وانکساری سببیله رحمت وقربته واولیایه یقین اولور وبعض خوش حال طاعت وصلاحنه اعتماد قیلدیغی ایچون حقدن واولیادن دور قالور بونکته‌یی اشعار ایچون (جناب جل شانه کلام مجیدنده) ظالم لنفسه ومقتصد وسابق بالخیرات قال

ابن عطا قدم الظالم لئلا ييأس من فضله لانه لم يكن له شئ يتكل عليه الا ربه فاعتمد على رحمته واخر السابق ليعلم ان المنة لله عليه حيث وفقه لذلك وان ليؤ منه ذلك من طرده * پس بو اجلدن مرشدان الهی نیك و بددن صحبتی و نصیحتی دریغ ایتمیوب هر برینه بحسب استعدادا تهم نیستان حقیقتدن سویلرلر واول جانبه بونلر دعوت ایلرلر و لیکن هر کس کامل اولدیغی تقدیرجه بونلره انجق کندی ظنندن یار اولور و بونلری کندی فهمی ایله بیلور و اکا کوره قیاس قیلور نتکیم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ هر کسی از ظن خود شد یار من * از درون من نجست اسرار من) یعنی نی کبی نفحات حقله پر اولان و نغمات الهیه ایله الحان قیلان مرشد بونی تقریر ایلر و بو سوزی سویلر که اگرچه بن اسرار حقیقیه یی هر بر مرتبه ده سویلدم و بدحالان و خوش حالان ایله صحبت ایلدم ولکن بونلردن هر بریسی کندی ظندن بکا یار اولوب بنم درونمده اولان اسرارمی دیلدی و مقصود بالذات ندر بیلدی زیرا ظن ایله برشیئك حقیقتی بیلنمز و سری ندر فهم اولنمز بلکه برشیئك حقیقتنی بیلمکه و سرینه واصل اولمغه علم کرکدر (کما قال الله تعالی) ان یتبعون الا الظن وان الظن لایغنی من الحق شیأ)قال البیضاوی فان الحق هو حقیقة الشئ لا یدرك الا بالعلم والظن لا اعتبار له فی المعارف الحقیقیة وانما العبرة به فی العملیات) حق شیئك حقیقتی دیمك ایله تعبیر ایلدی برشیئك حقیقتی نفس الامرده اولدیغی ماهیتنه دیرلر بو ایسه ادراك اولنمز الا علم الیقین ایله پس ظنك معارف حقیقیه ده اعتباری یوقدر ظنك اعتباری عملیات و شرعیات و عرفیاتده در و معارف حقیقیه ده اعتباری بونلرك اصطلاحنده اشیا ایچون ثابته اولان ماهیات اشیایه دیرلر که جاعلك جعلی اکا تعلق قیلمیه اما معارف غیرحقیقیه ده مباحث شرعیه و عرفیه کبی بونلرده ظنك اعتباری واردر پس اولیانك درونده اولان اسرار ایسه معارف حقیقی و لطائف حقانیه در ظن و قیاسك بونده مدخلی یوقدر انکیچون پیغمبر * صلی الله علیه وسلم (ایاکم والظن فان الظن اکذب الخواطر) بیوردی پس اولیانك اسرار دروننه واصل اولمق دیلین کیمسه یه لازمدر که ظنی ترك ایلیه و بونلرك علمندن علم تحصیل ایلیه حتی بونلره یار و راز دار و محرم اسرار اوله و درونلرنده مخزون اولان انواره و کلاملرنده مدفون اولان رموزه یول بوله زیرا بونلرك اسراری گفتارلرندن دور دکلدر علی اولانه نتکیم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ سر من از ناله من دور نیست * لیك چشم و گوش را آن نور نیست) بو بیت شریف کان سؤال مقدره جوابدر و بونده ناله دن مراد گفتار اصوابدر کان سؤال لازم کلدیکه بونلرك درونلرنده اولان اسراری رنیجه جست و جو ایدلم و قلبنده اولان معارف حقیقیه یی رنیجه فهم ایدلم جواب ویررلر که درونی نی کبی ماسوادن خالی اولان ولی کامل بو کلامی نلی اولور که بنم سرم بنم کلامدن دور دکلدر

زيرا كلام متكلمك صفتيدر پس صفت موصوفده و كلام متكلمه دلالت ايدر ايچون
* مصرع * كلامندن اولور معلوم كشينك كندى مقدارى * ديمشلردر ونطق
اسرار حقيقتده علامت اولديغيچون (مصرع) سوزندن كلور دم واينك بونجه
اسرارى * ديو تعبير قيلمشلر وع اندر غزل خويش نهان خواهم كشت * ديمشلر
بومعنايه مشير اولمشلردر نتكيم بومعنايه برشاهد دخى حضرت مولانانك مثنويده
وارد اولمشدر بركون اول حضرت يارانه خطاب ايدوب ديلر ياران من اين جسم
نيستم كه در حضور شمايم بلكه من آن ذوق وخوشى ام كه از كلام من در باطن
مريدان من سرمى زند الله الله آن ذوق راكه بيابيد وآن خوشى راكه بچشيد
غنيمت داريد وشكرها كزاريد كه من آن ذوقم پس قاى گفتار انبيا واوليا وتالى كلام
سعادت بجسام خدا اولان متكلمك انوار ذات واسرار صفاتنه مطلع اولمق استرسه
آينهٔ كلاملرينه نظر قيلسون و منظر گفتارلرندن اسرارلرينه واقف اولسون
نتكيچون امام جعفر بن محمد باقر رضى الله عنهم بيوررلر * لقد تجلى الله لخلقه
فى كلامه ولكنهم لا يبصرون * يعنى مهر تجلى الهى مطلع كلام ربانيده پيدا وهويدا
در وليكن بو بصر بصيرت خلق انك مشاهده سنده نابينادر كذلك اوليانك
كلامنده دخى جناب حق متجليدر وانلرك گفتارنده اولان اسرار انوار پروردكاركدر
وليكن خلقك چشم وگوشنده نور معرفت وارميدركه انلرك انوارينه مطلع اوله لر
اما اول عارفلرك كه چشم وگوشنده نور معرفت واردر انلر اوليانك گفتارندن
اسرارينه مطلع و واقف اولورلر وحالتدر ونشئه سرور بولورلر ومتكلم اولان ولى
اكر حياتده ايسه انك وجودنى يامانند درخت موسى وياخود نايزن انده برناى
برنو اكبى صدا ايدرلر وانك درخت خلقتندن ظهوره كلان انوار اسرارى حقدن
بيلورلر وناى حلقندن صدور قيلان گفتارى برفحواى (ان الله يقول على لسان
عبده) وجود حلقندن استماع قيلورلر واكر متكلم حاضرده دكل ايسه بلكه
كلامى كتب وصحائفده مسطور ايسه اول مسطوره اولان كلامك منظرلرندن
انك سرينه واقف اولورلر وحقيقتنه اطلاع بولورلر زيرا برشيئك اعيانده وجودى
وارمانده وجودى واروعبارتده وجودى واركتابده وجودى وار پس مافى الكتابة
مافى العبارته دلالت ايدر ومافى العبارة مافى ازمانه ومافى الازمان مافى الاعيانه
دلالت ايدر پس عارف كتابتدن اعيانه واقف اولور بلكه جميع اشيا حقله
قائم اولديغى حيثيتدن كتابده وعبارتده و ازمانده واعيانده على الاطلاق جناب
حق مشاهده قيلور ونايك بنم سرم بنم نالمدن دوردكلدر بيورديغى بومعنا اولور
اما حق هر پرده ملاحظه ومشاهده قيلين قلب بومعنادن غافل اولور انكيچون
جناب حق جل شانه كلام مجيدنده موجود اولان ذكرى ونشرى واسرار قلب

عظیم ماکاریندن و القای سمع ایدن مشاهده صاحبلرینه مخصوص قلوب
بیوردیلکه * ان فی ذلك لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید *
یعنی بو قرآن عظیم الشانده قلب عظیم صاحبی ایچون موعظه وذکر حق واردر
ویاخود ظاهرا و باطنا حاضر اولدیغی حالده القای سمع ایلین کسه ایچون پس
چشم قلبی وکوش دلی پرنور اولین کسه قرآنده اولان اسراری واولیانك کفتارنده
اولان اثاری مشاهده قیلر (مثنوی) * تن زجان و جان زتن مستور نیست *
لیك کس را دید جان دستور نیست * بو بیت شریف اولکی بیته تمثیل طریقیله تن
وجانی دخی تعریفدر یعنی نی کبی آلت حق ومظهر فیض مطلق اولان محققلره
دیرلرکه بزسرمزی بزم کلاممزدن دور دکلدر نته کیم تن جاندن وجان تندن مستور
دکلدر لیکن برکسه یه جانی کورمکه دستور دکلدر اکرچه جان بو کوز ایله کورلمز
ولیکن تدبیر وتصرفی وخواص وکمالاتی جهتندن مستور دکل بو حیثیتدن بدن
آیینه سندن جمال روح نمایاندر اما ماهیتدن (قل الروح من امر ربی) دیمکله قرآن
عظیم الشانده خبر ویرلدیکی بیکاندر هیچ برکس حقیقت روح ندر بیله ممشدر
والك ماهیتنه واقف اولهممشدر انکیچون هرکس عقلی یتدوکی قدرندن کلمات
مختلفه سویلهمشدر انکیچون متکلمیندن بعضیسی دیرلرکه روح برجسم لطیفدر بدنده
سریان ایلر ماء وردك ورده ودهنك سمسمده ونارك حدیدده سریان ایلدیکی کبی *
وعلیه اکثر المتکلمین من اهل السنة والجماعة دیرلرکه روح عبارتدر شول اجسام
نورانیه وسماویه ولطیفه‌دن که تغیر وتبدل وتجزی قبول ایلمز مثل ضوء الشمس فی
بدنده کون ومستوی اولسه اول اجسام شریفه الهیه باذن الله نافذ بدن اولور مثل
نفوذ النار فی الحدید وماء الورد فی الورد والدهن فی السمسم ودخی اولکی سوزه مشابه
برسوزدر (وقال بعضهم الروح جوهر لطیف قائم فی کثیف کالبصر فی الحدقة
وفیه نظر وقال الجنید (الروح شیء استأثر الله بعلمه لا یجوز عنه العبارة) یعنی روح
الله تعالینك علمنده مستقل اولدیغی شیلردندر اندن عبارت جائز دکلدر وصدر
الدین القنوی حضرتلری (ویسألونك عن الروح قل الروح من امر ربی) آیتنك
تفسیرنده بیوررلر اکر سؤال اولنورسه که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم معادن
علوم وینابیع فهوم ایکن کشف حقیقت روحدن نیچون منع اولندی الجواب اول
زمانده مسائل اولنلر قوم یهود ایدیلر علی طریق الامتحان قریشه دیدیلرکه پیغمبر
بکزدن اوچ نسنه سؤال ایلیك اصحاب کهفی وذو القرنینی وروحی صحیح جواب
ویررلر ایسه حق پیغمبردر دیدیلر ومسکوت عنه اولنی روحی مراد ایلدیلر پس
حضرت پیغمبر علیه السلام اصحاب کهفك وذو القرنینك بونلره قصه‌لرینی بیان
ایلیوب سرروحی ابهام ایلدی (وهو المبهم فی التوریة) روح حقنده مشایخك وعلمانك

چوق کلمات مختلفه‌سی واقع اولمشدر امازبدهٔ کلمات بونقل اولناندر ولیکن بوفقیر روحی بوکونه تعریف ایدرمکه روح اسم حیك پرتوی وتجلیسی برنورالهیدر عالم امردن داخل بدن وخارج بدن دکلدر ونه متصل واندن دخی منفصل دکلدر بوتعریف اولنان روح الهیه بدنده لطافت اخلاطدن حاصل اولان برمطیه‌سی واردرکه بدنك جمیع اعضا واعصاب وعروقنده مثل سریان النار فی الحدید والدهن فی السمسم سریان ایلر وحامل قوا وحواس اولور پس بوروح حیوانینك بدنه نسبت کمال لطافتی اولدیغی اجلدن روح الهینك بوکا تعشق اولوب بونده سیروتصرف قیلور وحس وجمالن وربیندن اخذ ایلدیکی علم وکمالن هرنه قدر ایسه روح حیوانی واسطه سیله بدنده مظهر اولور پس عالم وعارف اولان اول کسه‌نك اقوال واحوال خصال وآدابنه نظر قیلوب انك بوظاهر کورنن آثارندن اسرار بنه مطلع اولور وروحنك حقله اولان آشنالکی ومعامله‌سن ماهیتنی بیلوب بوذکر اولنان جهتدن روحتندن مستور دکلدر زایرتنده کوربنن لطافت وملاحت اولسون ویاخود بلاغت وفصاحت وعلم ومعرفت وصنعت اولسون روحکدر اما حقیقتی جهتندن روح بوکوزله کورلمز ولیکن دیدهٔ حقبین ایله کوره بلمکدن منع اولنمز زیرا مشاهدهٔ حق ایلین چشم باطن روحی دخی مشاهده ایلر فافهم ولاتغفل ﴿مثنوی﴾ آتشست این بانك نای ونیست باد * هر که این آتش ندارد نیست باد) فی کبی درونی ماسوادن خالی و نفحات الهیه ایله مالی اولان مرشد عالی کندی کفتار پرانواری حقنده علی طریق الاستعارة بوکلامی نالی اولوب بیوررلرکه بونایك صداسی یعنی اولیای خدانك کلامی واداسی برآتش سوزنده وحرارت دهنده وکرمیت کننده درکه غل وغش وماسوادن درونی احراق وازاله ایلر وظلمات بطونی کیدوب اناره قیلور هوای نفسدن حاصل اولان قیل وقالی پروبال کبی دکلدر نتکیم جناب حق کلام مجیدنده رسولنك نطق شریفی حقنده * وماینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی * بیوردی پس اول حضرته وارث وکامل اولانلرك نطقنه دخی بوآیت کریمه‌نك معناسی شامل اولورز یرا کامل ومکمل اولان اولیانك دخی بانك وصداسی هوای نفسدن دکلدر بلکه وحی الهی والقای ربانیدر پس هرکم بونلرك سوزنده اولان سوزی طوتمیه وبو چاشنیدن برلذت طتمیه فنا اولسون ویوقاق بولسون که فنا نار تجلی یی اقتباسه وآتش درون اولیایی التماسه وسیله در بعض بی فهملر حضرت مولانانك نیست باد بیوردقلرنی بددعا زعم ایتمشلر وتأویل ایدوب بهانه کتمشلر خبرلری یوق که طریق اولیاده مقصد اقصا ومطلب اعلا یوق اولمقدر * بیت * کارگاه گنج حق در نیستیست * غرهٔ هستی چه داند نیست چیست * هرکس یوق اولمه فناسی مقداری

قه بولور و بولغی قدرحقله آشنا اولور فاذا كان كذلك طريق اولياده والسنه
اصفياده يوق اول ديمكدن خيلی دعا ايلمز ﴿ مثنوی ﴾ آتش عشقست
كاندرنی فتاد ✽ جوشش عشقست كاندرمی فتاد ✽ بو بيت اوليانك دروننده
وكلامنده اولان آتش نه آتش درانی بيان ايلر بيوررلر كه آتش عشق الهيدر كه
درونی ماسوادن خالی اولان كبارك قلبلرينه واقع اولدی وانلر بو آتشله معشوق
باقيدن ماعدايی احراق قيلدی ✽ بيت ✽ عشق آن شعله ست كوچون بر فروخت
✽ هر كه جز معشوق باقی جمله سوخت ✽ عشق شول افراط محبته ديرلر كه
عاشقك چشم وجاننه وجمله قواسنه وجنانته داخل اوله ومعشوقدن غيريی آنك
ديده ودلندن بالكليه محوقيله نتكيم شيخ اكبر حضرتلری فتوحاتده بوكونه تعريف
ايدوب بيوررلر (قال الشيخ العشق افراط المحبة وكنی عنه فی القرآن بشدة الحب
فی قوله تعالی والذين آمنوا اشد حبا لله (وفی قوله تعالی) قد شغفها حبا) ای صار
حبها يوسف علی قلبها كالشغاف وهو الجلدة الرقيقة التی تحتوی علی القلب
فهی ظرف له محيطة فالعشق التفاف الحب علی المحب حتی خالطه جميع اجزائه
واشتمل عليه اشتمال العشقة (وقال فی محل آخر فاذا عم الحب الانسان بجملته
واعماه عن كل شیء سوی محبوبه وسرت تلك الحقيقة فی جميع اجزاء بدنه
وقواه وروحه وجرت فيه مجری الدم فی عروقه ولحمه واتصلت بجميع اجزائه
جسما وروحا ولم يبق فيه متسع لغيره وصار لطفه به سماعه ونظره فی كل شیء اليه
ولا يری شيئا الا و يقول هوهذا حينئذ يسمی ذلك الحب عشقا كما حكی عن زليخا
انها افتصدت فوقع الدم فی الارض بوسف يوسف حيث سقط الدم لجريان
ذكر يوسف مجری الدم فی عروقها كلها هكذا حكی عن الحلاج لما قطعت اطرافه
انكتب بدمه فی الارض الله حيث وقع ولذلك قال رحمه الله هم الذين استهلكوا
فی الحب هذا الاستهلاك) پس درون اوليايه واقع اولان آتش عشقدر كه محبوب
وباقيدن غيريی بونلرك دروننده قومز وكذلك جوشش عشقدر كه بونلرك خم
قلبنده اولان معانيه د وشوب واول می معانی بوذوقله جوشه كلوب بونلرك
باشندن آشوب بونلرده اول حينده اول شراب نابی اقداح والفاظه قويوب
شاربان می محبته اناله ايدرلر دخی اول می معانی يی كوزهٔ كوشلری ايله نوش ايدرلر
ومست مدهوش انك ميخانه سی بوانه كيدرلر و برمعنای لطيف دخی بودر كه
ميدن مراد هر كسك روحی اولسه اكاذوق ونشاط و يرديكی وخم وجودنده
هرانده برشانله غليان قيلديغی ملا بسه ايله جائزدر پس هر كسك می روحنده
دوشن جوشش محبت ذاتيه وازليه نك جوششيدر كه بحكم فاحببت ان اعرف
هر كسك وجودی كوپنه مربان قيلدقده انك می جانی بركونه شانله غلیان

قیلشدر واول محبت جنبش و خروشیدرکه نظام عالم وانتظام بنی آدم حاصل
اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ نی حریف هرکه ازیاری برید * پرده‌هایش پرده‌های
مادرید) بو بیت شریف درونلری اسرار حقله پرانوار اولان کبارکه بحسب
الحقیقه یاردرلر آنی تذکار ایلریورنی کبی درونلری ماسوادن خالی اولان
مرشد هادیلرشول عاشق زارله یاردرلر دوکلی یاردن وجمیع کاروباردن
منقطع اوله بلکه کندی نفسندن وجمله هوا وهواسندن کذرقیله تاکه
بووجهله انلرك صحبت وارشادینه یول بوله حتی انلردخی من حیث الحقیقة نلریله
یاراوله‌زیرا بوکبار برای مصلحت وقت اکثرناسله دخی بحسب الصوره یاراولورلر ایکن
* مصراع * همنشینت من نیم سایهٔ منست * مفهومن تذکار قیلورلر پس
بونلرله مناسبت وحریفلکه تبدل وانقطاع شرطدر (ولهذا امر الله نبیه علیه
السلام ارشادا للطالبین) واذکر اسم ربك وتبتل الیه تبتیلا * ای دم علی ذکرالله
لیلا ونهارا وانقطع بالعبادة وجرد نفسك عما سوی الله * مصرع ثانیده نیك
پرده‌لرندن مراد مقامات اولیادر انکچون که علم موسیقیده واصطلاح مطربانده
سرود ایلدکلری مقاماته پرده تعبیر ایدرلر نتکیم مقام راست ومقام عراقه پردهٔ
راست و پردهٔ عراق دیرلر و پرده‌های ماده‌کی پرده‌لردن مراد سالکك حجبات نورانی
وظلمانی اولان پرده‌لریدر پس بو تقدیرجه معنادرکه نی مثابه‌سنده الت حق
ومظهر فیض ذات مطلق اولان مرشد اول طالب مستعدك یاریدرکه دوکلی
یاردن منقطع اوله ونفسندن وهوا وهوسندن نجات بوله اول مرشدك مقامات
علیه ومراتب سمیه وسنیه‌سی بزم حجبات نورانیه وظلمانیه‌مزی هتك ایلدی
واسرار حق وانوار ذات مطلق هرمرتبه‌دن بزه کشف ایدوب سویلدی پس
سالکه ابتدای حالده مراتب الهیه‌دن هربر مرتبه بر پردهٔ فویدر اول وقتده که
جمیع مراتب الهیه نك اسراریله عالم اولان مرشد مرتبه بمرتبه سویلیه روحانی
وجسمانی هرمقامك حقیقتن اکا یقین کاورکه شیخنك مقاماتی اکا حجاب اولان
مرتبه‌لری هتك ایدوب عین اول حجبات نورانی وظلمانیه‌دن روی یاری مشاهده
قیلور وغیر کوردکنی عین یلور * فقال سلطان العارفین ﴿ مثنوی ﴾
همچونی زهری وتریاقی که دید * همچونی دمساز ومشتاقی که دید) بو بیت
شریفده زهر قهردن وتریاق مهردن استعاره در تقدیر کلام درونی ماسوادن
خالی اولان مرشد عالی کبی قهر ولطف صاحبی کم کورمشدر یعنی بونلر کبی زهر
وتریاق معدنی کیمسه کورمشدر زیرا مرشد خلیفهٔ حقدر وخلیفهٔ کامل اولدرکه
مستخلفك وجوب ذاتیسندن ماعدا هرنه‌قدر صفات متقابله واسماء متضاده‌سی
وارایسه انکله متصف اوله (کماقال الشیخ الاکبر فظهر جمیع مافی الصورة الالهیة

من الاسماء فى هذه النشأت الانسانية فحازت رتبة الاحاطة ولهذا كان آدم خليفة ولاجل حصول هذه الجمعية صار خليفة فى العالم ارلم يكن آدم ظاهرا بصورة من استخلفه فمايكون خليفة فى العالم * پس جناب حق جل شانه نيجه قهر واطفله متصف ايسه بونلر دخى بوصفتلرله متصف اولوب شريعته وطريقته بر مقتضاى امر الهى محل اطف اولنه اطف ومحل قهر اولنه قهر ايدرلر مؤمن موحد اولنلره تواضع وملايمت وكافر وفاجر اولنلره شدت وغلظت جانبنه كيدرلر (كما قال الله تعالى فى اصحاب رسوله (اشداء على الكفار رحماء بينهم * پس اصل فى الحقيقه كامل بوصفتين متقابلتين ايله متصف اولوب مستحق مهره مهر ومستعد قهره قهر قيلاقدرزيرا (بيت) ووضع الندى فى موضع السيف بالعلى * مضر كوضع السيف فى موضع الندى ديمشلر ودخى (بيت) اذا انت اكرمت الكريم ملكته * وان انت اكرمت اللئيم تمردا * ديو تحقيق ايتمشلردر انكچون جناب حق جل شانه حبيبنه كفار واهل نفاق حقندن غلظت وشدت ايلمكه امر ايدوب بيوردلر كه ياايها النبى جاهدا الكفار والمنافقين واغلظ عليهم * يعنى اى نبى كامكار كفار شقاوت كردار واهل نفاق ضلالت شعاره ملايمت ايلمه كه بونلر محل لطف دكلدر بلكه اجراى حدودله مجاهده وغلظت وشدتله معامله ايله كه بونلره اولى در حضرت رسولك صلى الله تعالى عليه وسلم ذات شريفلرى نيك وبده بلكه هراحده بوندن مقدم ملايمت واحسان اوزره ايدى جناب حضرت بوخصلتى على العموم هركسه اجرا ايلمه كه روا كورمدى تاكه هر حق ذى حقه اعطا ايلمش اوله واوصاف مختلف ايله اتصاف قيله وكمال اعتدال ايله معتدل اوله اول حضرتك كمال حلم وملايمتلرين بو آيت كريمه دن قياس ايله كه جناب حق اكا غلظت وشدت ايله ديو امر بيورر وحضرت موسانك ذات شريفن فهم ايله كه جناب حق انلره (وقولا له قولا لينا) ديو لينت وملايمته امر بيورر پس معلوم اولديكه كامل ومكمل اولنلره بوزهر وترياقدن عبارت اولان صفتين متقابلتين ايله متصف اولمق ممدوح ايمش بو اجلدن حضرت مولانانك كبى الت حق اولنلرى مدح ايدوب نى كبى زهر وترياق كم كورمشدر بيوررلر ودخى بونلر كبى طالب حقه دمساز ومشتاق كم كورمشدر ديو ادا قيلورلر نتكيم حضرت نبى عليه السلام زمان شريفلرندن صكره كلان امتنه واشوقا الى لقاء اخوانى ديو عرض اشتياق ايدرلر كذلك اول حضرتك وارثلرى دخى طالب حق اولنه دمساز ومشتاق اولوب بوخصلتله طريق حقه كيدرلر والله اعلم ﴿ مثنوى ﴾ نى حديث راه پرخون ميكند * قصهاى عشق مجنون ميكند) يعنى ولى كامل ومرشد فاضل اولنلره پرخون اولان طريق عشقك سوزين سويلرلر واوازدن اول اولمه نك نقل ايلرلر

و بوره عشقه پرخون تعبیر ایکچوندر که البته عاشق اولمیجه ربیسنی کورمز ومحو بنه ایرمز پس طریق عشقك نتیجه‌سی موت ارادی وقتل اختیار بدر * کما قال ابن الفارض * بیت * هو الحب فاسلم بالحشی ما الهوی سهل * فما اختاره مضنا به وله عقل * وعش خالیا فالحب راحته عنی * واوله سقم وآخره قتل * وان شئت ان تحیی سعیدا فمت به * شهیدا والا فالغرام له اهل * وقل لقتیل الحب وفیت حقه * وللمدعی هیهات ما الکحل الکحل * وحضرت مولانا بشنجی جلدده بر حکایه ایراد ایدوب بیوررلر که برعاشق معشوقنه انك یولنده ایلدیکی وفاسنی وغم وهجراننده اولان جفاسنی و کیجه‌لر قائم وکوندزلر صائم اولمسنی عدایلدی وبونك کبی عبادات وطاعاتی هرنه ایسه معشوقك مرحمتی ایچون احصا ایدوب سویلدی پس معشوق دخی بوکونه جواب ایلدی * بیت * کفت معشوق این همه کردی ولیك * کوش بکشا پهن واندر یاب نیك * آنچه اصل اصل عشقست وولاست * آن نکردی این چه کردی فرعهاست * کفتش آن عاشق بکو آن اصل چیست * کفت اصلش مردنست ونیستیست * پس وصلت یاری موت اختیاریته مربوطدر ومحبتك نتیجه‌سی اولمکه منوطدر انکیچون جناب حق جل شانه حدیث قدسی سنده بیوررلر من احبنی قتلته ومن قتلته فعلی دیته ومن علی دیته فانا دیته * بو اجلدن حضرت مولانا بوراه عشقه پرخون تعبیر بیوردی اکرچه بوراه عشقه پرخون تعبیر بیوردی اکرچه برراه پرخوندر امامعناً عشاقه پرخواندر (وانما الحیاة فی الموت) فحواسنجه بونلره اولمك آب حیوان وحیات جاوداندر ودخی اول کبار مجنون عشق پروردکار اولان زارلرك قصه‌لرینی سویلرو بر فحوای (لایکمل ایمان احدکم حتی یقول الناس انه مجنون * بونلر ناس و پروسواس زعملرنده مجنوندر بوخسه عندالله وعند الانبیا واولیا بونلر کامل العقل والایمان وذوفنوندر نتکیم جناب حق خالق بیچون حضرت رسالتپناه حقنده کافرلردن حکایه بیوررلر که * و یقولون انه لمجنون * انك امورنده متحیر اولدقلرندن وشان شریفنی بیلمدکلرندن اول حضرته تحقیقا بومجنوندر دیرلردی بوعاشقلرك دخی عقلی وسمتی اهل دیوانه لك بوانه کندیلر کیدررلر ﴿ مثنوی ﴾ محرم این هوش جز بی هوش نیست * مر زبان را مشتری جز کوش نیست) یعنی بوذکر اولنان هوشك محرمی دکلدر الاعقل * شدن بیهوش اونلر واول دنیایه پیغمبر علیه السلام کبی انتم اعلم بامور دنیاکم دیلردرز برا حکمت الهیه هرشی برشیئه لایق وهرکسی برکونه مصلحته سایق قیلمشدر مثلا زبانه طالب ومشتری اولان کوشدر کذلك بوهوش که عاشق ومحرم اولان بی هوشدر * کما قال ابو یزید

البسطامی علم الله استعداد عباده فنهم من لم يصلح للعشق والمحبة فشغلهم للخدمة والعبادة فهم العابدون والزاهدون ومنهم من يصلح لمحبته فاختصهم لمحبته فهم العاشقون الوالهون * بيت * هر كسی را بهر كاری ساختند * ميل آنرا دردلش انداختند * پس بوهوشه محرم اولان اهل دينه لابد ولازمدر كه بيخوداق شرابن ايچه ومست اولوب كندودن كچه حتی معشوق حقيقی اكا برقپويی فتح ايدوب آچه پس حضرت مولانا بوهوشه محرم اولان عقل جزويدن بيهوش قلان كيمسه لر نه ايدوكين بيان ايلدكدن صكره كونلری عقل معاش غمنده ضايع اولان كيمسه لرك حالنی علی قاعدة اسلوب الحكيم تقرير ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوی ﴾ در غم ما روزها بيگاه شد * روزها با سوزها همراه شد) بو بيت شريف اسلوب حكيم قاعده سی اوزره در اسلوب حكيم اولدر كه برعالم كيمسه برنيچه لئيمه ارشاد ونصيحت قيلدقده امحاض نصح ايچون انلرك مابيننده كندويی ادخال ايليوب نصيحتی اولا كندی نفسنه سويليوب انلره تعريض ايليه واول قومه بو اسلوب اوزره كلام حكمت آميزی سويليه * كما ورد هذا الاسلوب فی القرآن قال الله تعالی فيه حاكيا عن حبيب النجار ومالی لا اعبد الذی فطرنی واليه ترجعون * اول زمانده كه حبيب نجار حضرتلری قوم انطاكيه يه حضرت عيسانك كوندرديكی رسلدن خبر الدقده مغاره دن چيقوب بونلره كاوب ارشادده كمال تلطف مراد ايتمكله اولا نفسنی معرض نصيحتده ادخال ايدوب انلره علی وجه التعريض والتقريع ديديكه ابانم ايچون نه شیء واردر كه بنی يوقدن وار ايلين اللهه عبادت ايتمزم حال بوكه سزك جمله كز اول حضرته راجعدر امامقتضای ظاهر بوايديكی * ومالكم لا تعبدون الذی فطركم واليه ترجعون * پس بونلره امحاض نصح وكمال تعريض ايچون بوقاعده اجرا اولنور بواسلوبه عدول اولندی * بيت * خواهی اين معنی شود برتو عيان * مالی لا اعبد ازقرآن بخوان * می كند تعريض آن مستكبران * كه برايشان بندگی آيد گران * تازراه بنده گی آگه شوند * بگذرند از بی رهی ازره روند * همچنين واصل نشسته پيش يار * می كند ازهجر نالشهای زار * تاشود محجوب ومحروم ازوصال * واقف ازهجران پررنج وملال * روی برتابد زذل احتجاب * زود بشتابد بسوی حسن المآب * حضرت مولانا بوقاعده يی حضرت مثنويده چوق محلده اجرا ايدرلر تاكه بورادن معلوم اوله تتكيم برمحلده دخی بيوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چون ننالم تلخ ازدستان او * چون نيم ازحلقهٔ مستان او * چون نه باشم همچو شب بی روز او * بی وصال روی روز افروز او * بوذكر اولان قاعده اوزره حضرت مولانا بو بيتی دخی ادا بيوررلر كه بزم اول هوشه محرم اولمامز غمنده ونايافتلك المنده كونلرمز بيگانه اولدی كونلرمز سوز وگدازله همراه

اولدی امامقتضای ظاهر بوایدیکه (درغم تان روزها بیگاه شد) دیه‌لردی پس بواسلوب عدول بوذکر اولنان نکته بی اشعار ایچون طریق حسن بومعنایی فهم ایتیوب روزها مرشد اولانلردن استعاره دردیر و بوکونه تعبیرایدرکه اولیا رفتند ومرشدان گذشتند درارشاد کردن ماغم خوردند بوسوزك بوکلامه مناسبتی بوقدر و بو بیتك شرحنده سروریدن غیری خطاایاش چوقدرلیکن بوذکر اولنان اسلوبدن غیری‌یه مساعده‌یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ روزها گررفت گورو باك نیست * تو بمان ای انکه چون تو پاك نیست) یعنی کونلر اکرکتدیسه وایامری هوا وهوس ضایع ایتدیسه اول کونلر کتدیکنه باك یوقدر سن قال ای مرشد کاملکه سنك کبی پاك بوقدر سنك تربیه وهمتك سببیله بزه تدارك مافات وتلاحق ضایعات ممکندرتو بمان خطابی جناب حقه دخی اولسه جائزدر والکن شول برحسن تعبیر ایتمکله که سنك عنایت واحسانك قالسون ای شول خالق کون ومکان که سنك کبی پاك وسبحان یوقدر رشول‌کسه‌یه که عنایت الهی یاراولور مافاتی تدارك قیلور ومظهر ولایت اولور وانوارهدایتی بولور (کماقال المشایخ) العنایة تهدم الجنایة توجه الهدایة تورث الولایة بو بیتده مقصر اولنلره اسرار الهیه‌دن محروم قالنلره تسلیه واردر کان بیوررلر که ای مقصر کونلرك ضایع اولدیسه اوهوس عمرنازنینك تلف قیلدیسه غم‌یمه شول‌وقتده که برمرشدی بوله‌سن واکااقتدا قیله سن آنك همتی برکاتیله وارشاد باسعادتی سببیله جمیع سیئاتك حسناته وضایعاتك محصولاته مبدل اولمق مقرردر * بیت * همنشینی مقبلان چون کیمیاست * چون نظرشان کیمیایی خودکجاست * و یاخود جناب حقه توجه قیله سن وعنایت الهیه‌یی بوله‌سن پس محروم ومغبونلك دامندن قورتلوب سعادته ایره‌سن اکر بوایکی امردن بریسی اولمزسه نعوذ بالله خسران و خذلان ورطه سنده قالورسن کما قیل (بیت) بی عنایات حق وخاصان حق * کرملك باشد سیاهستش ورق ﴿ مثنوی ﴾ هرکه جزماهی زآبش سیرشد * هرکه بی روزیست روزش دیرشد) بو بیت شرحنده اهل سلوکك اوچ نوع اولمسنه اشارت واردرنوع اول شول ماهیان دریای محبت حق وغواصان بحار انوار مطلقدردیرلرکه ماهی مثال آب‌زلال وصله سیراولمیوب (هل من مزید) نعره‌سن اورورلراکرهزاردریایی نوش ایتسه بلکه نیجه بیك مراتب مقاماتی بچوب کتسه‌لر ینه ریان اولمزلروطلب واشتیاقی الدن قومزلرنوع ثانی شول قانعان آب‌وصلت وقاددان کوی طریقتدرلرکه نیم جرعه دن سکران و یك کوزه دن ریان اولورلر ونوع ثالث بوقصه دن بی حصه و بوروزیدن بی بهره و برغصه قالورلراولکی طائفه‌نك مثالی بایزید کبی ایکنجی طائفه‌نك مثالی معاذرازی کبی اوچنجی طائفه‌نك

﴿ مثالی ﴾

مثالی سائر اهل لعب وبازی کبیدرنته کیم معاذ رازی بایزید حضرتلرینه یازوب کوندردیکه * ع * سکرمن شربته من کأس حبه * پس بایزید دخی اکا یازوب کوندردیکه (بیت) شربت الحب کأسا بعد کأس * ولا نفد الشراب ولا رویت مشایخ ریده وعدم ریده ایکی طرف اولمشلردر برقسمی دیرلر که سالک مشاهدهٔ لوح محفوظه مالک اولدقده وحقایق اشیایی بولدقده ریان اولور وعطشی مندفع اولوب طلبدن قالور وبوقدرله اکتفا قیلور * کما قال الشیخ الاکبر فی الفتوحات الری مایحصل به الاکتفاء ویضیق المحل عن الزیادة اعلم انه لایقول بالری الامن یقول بان ثمة نهایة وغایة وهو المکشوف لهم عالم الحیاة الدنیا ونهایات مدتها وهم اهل الکشف فی اللوح المحفوظ المعتکفون علی النظر فیه اومن کان کشفه فی نظره الوجود علی ماهو علیه ثم استدل دون الحجاب وراء التناهی اذ کل مادخل فی الوجود متناه ولیس لصاحب هذا الکشف من الکشف الاخروی شیء فمن رأی الغایة قال بالری وعلو الهمة بالغایة * وبرقسمی دخی دیرلر که ظهورات الهیه یه نهایت یوقدر وتجلیات ربانیه فتی چوقدر پس عطشان اولان عاشقک جانی نه وجهله ریان اولور کما قال الشیخ فی هذا الباب (بیت) الری قال به قوم ولیس لهم * علم بان وجود الری معدوم * لوکان ری تناهی الامر وانقطعت * امداده وزیادات وتعلیم * فالامر لیس له حد یحیط به * لکنه الرزق فی الاشخاص مقسوم * وحضرت مولانا دخی ری یوقدر دیین طائفه علیه‌ندر نتکیم برغزل رعنالرنده بیوررلر (بیت) ریک زآب سیرشد من نشدم زهی زهی * لایق این کان من نیست زهی زهی زهی (نتکیم برمحلده دخی (بیت) ای برادر بی نهایت درکهیست * هرآنچه میرسی بالله مایست * بیوررلر پس بومقدمه معلومک اولدیسه معنای بیت دیمک اولور که هرشول کسه‌لر که ماهیء بحر احدیتک غیریدر یعنی دریای وحدتک ماهیسی دکلدر بوذکر اولنان اسرارک صوبندن سیراولدی وبوقدرله قناعت قیلوب ری بولدی وهرشول کسه که بوروزیدن بی لذت وبولذتدن بی روزی قالدی انک روزی دیراولدی دیمک عجم ایچنده ضرب مثلدر نتکیم هرکه بی سیرست روزش دیرست دیرلر وبونی آج اولانک کونی غم واندوهله کچدیکندن کنایه ایدرلر وفی الحقیقه بولذتدن بی نصیب اولان وبو شربتدن بی بهره قالان کسه‌لر دنیا وآخرتده عیشی یوقدر * بیت * فلاعیش فی الدنیا لمن کان صاحیا * ومن لم یمت سکرابها فاته الحزم * علی نفسه فلیبک من ضاع عمره * ولیس له منها نصیب ولاسهم * مثنوی * درنیابد حال پخته هیچ خام * پس سخن کوتاه باید والسلام) یعنی پخته اولانلرک وکامله ایرنلرک حالنی هیچ خام وناقص قالان ادراک ایده مز انکیچون لایعرف الکامل غیره حتی ینتهی

اليه سيره دبمشلردر ولايعرف ذا الفضل الاذووه دينلرخوب ادا ايلمشلردر زيرا
كاملارلكحالي مقـالله تعريف اولمز و بوذوقى طوتمين بيلمزليكن كامل و پخته كيملردر
ومرتبه لرى ندر تحقيق ايده لم تاكم اهـل كماله ومرتبه لرينه علم حاصل اوله قال ابن
العطا فى الحكم الكامل عبد اذاشرب ازدادصحواواذا غاب ازدادحضورا فلا جمعه
يحجبه عن فرقه ولافرقته تحجبه عن جمعه ولافناؤه عن بقائه ولابقاؤه عن فنائه
يعطى كل ذى قسط قسطه و يوفى كل ذى حق حقـه وقد قال ابو بكرالصديق
رضى الله عنه لمـانزلت براءة عائشة رضي الله عنهـا من الافك ياعائشة اشكرى
رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت والله لا اشكر الاالله داهـا ابو بكر رضى الله
عنه على المقـام الاحكم المقتضى اثبات الاثار وقد قال الله تعـالى (ان اشكرلى
ولوالديك) وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من لم يشكر الناس لم يشكرالله
بو كلامدن فهم اولنان اولدركه كامل وحدتى كثرتده وكثرتى وحـدتده . كوزندر
وهم بو بيتك حكمن اجرا ايدوب حق ذمتى حقه ابركوزندر ونيچه
مرتبهٔ تفرقه ده دغدغهٔ كثرت ايله مرده اولانلرى علم توحيدله
ديرى كورندرسوزكوته كركدروالسلام تم الكلام بعون الله
العلام وصلى الله على سيد الانام واصحابه
الفخام واولاده الكرام

مثنوی شریف
شرحی انقروی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله الذی جعل کتاب المثنوی مجمع البحرین * من تفاسیر القرأن والاحادیث النبویة وملتقی النهرین * من الفاظ الفارسی * وکلام العربی * والصلوة علی نبینا محمد البرزخ الجامع بین الفرق والجمع الحقیق * الداعی الی التوحید الالهی * ومرتبة الجمع بالبرهان القوی * وعلی آله واصحابه الذین اجتمعوا علی الاتحاد الصوری والمعنوی (امابعد بوفقیر مولوی وقتکم حضرت مثنوینک عربی اولان ابیاتنی وآیت کریمه واحادیث نبویه‌یی متضمنه اولان کلماتنی جمع ایدوب وشرح قیلوب جامع الایات دیمکله بین الفقرا شهرت بولدیسه * بعده مستقل بر کتاب اولدیسه * بعده کلمات مشکله وابیات معضلهٔ فارسیه‌سنی * دخی شرح وایضاح ایدوب فاتح الابیات مستقل بر کتاب اولدیسه * بعده دیلدم که بو ایکیسنک ماینی جمع قیلم (تا مرج البحرین یلتقیان) نکته‌سن عیان وهربری بر کتاب آخر اولدیغی جهتندن) بینهما برزخ لایبغیان) سرنی بیان قیله * و بونلردن استخراج معانی ولطائف ایلین اصحاب معارف (یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان) فوائدک مفهوم رموز یسن بوله‌و بوجمله حضرت مثنوی‌یه برشرح کامل اوله تم معنای باصوابه واقف * ودأب کتاب وفحوای مسطابه عارف اولنلرك قتنده برشرح کامل وکتاب شاملدر زیرابو کتاب شریفك دأب لطیفی بودر که ابیات مشکله بونده بعینها مسطوره ومشروحه‌در وابیات غیر مشکله مخافة عن التطویل * ورغبة بالاختصار الجمیل بعبارتها یازلمشدر لیکن معنالری بسط اولوب لازم کلان شرح وایضاح فی الجملة ترك اولمشدر * ومثنوی خوان اولنلره بلاتأمل معنالری واضح * و عندالقرأة فحوالری اذهان پاکارینه لایح اولمقدن اوتری هر بیتك اوائنه سرخ ایله برحرف میم یازلمشدر * تامعلوم اوله که اول میمك مابعدنده اولان معنی بعینه اول بیتك شرح ومعناسیدر و بو کتاب مستطابه مجموعة اللطائف ومطمورة

المعارف تعبیر اولنسه صوابدن خالی دکلدر * شول جهتدن که کتب معتبره دن بونده معارف جلیله ولطائف کثیره جمع اولمشدر * طالبینه ترغیب و راغبینه تحریص ایچون اول کتب نفیسه نك اسامیسی تحریر اولندی تفاسیره متعلق اولان کتب ابو اللیث ومعالم التنزیل ومدارك وقاضی وابو السعود وتفسیر کبیردر ودخی قاشانی وکشاف ومجمع البیان وتیسیردر واحادیثه متعلق کتب مسلم و بخاری ومصابیح ومشارق وترغیب وترهیب وجامع الصغیردر وتصوفه متعلق اولان کتب فتوحات مکیه وفصوص الحکم ودیوان ابن فارض وعوارف المعارف وکتاب تعرف واصطلاحات للشیخ عبد الرزاق القاشانی واعجاز البیان للشیخ الکبیردر وکلامه متعلق اولان شرح مواقف وشرح عقائد وحکمته متعلق اولان هیاکل وشرعیاته متعلق اولان شرح شرعه ومشکوة الانوار * وفقهه متعلق اولان هدایه وصدر الشریعه ولغته متعلق اولان صحاح ونهایة ابن اثیردر و بوجمیعنه باعث وداعی اولدر که مثنوی خوان اولنلر و بو کتابی مطالعه قیلنلر آیات کریمه واحادیث نبویه یی وکلمات طائفهٔ علیه یی * بلا تکلف ولا تتبع محله مناسب حاضر بوله لر * و بوفقیره خیر دعا قیله لر ومثاب اوله لر * بو محله خطبه ودیباجه یازلمسنه باعث وعلت ایکی نکته یی اشارت اولدیغیچوندر * نکتهٔ اول مقدم مشروحه اولان اون سکز بیت حضرت مولانانك قلب شریفلرینه جناب خداجانبندن دفعة واحدة الهام والقا اولنوب حضرت حسام الدین چلبی لسان حاله بو کونه برکتابك تألیفن اول حضرتدن استدعا ایدوب خاطر عاطرلری بو اندیشه اوزره ثابت و برقرار ایکن حضرت خداوندکار دستار مبارکلرندن بوابیات شریفه یی اخراج واظهار ایدوب بیوردیلرکه حسام الدین دخی سن لسان مقال ایله استدعا ایلمزدن اول جناب متعالدن بو کونه برکتاب برکمال منظوم اولمسی قلبمه الهام اولندی آل بو ابیات شریفه یی که قلیل کثیره نمونه در کما بینا فی شرح الدیباجة پس حسام الدین چلبی لسان مقاله انك بقیهٔ نقیه سن دخی استدعا بیوردقلرنده بند بکسل بیتندن ابتدا ایدوب تألیف وتحریرینه شروع قیلدیلر نکتهٔ ثانی حضرت مثنوی صورتا شش دیباجه واسطه سیله شش مجلددر وشش مجلد اولمسنده نکته بودرکه

* بیت * شش جهت را نور ده ازشش صحف * کی یطوف حوله من لم یطف *

بیتك مقتضاسنجه شش جهاته انوار معارف واسراری اعطا ایلمسنی اشعار ایلرتاکم ظلمت جهل وغفلتده قالنلر بونك انوار ساطعه سن کوروب حولنه طولنه لر واستناره قیله لر وخلقت اشیاده دخی ایام الهی شش روز واقع اولمشدر (کما قال تعالی الله الذی خلق السموات والارض ومابینهما فی ستة ایام) پس بومعنالر شش عددك فضیلتنه دلالت ایدر بواجلدن جلد مثنوی دخی شش عدد اعتبار اولندی و بو محلده

خطبه ودیباجه تحریر اولندی (والله اعلم بالصواب * والیه المرجع والمآب * قال سلطان العارفین وبرهان الواصلین * مصباح درون اهل یقین مفتاح خزائن اسرار رب العالمین * ارشادا للسالکین وتعلیما للطالبین ﴿ مثنوی ﴾ بند بکسل باش آزاد ای پسر * چند باشی بند سیم و بند زر) بو بیتك ماقبلنه متناسبتی فصل قاعده سن اقتضا ایدر فصل دیدکلری علم معانیده اولدرکه کلام متغایرینك ماییننده جهت جامعه اولمدیغی اجلدن بینهمایه بر کلام آخر دخی تقدیر اولنمغله مناسبت تامه بولنور * و بو قاعده مثنوینك اکثر محلنده اجرا اولنور فافهم پس وقتاکم بیت اولده هیچ خام اولنلر پخته لك حالنی فهم ایتمزلر بیوردیلرسه بر سؤال مقدر لازم کلدیکه پس بو مرتبه پخته لکه بالغ اولان رجالك احوالنه اطفال طریقت نیجه بالغ اولور ونه وجهله کمال مرتبه سن بولور پس ارشاد الصبیان الشریعة وتعلیما لاطفال الطریقة بو بیت مستطابی سؤال مقدره جواب طریقیله ادا بیوررلرکه بند دنیا بی کس وآزاد اول ای اوغلان نیجه بر سیم وزره بند ومقید اوله سن ای بی اذعان عقل وعرفانك وارایسه حضرت رحمانك رسولنه بیوردیغی حدیث قدسیدن معنی دان اولورسن وصبیان مرتبه سندن قورتلورسین * قال الله تعالی یا احمد لاتکن کالصبی فانه اذا نظر الی الابیض والاحمر احبه * بیت * بازیچه ایست طفل فریب این متاع دهر * بی عقل مرد مانکه بدو مبتلا شدند ﴿ مثنوی ﴾ کر بریزی بحررا در کوزهٔ * چند کنجد قسمت یك روزهٔ) ای صغر حالنده قلان اکر بحر ارزاقی کمال حرصکدن کوزهٔ وجودکه دوکسك اکا نقدر رزق صغار که اول روزمره اولان نصیبکدر پس هر کسك روزمره قسمتی (نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا) آیتنك مقتضاسنجه مرزوق ومقسومدر واهل کلامك بر کیمسه نك رزقنی بر آخر المز واوده یانمز وتلف اولمز ویرده قالمز دیدکلری علمایه معلومدر فرضا طالب رزق موتدن هارب اولدیغی کبی رزقندن دخی هارب اولسه رزق البته آنی بولور نتکیم جابر حضرتلری بو حدیث شریفی حضرت نبیدن روایت قیلور * قال علیه السلام لو ان ابن آدم یهرب من رزقه کما یهرب من الموت لادرکه رزقه کما یدرکه الموت * بونی بویله بیلن قانع اولور ودام حرصدن نجات بولور ﴿ مثنوی ﴾ کوزهٔ چشم حریصان پرنشد * تا صدف قانع نشد پر در نشد) حریصلرك چشمی کوزه سی آب اموال وارزاق ایله پر اولمدی (کما قال النبی علیه السلام لو کان لابن آدم وادیان من ذهب وفضة لابتغی الیهما ثالثا ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب تا صدفکه قانع اولمیه وقطرات باراندن بر قاچ قطره ایله اکتفا قیلمیه درونی درله طولمدی کذلك درون صدفی دخی اکر قانع اولمزسه دررمعرفتله طولمز وفقر واحتیاجدن نجات بولمز کما قال علی کرم الله وجهه ورضی الله عنه * فقیر کل ذی

حرص غنی کل من یقنع *پس هرذی حرص فقیر الحـالدر* ولوکان ذا مال وهر قانع غنی البـالدر واو کان بلا اعراض ولا اموال * کماقال علیه السـلام (لیس الغنی عن کـثرة العرض انماالغنی غنی النفس اللهم ارزقنـا غنی النفس وخلصنا عن الحرص والهوس وطهرناعن العیوب والنجس ﴿مثنوی﴾ هر کدراجامه زعشق چاك شـد * اوزحرص وعیب کلی پاك شـد) یعنی هرکمك که جامـهٔ انانیت ونفسـانیتی افراط محبت خدادن چاك اولدی ولباس وجود موهومیسی عشـقله فنا بولدی اول کیمـسه حرصندن وعیبدن بالکلیه پاك اولدی زیرا باعث عیوب وجود پرذنو بدر کما قال علیه السـلام (وجودك ذنب لایقـاس به ذنب آخر) پس لجن وجود نفسـانی دست عشقله چاك اوله وجو د حقـانی بولور هرعیو بدن وکلی ذنو بدن پاك اولور زیرا انتفای علت انتفـای معلولی اقتضا قیلور پس معلوم که مطهر قلوب انسـانی ومزکیٔ عیوب نفسـانی وطبیب علل جسمانی وروحانی عشقدر ﴿مثنوی﴾ شادباش ای عشق خوش سودای ما *ای طبیب جمله علتهای ما) ای بزم سودامی چوق اولان عشقمز شاداول ای بزم جمله علتلریمزك طبیبی ابدی آباد اول عشق جمیع علتلرك طبیبی اولمق نیجه ممکن اولور دیرسك جواب پرصواب اولدرکه امراض علل ایکی قسمه منقسمدر برقسمی جسمانی و برقسمی روحانیدر عشق بوایکی قسمه دخی طبیب رحانیدر وتوضیح معنی بووجهله اولورکه حضرت نبینك (البردة رأس کل داء) بیوردیغی حدیث موجبنجه امراض جسمانی اکثر کـثرت اکل وشرب بدن حاصل اولور عاشق اولان کیمسه ایسه اکل وشرب قیدندن قورتلور و پرهیزکار اولوراویله اولیجق (والحمیة رأس کل دواء) مفهومی بوانوب عشـق امراض جسمـانیه دخی دواقیلور وعاشـقك بدنی عشقله زنده اولوب حیات بولور نتکیم زلیخا هر بارخسـته اولسه یوسفی کورسه صحت بولوردی وغمناك اولسه یوسفی اکسه شـاد اولوردی * وضعف حالنده کورسه وباکسه بدننه قوت کلوردی نعم اکرچه عشق نحـافت ونحول وصفرت وجه وذبول مانندی آفتلر ایراث ایلرولیکن بوعلتلر حیات عشقه نسبتله عین صحت ومحضا نعمت وراحتدر کماقال صدر الدین فی شرح الاسماء الحسنی العاشق لایزال فی حیاة طیبـة بشهود المعشـوق و هو الذنعیم العشـاق واعظم العیش عنـد کل مشتـاق وان ظهر فی ظواهرهم آثار الآلام فلاینافی ذلك طیب حیاتهم فان الآلام الجسمانی لاتقابل نعم الروحانیة فالمحبوب اذا رأی بلاء فی العشاق یحمـل ذلك عـلی نفسه ونفس العشاق علی خلاف مایتوهم هذا المحجوب * اما قسم ثانی که امراض روحانیـدر مثـلا اخلاق ردیه وافعال سیئـه که عشق بونلره دخی طبیب شافیـدر ودوای کافیدر * اولا حب دنیا رأس کل خطیئة * حدیثك مقتضاسنجـه حب دنیاکه

جميع معاصي يه بادي وجمله علل معنويه يه بي دوا يدر عاشق اولنده بولنمز ونخوت
وناموس كه اكبر سيئه وبوجمه در (لا يجتمع الكبر مع الايمان في قلب واحد)
مقتضاسنجه ايمانله كبر بريرده جمع اولمز فكيف يجتمع مع العشق فافهم
﴿ مثنوى ﴾ اى دواى نخوت وناموس ما * اى تو افلاطون وجالينوس ما)
اى عشق بزم دواى نخوت وناموسمزسن واى عشق سن بزم افلاطون
وجالينوسمزسن جميع اخلاق ذميمه دن بوايكي صفتي افراد بالذكر ايلرندن
مقصود بودركه شيطان بوايكي صفت سببيله ملعون ومطرود اولدى تنكيم
جناب حق كلام مجيدنده بومعنايي بيان قيلدى شول وقتده كه جميع ملائكه يه
اسجدوا خطابى وارد اولدقده كليسى سجده ايدوب ابليس اباء واستكبار ايلدى
وجناب حق اكا ياابليس (مامنعك ان لا تسجد لما خلقت بيدى) ديو سجده
ايتمامسندن سؤال قيلدقده آدمى سفلى وكندويى عالى عد ايليوب (خلقتني من نار
وخلقته من طين) ديمكله حقه جتسو بلدى چوق كسه لر دخي شيطان مأبوس
كبي كبر وناموس صفتلريله مأنوس اولوب مظهر عشق اولان اهل يقيندن اعراض
قيلوب انانيت مرضلرينه وانا خير منه غرضلرينه مبتلا اولديلر (اكر بو صاحب
دولتلرك خدمت وصحبتلرين اختيار ايلسه لردى بو مرضلردن صحت بولورلردى
جميع امراضدن دشفله پاك اولورلردى * وزمرهٔ حكمادن افلاطون وجالينوسى
ايراد ايلرندن نكته بودركه * برى رئيس حكماى اشراقيه وبرى دخي رئيس
حكماى مشائيه در حكماء اشراقيه علم وحكمتى تصفيهٔ درون وریاضت يرله
حاصل قيلنلر وبلا قرأة ولا كتابة حكيم اولنلردر وحكماى مشائيه علم وحكمتى
رياضتله تحصيل ايده ميوب كتابت وقرأته ملازمت ايدنلر وجالينوسك ركابنده
كيدنلردر پس عشق بوايكي حكيم كبي هم صفوت ورياضتله حاصل اولان علم
وحكمتك استادى وهم كتابت وقرأته وجوده كلان فهم ومعرفتك معلم ومرشدى
ودخي امراض صوريه وعلل معنويه نك طبيب باسداديدر ﴿ مثنوى ﴾ جسم
خاك ازعشق بر افلاك شد * كوه در رقص آمد وچالاك شد) خاكدن اولان جسم
عشقدن افلاكه كتدى آسمانه صعود ايتدى حضرت مصطفانك صلى الله عليه وسلم
جسم شريفلرى وادريس وعيسى عليهما السلامك بدن لطيفلرى كبي معتزله
طائفه سى حضرت پيغمبرك عليه السلام يقظه حالنده حجرهٔ امهانيدن خروج
وآسمانه عروج ايلدكلرينه انكار ايدرلر وحضرت عائشه نك بو قولني تمسك ايدرلر
* كما قالت والله مافقد جسد رسول الله ولكن عرج روحه وعن معاوية مثله *
اما جماهير علما وطوائف عرفا وفقها بونلرك خلافيدر زيرا حلم حالنده فضيلت ونوم
نائمده مزيت يوقدر وآسمانه واقعه حالنده روحله صعود ايلين چوندر باخصوص

رسولك جسميله اسراء معروج يلسنه كتب هفه دخي ناطقدر * كاقال الله سبحانه وتعالى سبحان الذى اسرى بعبده ليلا من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى) و بوخصوصده چوق آثار صريحه واخبار صحيحه واردر (ومن جملة الاخبار قال عليه السلام بينا انا فى المسجد الحرام عند البيت اذا اتانى جبرائيل بالبراق فعرجت به الى السماء آه . صحيح واولى اولان اولدر كه معراج ايكى قسمدر برى جسمانى يقظه حالنده و برى روحانى نوم حالنده يس بو ايكى نوع اوزره اولان خبرلر دخى موفق وايكى قسم اولان طائفه دخى مصدق اولوروامّا ادريس وعيسى عليهما السلام ملاء اعلايه جنسيتلرى اولديغنه بناء عشق خدابونلر بن دخى جسملرى كثافت بشريتدن پاك ايدوب وقلب الافلاكه جانبنده كيدوب (رأيت ادريس وعيسى فى السماء الرابعة) حديثك مصداقنجه انده ساكندرلر وكوه طورك چالاك اولمسى اولدر كه جناب حق اكا تجلى قلدقده پاره پاره اولوب حركت ورقصه كلوب كمى مكه وكمى مدينه طرفنه توجه ايدوب وكمى دخى تحت الارضه كيدوب قيامته دك سير ايدر كاروى عن انس بن مالك قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لما تجلى ربه للجبل صار بعظمته ستة اجبل فوقعت ثلاثة منها بالمدينة احد وورقان ومحراس ووقعت ثلثة منها بمكة وقطعة شاحت فى الارض وهى تسير تحتها الى يوم القيامة ﴿ مثنوى ﴾ عشق جان طور آمد عاشقا * طور مست وخر موسى صاعقا) وبيت معرفت اساس سورهٔ اعرافده اولان بو آيت كريمه دن اقتباس اولنشدر (قال رب ارنى انظر اليك قال لن ترانى ولكن انظر الى الجبل فان استقر مكانه فسوف ترانى فلما تجلى ربه للجبل جعله دكا وخر موسى صعقا * وقتا كم جناب عزت جلت قدرته وعلت تكملى * وواعدنا موسى ثلاثين ليلة * مقتضاسنجه اوتوز كون وكيجه وعد ايدوب بعد تكميل ثلاثين يوم صومدن خلوف فم عارض اولوب مسواك ايله دهن مباركارين تطييب ايدوب لكن (خلوف فم الصائم اطيب عندى من المسك) مقتضاسنجه مذكور رايحه نك حصولیچون (واتممناها بعشر فتم ميقات ربه اربعين) نصيله مشرف اولوب اربعين تمام اولدقده اول سلطان طور پر سرور وحبور اولوب ميقات حقه واصل ونائل اولوب كلام حق كوش ايديجك مست ومستغرق عشق اولوب ديديكه (رب) اى بنم ربم (ارنى) بكا كوستر بنى (انظر اليك) بن نظر ايدم سكا مذهب اهل سنت وجماعت اولدر كه حق من حيث الربوبية كورمك جائزدر زيرا انبيادن مستحيلى طلب محالدر نتكيم بيضاوى حضرتلرى بيورر * وفيه دليل على ان رؤية الله جائزة لان طلب المستحيل من الانبياء محال اما ارباب شهود ما بينده بر سر دخى واردر كه قچن نور حق بوظاهر كوزنه استيلا ايدوب

بو ديدهٔ بشريته اول قابلتى و يردكده چشم سردن چشم سراولوب ظاهر
باطنك و باطن ظاهرك عينى اولدقده بو كوزله وجميع اعضاسيله حقى مشاهده يه
قادر اولور اما اهل ظاهر بو معنايه راضى دكلدر نتكيم عبدالله بليانى بيوررلر
* رباعى * تاحق بدوچشم سرنه بينم هردم * از پاى طلب مى ننشينم هردم *
كويند خدابچشم سرنتوان ديد * آن ايشانند ومن چنينم هردم * قال لن ترانى
(حضرت حق بيورديلركه سن بنى البته كورمزسن معتزله لنى تأبيد معناسنه
المشلردر اماخطاى فاحشدر اهل تحقيق بيوررلركه سن سن اولديغك حيثيتده
بنى كورمزسن والا اكر ذاتكى ذاتمده وصفاتك وافعالكى صفات وافعالمده افنا
قيلدقده رانى ومرئى حقيقتده بن اولوب غيريت واثنينيت مابيندن رفع اولوب
ذاتمى مشاهده قيلورم ديمكدر ديرلر نتكيم سيد الطائفه جنيد بغدادى بيوررلر
(رايت ربى بربى فقال من انت فقلت انت) تفسير قاشانيده بو معنايه اشارت
بيوررلركه حضرت موسى ايام موعوده نك عشراولنده افناى افعالى ايدوب
وعشرثانيده افناى صفات ايدوب وعشر ثالثده افناى ذات ايلدى اماذاتندن
بقية ماقالوب * مع تلك البقية مشاهده مراد ايلدكده كان جناب عزت (لم تجتمع
المشاهدة مع تلك البقية ولكن انظرالى الجبل) ولكن نظرايله سن جبل طوره
تأويلى اى انظرالى جبل وجودك (فان استقر مكانه) اكرجبل طورمكاننده مستقر
اولورسه (فسوف ترانى) عن قريب سن بنى كورورسن تأويلى اى فان استقر
وجودك فى مكانه امكنت رؤيتك اياى وذلك من باب التعليق بالمحال زيرامادام كه
وجود باقى اوله مشاهدهٔ ذات ميسراولمز فلما تجلى ربه للجبل * وقتاكم رب
موسى جبل طوره وياجبل وجود موسايه تجلى ايلديسه (جعله دكا) اى مدكوكا
متلاشيا لاوجودله اصلا يعنى حضرت حق جبل طورى مدكوك قيلدى تأويلى
جناب عزت وجود موهومئ موسايى مضمحل ومتلاشى قيلدى اعلم ياطالب
الاسرار تجلئ حق عبارتدر ظهور ذات وصفات وافعال الهيه دن پس بو تجلى
اوچ نوع اوزرينه اولدى تجلئ ذاتدن مراد ذاتكى ذات حقده افنا ايتمكدر
وتجلئ صفات وافعال ظهورايلسه صفات وافعالك صفات وافعال حقده محووفنا
اولنور پس جناب عزت تجلئ ذات ايلدكده ذات موسى متلاشى اولدى (وخر
موسى) اى سقط موسى عن درجة الوجود (صعقا) اى مغشياعليه وفانيا پس
بو بيت شريفك بو آيت كريمه يه تطبيق وتوفيقى بووجهله دركه عشق حق
جميع موجودات وتعينات وممكنات وملوناتك روح وروانى كبيدر وامراض
نفسانى وروحانيتك درمانيدر الحق بر برتورحانيدركه جمادات مرده يه ايرسه
زنده ونباتات افسرده وپژمرده يه كذرقيلسه فرخنده ايلر نتكيم ابن فارضك

بو کلامی حجت قارض و برهان لامع وواضدر * شعر * ولو نفحوا منها ثری قبرمیت * لعادت الیه الروح وانتعش الجسم * وان خطرت یوما علی خاطر امرء * اقامت به الافراح وارتحل الهم * پس نور عشق الهی طوری جماد ایکن حرکته کتوروب ووجود موهومیٔ موسایی اسقاط ایدوب وجود موهومه یه حقانی اعطا ایدوب رؤیت رحمانیه یه لایق قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ بالب دمساز خود کر جفتمی * همچونی من کفتنیها کفتمی) بو بیتك ماقبلنه مناسبتی سؤال مقدره جواب طریقیله اولورو بو محلده دخی قاعدهٔ فصلی اقتضا قیلور اول سؤال بودر که وقتاکه جسم خاك عشقله افلاکه عروج وکوه طور رقصه کلوب مقامندن خروج ایلدیسه وعشق اشیانك جانی وکوه طورك روح وروانی اولدیسه بو عشقك بزه دخی کفتارنی سویله و حقایق اسرارنی شرح ایله پس بیوررلر که اکر بن لسان حاله دمساز اولان یارمك لبنه مقارن اولیدم نی کبی بن کفتنی اولان سوزلری سویلردم واسرار وحقایق عشقی شرح ایلردم ولیکن دمسازه جفت اولمق وهمرازه مقارنت قیلمق سکوت ایلمکی و یاخود عقلك ادراك ایلدیکی قدر سویلمکی مقتضی اولورز یرا حکمت ومعرفتی همراز اولینه سویلمك حکمته ظلم ایلمکدر * کما قال علیه السلام لاتعطوا الحکمة غیر اهلها فتظلموها ولاتمنعوها عن اهلها فتظلموهم (اسرار العشق امانة الله والاولیاء امناء الله در بر موجب * ان الله یأمرکم ان تودوا الامانات الی اهلها * امانتی اهلنه و برن اکاه وناهله ونامحرمه ادا قیلان کراهدر پس بو بیتی دخی عدم کفتاره علت اولق طریقیله ادا بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ هر که او از همزبانی شد جدا * بی زبان شد کرچه دارد صد نوا) یعنی اکر دمساز و همرازمك اغزنه مقارن اولیدم نی کبی نغمات عشقی تقریر قیلیدم لیکن عدم مقارنت یار عدم کفتاره سببدر زیرا هر شول کمسه که همزبانندن جدا اولدی اکرچه صد نوا و صدا دخی طوترسه بی زبان قالدی پس عالم اسراردن اکرچه صد کونه علم وعرفان وایقانه کان اولسه ده مادام که محرم وهمزبان بولیه شرح و بیان قیلمز فرضا شرح و بیان قیلسه ده نامحرم اندن حصه المزو مستفید اولمز انکچون اکثرا فاطقه کلمز ﴿ مثنوی ﴾ چونکه کل رفت وکلستان در کذشت * نشنوی زان پس ز بلبل سر کذشت) یعنی چونکه کل کیندی وکلستان کچدی اندنصکره بلبلدن سر کذشت اشتمزسن معناسی چونکم کل کبی اصحاب سبل کتسه وطالبان اسرار کل کذشت ایتسه وکلستان رغبت و بوستان محبتلری دخی کچسه بلبلان معرفت ونغمه سرایان باغ حقیقتك باشندن کچن احوال کوش ایتمزسن نتکیم بلبلك ترنم ایلمسی وقتنه مرهون ومنوطدر کذلك مرشدك دخی معارف وحکم سویلمسی مسترشد ومستمعك

طراوت شمس وكلستان دمنه موقوف ومربوطدر (كما قال عليه السلام ان الله يلقى الحكمة على قلوب المرشدين بقدر همم المستمعين ﴿ مثنوى ﴾ جمله معشوقست وعاشق پرده‌ * زنده معشوقست وعاشق مرده‌) بو بيت مستطاب دخى سؤال مقدره جوابدر كان ديمك اولور كه عشقك حقايق واسرارن صورت واهليت وعزميته مستحق اولان جمله‌ اسرار عشقدن بريسى بودركه عالم عشقده اثنينيت اولمز وعاشقله معشوقك مابينده مغايرت صفمزتكيم مرتبهٔ احديتده فاحببت ان اعرف دين وعرض محبت قيلان اول معشوق نهان ايدى پس الآن عند شهود اهل العرفان كما كاندر واول آن بوآن و بوشان اوشاند * بيت * ان كان حسن بودنبود ازجهان نشان * فالآن ان عرفت على ما عليه كان * اعلم ان المعشوق يتجلى فى صورة العشاق والعشاق المتكثرة حجاب واستار للمعشوق الحقيق فاذا نظرت اليهما لمحب بعين الحقيقة لم تراه حجابا الاوجود لك الموهوم فاذا رفعت حجاب الانية لم ترغير المعشوق كما قال المنصور * شعر * االنت ام انا هذا العين فى العين * حاشاى حاشاى من اثبات اثنين * بينى و بينك انى ينازعنى * فارفع بفضلك انيا من البين ﴿ مثنوى ﴾ كر نباشد عشق را پرواى او * اوچو مرغى ماند بى پرواى او) اول عاشقك كه عشقه ميل وهوسى اولمسه و بار عشقه طاقت و پروا بولمسه اول كيمسه مرغ بى پركبى قالدى واى اكا المرء يطير بجناحى الهمة والمحبة خواسنجه مرتبهٔ اصله وكاخ وصله عاشق جناح محبتله اوچرو فى سابق كثرتى و بو ادى‌ بشريتى پرو بال همتله كچر جناح عشق اولمزسه بركمسه جناحدن نيجه فخرودست محبت معاونت قيلزسه بوطالب باب نجاح وفلاحى نه وجهله آچر بلكه مؤمن كامل اولميوب عمرى نقصانده كچر كما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يؤمن احدكم حتى يكون الله احب اليه من نفسه واهله وماله والناس اجمعين ﴿ مثنوى ﴾ من چه كونه هوش دارم پيش و پس * چون نباشد نور يارم پيش و پس) بو بيت مستطابى دخى سؤال مقدره جواب اولمغله ماقبلنه مناسب اولوروا اول سؤال بيت اولدن لازم كلورز يرا بيورمشلردى كه اول كمسه‌نك كه عشقه ميل و پرواسى اولمزاول كمسه مرغ بى پركبى اولدى ومبداء ومعاد جانبنه پرواز ايلمكدن قالدى پس عقل مقصودن بالذات دليل وهاديدر دين طائفه نك لساننده بوسؤال لازم كلدى كه اول سؤال بودراكر پرو بال عشق اولمزسه جناح عقلله پرواز ايده رزومبداء و معاد جانبنه قدم هوشله كيده رز پس بويله ديشلره اول حضرت كندى نفسلرين امحاض نصح ايچون مابينه ادخال ايليوب جواب باصواب و يررلر كه اى عقلى مبداء ومعاد جانبنه پيشوا طوتنلر وآنى هادى اتخاذ ايتمكله كندبلرينى ورطهٔ غفلت وجهالته اتنلر ن نه

کونه عقل طوترم مبداء ومعادم جانبنه ونه وجهله هوشی رهبرایده رم مقصود ومرامم طرفنه چونکه یارمك نور عشق وضیاء هدایتی پیش وپسمده اولمیه وحضرت معشوق بنی کندی یه دشقله جذب قیلمیه ونیجه قابلدر که خفاش عقل شمس حقیقی مشاهده قیله ومور پرقصور فهمم اول سلیمان احدیتی بوله اکرچه باب وحدته عقل هادی اولور سه ده ینه نور حقله هادی اولور ومرتبهٔ وصالتی اول نور ایله بولور وربیسین اول نورله ادراك قیلور (کما قال صاحب التعرف معرفة العقل وهدایته الی الله تعالی لیس من ذات العقل بل بتعریف الله ایاه وهدایته له و اتفاق مشایخ صوفیه دخی بودر که عقل حقه دلیل اولمز واسرار ربوبیتی ادراك قیلمز بر محدث شیدر انجق کندی کبی محدثی ادراك قیلور (کما قال ابن العطا العقل آلة للعبودیة لا للاطلاع علی اسرار الربوبیة * پس معلوم اولدیکه رکیمه مبداء ومعاده ووحدت وکثرته عقل طوتمز تا نور خدا کامل هادی اولمیجه وعقلله بر معنی ادراك ایده مز تا حق اکا هدایت قیلمیجه ﴿ مثنوی ﴾ عشق خواهد این سخن بیرون بود * آینه غماز نبود چون بود) یعنی ای عاقل مقتضی ظهور کلام ومرید صدور معنی ومرام دین دنلا تحقیق بونی بوله بیلکه عشق اقتضا ایلر قز دکل کی بو آینهٔ جانده نهان اولان وجوه کلام بیرون اوله وظهوره کله وکته بلرده قاله ونرشاد قیله عشق مقتضی ظهور معانیدر کما کان شانه فی الازل کما خبر الله عن حبه الازلی بان قال کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف) پس اولا وکلمات عالمك بطوندن ظهورینی حب ازلی اقتضا ایدوب ونفس رحمانی واسطه سیله ظهوره کلوب صحائف کونده موجود اولدی پس انسان دخی بر کون جامع نسخهٔ الهیدر اول عشق ازلی استر که آنکدر ونده مستور اولان وجوه معانی نفس انسانی واسطه سیله ظهوره کله وحقایق اسرار طالبه عیان اوله تا طالب وعاشق حقیقت عشق ندر بیله و معشوقی نه یوزدندر بوله پس آینهٔ جان مصفا اولمیجق زنکار ماسوادن جلا بولمیجق وجوه معانی ورخسار حقایق انده نمایان اولمغه چاره یوقدر هرنه یوزکه عالم غیبدن کورینور البته آینهٔ جان آنی غماز اولور زیرا آینه غماز اولمق نیجه اولور ﴿ مثنوی ﴾ آینه جانت ازان غمازنی * زانکه زنکار از رخش ممتازنی) بو بیت مستطابی دخی سؤال مقدره جوابدر کان دیمك لازم کلدی که بو آینهٔ جان خود هر انسانده واردر پس نیچون عشق بزم آینه مزده صور معانی اظهار قیلمز وجانمز آینه سی بو کونه اسراری نیچون غماز اولمز جواب باصواب بودر که ای سؤال کننده سنك جمالك آینه سی اول جهتدن غماز راز دکلدر که آنك وجهندن زنکار ماسوا امتیاز دکلدر پس آینهٔ جن ومرآت جنانکه باصالتنده انده صور معانی کورلمکدن قالور ومصقلهٔ ذکر الله ایله اکا جلا ویرمك

لازم اولور (كما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان القلوب تصدأ كما يصدأ الحديد قالوا وما جلاؤها يا رسول الله قال ذكر الله) زنكاردلى پاك ايتمكه ذكر اللهدن اولى بر مصقله اولمز (كما قال عليه السلام ان لكل شيء صقالة وصقالة القلوب ذكر الله) واللهى كما ايله ذكر ايتمكه بادى بر ولى مربى هادينك وجودندن اعلا كيميا اولمز (كما قال عليه السلام ان لله عبادا اذا رؤا ذكر الله) پس آيينهٔ جان پاك اولمسى نفسك سقامت معنويه‌دن صحت بولمسنه موقوفدر ونفسك اصلاح وصحتى لقاسى رؤيت الهيسى اكدر ان طبيب الهينك صحبت وتربيه‌سنه مربوط ومرهوندر پس جانك صافى اولمسى ونفسك سقامت معنويه‌دن خلاص اولوب صحت بولمسى بر ولى صادق وطبيب حاذق كيمسنك صحبت وتربيه‌سنه متوقف اولديسه بو حكايتى تفهيماً للسالكين وتعليماً للطالبين ايراد ايدرلر تا كه صورت حكايه‌دن طالب اولنلر مراده واصل اوله‌لر ونفسك اصلاحى بوله‌لر

﴿ داستان عاشق شدن پادشاه كنيزكى را * وخريدن پادشاه اورا * ورنجور شدن آن كنيزك وتدبير پادشاه در معالجهٔ او ﴾

﴿ مثنوى ﴾ بشنويد اى دوستان اين داستان * خود حقيقت نقد حال ماست آن) اى دوستان حقيقت بو حكايتى كوش ايدك خود فى الحقيقة او داستان بزم حالمزدر زيرا بو حكايه‌دن مآل ومقصود بودركه ﴿ مثنوى ﴾ بود شاهى درزمانى پيش ازين * ملك دنيا بودش وهم ملك دين) جسد خلق اولمزدن حقيقتده اول بر پادشاه روح واردى ملك دنيا وهم ملك دين يعنى سعادت دارين انك وجودنده موضوع ايدى ﴿ مثنوى ﴾ اتفاقا شاه روزى شد سوار * با خواص خويش از بهر شكار) اتفاقا پادشاه روح بركون كندى خواصيله يعنى قواى علميه وعمليه‌سيله اسب همت وعزيمته سوار اولوب شكار معرفت ايچون مراتب وجودى سير ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ يك كنيزك ديد شه بر شاه راه * شد غلام آن كنيزك جان شاه) پس كذركاه خواص وعوام اولان شاهراه دنيايه كلدكده روح حيوانى كنيزكن كوروب وانك لطافت ملاحتن مشاهده قيلوب درحال جان شاه آنك اسير وغلامى اولدى ﴿ مثنوى ﴾ مرغ جانش در قفص چون مى طپيد * داد مال وان كنيزك را خريد) انك جانى مرغى قفص تنده چونكم طپطاب واضطراب قيلدى پادشاه ميل ومحبت مالنى اكا ويروب آنى تحت تصرفنه الدى ﴿ مثنوى ﴾ چون خريد اورا و برخوردار شد * آن كنيزك از قضا بيمار شد) چونكم شاه اول كنيزكى الدى و برخوردار اولدى وليكن كنيزك نفس قضا ايله بيمار اولدى وغيره محبت واسطه سيله شكوفهٔ جمالى صولدى معلومدركه هرزمان انسانك مرادى حاصل اولمز وهر كس كيف مايشاء مقصودينه واصل اولمز ﴿ مثنوى ﴾ آن يكى خر داشت و پالانش نبود

* یافت پالان کرك خرراد رربود) مثلا اول بر کیسه مرکب جسمانینی طوتدی اتك پالان نعمت دنیویه‌سی اولدی چونکه نعمت پالان دنیویه‌یی بولدی کرك موت و سبع سقامت مرکب تنی قاپدی ﴿ مثنوی ﴾ کوزه بودش آب می نامدبدست * آب راچون یافت خود کوزه شکست) ومثال آخر دخی بوخصوصده یوردر که بر کیسه‌نك کوزه‌ٔ وجودی وار ایدی ولیکن اننده آب مقصودی کلمدی چونکه آب مقصودی بولدی خود کوزه‌ٔ وجودی شکست اولدی ﴿ مثنوی ﴾ شه طبیبان جمع کرداز چپ وراست * کفت جان هردودردست شماست) والحاصل روح سلطانی روح حیوانینك بو بیمار لنك کور دکده یمین و شمالدن علماء مقلدین ومشایخ مزور ینی جمع ایلدی و بونلری مصلح نفس قیاس ایدوب هر ایکیمزك جانی سزك الکزده‌در دیوب سویلدی ﴿ مثنوی ﴾ جان من سهلست وجان جانم اوست * دردمند وخسته ام درمانم اوست) اکا تابع نفسندن کندی حیاتنی سهل عدا ایلدی و بونلره دیدی بنم جانم سهلدر بنم جانمك جانی اودر بن دردمند وخسته‌یم درمانم اودر ﴿ مثنوی ﴾ هرکه درمان کرد مر جان مرا * برد کنج ودرمرجان مرا) هرقنغی حکیم که سزلردن بنم جانم معزله سنده اولان نفسمه درمان قلدی اول الور بنم کنج قلبمی ودرارادتمی ومرجان اختیارمی دیو سویلدی پس بوطائفه کندیلرینی مصلح ومربی زعم ایلدکلرندن ﴿ مثنوی ﴾ جمله کفته‌اند که جانبازی کنیم * فهم کرد آریم وانبازی کنیم) پادشاهه جمله‌سی دیدیلر که جانبازلق ایده‌لم لازم کلورسه فهم جمع ایدوب انبازلق بولنه کیده‌لم دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ هر یکی ازما مسیح عالمیست * هرالم رادر کف ما مرهمیست) وبزدن هر برمز مسیح عالم وحیات بخش ینی آد مدرد بودعوا بلدیلر هر المیچون بزم المزده برمرهم واردر دیو یادیلر ﴿ مثنوی ﴾ کرخدا خواهد نکفتند از بطر * پس خدابنمودشان عجز بشر) وکبرلرندن انشاءالله دیمدیلر خدای متعال دخی بونلره بشریتلرینك عجزنی کوستردی پس انسانه لازم وواجبدر که اولا برکاره باشلدقده بن بونی اشلرم دیمیه مکر انشاءالله دیمکله نتکیم حضرت حق حبیبنه تنبیه وعبادنه تعلیم ایدوب بیورورلر که (ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلك غدا الا ان یشاء الله) حضرت سلیمان علیه السلام دخی ترك استثنا ایلدیکیچون جناب حق اکا عجز بشریتنی بیلدردیکی حدیثله ثابتدر نتکیم صحیحینده وارد اولدی (عن ابی هریرة قال سلیمان لاطوفن اللیلة علی تسعین امرأة کلهن تأتی بفارس یجاهد فی سبیل الله فلم یقل ان شاء الله فطاف علیهن فلم یحمل منهن الا امرأة واحدة جاءت بشق رجل وایم الذی نفس محمد بیده لوقال ان شاء الله لجاهد وافی سبیل الله فرسانا اجمعون) پس معلوم اولدیکه هر شیده

استثنا ایلمك لازم وواجبدر ولیکن استثنادن مراد انجق قولله اولار استثنا دکلدر
بلکه استثنانك معناسی وحقیقتیله متصف اولمقدر اکر لفظا استثنایی تارك اولورسه
معنی قلبی حاضر قیلمقدر دیمکدر بیورر ﴿ مثنوی ﴾ ترك استثنا مرادم قسوتیست
* نی همین گفتن که عارض حالتیست) مرادم قطع نظرله دیمه جائزدر قسوت
علامه غفلت دخی نسخه‌ده در تقدیر معنی ترك استثنادن مرادم برقسوت قلبدر یعنی
اللهك معرفتندن وحول وقوتندن مرده و پژمرده اولوق وفسرده قالمقدر یوخسه
همان اول عارض اولان حالت دکلدر اماشمدی قطع مبهم ایله مرادم اوقیوب ترك
استثنا آدم ایچون قسوتدر دیمکله حضرت آدمه بو معنی جائزاولمز دیمش واولاد
آدمه آدم دیمك جائز دکلدر دیو بعض دلایل ضعیفه ایراد ایلمشدر که کلامنك
ضعفی قوت عقلی اولان کیمسه‌نه روشن وواضحدر فلیتأمل ﴿ مثنوی ﴾
ای بسا ناورده استثنا بگفت * جان او باجان استثنا ست جفت) ای چوق کیمسه
اکرچه ان شاء الله دیمکی گفت ولسانه کتورمشدر ولیکن اول کیمسه‌لرك جانی استثنا ایله
جفت اولمشدر جان استثنا توحید افعالدر و توحید افعال بو حدیثك
مفهومیدر که بیورر (اللهم لامانع لما اعطیت ولامعطی لما منعت ولاراد لما قضیت
ولامبدل لما حکمت ولاینفع ذا الجد منك الجد) یعنی مانع و معطی وضار ونافع
الله ایدوکن بیلمك جان استثنادر وبو توحید افعالدر ودخی (ماشاء الله كان ومالم
یشأ لم یكن شیئا) حدیثك معناسنی بولق جانی جان استثنا ایله جفت قیلمقدر
﴿ مثنوی ﴾ هرچه کردند از علاج واز دوا * گشت رنج افزون وحاجت
ناروا) پس اول پر کبر اولانلر کبرلر کبی (نسوا الله فانسیهم انفسهم) آیتنك مصداقنجه
جان استثنایی بلکه لفظ استثنایی اونودوب الله تعالی ده بونلره نفسلرینه نافع اولان شیئی
انسا ایتدروب کنیزك نفس حقنده هرنه که علاجدن ودوادن ایلدیلرسه نافع
اولمیوب انك رنجی زیاده اولوب بونلر حاجتی ناروا اولدی ﴿ مثنوی ﴾ آن
کنیزك از مرض چون موی شد * چشم شه از اشك خون چون جوی شد)
واول کنیزك نفس طبیب حاذقه ومربی صادقه و یرمدیکندن مرضدن نزار
ونحیف موی کبی اولدی پادشاهك کوزی قانلو یاشدن ایرمق کبی اولدی یعنی روح
سلطانی نفسك بو حالتی کوروب مبالغه ایله کریه قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ از قضا سر
کنگبین صفرا فزود * روغن بادام خشکی می نمود) قضای الهیدن سرکنجبینك
خاصه‌سی دافع صفرا اولوق ایکن زیاده ایلدی بادام یاغنك خاصیت طبیعیه‌سی
رطوبت ویرمك ایکن یبوست کوسterدی ﴿ مثنوی ﴾ از هلیله قبض شد اطلاق
رفت * آب آتش را مدد شد همچو نفت) هلیلج دیدکاری معروف مالین
دارودن قبض واقع اولدی اطلاق کتدی یعنی برعکس اولوب اینت

﴿ زائل ﴾

زائل اولدی ایت خاصیتی دافع حرارت وعطش ایکن اکش درونه معین اولدی نفت یاغی آتشه معین اولدیغی کبی بو بیتلرده مذهب طبیعیه ده اولنلره ویاخود آنلر مذهبنه میل قیلنلره تنبیه وتعریض واردر زیرا طبیعیه مذهبنده اولان حکمانك اعتقادی بودر که هر شیئك تأثیری مستقلا کندی طبیعتندندر دیرلر ومؤثر حقیقیدن غافل اولورلر پس بعض زمانده حکیم مطلق بعض شیئك خاصیتنی ازاله ایلر مثلا سرکنجبینك خاصه سی مزیل صفرا ایکن ایکن و بادام یاغنك خاصه سی دفع یبوست قیلق ایکن وهلیلجك خاصه سی لینت و برمك ایکن وآبك خاصه سی دفع حرارت قیلق ایکن خاصیتلری زائل اولور وطبیعتلرینك مقتضاسنك خلافی اوزره عمل قیلور پس مذهب طبیعیه باطل اولور زیرا هرشی بطبعه مؤثر اولسه‌لر ایسه طبعنده یابس اولان مرطب اولمزدی ومرطب اولان دخی یبوستی زیاده قیلمزدی وملین اولان قبض و ویرمز وقابض اولان لینت ایر کورمزدی پس معلوم اولدی که هرشیده مؤثر حقیقی خدای تعالیدر اشیا دکل والله اعلم

﴿ ظاهر شدن عجز حکیمان از معالجهٔ کنیزك بر پادشاه وروی آوردن بدرگاه خدا وخواب دیدن پادشاه مبشر غیبی را ویافتن طبیب الهی وحاصل شدن مراد او ﴾

﴿ مثنوی ﴾ شه چو عجزان حکیما را بدید * پابرهنه جانب مسجد دوید) پادشاه چونکم اول حکیملرك عجزینی کوردی یعنی کنیزکك مرضنه علاج ایلمکده انلرك عدم قدرتنی مشاهده قیلدی یالن آیق مسجد جانبنه یلدی یعنی خلع نعلین ایلدی که عند التحقیق متوجه الی الله اولان سالکه پابرهنه اولقدن مراد خلع نعلین دنیا وآخرت قیلقدر ویاخود نعلین جسمانیت وروحانیتی خالع اولمقدر ومحو وفنا مرتبه‌سنی بولمقدر ویاخود کما شار المشایخ الی هذا المعنی فی قوله تعالی (فاخلع نعلیك انك بالوادی المقدس طوی) قال فی تفسیر الغرائب ای اخلع همك لاهلك ولغنمك واخلع حب الدنیا وحب الآخرة عن قلبك ولهذا قال صلی الله تعالی علیه وسلم الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله ﴿ مثنوی ﴾ رفت در مسجد سوی محراب شد * سجده گاه از اشك شه پرآب شد) مسجد ایچره کندی محراب جانبنه متوجه اولدی سجده گاه پادشاهك کوزینك یاشندن پرآب اولدی یعنی وافر بکا ایلیوب اغلدی بونده اشارت واردر شول معنایه که بر کیمسه مضطر اولسه وحضرت حقدن بر مرادی رجا قیلسه مسجد جانبنه کیده وقبله‌یه متوجه اوله وحضرت حقه بکا وتضرع ایله سجده ایده دعاسنك استجابتنه وسعتلره سبب اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون بخویش آمد ز غرقاب فنا * خوش زبان بگشاد در مدح وثنا) چونکم اول پادشاه غرقاب

فنادن کندی یه کلدی یعنی مرتبهٔ محودن صحوه کلدی حضرت حقه مدح وثنا
ایلمکده زبانی خوش اجدی زیرا حضرت حق حمد ومدح اولنمغی سور (کماقال
علیه السلام ان الله یحب ان یحمد) وعبادندن کندی یه ثناء جمیل قلنمغی طلب
ایلر (کماقال الشیخ الاکبر فی الفصوص ان الحضرة الالهیة تطلب الثناء الجمیل
من عباده) ولهذا تقدیم مدح وثنا استجابت دعایه شرط اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾
کای کینه بخششت ملك جهان * من چه کویم چون تومیدانی نهان) ای وهاب
مطلق ملك جهان سنك کینه بخششکدر بن نه سویلهیم چونکم سز نهانی بیلورسز
وقلبمده اولان اسراره اولا وآخرا عالم اولورسن ﴿ مثنوی ﴾ ای همیشه
حاجت ما را پناه * بار دیکر ما غلط کردیم راه) ای دائم بزم حاجتمزه پناه اولان اله
وملجاء ومأوی اولان پادشاه کیرو بز یولی غلط ایلدك یعنی سنك کبی کریم ورحیم
وحلیم وحکیم وهر بدن رجا ایتمکی قویوب عاجز ومحتاج اولان حکیملردن دوا وشفا
تمنی ایلدك ﴿ مثنوی ﴾ لیك کفتی کرچه میدانم سرت * زود هم پیدا کنش
برظاهرت) لهی اکرچه بوردك بن سنك سرکی بیلورم وسنك درونکده
ومافی الضمیرکه عالم اولورم (کماقال الله تعالی وان تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی)
ولیکن سز ای بنده علی الفور اول سرکی ظاهر لسانك اوزره پیدا ایله وآنی بکا
دعا ایله اشکاره سویله (کماقال الله تعالی ادعونی استجب لکم) ﴿ مثنوی ﴾
چون برآورد از میان جان خروش * اندر آمد بحر بخشایش بجوش) چونکم
پادشاه میان جاندن ودرون جاندن خروش کتوردی ونیاز وتضرعی مرتبهٔ کماله
یتوردی خدای تعالینك عطا وبخشایشی دریاسی جوشه کلدی وانك دعاسك
قبول قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ درمیان کریه خوابش در ربود * دید در خواب
او که پیری رو نمود) اول پادشاهی کریه میانده ایکن نوم قاپدی واقعه ده کوردیکه
اکا بر پیر یوز کوستردی ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای شه مژده حاجاتت رواست *
کر غریبی آیدت فردا زماست) اول پیر پادشاهه ایتدی ای پادشاه بشارت سکا
سنك حاجتك روادر اکر سکا یارین بر غریب کلورسه اول بزدندر ﴿ مثنوی ﴾
چونکه آید او حکیم حاذقست * صادقش دان کو امین وصادقست) چونکم اول
غریب سکا کله بونی بویله بیل که اول حکیم حاذقدر آنی صادق بیل که اول
امین وصادقدرکه شائبهٔ کذبدن اول مبرا ومقدسدر ﴿ مثنوی ﴾ در علاجش
سحر مطلق را ببین * در مزاجش قدرت حق را ببین) انك علاج وتربیه سنده سن
سحر مطلق کور یعنی سببی ادراك ناسدن خفی اولان صنع مطلق انك علاجنده
کور سحر سببی عیون ناسدن خفی اولان شیئه دیرلر آنك مزاجنده قدرت حق
کور که فبی یسمع وبی یبصر وبی یمشی وبی یبطش حدیثندن مقتضاسنجه اول

حقـله سميع و بصير وحق ايله قوى وقدير در ﴿ مثنوى ﴾ چون رسيد آن
وعده كاه وروزشد * افتاب ازچرخ اختـرسوز شد) چونكم اول وعده نك وقـتى
يتشدى وروز اولدى آفتاب چرخ جانبندن اخترسوز اولدى يعنى شعشعهٔ نوريله
كوا كبى محو قيلـدى ﴿ مثنوى ﴾ بوداندر منظره شه منتظر * تابيند آنچه
بنمودند سر) پادشاه منظره ده يعنى قصرينك پنجره سنده بوواقعـه نك ظهورى
ايچون مترقب ومنتظر ايدى تاكم كوره اول غريب وعجيب اولان يربكه اكاسيرنده
كوستـرديلر درسر تقديرنده اولور ﴿ مثنوى ﴾ ديد شخصى فاضلى پرمايهٔ *
آفتابى درميان سايهٔ) پادشاه كوردى برفاضل پرمايه برشخصى مثلا سايه مابينده
برآفتاب ايدى يعنى سايهٔ جسمكاك ميانده برآفتاب معنوى ونور الهى ايدى جسد
شرينى مانند فىٔ وروح لطيفى آفتاب عالم طى كبى ظهوره كلدى ﴿ مثنوى ﴾
مى رسيد ازدور مانند هلال * نيست بودوهست برشكل خيال) اول فاضل پرمايه
اولان شخص ايراقدن ايرشدى هـلال كبى اولمسى نورانيتنه وكثرت رياضتـدن
نحافت جسمنه اشارت اولور بحسب الظاهر يوق ايدى ديدهٔ ناسدن مرتبه سى
مختفى اولديغى اعتباريله اما بحسب الباطن خيال شكلى اوزره وارايديكه خيـال
اكرچه بحسب الظاهر يوقدر ولكن بحسب الباطن واردر ﴿ مثنوى ﴾ نيست
وش باشد خيال اندر روان * توجهانى برخيـالى بين روان) روح روان ايچره
قوت خياليـه يوق كبى اولور لكن سن جهانى برخيال اوزره جارى وروان كوركه
خيال جميع جهانده متصرفدر اكا بروا ساطين اوليا ومشايخ عرفا عالم مثالله مسمى
برعالم اثبات ايدوب بيوررلركه عالم اجسـام ماديه وعالم ارواح مجرده مابينـده
برعالم واردركه اجسام كثيفـه دن لطيف وارواح لطيفـه دن كثيف قابل تجزى
وانقسام اولمقده اجسامه مشابه وهيولى وصورتدن مجرد اولمقده ارواحه مساويدر
وهرشيكه بوعالمده موجوددر البتـه انك مثالى اول عالمده مشهـوددر ياصورتى
متحد اولمقلغـله تتكيم صونك مثالى عالم مثالده سود اوله واخلاق مرضيه واعمال
صالحـه نك مثالى بساتين ورياحـين وثمار وانهار لذة للشاربين واخـلاق رديه
واعمال سيئه نك مثالى ظلمات وغياهب وحيات وعقارب وغساق وغسلـين اولور
پس ارباب سلوك بومقـامى ايكى قسمـه منقسم ايتمشـلر در عالم ارواحه تعلق
جهتـندن خيال مطلق وعالم مثال دخى ديرلر وعالم اجسامه تعلق طرفندن عالم
خيـال مقيـد ديرلر كه بوناسـك وجودنده اولان خيـالات ودخى عالم رؤياده
كوردكلرى خيالاتدر ﴿ مثنوى ﴾ برخيالى صلحشـان وجنكشان * وزخيالى
فخرشان وننكشان) برخيال اوزره در بوخلقك صلحى وجنكى برخيالدندر بوخلقك
فخرى وعيب وننكى ﴿ مثنوى ﴾ ان خيالاتى كه دام اوليـاست * عكس مه

روبان بستان خداست) بو بيت مستطابى سؤال مقدره جوابدر كان ديمك لازم كلديكه جميع عالمك صلح وجنكى بر خيال اوزره وجمله خلقك فخرى وننكى بر مآل اوزره اولمجق پس اولياءالله دخى زمرهٔ عالميان كبى بو خياللهٔ مقيدلرميدر انلرى بو جمله دن اخراج ايدوب بيوررلر كه اول خيالات كه اولياء اللهك دامى وزماميدر بستان خدانك مهرولرينك عكسيدر بستان خدادن مراد مرتبهٔ واحديت اوله اشجار واثمار اسما وصفاته مقام اولديغى ملابسه ايله وبو مرتبهٔ واحديت بستانك مهرولرندن مراد اسما وصفات اولور وبو مهرويان اسما وصفاتك عكسى تجليات صفاتيه اولور اويله اولمجق معنى بستان خدا اولان مرتبهٔ واحديتك مهرولرينك تجلياتى كه بو عالم خلقنه نسبتله خيالات كبيدر اوليانك داميدر ديمك اولور وجميع انبيا واوليايه تجليات الهيه نك دام وزمام اولمسى خود محققدر وياخود بستان خدادن مراد مرتبهٔ اعيان ثابته اوله كه فى الحقيقه نظرگاه خدادر مهرولرندن مراد انبياى عظام اوله كه نفس الامرده الله نور يله منورلردر وعكسلرندن مراد انلردن ظهور ايدن علوم واحكام اوله بو تقديرجه معنى بستان خدا اولان اعيانك مهرولريكه انبياى عظامدر انلرك عكسلريكه انلردن ظهور وصدور ايدن علوم واحكامدر اوليايه دامدر زيرا هر ولى البته بر نبينك قدمنده و بر رسولك شرعنده در اويله اولمجق مقيد دام علوم واحكام انبيا اولملرى صحيح اولور وبو علوم واحكامه خيالات اطلاقى اعراض اولديغى جهتندن اولور والله اعلم

﴿ مثنوى ﴾ آن خيالى را كه شه در خواب ديد * دررخ مهمان همى آمد پديد) شول بر خيالى كه پادشاه واقعه ده كورى اول مهمان غيبينك رخنده ظاهر كلدى ومثل فلق الصبح رؤياسى بعينه واقع اولدى زيرا تصويرات خياليه ايكى قسمه منقسمدر بر قسمى اولدر كه صور خارجيه يه مطابق اولميه و بو قسمده تعبير واقع اولور وقسم ثانى اولدر كه مطابق اوله شول شيئكه انك صورتى تصوير اولنمشدى خارج خيالده يعنى اول صور خياليه نك خارج خيالده اولان صور محسوسانه مطابقتى اولان قسم اندن كشف ديمكله وامور غيبيه اطلاع ديمكله تعبير اولنور وتأويل وتعبيره محتاج اولمز نتكيم حضرت رسولك عليه السلام بعض واقعه سى كبى (كما ذكر فى القرآن لقد صدق الله رسوله الرؤيا بالحق لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنين محلقين رؤسكم ومقصرين) پس حضرت رسول قبل الخروج الى الحديبية واقعه ده كندوبى اصحابيله مسجد حرامه امن اوزره باشلرين قازيدر اوادقلرى حالده داخل اولور كوردى پس هجرتدن التى ييل صكره بعينه ظهوره كلوب بو منوال اوزره داخل اولديلر پس اول حضرتك اكثر كوردىكى بو قبيلدن اولوردى نتكيم حضرت عايشه دن

مرویدرکه بیوررلر (اول مابدئ به رسول الله من الوحی الرؤیا الصادقة فکان لایری رؤیا الا خرجت مثل فلق الصبح کما بینا انفصیله فی شرحنا فی نقش الفصوص فی فص الاسحاقیة ﴿ مثنوی ﴾ شد بجای حاجبان در پیش رفت * پیش آن مهمان غیب خویش رفت) پادشاه زیاده حظ و سرور ندن حاجبلر یرینه قارشو ایلرو کتدی واکا استقبال ایتدی واول مهمان غیبک اوکنه بنفسه کندیسی کتدی ﴿ مثنوی ﴾ هرد و بحری آشنا آموخته * هردو جان بی دوختن برد وخته)هرایکسی اشنالق اوکرنمش بر بحرایدی یعنی پادشاه ظاهر علمنک بحر و مهمان غیبی باطن علمنک بحری ایدی بو بحرین عظیمین ازلده بری بریله آشناق اوکرنمش ایدی اول جهتدن صورت عالمده دخی اشنالق میسراولدی هرایکی جان بحسب الظاهر دکمکسزعالم معناده بری برینه دکمش اولدی ویری بریله اتحاد وایتلاف قیلدی که ارواحک اتحاد وایتلافی بدن عالمنه کلزدن اول عالم ارواحده واقع اولمشدر (کماقال صلی الله علیه وسلم الارواح جنود مجندة فماتعارف منها ائتلف وماتناکر منها اختلف ﴿ مثنوی ﴾ گفت معشوقم تو بودستی نه آن * لیک کار از کار خیزد در جهان) پادشاه مهمان غیبی یه بو کونه ادب اوزره خطاب ایلیوب دیدی بنم معشوقم سن ایدک اول کنیزک دکل ایدیکه المجاز قنطرة الحقیقةدر ولیکن بو جهانده کار کاردن قالقر یعنی براشدن برآخرایش حاصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ ای مرا تو مصطفی من چون عمر *از برای خدمتت بندم کمر) ای پیر وفاسن بکا مصطفی کبی سن و بن سکا عمر رضی الله کبی ام سنک خدمتکدن اوتری بن کمر بغلرم یعنی سنک خدمت ارادتک ایچون مراد شریفک اوزره سکا خدمت قیلورم نتکیم حضرت عمر رضی الله عنه حضرت مصطفایه صلی الله علیه وسلم ایمان کتوردی واول حضرت اکا ایمان واسلامی تلقین ایدوب اصحاب کزین مرتبه سنه یتوردی وحضرت عمر رضی الله عنه اول حضرتک شرع شریفنه کمالیله خدمت ایدوب دین مبینک ظهوره کلمسنه سبب اولدی و بی نهایه خدمت قیلدی

﴿ ازخداوندولی التوفیق درخواستن توفیق رعایت ادب در همه حالها وبیان کردن و خامت ضررهای بی ادبی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ ازخداجوییم توفیق ادب * بی ادب محروم کشت ازلطف رب) بومحل توفیقک ولی وصاحب اولان خداوندن جمیع حاللرده ادب رعایتی ایچون توفیق طلب ایلکده در وادبسزلک وخامت وشآمتنک ضررلرنی بیان ایتمک محلنده در توفیق حق تعالی حضرتی عزاسمه عبدنی کندینک رضا ومحبتی اولان طرفه سوق ایلمکدر صلاح وعبادت وعشق ومحبت کبی *مصراع ازخدا جوییم توفیق ادب* خدادن ادب توفیقنی طلب ایدهلم تاکیم توفیق الهی ایله دائرۀ ادبدن خارج یزدن بی ادبانه

وكستاخانه كار صادر اولميه ادب جميع اخلاق حميده نك حصولندن عبارتدر زيرا تحصيل شريعت وتكميل طريقت ادبله ممكندر (شعر) ادبوا النفس ايها الاصحاب * طرق العشق كلها آداب * ادب سرمايهٔ سعادت دارين ايدبكنى اشعار وتنبيه ايچون سرور كائنات عليه افضل الصلوات بيورمشلردركه (ادبنى ربى فاحسن ادبى) معناى شريفى ربم بنى تأديب ايلدى وادبم كوزل ايلدى ديمك اولور پس سالكه لازمدركه اول حضرتك ادبيله مؤدب اوله زيرا سلوك وتصوف ديدكارى همان محض ادبدر نته كيم ابو حفص كبير بيوررلر التصوف كله ادب ولكل وقت ادب ولكل حال ادب ولكل مقام ادب وذو النون مصرى حضرتلرى بيوررلركه عليك بالادب ظاهرا وباطنا فما اساء الادب احد باطنا الاعوقب باطنا ولااساء ظاهرا الاعوقب ظاهرا پس سالكه كركدركه اهل دل حضورنده باطنى مؤدب واهل صورت قتنده ظاهرى مؤدب اوله تاكيم طريقت وشريعته مخالف ناشايسته وضع ايتمكله عقابه مستحق اولميه بى ادب محروم كشت از لطف رب زيرا ادبسز ايكى عالمده بيله لطف الهيدن محروم اولدى وايمان وحيالباسندن عريان قالدى كما قيل * بيت * ادبدركيشينك دائم لباسى * ادبسز كيشيلر عريانه بكزر (بيت) مايهٔ دولت ابد ادبست * پايهٔ عزتى خود ادبست ﴿ مثنوى ﴾ بى ادب تنها نه خودرا داشت بد * بلكه آتش در همه آفاق زد) ادبسز يالكز كندى يه سنى بد طوتمدى بلكه جميع عالمه آتش اوردى يعنى ادبسز يالكز كندى بسنى مبتلاى بلاى دارين ايتمدى بلكه نيجه كيمسه يى دخى اضلال ايلدى وانك شئومتى وو خامتى خلق عالمه سرايت قيلدى كما قال الله تعالى فى سورة الانفال (واتقوا فتنة لاتصيبن الذين ظلموا منكم خاصة) يعنى اى مؤمنلر سز پرهيز ايلك شول بليه وعذابدن كه خاصة سزدن ظالم اولان كيمسه لره اصابت ايلز بلكه ظالمه وغير ظالمه عام اولور پس ظالمك شئامتى غير ظالم اولانلره دخى سرايت قيلور (ولهذا قال الله تعالى ولاتركنوا الى الذين ظلموا فتمسكم النار) پس ظالملره ميل قيلان وظلما جنده اولانلره نزول قيلان عذابه مبتلا اولور وظلمه بو جهتدن آفاقه آتش اورر ﴿ مثنوى ﴾ مائده از اسمان درمى رسيد * بى صداع وبى فروخت وبى خريد) مائده بر مقتضاى (وانزلنا عليكم المن والسلوى) اسماندن قوم حضرت موسايه ينشوردى صداعسز وبيع وشراسز يونلره واصل اولوردى (كما قال الله تعالى فى سورة البقرة وظللنا عليكم الغمام وانزلنا عليكم المن والسلوى كلوا من طيبات مارزقناكم وماظلمونا ولكن كانوا انفسهم يظلمون) مائده دن مراد من وسلوى درمن بعضيلر قولنده خبز رقيق وكثرك قولنده ترنجبين يعنى قدرت حلواسى ديدكلر بدر سلوى سمانى ديدكارى قوشدر يعنى بلدرجين كبى بر قوشدركه تيه صحراسنده هركون طلوع فجردن

ظهور شمسه دك آسمان طرفندن بنی اسرائیله بومن وسلوی کلوردی و بونلر
استدیکی قدارندن بی بیغ و شراسز آلوردی ﴿ مثنوی ﴾ در میان قوم
موسی چند کس * بی ادب کفتند کوسیر وعدس) حضرت موسانك قومنك
ایچنده برقاچ کیمسه ادبسز یعنی رعایت ادب ایتمیوب قنی صرمساق ومرجك
دیدیلر نتکیم حق تبارك وتعالی سورهٔ بقره ده بونلرك قولنی وحضرت موسایه بی
ادبانه اولان سوزنی حکایه بیوروب دیرلر (و اذقلتم یاموسی لن نصبر علی
طعام واحد فادع لنا ربك یخرج لنا مماتنبت الارض من بقلها وقثائها و فومها
وعدسها و بصلها قال اتستبدلون الذی هوادنی بالذی هو خیر اهبطوا مصرا
فان لكم ماسألتم و ضربت علیهم الذلة و المسكنة و باؤ بغضب من الله
﴿ مثنوی ﴾ منقطع شد خوان ونان آسمان * ماند رنج زرع و بیل وداس مان)
آسمانك خوان ونانی منقطع اولدی بزه اوراق زحمتی و بیل بلمك زحمتی وزراعت
رنجی قالدی داس اوراق مان بزدیمکدر ﴿ مثنوی ﴾ بازچون عیسی شفاعت
کردحق * خوان فرستاد وغنیمت برطبق) کیرو حضرت عیسی علیه السلام
چونکم شفاعت ایلدی حق تعالی خوان کوندردی وطبق اوزره غنیمت کوندردی
بریرینه براولسه باءفارسینك ضمه سیله بنه معنی صحیح اولور یعنی حق تعالی طبق
طولوسی خوان ونعمت کوندردی دیمك اولور حضرت عیسانك اصحابی ایتدیلر
یاعیسی سنك ربك سکا مطیع اولورمی سن اندن ایستدکه بزه زحمتسز آسماندن
مائده انزال ایده حضرت عیسی علیه السلام جناب حقه دعا ایلدی نتکیم حق
تعالی حضرتلری کلام مجیدنده سورهٔ مائده نك آخرینهٔ قریب بو معنادن خبر
و یروب حکایه بیورورلر * قال عیسی بن مریم اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء
تکون لنا عیدا لاولنا وآخرنا وآیة منك وارزقنا وانت خیرالرازقین ﴿ مثنوی ﴾
باز کستاخان ادب بکذاشتند * چون کدایان ذلها برداشتند) کیرو کستاخلر ادبی
ترك ایتدیلر حریص وکدالر کبی ذله لر قالدردیلر یعنی طمعلرندن ادخار ایچون
ذخیره وحصه لر کتوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ کرد عیسی لابه ایشان را که این *
دائمست وکم نکرد دازز مین) حضرت عیسی علیه السلام بونلره یلوارمش که
بو مائده نك آسماندن نزولی دائمدر اکسك اولمز عدم نزولنه سوء ظن قلمك و حریص
اولوب طمعکار اولمك ﴿ مثنوی ﴾ بدکمانی کردن و حرص اوری * کفر
باشد پیش خوان مهتری) بدکمانلق و حریصلق ایلمك بر اولونك نعمتی قتنده
کفر اولور حاصل کلام اولدر که منعم حقیقی اولان حضرت حقك
نعمتی عبده واصل اولور کن وعبد اندن روزو بروز نصیبین آلورکن بلکه
بو نعمت فوت اوله دیو انك ادخارنه حریص اولمق و جمعیچون طمع قیلق

حقیقتده کفران نعمت اولور ﴿ مثنوی ﴾ زن کدار وبان نادیده زآز * ان در رحمت برایشان شد فراز) اول کور چشم کدا یوزاولردن وآزلرندن اوتری اول نعمت منقطع اولدی وزله بند اولمریله نعمت ورحمت قپوسی اول قومك اوزرینه فراز اولدی یعنی مسدود اولوب اول نعمت منقطع اولدی وادخار قیلنلر قرده وخنزیر صورتنه ممسخ اولدی (کما روی عن جابر رضی الله عنه قال قال صلی الله علیه وسلم انزلت المائدة علی قوم عیسی خبزا ولحما وامروا ان لایخونوا ولایدخروا فخانوا وادخروا فمسخوا علی صورة القردة والخنازیر ﴿ مثنوی ﴾ ابر برنایدپی منع زکات * وززنا افتد وبا اندر جهات) بو بیت شریف هرکس مرده شرع شریفده بی ادب اولنلرك شئامت ونخامتنی مبین اولور معنای شریفی اولدر که سحاب بوقارو کلز وزین اوزره اعطار قیلز زکاتك منعندن اوتری یعنی اغنیا زکاتنی منع ایلسهلر یغمور یاغمغه سبب اولور وزنانك ظهورندن اطراف جهانه طاعون مستولی اولور نتکیم بو حدیث شریف بو معنایه دلالت قیلور (قال النبی صلی الله علیه وسلم خمس بخمس ما نقض العهد قوم الاسلط الله علیهم عدوهم وماحکموا بغیر ماانزل الله الافشافیهم الفقر ولاظهرت فیهم الفاحشة الافشافیهم الموت ولاتطففوا الکیل والمیزان الامنعوا النبات واخذوا بالسنین ولامنعوا الزکوة الاحبس عنهم القطر وروی عن کعب بن مالك قال قال علیه السلام اذا رایتم القطر قد منع فاعلموا ان الناس قد منعوا الزکاة فمنع الله ماعنده واذا رایتم الوبا قد فشا فاعلموا ان الزنا قد فشا ﴿ مثنوی ﴾ هرچه برتو آید از ظلمات وغم * آن ز بی باکی و کستاخیست هم) هرنه که ظلمات غمدن سنك اوزرکه کلور اول سنك بی باکلککدن وهم کستاخلغکدن اولور یعنی انسان فرحده ایکن محزون اولمسی ونعمتده ایکن مغبون اولمسی و صحتی کیدوب سقامت کلمسی کندی معصیت وقباحتنك جزاسیدر (کما قال الله تعالی وما اصابك من سیئة فمن نفسك) زیرا حق تعالی عبدك وجودنده اولان نعمتی مغیر اولمز حتی عبدك کندی عملنی واخلاقنی تغیر قیلمینجه (کما قال الله تعالی فی سورة الرعد ان الله لایغیر مابقوم حتی یغیروا مابانفسهم ﴿ مثنوی ﴾ هرکه بی باکی کند دررآه دوست * رهزن مردان شدونامرد اوست) هرشول کیمسه که بی باکلك و کستاخلق ایلیه دوستك بولنده مردان الهینك یولن اوربجی اولدی ونامرد اولدی یعنی هم ضال وهم مضل اولور نیجه کیمسهلری دخی طریق اولیادن اخراج قیلوب کندی کبی بی ادب و کستاخ ایلر ﴿ مثنوی ﴾ ازادب پرنور کشتست این فلك * وزادب معصوم و پاك آمد ملك) بو فلك ادبدن پرنور اولمشدر یعنی تاخلق اوللدنبری ادب اوزره دور قیلوب امر حقه مطیع اولدیغی سببیله حق تعالی آنی مشاعل کواکب ونیرین شمس وقمرله منور قیلدی وادبدن یعنی ادب سببیله ملك معصوم و پاك کلدی یعنی

هر بری ادب اوزره مسبح وساجد وراکع وعابد اولدقلری جهتدن خطا وزللدن ونقصان وخللدن معصوم و پاك قالدی پس سنك دخی شماء روحك مؤدب اولورسه نجوم علوم وفهوم ایله منور اولور وعقلك ملك کبی ادب اوزره مسبح ومقدس اولورسه وعبادات وطاعات قیلورسه عیوب ذنوبدن مطهر اولور ولون خطا ومعاصیدن پاك قالور ﴿ مثنوی ﴾ بدز کستاخی کسوف آفتاب * شد عزازیلی زجرأت ردباب) بو بیتده ایکی وجه جائزدر وجه اول اولدرکه افتابه اسناد اولنان کستاخلق آفتابك اولیوب خلقك اوله وخلقك کستاخلقنك شئامتی منیر عالم اولان آفتابه دخی سرایت قیله تاکم خلقك کستاخلقنك شئامتی شمسك نورنه حجاب اولوب برقاچ ساعت منکسف اوله تاخلق توبه وانابت قیلسون دیو تنبیه الهی اوله وجه ثانی اولدرکه بو کستاخلق افتابه اسناد اولنه کان آفتاب فلك چارم اوزره متفرد اولدیغنه مغرور ومعجب اوله پس حق تعالی مغرور ومعجب اولنلره وترفع وتکبر قیلنلره تعلیم وتنبیهدن اوتری انك نورنی قرصندن برقاچ ساعت زائل قیله تاکم خلقك عاقل اولنلری بی ادبلکدن وکستاخلقدن توبه قیله وعجب وکبری کیدروب متواضع ومتخاشع اوله بعض کیمسه‌لر حکما ومنجمیندن کسوف آفتاب وخسوف ماهتاب بر بیوك کیمسه‌نك موتنه دلالت ایلر انك علامتیدر دیمشلر و بعضی دخی بومذهبه ذاهب اولوب اعتقاد ایلمشلر بوخصوصده حدیث صحیح وارد اولمشدرکه بواعتقاد باطلدر (قال صلی الله تعالی علیه وسلم ان الشمس والقمر آیتان من آیات الله لاینکسفان لموت احد ولالحیاته) اول بر عزازیل یعنی شیطان لعین وجرأت وجسارتدن رب العالمینك بابندن مردود اولان ابلیس لعین برنیجه کره هر بری سبب لعنت اوله جق کستاخلقه جرأت ایلمشدر اولا (واذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم) آیتنده اولان اسجدوا امری ایله جمیع ملائکه ایله بیله مأمور اولمشدی جمیع ملائکه امره امتثال ایدوب سجده قیلدیلر اول اباواستکبار ایدوب امره جرأت قیلدی بعده حضرت حق جل شانه (یاابلیس مامنعك الا تسجد لما خلقت بیدی) دیو امره عدم امتثالدن وترك سجده‌دن سؤال بیوردقده ابراز حجت ایتمکه جرأت وکبر وانانیت طریقنه کیتمکه جسارت ایدوب بوکونه جواب ویردیکه (انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین) وبونلردن ماعدا (فبما اغویتنی) دیمکله مولاسنه بالمشافهه خطاب ایلمکه جرأت قیلدی پس بو کستاخلقلره جرأت وجسارتی سببیله ملعون اولدی ورحمت حقدن محروم ومغبون قالدی پس سالکه بوقصه‌لردن حصه بواولدیکه کستاخلقدن حذرایده وممکن اولدیغی ادب بولنه کیده والله اعلم بالرشاد

﴿ ملاقات پادشاه باآن طبیب الهی که درخوابش بشارت داده بودند بملاقات او ﴾

بو بیانده ایکی مؤمن برنیجه زمان مفارقت قیلوب بعده ملاقات اولدقده مصافحه

فيللر بنك فضيلتنه دلالت واردر نتكيم بو حديث شريف بو معنايه
شهادت ايلر (كما قال عليه السلام مامن مسلمين يلتقيان فيتصافحان الاغفر
لهما قبل ان يتفرقا ﴿ مثنوی ﴾ دست بكشاد وكنارآنش كرفت * همچو
عشق اندردل وجانش كرفت) پادشاه طبيب الهى يه استقبال ايدوب ملاقات
ايتدكده الني آچوب اني كنارلرنده طوتدى يعنى زياده اشتيا قندن تكرار بتكرار
مصافحه ومعانقه ايدوب كاهى صاغ وكاهى صول طرفنه طوتدى زيرا ارباب
طريقت واصحاب حقيقت ميانتده الآن بوسنت اجرا اولنور نتكيم سلطان انبيا
صلى الله عليه وسلم حضرت عليك برادر بزركوارى جعفر طيار حضرتلرى
ارض حبشه دن چيقوب مدينهٔ منوره يه كلدكده حضرت رسوله ملاقات
اولدقده حضرت رسول عليه السلام انكله معانقه ايلديلر نتكيم مصابيحده
مسطوردركه امام بغوى حضرتلرى بيوررلر (عن جعفر بن ابى طالب فى قصة
رجوعه من ارض الحبشة قال جعفر فخرجنا حتى اتينا الى المدينة فلقينى رسول الله صلى الله
عليه وسلم فاعتنقنى ثم قال ما ادرى انا بفتح خيبر افرح ام بقدوم جعفر وعن ابى
هريرة اتفقا على الرواية عنه قال خرجت مع رسول الله حتى اتى خباء فاطمة
فقال عليه السلام اثم لكع يعنى حسنا فلم يلبث حتى جاء يسعى واعتنق كل واحد
منهما صاحبه) عشق كبى اول طبيب الهى بى دل وجاننده طوتدى يعنى اكاجان
وجاننده برابتدى ﴿ مثنوی ﴾ دست و پيشانيش بوسيدن كرفت * وزمقام
وراه پرسيدن كرفت) اول پادشاه اول طبيب پرانتباهك الني والنى اوپمك طوتدى
بودخى بين المشايخ طريقتدركه برمخدوم ومكرم كسه سفردن كلسه و برسالك
راه حق اكا ملاقات ايلسه الني و يوزنى اوپمك سنتدر نتكيم روايت اخرى اوزره
محيى السنة مصابيحده امام جعفره اسنادا بوكونه روايت ايدر (قال لما قدم
جعفر قبل رسول الله بين عينيه) واول پادشاه اول حكيم الهينك مقام وراهندن
صورمقلق طوتدى بودخى بين الامثال والاقران سنت وطريقتدركه مشايخدن
واهل سلوكدن ايكى كيمسه برى برينه ملاقات ايلدكده دفع وحشت وباعث
انسيت والفت اولمق ايچون قادمك مقامندن وراهندن سؤال قبله وسلوك
وطريقنده كورديكى آيات وعبردن مستفسر اوله ﴿ مثنوی ﴾ پرس پرسان
مى كشيدش تابصدر * كفت كنجى يافتم آخر بصبر) اكا صورارق ومقام ومنزلندن
استفسار قيله رق انى صدره چكدى وتعظيم وتكريم ايله مقام اعلايه اجلاس
ايتدى وديدى بر كنج بولدم وسنك كبى برخزينهٔ رحمانه واصل اولدم آخر صبر ايله
﴿ مثنوی ﴾ كفت اى هديهٔ حق ودفع حرج * معنئ الصبر مفتاح الفرج)
واول پادشاه ديدى كم اى حقك ارمغانى واى دافع زحمت وحرج واى معنئ كلام

الصبر مفتاح الفرج ﴿ مثنوی ﴾ ای لقای توجواب هر سؤال * مشکل ازتو حل
شود بی قیل وقال) ای طبیب الهی سنک لقای شریفک هر سؤالك جوابیدر
مشکل سندن حل اولور بی قیل وقال یعنی سنك انوار بالك واسرار واحوالك
واسطه سیله وملاقات شریفك ومصاحبت لطیفك برکاتیله مشکلات علوم
ومعضلات فهوم بی قیل وقال و بی جواب وسؤال حل اولور وطالبك قلبنه
ظهور ه کاورکه اصحاب ولایت اولان مرشد کاملك کرامتك برعلامتی دخی
انك خدمتنده اولان طالبه مشکلات بی قیل وقال حل اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾
ترجمانی هرچه مارا دردلست * دستکیری هرکه پایش درکلست) ای عالم سردان
هرنه که علوم وعرفاندن بزم قلبمزه نهاندرا کا ترجمانسن یعنی مافی الضمیری مبین
ومعبر اولان برعارف زباندانسن هرشول کسه‌نك که پای جانی وحل بشریتده
وآب وکل طبیعتده قالمشدر انك دستکیریسن ﴿ مثنوی ﴾ مرحبا یامجتبی
یامرتضا * ان تغب جاء القضا ضاق الفضا) الرحب بالضم السعة والرحب
بالفتح الواسع ومرحب مصدر میمیدر فعل محذوفك مفعول مطلقیدر ای اتیت
مرحبا وسعة یعنی وسعتله کلدك وخوش کلدك واصحاب طریقت مابیننده قادم
اولنه مرحبا مرحبا دیوترحیب ایلك سنت طریقتدر نتکیم عکرمه دن مرویدرکه
رسول صلی الله علیه وسلم حضرتلرینك حضورلرینه کلدم سفردن اول بکا
مرحبابك مرحبابك یاعکرمه دیدی ایکی کره وقالت امهانی ذهبت الی رسول
الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح فقال لی مرحبا باامهانی یامرتضی ای رضا
اولنمش وای اجتبا اولنمش اجتباء من باب الافتعال بمعنی الاصطفا یعنی برکزیده
اکرسن بندن ویاخود بوقومدن غائب اولورسك قضا و بلا کلدی صحرالر تنك
اولدی جاء وضاق فی صیغهٔ ماضیده ایراد ایلمسی وقوعی متحقق اولدیغندن
اوتریدر وان تغب فعلنك مفعولی مقدردر تقدیرده (ان تغب عنی اوعن هؤلاء
القوم جاء القضاء لهم وضاق الفضاء علیهم) پس اولیاء اللهك وجودلری
بریردنکه غائب اوله البتة اول قومه واول دیاره نیجه بلا وقضا هائل ونازل اوله
اما وجود شریفلری وهمت لطیفلری که برقومده حاضر اوله انلرك حرمتنه اول
دیاردن نیجه بلیات مندفع اوله نتکیم حدیث قدسی حجت قاطع و برهان ساطعدر
(کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حاکیا عن ربه قال الله تعالی اذا کان
الاشتغال بی غالبا علی عبدی جعلت همه ولذته فی ذکری عشقنی وعشقته رفعت
الحجاب فیما بینی و بینه لایسهوا اذا سهی الناس کلامه کلام الانبیاء اولئك الابدال
حقا اولئك الذین ان اردت باهل الارض عقوبة اوعذابا ذکرتهم فیهم
فضرفته عنهم ﴿ مثنوی ﴾ انت مولی القوم من لایشتهی * قد ردی کلا

لئن لم ينتهى) اى سلطان حقيقت سن قوم مشايخك خداوندى وافنديسى سن هركم سنى استميه تحقيقا هلاك اولدى كلا اى حقا لئن لم ينتهى اكر منتهى اولوب رجوع ايتمزسه سنى استمدن وسلطان العارفين كلاملرينى حرف تحقيق وحرف ردع ولام توطئه ايله ايراد ايلمسى اوليا واصفيايه محبت ايتميلرك هلاكى مشعردر معاذالله كه انكار ايدنلرك هلاك وبلاسى بطريق الاولى پس حديث ايله ثابتدر كه نبات وجمادات وجميع موجودات عالمه تصليه وخيردعا ايدرلر پس اولياء اللهه بسبيل الاحرى تنكيم ابوداود ترمذى ابوامامه دن رضى الله عنه بو حديثى روايت قيلور (قال عليه السلام ان الله وملائكته واهل السموات واهل الارض حتى النملة فى حجرها وحتى الحوت فى البحار ليصلون على معلمى الناس الخير) پس بونلره محبت سعادت دارينه موءدى وانكار وعداوت قهر خدايه مفضى اولور

﴿ مثنوى ﴾ چون كذشت آن مجلس وخوان كرم * دست او بكرفت وبرد اندر حرم) چونكم اول مجلس واول خوان وكرم كچدى يعنى چونكم اسرار ومعارف رحانى وغدا وذوق روحانى مصاحبتدن فراغت ايلديلر كه پادشاهه تمام قناعت كلدى پادشاه طبيب الهينك الني طوتدى وبى توقف محرمى كبى حرمى ايچنه ايلتدى حضرت مولانا بونكله اشعار ايلر كه مريده لازمدر كه جميع خصوصنده مرشدنه مراجعت ايدوب حصول مراداتنده آنى وسيله قيلوب خاص قلبنه آنى ايچرو ايلته جميع اسرار نهانيسنه محرم رازايده تاكه سعادت ابديه وقرب ووصال الهيه ميسر اوله (بردن پادشاه آن طبيب را بر بيمار تا حال او را ببيند) ﴿ مثنوى ﴾ قصهٔ رنجور ورنجورى بخواند * بعد ازان در پيش رنجورش نشاند) رنجور اولان كنيزكك ورنجورلكنك پادشاه عالمپناه مرشد صاحب انتباهه قصه سنى اوقودى يعنى كنديله انك مابيننده واقع اولان ماجرايى حكيم الهى يه من اوله الى آخره نقل ايتدى بعد تقريز احوال اول حكيم الهى ورنجور اولان كنيزككك قتنه اوتوردى بوندن مراد مريدك شاه روحى مريض اولان كنيزككك نفسى طبيب الهى اولان مرشد كامله بعد تقدير قصتها تسليم ايتدى ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ رنك روونبض وقاروره بديد * هم علامات وهم اسبابش شنيد) اول طبيب الهى دخى اول مريضك رنك رويني ونبضى وقاروره سنى كوردى هم اول رنجورك مرضنك علامتنى واسبابنى لسان شاهدن ايشتدى مقتضاسنجه نور فراستله علايم وآثار ظاهردن انك باطننده اولان رنجه مطلع اولوب پادشاهه بوكونه جواب ويردى ﴿ مثنوى ﴾ كفت هر داروكه ايشان كرده اند * آن عمارت نيست ويران كرده اند) ديدى هر دارويى ودوايى كه اول خودبين وخودنما اولان حكما بونك علاجى خصوصنده ايلمشلردر

اول عمارت ودوادكلدر بلكه خراب وويران ايلمشلردر ﴿ مثنوى ﴾ بى خبر بودند زاحوال درون * استعيذ الله مما يفترون) يعنى اول طبيب الهى ديدى كه اى پادشاه علماء رسوم ومشايخ مقلدين بى خبرايديلر احوال قلوبدن يعنى امراض كنيزك نفسندن بن اللهه صغنورم افترا ايدنلرك افتراسندن كانه بيلدكلرى شيئ بيلورم ديوا دعالرى عين افترادر ﴿ مثنوى ﴾ ديد رنج وكشف شد بروى نهفت * ليك پنهان كرد باسلطان نكفت) اول طبيب الهى كنيزككرنجنى كوردى اكا پنهان ونهفت اولان اسرار كشف اولدى وآنى نورفراستله بيلدى (كما قال عليه السلام ان لله عبادا يعرفون احوال الناس بالتوسم) وليكن اول سر پنهان ايلدى سلطانه ديمديكه قلوب الاحرار قبور الاسرار درامناء الله اوليا بى اذن خدا بر كيمسه نك باطننك سرينى برآخره اظهار وافشا ايلمزلر بلكه انى كنديه بيله سويلمزلر ﴿ مثنوى ﴾ رنجش از صفرا وازسودا نبود * بوى هر هيزم پديد آيد زدود) اول كنيزككرنجى صفراوسودادن دكل ايدى مصراع ثانى سؤال مقدره جوابدر كان ديمك لازم كلدى كه انك رنجى صفراوسودادن اولمديغى ندن معلوم اولدى جواب يوروب ديرلر هراودونك رايحه سى دخانندن ظاهر كلور يعنى هرشيئك علايم وآثارى اول شيئك ذاتنه دليل اولور وعارف اثردن مؤثره استدلال قيلور پس سوداوصفرادن اولان رنج بلادن اولان رنجه مشابه اولمز وعشق ومحبت مرضى هيچ برمرضه بكزه مز اكرچه مرض عشق دخى نحافت ونحول وصفرت وجه ذبول ايراث ايلر وليكن بوحالت امراض جسمانيه دن اولان حالته مماثل اولمز ﴿ مثنوى ﴾ ديد از زاريش كوراز داست * تن خوشست واو كرفتار داست) اول طبيب الهى اول كنيزككخسته لغندن كوردى كه انك خسته لكى كوكل خسته لكيدر انك تنى خوشدر وليكن اوكوكل كرفتاريدر ﴿ مثنوى ﴾ عاشقى پيداست اززارئ دل * نيست بيمارى چو بيمارئ دل) عاشقلق پيدادر كوكل زار لغندن يعنى الظاهر عنوان الباطن نحو اسنجه دلده مضمر اولان محبت زارئ دلدن وسرشك ديده وسوزش سينه دن ظاهر وهويدا اولور كما قال صاحب قصيدة البردة * بيت * ايحسب الصب ان الحب منكتم * مابين منسجم منه ومضطرم * فكيف تنكر حبا بعد ماشهدت * به عليك عدل الدمع والسقم * هيچ بربيمارلق يوقدر كوكل خسته لكى كبى زيرا كوكل جسد مملكتنه نسبت ملك كبيدر واعضا وجسد قلبه نسبت رعاياى ملك كبيدر برموجب حديث شريف (روى عن ابى هريرة رضى الله عنه قال قال عليه السلام القلب ملك وله جنود فاذا صلح الملك صلحت جنوده واذا فسد الملك فسدت جنوده) پس قلب صحت وسلامتده اولسه جسدك فسادوسقامتى ضرر ويرمز اما قلب خسته

وشکسته اولسه صحت جسد مفید اولمز پس هیچ بر بیمارلك کوکل بیمارلکنه بکزه‌مز ومساوی کلمز ﴿ مثنوی ﴾ علت عاشق زعلتها جداست * عشق اسطرلاب اسرار خداست) عاشقك علتی جمیع علل وامراض جسمانیه دن جدادر انکیچون حکما مرض عشقه علاج قیله‌مشلر و بودرده دوا بوله‌مشلر عارف اولنلر شفاء العاشقین لقاء المعشوقین دیرلر فلاسفه مذهبنده قالنلر علل سوداویه‌دن علاج پذیر اولمز بر علتدر دیو سویلرلر خبرلری یوق که عشق کتاب هدی واسطرلاب اسرار خدادر اسطرلاب شول ربع دائره‌یه دیرلر که انکله اوضاع واطوار نجوم معلوم اولور وافتابك ارتفاع وانخفاضی ظهوره کلور پس عشق دخی افتاب ذاتك وکواکب اسما وصفاتك اسطرلابی کبیدر منجم افلاك معانی اولان عرفا اسطرلاب عشقله اسرار خدایی واطوار نجوم علوم اسمایی بیلورلر وانکله سماوات حقایقه یول بولورلر ﴿ مثنوی ﴾ عاشقی کرزین سروکرزان سرست * عاقبت مارا بدان سو رهبرست) بو بیت سؤال مقدره جوابدر کان دیمك لازم کلدی که اسطرلاب اسرار خدا اولان عشق محبت ربانی وهادئ مرتبهٔ حقیقت عشق سبحانیدر عشق مجازیده بوکونه خصلت بولنمز حضرت مولانا بویله دینلره جواب باصواب بیوررلر که عاشقلق که افراط محبتدر میل شهوانی وحب جسمانی دکلدر پس عشق عشق اولدیغی حیثیتدن کرك حقیقت طرفندن اولسون وکرك مجاز وصورت جانبندن ظهوره کلسون المجاز قنطرة الحقیقه فحوا سنجه عاقبت بزی اول مقام حقیقته ومرتبهٔ وحدته رهبردر فرضا حقیقته واصل اولمدن عشقله متصف اولوب عشقنی کتم قیلان عاشق مجاز حالنده اولسه شهید اولمق مقرردر نتکیم امام سیوطی جامع الصغیرده بوحدیثی حضرت عایشه‌یه وابن عباسه دخی اسناد ایتمکله روایت قیلور (قال علیه السلام من عشق وعف وکتم ثم مات مات شهیدا) حقیقت عشقده وماهیت حالده خود تفرقه واثنینیت یوقدر لکن بعض عاشقك جمالی مطلق عشقنه استعدادی اولمدیغندن محبوب مطلق آنی جمال مقیده مقید قیلور تا بونده جمیل مطلق عشقنه مستعد اولور آخر الامر عارف اولوب وکندوزینی عشقله فنا قیلوب محبوب حقیقی وصالنی بولور ﴿ مثنوی ﴾ هرچه کویم عشق راشرح وبیان * چون بعشق آیم خجل باشم ازان) هرنه که عشق ایچون شرح و بیان سویلرم چونکه عشقه کلم اندن استحیا ایلرم آنکیچون که عشق صفت ذات الهی ظروف وحروفه صغمز بر بحر نامتناهیدر * شعر * تعالی العشق عن همم الرجال * وعن وصف التفرق والوصال * متی ماجل شیء عن خیال * یجل عن الاحاطة والمثال * رتبهٔ عشق اندن عالیتردر که طیور همم رجال انوك

پیرامن سرا پردهٔ جلالنه یول بوله واصحاب عقول دست افهام وافکارله انك رخسار پرانوار ندن نقاب ارتیابی رفع قیله و پایهٔ عشق اندن دخی برتردرکه تفرقه ووصالله موصوف وموسوم اوله زیراهر بارکه برشیٔ مرتبهٔ خیالدن برتر اوله احاطه ومثالدن دخی عالیتر اولور پس عقول وفهوم انك شرح وبیاننده عاجز قالورلر ﴿ مثنوی ﴾ کرچه تفسیر زبان روشنکرست * لیك عشق بی زبان روشنترست) اکرچه لسانه مضاف ومنسوب اولان تفسیر وتعبیر روشنکردر لیکن بی زبانك عشق لسان الحال انطق من لسان المقال فحواسنجه اوضح وروشنتردر مثلا بلامقال اضطراب والم وصفرهٔ وجه وغم وعدول دمع وسقم عاشقك عشقنه شاهد حالدر * شعر * فکیف تنکر حبا بعد ماشهدت * به علیك عدول الدمع والسقم * ایحسب الصب ان الحب منکتم * مابین منسجم منه ومضطرم * پس بو حالات اولمسه وبو صفتلر بولنمسه مجرد عشق تفسیر ایتمکله خود عاشق اولمق محالدر ﴿ مثنوی ﴾ چون قلم اندر نوشتن می شتافت * چون بعشق آمد قلم برخود شکافت) قلمدن مرادبا الآن ظاهرده اولان قلم ویاخود اول وجوده کلان قلم اوله اکر قلم صوری مراد اولورسه معنی بویله دیمك اولور که چونکم قلم کتاب هرشیٔ بازمقلقده سرعت قیلدی چونکم عشقه کلدی قلم کندو اوزرنه طغری شق اولدی قلمك یارلمسی منقطع اولوب یارلمسندن کنایه واستعاره اولور وانقطاع وانشقاق قلم علی طریق المبالغه عشقك جلالت ومهابتی اشعار قیلور کانٔ دیمك اولور که قلم برشیئك تحریرنه سرعت قیلدی چونکم عشقك تحریرنه کلدی مهابت وجلالت عشق اکا مستولی اولوب شق اولدی ویاخود قلمك شق اولمسی عشقك کمال لذت وحلاوتنی اشعار قیلور نتکیم بر کیمسه زیاده طتلو برشیٔ یسه دوداقلری یاریلور پس معنی قلم عشقه کلدکده عشقك کمال لذت وحلاوتندن شکافته اولدی دیمکدن کنایه قیلور واکر قلمدن مراد قلم اعلا اولورسه شکافته اولمسی عجزندن وعدم قدرتندن کنایه اولور نتکیم معنایه مناسب برده دیرکه (اول ماخلق الله القلم فقال له اکتب فکتب ماکان ومایکون ثم قال له اکتب لااله الاالله فکتبها ثم قال له اکتب محمد رسول الله فلم یقدر ان یکتبها) پس جمیع اشیایی کتابت ایلیوب حق توحید حقی دخی کتابت ایلیوب محمد رسول الله یزمقده عاجز اولمسنده نکته بودرکه حضرت مظهر عشق احددر پس معنی قلم جمله یی کتابت ایلدی ومظهر عشق اولان محمدك اسرارنه وعشقنه کلدکده عاجز قالدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ عقل درشرحش چوخر درکل بخفت * شرح عشق وعاشقی هم عشق کفت) عقل عشقك شرحنده خر کبی بالچقلقده یاتدی قالدی یعنی عقل کندو بی ورطهٔ شبهات وشکوکدن خلاص ایدمیوب وراء عشق ومحبتنه

کیده میوب عاجز ومضیر اولدی انکچون اللهـك قوله محبتنی وقولك اللهه اولان محبتنی کندو فهمنه مناسب تأویل قیلدی نتکیم اکثر علما وفقها وعقلا دیدیلرکه اللهك قوله محبـتی اکا انعام واحـسان مراد ایلمسیدر وقولك اللهه محبتی اللهـك عبادتنی اختیار ورضا وامرنی ایثار ایلمه‌سیدر دیرلر و بونك امثالی تأویل وتوجیـه ایدرلر بز بونلره دیرزکه * بیت * دیمکاه کشی صاحب مسنداولمز * حدیث عشق ای جان مسند اولمز * بو اصولی اسرزسـك ارباب وصولدن استه اصحاب عقولك کتابلرینك ابواب فصولنـده عشق بولنمز وعشق وجدانیدر قیل وقال وجواب وسؤال الله بیان قلنمز عشق وعاشقلغـك شرحنی ینه عشق سویلر وعشق بیـلان بو بینی تذکار ایلر * بیت * چو عشق آمد هلاك ای عقل بکریز * نه مرد آتشی ای پنبه برخیز ﴿ مثنوی ﴾ افتاب آمد دلیـل آفتاب * کر دلیلت باید ازوی رومتاب) آفتابه دلیل ینه آفتاب اولدی اکر سکا دلیل کرکسه اندن یوز دوندرمه که اکا غیر دلیل اولمز وعقول وافـکار اکا یول بولمز (اتفق المشایخ علی ان الدلیل علی العشـق و المعشوق هو العشـق و حده ولاسبیل للعقل الیهما لانه محدث والمحدث لایدل الاعلی مثله کما سـئل عن النوری ماالدلیل علی الله وعلی محبة الله قال الله قیل فما بال العقل قال عاجز لایدل الاعلی عقله) عقل سرکردان انجق کون ومکانده جولان وطیران قیلر آفتـاب ذات سبحـانه و صفت رحمان اولان حب یزدانه نیجه دلیل اولور بلکه بو خصوصـده مضمحل ومتـلاشی اولور کما قال الجنید العقـل یجول حول الکون فاذانظر الی المکون ذاب ﴿ مثنوی ﴾ ازوی ارسـایه نشـانی میدهد * شمس هر دم نور جانی میدهد) سـایه‌دن مراد عقل ودخی عقلك اسنـد لالنه آلت اولان اشیـادر وشمسـدن مراد ذات الهیه‌در مع صفته المحبة الازلیة پس تقدیر معنی اول آفتـاب احدیتدن وضیاء محبت ذاتیه‌دن اکرچه عقل سـایه سی و کون پیرایه سی نشـان و یرر شمس حقیقت هردم اول عقله نور جان وفهم وعرفان ویرر اول جهتدن عشـقه ومعشـوقه دلالت قیلور یوخسه اکر نورجان وکحل عرفانله بصر بصیرت عقل منور ومکحل اولمسه عشق ندن بیلوردی ومعشوقه نیجه دلالت قیلوردی ﴿ مثنوی ﴾ سـایه خواب آردتر اهمچون سمر * چون برابد شمس انشـق القمر) شمسـدن مرادذات الهیه‌در مع صفته المحبة الازلیة وقمردن مراد عقلـدر نور القمر مسـتفاد من الشمس نحو اسنجه عقل نوری حقدن الور وانکاه سـایه کبی اولان مصنوعی وشمس کبی ضیابخش اولان صانعی ادراك قیلور مادام که شمس حقیقت تجلی قیلمـیجـه اول دمکه شمس حقیقت تجلی قیله سـایه کبی اولان عقل واشیا سکا غفلت کتورر حکایات مورث خواب اولدیغی کبی ودخی چونکم شمس حقیقت تجلی قیله ومحبت ذاتیه ظهور ه

كله قمر عقل منشق و مضمحل اولور يعنى نورى ووجودى قالمز و عقله مدرك اولان اشيادخى ظهوره كلمزوضا ظهوره كلسه مورث غفلت اولور ﴿ مثنوى ﴾ خود غريبى در جهان چون شمس نيست * شمس جان باقيست اورا امس نيست) شمس جان باقى كش او رامس نيست * دخى نسخه در جهانده خود شمس كبى برعجيب و بى نظير نسنه يوقدر يعنى باقى اولان شمس كبى كه اكا زوال وغروب يوقدر مصراع ثانيده اولان شمس مصراع اولده اولان شمسى مفسر اولوز واندن بدل اولور ﴿ مثنوى ﴾ شمس درخارج اكرچه هست فرد * مى توان هم مثل اوتصوير كرد) يعنى بوشمس ظاهر اكرچه خارج عالمده فرد و بى نظيردر وليكن هم بونك مثلنى مصورلر تصوير ايتمكه قادراولور ﴿ مثنوى ﴾ شمس جان كو خارج آمد ازاثير * نبودش در ذهن ودر خارج نظير) شمس جاندن مراد جانلره حيات ويرديكى حيثيتدن ذات الهى اولسه‌ده قابلدرو جانلره نورو كوكلره حبوروسرور ويرديكى جهتدن محبت ربانيه به دخى شاملدر پس تقريرمعنى ذات الهيه ومحبت ربانيه كونشى كه بوفلكلردن خارج اولدى اكا ذهنده وخارج عالمده مثل ونظير يوقدر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ درتصور ذات اورا كنج كو * تادر آيد در تصور مثل او) اول ذات الهيه ومحبت ربانيه‌نك تصورات انسانيه‌ده صغمه‌لغى قنى يعنى ممكن دكلدر تا آنك مثلنى تصوره آنى ادراك قيله زيرا عقل و عقلك بيلديكى وتصور قيلديغى هرنه ايسه محدث ومخلوقدر (كما قال على كرم الله وجهه كل ما يعلم عقلك فالله خالقه) پس عقلك بيلديكى وتصور قيلديغى مخلوق اولنجق ذات الهى ومحبت ربانى تصوره كلمكدن وعقل آنى ادراك قيلقدن منزه در ﴿ مثنوى ﴾ چون حديث روى شمس الدين رسيد * شمس چارم آسمان سردر كشيد) روى ذات معناسنه در تنكيم قرآنده وحديثده وجهك ذات معناسنه استعمالى چوق كلمشدر وآسماندن مراد سحابدر وسماذكر اولوبده سحاب مراد اولمق دخى آيتله و حديثله ثابت اولمشدر تنكيم (وفى السماء رزقكم) ده‌اى وفى السحاب رزقكم ديديلر واهل تفسير (و انزل من السماء ماء) آيتنده اريد بالسماء السحاب فان ماءلاك سماء ديو تفسير ايتديلر پس تقدير مرام بر فحواى الكلام بجر الكلام چونكم شمس حضرتلرينك حقيقتى يوز بيك سوزى مرتبهٔ تقريره و پايهٔ تحريره واصل اولدى چارم فلكك شمسى بر فحواى (ان لله عباد اقلوبهم انور من الشمس) كندودن انور اولان شمسك يوز بيك سوز ين سامع اولدقده سحابه باش چكوب كمال استحياسندن سحابى يوزينه نقاب قيلدى ومختفى ومستتر اولدى كويا كه سحابله مستتر او لمسى اندن استحيا قيلمسى اولدى ﴿ مثنوى ﴾ واجب آمد چونكه آمدنام او * شرح كردن رمزى ازانعام او) چونكم اول حضرتك نام شريفى لسانه وتقرير و بيانه كلدى ذكر النعم شكر النعمة مقتضاسنجه آنى براى

شکر نعمت یاد قیلمق وانك انعامندن بر رمزی شارح اولمق واجب اولدی زیرا ومن شکر النعمة افشاؤها حدیثنك فحواسنجه اظهار نعمت منعم ایدن نعمتك شکرنی ادا قیلدی و ولی نعمتی خیرله یاد ایتمك از دیاد نعمته باعث اولدی

﴿ مثنوی ﴾ این نفس جان دامنم برتا فتست * بوی پیراهان یوسف یافتست) جاندن مراد حسام الدین چلبیدر کما قول فی اول المثنوی وسندی ومکان الروح من جسدی و بویدن مراد انفس و حمانی و نفحات سبحانی اولور و پیراهندن مراد علی طریق الاستعاره حضرت شمسك وجود شریفلریدر نفحات یوسف حقیقیه ونسمات محبوب ازلیه یه محل اولدیغی ملابسه ایله وحضرت مولانا بشیر صادق وحسام الدین چلبی یعقوب عاشق منزله سنده اولور مصرع ثانی مصرع اوله دات اولمق مناسن اقتضا قیلور پس تقدیر معنی بو بله دیمك اولور که بودم جانمه توأم اولان حسام الدین دامنم طوتمشدر انکچون که یوسف حقیقینك ذات وصفاته مظهر اولان وجودك رایحه وفایحه سی (انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون) دین یعقوب کبی بو بشیر یوسف حقیقیدن بولمشدر انکچون اول حضرت حالنی واسرار بالنی متقاضی اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کز برای حق صحبت سالها * باز کوحالی ازان خوش حالها) بو بیت قول مضمر اولمق طریقی اوزره سؤل مقدره جواب اولور کان حسام الدین چلبی نه دیدی دیمك لازم کلدی بیوررلر که دیدی یامولانا نیجه ییلار اولان مصاحبتك حقیچون اول حالری خوش اولان شمسدن برحالی کبرو سویله وانکا اولان مقالی بزه نقل ایله

﴿ مثنوی ﴾ تازمین وآسمان خندان شود * عقل وروح ودیده صدچندان شود) تاکه زمین جسد وآسمان روح آنك اذکار پرانواریله وکفتار حقیقت شماریله خندان اوله ولطافت وطراوت بوله ونور عقل وروح ودیدهٔ دل اضعاف مضاعف اوله پس حضرت خداوندکار علی طریق الاعتذار کندیلرك فناسنی وحسام الدین چلبینك اقتضاسنی واسرار شمسه عدم اقتدارنی برقاج ابیاتله دخی الی آخر البیان ادا بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ لاتکلفنی فانی فی الفنا * کلت افهامی فلا احصی ثنا) حضرت سلطان الواصلین حسام الدین چلبی یه خطابا بیوررلر که لاتکلفنی بکاتکلیف ایتمه ای حسام الدین حضرت شمسك مدحنی فانی زیرا تحقیقا بن فی الفنا فناده یم وفنا عبارتدر وجود غیرك اضمحلالندن یعنی سالك وجودنی وسائر ماسوانك وجودنی ذات حقده فنا قیلمقدن عبارتدر کلت افهامی بنم فهملرم تند اولدی فلا احصی ثناپس بن احصا واعداد ایده مزم انك مدحنی وثناسنی ﴿ مثنوی ﴾ کل شیٔ قاله غیر المفیق * ان تکلف اوتصلف لایلیق) کل منصوبدر مفعولیدر قاله نك وقاله ده که ضمیر کل شیئه راجعدر وغیر لفظا مرفوع فاعلیدر قاله نك تقدیر کلام هرشیٔ وهر کلامی که بیهوشکارك بو کفتارلری یعنی اعتذار اظهارلری عدم اقتدار

مدح وثنای شمسه دلالت قیلری مستغرق جمال وحدت اولملرینی اشعار دز شول دم که اول حضرت انوار ذات حق مطلع وجود شمسدن متجلی وطالع کوروب وذرات ممکناتی پرتو شمس حقیقتله قائم کوربجك حیران وهائم اولوب علی طریق الاعتذار ممکنات پرتو شمس بیوردیلر که بن بومرتبه ده سرمست و بیهوشلك عالمنده. ایکن مدح وثناسن ایتمك لایق دکلدر زیرا بومرتبه نك کلامی مرتبهٔ بشریتده متفهم اولمز ﴿ مثنوی ﴾ من چه کویم یك رکم هشیار نیست * شرح آن یاری که اورا یار نیست) بن نه سویلیم بنم بر طمرم هشیار دکلدر اول بریارك شرحنیکه انك یار ونظیری بوقدر یعنی عشق یاربنم جمیع عروق واعضا واجزامه بومرتبه تحلل وسرایت ایلمشدر که من جمیع الوجوه عقله محل قالمشدر پس مستك سوزنی هشیاراولنلر فهم قیلمز ومحوطبقه سنده اولنلرك کلامنی صحوه کلمینجه اهل صحو آنك کلامندن مستفید اولمز علی الخصوص مست اولان عاشق بریاربی شبیهدن سویلیه که انك موجودات ایچره یاری ونظیری اولمیه یاردن مراد فردانیت حقك مظهری اولان شمس الدین تبریزی قدس الله سره العزیز حضرتلریدر که قطب الاقطاب وفرد الافراددر فرد الافراد اولان کیمسنه هر عصرده بر کیمسه اولدیغی محقق اولدیغیچون اکابار ونظیر یوقدردیمك یرنده اولور وهذا قال شرح آن یاریکه اورا یار نیست ﴿ مثنوی ﴾ شرح این هجران واین خون جکر * این زمان بکذ ارتا وقتی دکر) بو هجر انك شرحنی و بوخون جکرك شرحنی ای حسام الدین چلبی بوزمان قوتاوقت آخره دك تاکم محومرتبه سنده صحوه کلدکده وافاقت بولدقده عقلك فهم ایلدیکی قدر اول یاربی نظیرك شرحنی سویلیم وانك مقامات علیه ومراتب معنویه سندن برمقدار نقل ایلیم ﴿ مثنوی ﴾ قال اطعمنی فانی جائع * واعجل فالوقت سیف قاطع) قال حسام الدین چلبی دیرلر حضرت خداوندکاره اطعمنی یامولانا بکااطعام ایله فانی جائع زیرا بن آجم وطعام معانی وحقایقه محتاجم واعجل بکا اطعمهٔ معارفی واشربهٔ اسرار لطایفی اطعام ایلمکده عجله ایله فالوقت زیراوقت سیف قاطع برسیف قاطع وشمشیر صارم کبیدر دائما اعمار انسانی بران اولمقده واوقات بنی آدمه نقصان و یرمکده در امدی انسانه لایق اولان هیچ اوقاتن تضییع ایتمك کرکمز نتکیم ابن فارض حضرتلری بیوررلر * بیت * وکن صارما کالوقت فی کل ماعسی * وایاك علی فهی اخطر من عسی) ﴿ مثنوی ﴾ صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق * نیست فردا کفتن از شرط طریق) حسام الدین چلبی حضرت خداوندکاره دیدیکه ای رفیق صوفی ابن الوقتدر فردا دیمكلك شرط طریق دکلدر زیرا اهل طریق اولان صوفی ماضی ومستقبله نظر قیلمز طفل مشتغل بدرسنك حکمنده محکوم اولدیغی کبی صوفی دخی

وقتك حكمنده محكوم ومقيددر وقتی نه اقتضا ايلرسه آنی كوررو آنی مراد ايلركچمشه وكلجكه ملتفت اولمزواوچنجی جلدده داستان مشغول شدن عاشق بعشق نامه خواندن ياننده مسطور اولشدر ﴿ مثنوی ﴾ تومكر خود مرد صوفی نيستی * هست را ازنسيه خيزد نيستی) يامولانا مكرسن خود مرد صوفی دكلمسن كه اين زمان بكذارتاوقت ديكرديرسن استفهام تقرير ايچوندر يعنی سن خود مرد صوفيسن ديمك اولور وارلغه نسيه دن يوقلق حاصل اولور ديرسن يعنی موجود اولان شيئه و يرهسی وكلجك زمانده اوله سيدن فنا كلوروعدم اولور ﴿ مثنوی ﴾ كفتمش پوشيده خوشترسر يار * خود تودرضمن حكايت كوش دار) بن اول جان منزله سنده اولان حسام الدين چلبی يه ديدم يارك سری پوشيده اولمق خوشتردر تاكم نامحرملر اندن خبرداراولميه خود سن حكايالك ضمن وعباراتك درونده قولاق طوت تاكم ضمن حكاياتده اولان معانی شريفه ده يارك اسرارينه مطلع اوله سين وانك عظم شانينه شعور بوله سين ﴿ مثنوی ﴾ خوشتران باشد كه سر دلبران * كفته آيددر حديث ديكران) خوشترك اولدركه دلبرلرك سری يعنی محبوبان حرم عزت اولان اولياء اللهك حقيقتك وباطننك علی سبيل التمثيل كانه غيريلرك حديثی مابينده تانامحرم و بيكانه آنی غيرينك علی ومری قياس قيله واغيار ونامحرملردن مقصود بالذات اولان يارك اسراری پوشيده اوله ﴿ مثنوی ﴾ كفت مكشوف و برهنه بی غلول * بازكودفعم مده ای بوالفضول) جسدمده جانم منزله سنده اولان حسام الدين چلبی ديديكه مكشوف وعريان و بی خيانت سر ياری كيرو سويله بكا دفع و رمه ای فضيلتلر صاحبی كفتك قائلی جان منزله سنده اولان حسام الدين چلبيدر جان ديدی ديمك حقيقت معاينه شعوردن خاليدر ﴿ مثنوی ﴾ پرده بردارو برهنه كوكه من * می نخسبم باصنم باپيرهن) وجه سر ياردن پرده مثابی قالدر وحجابی رفع ايله وعريان و آشكارا سويله كه بن پيرهن ايله اولان صنمله ياتمزم يعنی محجوب اولان محبوب ايله ومستور اولان مطلوب ايله برمقامده استراحت ايتمزم پس مجاز وكنايه پرده لرين واشارات وحكايه سترلرين رفع ايله ومطلوب اولان سری اشكارا ومبين سويله تاكيم داماد روحم عروس سر يار ايله حجله درونده خلوتخانه بطونده استراحت قلمش وهمخوابه اولمش اوله ﴿ مثنوی ﴾ كفتم ارعريان شود اودرعيان * نی تومانی نی كنارت نی ميان) حضرت خداوندكار جان منزله سنده اولان حسام الدين چلبی يه و بردكلری جواب باصوابی تقرير ايدوب بيوررلر بن اول جان مثابه سنده اولان حسام الدين چلبی يه ديدم اكر اويار حقيقينك سری عريان اوله مرتبهٔ معاينه ده نه سن قالورسن نه اطرافك قالورونه ميانك قالور حقيقت معنی اولدركه

حضرت شمس الدين تبريزينك سرندن مراد سر وحدت مطلقه در في الحقيقه وحدت مطلقه نك سرى عيانه كلدكده آنى مشاهده قيلان سالكك وجودى قالمزو كنار وميانى محو وفنا اولور وكل شئ هالك اولوب وجه باقى ظهوره كلور پس حضرت مولانا حسام الدين افنديك كمال فنايه نوعا عدم استعدادلرين كوروب آنى محو و فنا مرتبه سندن بلا استعداد منع بيورديلر تا ندر بجمله كمال فنايه استعداد حاصل ايلدكدنصكره حضرت شمسك مظهر اولديغى وحدت مطلقه سرنه طالب اوله ولهذا بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ آرزومى خواه ليك اندازه خواه * برنتابد كوه رايك برك كاه) اى تمنده جانم منزله سنده اولان حسام الدين چلبى آرزو ومراد ايسته وليكن اندازه ايسته يعنى استعدادك مقدارى طلب ايله زيرا بر كيمسه استعدادينك ورانسده اولان مرتبه نك سرنه طاقت كتورمز تكيم بر صمان چوپى طاغك تحملنه طاقت كتورمز زيرا صمان بپراغنك طاغى تحمل ايلكه استعدادى يوقدر كذلك هر بر مرتبه نك اهلى فوقنده اولان مرتبه نك سرنه طاقت كتورمز ﴿ مثنوى ﴾ آفتابى كزوى اين عالم فروخت * اندكى كر پيش آيد جمله سوخت) مثلا بر آفتابكه اندن بو عالم شعله لندى وضيا بولدى اكر بر آزاجق درجه سندن بو عالم جانبنه ايلرو كله جمله يقه پس آفتاب حقيق دخى بو محدثات وموجوداته سبحات وجهندن كشف حجاب ايدوب قريب اولسه جميع اشيايى احراق ايليدى (كما قال صلى الله عليه وسلم حجابه النار لو كشفها لاحرقت سبحات وجهه ماانتهى اليه بصره) و بشر بنده وملكيده اولانلر دخى اونور حقيقة مرتبه سندن بردرجه زياده بلا استعداد تقرب ايلسه محترق اوليدى (كما قال جبرائيل فى المعراج عند الوصول الى سدرة المنتهى لودنوت قدر انملة لاحترقت ﴿ مثنوى ﴾ فتنه وآشوب وخونريزى مجوى * پيش ازين از شمس تبريزى مكوى) اى جانم منزله سنده اولان حسام الدين چلبى فتنه وغوغا وخونريزلق ايستمه كه حضرت شمسك حقيقتنك سرى ظاهر اولمق موجب فتنه وغوغا ومستلزم سفك دما وجنك ووغا اولور امدى بوندن زياده شمس تبريزدن سوز سويلمه وانك حقيقتنك سرينك ظهورنى طلب ايلمه كه انك ظهورى سبب فتنه وغوغا وخونريزلق اولور ﴿ مثنوى ﴾ اين ندارد آخر ازآغاز كوى * رو تمام اين حكايت باز كوى) بو شمس تبريزينك سرينك بيانى نهايت طوتمز حكايه نك ابتداسندن سويله بورى بو كنيزك حكايه سنك تماملنى كبروسويله

﴿ خلوت طلبيدن ان ولى از پادشاه جهت در يافتن كنيزك را ﴾

﴿ مثنوى ﴾ كفت اى شه خلوتى كن خانه را * دور كن هم خويش وهم بيكانه را) طبيب الهى پادشاهه ابتدى اى شاه خانه يى تمام خلوت ايله هم محرم

وخویشی وهم بیکانه‌یی دورایله یعنی خانه‌ده‌بندن وکنیزکدن غیری برفرد قالمید بونده اشارت واردرکه مریده خلوت ظاهره وباطنه اولمیجه وتخلیهٔ خانهٔ دل قلبنجه امراض باطنهٔ نفسانیه ظهوره کلمز وطبیب الهی اولان شیخ انك نه مرضه مبتلا اولدیغنه حقیقتله آکاه اولمز سوالهذا کاملر عزلت وخلوت قیلمغه و بیکانه‌لردن بلکه محرم وآشنالردن بیله مجتنب اولمغه اشارت ایدوب بیورر ﴿ مثنوی ﴾ کس نداند کوش در دهلیزها * تا بپرسم زین کنیزك چیزها) اول ولی کامل ومرشد فاضل کنیزك نفسك مرضنه واصل اولمقدن اوتری روح سلطانی یه تخلیهٔ ظاهر وباطن امر ایدوب ایتدی بر مرتبه خلوت ایله که دهلیزلرده یعنی ایکی قپومابیننده کیمسه قولاق طوتمیه تاکه خلوة محقق اولدقده بو کنیزکدن لسان حالله و بامقالله شیلر صورام ﴿ مثنوی ﴾ خانه خالی ماند ویك دیاری * جز طبیب وجزهمان بیماری) پادشاه طبیب الهیدن چونکه بو کلامی اشتدی انکله عمل ایدوب خانه‌یی تخلیه ایتدی خانه خالی قالدی بر دیار قالمدن طبیب الهی وهم اول بیماردن غیری قالمدی ﴿ مثنوی ﴾ نرم نرمك كفت شهر تو کجاست * که علاج اهل هر شهری جداست) اول طبیب الهی اول کنیزکه نرم و حزین کلام که دأب المرشدیندر ملایمجه دیدی سنك شهرك قنده‌در بونده تنبیه واردر معلم ومرشد اولان کیمسه‌لره که مریض معنوی اولان کیمسه‌لره رفق و ملایمت ایلیه (کما قال علیه السلام ان الله رفیق یحب الرفق ویعطی علی الرفق مالا یعطی علی العنف ومالا یعطی علی ماسواه) وقال صلی الله علیه وسلم المحروم من یحرم الرفق وقال لعایشة رضی الله عنها علیك بالرفق وایاك والعنف والفحش فان الرفق لایکون فی شیء الازانه ولاینزع من شیء الاشانه وعن جریر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من یحرم الرفق یحرم الخیر) وحضرت حق تعالی غلیظ القلب اولمغی وخلقه خشونت قیلمغی ذم ایلیوب غبریلره ارشادا سورهٔ آل عمرانده بیوررلر (فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولك) اول طبیب الهی اول کنیزکه ایتدی ای کنیزك زیرا هر شهر اهلینك معالجه‌سی جدادر نتکیم عند الاطباء الجسمانیه هر برشهر اهلینك علاجنده تفاوت مقرردر کذلك عند الاطباء الروحانیه شهر معنویه‌دن هر برشهرك اهلینك تربیه و علاجی دیکردر (ولهذا قال علیه السلام الناس معادن کمعادن الذهب والفضة) بو حدیث شریفك شرحی جلد ثانیده زنك کفتن ان مرد ناصح بعد از چندپند مغرور حرص بیاننده مذکور اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ واندران شهر از قرابت کیستت * خویشی و پیوستکی باچیستت) طبیب الهی ایتدی ای کنیزك اول شهرده قرابتدن سنکا کیم واردر سنك خصملغك واتصالك نه شیء ایله دربونده تنبیه بودرکه مرشد

ومربی مریض النفس مریدك اقربا وتعلقات روحانیه وجسمانیه سندن استفسار ایلر تا نورفراستیله وقوت كیاستله انك اقران وجلساسندن ومیل ومحبت ایلدیكی اشیادن دروننك اسرارنه مطلع اوله وامراض باطنه سنه شعور تحصیل قیله ﴿ مثنوی ﴾ دست بر نبضش نهاد و یك بیك * بازمی پرسید از جور فلك) اول طبیب الهی دست عقلی اول كنیزكك نبض مقالی اوزره قودی و بر بریك بیك كلمه لرینك معناسی مصرع ثانیه مصروفدر فلكك جور وظلمندن كبر واول كنیزكدن صوردی تا كوره كه كنیزكك نبضی نه سوزده ونه سؤالده حركت ایلر بوراده بعض متوهمین جانبندن بر سؤال لازم كلور كه اول سؤال بودركه دیرلر كه اذن حقله مرشد وقدرت ربانی ایله مربی اولان طبیب الهی مریض النفس اولان مریدك امراض باطنه سنه مطلع اولمقده تا بو مرتبه تجسس وتفحص قیلورمی وامراض معنویه صاحب مشاهده اولان طبیب الهی به مستور و پوشیده اولورمی بو بیتی مثل موقعنده ایراد ایتمكله سؤال مقدره جواب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چون كسی را خار در پایش جهد * پای خود را بر سر زانو نهد) یعنی نعم مستور اولور ومرض معنوینك انلره دخی ادراك ایلمسی مشكل كلور مثلا چونكه بر كیمسه نك ایاغنه خار باته اول كیمسه كندی ایاغنی دیزاوزره قور خاری بولمقدن اوتری ﴿ مثنوی ﴾ وز سر سوزن همی جوید سرش * ور نیابد میكند بالب ترش) ایكنه باشندن اول دیكنك باتدیغی باشنی اررار اكر اول ایاغنده بتسان دیكنی بوله مزسه دوداغیله اول دیكنك باتدیغی محلی یاش ایلر تا كم انك بولنمسی واخراجی آسان اوله ﴿ مثنوی ﴾ خار در پا شد چنین دشوار یاب * خار در دل چون بود واده جواب) ایاقده اولان دیكن بویله دشوار بولنیجی اولدی كوكلده اولان خار نیجه اولور بكا جواب ویر یعنی محسوس اولان وجسمه الم ویرن بو نجلین عسرتله بولنیجی اولدیغی ثابت اولدیسه كوكلده اولان خار معنوی بی بولمق نه وجهله آسان اولور كبر وجواب ویر یعنی هر كسه آنی بولمق آسان اولمز مكر شول كیمسه یه كه عالم ربانی اوله ونظر كشف وشهود ایله باطن انسانه نظر قیله ﴿ مثنوی ﴾ خار دل را گر بدیدی هر خسی * دست كی بودی غمانرا بر كسی) كوكل خارنی اگر هر بر خس كوریدی یعنی قلبده اولان مرضه هرادنی واخس اولان كیمسه نظر ایدر كوریدی غملرك بر كیمسه اوزره نچون دستی اولوردی یعنی غموم وهموم بر كیمسه نك قلبی اوزره نچون هجوم قیلوردی یعنی اقدام وهجوم قیلازدی وهر كس خاردله واقف اولسیدی قلبنده غم والم قومزدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ كس بزیر دم خر خاری نهد * خر نداند دفع آن بر می جهد) مثلا بر كیمسه خرك قویروغی التنه بر خار قور خرانك دفعنی بیلمز یعنی دفعنه قادر اولمز اضطرابندن قالغر یو بیت مثل موقعنده واقع اولمشدر شول نفسلوی خركبی

اولان غافللرك حقنده كه امراض معنويه دن برخاردل آزاره مبتلا اولسه انك
دفعنه قادر اولمز بلكه انك المندن كمال مضطرب ومتألم اولوب بر يرده قرار قيلمز
ودرونك المندن آسوده اولمز ﴿ مثنوى ﴾ برجهد وان خار محكم ترزند *
عاقلى بايد كه خارى بركند) خر قالقر واول خار آنى محكم رك اورر يعنى قالقدقجه
خره خارك تأثيرى زياده اولور برعاقل كركه اول خارى خردن قوپره وكيدره تاكه
خر انك المندن خلاص بوله ﴿ مثنوى ﴾ خرز بهر دفع خار ازسوز ودرد * جفته مى
انداخت صد جا زخم كرد) خر خارك دفع ورفعندن اوتورى سوز ودردندن يعنى زياده الم
واضطرابندن جفته آتدى يوز يره زخم ومجروح ايتدى ازسوز ودردك معناسى مصرع
ثانى يه مصروفدر يعنى اول خارى اخراج وقتنده اولان محنت وزحمته صبر
ايليوب بلكه الم ودردندن اخراج خاره قصد ايلين عاقل حكمت شعاره اذا
وجفا جفته لر نا استوار آتوب وكنديك حظ نفسى جانبنى طوتوب قلب وجاننده يوز يره
زخملر اوردى ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ آن حكيم خارچين اوستا دبود * دست ميزد
جابجا مى آزمود) اول حكيم خارچين امراض معنويه يى بيلكده وآنى تشخيص قيلمقده
اوستاد ايدى ال اوردى يعنى ايادى كياست وفراستى يريرانك احوالى اوزره
قويوب صنه دى وانك درونك سرنى تجسس وتفحص ايلدى ﴿ مثنوى ﴾
زان كنيزك برطريق داستان * بازمى پرسيد حال دوستان) اول كنيزكدن حكايت
طريقى اوزره كيرو دوستلرينك حالنى صوردى زيرا * المرء على دين خليله فلينظر
احدكم بمن يخالل حديثك فحواسنجه انسانك كار واسرارى اخلا وياراتندن معلوم
اولور وجلسا ومصاحبلرندن احوال درونى ظهوره كلور ﴿ مثنوى ﴾
با حكيم او قصها ميكفت فاش * ازمقام وخواجكان وشهرتاش) چونكم كنيزك
اول حكيم الهيدن بومرتبه رفق وملايمتى كوردى اكا اول كنيزك اشكاره
قصه لرى سويلدى كنديسنك مقامندن وخواجه لرندن وشهرندن وشهرك
اطرافندن تاش چغتاى دلنجه شهرك اطرافنه ديرلر لسان فارسيده ايكى شئ
برشيئه منسوب اولسه اكا ديرلر مثلا خواجه تاش وشهرتاش كبى ايكيسى برافندى
قولى وايكيسى برشهرلو ديمك اولور بعض نسخه ده شهرله تاشك ماييننده واو واقع
اولمشدر بوتقدير اوزره يعنى شهرندن وشهرنده اولانلردن قصه لر سويلدى
ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ سوى قصه كفتنش مى داشت كوش * سوى نبض
وجستنش مى داشت هوش) اول حكيم الهى اول جاريه نك قصه سويلمسى
جانبنه ونبضنك حركتى جانبنه عقل طوتردى تاانك نبض جانى نه كونه حركت
ايلر عقله بله وانك حركاتندن درونده اولان سرنه مطلع اوله نتكيم طبيبان
طبيعت نبضك حركتندن درونده اولان مرضه استدلال قيلورلر ومطلع

اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ تاكه نبض ازنام كه كردد جهان * او بود مقصود جانش درجهان) تاكه كنيزكك نبضی كيمك نامندن قالقيجی وحركت ايديجی اولور جهانده انك جاننك مقصودی اول اولور حاصل كلام طبيب الهی كنيزككك مرضی مرض عشق ايديكن بلدی ولكن معشوقنی بيلمك ايچون بوقدر جست وجو قيلدی زيرا معشوق معلوم اولمجق مرض عشقه علاج اولمق ممكن دكلدر ﴿ مثنوی ﴾ دوستان وشهر اورا برشمرد * بعد ازان شهر دكر رانام برد) اول كنيزكك شهرينك دوستلرينی صايدی يعنی اسم ورسميله ذكر ايلدی بوندن مقصود مريدك نفسنك دوستلرنی وآنك مقامنده ساكن اولان يارانی طبيب الهی اولان مرشدانك قتنده هر برينك نامنی اكا احصا ايلر تاكوره كم قنغی كيمسه نك نامنه ميل قيلور ونه شيئك اسمندن حظ آلور ومنبسط اولور چونكه بر كيمسه برشيئه محبت قيلسه انك نامی ذكر اولدقده بهر حال سوديكی شيئك نامی ذكر اولدیغی كبی اولمز بلكه عند ذكر المحبوب يا قولنده يا فعلنده وياخود بشره سنده اكا برآخر حالت عارض اولور پس صاحب فراست بوندن بيلور كه انك اول شيئه ميلی وار در ولهذا طبيب الهی آنك شهرينك دوستلرنی علی حدة احصا ايلدی تاكوره كم قنغی شيئك نامنه زياده ملتفت اولور وانك نامی ذكر اولدقده شاد اولور وفرح قيلور كورديكه اول دوستلرينك برينك نامنده اكا اصلا تغير كلدی واوضاعی متبدله اولدی اندن صكره برآخر شهره نام ايلدی يعنی برآخر مرتبه نك تعريف وتوصيفنك ذكرنه شروع ايتدی ﴿ مثنوی ﴾ كفت چون بيرون شدی ازشهر خويش * دركدامين شهر بودستی تو بيش) اول طبيب الهی بنده اول جاريه يه ايتدی ای كنيزك چونكم كندی شهركدن طشره كتدك يعنی مرشد كامل مريدك نفسنه ديركه چونكيم كندی وطن اصليه كدن هجرت ايتدك قنغی شهرده سن زياده اولمش سن ياخود بوندن مقدم قنغی شهرده اولمش سن ارتق بومعنی باه موحده ايله بيش اولديغی اوزره در يعنی قنغی مرتبه ده ارتق اقامت قيلمش سين دير ﴿ مثنوی ﴾ نام شهری كفت و زان هم دركذشت * رنك روونبض اوداو بكرنكشت) برشهرك نامنی ديدی واندن هم كچدی بوجمله مذكور اولان دوستلرك نامنده وشهرلرك ذكرنده اول جاريه تغييراوضاع قيلدی كنيزككك يوزينك رنكی ونبضی ديكر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ خواجكان وشهر هارا يك بيك * باز كفت ازجای وازنان ونمك) خواجه لری وشهرده اولنلری بربر هر برينك مقامنده وانلرله اولان نان ونمكدن كبرو ديدی يعنی التكرار حسن موجبنجه تكرار تفصيل ايله خواجه لرنی وشهرلولرنی ذكر ايلدی كه من احب شيئا اكثر ذكره فحواسنجه اكر بوذكر اولنانلره محبتی وارسه تفصيل وتكراردن

حظ آلور واكر بونلره محبتی بوغ ایسه تکرار دن واکشارذکردنا کاملات حاصل اولور پس بو تفصیل وتکراردنخی بر کیمسه نك باطننده مضمر اولان محبوبنی بیلمکه وسیله اولور ﴿ مثنوی ﴾ شـهرشهر وخانه خانه قصـه کرد * نی رکش جنبیدونی رخ کشت زرد) طبیب الهی ســكور دیکه اجـالله مرادی حاصل اولمز پس تفصیلا علی حده شهر شـهر وخانه خانه قصه ایلدی کنیزك اصلانه طمری حرکت ایلدی ونه یوزی صارو اولدی یعنی تغییر اوضـاع قیلدی ومتغیر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ نبض اوبرحال خودبدبی گزند * تا بپرسـید ازسمرقندی چوقند) انك نبضی ضرروحرکتسز کندی حالی اوزره اولدی تاکیم طبیب الهی کنیزه قندکبی شیرین سمرقند شـهرندن صوردی یعنی سمرقندطبیعتدن قندکبی ا کاسـؤال قلدقده نورفراسته آنك مرتبه سنه انتقال ایلیوب بو بیتك مفهومی آنك ماصدق حالی اولدی تتکیم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ نبض جـسـت وروی سرخ وزردشـد * کزسمرقندی* زرکرفردشد) سمرقند دن مراد شهر طبیعت وزرکردن مراد هوای بشریتدر که کنیزك نفسـنك محبوب وهم صحبتیدر یعنی مرشـد صادق وطبیب حاذق کنیزك نفسك علت خفیه ومرض معنویه سـنی بیلك ایچون چوق سوزسـو یلدی وجوابنی خیلی جست وجوایلدی آخرالامر شهرطبیعته کلوب انك بعض محاسنن یاد ایلدکـده کنیزك نفسك عرق محبتی حرکت قیلوب وروی بشریتی متلون اولد یکدز یرااول نفس سمرقند طبیعته منسوب برقو بمجیدن فردوجدا اولمشدی هوانك زرکره مشابهت تامه سی واردرمسول اعمال ومزین ومزور اقوال وافعال اولدیغی جهتـندن تتکیم زرکرلر نحاس ومزور نامدر * کماقال علیـه السلام اکذب الناس الصواغون * زرکرله پیغمبر علیـه السـلام اکذب ناس بیوردی قلب زراندودله ویاخود مواعیـد کاذبه ایله نامی فریب ایلدکاری ایچـون ویاخود کلا مـلرین کذب ودروغـله مزخرف ومموه سو یلدکاری ایچون پس هوا نك دخی کاری تسو یل اعمال ایلك ودعوا ولافـله وکذب وکزافله کلامن مزخرف ایدوب سو یلمکدر پس مادام که کنیزك نفس زرکر هوا وهوسه میل قیله مرض معنویه دن خلاص اولمز وملاحت اصلیه سن بوله مز وسلطان روحه مقـارنت قیله مز ﴿ مثنوی ﴾ چون زرنجور آن حکیم این رازیافت * اصـل آن دردو بلا راباز یافت) چونکم رنجـوردن اول حکیم بورازی بولدی یعنی چونکم مرشد کامل مرض کنیزك نفسی بیلدی اول درد وبلانك اصلنی وحقیقتنی کیرو بولدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت کوی اوکدامست درکذر * برسرپل کفت وکوی غاتفر) طبیب الهی کنیزکه ایتـدی اول زرکرك محـله سی طریق وکذرده . قنغیسیـدر اول کنیزك ابتـدی کوپری باشی وغاتفر

محله سیدر غاتفر سمرقندده برمحله نك اسمیدر زرکر که مراد هوادر انك محله سندن مراد دنیادر الدنیا قنطرة فاعبروها ولاتعمروها حدیثنك فحوا سنجه دنیا سمرقند شهر طبیعتنده بر کوپری کبیدر (کما قال بعض العلماء * بیت * بر کهنه کوپریدر بوجهان کم کلان بکر * بالامن والسلامة اجعل عبورنا * کوپری جای اقامت دکلدر دنیا دخی توطن وتمکن یری دکلدر حضرت مولانا پل و کذر لفظلرنی بورمزی بیان ایچون کتورمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت دانستم که رنجت چیست زود * در خلاصت سحرها خواهم نمود) طبیب الهی کنیزکه ابتدی بیلدمکه سنك مرضك ندر علی الفور سنك خلاصکده یعنی سنی بو مرضدن خلاص ایتمکده سحرلر کوسترمك استرم چونکم طبیب الهی کنیزکك مرضنی تشخیص ایلدیسه مریضه قوت قلب اولمقدن اوتری تسلیه و یروب آنی تبشیر صحت ایله شاد ایلدی زیرا اکر طبیب روحانی واکر طبیب جسمانی اولنلرك قانوننندندر که بعد تشخیص المرض مریضه صحت وشفا ایله بشارت و یررلر که مریض اولان کمسنه یه شفا یله مژده و یرمك نوعا شفادن خالی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ شادباش وفارغ وایمن که من * ان کنم باتو که باران باچمن) شاد وفارغ وایمن اولکه بن سکا آنی ایلیم که باران چمنه ایلر یعنی باران چمنه نیجه حیات بخش اولورسه واول چمنی نه مرتبه تازه وتر قیلورسه بندخی سنك چمنزار قلب وروحکه حیات بخش اولم وسنی افسرده و پژمرده لکدن قورتروب صحت وعافیتله تروتازه قیلم بونده نکته بودرکه طبیب الهی اولنلر مریض النفس اولان مریدلره اکثر صحت معنویه وسلامت روحانیه ایله بشارت و یررلر تاکیم اول مریض یأس وقنوط مرضنه مبتلا اولمیه وا کا ضعف قلب کلمکله صحت حقیقیه دن امیدن قطع قیلیه ﴿ مثنوی ﴾ من غم تو میخورم توغم مخور * برتو من مشفقترم ازصد پدر) کنیزکه استمالت و یروب وآنی بشارت صحت وعافیتله دیرکروب ایتدی بن سنك غمك یرم ولازم اولان کلامی سکادیرم سن غم یمه و بنم حالم نیه منجر اولور دیمه بن سکا یوز پدردن مشفقرکم مرشد کامل ابویندن خیرلودر (ولهذا قال علیه السلام (خیر الابوین من علمك ﴿ مثنوی ﴾ هان هان این رازرا باکس مکو * کرچه ازتوشه کندبس جست وجو) اکاه اول اکاه اول بورازی کمسه یه سویلمه که (کل سرجاوز الاثنین شاع) دینلمشدر اکرچه پادشاه سندن زیاده جست وجو ایلرسه ده ﴿ مثنوی ﴾ کورخانه راز توچون دل شود * ان مرادت زودتر حاصل شود) سنك رازکك کورخانه سی یعنی مقبره سی چون دل اوله سنك مرادك اول سری پنهان ایتمکدن تیزرك حاصل اولور مصراع اولده قلبی قبره تشبیه بیوردیلر قلوب الاحرار قبور الاسرار نکته سنی اشعاردن

اوزری تتکیم قبره مدفون اولان تکرار اندن خروج ایتمک عادت دکلدر کذلك قلب ایچره مسطور اولان دخی ظهور قیلق مقبول دکلدر ﴿ مثنوی ﴾
کفت پیغمبر که هر که سر نهفت * زود کردد بامراد خویش جفت) حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیوردیلر که هرشول کیمسه که سرنی کیزلدی کندینك مرادینه اول کیمسه علی الفور جفت اولور مقارنت قیلور کما قال صلی الله علیه وسلم من کتم سره ملك امره بعض حوایجك حصولنه ومقاصدك وصولنه کتمان سر وسیله اولدیغنه بوحدیث دخی دلالت ایلر که طبرانی وبیهقی وابونعیم معاذ بن جبلدن وبعض اصحاب حدیث حضرت عمردن وبعض دخی حضرت علیدن روایت ایدرلردی کما قال صلی الله علیه وسلم (استعینوا علی انجاح الحوایج بالکتمان فان کل ذی نعمة محسود) تتکیم کتمان سره مناسب بوابیات شریفه‌یی مثل موقعنده ایراد ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ دانه چون اندر زمین پنهان شود * سراوسر سبزی بستان شود) مثلا دانه‌لر چون زمینده پنهان اوله انلرك سری بستانك یشللکی اولور یعنی بساتینده ظهور ایلین سبزوات ارض ایچره مدفون اولان دانه‌لرك اسرار بدر که اول دانه‌لرك ارض ایچره نیجه مدت مستور اولمسی سبزواتك ظهور قیلمسنه وبساتینك خضر واله مزین اولمسنه سبب اولدی ﴿ مثنوی ﴾ زرونقره کرنبودندی نهان * پرورش کی یافتندی زیرکان) مثال آخر التون وکموش اکر تحت الارضده نهان اولمیه‌لردی معدن التنده چفن پرورش بولورلردی ونوجهله بعد زمان ظهوره کلوب بوبله عزیز الوجود اولورلردی بونلرك زیر کانده پرورش بولسی وعاقبة الامر بین الناس عزیز الوجود اولمسی بدایت حالده استتار واختفا قیلملرینك محصولیدر پس کتمان اسراره وصیت بیوردقلرندن صکره بنه طبیب الهینك قصه‌سنه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ وعدها ولطفهای ان حکیم * کردان رنجور را ایمن زبیم) اول حکیم الهینك مواعید صادقه والطاف صحیحه‌سی اول مریضی خوف وحذردن بری وایمن ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ وعدها باشد حقیقی دلپذیر * وعدها باشد مجازی تاسه کیر) حقیقی وعده‌لر دلپذیر اولور یعنی مواعید صادقه‌یی الصدق طمانینة طروب حدیثنك فحواسنجه کوکل قبول قیلور وقلبه اندن طمانینت حاصل اولور مجازی ودروغ وعده‌لر تاسه طوتیجی وغم وپریجی اولور یعنی الکذب ریبة فی القلوب قولینك مقتضاسنجه مواعید کاذبه قلوبه قلق واضطراب وپریجی وکوکل اندن تاسه وغم طوتیجی اولور ﴿ مثنوی ﴾ وعدهٔ اهل کرم کنج روان * وعدهٔ نا اهل شدرنج روان) اهل کرمك وعده‌سی کنج رواندر یعنی خلق قتنده جاری اولان کنجدر نااهلك وعده‌سی رنج رواندر یعنی

جانه رنجدر

﴿ دریافتن ان ولی رنج راوعرض کردن رنج اوراپیش پادشاه ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان برخاست عزم شاه کرد * شاه رازان شمۀ اگاه کرد) طبیب الهی کنیزکك مرضنی تشخیص ایتدکدن صکره قالقدی وپادشاهه عزم ایلدی پادشاهی اول کنیزکك رنجندن برشمه آکاه وخبردار ایلدی کان پادشاه اول ولی کامله ایتدی پس بوخصوصده تدبیرندر ﴿ مثنوی ﴾ کفت تدبیرآن بودکان مردرا * حاضرآریم ازپی این دردرا) اول ولی کامل ایتدی تدبیر اولدرکه اول مردزرکری بودردك اصلاحیچون سمرقنددن بونده حاضر کتوره لم ﴿ مثنوی ﴾ مرد زرکر رابخوان زان شهر دور * بازرو خلعت بده اورا غرور) اول بعید شهردن که مراد سمرقنددر زرکر مردی دعوت ایله زورخلعتله اکا غرور ویر یعنی خلع وافره وذهب متکاثره ایله اول زرکره غفلت وغرور ویر تا اکا مغرور اولوب وکندو شهرندن خروج قیلوب بورایه کلمکه سبب اوله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ چونکه سلطان ازحکیم این راشنید * پنداورا ازدل وجان برکزید) چونکه سلطان حکیم الهیدن بونی ایشتدی انك پندنی دلدن وجاندن قبول واختیار ایلدی بونده تنبیه بودرکه مرشد کاملدن هرنه فرمان ظاهر اولورسه مریده لازمدرکه جان ودلدن اکااطاعت ایدوب هیچ بروجهله مخالفت وعناد ایلمیه (فرستادن پادشاه رسولان رابسمرقند باوردن مرد زرکر ﴿ مثنوی ﴾ پس فرستادان طرف یك دورسول * حاذقان وکافیان وبس عدول) پس پادشاه بلاتأخیر استعجال ایدوب اول طرفه یعنی سمرقند طرفنه برایکی رسول کوندردی اویله رسوللرکه حاذقلر واداء رسالتده کافیلروزیاده عادللر ﴿ مثنوی ﴾ تاسمرقند آمدند آن دوامیر * پیش ان زرکر زشاهنشه بشیر) بوایکی امیر تاسمرقنده کلدیلر اول زرکرك قتنه پادشاهدن بشارت ویریجی کلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ کای لطیف استاد کامل معرفت * فاش اندرشهرها ازتوصفت) که ای لطیف استاد ومعرفتی کامل شهرلرده صفت سندن فاشدر یعنی زرکرکك صفتی شهر ایچره سندن مشهور اولوب زرکرلك صنعتنده سنك شهرتك بین الناس ظاهر اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ نك فلان ازشه برای زرکری * اختیارت کرد زیرا مهتری) اشته فلان شاه زرکرلکدن اوتری سنی اختیار وقبول ایلدی زیراکامل ومهترسن ﴿ مثنوی ﴾ اینك این خلعت بکیر وزروسیم * چون بیایی خاص باشی وندیم) شمدی بوخلعتی بوزری وسیمی اخذ وقبض ایله چونکم پادشاهك حضورنه کلهسن خاص مصاحب اولورسن ﴿ مثنوی ﴾ مردمال وخلعت بسیار دید * غره شد ازشهر وفرزندان برید) مرد زرکرمال

وخلعت فراوانی کوردی اکا مغرور اولدی شهرندن وفرزندلرندن جدا ومنقطع اولدی ﴿ مثنوی ﴾ اندر آمد شادمان در راه مرد * بیخبر کان شاه قصد جانش کرد) مرد زرکر شادان اولوب یوله کلدی یعنی اول ارسال اولنان ایکی امیر ایله یوله دوشدی پادشاهه ملاقات ایتمکه عزم ایلدی مرد زرکر بی خبر که اول شاه آنك جاننه قصد ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ اسب تازی برنشست وشاد تاخت * خونبهای خویش را خلعت شناخت) عربی آته سوار اولدی وشادان آتی سوردی کندینك قان بهاسن خلعت اکلدی بو بیانك تأویلی و بو محلك تحقیق بویله دیمك اولور که چونکه سلطان روح حکیم پرفتوحدن بونی قبول قیلوب در حال عقلی وفهمی رسولنی زرکرهوایه ارسال ایلیوب انلردخی زرکرهوایی سقامندن اخراج ایچون مزاجکیرلك ایدوب نعمت وخلعت وریاستدن سویلیوب شهر طبیعتده مرکوز ومستور اولان هوا مغرور اولوب مراد آتنه سوار اولوب مراداتی جانبنه متوجه اولدی قصه دن حصه بودر لیکن صورت قصه ده مرد زرکرك سفره ریاست ومنصب ونعمت خیالیله عزیمت قیلمسنده بو ایکی بیتی نصیحت بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ ای شده اندر سفر باصدرضا * خود بپای خویش تاسوء القضا * درخیالش عزومال ومهتری * کفت عزرائیل روآری بری) ای سفره یوز اختیار ورضا ایله کیدن کندی ایاغیله تاسوء القضا اوردو بلا جانبنه دك اکرچه خاطرك دولت وعزت آرزو قیلور ولیکن نه بیلورسنکه عاقبت نیه منجر اولور پس خواطر مزخرفه یه مغرور اوله وکندیکی خیالات موهومه یه مقید قیلمه دیمك اولور و بو بیتك مفهومی بوکونه معانیی اقتضا قیلور ومعنی لازمیسی بوکونه و بوشکل نصایحی مستلزم اولور بوصدرضا ایله سفره کیدن کیمسه نك خیالنده ملکت وعزت ومهترلك وار اما عزرائیل بوکونه انسانه علی طریق الاستهزاء اولاستحقار دیدیکه یوری ای مدمغ وغافل حرص وهواك طرفنه بلی ایلتورسن یولی اکا یعنی مراده یولی ایلتمزسن قبل وصول المراد بن سنك جانك الورم وسنی بی مراد قیلورم دیر بو بیتك دخی مفهوم منطوقیسی بویله دیمکی مقتضی اولور و طول املدن تحذیر قیلور ﴿ مثنوی ﴾ چون رسید ازراه ان مرد غریب * اندرآوردش به پیش شه طبیب * سوی شاهنشاه بردندش بناز * تابسوزد برسر شمع طراز) چونکه یولدن اول عجیب وغریب اولان مرد شاهك شهرنه یتشدی ایچرو شاهك اوکنه کتوردی آنی طبیب شاهنشاه جانبنه ایلتدیلر آنی نازله تا اول مرد اول شمع زیبانك باشی طرفنده پروانه وار یانه پس اولدخی حکایه دن مآل ونتیجه مقال اولدرکه اول حکیم الهی کنیزك نفسك اصلاحیچون انك زرکرهوایه جفت اولسنی سلطان روحه امر ایدوب پس اولدخی آنی برقاچ زمان هواسنه تابع قیلوب بعد زمان اول

مرشد کامل انکچون شربت معرفة الالهی مهیا قیلوب اکا شراب ایلدکده
لطافت وملاحت زرکرهوا زائل اولوب دختر فسك حضورنده مضمحل و باطل
اولدی ودختر نفس انك قباحت وخباثتن کوردکجه اندن اوصنوب وسلطان
روح جانبنه اصینوب هوایه محبت ایتمش مرضندن صحت بولدی ﴿ مثنوی ﴾
شاه دید اورا بسی تعظیم کرد * مخزن زررا بدو تسلیم کرد) پادشاه آنی
کوردی زیاده تعظیم ایلدی زرخزینه سنی اکا تسلیم ایلدی ﴿ مثنوی ﴾
پس حکیمش کفت ای سلطان مه * آن کنیزك رابدین خواجه بده) صکره حکیم
الهی پادشاهه ایتدیکه ای بزرك وعالی سلطان اول کنیزکی بوخواجه یه ویر
﴿ مثنوی ﴾ تا کنیزك دروصالش خوش شود * اب وصلش دفع آن آتش
شود) تا کنیزك انك وصالنده تندرست وخوش اوله زرکرك وصالی آبی بوآتشی
و بوحرارتی دفع ایدیجی اوله یعنی کنیزکك مرضی دفع اوله ﴿ مثنوی ﴾
شه بدو بخشید ان مهروی را * جفت کرد آن هردو صحبت جوی را) پادشاه
طبیب الهینك سوزیله اول مهروی اولان کنیزکی زرکره باغشلادی اول هر ایکی
صحبت طلب ایدیجی بی بری برینه جفت ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ مدت شش
ماه می راندند کام * تا بصحت آمد آن دختر تمام) آلتی آی مقداری اول ایکسی
بری بریله مرادسوردیلر تا اول تا دختر تمام صحته کلدی ﴿ مثنوی ﴾ بعدازان
از بهر اوشربت بساخت * تا بخورد و پیش دختر می کداخت) اندنصکره
یعنی آلتی آیدنصکره اول زرکردن اوتری طبیب الهی شربت دوزدی تا زرکر
اول شربتی ایچدی ودخترك اوکنده اریدی ﴿ مثنوی ﴾ چون زرنجوری
جمال اونماند * جان دختر دروبال اونماند) چونکه مرضدن زرکرك
لطافت وجمالی قالمدی دخترك جانی انك وبالنده قالمدی یعنی انك تعلقندن وغمندن
قالمدی ﴿ مثنوی ﴾ چونکه زشت وناخوش ورخ زرد شد * اندك اندك
دردل اوسرد شد) چونکه زرکر زشت وناخوش و یوزی صاری اولدی آز آز
انك قلبنده بارد اولدی یعنی کوکلی صووییوب اندن اوصاندی قصه دن حصه
بودرلر وعشاق مجازی اولنلره تعریض ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ عشقهایی کز
پی رنکی بود * عشق نبود عاقبت ننکی بود) شول بر عشقلر که محضا برنکندن
اوتری اوله رنکدن مراد بوندن حسن ظاهر بدرانك کبی عشق حقیقتده عشق
اولمز بلکه عاقبت عار وعیب اولور ﴿ مثنوی ﴾ کاش کان هم ننك بودی
یکسری * تا نرفتی بروی آن بد داوری) کاشکی اول زرکره باشدن باشه ننك
وعیب اولیدی ذره قدر حسنی اولمیدی تا اول زرکر اوزره بو قبیح ونامقبول
حکم وحالات کتمیدی یعنی واقع اولمیدی ﴿ مثنوی ﴾ خون دوید از چشم

همچون جوی او * دشمن جان وی امد روی او) اوزر کرك جوی کبی چشمندن قان بلدی یعنی قان اغلدی انك یوزی انك جانینك دشمنی کلدی یعنی زرکرك حسن وجمالی کندینك هلاکنه سبب اولدی حضرت مولانا بو مضمونی اثبات ایچون بوابیات شریفه‌یی ایراد بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ دشمن طاووس آمد پر او * ای بسا شه رابکشته فراو) طاوسك دشمنی طاوس قنادی کلدی ای چوق شاهی انك فری یعنی شوکت وسلطنتی آنی تبه ایلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت من آن آهویم کزناف من * ریخت این صیاد خون صاف من) زرکر موتی زماننده ایتدی بن اول آهویم که بنم نافه‌دن اوتری اول صیاد بنم صافی خونمی دوکدی یعنی ظاهرده بنم مثالم همان اول آهو کبیدر که صیاد آنی نافه‌دن اوتری صید ایدوب هلاك ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ ای من آن روباه صحرا کز کمین * سر بریدندش برای پوستین) ای بن اول صحرا روباهی یم که پوستدن پوستی ایچون انك باشنی کسدیلر یعنی بنم حالم همان اول روباهك حالنه بکزر که پوستیندن اوتری باشن کسدیلر ﴿ مثنوی ﴾ ای من آن پیلی که زخم پیلبان * ریخت خونم از برای استخوان) ای بن شول پیلم که فیلجینك زخمی استخوانمدن اوترای قانمی دوکدی ﴿ مثنوی ﴾ انکه کشتستم پی مادون من * می نداند که نخسبد خون من) اول کیمسه که بنی بندن ادنی اولان ایچون دپلشدر بیلمز که بنم قانم اویومازیعنی البته آنك اثری قاتله ایرشور بوهم وجهدر بیلمزمی که بنم قانم او یوماز بووجه اوزره می‌نداندده استفهام انکاری مناسب واردر وزرکرك دون اولان شمهٔ روحنه وعقلنه نسبت حسن صورتی اولور که آنك قتلنه سبب حسن صورتی اولدی وشاه آنی دون اولان صورتندن اوتری قتل قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ برمنست امروزو فردا بر ویست * خون چون من کس چنین ضایع کیست) بوکون بنم اوزریمه‌در ویار بن انك اوزرینه‌در که قیامتده انك عقوبتنی چکر بنجلین کیمسه‌نك قانی قچن ضایعدر یعنی ضایع دکلدر بلکه هر کس نه ایلرسه کندی نفسنه عائد اولمسی مقرردر تتکیم بو بیتلری مثل موقعنده ایراد بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کرچه دیوار افکند سایه‌ در از * باز کردد سوی اوآن سایه باز) مثلا کرچه اول نهارده دیوار اوزون سایه براغور یاخود سایه‌سنی اوزون براغور اول سایه تکرار دیو ازجانبنه رجوع ایلرزیرا هر کسدن خیرو شرنه صادر اولورسه بنه اکا عائد اولور (کما قال الله تعالی من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها ﴿ مثنوی ﴾ این جهان کوهست وفعل ماندا * سوی ما آید ندا هارا صدا) بوجهان فی المثل طاغدر و بزم فعلمزندادرندارك صدا اوعکسی بزم طرفمزه کلور زیرا طاغه حیقرسه‌لر صداسی رویه منعکس اولور حاصل معنی بوعالم فانیده هر کس نه عمل اوزره ایسه البته انك جزاسنی کورر دیمکدر (کما قال الله تعالی الیوم

تجزى كل نفس بما كسبت لاظلم اليوم ولا يظلمون فتيلا) ﴿ مثنوى ﴾ اين بگفت ورفت در دم زير خاك * ان كنيزك شد ز عشق ورنج پاك) زركر بوسوزلرى ديدى وفورى خاك التنه كندى يعنى اولوب خاكه دفن ايتديلر اول كنيزك زركره اولان عشقدن وكندوده اولان مرضدن پاك اولدى ﴿ مثنوى ﴾ زانكه عشق مردكان پاينده نيست * زانكه مرده سوى ماآينده نيست) زيراكه مرده لرك عشقى پاينده وباقى دكلدر زيراكه مرده بزم جانبزه كلبجى دكلدر يعنى هر محبوب مجازى وعشق مجازى باعتبار مايؤول اليه مرده وفانى حكمندهدر ومحبوب حقيق وانك عاشقى دائما حى وباقيدر پس بزكه عاشقان محبوب حقيقيز مرده حكمنده اولان محبوب مجازى وعشق مجازى بزم جانبزه كلبجى دكلدر پس مرده نك وزنده نك عشقنك مابيننى فرق وتمييزه شروع ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ عشق زنده درروان ودر بصر * هردمى باشد زغنچه تازه تر) زنده نك عشقى جانده وكوكلده وكوزده هر بردم غنچه كبى تازه رك اولور بو معنى دخى جائزاولوركه دينله ديرينك عشقى روانده وبصرده در يعنى عشق حقيقتله ابدى حى اولان عاشقك عشقى جانده وبصرده درزيرا مشاهدهٔ آيات وآثار محبوب حقيقتدن بصر عشاق لذت آلور وجان آنك وصالنه ايروب دائم ذوق وحلاوت بولور هر برنفس غنچه دن تازه تروخوشتر اولور اما عشق مرده بونك عكسيدركه انك عشقى تنده اولور ومعشوقنك حسنى باقى اولمديغى اجلدن عشقى دخى فانى اولور بعد زوال حسن المعشوق عاشق مجازى پژمرده وافسرده قالور ﴿ مثنوى ﴾ عشق آن زنده گزين كوباقيست * كزشراب جانفزايت ساقيست) اول حى ولايموت اولان اللهك عشقنى قبول ايله كه اودائم وباقيدركه سكا اول الله حيات زياده ايدبجى شرابدن سافيدر ﴿ مثنوى ﴾ عشق آن بگزين كه جمله انبيا * يافتند ازعشق اوكار وكيا) اول اللهك عشقنى اختيار ايله زيرا جميع انبيا اول اللهك عشقنده كاروكيا بولديلر يعنى تصرف وقدرته وشرف رسالته وعزت نبوته واصل اولديلر ﴿ مثنوى ﴾ تومكوماراابد ان شه بارنيست * باكريمان كارها دشوارنيست) سن ديمه بزه اول شاهه اجازت ورا. بوقدر زيراكريملره ايشلر وياخود كريملرله ايشلر مشكل ودشوار دكلدر يعنى اول شاه حقيقتك كريم اولان وليلرينه هيچ كارمشكل ودشوار دكلدر همان انلره ربط قلب ايليوب تسليم اولدقدنصكره انلرسنى اول شاه اعظمه اويله اشنا ايدرلر

﴿ بيان انكه كشتن وزهردادن مرد زركر باشارت الهى بود ﴾

﴿ مثنوى ﴾ كشتن آن مرد بردست حكيم * نى پى اميد بودونى زبيم) اول مردك حكيم الهينك النده قتل وهلاكى نه پادشاهدن اميد ايچون ايدى ونه خوف وبيمدن

ویری ایدی ﴿ مثنوی ﴾ آونکه کشش از برای طبع شاه * تانیامد امر والهام اله) طبیب الهی زرکری پادشاهك طبع وخاطری ایچون اولدرمدی مادام که طبیب الهی یه اللهك امر والهامی کلدی ﴿ مثنوی ﴾ آن پسر را کش خضر برید حلق * سر آنرا درنیابد عام خلق) اول پسرك که خضر علیه السلام انك بوغازینی کسدی خلقك عامی انك سری وحقیقتنی ادراك ایلمز اما خلقك خاصی فهم ایلردیمك اولور بونك قصه سی جلد ثانینك آخرینه قریب عذر گفتن فقیر با آن شیخ بیاننده ذکر اولنمشدر ﴿ مثنوی ﴾ آنکه از حق یابد او وحی وجواب هرچه فرماید بود عین صواب) اول کیمسه که اوحق سبحانه وتعالی حضرتلرندن وحی وجواب بولور اومر شدهرنه بیورر ایسه عین صواب اولور خلاصهٔ کلام وحی سبحانی والهام ربانی موجبنجه عمل ایدن هرنه ایلرسه خوب ومرغوب ایدوکن اشعاردر انبیا واولیا کبی ﴿ مثنوی) آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست * نایبست ودست اودست خداست) او کیمسه که جان بخشلر اگر بر کیمسه یی اولدرر ایسه روادر زیرا اسرسه دیری قیلمغه دخی قادر اولور نائب حقدر وانك دستی دست خدادر ﴿ مثنوی) همچو اسمعیل پیشش سر بنه * شاد وخندان پیش تیغش سر بنه) حضرت اسمعیل علیه السلام حضرت ابراهیم علیه السلامك اوکنده باش قویوب تسلیم اولدغی کبی سندخی انك اوکنده باش قوانك تیغ امرنك اوکنده شاد وخندان جان ویر حضرت اسمعیلك قصه سی و بو آیتك تفسیری جلد ثالثك آخرینه قریب تمثیل گریختن مؤمن بیاننده ذکر اولنمشدر ﴿ مثنوی ﴾ تابماند جانت خندان تا ابد * همچو جان پاك احمد با احد) تا سنك جانك ابدی خندان قاله احمدك پاك جانی احدله ابدی خندان قالدیغی کبی ﴿ مثنوی ﴾ عاشقان جام فرح آنکه کشند * که بدست خویش خوبانشان کشند) عاشقلر سرور وفرح جامنی اول وقت نوش ایلرلر که خوبلر انلری کندی اللریله دپه ایلر ﴿ مثنوی ﴾ شاه آن خون از پی شهوت نکرد * تو رها کن بدگمانی ونبرد) پادشاه اول قانی حظ نفسندن اوتری ایلمدی سن آنك حقنده سوءظنی ومجادله ومنازعه یی ترك ایله ﴿ مثنوی ﴾ تو گمان بردی که کرد آلودگی * در صفا غش کی هلد پالودگی) پالودکی فاعلدر غش مقدم مفعولدر پس ولی کامل حقنده سوءظنی ایدن کیمسه ایچون جواب باصواب ویروب بیورر لر ای اسیر وهم وگمان سن گمان ایلدك که اول ولی کامل غرض نفسله آلوده لك ایلدی نفسی اخلاق ردیه دن وخاشاك بشریه دن سوزمکلك غل وغش قور صفا حالنده پس اولیا وانبیا کدورات بشریتدن کرار اومرا سوزلمشلر واغراض نفسانیه دن پاك وخالص اولمشلردر بونلرك افعالی سائر اهل نفسك افعالی کبی دکلدر فافهم ﴿ مثنوی ﴾

بهر آنست این ریاضت وین جفا * تا برارد کوره ازنقره جفا) بوندن اوتریدر یعنی تصفیهٔ قلب وتزکیهٔ نفس ایلمکدن اوتریدر بو ریاضت وجفا ومشقت تا بوتهٔ سیمدن جفایی یعنی خس وخاشاکی یوقارو کتوره زبدهٔ کلام بوتهٔ طریقت ایچره نفسه بو ریاضت وجفا اندن اوتریدرکه تلمیم روح کدورات نفسانیه دن وغل وغش جسمانیه دن پاک اوله ونقرهٔ صافی کبی خالص اوله ﴿ مثنوی ﴾
بهر آنست امتحان نیک و بد * تا بجوشد برسر آرد زر زبد) ایونک وکتک امتحانی بوندن اوتریدرکه تاقاینیه زرکوپکونی یعنی غل وغشنی باشی اوزره کتوره وزبدلکدن قورتلوب خالص قاله ﴿ مثنوی ﴾ کرنبودی کارش الهام اله * اوسکی بودی درانده نه شاه) اکر اول پادشاهک ایشی الهام الهی اولمیدی او بر بجی برکلب اولیدی شاه اولمیدی ﴿ مثنوی ﴾ پاک بود ازشهوت وحرص وهوا * نیک کرد اولیک نیک بدنما) بلکه اول پادشاه شهوت وحرص وهوادن پاک ایدی اول پادشاه خوب ولطیف ایلدی لکن بدکورینجی ایوایدی یعنی باطنا مشروع ایدی وصورتا نامشروع تکیم حضرت خضر علیه السلامک نفس زکیه یی قتل ایتدیکی وسفینهٔ صالحی خرق ایلدیکی کبی ﴿ مثنوی ﴾
کرخضر در بحر کشتی راشکست * صد درستی درشکست خضرهست) اکر حضرت خضرک علیه السلام دریاده کشتیٔ درستی صدی ایسه حضرت خضرک صدلغنده یوز درستلک واردر بومحله مناسب اولان آیت کریمه نک تفسیری وحضرت خضر خرق سفینه ایلدیکی قصه ایکنجی جلدک آخرینه قریب صوفیٔ بسیار خوار بیاننده مفصل ومشروح ذکر اولنمشدر ﴿ مثنوی ﴾ وهم موسی باهمه نور وهنر * شدازان محجوب توبی پرمپر) حضرت موسی علیه السلامک وهمی یعنی کندی وجود شریفنده مدبر اولان عقلی بودوکلی نور نبوت وهنر معجزات ایله بیله حضرت خضرک بو اسرارندن محجوب اولدی سن قنادسز اوچمه یعنی مادام که سکا یقین قندی اولیه سن بوکونه اسرار لدنی جانبنه پرواز ایتمه ومجرد وهمله مشوب اولان عقل جزوی اسبنه سوار اواوب بوطرفه کیتمه اکر بی الهام خدا عقل بوسردن خبردار اولیدی بوقدر نور وهنر صاحبی اولان حضرت موسی علیه السلامک عقلی سرخضردن خبردار اولوردی بوندن معلوم اولدیکه بی الهام خدا مجرد عقل بوسرک ادراکنده عاجز وفرومانده اولور ایمش ﴿ مثنوی ﴾ آن کل سرخست توخونش مخوان * مست عقلست اوتو مجنونش مخوان) اول زرکرک خونی معناده قرمزی کلدرسن آنی خون اوقومه یعنی اول زرکره ظلم اولدی دیمه زیرا الهام الهی ایله اولدی تحتنده فائده واردر اول پادشاه طبیب الهی عقلک مستیدر سن آنی مجنون اوقومه یعنی حددن

زیاده عاقلدر سن اکا مجنون اوقورمه یعنی مجنوندر دیمه وحقنده نامعقول کلمات
ایلمه ﴿ مثنوی ﴾ کر بدی خون مسلمان کام او * کافرم کر بردمی من نام او)
اکر اول پادشاهك مرادی مسلمانك خونی اولیدی کافرم اکر بن انك نامنی اسانم
اوزره ایلنور دمسه یعنی هرکز آنك نامنی یاد ایلزدم ﴿ مثنوی ﴾ می بلرزد
عرش از مدح شقی * بدکمان کردد زمدح متقی) عرش عظیم شقی وفاسقك
مدحندن درر بو حدیث شریفه اشارت بیوررلر که قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا مدح الفاسق غضب الرب واهتز لذلك العرش رواه ابن ابی الدنیا والبیهقی عن انس کذا
فی الجامع الصغیر) متقی اولنلر اول فاسق وشقینك مدح اولنمسندن بدکمان اولور
ومادحه سوء ظن قیلور بو دخی برنوع کناه اولور که متقی اولنلرك سوء ظننه
سبب اولمش اولور پس موضع تهمت که فاسقی مدح ایلمکدر اندن اجتناب لازمدر
تاکیم متقی وصالح اولنلر بدکمان اولمیه وسوء ظن قیلمیه (ولهذا قال صلی الله علیه
وسلم اتقوا مواضع التهم ﴿ مثنوی ﴾ شاه بود وشاه بس اکاه بود * خاص
بود وخاصة الله بود) شاه ایدی وزیاده آکاه پادشاه ایدی یعنی ظالم وحقدن غافل
دکلدی خاص ایدی ودرکاه الهینك خاصی ایدی ﴿ مثنوی ﴾ آن کسی
راکه چنین شاهی کشد * سوی بخت وبهترین جاهی کشد) اول برکیمسه یی
که بو نجلین برپادشاه پرانتباه اولدوره بخت جانبه واعلا واشرف اولان منصب
ومرتبه طرفنه چکر یعنی آنی عالیقدر ورفیع المنزله ایدر ﴿ مثنوی ﴾
کرندیدی سود اودر قهر او * کی شدی آن لطف مطلق قهرجو) اکر پادشاه
آنك قهر وهلاکنده آنك نفعنی کورمسیدی اول لطف مطلق یعنی صافی لطف
اچون کیمسه‌نك قهر وهلاکنی ایستیجی اولوردی یعنی حق تبارك وتعالی
محضا لطف صاحبیدر وقهر وغضبی بی علت وبی غرضدر اچون بنده‌سنه قهر
وغضب ایلسه اول قهرده اول بنده‌یه نفع واردر کذلك اول لطف مطلقك
مظهری اولان ولی کامل وعبد فاضل اچون برکیمسه‌نك قهرنده اکا منفعت وفائده
کورمسه قهرجو اولمز واکا غضب قیلمز بلکه قهرلری اول مقهوره عینی سود
ومنفعتدن اوتری اولور ولکن اطفال سیرت اولان کیمسه‌لر بو سردن اکاه اولمیوب
متألم ومضطرب اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ بچه میلرزد از آن نیش حجام * مادر
مشفق دران دم شادکام) مثلا طفل حجامك اول نیشندن درر وخوف ایلر مشفق
ومهربان مادر اول دمده مسرور وشادکامدر یعنی حق جانبندن بر طفل سیرت
کیمسه‌یه بربلا کلسه اول نیشدن اول بی عرفان لرزان اولور ولکن مادر مشفق کبی
اولان انك سرینه مطلع اولدیغندن شادان وخندان اولور ﴿ مثنوی ﴾ نیم
جان بستاند وصد جان دهد * آنکه در وهمت نیاید آن دهد) سنك نیم وضعیف

جانکی آلور واکابدل یوزجان و یر اول نسنه که سنك فکر ووهمکه کلز آنی و یر
نیم جاندن مراد روح حیوانی وحیات فانیدر یعنی حضرت حق وجواد مطلق
برعبدنه بلاوقهر تسلیط ایتمکله اونیم جانی السه واخذ قیلسه (مالاعین رأت
ولااذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر) حدیثنك نحواسنجه وهمه کلمین
وقلبه خاطره اولمین صدحیات طیبه ونیجه یوزجان پاکی اکاعوض و یرر
﴿ مثنوی ﴾ توقیاس ازخویش میکردی ولیك * دور دور افتاده بنکر
تونیك) سن خدای تعالینك کارنی وانك اولیاسنك اسرارنی کندکدن قیاس
طوترسن ولکن زیاده دور وحقیقتدن بغایت مهجور دوشمش سن ابو نظر قیل که
(قیاس النفس علی النفس جائزدکلدر وحقیقتده ابرن ارنلرك کار وکردارین
بشر بنده قلان کیمسه کندی حالنه قیاس ایلمك لایق ومناسب دکلدر تتکیم
طوطی کندی حالنی بوحکایه‌ده مذکور اولان جولقینك حالنه قیاس ایلدی لکن
عاقل اولان بیلور که بونك حالیله آنك حالنك ماینده بین السماء والارض تفاوت
عظیمه واردر پس بومناسبتله بوحکایته شروع ایدوب بیوررلر (حکایت آن مرد
بقال وطوطی وروغن ریختن طوطی دردکان بقال ﴿ مثنوی ﴾ بود بقالی ووی
راطوطئی * خوش نوایی سبز کویا طوطئی) زمان سابقده بر بقال وارایدی وآنك
بر طوطیسی وارایدی خوش آواز وسبز وتکلم ایدیجی بر طوطی ایدی ﴿ مثنوی ﴾
بر دکان بودی نکهبان دکان * نکته کفتی باهمه سودا کران) صاحب دکان اندەدکل
ایکن دکانده دکانك نکهبان وحافظی ایدی جمیع بیع وشرا ایدیجیلره آدمی کبی
نکته ولطیفه دیردی ﴿ مثنوی ﴾ در خطاب آدمی ناطق بدی * در نوای
طوطیان حاذق بدی) آدمی خطابنده ناطق ایدی یعنی بر کیمسه‌یه خطاب ایلسه
آدمی کبی سویلیجی ایدی طوطیلر نغمنده حاذق واستاد ایدی ﴿ مثنوی ﴾
خواجه روزی سوی خانه رفته بود * در دکان طوطی نکهبانی نمود) خواجه
برکون خانه‌سی جانبنه کتمش ایدی دکانده طوطی خواجه‌یه بر نکهبانلق
کوستردی یعنی دکانی حفظ ایلردی ﴿ مثنوی ﴾ کربهٔ برجست ناکه
بردکان * بهر موشی طوطیك ازبیم جان) ناکاه برکدی دکان ایچره صچرەدی
بر موشدن اوتری طوطی جك جان قورقوسندن ﴿ مثنوی ﴾ جست ازسوی
دکان سوبی کریخت * شیشهای روغن کل را بر بخت) دکانك بر جانبندن
صچره‌ذی برجانبنه قاچدی زیرا کربه کندوسنه قصد ایلدی صاندی کل یاغنك
شیشه‌لرینی دوکدی یعنی خوفندن قچارکن شیشه‌لره طوقندیغندن شیشه دور بلوب
انلردن یاغ دوکلدی ﴿ مثنوی ﴾ ازسوی خانه بیامد خواجه اش * بر دکان
بنشست فارغ خواجه وش) طوطینك خواجه‌سی خانه‌سی جانبندن دکانه

كلدی بازركان كبی دكانده فارغ و بی باك اوتوردی ﴿ مثنوی ﴾ دید پر روغن دكان وجامه چرب * بر سرش زد كشت طوطی كل زضرب) كوردی دكان یاغله پر وجامه سی یاغه بولاشمش دكان صاحبی بحضورلغندن غضب ایدوب طوطینك باشنه اوردی طوطی ضربدن كلیل اللسان اولدی باشی كل اولدی دیمك ایهامندندخی خالی دكلدر ﴿ مثنوی ﴾ روزكی چندین سخن كوتاه كرد * مرد بقال از ندامت آه كرد) طوطی الم واضطرابندن برقاچ كون بجكز سوزنی قصر ایلدی یعنی هركز سویلمدی بقال ایسه ندامتدن آه ایلدی ای حیف یعنی طوطی بی اوردیغنه پشیمان اولدی ﴿ مثنوی ﴾ ریش برمیكند ومی كفت ای دریغ * كافتاب نعمتم شد زیر میغ) زیاده المندن صقالنی یولدی وایتدی ای حیف بوهم وجهدر زیاده المندن صقالنی یولاردی وای دریغ دیردی كه بنم نعمت ودولتم آفتابی بلوت آلتنه كیردی یعنی طوطی تكلمی واسطه سیله ذی قیمت اولور چونكم انك اوازی وتكلمی كیده بی قیمت قالور ونعمت زائل اولور خواجه نك آفتاب نعمتم شد زیر میغ دیمسی آنك آوازینك زائل اولمسندن كنایه اولور ﴿ مثنوی ﴾ دست من بشكسته بودی آن زمان * چون زدم من بر سر آن خوش زبان) اول زمان بنم الم صنمش اولیدی اول خوش كفتار طوطینك بن باشنه نیچون اوردم بوهم وجهدر چونكه بن اول خوش زبان مرغی اوردم بنم الم اول زمان صنمش اولیدی ﴿ مثنوی ﴾ هدیها می داد هر درویش را * تا بیابد نطق مرغ خویش را) اول خواجه هر درویشه هدیه لر وصدقه لر ویردی تاكم كندی مرغنك نطقنی بوله بو معنی بیابد نقطهٔ واحد ایله اولدیغی اوزره در اما بیاید نقطتین ایله دخی نسخه در بو تقدیر اوزره معنی تاكم كندینك مرغنه نطق كله دیمك اولور و بونده اشارت بو اولور كه چون بر كیمسه نك طوطی روحی ذكر وتسبیح ایلمكدن وكلام سویلمكدن ابكم اولسه بودخی برنوع بلا واثر غضب مولادر بلایی دفع ونار غضبی اطفا ایلمز الا صدقه * كما قال علیه السلام الصدقة تطفئ غضب الرب وقال علیه السلام الصدقة ترد البلاء ﴿ مثنوی ﴾ بعد سه روز وسه شب حیران وزار * بر دكان بنشسته بد نومید وار) اوچ كون اوچ كیجه دنصكره حیران وزار مأیوس كبی دكانده اوتورمشدی ﴿ مثنوی ﴾ با هزاران غصه وغم كشت جفت * كه عجب این مرغ كی آید بگفت) بقال هزاران غصه وغمه جفت وقرین اولمش بو یله دیو كه ای عجب بو مرغ قچن كفتاره كلور ﴿ مثنوی ﴾ می نمود آن مرغ را هر كون شگفت * تا كه باشد اندر آید او بگفت) بقال اول مرغه هر درلو عجیب وغریب نسنه لر كوستردی تا اوله كه اول طوطی سوزه كله ﴿ مثنوی ﴾ جولقی سر برهنه میكذشت * با سر بی مو چو پشت طاس

وطشت) دكان اوكندن باشی آچق برجولقی كيمسه بكدی جولقی درو يشاند ن
برطائفه درآنك آخرنده اولان همزه وحدت ایچوندرطاس ولكن ارقه‌سی كبی
توی سز باشله ﴿ مثنوی ﴾ آمد اندر كفت طوطی ناكهان * بانك بردرويش
زدكه ای فلان) طوطی چونكه چولقی يی كوردی اول زمان سوزه كلدی
درويش اوزره حيقردی كه ای فلان ﴿ مثنوی ﴾ ازچه ای كل باكلان
آميختی * تومكراز شيشه روغن ريختی) ای كل نه سيدن كلره قارشدك سن
كان شيشه دن ياغی دوكدك يعنی سنی دخی بجاين اوروب باشكی كلمی ايلديلر
﴿ مثنوی ﴾ ازقياسش خنده آمد خلق را * كوچوخود پنداشت صاحب
دلق را) طوطی درويشی كندوسنه قياس ايتديكندن خلقه خنده كلدی
يعنی خلق تعجب ايدوب كولديلرزيراكه طوطی صاحب دلقی كندی كبی صاندی
﴿ مثنوی ﴾ كار پاكانرا قياس ازخود مكير * كرچه ماند درنوشتن شيرشير)
قصه‌دن حصه‌يه‌ وزمغه شروع ايدوب ديرلركه پاك اولان اوليانك كارينی كندو
نفسكدن قياس طوتمه كه قياس النفس علی النفس جائزدكلدر كه برنفس برنفسه
بكزه‌مك احتمالی يوقدر اكرچه بكزر يازلمقده . شيرشيره بونده ايكی وجه اوزره
معنی صحيح اولوراولا كتابتده لفظ شيرايكيسی بری برينه مشابهدر وليكن معنی
بری ارسلان وبری لبن معناسنه در پس صورتا مشابه ومعنا بری برينه مغاير
اولديلر ثانيا يازلمقده شيرك شيره بكزه‌مسی براوستاد نقاش برارسلانك بشكله نقشنی
كاغده يازمه‌سيدر وفی الحقيقة اول كاغدده يازيلان شيرذی روح اولان شيره
مشابهدر وليكن بينهماده تفاوت عظيمه ومغايرت كليه واردركذلك اهل صورت
ايله اهل معنانك حالی بونك كبيدر اكرچه ايكيسی بيله صورتا انساندر اما
من حيث المعنی باطنلری يكسان دكلدر ﴿ مثنوی ﴾ جمله عالم زين سبب
كمراه شد * كم كسی زابدال حق آكاه شد) جمله عالم بوسببدن كمراه اولدی يعنی
پاكلرك كارنی كندی نفسلری اوزره قياس ايلدكلری سببدن كمراه اولدی آز
كيمسه ابدال حقدن آكاه اولدی خلاصهٔ كلام اوليا اللهی كنديلری كبی زعم
ايلدكلرندن انلرك اسرارنه ومراتبنه عالم اولميوب ضلالات وغوايتده قالديلرديمك
اولور ﴿ مثنوی ﴾ همسری باانبيا برداشتند * اوليا راهمچوخود پنداشتند)
انبيای عظام عليهم السلام ايله همسرلك يعنی برابرلك دعواسن طوتديلر (كما قال
الله تعالی حاكيا عنهم قالوا ان انتم الابشر مثلنا * اوليای عظامی كنديلركبی
زعم ايتديلر ﴿ مثنوی ﴾ كفته اينك ما بشرايشان بشر * ماوايشان بستهٔ
خوابيم وخور) بونلر ديمش كه اشته بز بشرز وانلر دخی بشردر بزوانلر خواب
وخوره مقيدز * كما قال الله تعالی فی سورة الفرقان حاكيا عنهم وقالوا مالهذا

الرسول يأكل الطعام ويمشي في الاسواق ﴿ مثنوى ﴾ اين ندا نستند ايشان ازعمى * هست فرقى درميان بى منتها) اول كراهلر اعمى اولدقلرى جهتندن بومثنا بى بيلديلر بونلرله انلرك ميانندە بى نهايت برنوع فرق عظيم واردر مجرد صورت بشريتدە مماثلتلرى معنى دخى مماثل ومشابه اولمغى مقتضى اولمز انكچون حضرت حبيب اكرم صلى الله تعالى عليه وسلم بونلرك بشريتدە مشترك اولمسنه اقرار بيورروب (انما انابشر مثلكم) بيوردى ويوحى الى ديمكلە بونلردن وجود شريفنى فرق وتميز قيلدى پس حضرت خداوندكار دخى انبيا واوليانك كفار وفجار ايله بشريتدە واكلە وشربدە ونفسانيتدە مشترك اولوب لكن من حيث المعنى بونلرك بيننده تفاوت عظيمە اولديغنى تفهيم ايچون ضرب مثل ايراد ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ هردوگون زنبور خوردند ازمحل * ليك شدزين نيش زآن ديگر عسل) مثلا هرايكى در لوآرى يعنى بال آريسى وصارى بجه آريلر بر يرده يديلر لكن بوندن نيش اولدى واو بريسندن عسل او لدى ﴿ مثنوى ﴾ هردو گون آهو گياخورد زآب * زين يكى سرگين شد وزان مشك ناب) مثال آخر ايكى دور لوآهو اوتلوق يديلر وصو ايچديلر بو برندن كه مرادشكار آهوسيدر نجس اولدى واول برندن صافى مشك اولدى ﴿ مثنوى ﴾ هردونى خوردند ازيك آبخور * اين يكى خالى وآن پراز شكر) مثال آخر هرايكى نى كه بريسى شكر قامشى وبريسى غير قامشدر آبخوردن ايچديلر يعنى بر محلدن صو ايچديلر بو برى شكردن خالى واول برى شكردن پردر ﴿ مثنوى ﴾ صد هزار ان اينچنين اشباه بين * فرقشان هفتاد ساله راه بين) نيجه يوزبيك بونجاين اشباه وامثالى كور يعنى بوذكراولنان تمثيلات كبى حددن زياده امثال واشباه واردر وقس على هذا سائر الامثال انلرك ماييننده يتمش ييل مقدارى يول كور يعنى اهل صورتله اهل معنانك ميانندە تفاوت عظيمه ومسافۀ بعيده واردر ﴿ مثنوى ﴾ اين خور دگردد پليدى زوجدا * وان خور دگردد همه نور خدا) بوكراه غداوطعام براندن پليدلك جدا اولور يعنى انك وجودندن انجق نجاست آيريلور واول طائفه كه مراد انبيا و اوليادر طعام وغدا ايديكى نورخدا اولور ﴿ مثنوى ﴾ اين خور دگردد همه بخل وحسد * وان خورد زايد همه نوراحد) بوكروه برجيمااندن بخل وحسد ظاهر ومتولد اولور واول قوم بر شكوه برجيمااندن احدك عشقى طوغر ﴿ مثنوى ﴾ اين زمين پاك آن شورست وبد * اين فرشته پاك وآن ديوست ودد) مثلابوانبياواوليا زمين پاكدر واول كفره وفجره شور و بدير در تنكيم بوآيت كريمه بوايكى طائفه نك حقنده خوب ولطيف مثال اولور (كما قال الله تعالى فى سورة الاعراف (والبلد

الطيب يخرج نباته باذن ربه والذى خبث لا يخرج الا نكدا) مثلا بو طائفهٔ عليه فرشتهٔ پاك واول طائفهٔ خبيثه ديو كبيدر ﴿ مثنوى ﴾ هردوصورت كربهم ماندر واست * آب تلخ وآب شيرين را صفاست) هر ايكى صورت اكر برى برينه مشابه اوله روا ومعقولدر زيرا صورتده اشتراك ومشابهت مقرر در نتكيم آجى صو بك وطاتلو صو بك صفاسى وار در يعنى ايكيسى بله صورتا صافيلر وصفوتده بر برينه مشتركلردر وليكن ذوق اولنسه مابينلرنده تفاوت معلوم اولور ﴿ مثنوى ﴾ جز كه صاحب ذوق كه شناسد بياب * او شناسد آب خوش ازشوره آب) كه صاحب ذوقدن غيرى بو ايكيسنك لذتنى كيم اكلر ادراك ايله خوش ولذيذ آبى تلخ وشوره آبدن اول اكلر يعنى اول اهل ذوق اولان كيمسه اكلر ﴿ مثنوى ﴾ سحررا با معجزه كرده قياس * هردورا بر مكر پندارد اساس) اول اهل دوقدن غيريسى كفره كبى سحرى معجزه به قياس ايلمش هر ايكيسنك بنيادنى مكر اوزره ظن ايلر يعنى بى ذوق وبى عرفان اولان كيمسه معجزه ايله سحرك مابيننى وصاحب معجزه ايله اهل سحرك ميانئ فرقى ايتمزلر نتكيم جلد ثالثده ساحر بچه لر بياننده بو ايكيسنك ميانك فرقى مسطور اولمشدر فليطلب فيه كرده نك فاعلى بيتا واده اولان صاحب ذوقدن غير يسيدر ﴿ مثنوى ﴾ ساحران موسى از استيزه را * بركرفته چون عصاى او عصا) حضرت موسى عليه السلامك زمانه سنك ساحرلرى عناد ومجادله دن اوترى كندبلرينى حضرت موسى عليه السلام كبى زعم ايليوب انك عصاسى كبى اللرنده عصا طوتمشلردى ﴿ مثنوى ﴾ زين عصاتا آن عصا فرقيست ژرف * زين عمل تا آن عمل ماه شكرف) بو معجزه نك عصاسندن تا اول عصايه وارنجيه دك برعظيم فرق واردر و بو عملدن تا اول عمله وارنجيه دك بر اولو يول واردر يعنى بو ايكيسنك مابينده مسافهٔ بعيده وفراسخ كثيره واردر ﴿ مثنوى ﴾ لعنة الله اين عمل را در قفا * رحمة الله اين عمل را در وفا) بو عملك قفاسنده يعنى پنده ومنتهاسنده اللهك لعنتى واردر واول عمل ايچون وفا ايلكده اللهك رحمتى واردر كه معجزات انبيا وكرامات اوليا مقتضى رحمت خدا در ﴿ مثنوى ﴾ كافران اندر مرا بوزينه طبع * آفتى امد درون سينه طبع) كافرلر عناد وجدالده بوزينه طبعدر يعنى ميمون طبيعتلودر كه ميمونك طبيعتى تقليد اوزره مجبوله اولمشدر كذلك كفره دخى عناد واستيزه ده آبا واجدادنه طبيعتلرينك مقتضاسى اوزره تقليد ايدرلر زيرا سينه نك ايچنده طبيعت نفسانيه برعظيم آفت كلديكه كندى به هرنه ملايم اولورسه اكا تقليد وميل ومحبت ايلر ﴿ مثنوى ﴾ هرچه مردم ميكند بوزينه هم * آن كند كز مرد بيند دمبدم) مثلا هرنه بى كه انسان ايلر ميمون هم آنى ايلر كه آدمدن آنى كوره دمبدم يعنى اهل طبيعت ميمون كبى مردان الهى اولان انبيا واوليا دن هرنه بى كورسه لر

انلره تقليدا اول عملى بلاتحقق ايلرلر وليكن مقلد ايله محققك عملينك مابيني ميمون ايله
انسانك عملى كبيدر ﴿ مثنوى ﴾ اوكان برده كه من كردم چواو * فرق راكى
داندآن استيزه رو) اوميمون كان ايلتمش كه بن انسان كبى ايلدم اول استيزه
يوزلو يعنى اول تقلدده عناد وجدل ايدبجى ايكيسنك مابينده اولان فرقى
نچن بيلور يعنى بيلمز ﴿ مثنوى ﴾ اين كنند ازامر واو بهر ستيز * برسرا ستيزه
رويان خاك ريز) بوامر الهيدن ايلرو وعنادومرأدن ايلر يعنى بو محقق كامل عملى
امتثالا لامر الله ايشلر واول يوزينه طيمت اولان مقلد مجرد عنادوتقليددن اوترى
ايلرعناد وتقليد ايدبجيلر باشى اوزره طپراق صاج ووجود و يرمه ﴿ مثنوى ﴾
اين منافق باموافق درنماز * از پى استيز آيدنى نياز) اول منافق موافقله
نمازده عنادوتقليددن اوترى كاورتضرع ونياز ايچون كلمز ﴿ مثنوى ﴾ درنماز
وروزه وحج وزكات * بامنافق مؤمنان دربردومات) صلاة و صوم و حج وزكاتده
مؤمنلر منافقلرله بردوماتده در يعنى غالب و مغلوب او لمقده در مؤمنلر ايمانله تحقيقا
عمل ايلدكلرى جهتدن دنيا وآخرتده غالبلردر ومنافقلر ايمانسز تقليد ايله عمل
قيلدقلرى اجلدن دنيا وآخرتده مغلوبلردر ﴿ مثنوى ﴾ مؤمنانرا برد باشد
عاقبت * برمنافق مات اندرآخرت) مؤمنلره عاقبت برد اولور يعنى غالب اولورلر ونجات
وفلاح بولورلر آخرتده منافق اوزره مات اولور يعنى خائب وخاسر اولورلر وعذاب
ولعنت بولورلر ﴿ مثنوى ﴾ كرچه هرد و برسر يك باز يند * هردو باهم مروزى
ورازيند) اكرچه هرايكيسى بيله براو يون باشى اوزره در يعنى مؤمن ايله منافق
هرايكيسى برعمل طرفى اوزره در هرايكيسى برى برينه نسبتله مروزى ورازيدرلر
مرو برشهرك آدى وراز برآخر شهرك اسميدر كه بينهماده مسافه بعيده وفراسخ
كثيره واردر مروزى مروزه منسوب ورازى رازه منسوب ديمك اولور بعضيلر
مروزى مروه منسوب معناسنه در على خلاف القياس مرو برشهرك اسميدر
رازى راز شهرنه منسوب معناسنه دررى برشهرك اسميدر ديمشلر ﴿ مثنوى ﴾
هريكى سوى مقام خود رود * هر يكى بروفق نام خود رود) ليكن هر بريسى
عاقبة الامر كل شئ يرجع الى اصله فحواسنجه كندى مقامى جانبنه كيدر وهر بريسى
كندى نامنك وفق اوزره يعنى مقتضاسى اوزره كيدر بوراده نامدن مراد اصل
عندالله ازلى هر كسك ثابت اولان اسميدر كه لوح محفوظده اكر مؤمن ثابت
اولديسه ازلده اولان نامنك موافقى اوزره مقامى جانبنه كيدر واكر شقى ومنافق
مسطور اولديسه اول اسمك حكمى اكا آخر الامر غالب اولور شقى ومنافق كيدر
﴿ مثنوى ﴾ مؤمنش خوانند جانش خوش شود * ورمنافق كويى پرآتش
شود) مؤمنه مؤمن اوقورلر انك روحى خوش ومسرور اولور واكر مؤمنه

منافق دیه سن پراتش وزیاده مضطرب اولور ﴿ مثنوی ﴾ نام اومحبوب از ذات و یست * نام این مبغوض ز آفات ویست) یعنی اول مؤمنك نامی محبوب اولمق انك ایمانله موصوف اولان ذاتندندر نفس الامرده ایمان محبوبدر انکچون موضوع اولان اسم دخی محبوب و یاخود مؤمنك نامی علم اللهده ثابته اولان عیننددن محبوب ومقبولدرکه قبل من قبل بلاعلة درکذلك منافقك ذاتنك مبغوض اولمسی آفاتندن ونفاقله موصوف اولان ذاتندندر فی الحقیقة نفاق آفت و بر یرامز صفتدرکه انك قبحی انك اسمنی دخی قبیح ایلر و یاخود منافقك نامی آفات ازلیه سندن مبغوضدرکه اول آفات انك عین ثابته سنك اقتضا سیدرکه ورد من رد بلاعلة در ﴿ مثنوی ﴾ میم وواو ومیم ونون تشریف نیست * لفظ مؤمن جز پی تعریف نیست) لفظ مؤمن درت حرفدر منافق بش حرفدر بودرت حرف ذات مؤمنه شرف و یرمز و بو بش حرفدن ذات منافقه عیب وشین ایرمز بلکه لفظ مؤمن مصدق اولان ذاتی تعریف ایچون موضوع ولفظ منافق ظاهری باطننه مخالف اولان ذاتی توصیف ایچون موضوع اولمشدر پس ذاتی مؤمن اولان کیمسه یه منافق دینسه و بونك امثالی الفاظ مکروهه ایله تسمیه اولنسه نفسنه الم کلمز وناخوش اولمز زیراکه بو حروف انسانك ذاتنه عیب و یرمز لیکن بویله دین کیمسه یه شرعا مؤاخذه لازم کلور اما ذاتی نفاقله متصف اولان کیمسه یه منافق دیسك بونام دون انك درونی عقرب کبی صوقر زیرا نفسی مریض وخبیثدر پس لفظ منافق انك مرض نفسنی محرك اولور وخراشیده قیلور ونفسنه الم واضطراب کلور نتکیم ﴿ مثنوی ﴾ چون منافق خوانیش این لفظ دون * همچو کژدم می خلد در اندرون) بیوردقلری بومعنایه اشارتدر زیرا معنی چونکم مؤمنه منافق اوقویه سن بودون خبیث نام انك قلبنی عقرب کبی صوقر یعنی اندن زیاده مجروح و بی حضور اولور ﴿ مثنوی ﴾ کرنه این نام اشتقاق دوزخست * پس چرادروی مذاق دوزخست) اکر بومنافق نامی اصلی دوزخ اولان نفاق صفتندن مشتق اولمیدی پس نیچون اول منافقده مذاق دوزخ اولوردی که اول خشم وغضب واضطراب دروندرکه جهنم صفتیدر ﴿ مثنوی ﴾ زشتیٔ این نام بدازحرف نیست * تلخیٔ آن آب بحراز ظرف نیست) بو بداولان منافق نامنك قبحی حرفندن دکلدر کذلك نیك اولان مؤمن لفظنك حسنی دخی حروفدن دکلدر بلکه ایکیسنك بیله قبح وحسنی ذاتلرندندر نتکیم دریا صوینك آجیلغی یرندن یارداغندن دکلدر ذاتندر واستعداد ازلیه سندندر ﴿ مثنوی ﴾ حرف ظرف آمد دروممعنی چوآب * بحر معنی عنده ام الکتاب) سوره رعدده بوآیتدن مقتبس در (وماکان لرسول) ای ماصح لرسول ولم یکن فی وسعه (ان یأتی بآیة) یعنی بررسوله صحیح اولمدکه آیتلردن برآیت کتوره (الا باذن الله) اللهك

اذیله کنوره هرنه ایسه (لکل اجل کتاب) هروقت وزمان ایچون برامر مکتوب ومقدر واردر تا اول وقت کلمینجه اول امر مکتوبك حکمی ظهور ایتمز (یمحو الله مایشاء) الله تعالی محو ونسخ ایلرلوحدن دیلدیکی نقشی (ویثبت) اثبات ایدر دیلدیکی امری (وعنده ام الکتاب) واول الهك عندنده در لوح قضاء سابقه مشایخ صوفیه قتنده لوح درتدر اولا قضاء سابقه که عقل کل وعقل اول وحقیقت محمدیه وقلم اعلی وام الکتاب دخی دیرلر بوجمله یه حدیث وارد اولمشدر اول ماخلق الله العقل اول ماخلق الله النور اول ماخلق الله القلم) کبی پس بولوح عقل کلده منقش اولان اموره من بعد تغییرات وتبدلات واقع اولمز ثانیا لوح قدر که نفس ناطقهٔ کلیه در لوح اولده مجمل اولان امور بولوحده مفصلدر بوکا لوح محفوظ دخی دیرلر ثالثا لوح نفوس جزئیهٔ سماییه که بونده منقش اولور شکلده وهیأتده ومقداره بوعالمده هرنه وار ایسه اولکی لوح روح مثابه سنده در وایکنجی لوح قلب مثابه سنده در واوچنجی لوح خیال مثابه سنده در ورابعا لوح هیولیدر که قابل صورتدر بوعالم شهادتده پس بولوحه محو واثبات دخی دیرلر پس معنای بیت بودرکه حروف ظروف کبیدر ومعانی اول حرفده آب کبیدر آب معنانك بحری ایسه اول الهك عندنده در که اول بحر معنی ام الکتاب ولوح قضادر حرفدن مراد جمیع قوالب انسانیه در زیرا جمیع عالم کلمات وحروف منزله سنده در کن امرینك مظهری اولدیغندن اوتری پس ظروف وقوالب انسانیه ده هرکسك روحی واستعدادی وقابلیتی آب کبیدر پس هرکسك روحنده موضوع اولان شیرینلك وتلخلك یعنی سعادت وشقاوت انسانك قوالب جسدانیه سندن حاصل اولمق دکلدر بلکه بحر معنادن حاصل اولمشدر که اول بحر معنی الله قتنده در بحر معنادن مراد ام الکتابدر معنیٔ آخر حروف ظروف کبیدر هرکلمه ده موضوع اولان معنی آب کبیدر آجیلق وطتلولق صویك صفتیدر ظرفك دکل وتبك وبدلك معنانکدر حرفك دکل کذلك ایمان ونفاق وخلاف ووفاق انسانك معناسندندر قلبندن دکل بحر معنی ایسه عند الله ثابتدر که اول ام الکتاب ولوح محفوظدر هرکسك تلخ وشیرینلکی اول بحر معنادن ولوح بی خطادندر

﴿ مثنوی ﴾ بحر تلخ وبحر شیرین درجهان * درمیان شان برزخ لایبغیان)

سورهٔ رحمانده اولان آیته اشارتدر تفسیری بوجلدده تفسیر مرج البحرین شرحنده کلور معنای بیت آجی دریا وطتلو دریا جهانده بوایکیسنك میاننده معنوی پرده واردر که بری برینه متجاوز اولمزلر ومعنا اختلاط قیلمزلر دیمك اولور بحر تلخدن مراد ازلده کافر ومنافق اولنلردر وبحر شیریندن مراد ازلده مؤمن وموافق اولنلردر اکرچه بونلر بحسب الظاهر بری برینه مختلط اولور ولیکن

من حيث المعنى بری برينه مخالفت قيلورلر كه اول برزخ معنوی بونلری بری برينه
اختلاط ايلمكه قومز و برزخ معنويدن مراد بوراده هر برينك خاصيت ذاتيه سنی
واستعداد ازاليه سيدر ﴿ مثنوی ﴾ وانكه اين هردوزيك اصلى روان *
بركذرزين هردور وتااصل آن) بونی بلكه بوهرايكی بحر براصلدن رواندر يعنی
بوايكی ضد اولان بحرينك اصلى حقيقت واحده دركه بوايكيسی اول حقيقت
واحده دن بوعالمه روان اولمشلردر وظهور قيلمشلردر بوايكی دريانك اختلاف
صور يسندن كذرايله تابونك اصلى اولان حقيقت واحده يه دك كيت بوجمله
اختلافات صور ينك متحد اولدقلری اول مرتبه ده سيرايت ﴿ مثنوی ﴾
زرقلب وزرنيكو درعيار * بی محك هركزندانی زاعتبار) قلب التونی وخالص
التونی عيار ايلمكده محكسز مجرد اعتبار جهتندن بيله مزسن بلكه بونلری بيلمكه
ومابينلرينی فرق قيلمغه محك استرزيرا ايكيسنه بله صورتا التون اعتبار ايلرلر امامحكه
اوردقده هر برينك قبحی وحسنی عيانه كلور بونده زرقلبدن مراد مرابی
ومنافقدر وزرنيكودن مراد مؤمن وموافق وعاشق وصادقدر بوايكيسنك مابيننی
مجرد اعتبار جهتندن بيله مزسن بلكه بونلری بيلمكه ومابينلرينی فرق قيلمغه محك
علم ومعرفت لازمدركه انبياواوليايه مخصوص اولان محك علم ايله بونلرك مابينی فرق
اولنور وتمييز قيلنور ﴿ مثنوی ﴾ هركرادرجان خدا بنهد محك * هريقين راباز
داند اوزشك) هرشول كيمسه نك كه خدای تعالی جاننده علم وعرفان محكنی قويه
هريقينی اول كيمسه شكدن كبرو بيلور وشك ايله يقينك مابيننی اول محك واسطه سيله فرق
قيلور ﴿ مثنوی ﴾ دردهان زنده خاشاكی جهد * آنكه آرامد كه بيرونش نهد)
برد برينك اغزنه برخاشاك صيچرسه يعنی دوشسه اول ديری اول وقت دكلنور
وحضور ايلركه اول خاشاكی اغزندن طشره قويه ﴿ مثنوی ﴾ در هزاران
لقمه يك خاشاك خرد * چون درامد حس زنده پی ببرد) نيجه بيك لقمه نك ايچنده
جونكه بركوچك خاشاك كلدی يعنی واقع اولدی زنده نك حسی ايزايلدی يعنی
اول كيمسه اول خاشاكی وافر لقمه نك ايچنده ادراك ايلدی خلاصۀ كلام حس
ظاهريده بوقدر فهم وادراك واردركه هزاران لقمۀ نفيسه نك ايچنده برخاشاك
خرد اولسه آنی ادراك ايلر پس حس باطننده دخی اول قوت وقدرت واردركه
نيجه بيك افعال صالحه اولسه وانك ايچنده نفاق وكفردن برفعل اولسه درحال
آنی ادراك ايلرويا خود هزاران مؤمن صادق مابيننده برمنافق انلره هرحالده
تشبه قيلسه ينه اول منافق قوت ذائقۀ علميه سی اولان عارف بيلور وادراك
قيلور ﴿ مثنوی ﴾ حس دنيا نردبان اين جهان * حس دينی نردبان آسمان)
دنيايه منسوب اولان حس بوجهانك نردبانيدر يعنی بوجهان صورينك عمارتنك

اسبابدر حس دنیویدن مراد دنیایه متعلق اولان ادراکاتدر اکر ظاهری اولسون واکر باطنی اولسون یعنی حواس ظاهره وباطنه‌دن دنیوی اولان حسلرك هر بریسی بوجهان صور بنك نردبانیدر دیمك اولور امادینه منسوب اولان حس که بوندن مراد ادراکات عرفانیه وایقانیه‌در نردبان آسمان معنویدر یعنی مرقات درجات عالم اخرویدر ﴿ مثنوی ﴾ صحت این حس بجوییداز طبیب * صحت آن حس بجوییدازحبیب) اول حس دنیوینك سلامت وصحتنی طبیب صوریدن ایستیکز زیرا طبیبان طبیعیه خلل کلان حسلره معالجه ایله باذن‌الله صحت ورمك ممکندر بوحس دینینك یعنی ادراکات یقینیه‌نك صحت وسلامتنی حبیبدن طلب ایلیك حبیبدن مراد حضرت خداوانك خلفاسی اولان هر عصرده اولیا واصفیادرکه بونلرطبیبان الهی وحبیبان ربانیدرلرکه دینی وروحانی اولان ادراکاته خلل کلسه باذن‌الله اکا صحت ورلر واول حسلری خللدن قورتروب سلامت مرتبه سنه ایرکوررلر ﴿ مثنوی ﴾ صحت این حس زمعموری تن * صحت آن حس زتخریب بدن) اول حس صوربنك صحتی تنك معمورلغندندر بوحس دینینك وادراکات یقینیه‌نك صحت بدنك ویران وخرابلغندندر ﴿ مثنوی ﴾ راه جان مرجسم راویران کند * بعدازآن ویرانی آبادان کند) زیرا جانك یولی البته جسمی ویران ایلر اول ویرانلقدن صکره ینه معمور ایلر حاصل معنی اولدرکه جان یولنه بر کیمسه سالك اولسه اول طریقك حکمی جسمك شهوات ومقتضیاتنی ازاله قیلر بعد فناء اوصاف الجسمانیه آنی لذایذ روحانیه وقوای عقلیه وعرفانیه‌ایله معمور وآبادان ایلر ﴿ مثنوی ﴾ ای خنك جانی که درعشق مآل * بذل کردا وخانمان وملك ومال) ای سعادتلو شول برجانکه مآل ومآبك عشقنده یعنی فی‌الحقیقه مرجع ومصیر اولان خدای تعالینك جنتنده خانمانی وملك ومال وجاننی بذل ایلیه تاسعادت ابدیه‌یی وحیات طیبه‌یی حاصل قیله ابتدای حالده جان ومالنی بذل قیلان وانك مقابله‌سنده اجر جمیل وجزاء جزیل بولان کیمسه ایچون بومثلاری ضرب ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کرد ویران خانه بهر کنج زر * وزهمان کنجش کند معمورتر) مثلا بر کیمسه خانه‌یی ویران ایلدی زر خزینه سندن اوتری که انده مدفون ایدوکن بیلدی وینه همان اول کنجدن خانه سنی اولکیدن معمورك ولطیفرك ایلر اول کنجی بولدقده ﴿ مثنوی ﴾ آبرابرید وجوراپاك کرد * بعد ازان جورازوان کردآبخورد) مثال آخر بر کیمسنه صویی باشندن کسدی وجویی پاك ایلدی یعنی محل آب اولان ایرمغی نجاست وخباثتدن پاك ایلدی اندنصکره ازمغه ایچمکه لایق اولان صویی روان ایلدی آبخورد بونده ایچمکه لایق آب دیمکدر ﴿ مثنوی ﴾

پوست رابشکافت وپیکانرا کشید * پوست تازه بعـد ازانش بردمید) مثـال آخر برکیمسه دری یی یاردی ودمرنی انك ایچندن طشره چقردی اندنصکره تازه دری انك یرینه بتـدی ﴿ مثنوی ﴾ قلعه ویران کرد وازکافرستد * بعـد ازان برساختش صد برج وسد) مثـال آخر برپادشـاه کافرقلاعندن برقلعه‌نك حین محاربه ده برج وباروسنی ویران ایلدی کافردن الدی ویران ایدوب کافرالندن الدقدنصکره اول قلعه‌یی دوزوب اکانیجه یوز برج وباروسد دوزدی بوجمله امثال بدایت حالده بذل قیلان ونهـایت کارده انك اجروعوض بولان کیمسه‌لرحقنده اولور ﴿ مثنوی ﴾ کار بیچون راکه کیفیت نهد * این که کفتم این ضرورت می دهـد) صحت این حس بجوید بیتدن بوبیته کلنجیه‌دك بسـط ایلدکلری قاعده وطریقته اولان انحصاری نفی ایچوندر کان بیوررلر که اکرچه بزبرطریقت ایلدککه اول راه جان جسمی ویران ایلمکلکدر ودخی سالك کنج توحید ایچون خانهٔ وجودین خراب وجـود وهومی اول کنجـدن معمـور ومسطتاب قیلقدر دیمشدی وبونك امثـالی ضروب امثال ذکر اولنمشدی اویله اولیجق کار بیچون همـان بوکونه طریقته منحصردر بوندن غیری اکایول یوقـدر دیمش اولمز یرا کار بیچون کیم کیفیت ویرر ویاخـود نه کیمسه انك فعلـنی برحالته وبرطریقتـه مربوط قیلور بوسـوزلر که دیدم بوضرورت ویرر زیرا کاه اولور که اول حـق برقولنی بلاریاضة ولامجـاهدة کاله ایرکورر وجهـل وغفلتله مرده ایکن درحال علم ومعرفتله دیری کورر ﴿ مثنوی ﴾ که چنـان بنمـاید وکاهی چنین * جزکه حیرانی نباشد کاردین) افعـال خدا وتیرهٔ واحـده اوزره دکلدر تاعقل وقیاسه صغه (فعال لما یرید ویفعل مایشاء ویحکم مایرید) انك شان شریفنده ظـاهر وبدیدر پس کاه اولور اکثریا طـاعات وعبـادات ایده‌نه ومجـاهده وریاضت یوانه کیدنه کرامت وولایت ویرر وکمال ووصاله ایرکـورر وکاه اولور که بی‌مجـاهده چوق کیمسه‌لر مشاهـده مرتبه سن بولورروی مقصودی کورر ومجـاهده ایلیلرور یاضت یوانه کیدنلری محروم قیلور کوررسنکه نیجه کیمسه جمیع عمرنی کفروعصیانله کچوررآخرعمرنده اکا ایمان وایقان وعرفان‌شرابن ایچوررلر ودرحال کفروعصیاندن کچوررلر ومرتبهٔ حقیقته اوچوررلر مثلا سحرهٔ فرعون کبی وبعضلردخی طاعت وعبادت قیلورحتی ولایت وکرامت مرتبه سن بولور وعندالناس مقبول ومسلم اولور آخرالامر کافراولور مثلا بلعم وبرصیصا کبی (لایسئل عمایفعل وهم یسئلون) درانکچون ذوفنون کاردینده حیران ومجنوندر * کم عاقل عاقل اعیت مذاهبه * وجاهل جاهل تلقاه مرزوقا * هذا الذی ترك الاوهام حایرة * وصیر العالم النحریر زندیقـا ﴿ مثنوی ﴾ نی چنان حیران که پشتش سوی اوست *

بل چنین حیران که غرق ومست دوست) دینده حیراندن مراد انجاین حیراز دکل که پشتی حق جانبنده و یوزی خلق جانبنده‌در بلکه مراد اولان بو نجاین حیراندر که دوستك مست ومستغرق قیدر دینده حیران ایکی قسمدر برقسمی حیراز حق شکانده حیران خاندرو مرض محبت و وجود مطلقدر ایاس دین وزی اهل یقین ایله وکلام مشیخ کز یله جاب دنیا وجمع احبابلر وخلقه دین وتقوادن وراء خدادن سویلر و برقسمی دخی مست ومستغرق دوست اولشلردر وترك کائنات ومخلوقات قیلشلر ورضای باری بی اختیار اتشلر ودائما مذهب عشق ومحبته کتشلردر نتکیم ابن فارض بوایکی قسمه اشارت بیورر (شعر * فما حترت حتی اخترت حبیك مذهبا * فواحیرتی ازلم تکن فیك حیرتی ﴿ مثنوی ﴾ ان یکی را روی اوشد سوی دوست * وین یکی را روی اوخود روی اوست) مست ومستغرق دوست اولان حیرانك یوزی (بلی من اسلم وجهه لله وهو محسن) آیتنك طبتنجه دوست جانبنه اولدی و پشتی حقه ویوزی خلقه اولان حیرانك یوزی خود آنك کندی یوزیدر یعنی قلبی خود وجه مخلوقیتی و بشریتی جانبنده در حق جانبنه متوجه دکلدر وسروری مرحوم از خود فانی کشته و بخدا پیوسته تصرف وتوجه ازان خدا شده دیمی اوحیرانك یوزی اول دوستك یوزیدر دیمك معناسی مشعر اولور نتکیم شمعی دخی بومعنایه ذاهب اولوب واو برینك خودانك وجهی دوستك وجهیدرکه مراد ارباب حقیقتك کزیده سیدرکه مرتبهٔ استغراق وعالم وجددن جدا اولمز دیمشدر ولیکن سیاق وسباقه مناسبتی آزکاور وبومعنالرکنه چنان حیرانکه پشتش سوی اوست بیته توفیق فنی مشکل اولور فالاول اولی ﴿ مثنوی ﴾ روی هر یك می نکر می دار پاس * بو که کردی نو ز خدمت روشناس) هر برینك یوزینه نظر ایله وحفظ طوت یعنی حیران خلق و حیران حق اولان کیمسه‌لرك ذاتلرینه نظر ایله و بونلرك خاصهٔ ذاتیه‌لرنی قلبکده حفظ ایت بولایکه خدمتدن سن روشناس اوله‌سن یعنی مرجودرکه خدمت الهیه‌ده وخدمت مشایخ ربانیه ایلمکدن حقیقت شناس اوله‌سن رو بونده ذات وحقیقت معناسنه‌در ﴿ مثنوی ﴾ چون بسی ابلیس آدم روی هست * پس بهر دستی نشاید داد دست) چونکه آدم صورتلو شیطان چوقدر یعنی صورتده آدمی وسیرتده شیطاندرکه شیطان خلقی نیجه اضلال ایدوب صراط مستقیمدن چیقار رسنه اول ضال ومضل همچنان خلقك ضلالتنه سبب اولور پس بیعت وارادت ایچون هر بر الهٔ الوپرمك لایق دکلدر زیرا احتمالدرکه شیطانی ونفسانی اولوب مرشد لباسیله متلبس اوله ومشایخ محققین زمرهٔ داخل اولوب ناسی بومکرله صید قیله ﴿ مثنوی ﴾ زانکه صیاد آورد بانك صفیر * تافر یبد

مرغ راآن مرغ كير) زيراكه صياد صفير صداسنى كوزرر يعنى قوش كبى صيقلق دوروب اوتنا اول قوش طوتيجى مرغى الدايه بوندن مقصود صورتا صالح ومعنا ابليس طالح كبى اولان كيمسه‌لردركه الفاظ وكفتار مشايخه خلقى صيدايدرلر واول درمنده‌لره اوليا وانبيانك كلامـلرندن دانه دوكوب دام مكرلرينه قيدايدرلر ﴿ مثنوى ﴾ بشنود آن مرغ بانك جنس خويش * ازهوا آيد بيابد دام ونيش) اول مرغ كندى جنسنك بانكنى ايشيدر اول بانكه مغرور اولوب هوادن آشقه كلورو دام ونيش بولور يعنى دامه كرفتار اولوب هلاك اولور ﴿ مثنوى ﴾ حرف درويشان بدزدد مرد دون * تابخواند برسليمى زان فسون) فقيران حقيقى اولاندر ويشلرك حرفنى يعنى كلمات واصطلاحاتنى دون همت اولان مرداوغورلر تاكم برسليم وساده‌دل كيمسه اوزره اندن افسون اوقويه يعنى اوليا وفقرانك كلامنى ربون كيمسه‌يه سويليه تاكم اول ساده دلى بوحيله ايله صيد ايليه ﴿ مثنوى ﴾ كارمردان روشنى وكرميست * كاردونان حيله وبى شرميست) مردان الهينك كارى كرمت ونور اينتدر دونلرك ومدعى وكذاب اولان متقولرك كارلرى بى حيا القدر وخدعه وحيلتدر ﴿ مثنوى ﴾ شير پشمين از براى كد كند * بومسيلم رالقب احمد كند) سؤال ودريوزه‌دن اوترى يوكدن ارسلان ايلر يعنى شيران طريقت صورتنى اورتوب اهل دنيايه انلر كبى سوزسويلرلر وحال بوكه قلبلرى كلاب وذيابه مشابهدر (كما قال صلى الله عليه وسلم سيخرج فى آخر الزمان من السكر رجال يختلسون اهل الدنيا بالدين ويلبسون جلود الضأن السنتهم احلى من السكر وقلوبهم قلوب الذياب الى آخر الحديث كذا فى المصابيح فى باب السمعة والريا) بومسيلم كذابه احمد لقب ايلرلر بومسيلم كذابدن مراد اول مدعى ولافزنلر كندى نفس خبيثلريدركه اكا پيغمبر عليه السلام حضرتلرينك اسميله ورسميله زيب وزينت ويروب كندبلرينى نبى وولى علامتلريله معلم ايدوب خلقى صيدايچون انلره صورت صلاحدن كوريتورلر مسيلم كذاب شول كيمسه‌دركه حضرت رسول صلى الله عليه وسلمك اواخرينه قريب ظهور ايدوب دعواى نبوت ايلمشدر بعد وفات النبى عليه السلام حضرت ابو بكر رضى الله عنه برمقدار عسكر ايله اوزرينه واروب انكله محاربه قيلوب آخر الامر قاتل حضرت حمزه اولان وحشى آنى قتل ايلمشدر نتكيم سورهٔ مائده‌ده اولان (ياايها الذين آمنوا من يرتد منكم عن دينه) آيتنده اهل تفسيردين ده مرتداولنلرى اوچ قسم ايدوب بومسيلة كذابك دخى قصه‌سنى بوكونه يازمشلردر مسيلة تنبأ وكتب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم من مسيلة رسول الله الى محمد رسول الله اما بعد فان الارض نصفها لى ونصفها لك فاجاب عليه السلام من محمد رسول الله الى مسيلمة الكذاب

اما بعد فان الارض لله يورثها من يشاء من عباده والعاقبة للمتقين فحاربه ابو بكر رضى الله عنه بجنود المسلمين وكان بينهم قتل شديد فنصر الله المؤمنين عليهم وقتل مسيلمة على يد وحشى قاتل حمزة وكان يقول قتلت خير الناس فى الجاهلية وشر الناس فى الاسلام كذا فى مشكوة الانوار ﴿ مثنوى ﴾ بومسيلم را لقب كذاب ماند * مر محمد را اولو الالباب ماند) بومسيلمك عاقبت لقبى كذاب قالدى وحضرت محمد صلى الله عليه وسلمك تحقيقا لقبى اولو الالباب قالدى اولو الالباب عقللر صاحبلرى معناسنه در اولو اسم جمع اولور وحضرت رسول صلى الله عليه وسلمك عقل شريفى حددن زياده اولديغيچون وكنديلرى واحد كالالف قاعده سى اوزره جمع منزله سنه تنزيل اولنوب اولو الالباب دينلدى ﴿ مثنوى ﴾ ان شراب حق ختامش مشك ناب * باده را ختمش بود گند و عذاب) اول مردان الهى ودوستان ربانى شراب خقدر كه انك عاقبت وخاتمه سى مشك نابدر يعنى مردار وخوار وهلاك و بواردكادر و بونلردن نوش ايلين شراب خورلرك دخى خاتمه سى سعادت كردار و برقرار عنبر شاردر فليتنافس المتنافسون بوشرابك حقنده دينلسه اليق ولمثل هذا فليعمل العاملون بونلرايچون ذكر قيلنسه احقدر اما اول دونانكه باده شيطان وماده عصياندرلر انلرك خاتمه سى فضاحت وشناعت وعذاب وعقوبتدر و بونلرك مشربندن شارب اولان طالبلرينك دخى عاقبتلرى وغايتلرى ذهابت وهلكت ورذالت وخباثتدر تكيم بومكارلرك حالنى طالب حق اولنلره اعلام واشعار ايچون وزبرغدار وحيله كار بدكردارك وانى مرشد اتخاذ ايلين غباوت شعار و بلاهت دثارلرك عاقبة الامر هلكت و بوارلرين تحرير وندكار بيوررلر تا سالك اولنلر بوقصه دن حصه دار و بهره دار اوله

﴿ داستان پادشاه جهود كه نصرانيانرا ميكشت از بهر تعصب ملت خود ﴾

﴿ مثنوى ﴾ بود شاهى درجهودان ظلم ساز * دشمن عيسى ونصرانى كداز) جهودلرده برظلم دوز بجى پادشاه وارايدى عيسانك دشمنى ونصرانى ار يديجى يعنى نصرانيلرى هلاك ايديجى ايدى ﴿ مثنوى ﴾ عهد عيسى بود ونوبت آن او * جان موسى او وموسى جان او) اول زمان حضرت عيسانك زمانى ونوبت نبوة انك آنى ايدى يعنى اكا مخصوص ايدى حقيقتده خود اوموسانك جانى وموسى انك جانى ايدى زيرا ايكيسى حضرت حق جل شانه نك پيغمبرلرى در وايكيسنك جانى حقيقتده بردر اختلاف انجق صورتده در و بحكم (لانفرق بين احد من رسله) جميع پيغمبرلر حقيقتده متحددر وحقيقتلرينه وجانلرينك نورينه نظر اولندقده بزانلرك مابيننى فرق ايلمزز امامراتب حسيله برى برلرندن افضل اولمسى محقق ومقرردر (كما قال الله تعالى تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض

﴿ مثنوى ﴾ شاه احول كرد درراه خدا * آن دود مساز خدايى راجدا) احول شاه خدا بولنسده اول ايكى خدايه منسوب دمسازى جدا ايلدى يعنى طريق حقده برى برينه موافق ايكى پيغمبرى كه حق طرفندن كلمكده برابر ايكن اول احول ودو بين بونلرك حقيقتنه نظر ايتميوب ظاهر شريعتلرينه باقوب بونلرى برى برندن غيرى عد ايلدى انك احول ودو بين لكنى تفهيم ايچون استاد ايله شاكردك قصه سنى على طريق التمثيل ايراد ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ كفت استاد احولى راكاندرآ * رو برون آر ازوثاق آن شيشه را) مثلا براستاد برشاشى يه ايتدى كه ايچرو كل يورى خانه دن اول شيشه يى طشره كتور ﴿ مثنوى ﴾ كفت احول زان دوشيشه من كدام * پيش توآرم بكن شرح تمام) اول احول ايچرو كيروب خانه ايچره شيشه يى ايكى كوروب استادنه ايتدى اول ايكى شيشه دن بن قنغيسنى سنك اوكك كتورم تمام شرح و بيان ايله ﴿ مثنوى ﴾ كفت استاد آن دوشيشه نيست رو * احولى بكذار وافزون بين مشو) استاد احوله ايتدى اول ايكى شيشه دكلدر يورى شاشيلغى قو وزياده كورىجى اولمه ﴿ مثنوى ﴾ كفت اى اوستا مراطعنه مزن * كفت اوستازان دو يك رابرشكن) احول استادنه ايتدى اى اوستاد بكا طعنه اورمه زيرا شيشه ايكيدر استاد احول شاكردينه ايتدى اوايكى شيشه دن برنى صى ﴿ مثنوى ﴾ چون يكى بشكست هردوشد زچشم * مرد احول كردد از ميلان وخشم) چونكه اول احول برشيشه يى صيدى اول بريسى دخى اولمدى يعنى احولك چشمندن ناپيدا اولدى زيرا اولده هم برايدى ﴿ مثنوى ﴾ شيشه يك بود و بچشمش دونمود * چون سكشت ان شيشه راديكر نبود) حقيقتده شيشه برايدى وانك كوزنده ايكى كورندى چونكه شاكرد بريسنى صيدى او بريسى چشمندن كتدى زيرا حقيقتده اول برايدى مرئى اولان خيال دخى كوزندن غائب اولدى پس پادشاه جهودك ديده باطنى احول ايدى بو احول ظاهر شيشه يى ايكى كورديكى كبى اول احول باطن انبياى عليهم السلام وحدت يشه يى ايكى كوروب بربرندن فرق ايلدى پس ديده باطنك احول اولمسنه سبب وعلت نه كونه خصلت ايدوكنى بيانه شروع ايدوب بيوررلر مرد زياده ميلندن وغضبندن شاشى اولور يعنى بو ايكى صفت قبيحه موجب احول بصر بصيرت اولور و مردى حقيقت بينلكدن دور وكور قيلور جهود پادشاهى حقيقت كورمكدن كور ودور قالدبغى كبى ﴿ مثنوى ﴾ خشم وشهوت مردرا احول كند * زاستقامت روح رامبدل كند) غضب وشهوت مردى احول ايلر روحى استقامتدن مبدل ومحول ايلر يعنى قوت غضبيه وقوت شهويه انسانك

بصر بصيرتنه خلل وخلل ويروب روحى عدالت واستقامتدن تبديل وتغيير قلوب حقه ميل قيلمقدن وحقيقت بيننى اولمقدن آنى دور ومهجور ايلر ﴿ مثنوى ﴾ چون غرض آمد هنر پوشيده شد * صد حجاب ازدل بسوى ديده شد) چونكه غرض كلدى هنر مستور اولدى كوكلدن كوز جانبنه يوز پرده اولدى يعنى بركيمسه انواع هنرك صاحبى اولسه و بركمسنك كوكلى كوزينه غرض نفسانى كلسه واول صاحب هنره اول غرضله نظر قيلسه آنك جمله هنرى پوشيده اولور ونيجه يوز حجاب انك كوكلندن كوزى جانبنه حائل اولور ﴿ مثنوى ﴾ چون دهد قاضى بدل رشوت قرار * كى شناسد ظالم از مظلوم زار) چونكه قلبنده قاضى رشوته قرار ويره وغرض نفسانى پيدا اوله ظالمى زار وضعيف مظلومدن فرق ايلمز بلكه غرض سببيله ظالمه معاونت ايلر ﴿ مثنوى ﴾ شاه از حقد جهودانه چنان * كشت احول كالامان يارب امان) شاه جهودلره منسوب اولان كين وغضبندن آنجلين احول اولدى كه الامان يا ربى الامان يعنى يا ربى اول خوبدن سن امين ايله ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ صد هزاران مؤمن ومظلوم كشت * كه پناهم دين موسى راو پشت) اول لعين يوز بيك بى كناه مؤمن دپه لدى بو اعتقاد اوزره كه دين موسى نك حافظ ومعينى ام

﴿ آموختن وزير مكر پادشاه راجهت رفع نصر اينان ﴾

﴿ مثنوى) اووزيرى داشت رهزن عشوه ده * كو براب ازمكر بر بستى كره) اول پادشاه جهود يول اوريجى عشوه ويريجى يعنى حيله ومكر قيليجى بروزير طوتردى كه اول وزير آب اوزره مكرندن دوكوم بغلردى يعنى آبى بغلردى وجارى وسارى اولمقدن كيرى قوردى ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ كفت ترسا بان پناه جان كنند * دين خودرا ازملك پنهان كنند) وزير پرتزوير پادشاهنه ايتدى ترسالر جانلرنى حفظ ايلرلر يعنى هلاك اولمقدن خوف ايلرلر پادشاهدن كندى دينلريني پنهان ايلرلر يعنى هلاك خوفندن دينلرنى ستر واختفا ايلرلر ﴿ مثنوى ﴾ كم كش ايشانرا كه كشتن سود نيست * دين ندارد بوى مشك وعود نيست) انلرى ديلمه زيراد يلمكك فائده سى يوقدر دين رائحه طوتمز يرا مشك وعود كلدر ﴿ مثنوى ﴾ سر پنهانست اندر صد غلاف * ظاهرش باتست وباطن برخلاف دين يوز غلاف ايچنده پنهان سردر انك ظاهرى سنكله در و باطنى خلاف اوزره در ﴿ مثنوى ﴾ شاه كفتش پس بكو تدبير چيست * چارهٔ اين مكر واين تزوير چيست) شاه وزيره ايتدى پس بو كه تدبير ندر سويله اول مكرك واوتزويرك چارسى ندر ﴿ مثنوى ﴾ تا نماند درجهان نصرانئ * نى هويدا دين ونى پنهانئ) تاكم جهانده بر نصرانى قالميه نه بر آشكاره دينلو ونه بر پنهان دينلو

بوهم وجهدر نه دینی آشکاره اوله نه دینی پنهان حاصل معنی قتل عام ایدوب نصاری قومنی جمیعا هلاك ایدم کرکسه دینی آشکاره وکرکسه پنهان ایلسونلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای شه کوش ودستم راببر * بینی ام بشکاف واب درحکم مر) وزیر دیدی ای شه الی وقولغمی کس مصرع ثانیده اولان اب درحکم مرده برقاج وجه جائزدر اولامر امر بامرون امر اوله بوتقدیرجه معنی بورنمی یارواب حکم ایلکده امر ایله بینیمی یاردقدنصکره بنی زیرداره کتور دیدی وثانیا مر بردن امراوله معنی بینیمی یاروابی حکمده مرورایله یعنی ابکی حکم ایلکده انفاذ واجرا ایله معناسنه اولور وثالثا مر تلخ معناسنه اولوب حکم مضاف اوله معنی بینیمی یاروابی دخی آجی حکم ایلکده ویاخود بینیمی یاروابکی آجی حکم ایلکده ایله دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان درزیردار آور مرا * تابخواهدیك شفاعتکر مرا) بوقدر سیاستدنصکره بنی دار اغاجی التنه کتور آصمق قصدنه تا برشفاعت ایدیجی بنی اسنیه یعنی بکا شفاعت ایدوب صلبدن خلاص ایده ﴿ مثنوی ﴾ برمنادی کاه کن این کارتو * برسرراهی کهباشد چارسو) بوایشی سن منادیلر ندا ایده جك یرده ایله بریول باشنده که چارسو اوله ﴿ مثنوی ﴾ تانکهم ازخود بران تا شهر دور * تادر اندازم درایشان شروشور) اندنصکره بنی کندکدن تا ایراق شهره سور تا انلرك ایچنه فساد وفتنه وغوغا براغم که دینلرینه تمام اختلاف ونقصان واقع اوله کان پادشاه اول وزیر پرتزویره دیدی که سن انلره نه ایلیه جکسن وزیر دخی انلره ایلیه جکی مکری وسو یلیه جکی فکری پادشاهه تقریر ایدوب دیدی ﴿ مثنوی ﴾ پس بکویم من بسر نصرانیم * ای خدای رازدان میدانیم) پس نصرانیلره دیم که سرله بن نصرانی یم یعنی نهانی دینده ام ای راز بیلیجی خداسن بنی بیلورسن

﴿ تلبیس ان وزیر جهود جهت قصد ترسایان
وعرض کردن حال ایشان درپیش شاه ﴾

﴿ مثنوی ﴾ شاه واقف کشت از ایمان من * وزتعصب کشت قصد جان من) پادشاه بنم ایمانمدن یعنی نصرانیتمدن اکاه اولدی وتعصب وغضبندن شاه بنم جانمه قصد ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ خواستم تادین خود پنهان کنم * انچه دین اوست ظاهر آن کنم) ایستدم تادینمی شاهدن پنهان ایدم اول نسنه که انك دینیدر یعنی دیننه لازمدر آنی ظاهر ایدم که یهودیتدر ﴿ مثنوی ﴾ شاه بویی برداز اسرار من * متهم شد پیش او کفتار من) شاه بنم اسرارمدن بورایحه ایلتدی یعنی سرمی طویدی شاه قتنده بنم سوزم متهم وبی اعتبار اولدی ﴿ مثنوی ﴾

كفت كفت تو چونان درسوزنست * ازدل تو تادل من روزنست) شاه ايتدى سنك سوزك نان ايچنده ايكنه كيدر يعنى سوزلرك زياده ضرراودر من القلب الى القلب روزنة طبقنجه بنم قلبمدن تاسنك قلبكه پنجره واردر ﴿ مثنوى ﴾ من ازان روزن بديدم حال تو * حال تو ديدم ننوشم قال تو) بن اول روزندن سنك حالكى كوردم يعنى سنك حقيقت حالكه ايردم سنك حالكى كوردم يعنى حقيقته نظرا بركوردم سنك مقالكى ايشتمزم وقبول قيلمزم بعض نسخده نونك وواوك فتحه سيله نوشتم واقع اولمشدر بوتقدير اوزره معنى بن سنك حالك كوردم وقالك دوردم ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ كرنبودى دين عيسى چاره‌ام * اوجهودانه بكردى پاره‌ام) اكرحضرت عيسانك دينندن بكاچاره ومدداولميدى بعض نسخده كرنبودى جان واقع اولمش يعنى اكرعيسانك جانى بنم چاره ودرمانم اولميدى اول شاه جهودبنى جهودانه پاره‌لردى يعنى ترحم ايتميوب بنى پاره پاره ايلردى ﴿ مثنوى ﴾ بهرعيسى جان سپارم سردهم * صدهزاران منتش برخودنهم) عيسادن اوترى جانمى تسليم ايلرم وباشمى ويررم عيسادن اوترى جان ويرمكى كندى نفسم اوزره صد هزاران منت قورم يعنى آنى كاليله جانمه منت بيلورم ﴿ مثنوى ﴾ جان دريغم نيست ازعيسى وليك * واقفم برعلم دينش نيك نيك) بوبيت نصارى قومنك جانبندن اولان سؤال مقدره جواب اولور كان انلرجانبندن ديمك لازم كلور كه چونكم عيسى حضرتلرندن اوترى جان وباش ويررسن وآنى جانكه منت بيلور سين پس انك يولنده جان فدا قيلمدن نيچون دريغ قيلور سين بونلرك بوسؤال مقدرنه جواب ويروب ديرعيسادن جانم دريغ دكلدر اما انك دينك علمى اوزره تمام واقفم يعنى زياده خوب بيلورم بوسببدن شهيد اولمك استمزم ﴿ مثنوى ﴾ حيف مى آيدمراكان دين پاك * درميان جاهلان كردد هلاك) بكاحيف وظلم كلور كه اول پاك دين كه مراددين عيسادر جاهللر اورته سنده هلاك وضايع اوله ﴿ مثنوى ﴾ شكر ايزد راوعيسى راكه ما * كشته ايم اين دين حق رارهنما) اللهه وعيسايه شكر اولسون كه بزاول حق دينه ومذهبه رهنما ودليل اولمشز ﴿ مثنوى ﴾ ازجهود واز جهودى رسته ايم * تابزنارى ميانرا بسته‌ايم) جهوددن يعنى جهودلردن وجهودلقدن قورتلمشز تاكه بززنار ايله ميانمزى بغلمشز ﴿ مثنوى ﴾ دور دور عيسيست اى مردمان * بشنويد اسرار كيش اى مردمان) اى مردملر دور عيسى دوريدر انك دينك اسرارنى جانله بندن استماع ايليكز تاكه سزه تحقيق وبيان ايدم بونده تنبيه بودركه هرصورت ظاهرده لباس صلاحله متلبس ودين ايمانه متعلق كلماتله متكلم اولان كيمسه لره اعتماد واعتقاد ايلمك جائز دكلدر زيرا صورتده صالح ومعناده طالح كيمسه چوقدر وظاهرا مؤمن وموافق وباطنا كافر ومنافق آدمده نهايت بوقدر نتكيم بووزير پرتزوير كبى كه صورتا ادعاى

نصرانيت ايلـدى ومعنا صرف جهود ايدى بو جمله نصارى قومنه ايليه جكى
مكروتزوير در كه نصارى قومنك بيننه داخل اولمزدن وانلرى بوحيله ايله اضلال
قيلمزدن مقدم بوتزوير پادشاه جهوده بوكونه تقرير ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ چون
وزير آن مكر بر شه برشمرد * ازدلش انديشه را كلى ببرد) چون وزير بو وحيله
شاه اوزره صايدى و بيان ايتدى وقلبنده مركوز اولان حيله وجفدى يرينه
ايسه عيان ايلدى جهود شاهنك قلبندن جميعا غم وغصه يى ايلتـدى پس
نصارى قومنى قتل عام ايتمكدن فراغت ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ كرد باوى شاه
آن كارى كه كفت * خلـق اندر كاروى مانده شكفت) شاه وزيره ايلـدى اول
برايشى كه وزير ديدى يعنى سياست وعفو يقدن هرنه سويلدى ايسه آنى اول
وزيره ايلـدى خلق اول وزيرك حالنده عجبه قالمش ايدى كه شاهك بوقـدر
مقبولى ايكن نيچون اكا سياست ايتدى ديو خلق تعجب ايلـدى بعض نسخه ده
مصرع ثانى خلق حيران ماند ازان مكر نهفت واقـع اولمش يعـنى خلق اول
مستورمكردن حيران قالدى زيرا حقيقت حالى بيلديلر ﴿ مثنوى ﴾ راند اورا
جانب نصرانيـان * كرد در دعـوت شروع او بعـد از ان) اول وزير پرتزويرى
نصرانيلر جانبنه سوردى بويله ايلدكدنصكره نصرانيلره تمام اعتقـاد كلسون
ايچـون اندنصكره اول وزير دعوته شروع ايلـدى وقوم نصارى حضور ينه
كلوب اكا تابع اولمغه باشلديلر

﴿ قبول كردن نصرانيان اورا از پو شش وضعف ﴾

﴿ مثنوى ﴾ صد هزاران مرد ترسايش او * اندك اندك جمع شددر كيش او)
صد هزاران يعنى حددن زياده مرد ترسـا اول وزير پرتزويرك جانبنه آزآز انك
محله سنده جمع اولدى تاآندن آيين دين عيسى نه ايسه اوكرنه لر ﴿ مثنوى ﴾
او بيان ميكرد ايشان را براز * سرانكليون وزنار ونمـاز) اوانلره رازله بيان ايلردى
انجيل وزنار ونمـازك سرنى ﴿ مثنوى ﴾ او بظـاهر واعظ احكام بود * ليك
درباطن صفيرودام بود) اول وزير ظـاهرده دين عيسـانك احكامنى وعـظ
ايديجى ايدى ليكن باطنـده دام وصفيرى ايدى خلاصهٔ معنى اول وزير ظـاهرا
احكام الهيه يى نقل ايديجى ايدى ولكن باطنـا اول احكامى خلقه دام ايدوب
كندى اول دامـك صفيرو صداسى ايدى خلـق اول صفيرايله صيـد ايدوب
كندى بيعت وارادتنه قيـد ايلردى و بوحكايه نك مآلى آفاقـه وانفسـه
تأويل اولور آفاقـده معتبر اولديغى تقدير اوزره شاه جهوددن مراد شيطان
جندر كه دشمن بنى آدمدر وزير حيله كاردن مراد شيطان انس اولان مرايى ومزور
ولباس مشايخله متلبس ومصور لردر وانفسـده اولديغى تقديرجه شـاه جهود دن

مراد نفس ووزيرندن مرادقوت واهمه اولور وعبسادن مراد روح ونصارادن مراد قوای روحانيه اولور پس شياطين انس اولان مرائی ومزورلرك شياطين جنله كمال آشنالقلری اولديغيچون (يوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا) مغز اسنجه اقوال مزخرفه‌يی انلره القا ايدرلر وخلقی اضلال واغوا جانبنه كيدرلر و بومزورلر حين دعوتده اول مرتبه دشمن شيطان ومحب رحمان كورينور ولباس ديانت وتقوايی برشكله بوربنورلر كه عوام كالهوام دكل بلكه اكثر همام انلری تميز وتشخيصه قادر اولمزلر الاالله نور يله ناظر اولنلر كذلك انفسده دشمن قوای روحانی اولان شاه نفس طرفندن قوت واهمه انوار عقليه مشوب ولباس ديانت وتقوا ايله مستور اولوب ظاهر اوامظ احكام اولوب عبادت وطاعته امر ايلر اما باطنا صفيرو دام اولديغی جهتدن قوای علميه وعمليه‌دن حاصل اولان اذواق وانوار اخلاصی ازاله وهلاك ايلر مشايخ بوكا خواطر ملبوسه ديرلر هر كس نفسك بومكرنی تميز ايده مزلر ﴿ مثنوی ﴾ بهر ابن بعض صحابه ازرسول * ملتمس بودند مكر نفس غول) انكيچون بعض اصحاب كرام رسول نيكنام عليه السلامدن نفس غولك مكرنی ملتمس اولورلردی وعبادت واخلاص جانده اغراض نهاندن نه مكر وحيله قيلرآنی سؤال قيلورلردی عصمنا الله واياكم عن خواطر الملبوسة ومكايدة المتشيخين المطموسة ﴿ مثنوی ﴾ كوچه آميزدز اغراض نهان * در عبادتها ودر اخلاص جان) دی يارسول الله نهانی غرضلردن نه‌قارشدرونه مكر وحيله پيدا ايلر عبادتلرده وجان اخلاصنده نه مكر وحيله ايلر اكر كوكاف عربيله اقونورسه معنی بويله اولور كه اونفس عبادتلرده واخلاص جانده اغراض نهاندن نه مكرلر خلط ايلر ﴿ مثنوی ﴾ فضل طاعت رانجستندی زاو * عيب ظاهر رانجستندی كه كو) اول رسول مكرمدن طاعاتك فضلنی طلب ايلرلردی بونده ايكی وجه جائزدر وجه اول اولدر كه طاعت ايچون اولان فضل وثوابی ديمزلردی واندن استفسار ايلمزلردی زيرا خالص اولان طاعاتك فضيلت وثوابی محقق اولديغنی بيلورلردی بلكه آندن ظاهر اولان عيبی استرلردی كه قنی يعنی طاعاتك ظاهرنده اولان عيبی ايلرلردی زيرا شوائب اغراض ذيو طلب ايلرلردی وجه ثانی اولدر كه اول پيغمبر عليه السلامدن طاعاتك زياده لكنی طلب ايلمزلردی زيرا شوائب اغراض نفسانيه‌دن خالصه اولان طاعات قليله اغراض نفسانيه ايله مشوبه اولان طاعات كثيره‌دن خيرلو اولديغنی بيلورلردی پس اندن عيب ظاهری قنی ديو جست وجو قيلورلردی كودی معناسنه امر حاضر اولسه دخی جائزدر ﴿ مثنوی ﴾ موبمو وذره ذره مكر نفس * می شناسيدند چون كل از كرفس) نفسك مكرنی موبمو وذره بذره اول

اصحاب اکلمدیلر وفرق ایلمدیلر کرفس پیراغندن کلی فرق ایلدکاری کبی
﴿ مثنوی ﴾ موشکافان صحابه هم دران * وعظ ایشان خیره کشتندی بجان﴾
صحابه‌نك موشکافلری یعنی مدققلری نفسك حیله ومکری بابنده ایلدیکی وعظده
انلرك جانی هائم وحیران قالوردی که نفس مکارك بوقدر حیله وخدعه‌سی انلری
متحیر قیلوردی نعوذبالله من شرور انفسنا ومن سیئات حسناتنا

﴿ متابعت کردن نصرانیان وزیررا بجملکی ازضعف چشم ﴾

﴿ مثنوی ﴾ دل بدودادند ترسایان تمام * خودچه باشد قوت تقلید عام﴾
ترسالر تمام مرتبه اکا کوکل ویردیلر یعنی اکا اعتقاد واعتماد ایلمدیلر عوام
کالهوامك تقلیدنك خودنه قوتی اولور بونده عوامك اعتقاد وتقلیدنده قوت
وثبات اولمدیغنه تنبیه واردر (ولهذا قیل اعتقاد العوام کزنب الحمار تقوم ساعة
وتسقط ساعة) که بونلر طبیعتلرینك مشتهاسنه مناسب برکیمسه بولسه‌لر اکا محبت
واعتقاد قیلورلر واکر نفسلرینك هواسنه مخالف اندن برفعل وبرخصلت کورسه‌لر
اعتقادلری درحال ساقط اولوب اندن رجوع ایلرلردی ﴿ مثنوی ﴾
دردرون سینه مهرش کاشتند * نائب عیسیش می پنداشتند ﴾ نصارانك عوامی
انك محبتنی سینه‌لری ایچره اکدیلر آنی حضرت عیسانك قائم مقامی صاندیلر
﴿ مثنوی ﴾ اوبسر دجال یك چشم لعین * ای خدا فریادرس نعم المعین﴾
اول وزیر ظاهرا دجال دین کبی ایدی وسرا برکوزلی دجال لعین ایدی یك
چشم اولمسی ظاهر بین لکندن عبارتدر نتکیم حضرت نبی علیه السلام بوکونه
دجال ومکارلردن تحذیر ایدوب بیوررلر تکون فی آخر الزمان دجالون کذابون
یأتونکم من الاحادیث بمالم تسمعوا انتم ولاآباؤکم فایاکم وایاهم لایضلونکم ولایفتنونکم
رواه ابوهریرة معنای مصرع ثانی ای خدا فریاده ایرش بونك کبی مکارلردن سن
لطیف ومعین سن ﴿ مثنوی ﴾ صد هزاران دام ودانست ای خدا * ماچو
مرغان حریص بی‌نوا﴾ ای خدا دنیاده یوز بیك دام ودانه واردر بزآج حریص
مرغلر کبی یز که برازاجق نسنه ایله اسیر دام اولورز بعض نسخه‌ده دام دانست
واقع اولمشدر اضافتله که معنی بوبله اولور ای خدا جهانده یوز بیك دانه
طوزاغی واردر یعنی اشکاره دانه‌لر واردر لکن معناده داملردر ﴿ مثنوی ﴾
دمبدم ما بستهٔ دام نویم * هریکی کر بازوسیمرغی شویم﴾ الهی هر بردمده
بز بریکی دامه بغلنمش ومبتلا اولمشز فرضی هر بریمز اکر باز واکر برسیمرغ اوله وز
یعنی مع هذا اکر هر بریمز عقل وادراکده سیمرغ کبی وشکار معانی ومعارف
ایلمکده بازکبی اولورسقده ینه بردامه مبتلا اولمقدن خالی اولمزز ﴿ مثنوی ﴾
می رهانی هردمی مارا وباز * سوی دامی میرویم ای سرفراز﴾ الهی کمال لطفکدن

هر بردم اول دامدردن سن بزی خلاص ایلرسن وکیرو ای بی نیاز بزدام جانبنه کیدرز ﴿ مثنوی ﴾ مادرین انبار می کندم کنیم * کندم جمع آمده کم می کنیم) الهی بز بو انبارده کندم ایلرز یعنی بو انبار وجودده اعمال وطاعات بغـد ایلرین تحصیل ایلرز جمع اولمش کندمنی ضائع ایلرز یعنی وساوس شیطانیه وحیله ومکر نفسانیه نك قلب ایچره دخولی اولدیغی اجلدن انلرك استراقه سی سببیله اعمال وطاعاتك ذوقی کندمنی ضایع ایلرزمع هـذا صور اعمال وطاعات موجوده در ولیکن انلك ذوقی ونوری مفقوده در ﴿ مثنوی ﴾ مینبند یشیم اخرما بهوش * کین خلل در کند مست ازمکر موش) آخر بز عقـل وادراکرله اندیشه ایلمزکه کندمده بو خلل موشك مکرندندر یعنی عملك ذوقی بغداینك نقصان وخللی موش کبی اولان شیطانك مکروفسادندندر که انك ذوق ولذاتنی انباردروندن هردم استراقه ایلر ﴿ مثنوی ﴾ موش تاانبارما حفره زدست * ازفنش انبارما ویران شدست) موش تاکه بزم انبارمزه حفره اورمشدر یعنی موش کبی اولان شیطان بزم انبارقلبمزه تاکم دلك دلمش ودخول قیلمشدر اول موشك فن وضررندن بزم انبارمز ویران اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ اول ای جان دفـع شرموش کن * وانکهی درجمع کـندم کوش کن) اولا ای جان موشـك شرنی دفـع ایله واندنصکره کندمك جمع وتحصیلنه کوش وسـعی ایله والا اول کندمدن سـکا هیچ برفائده اولمز زیراسـن جمع ایلرسن موش ضایع ایلر ﴿ مثنوی ﴾ بشنو ازاخباران صدر صدور * لاصلوة تم الا بالحضور) اول صدرز صدرنك خبرلرندن ایشت که بیورمشدر لاصلوة الا بحضور القلب یعنی نماز کامل تمـام اولمزالاقلبك حضوریله پس کندمدن مراد بوراده ذوق درون وحضور قلب اولور وشیطان صلوات وطاعاتدن حاصله اولان ذوق والذاتی وحضور قلبی مکروحیـله ایله ازاله ایلر وصلوات وطـاعاتك روحی کیدوب انجق رسم وصورتی قالورو بلا حضور رسم صلوة عنداهل الذوق صلوة حکمنده اولمز ﴿ مثنوی ﴾ کرنه موشی دزددرانبار ماست * کندم اعمال چل ساله کجاست) اکر بزم انبـارمزده خرسز موش اولمیدی یعنی انبار درونمزده سارق اولان ابلیس قرار قیلمیدی پس قرق ییل مقداری اولان عملرك بغدایی قنده در یعنی قرق ییلدن بروظهوره کلان اعمالك اذواق وانواری بغدایی قلبکده یوقدر پس معلوم اولدیکه طاعاتدن حاصله اولان ذوقی نفس و شیطان آخذاولور وازاله قیلور ایمش ﴿ مثنوی ﴾ ریزه ریزه صدق هرروزه چرا * جمع می ناید درین انبارما) آزآزواوفق اوفق هرکونك صدقی نیچون بو بزم انبارمزده جمع اولمزوروزه دن مراد صوم اولسه دخی وجهدن حالی اولمز ومعنابه خلل کلمز یعنی هر صومك صدقی ازاز نیچون بو بزم انبـاردرونمزده جمع کلمز وکثیر اولمز اکر برابارە

كونده برقاچ دانه داخل اولسه وضايع اولمسه بعد الايام جمع اولمق وانبارطولمق مقرر اولوردی پس بزم دخی درونمز انبارنده هر كون اولان اعمالك صدق وذوقی دانه لری ضايع اولميدی وشيطان آنی برجانبدن سرقه قيلميدی انبار قلبی صدق وذوق ايله پراولان صديقلر كبی بزم دخی قلبمز پراولوردی وصدق وصفا ايله دولردی پس بومعنا یی تفهيم ایچون بو بيتلری مثل موقعنده ايراد ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوی ﴾ بس ستاره آتش ازاهن جهيد * وان دل سوزيده پذرفت وكشيد) مثلا آهندن آتشك چوق ستاره سی صيچره دی يعنی چقمقدن آتشك وافر شراره لری ظهوره كلدی واو يانمش كوكل آنی قبول ايتدی وچكدی ﴿ مثنوی ﴾ ليك درظلمت يكی دزدی نهان * می نهد انكشت براستاركان) ولكن ظلمتده بردزد اول ستاره لر اوزره نهانی پرمغنی قور ﴿ مثنوی ﴾ می كشداستاركانرا يك يك * تاكه نفرو زد چراغی ازفلك) بربر اول ستاره لری يعنی شراره لری سو يندرر تاكم فلكدن برچراغ شعله لنميه آهندن مراد انوارطاعاتدر دل سوزيده دن مراد عاشق سوخته نك قلبيدر ظلمت نفسانيه ودزددن مراد وساوس شيطانيه در پس تقدير كلام بويله ديمك اولوركه طاعات وعباداتدن ستاره وشراره لر كبی انوار لامعه صيچره دی وظهوره كلدی واول اويانمش كول اول انواری سوخته وار قبول ايتدی ودرونه چكدی ولكن ظلمت نفسانيه ده بردزد پرتلبيس خفيه اول ظاهر اولان نورلر اوزره مكر واضلال پرمغلرنی قور واول وسوسه وتشويش ودغدغه پرمقلريله اول نورلری بربر سو يندوروب ازاله ايلر تاكم آسمان معنو يدن برچراغ روحانی شعله لنميه وكنديسنك خباثت وخيانتی ظهوره كلميه زيرا دزد لئيم بيلوركه خانهٔ دلده چراغ روحانی شعله لنورسه ونور الهی ظهوره كلوب منور درون اولورسه كنديسنك مكر وفسادی عيان اولور وحيله وخدعه يه مجالی قالميوب آخر اول خانه دن فرار قيلور پس بنده مناجاته وحضرت حق جانبنه عرض حاجته شروع ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوی ﴾ كر هزاران دام باشد درقدم * چون تو باما یی نباشد هيچ غم) الهی اكر هزاران دام اولورسه قدمده يعنی هر برآدمده چونكم سن بزمله اولهسن يعنی سنك هدايت وعنايتك بزمله اوله هيچ غم يوقدر ﴿ مثنوی ﴾ چون عنايات بود باما مقيم * كی بود بيمی ازان دزد لئيم) الهی چونكم سنك عنايت وهدايتلرك بزمله مقيم اوله و بزه دائما هادی ورهنما اوله اول لئيم اولان دزددن بزه نجون خوف و بيم اولور ﴿ مثنوی ﴾ هرشبی ازدام تن ارواح را * می رهانی ميكنی الواح را) الهی سن قادرسن وشول فتاح سنكه هر كيجه تن دامندن ارواحی قورتاررسن والواحی قوپاررسن يعنی ذهنلر

لوحه‌لرندن نقوش خواطری قلع ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ می رهند ارواح هر شب
زین قفس * فارغان نی حاکم ومحکوم کس) هر کیجه ارواح بو قفس تندن خلاص
اولور فارغ وآزاده‌لردر نه کیمسه‌نك حاکمی ونه کیمسه‌نك محکومیدر ارواحدن مراد
بونده هر کسك روح روانیدر که روح تمیز دخی دیرلر حالت نومده خروج ایدن وعالم
ارواحه کیدن روح بو روح رواندر وبدنده قالان روح حیوانیدر وفی الحقیقه نوم
غلبه قیلوب روح روان بدن دامندن خلاص اولدقده عالم ارواحده کیمسه‌نك
حاکمی ودخی بر کیمسه‌نك محکومی اولمدیغی کبی بعد الخلاص بواسطة النوم
من البدن دخی همان بویله فارغ وآزاده اولور پس بو محلده اول سؤال لازم
کلمزکه هر کیجه ارواح قفس تندن قورتلوب نائم اولدقده منامنده یا حاکم اولمقدن
ویا محکوم اولمقدن خالی اولمز اکثر ارواح انسانی خود خوابده بو قیود ایله مقیدلردر
بو سؤاله جواب شافی اولدرکه منامده حاکم ومحکوم اولان وقیود وزندانده قالان
روح روان دکلدر بلکه روح حیوانیدرکه حس مشترك واسطه‌سیله کندوبی او صورت
خیالیه‌ده کورر ﴿ مثنوی ﴾ شب ززندان بیخبر زندانیان * شب زدولت بیخبر
سلطانیان) زندانده اولانلر کیجه ایله زندان وحبسدن بیخبرلردر سلطانه منسوب اولنلر یعنی
صاحب دولتلر کیجه ایله دولتدن بیخبردرلر پس بو جهتدن هر بری فارغ وآزاده اولورلر
اکرچه مناملرده هر بری برقید ایله مقید اولورلرسه‌ده ﴿ مثنوی ﴾ نی غم واندیشهٔ
سود وزیان * نی خیال این فلان وآن فلان) بو دام تندن خلاص ارواحده نه زیان غمی
ونه فائده فکری واردر نه بو فلانك فکری ونه او فلانك فکری واردر بلکه بو جمله‌دن فارغ
وآزاده اولورلر اکر بوراده بر سؤال اولنورسه که رؤیاده خود سود وزیان اندیشه‌سی
وبو فلانك فکری مقرردر وبالجمله برقیود ایله مقید اولمق محققدر پس آزاده‌لك
نوجهله میسر اولور جواب اولدرکه رؤیا عالم ارواحله عالم اجسادك اورته‌سنده
اولان عالم مثالده کورینور پس اکثر زمانده انسانك ارواحی عالم ارواحه واصل
اولوب رؤیا وخیالات دامندن دخی آزاده اولورلر وبعض زمانده لحکمة ولمصلحة
اول ارواحی حق تعالی عالم خیالده برحاله مقید قیلور پس بو عالم دخی قیوددن
خالی اولمدیغنه بناء بو عالم اجسامدن عد اولنور وحضرت خداوندکارك مراد
شریفلری عالم اجسامدن وعالم اجسامه متعلق اولان عالم خیالدن دخی آزاد
اولوب عالم ارواحه وصول بولوب مستغرق وبی قید اولدقلرینه کوره‌در زیرا
ارواح انسانیه‌نك حالت نومده اکثریا شانلری بی قید وآزاده اولمقدر وبعض زمانده
رؤیاده برقید ایله مقید اولمقدر پس بیوردقلری کلام اکثره بناء اولور وعالم
ارواحده اولان آزاده‌لکه نسبت اولور فافهم ﴿ مثنوی ﴾ حال عارف
این بود بی خواب هم * کفت ایزدهم رقود زین مرم) سورهٔ کهفده جناب

عزت اصحاب كهف حقنده بيوررلركه (وتحسبهم ايقاظا) خطاب سلطان انبيا عليه السلامه و ياهر خطابه قابل اولان كيمسه‌لره در على الانفراد يعنى اكر سن اول وقتده حاضر اوليدك وكوريدك اصحاب كهفى اى محمد و يا اى كيمسه سن ظن ايليدك بونلرى ايقاظ و بيدار وهم رقود حال بوكه بونلر نائم وراقدلردر (ونقلبهم) اى نصرفهم (ذات اليمين) يعنى بر دوندورورز بونلرى صاغ جانبنه (وذات الشمال) وصول جانبنه (وكلبهم) بو اصحاب كهفك كلبى)باسط ذراعيه) ايقلرنى باسطدر (بالوصيد) فناء غاره قاشانى رحمه الله تأويلاتنده اصحاب كهفدن مراد عارف بالله اولان اوليادر ديمشلردر نتكيم بيوررلر وتحسبهم ايقاظا اى وتحسب العارفين بالله ايقاظا لانفتاح اعينهم واحساسهم وحركاتهم والارائة الى اشتغال الدنيا وهم رقود عن ماسوى الله فى الحقيقة ونصرفهم الى جهة الخير ونقلبهم تارة الى جهة مقتضى التبيعة والشواغل الجسمانية ظهورا لحكمتنا و كلبهم اى نفسهم باسط ذراعيه اى قويهما بالوصيد اى بفناء البدن ملازمة لهم معناى بيت عارف اولنلرك حالى مناسبزهم بوكونه آزاده لك و بى قيدلك اولور اكرچه بونلر اويانق و بو عالمده كوزلرى آچق ظن اولنورليكن بونلر بو عالمدن او يومشلردر وقيود بدندن خلاص اولمشلردر نتكيم حق تعالى اصحاب كهف حقنده بونلرك كوزلرى آچق اولديغى جهتندن بونلرى كورن ايقاظ ظن ايلديكيچون بونلر راقدلردر بونلردن اوركه ديدى پس بر كيمسه‌نك هم بيدار شكل متحرك اولمسى وهم او يوب عالمدن قطع علاقه قيلمسى بو آيتله اثبات اولنور پس عارف بيدار شكل ايكن نيجه نائم اولور واروا حك نوم واسطه سيله بولديغى آزاده لكى نيجه بولور ديمك لازم كلمز نتكيم بو معنايى تبيين ايدوب تفسير بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ خفته ازاحوال دنيا روزوشب * چون قلم در پنجهٔ تقليب رب) عارف دنيانك احوالندن كيجه وكوندز او يومش وفارغ اولمشدر ربك تقليبى پنجه سنده قلم كبيدر يعنى قلم كاتبك النده نه كونه بى اختيار ايسه وانك حركات وسكناتى وهر حالاتى كاتبك اولديغى مقرر اولديسه عارف دخى دست قدرت اليهده كاتبك النده قلم كبيدر ﴿ مثنوى ﴾ هركه او پنجه نه بيند در رقم * فعل پندارد بجنبش از قلم) اول كيمسه كه رقم وكتابده دستى كورمز جنبش وحركتده فعلى قلمدن صانور يعنى فعل وحركتده تقليب ربى مشاهده قلمين اول فعل وحركتى عارفك وجودندن قياس ايلر ﴿ مثنوى ﴾ شمهٔ زين حال عارف وانمود * خلق راهم خواب حسى در ربود) حق تعالى حضرتلرى عارفك بو حالندن برشمه كوستردى تا بو راحت جزئيه‌دن انلرك راحت وفراغت كليه سنه دلالت واستدلال قيله لر وانلركبى بونلر دخى بو عالمدن كوز يوموب

راحت ایدبه بوله‌ر ﴿ مثنوی ﴾ رفته در صحرای بیچون جانشان * روحشان
آسوده وابدانشان) بوخلایقك جانلری صحرای بیچونه كتمشدر انلرك ارواحی وبدنلری
آسوده اولمش وراحت بولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ وز صفیری بازدام اندر كشی *
جمله رادر داد ودرد اور كشی) الهی بر صفیر وصدادن اول ارواحی دام ایچره
كیروچكرسن جمله سنی داد د اور ه چكرسن یعنی جمیع ارواحی عدل ایلكه وعادل
اولمغه جذب ایلرسن تاكه بونلر بدنلر ینه كله‌لر واعمال واحوالده عدل قیله‌لر وعادل
اوله‌لر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ چونكه نور صبحدم سر بزند * كركس زرین
كردون پر زند) چونكه صباح دمینك نوری باش بوقرو اوره یعنی ظهوره كله
كردونك زرین كركسی قنادا اوزره یعنی كركس زرین كبی اولان آفتاب فلك عالمه
ضیا كستر اوله ﴿ مثنوی ﴾ فالق الاصباح اسرافیل وار * جمله را در صورت
آردزان دیار) صباحلری ظهوره كتوریجی اولان خدا اسرافیل كبی جمله
ارواحی اول دیاردن یعنی عالم ارواحدن عالم صورته كتورر وهر كسی كندی كارنه
مشغول ایلر بو بیت سورهٔ انعامده اولان آیت كریمه‌یه تلمیح اولور فالق الاصباح
فقات الشئ فلقا دیرلر ایكیجی بابدن یارمق معناسنه دروا صباح بالكسر مصدر
وبالفتح جمع صباحدر ای شاق عمود الصبح عن ظلمة اللیل یعنی اول الله مظهر
صباحدر ظلمات لیلدن (وجاعل اللیل سكنا ولیلی عبادنه مسكن قیلیجیدر
(والشمس والقمر حسبانا وشمس وقمری حسابه آلت قیلیجیدر (ذلك تقدیر العزیز
العلیم) بونلری بومنوال اوزره قیلقلق اول عزیز وقوی اولان اللهك تقدیریدر كه
جمیع احواله عالمدر ﴿ مثنوی ﴾ روحهای منبسط راتن كند * هرتنی راباز
آبستن كند) منبسط روحلری یعنی ارواح مجرده‌یی تن ایلر یعنی ارواح مجرده‌یی تنه
مقید ایلرهر برتنی كیر و یوكلو ایلر یعنی هر بدنی تكلیفاتله مكلف قیلر و باراعمال ایله
آنی یوكلو ایلر ﴿ مثنوی ﴾ اسب جانهارا كند عاری ززین * سر النوم اخ
الموت است این) الله تبارك وتعالی وقت نومده جانلرآتنی بدن ایرندن عاری ایلر
وروح روانی عالم مثاله طیران ایلر وروح حیوانی روح روانك ایاغنه بند كبی
اولوب حین یقظه‌ده اول بند واسطه‌سیله حق تعالی اول روح روانی ینه بدنه كتورر
وزین بدنی اكابند ایدوب بنه دركار اولور بومعنی النوم اخ الموت حدیثنك سریدر
زیرا نوم احد توفیندر (كما قال الله تعالی وجعلنا نومكم سباتا) ای قطعا عن
الاحساس والادراك (ولذ یقال للمیت المسبوت وقال ایضا الله یتوفی الانفس حین
موتها والتی لم تمت فی منامها فیمسك التی قضی علیها الموت ویرسل الاخری الی اجل
مسمی ﴿ مثنوی ﴾ لیك بهرانكه روز ایندباز * می نهد بر پایشان بند دراز)
ولكن اندن اوتری كه كوندز بدنلر ینه كیروكله‌لر اول ارواحك آیقلر ینه اوزن بند قور

يعني اوراحله اجسادك ما بيننده علاقه وضع ايلرتا ارواح بدنلرندن حالت نومده بالكليه
قطع علاقه ايليه لر ﴿ مثنوی ﴾ تا كه روزش واكشد زان مرغزار * وزچراكاه آردش در
زيربار) تا كه اول علاقه واسطه سيله اول ارواحی كوندزمرغزارعالم ارواحدن بدنلرينه
كيروچكه واوتلاقدن جان آتلرنی بارالتنه كتوره يعنی عالم ارواح چراكاهندن
ارواحی تكاليف واعمال يوكلرينك التنه كتوره وهر بر روح اول باری حامل اوله
﴿ مثنوی ﴾ كاش چون اصحاب كهف اين روح را * حفظ كردی ياچوكشتی
نوح را * تا ازين طوفان بيداری وهوش * وارهيدی اين ضمير وچشم وكوش)
ارواح انسان هر كيجه قوالب ابدان حبسندن خلاص اولوب وصحرای ارض
الله واسعه ده سيرقيلوب استراحت اولدقلرنده جناب حق بعض قوللرينك
روحنی افكار شيطانيه ومكايد نفسانيه ومقتضای عقل ومعاش وطبع خفاشدن
مصون ومحفوظ ايلرو على السحر روحلری بدنلرينه كلدكده كندبلرينی غل
وغشدن پاك بولورلر وانلرك روحنی كه جناب حق حفظ قيليه على السحر
فالقوب كنديلرينی طوفان حوادثه مستغرق بولورلر پس حضرت خداوند كار
بو معنايه اشارت قيلورلر كه كاشكی اصحاب كهفك روحی كبی اول روحی حفظ
ايدبدی وياخود كشتی نوحی حفظ ايلديكی كبی آنی حفظ ايديدی تا بو بيدارلك
طوفانندن وهوش جزوی كردابندن بوقلب وچشم وكوش خلاص اوليدی
روايت صحيحه ايله مثبتدر كه هركم بودعايی ياتديغی وقتده اوقوسه الله انك
روحنی بليات صوری ومعنويدن حفظ ايليه وحضرت پيغمبر عليه السلام
كنديلری اوقورلردی (باسمك ربي وضعت جنبي وبك ارفعه ان امسكت نفسي
فارحمها وان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به الصالحين) واكثر بودعايی دخی
اوقورلردی (اللهم سلمت نفسي اليك وفوضت امري اليك والجأت ظهري اليك
ووجهت وجهي اليك رهبة ورغبة اليك لاملجأ ولا منجأ منك الا اليك آمنت
بكتابك الذی انزلته وبنبيك الذی ارسلته ﴿ مثنوی ﴾ ای بسا اصحاب كهف
اندر جهان * پهلوی تو پيش توهست آن زمان) ای چوق اصحاب كهف
يعنی عارف بالله جهانده بوزمان سنك يانكده وسنك اوكڭده واردر حاصل معنی
قيامته دكن عالم اولياء اللهدن خالی دكلدر ﴿ مثنوی ﴾ غار با او يار با او در سرود * مهر
بر چشمست بر كوشت چه سود) غار اول اصحاب كهف مثابه سنده اولان عارفلرله
در يا انكله سرورده بو وجه اوزره دخی معنی ويرمك جائزدر غار را كايار ومعيندر
انكله سرود وتغنيده در غاردن مراد بونده خدای تعاليدن استعاره در كه اوليا وعرفانك
هردم ملجاء ومأواسيدر سنك چشمك اوزره وكوشك اوزره مهر وپرده واردر انلر سنك
يانكده واو كڭده اولديغی نه فائده ايلرزيرا انلری كورمكه ديده عشق ومحبت ايله نظر ايلمك

لازمدر وعاشق ومحب اولیان کیمسه‌لر انلرك مشاهده‌سندن بی بهره وبی نصیبدر نتکیم بو معنایی توضیح ایچون مجنون ولیلانك قصه‌سنی تقریر ایدوب بیوررلر نظیره آوردن قصهٔ لیلی رازسؤال خلیفه (مثنوی) گفت لیلی را خلیفه کان توبی * ازتو مجنون شد پریشان وغوی) خلیفه لیلی یه ایتدی که اول سنمیسین که سنك عشقندن مجنون پریشان وآزغون اولدی ﴿ مثنوی ﴾ از دکر خوبان تو افزون نیستی * گفت خامش چون تو مجنون نیستی) سنده سن غیری خوبلردن زیاده دکلسین لیلی خلیفه یه ایتدی ایهم اول سن چونکه مجنون وعاشق دکلسن خلیفه لیلا یه حقیقتی ایله مشاهده ایتمکه قادر اولمدیغی کبی عوام دخی اولیاء اللهك سرنی مشاهده ایتمکه قادر دکللردر زیرا عین رضا ومحبتله ناظر اولمزلر بلکه عین سخط و چشم صورتله ناظر اولور پس بونلرك کوزندن انلرك حسن معنویسی مستور اولوب انلرك جمال باکمالی مشاهده سندن محروم قالورلر ﴿ مثنوی ﴾ هرکه بیدارست اودر خواب تر * هست بیداریش ازخوابش بتر) هرشول کیمسه که بیدار واحوال دنیادن خبردار در اوزیاده خواب غفلتده در انك بیدارلغی انك خوابندن بدتر وقبیحتردر زیرا خوابده ایکن کناهلردن واحوال دنیادن بریدر اما بیدارلقده کناهلردن وقیود دنیویه ایله مقید اولوب خطا وعصیاندن خالی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ چون بحق بیدار نبود جان ما * هست بیداری چو در بندان ما) چونکه حقله بیدار اولمیه بزم جانمز بلکه عقل وحسله بیدار اوله اول بیدارلق بندده اولمق کبی بزه لایق اولدی دیمك اولور لفظ دراکر ظرف معناسنه اولورسه اما وصف ترکیبی اولورسه اول بیدارلق قپو باغی کبی بزم لایقمز اولدی دیمك اولور حد ذاتنده عقل وحسله بیدارلق بندر وحدت وسدراه حقیقتدر و یاخود بند ایکی طاغ اورته‌سی وعقبه معناسنه در تقدیر معنی اول بیدارلق بزم ایچون در بند کبیدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ جان همه روز ازلکدکوب خیال * وز زیان وسود وازخوف زوال) جان دوکلی کون خیالك دکمه اورمسندن یعنی خیال وفکر جانی اورسه لیوب مشوش قیلمسندن وزیان وفائده دن وزوال خوفندن ﴿ مثنوی ﴾ نی صفا می ماندش نی لطف وفر * نی بسوی آسمان راه سفر) اول جانك نه صفاسی ونه لطافت ونه قوتی قالور نه آسمان ونه عالم ملکوت جانبنه روحه سفر یولی قالور بلکه بو عالم سفلیده نفس وشیطان النده زبون اولوب عالم علوی مشاهده سندن وتجلیات الهی معاینه سندن محروم قالور ﴿ مثنوی ﴾ خفته او باشد که اوازهر خیال * دارد امید و کند با او مقال) فی الحقیقه خفته اول کیمسه اولور که اوهر خیالدن امید ورجا طوتر وخیال ایله مصاحبت مقال ایلر یعنی قلبنه کلان خیالات دنیویه یه وجود ویروب انکله مکالمه ایلر وعمر نازنینی بیهوده یره صرف ایلر ﴿ مثنوی ﴾ دیو را چون

حور بيند او بخواب * پس ز شهوت ريزد او بر دو آب) مثلا اول كيمسه دوشنده شيطانى حورى كبى كورر پس اول كيمسه شيطانه شهوتدن آب دوكر يعنى شيطان سببيله احتلام اولور ﴿ مثنوى ﴾ چونكه تخم نسل را در شوره ريخت * او بخود آمد خيال از وى كريخت) چونكه نسل تخمنى شوره يره دوكدى اول كنديسنه كلدى يعنى بيدار اولدى خيال آندن قاچدى خيالدن مراد شيطاندر كه آنى دوشنده كوردى پس عمرنى بيهوده اراقده هوا وهوسه وخيال وآرزويه صرف ايلين كمسنه بوكا بكزر ﴿ مثنوى ﴾ ضعف سر بينداز آن وتن پليد * آه ازان نقش پديد ناپديد) اول احتلام اولان كيمسه آندن باشنك ضعف وصداعنى وتننى پليد وناپاك كورر آه اول خيال اعتباريله ظاهر وحقيقت اعتباريله معدوم اولان نقشدن كه نتيجه كيمسه نك ضلالات وهلاكنه سبب اولور بوندن مراد دنيادر كه صورت حسيله ظاهر وحقيقت جهتندن معدوم وفانيدر بو معنى دخى جائزدر كه ناپديددن مراد باطن اولديغى حسبيله حضرت حق ونقش پديددن مراد دنيا اولوب اول ناپديدك پديد وآشكار اولان نقشندن ديمه پس دنيا خصوصنده برآخر مثالك ضربنه شروع ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ مرغ بر بالا پران وسايه اش * مى دود بر خاك پران مرغ وش) مرغ فلك جانبنه پرواز ايديجى وانك سايه سى يلر طپراق اوزره قوش كبى اوچوجى اولديغى حالده بونده مرغدن مراد اسما وصفات الهيه در وسايه دن مراد نقوش وخيالات دنيويه در ﴿ مثنوى ﴾ ابلهى صياد آن سايه شود * مى دود چندانكه بى مايه شود) بر ابله اول سايه نك صيد ايديجى اولور اول قدر يلر كه مايه سز وقدرتسز اولور زيرا عمرنى اكا صرف ايلر ﴿ مثنوى ﴾ بى خبر ازمرغ ان عكس هواست * بيخبر كه اصل آن سايه كجاست) اول ابله بى خبر كه او سايه او هواده اولان مرغك عكسيدر بى خبردر اول ابله كه اول سايه نك اصلى قنده در يعنى دنيا كه خيال ظل كبيدر واسما وصفات الهيه مرغ كبيدر ابله اولان بى معرفتك خبرى يوقدر كه بو دنيانك نقوش وآرايشى اسما وصفات الهيه نك عكوس وظلالى ليدر و بو سايه و پيرايهٔ صورتك اصلى مرتبهٔ حقيقتده در پس اصلى قويوب سايه و پيرايه نك صيد وشكارينه سعى قيلان عمرنى ضايع قيلور ومقصود بالذاتدن محروم قالور نتكيم تمثيل ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ تير اندازد بسوى سايه او * تركشش خالى شود از جست وجو) او ابله شكار ايلمك قصدنه سايه جانبنه اوقلر طلب وسعيدن آنك تركشى خالى وتهى اولور يعنى سهام انفاس قواسنى سايهٔ دنيا جانبنه رمى ايلر وجست وجو تيرلرندن انك تركشى خالى قالور تركشدن مراد عمردر نتكيم بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ تركش عمرش

تهی شد عمر رفت * ازدو بدن درشکار سایه‌تفت) آنك عمری ترکشی بوش اولدی عمری کندی رفت فعل ماضی مفرد مذکر غائبدر سایه‌نك شکارنده تفت یلکدن اوزری یعنی کرمیت ایله یلکدن اوزری بودخی وجهدر سایه‌نك شکارنده یلکدن پرحرارت اولدی بیابان پیوردقدنصکره انك مکرنه فریفته ونقوش ظاهره‌سنه کرفتار وشیفته اولان ابلهك بوقید ودامدن خلاص ونجات بولسنه وسیله نه ایدیکنك بیاننه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ سایهٔ یزدان چو باشد دایه اش * وارهاند ازخیال وسایه اش) اول ابلهك سایهٔ یزدان یعنی ظل الهی اولان ولی عالیشان چونکه دایه ومربیسی اوله آنی سایه‌دن وخیالدن کیرو قورترر ﴿ مثنوی ﴾ سایهٔ یزدان بود بندهٔ خدا * مردهٔ این عالم وزنده خدا) یزدانك سایه‌سندن مراد خدانك بنده‌سی اولور اول بندهٔ خدا بوعالمك مرده‌سی وخدانك زنده سیدر یعنی بوعالمدن برموجب (موتوا قبل ان تموتوا) اولمش ومیت کبی فراغت قلمش وخدای تعالی ایله زنده اولمشدر وآنك قرب وصالنی بولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ دامن اوکیر زوتر بیکمان * تارهی دردامن آخر زمان) ای اسیر سایهٔ دنیا اولا کیمسه اول سایهٔ خدانك دامنی طوت یعنی آنك تبعیت وانقیادی ذیلنه علی الفور تشبث ایت بی کمان تاکم آخرزمانك دامنده اولمقدن قورتله‌سن یعنی تاکم بی‌شبهه آخر زمانك نهایتنده واقع اولان فتن ومحندن نجات بوله‌سن ﴿ مثنوی ﴾ کیف مد الظل نقش اولیاست * کودلیل نور خورشید خداست) سورهٔ فرقانده اولان آیت کریمه‌دن مقتبسدر تنکیم بیوررلر (الم تر الی ربك) نظر ایتمزمیسن یامحمدر بکك صنعنه وقدرتنه (کیف مدالظل) نه‌حالله ظلی بسط ایلدی ظلدن مراد عند اهل التحقیق ظلال کائنات وصور مکوناتدر مد ظلدن مراد اظهاریدر یعنی ربك بووجود خارجی بی نیجه اضافی بسط ایدوب اظهار ایلدی (ولوشاء لجعله ساکنا) اکر ربك دیلرسه اول ظل کائناتی خزینهٔ عدمده ساکن قیلوب غیب مطلقده منعدم ومکتوم قیلور (ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا) اندنصکره بزقیلدق شمسی اول ظلك اوزرینه دلیل قیلدق زیرا شمس اولمیجه ظل معلوم اولمز شمسدن مراد عقلدر یعنی برشمس عقلی قیلدق بوظل کائناتك اوزرینه دلیل قیلدق تا حقیقتی نور عقلله منفهم اوله (ثم قبضناه) ای ذلك الظل یعنی اندنصکره بزاول ظلی اخذ ایلدك (الینا) بزم جانبمزه (قبضا یسیرا) ای سهلا غیرعسیر یعنی آسانلغله معنای بیت کیف مد الظل که حق تعالی بیوردی که اندنصکره مراد عند اهل التحقیق ظل کائناتدرو بوسایهٔ کائنات نقش اولیادر که اول اولیا دلیل نورذات خدادر کو ضمیری اولیانك نقشنه راجع اولسه دخی جائزدر بووجه اوزره معنی که اول نقش اولیا اولان ظلال کائنات دلیل نورذات

خدادر دیمك اولور وبووجود خارجینك نقش اولیا اولمسی بووجهله درکه جمله عالم حقیقت محمدیه نك صورتی ونقشیدر زیرامدبر موجودات ومربیٔ ممکنات اولدر وهر کامل ومکمل که مظهر اسرار حقیقت محمدیه اوله بوعالم بالکلیه انك جسدی وصورتی ونقشی کبی اولور حیث مایشاء انده تصرف ایدرلر نتکیم ابن فارض حضرتلری بیوررلر * شعر * ولافلك الا ومن نور باطنی * به ملك یهدی الهدی بمشیئتی ﴿ مثنوی ﴾ اندرین وادی مروبی این دلیل * لااحب الافلین کوچون خلیل) حضرت واهب الاحسان والانعام سورۂ انعامده حضرت خلیل علی نبینا وعلیه السلامك مبداء حالنده اولان احوالنی حکایه بیوررلر (فلما جن علیه اللیل) وقتاکم حضرت ابراهیمك اوزرینی لیل بورو یوب ستر ایلدیسه قاشانی لیلی طبیعت جسمانیه ایله تأویل ایدوب دیرکه فلما اظلم علیه اللیل ای عالم الطبیعة الجسمانیة فی صباه واول (رأی کوکبا) یلدزلری کوردی تأویلی یعنی رأی کوکب ملکوت الهیکل الانسانی التی هی النفس المسمات روحا حیوانیة اذوجد فیضه حیواته وتربیته یعنی هیکل نفس انسانك کوکبی که روح حیوانیدر انك حیوتن وتربیه سن وفیضن بولدیسه (قال هذا ربی) حضرت ابراهیم علیه السلام دیدیکه بوکوکب بنم ربمدر وتأویلده بوکوکب روح حیوانی بنم ربمدر دیدی (فلما افل) وقتاکم اول کوکب زایل اولدیسه تأویلده یعنی روح حیوانیه صفتی انوارقلب وآثار رشدوتعقله زائل اولدیسه قال (لا احب الافلین) دیدی که بن زایل اولان شیلره محبت ایتمزم قال القاشانی ای الغاربین فی الجسم المحتجبین به حضرت خداوندکار دخی تعلیم بیوررلر که طریق وحدت وراء جناب عزته دلیل ورهنماسز کمه ونقوش کائناته لااحب الافلین دی خلیل وار وجهله به دل و یرمه زنهار ﴿ مثنوی ﴾ روز سایه آفتابی رایاب * دامن شه شمس تبریزی بتاب) بوری سایه دن برآفتابی بول یعنی سایۂ الهی اولان ولینك وجود ظاهر یسندن آفتاب احدیتی بول تبریزه منسوب شاه شمسك دامنی بوك یعنی اکرسایۂ وجود ولیدن افتاب حقیقتی بولمق استرسك شاه معنی اولان شمس الدین تبریزی قدس الله سره العزیز حضرتلرینك دامن امر وارشادنی محکم طوت بتاب لفتده بوك دیمك معناسنه در وبومحلده محکم طوت معناسنده استعمال اولنور ﴿ مثنوی) رهندانی جانب این سور وعرس * ازضیاء الحق حسام الدین بپرس) بوسوروعرس جانبنه یول بیلمزایسك سوردوکون معناسنه عرس کلنه وکوبکویه اطلاق اولنور لیکن بونده محبوب معناسنه استعاره قیلنورندانی ده استفهام معناسی و یربلور تقدیر کلام اکر بومحبوبه حقیقته وآنك وصالی سورنه یول بیلمزسك حقك ضیاسی اولان حسام الدین

چلبی افندی قدس الله سره العزیز حضرتلرندن سؤال ایله که اول محبوبهٔ حقیقتك
وانك وصالنك طریقنی اعلا بیلور وبو محبوبك وصالنه عاشق اولانلر اکا اقتدا
قیلور یعنی بوایکی کامل عصرلر ینك مرشدومریسیدر اکر شمس حضرتلرینی
بوله مزسك اول معشوقك یولنی حسام الدین چلبی افندیدن صور بو معنی اول
عصرده اولنلره کوره در پس اول عصرده اولنلره نسبت بو کلامدن حصه
بودرکه ای آفتاب حقیقتی بولمق استین شاه طریقت اولان شمس حضرتلرینك
مشربنده برولینك دامن امر وارشادنی طوت واکر اول محبوبك وصالنه یول
بولمزسك حسام الدین صفتلو برمرشد کاملدن انك طریقنی سؤال ایت دیمك اولور
﴿ مثنوی ﴾ ور حسد کیرد ترا دررہ کلو * در حسد ابلیس راباشد غلو) اکر
حسد یولده سنك بوغازکی طوته حسدده ابلیس امین ایچون غلو اولور یعنی طغیان
اولور وتجاوز قیلور بونده مشایخ عظامه واولیای کرامه حسد ایلمکدن حذر
ایلمکه تنبیه واردر نتکیم شیطان حضرت آدم علیه السلامه حسد ایلیوب وسر
کش اولوب اندماولان نیجه منافع وفوائددن محروم قالدی کذلك ولی اولنلره
وارشاد قیلنلره شیطان کبی حسد قیلان وانا خیرمنه دیوب سرکش اولان کیسه لر
انلرك منافع دینیه وفوائد یقینیه سندن محروم قالور ﴿ مثنوی ﴾ کوز آدم
ننك دارد از حسد * باسعادت جنك دارد از حسد) زیرا که او شیطان حسدندن
آدم علیه السلامدن عار طوتر وفی الحقیقه سعادت ایله جنك طوتر حسدندن که
آدم علیه السلام حضرتلرینه ملائکه کبی محبت ومطاوعت قیلسه ایدی سعادت
ابدیه واصل اولوردی چونکم اکا حسد ایلیوب مخالفت قیلدی کندینك سعادتی
ایله جنك طوتوب دولتك یولن اوردی ﴿ مثنوی ﴾ عقبهٔ زین صعبتر در
راه نیست * ای خنك انکس حسد همراه نیست) راه حقده بو حسددن اصعب
ودشوار برعقبه یوقدر ای سعادتلو شول کیسه که حسد اکا همراه دکلدر ﴿ مثنوی ﴾
این جسد خانهٔ حسد آمد بدان * از حسد آلوده باشد خاندان) بو جسد انسانی
حسد خانه سی کلدی بیل ای اهل طریق حسددن خاندان آلوده اولور یعنی
حسد برصفت قبیحه درکه خاندان وجود انسانیی ملوث قیلور ﴿ مثنوی ﴾
کرجسد خانهٔ حسد باشد ولیك * آن جسدرا پاك کرد الله نیك) اکرچه جسد
انسانی خانهٔ حسد اولور ولیکن بو جسدی الله تبارك وتعالی ایو پاك ایلدی
نتکیم انبیا واولیا واصفیانك جسدلرنی پاك ایلدیکی کبی مادام که تطهیر الهی
برکیسه نك خانهٔ جسدنی ماء علم ومعرفتله پاك قیلمیه انك جسدی خانهٔ حسد
اولمقدن خالی اولمزدیمك نکته سنی اشعار ایلر ﴿ مثنوی ﴾ طهرابیتی بیان
پاکیست * کنج نورست ارطلسمش خاکیست) سورهٔ بقره ده بو آیتدن مقتبسدر

(وعهدنا) اى امرناهما (الى ابراهيم واسماعيل) يعنى بز امر ايلسدك ابراهيم واسماعيله (ان طهرا بيتى) تطهير ايلك بنم بيتمى ديكاكله (للطائفين) طواف ايدنلر ايچون (والعاكفين) دخى مقيم اولنلر ايچون (والركع السجود) دخى راكعلر وساجدلر ايچون قال القاشانى اى امرناهما بتطهير القلب من قاذورات احاديث النفس وارجاس وسواس الشيطان وانجاس دواعى الهوى وادناس صفات القوى للطائفين اى السالكين المشتاقين الذين يدورون حول القلب فى سيرهم والعاكفين الواصلين الى مقام القلب المقيمين فيه بلا تلوينات النفس والركع الخاضعين الذين بلغوا الى مقام تجلى الصفات ومرتبة الرضا السجود القانتين فى الوحدة پس حضرت خداوندكار دخى بو آيتك معناسنى تطهير قلبه الوب بيوررلركه حضرت ابراهيم واسماعيله حق جانبندن كعبه نك تطهيرنه امر تطهير قلبه اشارت اولور وپاكلكى بيان قيلورتكيم بيوررلر طهرا بيتى قولى پاك ايلكى بياندر زيرا ادلهٔ اصوليه نك برى دخى قياسدر پس تطهير كعبه واجب اولنجق تطهير قلب بطريق الاولى زيرا المؤمن اشرف من الكعبة عند الله حديثنك فحواسنجه مؤمن كعبه دن اشرفدر پس تطهير قلب لازمدر معناى مصرع ثانى اول جسد من حيث الباطن نور الهى كنجيدر اكرچه اول نورك طلسمى جسد خاكيدر انسانك ظاهرينه نظر قيلسك خاك وطيندن مركب اولمش برجسددر و باطنى انوار الهينك وعلوم واسرار ربانينك مخزنيدر بو مخزن نوره جسد خاكى طلسم كبى واقع اولمشدر زيرا بو جسد خاكى دروندر اولان كنج نورى كوسترمز وشيطان سيرت اولنلره دروندر اولان خزينه نك فتحنه ومشاهده سنه يول ويرمز ﴿ مثنوى ﴾ كر كنى برپى جسد مكر وحسد * زان حسد دل را سياهيها رسد) چونكه بى حسد اوزره يعنى درونى غل وغشدن صافى اولان جسد اوزره مكر وحسد ايليه سن اول حسددن كوكله سياهلقلر ايريشور كه انك سببيله تيره دل اولوب ظلمت جهل وغفلتده وسياهئ كفر ومعصيتده قالورسن ﴿ مثنوى ﴾ خاك شو مردان حق را زيرپا * خاك برسر كن حسد را همچوما) مردان حقك آياغى التنه خاك اول بزجاين حسدك باشى اوزره طپراق ايله هركز حسده وجود ويرمه

﴿ بيان حسد وزيرا ﴾

﴿ مثنوى ﴾ آن وزيرك ازحسد بودش نژاد * تا بباطل كوش وبينى باد داد) اول وزيرجك كه انك اصلى حسددن ايدى نژاد اصل معناسنه در حسد باطل ايله كوش وبينى سنى يله ويردى يعنى عبث يره كندى اختيارى ايله قولغى وبورننى كسدردى ﴿ مثنوى ﴾ برامید آنکه ازنيش حسد * زهر او درجان

مسكينان رسد) كوش و بينی سنيله و يردی اول امید اوزره و يردی كه حسدی نيشندن انك زهری مسكين و بيچاره‌لرك جاننه ايرشه يعنی نصارانك فقرا ومساكينك جاننه حسد نيشندن زخم اوره تا انلری صورتا ومعنا هلاك قيله ﴿ مثنوی ﴾ هر كسی كواز حسد بينی كند * خويشتن بی كوش و بی بينی كند) مصرع اولده كند بفتح الكاف كنديدن لفظندن قوپرمق معناسنه ماضيدر پس تقدير معنی هرشول كيمسه كه حسددن برون قوپره يعنی خلقه ضرر قصد ايليه كندويی معنای كوش و بی بينی ايلرز يرا حسد انسانك سمع جانن كروانف جانن بی فرايلرا كرچه برقاچ وجهله دخی معنی قابلدر اما انلرده تكلف زياده اولور ﴿ مثنوی ﴾ بينی آن باشد كه او بوبی برد * بوی اوراجانب كوبی برد) بينی اولدر كه او بر رائحه ايلته يعنی قوقودويه رائحه‌ده اولدر كه آنی برمحله جانبنه ايلته بينی‌دن مراد مشام روحانی اولور كه رائحهٔ روحانی اله و رائحهٔ روحانی آنی حقيقت محله سنك جانبنه ايلتمه ديمك اواور ﴿ مثنوی ﴾ هركه بويش نيست بی بينی بود * بوی آن بوبست كان دينی بود) هر كمكه اكا بوی يوقدر بوهم وجهدر هر كمكه انك بويی يوقدر يعنی انك بورنی قوقوالمز حقيقتده اول كيمسه بورنسزدر زيرا بروندن مراد رائحه القدرچونكم رائحه اليه عدم مشابه سنده دربو يدن مراد اول دينه منسوب بويدر كه انك سببيله كوی يارحقيق اولان مرشده وصول بوله حاصل معنی بينی دن مراد معنوی اولان بينی ورائحه‌دن مرادرائحهٔ دينيدر بر كيمسه‌نك كه دين رائحه سنی استشمام ايليجك قوت شامهٔ باطنيه‌سی اولمسه اول كيمسه مشام معنوی صاحبلر ينه نسبت بورنسزدر ﴿ مثنوی ﴾ چونكه بوبی بردو شكر آن نكرد * كفر نعمت آمد و بينيش خورد) چونكه بر بوی ايلتدی وانك شكرنی ايلمدی يعنی چونكم طالب بر معدن روائح دينی اولان كاملدن بر دينه منسوب رائحه الدی و بغينه مخصوص اولان برفائحه‌نی مشام جانله استشمام قيلدی كركدزكه انك شكرنی ايليه چونكم اول رائحهٔ دينيه‌نك شكرنی ايليه اول كيمسه كفران نعمت كلدی وبورننی يدی يعنی قوت شامهٔ روحانيه سنی محو ايلدی پس دين رائحه سنی المغه قابل اولان قوت كه دروندن زائل اوله اول كيمسه نعمت دينيه ده بی بهره قالور بلكهٔ مصر اولورسه نعوذ بالله عاقبة الامر كافر اواور ولهذا قيل (بيت) مشو كفران نعمت زانكه كفران * چونيكو بنكری باشد دو كفران ﴿ مثنوی ﴾ شكر كن مرشاكرانرا بنده باش * پيش ايشان مرده شو پاينده باش) شكرايله وتحقيق شكرايدبجيلره بنده اول شاكرلردن مراد بونده حق تعالينك نعم صوری ومعنويسنه شكر قيلان كامللردر انلرك اوكنده مرده اول باقی اول يعنی شاكر اولان مرشدلره بنده ومريد اوليجق كركدر كه كالميت

بین یدی الغسال مرده اوله سن وجمیع مرادکدن کذر قیله سن تاکم حیات ابدیه وسعادت سرمدیه مرتبه سن بوله سن شکرك وشاکرك تفصیلی اوچنجی جلدك شرحنده برقاچ محلده بیان اولنمشدر ﴿ مثنوی ﴾ چون وزیر ازرهزنی مایه مساز * خلق راتو برمیاور ازنماز) اول وزیر جهود کبی رهزنلکدن یعنی یول اوریجی واضلال قیلیجیلقدن کندیکه سرمایه دوزمه سن مضل اولوب خلقی مأمور اولدقلری نماز ونیازدن بوقاروکتورمه یعنی انلره نماز ونیازی ترك ایتدرمه ﴿ مثنوی ﴾ ناصح دین کشته آن کافروزیر * کرده اواز مکردرلوزینه سیر) اول باطنا کافر اولان وزیر صورتا دینك ناصحی اولمش ایدی مکروحیله سندن اول وزیر کویا لوزینه ایچره صارمساق ایلمش ایدی یعنی انك حالی فی المثل صورتده لوزینه دروننده سیراولان حلوایه بکزردی نتکیم زمانه مرابیلری دخی بوقبیلدندر

﴿ فهم کردن حاذقان نصارا مکروزیر راهر که صاحب ذوق بود ازکفت او * لذتی میدید وتلخی جفت او ﴾

نصارادن هرکیمکه صاحب ذوق واهل تمییز ایدی وزیرك سوزندن یعنی وعظ ونصیحته متعلق اولان کلامندن برلذت کوردی وآجیلق انك جفتی یعنی انك کلامنده والفاظنده ظاهرا برلذت وحلاوت کوردی که باطنا مرارت فساد وضلالات انکله جفت اولمش وازدواج قیلمش ایدی وزیردن مراد بونده مرایی ومدعی وکذاب اولان ونصیحت وارشادی دام تزویر ایلیوب خلقه بحسب الظاهر نصیحت قیلان وبحسب الباطن انلری مضل اولان طائفه در ﴿ مثنوی ﴾ نکتهامی کفت اوآمیخته * درجلاب قند زهری ریخته) اول وزیر نصیحتنده غرض نفسانیه ایله قرشمش نکته لر دیردی مثلا قند جلابی ایچنه برزهر دوکمش ایدی مراد آفاقده اهل ریانك حالی بونك کبیدر وانفسده صورت صلاحه متلبس اولان نفس لوامه نك عبادات وطاعاتی وخیر وحسناته متعلق اولان خواطر وکلماتی بوقبیلدندر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ ظاهرش می کفت درراه چست شو * وزاثرمی کفت جان راسست شو) وزیرك کلامنك ظاهری سامعه طریق حقده چست وچابك اول دیردی اثرده یعنی کلامنك اسلوب ومخواسنده جانه سست اول دیردی یعنی برذوالوجهین کلام سویلردی که انك ظاهرندن طریق حقه ترغیب وتحریض ایلك منفهم اولوردی ولکن انك اثری ومعناسی جانلره سست اول وترك طاعت قیل دیمکی ایهام واشعار قیلوردی اکر اثرکسر همزه ایله قراءت اولورسه معنی بویله دیمك اولورکه انك کلامنك ظاهری سامعه راه حقده چست اول دیرایدی وانك عقبنده خفیة ایما واشارتله جانه سست اول دیردی یعنی انك مقالی ظاهرا چست اول دیمك اولور پس برشیئی مشعر اولوردی وانك اثرندن جانه سست

وكاهل اولديغى نكته قيلور دى ديمك اولورپس برشيئك ظاهرخيره واثرى شره
داعى اولديغنه وصورتانافع ومعناضرر قيلديغنه بوابيات شريفه‌يى ضرب ايدوب
بومعنى‌يى تفهيم بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ ظاهرنقره كراسفيدست ونو * دست
وجامه مى‌سيه كردد ازو) مثلا نقره نك ظاهرى اكرچه بياض ويكيدر
نوضم نونله قرأت اولورال وجامه اول نقره نك اثرندن سياه اولور نقره ده
بوخاصيت وار دركه بر كيمسه انى اليله صابسه وجيب جامه ده چوق زمان
طونسه البته انك اثرى اول كيمسنك اللنى وجامه سنى سياه ايلراكرچه اول
نقره ظاهر اسپيد ونو در كذلك كلمات مضره ونصايح مزخرفه ظاهرا دين
اسلامه متعلق اولديغى جهتدن بياض ونو كيدر وليكن معنا انك اثرى مؤثر
ظلمت باطن وموجب كدورت درون اولمسى مقرر در ﴿ مثنوى ﴾ آتش ارچه
سرخ رو بست ازشرر * توزفعل اوسيه كارى نكر) مثال اخر آتش اكرچه سرخ روى
در يعنى نورانى شكل در شرروشعله جهتدن سن اول آتشك فعلندن واثرندن
اولان سيهكار اغه نظر ايله مثلا هرنه‌يى ياقسه ودعاوى كتسه البته اول شئ سياه
كومر كبى قالور پس شكلى نورانى وكاروأثرى ظلمانى اولور كذلك مرابى وكذاب
ومدعى اولنلرك فعلنى وقوانى بوكه كوره قياس ايله ﴿ مثنوى ﴾ برق اكرنورى
نمايد در نظر * ليك هست ازخاصيت دزد بصر) برق اكرچه نظرده صافى
برنور كورينورليكن انك خاصيتندندر بصرى اوغرلمق يعنى خطف ابصار واخذ
رؤيت وانوار ايلمك زيرا كوزقماشوب برنسنه كوره مز اولور كذلك اهل رياوقبل
تصفية النفس ارشاده تصدى ايلين اصحاب دعوى ظاهرا نظرده برنور كوسترلر
وياخود كنديلرى نظر ناسده برنورصافى كبى كورينورلر وليكن بونلرك خاصيتندندر
مستعد اولان طالبلرك ابصارنى خطف ايلمك وبونلرك بصر بصيرتنك اوكنجه
ادراكات نورانى‌يى سلب ايلمك ﴿ مثنوى ﴾ هركه جزاكاه وصاحب ذوق
بود * كفت اودركردن اوطوق بود) هركه آكاه وصاحب ذوقك غيرى
ايدى يعنى خبردار وصاحب ذوق دكل ايدى وزيرك سوزى اوكسه‌نك بوينده
طوق اولدى يعنى كردن جاننده قلاده كبى قالدى نتكيم بوزمانده بى ذوق وبى
تميز اولان كيمسه لرك كردن جاننده وزير كبى پرتزوير اولان مرابى ومدعيلرك
قولى طوق اولمش وهر برى انلرك كلمات مزخرفه سنى بوينلرينه قلاده قيلمشدر
﴿ مثنوى ﴾ مدت شش سال درهجران شاه * شدوزير اتباع عيسى راپناه)
شاهك فراق وهجرانندن التى ييل مقدارى اول وزير پرتزوير عيسى عليه السلام
حضرتلرينك توابعنه پناه اولدى يعنى خواصدن غيريه ملجاء ومأوى اولوب
حفظ قيلدى ﴿ مثنوى ﴾ دين ودل راكل بدو بسپرد خلق * پيش امر حكم

اوی مرد خلق) خلق جمادين ودلی اكا تسليم ايلدی خلق آنك امر وحكمی اوكنده اولوردی اكا كاليله مطيع اولوردی

﴿ پيغام شاه پنهان باوزير ﴾

﴿ مثنوی ﴾ درميان شاه واو پيغامها * شاه را پنهان بدو آرامها) شاهله اووزيرك اورته سنده پيغاملر وارايدی شاهك اووزيره خفيه آراملری وارايدی يعنی نهانی وعدلری وقلبه آرام ويره جك نو ير جك سوزلری وار ايدی ﴿ مثنوی ﴾ پيش او بنوشت شه كای مقبلم * وقت آمد زود فارغ كن دلم) اول وزيرك اوكنه شاه مكتوب يازدی بو يله ديو كه ای بنم مقبولم وعده نك وقتی كلدی بنم كوكلمی تيز غمدن آزاد وفارغ ايله شاهك وزيره خبر ارسال ايلمسندن مراد بونده شيطانك نفسه نهانی اخبارمز خرفه وخواطر مزورهسنی القا ايلمسيدر تاقوای روحانيه نك محو وازاله سنه سعی قيله وقوای روحانيه ونورانيه سنی ازاله ايتدكده شيطانه غمدن فراغت كلسه وآسوده اوله ﴿ مثنوی ﴾ كفت اينك اندرين كارم شها * كافكنم دردين عيسی فتنها) مكتوب ايچنده وزير ايتدی ای شه شمدی بوفكرده يم كه عيسانك دينی ايچنده فتنه لر براغم كه تاانك سببی ايله ظاهرا و باطنا هلاك اوله لر وضلالتده قالوب عقوبته كرفتار اوله لر

﴿ بيان دوازده سبط از قوم نصاری ﴾

نصارادن اون ايكی سبطك بياننده در سبط بلوك وقبيله معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ قوم عيسی را بدانذر داروكير * حاكمانشان ده امير ودو امير) قوم عيسی ايچون دارو كيرده يعنی ضبط وحكومتده انلرك حاكمی اون ايكی اميرايدی ﴿ مثنوی ﴾ هرفريقی مرا ميری را تبع * بنده كشته ميرخودرا از طمع) هر بر بلوك برامیره تابع ايديلر اسباب دنيا اميدندن كندی امير نه بنده اولمشدی ﴿ مثنوی ﴾ اين ده واين دو امير وقومشان * كشته بندهٔ آن وزير بدنشان) بو اون ايكی امير وبونلرك قومی اول وزير بدنشانه بنده وافكنده اولمشدی بعض نسخه ده بنده ضميرسز واقع اولمشدر بوتقدير اوزره معنی انلر اول وزير بدنشانك بند و صيدی اولمشيدی ديمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ اعتماد جمله بر كفتار او * اقتدای جمله در رفتار او) جمله نك اعتمادی اول وزيرك سوزی اوزره ايدی كه هرنه ديسه مخالفت ايتمزلر دی جمله نك اقتداسی انك رفتار وروشی اوزره ايدی ﴿ مثنوی ﴾ پيش اودروقت وساعت هرامير * جان بدادی كر بدو كفتی بمير) وقت وساعتده يعنی هردم جميع اميرانك قتنده ايدی كه انك قتنده جدا اولمزلردی بودخی وجه در اووزيرك اوكنده وقت وساعتده يعنی هردمده هراميرجان ويرردی اكر فرضی هر برينه اول ديسه ايدی

﴿ تخليط وزيردر احكام انجيل به قوم نصارى ﴾

بو محلده طومارك اختلافندن مراد مراتب سلوكك مخالفتى واحكام شر يعتك برى برينه تناقض ومغاير تيلرى والحال لااختلاف فيها حقيقة بل يلزم الاختلاف بحسب المراتب و الاعصار والاشخاص ولكن مشايخ مقلده وارباب تفرقه كالوزير مع توابعه الجهلة اختلافات ايات و اخباركه بحسب الاشخاص والاعصار وارده اولمشدر آنى حقيقة متناقض و متخالف زعم ايدرلر ومشرب ومذهبلرينه موافق اولانى الورلر ومناسب اولميني باتأويل ايدرلر وياترك قيلورلر مثلا تزوج وعزوبت برى برينه ضدايكن ايكى سنك بله حقنده مدح وقدحلرينه مناسب وترك وقبوللرينه موافق احاديث شريفه وارده اولمشدر امانظر اولنسه مخالفتى بحسب الاشخاص ويابحسب الاعصار لازم كلور مثلا تناكحوا تنا سلوا حديثنه و بونك كبى احاديث شريفه يه امتثال ايلمك لازمدر تزوجه استطاعتى اولان شخصه اما تزوجه استطاعتى اولمسه ويا قدرتى اولسه ولكن زمان فاسد اولسه وعالمه اختلال كلسه تزوج مع قدرته لازم اولمز (كما قال عليه السلام خيرا متى بعد المأتين خفيف الحاذ قالوا ومن خفيف الحاذ يارسول الله قال من لااهل له ولاولد ودخى افطار مع الطاقة على الصوم بلاعذر بوعصرك اهلنه جائز دكل ايكن صومه معتاد اولمزدن اول بدء اسلامده اولان طائفه يه (وعلى الذين يطيقونه فدية طعام مسكين) نصتك موجبنجه افطاره رخصت ويرلدى بعد الاعتياد (فمن شهد منكم الشهر فليصمه) نصيله حكم اول مقتدر اولنلر دن منسوخ اولوب شيخ وشيخه حقنده قالدى (ولما راى اليهود هذا الاختلاف طعنوا وقالوا الاترون الى محمد يأمر اصحابه بامر ثم ينهاهم عنه و يقول اليوم قولا ويرجع عنه غدا فنزلت مانسخ من آية اوننسها الى آخر الآية (پس بو مقدمه معلومك اولديسه اول وزير پرتزوير دخى دين عيساده دخيل ومقلد ايدى حضرت عيسانك يك رنكلكى صفتن بيلدى واحكام انجيله حقيقتله واقف اولمدى انكچون انجيلده واقع اولان اختلافاتى حقيقى صنوب مراتب واشخاص واستعداداته حمل قيلمه ميوب وطريق توحيدى بوله ميوب ضال ومضل اولدى پس بو اختلافات اقوال شرايع انبياده وتناقض افعال طرايق اولياده محقق در ولكن بحسب المراتب والاستعدادات لازم كلور مثلا هر برطومارك حكمى برمرتبه نك ويابر شخصك حاليدركه اخر مرتبه اهلنه وآخر شخصه انك حكمى لازم اولمز فافهم ﴿ مثنوى ﴾ ساخت طومارى بنام هريكى * نقش هر طومار ديكر مسلكى) اول بولوس نا وزير هر برامبرك نامنه انجيلك حكمنده برطومار

دوزدی هر طومارك نقشی برغیری مسلك ومذهب ایدی ﴿ مثنوی ﴾ حكمهای هریكی نوع دكر * این خلاف آن زپایان تابسر) طومارلرك هر برینك حكملری برغیری نوع ایدی یعنی وزیر پرتلبیس نصارایه و یردیكی طومارلری بر برینه مخالف ایدی و بو طومار اول طومارك خلافی ایدی انتهاسندن ابتداسنه وارنجه یعنی اولندن آخرنه دكین جمیعسی بری برینه مخالف ایدی ﴿ مثنوی ﴾ در یكی راه ریاضت راوجوع * ركن توبه كرده وشرط رجوع) برطوماردە راه ریاضتی وفضیلت جوعی وركن توبه‌یی بیان ایلمش وشرط رجوع الی اللهی سویله مش ﴿ مثنوی ﴾ در یكی كفته ریاضت سود نیست * اندرین ره مخلصی جزجود نیست) برطومار آخردە دخی ریاضت سود مند دكلدر دیمش بو یولدە جود وسخادن غیری محل نجات وخلاص بولاجق بر یر یوقدر حد ذاتندە اخلاقی مهذب اولنه ریاضت تحصیل حاصل در بو یولدە اخلاق حمیدە صاحبنه مالی وارایسه جود مالی یوغیسه بذل وجود ایلمك مخلص دیمك اولور مخلص اگر كسر لام ایله افعال بابندن قرأت اولورسه بو معنی بو یولدە جوددن غیری برخلاص ایدیجی یوقدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ در یكی كفته كه جوع وجود تو * شرك باشد ازتو با معبود تو) برندە دخی دیمش كه سنك جوعله جودك سنك كندكدن اولدیغی تقدیرجه شرك اولور معبود كه زیرا الاطاقة علی طاعة الله الا بتوفیق الله ولا حول عن معصیة الله الا بعصمة الله در پس بركیمسه جود وجوعی وتوبه ورجوعی كندیدن بلسه كندویی حقك عملنه شریك قیلمش اولور وشرك خفی دە قالوراوبله اولیجق شركله اولان عملدن فراغ یك اولور پس بو مرتبه صاحبنه اولی اولان عمل هر كارندە اللهی وكیل اتخاذ ایلیه وجمیع امورن اكا تفویض قیله وبالكلیه تسلیم اوله ﴿ مثنوی ﴾ جز توكل جزكه تسلیم تمام * درغم وراحت همه مكرست ودام) زیرا توكلدن وتسلیم تمامدن غیریسی غم وراحتدە دوكلی مكرودامدر اما مع التوكل والتسلیم التمام سائر اعمال دخی سعادت فرجام در ﴿ مثنوی ﴾ در یكی كفته كه واجب خدمتست * ورنه اندیشهٔ توكل تهمتست) برندە دخی دیمش كه سالكه واجب اولان خدمت وعبادتدر یوخسه توكل اندیشه سی بلاعبادة ولاخدمة باعث تهمتدر كه بالحادە ویازندقیه حمل اولنور زیرا خدمت وعبادتدن قطع نظر متوكل اولمق وحقه كندویی تسلیم قیلمق دین وطریقت دكلدر بلكه توكل وتسلیم دخی مع الخدمة والعبادة مقبولدر ﴿ مثنوی ﴾ در یكی كفته كه امر ونهیهاست * بهر كردن نیست شرح عجز ماست) برندە دخی دیمش كه امر ونهی كركه دینده وارده اولمشدر ایلكدن اوتری دكلدر بلكه بزم عجزیمزی وعدم

استطاعتمزی شرح ایچوندر بزم دیمزده مشایخ صوفیه و بعض متکلمینك دخی سوزلری بودرکه (لا استطاعة علی امتثال امر الله واجتناب نهیه الا بخلق الاستطاعة علی امتثال امره وتوفیقه خلافا للمعتزلة) زیرا انلر قتنده استطاعة اعضای سلیمه وقوت موجوده در پس استطاعة عرضدر واعراض لا تبقی زمانین مقتضاسنجه برفعل ایچون اولان قوت برآخر ایچون دخی باقی قالمز بلکه هر فعل ایچون الله دن عبده استطاعت وقوت ویرلمك لازم کلور حتی اول بنده اوکاری اشلیه واول امری طوته خلافا للکرامیه زیرا انلر قتنده استطاعت مستمره درمع الافعال کلها بونلره جواب بودرکه بو تقدیرجه استغناء العباد عن الله لازم کلور وخلق الله جمیع احوالده مفتقر ومحتاج اولمق کوربنور وایاك نستعین قولی بی معنی اولور و بطالت الرب عن بعض الافعال لازم اولور پس حول وقوة واستطاعت الهك اولور بو تقدیرجه برسؤال لازم کلورکه قولك فعله استطاعت اولمجق پس بو امر ونهی نه ایچوندر جواب بو بیتك مفادیدرکه وزیر اساتذدن بیوررلر اوامر ونواهینك ورودی قول مستقلا کندی قوتیله اشلکدن اوتری دکلدر بلکه عجزنی و عدم استطاعتنی شرح و بیان ایچوندرکه لا استطاعة علی طاعة الله الا بتوفیق الله مقتضاسنجه هر طاعته اشتغالی وهر امره امتثالی الله دن بیله واندن دائما انك امرنه امتثال ایلکه وطاعتنه اشتغال قیلمغه قوت ومعاونت طلب ایلیه نه انکه معتزله وقدریه کبی قدرت وقوتده کندوبی مستقلا قادر زعم ایدوب حقه شریك قیلیه واندن مستغنی اولیه ﴿ مثنوی ﴾ تا که عجز خود ببینیم اندران * قدرت اورا بدانیم ان زمان) تاکم کندی عجزمزی مرآة امر ونهی ده کوره وز وحقك قدرت وقوتنی بیله وز اول زمانده که کمال عبودیت بودر بو که عجب وخود بینلك صغمز بومرتبه عجب وخود بینلکی نفی ایتمك ایچون سالکه لازمدر ولکن جبردن احتراز ایچون بونك عقبنده اولان مرتبه لازم اولورکه وزیر طومار دن نقل بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ در یکی گفته که عجز خود مبین * کفر نعمت کردنست آن عجز هین) بنده دخی دیمش که کندی عجزیکی کورمه زیرا مع الاستطاعة علی الطاعة اکاه اولکه بو عجز کفران نعمتدر یعنی حقك انعام واحسانی اولان قدرتك شکر یکه عبادتدر ادا ایلیوب اظهار عجز ایلمك کفر نعمت حق ایلکدر ﴿ مثنوی ﴾ قدرت خود بین که این قدرت ازوست * قدرت تو نعمت اودانکه هوست) کندکده اولان قدرته نظر ایله که بو قدرت اندندر تکلیفه مدار اولمق ایچون (لا یکلف الله نفسا الا وسعها) درسنك قدرت ووسعکی انك نعمتی بیلکه اوالله هو درهو عبارة عن وجود ازلی متفرد بصفة الجلال والجمال (وهذا اول کلمة دعی الله عباده الیها بقوله قل هو وتم بها الکلام ثم قال الله غایة

مافی البـاب) جبره مایل اولان بوراده دیرکه نعم بزده قوت ووسعت جسمانی وار ولکن اول قدرتی طاعته صرف ایتمکه عاجزز پس جواب اولدرکه سنده اولان قدرت سرمایه سـنی مکلف اولدیغك امور ایچون صرف ایلمك مراد ایلسـك حق سنی اندن منع ایلمز اکر موانع شکلنده . بعض امتحانات دخی کوسترسه‌ده زیرا فعـل وارادت حقـده . ظلم بوقـدر نتکیم (وماظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون) ودخی (ومار بك بظلا م للعبیـد) بیوردی وبوایکی مرتبه دن اعلا بر مرتبه دخی واردرکه اول مرتبهٔ فنـافی‌الله درکل اولیایه میسردر اکا اشـارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ دریکی کفته کزین دو برکذر * بت بود هرچه بکنجد درنظر) بنده دخی دیمش که بوایکیسندن کچ اول کندو یی من کل الوجوه عاجز کورمـك و یاخود کندو یی الله قدرتیـله قادر کورمـك در زیرابت اولور هرنه‌کم غـیریت قیـاسیله نظرجانه صغه نتکیم بومرتبه یه شیخ الاسـلام هروی حضرتلری اشـارت بیوررلر (من وحـد الواحدمن واحـد وکل من وحـده جاحد) حاصل کلام اولدرکه برکیمسـه مادامکه کندی ایله اوله‌اکر کندو یی عاجز کورمـی اولسـون و یاخـود قدرت و قوتی جمیعا الله‌دن بیلسون اول کندی دیدیکی اثنینیت اورتـه‌ده . بتـدر وحجـابدر اول محو اولمینجه و بقـا ی حق بالکلیه ظهوره کلمینجه کمال مرتبه سی بولنمزواول کیمسه فنافی‌الله ده دینلمز ﴿ مثنوی ﴾ دریکی کفته مکش این شمـع را * کین نظرچون شمع آمـد جمع را) بنده دخی اوسط سلوکده اولان ومرتبهٔ فنافی‌الله دن بی بهره قلان کیمسه ایچون دیمش که بوموجوداته ودنیـایه اولان شمـع نظرکی سوینـدرمه که زیرا بونظر شمع کبی کلدی جمع باطنه وقوت قلبه انسانك بواشیـایله ودنیـا ومافیهایله بالطبع الفتی مقرردر پس اوسط سلوکده و یابدایت طریقده اولان کیمسه ازهد فی الدنیا یحبك الله حدیثیله عمل قیلسه واترکوا الدنیـا لاهلها حدیثنك مضمونجه دنیـایی دخی کمال بولمقـدن اول تارك اولسه عجزه دوشر وعقلی ششر وتفرقهٔ خواطر مکسلری باشنـه اوشر پس بوکونه اولان کیمسه‌نه امسـك علیك بعض مالك فهو خـیرلك حدیثیله و بونك امثـالی احادیثله عمل قیلق ومال وکار ایچنده اولمق دینه انفع‌در ﴿ مثنوی ﴾ ازنظرچون بکذری وازخیـال * کشته باشی نیم شب شمع وصال) زیرا اکردخی کماله یتمه‌دین جهانه نظردن وانك خیـالندن کچرسك شمع وصـال اولان نظری قبل الکمال نصف سلوکده . سو یندرمش اولورسن پس تدریجله کمال تحصیل ایدوب قلب بوجهـانك حقیقتن بیلوب کما ل فراغله فارغ اولدقده . سن دخی شمع نظرك بودنیادن سو یندرسك شمع جانك پرضیا وزجاجهٔ جنـانك باصفا اولور نتکیم بومعنایه اشـارت قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ دریکی کفته بکش

باکی مدار * تا عوض بینی نظر راصد هزار) بنده دخی عاشق حق اولنلره وقلبی حق نور یله قوت بولنلره دیمش که بوجهانه اولان نظرك شمعنی سو بندر باك طوتمه تا بوجهاندن دوخته اولسه چشم باطن افروخته اولور وانوار الهیه‌دن ضیا بولور ﴿ مثنوی ﴾ کزکشستن شمع جان افزون شود * لیلی ات ازصبر تومجنون شود) زیرا دنیایه اولان نظرك شمعنی سوربندرمکدن شمع جانك افزون اولور سنك دنیا دولتی اولان لیلاك ومحبوبك سنك صبرکدن سکا عاشق ومجنون اولور ﴿ مثنوی ﴾ ترك دنیا هرکه کرداز زهد خویش * پیش آید پیش اودنیا و بیش) بو بیت ماقبلنه علت اولور انکچون سکا محبوبه اولان دنیا دولتی سنك محبوبك اولور که هرشول کیمسه که دنیایی ترك ایلدی کندی زهدندن ایلرو کلور انك اوکنه دنیا وزیاده کلور بودنیا سایه کبیدر قووارسك اوکجه قچر وقچرسك سکا تابع وطالب اولور کماقال الله تعالی فی الحدیث القدسی یادنیا اخدمی من خدمنی واستخدمی من خدمك ﴿ مثنوی ﴾ در بکی کفته که انچت دادحق * برتو شیرین کرد در ایجاد حق) و بنده دخی دیمش که اول نسنه‌یی که حق تعالی سکا و یردی انچت انجه ترانقد بنده در سنك اوزر یکه آنی شیرین ایلدی سنی و جوده کتور مکده ﴿ مثنوی ﴾ برتو آسان کرد خوش آنرا بکیر * خویشتن رادر میفکن درز خبر) سنك اوزریکه دینی ودنیوی آنی که آسان ایلدی آنی خوش طوت کندیکی بورك آغریسنه ومشقت وریاضته براقمه بومرتبه دینك رخصت وسهولتی طرفنه اشارتدر که لاحرج فی الدین در کماقال الله تعالی وماجعل علیکم فی الدین من حرج پس دین محمد سهولت اوزره قونلمشدر وحضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حنفیت ومسامحت اوزره بعث اولنمشدر کماقال علیه السلام بعثت بالحنفیة السمحة ودخی عسرتدن وتعمق وتکلفدن تحذیر قیلمشلردر (کماروی عن عمر رضی الله عنه ایاکم والتعمق فی الدین فان الله قد جعله سهلا فخذ واما تطیقونه) پس جناب حق قوللر ینه دینده من بعد عسرت مراد ایلمز پس قول دخی عسرته دوشمیه (کماقال الله تعالی یرید الله بکم الیسر ولایرید بکم العسر) بنده عزیمتی ادا ایلدیکی کبی رخصتی دخی محلنده اداایلسه اللهك مقبول ومحبوب قولی اولور (کماروی عن ابن عمر قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله یحب ان تؤتی رخصه کما یحب ان تؤتی عزایمه) اماسالك بودینده اولان رخصت وسیره طرفنه قبل تزکیة النفس مائل اولسه بغایت ضرر چکر ولکن بعد تصفیة النفس رخصت جانبی مندوب ومستحسن در چوق کیمسلر رخص دینیه‌یی کندیلره مذهب اتخاذ ایلدکلرندن فوائد دینیه‌دن خاسر اولدیلر ونقصانده قالدیلر نتکیم برطومارده عزیمته اشارت ایدوب نقل

بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ در یکی کفته که بکذار آن خود * کان قبول طبع تو ردست وبد) بنده دخی دیمش که ترك ایله کندی مقتضاکی زیرا اول سنك طبعنك قبولی اولان مردود وقبیحدر پس طبیعت که شهوات ورخصته مایل درفحن طبعیله رخصتی ارتکاب اینسه باطل در بلکه ارتکاب رخصت دخی طبعا اولمیه لمرضاة الله اوله ﴿ مثنوی ﴾ راههای مختلف اسان شدست * هریکی راملتی چون جان شدست) کورمزمیسن فرق ضالهنك واصحاب اهویهنك مختلف اولان یوللری طبعه آسان اولمشدر هر بر طائفه یه بر ملت مشربلر بنده خوش اولدیغی ایچون جان کبی کلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کرمیسر کردن حق ره بدی * هرجهود وکبر ازو اکه بدی) اکر اللهك دینده اولان اموری میسر ایلمسی طریق ومذهب اولیدی هرجهود وکبر اول حقدن آکاه اولوردی اما حقك مجرد تیسیر وتسهیل ایلمسی جانبی عزائمدن قطع نظر یول بولمدی (کما قال الله تعالی واتبعوا احسن ما انزل الیکم من ربکم) ای العزائم دون الرخص و الناسخ دون المنسوخ پس اللهك میسر ایلمسی ارتکاب ایلك محانده لدی الحاجه خوبدر امامجرد بومیسر اولانی مذهب اتخاذ ایلك مرهوبدر ﴿ مثنوی ﴾ در یکی کفته میسر آن بود * که حیات دل غدای جان بود) بنده دخی دیمش که اللهك میسر ایلمسی اولدر که کوکلك حیاتی که ذوق باطندر جان انسانی وروح حیوانی به غدا اوله تا طاعت کراهتله اولمیه بلکه حضورقلب ولذة نفسله اوله ﴿ مثنوی ﴾ هرچه ذوق طبع باشد چون کذشت * برنیارد همچو شوره ریع کشت) زیرا هرنه کم طبع انسانینك ذوقیدر چونکم کچدی اول طبع بوقارو کتورمز و بتورمز شوره یر کبی ریع کشتی یعنی انسانك طبعی کوکلدن غدا بولمسه وطاعت طرفنه اول طبیعتده ذوق ولذت قالمسه اول طبع زمین شوره کبی حاصل کتورمز واکدیکی طاعت تخمنی بتورمز اکرچه طبع انسانی حیاة دلدن قطع نظر ایلمسه طاعتدن ذوقی بوقدر ولکن حیات دل اکا غدا اولسه طاعتدن ذوق بولور فرضا طبیعتده طاعت ایچون ذوق اولمسه بلکه عبادت وطاعتی مع الکراهه قیلسه ﴿ مثنوی ﴾ جز پشیمانی نباشد ریع او * جز خسارت پیش نار دبیع او) پشیمانلقدن غیری اولمز آنك ریع وحاصلی خسارتدن غیری اوکنه نسنه کتورمز آنك بیعی ویاخود خسارتدن غیری زیاده نسنه کتورمز انك بیعی (احب الاعمال الی الله ادومها) درکه انسانه اول عملدن پشیمانلق کلمیه ﴿ مثنوی ﴾ اومیسر نبود اندر عاقبت * نام او باشد معسر عاقبت) اول طبعنده طاعته ذوقی اولمین وطاعتی صفای خاطرله قیلمیان کیمسه عاقبتده طاعت ایچون میسر اولان کیمسهلردن اولمز بلکه آنك نامی عاقبتده معسر اولنلردن اولور ویاخود معسر عاقبت انك نامی اولور نعوذ بالله بو بینده بو حدیث شریفه اشارت واردر که

اتفاق اوزره حضرت علی کرم الله وجهه دن مرویدر (قال علیه السلام ما منكم من احد الا وقد كتب مقعده من النار ومقعده من الجنة قالوا افلا نتكل على كتابنا يارسول الله قال اعملوا فكل ميسر لما خلق له) یعنی هرکس عملی موفق ومسهل اولمشدر خیردن وشردن خلق اولندیغی عمل ایچون یعنی ازلده اهل جنت اولنه بودنیاده سبب جنت اولان اعمال میسر وآساندر واهل جهنم اولنه موصل دوزخ اولان اعمال میسر وآساندر وبالعکس اهل جنته اهل جهنم عملی معسر وکذلك اهل جهنمه اهل جنت عملی متعسردر نتکیم حضرت نبی علیه السلام بوحدیثی تفسیر بیوردیلر فاما من كان من اهل السعادة فسييسر لعمل اهل السعادة واما من كان من اهل الشقاوة فسييسر لعمل الشقاوة ثم قرأ (فاما من اعطى واتقى وصدق بالحسنى فسنيسره لليسرى واما من بخل واستغنى وكذب بالحسنى فسنيسره للعسرى

﴿ مثنوی ﴾ تومعسر ازمیسر بازدان * عاقبت بنکر جمال این وآن) معسری میسردن کیرو بیل تعسیر اولنان کیمسه ایله تیسیر اولنان کیمسه‌نك مابیننی فرق قیل وعاقبت بونك وانك جمالنه ومآلنه ناظر اول هرکم طاعت حق ذوق طبع وشوق قلب ایله ایلسه میسردر ولما خلق طبعنه موافقدر وهرکم مع الكراهه قیلورسه معسردر بومنال عاقبته نظرله‌در زیرا چوق کیمسه اولورکه اوائلنده معسر اولور اواخرنده میسر اولور وبالعکس دخی اولور پس انما الاعمال بالخواتم در انکیچون عاقبت بنکر بیوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ دریکی کفته که اوستادی طلب * عاقبت بینی نیابی درحسب) حسب آباو اجداد ایله اولان شرف ومفاخرته دیرلر پس برنده دخی دیمش که بوبولده براستاد طلب ایله که الرفيق ثم الطريق دیمش و بو یوله مرشد سزکیدن یکلمشدر واستادی اولمینك حقنده من لا استاذ له فاستاذه الشيطان قولی صادق اولمشدر (یاایها الذين آمنوا اتقوا الله وابتغوا اليه الوسيلة) آیتنده اهل تحقیق وسیله دن مراد مرشد ورفیقدر دیمشلردر ودخی (فاسئلوا اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون) آیتی استاد ومعلم طلبی ایچوندر دیو یاد قیلمشلر وبونلر امثالی آیات واخباری استادك طلبی حقنده چوق تالی اولمشلردر لاسیما حضرت موسی علیه السلامك اولوالعزم ایکن حضرت خضری طلب ایلمسنده اولان امر بوخصوصده دلیل قاطع وبرهان ساطعدر پس حسب ونسبده عاقبت بینلك واهل یقینلق بولمزسن وحسب ونسب ایله عاقبت کاره ونهایت علوم واسراره واقف اوله مزسن اکر آباو اجداده اولان علوم وکمالات انسانه نفعی اولیدی حضرت نوح علیه السلامك اوغلی حقنده (انه ليس من اهلك) دیمزدی وحضرت خضر اول والدشیخ صالحی قتل قیلمزدی وبرخوای (ان اكرمكم عند الله اتقاكم) اتقای ناس اکرم ناس اولمزدی اکر حسب ونسبله

عاقبت بينلك اولديغى (فلا انساب بينهم) درست اولمزدى وسلمان فارسى رضى الله
عنه الرسول دكل ايكن (السلمان منا اهل البيت) ديو بيورمزدى ﴿ مثنوى ﴾ عاقبت
ديدند هر كون ملتى * لاجرم كشتند اسير زلتى) بو بيتده بلا استاد لفظى ماقبلنده
اولان بيت قرينه سيله مقدر اولمشدر واعتمادا لفهم العالم قرينه نك قيامى سببيله
نظمدن محذوف اولمشدر زيرا معنى عاقبت كورديلر و بلا استاد نهايت كاره
نظر قيلديلر هر كون ملل سالفه وامم سابقه ده لاجرم بلا اتباع انبيا اسير زلات
وضلالات اولديلر اكر كندى بلدكلريله اولان عاقبت بينلكدن كچه لر وانبياى
عظام عليهم السلامه تابع اولسه لر وانلرى مرشد واستاد اتخاذ قيلسه لردى اسير
ضلالات وغوايت اولميه لردى ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ عاقبت ديدن نباشد
دست باف * ورنه كى بودى بدينها اختلاف) عاقبت بين اولمق ونهايت كاره
نظر قيلمق وحقيقت حالى بولمق ال اوركوسى اولمز كه سن بونلرى سهولتله
اله كتوره سن وكندبكى حقيقت بينلك مرتبه سنه بلا استاد يتوره سن اكر بو عاقبت
بينلك دست باف كبى سهل اولايدى فچن دينلرده واصحاب آيينلرده اختلاف
اولوردى پس بونلرده بو اختلاف حقيقت بين اولمديقلرندن واستاده متابعت
وخدمت قيلمديقلرندن اولور (ولا يزالون مختلفين الا من رحم ربك) فحواسى اوزره
رحمت رب العالمين انبيا واوليايى بو اختلافاتدن خلاص قيلمشدر وطريق توحيدى
بونلره مبين اولمشدر بونلردن غيريسى و بونلرك توابعندن ايروسى اختلافده
قالمشدر ﴿ مثنوى ﴾ دربكى كفته كه استادم توبى * زانكه استا راشناسا هم
توبى * مردباش وسخره مردان مشو * رو سر خود كير وسر كردان مشو) بطومارده
دخى كامل العقل اولنلره نسبت ديمش كه استاد ومرشد هم سنسن زيرا استاد
ومرشدى عالم وشناسا اولان هم سنسن اويله اولبجق بو مرتبه كال كه سنده اوله
وقلبك وحدت مطلقه يى بوله وهر حالده حق سكا هادى ومرشد اوله مستقلا
سن دخى مرد اول وزبون ومغلوب مردان اولمه يورى كندى باشكى طوت
مرشد طلبنده حيران وسركردان اولمه بو مرتبه اولياء اللهدن ظاهرا مرشده
خدمت ايتمين اويسيلره كوره وخدا پرورلره كوره در اويسيلر انلردر كه ظاهرا شيخ
ومرشدى اولميه وصورتا خدمت مشايخ قيلميه لكن معنى بر ولينك روحانيتى آنى
تربيه وارشاد قيله اما بو كروهك دخى اكثرى بعد الكمال لا عن احتياج بر مرشده
ارتباط ايلمشلردر بو كروهده مشهور اولان اوليادن شيخ عطار قدس الله سره
العزيز حضرتلريدر كه ظاهرا شيخلرى معلوم اولمامشدر حسين منصور
حضرتلرينك روحانيتلرى آنى تربيه قيلمشدر وثانيا حسن خرقانى قدس الله سره
العزيز حضرتلرى در ظاهرا شيخلرى يوقدر معنى بايزيد قدس الله سره العزيز

حضرتلرینك روحانیتی انلری تربیه قیلمشلردر ثالثا بهاءالدین نقشبندی قدس الله سره العزیز حضرتلریکه انلرك دخی ظاهرا شیخلری یوقدر معنی عبد الخالق غجدوانینك روحانیتلری تربیه قیلمشدر پس بومرتبه کاله ایرنلره نسبت استاده خدمت نفس الامرده تحصیل حاصل اولور کذلك خدا پرورلره دخی مرشد لازم اولمز زیرا انلر دخی جذبهٔ خدا سببیله یولده قالمز لیکن شوایکی طائفه دن ماعداسی اکر خدمت استاد قیلمزلرسه ومرشد ومعلمه تابع اولمزلرسه ناقص قالورلر وعلوم دین واسرار یقیندن بی نصیب اولورلر بونلره سخرهٔ مردان اولمه وکندی تدارککده اول مرشد طلبنده حیران قالمه دیملمز زیرا بوطومارك سوزی بوایکی طائفه حقنده درغیریلره النمز ﴿ مثنوی ﴾ دریکی کفته که این جمله یکیست * هرکه او دو بیند احول مرد کیست) بنده دخی دیمش که بوجمله اقوال مختلفه بحسب الحقیقه برلکدر هرشول کیمسه ایکی کورر وبری برینه ضد بولور شاشی ارجکردرو بصر بصیرتی کوردر بحسب المراتب والاقوال والافعال اولان اختلافاتدن حقیقتك اختلافی واحکام دینیه نك تناقض وتغایری لازم کلمز بلکه هرمرتبه نك حکمی لازم اولان محلنه صرف اولنسه متناقض اولمز تنکیم کثرات واختلافات اشیا وحدت ذاته خلل ویرمز (فی کل شیء له آیة * تدل علی انه واحد ﴿ مثنوی ﴾ دریکی کفته که صدبك چون بود * این که اندیشد مکر مجنون بود) بنده دخی دیمش که یوز برنیجه اولور بونی کم اندیشه ایلر مکر مجنون اوله وزیر پر تزویرك اهل تقلید اولمسی بو بیتدن منفهم اولور تنکیم اصحاب تقلیدك حالی بودرکه ارباب توحیدك کلامی واسطه سیله وحدت مطلقه یه اقرار ایلرلر ونطقه کتوروب آنی سویلرلر اما تحقیقا توحید کندی مقاملری اولمدیغی ایچون هربارکه کثرات مختلفه وافعال متنوعه یه نظر ایتسه لر توهم ایدرلرکه بوکثرت وتفرقه ضد وحدت وجمعیت اوله پس صدبك چون بوددیرلر ووحدت نه یوزدن مرآت کثراتده متجلی وکثرت نه جهتدن وحدتله متحلیدر بیلمزلر وشریعت وطریقت وحقیقتده واقعه اولان احکام متنوعه واقوال مختلفه نك اختلافاتی بحسب المراتب ایدوکن فهم قیلمزلر تنکیم وزیر پرتزویر بوکونه اولان اقوال مختلفه نك حقیقتك بیلمدی ومراتب واشخاصه نظر قیلوب موحد اولمدی ﴿ مثنوی ﴾ هریکی قولیست ضد همدکر * چون یکی باشد یکی زهر وشکر) زیرا بواقوالدن هربری برقوالدرکه بری برینك ضدیدر نیجه براولور بری زهر وبری شکر که الضدان لا یجتمعان درنم مراتب حسبیله وصورت اعتباری ایله لکل شیء اثر ولکل نباء مستقر ودخی لکل مقام مقال ولکل عمل رجال دینور وزهر وشکر مغایر عد اولنور زیرا وجودده هر برمرتبه نك برآخر حکمی واردر کاقیل * بیت * هرمرتبه ازوجود حکمی

دارد * كرحفظ مراتب نكنى زنديق * ولكن بو اختلافات استعدادات مختلفه صاحبلرندن حاصله اولور ومراتب كثيره اعتباريله ظهوره كلور امامعنايه نظر اولنسه اكر بو اقوال مختلفه ده واكر عالمده اولان اشياء متنوعه وافعال متكثره ده اختلافات قالمز ومناقضت ومنافقت ومغايرت اولمز ﴿ مثنوى ﴾ تاز زهر واز شكر درنكذرى * كى تواز كلزار وحدت بو برى) مادام كه سن زهر وشكر ونفع وضرر قيدندن كچميه سن وجميع اضدادك ميانى توحيد ايلك شرابنى ايچميه سن نيچون سن كلزار وحدتدن رايحه آلورسن ونه وجهله وحدت مطلقه يى بولورسن اكر اضداد وانواعه بقارسك حق يوق قيلورسن پس كلزار وحدته كيرن آنى اسماء متضاده واوصاف متقابله وافعال متنوعه ايله متجلى كورندر دخى وهو الاول فى عين اخريته والاخر فى عين اوليته والظاهر فى عين باطنيته والباطن فى عين ظاهريته ديندر بومرتبه الضدان لايجتمعان مرتبه سيدر زهر وشكر ونفع وضرر بونده برابردر معز عين مذلدر ومحيى عين مميتدر وقابض عين باسطدر وقس على هذا سائر الاضداد ﴿ مثنوى ﴾ اين نمط وين نوع ده طومار ودو * برنوشت آن دين عيسى راعدو) بو اسلوب و بو نوع اون ايكى طومارى اول عيسى دينه عدو اولان وزير يازدى بونمط و بونوع ديمكلرندن بومعنا منفهم اولور كه مثنويده واقعه و مكتوبه اولان كلمات مختلفه آنك طواميرينك اقوال مختلفه سى اولميه بلكه انجق انك اختلافنى بومثنويده مسطوره اولان الفاظ منظومه و مختلفه يه تشبيه وتمثيل اولور و بوكونه مختلفه سوزلر سو يلدى ديمك اولور پس مثل اولمز مثال اولور ودخى انك طومارى اون ايكيدر ومثنويده مكتوبه اولان دريكى كفته اون التيدر شهادت ايلركه بوانك عينى اولميه بلكه بونده مراد اختلافات احكام شرعيه ومغايرات مراتب مرعيه اوله توفيق وتوجيه اولنه يعنى اوز ره وزير پر تزوير انجيلك احكامنى حقيقه متغاير ومتناقض زعم ايدوب اول احكام مختلفه ايله برنيچه كروهى تفرقه واختلافه برقديغى كبى طائفهٔ مقلده دخى احكام مختلفهٔ شرعيه يى توفيق ايده مدكلرندن وجعيت جانبنه كيده مدكلرندن (ستفترق امتى الى ثلثة وسبعين فرقة كلهم فى النار الا واحد) قولنك موجبنجه يتمش اوچ فرقه اولوب بوجمله دن فرقهٔ ناجيه جامع جميع مراتب اولان اهل توحيد اولدى كه طريق اعدل واوسطى اختيار قلدى مثلا بالكز جبرى اولمدى و بالكلية قدرى دخى اولمدى ومعتزله مذهبنده دخى قالمدى مع هذا نه بونلرك ادله ومذهبلريله محلنده عمل قيلدى والله اعلم

﴿ در بيان آنكه اين اختلافات درصورت روشنست نه در حقيقت راه ﴾

(مثنوى) اوزنك رنكىٔ عيسى بو نداشت * وزمزاج خم عيسى خوند اشت) جامهٔ صدرنك

ازان خم صفا * ساده و یك رنك كشتی چون صبا) اول مقاد وزیرا حول و پرزویر
حضرت عیسی علیه السلامك یكرنكلكی مرتبه‌سندن رایحه و ذوق طوتمدی
وحضرت عیسی علیه السلامك مزاجی كوپندن خوی طوتمدی بوز رنكلی
جامه اول صفاخی اولان مزاج عیسادن ساده و یك رنك اولوردی صباكبی
مزاج عیسایی خمه تشبیه ایدوب كسیروا كا مضاف قیلدی حضرت عیسانك
ظاهرده دخی صباغ اولدقاری ملابسه سیله در زیرا حضرت عیسی علیه
السلامك معجزات علیه سندن بری دخی اول ایدی كه بركوپدن جامه‌لری انواع
الوان بوبردی ولازم كلسه انواع الوانله منصبغ اولان جامه‌یی یكرنك و ساده
ایلردی اكثر اهل تواریخ بونی بوبله یازمشلر واهل تفسیر دخی (فلما احس عیسی
منهم الكفر قال من انصاری) آیتنده بونه اشارت قیلمشلردر محشی بیضاوی
اولان شیخ زاده مرحوم حاشیهٔ بیضاویده دیركه (قال اهل التواریخ ان امه سلمته
الی صباغ فارا دالصباغ ان یغیب یوما لبعض مهماته فقال له هنا ثیاب مختلفة
وقد جعلت علی كل واحد منهما علامة فاصبغها بتلك الالوان فادخل الجمیع
عیسی فی جب واحد فرجع الصباغ وسأل فاخبره بما فعله فقال قد فسدت الثیاب
فاخرج ثوبا اخضر وثوبا احمر وثوبا اصفر وثوبا ابیض كما یرید الصباغ فتعجب
الحاضرون منه وآمنوا وهم الحواریون) وجامهٔ صد رنكدن مراد جامهٔ وجود
انسانیدر كه الوان اخلاق بشریتله ملون وصفة نفسانیتله منصبغ ومكوندر
وحضرت عیسی علیه السلامك مزاجی كوپندن یكرنك اولمسی اول حضرتك
شرعنه وقلبنه داخل اولنلرك وجودی جامه‌سی الوان اختلافات بشریه‌دن
خلاص اولوب نور توحید ایله بویانمسی و صباكبی صفا بولمسیدر ﴿ مثنوی ﴾
نیست یك رنكی كزو خیزد ملال * بل مثال ماهی وآب زلال) و بو توحیدك
یكرنكلكی اول یكرنكلك دكلدركه اندن سالكه ملالت حاصل اوله بلكه اول
بی رنكلك عالمی آب زلال كبی واكا مستغرق اولنلر ماهی كبی انكله زنده اولوب
وانكله راحت وحیات بولوب عیش ونوش قلیورلر ﴿ مثنوی ﴾ كرچه در
خشكی هزاران رنكهاست * ماهیانرا با یبوست جنكهاست) اكرچه بو قورو اقده
یعنی بو عالم صورتده هزاران نقوش والوان واردر لیكن ماهیان بحر وحدت
اولان انبیا واولیانك یبوستله جنكاری واردر یعنی عالم كثرتدن احترازو نفرتلری
واردر ﴿ مثنوی ﴾ كیست ماهی چیست دریا در مثل * تا بدان ماند ملك عز
وجل) ماهی كمدر ودریا نه شیدر مثلده كه تا اكا بكزه‌یه ملك عز وجل یعنی
بو مثل دكل مثالدرسن وحدت بیرنكلكنی دنیا بیرنكلكنه قیاس ایتمه ﴿ مثنوی ﴾
صد هزاران بحر وماهی در وجود * سجده آرد پیش آن اكرام وجود) زیرا نیچه

ايله اولان مدح وثنايي ترك قيلمقدر تكيم سلطان انبيا صلى الله عليه وسلم احصاى ثنا ايلمكده وجود وقدرتى ترك ايلدى ولا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك ديو بيورردى ﴿ مثنوى ﴾ پيش هست او ببايد نيست بود * چيست هست پيش او كورو كبود) اول خدانك وجودى قتنده نيست وفانى اولمق كرك وجود انك او كنده نه در كوز وكبود دز كوز وكبود آرده قالمش شيئه ديرلر بونده وجود غيرانك وجودى قتنده بى نفع وبى معنى ديمكدن عبارتدر پس وجود غيرك كورو كبود منزله سنده اولديغنى بو بيتلرله تفسير بيوروب ديرلر ﴿ مثنوى ﴾ كرنبودى كورزو بكدا ختى * كرمى خورشيدرابشناختى) اكر وجود غير كور اولميدى اوندن اريدى يعنى اكر حقدن غيرينك وماسوا مرتبه سنده اولان اشيانك وجودى حضرت حقك شهودندن كوراولميدى بلكه آنى كندينك وجودنده مشاهده قيليدى بوزكبى اريدى وفانى اوليدى وخورشيدك كرملكنى اكليدى يعنى خورشيد حقيقتدن نورو پرتونى وانك تأثيرنى فهم قيليدى پس بووجود غيرك وجود حقله قائم اولديغنى بلمامسى واندن خبردار اولمامسى كورلكنه دلالت ايلر ﴿ مثنوى ﴾ ورنبودى او كبود ازتعزيت * كى فسردى همچويخ اين ناحيت) رنك كبود ديار مجمده رنك مانمده ديارومده سياه رنك رنك ماتم اولديغى كبى معنى اول وجود ماسوا تعزيتدن كبود اولميدى يعنى حضرت حقدن بعيد اولمق ماتمندن ازرق پوش شكلنده اولميدى بوناحيت بوزكبى فچن طوكردى يعنى بوناحيهٔ ممكنات ووجود كائنات بوزكبى فچن منجمد اولوردى وغيريت مرتبه سنده موجود قالوردى بلكه اول قديم مطلقه قريب وقرين اوليدى وآنك ظهورنى كنديلرك وجودنده معاينه قيليدى غيريتدن اثرلرى قالمزدى (كما قال الجنيد اذا قرن المحدث بالقديم لم يبق له اثر) پس موجوداتك ماسوا وغيرمرتبه سنده موجوده ومنجمده اولمسى وصال حقده وشهود وجود مطلقدن كور ومهجور قالملرينه شهادت ايلر

﴿ در بيان خسارت وزير در ين مكر ﴾

﴿ مثنوى ﴾ همچو شه نادان وغافل بدوزير * پنجه ميزد باقديم ناكزير) بادشاه جهود كبى وزيردخى نادان وغافل ايدى مفارقتى ممكن اولمين وامرينك قبولى ضرورى ولازم اولان قديمله پنجه اوردى يعنى حضرت حقه مقابله قيلدى زيرا دين عيسى عليه السلام حق تعالينك مراد ايلديكى دين ايدى انك تغييرنه سعى قيلمق حقله پنجه اورمق كبى اولدى ناكزير لابد ولازم معناسنه در ﴿ مثنوى ﴾ باچنان قادرخدايى كزعدم * صدچو عالم هست كرداند بدم) انجلين قادر برخدايه پنجه اوردى كه عدمدن بردمده بوعالم كبى يوزعالم وجوده

كنوردر ﴿ مثنوى ﴾ صد جو عالم در نظر پيدا كند * چونكه چشمش رابخود بينا كند) سنك نظر كده بو عالم كبى بوز عالم پيدا ايلر چونكه سنك چشمكى كندو سيله كورجى ايليه يعنى كندى نوريله كورجى ايليه ﴿ مثنوى ﴾ كر جهان پيشت بزرك بى بنيست * پيش قدرت ذره مى دان كه نيست) اكر جهان سنك قتكده عظيم وبى پايان وبى نهايتدر لكن قدير وقديمك قدرتى قتنده برذره بيل بو عالمى كه حقيقتده بوقدر ﴿ مثنوى ﴾ اين جهان خود حبس جانهاى شماست * هين رويد آن سو كه صحراى شماست) بو جهان خود سزك جانلريكزك حبسيدر اكاه اولوكز اول جانبه كيديكز زيرا اول جانب سزك صحرا وتفرجكاهكزدر اول طرفدن مراد انبيا واوليا عليهم السلامك كندكارى ارض الله واسعه ومرتبه حقيقتدر ﴿ مثنوى ﴾ اين جهان محدود آن خود بيحد ست * نقش وصورت پيش ازمعنى سدست) بو جهان صورت محدود واول جهان معنى خود بى حد وبى نهايتدر وبو نقش وصورت اول معنى عالمنك اوكنده حجاب وسد در بو عالم معنى دائما بو عالم صورتنده متصرف وانك اهلى بو عالم اهلينك اوزرينه غالب ومتسلطدر پس بو عالم معنى اهلنك عالم صورت اهلى اوزره غلبه وحكومتنك بياننه شروع ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ صد هزاران نيزه فرعون را * درشكست ازموسى با يك عصا) فرعونك صد هزاران نيزه سنى يعنى بو عالم صورتك اهلى اولان فرعونك وانك عسكرينك آلت حرب وقتالنى اول عالمك اهلى اولان بر موسادن بر عصا ايله صدى ﴿ مثنوى ﴾ صد هزاران طب جالينوس بود * پيش عيسى ودمش افسوس بود) بو عالمك اهلندن اولان جالينوسك صد هزاران طبى وار ايدى اول عالمك اهلى اولان حضرت عيسى عليه السلامك اوكنده وانك نفس مباركنك قتنده افسوس ويهوده اولدى زيرا بو اطباى صورى ابراى اكمه وابرص واحياى موتى ايلمكه قادر اولمديلر حضرت عيسى عليه السلامدن بو معجزه لرى كوروب عاجز قالديلر ﴿ مثنوى ﴾ صد هزاران دفتر اشعار بود * پيش حرف امى اش عار بود) نيجه يوز بيك شعرلرك دفترى وشاعرلرك اصحى وار ايدى اول عالمك راعيسنك اوكنده اول اشعار عيب وعار اولدى امى ده كه يارك اولكيسى نسبت ايچوندر وايكنجيسى وحدت ايچوندر ضمير غائب اولان اش مقدما آن معنى ديمكله اشارت بيوردقلرى عالم معنايه راجعدر وياخود خداى تعالى يه راجعدر واشعاره دخى راجع اولسه جائزدر ولكن اولينى اولى وامىدن مراد حضرت محمد صلى الله عليه وسلمدر واول حضرته امى ديلمكده برايكى وجه واردر اولا برشى اوقيوب واستاددن بر علم تعلم ايلمديكى ايچون امى ديديلر كه انادن نيجه طوغدى ايسه غيرك تعليمنه محتاج اولمبوب او يله ظهور ايلدى ثانيا امدن مراد عند اهل التحقيق

ام الكتابدر اول حضرته امى دواسنده نسبت قيلنق آنك عليك ام الكتابه منسوب اولديغندن عبارتدر واول حضرتك عصر شريفنده افصح فصحا وابلغ بلغا فتى چوق ايديلر ومكهٔ مكرمه ده بونلرك برناديه لرى وارايدى كلوب اول موضعده جمع اولوب برى برى يله تحدى ايلرلردى حتى بو جهه دن بركزيده وعاليقدر سبعهٔ معلقه صاحبى يدى شاعر وار ايديكم انلرك شعرى اعجاز مرتبه سنى بولمشدى وبونلرك هر برى على سبيل التحدى شعرلرين كتوروب باب كعبه يه تعليق قيلمشدى چونكم سلطان انبيا صلى الله عليه وسلم بونلرك دعوتنه بعث اولندقده وبونلره حضرت حق جانبندن قرآن عظيم ايله تحدى قيلندقده اقصر سوره دن بر سوره يى كتورمكه واكا نظيره ديمكه عاجز وفرومانده اولوب هر برينك اشعارى كنديلره عيب وعار كلوب كيجه ايله كعبه قپوسندن شعرلرنى اوغرلديلر واول حضرتك لسان شريفندن ظهور ايلين حروف وكلمات مثللى كلمات وحروفك نظيره سنه قادر اولميوب هر برى اختفا قيلديلر پس اول عالك اهلنك وعالك اهلى اوزره غالب اولديغنه انبياى عظام عليهم السلامك بو معجزاتى ايله استشهاد بيورديلر وهر نبينك معجزه سى كندى عصرنده اولان قومنه هر نه كار وصنعت غالب اولديسه واول قومك ايچنده هر نه حالت مقبول وپسنديده كلديسه اونبينك معجزه سى اكا كوره واقع اولمشدر مثلا حضرت موسى عليه السلام زماننده سحره وساحره رغبت زياده ايدى كه خلقى بعض تخيلاتله عاجز ايلمشلردى حق تعالى عالم معنانك اهلى اولان حضرت موسى عليه السلامك عصاسنى اژدر ايلمكله بونلرى عاجز قيلدى ودور عيسى عليه السلامده طب علمى مرغوب ومعظم كلمشدى وهر برطبيب اول زمان قومنك ايچنده نبى كبى مكرم اولمشدى حق تعالى عالم معنانك اهلى اولان عيسى عليه السلام حضرتلرينى ابراى اكمه وابرص واحياى موتى ايتمكله بونلره ارسال ايلدى بونلر بو معجزه يى كوروب عاجز قالديلر وحضرت نبى عليه الصلاة والسلامك زماننده ناس فصاحت وبلاغتنه رغبت قيلمشلر وبر فصيح وبليغى عظيم القدر وجليل المرتبه بيلمشلردى حق تعالى نبى امى حضرتلرينى بونلره بعث ايلدى بونلر انك فصاحت وبلاغتندن حيران قالديلر وآنك مثلنى اتيانده عاجز اولديلر پس هر برنبى برآخر نبيدن صادر اولان معجزه يى اظهاره قادردر ولكن كندى زماننده اولان قومى هر نيه رغبت ايلرسه بونلرك دخى معجزه سى اكا كوره ظهوره كلمشدر

﴿ مثنوى ﴾ باچنين غالب خداوند كسى ٭ چون نميرد كر نباشد اوخسى)

بونجلين غالب وقادر برخدا وندك مقابله سنده بر كيمسه نيچون اولميه اكر اول كيمسه زياده دنى اولميه يابوند • مقابله معناسنه استعمال اولنور ﴿ مثنوى ﴾ بس دل چون كوه را انكيخت او ٭ مرغ زيرك باد و پاآويخت او) اول خدا چون طاغ كبى قوى ومحكم قلبى قوپاردى يعنى عقل وفضلله كوه كبى راسخ وثابت قلبى

برندن قلع ایلدی اول قلبك قوت وثباتی آنك قضاسنه مقابله قیلدی واول قوت وثبات واسطه سیله انك پنجهٔ قهرندن خلاص اولدی اول قادر وقوی وعاقل وزیرك اولان مرغی ایکی اباغیله آصدی یعنی ایکی آیاقندن طوندی ودام قهرنه بنداتسدی مرغ زیرکدن مقصود هرکارنده زیرك وعاقل اولان وضرر ومکردن اجتناب قیلان کیمسه‌لردر ﴿ مثنوی ﴾ فهم وخاطر تیز کردن نیست راه * جزشکسته می نکیرد فضل شاه) فهم وخاطری تیز ایلك یول دکلدر یعنی فهم وخاطر وعقـلی تیز ایلمـك حضرت حق جانبنـه طریق اولمز زیرا اول پادشاه حقیقینك فضلی انکسار وشکسته‌لکدن غیری طوتمز یعنی قبول قیلمز (ولهذا قال فی الحدیث القدسی * انا عند منکسرة القلوب ﴿ مثنوی ﴾ ای بسا کنج اکنان وکنج کاو * کان خیال اندیش راشدر بش کاو) اولکی کاو کاف عربیله کاویدن لفظندن بوجق قزیجی دیمك اولور وثانیجی کاو کاف فارسیله صغر معناسنه در تقدیر معنی ای چوق خزینـه طولدریجی و بوجق قزیجی کیمسلرکه اول خیـال اندیش اولان وزیر پرتزویره صغر صقاللی اولدی یعنی اول دنی وزیره تابع اولدی زیرا استعمال اهل فرسده ربش کاو شول کیمسنه یه دیرلر پردنی شیئه تبعیت قبـله واکا مسخره اوله پس بوکلامـدن مراد تعریض اولور شـول صوری خزینـه طولدروب مال جمع ایدن اهل دنیایه ویاخود معنوی کنج قلبـلرین بحث ایدوب جواهر علمله پرایدن علمایه که دنیای دنی‌یه ونفس خسیسه تابع اولمشـلر وربش کاو مثله‌سن بولمشلردر وبونلره خطاب ایدوب رنجیده ایتاله دخی ارشاد بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کاوکه بود تاتوریش اوشوی * خاك چه بود تاحشیش اوشوی) کاوکیم اوله تاسن انك صقالی اوله‌سن یعنی دنیا صغری و یانفس اماره صغری نه‌شیٔ اوله که سن انك تابعی اوله‌سن خاك نه‌شیٔ اوله تاسن انك حشیشی اوله‌سن یعنی بوعالم تراب نه‌دنیدرکه سن آنك اوتی اوله‌سن حاصل کلام انسان خـلاصهٔ موجودات ایکن حیوان سیرت اولان نفسـه ودنیای دنی‌یه تابع اولمق ومرتبـهٔ سفلی ده قلمق دین وایماننده ضرر ویرمسنی ومعنا مسخ وفسخ اولمسنی اشعار ایلر ﴿ مثنوی ﴾ چـون زنی ازکار بدشد روی زرد * مسخ کرد اوراخد اوزهره کرد) چونکم برعورت بدفعلدن روی زرد اولدی یعـنی خجل وشرمسار اولدی روی زرد خجالتدن کنایتدر خدای تعالی انك صورتنی مسخ ایلدی وآنی زهره ایلدی یوزینك زهره اولمسنده علمانك اختلافی واردر (وما انزل علی الملکین ببابل هاروت وماروت) آیتنك تفسیرنده اهل تفسیر بونك قصه‌سنی هربری برنوع اوزره حکایه قیلمشلردر اکثری الان سبعهٔ سیاره‌دن اولان زهره‌یلدزی اولدیغنه قائل وراضی اولمشلردر وبعضیلر الان سبعهٔ سیاره‌دن اولان زهره‌در دیمشلردر وحضرت رسول صلی الله

عليه وسلمك حديث شريفى بو معنايه دلالت ايلر ديمشلر كه حديث صحيحدر ورسول اكرم صلى الله تعالى عليه وسلم هر باركه زهره يلدزنى كورسه ايدى بيورورلردى كه (لعن الله الزهرة فانها هى التى فتنت الملكين هاروت وماروت) رواه السيوطى فى الجامع الصغير عن على كرم الله وجهه وصاحب التيسير تيسيرده ديركه حق تعالى اول وقتكم آسمانى يراتدى كواكبى بيله خلق ايتدى وزهره سبعهٔ سياره دن بريدركه آسمان ايله بيله خلق اولمشدر بلكه خداى تعالى هاروتله ماروته كلان زهره نام عورتى مسخ ايلدى وآسمانه اسم اعظم قوتيله چيقاردى وآسمانده هنوز معذبدر وياخود سائر ممسوخات كبى نابود اولمشدر واول حديثى كه اصحاب حديث حضرت نبيدن روايت ايلمشلردر كه (لعن الله الزهرة فانها فتنت ملكين) بيورمشدر بو لعنت اكا اسمنك توافقندن اوتريدر ديمشدر ومعالمده مسطوردركه زهرهٔ برجميله عورت ايدى اريله خصومت ايلدى اول ملكينك محكمه سنه كلدى فى الحال اول ملكلر بونك لطافت وملاحتن كوروب فريفته اولديلر القصه بونك مهماتنى تأخيره براقديلر برآخر كونده اول عورت كيرو كلدى آنى اول ملكلر خلوتخانه لرينه دعوت ايلديلر وكنديلرك عشق ومحبتن اكا اشكاره سويلديلر اول زن دخى بونلره بوكونه جواب ويردى كه سزك مطلوبكز حاصل اولمز الا اوج فعلى ارتكابله اولا بنم معبودم اولان بته پرستش ايتمكله وشوهرمى قتل قيلمغله ودخى شرب خمر ايتمكله بونلر بت پرستلكى وقتل نفسى اكبر كبائردن ايدوكنى بيلوب آنى ايشلمكدن اجتناب قيلوب شرب خمره راضى اولديلر لكن مجمع قبايح وام الخبائث بو ايدوكنى بيلمديلر روايت اولنور كه اول زمان بونلره ديدى كه سز هر شب بعد اداء حكومت كه آسمانه عروج ايلرسكز اول اسمله كه آسمانه عروج ايلمكه انك بركاتيله قادر اولورسز بكا تعليم ايلك بونلر اول اسم اعظمى اول زنه اوكرتديلر واول اسمك قوتيله اول زن آسمانه عروج ايلدى وخدا انك صورتنى مسخ قيلدى آنك صورتى بر كوكبك صورتنه مبدل اولدى بو محلده حضرت خداوندكارك دخى اكرچه كلامدر ربارلرندن بالبداهه عين زهرهٔ مشهوره اولمق منفهم اولور لكن عين زهرهٔ مشهوره اولمق كوربنور بو تقريبله كه مسخ لغتده برصورتك بر اخر صورته تبديل اولمسنه ديرلر كه صورت اخرى صورت اولى دن ادنى اوله پس مسخ كرد اورا خدا وزهره كرد بيورملرى خداى تعالى ان زن را مسخ كرد وبر شكل زهره كرد وبادر صورت زهره كرد ديمكى اقتضا ايلر پس خداى تعالى اول زنى زهره صورتنه مسخ ايتمسندن واول زنك شكلى زهرهٔ مشهوره شكلنه كرمسندن انك عين زهره اولمسى لازم كلمز بلكه حق تعالى انى زهره صورتنده

قیلدی دیدیکی مستلزم اولور پس صورت زهره یه مسوخه اولادقده کره صاحب
تیسیر دیدیکی کبی یا آسمانده قالمش اوله ویاخود سائر مسوخات کبی نابود قیلنمش
اوله پس حین زهرهٔ مشهورهٔ اولمق توهمی بونکله مندفع اولور واستنکار علما
لازم کلمز وبو محله بوندن انسب توفیق اولمز فلیتأمل ﴿ مثنوی ﴾ صورتی را
زهره کردن مسخ بود * خاك وكل کشتن نه مسخست ای عنود) بر صورتی زهره
ایلمك مسخ اولدی یعنی بر صورتك زهره صورتنده اولمسی وشکل زهره یه کیرمسی
مسخ اولدی ای زیاده عناد ایدیجی خاك وكل اولمق مسخ دکلمیدر یعنی مسخدر
﴿ مثنوی ﴾ روح می بردت سوی چرخ برین * سوی آب وكل شدی در اسفلین) روح
سنی چرخ برین جانبنه ایلتور یعنی آسمان روحانی جانبنه سنك روحك سنی جذب
ایلرسن مرتبهٔ اسفلینده آب وكل جانبنه کیتدك یعنی مقتضای روحی قویوب
مشتهای تنی اختیار ایتدك ﴿ مثنوی ﴾ خویشتن را مسخ کردی زین سفول *
زان وجودی که بدان رشك عقول) کندیکی بو الخلاق جهتندن مسخ ایلدیك
شول بر وجوددن مسخ ایلدك کم اول وجود عقولك رشکی ایدی یعنی احسن
التقویمده اولان وجود حقیقیهٔ انسانیه که فی الحقیقه عقول وملائکه نك مغبوطی
ومرغوبیدر سن آنی ای تن پرست ومتابعت هوا ایله پست اولان کیمسنه صورت
حیوانیه یه مسخ ایلدك بو آب وكل مرتبه سنده سفلی اولان اکل وشربه مقید
اولدیغك جهتندن ﴿ مثنوی ﴾ پس ببین کین مسخ کردن چون بود * پیش
آن مسخ این بغایت دون بود) فاذا کان کذلك بو مقدمه معلومك اولدیسه نظر
ایله بو مسخ ایلمك نیجه اولدی او مسخك اوکنده بو مسخ بغایت دون اولور یعنی
اول زهره نك مسخنه نسبت بو آب وكل صورتنده مسخ اولمق کالیله ادنی اولور
زیرا اول زن صورت زهره یه که شکلا نورانیدر ممسوخه اولوب سفلیدن علوی
جانبنه عروج قیلوب آسمانده قرار قیلدی مع هذا احسن التقویمده اولان صورت
معنویهٔ انسانیه یه نسبتله ینه مسخ اولدی پس آب وكل اولمق ومحضا حیوانیتده
قالمق نه مرتبه ده مسخ اولور بوکا کوره قیاس ایله ﴿ مثنوی ﴾ اسب همت
سوی اختر تاختی * آدم مسجود در انشناختی) بو بیت نجوم علمنده مشتغل اولان
وعلم هیئتله تفوق وترقی زعم قیلان کیمسنه لر جانبندن حاصل اولان شبهات
ووهمیاتی دفع ایچون اولور وماقبلنه بو وجهله مناسبت بولور خاك وكل کشتن
نه مسخست ای عنود بیوردقلری کبی ودخی پیش آن مسخ این بغایت دون بود
کلامن ادا ایلدکلری کبی کانه اسیر اکل وشرب اولان وعالم طبیعتده قالان
منجمین واهل هیئت علملرینك موضوعی عالی اولدیغی جهتندن کندیلری دخی
مرتبهٔ سفلیه وشکل حیوانیه دن نجات بولمش وبو حکمدن کندیلرینی مستثنا

اوالش زعم ايلرلر وكويا لسان حال‌له مسخ معنويدن بز نجات بولدق ديوسويلرلر پس انلره خطابا بو بيت شريفي بيوردلر وانلرك زعمنده مسجود ملائكه اولان آدمك قدر وشاننى بيلمكى قو يوب علم وهنرلريله افلاكه صعود وترقى ايلدكلرنى ذم وقدح قيلوب ديرلر اى منجم همت آتنى استر جانبنه سوردك وكنديكى علم نجوم وهيئات وواسطه سيله زهره وار افلاكه ايركوردك مسجود ملائكه اولان آدمى اكلمدك يعنى حضرت آدم كه سنك پدركدر آسمان اهلينك مسجودى اولمشدر پس حضرت آدم آسمانه واهل آسمانه خدمت والتفات ومحبت قيلمدى بلكه آسمان واهل آسمان اكا تعظيم وخدمت قيلدى پس سنكه آدم زاده اولەسن اكرخير خلف اولەيدك اولديغك مرتبه‌يى سن اكلاردك والولد سر ابيه معناسى سنده بولنوردى وانك صفتيله موصوفه اولوب كندى قدركى بيلوردك ﴿ مثنوى ﴾ آخر آدم زاده‌ٔ اى ناخلف * چند پندارى تو پستى راشرف * چند كويى من بكيرم عالمى * اين جهان راپركنم ازخود همى) اى ناخلف يعنى اى ناصالح آخر آدم زاده‌سن نيچه بر الچقلغى سن شرف زعم ايلرسن يعنى علم نجوم ايله زهره كبى آسمانه كتمك وافلاكك علميله ترفع وترقى ايتمك آدم مسجوددن موروث اولان وانبياى عظامدن ظهوره كلان علمه نسبت تدنى وتسفلدر پس سن اول پستلكى نيچه شرف عد ايلرسن ومقصود بالذاتى قو يوب بيانه نه كيدرسن اى ناخلف خطابى اهل نجوم واهل هيئته اولميوب اهل هوا واهل دولته اولسه دخى لطيف اولور بو تقدير اوزره معنى آخر آدم اوغلىسن خيرسز ناصالح ولد بو دولت صورى ورفعت ظاهرى معنا پستلكدر پس سن هوا وهوسله نيچون ترفع وآسمان دولت صورى جانبنه ترقى ايدوب معنا پست وسفلى اولازمرتبه‌يى نيچه برشرف ودولت ظاهره‌يه حريص اولوب بن عالمى طوترم ديو نيچه بر دير سن بو جهانى دولت ايلرسن ديمك اولور وهو الانسب للعقل اى رفعت حاضره‌يه ودولت ظاهره‌يه حريص ولان بن عالمى طوترم بو جهانى كندمدن پر ايلرم يعنى نيچه‌دك كندمك دولت ورفعتيله بو عالمى طولدررم ديرسن ﴿ مثنوى ﴾ كرجهان پر برف كردد سر بسر * تاب خور بكدازدش بايك نظر) مثلا كر بو جهان باشدن باشه قارايله پر اولسه آفتابك حرارتى انى برنظرله ار يدر يعنى دولت صورى ونخوت ورفعت رسومى فى المثل برف كبيدر اكر بر كيمسه دولت صورى وشوكت رسومى ايله جهانى باشدن باشه طونسه وعالمى تحت تصرفنه آلوب ضبط ايلسه خورشيد حقيقينك تاب قهرى برنظرده انى اريدر وعلى الفور محو ونا ياب ايلر كذلك تاب لطفى دخى برف كبى اولان معاصى واوزارى برنظرله اريدوب محو وفنا ايلر محصل كلام اول خورشيد حقيقينك تاب قهرنه دولت وقدرت اناس نيچه طاقت كتوره‌مزسه كذلك تاب

لطف ورحمته خطا ومعصیت وجرم وضلالت یرلری دخی قرشو دوره مز بلکه انك تاب لطف وعنایتی معاصی واوزار کثیره یی علی الفور افنا ایلر نتکیم بعض کبار بیوررلر العنایة تهدم الجنایة وتوجب الهدایة وتورث الولایة ﴿ مثنوی ﴾ وزرا ووصد وزیر وصدهزار * نیست کرداند خدا پاك شرار) وجناب خدا اول پادشاه ذوالعطادر که اول وزیرك وزرنی وانك کبی نیجه یوز بیك کیمسه لرك دخی وزر وخطاسنی شعلهٔ رحمتدن برشرار یله یوق ایلر اکر اردتی تعلق ایلرسه ﴿ مثنوی ﴾ عین ان تخییل را حکمت کند * عین ان زهراب را شربت کند) اول تخییلات فاسده نك عینی حکمت وافیه ایلر واول عین زهراب اولان سیئاتی شربت شافیه وحسنات صافیه ایدوب (اولئك یبدل الله سیئاتهم حسنات) دیوانلره اشلوت ایلر وانلر حقنده کلام سویلر ﴿ مثنوی ﴾ ان کمان انگیز را سازد یقین * مهرها رویاند از اسباب کین) اول کمان ظهوره کتورك کیمسه یی اهل یقین دوزوب حقیقته بیورر واسباب کیندن محبت ومهرلر بتوررلر ﴿ مثنوی ﴾ پرورد در آتش ابراهیم را * ایمنی روح سازد بیم را) حضرت ابراهیم علیه السلامی آتش ایچره بسلر وبیم وخوفی روحلره ایمنلك ایلرانك عقلی ادراك ایلمز حکمت وصنعتی چوق واسرار وکارنه قیاس واندازه یوقدر کاه اولور که عادت الله بر مقتضای عقل واسباب ووسایط اوزره جاریه اولور وکاه اولور که خرق عاده ایدوب برخلاف مقتضای عقل برشیٔ ایجاد قیلور (مثنوی) ازسبب سوزیش من سودایم * درخیالاتش چوسوفسطایم) سوفسطائیه حکما دهریه دن برطائفه در که حقایق اشیایی انکار ایدرلر بونلر اوچ قسمدر برقسمی بو اشیایه اوهام وخیالات باطله دیرلر بونلره عنادیه دیرلر وبرقسمی بونلردن اشیانك ثبوتنه منکر دکلدر ولیکن زعم ایلرلر که اشیا تابع دیرلر وبرقسمی بونلردن اشیا اعتقادات اوله یعنی برشیئه اکر جواهر اعتقاد ایلرسك جوهردر واکر عرض اعتقاد ایلرسك عرضدر اکر قدیم اعتقاد ایلرسك قدیمدر ومحدث اعتقاد ایلرسك محدثدر دیرلر بو کروهه عندیه تسمیه اولنور وبرقسمی دخی اشیانك ثبوتنه وعدم ثبوتنه اولان علمی انکار ایدرلر وزعم ایدرلر که بونلر شك ایدیجیلردر وشك ایلدکلرندن دخی شك ایدیجیلردر هلم جرا بو قسمه لاادریه دیرلر زیرا بونلره سؤال اولنسه که بو اشیانمدر جوابلری لاادری دیمکدر پس حضرت مولانانك چوسوفسطایم کندیلرینی تشبیه بیوردقلری بو لاادریه قسمیدر معنای بیت بن خدانك سبب سوزلکندن حیران وسودایم که بو خصوصده مقتضای عقله اعتمادم یوقدر وانك ارادت ذاتیه وحکمت خفیه سنك خیالاتندن سوفسطائی کبیم که لاادری دینلردنم که جمیع انبیا ومرسلین صلوات الله علیهم

اجمعين بوخصوصده بويله دينلردر كلام الله نبيه فى كتابه الكريم) قل ماكنت بدعا من الرسل) اى بديعا منهم اقدر على مالم يقدر واعليه (وما ادرى مايفعل بى ولابكم) اى فى الدارين على التفصيل اذلا علم لى بالغيب والله اعلم

﴿ مكر ديكر انكبختن وزيردر اضلال قوم نصارى ﴾

﴿ مثنوى ﴾ مكر ديكر آن وزير ازخود ببست * وعظ رابكذاشت ودرخلوت نشست) اول وزير پرتزوير كندوسندن برغيرى مكر بغلادى يعنى پيدا ايلدى وعظى قودى وخلوتده اوتوردى زيرا كثرت مشاهده قلت حرمتى موجبدر بو بينده اكثراهل خلوتك اخلاصله خلوت نشين اولميوب بلكه ريا وتعظيم وخلق ايچون خلوت كزين اولدقلرينه اشارت وارد رتنكيم بووزير پرتزويرك خلوت اختيار قياسى بوقبيلدندر ﴿ مثنوى ﴾ درمريدان درفكنداز شوق سوز * بود درخلوت چهل پنجاه روز) مريدلره شوق وآرزودن حرارت براقدى يعنى مصاحبت وديدارنه زياده مشتاق اولديلر قرق اللى كون خلوتده اولدى كه كيمسه به كورنمدى ﴿ مثنوى ﴾ خلق ديوانه شدند ازشوق او * از فراق حال وقال وذوق او) خلق انك اشتياق وار زوسندن ديوانه وبى صبر اولديلر آنك حالتك ومقالتك وذوق بالك فراقندن ﴿ مثنوى ﴾ لابه وزارى همى كردند او * از رياضت كشته در خلوت دوتو) خلق تضرع وفغان ايلديلر واو وزير رياضتدن خلوتده ايكى قات اولمش ايدى ﴿ مثنوى ﴾ كفت ايشان نيست مارا بى تونور * بى عصا كش چون بود احوال كور) انلر ديمش كه سنسز بزه نور يوقدر عصا كشسز كورك احوالى نيجه اولور ﴿ مثنوى ﴾ ازسر اكرام وازبهر خدا * بيش ازين مارامدار ازخود جدا) اكرام اجلندن وخدادن اوترى بزى بوندن زياده كندكدن جدا طوتمه ﴿ مثنوى ﴾ ماچو طفلانيم ومارادايه تو * برسر ما كستران آن سايه تو) بزطفللر كبى يز وسن بزه دايه كبيسن سن اول سايه يى بزم باشمز اوزره دوشت يعنى بزى تربيت وحمايتك سايى سنده طوت ﴿ مثنوى ﴾ كفت جانم از محبان دورنيست * ليك بيرون آمدن دستور نيست) وزير ايتدى بنم جانم محبلردن ايراق دكلدر لكن خلوتدن طشره كلمكه اجازت يوقدر مادامكه براشارت اولميه ﴿ مثنوى ﴾ آن اميران درشفاعت آمدند * وان مريدان در شناعت آمدند) اول اميرلر بوخصوصه شفاعته كلديلر واول مريدلر شناعته كلديلر يعنى تشنيع وكنديلر حقنده زبان درازلغه شروع ايلديلر بويله ديوكه ﴿ مثنوى ﴾ كين چه بدبختست مارا اى كريم * ازدل ودين مانده مابى تو يتيم) كه اى كريم بو بزه نه بدبختلقدر بز سنسز دل ودينندن يتيم قالمشز ﴿ مثنوى ﴾ تو بهانه مى كنى ومازدرد * مى زنيم ازسوز دل دمهاى سرد) سن تعلل و بهانه ايلرسن خلوتدن چيقماق

ایچون و بزدرد وغمدن وکوکل حرارتندن صوق نفسلر اوررز یعنی زیاده اضطراب ایتمزدن مفید ومؤثر اولاین آهلر قیلورز ﴿ مثنوی ﴾ مابگفتار خوشت خو کرده ایم * مازشیر حکمت توخورده ایم) بزسنك لطیف سوزیکه خوی ایلمشز ومعتاد اولمشز بزسنك حکمت ومعرفتك سوزندن نوش ایلمشز سندن مفارقته قادردکلز ﴿ مثنوی ﴾ الله الله ازجفا باما مکن * خیرکن امروز را فردا مکن) الله حقیچون الله حقیچون بزه بوجفایی ایلمه ویاخود اللهدن قورق اللهدن قورق بزه بوجفایی ایلمه بودم خیر ایله بوکونی یارینه ایلمه زیرا تأخیرده آفت واردر ﴿ مثنوی ﴾ میدهد دل مر تراکین بی دلان * بی تو کردند اخر از بی حاصلان) کوکل سکا رضا ویررمی که بو بی دللر یعنی سنك کوکلك رضا ویرر ومعقول کوررمی که بو بی دل و بی جان اولان مریدلرك آخر سنسز بی حاصللردن اوله‌لر یعنی سندن دور اولوب بطال قاله‌لر ﴿ مثنوی ﴾ جمله درخشکی چوماهی می طپند * آب را بکشاز جو بردار بند) جمله‌سی خشکیده اولان ماهی کبی حرکت واضطراب ایلرلر کویاکه سنسز حیاتدن امیدلرنی قطع ایلرلر ایرمقدن بندی قالدر آبی آچ یعنی صوبی اولکی کبی اجرا ایت ﴿ مثنوی ﴾ ای که چون تودر زمانه نیست کس * الله الله خلق رافریادرس) ای کیمسه که زمانه‌ده سنجلاین کیمسه یوقدر الله الله خلقه فریاده ایرش ومعاونت ایله یعنی الله ایچون بزی بواضطرابدن خلاص ایله

﴿ دفع کردن وزیر مریدانرا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت هان ای سخرکان کفت و کو * وعظ کفتار زبان و کوش جو) وزیر بوکونه عرض اشتیاق ایلاین مریدلره محقق وصادق اولان مرشدلر کبی دیدی اکاه اولك ای کفت وکونك مغلوب واسیری اولان قوم کوش وزبانك سوزنی وپندنی دیجی قوم یعنی کوشه متعلق وزبانه مضاف اولان وعظ وکفتارك استماعنی طالب قیلیجی طائفه ﴿ مثنوی ﴾ پنبه اندر کوش حس دون کنید * بند حس ازچشم خود بیرون کنید) دون اولان حس قولغنه پنبه ایلیکز یعنی ظاهر قولغنی بغلایکز تاکم سمع باطنی مفتوح اولوب کلام الهیه واسرار ربانیه‌یی استماع ایده‌مز کندی چشمکزدن حس بندنی طشره ایلیکز یعنی کندی باطنکز کوزندن بو حس ظاهری قیدنی اخراج ایلیکز تابصر بصیرتکز حس ظاهری جانبندن خلاص اولدقده کشاده اوله وعالم غیبك غرائب وعجائبنی ومشاهده ایلکه یول بوله وجمال محبوب حقیقی یی معاینه قیله ﴿ مثنوی ﴾ پنبه آن کوش سر کوش سرست * تانکردد این کران باطن کرست) اول سر قولغنك پنبه‌سی یعنی طقیجی باش قولغیدر مادام که بوظاهر قولغی مفتوحدر باطن قولغی

مسدود در پس کر کرکه مالایعنیدن وهزل ودروغ بیمعنیدن بوظ هر قولاغنی سد ایده سین تا سمع باطن کشاده اوله زیرا تا بو ظاهر قولاغی صاغر اولمیه اول باطن قولاغی صاغردر سمع باطنك مفتوح اولمسی سمع ظاهرك مسدود اولمسنه موقوفدر فافهم ﴿ مثنوی ﴾ بی حس و بی گوش و بی فکرت شوید * تا خطاب ارجعی را بشنوید) حسسز وگوشسز وفکرسز اولکز یعنی انکشاف درون وانشراح صدورك حصولی ایچون حسیِ گوشیِ وفکریِ احکام قیودندن بری وعاری اولکز تا نفس مطمئنه مرتبه‌سن بولوب حضرت حقدن نفس مطمئنه‌یه واقع اولان ارجعی خطابنی استماع قیله‌کز که حضرت حق کندی ذکریله مطمئنه اولان وشهوات ومقتضیات نفسانیه‌دن نجات بولان نفسلره کندی جانبنه دعوت ایلمك اوزره خطاب ایدوب (یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة) بیورر بو آیتك تفسیری عنقریب عرب بابنه نشین حکایه‌سنده کلور پس ای سنك ذکریله مطمئنه اولان وحظوظ جسمانیه‌دن رجوع قیلان نفسك بو ارجعی خطابنی گوش باطنله کندی جسمانی اولان قیودندن نجات بولوب حضرت حق جانبنه متوجه اولدیغی اوقاتك کلسنده استماع ایلرنه آنکه همان حین موت طبیعیده استماع ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ تا بگفت وگوی بیداری دری * تو زگفت خواب بویی کی بری) دریده کی یا خطاب ایچوندر بیداریده که یا مصدریه در گوی بیدار یلغه مضافدر یعنی مادامکه سن بیدارلغك گفت وگویننده‌سن یعنی سنکه قیل وقال ظاهره مقید اوله‌سن گفتار خوابدن واسرار عالم نایابدن نجن رایحه الورسن ونه وجهله باطن ذوقن بولورسن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ سیر بیرونست قول وفعل ما * سیر باطن هست بالای سما) بزم قول وفعلمز سیر بیروندر یعنی بو اقوال وافعال اولان سیر ظاهر عالمه منسوب اولان سیردر که بو عالمدن طشره کیتمز فعلك سیری فعلده ترقی وقولك سیری قولده ترقی ایلمکدر سیر باطن آسمان اوزره‌در یعنی قلبك وعقل وروحك سیری آسمانك فوقنده‌در مراد قلب وروحك سیر مع الله وسیر فی الله ایلمسیدر که الاهله اولان سیر واللهده اولان سیر بو سماوات سبعه‌دن عالیتردر ﴿ مثنوی ﴾ حس خشکی دید کز خشکی بزاد * عیسی جان پای بر دریا نهاد) حس ظاهری خشکی ویا خشکه منسوب اولانی گوردی زیرا که خشکلکدن طوغدی خشکلکدن مراد بو عالم صورتدر جان عیسی علیه السلام که روح اللهدر پای همت وعزیمتی دریا اوزره قودی دریادن مراد عالم معنی دریاسیدر ﴿ مثنوی ﴾ سیر جسم خشك بر خشکی فتاد * سیر جان پا در دل دریا نهاد) خشکه مضاف اولان جسمك سیری خشکلکه دوشدی یعنی بو عالم صورته وخاکه منسوب اولان جسمك

سيرى وسلوكى خاك وصورت عالمنه واقع اولدى اماجان سيرى آياغنى دريانك اورته‌سنه قودى يعنى روح سيرده قدم همتى بحر معنى ايچره وضع ايلدى انسان فى الحقيقه بر برزخ جامعدر كه نصفى برى ونصفى بحريدر وحق سبحانه وتعالى اول انسانى برو بحرده سائر اولمغله وتصرف قلمغله مكرم ايلدى تكريم بو آيت كريمه‌نك معناى باطنيسى بو مضمونه اشارت اولمشدر (قال الله تعالى ولقد كرمنا بنى آدم وحملناهم فى البر والبحر * بونك تفسيرى وتحقيقى ايكنجى جلدك آخرينه قريب قصهٔ بط بچكان بيانده كلور ﴿ مثنوى ﴾ چونكه عمراندر ره خشكى كذشت * كاه كوه وكاه دريا كاه دشت * آب حيوان ازكجا خواهى تو يافت * موج دريا را كجا خواهى شكافت) چونكه عمر خشكلك يولنده كچدى يعنى بو عالم صورتك طريقنده عمرك ضايع اولدى كاه طاغده كاه دريا ده وكاه صحراده يعنى اى طالب سنك عمرك عالم صورتك طريقنده اكر تجارتله اولسون واكر سياحتله اولسون واكر دنيايه متعلق اولان خدمتله اولسون كاه طاغلرده وكاه دريالرده وكاهى صحرالرده مرور ايليه الجواب سن آب حياتى قنده بولسك كرك سن دريانك موجنى قنده يارسك كركدر يعنى چونكم سنك عمرك بيابان عالم صورتده بويله ضايع اوله آب حيات معانى بى نه محلده بولسك كرك وامواج درياى عالم ارواحى نيجه ياروب وقطع قيلوب عالم الوهيته كذر قيلسك ونيجه واصل اولسك كرك يعنى مادام كه جان عالم صورت سيرنده مقيددر آب حيات معنادن ايچه مز ودرياى عالم ارواحى قطع ايدوب ايلرو كچه مز وهواى عالم حقيقتده پرواز ايدوب اوچه مز ديمك اولور پس كركدر كه سالك هم خاكه منسوب اولان موجلردن وهم آبه منسوب اولان موجلردن كذر قيله وخلاص اوله تاكم مرتبهٔ حقيقى ومقام ولايتى بوله پس موج خاكينك وموج آبينك تفسيرينه بو بيتله اشارت ايدوب بيورديلر ﴿ مثنوى ﴾ موج خاكى وهم وفهم وفكر ماست * موج آبى محو وسكرست وفناست) خاكه منسوب اولان موج بزم وهم وفهم وفكرمزدر كركدر كه سالك وهم وفهم وفكرت موجلرندن ايلرو كچه كه بونلر جسمه وعالم صورته متعلقدر وآبه منسوب اولان موج محو وسكردر وفنادر يعنى موج آبيدن مراد روحانى اولان محو وسكر وفنادر كه بو روحانى اولان محو وسكر وفنادن سالك كچمك كرك تا محو حقيقى وسكر حقيقى وفناء حقيقى مرتبه‌سنى بوله محو وسكر وفناء روحانى ايله محو وسكر وفناء حقيقينك ما بينده تفاوت عظيمه واردر محو روحانى اولدر كه سالك كندوبى مع بقية الوجود محو كورر حال بوكه كندوبى اويله كورمسى عين وجوددر وسكر روحانى اولدر كه روحك لذايذ واذوا قيله سالك مع بقية الوجود سرخوش اولسيدر وفناء روحانى دخى سالك كندوبى فانى كورمسيدر

ومحو وسكر وفناء حقيقي بقيهٔ وجود ايله اولان حالتلردن برتردر ﴿ مثنوى ﴾ تادرين سكرى ازان سكرى تودور * تازين مستى ازان جامى توكور) مادام كه سن بوسكرده اول سكردن دورسن يعنى اى سالك مادام كه سن بوسكر روحانيه‌ده مقيداوله‌سن اوسكر حقانيدن دور و مهجورسن تاسن بوندن مست‌سن اول جامدن سن كورسن يعنى مادام كه سن بولذات روحانيه‌دن مست‌سن اول جام حقانيه‌دن كورسن زيرالذات روحانى دخى نه‌قدروارايسه حجاب نورانيدرنتكيم انواع لذات جسمانى حجاب ظلمانيدر پس سالكه حجاب ظلمانيدن كذر ايلمك نيجه لازم ايسه عند اهل الفنا حجبات نورانيه دن دخى كذر ايلمك اويله لازمدر انكچون سرى سقطى قدس الله سره العزيز حضرتلرى كندى مريدلرنى لذات طاعاتدن تحذير ايدوب بيوررلردى (اياكم ولذات الطاعات فانهاسم قاتل ﴿ مثنوى ﴾ كفت وكوى ظاهر آمد چون غبار * مدتى خاموش خوكن هوش دار) بوكفت وكوى ظاهرى غبار كبى كلمشدركه بوقيل وقال صورى آينهٔ قلبك ژنكاريدر ولهذا قال النبى صلى الله تعالى عليه وسلم لابن مسعود قيل وقال و كثرة السؤال واضاعة المال كذا فى الجامع الصغير بزمان خاموش اولمغى خوى ايله عقل طوت يعنى قل الخير والا فاسكت حديثيله عمل ايدوب هوش دردم لفظنك مصداقنجه عقلكى نفسك اوزره طوت يعنى سويلديكك كلامى تفكر وتعقل ايت

﴿ مكر كردن مريدان كه خلوت رابشكن ﴾

﴿ مثنوى ﴾ جمله كفتند اى حكيم رخنه جو * اين فريب واين جفابامامكو) مريدلر جمله ايتديلر اى فرجه وبهانه استيجى حكيم بوفريب وحيله‌يى وبوجفايى بزه ديمه يعنى بوسوزدن فراغت ايله ﴿ مثنوى ﴾ چارپاراقدر قدرت بارنه * برضعيفان قدر طاقت كارنه) چارپايه طاقت وقوتى قدر يوك قو يعنى يوك كتورن حيوانه تحمل ايلديكى قدر يوك اورزياده قومه ضعيفلر اوزره قوت وقدرتى قدر ايش قو يعنى (لايكلف الله نفسا الاوسعها) ايله عمل ايدوب تكليف مالايطاق ايلمه ﴿ مثنوى ﴾ دانهٔ هرمرغ اندازه ويست * طعمهٔ هرمرغ انجيرى كيست) هرمرغك دانه‌سى آنك مقداريدر يعنى جثه‌سى قدردرهرقوشك طعمه‌سى برانجيرمخن اولور ﴿ مثنوى ﴾ طفل راكرنان دهى برجاى شير * طفل مسكين را ازان نان مرده كير) اكر طفله سود يرينه نان ويره‌سن مسكين طفلى اول ناندن اولمش طوت يعنى اولمسنى مقرر بيل زيرا اول حالده نانه تحملى يوقدر ﴿ مثنوى ﴾ چونكه دندانها برارد بعد ازان * هم بخود كردد دلش جوياى نان) چونكه طفل دندانلر بوقارو كتوره يعنى طفلك كه ديشلرى

بتدكده صكره هم اوطفل كندى اختياريله نان طلب ايدیجى اولور دايه سنده احتياج چكمز بو هم وجهدر هم اوطفل كنديسنده نان طلب ايدیجى اولور دايه سنده توقف ايلمز ﴿ مثنوى ﴾ مرغ پرنارسته چون پران شود * لقمهٔ هر گربهٔ دران شود) قنادى بتمامش قوش چونكه پرواز ايدیجى اوله هر يرتيجى كدينك لقمه سى اولور يعنى مرغ پرنارسته كبى كماله ايرمين مريد و پروبال معنوى بولمين مستفيد اگر مرشد ومربيسندن قبل الكمال دور اولسه وزير جناح تربيه سندن مهجور قالسه آنك حالى شول قنادى بتمامش قوش كبى اولوركه اول هر گربهٔ درنده نك لقمه سى اوله زيرا بو مريد ناقص دخى گربهٔ درنده كبى اولان اهل هوا واهل ضلالت وشيطان ونفس پروبالك لقمه سى اولور وانلرك پنجهٔ ضلالتنده قالور ﴿ مثنوى ﴾ چون برآرد پر بهم برتر پرد * بى تكلف بى صفيرنيك وبد) چونكه مرغ قناد كتوره يعنى قنادى بتسه او كندى اختياريله اوچار زحمت وتكلفسزينك وبدصداسيسز يعنى ايونك وكتونك معاونتيسز ﴿ مثنوى ﴾ ديورانطق توخامش ميكند * كوش مارا گفت توهش ميكند) اى مرشد ومربى سنك نطق ومصاحبتك شيطان نفسى خاموش ودور ايلر سنك سوزك بزم قولغمزه هوش ايلر ياخود سنك سوزك بزم قولغمزى هوش ايلر يعنى سنك گفتار معنيدارك بزك سمعمزه عقل وهوش ادخال ايلر وياخود محل عقل وهوش قيلر ﴿ مثنوى ﴾ كوش ماهوشست چون گوياتو يى * خشك مابحرست خود درياتو يى) بزم سمعمز عين هوشدر ومعدن عقلدر چونكم گويا سن اوله سن بزم خشكمز بحردر چون در سنسن يعنى بزم صورى اولان وجودمز عين درياى معانى اولور چونكم بزه دريا سنسن ﴿ مثنوى ﴾ باتوماراخاك بهتراز فلك * اى سماك ازتو منورتاسمك) سنكله خاك بزه فلكدن يكركدر زيرا انسان كامل مظهر ذات وصفات الهيه در وفلك انجق بعض اسما وصفات الهيه نك مظهريدر پس انسان كامل ايله مصاحبت الهيه له مصاحبت ايلمك كبيدر انكيچون زمينده مرشد كامل ايله اولمق افلاك اوزره املاكله اولمقدن بهتردر بو خبر شريف دخى بو مضمونه دليلدر (كما قيل من اراد ان يجلس مع الله فليجلس مع اهل التصوف) اى سن شول كيمسه سنك سماكدن سمكه دك سنك نوركدن عالم منوردر ﴿ مثنوى ﴾ بى تومار ابر فلك تاريكيست * باتواى ماه اين فلك باريكيست * صورت رفعت بود افلاك را * معنى رفعت روان پاك را) مريدلر اناندن مرشد كامله خطاب اولور تنكيم وزيرك مريدلرى اكا ديديلر سنسز بزه فلكلر اوزره تاريكلكدر سكا نسبتله اى ماه الهى بو فلك بارى كيمرونه شيدر زيرا رفعتك صورتى يعنى صورتا رفعت افلاك ايچوندر ورفعتك معناسى يعنى معنىٔ رفعت روان پاك ايچوندر زيرا بو عالم صورتا عالم كبرى ومعنا عالم صغرادر وانسان كامل

صورتا عالم صغری ومعنا عالم کبری و مجموعهٔ عظمادر ﴿ مثنوی ﴾ صورت
رفعت برای جسمهاست * جسمها در پیش معنی اسمهاست) رفعتك صورتی
جسملر ایچوندر جسملر معنی قتنده اسملردر یعنی معنایه نسبت جسملرك هیچ
اعتباری یوقدر

﴿ جواب کفتن وزیر خلوت را نمی شکنم ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت حجتهای خود کوته کنید * پند را در جان ودر دل ره
کنید) وزیر مریدلره ایتدی حجتلریکزی قصه ایلکز وابرام والحاحدن فارغ اولکز
بنم پندمی جانکز ایچنده و کوکلکز ایچنده یول ایلیکز یعنی پندمی جان و کوکلدن
استماع ایلیکز ﴿ مثنوی ﴾ کر امینم متهم نبود امین * کر بکویم آسمانرا من زمین
اکر امین ایسهم امین متهم اولمز فرضا اکر بن آسمانه زمین دیسهم سزبنی
تصدیق ایلك و بکا اتباع قیلق لازمدر بو سوزلرك جمله سی اکرچه وزیر
اسانندندر لیکن انظر الی ماقال ولاتنظر الی من قال حدیثنك موجبنجه جمله سی مقبول
ومرغوبدر که مرشد ایله مریدلرك مابیننده واقع اولان مکالمات ومعاملاتدر که
بوصورتده بیان اولندی ﴿ مثنوی ﴾ کر کمالم باکمال انکار چیست * ورنیم این
زحمت وآزار چیست) اکر بن اهل کمال ایسهم کماله انکار نه در که بنم سوزلرمی قبول
ایتمیوب عناد ایدرسز واکر اهل کمال دکل ایسهم بو زحمت وجفا نه در یعنی بندن
فراغت ایلیکز ﴿ مثنوی ﴾ من نخواهم شد ازین خلوت برون * زانکه
مشغولم باحوال درون) بن بو خلوتدن طشره اولمق استمزم زیراکه درون وقلب
احوالله مشغولم

﴿ اعتراض مریدان بر خلوت وزیر ﴾

﴿ مثنوی ﴾ جمله کفتند ای وزیر انکار نیست * کفت ماچون کفتن اغیار
نیست) وزیرك مریدلری اکا حسن ادب ایله دیدیلر ای وزیر انکارمز یوقدر و بزم
سوزمز اغیار سوزی کبی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ اشك دیده است از فراق تو دو
ان * آه آهست ازمیان جان روان) سنك فراقکدن کوزمزك یاشی بلیچیدر
یعنی اغلیجیدر جانمزك ایچنده آه آه روان وظاهردر یعنی جاندن آهلر ایلر زجانه
نسبت روان خوب واقع اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ نه طفل با دایه استیزه دولیك *
کرید او کرچه نه بد داند نه نیك) طفل دایه ومربیسنه استیزه ایلمز ولیکن اغلرلر او
اکرچه ایو یی وکتو یی فرق ایلمز مرید ایله مرشد کامل مابیننده اولان
معامله درکه بوصورتده تقریر بیورلر امابو محلده برقاعده واردرکه طالب اسرار
مثنوی اولنلره انك بیلنمسی لازمدر که مثنوی شارحلری اکا واقف اوله ممشلردرکه
اول قاعده بودر که حضرت مولانا مثنوی شریفك اکثر محلنده تقریر

مقابل ایلرکن حال ظاهردن مظهره ویاخود مظهردن ظاهره انتقال ایدرلر
حقیقتده . ظاهر ومظهر عین واحد اولدیغیچون مظهرکه خلیفهٔ کاملك وجودیدر
وانده ظاهر که اسما وصفاتیله حقدر پس عارف موحد خلیفه‌نك تعین ظاهرینه
مناسب سوزسو یلرکن درحال مستخاطبك غلبهٔ شهودی سببیله کلامنی خلیفه‌نك
مرأت وجودنده ظاهر اولان مستخاطبه مناسب سو یلکه باشلر تکیم بو محلده
بویله درکه مرید وزیره خطاب ایلرکن درحال شهود وحدت مطلقه غلبه
قیلوب کلاملرنی جناب حقه ووجود مطلقه توجیه ایدوب سویلکه باشلادیلر
ودیدیلرکه ﴿ مثنوی ﴾ ماچوچنکیم وتوزخمه میزنی * زاری ازمانی تو
زاری میکنی) ای بزم مربیمز مظهرنده اسما وصفاتیله ظاهراولان ربیمز بزبوچنك
کبی آلتزسن اکا زخمه اوررسن وناله وزاری بزدن دکل سن زاری ونالان
قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ ماچونایم ونوا ازما زنست * ماچوکوهیم وصدا در
مازنست) وبزنای کبی بزبزده اولان نواسندندر وبزکوه کبی بزبزده اولان صدا
سندندر ﴿ مثنوی ﴾ ماچو شطرنجیم اندر بردومات * بردومات مازنست
ای خوش صفات) وکذلك بزشطرنج کبی بزغالب ومغلوب اولقده بزم غالبیت
ومغلوبیتمز سندندر ای صفاتی خوش ربیمز (قل کل من عند الله) فحواسنجه
(والله خالق کل شیٔ) مقتضاسنجه ودخی (والله خلقکم وماتعملون) آیتنك
مقتضاسنجه جمیع اقوال وافعال واحوالك حق خالقیدر بنده همان اورته ده
رآلتدر و بوجمله یوردقلری بورایه کلنجه‌یه‌دك توحید افعاله اشارتدر بومرتبه ده
اولنه مخلص دیرلر کسرلامله وجمیع اعمالنی اکرخدادن کوزوب کندوسنی معدوم
مطلق مثابه سنده قویوب مظهرلق اعتبـاری دخی اولمسه بومرتبه ده اولانه فتح
لامله مخلص دیرلر بونك قدروعلوشانی اولکیدن زیاده درکه بونلرك مرتبه سی
توحید ذاتدر پس توحید ذات مرتبه سنه اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾
ماکه باشیم ای تومارا جان جان * تاکه ماباشیم باتودرمیان) بزکم اوله وزای سن
بزم جانمزك جانی تاکم بزسنکله اورته اوله وز ووجودده وایجاد افعالده مشارکت
قیله وز ﴿ مثنوی ﴾ ماعدمهاییم وهستیهای ما * تووجود مطلق فانی نما)
ای پادشاه مطلق بزبز اولدیغیمز حیثیتدن محضا عدملرز و بزم وارلقلرمز دخی
عدمدر محقق وسن فانی کوستریجی بروجود مطلقسن ای طالب کفتار خدمت
مولوی وای راغب اسرار حضرت مثنوی بو بیت معنوی چوق سوزکوترر
اکر تفصیلا مباحث کثیره ایله شرح ایلرسك طالبك عقلك یتورر اما اجمالا
وجود مطلقك اسرارندن برمقدار تحریر ایده لم تاکم شبهه سی اولنلر بوقدرله
اکتفا ایده لر اتفاق مشایخ بونك اوزرینه درکه واجب الوجود وجود مطلقدر

كما قال الشيخ الاكبر قدس الله سره العزيز فى ابتداء الفتوحات فى العقيدة ان الله تعالى اله واحد لا شريك له موجود لذاته من غير افتقار الى موجد يوجده بل كل موجود سواه مفتقر اليه تعالى فى وجوده فالعالم كله موجود به وهو وحده متصف بالوجود لنفسه لا افتتاح لوجوده ولا نهاية لبقائه بل وجوده وجود مطلق غير مقيد قائم بنفسه وقتا كم منكر ان حضرت شيخ بو عبارتى فتوحاتده و بعض مصنفاتنده كوردیلرسه زعم ایلدیلر که شیخ وجودیه مذهبنده اوله پس اول حضرتی زعم فاسدلرنجه تکفیر ایلدیلر و شیخك بعض معتقدلری دخی قیاس ایلدیلر که شیخك وجود مطلق در عبارتندن مرادی یا وجود عام اوله بیلدیلر که بوندن نیجه فساد لازم کلور باخصوص شیخك واجب الوجود وجود مطلق دیمکدن مرادی واجب الوجود علت ومعلول دکلدر کما قال فى الباب السادس من الفتوحات اعلموا ان الحق هو الموصوف بالوجود المطلق لانه سبحانه لیس معلولا لشئ ولا علة بل هو موجود بذاته ووجوده لیس غیر ذاته مع انه غیر معلول الذات بورادە بر سؤال لازم کلور که عدم معلولیت ذات الهی على الاتفاق ظاهر در اما عدم علت اولمسی نیجه قابلدر که فلاسفه اکا علة العلل دیرلر وعقل کله آنی علت تامه طوترلر ودیرلر که عقل اول حقدن مفارقت قیلمز واول دخی دائما عقل اوله افاضه قیلمقدن خالی اولمز بو تقدیرجه انکله مفید واکا علت اولور (وكما ان الفلاسفة صرحوا بان ایجاد الحق تعالى للعالم من لوازم ذاته فیمتنع خلوه عنه) پس بونلر ارادت وقدرتی انکار ایدوب ایجاب اثبات ایلدیلر و موجب بالذات دیدیلر بو معنا ایسه حقك وجودی عالمك وجودینه عین تقیید وعالمك قدمنی تأیید در پس شیخ اکبر قدس الله سره العزیز حضرتلری فتوحاتك ایکنجی بابنده بو محله مناسب دخی جواب باصواب بیوررلر که (اعلم ان الحق تعالى موجود بذاته مطلق الوجود غیر مقید بغیره ولا معلول عن شئ ولا علة لشئ وهو خالق المعلولات والعلل) پس بو مقدمه معلومك اولدیسه حضرت مولانا وحضرت شیخ اکبرك وجود مطلق دیملریله وجودیه مذهبنده اولنلرك وجود دیمسنك ما بیننده فرق عظیم واردر زیرا بونلرك وجود مطلق دیمسی علت دکل وموجب بالذات دکل دیمك اولور ووجودیه مذهبنده اولنلرك وجود مطلق دیمسی مطلق وجود عام اولدر دیمك اولور بو کفر در نتکیم سعد الدین تفتازانی مقاصد شرحنده تصریح ایلدی اما بو ایکی حضرتك بیوز دیغی ایمان محضدر که بو کا ایمان لازمدر اکر سؤال اولنورسه که شیخ اکبر حضرتلری فتوحاتده (سبحان من اظهر الاشیاء فهو عینها) دیدی ودخی بیت (ففى كل شئ له آية * تدل على انه عينه * بیوردی پس بو سوزلر مذهب وجودیه یی مؤید اولور جواب اولدر که ینه فتوحاتك اول

محلنده برقاچ سطر آشاغی بیوررلرکه (فهو عین کل شیء فی الظهور ماهو عین
الاشیاء فی ذواتها سبحانه بل هو هو والاشیاء اشیاء) پس سوز چوق وقیل وقاله
نهایت یوق معنای بیته کلهم ما عدمهایم دیدکاری اعیان ثابته یه نسبتله درکه
الاعیان ماشمت رائحة الوجود فحوا سنجه وجود خارجی رائحه سنی استشمام
ایتمامشلردر وهستیهء مایعنی بزم خارجده اولان وارلغمز دخی اکرچه بحسب
الظاهر واردر ولکن اول دخی بحسب الحقیقه عدم وهالکدرکه (کل شیء
هالك الا وجهه) بیورردی اهلاك بیورمدی پس سن ای معبود باطلق بلا تقید
بالاشیاء ظاهر اباقی ونفس الامرده فانی اولان شیلری کوستریجی بر وجود مطلق
سن امام غزالی مشکوة الانوارده بیوررلرکه (ترقی العارفون من حضیض
المجاز الی ذروة الحقیقة واستکملوا معارجهم فرأوا بالمشاهدة العیانیة انه لیس
فی الوجود الا الله وان کل شیء هالك الا وجهه فانه لا یصیر هالکا فی وقت من الاوقات
بل هو هالك ازلا) وابدا بو ینک مشرب اهل تحقیق اوزره وهر شیء نفس الامرده
هالك اولدیغنه کوره بر لطیف معناسی دخی وار در اول معنی وهستیهای ما
ماعدمهایم اوزره معطوف اولیه بلکه وهستیهای ما مبتدا ومصراع ثانی اکا خبر
اوله پس معنی بویله دیمك اولور که بز وجود خارجی حیثیتندن عدملر وهالکلرز
که بزم وجودمز حقیقة وجود دکلدر وبزم ذوات حقیقی واعیان ثابته مز سن
وجود مطلق فانی نماسن اکرچه اعیان مرتبهء علمده متمیزه اولدیغی اعتبار ایله
بزم هستیء حقیقیمز سن وجود مطلق سن دیمك قابل اولور (کان الله ولم یکن معه
شیء) حدیثنی جنید قدس سره العزیز حضرتلری استماع ایلدکلرنده بو مرتبه یه
اشارت ایدوب الآن کما کان بیوردیلر (رباعی) هستی که در ظهور ایات حقست
* در دیدهء اهل کشف مرآت حقست * پس ظاهر اومبین که معروض فناست *
در باطن اونکر که آن ذات حقست * پس توحید ذات مرتبه سنه اشارت بیوردقدن
صکره بنه مریدلر اسانندن توحید افعال مرتبه سنك تحقیقنه شیران علی
تمثیل ایلمك طریقی اوزره شروع بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ ماهمه شیران ولی شیر علم *
جمله شان از باد باشد دمبدم) بو نلر دیدیلر که مثلا بز دوکلی شیرلرز ولیکن
سنجاق شیری بز یعنی سنجاقلرك برنده تصویر اولنسان ارسلانلر کبی بز اول علمده
مصور اولان شیرلرك جمله سی دمبدم یلدن اولور کذلك بزم دخی جمله مز وحرکات
وسکنا تمز من کل الوجوه حقیقته نظرا باد ارادت الهیده ظهوره کلور کما قال
علیه السلام اشارة الی هذا المعنی (القلب کریشة فی فلاة تقلبها الریاح ظهرا لبطن
﴿ مثنوی ﴾ جمله شان پیدا ونا پیداست باد * انکه نا پیداست هرکز کم مباد)
بو سنجاقلرده منقوش اولان شیرلر نقشنك جمله سی وحرکتی پیدا در وبادنا پیدا در

كذلك بزم دخی اجساد واشخاصمزك جمله حركتی ظاهر و بزده متصرف اولان خدا باطن و ناپیدادر اولكه ناپیدادر بزدن اكسك وجدا اولمسون كيم كاف فارسينك ضمه سيله قرأت اولسه ده معنی صحيح اولور اول خدا كه باطن و ناپيدادر بزدن غائب اولمسون ديمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ باد ما و بود ما از داد تست * هستی ما جمله از ايجاد تست) الهی بزم بادمز و بودمز يعنی محركمز و وجودمز سنك داد واحسانكدندر باددن مراد محرك ومدبر اولان عقل وروحدر بزم وجودمز جمله يعنی على الاطلاق كليتله سنك ايجادكدندر ﴿ مثنوی ﴾ لذت هستی نمودی نيست را * عاشق خود كرده بودی نيست را) الهی سن شول قادر مطلق سنكه يوقلغه وارلق لذتنی كوستردك يعنی عدمه وجود طعمن اذاقه قيلدك نيستدن مراد بوراده عدم اضافی اولان اعيان ثابته‌در كه خارج عالمه اضافتله رايحهٔ وجودی استشمام ايلمامشلردی عدمی كنديكه عاشق ايلشدك ازل آزالده بونده عدمدن مراد انبيا و اوليانك وعشاق الهی اولان اصفيانك عين ثابته‌لريدركه دخی وجود خارجی رايحه‌سنی استشمام ايلمزدن اول خدای تعالی بونلری ازل آزالده كنديه عاشق ايلشدی ﴿ مثنوی ﴾ لذت انعام خود را وامكير * نقل و باده وجام خود را وامكير) الهی كندی ازلی اولان انعام واحسانكك لذتنی بزدن كيرو طوتمه يعنی دريغ ايتمه كندی جامكی و باده‌كی ونقلكی يعنی عشقه متعلق اولان لذات وتجلياتی بزدن دريغ ايتمه ﴿ مثنوی ﴾ ور بكيری كيست جست وجو كند * نقش با نقاش چون نيرو كند) الهی بو فيوضاتی اكر دريغ طوته سن كيم جست وجو ايلر فی المثل نقش نقاشله نيجه زور ومقابله ايلر يعنی سنكه فيض وامدادكی امساك ايده سن بركيمسه آنی طالب اوله مز ومجرد صور ونقوش منزله‌سنده اولان مخلوقات سن نيچون بويله ايشلرمك ديوسنك فعلكه معارضه ومقابله قيله مز ﴿ مثنوی ﴾ منكر اندر ما مكن در ما نظر * اندر اكرام وسخای خود نكر) خداوندا بزه باقمه بزه نظر ايله كندی اكرام وسخاكه نظر ايله ﴿ مثنوی ﴾ ما نبوديم وتقاضا ما نبود * لطف تو نا كفتهٔ ما می شنود) الهی بز يوغ ايدك و بزم تقاضامز دخی يوغدی سنك لطف قديمك بزم لسان ظاهرمز ايله سويلمامش سرمزك مقتضاسنی ايشيدردی ومناجاتمزی ياوردی ﴿ مثنوی ﴾ نقش باشد پيش نقاش وقلم * عاجز و بسته چو كودك در شكم) خدايا نقش نقاش وقلمك اوكنده عاجز ومقيد اولور بطن مادرده كودك عاجز اولديغی كبی ﴿ مثنوی ﴾ پيش قدرت خلق جمله باركه * عاجزان چون پيش سوزن كاركه) مثلا قدرت الهينك اوكنده جملهٔ باركاه عالمك خلقی سوزن اوكنده كاركه كبی عاجزلردر كاركه تركيجه كاركف ديدكلريدر ﴿ مثنوی ﴾ كاه

نقش دیو وکه آدم کند * که نقش شادی وکه غم کند) اول نقاش حقیقی انسانک وجودی کارکاهنده کاه آدم نقشن وکاه شیطان نقشن ایلر یعنی کاهی صفت انسانیه ایله متصف وکاهی صفت شیطانیه ایله متصف قیلر کاهی انده شاد یلك نقشن وکاهی غم نقشن پیدا ایلر ﴿ مثنوی ﴾ دست نی تا دست جنباند بدفع * نطق نی تادم زند درضر ونفع) افرادموجوداتدن برفردك الی یوقدر که تاکندیده خدای تعالینك موجود قیلدیغی نقشك دفعنه النی تحریك ایلیه وکذلك هر برینك نطقی یوقدر تاضرر ومنفعت جهتندن دم اوره یعنی کندی به ضرر کلسه ویااندن منفعت دور اولسه نیچون بوضرری کتوردك واول منفعتی بندن ازاله ایدوب یتوردك دیو سوزسویلیه حقیقتده براحد بویله دیمکه قادر ومستحق اولمز نتکیم (لایسئل عما یفعل وهم یسئلون) بومضمونه دلالت ایلر ﴿ مثنوی ﴾ توز قرآن بازخوان تفسیر بیت * کفت ایزد مارمیت اذرمیت * کر بپرانیم تیران نه زماست * ماکمان وتیراندازش خداست) سورهٔ انفالده اولان آیتدن مقتبسدر (مارمیت اذرمیت ولکن الله رمی) وقتاکه حضرت پیغمبر علیه السلام بقا بالله حالیله متصف و متخلق اولدیلرسه جناب عزت فعل رمی اذرمیت دیمکله اکا اثبات ایدوب ومارمیت دیمکله اندن نفی ایدوب ولکن الله رمی قولیله ذات بیچونه اسناد ایتمسی مرتبهٔ جمعده مقام تفصیله اشارتدر پس رامی حقیقتده حقدر وحضرت نبی علیه السلام اکا آلتدر بومقامه مشایخ قرب فرایض تعبیر ایدرلر پس بوابیات شریفه‌یی مریدلر اسانندن جمیع اشیانك وسالك اولنلرك عند سطوة ارادة الذاتیة والتصرف الالهیة اضمحلال وتلاشی سنه وانقهار وتفانی سنه اشارت بیوررلر و بنه بقای حقله وارادت وجود مطلقله کارکننده اولدقلرینی اشعار ایدرلر یعنی مرتبهٔ قرب فرایضده جمیع افعال حقك اولدیغنه شاهد قرآن عظیمدن سن بو بیتك تفسیرینی اوقو که ایزد تعالی (مارمیت اذرمیت) بیوردی رسولی حقنده پس حضرت رسولك بومرتبه سنه وارث اولان اولیا دخی دست حقه آلت اولوب انلردن ظهور ایلین کار حضرت پروردکاردن اولور نتکیم بیت ثانی بومعنایی تفسیر قیلور اکر برسهام اقوال وافعالی قوس وجودمزدن رمی ایلسك فی الحقیقه اول بزدن دکلدر زیرابزدست تصرف حقده کمان کبی یز و بوکمانك تیراندازی خدادیرکه مرتبهٔ قرب فرایضده قول حقه آلت اولور پس بوکلمات طیبه دن جبرشائبه سی توهم اولنوب آنی دفع ایچون برقاچ بیت بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ این نه جبراین معنیٔ جباریست * ذکرجباری برای زاریست) زبان العرب دیرکه جبار ابنیهٔ مبالغه دندر معناسی عبادینی امردن ونهیدن دیلدیکی شیئك اوزرینه قهر ایدیجیدر وقال بعض

الشراح هو الذي يحمل الخلق على ما اراد صدوره عنهم على سبيل الاجبار) بنه
زين العرب بعض شراحدن ناقلدر كه انلر ديديلر كه جبار اول اللهدر كه خلقى على سبيل
الاجبار حمل ايلر اخلاق وارزاقدن واعمال واجال و بونلر امثالى احوالدن
ديلديكى شيلرك اوزرينه كه انلردن صدورين مراد ايلدى معنائى بيت يعنى بو ذكر
اولنان اسرار وكفتار تكاليف شرعيه نك امتثالندن اوترى اولان جبر مذموم
دكلدر بلكه بو حقك جبار اسمنك معناسيدر كه تكاليف شرعيه نك مبناسى اولان
اختيار جزئيه يى بو سلب ايتمز بلكه عين اختيارده اول جبارك فاعل مختار ومقلب
القلوب والابصار اولمسنى اشعار ايلر پس اول اللهك جبارلغنك ذكرى اكا تضرع
وزاريلك ايچوندر كه هميشه آنى فاعل مختار بيلور (اللهم يامقلب القلوب والابصار
ثبت قلوبنا على دينك يالله) ديه سن ﴿ مثنوى ﴾ زارىء ما شد دليل اضطرار * خجلت ما شد
دليل اختيار) بزم زاريلقمزه اضطرارمز دليل اولديكه فغان وزاريلق البته
اضطرارى اولور و بزم بركاردن خجالتمز اول كارى اختيارمزله ارتكاب ايلديكمزه
دليل اولدى زيرا جناب حق خلقدن بلا اختيار مع الاضطرار اولان كارى تعييب
وتعيير ايتمز پس قچن بر كيمسه دن بر كار معيوب برنامعقول ظهوره كلسه انلردن
شرمسار اولمسى دليل اختياردر زيرا بلا اختيار اولان كار عندالله وعند الناس
معذوردر معيوب دكل ﴿ مثنوى ﴾ كر نبودى اختيار اين شرم چيست *
وين دريغ وخجلت وآزرم چيست) اكر بزم اختيارمز اولميدى بركار
نامشروعى ايشلدكده حقدن ويا خود خلقدن بو شرمسارلقلر ندر و بو تحيف وخجلت
وحيادر بونلر خود اختياره دالدر زيرا اختيارى اولمين مثلا حيوانات كبى بركارك
ظهورنده حيف بيز وشرمسار اولمز ﴿ مثنوى ﴾ زجر استادان بشاكردان
چراست * خاطر از تدبيرها كردان چراست) حضرت خداوندكار اثبات اختيار
جزئيه ده برشاهد آخرده نى شروع ايدوب بيورر كه اى اختيار جزوى يوقدر
دين جبرى اكر اختيار اولمسه اوستادلر شاكرلرينى بركار معيوبدن ايچون نيچون
زجر ومنع ايدرلرى اختيارى اولمينه خود زجر ومنع يوقدر وخاطرى معلم
اولنلر تدبيرلردن دوندرمك نيچوندر اختيار اولدبغى ايچوندر اكر اختيار اولميوب
مضطر اولسه مضطرك تدبيرنى دوندرمكه قصد اولورميدى ﴿ مثنوى ﴾
كر تو كويى غافلست از جبر او * ماه حق پنهان شدست در ابر او) بو بيت معترض
طرفندن اولان سؤال اولور كه اين نه جبر اين معنىء جبار بيت بيتندن لازم كلور
زيرا بو كلامدن منفهم اولان وجميع مشايخك واهل سنت والجماعتك كلامندن
ظهوره كلان بودركه جبر ايكى قسمدر برى جبر مذمومدركه سلب اختيار ايدوب
عبد جمادى منزله سنده درديوب خير وشرلردن نه صدور ايلرسه خدانكدر دين

طائفهٔ مجبره‌نك جبريدر و برقسمی دخی جبر محمودحدركه سلب اختيار ايلمز وعبد جماد منزله‌سنده‌در ديو سويلمز بلكه معنی جباريتی مشهود اولور واسرار قضا وقدردن خبر ويرر وجمع انبيا واوليا وعلمانك مذهبی اولان جبرا وسطدركه بو جبرله متصف اولمين مجوسی وثنويه كبيدر (بيت) هرانكس راكه مذهب غير جبرست * نبی فرمود كومانند كبرست * ديدكاری بو جبر محموده اشارتدر كه سرجباريت حقدر پس حضرت خداوندكار بوايكی جبرك مابينه‌نی فرق ايلين معترض جانبندن برسؤال ايراد ايدوب بيوررلركه اكرسن ای معترض اولان كيمسه غافلدر جبر محمودحدن اول ذكر اولنان مريدلرطائفه‌سی دريسك ماجباريت وسلطنت حق انلرك ايرو وجودنده پنهان ومستور اولمشدر و بونلرك بوكلماتی اهل جبر مذموم اولدقلرندن ظهوره كلشدر ديو اعتقاد ايلر سك ﴿ مثنوی ﴾ هست اين راخوش جواب ار بشنوی * بكذری ازكفر ودردين بكروی) بو اعتراضه برلطيف ومعقول جواب واردر اكر آنی استماع ايدرسن كفر وانكاردن كچرسن ودينه تصديق ايدرسن اول جواب بودركه برقاج ابياتله تنبيه بيوررلر ﴿ مثنوی ﴾ حسرت وزاری كه دربيماريست * وقت بيماری همه بيداريست) ای معترض معلومدركه حسرت وفغان خسته وشكسته‌لك وقتنده‌در صحت وسلامت وقتنده دكلدر وبيمارلق وقتی دوكلی بيدارلقدر غفلت ومعصيت زمانی دكلدر بومعلوم اولدبسه اول مريدلر دخی بوسوزلری بغايت سوزلرندن سويلديلر وخستهٔ فراق يارايكن زاريلق ايلديلر بوايسه اختياری دكل برامر اضطراريدر مثلا خسته نك فغان وزاريسی كبی وخسته‌لك وقتی ايسه انتباه وحقدن اكاه اولمق وقتيدر جرم وكناه وقتی دكلدر نتكيم ﴿ مثنوی ﴾ آن زمان كه می شوی بيمار تو * می كنی ازجرم استغفار تو) اول زمانده كه سن بيمار اوله‌سن جرمكدن استغفار ايلرسن ﴿ مثنوی ﴾ می نمايد برتو زشتی كنه * می كنی نيت كه بازآيم بره) اول شكسته‌لك حالنده سكا كناه وخطانك زشتلكی كورنور صحت بولورسم بوله كيرو كلم ديو نيت قيلورسن ﴿ مثنوی ﴾ عهد و پيمان ميكنی كه بعد ازين * جزكه طاعت نبودم كاركزين) وعهد و پيمان ايلرسنكه بوحالدنصكره اكر سلامت بولورسم بكا طاعتدن غيری بركار مقبول وكزين اوليه ﴿ مثنوی ﴾ پس يقين كشت اين كه بيماری ترا * می ببخشد هوش و بيداری ترا) پس يقين ومقرر اولدی بوكه شكسته‌لك سكا هوش وانتباه بغشلرسكا ﴿ مثنوی ﴾ پس بدان اين اصل را ای اصل جو * هركرا دردست او بردست بو) فاذا كان كذلك ای اصل معنايی طلب ايلين بوقاعده‌يی بيل كه هركيمك كه دردی وانكساری واردر اول كيمسه رايحه المشدر جبر حقيقيدن

واسرار الهیدن بوخسه مجبور ومکسور اولین اهل جبر که نفسلرینك دوستلکی حالنده مجبورز دیرلر انلر رایحه‌الله مثللردر ﴿ مثنوی ﴾ هر که او بیدارتر پردردتر * هر که اوآکاهتر رخ زردتر) درد بیدارلغی وانتباهی مستلزم اولدیغی کبی حقدن بیدار اولمق دخی بادرد اولمغی مستلزم اولور تشکیم بیوررلر هرشول کیمسه که حقك جمال وجلالندن وتصرف وتقلبندن زیاده بیدار وباخبردر اول کیمسه زیاده دردناکدر هرشول کیمسه که آنك استغنا وقضاسندن آکاهتردر یوزی زیاده اصفردر (کما قال علیه السلام انا اعلمکم بالله وانا اخشیکم من الله ﴿ مثنوی ﴾ کر ز جبرش آکهی زاریت کو * بینش زنجیر جباریت کو) اکر اول الهك جبرندن یعنی ارادت کلیه سندن وکیف مایشاء تصرف وتقلیبندن آکاه ایسك تضرع وزاری ایلمکلک قنی که جبر و تصرف حق مشاهده قیلان کیمسه‌نك تضرع وزاری ایلمك شاننده‌ندر تشکیم انس حضرتلری حضرت رسالتپناهدن روایت ایدرلر که اول حضرت اکثر زمانده تضرع برله (یا مقلب القلوب والابصار ثبت قلوبنا علی دینك بالله) قولنی اکثار ایدرلردی (فقلت یا نبی الله آمنا بك وبما جئت به فهل تخاف علینا قال نعم ان القلوب بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف شاء) اکر جبارلك زنجیرینه کندیکی بسته کوررسك جبارلك زنجیرینك کورشی قنی که حقك جباریت وقهاریتنی کورن وقبضهٔ قدرتنده مجبور ومکسور اولان کیمسه‌نك علامتی واردر که بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ بسته در زنجیر چون شادی کند * کی اسیر حبس آزادی کند) زنجیرده بغلو اولان نیجه شادیلك ایلر وقچن اسیر حبس آزادلق ایلر یعنی بستهٔ زنجیر جبار اولان قوللر هرکز نفسانیتلری وهوالری جهتندن شادیلك ایتمزلر واسیر حبس ارادات حق اولنلر آزادلر کبی آسوده وفارغ البال اولمزلر بلکه بندلری کبی افکنده ودردمند اولورلر برمثال آخر دخی بودرکه ﴿ مثنوی ﴾ ورتو می بینی که پایت بسته‌اند * بر تو سرهنکان شه بنشسته‌اند) مثلا اکرسن کندیکی کورسك آیاغکی بغلمشلردر وسنك اوزریکه پادشاهك چاوشلری اوتورمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ پس تو سرهنکی مکن باعاجزان * زانکه نبود طبع وخوی عاجزان) فاذا کان کذلك قچن سنده بو حالت و بو واقعه محقق اولدیسه سن عاجز اولان مخلوقات اوزره سرهنکلك ایلمه زیرا که عاجزلرك طبعی وخویی اول سرهنکلك ایلك وامر ونهی قیلق دکلدر بو محلده مفید ومختصر تنبیه بودرکه بر کیمسه کندوبی بستهٔ زنجیر جبار کورسه وآنی هر حالده کندیده کورن وخلق دخی بو حالت اوزره بولان عاجز اولان خلقه حکومت ایلمکدن قالور وانلره طعن وملامت ایلمکدن ومسلط اولمقدن بری اولور انکچون جباریت حق مشاهده ایلین عرفاده بو کونه صفتلر بولنمز مکر که امر حق‌ایله اوله ویاخود رضای حق ایچون

اوله ﴿ مثنوی ﴾ چون توجبرا ونمی بینی مکو * ورهمی بینی نشان دید کو) چونکم سن کندی نفسکده اول خدانك جبر واکرا هـنی کورمزسن دیمه که بن مجبور ومکرهم واکرانك جـبرنی کند کده کورد کسـه کورمنك نشانی قنی جبر واکراه حق کورمنك نشانی شاد وخنـدان اولمق وناله وافغان قیلمقـدر ﴿ مثنوی ﴾ درهرآن کار یکه میلستت بدان * قدرت خودراهمی بینی عیان) امور دنیویه‌دن هراول برایشده که سنك اول ایشه میل وارزوك واردر اول ایشده کندی قدرتکی عیان کوررسن خدای تعالیدندر دیمزسن بلکه بن ایتدم دیو تفاخر ایلرسن یعنی سنکه حظ نفس ومیل قلبله برکاری اشلیه‌سن انده مختارسن مجبور دکلسن وانده قدرت وارادتکی عیان کوررسن ﴿ مثنوی ﴾ درهرآن کاری که میلت نیست خواست * اندران جـبری شدی کین ازخداست) وشول کاره که میلك یوقدر وطلبك دخی یوقدر انده جبری اولورسن که بوخدادندر یعـنی کار دینده وآخرته متعلق اولان عمللره میـل نفسـك اولمدیغندن بوکارلرده جـبری اولورسن ودیرسنـکه حق تعـالی بوکاری اشلتمزو بن بوکارلرده جـبری اولورم دیرسن ودیرسنکه مجبورم حال بوکه بونفسـك اول کارلردن نفرتیدر بوخسه جبر حق دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ انبیا درکار دنیا جـبریند * کافران درکار عقبـا جبریند) انبیا علیهم السـلام دنیا ایشنده جبریلردر یعـنی دنیایه طالب وراغب دکللر در کافرلر آخرت ایشنـده جبریلر در یعـنی آخرته طالب ومائل دکللر در ﴿ مثنوی ﴾ انبیـا را کار عقبا اختیار * جاهلا نراکار دنیا اختیار) انبیایه آخرت ایشی اختیاریدر زیرا دنیادن نفرت ایتمشـلردر جاهلره کار دنیا اختیار ومقبولدر پس هر کیمسه که انك قلبنـده محبت دنیا محبت عقبادن زیاده اوله اول کیمسه جاهلان زمره سنـدندر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه هرمرغی بسوی جنس خویش * می پرد اودر پس وجان پیش پیش) زیراکه هرمرغ کنـدی جنسی جانبنه اوچار اول مرغ تن آرده وروح ایلر وایلرو اوچار یعـنی تن روحه تابعـدر روح تنه تابع دکلدر پس هرکسك روحی نه جنسدن ایسه اول جانبـه کیدر تنی دخی اکا تبعیت ایدر ﴿ مثنوی ﴾ کافران چون جنس سجین امدند * سجن دنیـا راخوش ایین آمدند * انبیا چون جنس علیـین بدند * سوی علیـین جان ودل شدند) کل شیء یرجع الی اصله مخواسنجه هرکس اصلی جانبنـه آخر الامر رجوع ایلر چونکم کافرلر سجـین جنسندن کلدیلر بواجلدن دنیا زنداننـه خوش آیین کلدیلر وانبیای عظام علیهم السلام چونکم جنس علیین اولدیلر ولهذا جان ودل علیین جانبنـه کتدیلر سجین بروزن فعیل یدی‌قات یرك التنده موضع کتاب فجاردر دیمشلر (کماقال الله تعالی کلا ان کتاب الفجار لفی سجین وماادریك ماسجین

كتاب مرقوم) اى كتاب مسطور جامع لاعمال الفجرة من الثقلين وعليين فعليل وزننده اولان عليدن منقولدر صلحاء ثقليننك خيراتنى ديوانيدر وياسماء سابعه‌ده ابرارك دفتر اعمالنك مقامنك اسميدر (قال الله تعالى كلا ان كتاب الابرار لفى عليين وماادراك ماعليون كتاب مرقوم يشهده المقربون ﴿ مثنوى ﴾ اين سخن پايان ندارد ليك ما * باز كوييم آن تمامى قصه‌را) بو الهى سوزلر پايان ونهايت طوتمز اما بز اول قصه‌نك تماميني كيرودييه‌لم

﴿ نوميد كردن وزير مريدان را از رفض خلوت ﴾

﴿ مثنوى ﴾ آن وزير از اندرون آواز داد * كاى مريدان از من اين معلوم باد) اول وزير ايچرودن آوازو يردى بويله ديوكه اى مريدلر بندن بوسزه معلوم اولسون ﴿ مثنوى ﴾ كه مرا عيسى چنين پيغام كرد * كز همه ياران وخويشان باش فرد) كه حضرت عيسى عليه السلام بكا بويله اعلام وخبر ايلدى يعنى حضرت عيسى بكا بيوردى بويله ديوكه جميع ياران وخصملركدن فرد وجدا اول ﴿ مثنوى ﴾ روى در ديوار كن تنها نشين * وزوجود خويش هم خلوت كزين) يوزى ديواره ايله تنها اوتور يعنى خلقدن اعراض وانقطاع ايدوب يالكز اول وكندى وجودكدن هم خلوت وعزلت اختيار ايله بوسوز اكرچه وزير مكار طرفندندر اما (انظر ماقال ولاتنظر من قال) حديثنك فحواسنجه عند اهل الحق مقبول ومسلمدر ﴿ مثنوى ﴾ بعد ازين دستورئ كفتار نيست * بعد ازين باكفت وكويم كار نيست) شمدنصكره كفتاره يعنى وعظ وپنده اجازت يوقدر شمدنصكره كفت وكو ايله بنم ايشم يوقدر زيرا بكا سكوت بيورلمشدر ﴿ مثنوى ﴾ الوداع اى دوستان من مرده ام * رخت برچارم فلك بر برده ام) الوداع اى دوستلر بن اولمشم كه موتوا قبل ان تموتوا مرتبه‌سنه وصول بولمشم اسبابنى چارم فلك اوزره ايلتمشم بوسوز حضرت عيسانك فلك چارمده اولديغى اعتباريله‌در كان هر نبينك وارثى معنا اول نبينك مرتبه‌سنه قريب اولمغى اشعار ايلرماوونده علو مرتبه‌دن عبارت اولور ﴿ مثنوى ﴾ تا بزير چرخ نارى چون حطب * من بسوزم در عنا ودر عطب) تا ناره منسوب فلكك التنده حطب كبى عناده وعطبده يانميم زيرا اهل دنيانك رنج وعناسى دنيايه ابتلاسى قدردر چرخ نارى تعبيرى كرهٔ نار اعتباريله در ﴿ مثنوى ﴾ پهلوى عيسى نشينم بعد ازين * برفراز آسمان چارمين) شمدنصكره حضرت عيسانك يانده اوتوررم دردنجى آسمانك اوزرنده

﴿ ولى عهد ساختن وزير هر يك اميررا جداجدا ﴾

﴿ مثنوى ﴾ وانكهانى آن اميرانرا بخواند * يك يك تنها بهر يك حرف راند)

اندنصکره دوزده امیرلری خلوتنه اوقودی بر بر نهانی هر برینه سوق کلام ایلدی یعنی هر برامیری علیحده جدا جدا اولو نخستنه سنده دعوت ایلیوب انلره وصیت ایلدی وهر برینه سن بنم نائب وقائم مقامم اول دیو سویلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت هر یك رابدین عیسوی * نائب حق وخلیفهٔ من تو یی) هر برینه ایتدی عیسایه منسوب دینده حقك نائبی و بنم خلیفم سن ﴿ مثنوی ﴾ وان امیران دکر اتباع تو * کرد عیسی جمله رااشیاع تو) واول غیری امیرلر سنك اتباعکدر عیسی علیه السلام جمله سنی سنك شیعه لرك ایلدی یعنی اعوان وانصارك ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ هرامیری کو کشد کردن بکیر * یا بکش یاخود همی دارش اسیر) هر شول امیرکه اویون چکه طوت یاقتل ایله یاخود آنی اسیر ومحبوس ایت ﴿ مثنوی ﴾ لیك تامن زنده ام این رامکو * تانمیرم این ریاست رامجو) لکن مادام که بن دری ایمونی کیمسه یه دیمه مادام که اولمیم بو ریاستی بو حکم وحکومتی استمه ﴿ مثنوی ﴾ تانمیرم من توابن پیدامکن * دعوئ شاهی واستیلامکن) مادام که بن اولمیم سن بونی پیدا وفاش ایلمه شاهلق وغالبلك دعواسن ایلمه ﴿ مثنوی ﴾ اینك این طومار واحکام مسیح * یك بیك برخوان تو برامت فصیح) اشته برطومار مسیحك احکامی یعنی برطومارده مکتوب اولان احکام دین عیسی در آل بونی بر بر عیسی علیه السلامك امتی اوزره فصیح واشکاره اوقو ﴿ مثنوی ﴾ هرامیری راچنین کفت او جدا * نیست نائب جزتو در دین خدا) اول وزیر هر برامیره باشقه وتنهابو بله دیدی خدادیننده کیم اددین عیسی علیه السلامدر سندن غیری نائب وخلیفه یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ هر یکی را کرد او یك یك عزیز * هرچه انرا کفت این را کفت نیز) اول وزیر امیرلردن هر برینی بر بر عزیز ایلدی اول اون ایکی امیردن اکانه دیدی ایسه بوکادخی آنی دیدی ﴿ مثنوی ﴾ هر یکی را او یکی طومار داد * هر یکی ضد دکر بود المراد) امرادن هر برینه اول وزیر فرادی فرادی برطومار و یردی هر برینك مراد ومضمونی او برینك ضدی ایدی یعنی اول اون ایکی طومارك مضمونلری جمیعاً بری برینه مخالف ایدی ﴿ مثنوی ﴾ متن آن طومارها بد مختلف * همچو شکل حرفها یاتاالف) اول طومارلرك متن وظاهری مختلف ایدی یادن الفه دکین اولان حرفلرك شکلی کبی ﴿ مثنوی ﴾ حکم این طومار ضد حکم آن * پیش ازین کردیم این ضد رابیان) بوطومارك حکمی اول برطومارك حکمنك ضدی ایدی بوندن اول اول ضدی بیان ایلدك تکرار بیانه احتیاج یوقدر (کشتن وزیر خویشتن را در خلوت) ﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان چل روز دیکر در ببست * خویش کشت وازوجود خود برست) اندنصکره قرق کون دخی قپو یی بغلدی

کندوسنی دپله دی، وکندینک وجودندن قورتلدی بوندن رقاچ حصه مستفاد اولور اولا بو اولورکه حسود کندی نفسنی غیره القای ضرر ایلمکدن اوتری هلاک ایلر ایمش نتکیم انوارسهیلیده مسطورکه بر کیسه بر کیسه یه حسد ایلدی هرنوع حیله ایله اول محسوده ضرر مقصود ایلدی ظفر بوله مدی کمال حسدندن عاقبت بو سوء خاطره یی فکر ایلدی که کندویی بر بنده سنه قتل ایتدیروب انک خانه سنه نهانی القا ایتدیره پس بنده لرندن برینه دیدی که بنم حیاتدن لذتم قالمدی اشته سکا بر بچاق بنی فلان کیسه نک خانه سنده قتل ایله و بنم مالمدن آزاد اول تا بنم انک خانه سنده میتم بولنمغله شرع قبلندن آنی اخذ ایدوب وارثلرم آنی قصاصه چکه لر وفی الحقیقه اول نادان کندویی اول محسوده ضرر القاسیچون انک خانه سنده قتل ایتدردی کذلک بو وزیر پرتزویر دخی امت عیسی یه تفرقه وضرر مراد ایلسندن اوتری کوش و بینی سنی برباد ایلدکدن صکره کندوسنی دخی هلاک ایلدی و بر حصه دخی بودرکه خلوتک نتیجه سی موت ارادی اولمق لازمدر ونفسنی سالک اربعینده کشته قیلمق واجب اولدیغنی اشعار ایلر

﴿ مثنوی ﴾ چونکه خلق ازمرک او آکاه شد * بر سر کورش قیامتگاه شد)

چونکم خلق اول وزیرک موتندن اکاه اولدی انک قبری اوزره خلقک زار وفغانی کثرتندن قیامت یری اولدی ﴿ مثنوی ﴾ خلق چندان جمع شد بر کوراو * موکنان جامه دران درشور او) انک قبری اوزره اول قدر خلق جمع اولدی صاچلرنی یولیجیلر وجامه لرنی یرتیجیلر اولدیغی حالده انک غوغاسنده ﴿ مثنوی ﴾ کان عدد راهم خدا داند شمرد * ازعرب وزترک وزرومی وکرد) که اول عددک صاییسن هم خدا بیلور یعنی قابل شمار دکل ایدی عربدن وترکدن وروی وکردن یعنی انده بوقدر طوائف مختلفه جمع اولمشدی ﴿ مثنوی ﴾ خاک او کردند بر سرهای خویش * درد او دیدند درمان جان خویش) اول وزیرک قبری خاکنی باشلری اوزره ایلدیلر انک دردنی وفراقنک زخمنی کندی جانلرینه درمان کوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ آن خلایق بر سر کورش مهی * کرده خون را ازدو چشم خود رهی) اول خلایق انک قبرینک باشی اوزره برآی کندیلرینک ایکی چشمندن خونه بر یول ایلش ایدیلر یعنی قان کوزلرندن آب کبی روان اولدی جمله خلایق انک درد وفراقندن فریاد وفغانده ایدی هم شاهلر وهم کدیلر وهم اولولر بوجمله احوال انلرک اکا کمال شوق ومحبتنی اشعار ایلر

﴿ طلب کردن امت عیسی علیه السلام ازامرا که ولی عهد ازشما کدامست ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بعد ماهی خلق کفتند ای مهان * از امیران کیست برجایش

نشان) برآيدنصكره حلق ايتديلر اي اولو ايرلردن انك يرينه نشان وقائم مقام
كيدر ﴿ مثنوى ﴾ تا بجاى او شناسيمش امام * دست ودامن را بدست
او دهيم) تا اوزيرينه آني امام وخليفه اكيلم دست ودامنمزي انك الينه ويرهلم
يعني اكا كلي تسليم اولهلم ﴿ مثنوى ﴾ چونكه شد خورشيد ومارا كرد داغ
* چاره نبود بر مقامش جز چراغ) چونكه آفتاب فلك علم و معرفت اولان
بو جهاندن كتدي وانك فراقي بزم درونمزه داغ ايتدي انك مقامنه چراغدن
غيري چاره اولمز يعني ظلمتدن نجات بولمق ايچون قائم مقام خورشيدده فلك باري
برچراغ لازمدر كذلك چنين بو دنيادن خورشيد فلك حكمت ومعرفت اولان
مرشد كامل انتقال ايلسه آنك قائم مقامي برچراغ نوراني لازمدر كه ظلمت
نفسانيهده قالان سالكلر اندن استناره ايدهلر واني پيشوا ومقتدا ايدوب طريق
حقه كيدهلر ﴿ مثنوى ﴾ چونكه شد از پيش ديده وصل يار * نائبي بايد
از و مان يادكار) چونكه يارك وصالي كوز اوكندن كتدي اول ياردن بزه بر يادكار
نائب كركدر كه اول يارك وصالني مذكر اوله وبوني كورمك آني كورمكي
افاده قيله وبو اكا هر حالده مماثل كله ﴿ مثنوى ﴾ چونكه كل بكذشت
وكلشن شد خراب * بوي كلرا از كه يابيم از كلاب) چونكه كل كتدي وكلشن
خراب اولدي كلك رايحه سني كيمدن بولورز كلابدن زيرا كلاب كل وكلشنك
نائب منابيدر كل وكلشنك مرورندنصكره انلرك رايحه سني استين كلابده بولور
كذلك انبيا عليهم السلام واولياي عظامك مرورندنصكره انلرك اثر ورايحه سني
طلب ايلين انلر جانبندن خليفه اولان وظهوره كلان كيمسهلرك وجودنده
بولور ﴿ مثنوى ﴾ چون خدا اندر نيايد در عيان * نائب حقند اين پيغمبران)
چونكه خداي تعالى عيانه كلمز يعني محسوس اولوب ظاهر اولمز خلق ايچره بو
پيغمبرلر حق تعالينك نائب وخليفه سيدر كه انلر واسطه سيله خلق عالمه حكم ايلر
وانلر لسانندن بني آدمه علوم واسرارني سويلر پس انلره تابع اولان همان
حقه تابع اولمش اولور نتكيم بو معنايه اشارت ايدوب بيورديلر ﴿ مثنوى ﴾
ني غلط كفتم كه نائب بامنوب * كر دو پنداري قبيح آيد نه خوب) بو پيغمبرلر
نائب حقدر ديمشدم من حيث الحقيقه بويله ديكلدر غلط سويلدم كه نائبله منوبي
اكر في الحقيقه ايكي ظن ايليهسن قبيح كلور خوب كلمز نائبله منوبي ايكي ظن
ايلمك قبيح اولمسي اولدركه اولا شرك خفي يي مستلزم اولور وثانيا انبيانك
وجودندن ظهور ايلين احكام حقك ارادتسز انبيانك كندي مقتضالرندن
اولمسني اشعار قيلور ثالثا انبيايه اطاعت اللهه اطاعت اولمق لازم كلور
حال بو كه رسوله اطاعت عين اللهه اطاعتدر كما قال الله تعالى (من يطع
الرسول فقد اطاع الله) وانك يدنه بيعت عينيله الله يدنه بيعتدر كما اخبر الله تعالى

فی سورة الفتح ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله خلیفه مستخلفك عینیدر دیدكاری بو جهتندندر وحضرت نبی علیه السلام من رآنی فقد رأی الحق بیوردقلری بو معنایه شهادت ایدر نظر حقیقت ایله نظر اولنسه نائب ایله منوب ماییننده من حیث الحقیقه اثنینیت یوقدر اما من حیث الاعتبار مرتبهٔ فرقده نظرا خالق ایله مخلوق ماییننده فرق وتمییز چوقدر ﴿ مثنوی ﴾ نی دو باشد تاتو بی صورت پرست * نیش او یك گشت کر صورت برست) نی کلمه‌سی اولکی بیتدن مستفاد اولان معنیٔ اتحادی نفی ایچوندر یعنی نائبله منوب براولمز ایکی اولور تاسن صورت پرست سن یعنی مادام که سن صورت بین وتفرقه کزین سن واول کیمسه‌نك اوکنده نائب ومنوب براولدی و برخلیفه مستخلفك عینی اولدی که صورت عالمندن قورتلوب معنی عالمنه نظر قیلدی پس معنا جمیع انبیا واولیا متحد وصورتا متعین ومتعدد اولدقلرینی تفهیم ایچون بو بیتلری مثل موقعنده ایراد ایدب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چون بصورت بنکری چشم تو دوست * تو بنورش در نکر کز چشم رست) مثلا چونکه سن صورته بقه‌سن ویاخود صورت اعتباریله نظر ایده‌سن سنك کوزك ایکیدر سن انلرك نور ینه نظر ایله که اول نور کوزدن بتدی وظهور ایتدی پس اکر چشم منزله سنده اولان انبیانك نور ینه نظر ایلسك بلافرق الله نوری کورورسن وانلرده اولان ظهوری حقك ظهوری بولورسن اما صورتلر ینه نظر قیلورسك حقدن غافل اولورسن و بری برندن متفاوت بولورسن ﴿ مثنوی ﴾ نور هر دو چشم نتوان فرق کرد * چونکه در نورش نظر انداخت مرد) هر ایکی کوزك نورنی فرق ایلمکه قادر اولمز چونکه مرد چشمك نور ینه نظر ایتدی یعنی برمرد صورت چشمه نظر ایتمیوب نور ینه نظر ایدنسه اتحاد انبیا واولیایی کندی کوزلرندن بیلوردی ونائبله منوبك من حیث المعنی متحد اولدیغنه واقف اولوردی دیمك اولور

﴿ در بیان آنکه لانفرق بین احد من رسله الی اخره ﴾

بو آیت کریمه‌نك تحقیقنك بیاننده در که حق تبارك وتعالی سورهٔ بقره‌نك آخرنده مؤمنلر لساندن حکایه بیوروب دیرلر (لانفرق بین احد من رسله) یعنی مؤمن اولنلر دیرلر بز انك رسلنك ماییننی فرق ایلمزز ورسلك ماییننه نه جهتدن فرق اولمدیغنه و بونلر من حیث المعنی نوجهله اتحاد قیلدیغنه اشارت ایدوب بو آیت کریمه‌یی تفسیر بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ ده چراغ ارحاضر آید در مکان * هر یکی باشد بصورت غیر آن) فرضا برمکانده اکر اون چراغ حاضر کله هر بریسی صورتده او برینك غیری اولور ﴿ مثنوی ﴾ فرق نتوان کرد نور هر یکی * چون بنورش روی آری بی شکی) اون چراغدن هر برینك نورنی

فرق ايلك ممكن دكلدر شكسز چونكم اون چراغك نورينه توجه ايده سن بومعنايى تفهيم ايچون برمثال آخره شروع ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ كرتو صد سيب وصد آبى بشمرى * صد نمايد يك شود چون بفشرى) اكرسن ظاهرده يوز الما و يوز ايوا بى صايه سن متعدد اولور چونكم صيقه سن ذكر اولنان يوزقالمز جمعا براولور ﴿ مثنوى ﴾ درمعانى قسمت واعداد نيست * درمعانى تجزيه وافراد نيست) معانيده قسمت واعداد يوقدر معانيده جز وجزوقيلمق وهرشيئ فراد افراد اولمق يوقدر بلكه عالم معانى وحدتنايفده هرشيئ متحددر معانيدن مراد مرتبهٔ وحدانيت ومرتبه الوهيتدر كه انده خدادن غيرى يوقدر ﴿ مثنوى ﴾ اتحاد يار با ياران خوشست * پاى معنى كير صورت سركشست) يارك يارانله اتحادى خوشدر معنى اياغنى طوت صورت سركشدر يعنى موجب تفرقه اولان صورتى ترك ايت ومعنى اياغنى طوت تا اتحاد حقيقيه واصل اولهسن ووحدت مطلقه سرينى بوله سن اكر صورته نظر ايدرسك مغايرت واختلافدن قورتلمزسن ﴿ مثنوى ﴾ صورت سركش كدازان كن برنج * تا ببينى زير اووحدت چو كنج) سركش اولان صورتى رنجله اريتجى ايله يعنى معنى عالمندن باش چكيجى وقلبه تفرقه ودغدغه ويريجى صورتى طاعت ورياضتله اريتجى ايله شول مرتبه يه دككه مقتضيات صورت ولوازم طبيعتدن خلاص اوله سن حتى اول صورتك تحتنده وحدت مطلقه يى كنج كبى كوره سن چونكم اول وحدت كنجنه ايره سن غنى اوله سن وتشويش ودغدغهٔ اختلاف وكثرتدن قورتلوب صفا بوله سن ﴿ مثنوى ﴾ ورتو نكدازى عنايتهاى او * خود كدازد اى دلم مولاى او) واكر اى اسير صورت سن تنكى رياضتله ارتمهسن اول اللهك عنايتلرى خود اريدر وانك مقتضياتنى محو ونابود ايلر اى فلان كيمسه بنم كوكلم انك بندهسيدر اى حرف ندادر منادى محذوفدر كه اول اسير صورت اولان كيمسه لردن بريدر مولانا بونده بنده معناسنهدر و بونده حضرت مولانا قدس سره العزيز قرب الهى يه وصول ايكى وجه اوزره اولديغنه اشارت بيوررلر كه بريسى كسبى و بريسى وهبى اوله كسبى اولدر كه اداى فرايض ونوافل ايله مقتضاى صورتدن سالك خلاص اولوب انك نتيجه سنده قرب نوافل ويا قرب فرايض ظهوره كله وهبى اولدر كه سالك طاعات ورياضتله مقتضيات طبيعتدن تجاوزه قادر اوله ميوب وكنج وحدتى بوله ميوب عاجز وفقير قالدقده عنايات الهيه دن برعنايت وثقلينك عملنه موازى اولان جذبات رحمانيه دن برجذبه اول سالكه ايريشوب انى صورت قيدندن قورتروب كندولكندن محو وفانى ايليوب كنج وحدته ايصال ايلر ﴿ مثنوى ﴾ اونمايدهم بداها خويش را * او بدوزد

خرقهٔ درویش را) اول الله كمال لطفندن هم كوكل كوزلرینه كوسترر كندوبی وتجلی قیلور قلوبه ودیدهٔ قلوب عشاق آنی مشاهده قیلور (كما قال الشیخ عبدالله محمدبن العزیز رؤیة الله بالقلب الصافی جائزة كما قال عمر رضی الله عنه رای قلبی ربی وقال علی كرم الله وجهه لا اعبد ربا لم اره) اول خدا دیكر خار محنتدن پاره پاره اولان درویشك قلبی خرقه‌سنی كه جابر المكسور اولمق انك صفتیدر خرقه قلبدن استعاره ودیكمك انك انكسارنی درست ایتمكدن عبارت اولور

﴾ مثنوی ﴿ منبسط بودیم ویك جوهر همه * بی‌سرو بی پا بدیم ان سرهمه) دوكلیمز برجوهر منبسط ایدك جمله‌مز اول طرفده بی‌سرو بی پا ایدك یعنی جمیعا جمله‌مزك اصلی غیرمركب برجوهر یكتا واول طرف حقانیده بر درهٔ بیضا ایدی (كما قال صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله الدرة البیضاء) درهٔ بیضادن مراد بونده جمیع كائناتك اصلی اولان جوهر یكتادر كه مشایخ صوفیه اكا حقیقت محمدیه دیرلر وروح الارواح ونور الانوار وعقل كل وقلم اعلی دخی تعبیر ایدرلر ابتدا وجوده كلان بوجوهر یكتادر بعده حق تعالی حضرتلری سائر ارواحی وعقولی ونفوس واشباحی علی الترتیب بوجوهر یكتادن خلق ایلدی پس بوقدر كثرات مختلفه وموجودات متنوعه اندن وجوده كلوب صحرای عالمه منتشر اولدی درهٔ بیضا عقل كلك شرحی اوچنجی جلدك دیباجه‌سنده برمقدار مذكور اولمشدر منبسط اولان یك جوهردن مراد فیض اقدس اولمق محله دخی انسبدر وفیض اقدس وفیض مقدسك واعیان ثابته وعقل كلك وبونلر امثالی اولان اصطلاحك مفصلا شرحی ثانیه شرحنك دیباجه‌سنده مذكور اولمشدر فلیطلب فیه اما اجمالا بو محلده شرحی اولدركه مشایخ صوفیه حق تعالی حضرتنك ذات بیچونندن اعیان ثابته‌یه كلان فیضه فیض اقدس دیرلر كه منبسط برنور واحددر مثلا شمسك قرصندن زجاجات مختلفه‌یه كلان نور بسیط كبیدر اول زجاجات كان اعیان ثابته كبیدر وشمسك زجاجات مختلفه‌دن ظهور ایلین اشعهٔ متنوعه‌سی فیض مقدسه مشابهدر كه اول اعیان ثابته‌دن سائر ارواح اوزره كلان فیض الهیدر پس جمیع ارواحك وكلی اعیانك اصلی كه فیض اقدسدر بومرتبه‌ده جمله‌مز منبسط وبك جوهر كبی ایدك نتكیم جمیع اعیان ارواحك اصلی اولان فیض اقدسك شرحنه شروع ایدوب بو بیتلرله تعریف ایدرلر

﴾ مثنوی ﴿ یك كهر بودیم همچون آفتاب * بی كره بودیم وصافی همچو آب) مرتبهٔ احدیتده بر كوهر ایدك آفتاب كبی كه انده تفرقه وتجزی متصور اولمق ممكن دكلدر اب كبی كرهسز وصافی ایدك یعنی بو عالم صورتده اولان تعین وامتیاز كبی اول عالمده بری بریمزدن متعین وممتاز دكل ایدك بلكه آب

کبی نی عقده وصافی وآفتاب کبی بی ترکیب ومنبسط برنور ایدك ﴿ مثنوی ﴾ چون بصورت آمدآن نورسره * شدعدد چون سایهای کنکره) چون کم اول ابووخوب اولان نورصورته کلدی کنکره نك سایه‌لری کبی عدد اولدی یعنی ذات الهی چونکم جلا واستجلا اقتضا ایدوب ابتدا نورذات که فیض اقدس دیدکلریدر اعیان ثابته مرتبه‌سنه کلدکده وهرشیئك عینه طلوع قیلدقده صور علمیه حاصل اولوب سایهای کنکره کبی اعیان موجودات متعدده اولوب بری برندن وجود علمیه‌ایله ممتاز اولدی بعده اول اعیان ثابته‌دن فیض مقدس دیدکاری انوار متنوعه مرتبهٔ ارواحه کلوب طلوع قیلدقده هرکسك روحی عین ثابته‌سنك استعدادنه کوره وجود روحانیه‌ایله موجود اولوب سایهای کنکره بری برندن ممتاز اولدیغی کبی هرروح بری برندن ممتاز اولدی بعده بوعالم صورتی وشهادتی حق تعالی خلق ایلدکدن صکره وآدم وحوا علیهما السلام واسطه‌سیله اجساد بنی آدم ظهوره کلدکدن صکره هرکسك روحی عین ثابته‌سنك استعدادنه کوره صورت انسانیه مرتبه‌سنه کلوب سایهای کنکره کبی اجساد ایله متجسد ومتعدد اولوب صورت بغلدی ووجود عارضی لباسنی کیدی پس برسالك مقام حقیقته ایرمك ومرتبهٔ اصلی کورمك استرکرکدرکه بووجود مجازی‌یی ریاضتله ویران قیله بلکه تعین نورانی وروحانی‌یی دخی افنا ایدوب تامرتبهٔ اصله وصول بوله سالك فناء جسمانی وروحانی‌یی افنادن صکره مرتبهٔ حقیقته ایردکده بوجمله نك حقیقتی واحده اولدیغنی مشاهده قیلور وانك چشم شهودندن تعداد وتفرقه زائل اولور پس مقام حقیقتك وصولی وبی فرقاق مرتبه‌سنك حصولی نه طریق ایله میسر اولدیغنه اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کنکره ویران کنید ازمنجنیق * تارود فرق ازمیان این فریق) ای طالبان اسرار حقیقت وسالکان طریق وحدت منجنیقدن کنکرهٔ وجودیکزی ویران ایلك وآنی منجنیق توحید وریاضتله کنکره کبی اولان وجود مجازیکزی افنا ایدك تابوفریق اورتاسندن فرق کیده یعنی بوزمرهٔ کائناتك ماینده اولان فرق وتمیز ومغایرت واختلاف زائل اولوب سر وحدت مطلق ظهوره کله وجانکز مقام وحدت ومرتبهٔ حقیقتی بوله ﴿ مثنوی ﴾ شرح این را کفتمی من ازمری * لیك ترسم تانلغزد خاطری) عناد وجدال جهتندن بوسر وحدتك شرحنی بن سویلردم وبوندن زیاده دخی عیان وبیان ایلردم لکن کمایله شرح ایلمکه قورقرم تابرخاطر قایمیه زیرا بومعنی مزالق اقدامدر هرضعیف الذهنك بوسر توحیدی استماعه قدرتی یوقدر اکثرینك اعتقادنه بوسر توحیددن خالی کلوب ملحد اولمش واکثر دخی ورطهٔ

جبرده قالمشدر پس امناءالله اولان اوليا بونی کمالله سویلمزلر الااهلنـه و بو سرى
عيان و بيان ايلمزلر الامستعد اولان محرملره پس نااهـل ونامحرم اولنلرك خاطرى
قايه‌سن واعتقادنه خلل کله‌سن دیو اکثرکی اولان اولیانکات توحیدی پوشیـده
سویلشـلر وسل سیف ایتیوب تیغ کلامـلرین غلاف امثال اصطـلاح ایچره ستر
ایلشلردر ﴿ مثنوى ﴾ نکتهاچون تیغ پولاد ست تیز * گرنداری تو سپرواپس
گریز) وحدت مطلقه‌یه متعلقه اولان نکته‌لرفی المثل کسکین تیغ پولاد کبیدر آی سالك
اکرسن سپر طوتمزسك کیرو یه قاچ سپردن مراد بونده نکات توحیدی بیلك ایچون
اولان استعداد وفهم درسـندر یعنی ای سـالك سـنکه وحدت وجودنکته‌لرینه
اسـتعداد وفهم صائب طوتمیه سن کرکدرکه انك استماع وتعلمنه اقدام ایتمیه سن
زیرا نامسـتعد سـن پس بعد حصول الاسـتعداد بونکته‌لری اوکرنمکه اقدام
قیلـك زیرا نامستعد اولان سـالکك دین واعتقادنه بونکته‌لرعین ضرر وعظیم
خطردر پس کرکدرکه بونکتلری استمـاع ایلمکدن کیروکیده سن وتوحید وطاعتله
تحصیل استعداد ایده‌سـن و بونی سو یلین عارفه مقارن کلسـك سکا ضرر و یرمز
نتکیم تیغ تیزه سـپری اولان کیمسه قارشو کلسه ضرر و یرمدیکی کبی ﴿ مثنوى ﴾
پیش این الماس بی اسـپرمیا * کز بریدن تیغ رانبود حیـا) محصل کلام بو الماس
تیغك اوکنه که مرادسرتوحیددر سپرسز کله یعنی استعدا د سز بلکه استادسز
وارشاد سز بونك فهم وادراکنه اقدام قیلمه زیرا که تیغ تیزه کسمکدن حیااولمز
یعنی تیغ کبی اولان نکات توحید سالکك پای اعتقـادنی قطع ایلمکدن استحیـا قیلمز
پس کرکدرکه احسن جنه مرتبه‌سـنده اولان براستاداله کتوره سن وانك ارشـاد
وتربیه‌سـیله کندیکی مرتبهٔ استعداده یتوره سن بعده اولیانك نکاتنی وحقیقت
آمیز اولان کلماتنی تعلمه سعی واقدام ایلیه سن ﴿ مثنوى ﴾ زین سبب من تیغ
کردم در غلاف * تاکه کژخوانی نخواهد برخلاف) بوسببدن بن تیغی غلاف ایچره
ایلدم بومصرع بیت اولك مصراع ثانیسنه علت اولور و بو بیتله حضرت خداوندکار
حضرت مثنو یده اولان کلاملرنی پوشیده سو یلمرینه وجه وعلت نه ایدو کنه اشارت
بیوررلر تقدیر معـنی چونکم بو تیغـه کسمکلکدن حیـا اولمدیغی مقرر اولدیسـه
بوسبـدن بن تیغ نکاتی غلاف اصطـلاحات وامثال ایچره وضع ایلدم تاکم بر کژ
خـوان آنی خـلاف مراد اوزره اوقومیـه واعتقـاد نه ضرر و یروب طاعات
وعبا داتدن واداب طریقتدن بی بهره قالیـه پس بومعارف واسرارك بیانـدن
رجوع ایدوب واول امرانك قصه‌سنك بیانته شروع قیلوب بیوررلر ﴿ مثنوى ﴾
آمدیم اندر تمامیء داستان * وزوفاداریٔ جمع راستان) بزداستـانك بنه تماملغنه
کلدك راستلر جمعینك وفادارلغندن اولان داستانه کلدك بومصرع اوله قیداولرسه

معنی بو یله دیمك اولور وجائزدر كه مابعدنده اولان بو بیته مرهون اوله پس تقدیر
كلام بویله دیمك اولور كه برینه داستانك تمام اولمسنه كلدك وراستلر جمی وفادارلغندن
﴿ مثنوی ﴾ كز پس این پیشوا برخاستند * برمقامش نائبی میخواستند) كه
بو وفات ایدن پیشوا دنصكره قالقدیلر اول پیشوا ومقتدانك برینه برنائب استدیلر *
﴿ منازعت كردن امرا درولی عهدی وتیغ كشیدن برهمه كرم ﴾
﴿ مثنوی ﴾ یك امیری زان امیران پیش رفت * پیش ان قوم وفا اندیش رفت) اول
امیرلردن بری ایلرو كتدی اول وفادار قومك اوكنه كتدی ﴿ مثنوی ﴾ كفت اینك
نائب آن مرد من * نائب عیسی منم اندرزمن) اول امیردیدی اشته بن اول
مردك نائبی بم زمانده عیسانك نائبی بنم هروارث نبی اولان ولینك نائب
وخلیفه سی معنا اول نبینك نائبی اولدیغی مقرردر بو اجلدن زمانه ده نائب عیسی
علیه السلام بنم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ اینك این طومار برهان منست * كین
نیابت بعد از وآن منست) اشته بو طومار بنم حجت و برهانمدر كه اول وزیرك
بكا و یردیكی طومارد كه ر بو نیابت اندنصكره بنم ایچوندرو بكا مخصوصدر
﴿ مثنوی ﴾ ان امیر دیكر آمد ازكمین * دعوی او در خلافت بد همین) اول
برغیری امیردخی پوصودن كلدی انك دخی دعواسی خلافتده هم بوایدی
﴿ مثنوی ﴾ از بغل اونیز طوماری نمود * تا برامد هردو راخشم جهود)
قولتغندن اودخی برطومار كوستردی تاایكیسنه بیله جهود خشمی كلدی یعنی
زیاده غضبناك اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ ان امیران دكر یك یك قطار * بركشیده
تیغهای آبدار) واول غیری امیرلر برقطار اولوب یعنی بری برینك آردنجه آبدار
وتیز تیغلر چكمشلر نیابت وخلافت دعواسندن اوتری ﴿ مثنوی ﴾ هریكی
راتیغ وطوماری بدست * درهم افتادند چون پیلان مست) هر برینك النده
تیغ و برطومار مست فیللر كبی بری برینه دوشدیلر یعنی جنك ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾
صدهزاران مرد ترسا كشته شد * تازسرهای بریده پشته شد) اول جنك
وغوغاده نیجه یوز بیك مرد ترسا دپه لنمش اولدی حتی كسلمش باشلردن پشته
اولدی ﴿ مثنوی ﴾ خون روان شد همچو سیل ازچپ وراست * كوه كوه
اندر هوازین كرد خاست) چپ وراستدن قان سیل كبی روان اولدی بوجكدن
طاغ كبی هواده غبار قالقدی وهوا كرد كدورتله طولدی ﴿ مثنوی ﴾
تخمهای فتنها كو كشته بود * آفت سرهای ایشان كشته بود) فتنه لر
تخملرینی كه اول وزیر اكمش ایدی انلرك باشلرینك آفتی اولمش ایدی یعنی انك
مقدما زراعت ایلدیكی فتنه لر تخمنك محصولی امرانك وانلرك توابعینك باشلرینه
آفت و بلا اولمش و بونلری عاقبت جنك وهلاكه براقمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾

﴿ جو ﴾

جوزهـا بشكست وان كان مغزداشت * بعد كشتن روح پاك نغزد اشت) انلرك
جسدى فى المثل كويا جوزلر كبى ايدى جوزلر صندى واول كيمسه كه مغز طوتدى
يعنى نور ايمـان و ياخود قلب پرعرفان طوتدى بعـد الهلاك لطيف و پاك روح
طوتدى ﴿ مثنوى ﴾ كشتن ومرد ن كه برنقش تنست * چـون انار وسيب
رابشكستنست) اولمك ومقتول اولمق كه تن نقشى اوزره واقعـدر فى المثل انار
وسيبى صيمق كبيدر يعنى نار وسيبك وجودى صيمقله درونلرينك حالى ظهوره كلور
وكيفيات وچاشنيـلرى معلوم اولور كذلك ابدا ن آدمى صند قدنصكره احـوال
باطنه سى ظهوره كلور ودرونـك اسرارى عيـان اولور ﴿ مثنوى ﴾ آنكه
شيرين ست باشد ناردانك * وانكه پوسيد ست نبود غير بانك) اول نسنه كه شيرين ولذيذ در
او نار دانك اولدى يعنى اول روحكه لطيفدر شيرين ولطيفدر نار دانك كبى مقبول اولدى
وشول كيمسه كه ايچروسى چوريمشدر بانكدن غيرى اولمدى يعنى آنك انجق صداسى اولدى
﴿ مثنوى ﴾ آنچه بامعنيست خود پيدا شود * وانكه پوسيد ست اورسوا شود) اول نسنه كه
معنى ايله در بعد هلاك البدن خود او پيدا وظاهر اولور واول نسنه كه چوريمشدر اول
رسـوا اولور ﴿ مثنوى ﴾ رَو بمعنى كوش اى صورت پرست * زانكه معـنى
برسر صورت پرست) اى صـورت پرست يورى معنـايه چالش زيراكه معـنى
صورت باشى اوزره قناد در يعنى معنى كه ايمـان وعرفان وايقـاندر صورت باشى
اوزره بومعنى پردولت هما در كه موجب سعاد ت ومستلزم دولت وعنايتدر تكيم
عوام ناس قتنده پرهما بر كيمسـه نك باشى اوزره سـايه صـالسه موجب دولت
وسعادتدر اما خواص اوليا قتنده صورت باشى اوزره پر معنى موجب دولت وسعادتدر
پس دولت ابديه وسعادت سرمديه استرسك طالب معنى اولكه معنى صورت باشى اوزره
پرهما كبيدر ديمك اولور پردن مراد پرهما اولميوب مطلق قناد معناسنه اولوب قوت
وقدرت معناسنه استعاره اولسه وسره طرف معناسى و بر يلوب معنى بويله اولورسه دخى
جائزدر يورى اى صورت پرست معنايه سعى ايله زيراكه معنى صورت طرفى اوزره قوت
وقدرتدر يعنى قوش قنـادى ايله نيجه پرواز ايلرسه صورت انسانى دخى آشيـانهٔ
حقيقته پرمعـنى ايله پرواز ايدو ب واصل اولور پس طـالب معنى اولنلر جانبندن
تحصيل معنايه طريق ندر روانك حصولى نيجه ميسر اولور ديمك لازم كلـدى
انلره جواب طريقيله بيورر لر ﴿ مثنوى ﴾ همنشين اهـل معنى باش تا * هم
عطايابى و هم باشى فتا) اهل معنانك همنشين ومصاحبى اول تا انلردن هم عطا
بوله سن وهم فتى اوله سن يعنى صاحب فتوت ايمـان وعرفانله تازه وطرى معـنى
برجوان عالیشا ن اوله سن ﴿ مثنوى ﴾ جان بى معنى درين تن بى خـلا ف
هست همچون تيغ چو بين درغلاف * تاغلاف اندر بود باقيمتست * چون برون
شد سوختن را آلتست) معناسز جان بوتنـده خـلاف وشكسز غلاف ايچنـده

آغاجدن اولان قلج کبیدرکه باقمقدن غیری کاره یارامز تیغ چوبین مادام که غلاف ایچره اوله قیمتلودر تیغ آهنین اولمق قیاسیله چونکه غلافندن طشره اولدی وانك حالی ظهوره کلدی یاقمق ایچون آتیلدر ﴿ مثنوی ﴾ تیغ چوبین رامبر در کارزار * بنکر اول تانکرددکارزار) جنك وقتاله تیغ چوبینی ایلتمه جنك وقتاله کیتمزدن اول نظر ایله تاکه ایشك فغان وزار اولمیه یعنی ای ابی اولمیان ودرونی ذوق عرفان وایقاندن بی بهره قلان کیمسه تیغ چوبین کبی اولان روح بی معنابی قیامت کارزارینه ایلتمه اولا بودنیاده اول روحکه نظر ایله کورکه تیغ چوبین کبی بی معنامیدر و یاتیغ آهنین کبی پرجوهر وبامعنامیدر تاحین معرکده ایشك زاراولمیه کرکدرکه روحکی بودنیاده نیجه کره امتحان واختبار ایلیه سن تا انك بامعنی اولمسی سکا حق الیقین ظهوره کله مجرد ظن وکمانله آنی بامعنی زعم ایتمه وآخرت جانبنه اول زعمله کیتمه تا اول محلده ایشك زاری اولمیه و باشکه بلا کلمیه ﴿ مثنوی ﴾ کر بود چوبین برو دیکر طلب * ور بود الماس پیش آباطرب) بودنیاده روحکه نظرایله اکرچوبین مشابه سنده ایسه یوری غیر یسنی طلب ایله یعنی چوبین و پوسیده کبی اولان روحی ترك ایدوب مانند تیغ الماس برروح صاحب فتوح طلب ایله واکر الماس اوله ذوق وطربله ایلرو کل ﴿ مثنوی ﴾ تیغ درزرادخانهٔ اولیاست * دیدن ایشان شمارا کیمیاست) تیغ معنی وشمشیر حب وولا اولیانك جبه خانهٔ قلبلرنده در تیغ باطنی اولمیان وشمشیر ایقان وعرفانی کردن جاننه قلاده قیلمیان کیمسه لره کرکدر نقد جان وجنانی انلره و یروب تیغ عرفان وایقانی انلردن اله وانلری بوله و بیله وکوره زیرا انلری کورمك ای طالبلرسزلره کبریت احمر واکسیر اعظمدر نعم کلیدکنج دولت دیدن ارباب ولایت وکیمیای سعادت خدمت اصحاب کرامتدر ولیکن هرطالبك بونلری کورمکه لیاقتی یوقدر باخصوصکه بونلره متشبه مقلدفتی چوقدر پس طالبده زیاده صدق کرکدرکه بونلرك رؤیتی میسراوله ﴿ مثنوی ﴾ جمله دانایان همین کفته همین * هست دانا رحمة للعالمین) جمیع دانالر وعالم بیلنلر همین بونی دیمشلردر همین که وارث نبی اولان داناوعارف بیناعالملر ایچون رحمتدر اصل دانا ووارث انبیا اولان علماء باللهدر که خلیفهٔ مصطفی وخلفاء جمیع انبیا اوله کا قال علیه السلام العلماء خلفاء الانبیاء وورثتی اوورثهٔ الانبیاء پس (وما ارسلناك الارحمة للعالمین) ایتی که اول حضرتك شان شریفنده نازلدر پس اکاوارث اولان کامل دخی عالملره رحمت اولور ﴿ مثنوی ﴾ کراناری می خری خندان بخر * تادهد خنده زدانهٔ اوخبر) اکرای طالب برانار الورسك خنده ایلیجی یعنی شق اولوب درونده اولان دانه لری ظاهر قلیجی انار آل تاخنده انك دانه سندن

خبرو يره انار دن مراد على طريق الاستعارة التمثيلية عارف باللهك وجود يدرخنددن مرادد هانكشا ومعنى نما اولديغى حالتدر ودانه سندن مراد اسرار روحى وعقايد وافكار قلبيدر پس بيورركه اى طالب اوليا اكر انار صفت بريار خدايى خريدار اوله سن دها نكشا ومعنى نما اولان مخزن دردانهٔ اسرارى آل كه تا آنك انبساط وتكلمى اسرار دانه لرندن وعقيده سى خانه لرندن خبرويره زينهار شول انارى آلما كه مستور اوله ودرون احوالى نامعلوم اوله تا صكره مغبون اوليه سن ومخذول قاليه سن ﴿ مثنوى ﴾ اى مبارك خنده اش كوازدهان * مى نمايد دل چودر از درج جان) يعنى اى مبارك شول نارك خنده سى كه يعنى شول عارف پراسرارك دهانكشا ومعنى نما اولمسى كه اول عارف دهانندن كوستره درج جاندن دركبى سر دلنى تا كفتار بيروننذن اسرار درونى اشكار قيله وطالبلر اكا شكار اوله ﴿ مثنوى ﴾ نامبارك خندهٔ آن لاله بود * كزدهن او سياهى دل نمود) نامبارك خنده اول لاله نك خنده سى اولديكه آنك دهاننده خباثتنك سيا هلغى كورندى لاله دن مراد شول مدعيدر كه انك كلا مندن سواد وقسوت قلبى وجهل و ظلمت درونى منفهم اولور وظهوره كلور ﴿ مثنوى ﴾ نارخندان باغرا خندان كند * صحبت مردانت ازمردان كند) نارخندان يعنى منشق اولوب دهانكشا ودانه نما اولان انار باغى خندان وشادان ايلر زينت باغ اولديغى جهتدن كذلك نارخندان باغ جانى خندان ايلر وكذلك صحبت مردان الهى سنى مرداندن ايلر زيرا صحبتك مؤثره اولمسى محقق وهر شىء مقارننك حكمنى اخذ ايلرديكلدى مصدقدر مصاحبت اوليا مصاحبت خدايه موصله وخدمت اصفيا قربت مولايه وسيله ايدوكى بين العرفا معهود وموثوقدر (كما قال ابو بكر طمستانى اصحبوا الله فان لم تطيقوا فاصحبوا مع من يصحب الله لتوصلكم بركة صحبة الى صحبة الله تعالى (بيت) ازدر اهل دلان دور مشواى طالب * هركه دورنيست از ين در بخدا نزديكست ﴿ مثنوى ﴾ كرتو سنك صخره ومرمر شوى * چون بصاحب دل رسى كوهر شوى) اى نامستعد اولان وعدم قابليتنه اعتراف قيلان كيمسه فرضى اكرسن قتى طاش ومرمر اوله سن چونكم صاحب دله ايريشه سن كوهر اولورسن زيرا اصحاب دلدن اولان اوليانك نظرلرى كيميادر انلرك نظرا كسير تأثيرلرى طالبك مس كبى اولان وجود حقيرنى زرخالص كبى عاليقدر وعزت وشرفله صاحب صدرايلر ﴿ مثنوى ﴾ مهر پاكان درميان جان نشان * دل مده الا بمهر دلخوشان) اى طالب پاكلرك محبتنى جانك ايچنده ديك يعنى جان دلكى انلرك محبتنه مقام ايت كوكل قومه الا دلخوشلرك محبتنه قو ﴿ مثنوى ﴾ كوى نوميدى مرو اميد هاست * سوى تاريكى مرو خورشيد هاست) نوميدلك

محله سنه كتمه زيرا اميدلر واردر يعني مأيوس وناامید اولمه كه حضرت رحمانك طالب اولنلر ایچون الطاف خفیه سی واردر قرانلق جانبنه كتمه خورشیدلر واردر یعنی ظلمت يأس وكدورت حرمان جانبنده توجه ايتمه كه آسمان ولايتك آفتابلری واردر كه انلر نوركاملرله طالبلرك ظلمت درونني ازاله ايدرلر ﴿ مثنوی ﴾ دل ترا در كوی اهل دل كشد * تن ترا در حبس آب وكل كشد) كوكلك سنی اهل دل محله سنه چكر تن سنی آب وكل حبسنه چكر اكر دله تابع اولورسك اصحاب دله مقارنت ایلمكله دولت ابدی وسعادت سرمدی بولورسن واكر تنك حكمنه اويارسك آب وكل زندانده ذليل وحقير قالورسن ﴿ مثنوی ﴾ هين غذاى دل بده ازهمدلی * رو بجو اقبال را ازمقبلی) آكاه اول برهمدلدن كوكل غذاسنی ويريوري دولت واقبالی برمقبلدن استه يعني برصاحب اقبال اولان اهل كمالدن اقبال حقیقی بی طالب اول وقلب وروحكه انك معارف واسرارندن غدا ويردیمك اولور

﴿ تعظيم نعت مصطفى عليه السلام كه مذكور بود درانجيل ﴾

حضرت ملك جليل اثناء انجيلده حضرت نبي جميلك بعض صفات عليه سني بيان ايلمش ايدی نصرانیاندن برطائفه انجيلك قرأتي وقتنده حضرت رسولك انجيلده مذكور اولان نعت شريفنده تعظيم وتبجيل ايلرلردی اول حضرتك نام شريفي بركاتيله وانك نعتنده تعظيم وتبجيل ايلدكلری سببيله هلاك صوری ومعنويدن حق تعالى انلره خلاص ونجات ميسر ايلدی تنكيم بونلرك حالني وتعظيم ايلدكلری واسطه ايله بولدقلری مرتبه نك نتيجه ومألني نظمه كتوروب بيوررلر ﴿ مثنوی ﴾ بود درانجيل نام مصطفى * ان سر پيغمبر ان بحر صفا) مصطفى عليه السلامك نام شريفی انجيلده وارايدی اول پیغمبرزك سروری صفا بحرینك نامی وارایدی ﴿ مثنوی ﴾ بود ذكر حليها وشكل او * بود ذكر غزووصوم واكل او) اول رسولك شكلرينك وحلیه لرينك ذكری وارايدی حليه زينت معناسنه درامابونده شكل ظاهر اوزره مشاهده اولنان صفاتدن عبارت اولور انجيلده انك غزاسنك وصومنك واكل وشربنك ذكری وار ايدی ﴿ مثنوی ﴾ طائفهٔ نصرانيان بهر ثواب * چون رسيدندی بدان نام وخطاب) نصرانيلرك برطائفه سی ثوابدن اوتری چونكم اول نام شريفه وخطاب لطيفه ايريشورلردی يعني اوقويوب اسم شريفلرينه واوصافي لطيفلرينه كلسهلر ﴿ مثنوی ﴾ بوسه دادندی بران نام شریف * رونهادندی بدان وصف لطيف) اول نام شريفه بوسه ويررلردی يعني او پرلردی اول لطيف وصف اوزره يوزقورلردی وبوسه ويررلردی يعني آني تعظيما يوزلرينه سوررلردی ﴿ مثنوی ﴾ اندرين فتنه كه

كفتيم ان كروه * ايمن ازفتنه بدند وازشكوه) بوفتنه ده كه بن ديدم يعنى وزيرك فتنه سنده امرانك قتالنده وجهلانك مقتول اولمسنده كه بوفتنه وقتالى مقدما ذكر ايلدم اول تعظيم نام مصطفى عليه السلام ايلاين كروه فتنه دن وشكوهدن ﴿ مثنوى ﴾ ايمن ازشر اميران ووزير * در پناه نام احمد مستجير) اميرلك ووزيرلك شرندن ايمن وسالم احمدك نام شريفى پناهنده مستجير اولديلر يعنى امان بوليجى ومحفوظ اوليجى اولديلر دنياده هلاك اولمقدن وآخرتده جهنمه كرمكدن نجات بولديلر يهود ونصارى فرقه لرينك ايچنده برفرقهٔ ناجيه واردركه انلردخى فرقهٔ ناجيهٔ اسلاميه كبى دنياده قهر الهى ايله هلاك اولمزلر وآخرتده دخى ناره دخول قيلمزلر نتكيم بوحديث شريف بومضمونى مؤيد اولور و بومعنايه شهادت قيلور (قال عليه السلام افترقت اليهود وفى رواية اخرى تفرقت اليهود على احدى وسبعين فرقة كلهم فى النار الا واحدة منهم) نصارى قومنك تفرقه سنه سبب ابتدا بوذكر اولنان بوليس نام وزير اولمشدر كه بونلرى دوازده طومار سببيله اولا اون ايكى فرقه قيلمشدر بعده بو اون ايكى فرقه يتمش برفرقه اولمشدر بونلرك كليسى اكر يهودى واكر نصارادن اهل ضلالت واصحاب غوايتدر دنياده قهر له هلاك اولمق وآخرتده ناره دخول قيلمق مقرردر الا بونلردن شول برفرقه لردكل كه توريهٔ وانجيلده حضرت مصطفى نك نام شريفى و نعت لطيفك كوروب تعظيم ايتديلر وانك نبوتنى وشرعنى مصدق اولديلر نتكيم نصارادن بوكروه ناجى اول حضرتك نام شريفنه تعظيم ونعت لطيفنه تكريم ايلدكلرى سببيله كندى زمانلرنده اولان فتن وهلاكدن ايمن اولديلر ونيجه دولت صورى ومعنويه وصول بولديلر نتكيم بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ نسل ايشان نيزهم بسيارشد * نور احمد ناصر آمد يارشد) انلرك نسلى دخى بسيار اولدى احمدك نورى بونلره ناصر كلدى يار اولدى ﴿ مثنوى ﴾ وان كروه ديكر ازنصرانيان * نام احمد داشتندى مستهان) ونصرانيلردن اوبرغيرى طائفه احمدك نام شريفنى خوار ومستهان طوترلردى ﴿ مثنوى ﴾ مستهان وخوار كشتند از فتن * ازوزير شوم راى وشوم فن) اول طائفه فتنه لردن كه انلره واقع اولدى خوار ومستهان اولديلر شوم فنلو وشوم رايلو وزيردن يعنى رأيى شوم وفنى نامبارك اولان وزيرك فتنه وفسادندن خوار ومستهان اولديلر ﴿ مثنوى ﴾ هم مخبط دينشان وحكمشان * از پى طومارهاى كژبيان) هم انلرك دينى وانلرك حكمى مخبط ومشوش اولدى نامشروع وكژبيان طومارلردن اوترى ﴿ مثنوى ﴾ نام احمد آنچنين يارى كند * تاكه نورش چون نكهدارى كند) حضرت احمدك نام شريفى بونك كبى معاونت و يارلك ايلر تاكم اول حضرتك نور شريفى نه كونه

نکهدار وحافظلری ایلر بوندن قیاس ایله ﴿ مثنوی ﴾ نام احمد چون حصاری شد حصین * تاچه باشد ذات ان روح امین) حضرت احمدك نام شریفی چونکم محکم وقوی برحصار اولدی که اکا مع التعظیم تحصن ایدنلر فتن ومحن صوری ومعنویدن نجات بولدی اول روح الامینك ذات شریفی تا نه مرتبه حصن حصین اوله بوندن فهم ایله ﴿ مثنوی ﴾ بعد ازین خونریز درمان ناپذیر * اندر افتاد از بلای آن وزیر) بودرمان قبول ایلمین خونریزدنصکره یعنی چاره وعلاج قبول ایتمیان قان دوکیجی شاه جهوددنصکره که اول وزیر پرتزویرك بلا ومکرندن طریق مستقیمدن آشغه دوشدی بوبیتك مستمه صحیح سکوت افاده ایلمین نتیجه سی بعدالبیان اولان بیتدر

﴿ حکایت آن پادشاه جهوددیگر که درهلاك دین عیسی علیه السلام سعی نمود ﴾

﴿ مثنوی ﴾ یك شه دیگرزنسل ان جهود * در هلاك قوم عیسی رونمود) اول جهود شاهنك نسلندن برشاه دخی عیسی پیغمبرك قومنك هلاکنه یوز کوستردی یعنی اولکی شاه کبی بوشاه دخی قوم نصارایی هلاك ایتمکه توجه ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ گرخبر خواهی ازین دیگرخروج * سوره برخوان والسماء ذات البروج) والسماء ذات البروج اون ایکی برج صاحبی اولان سما حقیچون (والیوم الموعود) دخی قیامت کونی حقیچون (وشاهد ومشهود) اهل تفسیر شاهد ومشهوده چوق معنی ویرمشلردر شاهددن مراد حضرت محمد صلی الله علیه وسلم اوله ومشهوددن مراد امتی اوله و یاشاهد امت محمد ومشهود امم سالفه و یاخود شاهد الله تعالی ومشهود خلایق و یاشاهد کراما کاتبین ومشهود بنی آدم الی غیرالنهایه معنی ویرمشلرد راما اهل تحقیق شاهددن مراد وحدت ذاتی عین جمعده مشاهده قیلان کیمسه در ومشهود ذات احدیتدر دیمشلر ونکیرلری تعظیم ایچون در تقدیر کلام دخی شول مشاهدهٔ ذات حقیقی ایدن عارف حقیچون که آنك قدر عظیمین اللهدن غیری ادراك ایده مز ومشهود اولان ذات واجب الوجود حقیچون انك عظمت کبریاسنه عقول وافهام طاقت کتوره مز (قتل اصحاب الاخدود) جواب قسمدر لقد تقدیر ایتمکله یعنی اشیاء مذکوره حقیچون لقد لعن قوم قریش کمالعن وقتل اصحاب الاخدود یعنی تحقیق ملعون ومقتول اولدی اصحاب اخدود الخدد الشق العظیم فی الارض اخدود یرده اولان شقوقه دیرلر (النار) بدل اشتمالدر اخدوددن یعنی قتل اولندی اصحاب نار (ذات الوقود) صفتیدر نارك یعنی اویله نار که لهب واشتعال صاحبیدر (اذهم علیها قعود) اذظرفیه در قتلنك ای قتل حین احرقوا) یا نارهم بوکفار علیها نارك حوالیسنده قعود جالس اولدیلر کرسیلر اوزره وهم بوکفار اخدود

قورقدی وکوکلنی ایماندن قوپردی * مثنوی * خواست تا او سجده ارد پیش بت * بانك زدآن طفل انی لم امت) عورت دیلدیکه اول بته اوکنه سجده کتوره اول طفل آتش ایچنده انی لم امت دیو بانك اوردی یعنی تحقیقا بن اولمدم دیو مادری جانبنه چاغردی * مثنوی * اندر آی ای مادر اینجا من خوشم * کرچه در صورت میان آتشم) ای مادر آتش ایچنده کل خوف ایله زیرابن بونده خوشم اکرچه ظاهرده آتش ایچنده یم امااتشدن ضرر بوقدر * مثنوی * چشم بندست آتش از بهر حجیب * رحمتست این سر براورده زجیب) صورت آتش حجابدن اوتری کوز باغیدر عوام ناسه بو آتش جیب غیبدن باش بوقارو کتورمش رحمتدر * مثنوی * اندرا مادر ببین برهان حق * تابیبنی عشرت خاصان حق) ای مادر آتش ایچنه کل حق تعالی حضرتلرینك برهانن وآیتنی کورتا حق تعالی حضرتلرینك خاصلرینك عشرت وذوقنی کوره سن بوقصه دن حصه بودرکه اول دمکه عقل طفلی مادر طبیعتدن جدا اولوب فقرو ریاضت آتشنه دوشسه انده لذت روحانی ونعمت معنوی بولوب وخاصان خدانك انده اولان ذوق وعشرتنی بولوب کمایلیق اکاقین حاصل اولدقدنصکره نطقه کلوب اولا مادر طبیعتی اول جانبه دعوت ایلر بعده اول آتش فقرو ریاضتدن خوف ایلین وآندن خوفلری سببیله جهود نفسه تابع اولمغه میل قیلان کیمسه لری دخی دعوت ایلرو بونلره کلك بو آتش فقر ایچره خاصان خدانك عشرتنی کورك دیوسویلر * مثنوی * اندرا وآب بین آتش مثال * ازجهانی آتشست ابش مثال) ای مادر ایچرو کل آتش مثالنده آب کور یعنی عقل طفلی مادر طبیعتنه دیرکه ای مادر طبیعت خوف ایتمیوب بو آتش فقرو ریاضتك ایچنه کل آتش مثالنده آب حیات کور شول برجهاندنکه فی الحقیقه آتشدر وظاهرا اول آب مثالنده در یعنی بودنیاکه صورتا آب لطیف مثالنده در لیکن معناده عذاب ناردر ودین ودیانت وفقر وریاضت اکرچه ظاهرا آتش کورینور لیکن معنانعمت خوش وراحت دلکشدر * مثنوی * اندرا اسرار ابراهیم بین * کودر آتش یافت سرو و یاسمین) ایچرو کل حضرت ابراهیم علیه السلامك اسرارنی کورکه اول ابراهیم آتش ایچره کل و یاسمین بولدی * مثنوی * مرك می دیدم که زادن زتو * سخت خوفم بود افتادن زتو) ای مادر سندن طوغدیغم وقتی و بوعالمه کلدیکم زمانی موت کوردم سندن دشمکلك وجدا اولمقلق بکافتی خوف اولدی زیرا اعتقادم بوایدیکه سنك رحمکدن اوسع برعالم بوله میم بو رحم ایچره قیلدیغم حضوری آنده قیله میم * مثنوی * چون بزادم رستم اززندان تنك * در جهان خوش هوایی خوب رنك) چونکم سندن طوغدم تنك اولان زنداندن قورتلدم خوب رنك وخوش هوالی جهانه کلدم که رحم مادره نسبت جنتدر

﴿ مثنوی ﴾ این جهـان را چون رحم دیدم کنون * چون در بن آتش بدیدم آن سکون) بن شمـدی جهـانی رحم کبی کوردم چونکم بوآتش ایچره بوسکون وقراری کوردم ﴿ مثنوی ﴾ اندر بن آتش بدیدم عالمی * ذره ذره اندر وعیسی دمی) ای مادر بوآتش ایچره بوعالمی کوردم که اول عالم ایچره ذره ذره برعیسی دم وار یعنی اول عالمك اجزاسندن هرجزءندن مرده لر احیا ایدیجی برحیاتبخش عیسی دم بنی آدم واردر سالکك عقل طفلی بوعالم اهلنك هر بر بنی عیسی دم کورمز الا آتش فقر وفنا ایچره اول دم که کندوبی آتش فنـابه اتوب ووارلغك یقوب محو ایلیوب بقـای حقـله باقی اولدقدنصـکره آتش ایچره بوسری مشـاهده ایلیوب وطـالب حیات ابدیه اولنلر اول عالمك سرنی بوکونه سویلر ﴿ مثنوی ﴾ یك جهان نیست شکل هست ذات * وانجهان هست شکل بی ثبات) ای مادر آتش معدوم الشکل وموجود الذات برجهان که بن انده ساکنم مراد عالم حقیقتدر واول موجود الشکل اولان جهـان بی ثباتدر که سن انده ساکنسن بوندن مراد عالم صورتدرکه شکلا موجود ومعنا معدومدر ﴿ مثنوی ﴾ اندرامادر بحق مادری * بین که این اذرندارد آذری) ای مادر مادرلك حقیچون آتشك ایچنه کل کورکه بوآتش آتشلك طوتمز ﴿ مثنوی ﴾ اندر امادر که اقبال آمد ست * اندر امادرمده دولت زدست) ای مادر آتشك ایچنه کـل که اقبـال ودولت کلمشدر ایچروکل ای مادر دولتی الدن و یرمـه ﴿ مثنوی ﴾ قدرت آن سـك بدیدی اندرآ * تابینی قدرت ولطف خـدا) اول کلبك قدرتنی طشرده کوردك ایچرو کل تاحق تعـالی حضرتلرینك قدرت و لطفنی کورهسـن بعض نسخهده مصرع ثانی تابینی قدرت رب الوری واقـع اولمشدر یعنی تاخلقك ربیسنك قدرتنی کوره سن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ من زرحمت می کشانم پای تو * کزطرب خود نیستم پروای تو) بن سنك آیاغکی بوجانبه مرحمت جهتندن چکرم طرب وذوقدن خود سکا پروام بوقدر یعـنی برمرتبه طرب ونشاطه مستغرقم که سنـك جانبنه قولایلغم وسنی قایرمقلغم یوقدر سنی بوجانبه چکدیکم مجرد سکا مرحمتمدندر بونده تنبیه بودرکه سالکك طفـل روحی آتش فقره دوشوب انده عالم حقیقتی مشاهده ایلدکدنصکره کندی نفسنی وطبعنی اول جانبه دعوت ایلر وسـائر خـلایقی دخی طـاعت وریاضت آتشنه دعوت ایلـکی نفسـنه تکلیف ایلرنتکـیم بومعـنایه اشارت ایدوب بیـو ررلر ﴿ مثنوی ﴾ اندرآودیکر اراهم بخوان * کاندر آتش شاه بنهادست خوان) آتشـك ایچنه کل وغیریلری هم اوقونا کلوب آتشك ایچنه کیرهلر زیرا آتش ایچره شاه خوان قومشدر شاهدن مراد شاه جهوددر وآتش ایچره اولان خواندن مراد حیـات حقیقی ونعمت اخروی درپس آتش ایچره بونعمتی وضع ایلـبن

فی الحقیقه الله در وشاه جهود ، اسنادی اسناد مجازیدر اول ناری ایقاد ایدوب مؤمنلری اول ناره القا ایلیوب بونلرك اول نعمت معنوی یه وصولنه سبب اولدیغی ملا بسه ایله مادرینه خطاب ایدوب آنی کندی مقامنه دعوت ایلدکدنصکره عامهٔ مؤمنینك دخی دعوتنه شروع ایدوب دیدی ﴿ مثنوی ﴾ اندر آیید ای مسلمانان همه * غیر عذب دین عذابست آن همه) ای مسلمانلر جمیعا آتش ایچنه کلکز دین وطاعت لذتندن غیریسی اول دوکلی عذابدر یعنی دین وطاعتك لذتی لذت باقیه در وسبب نعمت ابدیه در ودین وطاعت لذتندن غیری اولان لذت لذت فانیه در و باعث عذاب اخرویه در ﴿ مثنوی ﴾ اندر آیید ای همه پروانه وار * اندرین بهره که دارد صد بهار) ای مسلمانلر پروانه وار جمیعکز ایچرو کلك بو بهره ونصیبه کلکز که یوز بهار طوتار یعنی عالم حقیقته واصل اولان عقل خلقی جانب دین وطاعته بو کونه دعوت ایدر ﴿ مثنوی ﴾ بانك می زد درمیان آن کروه * پرهمی شد جان خلقان از شکوه) اول طفل صغیر اول کروهك اورته سنده ندا اوردی خلایقك جانی هیبت وعظمتدن پراولدی وجانلری نور یقین ایله طوادی ﴿ مثنوی ﴾ خلق خودرا بعد ازان بی خویشتن * می فکنند نداند ر آتش مرد وزن) اندنصکره خلق کندیلرنی اختیارسز مرد وزن کیم وار ایسه آتش ایچنه براقدیلر ﴿ مثنوی ﴾ بی موکل بی کشش ازعشق دوست * زانکه شیرین کردن هر تلخ اوست) موکلسز کشش سز دوستك عشقندن یعنی انلر اوزره کیمسه حواله اولمدن وانلری آتش جانبنه جذب قیلمدن محضا حقك محبتندن کندیلرنی آتشه براقدیلر زیراکه هر آجی بی طتلو ایلك اندندر که استدیکی قوللره جفایی عین صفا ومحنت ونقمتی محض نعمت و ذلتی لذت ودرد و بلا یی مطلق دوا شفا ایلر ﴿ مثنوی ﴾ تاچنان شد کان عوانان خلق را * منع می کردند کاتش درمیا) حتی خلقك آتشه کیرمسی ورغبت ایلمسی انجلین اولدی که اول عوانلر خلقی آتشه کلمه دیو منع ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ ان یهودی شد سیه روی وخجل * شد پشیمان زین سبب بیمار دل) اول یهودی سیه رو وخجل اولدی بوسببدن پشیمان وخسته دل اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کاندرایمان خلق عاشقتر شدند * درفنای جسم صادقتر شدند) زیراکه خلق ایمانه اولکیدن عاشقرك اولدیلر جسملرنی فنا ایلمکده صادقرك اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ مکر شیطان هم درو پیچید شکر * دیو هم خودرا سیه رو دید شکر) خدایه شکر اولسون که شیطانك مکر وحیله سی هم اکا طولاشدی یعنی مکر وحیله وفسادی ینه اکا صارلدی وعائد اولدی شیطان سیه رو اولمق ومکر وفسادی هم کندوسنی سیه رو کوردی خدایه شکر اولسون بو بیت شیطان

سبهرو اولمق کر وه وفسادی ینه کندی‌یه عودت قیلمق معنی برنعمتدرکه آنك مقابله‌سنده خدای تعالی‌یه مؤمنلرك شکر کزار اولمسنی اشعار ایلر ﴿ مثنوی ﴾ انچه‌می مالید درروی کسان * جمع شددرچهرهٔ آن ناکس آن) اول نسنه‌یی که پادشاه جهود مؤمنلر دن اولان کیمسه‌لرك یوزینه سوردی آندن مراد اول جهودك مؤمنلره ایلدیکی اهانت وحقارتدر اول ناکسك چهره‌سنده اول جمع اولدی بومعنی آن ناکسه متصل اولمیوب آن ضمیر ناکس مفرد اولدیغی اوزره‌در اکرآن ناکسه متصل اولوب ناکسك جمعی اولورسه معنی اول ناکسلرك یوزنده مؤمنلرك یوزینه سوردکی شئ جمع اولدی دیمك اولور ومی مالیدك فاعلی شیطان اولمقدن شاه‌جهود اولمق محله انسبدر ﴿ مثنوی ﴾ انکه‌می درید جامهٔ خلق چست * شددریده ان وایشان درست) اول کیمسه که خلقك جامهٔ عرضنی ولباس جشمنی بی‌توقف یرتدی یرتلمق اول درنده‌نك لایق اولدی وانلر درست اولدی یعنی اول شاه جهود وانك اعوان وانصاری که مؤمنلرك عرض ووقارلر ین یرتمغه قصد ایلمشلردی حق تعالی انلری اتش ایچره درست ایدوب نعمت بولدیلر (من حفر بئرا الاخیه وقع فیه) حدیثك مقتضاسنجه انلر حقنده قازدیغی قیو یه توابعیله کندی دوشدی واتش قهر الهی ایچره اخر کار یانوب پشدی پس غیر یلره ضرر مراد ایلیوب اول ضرر ینه کندیلره عائداولدیغی مناسبتیله بو بیانی ایراد ایدوب بیوررلر

﴿ کژماندن دهان ان مرد که نام محمد علیه السلام رابتسخر واستهزا خواندی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن دهان کژ کردواز تسخر بخواند * مر محمد را دهانش کژ بماند) اول بر کیمسه اغزنی اکری ایلدی مسخره‌لق جهتندن اوقودی یعنی حضرت محمد علیه السلامك نام شریفنی استهزا ایله اغزین اکرك ذکر قیلدی انك اغزی اکری قالدی ﴿ مثنوی ﴾ بازآمدکای محمد عفوکن * ای ترا الطاف علم من لدن) کیرو کلدی بو یله دیوکه ای محمد عفوایله ای رسول حق سنك ایچون الله قتنده اولان علمك لطفلری واردر ﴿ مثنوی ﴾ من ترا افسوس می کردم زجهل * من بدم افسوس رامنسوب واهل) بن جهلدن سنی تمسخر ایلدم تمسخره منسوب واهل بن اولدم قصه‌دن حصه بیانته شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چون خدا خواهدکه پردهٔ کس درد * میلش اندر طعنهٔ پاکان برد) چونکم خدای تعالی حضرتلری استیه که کیمسه‌نك پرده‌سنی یرته انك میلنی پاکلرك طعنه‌سنه ایلتور ﴿ مثنوی ﴾ ورخدا خواهدکه پو شد عیب کس * کم‌زنددر عیب معیوبان نفس) واکر خدای تعالی حضرتلری

استیه که کیمسه نك عیبنی اورته مه‌یو بلرك عیبنه نفس اورمز وانلرك عیب وقدحنه متعلق سوز سویلمز ﴿ مثنوی ﴾ چون خدا خواهد که مان یاری کند * میل ما را جانب زاری کند) چون خدای تعالی استیه که بزه معاونت وعنایت ایده بزم میلمزی نیاز وزاریلق جانبنه ایلر ﴿ مثنوی ﴾ ای خنك چشمی که آن کریان اوست * ای همایون دل که آن بریان اوست) ای سعادت و شول چشم که اول چشم انك کریانیدر وای مبارك کوکل که او کوکل انك بریانیدر ﴿ مثنوی ﴾ اخر هر کریه آخر خنده است * مرد اخر بین مبارك بنده است) هر کریه‌نك آخری آخرالامر خنده‌در آخر وعاقبت کور بیجی مردمبارك بر بنده‌در پس کریه‌نك فوائد ومنافعنی تفهیم ایچون بو بیتلری مثل موقعنده ایراد ایدوب بیورر لر ﴿ مثنوی ﴾ هر کجا آب روان سبزه بود * هر کجا اشك دوان رحمت شود) مثلا هر قنده که آب روان اوله انده سبزه اولور هر قنده که بر کوزیاشی بیلیجی اوله انك ثمره‌سی رحمت اولور ﴿ مثنوی ﴾ باش چون دولاب نالان چشم تر * تازصحن جانت بروید خضر) دولاب کبی نالان وچشم تر اول بو دخی وجه‌در که دولاب نالان کبی چشم تر اول یعنی کوزی یاشلو اول تا سنك جانك صحننده خضر بته یعنی جانك ایچنده ایمان واسلام سبزه‌لری ظهور ایده ﴿ مثنوی ﴾ اشك خواهی رحم کن بر اشك بار * رحم خواهی بر ضعیفان رحم آر) اشك وکریه استرایسك کوز یاشی یاغدیریجیلر اوزره مرحمت ایله کریان اولان یتیملر ومظلوملر وفقیرلر اوزره مرحمت وشفقت ایله که بونلره مرحمت رقت قلبی وکریهٔ چشمی مستلزم اولور وبونلره مرحمت وشفقت ایتمکدن حاصل اولان رقت دل وسرشك دیده سبب مغفرت وباعث رحمت حق اولور خدای تعالیدن رحمت استر ایسك ضعیفلر وفقیرلر اوزره مرحمت کتور * کما قال علیه السلام ارحموا ترحموا فقال علیه السلام ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء

﴿ عتاب کردن آتش را ان پادشاه جهود سه سر سخن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ رو بآتش کرد شه کای تندخو * وی جهان سوز طبیعی خوت کو) شاه جهود یوزنی آتشه ایلدی و بویله دیو سویلدی که ای تندخو آتش سنك اول طبیعی جهان یاقیجی خوبك قنی که احراق ایتمك سنك خاصیت ذاتك ایدی ﴿ مثنوی ﴾ چون نمی سوزی چه شد خاصیتت * یا زبخت ماد کر شد نیتت) نیچون یاقمزسك سنك خاصیتك نه اولدی یاخود بزم طالعمزدن سنك نیتك غیری اولدی ﴿ مثنوی ﴾ می نبخشایی تو بر اتش پرست * انکه نپرستد ترا اوچون برست) من اتش پرست اوزره ترحم ایلمزسن اول کمسه که سکا طاپمز اول کیمسه نیجه

قورتلدی ﴿ مثنوی ﴾ هرکزای آتش توصابر نیسی * چون نسوزی چیست قادر نیستی) ای آتش یاقصده سن هرکز صابردکلسن نیچون یاقمزسن سبب ندر قادر دکلسن پس تجبه باشلیوب کندی کندی‌یه دیدی ﴿ مثنوی ﴾ چشم بندست این عجب یاهوش بند * چون نسوزاند چنین شعله بلند) ای عجب بوحالت کوز باغیمیدر یاعقل باغیمیدر بویله بلند وقوی شعله نیچون یاقمز ﴿ مثنوی ﴾ جادوبی کرددکسی یاسیمیاست * یاخلاف طبع تواز بخت ماست) ای آتش برکیمسه سکا جادولقمی ایلدی ویاخود سیمیا میدر یاسنک طبعکك خلافی بزم بختمزدنمیدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت آتش من همان آتشم * اندرآتو تاببینی تابشم) آتش لسان حالله ویاخودباذن‌الله لسان قالله ایتدی بن همان اول آتشم ایچره وکل تاسن بنم سوز وحرارتمی کوره‌سن بعض نسخه‌ده آتشم برینه‌ای‌شمن وتابشم برینه تاب من واقع اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ طبع من دیکرنکشت وعنصرم * تیغ حقم هم بدستوری برم) بنم طبعم وعنصرم متغیر ومتبدل اولمدی حق تعالی حضرتلرینك تیغی‌یم وانك بدارادتندمیم هم انك دستور واذنیله کسرم پس کندینك ارادتی حقنده کمال اطاعتنی وحضرت حقك اشنالرینه رعایتنی ودشمن وبیکانه اولنلره عدا وتنی ترکانلرك کلابنه تمثیل ایدوب دیر ﴿ مثنوی ﴾ بردرخرکه سکان ترکمان *جابلوسی کرده پیش میهمان) مثلا خرکاه قاپوسی اوزره ترکانك کلبلری مهمانك اوکنده جابلوسلق وملایمت ایلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ وربخرکه بکذرد بیکانه رو * حمله بیند ازسکان شیرانه او) واکر خرکاه جانبنه بیکانه رووا جنبی شکل برکیمسه کچه اول بیکانه کلبلردن شیرانه حمله کورر ﴿ مثنوی ﴾ من زسك کم نیستم دربندکی * کم زترکی نیست حق درزندکی) بعد ضرب المثل آتش جهود شاهنه ایتدی بن بنده‌لکده کلبدن اکسك دکلم حق تعالی حضرتلری حیات وقدرتده برترکدن اکسك دکلدر تکیم ترکانك کلبی آشنا اولان مهمانی اینجتمز وبیکانه ونامحرم اولنه محبت وانسیت ایتمز بندنی حق تعالینك آشنالرین احراق ایتمزم وبیکانه‌لره مرحمت ایتمیوب یاقرم دیدی پس حضرت خداوندکار قدس الله سره العزیز هرکسك طبعنده اولان آتشك انسانی غمناك ورنجیده قیلمه سنك وياخود معتدل اولوب صحت وصفا ویرمه سنك بیاننه شروع ایدوب قصه‌دن حصه بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ آتش طبعت اکرغمکین کند * سوزش ازامر ملیك دین کند) ای انسان اکرسنك طبعکك آتشی سنی غمکین ایلیه سوزشی واحراقی اول مالك دینك امرندن ایلر ﴿ مثنوی ﴾ آتش طبعت اکرشادی دهد * اندروشادی ملیك دین نهد) سنك طبعك آتشی اکرسکا سرورویره حقیقتده بوایکی حالت سنك طبعکدن دکلدر بلکه انده شادلغی دین پادشاهی

قور وكذلك غم والمی دخی اول قور پس بو غم وشا دیلغی طبعكدن بلمیوب حضرت حقدن بل ﴿ مثنوی ﴾ چونكه غم بینی تو استغفار كن * غم بامر خالق امد كاركن) چونكه سن قلبكده غم كورهسن استغفار ایله كه استغفار ایلمك غموم وهمومدن خلاصه سبب اولور (كماقال علیه السلام من لزم الاستغفار جعل الله له من كل هم مخرجا ومن كل ضیق مخلصا) غم خالق موجوداتك امر یله كاركن كلدی یعنی تأثیر ایدیجی وعمل قیلیجی اولدی دیمك اولور كاركن وصف تركیبی اولورسه معنی بودر واكر وصف تركیبی اولمیوب كن امر حاضر اولورسه معنی غم خالق عالمك امر یله كلدی ای غمناك اولان كیمسه كار ایله یعنی مستغفر اول وعمل صالح قیل دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون بخواهد عین غم شادی شود * عین بندپای ازادی شود) چونكم اول خالق عالم استیه عین غم شادی اولور عین پای بند یعنی مطلق اباق باغی اولان شیٔ ازادلق اولور ﴿ مثنوی ﴾ بادوخاك وآب وآتش بنده اند * بامن وتو مرده باحق زنده اند) باد وخاك وآب وآتش بنده لردر بكا وسكا نسبت مرده لر وحقه نسبت زنده لردر یعنی عناصر اربعه و بونلردن ماعدا جمادات ونباتاتدن نقدر اشیا وار ایسه حقله زنده وقائم وآنك امرینی طوتمغه مطیع ومنقادلردر واكا تسبیح وتقدیس قیلمقده عارف واستادلردر ﴿ مثنوی ﴾ پیش حق آتش همیشه درقیام * همچو عاشق روز وشب پیچان مدام) حق تعالی حضرتلرینك حضورنده آتش دائما قیامده در هرنه بیوررسه اكا قیام كوسترر مثلا عاشق كبی روز وشب دائما پیچاندر یعنی خدمته مترصد وحاضر وقبول فرمانه منتهیٔ وناظردر پیچان نقط ثلثه ایله باء فارسی اولسه وطولاشیجی معناسی ویراسه بویله دیوكه اول آتش عاشق كبی روز وشب دائما طولاشیجیدر دخی خوب اولور ﴿ مثنوی ﴾ سنك برآهن زنی بیرون جهد * هم بامر حق قدم بیرون نهد) طاشی آهنه اورورسن آتش طشره صچرار اگرچه ظاهرا طاشی چقمغه اورمقدن صادر اولور لكن معناهم اللهك امریله اول شراره لر قدمی طشره قور وظهور قیلولر واكا سبب سنك وجودك اولور ﴿ مثنوی ﴾ آهن وسنك وهوا بر هم مزن * كین دو میزایند همچون مرد وزن) پس ای كاسب اعمال ومسبب افعال هوانك طاشنی وچاقمغنی بری برینه اورمه یعنی نفسكی هوایه تابع ومقارن قیلمه زیرا بو ایكیسی یعنی سنك وآهن و بونلردن مراد اولان نفس وهوادر مرد وزن كبی طوغورورلر یعنی نفس آهن وهوا طاش كیدر قچن بو ایكیسنی بری برینه اورسك یعنی مقارن ومنضم قیلسك بو ایكیسنك ازدواج واجتماعندن نتیجه فسوق ومعاصی تولد ایلر ونتیجه فتنه وفساد شراره لری ظاهر اولور كه نیران حروب وقتالك

اشتعالنه سبب اولور ﴿ مثنوی ﴾ سنك وآهن خود سبب آمد وليك * تو ببالاتر نكر ای مرد نيك) سنك وآهن خود شراره ونارك وجودنه سبب كلدی وكذلك نفس وهواد نخی فتنه وفسادك وقتال وجدالك ظهورنه الت اولدی وليكن ای مرد نيك سن بالاتر اولان مرتبه يه نظر ايله كه اول بالاتر اولان مرتبه خالق جميع اسباب وافعالدر پس نظرنی خالق جمع افعاله ايله وسائط واسبابه نظر قيله كه بونلر الات ملاحظه وامور اعتباريه قبيلندندر ﴿ مثنوی ﴾ كين سبب رازان سبب اورد پيش * بی سبب كی شد سبب هر كز زخويش) زيرا كه بوسبب صوری اول سبب معنوی ظهوره كتوردی سبب حقيقيسز سبب صوری كنديسندن نچون حاصل اولدی يعنی بو اسباب صوری اسباب معنوينك اقتضاسی اولمينجه ظهوره كلدی هر نقدر اسباب ووسائط وار ايسه اسباب حقيقينك مقتضاسی اوزره ظهوره كلمشدر پس اول اسباب معنويدن مرادنه ايديكنی بو بيتلرله اشارت ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوی ﴾ وآن سببها كانبيا را رهبرند * آن سببها زين سببها برترند * اين سبب را آن سبب عامل كند * بازگاهی بی بر وعاطل كند * اين سبب را محرم آمد عقلها * وآن سببها راست محرم انبيا) اول سببلر كه انبيای عظام عليهم السلامه رهبرلردر او سببلر بو اسباب صوريه دن برتر وعاليتردرلر واول انبيايه رهبر اولان سببلردن مراد اسما وصفات الهيه دركه نفس الامرده اسباب ظهورات كونيه در وهدايتبخش جان انبيا وولايتده ارواح اوليادر بو اسباب دنيويه بی اول سببلر كه اسماء الهيه درعمل كنده ونفع دهنده ايلر كاه اولوركه كيروآنی بی اثر وبی ثمر ومعطل ايلر مثلا ارزاق ومعاشك حصولنه دكان وجهد واكتساب اسباب صوريدر اكر اسم رزاق بو اسباب صوريه يه عمل ويررسه وكار قيلورسه مفيد اولور والا معطل قالور وكذلك امراض واسقامه ادويه واشربه اسباب صوريه در اكر بونلره اسم شافی نفع وشفا ويررسه نافع ومصلح اولور والا ادويه واطبای معنی اولور پس معلوم اولديكه بو اسباب صوری اول اسباب معنوی اولان اسماء الهيه نك آتيدر واول اسباب حقيقی بو اسباب مجازيده عاملدر بو سببلره عقلا محرم اولديكه بر كار ظهوره كلسه عقل آنی سبب ظاهريدن قياس ايلر واول حقيقی سببلره انبيای عظام عليهم السلام واوليای كرام محرم كلديكه بونلر مؤثر فی كل الاشياء اللهی كوررلر وآلات واسبابی امر اعتباری بيلورلر مثلا آتش محرق بالطبع دكلدر بلكه اذن الله ايله احراق ايلر وآب مغرق بنفسه دكلدر بلكه ارادت حق ايله اغراق ايلر وكذلك نان انسانی بالطبع مشبع دكلدر بلكه انسانك قرننی نان واسطه سيله حق طويورر وصو دفع عطشه انجق برسببدر اكاربان ايتمكی حق بيورر (كما قال الشيخ الاكمل فی تنوير المصابيح وشرط المكتسب ان لا يعتقد ان الرزق من الكسب بل من الله ونسبة الرزق الى الكسب كنسبة الطعام الى الشبع كان

ان الشبع انما يحصل من الله لا من الطعام اذرب اكلة تشبع الا آكل اذا قدر الله فيهـا الشبع ور عالم تشبع اذلم يقدر فيهـا) دخى باب توكلده توكلى عام وخاصه تقسيم ايلديكى محلده دير كه (فالتوكل العام ان يعلم الرجل ان لا مؤثر فى كل الاشياء الا الله فالطعام لا يشبع الا بالله والماء لا يروى والا دويه لا تشفى والسم لا يقتل والنار لا تحرق الا بامر الله وكذلك الاشياء ﴿ مثنوى ﴾ اين سبب چه بد بتازى كورسن * اندرين چه اين رسن آمد بفن) اسـان عربده بو سببه اوله دیو فارسیجه سـؤال اولنورسـه فارسى دليله اكار سـن دى لغت عربده سبب شول حبله ديرلر كه آنكله صويه توصـل اولنه اندن استعاره اولندى هر شـول شئ ايچون كه انكله برشئ آخره توصل اولنور (كما قال ابن الاثير فى النهـاية السبب هو الحبل الذى يتوصل به الى الماء ثم استعير لكل ما يتوصل الى شئ كقوله تعـالى (وتقطعت بهم الاسباب) الى الوصل والمؤدات پس مصرع ثانيده على طريق الاستعارة دنيايى چاهـه تشبيه ايدوب بيوررلر كه بو چاه دنيايه بو سبب صـورى وعقلى هر نه ايسـه فن خدا وصنع الهله كلمشـدر ﴿ مثنوى ﴾ كردش چرخه رسن را علتست * چرخه كرد انرانه ديدن ذلتست * اين رسنهـاى سببهادر جهان * هان وهان ازچرخ سر كردان مدان * تانمانى صفرو سر دان چو چرخ * تانسـوزى توز بى مغزى چو مرخ * باد آتش مى شـود از امر حق * هر دو سر مست آمدند از خمر حـق) بو چرخ افلاكك كردش ودورانى رسن ايچون يعنى سـبب دنيويه ايچون علت وحدوث حادثه سببدر وليكن ينه مسبب الاسبـاب ومفتح الابواب والمؤثر فى الافلاك والمتصرف فى العناصر و الاملاك خداى پاكدر پس تأثيرى چرخ وانجمه اسـناد ايدوب چرخه كردانى مشـاهده ايلمك خطا وذلتدر تكيم عبدهٔ نجوم ودهريهٔ بى فهوم تأثيراتى چرخ وانجمدن كوروب كافر اولديلر پس سـن اى طالب حق بو جهانده اولان اسباب ظـاهره رسنلرينى اكاه اول اكاه اول چرخ سر كرداندن بيلمه تاچرخ كبى خالى وسر كردان قالميهسـن و بينسزلكدن چره و ياچام اغاجى كبى يانميه سن وطبيعى مذهبنده اولنـلره اعتراض طريقيـله بيوررلر كه امر حقـله باد آتش اولور و بالعكس وهر شئ طبيعتدن وخاصه سنـدن ايرلور باذن الله زيرا بو باد و آتش وجميع اشيابادهٔ ارادهٔ الهيـه دن سر خوش كلمشـلردر ﴿ مثنوى ﴾ آب حـلم و آتش خشم اى پسر * هم زحق بينى چو بكشايى بصر) حلم آبى وخشم آتشى يعنى آب كبى لطيف حلمى وآتش كبى تيز وتند غضبى اى پسر هم حقدن كورر سـن چونكه بصرينى آچه سـن يعنى اكر بصر بصيرتك كشاده ايسـهك نفسكده اولان آب حلم وآتش غضبى دخى هم حقـك امرندن كورردك ﴿ مثنوى ﴾ كرنبودى واقف ازحـق جان باد *

فرق کی کردی میان قوم عاد) اکر بادك جانی حقدن واقف وخبردار اولمیدی عاد قومنك اورتاسنی نچون فرق وادراك ایلردی یعنی هود پیغمبر علیه السلامك امتنی عاد قومندن نچون فرق ایلردی، وعاد قومنی قهر وهلاك ایدوب مؤمنلره باد صبا اولور میدی

﴿ قصهٔ باد کەدر عهد هود پیغمبر علیه السلام قوم عاد را هلاك میکرد الی اخره ﴾

﴿ مثنوی ﴾ هود گرد مؤمنان خطی کشید * نرم می شد باد کانجا میرسید) حضرت هود علیه السلام کندیه تابع اولان مؤمنلرك اطرافنه برخط چکدی تاکم صرصر اول مؤمنلره ضرر ویرمیه اول باد صرصر اوله که یتشیدی نرم ولطیف اولوردی (واما عاد فاهلکوا بریح صرصر) آیت کریمه سنك مقتضاسنجه قوم عاد اوریح عاصف ایله هلاك اولوب انلره ایرشدکده قاهر وعنیف اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ هر که بیرون بودزان خط جمله را * پاره پاره می شکست اندر هوا) هرکیم که اول خطدن طشره ایدی جمیعسنی هواده پاره پاره سردی ﴿ مثنوی ﴾ همچنین شیبان راعی می کشید * گرد بر گردرمه خطی بدید) بونکلاین یعنی حضرت هود علیه السلام کبی شیبان راعی خط چکدی قیون سوریسنك اطرافنه برخط ایتدی شیبان راعی رضی الله عنه امام شافعی رضی الله عنه حضرتلرینك زمان شریفنده کلمش ودنیایی تارك اولمش ونواحی مصرده قرار قیلمش برمرد صاحب کرامت وبرولی اهل سعادت ایدیکه اکثر اوقاتده حضرت امام شافعی انك زیارتنه واروردی واول شیبان راعی جمعه دن جمعه یه شهره کلوب جمعه نمازنی ادا ایدوب ینه کوسفندلری جانبنه روان اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ چون بجمعه می شد آن وقت نماز * تانیاید گرگ انجا ترك وتاز) جونکم اول شیبان راعی جمعه جانبنه کیدیدی نماز وقتنده تاکم قورد اوراده سوری اوزره ترك وتاز کتورمیه ﴿ مثنوی ﴾ هیچ گرگی در نرفتی اندران * گوسفندی هم نگشتی زان نشان) هیچ برکرك اول خطك ایچنه کیرمزدی هر برکوسفند اول نشاندن دوشمزدی یعنی طشره کلمزدی پس قصه دن حصه بیاننه شروع ایدوب بیورورلر ﴿ مثنوی ﴾ بادحرص گرگ وحرص گوسفند * دایرهٔ مرد خدارا بودبند) قوردك حرصی یلی وکوسفندك حرصی مرد خدانك دائره سنه بنداولدی یعنی مقید ومربوط اولدی قوردك حرصی یلی دائره دن ایچرو کیده میوب کوسفندلره ضرر ایرکورمدی وکوسفندلردخی دائره دن تجاوزایده میوب کندیلرنی قورده الته ویرمدی کذلك مردان خدا دائره سنه داخل اولنلر حرص وهوا واسطه سیله دائره دن چقوب ابالیش وشیاطین پنجه لرینه کرفتار اولمزلر ابالیس

وشیاطین دخی اول دائره‌یه کیروب انلری ازرده و پریشان قیلمزلر زیرا دائره‌ء مردخدایه بوایکیسی مقیدلر ومرد خدانك دائره‌سی بونلرك مابیننه سدلر اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ همچنان باداجل باعارفان * نرم وخوش همچون نسیم یوسفان) عارفلره اجل وموت یلی دخی بونك کبی نرم ولطیفدر اول باداجل یوسف علیه السلامك رائحهء طیبه‌سی کبی بعض نسخه‌ده جمع صیغه‌سی اوزره یوسفان واقع اولمشدر یوسفان دن مراد لطیف وخوب اولان محبوبلردر یعنی محبوبلرك نسیمی عاشقلره نیجه خوب کلورسه باداجل دخی عارفلره انك کبی لطیف وخوب کلور بعض نسخه‌ده دخی بوستان واقع اولمشدر معناسی واضحدر ﴿ مثنوی ﴾ اتش ابراهیم رادندان نزد * چون کزیدهء حق بود چونش کزد) اتش حضرت ابراهیم علیه السلامه دیش اورمدی چونکه اول حضرت حقك مقبول وکزیده‌سیدر اتش انی نیجه اصرر ﴿ مثنوی ﴾ زآتش شهوت نسوزد اهل دین * باقیانرا برده تاقعر زمین) همچنین اهل دین شهوت آتشندن یانمز اما اهل دیندن باقیلرنی قعر زمینه ایلتمشدر نتکیم آتش صوری حضرت ابراهیم علیه السلامی بیلوب یاقدیغی کبی آتش شهوات نفسانی دخی اهل دینی بیلوب وفرق قیلوب انلری یاقمز ﴿ مثنوی ﴾ موج دریا چون بامر حق بتاخت * اهل موسی را زقبطی واشناخت) دریانك موجی چونکه حقك امریله چاپدی وسرعت ایلدی حضرت موسی علیه السلامك اهلنی قبطیدن اکلادی یعنی سبطیلره دریای قلزم منفلق اولوب اون ایکی یردن یول اولدی وقبطیلری (فغشیهم من الیم ماغشیهم) مخواسنجه بوبوب غرق وهلاك قیلدی بومحلده واقع اولان حکایات بعض مواضعده مفصلا یرقاچ کره شرح اولندیغیچون تفصیل وتطویلدن اجتناب اولنوب بوقدرله اکتفا قیلندی ﴿ مثنوی ﴾ خاك قارونرا چوفرمان در رسید * بازروتختش بقعر خود کشید) خاك قارونی چونکم اکا فرمان الهی ایرشدی زروتختی ایله انی کندینك قعرنه چکدی ﴿ مثنوی ﴾ آب وکل چون ازدم عیسی چرید * بال وپر بکشاد مرغی شدپرید) اب وکل چونکه حضرت عیسی علیه السلامك نفسندن اوتلادی یعنی انك دم مبارکندن فیض الدی وحیات بولدی بال وپر اچدی و برمرغ اولوب اوچدی نتکیم بوآیت کریمه بومعنایه شهادت ایدر (قال الله حاکیا عنه انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله) بوخاصیت سنك وجودندن دخی حاصل اولور وسنك نفسکدن نیجه طیور جنت حیات بولوب ظهوره کلور نتکیم بوبیت بومعنایه شهادت ایدر ﴿ مثنوی ﴾ هست تسبیحت بخار اب وکل * مرغ جنت شد زنفخ صدق دل) سنك تسبیحك اب وکل بخاری اولدی اب وکلدن مراد جسد

انسانیدر کوکل صدقنك نفخندن اول بخار جنت مرقی اولدی مؤمنلرك تسبیح وتهلیلنك صدق دللری برکاتیله طیور جنت اولمسی احادیثله ثابت اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کوه طوراز نورموسی شد برقص * صوفیٔ کامل شد ورست ازنقص) طورطاغی حضرت موسی علیه السلامك ربینك نوردن رقصه کلدی کامل صوفی اولدی واوطورطاغی نقصاندن قورتلدی بو بیتك شرحی بوجلدن اوائلنده (طور مست وخرموسی صعقا) بیتنده تفصیل اولنمشدر اوچنجی جلدك اوائلنده قریب دخی (صاردکا منه وانشق الجبل) بیتنده تعبیر قیلنمشدر فلیطلب فیها ﴿ مثنوی ﴾ چه عجب کرکوه صوفی شد عزیز * جسم موسی ازکلوخی بودنیز) نه عجب اولدی اکر کوه طور عزیز صوفی اولدیسه یعنی عجب دکلدر حضرت موسی علیه السلامك جسم شریفی دخی برکلوخ ایدی یعنی حضرت موسی علیه السلامك جسدی اصلنده بی جان برخاك پاره سی ایدی پس حضرت حق جل وعلا اکا حیات وقدرت وعلم وارادت ویروب نبوت ورسالتله تشریف ایدوب کندیله مکالمه مرتبه سنه ایرکوروب (ارنی انظرالیك) دیمکه قابل ولایق ایلدی پس حق تعالی برکوهه تجلی قیلسه واول کوه اول تجلی برکاتیله صوفیٔ عزیز اولوب رقصه کلسه وکامل اولوب نقصاندن نجات بولسه بعید وغریب دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ این عجایب دیدان شاه جهود * جز که طنز و جزکه انکارش نبود) اول جهود شاهی بوذکر اولنان عجایبی کوردی که اول آتشین طعندن غیری واکا انکاردن غیری اولمدی

﴿ طعن وانکار کردن شاه جهود وقبول ناکردن نصیحت ناصحان خویش را ﴾

﴿ مثنوی ﴾ ناصحان کفتند ازحد مکذران * مرکب استیزه راچندین مران) ناصحلر اکا ایدیلر حددن تجاوز قیله ومفسد وظالم اولمه عناد مرکبنی بوقدر سورمه ﴿ مثنوی ﴾ ناصحان رادست بست وبند کرد * ظلم راپیوند در پیوند کرد) ناصحلرك النی بغلدی وبند ایلدی ظلمی بری برینه اولشدردی علی التوالی ظلم ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ بانك آمد کار چون اینجا رسید * پای دار ای سك که قهر ما رسید) عالم غیبدن آواز کلدی ایش چونکم بورایه ایرشدی ایق طوت قرار ایله ای کلب که بزم قهرمز ایرشدی ﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان آتش چهل کزبرفروخت * حلقه کشت وآن جهودانرا بسوخت) اندنصکره اول آتش قرق ارشون بوقاری شعله لندی حلقه اولدی واحاطه قیلدی واول جهودلری جمیعا یاقدی نتکیم سورهٔ بروجده حق تعالی (ولهم عذاب الحریق) بیوردی بعض اهل تفسیر عذاب حریقدن مراد دنیاده احرق بالنار اولمقدر

﴿ دیمشلردر ﴾

دیمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ اصل ایشان بود آتش زابتدا * سوی اصل خویش رفتند انتها) ابتدادن انلرك اصل آتش ایدی یعنی ابتدای خلقتدن بونلر آتشدن خلق اولنمش ونار بلك بونلره غالب اولمش ایدی برموجب کل شیء یرجع الی اصله عاقبت کندیلر بنك اصللری جانبنه کندیلر ﴿ مثنوی ﴾ همز آتش زاده بودند ان فریق * جزوها را سوی کل باشد طریق) بوفریق که مراد اصحاب اخدوددر هم آتشدن طوغمش ایدیلر بوسببدن آتش خوینی طوتوب مسلمانلری یاقدیلر جزؤلرك طریقی کل جانبنه کلدی وهر جزؤ عاقبة الامر کل جانبنه رجوع قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ آتشی بودند مؤمن سوزوبس * سوخت خودرا آتش ایشان جوخس) اوظالملر مؤمن یاقیجی بر آتش ایدیلر انجق یعنی آتشك اکرچه احراق ایلمسی واردر لیکن احراقدن ماعدا انجه خاصیتی و فائده ومنفعتی واردر اما بو بی دینلر انجق مؤمنلری یاقیجی بر آتش ایدی عاقبت انلرك آتشی کندیلرنی خار وخس کبی یاقدی وکندیلرك عملری کندیلره عائد اولوب بنیاد وجودلرنی یقدی ﴿ مثنوی ﴾ آنکه بودست امه الهاویه * هاویه باشد مراورازاویه) اول کیمسه نك اصلی هاویه اوله بر فحوای کل شیء یرجع الی اصله هاویه اكازاویه ومکان اولور (کما قال الله تعالی (واما من خفت موازینه فامه هاویه وماادریك ماهیه نار حامیه) هاویه یاقیجی برجهنمك اسمیدر ﴿ مثنوی ﴾ مادر فرزند جویان ویست * اصلها مر فرعهارا در پیست) فرزندك مادری فرزندینی طلب ایدیجیدر راصللر فرعلرك ایزنده یعنی طلبنده‌در ﴿ مثنوی ﴾ آبهادر حوض اکر زندانیست * باد نشفش میکند کار کانیست) مثلا آبلر اکرچه حوضده زندانی ومحبوسدر باد اول ابی نشف ایلر زیراکه ارکانه منسوبدر ارکان رکنك جمعیدر مراد چار عنصردر بعض نسخه‌ده کان کانیست واقع اولمشدر معنی که اول معدنیدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ می رهاندمی بردتا معدنش * اندك اندك تانه بینی بردنش) باد اول آبی حوضدن خلاص ایلرانی معدننه دك ایلتور اندك اندك یعنی تدریجله که آنك ایلتمنی کورمزسن ﴿ مثنوی ﴾ وین نفس جانهای ما راهمچنان * اندك اندك دزدداز حبس جهان) بونفس بزم جانلرمزی انجلین یعنی بو باد نفس بزم عمرلرمزی اول حوض ایچندن نشف اولنان ماکبی آزر آزر جهانك حبسندن اوغرلر پس کرکدر بادنفس بادهوای وهوس اولمیه تاعمر ابنی‌بیان بیره ضایع قیلمیه بلکه توحید الهی وتسبیح ربانی ایله مزین ومطیب اوله تا (الیه یصعد الکلم الطیب) فحواسنجه معدن حقیقته رجوع قیله وآب جانکی اصلنه ایصال قیله ﴿ مثنوی ﴾ تا الیه یصعد اطیاب الکلم * صاعدا منا الی حیث علم) سوره فاطرده بوآیت کریمه‌یه اشارت

بیوررلر (الیه یصعد الکلم الطیب) اول اللهه صعود وعروج ایدر کلمات پاکیزه کلمه توحید وسائر تسابیح وتقادیسك ثوابی قاشانی کلمهٔ طیبی تأویل ایدوب دیرکه (ای النفوس الصافیة الطیبة عن خبائث الطبایع الذاکرة لمیثاق توحید) تانفوس زکیه یی کلمهٔ طیبه یه تشبیه بو جهتندرکه جمیع موجودات کلمهٔ کن دن حاصل اولمشدر و بو تقدیرجه سیبك اسمنی مسببه اطلاق قبیلندن اولور پس جملهٔ موجودات کلمة الله در لیکن انبیا علیهم السلام واولیاء عظام کلمات تامهدر نتکیم جناب عزت حضرت عیسی علیه السلام حقنده (وکلمة القاها الی مریم) بیوررلر پس بو جهتندر نفوس زاکیه یه کلمات اطلاقی (والعمل الصالح یرفعه) ودخی اعمال صالحه که صدقله آراسته اوله رفع ایلر آنی یعنی اول کلم طیبه یی محل قبول ورضایه معنای بیت حضرت خداوندکار بیوررلرکه (تا الیه) تااول اللهك جانبنه یصعد صعود وعروج ایدر اطیاب الکلم پاکیزه کلاملر کلمهٔ توحید کبی و بعض علوم ومعارف حقایقك کلماتی کبی و بونلره مشابه اولنلرك آثاری حقه صعود ایدر صاعدا منا اول کلمهٔ طیبه بزدن صعود ایلدیکی حالده و یاخود صاعد صعود معناسنه اوله پس مفعول مطلق اولور یصعد صعود اتقدیرنده ٭ یعنی اول اللهك جانبنه کلمات پاکیزه ٭ بزم جانبمزدن صعود ایلکله صعود ایلر الی حیث شمول محله ومقامه که علم الله تعالی بیلدی آنی ﴿ مثنوی ﴾ ترتقی انفاسنا بالمنتقی ٭ متحفا منا الی دارالبقا) ترتقی ارتقا وعروج ایدر انفاسنا بزم نفسلرمز وکلاملرمز بالمنتقی نقاوت وطهارتله اولمغله حرام لقمه دن ومعاصی وآثامدن ومنهی اولان کلامدن متحفا منابزدن تحفه وهدیه قلندیغی حالده الی دارالبقا دار بقایه وعالم علایه ﴿ مثنوی ﴾ ثم تأتینا مکافات المقال ٭ ضعف ذاك رحمة من ذی الجلال) اعراب بیت ثم حرفدر حروف عاطفه دن تأتینا جمله سی بیت سابقده ترتقی جمله سنه معطوفدر ومکافات تأتینانك فاعلیدر مضافدر مقاله ومقالده الف لام مضاف الیهدن عوضدر ای مقالنا دیمك اولور ضعف لفظا مرفوع بدلدر مکافاتدن ذاك اسمدر اسما اشارتدن اعرابدن محلا مجرور مضاف الیهدر ضعفده مشار الیه مقالدر تقدیر کلام تأتینا مکافات قدرضعف ذلك المقال دیمکدر رحمة تمییزیت اوزره منصوبدر ومن حرف جر متعلقیله صفتیدر رحمتنك ای رحمة کائنة من ذی الجلال معنای بیت ثم تأتینا یعنی بعد الصعود بزه کلور مکافات المقال مکافات ومجازات مقالمز ضعف ذاك اول مقالمزك ضعفی کلور یعنی اول مقالمزك ایکی مثلی قدر مکافات کلور رحمة رحمت بونندن من ذی الجلال اول جلال وعظمت صاحبندن یعنی انك اوزرینه لازم وواجب اولدیغی جهتندن دکل بلکه قوللرینه لطف ورحمتی بونندن کلور دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ ثم یلجینا الی امثالها ٭ کی ینال العبد

ممانالها) ثم يلجينا جمله سی تأتينا جمله سنه معطوفدر فاعل ضميری تحتنده مستتر هوذی الجلاله عائددر امثالهاده ضمير مكافاته عائددركی حرفدر حروف نواصبدن العبد لفظا مرفوع ينالنك فاعليدر العبد منصوب اولوب ينال‌نك مفعولی اولسه ده جائزدر من حرف جرما موصوفه وياموصوله در علی كلا التقدير بن مكافات مقالدن عبارت اولور نال فعل ماضی فاعل ضميری تحتنده مستتر هوعائددر عبده هاضمير بارز محلا منصوب مفعوليدر نال‌نك عائددر مكافات حكمنده اولان مايه ومامع صفته وياصلته محلا مجروردر من ايله ومن بيانيه در متعلق محذوفدركه اول خبردر ويانعيم ويابونلر امثالی محله مناسب اولان كلمه‌لردر اكر العبد منصوب اوقنورسه ينال‌نك مفعولی اولور وحرف جر متعلق محذوفيله ينال‌نك فاعلی اولور واكر مرفوع اوقنورسه حرف جر متعلق محذوفيله ينال نك مفعولی اولور تقدير كلام بويله ديمك اولوركه (بعد مجیء مكافات مقالنا الينا يوصلنا الله الی امثال تلك المكافات لينال العبد نعيما هومن جنس المكافات التی نال ذلك العبد اليها قبله) يعنی مقالمزك مكافاتی بزه كلدكدن صكره حضرت ذی الجلال والاكرام بزی الجا وايصال ايلر اول مكافاتك امثالنه عبده نائل اولمق ايچون شول نعم وحسنات كه اول عبدك نائل اولديغی مكافات مقال قبيلندندر ومرفوع اولديغی اوزره معنی عبد ايرشسون ايچون اول خيره اول نعيمه كه اول شیء جنسندندركه عبد اكا نائل اولدی كه مراد اول شيدن مكافات مقالدر ﴿ مثنوی ﴾ هكذا تعرج وتنزل دائما * ذافلا زلت عليه قائما) هكذاده ها حرف تنبيه‌در كاف حرف تشبيه‌در ذا اسم اشارتدر تعرج فعل مضارع فاعل ضميری تحتنده مستترهی راجعدر بيت سابقده اولان انفاسه وياخود انفاس معناسنه مؤل اولمق اوزره مقاله راجع اوله تنزل فعل مضارع فاعل ضميری تحتنده مستترهی عائددر مكافات مقاله دائما ظرفيت اوزره ويا تميزيت اوزره منصوبدر ای زمانا دائما اومن حيث الدوام ديمكدر ذا اسمدر اسماء اشارتدن مشار اليه مصرع اولك مضمونی ومفهوميدر اعرابدن محلا مرفوع مبتدادر فاتعقيب ايچوندر لازلت ده لازال افعال ناقصه‌دن رفعلدر تامحلا مرفوع آنك اسميدر قائما خبريدر عليه ده علی حرف جردر اكا متصل اولان ضمير غائب محلا مجروردر علی ايله كه ذا ايله اشارت اولنان مفهومه راجعدر معنای بيت اكاه اول شوذكر اولنان تعرج بزم انفاسمز وياخود مقالاتمز كه مراد اطياب كلم درحق جانبنه عروج وصعود ايدر وينزل ومكافات مقالمز نزول ايدردوام جهتندن ياخود هرزمانده شومفهوم كه ذكر اولندی يعنی عروج انفاس ونزول مكافات بونك اوزرينه هميشه قائم اولدی پس سن بوايكی حالتدن زائل اولمدك هربار كه سندن اطياب كلم وانفاس نفسيه حق جانبنه عروج

ایلیه انك مكافاتی سكازول ایلر دنیاده نزول ایلین جزاء عاجله سیدر وآخرتده كلجك ونزول ایلیجك جزاء آجله سیدر ﴿ مثنوی ﴾ پارسی كو ییم یعنی ابن كشش * زان طرف اید كه امدان چشش) تا الیه یصعد بیتندن بورایه كلنجیه دك بومضمونی عربی سو یلدك شمدنصكره پارسی سویلیم یعنی بو چكمك كششدن مراد انفاس نفیسه بی ونفوس طیبه بی حق تعالی حضرتلرینك عالم اعلایه جذب ایتمسیدر پس بوچكمكلك انسانك روحنه اول طرفدن كلور كه اول چشش كلدی یعنی روحه اول لذت وذوق حاصل اولدی وروح اكا میل قیلوب منجذب اولدی ﴿ مثنوی ﴾ چشم هرقومی بسوبی مانده است * كان طرف یك روزذوقی مانده است) هر برقومك كوزی برجانبده قالمشدر ودائم اول جانبه نكران اولمشدر زیرا اول طرفده بر كون برذوق سورمشدر ﴿ مثنوی ﴾ ذوق جنس ازجنس باشد خود یقین * ذوق جزؤ از كل خود باشد ببین) یقین بودر كه جنسك ذوقی كندی جنسندن اولور زیرا خلاف جنسندن ذوق اولمق ولذت بولمق عقله ملایم دكلدر كذلك جزؤك ذوقی كندی كلندن اولور نظرایله كندی كلندن غیریدن جزؤ ذوق المق قاعدهٔ علمه مناسب دكلدر پس جنس ایكی قسم اولور بری ایو و بری كتو قسم ثالث بو ایكی قسمه مستعد وقابل اولاندر پس بو قسم ثالثه اشارت ایدوب بیورررلر ﴿ مثنوی ﴾ یامكران قابل جنسی بود * چون بدو پیوست جنس اوشود) یاخود مكرظاهر اخلاف جنسدن اولان كیمسه اول برجنسه قابل ومستعد اوله مثلا برعاصی مطیع اولمغه و برمطیع عاصی اولمغه قابل اولدیغی كبی چونكم اول ظاهر اخلاف جنس اولان جنسه اولشدی آنك جنسی اولور اول جنسه قابلیتی حسبیله ﴿ مثنوی ﴾ همچو آب ونان كه جنس ما نبود * كشت جنس ماواندر مافزود) مثلا آب ونان كبی كه ظاهرا بزم جنسمز دكلدی بزه اولشمغله بزم جنسمز اولدی و بزم وجودمزده زیاده ایلدی وقوت وجسامتمز ارتوردی ﴿ مثنوی ﴾ نقش جنسیت ندارد آب ونان * زاعتبار اخرازا جنس دان) آب ونان شكل وصورت جهتندن جنسیت نقشن طوتمز كه انك انسانه شكلا مشابهتی یوقدر اما اخر اعتباردن انی جنس بیل ﴿ مثنوی ﴾ ورزغیر جنس باشد ذوق ما * ان مكر مانند باشد جنس را * انكه مانندست باشد عاریت * عاریت باقی نباشد عاقبت * مرغ را كر ذوق اید ازصفیر * چونكه جنس خود نیابد شد نفیر) بیورررلر كه البته جنسك ذوقی جنسدن اولور وخلاف جنسدن ذوق المق ممكن دكلدر پس جنس اكرچه اوچ قسم اولور اما اصل بالاستقرا ایكی قسم اولور اول برقسمی مردود ومطروددر اول قسمی معنا وصورتا جنسدر مثلا برعالم كیمسه برعالم كیمسه‌نك و برانسان صالح براخر انسان صالحك صورتا

ومعنا جنسیدر وایکنجی قسمی معنی جنسدر لیکن صورتا انسانله جنس دکلدر اما اعتبار اخرله جنس اولور و بونوع انسانده دخی بولنور مثلا برکیمسه هیئت صلحاده اولیاده دکل بلکه عوام شکلنده اما معنوی اولیا و صلحایه قابلیتی اعتباریله انلره جنسدر بوندن ذوق حاصل اولور امامر دود اولان قسم ثالث صورتا جنس ومعنی ناجنس اولنلردر مثلا نان شکلنده زهر واحسان شکلنده اولان قهر وانسان شکلنده اولان حیوان واهل عرفان هیئتنده اولان اصحاب طغیان کبی پس معنای بیته کلهلم بو قسم ثالثه اشارت ایدوب بیوررلر که اکر بزم ذوقمز ناجنس حقیقیدن اوله مکر اول جنسه مشابه اوله صورتا بو ملابسه ایله اندن دخی حظ النور وذوق اولنور اما بو ذوق معتبر و باقی دکلدر زیرا بو ذوقك سببی ومنشأی مشابهتدر واول نسنه که مشابهتدر عاریت وعرض اولدی عاریت وعرض ایسه عاقبت باقی قالمز پس برشیئك سببی زائل اولنجق مسبب دخی موجود اولمز پس بوخصوصه برقاچ مثل ایراد ایدوب بیوررلر که مثلا اکرمرغه ذوق کله کندی جنسی اوازی کبی اولان صفیر صیاددن چونکه بو اوازه فریفته اولوب کلسه کندی جنسن بولسه نفرت ایدیجی اولور ودام بلاده قالور ﴿ مثنوی ﴾ تشنه را کرذوق آید ازسراب * چون رسد دروی کریزد جوید آب) و برمثال آخر دخی بودر که برتشنهیه اکرچه سرابدن ذوق کلور آبه مشابه اولدیغیچون چونکم اول سرابه یتشه اول آب شکلی آندن قچار اول تشنه ینه طلب آب ایلر پس متشبخ اولان کذابلر ومدعی اولان ناصوابلر دخی (کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذاجاءه لم یجده شیئا) قیچن طلاب آب حیات حقیقی اولنلر بونلری ماء حقیقت ظن ایلیوب دفع عطش ایچون بونلره کمال رغبتله توجه ایلسهلر بونلرك تشنهلکی زیاده اولوب آب مراده واصل اولمزلر وکندیلری سراب جهالتدن وورطهٔ غفلت و بلاهتدن خلاص قیلمزلر بوخصوصده برمثال آخردخی بودرکه ﴿ مثنوی ﴾ مفلسان هم خوش شوند از زرقلب * لیك آن رسوا شود دردار ضرب) مفلس اولان طالبلر اکرچه خوش اولورلر قلب التوندن لکن اول زرقلب کبی اولان مزورلر رسوای اولورلر دارالضرب حقیقتده یعنی حضور عزتده ﴿ مثنوی ﴾ تازراند ودست ازره نفکند * تاخیال کژتراچه نفکند * ازکلیله بازخوان ان قصهرا * وآندران قصه طلب کن حصهرا) زینهار ای طالب تازراند وده لك سنی طریق حقدن کیرو براقیه و باطل واکری خیال سنی غفلت وجهالت قیوسنه آتمیه کلیله ودمنه نام کتابدن بو قصهیی کیرو اوقو واول قصهدن حصه طلب ایله که قصهدن مراد حصهدرکه اول کلیله ودمنهده مسطور داولان قصه بودر

﴿ حکایت توکل وترك جهد کنتن نخجیران بشیر ﴾

﴿ مثنوى ﴾ طائفه نخجير دروادئ خوش * بودشان ازشير دائم كش مكش) وادئ خوش شده نخجيران طائفه سى يعنى حيوانلردن صيده مناسب اولان بر طائفه بر لطيف واديده انلره ارسلاندن منازعه واضطراب وار ايدى دائم ﴿ مثنوى ﴾ پس كه ان شير از كمين در مى ربود * ان چرا برجمله ناخوش كشته بود) زياده كه اول شير پوصودن نخجيرلرى قپاردى اول اوتلاق جمعسنك اوزرينه ناخوش اولمشدى ﴿ مثنوى ﴾ حيله كردند آمدند ايشان بشير * كز وظيفه ما ترا داريم سير) اول نخجيرلر شيره كلديلر حيله ايلديلر ديديلر كه وظيفه دن بزسنى طوق طوتارز يعنى سكا بوى تعيين وظيفه ايدهلم ﴿ مثنوى ﴾ جز وظيفه در پى صيدى ميا * تانكردد تلخ برما اين كيا) تعيين اولنان وظيفه دن غيرى برصيدك اردنجه كلمه تا بو مرعا وكيا بزم اوزرمزه تلخ وناخوش اولميه

﴿ جواب كفتن شير نخجيرانرا وفائده جهد كفتن ﴾

﴿ مثنوى ﴾ كفت آرى كروفا بينم نه مكر * مكرها بس ديده ام از زيد وبكر) شيرانلره ايتدى بلى ديديككز سوز مقبولدر اكر وفا كورم مكر وحيله كورميم زيرا زيد وبكردن چوق حيله ومكرلر كوردم احتمالدر كه سزدخى برمكره شروع ايده سز ﴿ مثنوى ﴾ من هلاك فعل ومكر مردمم * من كزيدهٔ زخم مار وكژدمم) بن خلقك فعل ومكرنك هلاكى ام مار وعقربك اصرلمشى ام يعنى مار وعقرب طبيعتنده اولان كيسه لردن چوق ضرر كورمشم ﴿ مثنوى ﴾ مردم نفس از درونم دركمين * ازهمه مردم بتردر مكر وكين) درونمدن پوصوده اولان نفس مردمى بكا مكر وكين ايلمكده جميع خلقدن قبحرك وضررلو ركدر نتكيم بو حديث شريف بو معنايه دلالت ايدر (قال عليه السلام اعدى عدوك نفسك التى بين جنبيك ﴿ مثنوى ﴾ كوش من لايلدغ المؤمن شنيد * قول پيغمبر بجان ودل كزيد) نخجيرانه ديديكه اى وخوش بنم قولاغم لايلدغ المؤمن حديثن كوش ايتدى و پيغمبرك قولنى جان و دلله قبول ايتدى نتكيم احمد وابو داود ابوهريره دن وابن ماجه ابن عمردن بو حديث شريفى روايت ايدرلر قال عليه السلام (لايلدغ المؤمن من جحرواحد مرتين) يعنى ملدوغ اولمز بر دلكدن ايكى كره يعنى مؤمن عاقل بر محلدنكه بركره ضرر كوره تكرار بنه كندى يه ضرر كلان بره اوغرمز واول محلدن بركره دخى محنتزده اولمز براكه (من جرب المجرب حلت به الندامه) در

﴿ ترجيح نهادن نخجيران توكل را برجهد واكتساب ﴾

﴿ مثنوى ﴾ جمله كفتنداى حكيم باخبر * الحذر دع ليس يغنى عن قدر)

﴿ جمله ﴾

جمله نخجیرلر ارسلانه ایتدیلر ای خبیر اراولان حکیم حذری ترك ایله زیرا حذر قدردن غنا وفائده ویرمز کما قال علیه السلام (دع الحذر فان الحذر لایغنی عن القدر) یعنی حذری ترك ایله زیرا حذر قدردن مغنی اولمز زیرا المقدر کائن وجف القلم بما هو کائن وانا کل شیء خلقناه بقدر وکل شیء فعلوه فی الزبر) در وبونك امثالی آیات واخبار چوقدر همان عبده لازم اولان تسلیم ورضادر غیره چاره یوقدر

﴿ مثنوی ﴾ درحذرشوریدن شور وشرست * روتوکل کن توکل بهترست) قدردن حذر ایلمکده شور وشرك پریشانلغی واردر شور یدن بونده پریشان معناسنه استعمال اولنور یوری جمیع خصوصده خدایه توکل ایله توکل ایورکدر زیرا توکلده قضا وقدرده تسلیم اولمق بولنور اما کسب ومجاهدده نوعا قضایه معارضه ایلمك اولور تنکیم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ باقضا پنجه مزن ای تند وتیز * تانکیرد هم قضا باتوستیز) قضا ایله پنجه اورمه ای تند وتیز یعنی متهور وغضبلو کیمسه تا قضا دخی سنکله عناد وخصومت طوتمیه ﴿ مثنوی ﴾ مرده باید بود پیش حکم حق * تاینآید زخم ازرب الفلق) بنده حق تعالینك حکمی اوکنده مرده اولمق کرك کالمیت بین یدی الغسال تا مبدع کائنات و مظهر مخلوقات اولان رب العزتدن زخم کلمیه زیرا مجرد کسبه اعتماد قیلق وتوکلی تارك اولمق حضرت حقك قضاسنه معارضه قیلق کبیدر وآنکله مقابله ایدوب پنجه اورمق کبیدر پس حضرت حقه توکل قیلین وآنك قضاسنه رضا ویرمین کیمسه به عاقبة الامر زخم وقهر کلمك وبر بلا ایله هلاك اولمق مقرردر

﴿ ترجیح نهادن شیر جهد واکتساب را برتوکل وتسلیم ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت آری درتوکل رهبرست * این سبب هم سنت پیغامبرست) ارسلان نخجیرلره ایتدی نعم اکرچه توکل سالکه رهبر ودلیلدر که جناب حقه ایرشدرر بو سبب که مراد جهد واکتسابدر هم پیغمبر علیه السلام حضرتلرینك عادت وسنتیدر بو محلده شیردن مراد جهد واکتسابی توکل اوزره ترجیح قیلان واسباب ووسائله متمسك اولان طائفه درکه انلرك حجتلری بودرکه ذکر بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کفت پیغمبر باواز بلند * باتوکل زانوی اشتر ببند) بو حدیث شریفه اشارت بیوررلر که معاذبن جبل رضی الله عنه حضرتلری روایت ایدرلر برکون بر کیمسه حضرت رسول علیه السلامه کلوب ایتدی یارسول الله دوه مك زانوسنی بغلیوب آنك حفظنده احتیاط قیلهیمی ویاخود مطلق العنان قویوب خدای تعالی یه متوکل اوله یمی قال النبی صلی الله علیه وسلم (اعقل بعیرك ثم توکل علی الله) یعنی پیغمبر علیه السلام حضرتلری آواز بلند ایله دیدی اللهم توکل ایلمکله دوه نك دیزنی بغله توکل ایلمکله جهد واهتمامی جمع ایله مجرد

توکل قیلوب جهدی ترك ایلمه دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ رمز الکاسب حبیب الله شنو * از توکل درسبب کاهل مشو) ای مجرد توکله تشبث قیلان کیمسه الکاسب حبیب الله حدیثنك رمزنی ایشت و بو حدیثله عمل ایدوب سندخی رابش ایت توکلدن اوتری سبب خصوصنده کاهل وقاصر اولمه معنیٔ حدیث شریف کسب ایدیجی کیمسه اللهك محبوبیدر یعنی سوکلو قولیدر دیمك اولور

﴿ ترجیح نهادن نخجیران توکل رابر اجتهاد ﴾

﴿ مثنوی ﴾ قوم کفتندش که کسب ازضعف خلق * لقمهٔ تزویردان مقدار حلق) بو بیانده قومدن مراد توکلی جهد واکتساب اوزره ترجیح قیلان وطریق توکله ذاهب اولان طائفه در اول قوم کسب واجتهادی افضل کورن شیره ایتدیلرکه کسب خلقك ضعفندن وتزویرندن خالی دکلدر کویا برلقمهٔ تزویردرکه حریص اولنلرك بوغازی مقداری اولور یعنی حرصی نه مقدار ایسه کسب وکاره سعی دخی اولقدر اولور ﴿ مثنوی ﴾ نیست کسبی ازتوکل خوبتر * چیست ازتسلیم خود محبوبتر) حق تعالی حضرتنه متوکل اولمقدن خوبتر برکیمسه یوقدرکه (ومن یتوکل علی الله فهوحسبه) بیورمشدر ودخی (وعلی الله فلیتوکل المؤمنون) دیو مؤمنلره امر قیلمشدر تسلیمدن خود مرغوب ومحبوبرك ندر یعنی حضرت حقه امرکی تسلیم وتفویض ایلمكدن محبوبتر برخصلت یوقدر انکیچون حضرت حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم هرکیجه یاتدیغی وقتده (اللهم اسلمت نفسي الیك وفوضت امري الیك والجأت ظهري الیك) بیوررلردی ﴿ مثنوی ﴾ بس کریزند از بلا سوی بلا * بس جهند ازمارسوی اژدها) بوخلق بلادن بلا جانبنه چوق قچارلر چوق کیمسه‌لر ماردن اژدرها جانبنه صچرارلر مثلا توکل زحمتندن قچارلر اژدرها کبی صعب اولان کاروکسب پنجه‌سنه کرفتاراولورلر ﴿ مثنوی ﴾ حیله کرد انسان وحیله‌ش دام بود * انکه جان پنداشت خون اشام بود) انسان در دمندمراد نفسنك حصولی ایچون حیله ایلدی وکسب انبیانك خصلت وسنتیدر دیوتوکلی قویوب اسبابه تمسك قیلدی آنك حیله‌سی کندی‌یه دام قید اولدی اول نسنه‌یی که جان قیاس ایتدی قان ایچیجی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ دربیست ودشمن اندر خانه بود * حیلهٔ فرعون زین افسانه بود) غافل انسان عدودن خلاص ایچون بلاوعنا قپوسنی کسب غنا ایتمکله بغلدی حال بوکه دشمن خانه‌در ونده ساکن وآسوده ایدیلر پس بونلر جمله اعدادن اضرایکن یعنی اعدای عدو اولان نفس وکندی‌یه قرین اولان شیطان خانهٔ دروننده ایکی انسان بوعدولری خانهٔ درونده قویوب

فقرو بلا كله جك قپو يى سدايلر اكرچه غنا وثروتله بو قپولرى پيار اما خبرى يوق كه نفس وشيطان انك بنياد دين وآخرتن يقار فرعونك حيله ومكرى بوافسانه دن اولدى يعنى قپو يى بغلبوب دشمن خانه ايچره اولمق قبيلندن افسانه اولدى ﴿ مثنوى ﴾ صد هزاران طفل كشت آن كينه كش * وانكه اومى جست اندر خانه اش) اول انتقام ايديجى وكينه چكيجى يوز بيك طفل ديه لدى واول كيمسه يى كه اول فرعون استردى انك خانه سنده ايدى يعنى فرعون لعين ابناى بنى اسرائيلى دولتنك دشمن ظهور ايلمه سن ديو قتل ايلدى حال بوكه حضرت موسى عليه السلام كندى خانه سنده صلب پدرندن مادرى رحمنه واصل اولدى وبعد التولد دريای نيل آنى فرعون سراينه قريب ساحله القا ايلدكلده * فالتقطه آل فرعون ليكون لهم عدوا وحزنا * آيتنك طبقنجه آنك اهلى اول موسى عليه السلامى اخذ ايدوب (قرة عين لى ولك) ديو آنى خانه لرنده بسلديلر او چنجى جلدده بو قصه مفصلا شرح اولنمشدر ﴿ مثنوى ﴾ ديدهٔ ماچون بسى علت در وست * روفنا كن ديد خوددر ديد وست) بزم كوزمز چونكم انده چوقلق علت واردر كه كور مكده وبر شيئك حقيقتنى بيلمكده خطا و خلادن خالى دكلدر يورى سن كندى كورمكى دوستك كورمسنده محووفانى ايله تاكه سنك نظرك سندن محو اوله و اكا بدل دوستك نظرى سنده ظهور ايده كه تاكه غلط وخطا كورمكدن برى اوله سن ﴿ مثنوى ﴾ ديد مارا ديدا ونعم العوض * يابى اندر ديد اوكلى غرض) بزم كورمزه آنك كورمسى نعم العوضدر يعنى دوستك نظرى وبصرى بزم نظرمزك يرينه نه كوزل عوضدر اول حضرتك نظرنده كلى مقصودى بولورسن وغلط وخطا كورمكدن پاك وعارى اولورسن پس كندى ارادت وقدرتكى وآرزو ومشيتكى والحاصل بالكليه بشريتكى اول حضرتك ارادت وقدرت ومقتضا ومشيتنده محوايله وطفل صغير پدر كبيرنى هر وجهله وكيل اتخاذ ايدوب اكا توكل وتمسك ايلديكى كبى وحضرت نبى الهى اكلاقنى كلاء طفل الصغير ديديكى كبى سندخى بويله ديوب اول حضرتى كنديكه وكيل اتخاذ وكندى كاروكسبكه وصنعت وقدرتكه اعتماد اتمكى ترك ايله تاجميع مؤنتك بى زحمت ومشقت حاصل اوله ﴿ مثنوى ﴾ طفل تاكيرا وتاپويا نبود * مركبش جز كردن بابا نبود) مثلا طفل مادامكه طوتيجى ويليجى اولمدى تاقوت وقدرته وصول بولمدى اول طفلك مركبى باباسنك بوينندن غيرى اولمدى زيرا اول طفل باباسنى جميع امورنده وكيل مطلق اتخاذ ايدوب كندو يى اكا تسليم قيلمشدر اول دخى اكا وكيل اولمشدر (فاتخذه وكيلا) آيت كريمه سنك حسبنجه سندخى ربكى وكيل مطلق اتخاذ ايله تاسنى رزق ايچون كيراو پوبا اولمقدن خلاص

ایدوب کنز لایفنی یه واصل ایده ﴿ مثنوی ﴾ چون فضولی گشت ودست وپانمود * درعنا افتاد درکور وکبود) چونکم طفل برفضول اولدی یعنی صاحب قوت وکستاخ اولوب ال ایاق کوستردی زحمت وبلایه وکور وکبود اولمغه دوشدی کور وکبود آرده قالمغه دیرلر بونده مقصوددن بعید وغافل اولمغه دوشدی دیمك اولور پس کندوبی مستقلا صاحب قوت وقدرت بیلوب ارزاق جانبنه همت وحرکت قیلمق سبب زحمت ومشقت اولور اما بوجمله‌یی ترك ایدوب توکل طریقنه کیدوب حضرت حق جمیع امورنده وکیل اتخاذ ایلمك باعث راحت وموصل نعمت وسعادت اولور ﴿ مثنوی ﴾ جانهای خلق پیش ازدست وپا * می‌پریدند ازوفا اندر صفا) خلقك جانلری دست وپادن اول یعنی جوارحله عمل وتصرف قیلمزدن مقدم عالم ارواحده وفامرتبه‌سندن صفا مرتبه‌سنه اجنحهٔ روحانیه ایله اوچارلردی ﴿ مثنوی ﴾ چون بامر اهبطوا بندی شدند * حبس خشم وحرص وخرسندی شدند) چونکم اهبطوا امریله مقید ومحبوس اولدیلر یعنی مرتبهٔ ارواحدن عالم اجسامه نزول ایلامك‌دیو حق تعالینك امریله ارواح مأمور اولدی وبو عالم اجسامه کلدیلر خشم وحرصه وقناعت وقلته حبس اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ ماعیال حضرتیم وشیر خواه * گفت الخلق عیال للاله) بز حق تعالینك عیالی بزوانادن سود طلب ایدیجی بز حق یعنی بز تعالینك عیالی کبی بزوانادن غدا وقوت ایدانمزی استیجی بز نتکیم برکیمسه‌نك اهل وعیالی نفقه وکسوه‌لرین وقوت وغدالرین اول کیمسه‌دن طلب ایدرلر واول کیمسه‌نك اوزرینه بونلرك رزقنی ویرمك لازمدر کذلك جمیع دواب وحیواناتك رزقنی ویرمك الله اوزره لازمدر کما قال الله تعالی (ومامن دابة فی الارض الاعلی الله رزقها) بوجهتدن خلق عیال الله کبیدر نتکیم حضرت پیغمبر علیه السلامدن مرویدر خلق اللهك عیالیدر قال علیه السلام (الخلق عیال الله فاحب خلقه الیه احبهم لعیاله) عیال کسرعین ایله عیلك جمعیدر جیادجیدك جمعی اولدیغی کبی اهل واولاد معناسنه‌در ارککه ودیشی‌یه شاملدر ﴿ مثنوی ﴾ آنکه او ازآسمان باران دهد * هم تواند کوزرحمت نان دهد) اول الله که آسماندن اوباران ویرر که سبب ارزاقدرهم قادر درکه اول الله رحمت واحساننندن بنده لرینه بی کسب نان ویره چونکم قضیه بویله اولدیغی مقرر اولیجق توکل ایلمك اولیدر پس ذیل توکله تمسك ایدن طائفه عقلی ونقلی اولان حجتلرین اظهار ایلدیلرسه نوبت کسب واجتهادی افضل واولی کورن شیر نهاده کلوب بونلرك مقدماتنی تسلیم ایلدکدنصکر کسب واجتهادك فضیلتنه دلالت ایلاین براهین ودلائلن سویلمکه بشلدی

﴿ ترجیح نهادن شیر جهد را برتوکل ﴾

﴿ مثنوی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت شیر آری ولی رب العباد * نردبانی پیش پای ما نهاد) ارسلان بونلره ایتدی بلی کرچك سویلرسز حق تعالی بی کسب و بی سبب بندلرینه رزق و یرمکه قادردر ولکن جمیع عبادك مالك و مربیسی بزم ایاغمز اوکنه بر نردبان قودی که اندن مراد اسباب صور یدر تشکیم نردبانسز برعالی موضعه برکیمسه چقمز کذلك صوری و معنوی برعالی مرتبه یه وسیله و سببسز برکیمسه ایرەمز پس بربوکسك یره چقمغه نردبان نیجه لازم اولدیسه بر مرتبه یه ایرمکه برسببه تشبث ایتمك لازم کلدی ﴿ مثنوی ﴾ پایه پایه رفت باید سوی بام * هست جبری بودن انجا طمع خام) طام جانبنه پایه پایه کتمك کرك یامدن مراد هر مراد و مرام اولان شیدر پس اکر بر مقصود و مرامه توجه ایتسەك برسببه تعلق ایدوب تدریجله کتمك لازم اولور بو مرتبەده جبری اولمق طمع خام و بیهوده مرامدر یعنی بودنیاده سعی و کسبی ترك قیلق و جبری اولوب بی کسب و بی سبب حق تعالی بنی اکر دنیوی واکر اخروی مقصود و مرادمه ایصال ایلر دیمك خام طمع و خیال باطللدر نعم دنیا خصوصنده ترك اسباب ایتمك و توکل طریقنه کتمك جمیع انبیا و اولیانك سنت و طریقتلری اوزره مستحب و ممدوحدر و آخرت خصوصنده توکل ایتمك و ترك اسباب و اکتساب طریقنه کیتمك جمهورك اتفاقی اوزره مذموم و مقدوحدر بلکه دنیا خصوصنده توکل قیله سن و آخرت خصوصنده مجتهد و مکتسب اوله سن که سنت و طریقت بودر ﴿ مثنوی ﴾ پای داری چون کنی خودرا تولنك * دست داری چون کنی پنهان توچنك) ایاق طوتارسن کندینی نیجه لنك ایلرسن ال طوتارسن پنجه کی سن نیچون پنهان ایلرسن بوالدن ایاقدن مراد کسب ایلمکدر زیرا حکیم مطلق بو الی و ایاغی عبادنه انکیچون و یردیکه عمل ایدەلر ﴿ مثنوی ﴾ خواجه چون بیلی بدست بنده داد * بی زبان معلوم شد اورا مراد) مثلا افندی چونکه بندەسنك النه بر بیل و یردی زبان و مقالسز اول بندەیه مراد معلوم اولدیکه لسان الحال انطق من لسان المقالدر ﴿ مثنوی ﴾ دست همچون بیل اشارتهای اوست * آخر اندیشی عبارتهای اوست) کذلك ال بیل کبی اوالله‌ك اشارتلریدر یعنی الله تعالی بندەسنه مقال و کلامسز ال و یردی بوانسانده اولان ال اول خواجه‌نك بندەسنه بی مقال و یردیکی بیل کبیدر اول الله جانبندن اشارتدر که انکله کسب و کار ایلیه عاقبت فکر ایدیجیلك اول اللهك عبارتلریدر یعنی آخرت کاری فکر ایدیجی و نتیجهٔ جوارح و اعمالی ادراك ایلیجی عقل اول اللهك عبارات و کلمانی کبیدر زیرا بوفکر و اندیشه کلام نفسی قبیلندندر چونکم بربندەیه حق تعالی عاقبت اندیش برعقل و فکرت روزی قیله کان اکا حقیقت حالی و نتیجهٔ آلی لسان معنوی

ایله تقریر وتعبیر ایلمش اولور وای بنده سن بوجوارحی بو اعمال اخروی ایچون صرف ایله دیو سویلمش اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون اشارتهاش رابرجان نهی * در وفای آن اشارت جان دهی) چونکم اول اللهک اشارتلرنی جانک اوزره قویه سن یعنی دست وپاوسائر جوارح واعضا ایله اشارت اولنان کاری جان ودل قبول ایده سن اول اشارتک وفاسنده جانکی و یره سن یعنی اول اشارت ایچون وفا ایلمک خصوصنده جان وتنکی بذل قیله سن ﴿ مثنوی ﴾ پس اشارتهاش اسرارت دهد * باز بردارد ز تو کارت دهد) پس سکا اول الله اسرار اشارتلرنی و یروسنی کشف وشهود مرتبه سنه ایررکورر سندن بارکلفت ومشقتی قالدرر وسکا کار وتصرف و یرر ﴿ مثنوی ﴾ حاملی محمول گرداند ترا * قابلی مقبول گرداند ترا) شمدیکه حاملسن وثقل طاعات وعباداتی مرتکبسن سنی محمول ایلر یعنی براق عشق وشوق اوزره سوار ایلیوب کلفت ومشقتدن وزحمت بشریتدن آزاد ایلر وثقل عبادتی دخی رفع ایدیجی وآنی سکا عبودت ایدیجی ایلر الآن که قابلسن یعنی انک امر وتکلیفنی قبول ایدیجیسن سنی مقبول و برکزیده ایلر ﴿ مثنوی ﴾ قابل امر وی قائل شوی * وصل جویی بعدازان واصل شوی) وانک امرنی شمدی قابلسن قائل امر اولورسن یعنی اول اللهک امرنی الآن قبول ایلیجیسن بعد قبول الامر انک عبادنه امری سویلیجی اولورسن وارشاد ایلیوب افعل کذا ولاتفعل کذا دیو امر ونهی قیلورسن شمدی وصلت الهی دیلرسن بعد طلب الوصال واصل اولورسن واول حضرته اتصال قیلورسن ﴿مثنوی﴾ سعی شکر نعمتش قدرت بود * جبر توانکاران نعمت بود) سنک سعی ومجاهده ایلمک قدرت نعمتنک شکری اولور یعنی قدرت وقوت بدنیه کم نفس الامرده برنعمت عظمادر انک شکری عبادات وطاعات جانبنه سعی ایلمکدر سنک جبرک اول نعمته انکار اولور یعنی مع القوة والقدرة بن مجبورم طاعته طاقتم یوقدر دیمکلک اول قدرت نعمتنه انکار وکفران اولور پس (ولئن کفرتم ان عذابی اشدید) موجبنجه کفران نعم اولنه اول اللهک عذابی شدید اولور واو نعمت اندن کیدوب آخر الامر اندن محروم قالور ﴿ مثنوی ﴾ شکر قدرت قدرتت افزون کند * جبر نعمت ازکفت بیرون کند) قدرت نعمتنک شکری سنک قدرتکی زیاده ایلر یعنی (ولئن شکرتم لازیدنکم) آیتنک حسبنجه قدرت واستطاعت نفسنده برنعمتدر انک شکری قدرتک یتدکچه طاعت منعمه سعی واداى خدمتدر چونکم قدرت نعمتنک شکرین قیله سن قدرتکی افزون ایلر جبر نعمتی الکدن طشره ایلر یعنی بن مجبورومضطرم دیو مع الاستطاعة ترک سعی وخدمت ایلسک الکدن اول قدرت واستطاعت نعمتنی ازاله ایله ایلر عند العلما جبردن مراد سلب

اختيار واسقاط تكليفات ايدوب عبد جماد منزله سنده دردیکدر وعند الاوليا
برسالك قبل الوصول الى الكمال اوسط سلوكده سعى واجتهادى قويوب
مقتضاى نفسه اويوب عبادات وطاعاتده تكاسل ايلمكدر نته كيم بومعنايه اشارت
ايدوب وسط سلوكده ترك سعى واجتهاد ايلين سالكه خطابا بيوررلركرچه بن
جبرى دكلم بنم جبرم ندرديرسك ﴿ مثنوى ﴾ جبرتوخفتن بود دررة مخسب
* تانبينى آن درو درگه مخسب) اى سالك سنك جبرك يولده اويومق اولمدى
يولده او يومه تاكم در حقيقتى ودركاه وحدتى حقيقت كورميه سن اويومه يعنى
اى سالك سنك جبرك اللهه توكل ايدوب وسعى وكوششى ترك ايدوب طريق
حقده استراحت اختيار ايتمك وحظ نفسك جانبنه كيتمكدر مادام كه باب حقيقته
كيرميه سن ودركاه الوهيتى كورميه سن استراحت ايله واجتهاد واكتسابى ترك
قيله ﴿ مثنوى ﴾ هان مخسب اى جبرئ بى اعتبار * جز بزير آن درخت
ميوه دار) اى اعتبارسز كاهل جبرى زنهار اويومه اول ميوه لودرختك
التنده ن غيرى يرده درخت ميوه داردن مراد عالم ربانى اولان كاملك وجودبدر
نته كيم بوحديث شريف دخى بومعنايه دلالت ايلر عن ثوبان رضى الله عنه
(قال عليه السلام اذالقيتم شجرة من شجر الجنة فاقعدوا فى ظلها وكلوامن
اثمارها قالوا كيف يمكن هذا فى داردنيا يارسول الله قال اذا القيتم عالما فكانما
لقيتم شجرة من اشجار الجنة) يعنى اى وسط سلوكده قلان ومجاهده وتحصيلده
كاهل اولان استراحت قبول ايله بارى اكر ياتورسك واستراحت ايدرسك شول
معارف واسرار سبحانى ميوه لرينك درختى اولان عالم ربانينك تحت حمايت
وسايهٔ هدايتنده استراحت ايله ﴿ مثنوى ﴾ تاكه شاخ افشان كندهر
لحظه باد * برسرخفته بريزد نقل وزاد) تاكه هرلحظه بادشاخ افشان ايليه ياتمش
كيمسه نك باشى اوزره نقل وزاددوكه يعنى ياتورسك اول شجرهٔ الهى اولان
عالم ربانينك ظل حمايتنده ياتكه تاباد ارادت الهى آنك قلب وروح وعقلى شاخلرنى
سلكيجى اوله تاانك ظل سعادتنده آسوده اولان واستراحت قيلان كاهلك
اوزرينه نقل اسرار وزاد معارف واذواقى نثار قيله اول كاهل بى اعتبارك جانى
اول صاحب دولتك سايهٔ حمايتنده قرار ايلديكى واسطه ايله حق تعالى
حضرتلرندن نيجه عنايت وهدايت ورحمت وقربت ثمره لرينه واصل اوله
﴿ مثنوى ﴾ جبرخفتن درميان رهزنان * مرغ بى هنگام كى يابد امان) جبر
ندرديرسك عندالاوليا رهزنلر اورتاسنده ياتمقدر يعنى ترك سعى وكوشش ايدوب
اهل نفس واهل شيطانك ما بينده استراحت ايتمكدر وقتسز قوش يعنى قنادسز
پروازه جرأت ايلين مرغ قچن امان بولور يعنى اول سالككه قبل الوصول الى

الكمال رهزنلر مابيننده استراحته ميل ايليه وقتيله پرو بال يتين قوش كبيدركه درنده‌لر پنجه سندن امان بولمز وانلر مابيننده هلاك اولور خلاص اولمز ﴿ مثنوى ﴾ وراشار تهاش رابينى زنى * مرد پندارى وچون بينى زنى) واكر اول اللهك اشارتلرينه برون اوره سن برون اورمق متكبر اولمقدن والتفات وتعظيم قيلمامقدن كنايه درنتكيم بعض متكبرلرك دأبندندركه بركيمسه انلره برسوز سويلرسه اكر خوشلرينه كلرسه برونلرين تحريك ايدرلر وعدم التفات سمتنه كيدرلر پس سندخى اى كاهل بى اعتبار اكر اعضا وجوار حكسده اولان اول اللهك اشارتلرينه التفات ايليوب متكبر اولوب اول نعمتلرك شكرنى ادا ايلمكدن سركش اولورسك كنديكى مرد صنورسك وچونكم كنديكى حقيقت كوزيله كوره سن برعورتسن مرد اولدركه حق تعالينك ويرديكى نعمتلره شكرنى ادا قيله وهر عضونى ماخلق لهنه صرف ايليه اكر بركيمسه بونلرى تارك اولسه وكندوبى مرد بالغ زعم قيلسه نفسنده اول زن كبيدر ﴿ مثنوى ﴾ اين قدرعقلى كه دارى گم شود * سركه عقل ازوى بپرد دم شود) اكراول اشارتلرينه تعظيم والتفات ايلمزسك بوقدر عقليكه طوتارسن ضايع اولور برباشدن كه عقل منقطع وياخود پروازقيله اول باش دم اولور يعنى قويرق كبى دنى وحقير قالور زيرا انسان سائر حيواندن عقله اشرف وافضلدر وعقلى اولان انسان سائر حيواندن عقله اشرف وافضلدر بى هوش اولان انسان ادنى واضلدر ﴿ مثنوى ﴾ زانكه بى شكرى بود شوم وشنار * مى برد بى شكر راتاقعرنار) اول سببدن مالك اولديغك عقل كم اولوركه شكرسزلك نامبارك وعيبدر اول شكرسزلك ناشكر اولان كيمسه بى تاقعر ناره ايلتور ﴿ مثنوى ﴾ كرتوكل ميكنى دركار كن / كشته كن * پس تكيه برجبار كن) ى كاهل اولان جبرى اكرتوكل ايلرسك كاروعلى ترك ايلمكلك حالنده توكل ايله (ان الله لايحب البطالين) خواسنجه تاكم اللهك سومديكى بطالار زمره سنده . اولميه سن زراعت وكارايله بعده مبالغه ايله جابر انكسار ومصلح كار اولان خدايه اتكال ايله كسب وكاردن قطع نظر آخرت خصوصنده توكل ايلمك جائزدكلدر اكرسن ديرسك كه (وعلى الله فليتوكل المؤمنون) نص شريفى الله اوزره توكل ايلمنك وجوبنه دلالت ايلر پس آخرت خصوصنده دخى بركيمسه ترك اعمال ايدوب بوامره امتثال ايتمكله اللهه متوكل اولسه جائز اولمزمى الجواب بوخصوصده توكل جائزدكلدر زيراعبد بوخصوصده اعما لله مكلف ومأموردر (كما قال الله تعالى واقيموا الصلوة وآتوا الزكوة واركعوامع الراكعين) پس ترك عمل ايلين بونك امتثالى وجوب ايچون اولان امرلرى ترك ايلمك لازم كلور بوايسه جائزدكلدر بلكه اوامر الهيه يه عبد بحسب الطاقة امتثال ايليوب آخرت خصوصنده كار وكسب ايليه مع هذا اينسه حضرت حقه

متوكل اوله زيرا بلا توكل مجرد كسب وعمله دخى اعتماد جائز دكلدر

﴿ بازترجيح نهادن نخجيران توكل بر جهد ﴾

﴿ مثنوى ﴾ جمله باوى بانكها بزد اشتند * كان حريصان كه سببها كاشتند) جمله وحوش ارسلانه آوازلر قالدر ديلر بوله ديوكه اول حريصلركه بودنيا خصوصنده سببلر تخمنى اكديلر نه بر ويردى و بونلرى اول اسبابه تمسك قيلملرى نه مرتبه يه ايركوردى ﴿ مثنوى ﴾ صد هزاراندر هزارازمردوزن * پس چرا محروم ماندند اززمن) مردوزندن نيجه يوز بيك نيجه يوز بيك كيمسه پس منافع ز ماندن نيچون محروم قالديلرحال بوكه اسبابه تمسك قيلديلر ومجتهد ومكتسب اولديلر ﴿ مثنوى ﴾ صدهزاران قرن زاغاز جهان * همچو اژدرها كشاده صد دهان) جهانك ابتداسندن بوآنه كلنجه دك نيجه يوز بيك قرن وقرون ماضيه دن نيجه يوز بيك كروه اژدرها كبى مراد ومقصودلرى جانبنه يوز آغز اچمشدر ﴿ مثنوى ﴾ مكرها كردند آن دانا كروه * كه ز بن بركنده شدزان مكركوه) اول دانا قوم وزيرك طائفه مرادلرينه وصول ايچون مكرلر ايلديلر برمرتبه كه دبندن طاغ مكردن قوپمش اولدى يعنى انلرك مكرى طاغلرى يرندن قوپردى مراد انلرك مكر وحيله سنك قوتنى اشمار در ﴿ مثنوى ﴾ كرد وصف مكرها شان ذوالجلال * لتزول منه اقلال الجبال) نتكيم بونلر مكرلرنى ذوالجلال او لان الله تعالى كلام مجيدنده وصف ايلدى كه اول كلامك مضمونى مصرع ثانيدر معنى البته زائل اولور اول مكردن جبالك قله لرى ديمك اولور منه ده كى ضمير مصرع اولده مكره عائد اولور وباقى معنى بوآيت كريمه دن ظهوره كلور كه خداى تعالى سوره ابراهيمده امم سابقه نك حقنده كندى قضاسندن احتراز ايدوب هزار حيله ومكر ايلدكلرنى بيان بيوررلر (وقدمكروا مكرهم) تحقيقا كفار مكر ايلديلر غايت مكرله (وعندالله مكرهم) وبونلرك جزاء مكرلرى عذابدر مكتو بدر عندالله (وان كان مكرهم) اكرچه بونلرك مكرى اولديسه ده (لتزول منه الجبال) اى مسوى لازالته الجبال ومعدا لذلك يعنى جبالك ازاله سيچون مسوى ومعد اولديسه ده وياخود ان نافيه اوله ولام انى مؤكد اوله وماكان الله ليعذبهم) وماكان الله ليضيع ايمانكم) آيت كريمه لرنده اولان لام كبى بوتقديرجه معنى محالدر بونلرك مكرى جبالى زائل قيله يعنى بونلرك مكرى جبالى زائل قيلمز وياخود ان مثقله دن مخفف اوله ولام انى مؤكد اوله تقدير كلام (وان كان مكرهم من الشدة بحيث تزول منه الجبال وتنقلع عن اماكنها) والحاصل قضا وقدره مكرك وحيله نك فائده سى يوقدر ﴿ مثنوى ﴾ جزكه آن قسمت كه رفت اندرازل * روى ننمود ازشكار وازعمل) كه اول قسمت ونصيبدن غيريكه ازلده واقع اولدى شكار وعملدن

بوز کوسترمدی یعنی حاصل اولمدی ﴿ مثنوی ﴾ جمله افتادند ازتدبیر وکار * ماندکار وحکمهای کردکار) اول قومك جمیعسی تدبیر وکاردن دوشدیلر یعنی عاجز قالدیلر حق تعالینك کاری وحکملری قالدی جد وجهدك فائده سی اولمدی ﴿ مثنوی ﴾ کسب جزنامی مدارای نامدار * جهد جز وهمی مپندارای عیار) پس ای نامدار کسبی برنامدن غیری بیلمه زیرا کسب بر آلت ملاحظه در حقیقتده تأثیری یوقدر جهدی بروهمدن غیری صانمه ای عیار انکچون که جهدك مقدر اولمیان مرادك وصولنه وحصولنه اصلا علاقه وفائده سی یوقدر

﴿ نکرستن عزرائیل برمردی وکریختن ان مرد
در سرای سلیمان علیه السلام وتقریر ترجیح
نهادن توکل برجهد وقلت فائدهٔ جهد الی آخره ﴾

بو بیان لطیف بو حدیث شریفه اشارت اولورکه اهل تفسیر سورهٔ لقمانك آخرنده (وماتدری نفس ماذا تکسب غدا وماتدری نفس بای ارض تموت) آیت کریمه سنك تفسیرنده تقریر وتسطیر ایلمشلردر تفسیر بیضاویده بویله واقع اولمشدرکه (روی ان ملك الموت مر علی سلیمان علیه السلام فجعل ینظر الی رجل من جلسائه ویدیم النظر الیه فقال الرجل من هذا یا سلیمان فقال ملك الموت فقال کانه یریدنی فمر الریح ان تحملنی وتلقینی بالهند ففعل فقال ملك الموت دوام نظری تعجبا منه اذا امرت ان اقبض روحه بالهند وهو عندك) بو حدیث شریفك معنای لطیفنی نظمه کتوروب تفسیر بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ راد مردی چاشتگاهی در رسید * در سرا عدل سلیمان در دوید) بر کریم کیمسه بر قوشلق وقتی ایرشدی حضرت سلیمان علیه السلامك عدلی سرایته یلدی ﴿ مثنوی ﴾ رویش ازغم زرد هردولب کبود * پس سلیمان کفت ای خواجه چه بود) انك یوزی غمدن صاری وهر ایکی دود اغی کوك پس سلیمان علیه السلام اکا ایتدی ای خواجه سکانه اولدیکه بو مرتبه متغیر ومتبدل اولدك ﴿ مثنوی ﴾ کفت عزرائیل برمن اینچنین * یك نظر انداخت پراز خشم وکین) خواجه حضرت سلیمان علیه السلامه ایتدی عزرائیل علیه السلام بکا خشم وکیندن بر بویله بر نظر آتدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت هین اکنون چه میخواهی بخواه * کفت فرما بادرا ای جان پناه) سلیمان علیه السلام اکا ایتدی اکاه اول شمدی نه استر ایسك استه اول کیمسه سلیمان علیه السلامه ایتدی ای جان حفظ ایدیجی یله امر ایله ﴿ مثنوی ﴾ تامرا زینجا بهندستان برد * بوکه بنده کان طرف شد جان برد) تا بنی بورادن هندستانه ایلته بولایکه بنده که اول طرفه کیتدی

جان ایلته یعنی جاننی خلاص ایده پس بو خصلت اکثر ناسك وجودنده موجود اولدیغی اجلدن قصه‌دن حصه بیاننه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ تك زدر ویشی کریزانند خلق * لقمهٔ حرص وامل زانند خلق) اشته بونك کبی خلق درویشلکدن قچارلر اول سببدن خلق حرص واملك لقمه سیدر ﴿ مثنوی ﴾ ترس درویشی مثال آن هراس * حرص وکوشش را تو هندستان شناس) درویشلك خوفی اول کیسه‌نك خوفی مثالیدر که قورقدیغندن بتره مبتلا اولدی وموتدن نجات بولمدی‌سن حرص وجهدی هندستان اکله پس اکر درویشلکدن قورقوب حرص وکوشش جانبنه ذاهب اولورسك نیجه بلا وزحمت چکدیککدن ماعدا مقدر اولان فقردن دخی نجات بوله‌مزسن چونکم قصه‌دن حصه نه ایدیکن بیان ایلدیلر تکرار قصه‌نك تتمه‌سنی تقریره شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ بادرا فرمود تا اوراشتاب * برد سوی قعر هندستان بر آب) حضرت سلیمان علیه السلام باده بیوردی تا اول کیسه‌یی فوری هندستانك نهایتی جانبنه صاوروزه التدی یعنی اقصای هندستانده برجزیره‌یه التدیکه انك اطرافی آب ایدی ﴿ مثنوی ﴾ روز دیکر وقت دیوان ولقا * پس سلیمان کفت عزرائیل را) ایرتسی کون دیوان وقتی وخلقله ملاقات وقتی پس سلیمان علیه السلام حضرت عزرائیله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کان مسلمانرا بخشم از بهر آن * بنکریدی تاشد آواره زجان) که اول مسلمانه غضبله اندن اوتری نظر ایلدککه تا جانندن آواره اولدی بعض نسخه‌ده خاء معجمه ایله خان واقع اولمشدر بو تقدیرا اوزره معنی اول مسلمانه اندن اوتری خشمله نظر ایلدك که تاخان ومانندن آواره اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت من از خشم کی کردم نظر * از تعجب دیدمش دررهکذر) حضرت عزرائیل سلیمانه علیهما السلامه ایتدی بن اکا قچن غضبدن نظر ایلدم یعنی اکا خشمله نظر ایلدم رهکذرده اکا تعجبا نظر ایلدم ﴿ مثنوی ﴾ که مرا فرمود حق کامروز هان * جان اورا تو بهندستان ستان) زیرا حق تعالی بکا بیوردی بوکون اکاه اول سن آنك جاننی هندده ستانده آل ﴿ مثنوی ﴾ آز عجب کفتم کر اورا صد پرست * او بهندستان شدن دوراندرست) تعجبدن ایتدم اکر انك یوز قنادی وار ایسه‌ده اول کیسه هندستانه کتمکلکده دوردر او بهندستان اندر شدن دورست تقدیرنده اولور ﴿ مثنوی ﴾ تو همه کار جهانرا همچنین * کن قیاس وچشم بکشا و ببین) ای فقردن قورقان وتحصیل دنیایه حریص اولان سن جهانك جمیع کارلرینی بونجلین قیاس ایله وکوزك آچ وکورکه سعی وجهدله مقدر اولاندن خلاص ممکن دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ ازکه بکریزیم از

خودای محال * از که بربایم از حق ای وبال) کیمدن قپارز کندیمزدن ای کیمسه محالدر یعنی تقدیر الهی وقضاء ربانی بزم عین ذاتمز ونفس صفاتمز کبیدرکه ذاتمز اول قضانك مقتضاسی اوزره مجبوله اولمشدر پس قضاء الهی وتقدیر ربانیدن قپمق کشی کندی ذاتندن قچمق کبیدر بوایسه محالدر کیمدن قپارزحقدن قپارز ای صاحب وبال وبالده مضاف مقدر اولور ای صاحب وبال ویاخود ای ذووبال تقدیرنده اولور یعنی ای ذووبال حیله ومکرله کیمدن قپارز حقدمی قپارز حق تعالینك تقدیری اولمیجه وبرشیئك حصولنه ارادتی تعلق قیلمیجه اول شیئ کیمسه اندن قپمزوانی کیمسه سعی وحیله ایله اله کتورهمز

﴿ بازترجیح نهادن شیر جهدرا برتوکل وفوائد جهدرابیان کردن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ شیرکفت آری ولیکن هم ببین * جهدهای انبیا ومؤمنین) ارسلان نخجیرله ایتدی بلی توکل ایلمکل خوب واطیفدر دنیا خصوصنده ولیکن هم کورانبیاومؤمنینك جهدلرنی آخرت خصوصنده اکرجهد واکتسابك فائدهسی اولمیدی انلربوقدر مجاهدهٔ کثیره ایلرمیدی انلرك مجاهدات کثیرهسی جهد واکتسابك منافع وفوائدنه شهادت ایلر ﴿ مثنوی ﴾ حق تعالی جهدهاشان راست کرد * آنچه دیدند ازجفا وکرم وسرد) حق تعالی انلرك جهدلرنی راست ایلدی آنی که جفادن وکرم وسرددن کوردیلر یعنی ریاضات شاقهدن هرنه کوردیلرسه وکرم وسرددن نفسلرینه هرنه ایرکوردیلرسه حق تعالی آنی ضایع ایلمیوب انلرك جهد وسعیلرنی درست وجزالرنی ثابت وراست ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ حیلهاشان جله حال آمد لطیف * کل شیٔ من ظریف هو ظریف) ظرافت ذکا وکیاسته دیرلر پس انبیای عظامك صلوات الله علی نبینا وعلیهم اجمعین طریق حقده اولان حیلهلری یعنی نفسه واهل نفسه مداراتله مجاهدهلرنی جله حال لطیف کلدی بحکم کل شیٔ من الظریف ظریف هرشیٔ عاقل وذکی اولان کیمسهدن معقول ومستحبدر ﴿ مثنوی ﴾ دامهاشان مرغ کردونی کرفت * نقصهاشان جله افزونی کرفت) اول انبیا واولیا علیهم السلامك داملری کردونه منسوب مرغ طوتدی یعنی چرخ کردونك رفعنی صید ایتدی انلرك نقصی جمله زیادهلك طوتدی ﴿ مثنوی ﴾ جهد می کن تاتوانی ای کیا * درطریق انبیا واولیا) ای اولو ناقادر اولدقچه وطاقتك یتدکجه جهد ایله انبیا علیهم السلام واولیای کرامك طریقنده تاسنك دخی سعیك مشکوراوله وحق تعالی مقامکی انلرك کبی عالی قیله ﴿ مثنوی ﴾ باقضا پنجه زدن نبود جهاد * زانکه این راهم قضا برمانهاد) قضا ایله پنجه اورمق ومقابله قیلمق جهاد اولمدی

یعنی ترك اجتهاد واکتساب ایتمك ومقدر کاندر کسب وجهدك فائده‌سی بوقدر دیمك قضای الهی ایله پنجه طوتمق واکا مقابله ایتمك کیدر بوایسه صواب دکلدر زیراکه قضاء الهی بو کسب دخی اجتهادی بزم اوزرمزه وضع ایلدی یعنی بو اکتساب واجتهادی بزم اوزرمزه حکم الهی وقضاء ربانی یازدی پس بونی ترك ایلك وانك تقدیر ایلدیکنه راضیم دیوسو یلمك انك حکمنه وقضاسنه معارضه ایتمك وکندی نفسنك مقتضاسی اوزره کتمکدر بوایسه صواب وسداد دکلدر دیمك اولور وطریق انبیا علیهم السلام واولیای کرامده مجاهده ایدنلره اصلا زیان واقع اولمدیغنی واضعاف مضاعف اجرجزیل وجزاء جمیل بولدیغنی اثبات ایچون کندیلره محال اولان شیئه شرط ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کافرم من کرزیان کردست کس *دررہ ایمان وطاعت یك نفس) کافرم بن اکر برکیمسه زیان ایلمش ایسه ایمان وطاعت بوانده برنفس یعنی برکیمسه برنفس ایمان وطاعت یولنده . اولوب اصلا وقطعا زیان ایلمك واقع اولمشدرکه (ان الله لایضیع اجرالمحسنین) آیتی بومعنایه دلالت ایدر (وماکان الله لیضیع ایمانکم) نص شریفی بومضمونه شهادت ایدر پس کندیلرکفری اختیار ایتمك محالدر ومحسن ومجاهد اولنلرك جزاسی ضائع اولمقدخی محال اولور زیرا محاله تعلیق محالی مستلزم اولور اکر بوراده برسؤال کلورسه که بلعم وبرصیصایه وبونلرمثالی بعض صلحایه نه دیرسنکه بونلر طریق انبیا واولیاده . نیجه ایام جهد واکتساب ایتدیلر وطاعات وعبادات سمتنه برمرتبه ایردیلرکه مستجاب الدعوة اولوب کشف وکرامت مقامنه یتدیلر مع هذا بونلرك جهد واکتسابی ضائع اولوب وحسن خاتمه‌دن محروم قالوب کافر اولدیلر الجواب بزم سوزمز جهد واکتسابك واعمال وافعالك خالصا لوجه‌الله اولمسنده وبی ریاو بی سمعه ظهوره کلمسنده‌در ریا وسمعه ایله اولان اعمال دکلدرکه بونلرك طاعات واعمالی عزت ووقار ایچون وخدمت وتعظیم اناس ایچون ظهوره کلمشدر (وقدمنا الی ماعملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا) آیت کریمه سنك فحواسنجه انکچون هباء منثور اولمشدر اکرخالص اولیدی ضائع اولمق احتمالی یوغیدی اکر دیرسك کەخالص اولمیدی بونلردن کشف وکرامات ومستجاب دعوات ظهوره کلورمیدی نعم اتفاق مشایخ انك اوزرینه درکه عبد عبادتنده . مکرایلسه (یخادعون الله وهوخادعهم) مقتضاسنجه حق تعالی دخی اکا مکروخدعه ایلرپس اول کشف وکرامات وخارق عادات صحت اعماله دلالت قیلمز والحاصل برکیمسه دن که خلوصله برعمل صادر اوله اول عمل محققدرکه ضائع اولمز پس مع الاستطاعة علی طاعةالله مع سلامة الجوارح عاجز وشکسته یم دیمك باشی درست وسالم اولوب قصد له باشم

شکسته‌در دیوب باشن بغله‌ین کیمسه‌یه بکزر پس بوکونه قصدله جبری اولان
کیمسه‌یه خطاب ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ سرشکسته نیست این سررا مبند *
یك‌دو روزه جهد کن باقی بخند) ای قصدله جبری اولان کیمسه باشك صنمش
دکلدر بو باشکی بغلمه زیرا جبرك معناسی صنغی بغلمه دیرلر مادام که سن صحیح
صنمیه‌سن ومنکسر اولوب بی‌قدرت و بی طاقت قالمیه‌سن نه‌وجهله قصدا وعمدا
جبری اولورسن و بن شکسته‌یم دیو کندینه جبری اسناد قیلورسن پس جبری
قو برایکی کون عمل وعبادته جهدایله باقی کل یعنی بو برایکی کون اولان عمرده
سعی وکسب اخروی ایله وآخرتده باقی‌وابدی شاد وخندان اول ﴿ مثنوی ﴾
بدمحالی جست کودنیا بجست * نیك حالی جست کوعقبی بجست) برمحال بدیعنی
حصولی تاابد ممکن اولمین شیئ استدی اول کیمسه که دنیا استدی اول کمسه که
عقبی استدی بلکه انك دولت ولذتی ابدی وسرمدیدر ﴿ مثنوی ﴾ مکرها
درکسب دنیا باردست * مکرها درترك دنیا واردست) دنیا کسبندن سعی ومکرلر
باردر دنیا ترکنده مکر وحیله ایلمکلکلر وارددر یعنی شرعی وجائزدر
﴿ مثنوی ﴾ مکر آن باشد که زندان حفره کرد * انکه حفره بست آن
مکر یست سرد) ترك دنیاده وار در وحلال اولان مکر اول اولدی بلکه
زندانی دلك ایتدی یعنی بوسجن دنیایی خرق ایدوب آخرت جانبنه کندی
اول کمسه که دلکی باغلدی اول سرد برمکردر یعنی شول کمسه که دنیا زنداندن
آخرت سراینه اولان قپویی یاپدی وآنی سد ایلمك خصوصنده مکر ایلدی
اول مکر بارد ومذموم برمکردر ﴿ مثنوی ﴾ این جهان زندان ومازندانیان *
حفره کن زندان وخودرا وارهان) بو جهان زنداندر وبز زندانیلرز زندان دنیایی
مجاهده قازمه سیله دلك ایله وکندیکی بوسجن دنیادن خلاص ایله حفره بونده
دلك معناسنه‌در ﴿ مثنوی ﴾ چیست دنیا ازخدا غافل بدن * نی قماش ونقره
وفرزند وزن) مصرع اول هم سؤال وهم جوابدر اکثر کیمسنه توهم ایدرلر که
شریعتده وطریقتده مذمومه اولان دنیادن مراد بو عالم شهادت اوله وقماش
ونقره وفرزند وزن ودولت وثروت اوله مذمومه اولان دنیادن مراد عندالانبیا
والاولیا علیهم السلام بودکلدر نتکیم بو بیت شریفله بو معنایه اشارت ایدوب
بیوررلر دنیاندر فی‌الحقیقه خدا تعالی‌دن غافل اولمقدر قماش ونقره وفرزند وزن
دنیادکلدر نتکیم حضرت نبی صلی الله علیه وسلمدن بر کیمسه ما الدنیا یا رسول الله
دیو سؤال ایدکده کل (ما الهاك عن مولاك فهو دنیاك) دیو جواب ویردیلر
فی‌الحقیقه اکر محسوس واکر معقول هرنه شیکه سنی ربکدن کندیه مشغول
ایلرسه دنیا اولدر ﴿ مثنوی ﴾ مال راکز بهر حق باشی حمول * نعم مال

صالح حواندش رسول) شول مالی که حقك رضاسندن اوترى كتوريجى اوله سك اول ماله حضرت رسول صلى الله عليه وسلم كوزل مال صالحدر اوقودى نتكيم بوحديث شريف دلالت ايلر نعم المال الصالح للرجل الصالح يعنى مال صالح رجل صالح ايجوند رنه كوزلدر پس رضاى حق ايچون حفظ اولنان مال دنيادن اولمز بلكه دينـدن اولور پس دنيا صددنده اولان نقره وقماش وارزاق ومعاشك ضررى نه جهتدن وفائده سى نه جهتدن ايدوكنى بيان ايلمكه شروع ايدوب ورر ﴿ مثنوى ﴾ آب در كشتى هلاك كشتى است * آب اندر زير كشتى پشتى است) كشتى ايچنده آب كشتينك هلاكيدر كشتى نك التنده آب كشتيه معين وظهيردر يعنى متاع وقماش وارزاق ومعاش فى المثل صوكبيدر وانسان كشتى كيبدر اكر بونلرك محبتنى درونته قورسه و بونلرك فكروخيالى آبى انك قلبنه داخل اولورسه سبب هلاك اولور امابونلرك حب وخيالى درونه داخل اولميوب درونى محبت حقله طولرسه ومال ورزق طشرده قالورسه اصلا ضرر ويرمز بلكه انك دين و طاعتنه اولمسنه معين وظهير اولور ﴿ مثنوى ﴾ چونكه مال وملك را ازدل براند * زان سليمان خويش جزمسكين نخواند) چونكه حضرت سليمان عليه السلام مال وملكى قلبندن سوردى اول سببدن سليمان عليه السلام كنديسنه مسكيندن غيرى اوقومدى روايت اولنوركه سليمان عليه السلام اكثر اوقاتده فقراومساكين ايله اوتوروب بيمك يرايدى بركون بركيمسه اول حضرته ديديكه سن سليمان عليه السلام اولهسن نيچون فقر اومساكينله اوتوروب بيمك يرسن (قال احب المساكين وجالس المساكين واكل معهم ﴿ مثنوى ﴾ كوزهٔ سربسته اندر آب رفت * ازدل پرباد فوق آب رفت) دريك واينلو صو ايچنده باشى واغزى بغلنمش برداق بادله پركوكلدن آب اوزره كيندى يعنى آب ايچره غرق اولميوب انك اوستنده سيرايتدى مراد شول تارك دنيا اولان سالكك كوزهٔ وجوديدركه انك درونى هواى حقله طولو واغزى شهوات نفسانيه ولذايذ دنيويه دن بغلواوله انك وجودى دنيايه غرق اولمز بلكه فوق الدنيا مرتبهٔ اعلاده سيرقيلر ﴿ مثنوى ﴾ باددرويشى چو در باطن بود * برسرآب جهان ساكن بود) درويشلك هواسى چونكم بركسه نك باطننده اوله اول كمسه جهان صو ينك اوستنده ساكن اولور يعنى دنيا محبتنه مستغرق اولميوب عالم جانده سيرقيلور ﴿ مثنوى ﴾ كرچه جمله اين جهان ملك ويست * ملك درچشم دل او لاشى است) اكرچه بوجهان جميعا انك ملكى درملك جهان انك كوكلى كوزنده لاشيدركه هركزا كا التفات ايلز سليمان عليه السلام كبى ﴿ مثنوى ﴾ پس دهان دل ببند ومهركن * پركنش ازباد كبر من لدن)

فاذا كان كذلك بو سوز معلوم اولديسه كوكلك اغزيني بغله و مهر ايله تاكيم محبت دنيا آبي انك ايچنه كرميه اول كوكلي اغزي اولانلر بادندن پر ايله بعض نسخه‌ده مهرمن لدن واقع اولمشدر بو تقدير اوزره معني اول كوكلي من لدن مهرنك هواسندن پر ايله لدندن مراد حق تعالى حضرتلرينك ذات و صفاتيدر ﴿ مثنوى ﴾ جهد حقست و دوا حقست و درد * منكر اندر نفى جهدش جهد كرد) جهد ايتمك حقدر و دوا ايتمك حقدر و درد دخي حقدر يعني بونلرك هر برينك حقيقتي ثابتدر باطل دكلدر اما منكر اول شيرك جهدني منع و نفي ايتمكده جهد ايلدي بو مصرعده اش كه ضمير غايبدر شيره عايددر و شيردن مراد شريعت و طريقتده جهد و كسب قيلان و سعي و كوششك مفيد و نافع اولمسني ادلهٔ عقليه و نقليه ايله اثبات ايدن عالملر و پيرلردر و منكردن مراد اگرچه ظاهرا نخجيرلردر اما جهد و اكتسابي نفي قيلان و سعي و كوششي تارك اولوب بطال و عطال اولان فرق ضاله مراد اولور پس تقدير معني بويله ديمك اولور كه جهدك و دوا و دردك حقيقتلري ثابتدر اگرچه جهدي منكر اولان طائفه جهدي اثبات ايلين شير مشربلرك جهدني نفي ايتمك خصوصنده ادلهٔ عقليه و نقليه ايله جهد ايلدي پس بو طائفه‌نك نفي جهد ايتمك خصوصنده جهد ايتملري كنديلري مكذب اولور و جهد و سعيي اثبات قيلور پس نفي جهد ايتملرنده جهد ايتملري عينيله اثبات جهد ايتملكي مستلزم اولور اگرچه مقال جهتندن جهدي نفي ايدرلر سه‌ده نتكيم سوفسطائيه طائفه‌سي حقايق اشيايي نفي ايلديلر انلرك حقايق اشيايي نفيه قابل اولسي عين اثبات حقيقت قيتلرني مستلزم اولور ولهذا متكلم اولنلر ديرلر حقايق الاشياء ثابتة اذ في نفيها اثباتها

﴿ مقررشدن ترجيح جهد بر توكل ﴾

﴿ مثنوى ﴾ زين نمط بسيار برهان كفت شير * كز جواب آن جبريان كشتند سير) ارسلان بو اسلوبدن كه بيان اولندي چوق برهان و دليل سويلديكه جوابدن اول جبريلر طويديلر و قانع اولديلر ﴿ مثنوى ﴾ روبه و آهو و خر كوش و شغال * جبررا بكذاشتند و قيل و قال) روبه و آهو و خركوش و شغالكه نخجيرلرك كزيده‌لريدر جبري و قيل و قالي قوديلر و بحث و جدالدن فراغت قيلديلر و قضيات جهدي معتقد اولديلر ﴿ مثنوى ﴾ عهدها كردند با شير و ژيان * كاندرين بيعت نيفتد در زيان) شير ژيان ايله يعني آكريجي ارسلانله عهد ايلديلر كه بو بيعتده زيانه دشميه‌لر ﴿ مثنوى ﴾ قسم هر روزش بيايد بي جكر * حاجتش نبود تقاضاى دكر) زحمت و مشقتسز اكا هر كونك قسمت و غذاسي كلسه ارسلانه غيري طلب و تقاضايه حاجت اولميه پس ما بينلرنده اتفاق ايلديلركه

مقارعه ایدەلر ﴿ مثنوی ﴾ قرعه بر هر کو فتادی روز روز * سوی آن شیر اودو یدی همچو یوز) حیوانلردن هر کیمك که اوزرینه قرعه دوشردی کوندن کونه اول ارسلان جانبنه اوحیوان پارس کبی یلوردی

﴿ انکار کردن نخجیران بر خرکوش در تأخیر رفتن بر شیر ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چون بخرکوش آمد این ساغر بدور * بانك زد خرکوش کاخر چند جور) چونکم دور ایله بو ساغر خرکوشه کلدی یعنی نوبت اکا ایرشدی خرکوش بانك اوردی وایتدیکه آخر جور وستم نیجه یه دك بو محله کلنجه یه دك بو قصه آفاقه حمل اولندیغی اوزره نخجیرلردن مراد بطالات وعطالات اختیار ایدن کسه‌لر وشیردن مراد کسب ومجاهده قیلان دلیرلر اولور وانفسه حمل اولندیغی اوزره نخجیرلردن مراد قوای نفسانی وخواطر شیطانی اولور وشیردن مراد عقل معاد اولور اما بو محلده شیردن مراد نفس اماره ونخجیرلردن مراد قوای روحانی وحواس ظاهره وباطنه اولور وخرکوشدن مراد عقل معاد اولور پس عقل معاد شیر نفسه صید وغدا اولغه رضا ویرمیوب وکندی‌یه تابع اولان قوانك دخی انك جانبنه کتمسنه وکندیلری اکا غدا ایتمسنه رضا ویرمیوب انك دفع وازاله‌سی خصوصنده تدبیر ایلمکه شروع ایلمه‌سی اولور وقوای روحانیه عقل کاملك علوم واسرارنه وتدبیر وتدارکنه واقف اولمدقلری جهتدن انك نفسك حکمنه ومقتضاسنه مخالفت ایلمسنه انکار ایلملری مراد اولور ﴿ مثنوی ﴾ قوم کفتندش که چندین کاه ما * جان فدا کردیم در عهد ووفا) اول قوم خرکوشه دیدیلر که بوقدر وقت بز وفا وعهدده جانمزی فدا ایلدك ﴿ مثنوی ﴾ تو مجو بد نامی ما ای عنود * تا نرنجد شیر رورو زود زود) ای عنود سن بزم بدناملغمزی استمه تاکه شیر انجنمیه یوری یوری تیز تیز مراد حواس ظاهره وباطنه وقوای نفسانیه وروحانیه نفس اماره‌نك زبونی اولدقلری جهتدن انی عظیم وقوی عدایلیوب وعقل کاملك علوم واسرارندن غافل اولوب وحد ذاتنده انی ضعیف وحقیر قیاس قیلوب انك شیر نفسه مخالفتنده وعدم اطاعتنده بوکونه انکار ایدرلر عقل معاد دخی بونلره لسان حالله بوکونه جواب ویروب یوررلر

﴿ جواب کفتن خرکوش ایشانرا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت ای یاران مرا مهلت دهید * تا بمکرم از بلا بیرون جهید) خرکوش انلره ایتدی ای یاران بکا مهلت ویریکز تا مکرم سببیله بلادن طشره صچرایه سز وشیرك الم واضطرابندن خلاص اوله‌سز ﴿ مثنوی ﴾ تا امان یابد بمکرم جانتان * ماند این میراث فرزندانتان) تا بنم مکرم سببیله سزك جانکز

امان بوله بومکر سزك فرزندلر یکزه میراث قاله باشلرینه بوکونه بلا کلدکده بنم مکر وحیله م کبی مکر وحیله ایدوب دشمنلرندن خلاص اوله لر ﴿ مثنوی ﴾ هر پیمبر امتانرا درجهان * همچنین تامخلصی می خواند شان) هر پیغمبر علیه السلام امتلرنی جهانده بو نجلاین تا بر محل خلاص ونجاته انلری اوقودی ﴿ مثنوی ﴾ کز فلك راه برون شد دیده بود * درنظر چون مردمك پیچیده بود) زیرا هر نبی فلکدن طشره اولمق یولنی کورمش ایدی هر بری صورتا نظر ناسده مردمك کبی پیچیده ایدی یعنی اکرچه بونلر خلقك نظرنده صغیر وحقیر اولمش ایدی لکن اقطار سماوات وارضدن خلاص اولمق یولنی کورمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ مردمش چون مردمك دیدند خرد * در بزرکی مردمك کس ره نبرد) مردم اونیلری کوز ببکی کبی صغیر وحقیر کوردیلر کوز ببکی نك اولولغنه معنی کسه یول ایلتمدی کذلك اکرچه خلق عالم انبیای عظام علیهم السلامی بحسب الصورة مردمك کبی خور وحقیر کوردیلر اما انلرك من حیث المعنی اولان عظم شاننه کسه یول ایلتمدی

﴿ اعتراض نخجیران بر سخن خرکوش ﴾

﴿ مثنوی ﴾ قوم کفتندش که ای خرکوش دار * خویش را اندازهٔ خرکوش دار) قوم بر سبیل اعتراض خرکوشه ایتدیلر ای خرکوش بزم سوزمزه قواق طوت کندیکی خرکوش اندازه سنده طوت یعنی مقدار یکی بیلوب حد وطورکدن تجاوز ایتمه (کما قال علیه السلام رحم الله امرأ عرف قدره ولم یتعد طوره ﴿ مثنوی ﴾ هین چه لافست این که از تو بهتران * در نیاوردند اندر خاطران) اکاه اول بو نه لاف در بو که سندن ایولر واولوار انی خاطره کتورمدیلر ﴿ مثنوی ﴾ معجبی یا خود قضامان در پیست * ورنه این دم لایق چون تو کیست) ای خرکوش معجب وخود پسندسن یاخود قضا بزم قفامزده در والا بو نفس وکلام قچن سنك کبینك لایقیدر مراد حواس جسمانیه وقوای نفسانیه نك نفسی قوی وعقلی ضعیف کورملری وعقلك نفس اماره اوزره غلبه ومقابله سنی محال بیلملرندن عبارت اولور * بازجواب خرکوش نخجیرانرا ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای یاران حقم الهام داد * مر ضعیفی راقوی رأیی فتاد) خرکوش نخجیرله جواب و یروب ایتدی ای یاران حق تعالی بکا الهام و یردی تحقیقا بر ضعیفه بر قو رأی دوشدی پس صورته بین اولمیوب سیرت بین اولمغه سعی ایلك که صور تا چوق حقیر شیٔ وار در که انك کارنی صورتده عظیم وجسیم اولان شیلر اشلمکه قادر اولمز ﴿ مثنوی ﴾ آنچه حق اموخت مر زنبور را * ان نباشد شیر را وکور را) مثلا اول نسنه یی که حق تعالی زنبوره اوکرتدی اول

صنعت شیره و بیان اشکنه اولمز ﴿ مثنوی ﴾ خانها سازد پراز حلوای تر *
حق بروان عملرا بکشاددر) اول زنبور حلوای تردن طولو خانه‌لر دوزر حق
تعالی حضرتی انك اوزرینه اول علمك قپوسنی اچدی حق تعالینك الهامیله
اول زنبور مسدس وهموار خانه‌لر دوزرکه مهندسلر آنك صنعتنده عاجز
ومتحیرلردر ﴿ مثنوی ﴾ انچه حق آموخت کرم پیله‌را * هیچ پیلی داند ان کون
حیله‌را) مثال آخر اول نسنه‌یی که حق تعالی ایپك قوردنه اوکرندی هیچ
برفیل مع جسامته وعظام شکله انك کبی حیله‌یی بیلورمی ﴿ مثنوی ﴾ ادم
خاکی زحق آموخت علم * تا بهفتم اسمان افروخت علم) خاکه منسوب اولان
آدم علمی حق تعالی حضرتندن اوکرندی آسمان هفتمه‌دك ویاخود تا آسمان
هفتمه انك علمی شعله لندی یعنی سماوات سبعه انك علمنك نوریله منور اولدی
﴿ مثنوی ﴾ نام وناموس ملك را درشکست * کوری انکس که درحق
درشکست) ملکك نامنی وناموسنی صیدی یعنی ملائکه انك علمنی کوروب
قصورلرینه معترف اولوب سبحانك لاعلم لنا دیو کندیلردن نفی علم قیلدیلر وعجزلرین
بیلدیلر اول کیمسه‌نك کورلکنه که حقده ریب وشکده دروار اول کیمسه‌دن مراد
کیم ایدوکین بو بیتله تعریف ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ زاهد ششصد
هزاران ساله را * پوزبندی ساخت ان کوساله را) التی یوز بیك ییللق زاهدیکه
مراد شیطاندر والتی یوز بیك ییل زاهد اولمسندن مراد کثرت زهد وعبادتندن
عبارت اولور بر پوزبند دوزدی اول کوساله ایچون اول کوساله‌یی پوزبنده منسوب
اولان دوزدی دیمك دخی وجهدر پوزبند شول آغزباغنه دیرلر که بوزاغینك
اغزینه بغلرلر امانی امون ایچون پس برسبیل استعارۀ تخییلیه شیطانی بوزاغویه
تشبیه ایدرلر انك پوزبندندن مراد قیاسات عقلیه‌سی اولور ﴿ مثنوی ﴾
تانتاند شیر علم دین کشید * تانکرد د کرد آن قصر مشید) تادین علمنك سودنی
چکمکه یعنی امکه قادر اولمیه تااول محکم وعالی قصرك اطرافنی طولنمیه قصر
مشیددن مراد علم دین واسرار یقین اولورکه حق تعالی آنی حضرت آدمه
تعلیم قیلدی وشیطان استکباری سببیله اکا وصولدن محروم قالدی ﴿ مثنوی ﴾
علمهای اهل حس شد پوزبند * تانکیرد شیرزان علم بلند) کذلك اهل حسك
علملری انلره پوزبند اولدی یعنی اهل ظاهرك علملری کندیلره آغزباغی اولدی
تااول عالی علمدن سوت طوتمیه یعنی علم دیندن واسرار یقیندن ذوق المیه زیرا
الفاظ وعباراته مشتغل اولان وقیاسات عقلیه دن لذت بولان کیمسه‌لر انبیا
علیهم السلام واولیای کرام حضراتنك ذوق الدقلری علوم دینیه واسرار
لدنیه‌دن ذوق اله مزلر ومنتفع اوله‌مزلر ﴿ مثنوی ﴾ قطرۀ دل ایکی کوهر

فتاد * كان بدر باها وكردونهـا نداد) كوكل قطره سنده بركوهر دوشـدى كوكل قطره سندن مراد شول سويداى دل دركه صنوبرى الشكل اولان قلبـك ايچنده مردمك چشم مقدارى برقطره لطيف خوندركه محـل حيـات وروحدر سويداى دله علم واد ر اكله موصوف برروح كوهرى واقع اولديكه حق تعـالى حضرتى آنى در يازه وفلكلره و يرمدى پس اكرچـه منبع روح اولان سويداى دل حد ذاتنده برصغيرشئ در وليكن من حيث المعـنى زياده عظيم وكبيردركه صورتا عظيم اولنلر انك مالك اولديغى علوم واسراره مالك اولهمزلر ﴿ مثنوى ﴾ چندصورت اخر اى صورت پرست * جان بى معنيت ازصورت نرست) اى صورت پرست آخر نيجه دك صورت سنك معناسز جانك صورتدن قورتلمدى اكر معنـابه واقف اولمق استرسك صورته بقمقدن كذرقيل تاهرشيئك عالم معناده اولان مرتبه سنه وقدرنه عالم اولهسن ﴿ مثنوى ﴾ كر بصورت ادمى انسان بدى * احمدو بوجهل خوديكسان بدى) اكر آدم اوغـلى صورتله انسان اولـيدى احمد وابوجهـل خوديكسان اولوردى زيرا (انما انابشر مثلكم) حسبنجـه ايكيسى بله بشريتـده وصورت انسـانيتده مشتركلردر وليكن من حيث المعـنى بينهماده (كبين الارض والسماء) تفاوت عظيمه واردر ﴿ مثنوى ﴾ نقش بردبوار مثل آدمست * بنكر ازصورت چه چيز اوراكمست) مثلا ديوار اوزره نقش آدم كبيدر نظرايله كوركه صورتدن انك نه شئ اكسكدر اول آدم شكلنه مماثل اولان صورتك نه شيئ اكسك ايدوكنى بو بيتـله بيان بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ جان كمست ان صورت باتاب را * رو بجوآن كوهر كمياب را) او باتاب اولان صورتك يعنى اولد يوارده نقش اولان تابلو وزينتلو صورتك جانى اكسكدر يورى اول نايات و بى نظير كوهرى طلب ايله كه لازم اولان اودر ﴿ مثنوى ﴾ شـد سرشيران عالم جـله پست * چون سك اصحاب راد اندندست) جـله عالم ارسلانلرينك باشى پست و نكون اولدى چونكم اصحـاب كهفك كلبنه ال و برديلر يعـنى انلرك صحبتنه وخدمتنه حـق جانبندن دستور و يرلدى وجنت اعـلايه انلرله بله داخـل اولمغه تبشير قيلنـدى باخصوص كه (وكلبهم باسـط ذراعيه بالوصيد) نص شريفيله معنون اولوب قرآن عظيمده ذكر اولنـدى چونكم بوصدر وقـدر اكامسير اولـدى سـلاطين وحوش اولان شيرلرك باشى اول صورتا حقـيراولان سكه و يريلان شرف وعزتى كوردكده پست ونكون اولـدى حال بوكه بونلراندن بحسب الصـورة نيجـه وجوهله اولى واعلادر ومعنى يوزندن بو يله شرف وعزت بولدى پس (ان الله لاينظر الى صوركم ولا الى اعمالكم بل ينظر الى قلوبكم ونياتكم) حديثنك مفهومى اوزره خداى تعـالى وانبيا عليهم السلام واولياى كرام صورته باقمزلر بلكه نيت

و سیرته نظر ایدرلر پس کرکدر که سندخی صورت بین اولمقدن کذر قیله سن وناظر سیرت اوله سن زیرا هر صورتده بهتر وعالیتر اولان معنیده دخی بهتر وعالیتر اولمز ولهذا قیل * اقل جبال الارض طور وانه * لاعظم عند الله قدرا ومنزلا * صورتا شاة فیلدن اصغردر اما نظیفه در وصورتا پیل اندن اکبردر ولیکن جیفه در نتکیم الشاة نظیفة والفیل جیفة) دینلدی ﴿ مثنوی ﴾ چه زیانستش ازان نقش نفور * چونکه جانش غرق شد در بحر نور) اول منفور وقبیح نقشدن اکانه زیان واردر چونکه انك جانی نوردریاسنه غرق اولدی ﴿ مثنوی ﴾ وصف صورت نیست اندر خامها * عالم وعادل بود در نامها) کتابك خامه لرنده وصف صورت یوقدر یعنی کاتبلرك قلملرنده صورتی توصیف ایلمك یوقدر خامه لردن مراد ذکر سبب ارادهٔ مسبب قاعده سی اوزره کتابتلری اولور نامه لرده عالم وعادل اولور یعنی مکتوبلر ایچره برکیمسه یی وصف ایتمك لازم کلسه صفات حمیده سی یازیلور صورت جمیله سی یازیلوب اکا ارسال اولنمز اکر صورته اعتبار اولیدی برکیمسه مدح اولندیغی وقتده انك شکل وصورتنك حسنی یازوب اکا کوندرلمك معتبر اولوردی بو خود معتبر ومقبول اولمامشدر مکر که ینه اهل صورت ماییننده زیرا بونلر کندی محبوب ومخدوملرینه نامه یازسه لر چشم وابروسنی مدح ایدر وصورت وشکلنده اولان حسن ولطافتی یازرلر بونلرك بویله یازمه سی اهل معناقتنده لیس بشیٔ قبیلندندر پس بعض کیمسه لر نامه لرنده شکل وصورتی مدح ایدرلر دینلسه معتبر اولمز ﴿ مثنوی ﴾ عالم وعادل همه معنیست وبس * کش نیابی در مکان پیش وپس) عالم وعادل جمیعا انجق معنیدر مراد روحك صفت حمیده لریدرکه اول صفتلری مکان وجهات پیش وپسده بوله مزسن اکر دیرسکه بدن علم وعدل صفتلرینه مکاندر کلمیدر الجواب بوکونه صفتلر جانك صفتیدر بدنك صفتی دکل جان ایسه داخل بدن وخارج بدن دکلدر واکا متصل واندن منفصل دخی دکلدر پس بدن بو صفتلرك مکانی اولمز وبو صفتلر معنوی اولورکه اول معنایی مکانده وپیش وپسده بوله مزسن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ می زند بر تن ز سوی لامکان * می نکنجد در فلك خورشید جان) بو علم وعدل صفتلرینك موصوفی اولان جان لامکان جانبندن تن اوزره اورر یعنی عالم غیبدن ومرتبهٔ لا ریبدن اول روح الهی جسم اوزره پرتو صالار واندە تدبیر وتصرف قیلر حد ذاتنده جان کونشی فلکلره صغمز قنده قالدیکه خانهٔ جسد بنی آدمه صغه صورت عالم وآدم روح الهی یه نسبت برشیٔ حقیردر

﴿ ذکر دانش خرکوش وبیان فضلیت ومنافع دانش ﴾

﴿ مثنوی ﴾ این سخن پایان ندارد هوشدار * هوش سوی قصهٔ خرکوش دار) بوکونه سوزلر پایان طوتمز عقل طوت وفهم وسخن ایت عقلکی خرکوش قصه سی

حانبنده طوت ﴿ مثنوی ﴾ کوش خر بفروش ودیکر کوش خر * کین سخن
رادر نیابد کوش خر) اشك قولاغنی صات وغیری قولق صاتون ال زیرا بو سوزی
اشك قولاغی فهم ایلمز کوش خردن مراد ظاهر قولاقیدر که کوش صور بو کلام
معنوی یی فهم وادراکه قادر اولمز بلکه بو کلامی کوش ادراك فهم ایلر کرکدر که
انی عقل کامل صاحبلرندن صاتون الهسن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ رو تو
روبه بازئ خرکوش بین * مکر شیرانداز خرکوش بین) یوری سن خرکوشك
روباه بازلغنی کور یعنی دلکو کبی حیله ومکر اوینامه سنه نظر ایله کور خرکوشك
شیرانداز اولان مکرنی کور یعنی خرکوشك شیری چاهه آتمه سنك مکرنی مشاهده
ایله دیمك اولور چونکم خرکوش حقیرك شیرقوی ودلیری چاهه اتمسی وطائفهٔ
نخجیرانی انك شرندن ازاد ایتمسی علمله اولدیغی مقرر اولدی ایسه علمك
فضیلتنك ومدحت محمد علیه الصلوة والسلامك بیاننه شروع ایدوب بیوررلر
﴿ مثنوی ﴾ خاتم ملك سلیمانست علم * جمله عالم صورت وجانست علم) علم
سلیمان علیه السلام ملکنك خاتمیدر نتکیم سلیمان علیه السلام ملکنده اجناس
مختلفه یی مسخر اولان کندینك خاتمی سببیله تحت تسخیره وتصرفه الشدی که
اول خاتمك نقشی علمله اولمش وانك وجودی علمله ظهوره کلمشدی پس بر کمسه نك
فص قلبنده که علم تسخیر وتصرف منقوش اوله سلیمان علیه السلام وار خلق
عالمك تصرفنه قادر اولور جمله عالم صورتدر وعلم جاندر نتکیم صورت
حیات وقوتی جاندن بولور عالم دخی نظام وانتظامی علمدن بولور انکچون
عالم عالمك حیات وروحی مشابه سنده اولور موت العالم کموت العالم
حدیثی بو مضمونه شهادت قیلور ﴿ مثنوی ﴾ آدمی رازین هنر بیچاره کشت
* خلق دریاها وخلق کوه ودشت) آدمی بو هنر جهتندن بیچاره اولدی یعنی
بوذکر اولنان علم وحکمت اجلندن اوتری آدم اوغلنه زبون ومحکوم اولدی
دریالرك وطاغ وصحرالرك خلقی که انسان بر وبحرك مخلوقی اوزره علم قوتیله حاکم
ومتصرفدر ﴿ مثنوی ﴾ زو پلنك وشیر ترسان همچو موش * زو نهنك
بحردر صفرا وجوش) پلنك وارسلان انساندن موش کبی خوف ایدیجیدردر
بلنك نهنکی انساندن صفرا وجوشده در یعنی درونی بولنقده وقیناقده در که
مراد انك درونك مضطرب ومتألم اولمسندن عبارتدر ﴿ مثنوی ﴾ زو پری
ودیو ساحلها کرفت * هر یکی در جای پنهان جا کرفت) انساندن پری ودیو
ساحللر طوتدی یعنی انك خوفندن قاچوب سواحلی مساکن اتخاذ ایتدی
هر بریسی خوفدن پنهان پرده ر طوتدی ﴿ مثنوی ﴾ آدمی را دشمن پنهان
بسیست * آدمیٔ با حذر عاقل کسیست) آدمینك پنهان دشمنی زیاده چوقدر

مثلا جن و پری و شياطين و عفاريت كبی حذر و تدارك، اولان آدمی عاقل بر كيمسه‌در
﴿ مثنوی ﴾ خلق پنهان زشتشان و خوبشان * می زند بر دل بهر دم كوبشان)
خلق بونده فتح خاء معجمه ايله يعنی مخلوقدر ضم خا ايله خوی معناسنه اولمق عدم مناسبتندن خلق اولديغندن ما عدا جمع ضميرنی اكا ارسال ايلك لكلمه‌دن دخی عاری اولمز پس سياق و سباقه انسب اولان مخلوق معناسنه اولمقدر يعنی ذكر اولنان مخلوق پنهاندر بونلرك ضررلری و نفعلری و كوكلر و ايلكلری هر دمده قلب اوزره انلرك كوب و تأثيری اورر يعنی وسوسه و اغواسی و الهام و افكار حسنه‌يی القاسی كوكل اوزره هر دمده بونلرك كوبی يعنی شياطينك وسوسه ايله دوكمسی و ملائكه‌نك الهامله قاپی دوكمكری هر دمده دله واصل اولور (كما قال عليه السلام ان للشيطان لمة و للملك لمة بابن آدم فاما لمة الشيطان فايعاد بالشر و تكذيب بالحق و اما لمة الملك فايعاد بالخير و تصديق بالحق فمن وجد ذلك فليحمد الله ومن وجد الاخری فليتعوذ بالله من الشيطان رواه ابن مسعود ﴿ مثنوی ﴾
بهر غسل ار در روی در جويبار * بر تو آسيبی زند در آب خار) حق سبحانه و تعالينك ملائكه و جن و شياطيندن مخلوقات خفيه‌سی واردر كه كيمی انسانه دوست و كيمی دشمندر انلر كه نور بلردر انسانه دوست و انلر كه نار بلردر انسانه دشمندر اكرچه بونلرك ذواتی بحسب الظن مستوره و مخفيه‌در لكن فعللری و اثرلری وجود انسانيده ظاهر و بدیدار اولور مثلا غسل ايچون برجويباره داخل اولسك سكا آب دنده اولان خار بر آسيب اورر يعنی آياغكه باتوب المويرر ﴿ مثنوی ﴾ كرچه پنهان خار در آبست پست * چونكه در تو می خلد دانی كه هست) اكرچه خارك وجودی آب ايچنده پست و پنهاندر چونكه اول خار سكا باتە بيلور سنكه آب ايچنده خار واردر پس دائما همزات شياطين و الهامات ملائكهٔ مقربين قلوب مؤمنينه كلوب تأثيری و خلجان و اضطراب و يردبكی ايچون بوررلر ﴿ مثنوی ﴾ خار خار و حيلها و وسوسه * از هزاران كس بودنی يك كسه * باش تاحسهای تو مبدل شود * تا ببينی شان و مشكل حل شود * تا سخنهای كيان رد كرده * تا كيان را سرور خود كرده) كوكلك خار خاری يعنی الهامات ملكيه و همزات شيطانيه جهتندن اولان اضطراباتی نيجه بيك كيمسه دن اولور يالكز بر كيمسه دن دكل يعنی يالكز بر ملكدن كه قرينكدر همان اندن الهام اوله و غيری ملائكه‌دن اولميه و همان قرينك اولان بر شيطاندن وسوسه اوله غيری شياطيندن اولميه بويله دكلدر بلكه نيجه يوز بيك ملائكه دن كر كسه سكا مؤكل و كر كسه غير مؤكل بو اضطرابات و الهامات حاصله اولور و كذلك كروه شياطيندن هزاران درلو كيمسه دن همزات حاصل اولور يالكز

بركيسه دن دكل يعنى اكثر اضطرابات الهامات وخلجان همزات هزاران كسدن اولور همان بركيسه دن دكل يعنى اكثر كيسه يه واقع اولور همان بركيسه يه دكل سروری وشمعينك ذاهب اولديغى معنى بودر ليكن اولكيسى اولى در پس مؤمنه بو ايكى خاطره نك مابينى فرق وتمييز ايلمك لابد ولازم در اكر سن بونلرك وجودنه انكار ايلرسك صبر ايله تاسنك حواسك بو دنياده موت اختياريله ويا خود موت اضطرارى ايله مبدل اوله وعالم ملكوت اكبر وملكوت اصغر درحال ظهوره كله تا بو ملائكه وشياطينى كوره سن ومشكل حل اوله اول زمانده بيله سن ناكلرك سوزنى رد ايلمشسن وكيملرى كنديكه سرور قيلمشسن بو سوز ملائكه وشياطينك وجودنى انكار ايلين طوائفه ديرلر والزام وتجندر زيرا فلاسفه وعقلادن بعض كيمسه واردر كه خارجده ملائكه وشياطينك وجودى يوقدر ملائكهٔ سماويه دن مراد قواى سماويه وملائكهٔ ارضيه دن مراد قواى ارضيه وملائكهٔ انساندن مراد عقل وفكر وقواى روحانيه وقوت علميه در وقوت عمليه در وشيطاندن مراد نفس اماره ووسواس وخناسدن مراد قوت واهمه دردیرلر (كما قال امام الحرمين من المتكلمين فى كتابه الشامل اعلموا رحمكم الله ان بعض العقلاء انكروا الملائكة واولوا بقوى الروحانية وان كثيرا من الفلاسفة وجماهير القدرية وكافة الزنادقة انكروا الشياطين والجن اصلا ورأسا ولا يبعد ذلك مما لا يتشبث بالشرع بعة وانما العجب من انكار القدرية ومعظم اهل الاعتزال مع تمسكهم بنصوص القرأن والاخبار) پس اى وجود ملائكه وشياطينه انكار ايلين كيمسه لر صبر ايلك تا حسكز مبدل اولدقده بونلرى كوره سز ومشكلكز حل اوله اول زمانده مشاهده قيله سز كه ملائكه دن كيملرك سوزلرنى والهاملرنى رد ايلديكز وشياطيندن كيملرى كنديكزه سرور ومقتدا ايلديكز بو معنى دخى قابلدر كه انلرى مشاهده ايلدكده معلوم اوله ملائكه وشياطينك وجودنه اقرار ايلين اوليا ومحققيندن كيملرك سوزنى رد ايلديكز و بونلرك وجودنه انكار ايلين قومدن كيملرى كنديكزه سرور ومقتدا ايلديكز

﴿ بازطلبيدن نخجيران ازخركوش سراندبشهٔ اورا ﴾

﴿ مثنوى ﴾ بعدازان كفتندای خركوش چست * درميان آرانچه درادراك تست) اندنصكره نخجيرلر ايتديلر اى چست وچابك اولان خركوش اورتايه كتور اول نسنه يى كه سنك فكر وادراكنده در ﴿ مثنوى ﴾ اى كه باشيرى تو در پيچيدهٔ * بازكو رازى كه انديشيدهٔ) اى خركوش سن برارسلانه صارلمش سن كبرو سويله وآشكاره ايله شول برراًيى كه فكر ايلمش سن ﴿ مثنوى ﴾ مشورت ادراك وهشيارى دهد * عقلها مرعقل را يارى دهد) مشورت مستشيره ادراك وهشيارلق و برر عقلر برعقله قوت و يارياق و برر ﴿ مثنوى ﴾ كفت پيغمبر

بکن ای رای زن * مشورت کالمستشار مؤتمن) بو حدیث شریفی مسلم و بخاری وابو داود ترمذی ابو هریره دن ونسایی ام سلمه دن روایت ایدرلر (قال النبی صلی الله علیه وسلم المستشار مؤتمن) ومستشار اسم مفعولدر مشورت طلب اولنان کیمسه در استشار فلان فی الامر من فلان دیرلر قچن برکارده برکیمسه بر کیمسه نک رأینی طلب ایلسه مؤتمن دخی اسم مفعولدر رائتمنه دیرلر ای جعله امینا معناسنه ویرلر پس معین مشورت طلب اولنان کیمسه امین قیلنمشدر یعنی مستشاره واجبدر که قچن برمستشیراندن (هل لی مصلحة فی هذا الفعل ام لا) دیو رای طلب ایلسه اکا صالح اولنی وخیر اولنی خبر ویره زیرا مستشار امین اتخاذ اولنمشدر پس معنای بیت نخجیرلر خرکوشه دیدیلر که ای خرکوش پیغمبر علیه السلام دیدیکه مشورت ایله ای رأی زنکه مستشار مؤتمندر سندخی بزدن رأی طلب ایله و بزی امین اتخاذ ایله تاکه بزم آرا وعقوللرزله قوت بوله سن دیدیلر پس بو محلده مستشار نخجیران ومستشیر خرکوش اولور بعضلر خطا ایدوب عکسن زعم ایدرلر و بکلش معنایه کیدرلر شول وقتده که نخجیران طبیعتلو وبهایم صفتلو کیمسه لر صاحب عقل وعرفاندن مشاوره طلب ایلسه لر صاحب عقل اولنلر انلردن برقاچ وجهله امتناع ایدرلر اولا هرکس مشاوره یه لایق دکلدر مکر کامل العقل اوله وثانیا هرزمانده تدبیر تقدیره اویمز قضا ایله کاه تک جفت وکاه جفت تک کلور وثالثا هرکسه کشف راز ایلمک جائز دکلدر قلوب الاحرار قبور الاسرار انکچون دیدیلر که اسرار انده مدفون ومصون اوله پس رازدلی سویلمک خطا وحبس نفس ایلمک احری واولی در نتکیم سویلمک ودهان کشاد ایلمک مضرتنی بو بیانله بزه تفهیم بیورولر

﴿ منع کردن خرکوش ازراز ایشانرا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت هررازی نشاید بازکفت * جفت طاق آید کهی که طاق جفت) خرکوش ایتدی هررازی ظاهر وآشکاره دیمک لایق دکلدر زیرا کاهی جفت تک کلور کاهی تک جفت کلور نتکیم جفتی تکمی دیدکاری اویونده تک دینه کاهی جفت ظهور ایدر وجفت دینه کاهی تک ظهور ایدر پس امور آتیه بر عاقلک معلومی اولمیجق انی قبل الوقوع اختیار ایلمک ضرردن خالی اولمز ﴿ مثنوی ﴾ ازصفا کردم زنی باآینه * تیره کردد زود باما آینه) یعنی ای صمت وسکوتک نفعن بیلاین وحبس نفس قیلاین کیمسه اکر صفادن اوتری دم اورسک آیینه یه و یوزنه قارشو صفاسنی مدح قیلسک علی الفور آیینه بزمله بولانور وتیره اولور بو بیتده ممثل به مذکور وممثل محذوفدر ممثل به آینه وممثل اسباب مراد اواور هرنه ایسه پس آینهٔ اسبابک صفاسی وجه مرادی کوستره که قابلیت واستعدادندن عبارت اولور وآیینهٔ اسبابک تیره اولسی وجه مرادی کوسترمیوب اکا قابلیتی اولمقدن کنایه

اولور پس توجیه معنی بو کونه اولور که اکر آینه یه صفاسندن اوتری مدح ایتمکله دم اورسك آینه بزه على الفور بولنور كذلك قيس آينهٔ اسباب مراده مقابل بالمشافهه كلام سويلسك زمرآت آلات مقصود كلامك واسطه سيله مكدر اولور ورخسار مرادی کوسترمیوب بوزیلور بوسوز اکثریا انسانك درونده کی سویلمی وصول مراده مانع اولور دیمسی اشعار قیلور لاسیما ذهب وذهاب ومذهبی خصوصنده نامحرمه سوزسويلك ايچون حديث شريف وارد اولمشدر كاقال عليه السلام استر ذهبك وذهابك ومذهبك پس بوحديث شريف كه وارد اولمشدر تلميح ايدوب بيورر ﴿ مثنوى ﴾ در بيان اين سه كم جنبان لبت * از ذهاب وازذهب وزمذهبت) بواوچ نسنه نك بيان وافشاسندن لبكى آزد پرت يعنى هركز سويله ذهابكدن وذهبندن ومذهبكدن زيرا انسانه كندى جان وجناننده احفظ ر مخزن ومحرم اولمز ﴿ مثنوى ﴾ كين سه راخصمست بسيار وعدو * در كينت ايسند چون د انداو) زيرا بواوچه خصم ودشمن چوقدر ياخود بواوچ ايچون خصم ودشمن چوقدر چونكه خصم وعدو بونلردن برنى بيله سنك پوصوكده طورر ﴿ مثنوى ﴾ وربكوبى بايكى دوالوداع * كل سرجاوز الاثنين شاع) واكر برابكى كيسه يه رازكى سويليه سك خود اول سره وداع وترك لازمدر زيرا هر سر كه ايكى يى تجاوز ايلدى شايع وظاهر اولدى يعنى همانده كه سردرون ايكى لبدن تجاوز ايليه وياخود ايكى كيسه دن تجاوز ايليه شيوع وظهورى مقرر اولور پس پاستر اسرار كرك ويا خود اخبار دن حذر اكر مشاوره لازم كلورسه اهل ومحرم اولنلرله مشورت ايله وسركى انلره لسان حالله سويله اكر لسان مقالله سويلرسك بارى على طريق الكناية والاشارة ايله تكلم حضرت خداوندكار قدس الله سره العزيز بومعنايه كوره پرنده لرى تمثيل ايدوب بيورر ﴿ مثنوى ﴾ كردوسه پرنده رابندى بهم * برزمين مانند محبوس ازالم * مشورت دارند سرپوشيده خوب * در كنايت باغلط افكن مشوب) مثلا ايكى اوچ اوچيجى قوشى برى برينه بغله سك بر اوزره المدن محبوس قالورلر بونلر مشورت طوترلر خلاص اولمق خصوصنده لسان حالله سر پوشيده يعنى مستور وخوب ناظر اولنلره كنايتده غلطا فكن اولملرى بووجهله ممكن اولور كه بونلركاه ساكن اولورلر كاه برى بريله پرزنان اضطرابلرندن جنك وجدل قيلورلر پس همان بونلره ناظر اولنلر بونلرك سكونلرندن توهم ايلركه بونلر خلاصدن مأيوس اولديلر وزمينه الفت وانسيت قيلديلر حال بوكه بونلر لسان حالله خلاص اولمق خصوصنده مشاوره ده درلر واكر بونلرك جنك وجدللرين كورسه لر ينه توهم ايدرلركه بونلر متحد الرأى دكلاردرو برى بربله

اتفاقلری بوقدر مشاوره ایسه اتحاد آرا ایله اولور وجنك و اختلاف ایسه بری برینه بغض وعداوتی اشعار قیلور پس ضد و عدویه نجه معین اولور وضد ضدیله نه کونه اتفاق قیلور غلط افکن مشوب اشته بو کار مقلوبدر که بونلرك بحسب الظاهر اولان اختلافی عین اتحاد وتضاد وتنازعی محضا اتفاقدر زیرا عقل صاحب جزم ایلرکه بونلر خلاص خصو صنده معنا متفقلردر پس عاقل ودانا اولدرکه پرنده لردن بورموز واشاراتی الوب اکر محل اقتضا ایدرسه غلط اندازلق برله بوکونه معامله قیلوب تا سرنی فاش ایتمیه بو محله مناسب اولان معنا بودر اما سرور یدن عجبدرکه بو ابیاته برقاچ سوز یازمشدرکه عند عقل الصائب کمعراق لاعبدر و بوندن اعجب عجایب شمیدرکه بعض معتاده اکا تقلید ایتمش وانك اثرنه کتمشدر اما بمقتضای لکل عالم هفوة ولکل صارم نبوة بنه معذوردر ﴿ مثنوی ﴾ مشورت کردی پیمبر بسته سر * کفته ایشانش جواب و بی خبر * در مثالی بسته کفته رأی را * تا نداند خصم از سر پای را * او جواب خویش بکرفتی ازو * وز سؤالش می نبردی غیر بو) حضرت پیغمبر علیه السلام چون بر مجلسده اصحاب کرام ایله مشاوره ایلسه لردی بسته سر یعنی مستور و پوشیده مشورت ایدردی اصحاب کرام رضی الله عنهم اول رسوله جواب دیمش وخصم بی خبر ایدی واصحاب پیغمبر علیه السلامك مرادندن بی خبر ایدیلر دیمك مناسب معنی دکلدر حضرت پیغمبر علیه السلامك دأب شریفلری بو ایدیکه رأی لطیفلرین بر مثاله مقید ایدوب سویلردی تا خصم کلامك سردن پاسنی بیلمیه واکا کوره تدارك قیلیه اول رسول کندی جوابنی طوتردی اول اصحابدن واول رسولك سؤالندن غیریلر ودبن محمد علیه السلامدن ایریلر رایحه فهم ایتمزی واکر حین مشاوره ده منافقیندن بعض کیمسه اولسه ایدی ذوالوجهین برحدیث شریف بیوررلر ایدیکه عرفای اصحاب سر حدیثه مطلع اولوب اوانی جنانلرین تخمیر واسقیه لسانلرین ایکا وابواب دهانلرین اغلاق ایدرلردی نتکیم خمروا آنیتکم واکوا اسقیتکم واغلقوا ابوابکم وارد اولمشدر اما نامحرم اولان غیریلر بونك سرندن بو الیوب انجق معنای ظاهرینه کیدرلردی

﴿ قصهٔ مکر خر کوش ﴾

﴿ مثنوی ﴾ ساعتی تأخیر کرد اندر شدن * بعد ازان شد پیش شیر پنجه زن) خرکوش شیر جانبنه کیتمکده برساعت تأخیر ایلدی اندنصکره پنجه اوریجی ارسلانك اوکنه کندی ﴿ مثنوی ﴾ زان سبب کاندر شدن اوماند دیر * خاکرامی کندومی غرید شیر) اول خرکوشکه کیتمکلکده کیج قالدی اول سببدن شیرخاکی پنجه سیله قوپردی واکرردی یعنی انك کیج قالمسندن اوتری شیرغضبدن

یری قازیوب کومر دیمکه باشلدی قصه‌دن حصه هر بارکه نفس اماره‌نك
غداسی کندی‌یه کلمکده تأخیر اولنسه شیروار غضبه کلمسی مقرر اولدیغنی اشعار
ایدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت من کفتم که عهدان خسان * خام باشد خام وسست
ونارسان) ارسلان کندیسنه ایتدی بن دیدمکه اول دنیلرك عهدی خام اولور
خام وسست وضعیف ونارسان اولور یعنی عهده وفا ایتمیجی اولور ﴿ مثنوی ﴾
دمدمهٔ ایشان مرا ازخرفکند * چند بفریبد مرا این دهر چند) انلرك دمدمه‌سی
واتفاقله اولان آوازه‌سی بنی اشکدن دوشردی بو دهر بنی نیجه بر الدر نیجه
بر بونده قصه‌دن حصه بودرکه نفس اماره صاحبلری اهل دهرك مکر وخداعنه
الدنمقدن خالی اولمز و هر بارکه مفتون وفریفته اوله کندیسنی بو کونه ملامت
ایلمکدن بری اولمز ﴿ مثنوی ﴾ سخت درماند امیر سست ریش * چون نه پس
بیند نه پیش از احمقیش) سست ریش کوشك صقاللو دیمکدر اما تدبیر وتدارکی
ضعیف اولان کیمسه‌دن کنایه اولور احمقید ، یا مصدریه اولور و بو بیت مثل
موقعنده واقع اولور تقدیر کلام بو اولور که محکم عاجز قالور سست ریش و بی
اندیش اولان امیر چونکه اول امیر احمقلغندن نه اردنی ونه اوکنی کوره یعنی اول
حاکم که حماقت وغضبندن شول وقتده کهاوکن واردنی کورمیه اول ضعیف اندیشه
وحماقت پیشه زیاده عاجز وفرومانده قالور ورأی باصوابدن محروم اولور شیر
داسیر عاجز قالدیغی ورأی باصوابدن محروم اولدیغی کبی ﴿ مثنوی ﴾ راه
هموارست وزیرش دامها * قحط معنی درمیان نامها) بو بیتده ایکی وجه
جائز اولور وجه اول اولدرکه مصرع اول مقتضای مقامك
دلالت ایلدیکی کلام محذوفه علت اوله اول کلام محذوف چون نه پس بیند
نه پیش از احمقیش قولندن لازم کلور که دینه پس امیره لازم وواجبدرکه پیش
و پسنی کوره وهر برقدمده احتیاط ایله نظر ایرکوره زیرا یول ظاهرا هموار
واطیفدر واناك التنده طوزاقلر واردر ناملر ایچنده معنی قحطی واردر یعنی اکر حاکم عالم
اولمزسه ورأی وتدبیرله سلوك قیلمزسه طریق الهیده اولان داملری کورمیوب اکا کرفتار
اولور ومعنایه ظرف ومحل اولان نام وکلامی بی معنی اولان نام وکلامدن تمیز ایده میوب
ورطهٔ جهل وغفلتده قالور ووجه ثانی اولدرکه بو بیت بیت اولده حماقتدن
اوکن اردن کورمین امیر سست اندیشه مثال اوله تقدیر کلام بو وجه اوزره بویله دیمك
اولورکه اول حماقتندن اوکن اردن کورمین امیرکو یا بحسب الظاهر شول
راه هموار درکه انك التنده داملر واردر وشول نامدرکه انك ایچنده معنی یوقدر
یعنی بی تدبیر و بی اندیشه اولان امیر ظاهرا دوز یول کبیدرکه کورن کیمسه‌لر
انی مقصوده موصل بروسیله قیاس ایلر اما انك باطننده نیجه ضرر وفساد

السلام سدریه واروب مقامنده قالدقده حضرت نبی اکا یااخی لم تأخرت منی دیو سؤال قیلدقده بو له دیو جواب و یردیکه یا احمد (لودنوت انملة لاحترقت) پس عقل دخی سالکك حضرت حقه کمال حبنی وقربنی کوردکده کندی مرتبه سندن ایلرویه استعدادی اولمدیغنه بناء جبرائیل علیه السلام وار اول سالکك روحنه دیرکه ای وارث احمد وای معدن اسرار محمد بن بومرتبه دن ایلرویه تجاوز ایده مزم وحضرت حقك ذات وصفاتنك مشاهده سی مرتبه سنه کیده مزم پس سن دتله اول جانبه سیرایله اکر بن کندی مرتبه دن ایلرو پرآدم قویم تجلی نوری بنی احراق وافنا ایلمك مقرردر ﴿ مثنوی ﴾ تومرا بکذار زین پس پیش ران * حد من این بود ای سلطان جان) سن بنی قو بوندنصکره ایلرو سور بنم حدم بوایدی ای جان سلطانی تتکیم حضرت جبرائیل علیه السلام حضرت سلطان انبیایه لیلهٔ معراجده بویله دیدی پس وارثله مورث عنهك ما بینده مناسبت تامه اولدیغیچون وارث کاملده دخی بوحالات بوانوب عقلی اکا یوسوزی سویلر واندن بوکونه تأخر ایلر پس کرکدرکه سالك روزوشب طالب علم وحکمت اوله وطریق علم حکمنده قدرتی یتدکجه سعی وکوشش قیله ﴿ مثنوی ﴾ هرکه ماند از کاهلی بی شکر وصبر * او همین داند که کیرد پای جبر) هرشول کیمسه که کاهلکندن بی شکر و بی صبر قالدی یعنی اعضا وجوار حیله عبادت وقلبیله محبت ولسانیله محمدت حق قیلدی وامر الهی به صابر اولمدی اول کیمسه همان بونی بیلورکه جبرآیاغی طوتروجبر یولنه کیدر یعنی دیرکه اکرام الله بنم طاعت قیلمه هادی اولورسه بکا قوت ومکنت و یرر بنم حالاطاعت وعبادته قدرت ورغبتم یوقدر دیرمع هذ انفسك مرادی جانبنه قوت بولور اما طاعت کلسه کاهلکندن عاجز و بی قدرت اولور ﴿ مثنوی ﴾ هرکه جبرآورد خودرنجور کرد * تا همان رنجوریش در کور کرد) هرشول کیمسه که جبرکتوردی یعنی راه طاعتده عدم قدرت واستطاعت اظهار ایلدی اول کند و بی رنجور ایلدی وقوت وقدرتی وارایکن تمارض قیلدی تا همان اول رنجوراق آنی مقبره ده ایلدی وهلاك قیلدی ویاخود اول جبرآنی موتی منزله سنده قیلدی تاکورکسل وفتوره مدفون ومستور اولدی دیمك اوله پس معالقدرة والاستطاعة اظهار عدم قدرت مزیل نعمت ومفنیٔ قوت وقدرته باعث اولور تتکیم مع الصحة والسلامة لاغله تمارض ایلك استجلاب مرض وسقامت قیلور (کما قال علیه السلام لاتمارضوا فانکم اذا تمارضتم فتمرضوا) پس بوحدیثك معناسنی نظمه کتوروب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کفت پیغامبر که رنجوری بلاغ * رنج آرد تابمیرد چون چراغ * جبرچه بود بستن اشکسته را

* پایپوستی رك بكسته را) حضرت پیغمبر علیه السلام دیدیكه لاغ ولطیفه ایله اولان خسته‌لك مرض كتورر تاچراغ كبی اواور یعنی چراغ سو ینديكی كبی اول كیسه دخی سو ینور پس جبرلغنده نه اوله شكسته ومكسور اوانی بغامق ومصلح اولمق ویاخود منقطع اولان عروق وحبالی بری برینه متصل قیلمغه دیرلر انكیچون جناب حقه عرب عربا یا جابرالمكسور دیوندا ایدرلركه مصلح مكسوراتدر ﴿ مثنوی ﴾ چون درین ره پای خود نشكسته * بركه می خندی چه پارا بسته) چونكم ای اهل جبر بوراه طاعتده سن آیاغك صیمه دك وكندیكی مكسور قیلمدك كیمه كولرسن ونه ایاغك بغلرسن یعنی كمی استهزا وتمسخر ایلرسن واياغك جبرك كسالت ایپیله بغلرسن وعاجز و بی پایم دیوراه طاعته كتیوب تمارض قیلرسن جبره مذهبنده اولنلر عبادت وطاعت قیلنلری استهزا ایلمك شانلرندندر نتكیم دیرلر عجبدر بوابله خلق بزده اختیار وقدرت زعم ایدرلر و بزه عبادت تكلیف ایدرلر و بزخود بوخصوصده عاجزو بسته پایز پس حضرت خداوندكار بونلره دیركه عباد اللهدن كیمه خنده ایلرسن ونیجه بسته پایم دیو سویلرسن بونلری مستهزی اولمه وكندیكی طریق حقده شكسته پاقیله زیراسن راه حقده پایكی شكسته قلیدك وفنا و بی نوا اولیدك جناب حق سكا پای معنی وساق بی عنا و براق رعنا و یردی وسنی منزل مقصوده ایركورردی ﴿ مثنوی ﴾ وانكه پایش دره كوشش شكست * دررسید اورا براق و برنشست * حامل دین بود اومحمول شد * قابل فرمان بدا ومقبول شد * تاكنون فرمان پذیرفتی زشاه * بعد ازین فرمان رساندر سپاه * تاكنون اختر اثر كردی درو * بعد ازین باشد امیراختراو * كرترا اشكال آید درنظر * پس توشك داری دران شق القمر) كورمزمیسن ای كاهل بی هنر اول پیغمبر علیه افضل الصلواتك مبارك آیقلری ره كوششده ششدی ومتورم اولدی نتكیم صحیحینده وارد اولدیكه اول حضرتك طول قیامدن وكثرت تهجددن مبارك آیقلری متورم اولدی پس حضرت عایشه رضی الله عنها اول حضرته دیدیكه اتكلف هذا وقد غفرلك ماتقدم من ذنبك وماتأخر قال علیه السلام افلا اكون عبدا شكورا پس جناب حق سورهٔ طه یی انزال ایلدیكه (طه ماانزلنا علیك القرأن لتشقى) یعنی یامحمد بزسكا قرآنی عبادتله نفسكه تعب و یرمك ایچون انزال ایلمدك یوردی فقال له جبرائیل یامحمد ارفق علی نفسك فانلها علیك حقا وبومضمونی قصیدهٔ برده صاحبی نظمه كتوروب دیر * بیت * ظلمت سنة من احیی الظلام الی * ان اشتكت قدماه الضر من ورم * پس بوكوشش مقابله‌سنده اول حضرته براق یتشدی وانك اوزرینه اوتردی پس انی مقام اعلایه یتوردی اوابلده اول بركزیدهٔ آفاق حامل احمال

دین ومرتکب اثقال شرع متین ایدی محمول براق اولدی وقابل فرمان ایدی مقبول رحمان اولدی * بیت * مهتری در قبول فرمانست * ترك فرمان دلیل حرمانست) تاشمدی امر وفرمانی قبول ایدیجی اولدی پادشاه حقیقتدن بعد قبول امر رحمان وفرمان رسان اولدی خلق جهان وسپاه اکوان اوزره نتکیم ابن فارض اول حضرتك مرتبه سندن ترجمان اولوب دیرلر * ولافلاك الاومن نورباطنی * به ملك یهدی الهدی بمشیئتی * وبدری لم یأفل وشمسی لم تغب * وبی تهتدی کل الدراری المنیرة * پس تاشمدی یعنی عبودیت و بشریت حالندن نجوم اول منبع علومه اثرابلردی اما مقتضیات بشریتدن جدا وعبودیت ادا ایلدکدنصکره امیراختران ومتصرف زمین وآسمان اولدی اکر سکا بوخصوص ایچون اشکال وشك کلورسه نظر وفکرتده پس سن انشقاق قمرده شك وشبهه طوزمیسن منکرانشقاق قمراولان طائفه کبی مع هذا بوخصوصده آیت کریمه واحادیث شریفه وارده اولمشدر جمهوردخی بونك اوزرینه اجتماع قیلمشدر * قال الله تعالی (اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر * روایت کثیره ایله ثابتدر وصحیحینده دخی مکتوبدرکه کفارمکه حضرت رسولدن برآیت استدیلر اول حضرت ماه بدره اشارت ایلدیلر ایکی پاره اولوب اینوب حراطاغنك بری برجانبندن و بری برجانبندن کذر قیلوب بنه مقامنه واردی قصه سی مشهوردر تفصیله حاجت یوقدر پس حق تعالی بوحاصل اولان انشقاقدن خبرویرر قیامت قریب اولدی حال بوکه اقتراب ساعتك آیاتندن بعضسی حاصل اولدیکه اول انشقاق قمردر وقد انشق القمر قرأتی دخی بومعنایی مؤید اولور جماعت مفسرین وجمهور محققین بومعنایه ذاهب اولمشلردر اما مؤلفین سینشق القمر یوم القیامة معناسن و برمشلردر نتکیم عثمان بن عطا باباسندن روایت ایلرکه (انه قال معناه سینشق القمر و بونلرك حجتی بودرکه اووقع انشقاق القمر فی عهد النبی علیه السلام لما کان یخفی علی احد من اهل الاقطار بوسوز باطلدر زیرا قابلدرکه جناب حق اکثر ناسه کوسترمیه و کیجه اولدیغندن ناسك کمی اولرنده وکمی نومده اولمش اوله لر پس بوتأویل باطلدر ﴿ مثنوی ﴾ تازه کن ایمان نه از کفت زبان * ای هوارا تازه کرده درنهان) ایمانکی دل وجاندن تازه ایله زبان سوزندن تازه ایله زیرا تصدیق جنان اولمسه اقرار باللسان اولمزکه منافق ایمانیله مشترك اولور ای نهانده وباطنده هوای نفسی تازه ایلمش کیمسه ﴿ مثنوی ﴾ تاهواتازه ست ایمان تازه نیست * کین هواجز قفل آن درواز ه نیست) مادام که هواتازه وقوی در ایمان تازه وکامل دکلدر زیرا بوهوا اول در وازه نك قفلندن غیری دکلدر

يعني هواكه نفسك ماسوايه محبتندن عبارتدر جناب خدايه واصل اولمغه مانع قويدر زيرا اول دروازهٔ حقيقتك هواقفلي كيدر مادامكه هوازايل اولميه باب حقيقت مفتوح اولمز وسالك جناب حقه وصول بولمز ﴿ مثنوى ﴾ كردهٔ تأويل حرف بكررا * خويش راتأويل كن نه ذكررا) اى هواسنى اله اتخاذ ايدن وتأويل باطل سمتنه كيدن كيمسه بكر كلمه يى تأويل ايلمشسن يعني حقيقت معنايه مطلع اولميوب مقتضاى هواى نفسك اوزره معنى ويرمشسن كنديكى قرآنه تأويل ايله قرآن وحديثى دكل يعني لازم وواجب اولان اولدركه كنديكى اصلاح ايدوب حضرت قرآنه اويدوره سن وقرآنى مراد نفسك اوزره تأويل ايتميوب حالى اوزره قويه سن پس بوكونه تأويل ايدنلره ومقتضاى هوالرى اوزره توجيه قيلنلره رسبيل توبيخ خطاب ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ برهوا تأويل قران ميكنى * پست وكژشد ازتو معنئ سنى) اى تأويل باطل صاحبى هواك اوزره قرآنى تأويل ايدرسن مراد الله ومراد رسول الله صلى الله عليه وسلم اوزره تأويل ايلمزسن بلند وروشن معنى سندن اكچق واكرى اولدى يعني قرآن وانك معناسى نفس الامرده عالى وروشندر اماسن هواى نفسك اوزره تأويل ايلديككدن اكچق واكرى اولدى پس مكس وبول خرى بوكونه كيمسه لره تشنيع وتفظيع ايچون على طريق التمثيل ايراد ايدرلر تاكم كلام الهى تفسير ايدنلر تأويل باطل جانبنه كتميه لر وكندى رأيله دخى تفسير ايتميلركه (من فسر القران برأيه فليتبوء مقعده من النار) حديث شريفى فوت رويتله تفسير وتأويل ايدنلر حقنده وارد اولمشدر بعض نسخه ده بواوچ بيت واقع اولمشدركه ترجمه سى بودر ﴿ مثنوى ﴾ ماند احوالت بدان طرفه مكس * كوهمى پنداشت خودرا هست كس) اى تأويل باطل صاحبى سنك احوالك اول عجيب مكسه بكزركه اول مكس كنديسنى بركيمسه صاندى ﴿ مثنوى ﴾ از خود اوسر مست كشته برشراب * ذرهٔ خودرا بديده آفتاب) سز اول مكس سز كنديسندن سر مست اولمش شراب اوزره كنديسنك ذره سنى آفتاب كورمشدر يعني كنديسنك ذره قدر فهم وادراكنى خورشيد انور قياس ايلمشدر ﴿ مثنوى ﴾ وصف بازان راشنيده در بيان) كفت من عنقاى وقتم بيكمان) بيان وتفصيلده طوغانلرك وصفنى اشتمش يعني بازان عالم معنانك اوصاف واخلاقى بيان اولنان كتابلرده استماع ايتمش ومجرد زعم فاسدى كنديه غلبه ايدوب ن كا نسز وقتك عنقاسى ام ديمش .

﴿ زيافت تأويل مكس ور كيك ظن او ﴾

﴿ مثنوى ﴾ ان مكس بر برك كاه وبول خر * همچو كشتيبان همى افراشت

سر) اول مکس صمان چوپی واشك بولی اوزره کشتیبان کبی باشنی بو جلدردی
﴿ مثنوی ﴾ کفت من در یاو کشتی خوانده ام * مدتی در فکر آن می مانده ام) اول مکس دیدی بن دریا و کشتی اوقومشم یعنی بول خره دریا و برك کاهه کشتی اطلاق قیلمشم برمدت انك فکرنده قالمشم ونیجه ایام بو کاره مشغول اولمشم
﴿ مثنوی ﴾ اینك این دریا و این کشتی و من * مرد کشتیبان واهل رأی زن) اشته بودریا بول خره اشارتدر و بو کشتی برك کاهه اشارتدر و بن مرد کشتیبانم ورأی ایدیجی اهلم یعنی اول مکس بویله زعم ایلر برك کاهه اشته کشتی و بول خره اشته دریا دیوسویلر وکندو بی بررای زن کمیجی زعم ایلر و بو کونه تأویل باطل ایلر ﴿ مثنوی ﴾ برسر دریاهمی راند اوعمد * مینمودش آن قدر بیرون زحد) دریانك اوستنده اول مکس صال سوردی بوقدر شئ که مراد برك کاه و بول خروکندینك وجودیدر اکا حددن زیاده و بیرون کوروندی
﴿ مثنوی ﴾ بود بیحد ان چنین نسبت بدو * ان نظر که بیند ازرا ست کو) بی حدو فراوان ایدی اول چین اکا نسبت یعنی اول بول خرمکسه نسبتله بی حدایدی اول نظر که اول بول خری راست کوره قنی یعنی هرشیئ حقیقتله کوره اول نظر مکس جنسندن قنده اولور اول نظر اولمز الا انسانده اولور ﴿ مثنوی ﴾ عالمش چندان بود کش بینشست * چشم چندین بحر هم چندینشست) مکسك عالمی اول قدر اولور که انك بینش ونظر یدر چشم بوقدر بحرهم اکا بوقدردر زیرا هرکسك ادراکی نه مقدار ایسه علمی دخی اول مقدار اولور واشیایی دخی اول مقدار ادراك قیلور پس مقالك مأله و بو کلامك نتیجه و مرامنه بو بیتله اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ صاحب تأویل باطل چون مکس * وهم او بول خروتصویر خس) باطل تأویلك صاحبی مکس کبیدر انك وهم وظنی بول خروتصویر وتأویلی خسدر تصویراوخسست تقدیرنده درخس بورك کاه معناسنه اولور تأویل باطل اولور قید ایلری تأویل حقدن احترازدر که تأویل حقی بیلمز الا الله وعلمده راسخ اولنلر بیلور ﴿ مثنوی ﴾ کر مکس تأویل بکذارد برای * ان مکس رابخت کرداند همای) اکر مکس رای واسطه سیله اولان تأویلی ترك ایلرسه اول مکسی طالعی هما ایدر یعنی اکر مکس مشرب اولان مأول رأیله اولان تأویل باطلی ترك ایلیوب ثابت اولورسه انك طالع همایونی اوج معتاده انی هما پرواز ایلر پس تأویل رکیکدن قورتلوب بعده هرنه سویلرسه تحقیق سویلر بوهم وجهدر اکر مکس تأویل باطلی رأی ملیح وفکر صحیح ایله ترك ایلیه انی بختی هما کبی عالی مرتبت ایلر ﴿ مثنوی ﴾ ان مکس نبود کش این عبرت بود * روح اونه در خور صورت بود) کش که اش تقدیرنده در تقدیر کلام اول مکس اولمز که اکا فکر صحیح ایله تأویل باطلدن

صبور ایتمك وراه تحقیقه كتمك حالتی میسر ومقدر اوله انك روحی صورته لایق اولمز بلكه صورت عالمندن برتر وعالیتر اولور و انك ادراكنده عقول حیران قالور

﴿ تولیدن شیراز در آمدن خركوش ﴾

﴿ مثنوی ﴾ همچوان خركوش كو بر شیرزد * روح اوكی بود اندر خوردقد) مثلا اول خركوش كبی كه او كندوبی شیره اوردی یعنی شیره پنجه اوردی ومخاصمه ومقابله قیلدی انك روحی قچن قدنه لایق ایدی یعنی انك روحی قدوصورتندن عالتر و برتر ایدیكه كندندن اقوی واعظم خصمله مقابله ایدوب انی هلاك ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ شیرمیكفت ازسرتیزی وخشم * كزره كوشم عدو بربست چشم) شیرحدت وغضبی طرفندن كندیسنه ایتدیكه دشمن كوش یولندن چشمی بغلدی یعنی اول طائفه نك سوزلرنی استماع ایدوب كوزلرم بغلندی ﴿ مثنوی ﴾ مكرهای جبر یانم بسته كرد * تیغ چو بدشان تنم راخسته كرد) جبریلرك مكرلری بنی بسته ومقید ایلدی انلرك اغاجدن تیغی بنی مجروح ایلدی یعنی انلرك صادق وصحیح اولمین سوزلری بنی خسته وشكسته ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ زین سبب من نشنوم ان دمدمه * بانك دیوانست وغولان انهمه) شمدنصكره بن اول دمدمه یی اشتمزم وانلرك اقاویل مزوره سیله اصلا برایش ایتمزم بوجمله سی دیولرك وغوللرك صداسیدر یعنی بونلرك بوجمله سوزلری شیطانلرك وغوللرك حیله ومكرله اولان كلام واداسیدر غول بیابانده برنوع جندركه بعض كیمسه لره دوستی كبی صدا ایدوب انلری اضلال ایدرلر ایكنجی جلدده تحقیقی مذكور اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ بردران ای دل تو ایشان رامایست * پوستشان بركن كه جز پوست نیست) ای كوكل سن صبر وتوقف ایله انلری برت انلرك پوستنی قوپاركه انلر پوستدن غیری دكلدر وفی الحقیقه عهدنه وفا ایلمین كیمسه لر محضا قشر وپوست منزله سنده دركه شیرغضب الهی انلره من حیث المعنی بوكونه نیت ایلر وبو بی وفالری طورمه هلاك ایله دیو لسان حال الله سویلرم ﴿ مثنوی ﴾ پوست چه بود كفتهای رنك رنك * چون زره برآب كش نبود درنك) قشر وپوست ندر كونا كون مقالات ودورلو دورلو كلماتدر آب اوزره اولان زره كبی یعنی نقوش وارقام كبی كه انك درنك وقراری اولمیه ﴿ مثنوی ﴾ این سخن چون پوست ومعنی مغزدان * این سخن چون نفس ومعنی همچوجان) بوسوزسویلنور پوست كبی بیل ومعنایی ایچ كبی بیل بوسوز نفس كبیدر ومعنی اكا جان كبیدر معناسی اولمین سوز قالب بی جان كبیدر كه اكا لفظ مهمله دیرلر واكر رضای خداوند ورضای رسوله موافق اولمزسه اكا مالا یعنی تعبیر ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ پوست

باشد مغز بدرا عیب پوش * مغزنیکوراز غیرت غیب پوش) پوست یرامزی ایچون عیبنی ستر ایدیجیدر کذلك الفاظ وعبارات کشینك درونك عیبنی اورتیجیدر ولهذا قال علیه السلام العلم والمال یستران کل عیب ایو مغزی غیرتدن غیب اورتیجیدر غیبدن مراد بونده غیب هویت الهیه در یعنی حضرت غیب مطلق کمال غیرتندن مغزنغز صاحبی اولان ولیلری دیدهٔ ناسدن سترایدیجیدر که بونلرك جمال جانلرینی وکمال عرفانلرینی خلق عالم کورهمزلر واطافت درونلرینه نظر ایرکورهمزلر اما انلرکه مغزبد صاحبلریدر وعلم ومال وقیل وقال اکرچه انلرك فسادرونی عیون عوامدن سترایلامشدر لکن دیدهٔ خواصدن عیوب وقباحتلری مستور و پوشیده اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ چون قلم ازبادبد دفترز آب * هرچه بنویسی فناکرد دشتاب) چونکه قلم بادبددن دفترآبدن ایدی هرنه یازرایسك فوری فنا ومحو اولور ﴿ مثنوی ﴾ نقش آبست اروفا جوبی ازان * باز کردی دستهای خودکزان) بی معنی اولان سوز فی المثل نقش ابدر اکراندن وفا و بقا استرایسك کیرو دونرسك کندی اللربکی ایصریجی اولدیغك حالده ﴿ مثنوی ﴾ باددرمردم هوا وارزوست * چون هوابکذاشتی پیغام هوست) اکربادن مراد طوترایسك انسانك وجودنده هواوآرزدر چونکم هوایی قویه سن وخدانك امرنه اویه سن هوانك خبریدر یعنی چونکم هوای نفسانیه یی ترك ایلیه سن هویت الهیه نك الهام وکلامی مرتبه سیدر وحضرت حقله مکالمهٔ خوش ایلك وخبرالمق وانی مشاهده قیلق مقامیدر ﴿ مثنوی ﴾ خوش بود پیغامهای کردکار * کوزسرتاپای باشد پایدار) حق تعالینك پیغاملری خوش واطیف اولور زیراکه او پیغاملر باشدن آیاغه دکین یعنی اولندن آخرنه دکین پایدار و برقرار اولور پس کرکدر که ترك هوا ایده سن وطریق حقه کیده سن تاالهام حقه لایق اوله سن و پیغام خدایی کوش وهوشله استماع ایلمکه استعداد بوله سن ومقام امنه و بقایه واصل اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ خطبهٔ شاهان بکردد وآن کیا * جزکیا وخطبهای انبیا) شاهلرك خطبه سی واول سلطنت ودولتلری بالکلیه متبدل اولور انبیای عظام علیهم السلامك خطبه لرندن وسلطنت ودولتلرندن ماعداسیکه بونلر متبدل ومتغیر اولمز باقیدر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه بوش پادشاهان ازهواست * بارنامه انبیا ازکبریاست * ازدرمها نام شاهان برکنند * نام احمد تاابد برمی زنند) زیرا پادشاهلرك هیبت وشوکتی هوادندر انکیچون متبدل وفانی اولور انبیای عظامك اجازت نامه سی کبریادندر یعنی انبیانك حکومت نامه سی وتصرفی عظمت وکبریا صاحبی اولان خدای تعالیدندر حق تعالینك کبریالغنه نیجه فنا وزوال کلمزسه انبیانك دخی اولولغنه اویله زوال کلمز

اقچه‌لردن شاهلرك نامن قوپررلر یعنی سکه‌لرنی تغییر ایدرلر اماحضرت احمد علیه السلامك نام شریفی تاابدی اوررلر یعنی بعض سیم وذهبدن لوحه‌لر اوزره تبركا وتیمنا انك نام شریفی تاقیامته‌دکین نقش ایدوب قزرلر وياخود کاغددن صحیفه‌لر اوزره دائما نهایته‌دك کاتبلر انك اسم لطیفنی یازرلر پس نام احمد همیشه مضروب اولمقدن خالی اولمز پس بوراده برسؤال لازم کلور که دینله مقدما دیدیکزایدیکه انبیای عظام علیهم السلامك دولت وخطبه‌لرندن ماعدا شاهلرك دولت وخطبه‌لری بالکلیه متبدل ومتغیر اولور وانلرك نامـلری درملردن زوال بولور پس سلفده کلان انبیانك شریعتلری دخی منسوخه اولدی واکثرینك نامـلری دخی نامعلوم قالدی ونابدید اولدی پس جزئیا وخطبـه‌ای انبیا دیوشاهلرك خطبه وسلطنتدن انلرك خطبه‌سی وسلطنت ونـاملرینی استثنا ایلمك نیجه صحیح اولور بوسؤال مقدره جواب ویروب بیوررلر ﴿مثنوی﴾ نام احمد نام جمله انبیاست * چونکه صد امدنود هم پیش ماست) حضرت احمدك نام شریفی جمیع انبیانك نامیدر یعنی انك اسمی جمیع انبیا علیهم السلامك اسمنك مجمعی وانك شرع یعنی جمیع انبیانك شرایعنك خلاصه واکلیدر وانك حقیقتی جامع جمیع حقایق وانك روح شریفی جمیع ارواح وعلومه حدایق کبیدرکه جـمله‌یی محیطدر چونکه انك اسمی ذکر اولنه جمیع انبیـانك وجمله اولیانك واصفیانك اسمـلری ذکر اولنمش کبیدر مثلا چونکم یوز کلدی طقسـان هم بزم قتمزده در زیرا یوز اعـدادك اکلیدر مادوننده اولان عـددلر بونك تحت حکمنده داخلدر وفی الحقیقه یوزده یـدك طقسان وسکسان ویتمش والتمش تااحـده وارنجیه‌دك جمله‌سی بو یوز ایچنـده موجوددر ویوز بوجمله‌یی محیطدر پس حضرت احمد علیه السلامك نامنی وشرعنی وحقیقتنی بوکا کوره قیـاس ایله که انك ذکر اولسی جمله‌نك ذکر اولنمسنی مغنی اولور

﴿ هم در بیـان مکر خرکوش ﴾

﴿ مثنوی ﴾ درشـدن خرکوش پس تاخیر کرد * مکرها باخویشـتن تقدیر کرد) خرکوش شیره کیتمکده چوق چوق تأخیر ایلدی شیره ایده‌جك مکری اولا کندیسنه تقریر ایلـدی ﴿ مثنوی ﴾ درره آمد بعد تأخـیر دراز * تابکوش شیر کویدیك دوراز) درازو وافر تأخیردن صکره خرکوش بوله کلـدی تاشیرك قولاغنـه برایکی رازدیه خرکوشـدن مراد بونده عقل معـاددر عقـل معـاد صاحبلرینك برکاره شروع ایلمك وقتنده تأنی وتدبیرلری بوکونه اولور هرشینك آخرنی اول تفـکر وتصور ایدوب اندنصکره اکاشروع ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ تاچه عالمهـاست درسودای عقل * تاچه باپهنـاست این دریای عقل) عقل سودا سنده تانه عالملر واردر عقل دریاسـنده نه عجب وسـعتلر واردر سوادی عقل

بونده عقلك قارلقنسنده يعني وجودنده ديمك اولور ﴿مثنوى﴾ صورت
ماندر ين بحر عذاب * مى دود چون كاسها برروى آب) مثلا بزم صورت
ووجوديمز بوشيرين درياده كه مراد درياى عقلدر بلروحركت ايلر آب اوزره
اولان كاسه لركبى ﴿مثنوى﴾ تانشد پر بر سر دريا چوطشت * چونكه
پرشد طشت درروى غرق گشت) تاكه بزم صورتمز كاسه سى آب عقلدن پراولمیه
دريا اوزره لكن كيدر چونكه طشت آبله پراولدى درياده غرق اولدى يعنى
مادامكه بزم وجودمز كاسه لرى آب عقلدن طولمیه وانك اسرار الطافندن
پراولمیه عالم صورت سيرندن خالى اولمز ونقوش والوان كورمكدن فارغ كلمز اما
شول دمكه عقلله پراوله وانك معانى واسراريله طوله عالم صورتدن كذر ايدر
ودرياى عقلك عمقنه كيدر واسرار عالم جبروتى مشاهده قيلور وبحر لاهوتده
مستغرق اولور حتى واروب عقل كل مرتبه سنه واولر ﴿مثنوى﴾ عقل
پنهانست وظاهر عالمى * صورت ماموج يا ازوى نمى) عقل درياى پنهاندر
وظاهر اولان برعالمدر وياخود عالمه منسوب اولان ظاهردر وياخود بوصورت
عالمى ظاهردر ديمك اولور بزم صورتمز فى المثل اول دريادن برموج ويا برنمدر
﴿مثنوى﴾ هرچه صورت مى وسيلت سازدش * زان وسيلت بحرد ور
اندازدش) هرنه نيكه صورت وتن اول دريايه وسيله وواسطه دوزر بحر
عقل اول وسيله اجلندن اوتى صورت وتنى كندندن ايراغ آتار يعنى صورت
وتن درياى عقل كله واصل وداخل اولمق ايچون هرنه شيئيكه وسيله
دوزرسه اندن دور اولمغه سبب اولور پس اكا وصل اولان وسيله نه كندى
نورى اولور آنى غيرك ادراكيچون وسيله قيلمق ممكن اولور اما غيرى انك
وصول وادراكيچون وسيله قيلسك انك ادراكندن محروم قالور پس كندى
ذاتنى بيلان وربيسنى دخى مشاهده قيلان اول نور الهيدر واگر اكا واصل اولمق
مراد ايلرسك عقلكى وسيله ايله كه جزؤ كله وسيله اولمغه ممكن اولور
﴿مثنوى﴾ تانبيند دل دهنده رازرا * تانبيند تيردوراندازرا) تاصورت مرتبه سنده
اولان كوكل رازو يريجى كورميه تاايراق آتيجينك اوقنى كورميه دردور اندازودهنده
رازدن مراد خداى تعالى در تيردن مراد واسطه وسببدر تقدير كلام مادامكه كوكل
رازو يريجى كورميه وايراق اتيجينك سبب وتدبيرى تيرنه نظر ايلر كورميه بوندن اولى
معنى تيردور انداز مضاف اوليوب تبيندك فاعلى اولقدر بو تقدير اوزره تيردن
مراد صورت مرتبه سنده اولان دل وياخود مجرد حقدن دوراولانك وجودى
اولور وتقدير معنى بويله ديمك اولور كه مادامكه كوكل رازو يريجى كورميه ودخى
تيركندو بى ايراق آتيجى كورميه يعنى مادامكه تيركبى اولان دل وباوجود غافل

بعید ایدیجی وایراق آتیجی فاصله نظر ایرکورمیه جواب بو بیت اواور ﴿ مثنوی ﴾ اسب خودرا یاوه داند وزستیز * می دواند اسب خود در راه تیز) اول وجود غافل کندینك آتنی یاوه وضایع اواش بیلور وعناد وجدالدن کندینك آتنی یولده تیز یلدیریر اسبدن مراد حقدن غافل اولان کیمسنك عقل وروحیدر که دائما اکا سواردر ﴿ مثنوی ﴾ اسب خودرا یاوه داند آن جواد * اسب خود اوراکشته ن کرده چوباد) اول جواد کندینك اسبنی یاوه وکم بیلور وحال بو که کندینك آتی انی چاپیجی ویلیجی ایلمش ﴿ مثنوی ﴾ درفغان وجست وجو آن خیره سر * هرطرف پرسان وجویان در بدر) اول سراسیمه وسرکردان غلط ایدوب فغان وطلبده در قپودن قپویه هرطرفه یلیجی وطلب ایدیجیدر وبویله دییجیدر ﴿ مثنوی ﴾ کان که دزدید اسب مارا کو وکیست * این چه زیرران تست ای خواجه چیست) که اول کیمسه که بزم اسبمزی اوغورلادی قنی وکیمدر یعنی شول کیمسه که کندی روحندن وعقلندن خبردار اولمیه وعالم ارواح وعالم عقولك وجبروت وملکوت دیدکاری عالمرك طلبنده اوله اول کیمسه کندی راکب اولدیغی اتی حالا اکاراکب ایکن ضایع ایلدم دیوطن ایلمسی کبیدر پس بوکونه کیمسیه دیمك کرکدر که بو اسب که سنك اویلوغك آلتنده در ای خواجه ندر یعنی بوعقل وروح که سن اکاراکب سن واول سنی حاملدر بو نه در دیمك کرك اول کندی حقیقتدن غافل اولان واسبنی یاوه زعم قیلان کیمسیه دیسك بو سنك سوار اولدیغك اسب نه در ﴿ مثنوی ﴾ اری این اسبست لیکن اسب کو * باخود آی ای شهسوار اسب جو) نعم بو اسبدر لکن اسب قنی دیرای اسب طلب ایدیجی شهسوار کندیکه کل یعنی اکر بر حقیقتدن غافل اولان کیمسه بو سنك راکب اولدیغك عقل وروحکدر که حالا سنك ملککده در وسن انی طالبسن دیسك دیرکه بلی بوعقل وروحدر ولکن عالم عقل وعالم روح قنده در که بن انك طالبیم پس اکا دیمك کرکدر که ای شهسوار اسب جو غفلتی ترك ایله وکندیکه کل تاکم حقیقتکی کورهسن عالم ارواح دیدکاریکی کندی روحکده وعالم عقول وجبروت دیدکارنی کندی عقلکده وعالم لاهوت دیدکارنی کندی سرکده مشاهده قیله سن (وهو معکم اینما کنتم) رموزنه عالم اوله سن که بوجمله سی سندن دور دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ جان زپیدایی ونزدیکیست کم * چون شکم پرآب واب خشکی چوخم) نفخهٔ الهی اولان جان انسانه کمال ظهورندن وغایت قربندن کم وپنهاندر انسان بر کوب کیدر درونی آب حیاتله پر وبیرونی آبدن خشك وخالیدر پس حقیقت نظری ایله نظر اولنسه جان جان انسانه جان وجناننده دخی اقرب واظهردر برفحوای * ونحن اقرب الیه من حبل الورید * و برمقتضای (واعلموا

ان الله يحول بين المرء وقلبه) و بر مقتضاى (وفى انفسكم افلا تبصرون) نهايه مافى الباب شدت ظهورى اكا نقابدر تكيم تنك حيات وقيامى جانله در پس جانك حيات وقيامى دخى جانله در معلوم اولديكه هر حالده انسان جاندن وجاناندن ايرودكلدر ولكن اكثر انسان بو معنايى مشاهده يه قادردكلدر انكچون حضرت مولانا قدس الله سره العزيز بو خصوصده الوانله نورى تمثيل ايلديلر تا معلوم اوله كه الوانك ظهورى نورك وجودنده متوقف ايكن ونور الواندن اظهر ايكن الوان مشهود ونور اكثر ناسه نسبتله مفقوددر ﴿ مثنوى ﴾ كى ببينى سرخ وسبز وفوررا * تانه بينى پيش ازين سه نوررا * ليك چون دررنك كم شد هوش تو * شد زنور آن رنكهارو پوش تو * چونكه شب ان رنكها مستور بود * پس بديدى ديدرنك ازنور بود) وجود الوان مذهب شيخ ابوعلى سينادهو ظهور الوان بعضلر مذهبنده وجود نور واسطه سيله در پس الوانك ظهورى اوج نوع نوردن ايكيسى اولميجه اولمز اولا نور بصر ثانيا نور شمس وقمر ثالثا اكر كيجه ايسه نورچراغ انوردر پس معناى بيت سن سرخ وسبز وفور رنكلى شيلرى كوررسن يعنى جميع الوانى نيجه مشاهده قيلورسن تا بو الواندن اول اوچ نورى سن كورميه سن يعنى البته بو اوچ كونه نوردن ايكيسى اول سكا حاصل اولشدر اندنصكره سن الوان واشكالى كوردك ولكن چونكم سنك هوشك رنكلرده مستغرق وكم اولدى اول رنكلر سكا نوردن حجاب وروپوش اولدى وسر ان الوان واشكال سنى مشاهدهٔ نوردن غافل قيلدى چونكم كيجه كلدى واول رنكلر مستور اولدى پس كوردككه رنكى كورمكك نوردن اولدى ايدى ظهورات اشيا نور خداايله درز يرا هر نكم ظاهر فى نفسه ومظهر لغيره در اكا نور تسميه اولنور پس جناب حق جل شانه نفسنده اسما وصفاتيله ظاهر ومظهر جميع مظاهردر پس بو اجلدن انك اسماء حسناسندن برى نوردر (وفى حديث ابى ذر قال سألت رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم هل رأيت ربك قال نور انى اراه بو حديث اوچ وجهله قرأت اولنور فتح همزه وكسر همزه و ياء نسبيله ايكى وجه اوزره بر نوردر كه و يا خود نوره منسوبدر كه بن انى كوردم ديمك اولور پس وارثان انبيا واصلان حقيقت هدى دخى ماريت شيأ الاورأيت الله قبله خواسنجه هر نيه نظر ايتسه لر ابتدا خدايى كورلر اندنصكره نور خدايله اشيايى مشاهده قيلورلر ومؤثردن اثرى بولورلر كاسأل الاعرابى النبى صلى الله عليه وسلم قال عليه السلام بم عرفت الله قال عرفت الاشياء بالله اى بنور الله وهدايته لا بواسطة الاشياء پس كروه مستدلين بو نلرك عكسيدر كه انلر اثردن مؤثره استدلال قيلورلر وصانعى صنعله بيلورلر بو طائفه اول الوانى كوروب بعده نورك وجود نه انكله استدلال قيلانلر كبيدر واولكى طائفه نورك وجوديله الوانى كورن كبيدر ميز بينهما فان هما ﴿ مثنوى ﴾ نيست ديد رنك بى نور برون * همچنين رنك خيال

اندرون * این برون ازآفتاب وازسها * واندرون ازعکس انوار علا) خارجده اولان نورسبز رنك واشكالی كورمك ميسر اولمدی كه ظلمنده الوان واشكال ظهوره كلدی همچنين درونك خيالك رنكی واحوالك اونی دخی بی نور درون تميز اولمدی ونافع اولان مضر اولندن فيصل بولمدی الوان واشكال بيرونی بصرايله كوربلور خيال واحوال درونی بصيرتله بيلنور ونورسبرتله فرق اولنور بو نور برونی آفتاب وسهادن يعنی نيران ظاهردندر ونوردرونی عكس انوارخدادن واثرصفات اسمادندر پس اصل نورنور بصيرتدرونيجه وجوهشتی ايله نورشمس وقمردن ونور بصردن دخی افضل واقوادرز يرا قوت باصره كندی نفسنی وادراكنی وهم آلتنی كه قلب ودماغدر ادراك ايلمز وكليات وجزئياتی وموجودات ومعدوماتی دخی ادراك ايلمز وبواطن اشيايه نافذ اولور پس نورشمس وقمرده ونور بصرده بوخصلت وهنربوقدر ايله اولنجق اصل نور ديمك بوكا صحيح اولور ﴿ مثنوی ﴾ نورنور چشم خود نور دلست * نورچشم ازنور دلها حاصلست) نورچشم شول قوت باصره دركه جميع چشمی اولان حيواناتده بونور چشم موجود وحاصلدر بلاانضمام نورقلب پس حيوانات انكچون هرنه‌يی كورسلر طبعلرينه ملايم اولنی احساس ايلمكدن غيری نه‌ايدوكن حقيقة بيلمزلر پس نور نورچشم بونلرده ونور بصيرتی اولمين آدملرده يوقدر زيرا نور نورچشم خود نور دلدر نورچشم ايسه كوكلرك نورندن حاصلدر يعنی عندالروية مدركه اولان نورچشم نورقلوبدن حاصلدر وياخود قوت باصره‌نك وحواس ظاهره‌نك نشو ونماسی رئيس جميع اعضا اولان قلبدندر كه هرحسك اكا اتصالی وآندن استمدادی واردر بوتقريبله نورچشم نور دلدن حاصلدر ﴿ مثنوی ﴾ باز نور نور دل نورخداست * كوز نورعقل وحس پاك وجداست) كيرو بونلركبی كوكلك نورينك نوری نورخدادر يعنی نور اولكه قوت عاقله دراكا نورخدا منضم اولمقسزين هرانسانده واردر دون الحجابين استعدادلری مقداری پس نورخداكه عقل وحس نورندن پاك وجدادر چون نور قلبه منضم اولسه انكله معرفةالله حاصل اولور واسما وصفاتی بيلور ومراتب الهيه‌يی تميز وادراك قيلور وبی يسمع وبی يبصر مرتبه سنی بولور حتی هراعضاسی نور خدايله (واشرقت الارض بنور ربها) مقتضاسنجه منوراولدقده نصكره كندوبی عين نورخدا بولور نتكيم حضرت پيغمبر عليه السلام دعا ايتمكله بومعنايه اشارت قيلوب بيوررلر (اللهم اجعل فی قلبی نوراوفی سمعی نوراوفی بصری نوراوعن يمينی نوراوعن شمالی نورا وفوقی نوراوتحتی نوراوامامی نوراوخلفی نوراواجعلنی نورا ﴿ مثنوی ﴾ شب نبد نور ونديدی رنكها * پس بضد نور پيدا شد ترا * ديدن نورست وانكه ديد رنك * وين بضد نوردانی بی درنك)

پس الوان واشكالك كورلمسی نورله در چونكم كيجه نور اولمدی رنكلری كورهمدك پس نورك ضدی سببيله سكانور پيدااولدی ايمدی اول نوری كورمكدر اندنصكره رنكی كورمكدر وبومعنايی يعنی اول نوری كورب صكره رنكی كورمكی نورك ضديله بيلورسن بلافكر وتوقف كه بونی بيلمك بديهياتندر ملاحظه ونظره محتاج دكلدر ﴿ مثنوی ﴾ رنج وغم راحق پی آن آفريد * تابدين ضدخوش دلی آيدپديد) رنج وغمی حق سبحانه وتعالی انكچون خلق ايلديكه تابوايكی ضد سببيله خوش دللك ظاهره كله كه هرشیٔ ضديله منكشف اولور مثلا اكر كيجه اولمسه بلنمزدی كه نهارنه در وشتااولمسه معلوم اولمزديكه بهارنه در فقروغنا اولمسه سلامت وعنايی كم بيلوردی سقامت اولمسه صحتی كم بيلوردی وحيات اولمسه موتدن كم اكاه اولوردی ياخود ظلمت اولمسه نوروقوت اولمسه فتور بيلنورميدی والم اولمسه حضور وغم اولمسه سرور بيلنورميدی البته نقمت نعمتی مظهر اولور وذات عزتی و زحمت راحتی تبيين قيلور اعلا پستی ايله بيلنور و هستی نيستيده كور يلور (بيت) هستی اندر نيستی بتوان نمود * مال داران برفقير ارند جود * وقس علی هذا سائر الاضداد ﴿ مثنوی ﴾ پس نهانها بضدپيد اشود * چونكه حق رانيست ضد پنهان بود) فاذا كان كذلك الاشياء تبين باضدادها نحو اشبجه نهانيلر ضديله عيان اولور چونكم حقه ضد يوقدر نهان اولور پس باء عربيله اوقنمقده جائزدر كه چوق نهانيلر ضدبله پيدا اولور چونكم حقك ضدوندی يوقدر پنهان اولور ديمك اولور يعنی جناب حقك و جودده شريك وندی والوهيتده مقابل وضدی يوقدر كه بواسطهٔ تضاد وقابل ظهوره كله بلكه جميع اوصاف متضاده واسماء متقابله ايله مرايای كائنات ومجالیٔ موجوداتده متجليه اولان حضرتدر (بيت) وماهی الاان بدت بمظاهر * فظنوا سواها وهی فيهم تجلت * وغايت خفاسی كمال ظهورندندر ونهان اولمسی زياده عيان اولسندندر انكچون * بيت * ای تومخفی در ظهور خويشتن * وی رخت پنهان بنورخويشتن * ديمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ كه نظر بر نور بود انكه برنك * ضد بضد پيدابود چون روم وزنك * پس بضدنور دانستی تونور * ضدضدرامی نمايددر صدور * نور حق رانيست ضدی در وجود * تابضد اورا توان پيدا نمود) زيرانظر اول نوره اولر اند نصكره رنكه اولوراو بله اولبجق ضد ضديله پيدا اولور رومی وزنكی كبی پس ضد نورله بيلدك سن نوری زيرا ضد ضدی كوستر صدورده بويله اولبجق نورحق بوكونه استدلال قيلق ممكن دكلدر زيرا حق تعالی حضرتلرينك نورينك وجودده ضدوندی يوقدرتاكم ضدی ايله آنی پيدا وهويدا كوسترمك ممكن اوله زيرا نوری ظلمتك ضدی اولان نور

دکلدر که انك نورنی ظلمانله بیله سن ووحدتی کثرتك مقابلی اولان وحدت دکلدر که وجود مقیددن وجود مطلقی آیروب اکا بواستدلال ایله عارف وواقف اولهسن اکر نظر حق بینله بقارسك بروحدت کورر سنکه جمیع کثراتله رونما اولمش و برحقیقت بواورسنکه جمله اضداد واختلا فاتله ظهور قلمش ومع هذا بوکثرات ومظاهر اکا محل ومکان دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ لاجرم ابصارما لاتدرکه * وهو یدرك بین توازموسی وکه) سورهٔ انعامده اولان آیت کریمه یه اشارتدر (لاتدرکه الابصار) ای لایحیط به الابصار لانه لطیف جلیل عن ادراکها و کیف تدرکه وهی لاتدرك انفسها التی هی نورمنه (وهو یدرك الابصار) لاحاطته بکل شیٔ واطف ادراکه پس بو بیتك معناسی لاجرم بزم کوزلر بز اول الهی ادراك واحاطه ایده مز نفی ادراك نفی رؤیتی مستلزم دکلدر زیرا ادراك احاطه یه دیرلر حق تعالی احاطه اولمقدن منزهدر واول الله بزم ابصار بزك جمیعنی ادراك ایلر بزم بصرلر یمزآنی ادراك ایلمك خصوصنی سن کورموسی علیه السلامدن وکوه طوردن که جبل طور ، رب موسی علیه السلام تجلی قیلدقده کوه طورمدکوك ومتلاشی اولوب وحضرت موسی علیه السلام مغشی علیه یقیلوب عقلی کیدوب بعد الافاقه (سبحانك تبت الیك وانا اول المؤمنین) دیوجناب حق بو بصرله ادراك اولنمقدن تنزیه قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ صورت ازمعنی چو شیر ازبیشه دان * یاچواواز وسخن زاندیشه دان * این سخن واوازاز اندیشه خاست * تو ندانی بحراندیشه کجاست * لیك چون موج سخن دیدی لطیف * بحران دانکه باشد هم شریف) یعنی لاجرم بزم ابصار یمز انی کورمدیکی من حیث ذاته درلامن حیث صنعه وآثاره اکرچه عالم معنی بوکوز ایله کورلمزاما معنا صورتده ظهور ایلدیکی جهتدن صورتدن معنایه عارف اولورسن وآثاردن مؤثری بیلورسن نتکیم تمثیل بیوررلر مثلا معنی عالمندن صورت عالمنی بیشه دن شیر کبی بیل نتکیم شیر مشیستانده نشو ونمابولوب واندنچیقوب ظهوره کلوب ینه اکا عودت ایدر کذلك بوصورت عالمی دخی مشیستان معنادن نشو ونمابولور واندن ظهوره کلور وینه اکا رجعت قیلوریاخود صورت عالمنی اندیشه دن حاصل اولان سخن وآواز کبی بیل که معنی عالمی فکر واندیشه کبیدر وصورت عالمی صوت وسخن کبیدر کورکه بوسوز و بواواز اندیشه دن قالقدی وحاصل اولدی مع هذاسن بیلمزسنکه بحراندیشه نه مکانده درکه اندانه نه داخل ونه اندن خارج ونه منفصل ونه متصلدر ولیکن بحرموج سخنی چونکم کوردککه لطیفدر انك بحرنی دخی هم بیلورسنکه شریفدر زیرا الجرعة تدل علی الغدیر والحفنة تدل علی البیدر الکبیر فحواسنجه اثردن مؤثره استدلال اولنور وجزؤدن

كله استشهاد وانتقال قيلنور فقس على هذا عالم الصورة وعالم المعنى والصنع مع الصانع الاعلى ﴿ مثنوى ﴾ چون زدانش موج انديشه بتاخت * از سخن واواز او صورت بساخت * از سخن صورت بزاد وباز مرد * موج خودرا باز اندر بحر برد * صورت از بى صورتى آمد برون * باز شد كانا اليه راجعون) چونكم عقل ودانش بحرندن موج انديشه تصور اولوب حلقوم ومخارج جانبنه چاپدى واول تصورات ذهنيه مرتبهٔ مخارجده حروف وكلمات لباسن كيوب سخندن واول سخنك آوازندن صورت دوزدى والفاظ وعبارات شكلن بغلدى سوزدن صورت طوغدى ومعنى حاصل اولدى وكيرو اولدى وزائل اولدى زيرا حروف وكلمات اعراض سياله كبيدر كه ايكى زمان باقى قالمز پس بحكم كل شئ يرجع الى اصله موج سخن كيرو بحرنه كتدى كذلك جميع صورت بى صورتلك عالمندن كه عقل كل عالميدر نفس رحمانى كبى معانئ اسماء الهيه يى اظهار قيلدى كيرو اكا كتدى بزكه موجودات ممكنه يز جمله مز تحقيقا اكا راجعلرز ﴿ مثنوى ﴾ پس ترا هر لحظه مرك ورجعتيست * مصطفا فرمود دنيا ساعتيست * جمله عالم مى شود هر دم فنا * باز پيدا مى نمايد در بقا * هست عالم دائما در سبر وجلس * نيست خالى يك نفس از خلع ولبس) پس اى سالك اكر نظر حقيقت بينله بقسك هر لحظه سكا مرك ورجعت واردر وهر آنده اعدام وانك امثالى ايجاد مقرردر وهر كس دخى همچنان آنا فانا موت وحياتده در ليكن تجدد امثال وتعاقب اشكال ايلد يكيچون اكثر محجوبلر بو سردن غافلدر وبو معنى (بل هم فى لبس من خلق جديد) آيتنك معناى حقيقيسندن دخى حاصلدر پس افراد ممكناتدن هر بر فرد دائما خلع ولبسده وفنا وبقاده در لر بو نكته يى اشعار ايچون حضرت مصطفى عليه السلام الدنيا ساعة بيوردى مدت دنيا بر ساعت اولجق برآدمك عمرى اول ساعتدن بردم اولور نهاية ما فى الباب اول بردم سرعت انكيزى صنع خدا ممتد كوستر اماكلمح بالبصر اوهو اقرب در عند اهل الله كما قال الله تعالى (وما امر الساعة الا كلمح البصر او هو اقرب ﴿ مثنوى ﴾ فكر ما تيريست از هو در هوا * در هوا كى پايد آيد تا خدا) تو ندانى بحر انديشه كجاست بيورمشلردى وبحر انديشه يه مناسب برقاچ ابيات شريفه دخى ادا بيورب وخلع ولبس سرنى دخى مناسبتله ذكر قيلدقدنصكره بحر انديشه يى ومنبع فكر وهر بيشه يى بيان ايدوب بيوررلر كه اى طالب اسرار الهى بزم فكر وانديشه مز كويا بر تيردر هويت ذات الهيه دن هواى وجود انسانيه ده اول تيروكر چقن اكلنور تا انه خداى تعالى يه كلور پس دمبدم سهام افكار وافهام هويت الهيه دن هواى قلوب انسانيه يه رمى اولنور ينه جوانبنه عودت ايلر

كذلك دنیاومافیها نقدروار ایسه هرآند، حق جانبندن نفس رحمانیه واسطه سیله هرشیئه وجود اعطا اولنور وینه مقتضای احدیت وقهاریتله انلردن سلب واخذ اولنور نتکیم بومعنایه اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ هرنفس نومی شود دنیا وما * بی خبرازنوشدن اندر بقا) هرطرفة العین، کهنه ونواولوربودنیا مرده وحی اولور بواشیا وزهراند، بودنیانك کهنه ونوا اولمسندن بی خبرز بقای صورتده که بوجهانك صورتا ونوع اوزره اولان بقاسندن وتیرهٔ واحده اوزره اولان قیامندن قیاس ایلرزکه بوعالم لحظة فلحظة کهنه وجدید اولیه حال بوکه هر آنده نیست وهست اولمقده در بومحلده توضیح معنی وتحقیق نحوی بودرکه اسماء الهیه ایکی قسمه منقسمدرکه اول لطفیه وقهریه در وجمله سی هرآنده در کارو برعملدرکه هیچ برینه تعطیل ممکن دکلدر پس حقایق امکانیه دن هربرشیٔ وجوده کلسه در حال رحمت رحمانیه انی اخذ ایدوب اکا افاضهٔ وجود ایلر پس احدیت حقیقیه اقتضای انقهار تعینات واستدعای اضمحلال کثرات ایلردر حال اول وجودی نفسندن خلع وسلخ ایلر هما ندم رحمت رحمانیه اسلوب سابق اوزره اکاافاضهٔ وجود ایلرینه وحدت حقیقیه انی اندن سلب واخذایلرفعلی هذاجمیع اشیا دائمااعدام وایجادوافنا وابقا اوزره اولوب دنیا وما فیها هردم کهنه ونو اولمقدن خالی دکلدر پس بوجهان وکون ومکان اعراض سیاله کبی اولدیسه بوجمله دن عمر انسانی ما جاری یه تشبیه ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ عمر همچون جوی نونومی رسد * مستمری می نمایدد ر جسد ان زتیزی مستمر شکل آمدست * چون شرر کش تیز جنبانی بدست) عمر انسانی آب روان کبی طورمز نونو یتشوب جریان ایلرودرحال هر دم که کذشته اوله نفس رحمانی افاضهٔ عمر ایلر بوجهتدن جسد انسانیده عمر مستمر دائما کوریـنور متجدد الامثال ومتشابه الاشکال اولدیغیچون اما کمال سرعت سریاندن وبغایت تیز جریاندن اول عمر مستمر الشکل کلمشدر وحس انده غلط ایدوب انی طول ودراز عمر صانمشدر مثلا شول برشاخ اوزره برآتش پاره کبی که سن انی الکله تیز تیز تحریك ایده سن یادائرهٔ مدور ویاخود بر خط مستقیم کوریـنور نتکیم بومعنایی تفهیم ایچون تکرار نقطهٔ جوالهٔ ناریه یی تمثیل ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ شاخ آتش راجنبانی بساز * در نظر آتش نماید بس دراز) یعنی برآتشه مضاف شاخ سوخته یی کندی صنعکله وکارکله تحریك ایلسهك نظرده زیاده طول ودراز آتش کوریـنور که نقطهٔ ناریهٔ جوالهنك یا کری الشکل کورنمسی ویاخود خط مدید مرئی اولمسی مقرر ومحققدر نتکیم دینلمشدر * قطعه * رونقطهٔ آتشین بکردان * تادائرهٔ ازان نماید * این دائره

﴿ ضبر ﴾

غير نقطهٔ نيست * ليكن بنظر چنان نمايد * مغالطهٔ حواس ظاهره و باطنه چوقدر وحواس مدر كاتك حقيقت ونفس الامره اطلاعى يوقدر لاسيما قوت واهمه وقوت خياليه نك اكثر كوروب بيلديكى بر عكس وغلطدر نتكيم بوحس ظاهر سراب معدومى موجود وقطرهٔ ناريه يى خط ممدود كور رونقطهٔ جواله يى دائره زعم قيلور كذلك احول دو بين صورت دائرهٔ موجودات ممكنه ده تجدد تجليات غير متناهيه ايله ظاهره اولان نقطهٔ وحدتى ممكناتدن غيرى كوروب وكثرات وتعينات نفس الامرده امر اعتبارى ايكن حقيقة وجودى وار زعم ايلر حال بوكه عنداهل الشهود دائرهٔ موهومى كبيدر * قطعه * اين نقطه زكردشى كه دارد * برصورت دائره برآيد * بكذار خيال ووهم بنكر * تادائره نقطهٔ نمايد ﴿ مثنوى ﴾

اين درازى مدت ازتيزئ صنع * مى نمايد سرعت انكيزئ صنع * طالب اين سراكر علامه ايست * نك حسام الدين كه سامى نامه ايست) بو بيت سؤال مقدره جوابدر كه اكر عمر انسان برآن ومدت دنيا برساعت نيجه اولوركه بوقدر ايام كثيره ومدت مديده واردر ديرسك بو درازى مدت انسانه نسبتله دركه حقيقت كاره واقف دكلدر پس حواس انسانه سرعت انكيزئ صنع الهى ونفسى چوق زمان وتيزئ صنع ربانى برآنى نيجه بيك ايام كوسترر حال بوكه ايام الوهيه نسبتله بودنيا بر ساعتدر انكيچون (وما امر الساعة الاكلمح البصر اوهو اقرب) دروخلق عالم يوم قيامتى كوردكارنده حقيقت كاره واقف اولوب كندبلرى دنياده باروقت ويا برساعت اكلندى ظن ايدرلر * كما قال الله تعالى (كانهم يوم يرونها لم يلبثوا الاعشية اوضحيها) پس بوسر مجرد قيل وقال ايله بيلنمز بلكه بو اسرارك صاحبى اولان رجاله خدمت وارادتله بيلنور انكيچون بيوررلركه بوسرك طالبى فرضا علامهٔ عصر اولسه اكا ديكه اشته كامل ومكمل اولان حسام الدين چلبى قدس الله سره العزيز كه اول حضرتك وجود شريفى نامهٔ سامى ونسخهٔ الهيه در اويله اولنجق اول عصرده بوسره طالب اولان انلردن اخذ ايلمسى لازم ايدى وليكن هرعصرك طالبى (خذ العلم من افواه الرجال بقلب لايعقل ذى عقال فحواسنجه اول عصرك كمالله متصف اولان رجالندن اخذ ايلمسى لازمدر

﴿ رسيدن خركوش بشير ﴾

﴿ مثنوى ﴾ شير اندر آتش ودرخشم وشور * ديدكان خركوش مرآيد زدور) آجلغندن وخركوش زياده تأخير ايتديكندن ارسلان حدت وحرارتده وغضب واضطرابده ايدى كوردىكى اول خركوش ايراقدن كلور ﴿ مثنوى ﴾ مى دود بى دهشت وكستاخ او * خشمكين وتندوتيز وترش رو) دهشتسز وكستاخلقسز اول خركوش بلر يعنى كويا خدمتده قصور ايليوب اداى خدمت ايليوب بى باك كلور خشمناك وشدتلو وحدتلو واكشى يوزلو اولديغى

حالده كه صادق وبی كناه اولنلرك حالی بودر ﴿ مثنوی ﴾ كز شكسته آمدن تهمت بود * وزدلیری دفع هر ریبت بود) زیرا شكسته وزبون كلمكدن جرم وتهمت اولور وجرأت ودلیرلكدن هرشك وشبهه نك دفعی حاصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون رسیداو پیشتر نزدیك صف * بانك برزد شیرهای ای ناخلف) چونكم اول خركوش صف قتنه ایلرورك ایرشدی یعنی شیر طوردیغی صفه قریب اولدی های ای ناخلف دیو ارسلان خركوش اوزره بانك اوردی ﴿ مثنوی ﴾ من كه كاوانرازهم بدریده ام * من كه كوش شیرنرمالیده ام) دایسدی بنكه كاولری برتمشم و پاره پاره ایلمشم بنكه اركك ارسلانك قولاغنی بورمشم یعنی تأدیب ایدوب مغلوب ومقهور قیلمشم شیردن مراد بو محلده غضب شیرحقیقت اولور وخركوشدن مراد حضرت حق ایله عهد قیلان وعهدنه وفاقیلیوب مكروحیله طریقنده ذاهب اولان وامر حق وقتیله یرینه كتورمیوب تأخیر ایلین كیسه لر اولور پس غضب الهی شیری امره وقتیله امتثال ایتمیوب تأخیر ایدن كیسه لره بوكونه خطاب وعتاب ایدوب دیركه ﴿ مثنوی ﴾ نیم خركوشی كه باشد كوچنین * امرمارا افكند اوبرزمین) برنیم خركوش یعنی بریارم عقللو ضعیف خركوش كیم اوله كه اوخركوش بونك كبی بزم امرمزی براوزره براغه یعنی امرمزه التفات ایتمیوب تحقیر ایلیه پس حضرت مولانا قدس الله سره امر حقده امتثال ایلمكده تأخیر ایدنلره ومكر وحیات نفسانی سمتنه كیدنلره نصیحت بیوررلر ودیرلر ﴿ مثنوی ﴾ ترك خواب وغفلت خركوش كن * غره این شیرای خركوش كن) ای خركوش سیرت طوشان اویقوسنی وانك غفلتنی ترك ایله طوشان كوزی آچق اویور انی كورن بیدار صنور حال بوكه اول اویور وكندیدن غافل اولور (كاقال صاحب حیاة الحیوان الارنب تنام مفتوحة العین فربما جاءها القناص فوجدها كذلك فیظن انها مستیقظة) پس چوق انسان واردر كه كوزی اچقدر وكورن انی بیدار صنورلكن نفس الامرده غافل ونائمدر بیدار شكل اولان غافللرك غفلتنه خواب خركوش دیرلر پس بوكونه كیسه لره تنبیه ایدوب بیوررلر ای غافل خواب غفلت خركوشی ترك ایله ای خربوغضب الهی شیرك غره وخروشنی استماع ایله

﴿ عذر كفتن خركوش ﴾

﴿ مثنوی ﴾ كفت خركوش الامان عذریم هست * كردهد عفو خداوندیت دست) خركوش شیره ایتدی الامان برعذرم واردر اكرسنك خداوندلكك عفوی الویره یعنی سنك خداوندلكك عفوی مسر اولورسه عذرمی بیان ایلیم ﴿ مثنوی ﴾ كفت چه عذرای قصور ابلهان * این زمان آیند در پیش شهان) شیرخركوشه ایتدی ای ابلهلرك قصور وناقصی نه عذر یعنی نه بی معنی عذر

شاهلرك فتنه بوزمانی كاوررلر بوند، تنبیه بودركه وقتسز اولان طاعت سبب عتاب وعقاب اولور ﴿ مثنوی ﴾ مرغ بی‌وقتی سرت باید برید * عذر احمق رانمی شاید شنید) وقتسز قوش سن سنك باشكی كسمك كرك احمقك عذرنی استماع وقبول لایق دكلدر ﴿ مثنوی ﴾ عذر احمق بدتر از جرمش بود * عذر نادان زهر هر دانش بود) احمقك عذری جرم وخطاسندن بدترر وكذا جاهلك عذری هر علمك زهریدر یعنی هر كونه عذر قیاسنده عذرك طریقنی بیلیوب دخی زیاده خطا ایدوب عاقل وعالمه المویرر ﴿ مثنوی ﴾ عذرت ای خركوش از دانش تهی * من نه خركوشم كه در كوشم نهی) ای خركوش سنك عذرك علم وادبدن خالیدر بن خركوش دكلم كه عذركی بنم كوشمه قویه سن یعنی بن سنك كبی ضعیف العقل اولنلردن دكلم كه بی محل اولان عذركی استماع ایدروب قبول قیلدیره سن ﴿ مثنوی ﴾ كفت ای شه ناكسی را كس شمار * عذر استم دیدهٔ راكوش دار) خركوش شیره ایتدی ای شاه برحقیر ناكسی كس عدایله برستم دیده‌نك عذرنه قولق طوت وانك سوزنی استماع ایت ﴿ مثنوی ﴾ خاص از بهر زكات جاه خود * كرهی راتو مران ازراه خود) على الخصوص كندی منصب وعزتك زكاتندن اوتری اولسون بركراهی كندی ولكدن سورمه وانی طریق اطعكدن دورایلمه بو محلده خركوشدن مراد علایم غضب الهی ظهوره كلدكده اظهار عذر ایلین اهل تسویف واصحاب خطا اولور ودخی اهل جرم ومعصیته تعلیم اولور كه حین عتابده تأدب ایدوب وتذلل وتواضع سمتنه كیدوب بو كونه تضرع ونیاز ایدهلر ﴿ مثنوی ﴾ بحر كو آبی بهر جوی دهد * هر خسی را بر سر وروی نهد) دریا كه اودریا هر جویه آب ویرر اول جهتدن آب ویرر كه حرارت شمس واسطه سیله ابخرهٔ ماهوایه تصاعد ایدوب آنی سحاب كندیه نشف وجذب ایتدكدن صكره اندن زمینده متقاطر اولوب جویلره آب ویرمش اولور پس بحرك جود وعطاده بو مرتبه عظیم شانی واریكن هر بر خسی باشی ویوزی اوزره قور ﴿ مثنوی ﴾ كم نخواهد كشت دریا زین كرم * از كرم دریا نكردد بیش وكم) دریا بو كرمدنكم وناقص اولمسردر دریا كرمدن زیاده واكسك اولمز ﴿ مثنوی ﴾ كفت دارم من كرم برجای او * جامهٔ هر كس برم بالای او) شیر خركوشه ایتدی بن كرمی اوكرمك یرنده طوترم یعنی كرمی اهلنه ومستحقنه ایلرم زیرا نااهل كرم حكمتی مخلد روعد التی مبطل اولور هر كسك جامه‌سنی انك قدی مقداری كسرم كه عدالت وحكمت بونی اقتضا ایدر پس مجرد كریمك كرمنه اغترار واعتماد بغیر استعداد جائز دكلدر (كما قال الله تعالى (یا ایها الانسان ماغرك بربك الكریم الذی خلقك فسویك

فهدلك ﴿ مثنوی ﴾ گفت بشنو گرنبشم جای لطف * سر نهادم پیش اژدرهای عنف) خرکوش شیره ابتدی عذرمی وسوزمی اشت گرمحل لطف اولمز ایسهم عنف وقهر اژدهاسنك اوكنده باش قودم وهرنه بیوررسك بعده تسلیم اولدم اصل عذر اولدرکه ﴿ مثنوی ﴾ من بوقت چاشت درراه آمدم * بارفیق خودسوی شاه آمدم) بن قوشلق وقتنده یوله کلدم کندی رفیقیم ایله شاهك جانبنه کلدم پس اول رفیقنی تفسیر ایدوب دیر ﴿ مثنوی ﴾ بامن از بهرتو خرگوش دگر * جفت وهمره کرده بودند ان نفر) بنمله سندن اوتری برغیری خرگوشی اول قوم جفت وهمراه ایلشلردی ﴿ مثنوی ﴾ شیری اندرراه قصدبنده کرد * قصد هردوهمره آینده کرد) برشیر یولده بنده یه قصد ایلدی هرایکی همراه کلیجی یه قصد ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ گفتمش مابندهٔ شاهنشهیم * خواجه تاشان که ان درگهیم) خرکوش دیر اول شیره ایتدم بز بز شاهنشهك بنده سی بز اول درگاهك حقیر خواجه تاشلری بز ﴿ مثنوی ﴾ گفت شاهنشه که باشد شرم دار * پیش من تو یاد هر ناکس میار) اول یولده اولان شیرآخر بندن بوکلامی کاشتدی بکادیدی شهنشاه کم اوله شرم طوتسن بنم حضورمده هر ناکسك یادنی کتورمه اکرانك ذکرنی بردخی یاد ایلرسك ﴿ مثنوی ﴾ هم تراوهم شهت رابردرم * گرتو بایارت بگردید ازدرم) همسنی وهم سنك شاهكی پرتارم اگرسن یولداشکله بنم قپومدن رجوع ایدوب کیدر سکز ﴿ مثنوی ﴾ گفتمش بگذار تابارد گر * روی شه بینم برم ازتوخبر) اول شیره ایتدم قو بزی هلاك ایلمه تابرکره دخی کندی شاهمك یوزنی کوره یم سندن خبر ایلته یم ﴿ مثنوی ﴾ گفت همره راگرونه پیش من * ورنه قربانی تواندر کیش من) اول شیر ایتدی یولداشکی بنم قتمده رهن قو یوخسه سن بنم آیین ومذهبمده قربانسن ﴿ مثنوی ﴾ لابه کرده بش بسی سودی نکرد * یارمن بستد مرابگذ اشت فرد) اول شیره چوق تضرع ونیاز ایلدم برفائده ایلمدی بنم یولداشمی الدی بنی یالکز قودی ﴿ مثنوی ﴾ یارم اززفتی سه چندان بد که من * هم بلطف وهم بخوبی هم بتن) بنم یارم ایریلکدن اوچ اوقدر ایدیکه بن یعنی اوچ بن قدر ایدی هم لطافتده وهم خوبلقده وهم جثه ده وسمزلکده ﴿ مثنوی ﴾ بعد از بن زان شیرا ینره بسته شد * حال ماابن بود باتو گفته شد) شمدنصکره اول شیردن بو یول مسدود اولدی بنم حالم بوایدی وسکا سویلنمش سوزی دیرم وحق سوز آجیدر قل الحق ولوکان مرا بیان اولنمش اولدی ﴿ مثنوی ﴾ ازوظیفه بعد ازین امید بر * حق همی گویم تراوالحق مر) شمدنصکره وظیفه دن امیدکی کس سکا حق سوزی دیرم وحق

سوز آجيدر الحق مر حديثنك مقتضاسنجه حق اولان كلامى سكا سويلدم سندنخى شمدنصكره بر تدارك ايله ﴿ مثنوى ﴾ كر وظيفه بايدت ره پاك كن * هين بيا ودفع ان بى باك كن) اكر سكا وظيفه كركسه يولى پاك ايله اكاه اول كل اول بى باكى دفع ايله بو بياندن (كفت بشنو كر نباشم جاى لطف) بيتندن بوراية كلنجيه دك ظاهرا خركوشك خطاب ايلديكى شيردن مراد نفس اماره اولور وخركوشدن مرادينه عقل معاد اولور و اول يولده راست كلدم ديو حكايه ايلديكى شيردن مراد نفس امارهنك صفتلرينك عكسى واثرى مراد اولور وكندى يه همراهم ديو اسناد ايلديكى خركوشدن مراد عقل معاش اولور وعقل معاد نفس اماره شيرنه بوكونه مكر وخداع ايدوب تاآنى كندى مقامندن آيروب حيله ايله يوله كتوروب راهحقده نشان ايلديكى چاه فقرو رياضته اتمق استروانك شروشورندن نخجيرلر كبى اولان قواى روحانيهيى ومدركات ظاهره وباطنهيى ايمن ايتمك استر پس نفسى رياضت قيوسنه آتمغه بوكونه علم وحيله لازمدر

﴿ جواب كفتن شيرخركوش راوروان شدن بااو ﴾

چونكم اول شيره خركوش كندى ضدندن خبرويردى وغدا حفظنك انقطاعندن پيام ايركوردى درحال مقامندن ايريلوب كندى يه معارض اولنك دفعنه شروع ايدوب ﴿ مثنوى ﴾ كفت بسم الله بياتا او كجاست * پيشتر شو كرهمى كويى تور است) ديدى بسم الله كل تا اوشيرقنده دراوكده اول وايلرو كيت اكرسن طوغرى سويلرايسك ﴿ مثنوى ﴾ تاسزاى اووصد چون اودهم * ورد ورغت اين سزاى تودهم) تاانك وبوز انجيلك لايقنى ويرم اكر بو ديدبكك سوز يلان ايسه سنك لايقكى ويرم مراد نفس امارهنك عقل معاده انكار ايلمسى اولور ﴿ مثنوى ﴾ اندرآمد چون قلاوزى بپيش * تابرداورا بسوى دام خويش) خركوش برقلاوز كبى شيرك اوكنه كلدى يعنى عقل معاد نفسه پيشوا اولدى تاآنى كدينك طوزاغى جانبنه ايلته ﴿ مثنوى ﴾ سوى چاهى كونشانش كرده بود * چاهرااودام جانش كرده بود) برقيو جانبنه كهاول آنى نشان وتعيين ايلمش ايدى قيويى اوخركوش شيرك جاننه دام ايلمش ايدى اكثر نسخهده چاه راه محلنه چاه مغرا واقع اولمشدر بوتقديرجه معنى عميق وتاريك قيويى انك جاننه دام ايلمش ايدى ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ مى شدند اين هردوتانزديك چاه * اينك خركوشى چوآبى زيركاه) بوايكيسى كه مراد خركوش وشيردر تاچاهك قتنه كتديلر اشته سكا برخركوش صمان التنده صوكبى ديمك انك مكرو پوشيده سندن كنايه اولورندكيم بعض حيله كرلر بول اوزره برچقورده وافر صواولسه اوزرينى صمان ايله ستر

ايدوب آنده لردن بری انی صحان طن ایلیوب اوزرینه بصدقده ایچنده دوشر
(﴿ مثنوی ﴾ آب کاهی را بهامون می برد * آب کوهی را عجب چون می برد)
آب برصمانی صحرایه ایلتور زیرا خفیفدر آب بر طاغی عجب نیجه ایلتور یعنی
یردن قلع وقمعه قادراوله من کوهدن مراد عقل وعلده ثابت وراسخ اولنلردر که
آب مکرانلری تحریکه قادر اولمز وکاهدن مراد شول ضعیف العقل اولان
سفیهلردر که آب مکر وهوا انلری یردن ایروب صحرای میل وهوسه ایلتور
(﴿ مثنوی ﴾ مکر اودام کندشیر بود * طرفه خرکوشی که شیری می ربود)
انك مکری طوزاغی شیره کند اولدی عجب بر خرکوشکه برشیری قاپدی یعنی
طرفه در که صورتا برضعیف وحقیراولان شیء ظاهرا برقوی ودلیراولان شیء
مغلوب ایدوب هلاك ایتدی و بوضعیف کیمسه نك برقوی ودلیر کیمسه یی قهر
وهلاك ایتمسی چوق واقع اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ موسیٔ فرعون رابا رودنیل *
می کشد بالشکر وجمع ثقیل) مثلا برموسی فرعونی نیل ایرمغنه چکر لشکرایله وجمع
ثقیل ایله یعنی جمعیت کثیره ایله ﴿ مثنوی ﴾ پشهٔ نمرود را بانیم پر * می شکافد
بی محابا درزسر) مثال آخر برپشه یارم قناده قارمقسز وترحسز نمرودك باشنك
درزنی یارار یعنی باشنك بینی شق ایلر خلاصهٔ کلام اولدر که حضرت موسی
علیه السلام ضعیف ایکن اکا تأیید الهی اولوب ذوالاوتاد اولان فرعونی نیجه
یوزبیك عسکریله رودنیله چکوب کندی توابعیله اندن چکوب فرعونی هلاك
ایلدی ونمرود دخی حضرت ابراهیم علیه السلام زماننده برقوی شاه ایدیکم
دولت دنیا وجاه وعزت صوری آنی مغرور ایدوب دعوای الوهیته شروع ایلدی
برکون غروره کلوب اله آسمان ایله بن مقابله ایدهرم دیو عسکریله برصحرایه چیقوب
اوتوردقده حق سبحانه وتعالی اضعف جمیع مخلوق اولان پشه لری انلره حواله
ایدوب بومرتبه انلر اوزره مسلط اولدیلر که قراری فراره تبدیل ایدوب کمی انلر
واسطه سیله شربت موتی ایچدیلر وسالم اولنلر مقاملری جانبنه نیجه الم واضطرابله
قاچدیلر اول حینده برنیم پشه نمرودك بوزینه قونوب انی دفع ایدهمیوب بورنندن
ایچرو کیدوب بینی سنه داخل اولدی وانك سرنده درت یوز ییل قرار قیلدی
نتکیم شیخ عطار قدس الله سره العزیز حضرتلری منطق الطیرده بو بیتله بومعنایه
اشارت بیوررلر (بیت) نیم پشه بر سر دشمن کماشت * درسر او چارصد سالش بداشت
(﴿ مثنوی ﴾ حال آن کو قول دشمن راشنود * بین جزای انکه شدیار حسود)
کورانك حالنی که اودشمنك قولنی اشتدی کور اول کیمسه نك جزاسنی که حسوده
یار ومصاحب اولدی ﴿ مثنوی ﴾ حال فرعونی که هامانرا شنود * حال
نمرودی که شیطانرا شنود) اول فرعونك حالنی کور که هامانك سوزنی استماع

ایلدی هامان فرعونڭ وزیری ایدی اگرچه اگا ظاهرا دوست ایدی اما من حیث الحقیقه عدو اولدی زیرا هر بار که ایمانه گلمك استسه انگا مشاوره ایلردی پس آنی ایمان واسلام دولتندن محروم ایلدی اول نمرودڭ حالنی گور که شیطانڭ سوزنی استماع وقبول ایلدی شیطان نمروده انسان صورتنده تمثل ایدوب سن تکریسن ابراهیمه تابع اولمه وایمان گتورمه دیو دوست شکلنده بعض سوزلر القا ایلردی اول بی عقل انڭ سوزنی قبول ایتدی گور که انڭ حالی نه مرتبه یه یتدی خلاصهٔ کلام ونتیجهٔ مرام بو قصه دن حصه اولدر که ﴿ مثنوی ﴾ دشمن ارچه دوستانه گویدت * دام دان گرچه زدانه گویدت) دشمن اگرچه دوستلر گبی سکا سوبلر دام بیل اگرچه سکا دانه دن سویلیه ﴿ مثنوی ﴾ گر ترا قندی دهد آن زهر دان * گر بتن لطفی کند آن قهر دان) اگر سکا دشمن شکر ویره انی زهر بیل اگر تنکه متعلق بر لطف ایلیه انی قهر بیل بو جمله عدولرڭ زیاده دشمنی سکا کندی نفسکدر وشیطان لعیندر که انسانه عدو مبیندر (کما قال الله تعالی (الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لاتعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین) وقال علیه السلام اعدی عدوك نفسك التی بین جنبیك پس نفس وشیطان سکا دوستلر گبی هر نه دیرلرسه وتنکه متعلق هر نه لطف القا ایدرلرسه انی دام ومکر بیل که انڭ حقیقتی هلاك وعاقبتی ندامت وفضاحت اولمق مقرردر بو حذر واحتیاطڭ فوائد ومنافعی واردر مادامکم قضای الهی گلمیه ومقتضای ربانی ظهور قیلمیه ﴿ مثنوی ﴾ چون قضا آید نبینی غیر پوست * دشمنانرا بازنشناسی زدوست) چونکم قضای الهی گله پوستدن غیرینی گورمزسن ورسم وصورتدن گچوب هر شیئڭ حقیقتنه وباطننه نظر ایرگورمزسن دشمنلری دوستدن گیروا کمزسن وایولری کتودن فرق قیلمزسن ولهذا قال علیه السلام (اذا جاء القضاء عمی البصر واذا حل القدر بطل الحذر ﴿ مثنوی ﴾ چون چنین شد ابتهال اغاز کن * ناله وتسبیح وروزه ساز کن) چونکه بویله اولدی ابتهاله آغاز ایله یعنی قضا گله وسنی فرق وتمیزدن عاری قیله چاره سی بودر که یا مقلب القلوب والابصار ثبت قلبی علی دینك دیو ابتهال وتضرعه باشله وناله وتسبیح وروزه یی دوزمك ایله یعنی صوم وتسبیح وتضرعه شروع ایله ﴿ مثنوی ﴾ ناله میکن کای تو علام الغیوب * زیر سنگ مکر بد مارا مکوب) ناله ایله بویله دیو که ای سن جمیع غیبلره زیاده عالم پادشاهسن برامز فکر طاشنڭ التنده بزی دوکمه ﴿ مثنوی ﴾ گر سگی کردیم ای شیر آفرین * شیررا مگمار بر ما زین کمین) ای ارسلان خلق ایدیجی پادشاه اگر کلبلك وگستاخلك ایلدکسه شیری بو پوصودن بزم اوزریمزه حواله ایلمه شیردن مراد بونده نفس شیری ویا شیطان شیری ویا قضا شیری وغضب شیری اولمغه قابلیت

واردر ﴿ مثنوى ﴾ آب خوش راصورت آتش مده * اندرآتش صورت آبى منه) الهى لطيف آبه اتش صورتنى ويرمه يعنى آب دينى بزه سوزنده كوسترمه اتشده ابلق صورتنى قومه يعنى دنيا وشهوات وهواكه من حيث المعنى اتش كبيدرانده لطافت ونعمت وراحت صورتلرين قومه تاالكا فريفته اولوب ناربوادره دوشميه لم ﴿ مثنوى ﴾ ازشراب قهر چون مستى دهى * نيستهارا صورت هستى دهى) الهى چونكم خلقه قهر شرابندن مستلك ويرهسن يوقلره وارلق صورتنى و يرهسن مثلا بودنيا كه فى الحقيقة يوقدر حق تعالى اكاوانك دولت وعزتنه وارلق صورتن ويرمشدر وآخرت كه فى الحقيقه ثابته وموجوده در اكاوانك نعمت وعزتنه يوقلق شكلن ويرمشدر قهر شرابندن مست اولان بوغى واروديخى واراولنى يوق كورر ﴿ مثنوى ﴾ چيست مستى بند چشم ازديد چشم * تانمايد سنك كوهر پشم يشم) مستلك ندر چشمك كور مسندر چشمك باغلمسيدر برمرتبه كور مكدن كوز بغلنده كه حتى طاش كوهر و يوك يشم كور بنه يعنى دنى وحقير عالى وناچيز وقبيح يشم كبى لطيف ومليح كور نكدر ﴿ مثنوى ﴾ چيست مستى حسها مبدل شدن * چوب گزاندر نظر صندل شدن) مستلك ندر حسلر مبدل اولمقدر يعنى ادراكات صورى ومعنوينك خاصيتلرى متغيره اولوب كه اشيايى كاهى حقها ادراك واحساس ايتمكه قادر اولميه مثلا ايلغين آغاجى نظرده صندل اولمقدر يعنى اول ايلغين اغاجى كبى باطل اولان شيلر صندل وعود اغاجى كبى لطيف ومقبول كورينه بواجلدن سرور كائنات عليه افضل الصلوات حضرتلرى اكثر اوقاتده تعليما لامته بودعايى ايدرلر اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه اللهم ارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه اللهم ارنا الاشياء كماهى

﴿ قصهٔ هدهد سليمن عليه السلام در بيان انكه ﴾ ﴿ چون قضا ايد چشمهاى روشن بسته شود الى اخره ﴾

﴿ مثنوى ﴾ چون سليمانرا سراپرده زدند * جمله مرغانش بخدمت آمدند) چونكم سليمان نبى عليه السلام حضرتلرى ايچون سراپرده اوردبلر وانك جمله همايونى صحراارده قوردبلر جميع طيور اول صاحب حبورك حضورنه كلديلر ﴿ مثنوى ﴾ همزبان ومحرم خود يافتند * پيش او يك يك بجان بشتافتند) زيرا مرغلر سليمان عليه السلامى كنديلر بنه همزبان ومحرم بولديلر لاجرم بر بر اول حضرتك اوكنده جانله ايوديلر ﴿ مثنوى ﴾ جمله مرغان ترك كرده چيك چيك * باسليمان كشته افصح من اخيك) جمله قوشلر انك اوكنده جيك جيكى ترك ايلش ايديلر يعنى قوش كبى اوتمكى وبى معنى يره صدا ايتمكى ترك

ایلشلردی سلیمان نبی علیه السلام ایله قوشلرسنك قرداشلکدن فصیحتر ومافی الضمیری بیان ایلمکه ناطقتر اولمشلردی ﴿ مثنوی ﴾ همزبانی خویشی و پیوندیست * مرد بانا محرمان چون بندیست) همزبانلق خصلق و پیوندلکدر یعنی ایکی کیمسه برلسانی بیلك و برزبان اوزره تکلم ایلك سبب انصال وقرابتدر مردنا محرملرله بنده منسوب اولان محبوس کبیدر اکثرزمانده هم زبان اولمق وایکی کیمسه برزبانله تکلم قیلمق محرم اولمغه والفت قیلمغه لسان اوزره سبب اولور اما اصل محرمیت جان ودلك بری برینه ازلده تعارف واتحادندن حاصله اولدیغیچون چوق اولورکه ایکی همزبان اولیسان کیمسه لر بری برینه محرم اولورلر ومحبت قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ ای بساهند وترك همزبان * ای بساد وترك چون بیکانکان) ای چوق هندوترك همزباندر یعنی ای چوق کیمسه به ترکك وهندك بر برینه همزبانلغی چوقدر ای چوق واقعدرکه ایکی ترك همزبان ایکن بری برینه بیکانه‌لر کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ پس زبان محرمی خود دیکرست * همدلی ازهمزبانی بهترست) پس محرملك زبانی خود آخردر یعنی بر کیمسه برکیمسه ایله محرم اولمق وهر بری آخرینك لسان حالنی بیلك وسر دروننه مطلع اولمق همزبانلقدن غیریدر همدلك همزبانلقدن اولی وافضلدر پس بوندن خصه بودرکه بر کیمسه لسان مشایخی اوکرنوب انلرله همزبان اولسه وسر درونلرندن غافل قالسه انلرله انجق لسان جهتندن اشنا اولمش اولور امابر کیمسه انلرك لسان حالنه عارف ومافی البالنه واقف اولسه ومحرمیت مرتبه‌سن بولسه اکرچه اصطلاحلرین بیلمزسه ده بواندن اولی وافضلدر همدلی ازهمزبانی بهترست بیوردقلری بومعنایی مؤید اولور ﴿ مثنوی ﴾ غیرنطق وغیر ایما وسجل * صد هزاران ترجمان خیزد زدل) نطقسز واشارت و اثباتسز کوکلدن نیجه یوز بیك ترجمان حاصل اولور وهر بری مافی الضمیرنی اهلنه ترجمه وبیان قیلور اهل حال قتنده لسان الحال انطق من لسان المقال در واهل بال قتنده لسان البال انطق من لسان الحال دراهل دل اولنلر ادراکنده نادانلر بلکه اهل حال اولنلر آنك فهمنده عاجزوناتوانلردر فهم من فهم وجهل من جهل پس اسرار محرمیتی وهمزبان وهمدمیتی مناسبتله بیان ایلدکدنصکره قصه‌یه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ جمله مرغان هریکی اسرار خود * ازهنر وزدانش وازکار خود) جمیع قوشلرهر بریسی کندی سرلرنی کندینك هنرندن وعلمندن وکار وکاردارندن ﴿ مثنوی ﴾ باسلیمان یك بیك وامی نمود * از برای عرضه خودرامی ستود) حضرت سلیمان علیه السلامه بر بر آشکاره کوستردی عرض واعلام ایچون کندیسنی اوکدی ﴿ مثنوی ﴾ از

تکبرنی وازهی عجوبش * بهر آن تا ره دهد اورا به پیش) بونلك عرض هنر
ایتدی تکبراتدن و کینه‌دن و جنودلرندن دکل ایدی بلکه هرنونك هنر عرض
ایتمسی انکچون ایدیکه قبول ویره اول مرذك هربرینه اوکنه وقربنده تاانکه
اعتنا اولمغه اول هنر وسیله اوله بونده حصه بودرکه خلفادن اولان اولیا
وصفیایه برکیمسه بوینله عرض هنر ایلسه اکا صاحب اولمقدن ورضاسن اله
کتورمکدن اوتری ولازم کورسه اول هنرله خدمت قیلمقدن اوتری جائز اولور
زیرا عرض هنر ایلمك مذموم وممنوع اولمسی مجرد خود پسند وخود فروش
اولمغی مستلزم اولدیغیچون وکبر وتجبر وفخر وانانیت صفتلرنی اشعار قیلدیغیچون
اولور اکر انبیا علیهم السلام واولیای عظامك قربنه وصولدن اوتری عرض هنر
اولورسه مقبول ومقبول اولور نتکیم یوسف علیه السلام حضرتلرینك ملك
مصره اولان خطابی فرآن عظیم الشانده حکایت اولندی (قال اجعلنی علی
خزائن الارض انی حفیظ علیم) وبو آیت کریمه‌ده طلب ولایتك جوازینه دلیل
واردر اکر طالب اولان کیمسنه اقامت عدل واحکامه قادر ایسه بونك مثلی اکا
مکروه که * مثنوی * چون ببايد برده را از خواجه * عرضه دارد از هنر
دیباجه) مثلا چونکه اسیر اولسه برخواجه‌دن کرك اوله یعنی چونکه براسیر
برکیمسه‌یی افندی بلکه قبول ایده اول اسیر کندیده اولان هنردن بردیباجه عرضه
طوتار تا اول خواجه انی قبول قیله وبوانك خدمتنده وصول بوله دیباجه بونده
برمقدار معناسنده استعمال اولنور * مثنوی * چونکه دارد از خریدارش
ننك * خود کند بیمار وکر وشل وآنك) چونکه اسیر خواجه‌نك مشتریلکندن
عار طوتوب انی اندن خلاص ایتسون نفرت ایده اول اسیر کندیسنی خسته وصاغر وچولاق
واقوق الر * مثنوی * نوبت هدهد رسید وپیشه اش * وآن بیان صنعت
واندیشه‌اش) هدهدك نوبتی وانك پیشه وهنرینك نوبتی ایرشدی واول هدهدك
اندیشه وصنعتنك بیانی نوبتی ایرشدی * مثنوی * کفت ای شه یك هنر
کان کهترست * بازکویم کفت کوته بهترست) هدهد ایتدی ای شاه نبوت
برهنرکه اول هنر حقیردر انکره دیم حل بوکه کوته ومختصر سوز ایور کدر که
خیر الکلام ماقل ودل موجبنجه سوز موجز ومقید کرکدر کوته بونده سوز
معناسنده‌در * مثنوی * کفت برکوتا کدامست آن هنر * کفت من آنکه که باشم
اوج پر) سلیمان علیه السلام اکا ایتدی سویله تا اول قنغی هنردر هدهد دیدی
اول وقت که بن اوج هوا اوزره اولم وزیاده یوکسك اوچم برنقطه واحده ایله
اولورسه براوج نقطه برنه اولور واکر نقطه ثلثه ایله یاء فارسی اولورسه وصف
ترکیبی اولور یوکسك اوججی معناسنده اولور * مثنوی * بنکرم ازاوج

باچشم نفین * من بینم آب در قعر زمین) چونکه اوج هوادن نظر ایدم چشم بقینله بن آبی قعر زمینده کوریرم ﴿ مثنوی ﴾ تا کجاست وچه عمقش چه رنگ * ازچه می جوشد زخاکی یا زسنگ) اول آب ناقنده در واک در بنالکی ندر یعنی نه مقداردر واول آبک رنکی ندر اول آب ندن قینار برخاکدنمی یابرطشدنمی قینار ویاخود طپراقلقدنمی ویاطاشلقدنمی قینار وظاهر اولور زمین ایچره آبی کورمک وهرقنغی محلده ایسه اکا نظر ایرکورمک هدهدک خاصیتندندر کاورد فی کتاب حیاة الحیوان قال یذکر عن الهدهد انه یری الماء فی باطن الارض کمایراه الانسان فی باطن الزجاج وزعموا انه کان دلیل سلیمان علیه السلام علی الماء وبهذا السبب تفقدہ لما فقدہ ﴿ مثنوی ﴾ ای سلیمان بهر لشکر کاه را * در سفر میدار این آکاه را) هدهد سلیمان نبی علیه السلام حضرتلرینه ایتدی ای سلیمان لشکر کاهدن اوتری یعنی لشکر برمحله نزول ایتدکده انلره انی آشکاره ایلمکدن اوتری بومادن اکاهی سفرده یانکده طوت بواولور که برکیمسه هرنقدر قدر وشرفده اولسه ودولت وعزتده کمال مرتبه سن بولسه بنه کندی به لازم اولان صاحب هنردن اعراض ایلیه اکرچه اول صورتا حقیر ایسه ده زیرا انسان مدنی الطبعدر که بری برینه البته محتاجدر ﴿ مثنوی ﴾ پس سلیمان گفت ای نیکو رفیق * در بیابانهای بی آب عمیق) پس سلیمان علیه السلام اکا ایدی ای ایو واداش عمیق وبی پایان آدسز یابانلرده بزمله اول ﴿ مثنوی ﴾ تا بیابی بهر لشکر آب را * در سفر سقا شوی اصحاب را) تاکم لشکردن اوتری آبی بوله سن سفرده اصحابه سقا اوله سن یعنی لشکر وصاحبلر بزدن اوتری سقا اوله سن وصوبی بولوب انک وجودنه دلالت قیله سن بوندن هر خدمتی اهلنه و یرمکه تنبیه واردر هر امیر وحاکمه لازمدر که برکاری آنک اهلنه تفویض ایلیه واول کاری نااهل اولان کیمسه یه تفویضدن حذر قیله تاعاقبت نادم وپشیمان اولمیه واشراط ساعتی خلقه اظهار قیلمیه که برامری برنااهله ویرمک اشراط ساعتندندر کاقال علیه السلام اذا وسد الامر الی غیر اهله فانتظر الساعة

﴿ طعنهٔ زاغ دردعوی هدهد ﴾

﴿ مثنوی ﴾ زاغ چون بشنود آمد ازحسد * باسلیمان گفت کو کژگفت وبد) زاغ چونکه هدهددن بوسوزلری اشتدی حسددن ایلرو کلدی سلیمان علیه السلام حضرتلرینه ایتدی اول هدهد اکری وقبیح سویلدی ﴿ مثنوی ﴾ از ادب نبود بپیش شه مقال * خاصه خود لاف دروغین ومحال) شاهک حضورنده سوز سویلمک ادبدن اولمز علی الخصوص خود زیاده دروغ ولاف اوله واولاف ممکن اولمیوب محال اوله بومعنی دروغین ضم دال وکسر غین ایله

اولدیغی وجه اوزره در فتح دال ایله وفتح غین ایله دخی اوقنق جائزدر زیرا غین لغتده بولوت معناسنه کلور بوراده پرده معناسنه استعاره اولسه جائز اولور بو تقدیر اوزره معنی علی الخصوص خود بلاف اوله که انده پرده اوله واولاف محال اوله اول هدهده لاف وکزاف اسنادی نه جهتدن لازم کلور دینورسه الجواب ﴿ مثنوی ﴾ کرمر ورا این نظر بودی مدام * چون ندیدی زیر مشتی خاک دام) اکر اول هدهده دائم بو نظر اولیدی برآوج خاکک التنده اولان طوزاغی نیچون کورمزدی ﴿ مثنوی ﴾ چون کرفتار امدی در دام او * چون قفص اندر شدی ناکام او) اول هدهد دامده نیچه کرفتار کاوردی نه حالله ناکام وناچار قفص ایچره مبتلا اواوردی هد هددن مراد بوراده اسرار ضمایره مطلع اولان ومکتوناتِ بواطنی مشاهده قیلان اصحاب مکاشفه در وزاغدن مراد انلرک کشف وشهودنه انکار ایلین طائفه در ﴿ مثنوی ﴾ پس سلیمان کفت ای هدهد رواست * کرتو در اول قدح این درد خاست) پس سلیمان علیه السلام هدهده ایتدی ای هدهد روا ومعقولیدر که اول قدحده سندن بو درد ظاهر اولدی یعنی ابتدای حالده سندن بو کونه تیره لک ظهوره کلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون نمایی مستی ای خورده تو دوغ * پیش من لافی زنی وانکه دروغ) ای دوغ ایچمش کیمسه سن نیچون مستلک کوسترسن بنم اوکمده بلاف اوررسن اندنصکره اولاق دروغ اوله

﴿ جواب کفتن هدهد طعنهٔ زاغ را ﴾

هدهد حضرت سلیمان علیه السلامدن چونکم بو کونه عتاب آمیز خطابلری کوش ایتدی اکا جواب ویروب ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای شه بر من عور کدای * قول دشمن مشنواز بهر خدای) ای شاه رسالت بن عریان کدا اوزره خدا رضاسیچون دشمنک قولنی استماع ایله ﴿ مثنوی ﴾ کر بطلا نست دعوی کردنم * من نهادم سر ببراین کردنم) اکر بنم دعوا ایلدکلکم کذب و بطلانله ایسه بن باش قودم وراضی ومطیع اولدم بنم بو بوینی کس ﴿ مثنوی ﴾ زاغ کوحکم قضا را منکرست * کر هزاران عقل دارد کافرست) زاغ که اوزاغ قضانک حکمنه منکردر اکر هزاران عقل طوترسه هم کافردر بو بیتلر هدهد لسانندن طعنهٔ زاغه جواب طریقیله اولور هدهددن مراد قضا وقدره ایمان کتورن طائفهٔ علیه اولور وزاغدن مراد قضا وقدره انکار ایلین قدریه اولور وسلیمان علیه السلامدن مراد فرق مختلفه نک السنه و مذهبنه عارف اولان وارث کامل حضرت نبویه اولور یعنی ارباب شهود اسرار وجوده زعارفز ومراتب کونیه ده مستتر نابود اولان آب معنایه واقفز دیو دعوی شکانده

سوزسویلسه‌لر اهل قدر مذهبنده ومعتزله مشربنده اولان زاغلر در حال انکار ایدرلر واعتراض سمتنه کیدرلر ودیرلر که لانسلم که بونلرده بونظر اوله و بونلر آب معنایی هردم مشاهده قیله زیرا اکر بونلرده بونظر مدام اولیدی نیچون زیرخاك بشریتده مستتر اولان دام بلایی کورمزلردی وکرفتار ذات ومحبوس قفص محنت وعقوبت اولمقدن نوجهله ازاد اولمزلردی معلوم اولدیکه بونلر بودعواده لغاف وصلافلردر پس نچن منبع علوم وعرفان اولان سلیمان زمان علی طریق الامتحان هدهد معرفته وعارفان آب حیات حقیقته دیسه که بواعتراضه جواب ندر و بوطعنه‌یه کفتار باصواب نه وجهله در بونلر دیرلر که ای شاه حقیقت زاغ طبیعت اولان اهل قدر که حکم قضایه منکرلرد راکر هزاران عقل وعلم دخی طوترلرسه کافرلردر بحکم حدیث شریف (قال علیه السلام القدریة مجوس هذه الامة در وشر ومعاصی قضای الهیه‌دن دکلدر بلکه عبدك نفسی انی ایجاد ایلمزدین قدریه‌یی بعضلر تکفیر ایتمشلردرو بعضلر توقف ایتمشلردر تکفیر ایتمینلر بونلر اهل قبله اولوب قرآنله استشهاد ایلدکلری ایچون توقف ایتمشلردر وتکفیر ایدنلر خالقیت حقه شریك قوشدقلری ایچون تکفیر ایتمشلردر قضا وقدرك خیر وشرینه ایمان کتورمین مؤمن اولمدیغنه متعدد احادیث شریفه وارده اولمشدر کما قال علیه السلام والله لایؤمن احدکم حتی یؤمن بالقدر خیره وشره وقال علیه السلام الایمان بالقدر نظام التوحید قضا اشیانك ازلدن ابده دك اوزرینه جاریه اولان احواله حکم کلی اجمالیدر وقدر اولحکمك اوقات معینده آشنا اوزره اولان صور تفصیلیه سیدر ﴿ مثنوی ﴾ درتو تا کافی بود از کافران * جای کندی شهوتی چون کافران) اکرسنده فرضی ثنویه مذهبنده اولان کافرلردن برکاف اولسه یعنی قضاء الهیه‌نك انکارنی مشعر برحرف اولسه کافران کبی یعنی فرج نسوان کبی موضع شهوت ومحل رایحهٔ بدسن یعنی برخوای انما المشرکون نجس شرك نجاست معنویه درپس ثنویه وقدریه خصالندن سنده که شرك خفیی متضمن برخصلت اولسه جنابت معنویه وخباثت باطنیه ایله ملوث وناپاکسن کرکدرکه درونکی آب توحید ومعرفتله پاك وطاهر قیله‌سن تاکم موحدین زمرسنه داخل اوله‌سن ﴿ مثنوی ﴾ من ببینم دام را اندر هوا * کر نپوشد چشم عقلم را قضا) هدهد سلیمان علیه السلامه ایتدی هواده ایکن بن خاك التنده نهانی اولان طوزاغی کوریرم قضاء الهی اکر بنم عقلم کوزنی اورتمزسه ﴿ مثنوی ﴾ چون قضا ایدشود دانش بخواب * مه سیه کردد بکیرد آفتاب) چونکه قضاء الهی کلە علم وعقل خواب غفلته کیدر ماه سیاه اولور آفتاب طوتیلور یعنی چونکه قضاء الهیه کله ماهه خسوف وآفتابه

کسوف کاور و بونلرك نوری زائل اولور ﴿ مثنوی ﴾ از قضا این تعبیه کی نادرست * از قضا دان کو قضا را منکرست) قضاء الهیه دن بو تعبیه یعنی بو تخلیط و مکر نیچون نادر و قلیلدر یعنی نادر دکلدر بلکه بو کونه تخلیط و مکراندن چوق واقع اولور قضاء الهیه دن بیل که او قضایه منکردر زیرا بر کیمسه نك انکار و کفرنه قضاء الهی تعلق ایتمسه اول کیمسه کافر و منکر اولمزدی معلوم اولدیکه هر کافرك کفری و هر منکرك انکاری قضاء الهیه دندر

﴿ قصهٔ آدم علیه السلام و بستن قضا نظر اورا که مراعات صریح نهی و ترك تأویل ﴾

حضرت آدم علیه السلامك قصه سیدر و قضای الهی انك چشمنی نهی صریحك رعایتندن بغلمسنك بیانندەدر که اول نهی صریحی (ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین) در ودخی انك ترك تأویلدن کوزنی بغلمسنك بیانندەدر و ترك تأویل معطوفدر مراعات اوزره تقدیر کلام و بستن قضا چشم اورا از ترك تأویل دیمك اولور و ترك تأویلدن کوزنی بغلدی دیمك ترك تأویلی کوره میوب و تأویلك ترکنده اولان فوائدی بیلەمیوب و نهی صریحه امتثال ایدەمیوب تأویلی روا کوردی واختیار قیلدی دیمکی اشعار ایلر ﴿ مثنوی ﴾ بو البشر کو علم الاسما بکست * صد هزاران علمش اندر هر رکست) ابو البشر که اول علم الاسمانك بکیدر یعنی حق تعالینك تعلیم ایلدیکی اسمانك امیریدر انك هر طمرنده صد هزاران علم واردر و اسمادن مراد عند المحققین نه ایدوکنه بو بیتلرله اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ اسم هر چیزی چنان کان چیز هست * تا بپایان جان اورا داد دست) هر برشیئك اسمی انجلین که اول شیء ازلده اویله اولمشدر تا نهایتنه دك انك جاننه ال ویردی یعنی علم اللهده برشیئك اسمی نه اولدیسه و خاتمه و عاقبتنده نه اوله جق ایسه انك علمی حضرت آدمك جاننه کشف اولدی و هر شیئك حقیقتنی بیلدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ هر لقب کو داد آن مبدل نشد * انکه چستش خواند او کاهل نشد) هر لقبی که اوویردی اول لقب مبدل و متغیر اولمدی یعنی هر نه شیئه حقیقتی اعتباریله براسم دیدی ایسه اول اسم من بعد متغیر اولمدی زیرا بو لقب و اسمدن مراد هر شیئك لوح محفوظده ثابت اولان اسمیدر اول کیمسه یه که چست اوقودی اول کیمسه کاهل اولمدی زیرا بو اسمی اکا حقیقتده مطابع اولمغله اطلاق ایلمشدر پس تبدیل ممکن اولمز ﴿ مثنوی ﴾ هر که آخر مؤمنست اول بدید * هر که آخر کافر او را شد پدید) هر شول کیمسه که آخرنده مؤمندر انی اول کوردی و خاتمه سنده مؤمن اولدیغی حسبیله اکا مؤمن دیدی هر شول کیمسه که آخرنده کافردر اول حضرت آدم علیه السلامه ظاهر

وآشكاره اولدی ﴿ مثنوی ﴾ اسم هر چیزی تو از داناشنو * سر رمز علم الاسما شنو) هر برشيئك اسمنی بز عالمدن اشت دعلم الاسمانك رمزینك سرنه ایشت یعنی حق تعالینك آدمه تعليم ايلدیکی اسمالك رمزنك سرنی اول اسمايه عالم اولان عارف ونادن استماع ایت که حق تبارك وتعالی وارثان انبيا اولان عارف قوللرینه هر شيئك حقیقتنده اسمی ندر واول شیء عاقبة الامر نه اوله جقدر بونی دانا اولنلر بيلور واسترسك انلردن بریمز بولوب انلردن تعلم ايت دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ اسم هر چیزی برما ظاهرش * اسم هر چیزی برخالق سرش) هر برشيئك اسمی بزم قتمزده انك ظاهریدر یعنی هر شیء بحسب الظاهر نه حالتله موسوم ایسه بز اکا او یله دیرز اما هر برشيئك اسمی خالق کونينك قتنده انك سر وحقیقتیدر نتکيم برشيئك ظاهرده اولان اسمی وحقيقتده اولان اسمی بو بيتلردن ظاهر اولور ﴿ مثنوی ﴾ نزد موسی نام چوبش شد عصا * نزد خالق بود نامش اژدها) موسی عليه السلام قتنده انك چوبنك نامی عصا ایدی انك حقيقتده ثعبان اولمسندن خبری یوق ایدی اما خالق عالم قتنده انك نامی اژدرها ایدی برشيئك اولاننده بحسب الظاهر اسمی عند الناس برکونه اولوب آخر الامر اول اسم زائل اولوب حقيقتده اولان اسمله مسمی اولدیغنه اولا عصابی مثال ايلدکدنصکره مثال آخرك بيانه شروع ايدوب بیوررز ﴿ مثنوی ﴾ بد عمر را نام اول بت پرست * لیك مؤمن بود نامش در الست) مثلا حضرت عمر رضی الله عنهك نامی اول حالده بت پرست ایدی زیرا اسلامه داخل اولمزدن اول عند الكفره نامی او يله ايدی لكن الست عالمنده انك نامی مؤمن ایدی لاجرم اول ازلده اولان حقيقتنك اسمی اسلامه داخل اولدقدنصکره ظاهر اولوب بودنيادن آخرته اول اسمله انتقال ايلدی ﴿ مثنوی ﴾ آنکه بد نزد یك ما نامش منی * پیش حق این نقش بد که بامنی) اول نسنه نك که بزم قتمزده اسمی نطفه اولدی حق قتنده اول منی بو نقش صوری ایدیکه بنلکله موجود وانانیتله مشهوددر بو بیت نفس الامرده اولان اسامیء اشيا ايچون ضرب اولان تمثيلاتك بریدر مثلا هر شيئك ایکی نوع اسمی واردر براسمی حقيقيکه عند الله ثابت اولان اسمدر اکا من بعد تبدیل وتحويل واقع اولمز ازلا وابدا ثابتدر بوزلمز و براسمی دخی مجازی وصوریدر البته بو اسم زائل اولور وآخر الامر اول اسم حقيقی عند الله هر نه ایسه ظهوره کلور وانکله مسمی اولور یعنی صورتا کافر وعند الله مؤمن تسميه اولدیسه عاقبة الامر مؤمن اولور واکر صورتا مؤمن وعند الله کافر ایسه نعوذ بالله آخر الامر کافر اولور وقس علی هذا سائر الاسامی پس اسماء اشياءدن عبارتدر والحقايق لاتنقلب کلامی بو معنايه اشارتدر پس حضرت آدم علیه السلام جناب حق وعلم آدم

الاسماء كلها مقتضاسنجـه جميع مسمياتك حقيقـة وصورتا نامى اكا عيان اولدى حاصل كلام حضرت آدم عليه السلامك علم ودانشنه وفضيلت وبينشنه غايت ونهـايت يوقـدر ﴿ مثنوى ﴾ صورتى بداين معنى اندر عدم * پيش حق موجودنه پيش ونه كم) بو معنى عدمده يعنى عالم باطنده ومرتبهٔ علم حقده ه برصورت ايدى حق تعالينك قتنده موجود ايدى بوظاهر ده اولان صورتدن نه پيش ونه كم ﴿ مثنوى ﴾ حاصل آن آمد حقيقت نام ما * پيش حضرت كان بود انجام ما) حاصل كلام بزم حقيقتده نامنز ياخود حقيقت نامنز اول كلدى حضرت حقك حضورنده كه او بزم انجام وعاقبتمز اوله يعنى انجام وعاقبتمزده هرنه شئ اوله جقدر بزم حضرت حقـك حضورنده حقيقتمزك اسمى اول اولدى ديمكدر ﴿ مثنوى ﴾ مردرا بر عاقبت نامى نهـد * نى بران كوعاريت نامى نهـد) حق تعالى حضرتلرى مرده عاقبت امرده نه اوله جق ايسه انك اوزرينه اسم قور انك اوزرينه دكل كه خلق اكا برعاريتى نام قور يعنى بعض كيمسـه واردر كه اولنده مؤمن آخرنده كافر اولور وبعضى بالعكس پس آخرنده وخاتمهٔ كارده هرنه كونه صفتله متصف اولورسـه ودنيادن آخرنه هرنه حال ايله انتقال قيلورسـه انك حق وقتنده اسمى اولدر واكا اول نامى حـق قومشـدر ﴿ مثنوى ﴾ چشم آدم چون بنور پاك ديد * جان وسر نامهـا كشتش بديد) ادم پيغمبر عليه السلامك چشمى كه اونور پاكله كوردى جان ونامـلرك سر وحقيقتى اكا اشـكاره اولدى ﴿ مثنوى ﴾ چون ملك انوار حق دروى بيـافت * در سجود افتـا دودر خدمت شتـافت) چونكه ملك حقـك انوارنى حضرت آدم عليـه السـلامده بولدى لاجرم ملك سجوده دوشـدى وخدمته ايودى ﴿ مثنوى ﴾ مدح اين ادم كه نامش مى برم * قاصرم كر تاقيـامت بشمرم) بو آدمك مدحنى كه انك نامنى ايلتـورم قاصرم فرضا اكر انك فضـائلنى قيامته دك صايم وبعض نسخده ده مصرع ثانى بويله واقع اولمشـدر تاقيامت كر سـتايم قاصرم) يعـنى قيامته دك اكرانى مدح ايلرسم قاصرم كماهو حقه انك ثنا يشـنه قادر دكلم ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ اين همه دانست چون آمد قضا * دانش يك نهى شـد بروى خطا * كاى عجب نهى از پى تحريم بود) يا بتـأويلى بدو توهيم بود * بو جـمله يى بيلدى چونكم قضا كلدكده برنهنك دانشى اكا خطا اولدى اول نهى بودر كه جناب حق آدمه وحوايه خطابا بيورديكه * ولاتقربا هذه الشجرة فتكونا من الظالمين * و بو نهيده اولان خطابودر كه حضرت آدم عليه السـلام بونهيده متردد اولدى وكندى يه ديديكه اى عجب بونهى تحريم ايچونمى اولـدى و ياخود تأويله منسوب اولان اولان تنزيه ايچونمى اولدى وتخويفمى اولدى نهى تحريمى اولدركه انى فاعل

ومرتکب اولان کیمسه عتاب وعقابه مستحق اوله نتکیم (ولاتقربا هذه الشجرة * نهی کبی ودخی ولا تقربوا مال الیتیم نهیی کبی ونهی تنزیهی اولدرکه انك مرتکبی عتاب وعقابه مستحق اولمز بلکه انجق ترك اولی قیلمش اولور وکندوبی اول منهی اولاندن انجق تنزیه وتطهیر لازم کلور کما ورد فی هذا الحدیث قال علیه السلام من اکل الثوم والبصل والکراث فلایقربن المساجد ﴿ مثنوی ﴾

دردلش تأویل چون ترجیح یافت * طبع در حیرت سوی کندم شتافت) اول آدمك کوکلنده تأویل ایلمك چونکم ترجیح بولدی وترك تأویلی تأویل ایتمك اوزره اختیار قیلدی پس انك طبعی کندی حیرتده ایکن کندم جانبنه سرعت ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ باغبان راخار چون در پای رفت * دزد فرصت یافت کالا بردتفت) مثلا باغبانك چونکم آیاغنه دیکن باتدی باغبان کندی حالنه مشغول ایکن خرسز فرصت بولدی متاعنی علی الفور ایلتدی ﴿ مثنوی ﴾

چون زحیرت رست باز آید براه * دید برده دزد رخت از کارگاه) چونکم آدم علیه السلام حیرتدن قورتلدی کیرو یوله کلدی آدم کوردی دزد اسبابی کارگاهدن ایلتمش یعنی شیطان انك اسباب طاعتنی ومتاع معرفتنی سرقه ایتمش وحلهٔ جنتی وجود لرندن نزع ایدوب انی دنیا صحراسنه آتمش ﴿ مثنوی ﴾

ربنا انا ظلمنا کفت واه * یعنی آمد ظلمت وکم کشت راه) ربنا انا ظلمنا واه دیدی سورهٔ اعرافده اولان ربنا انا ظلمنا آیت کریمه سنه اشارتدر که تفسیری عنقریب اضافت کردن آدم ذات راسر خنده کلور یعنی ای بزم ربمز بز نفسمزه ظلم ایلدك دیدی واه ایلدی وجرمنه معترف اولوب کندیدن صدور ایلین خطاسنه تأسف ایلدی یعنی ظلمت کلدی وراه مستقیم کم وناپیدا اولدی یعنی کلمه سی کلمهٔ تفسیردر کأن حضرت مولانا حضرت آدم علیه السلامك انا ظلمنا انفسنا دیدیکی قولی بو مصرع ثانیله تفسیر ایدرلر کان بیوررلر که حضرت آدم علیه السلام انا ظلمنا دیدی ظلمك حقیقتی ظلمتدر پس ظلمت کلدی وقضا بصر بصیرتی پوشیده قیلدی وراه روشن ناپیدا اولدی دیمکی دیلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾

این قضا ابری بود خورشید پوش * شیر واژدرها شود زو همچو موش) بو قضاء الهی کونش اورتیجی بر بلوتدر ارسلان واژدرها قضاء الهیدن موش کبی اولور پس ای سلیمان ﴿ مثنوی ﴾ من اکردامی نه بینم کاه حکم * من نه تنها جاهلم در راه حکم) اکر بن حکم قضای الهینك ظهوری وقتی بر طوزاغی کورمیم حکم قضاء الهی یولنده همان یالکز بن جاهل وغافل دکلم بلکه ظهور وقتنده انبیا واولیا علیهم السلام بیله عاجز ومتحیرلردردیدی ﴿ مثنوی ﴾

ای خنك انکونکو کاری کرفت * زور را بکذاشت اوزاری کرفت) ای سعادتلو

اول کیسه که اول نیکو کارق طوندی اول کیسه زوروتجلده قودی وزاری وتضرع یوان طوندی ﴿ مثنوی ﴾ کر قضا پوشد سیه همچون شبت * هم قضا دستت بکیرد عاقبت) اکر قضاء الهی سنی کیجه کبی بورسه و پوشیده قیلورسه برمرتبه که ظلمت محنت وغفلتده قالوب خبروبشری کورمك ممکن اولمیه هم عاقبت سنك دستکی قضا طوتار وسنی اول ظلمتدن ینه قضا خلاص ایدر ﴿ مثنوی ﴾ کر قضا صد بار قصد جان کند * هم قضا جانت دهد درمان کند) فرضا قضاء الهی اکر یوز کره سنك جانکه قصد ایده وسنی هلاك مرتبه سنه ایر کوره هم قضاء الهی سکا جان ویرودردیکه درمان ایلر ﴿ مثنوی ﴾ این قضا صد بار اکر راهت زند * برفراز چرخ خرکاهت زند) بوقضاء الهی فرضا اکر یوز کره سنك یولکی اورهسنك خرکاهکی چرخك فوقی اوزره اورر یعنی سنی عالی مرتبه یه ایر کورر ﴿ مثنوی ﴾ ازکرم دان این که می ترساندت * تابملك ایمنی بنشاندت) حقك کرمندن بیل بونی که سنی قورقودر تاخوف سبیله سنی ایمنلك ملکنه نصب ایده یعنی (لاخوف علیهم ولاهم یحزنون) دیدیکی ولیلرك مرتبه سنه سنی ایصال ایده ﴿ مثنوی ﴾ این سخن پایان ندارد کشت دیر * کوش کن تو قصهٔ خرکوش وشیر) بوسوزکه مراداندن قضا وقدرك اسرارنه متعلق اولان معارف علیه در پایان طوتمز صددیمز بعید اولدی ونقل ایلدیکمز شیر وخرکوشك قصه سی کیرو قالدی شمدنکیرو خرکوش وشیرك قصه وحکایتنی استماع ایله که تاشیرك عاقبتی نیجه اولدیغی سکا معلوم اوله

﴿ پاواپس کشیدن خرکوش ازشیر چون نزدیك چاه رسید ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چونکه نزد چاه آمد شیر دید * کزره آن خرکوش ماند و پا کشید) چونکه شیر چاهك قتنه کلدی کوردیکه اول خرکوش یولدن قالدی وایاغن چکدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت پاواپس کشیدی تو چرا * پای راوا پس مکش پیش اندرا) شیرچونکه خرکوشك اول حالنی کوردی اکادیدی ای خرکوش سن ایاغکی نیچون کیرویه چکدك آیاغنی کیروآرد که چکمه ایلرویه کل ﴿ مثنوی ﴾ کفت کو پایم که دست و پای رفت * جان من لرزید ودل ازجای رفت) خرکوش چونکه شیردن اول سوزاری اشتدی شیره ایتدی قنی بنم ایاغم که الم وایاغم خوفدن کتدی بنم جانم دتردی کوکلم یرندن کتدی ﴿ مثنوی ﴾ رنك رویم رانمی بینی چوزر * زاندرون خودمی دهد رنکم خبر) بنم یوزمك رنکنی کورمزمیسن التون کبی صارو بنم یوزمك رنکی خوددرونمدن خبرویرر ﴿ مثنوی ﴾ حق چوسیما را معرف خوانده است * چشم عارف سوی سیما مانده است) حق تعالی حضرتلری چونکیم سیمایی معرف اوقومشدر (کماقال

الله تعالى يعرف المجرمون بسيماهم وقال خطابا لنبيه عليه السلام تعرفهم بسيماهم وقال سيماهم فى وجوههم من اثر السجود) چونكم سيما احوال درونى بيلمكه وسيله اولدېسه اول سيبدن عارفك چشمى سيما جانبنده قالمشدر كه احوال درونى اندن استدلال ايدرلر { مثنوى } رنك و بو غماز آمد چون جرس * از فرس اكه كندبانك فرس) رنك و بوى جرس كبى غمازكلدى يعنى بر كيمسه‌نك رنكى و بر شيئك رايحه‌سى انك مافى الضميرنى غمز ايدېجى كلدى نتكيم جرس كورنمين بر متحرك شيئك وجودنى مخبر وغماز اولدى فرسك بانكى فرسدن اكاه ايلر يعنى فرسى كورمسه‌ك صدا اورسه انك صداسى انك وجودنه دلالت ايدر { مثنوى } بانك هرچيزى رساندز وخبر * تابدانى بانك خر از بانك در) هر بر شيئك صداسى انك ضمير وسرندن خبر يتشديرر تا بيله‌سن بانك درى بانك خردن زيرا افعال ومقالى احوال درونه راهنما اولور وعارف رضايه متعلق اولان سوزدن قلبك رضاسنه وغضبنه متعلق اولان سوزدن درونده اولان غضبه استدلال قيلور نتكيم بو حديث شريف بو معنايه شهادت ايلر عن عايشه رضى الله عنها اتفقا على الرواية عنها قال عليه السلام انى لاعلم اذا كنت عنى راضية واذا كنت على غضبى فقلت ومن اين تعرف ذلك فقال عليه السلام اما اذا كنت عنى راضية فانك تقولين لاورب محمد واذا كنت على غضبى تقولين لاورب ابراهيم قلت اجل والله لااهجر الااسمك معناى شريفى اولدر كه حضرت نبى صلى الله تعالى عليه وسلم حضرت عايشهٔ صديقه رضى الله عنها وعن ابيها يه ديدى تحقيقا بن بيلورم شول وقتده كه سن بندن راضيه اوله‌سن وشول وقتده كه سن بنم اوزريمه غضبناك اوله‌سن غضبى فعلى وزننده الف مقصوره ايله غضبانك تأنيثيدر پس حضرت عايشه رضى الله عنها ديدى بن ديدم كه انى ندن بيلورسن يارسول الله رسول عليه السلام حضرتلرى ديدى اما شول وقتده كه ياعايشه سن بندن راضيه اوله‌سن پس تحقيقا سن ديرسن محمدك ربيسى حقيچون بويله دكلدر ديو قسم ايدرسن وشول وقتده كه سن بكا غضبناك اوله‌سن پس سن ديرسن ابراهيمك ربيسى حقيچون بويله دكلدر حضرت عايشه ايدر بن ديدم كه نعم صادقسن يارسول الله الله حقيچون بنم هجرانم همان سنك اسمكه مقصوردر يعنى حين غضبده سنك ذات شريفكدن قلبا هجرانم يوقدر پس بو حديث شريفده بر كيمسه‌نك كلامندن قلبنده اولان حالته وافعالندن درونده اولان سرنه استدلال قطعه دلالت واردر زيرا الظاهر عنوان الباطن نخواسنجه انسانك ظاهرنده بعض علايم وآثار اولور كه انك باطننده اولان اسرارنه اول علايم وآثاردن دلالت واردر وانك حال درونندن مخبر ومعلم اولور نتكيم بو حديث شريف بو معنايه دلالت وشهادت

قيلور قال عليه السلام ما اضمر احد شيئا الا ظهر في فلتات لسانه وصفحات وجهه وقال جارالله العلامة مناسبا لهذا المحل تخابل الغم والمسرة تبكي وتضحك في الاسرة ﴿ مثنوى ﴾ كفت پيغمبر بتمييز كسان * مرء مخفى لدى طى اللسان) حضرت پيغمبر عليه السلام بيورديلر كه المرء مخفى تحت لسانه پس بو حديث شريفك مضمونى اوزره بيورورلر كه پيغمبر عليه السلام انسانى تمييز ايلك حقنده بيورديلر انسان لسانى طى ايلك قتنده وكلماتنك تحتنده پنهاندر زيرا ترجمان جنان ودلال عالم جاندر پس صراف نقد عرفان اولان اولا لسانه نظر قيلور بعده اول لسان واسطه سيله متكلمك مرتبه سنه واقف اولور (قطعه) زبان در دهان اى خردمند چيست) كليد در گنج صاحب هنر * چو در بسته باشد چه داند كسى * كه جوهر فروشست يا پيلور ﴿ مثنوى ﴾ رنك رواز حال دل دارد نشان * رحمتم كن مهر من در دل نشان) يوزك رنكى كوكلك حالندن نشان طوتار زيرا سيمادرونه البته دلالت ايدر بنم حالمى مشاهده ايدوب بكا مرحمت ايله بنم محبتمى قلبكده نصب ايله پس رنك ظاهر انسانك باطنك حالنه نه كونه دلالت ايلر بو بيتله اشارت ايدوب بيورورلر ﴿ مثنوى ﴾ رنك روى سرخ دارد بانك شكر * بانك روى زرد دارد صبر ونكر) قرمزى يوزك رنكى شكر رنكنى طوتار ذكر مسبب ارادهٔ سبب قاعده سى اوزره شكردن مراد نعمت اولور پس حمرت وجه شكر صداسن طوتار ونعمته دلالت ايدر زيرا نعمت وراحتسز يوز قرمزى اولمز صبر دخى ذكر مسبب ارادهٔ سبب قاعده سى اوزره بلا ومحنتدن كنايه اولور نكر بونده كفران معناسنه در تقدير كلام صارى يوزك رنكى صبر ونكر طوتار يعنى بلا ومحنتك وكفران نعمت صداسنى طوتار واندن اخبار ايدر زيرا صفرت وجه درد ومحنتدن وعدم راحت ونعمتدن حاصله اولور وعدم نعمت كفران اولمقدن ظهوره كلور پس رنك روى زرد بركيمسنك حيرتنه وانكارنه دلالت قيلمش اولور خركوش شيره ايتدى اى شيردلير ﴿ مثنوى ﴾ بر من آمد بانك دست وپا برد * رنك رووقوت وسيما برد) بكا كلدى اول نسنه كه دست وپايى قطع ايلر رنك روى وقوت وسيمايى ايلتور بونده تنبيه بودر كه عقل سليم هر باركه شير موتى تفكر ايليه وهادم اللذات اولان مرك قريب اوله وعلايم موت اكا اصابت قبله انك تدبير ايلديكى جوار حده قوت وقدرت قالمز ورنك وسيماسى بونده اولمز پس خركوش لساندن احوال موتى بو بيتلرله بيان ايلمكه شروع ايدوب بيورورلر ﴿ مثنوى ﴾ انكه در هرچه در ايد بشكند * هر درخت از بيخ وبن او بركند) اول نسنه كه يعنى اول قهر وهلاكه سبب اولان موت شيرى بكا قريب كلديكه هرنه شئ كه كله انى صرهر آغاجى كوكندن وديبندن اوقوپارر ﴿ مثنوى ﴾

در من آمد انکه ازوی کشت مات * آدمی وجانور جامد نبات) بکاکلدی اول نسنه که اندن مات وفانی اولدی آدمی وحیوان و جامد ونبات ﴿ مثنوی ﴾ این خود اجزا اندوکلیات ازو * زرد کرده رنك و فاسد کرده بو) بو ذکر اولنان موالید ثلاثه خود جزؤلردر کلیات هم اندن رنکنی زرد ایلمش ورایحه سنی فاسد ایلمشدرکلیاتدن مراد بونده عناصر اربعه و افلاك تسعه اولمق و بونلردن ظهوره کلان اشیا اولمق محله مناسبدر پس کلیاتك بعضسنك فنا وزوالنك شرحنه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ تاجهان که صابرست وکه شکور * بوستان که حله شد کاه عور) تاکم جهان وما فیها کاه بلا ومحنته صبر ایدیجی وکاهی راحت ونعمته زیاده شکر ایدیجیدر پس تبدل و تغیردن خالی اولمدی بوستان کاه برك و باردن حله کیر وکاهی عاری اولور پس بو دخی متغیر اولمقدن ورونقنه زوال کلمکدن نجات بولمدی ﴿ مثنوی ﴾ آفتابی کو برآیدنار کون * ساعتی دیکر شود اوسرنکون) شول برآفتابکه طلوع وقتنده نارکون یوقارو کلور وعالمی شعله وشعشعه سیله منور قیلور برغیری ساعتده اول آفتاب سرنکون اولور یعنی برقاج ساعتدنصکره زواله واروب باشی آشاغی غروب ایدر منور عالم ایکن کورکه بو هم زوالدن خلاص اولمدی ﴿ مثنوی ﴾ اخترانی تافته برچارطاق * لحظه لحظه مبتلای احتراق) شول اخترلر که طوغمش وطلوع قیلمشدر چارطاق فلك اوزره وقتافوقتا وآنا فآنا مبتلای احتراق اولمقدن خالی دکللردر احتراقدن مراد اولدرکه قچن برکوکب برکوکبه مقارن ومقابل اولسه اول مغلوب ومحترق اولان کوکبك حکمی وتأثیری قالمقدر ﴿ مثنوی ﴾ ماه کوافزود زاختردر جمال * شدزرنج دق اوهمچون خیال) ماه که اختردن جمالده زیاده اولدی دق رنجندن اول ماه خیال کبی اولدی نتکیم هلال ومحاق وقتنده مشاهده اولنور دق برمرضدرکه قچن برکیمسه یه واقع اولسه انی بغایت نحیف وضعیف ونزار ایلر بو ابیات وماقبلنده وما بعدنده اولان ابیات هر شیئك فنا وفوتنه وتبدلات وتغیراتنه تمثیلات طریقیله در نتکیم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ این زمین باسکون باادب * اندرآرد زلزله ش درلرز وتب) بو سکونله ادبله اولان زمین که حرکت واضطرابدن بریدر زلزله انی سته ولرزه یه کتوروب باخصوص که زلزلهٔ ساعت انی برمرتبه یه یتوررکه کالعهن المنفوش پاره پاره وریزه ریزه ایلر ﴿ مثنوی ﴾ ای بسا که زین بلای مرده ریك * کشته است اندرجهان اوخردوریك) ای چوق طاغ بوآرته قالمش بلادن یعنی بو صوکه قالمش فوات وفنادن جهان ایچره اول طاغ خردوریك اولمشدر یعنی ریزه ریزه وقوم کبی اوفاق اولمشدر نتکیم (وبثت الجبال بثا فکانت هباء منبثا آیت کریمه سی بو مضمونه دلالت ایدر ﴿ مثنوی ﴾

این هوا باروح آمد مقترن * چون قضا آید وبا گشت وعفن) بوهواء لطیفکه روحه مقترن کلدی وحیاتبخش وجود انسانی اولدی چونکم قضاء الهی کله اول هوا وباو متعفن اولور ﴿ مثنوی ﴾ آب خوش کز روح را همشیره شد * در غدیری زرد وتلخ وتیره شد) آب لطیف وشیرینکه اول روحه همشیره اولدی یعنی برابر کلدی برغدیرده برزمان طورمغله صاری وآجی وبولانق اولدی زردو تلخ وتیرهلك آبه نسبت موت وفنا صفتلریدر ﴿ مثنوی ﴾ آتشی کوباد دارد در بروت * هم یکی بادی برو خواند یموت) شول بر آتش که اول بیقده بل طوتار بادبروت کبرو سرکشلکدن کنایه در که آتش جوهر نورانی وعلو بدربو اجادن سرکشلك طوتار مع هذا هم بر یل انك اوزر بنه یموت اوقور یعنی اولمك وسوینمك حالتنی اکا اجرا ایلر تتکیم برشمعه اوف دیسك سوینور پس بویله نورانی وسرکش ایکن برمقدار یلدن نوری کیدوب مرده اولور ﴿ مثنوی ﴾ حال دریا ز اضطراب وجوش او * فهم کن تبدیلهای هوش او) دریانك حالنی انك اضطراب وجوشندن یعنی انك غلیان وخروشندن انك عقلنك تبدیل اولمرنی فهم ایله نتکیم برکیسهنك صورت ظاهره سی جوش وخروشده اولسه وحرکات واضطراب قیلسه انك عقلنك تبدیلرنی ظاهرده اولان اضطرابندن فهم ایلرسن پس دریانك دخی بوجوش وخروشندن هوشنك تبدیل اولمرنی فهم ایله عند المحققین دریانك دخی هوشی واردر مراداندن مدبر ومتصرف اولان عقلدر عند الحکما اکا عقل فعال دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ چرخ سرکردانکه اندر جست وجوست * حال اوچون حال فرزندان اوست * که حضیض وکه میانه گاه اوج * اندر وازسعد ونحسی فوج فوج) یعنی چرخ سردانکه الملاء الاعلی یطلبون الله کما انتم تطلبونه خواسجه طلب رضای موجوننده حرکات شوقیه ایله دوراندهدر انك حالی دخی جوفنده اولان فرزندانك حالی کبیدر یعنی موالید ثلثه کبی اول دخی دائما متبدل ومتغیر اولقدهدر کاه حضیضدرکه مذلت وحقارت صفتیدر وکاهی میانهکه ذلت ورفعتك اعتدالی مرتبهسیدر وکاهی اوجدر که کمال رفعت حالیدر مثلا فلکی بردائره فرض ایلسك وانك اوسطنه برخط وهمی چکسك انك نصف سفلیسنه هابط وحضیض ونصف علویسنه صاعد واوج دینور کوکب که حوالیٔ بروج اوزرنده سیر ایده مستقیمدر انك خلافی اولورسه راجعدر کوکب که کاهی بووقار وفلکه قریب وکاهی آشفته فلکه قریب اولور بووقار واوجه واردیغنده بعدا بعد دیرلر ودور البتهبونی مقتضیدر که اوج مرتبهسنده اولان میانه مرتبهسنده اولان حضیضه نزول ایده وحضیض مرتبهسنده اولان وسط مرتبهسنه صعود ووسط مرتبهسنده اولان اوجه عروج ایده پس حدوث وتغیردن خالی اولمز وسعد ونحسدن اول چرخده فوج فوج سعادت ونحوست واردر ﴿ مثنوی ﴾

ازخوداى جزؤى زكلها مختلط * فهم مى كن حالت هرمنبسط) يعنى اى كللردن مختلط اولان وعناصر اربعــه دن مركب وممزوج اولان جزؤى كنــدندن فهم وقيـاس ايله هرمركب اولمين منبسطـك حالنى سن نفسكده نيجه متغـير ومنقلب ايسك جميع كليات وجزؤيات تبـدلات وتغـيراتدن وفوات وموانّدن خالى دكلدر

﴿ مثنوى ﴾ چونكه كليات رارنجست ودرد * جزؤ ايشان چون نباشد روى زرد) چونكه كلياته جهـانده رنج ودرد واردر انلرك جزؤى نيجـون زرد روى ومريض اولميه يعنى چونكه كلياته تغير وتبدل وفنادن خلاص ميسر دكلدر بس انلرك جزؤلرينه خلاص نيجه ميسر اولور ﴿ مثنوى ﴾ خاصهٔ جزؤى كوز اضدادست جـمع * زاب وخاك وآتش و بادست جـمع) خصـوصا اول جزؤكه اوضدلردن جمع ومركبدر آب وخاك وآتش وباددن جمعدر يعنى عـلى الخصوص برجزءكه اضداد اربعه دن مركب اوله وطبايع مختلفه دن اجتماع قيـله انك متغير اولماسى وفنا بولماسى عجبـدر تكيم اضداد اربعه نك امتزاجـنى ميش وكركك امتزاجنـه تمثيـل ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ اين عجب نبود كه ميش ازكرك جست * وين عجب كـين ميش دل دركرك بست) يعـنى بوعجب اولمديكه قيون قورددن صچرادى وفرار ايلدى عجب بوكه بوقيون قورده كوكل بغلدى حاصل كلام انسانك سقـامت وموتى عجب دكلدر سقامت وموت چار اضدادك برى بريله امتزاج ايلمسندن حاصل اولور بلكه انسانك صحـتى عجبدوكه اول كرك وميشـك وكور وشيرك الضدان لايجتمعان ايكن برى برينه كوكل ويرمسى ومصالحه قيلمسى كيـدر (قطعـه) چار طبع مخالف وسركش * چنج روزى بدند باهم خوش * كريكى زين چهار شدغالب * جان شيرين برآيد ازقالب ﴿ مثنوى ﴾ زندكانى زاشتئ ضدهاست * مرك دان‌اند رميانشان جنـك خاست) انسانك زندكانيلكى وصحـتى بوچار اضدادك بارشمه سنـدندر اولوم بيـل اول زمانكه بودرت ضدك اورته سنـده جنـك قالقـدى واعتـدال زايل اولـوب مزاح فاسـد اولدى ﴿ مثنوى ﴾ لطف حق اين شيررا وكوررا * الف دادست اين دوضددوررا) حق تعالينك لطفى انسانك وجودنده بوشير وكوره وايكى اراق ضده الف وانس ويرمشـدر شيرو كوردن مراد كه ايكيسى برى برينـه ضددر عناصر اربعـه دن حرارتله برودتدر وياخود ييوستله رطوبتدر ﴿ مثنوى ﴾ چون جهان رنجور وزندانى بود * چه عجب رنجور اكرفانى بود) چونكه جهان بالكليه رنجوروزندانى اوله مريض اكرفانى اوله عجب دكلدر

﴿ پرسيدن شيرازسبب پاى واپس كشيدن خركوش ﴾

﴿ مثنوى ﴾ خـواند برشـيراوازين رو پنـدها * كـكفت من پس مانده‌ام

زین بندها) خرکوش شیره بو یوزدن بندلر اوقدی ودیدی بن بو بندلر سببندن آرده قالشم وکتمکده آیاغمی چکمشم قصه دن حصه بودرکه عقل معاد نفس اماره شیرنه بوکونه بند وارشادلر ایلر متنصح اولسون وکین وکدورتدن فراغت قیلسون ایچون چونکم بوموت وفنای عالمدن عبرت الیه وعقل معادك نصح وبندی اکا کارکر اولیه خرکوش عقل آخرالامرانی چاه ریاضت وفقره آتروانی اول چاه ایچره مغلوب ومقهور ایدر ﴿ مثنوی ﴾

شیر کفتش توزاسباب مرض * این سبب کو خاص کاینستم غرض) شیرخرکوش ایتدی سن اسباب مرضدن بو سببی دی خاصة همان بکا غرض بودر یعنی تبدلات وتغیرات عالم وفناوزوال بنی آدمدن معلومدر پس چاهدن تباعد وتأخر ایلدکه سببندر یعنی بنم مقصودم بودر بونی سویله ﴿ مثنوی ﴾ کفت انشیراندرین

چه ساکنست * اندرین قلعه ز آفات ایمنست) خرکوش شیره جواب ویروب دیدی بو چاهده ساکندر اولان شیر بو قلعه ده آفاتدن ایمن ومحفوظدر چاه وقلعه دن مراد بونده خلوتخانهٔ شیران طریقت اولورکه انلر قلعهٔ خلوت ایچره آفات نفسانیه ومکاید شیطانیه دن مصون ومحفوظ اولور وخارجده اولان شیردن مراد نفس اماره واهل نفس غداره اولورکه چاه خلوت ایچره ساکن اولان طریقت شیرلرینك بونلرضدی وعدوسیدر پس خلوت وعزلتك محل امن وسلامت اولدیغنه وعاقل اولنلر آفات عالمدن قاچوب چاه خلوت وعزلتی اختیار قیلدیغنه بوایکی بیتله اشارت ایدوب بعده ینه قصه یه شروع ایدوب بیوررلرکه

﴿ مثنوی ﴾ قعرچه بکزید هرکو عاقلست * زانکه در خلوت صفاهای دلست) قیونك دیبنی اختیار ایلدی هرکمکه اول عاقلدر زیراکه خلوتده کوکل صفالری واردر ﴿ مثنوی ﴾ ظلمت چه به که ظلمتهای خلق * سرنبرد

انکس که کیرد پای خلق) چاهك ظلمتی یکدر خلقك ظلمتلری بد و مضردر بومصرعده خبر محذوفدرکه او بداست یوردقلری درکه انکه مضرست دیمکدرکه قرینهٔ کلام بونلره دلالت ایدر وقرینه بهست بیوردقلریدرکه انك ضدی بد ومضردر وخبر تقدیر اولنغه سبب اولدر اکر خبرمقدر اولمزسه بومصرع سامعه صحیح سکوت افاده ایلز و باشنی قورتردی اول کیمسه که خلقك اباغنی طوترمراد خلقله مختلط اولان وروزوشب معاشرت قیلان کیمسه فلاح ونجات بوله میوب عاقبت خائب وخاسر اولور وسوء خاتمه اوزره اولوردیمکی افاده ایدر ﴿ مثنوی ﴾

کفت پیش آزخم اوراقاهرست * تو ببین کان شیردرچه حاضرست) شیر خرکوشدن چونکم بوسوزلری اشتدی ایلرو کل بنم زخمم آنی قاهردر ای خرکوش سن کورکه اول شیر چاهده حاضرمیدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت من

سوزیده ام زان آتشی * تو مگر اندر بر خویشم کشی) خرکوش بو مکر ایله ایدوب شیره ایتدی بن اول آتشیدن یانمشم یعنی اول آتش سوزانکبی اولان شیردن نیجه زحمت و محنت کوروب سوخته اولمشم ای شیر مکرسن بنی کندیکه چکه سن ﴿ مثنوی ﴾ تا بپشت تو من ای کان کرم * چشم بکشایم بچه در نگرم) ای کرم معدنی تا بن سنک مظاهرت و معاونتکله چشم آچم چاه ایچره نظر ایدم

﴿ نظر کردن شیر در چاه و دیدن عکس خود را و آن خرکوش را ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چونکه شیر اندر بر خویشش کشید * در پناه شیر تا چه می دوید) چونکه شیر خرکوشی کندینک صدرینه چکدی پس خرکوش شیرک حفظ و پناهنده چاهه دکین یلدی ﴿ مثنوی ﴾ چونکه در چه بنگریدند اندر آب * اندر آب از شیر و او در تافت تاب) چونکه شیر و خرکوش ایکیسی بیله اولان آب ایچره نظر ایلدیلر آب ایچره شیردن و او خرکوشدن عکس تاب ظاهر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ شیر عکس خویش دید از آب تفت * شکل شیری در برش خرکوش زفت) شیر کندینک عکسنی کوردیکه صودن یلدرادی و ظاهر اولدی تفت بونده تافتدن مخففدر فعل ماضیدر یلدرادی و ظاهر اولدی معناسنه بر شیرک شکلنی انک قتنده بر فربه خرکوش کوردی ﴿ مثنوی ﴾ چونکه خصم خویش را در آب دید * مر ورا بگذاشت و اندر چه جهید) چونکه شیر کندینک خصمنی چاهده اولان آب ایچره کوردی شیر خرکوشی چاهک طشره سنده قودی و کندیسی چاهک ایچنه صچرادی پس نفس اماره صاحبلرینک کسب ایلدکلری معاصی و مظالم چاهنه عاقبت دوشدکلری و کندی عمللرینک سوء جزاسنه نهایت کارده کرفتار اولدقلرینی بیان ایلمکه شروع ایدیورلر ﴿ مثنوی ﴾ درفتاد اندر چهی کو کنده بود * زانکه ظلمش در سرش آینده بود) اول شیر بر قیویه دوشدیکه اول قیویی حقیقتده اول شیر قازمش ایدی زیرا که انک ظلمی انک باشنه کلیجی اولدی و نخجیرلر طائفه سنه هر نه ایلدیسه عاقبت بولدی بونده تنبیه بودرکه * من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها) آیتنک فحواسنجه بر کیمسه هر نه عمل ایلسه کندی نفسی ایچون ایلر (فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره) آیت کریمه سنک موجبنجه بر کیمسه خیر و شر نه عمل ایلرسه عاقبت جزاسنی کورر ﴿ مثنوی ﴾ چاه مظلم کشت ظلم ظالمان * اینچنین گفتند جمله عالمان) چاه مظلم اولدی ظالملرک ظلمی عالملرک جمیعسی بویله دیدیلر (کما قال النبی صلی الله علیه وسلم الظلم ظلمات یوم القیمة ﴿ مثنوی ﴾ هر که ظالمتر چهش باهول

تر * عدل فرمودست بدتررا بتر) چونکه حقیقت حال بودر پس هرکمکه ظالمرکدر انك قیومی هونسا کدر یعنی زیاده قورلوو نار یکتردر عدل الهی بدتره بدتر بیورمشدرکه وجزاء سیئة سیئة مثلها قولی بومعنی مؤید اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ ای که تواز جاه ظلمی میکنی * از برای خویش چاهی میکنی) ای شول کیمسه که سن منصبکدن اوتری خلقه برظلم ایلرسن حقیقتده کندکدن اوتری برقیوقازرسن ﴿ مثنوی ﴾ کرد خود چون کرم پیله برمتن * بهرخود چه میکنی اندازه کن) ایپك قوردی کبی کندی اطرافکه طولمه کندکدن اوتری قیوقازر ایسك مقدارله قاز یعنی برعمل قبیحی ایلرسك انك جزاسندن خلاص اوله جق وعذابه صبرایده جك قدرایله والااکرانك عذابنه صبرایدهمزسك اندن تباعد ایله کما قیل * وان تصبر علی النیران فادص * والاکن عن المعصیان قاص ﴿ مثنوی ﴾ مرضعیفانرا توبی خصمی مدان * ازنبی ذا جاء نصرالله بخوان) ای ظالم قوی وای حاکم قوی سن ضعیف اولنلری خصم سز ومعین سز بلمه بلکه ضعیفانك معین وناصری الله در شاهد استرسك قرأندن اذا جاء نصرالله سوره سن اوقوکه حضرت نبی صلی الله علیه وسلم مع اصحابه اوایلده ضعیف وقوم قریش وکفارمکه قوی وغالب ایدیلر حق تعالی حضرتلری پیغمبر علیه السلامه ظفر ونصرت ویروب غالب وقهار اولان ظالملری مغلوب ومظلوم وضعیفلری غالب وقاهر ایدوب شهرلرنی اهل اسلامه ویردی نتکیم رسولنه خطابا بیوررلر (اذا جاء نصرالله والفتح) شول وقتده که اللهك جنس نصرتی مؤمنلره کله ودخی فتح مکه ویاخود فتح جمیع بلدان حاصل اوله (ورأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا) وسن ناسی اللهك دیننه فوج فوج داخل اولور کورسن (فسبح بحمد ربك) وسن تنزیه ایله ربکی شاننه لایق اولمیان اوصافدن حمد وسپاسنه متلبس اولدیغك حالده (واستغفره انه کان توابا) واندن مغفرت طلب ایله تحقیقا اول ربك دائما مستغفر اولان عبادنه رحمت ومغفرت ایله تواب اولدی محل استشهاد اللهك ظفرونصرتی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلمه وتوابعنه ضعیف ایکن کلمسی وانلرك قوی اولمسیدر ﴿ مثنوی ﴾ کرتو پیلی خصم تواز تورمید * نك جزاء طیر ابابیلت رسید) ای ظالم فرضا اکرسن پیل ایسك وصورتده قوی ونبیل ایسك خصمك سندن اورکدی وقاچدی ایسه اشته سکا جزاء طیرا ابابیل یتشدیکه اضعف مرغاندرکه اقوای جانورانی واصحاب طغیانی بقوة الله هلاك ایلدی نتکیم حق سبحانه وتعالی کلام مجیدنده رسولنه خبرویروب بیوررکه * الم تر کیف فعل ربك باصحاب الفیل * روایت اولندیکه ملك نجاشی قبلندن اولان والی یمن اعنی ابرهة بن الصباح صنعاده قلیس نام برکنیسا بنا ایلیوب استدیکه حجاجی اکا تصریف

ایده پس کنانه قبیله سندن بر کیمسه واروب بر کیجه او کنیسه یه افشان ایتدی ویاخود بر آتش یاقوب باعث اول کنیسه یه اولشدروب انی احراق ایلدی پس ملك یمن غضبه کلوب یمین ایلدیکه کعبه یی یقه وخراب ایده پس حبشه عسکریله ومحمود نام بر عظیم فیله و دخی بعض فیللر له تخریب حرم محترمه قصد ایدوب مغمس نام موضعه کلدکده عبدالمطلب مع اشراف اکا چیقوب بو کاردن رجوع ایتمك ایچون ثلث مالن اکا عرض ایلیوب قبول ایتمیوب تخریب کعبه یه مصر اولوب فیللری حرم محترمك جانبنه سوردکلرنده فیللردن اوته ایچرو کتمیوب یمن طرفنه دوندردکلرنده هروله وسرعة بر له اول جانبه کیدوب بونلر بو کاره مشغول ایکن حضرت حق ابابیل قوشنی بونلرك اوزرینه ارسال ایدوب هر برینك منقارنده عدسدن بیوك بر طاشی بونلرك باشنه آتوب باشلرندن کیروب دبرلرندن چقوب بونلری هلاك ایلدی قصه سی تفاسیرده مسطوردر پس حق تعالی رسولنه بیورر که یا محمد عجب سن کورمدکمی یعنی انلرك آثارنی مشاهده قیلدك واخبارنی استماع ایلدك که سنك ربك نه اشلدی اصحاب فیله (الم یجعل کیدهم فی تضلیل) و بونلرك کعبه خصوصنده اولان مکرنی تضییع وابطالده قیلمدیمی یعنی بونلرك مکرنی ضایع وباطل قیلدی (وارسل علیهم طیرا ابابیل ترمیهم بحجارة من سجیل) وبونلرك اوزرینه ابابیل قوشنی ارسال ایلدی سنك وکلن اولان حجاره یی بونلرك اوزرینه آتدقلری حالده . فجعلهم کعصف مأکول) پس بونلری حق تعالی عصمان کبی قیلدی وهلاك وتباه ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کر ضعیفی در زمین خواهد امان * غلغل افتد در سپاه آسمان) اکر بر ضعیف زمینده امان استیه یعنی یر یوزنده اکر بر مظلوم بر ظالمدن بیحضور اولوب حق تعالی حضرتلرندن امان استیه اول مظلومك تضرع ونیازندن آسمانك عسکرنه غلغله دوشر ﴿ مثنوی ﴾ کر بدندانش کزی پرخون کنی * درد دندانت بکیرد چون کنی) اکر بر ضعیفی دیشکله ایصره سن و پرخون ومجروح قیله سن بو ستم مقابله سنده کاندین تدان مقتضاسنجه دیش اغریسیکه سنی طوته نیجه ایلرسن وجزاکی بو ادقده نه قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ شیر خودرا دید درچه وزغلو * خویش را نشناخت آندم ازعدو) چاهده کندیسنی یعنی کندینك عکسنی کوردی وغلو وهجومندن اولدم کندیسنی عدودن اکلدی ﴿ مثنوی ﴾ عکس خود را او عدوی خویش دید * لاجرم بر خویش شمشیری کشید) کندینك عکسنی اول شیر کندینك دشمنی کوردی لاجرم شیر کندی اوزرینه بر شمشیر چکدی ﴿ مثنوی ﴾ ای بسا ظلمی که بینی در کسان * خوی تو باشد در ایشان ای فلان) ای چوق ظلم که غیری کیمسه لرده کورر سن ای فلان

اول ظلم ایلردہ سنك خویکدر ﴿ مثنوی ﴾ اندر ایشان تافته هستی تو * از نفاق وظلم و بدمستی تو) سنك وارلغك انلرده بلدراش وطالع اولشدر سنك نفاق ظلم و بدمست اولمکدن یعنی سنك وجودکده اولان نفاقدن وظلمدن و بد مستلکدن وسائر اخلاق سیئه دن هرنه ایسه غیرلرك وجودی آینه سنده روشن اولوب سن اول صفتلری انلرك زعم ایلیوب انلره بغض وعداوت ایلرسن حال بوکه المؤمن مرآة المؤمن حدیثك مقتضاسنجه انلر سنك مرآتکدر انلرده کوریلن صفت قبحه سنك کندی صفاتکدر ﴿ مثنوی ﴾ ان تویی وان زخم برخود می زنی * برخود ان دم تار لعنت می تنی) بموجب (المسلمون کنفس واحدة) اول ظلم ایلدیکك کیمسه فی الحقیقه سنسن اول زخمی کندیکه اورر سن کندك اوزره اول دمده لعنت تارنی طوقورسن یعنی اوزریکه لعنت ایلرسن تارتل معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ در خود ان بد را نمی بینی عیان * ورنه دشمن بودی خود را بجان) کندی وجودکده اول بدفعالی وقبیح خصالی عیان کورمزسن والا کندیکه جمله دشمن اولورسن ﴿ مثنوی ﴾ حمله بر خود میکنی ای ساده مرد * همچوان شیری که برخود حمله کرد) ای ساده وابله مرد کندك اوزرینه حمله ایلرسن اول مذکور اولان شیر کبی که کندی عکسی اوزره حمله ایلدی وکندنی هلاك قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون بقعر خوی خود اندر رسی * پس بدانی کز تو بود ان ناکسی) چونکه کندی خویکك قعر وغورینه ایرشدیکز پس اول زمان بیلورسن که اول ناکسلك سندن ایدی ﴿ مثنوی ﴾ شیر را در قعر پیدا شد که بود * نقش اونکش دکر کس می نمود) ارسلانه قیو دیبنده ظاهر اولدیکه کورنن انك نقشی ایدی اول نقشکه اکا غیری کیمسه کورندی ﴿ مثنوی ﴾ هرکه دندان ضعیفی میکند * کار ان شیر غلط میکند) هرکمکه برضعیفك دیشنی قوپره حقیقتده اول غلط کور یجی شیرك بین یشنی ایلر ﴿ مثنوی ﴾ ای بدیده خال بد برروی عم * عکس خال تست ان از عم مرم) ای یارامز بك کورمش عمی یوزنده یعنی ای عمی وخالی ذاتنده قبیح نقش کورن کیمسه اول سنك خالکك عکسی واثریدر عمکدن نفرت ایلمه خال خاء معجمه ایله در اولکی مصرعده بك معناسنه ومصرع ثانیده خاء معجمه ایله بك معناسنه وحاء مهمله ایله حالت معناسنه اولمق دخی جائزدر ﴿ مثنوی ﴾ مؤمنان آینهٔ یك دیکرند * این خبر می از پیمبر اورند) مؤمنلر بری برلرینك آینه سیدر بو خبری پیغمبر علیه السلام حضرتندن کتوررلر نتکیم امام طبرانی اوسطده بو حدیثی انس حضرتلرندن روایت ایدرلر قال علیه السلام المؤمن مرآة المؤمن یعنی مؤمن مؤمنك اینه سیدر هرنه صورتیکه بر کیمسه بر مؤمن

قرنداشنك وجودنده كوره اول كنديك صورت حاليدر ديمك اولور اى آدم واى عالمك وجودنده احوال قبيحه وصفات خبيثه كورن كيمسه ﴿ مثنوى ﴾ پيش چشمت داشتى شيشۀ كبود * زان سبب عالم كبودت مى نمود) مثلا سن كوزك اوكنده شيشۀ كبود طوتدك اول سببدن عالم سكا كبود كوروندى حال بوكه عالم كبود دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ كرنه كورى اين كبودى دان زخويش * خويش رابد كومكو كس راتو بيش) اكر كور دكل ايسەك بو عالمده كورديكك كبودلكى كنديكدن بيل كنديكه يرامزدى ارتق غيرى يه يرامز ديمه يعنى اكر كوردل دكل ايسەك بوعالمده كورديكك عيب ونقصانى كندى نفسكدن كور كندى نفسكه بدى غيرى كيمسيه ارتق بدسو يمه تاكندى عيبكه مشغول المغله غيرى ناسك عيوبنى كورمكدن فارغ اولەسن ولسانكى غيبت ومالا يعنيدن امساك ايدوب طيبت وسعادت بولەسن نتكيم حضرت نبى صلى الله عليه وسلم بيوررلر طوبى لمن شغله عيبه عن عيوب الناس وانفق الفضل من ماله وامسك الفضل من قوله رواه الديلمى فى فردوس الاخبار عن انس رضى الله عنه ﴿ مثنوى ﴾ مؤمن ار ينظر بنور الله نبود * غيب مؤمن را برهنه چون نمود) مؤمن اكر الله نور يله نظر ايلر اولميدى احوال غيبدن مؤمنه نيجه كور ينوردى يعنى مؤمن اكر الله نور يله نظر ايلمزسه غيبده اولان امور واحوالى مكشوف وعريان كورەمز و باطنده اولان اسراره نظر ايلر كوره مز اسرار ضمائره نظر ايلر كورنلر وحقيقت حالى كورنلر الله نور يله نظر قيلان ارنلردر (ولهذا قال صلى الله عليه وسلم فى حقهم اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله رواه البخارى فى التاريخ والترمذى عن ابى سعيد والطبرانى عن ابى امامة ﴿ مثنوى ﴾ چونكه تو ينظر بنار الله بدى * نيكوىى را وانديدى از بدى) اى عيب بين چونكم سن الله نار يله نظر ايلر اولدك نار اللهدن مراد الهك بعد وفراقيدر يعنى چونكم سن اشيايه الهك فراقيله واندن بعيد اولديغك حالده نظر ايلرسك ايلكى يرامزلقدن كيرو كورمدك ونيك و بد حقيقتنه شيدر تميز ايلمدك بونك سببى حقله نظر ايلمەك اولور ﴿ مثنوى ﴾ اندك اندك نور را بر نار زن * تاشود نارى تو نورى بوالحزن) اى خلقك عيب ونقصاننى كورمكه مشغول اولان كيمسه اكر بو بد نظردن خلاص اولمق استرسەك ازجق ازجق نورى ناره اور يعنى تدريجله نور توحيدى نار بشريت واهب طبيعت ونفسانيت اوزره اور تاكم سنك نار نفسك واهب طبعنك نور وحدته وضياء حقيقته مبدل اوله اى حزن وغم صاحبى اولدمكه نار نفسك منطفى اوله ونور وحدت سنك وجودكده تجلى قيله اول نور له اشيايه نظر قيلاورسن وجمله اشيانى مظاهر الهى بولورسن پس عيب بينلكدن برى اولورسن مادامكه نوز حقله نظر

قیلیه‌سن حقیقت بین اوله مزسن وعیب بیلك مرتبه سندن دخی کذرقیله مزسن پس بو معنی انسانك مجرد کندی کسب واختیاریله حاصل اولیوب بلکه توفیق الهی وهدایت ربانی ایله اولدیغی مقرر اوولدیسه تعلیماللطالبین مناجاته توفیق وترغیبا للصالحین عرض حاجاته باشلیوب ﴿ مثنوی ﴾ هم توزن یارب ازان آب طهور * تاشود این نار عالم جمله نور) یارب العالمین اول آب طهوردن هم سن اورتاکه عالمك بوناری جمیعا نوراوله آب طهوردن مراد توفیق وعنایت وتیسیر وهدایتدرکه نفسنده بونلرماء طهور کبیدرکه هم مطهرلر وهم مطفیلردر نارعالمدن مراد بعد وغفلت وجهالت وکثافت وبونلر امثالی بدخصلتدر حدذاتنده وصفتلرسبب ناروجهنمدر وباعث نار فرقتدر بواجلدن بونلره نار تعبیر اولنور وبوصفتلری انساندن ازاله ایتمز الاعنایت وهدایت آبی ﴿ مثنوی ﴾ آب دریا جمله در فرمان تست * آب وآتش ای خداوند آن تست) الهی دریانك آبی بالکلیه سنك فرمانکده‌در ای خداوند آب وآتش سنك لایق وملککدر آب وآتشدن مراد اکرچه ظاهرده اولان آب وآتش فهم اولنور اما آبدن مراد جمیع مطهر ومطفی اولان شیلراولور اکر صوری اولسون واکر معنوی اولسون وآتشدن مراد اکر صوری واکر معنوی احراق وافنا ایلین شیلراولور پس اکر بو جمله‌سی سنك امر وفرمانکده وقبضهٔ تسخیر کده‌دیکی اشعار ایدیجی اولور ﴿ مثنوی ﴾ کرتو خواهی آتش آب خوش شود * ورنخواهی آب هم آتش شود) ای خدا اکرسن استیه‌سن آتش لطیف وخوش آب اولور واکر استمیه‌سن آب هم آتش اولور ﴿ مثنوی ﴾ این طلب درماهم ازایجاد تست * رستن از بیداد یارب داد تست) الهی بزده بوطلب وسعی هم سنك ایجاد کدر بیداد وظلمدن قورتلمق سنك داد واحسانکدر ﴿ مثنوی ﴾ بی طلب تواین طلب مان داده * کنج احسان برهمه بکشاده) طلبسز بزه بوطلبی سن ویردك احسان خزینه‌لرینی جمیع قوللریکه آچدك وبی شمار وبی حد عطالر ویرمشسن چونکم طلبسز بزه طلب احسان ایلدك پس طلب قیلدقدنصکره مطلوبمزی دخی عطا ایله

﴿ مژده بردن خرکوش سوی نخجیران که شیر درچاه افتاد ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چونکه خرکوش ازرهایی شاد کشت * سوی نخجیران دوان شد تابدشت) چونکه خرکوش خلاص اولقدن شاد اولدی نخجیرلر جانبنه صحرایه دکین یله‌رك کتدی ﴿ مثنوی ﴾ شیررا چون دید درچه کشته زار * چرخ میزد شادمان تامرغزار) خرکوش چونکه شیری چاه ایچنده زار ومقهور اولمش کوردی مرغزار وچراکاهه دکین شاد اولدیغی حالده چرخ اوردی ورقص قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ دست میزد چون رهید از دست مرك * سبز

ورقصان درهوا چون شاخ و برك) خرکوش چونکه موتك اندن قورتلدی اللرنی بری برینه اوردی وسبز ورقصان اولدی هواده شاخ و برك کبی یعنی هواده شاخ و برك رقصان اولدیغی کبی سبزلك لطافت وطراوتدن کنایه در ﴿ مثنوی ﴾ شاخ وبرك ازحبس خاك آزادشد * سر برآوردو حریف بادشد) شاخ و برك خاکك حبسندن آزاد اولدی باشنی یوقارو کتوردی و بادك حریف ومصاحبی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ برکها چون شاخ را بشکافتند * تابالای درخت اشتافتند) یپراقلر چونکه بوداغی یاردیلر وحبسدن نجات بولدیلر تادر ختك اوزرینه ایودیلر وفوقنه عروج ایلیوب مراتب عالیه بولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ بازبان شطأه شکر خدا * می سراید هر بر و برکی جدا * که بپرورد اصل ماراذ والعطا * که درخت استغلظ آمد فاستوی) بو ابیات شریفه سورهٔ فتحده اولان آیته اشارتدر اولی بودرکه (ذلك مثلهم فی التورية) یعنی شووصف مذکور بونلرك صفت عجیب الشانیدر کتاب موساده (ومثلهم فی الانجیل کزرع اخرج شطأه) دخی صفتلریدر انجیلده و یاخود مثلهم فی الانجیل مبتدا اوله وخبری کزرع اخرج شطأه اوله یعنی بونلرك انجیلده صفتلری شول اکن کبیدرکه اول حالنده ابراز واخراج ایلیه شاخنی و یپراغنی (فآزره) من الموازرة بمعنی المعاونة اومن الایزار وهی الاعانة پس تقویت ویروب معاونت ایده اول شطأه (فاستغلظ) پس رقتدن غلظته تبدیل اوله (فاستوی علی سوقه) اندنصکره ساقلری اوزره قائم اولدی (یعجب الزراع) زراعی عجبه کتورر اول زرعك قوتی وعظمتی وحسن منظری جناب عزت جلت قدرته وعلت صحابهٔ کرامك مبدأ اسلامنده ضعیف وقلیل اولوب بعده کثیر اولوب اندنصکره بونلرك احوالنی مستحکم اولدیغنی ضرب مثل بیوررلر زیرا حضرت پیغمبر علیه السلام اول حالده شطأ زرع کبی ایدی بعده چهار یار کزین رضی الله عنهم ایله قوی اولوب واصحاب سعادت قرینله مستحکم ومستغلظ اولوب بوماقیومازیاده اولدقده ناس بونلرك احوال عجیب الشاننه تعجب ایدرلردی (لیغیظ بهم الکفار) تعلیلدر بونلرك احوالنی زرعه تشبیهده روز بروز ترقی وزیاده اولدقلری یعنی بونلرك یوما فیوما ترقیلری کفاره بونلرك غلیظ وغضب ایتلرندن اوتریدر (وعدالله الذین آمنوا) الله تعالی وعده ایلدی شول کیسلره که ایمان کتوردیلر (وعملوا الصالحات) دخی عمل صالح ایشلدیلر (منهم مغفرة) بونلردن مغفرت اولنه عفو ذنوب وعیوب وعده ایلدی (واجرا عظیما) دخی عظیم اجرلر وعده ایلدی معنیٔ ابیات اسان شطأ ایله یعنی هنوز چیقن یپراقله اول زرع خدای تعالینك شکرنی هر بر بمش وهر بر یپراق بشقه ایدرلر یعنی ادا ایلر بویله دیوکه عطا واحسان صاحبی اولان خدای تعالی بزم اصلمزی بسلدی تااول بزم اصلمز وکوکز مستغلظ ومستحکم

درخت كالدى وسوقى اوزره مثنوى وتمام اولدى حضرت مولانا حبس تندن وسجن بدندن ازاد اولان عشاقك احوالنى وحبس خاكدن نو ظهور اولان شطا زرعه تشبيه ايدوب و بطون درختدن روز ايدن بركاره تمثيل ايدوب ديرلركه هر شول كيمسه نك كه شطا روحى حبس خاك تندن آزاد و برك وشكوفهٔ قلبى بندبدندن خلاص اولور مرتبهٔ كالده درخت مستحكم وشجرهٔ مستغلظ مشابهسنده بتدكده هر مرتبهده لسان حاله شكر كزارلق و بادهو اى عشق يارله رقص و بى قرارلقلر ايدوب دائما ذوق وشوقدن خالى دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ جانهاى بسته اندر آب وكل * چون رهند ازاب وكلها شاد دل) اب وكلدن بسته ومحبوس اولمش جانلر چونكه آب وكلدن يعنى جسمانيت ونفسانيتدن قورتلورلر شاد دل اولدقلرى حالده بوشاد دل كلمه سى مرهون اولور بوبيتنه ﴿ مثنوى ﴾ در هواى عشق چون رقصان شوند * همچو قرص بدر بى نقصان شوند) يعنى شاددل اولدقلرى حالده بوشاددل اول جانلردر حق تعالينك عشقى هواسنده سرور قابله رقص ايجى اولورلر قرص بدر كبى بى نقصان اولورلر ﴿ مثنوى ﴾ جسم شان دررقص وجانها خود مپرس * وانكه كيرد جان ازانها خود مپرس) انلرك جسمى رقصده دركمال سرورلرندن جانلرى خود صورمه كه انلرك جانلرينك اوصافى تعبيره قابل دكلدر واول كيمسه لركه جان اوله وروح محض مرتبه سن بوله انلردن خود صورمه زيرا انلرك شانى توصيف ايلمك ممكن دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ شيررا خركوش درزندان نشاند * ننك شيرى كوز خركوشى بماند) خركوش ارسلانى زندانده اوتورتدى اول برشيره زهى عيب وعاركه اول برخركوشدن كيرو قالدى بو بيتده تعريض واردر شول شيرودليرلكن كيمسه لره كه خركوش نفسينك زبونى وانك خداع ومكرينك مفتونى اوله ﴿ مثنوى ﴾ درچنان ننكى وآنكه اين عجب * فخردين خواهد كه كويندش لقب) انجاسين بر عيب وعارده در واندنصكره بوعجبدر استركه انك لقبنى فخرالدين ديه لر يعنى اسير نفس وهوا ايكن وعيوب وذنوبه مبتلا ايكن بوندنصكره بوعجبدركه كندوبى دين وطريقنده برعالى قدر كيمسه زعم ايليوب استركه خلق انك لقبنى فخرالدين ويامصلح الدين ويا اكمل الدين ديه و بو القاب كبى وتعظيم وتكريمى مشعر مدح ايليه لر بوبيتده فخرالدين رازى حضرتلرينه شائبهٔ تعريض اولمق دخى محتملدر ﴿ مثنوى ﴾ اى چوشيرى شيرى درتك اين چاه فرد * نفس چون خركوش خونت ريخت وخورد) اى كيمسه سن بوتنها چاهك دبنده يعنى بوتن قيوسنك ايچنده برشيرسن خركوش كبى نفس مكروحيله ايله سنك قانك دوكدى وايچدى ﴿ مثنوى ﴾ نفس خركوشت بصحرادر چرا * تو بقعر اين چه چون وچرا) سنك خركوش

کبی مکار نفسك صحراده چراده درسن اندن غافل اولوب بوچون وچراچاهنك قعرنده قالمشسن یعنی قیل وقال و بحث وجدال وجواب وسؤال بی مآل قیوسنده دوشوب افکار ووساوس صوبی عقلاك باشندن آشوب زاروزبون اولمش سن ﴿ مثنوی ﴾ سوی نخجیران دویدان شیرکیر * کابشروایا قوم اذجاءالبشیر) اول خرکوش شیرکیر باتدبیر نخجیرلر جانبنه شیرك هلاك اولمسنی تبشیر ایتمك ایچون مسارعه ایلدی وانلره بشارت وروب سویلدیکه ای قوم بشارت ایلیك بری بریکزه زیراکه سزه مژده ویریجی کلدی وسزی هلاك دشمنله مسرور وشادان قیلدی حدیثده وارد اولمشدرکه مؤمنلره بشارت ویرمك وقلبلرینه ادخال سرور ایلمك افضل اعمالدندر نتکیم حضرت رسول علیه السلام بیورمشلر (من افضل الاعمال ادخال السرور علی المؤمنین) رواه البیهقی عن ابن المنذر خرکوش طائفهٔ نخجیرانه بوکونه بشارت ویردیکه ﴿ مثنوی ﴾ مژده مژده ای کروه عیش ساز * کان سك دوزخ بدوزخ رفت باز) ای عیش دوز یجی وعشرت ایدیجی کروه سزه مژده وبشارت که اول دوزخ کلبی کیرو دوزخه کتدی ﴿ مثنوی ﴾ مژده مژده کان عدوی جانها * کند قهرخالقش دندانها) بشارت بشارتکه اول جانلرك دشمنی خدای تعالینك قهری انك دیشلرنی قوپاردی بونده مراد نفس امارهنك مقهور اولمسی وعقل معاد انك شرندن نجات بولمسی وقوای روحانیه وجسمانیه وحواس ظاهره وباطنهانك فنا وزوالندن عقلاك تبشیر قیلمسی وانلرك دخی بوخبرمسرت آمیزدن مسرور وشادان اولمسی اولور ﴿ مثنوی ﴾ انکه از پنجه بسی سرها بکوفت * همچو خس جاروب مرکش رابروفت) اول شیرك پنجهسندن چوقلق باشلری دوکدی مرك جاروبی انی هم خس وخار کبی سپوردی ﴿ مثنوی ﴾ جمع کشتندان زمان جمله وحوش * شاد وخندان از طرب در ذوق وجوش) اول زمان جمله وحوش جمع اولدی شاد وخندان اولدقلری حالده طرب وسروردن ذوق وجوشده

﴿ جمع شدن نخجیران درکرد خرکوش وثنا کفتن اورا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ حلقه کردند اوچو شمعی درمیان * سجده آوردند وکفتندش که هان) وحوش انك اطرافنی حلقه واحاطه ایلدیلر اول انلرك میاننده برشمع کبی ایدی اکا سجدهٔ تعظیم کتوردیلر واکادیدیلر اکاه اول ﴿ مثنوی ﴾ توفرشتهٔ آسمانی یاپری * نه تو عزرائیل شیران نری) سن آسماناك فرشتهسیسن یاپریسن فرشتهٔ آسمان وپری دکلسن بلکه سن ارکك ارسلانلرك عزرائیلی سن که قهرله انی هلاك ایدوب بزی انك شرندن خلاص ایلدك مراد قوی وحواسك عقل معاده بعد الخلاص من آفات النفس ایلدکلری مدح وثنادر ومریدلرك مرادی مرتبهسنده اولان

مرشد صاحب سداده قباحتلری حد وسیاستك صورتیدر ﴿ مثنوی ﴾
هرچه هستی جان ما قربان تست * دست بردی دست وبازوت درست) هرنه
اولدیسه بزم جانمز سنك قربانكدر اندن ال ایلادك یعنی جمله‌یه سبقت ایدوب غلبه
ایتدك الله وقولك درست اولسون ﴿ مثنوی ﴾ راند حق این آب را در
جوی تو * آفرین بر دست و بر بازوی تو) حق تعالی حضرتلری بو علمك آبنی سنك
جوی وجودكه سوردی واجرا ایلدی سنك دست و بازوكه تحسین وآفرین
اولسون دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ بازگو تا چون سگالیدی بمكر * آن عوانرا چون
بمالیدی بمكر) بزه آشكاره سویله اول شیری مكرله كندیكه حتی نه حیله ایله ایناندردك
اول ظالمی مكرله نجه مقهور وپایمال ایلدك ﴿ مثنوی ﴾ بازگو تا قصه
درمانها شود * بازگو تا مرهم جانها شود) اول شیر خصوصنده ایلدیكك مكری
بزه كیرو سویله حتی قصه ایلك بزه درمانلر اوله شیره توجه‌له فرصت بولدیغكی بزه
آشكاره دی تا زخم خسته جانلریمزه مرهم اوله ﴿ مثنوی ﴾ بازگو كز ظلم آن
استم نما * صد هزاران زخم دارد جان ما) آشكاره سویله كه اول ستم كوستریجك
ظلمندن بزم جانلریمز صد هزاران زخم طوتر بونده تنبیه بودر كه اصلاح نفسه
كوشش قیلان طالبلر نفس وهواسنی اولدیرن وحواس وقواسنی كوادیرن
مرشددن نفسنك اصلاح وافنالسی خصوصنده ایلدیكی مكر وتدبیری سؤال ایدهلر
تا انك كلمات طیبه‌سی بونلرك درونته درمان اوله وبونلر دخی كندی نفسلرینك
اصلاح وافناسی خصوصنده انك مكر وتدبیری كبی مكر وتدبیر قیله‌لر
﴿ مثنوی ﴾ گفت تایید خدا بود ای مهان * ورنه خرگوشی كه باشد در جهان)
خرگوش بونلره دیدی ای اولولر بو حالت خدای تعالینك تأیید وتوفیقی ایدی
یوخسه جهانده بر خرگوش كیم اوله بونده تنبیه بودر كه عجز عاقل اولان كیمسه
پادشهن ظاهر اوزره ویا صوری باطن اوزره ظفر بولسه واو خصوصده ناس اكا
تحسین وآفرین قیلسه مغرور اولمیه واول قوت وقدرتی كندی علم وعقلنه اسناد
قیلمیه بلكه انی تأیید الهی وتوفیق ربانی بیله وكندونی خرگوش كبی بر عاجز
وناتوان عد ایلیه وبویله دیه ﴿ مثنوی ﴾ قوتم بخشید ودل را نور داد * نور
دل مر دست وپارا زور داد) حق تعالی حضرتلری كرمندن بكا قوت بغشلدی
وقلبمه نور ویردی كه كوكل نوری تحقیقا دست وپایمه قوت وزور ویردی
﴿ مثنوی ﴾ از بر حق میرسد تفضیلها * باز هم از حق رسد تبدیلها)
تفضیللرك جمیعسی یعنی زیاده‌لكلر وقوت وقدرت وغلبه ونصرت وظفر وفرصت
وبوكونه فضیلتلرك جمیعسی اهلنه الله تعالی قتندن ایرشور تبدیللر هم كیرو
حضرت حقدن ایرشور یعنی قوتی ضعفه وغلبه‌یی انهزامه وقدرتی عجزه تبدیل
ایلكلكلر وهر حالانی عكسنه تحویل قیلمقلقلر هم ینه حقدن یتشور كه مقلب القلوب

والابصار ومحول الاحوال والافكار اول پادشاه ذوالاقتداردر ﴿ مثنوی ﴾
حق بدور ونوبت این تأییدرا * می نماید اهل ظن ودیدرا) بو تأیید وتوفیق حق تعالی حضرتلری دور ونوبتله ظن وكان وبصیرت وعیان اهلنه كوستررر یعنی هرزمانده وهردورده حق سبحانه وتعالی حضرتلری استدیکی بنده سنی توفیق وعنایتله مؤید ومنصور ایلیوب ظاهرا وباطنا اول مؤید اولان كیمسه اعدای دین اوزره غالب كلوب انك غلبه وتسلطنی واکا اولان تأیید وتوفیق حق سبحانه وتعالی حضرتلری اول زمانده اولان اهل ظنه واصحاب یقینه كوسترر حتی اهل ظن واهل یقین بیلورلر که اول كیمسه اول كاری مجرد كندی قوت بشریه سیله ایشلمدی بلكه اول كارك اندن ظهوری اکاالهك توفیق قلمسیله واکا قوت وقدرت ویرمسیله ظهوره كلدی پس نوبته منسوب اولان ملكه مغرور اولان كیمسه لرك هربرینه علی حدة خطاب ایدوب خركوش لساندن پند ونصیحت بیوررلر

﴿ بند دادن خركوش نخجیرانرا كه بدین شاد مشوید ﴾

﴿ مثنوی ﴾ هین بملك نوبتی شادی مكن * ای تو بسته نوبت ازادی مكن) اگاه اول نوبته منسوب اولان ملك سببیله شادلق ایلمه ای كیمسه سن نوبته بسته ومقیدسن آزادلك ایلمه ملك نوبتیدن مراد دنیادر كه هركس انده قسمت اولنان قدر متاوبه ایله تصرف ایدر واكثری كندی نوبتك ونوبتنده اولان ملكنك بسته ودلخسته سی اولور بوكونه كیمسه لر كندیلرنی حروازاد زعم ایلمك برنده اولمز حرو آزاد اولان كیمسه لر اول كیمسه لردر كه ملك نوبتیدن واکا اسیر اولمقدن نجات بوله لر وحضرت حقك عشقنه وبنده لكنه اشتغال قیله لر ﴿ مثنوی ﴾ آنكه ملكش برتراز نوبت تنند * برتراز هفت انجمش نوبت زنند) اول كیمسه كه انك ملكنی نوبتدن عالیتر طوقرلر یعنی ترتیب ایدرلر اول كیمسه نك هفت انجمدن برتر نوبتن اوررلر یعنی انلركه برنوبته منسوب اولان ملكدن ازاداولدیلر واحرار مرتبه سن بولدیلر اول كیمسه لرك ملكی وهرمرتبه سی افلاك تسعه دن عالیتراولدی انك نوبتنی سبعهٔ سیاره دن یوقارو اوررلر ومرتبه سنی عرش اعلایه ایركوررلر ﴿ مثنوی ﴾ برتراز نوبت ملوك باقیند * دوردائم روحها باساقیند) نوبتدن برتراولنلر باقی ملكلردر دوردائم یعنی علی الدوام انلرك روحلری ساقیٔ حقیقتله دررلر وساقیٔ حقیقت انلرك روحلرینه دائما بادهٔ وحدتی وشراب حقیقتی اشراب ایلر بعض نسخه ده دوردائم روحهارا ساقیند واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره معنی بوملوك باقیه علی الدوام روحلره ساقیلردر یعنی اسرار الهیه ومعارف ربانیه شرابنی بونلر طالبلرك روحلرینه اسقا وافاضه ایدیجیدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾

ترك این شرب ار بكوبی یك دوروز * در كنی اندر شراب خلد بوز) برایكی كون اكر بو شربی ترك ایلیه‌سن یعنی بو اكل وشرب جسمانیه‌یی برقاچ كون ترك قیله‌سن وصوم وریاضتده مشغول اوله‌سن اغزیكی جنت شرابنده وشراب مخلدی دهان جان ایله ساقی حقیقتدن نوش قلرسن ﴿ مثنوی ﴾ ای شهان كشتیم ماخصم برون * ماند خصمی زو بتر در اندرون) ای شاهلر ظاهرده اولان دشمنری قتل وهلاك ایلدك لیكن اندن بدتر بر خصم بزم درونمزده قالدیكه اول نفس اماره در

﴿ تفسیر رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاكبر ﴾

حضرت رسول علیه السلام هر بار كه برغزادن كلسه‌لر واقامته نیت قیلسه‌لر بیوررلردیكه بز جهاد اصغردن جهاد اكبره رجوع ایلدك كفارله مجاهده‌یی جهاد اصغر ونفس مكارله مجاهده ایتمكی وانك خلافنه وعدم مقتضاسنه كتمكی جهاد اكبر تعبیر ایدرلردی انكچون عدولرك زیاده عدوسی نفسدر كما قال علیه السلام اعدی (عدوك نفسك التی بین جنبیك) پس اعدای عدوله مجاهده اكبر مجاهده‌در وافضل مجاهده دخی نفسیله وهواسیله مجاهده قیلاندر (كما قال علیه السلام افضل الجهاد ان یجاهد الرجل نفسه وهواه رواه ابن النجار عن ابی ذر الغفاری ﴿ مثنوی ﴾ كشتن این كار عقل و هوش نیست * شیر باطن سخرهٔ خركوش نیست) بو خصمی اولدرمكلك عقل وهوشك كاری دكلدر زیرا باطن شیری خركوشك زبونی ومغلوبی دكلدر شیر باطندن مراد نفس اماره‌در وخركوشدن مراد هرهوش جزوی صاحبیدر یعنی نفس اماره هر هوش جزؤینك سخره وزبونی اولمز وآنی قتل ایلمك هر عقله میسر كلمز ﴿ مثنوی ﴾ دوزخست این نفس ودوزخ اژدهاست * كو بدریاها نكردد كم وكاست) بو نفس اماره دوزخدر ودوزخ اژدرهادر زیرا اول نفس دریالرله كم ونقصان اولمز اول دوزخ دریالرله كم اولمز دیمك دخی جائزدر تتكیم بو بیت بو دریالرله نفسك ودوزخك ناقص اولمه‌سنی تفسیر ایدر ﴿ مثنوی ﴾ هفت دریا را درآشامد هنوز * كم نكردد سوزش ان خلق سوز) دوزخ یدی دریایی نوش ایلر هنوز اول خلق یقیجی نك حرارتی كم وناقص اولمز كذلك نفس یدی دریا قدر ملك ودولتی بلكه سرتاسر جمیع دریا ایچنده اولان نعمت وعرتی نوش ایتسه هنوز انك كرمیت وحرارتی ناقص اولمز وقناعت كلوب اواقدر دولتله طویمز ﴿ مثنوی ﴾ سنكها وكافران سنكدل * اندر آیند اندرو زارو خجل) طاشلر وطاش كوكلو كافرلر دوزخك ایچنه زار وخجل كاورلر ﴿ مثنوی ﴾ هم نكردد ساكن ازچندین غذا * تازحق اید مراورا این ندا) دوزخ بو قدر غدادن

هم ساكن اولمزواكا قناعت كلمزتا كه اول دوزخه حق تعاليدن بونداكله ﴿ مثنوى ﴾ سير كشتى سيركو يدنى هنوز * اينت اتش اينت تابش اينت سوز) طو يدكى طو يدكى يعنى ممتلى وسير اولدكى يوق هنوز ديه اشته سكا اتش اشته سكا حرارت يعنى دوزخ حق تعالى يه بو بله جواب و يره ﴿ مثنوى ﴾ عالمى را لقمه كرد ودر كشيد * معده اش نعره زنان هل من مزيد) يعنى اول دوزخ عالمى لقمه ايلدى وچكدى معده سى هل من مزيد نعره سن اور يجيدر (كما قال الله تعالى يوم نقول لجهنم هل امتلأت) يعنى قيامت كونى بز دوزخه دير ز طو يدكى (وتقول هل من مزيد) جهنم دير كه دخى زياده وارمى ﴿ مثنوى ﴾ حق قدم بروى نهد از لامكان * آنكه او ساكن شود از كن فكان) پس جناب حق قدمنى اول جهنمك اوزر ينه قو يه لامكان عالمندن اندنصكره اول دوزخ ساكن اوله امر وقبول عالمندن يعنى حقك ارادت كليه سندن ودرحال بلامهله جهنم اطاعت وامتثال ايلمكندن ساكن اوله قط قطديه كما روى عن انس اتفقا على الرواية عنه قال عليه السلام (لاتزال جهنم تقول هل من مزيد حتى يضع الجبار فيها قدمه فتقول قط قط وعزتك فيزوى بعضها الى بعض) قدم متشابهاتندر سلفك مذهبى توقف وتسليم وخلفك مذهبى تأويل وتكلم در پس تأو يلنده وجوه چوقدر اما عند اهل التحقيق مقبول اولان وجهلر بونلردر كه قدم بعض مخلوق خدانك اسمى اوله وقدمه ده كى ضمير او مخلوق معلومه راجع اوله و ياخود قدمدن مراد انبيا واوليا اوله وجباره اضافتى مجرد تعظيم وتشريف ايچوندر نتكيم حضرت مريمه نافخ جبريل امين ايكن جناب حق نفخنى كندى نفسنه اضافت ايدوب (ونفخنا فيه من روحنا) بيوردى و بو وجهى ابن ملك دخى (والاستعارة لجماعة من الناس غير بعيدة) ديمكله جائز كورور مولا ناجامى بو حديثك شرحنده بورايه مناسب دير كه اكثر كبارك اصطلاحنده قدم جبار انسان كامله اطلاق اولنور شو ملابسه ايله كه قدم آخر اعضاى انساندر وانسان دخى من حيث نشأته هم العنصريه آخر جميع خلق جهاندر (كما قال عليه السلام خلق الله آدم بعد العصر فى يوم الجمعة آخر الخلق فى آخر ساعة من ساعات الجمعة پس مشابهت مابولند يغيچون بو جهتدن بونلره قدم جبار دينلسه قابلدر پس برمحواى حديث (تقول جهنم يوم القيمة جز يامؤمن فان نورك اطفأ نارى) نور مؤمنله نار والتهاب جهنم منطفى ومندفع اولمق اوليجق انوار انبيا واوليا ايله منطفى ومنجمد اولمق بطر يق الاولى ومضطرب اولوب بعضى بعضنه ضم وجمع بسبيل الاحرى در نتكيم نفس انسانى دخى جهنمدن برجزؤدر اول وقتده كم جناب حق انلرك قدم صدق وارشادنى نفوس انسانيه دن برنفسك اوزر ينه وضع ايليه سورت و كرميت نفسانيه سى منطفى اولور

وحرص وشره كیدوب آزغدایه قطقط دیوب قناعت قیلور ﴿ مثنوی ﴾ (چونكه جزؤ دوزخست این نفس ما * طبع كل دارد همیشه جزؤها) چونكه بو زم نفسمز دوزخك جزؤ یدر جزؤلر خود دائم كلك طبع وخوینی طوترلر پس معلوم اولدیكه نفس اماره صفت مذكوره ده واصل مزاجده دوزخ كبیدر زیرا هر جزؤ بهر حال كندی كلنك خوی و طبیعتی طوتر ﴿ مثنوی ﴾ (این قدم حق رابود كورا كشد * غیر حق خود كه كمان او كشد * در كمان ننهند الا تیر راست * این كمانرا باژ كون كژ تیرهاست * راست شوچون تیر واره از كمان * كز كمان جز راست نجهد بی كمان) یعنی بودوزخ قهر ایدیجی قدم حقه مخصوص اولدیكه اول نفس اماره یی دخی اولدر اول نفسك كمانی اللهدن غیری خود كیم چكر نفسك كمانی چكمك انك اوزرینه غالب وقادر اولمقدن كنایه در زیرا بین الناس مشهور مثلدركه فلان كیمسه فلانك یاینی چكه مز دیرلر و بونی عدم قدرتدن وقادر اولمقدن كنایه ایدرلر پس بر كیمسه بر كیمسه نك یاین چكمك اكا غالب وقادر اولمقدن كنایه اولور پس نفسك كمانی مناسبتیله نفس كماندن خلاص اولوب هدف مقصوده وارن ویولندن صاپوب نشاندن كیر وقالان كسلری تیر راست وتیر كژه تمثیل ایدوب بیوررلر كه ای سالك كمانه قومزلر الا تیر راستی بو بیتده ذكر ملزوم ارادهٔ لازم واردر كه اول تیرك كمانه قونمه سی ذكر اولنوب اندن خلاص اولوب نشانه آتلوب واصل اولمسی مراد اولمقدر پس معنی ای سالك كمان نفسدن خلاص اولمق ایچون وهدف مقصوده وصول بولمق ایچون قونمز الا مستقیم وراست اولان تیرو بو كمان نفسك معكوس واكری اوقلری واردر كه بونلر هدف مقصوده وارمزلر بلكه كیمی مدبر اولور و كیمی ملحد اولور و كیمی كیرو قالور بو معنایه بو مصرع بالالتزام دلالت قیلور بو قاعده معلومك اولدیسه سن دخی اوق كبی طوغری ومستقیم اول وفاستقم كما امرت فحوا سنجه امر اولندیغك اوزره عمل قیل تا كمان نفس اماره دن خلاص اوله سن كماندن راست اولمین اوق صچره یوب خلاص اولمز بی كمان انكیچون حضرت نبی علیه السلام حضرت علی كرم الله وجهه ورضی الله عنهه بودعایی بو كونه تعلیم ایدوب بیوردیكه (یا علی قل اللهم اهدنی وسددنی واذكر بالسداد سداد السهم) یعنی دیدكه یاربی بكا هدایت ایله و بنی سدید قیل وخاطر كده ذكر ایله اول دم اوقك سدادنه مشابه سدادیكه تا مراده اصابت ایدنلردن اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ (چونكه واكشتم زپیكار برون * روی آوردم به پیكار درون) چونكه ظاهری خصمك جنكندن رجوع وفراغت ایلدم پس شمدی درونی خصمك جنكنه توجه ایلدم ﴿ مثنوی ﴾ (قد رجعنا من جهاد الاصغریم * بانبی اندر جهاد اكبریم) بزشول كیمسه لرزكه تحقیقا جهاد اصغردن

﴿ یعنی ﴾

یعنی كفارله مجاهده ایتمكدن رجوع ایلدك وحضرت نبی ایله جهاد اكبرده یز یعنی
نفس هواسیله مجاهده قیلمقده یز ﴿ مثنوی ﴾ قوت از حق خواهم وتوفیق
ولاف * تابسوزن بركنم این كوه قاف) نفس اوزره غلبه قیلمقده قوت وتوفیق
ولافی حقدن استرم لافدن مراد نفس اوزره غالب اولدم وانی مغلوب ومقهور
قیلدم دیو سویلمكدر یعنی نفس اوزره غالب اولمقده قوتی وتوفیقی حقدن استرم
واكا غالب اولدم وانی مغلوب ومقهور قیلدم دیو خالقه سوزسویلمكی دخی اللهدن
استرم تا بو كوه قافی یرندن ایكنه ایله قوپرم كوه قافی یرندن ایكنه ایله قوپرم
دیمكده تنبیه بودر كه نفس امارهنك جمیع صفت ذمیمهسیله یرندن قوپرمق كوه
قافی سوزنله یرندن قوپرمق قدر اصعب واشدد روانك برصفتنی قلع ایلمك ایكنه ایله
طاغلری یرندن قوپرمقدن اعسر وطاغلری یرندن قوپرمق اكا نسبت ایسردر
(ولهذا قال ابو هاشم قلع الجبال بالابر ایسر من قلع صفة الكبر ﴿ مثنوی ﴾ سهل
شیری دانكه صفها بشكند * شیر انست انكه خود را بشكند) سهل
وبی اعتبار بیل اول برشیر یكه جنده صفلر صر شیر فی الحقیقه اولدر كه كسه كندویی
صر یعنی اول كیمسه كه كندویی وهواسنی كسر ایله ونفسنه غالب اولوب انی مقهور
ومغلوب ایلر پهلوان ودلیر اول كیمسهدر صفلر صین وآدملری ین كیمسه دكلدر قال
علیه السلام لیس الشدید بالصرعة انما الشدید الذی یملك نفسه عند الغضب ﴿ مثنوی ﴾
در بیان این شنو یك قصه * تابری از سر كفتم قصه) بونك بیاننده برقصه اشت
یعنی صفلر صین شیر سهل وحقیر وكندویی صین فی الحقیقه شیر ودلیر اولدیغی
مفهومك بیاننده برقصه رعنا كوش ایله تا بو قصه سببیله بنم كلامك سرندن برحصه
الهسن اول قصه بودر ﴿ امدن رسول روم تا امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه ودیدن
او كرامات عمررا رضی الله عنه ﴾ ﴿ مثنوی ﴾ تا عمر آمد ز قیصر یك رسول در
مدینه از بیابان نغول) تا حضرت عمر رضی الله عنهه قیصردن بررسول كلدی
بعض نسخهده یا واقع اولمشدر یعنی مدینهده حضرت عمره قیصر رومدن بررسول
كلدی بعید ودور بیاباندن ﴿ مثنوی ﴾ كفت كو قصر خلیفه ای حشم * تامن اسب
ورخت را انجا كشم) اول رسول مدینهنك خلقنه دیدی ای حشم خلیفهنك
قصری قنی تابن اسب ورخت واسبابی اورایه چكم ﴿ مثنوی ﴾ قوم
كفتندش كه اورا قصر نیست * مر عمر را قصر جان روشنیست) اول قوم اكا
دیدیلر كه انك قصری یوقدر تحقیقا حضرت عمره قصر روشنالغه منسوب جاندر
سائر امیرلر دنیا تعمیرنه بذل عمر وهمت ایلدیلرسه حضرت عمر جان وجنان عمارتنه
بذل عمر وهمت ایلیوب خانه جانی تعمیر وقصر جنانی تنویر ایلمشدر دیدیلر
﴿ مثنوی ﴾ كرچه از میری ورا آوازه ایست * همچو درویشان مراورا كازه

ایست) اگرچه صبرلکدن وحاکملکدن اول عمر ایچون برآوازه واردر وبین الناس امیر وحاکم اولمغله مشهور ونامداردر لیکن انک درویشلر کبی برحقیر خانه‌سی واردر کازه حقیر وکوچك اوه‌دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ ای برادر چون ببینی قصراو * چونکه درچشم دلت رستست مو) اهل مدینه اول رسوله ایتدیلر ای برادر سن انك قصرینی نیجه کوررسن چونکه سنك چشم دلکده موی بتمشدر بو بیتلر حضرت عمررضی الله عنهك قصرجان وجنانینی کورمین وانك مراتب عالیه ومقامات سامیه‌سنه نظر ایرکورمین کیمسه‌لره حضرت مولانا لسانندن اولسه دخی لایق وجائزدر واول چشم دلده بتن مویدن مراد هوا وهوس مویی اولمق محتمله انسبدر تتکیم هر کراهست ازهو سها جان پاك مصرعنده اولان هوسلر بوچشم دلده بتن مو یی وعللی مبین ومفسر اولور ﴿ مثنوی ﴾ چشم دل ازمو وعلت پاك آر * وانکه آن دیدار قصرش چشم‌دار) ای برادر قلبك کوزنی مویدن وعلتدن پاك کتور یعنی بصر بصیرتکی عیوب وعللدن پاك اولمق مرتبه‌سنه یتور اندنصکره انك قصر معنویسنك دیدار رخسارنه کوز طوت وامیدایت مادامکه بصر بصیرت موی عیوب وعللدن عاری اولمیه انك قصور جانینی مشاهده ایلمکده قصوردن خالی اولمز پس بوقصور معنویه‌نك وایوان روحانیه‌نك رؤیتی نه یوله ایدوکنی بو بیتله اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ هرکه راهست ازهوسها جان پاك * زود بیند حضرت وایوان پاك) هرکیمك که هوسلردن جانی پاك اولدی علی الفور اول کیمسه حضرت حق وایوان پاکی کورر ﴿ مثنوی ﴾ چون محمد پاك شد زین نار ودود * هرکجا رو کرد وجه الله بود) چونکم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بونار ودوددن پاك اولدی ناردن مراد نارغضب وشهوت ودوددن مراد کثافت وکدورت بشریتدر یعنی چونکم حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بونارغضب وشهوت ودخان کدورت بشریتدن طاهر اولدی برموجب (فاینما تولوافثم وجه الله) هرقنده که توجه ایلدی وجه الله ایدی پس شول کیمسه‌لرکه نار ودود نفسانیدن خلاص اوله‌لر وکثافت وکدورت بشریه‌دن قورتلوب صفوت بوله‌لر وراثت مرتبه‌سنه واصل اولوب اول حضرتك هرشیده وجه حقی مشاهده ایلدیکی کبی انلر دخی مشاهده ایدرلر (مارأیت شیأ الا ورأیت الله فیه) دینلر بومشاهده به‌ایرن ارنلردن * بیت * جهان مرآت حسن شاهد ماست * فشاهد وجهه فی کل ذرات ﴿ مثنوی ﴾ چون رفیقی وسوسهٔ بدخواه را * کی بدانی ثم وجه الله را) ای چشم دلی موی هوا وهوسدن پاك اولمین کیمسه چونکم سن بدخواه اولان وسوسه‌یه رفیقسن بو دخی جائزدر چونکم سن بدخواهك وسوسه‌سنه رفیقسن بدخواهدن مراد

شیطان اولور یعنی چونکه سن ابلیس ملعونك وسوسه سنه همراه وجلیس اوله سن
نه وجه اللهی نجین بیلورسن وهر شیئده وجه حقیقی ظاهر اولدیغنه نوجهله یول
بولورسن ﴿ مثنوی ﴾ هرکه راباشد زسینه فتح باب * اوزهر ذره ببیند افتاب)
هرشول کیمسه یه که سینه سندن فتح باب اوله یعنی هرشول طالبه که قلبندن کشف
الهی حاصل اوله و بصیرتی کشاده اولوب نورحق ایله نظر قیله اول کیمسه
هرزره دن آفتاب حقیقتی کورر ﴿ مثنوی ﴾ حق بدیدست ازمیان دیکران
* همچوماه اندرمیان اختران) غیر یلرك اورتاسندن حضرت حق بدید
وظاهردر اخترلك اورتاسنده ماه پیدا وآشکاره اولدیغی کبی خفاسی کال
ظهورندندر اهل حقه حق پیدا وظاهر خلق غائب ومستوردر واهل خلقه خلق
ظاهر وپیداحق غائب وخفیدر ﴿ مثنوی ﴾ دوسرانکشت بردوچشم نه
* هیچ بینی ازجهان انصاف ده) ایکی پرمغك اوجنی کوزلریکك اوزرینه
قوجهاندن هیچ کوررمیسن انصاف ویر یعنی انصاف بودرکه جهاندن هیچ
برشیئ کوره مزسن ﴿ مثنوی ﴾ کرنه بینی این جهان معدوم نیست *عیب جز
زانکشت نفس شوم نیست) ایکی پرمغکی کوزلرك اوزره قودیغك تقدیرجه اکر
کورمسك بوجهان فی الحقیقه معدوم دکلدر یعنی مجرد سنك کوزلرك مستور اولوب
بوجهانی کورمدیککدن بوجهانك معدوم اولمسی لازم کلمز بلکه بوجهان موجود
وظاهردرسن اندن کوز یومش اولورسن کذلك جهان حقیقت بوجهاندن
دخی اظهر وروشنتردر اکر بن اول اظهر اولان جهان حقیقی بی نیچون
کوره مزم دیرسك عیب شوم نفسك پرمغندن غیری دکلدر یعنی نفس خبیث
وشوم بصر بصیرت اوزره وضع اولمش وانی پوشیده قلمش انکشت کبیدر ظهور
اولان جهان حقیقتی کورمکه سبب اولدر وعیب وقباحت چشم دله پرمق کبی
اولان نفسکدر ﴿ مثنوی ﴾ توزچشم انکشت رابردارهین * وانکها انی
هرچه میخواهی ببین) سن کوزکدن پرمغکی قالدر اکاه اول یعنی قلبك کوزندن
پرمق کبی اولان نفس شومکی رفع ایله وانك آرزو ومراداتنی اکاه اولوب درونکدن
دفع ایله واندن صکره هرنه استرسك کور مراد اولدرکه بصر بصیرتدن غشاوهٔ
غفلتی ومانع مشاهدهٔ رؤیت اولان حجاباتی ازاله ایله تاحقیقت حاله واقف اوله سن
واهل بصیرتك کوردیکنی سندخی مشاهده قیله سن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾
نوح راکفتند امت کوثواب * کفت اوزان سوی واستغشوا ثیاب) بو بیت
شریف سورهٔ نوحده اولان بوآیتدن مقتبسدر (وانی کلما دعوتهم) حضرت
حق جل وعلا لسان نوح نبیدن علی طریق الحکایه بوآیتی نقل بیوردیلر وانی
تحقیقا بن کلما هربارکه دعوتهم بوقومی دعوت ایلدم توحید حقیقی وایمان عیان

جانبنه (استغفرلهم) تابونلری ایمان سببیله مغفرت ایده سن (جعلوا اصابعهم فی آذانهم) بونلر اصبعلرنی اذنلرنده قیلدیلر یعنی سمعلرنی سدایلدیلر استماع دعوتمدن (واستغشوا ثیابهم) غشاوه وغطا قیلوب بورندیلر ثیابلرنی بنم دعوتمك فرط کراهتندن (قال القاشانی فتستروا بابدانهم والتحفوا بها لشدة میلهم الیها وتعلقهم بها (واصروا) ای اکبوا علی الکفر والمعاصی (واستکبروا استکبارا) یعنی معاصی یه مکب اولوب دعوتمدن استکبار ایلدیلر معنای بیت حضرت نوحه امتی دیدیلر قتی بزه موعود اولان ثواب نوح دخی دیدیکه اول طرفدنکه استغشای ثیاب ایلدیکز انکچون کورمزسکز حضرت خداوندکار دخی بیوررلر ای هوای هواجس شهوانیله محتجب وای غشاوهٔ دلایق وعوایق بدنیله مستترسن ذات وصفات حقی نیجه مشاهده ایدرسن که دیدهٔ سریرتك حجاب غفلتدن کشاده و بصر بصیرتك عمای شهوتدن آزاده اولمیه پس چشم جان کورو کوش جنان مستور اولدیغندن شهود جمال حقدن دور اولدیکز ﴿ مثنوی ﴾ رووسر در جامها پیچیده اید * لاجرم بادیده ونادیده اید) ای ثم وجه الله سرندن غافل اولنلر باشکزی و یوزکزی جامه لر یکزه صارمشسمز یعنی وجه باطنکزی وسر جانکزی طبیعت جسمانیت جامه لرینه پیچیده قیلمشسز لاجرم کوز ایله سز کورمشسز یعنی سزك دخی چشم باطنکز واردر ولکن حجبات بدنیه ایله محجوب ومستور اولدیغندن وجه باقی یی کورمشسز و بو اجلدن جمال حقیقی هرشیده مشاهده قیلمشسز ﴿ مثنوی ﴾ آدمی دیدست و باقی پوستست * دیده آنست انکه دید دوستست) آدمی فی الحقیقه دیده در و باقی پوستدر یعنی انسان بصر منزله سنده در باقی اشیا واعضا پوست کبیدرنتکیم مردمك چشمه انسان العین دیرلر دخی انسان دیدکاری باقی اشیایه نسبت انسان العین منزله سنده اولدیغی اعتبارله در اول نسنه که دوستی کورمکدر کورمك اودر پس انسان دوستی کورندر دیمکی مستلزم اولورز پرآدم دیده در ودیده دخی دوستی کورندر دوستی کورمین دیده دیده اولمز ودیده مرتبه سنه ایرمین آدم آدم اولمز دیمکی اشعار قیلور و بونده بروجه آخر دخی جائز اولور فی الحقیقه آدمی چشمدر و باقیسی پوستدر کورمك اودر که دوستی کورمکدر دوستی کورمین کوز فی الحقیقه کوز اولمز پس دوستی کورمین آدم انسان اولمز وانسان العین مرتبه سن بولمز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ چونکه دید دوست نبود کوربه * دوست کو باقی نباشد دوربه) چونکه بردیده یه دوستی کورمك اولمیه کور اولمق یکدر دوست که اول باقی اولمیه دور اولمق یکدر زیرا فانی اولان محبوب دوستلنمغه لایق دکلدر مع الاختیار باقی اولمیان محبوبدن مفارقت اولمزسه بالضروری مفارقت خود مقرردر بو اجلدن باقی اولمیان دوستلردن مع الاختیار

بدست) و برزماندن سویلدیکه زماندن خالی اولمشدر مراد الهله اولان وقتدرکه
انده صباح ومساو زمان ومکان اولمز وشول مقام قدسدن یاد و یردیکه اجلاله
منسوب اولمشدر مقام قدسدن مراد مرتبهٔ احدیتدر شائبهٔ کثرتدن ومزاحمهٔ
اغیار وسوادن پاك ومقدسدر وبومرتبه لر زیاده اجلال واعظامه منسوب
اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ وزهوایی کاندر وسیمرغ روح * پیش ازین دیدست
پروا زفتوح) دخی شول برهوادن خبر ویردیکه اول هواده سیمرغ روح بوعالمه
کلمزدن اول و بونشئهٔ عنصریه ده تدبیر قیلمزدن اقدم پرواز فتوح کورمش ایدی
یعنی دخی شول عالم ارواحك هوا وقضاسندن سویلدیکه بوعالم جسده کلمزدن
اول روح سیمرغی اول عالمده فیوضات الهی وفتوحات ربانی کورمش و بی
پروبال اول عالمده نیجه مدت پرواز قیلمشیدی ﴿ مثنوی ﴾ هریکی پروازش
ازافاق بیش * وزامید ونهمت مشتاق بیش) اول هواده سیمرغ روحك
هر بر پروازی آفاقدن زیاده ایدی ومشتاقك امید وحرصندن زیاده ایدی روحك
هر بر پروازی اول عالمده افاقدن زیاده اولمسی بو وجهله درکه بوآفاق محسوس
محدوددر اول عالم معقول ونامحدوددر و بوآفاق اول عالمه نسبت صحراده بربیضه
قدردر پس معقول ونامحدود اولان روحك پروازی محدود اولان آفاقدن زیاده
اولور ومشتاق اولان کیمسهنك حرص ورجاسندن دخی زیاده اولور روحدن
مراد بونده کامل اولنلرك روحی اولور ناقص اولان عوامك روح جزؤلری
آفاقدن زیاده پروازه قادر اولمز ﴿ مثنوی ﴾ چون عمر اغیار رو رایار یافت * جان
اورا طالب اسرار یافت چونکم حضرت عمر اغیا یوزلو اولان رسول رومی یار
بولدی انك جاننی اسرار الهیهیه طالب وراغب بولدی ﴿ مثنوی ﴾ شیخ
کامل بود وطالب مشتهی * مرد چابك بود ومرکب درکهی) شیخ کامل وطالب
مشتهی ایدی مرد چابك ومرکب درکهی ایدی مرکب درکاهه منسوب
مرکب ایدی دیمکدن مراد تندر وحرون و بیکانه دکل بلکه حاضر ومهیا ومعلم
ایدی ومرد ایسه چابك وفارس ایدی دیمك اولوز مرد چابکدن مراد حضرت عمر
رضی الله عنه ومرکب درکهیدن مراد رسول روم اولور و بومعنی حضرت
عمرك میدان تربیه وارشاد ده زیاده کامل واستاد اولدیغندن عبارت اولور
ورسول رومك قبول تربیه ایلمکده وغایت مستعد وقابل اولمسنی کنایه قیلور
وفی الحقیقه طریق الهیده برمرشد کامل نیجه ایام وشهور خدمت وملازمت
ایلیوب تعب وزحمت چکمك هرکسه لازم وواجب اولنلزدن دکلدر زیرا بعض
قابل ومستعد کیمسه لر اولورلر که نامستعد اولان کیمسه لرك نیجه سال وایامده تحصیل
ایلدیکی مرتبه یی اول قابل ومستعد اولان مرشد کاملدن برانده حاصل ایلر

(﴿ مثنوی ﴾ دید آن مرشد که اورا شاد داشت * تخم پاك اندر زمین پاك کاشت) اول مرشد کوردیکه اول رسول روم ارشاد طوتدی لاجرم پاك تخمی پاك یره اکدی یعنی انك پاك وقابل اولان زمین وجودنه پاك اولان تخم یقینی وبذر اسراردینی اکدی دیمك اولور

﴿ سؤال کردن رسول روم از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه ﴾

(﴿ مثنوی ﴾ مرد کفتش ای امیر مؤمنین * جان زبالا چون در آمد در زمین) اول مرد حضرت عمر رضی الله عنهه دیدیکه ای آمیر المؤمنین جان عالم بالادن زمینه نیجه کلدی ﴿ مثنوی ﴾ مرغ بی اندازه چون شد در قفص * کفت حق برجان فسون خواند وقصص) جانکه نفس الامرده اندازه وقیاسه صغمزدی بی اندازه اولان مرغ قفص تنه نیجه کتدی و بویله جای مضیقده نه وجهله قرار ایتدی حضرت عمر اکادیدی حق تعالی حضرتلری جان اوزره افسون قصص معنوی و علم اوقودی اول فسون وقصص معنویدن مراد حق تعالینك روحه عالم جسده کلمك ایچون وانده الفت وقرار قیلق ایچون و یردیکی شوق ومحبت ومیل ورغبتدر ﴿ مثنوی ﴾ بر عدمها کان ندارد چشم وکوش * چون فسون خواند همی آمد بجوش) عدملر اوزره که اول عدملر کوز وقولاق طوتمز حق تعالی حضرتلری چونکه افسون اوقوبه اول عدملر همیشه جوشه ووجوده کلورلر عدملردن مراد بونده ارواحدر که عالم اشباحه نسبتله عدملردر یوخسه عدم مطلق دکلدر چونکه ظاهرا چشم وکوش طوتمیان ارواحه حق تعالی فسونلر اوقیه یعنی انلرك ظهور وخروجنه ارادت الهیه تعلق قیله وانلرك عالم اشباحه کلسنی انلره ملهم اوله در حال جوشه کلورلر وظهور وخروجه مبادرت قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ از فسون او عدمها زود زود * خوش معلق می زند سوی وجود) اول اللهك فسوندن عدملر فوری فوری یعنی اول رحمانك نفسندن باطنده اولان ارواح علی الفور وجود جانبنه لطیف معلق اورور تعین وتشخص مرتبه سنه تعلق قیلور فسوندن مراد نفس رحمانیه اولور امر تکوینی اولسه دخی جائزدر (کما قال الله تعالی (انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون ﴿ مثنوی ﴾ باز بر موجود افسونی چو خواند * زود اسبه در عدم موجود راند) حق تعالی کیرو موجود اوزره بر افسونی چونکه اقودی موجودك فوری عسکری عدم جانبنه سوردی ﴿ مثنوی ﴾ کفت در کوش کل وخندانش کرد * کفت باسنك وعقیق کانش کرد) حق تعالی کلك قولغنه راز دیدی وآنی خندان ایلدی کلك قولغنه راز دیدی دیمکدن مراد انك وجودنه تجلی لطیفه ایله تجلی ایلدی دیمکدن عبارتدر حضرت حق سنکه

رازدیدی وانی کانك عقبی ایلـدی سنکه رازدیدی دیمکدن مراداتی تجـلی لطفیـه ایله تربیه ایدوب عزبزالو جود وذی قیمت ایلـدی دیمکـدن کنایه‌در ﴿ مثنوی ﴾ کفت یاجسم آیتی تاجان شـداو * کفت یاخور شید تارخشـان شـداو) حق تعـالی حضرتلری جسمه برآیت جالیـه دیدی حتی اول جسم مبارکیدرکه حق تعالی حضرتلری اکابرآیت ونشـان تعلیم ایلدیکه اول واسـطه ایله جان اولوب آسمانه عروج قیلدی حضرت عیسی علیه السلام حضرت ادریس علیه السـلامك جسملرنی دخی بوکا کوره قیاس ایله وارواحنـا اشبـاحنا اشباحنا ازواحنا دینلر دخی بوآیت حق مستمع اولنلر وجسملرنی جان قیلنلردر حق تعالی افتابه برراز دیدی حتی آفتاب منور ورخشـان اولدی آفتابه رازدیدی دیمکدن مراد انك قرصنی خلـق ایلدی وانك وجودنه اسم نورك تجلیسـیله تجلی ایلیوب آنی منور عالم ایلدی دیمکدن عبـارتدر ﴿ مثنوی ﴾ بازدر کوش دمدنکته مخوف * بر رخ خورشید افتد صدکسـوف) کبروخور شـیدك قولغنه برقور قولمش نکته سویلـدی اول نکته سببیله خورشیدك نورنه کسوف دوشدی نکتهٔ مخوفدن مراد قابض ومانع ودافع اولان اسملرك تجلیسیدر قچن اول خورشیدك ذاتنه حق تعالی بوصفتلرله تجلی ایلسـه انك نورنی قبض ایدوب انی ضیا کسترا ولمقدن وتنویر عالم قیلمقدن منع ودفـع ایلر اکرچـه ماهك ظهوری انك وجهنه پرده اولورسـه ده بوکسوف ایچون انجق برسبب صوریدر یوخسه فی الحقیقه انك نورنی منع ایلین حضرت حقـك ارادتیدر ﴿ مثنوی ﴾ تابکوش ابران کویا چـه خواند * کوچومشك ازدیده خوداشـك راند) اول کویا یعنی متکلم اولان خدا سحابك قولغنه نه اوقودی که اول سحاب مشك کبی کوز یاشی سوردی وقطرات امطاری دموع ابصار کبی اقندی واجرا ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ تابکوش خاك حق چـه خوانده است * کومراقب کشت وخامش مانده است) عجب حق تعالی خاکك قولغنه نه اوقومشدر که خاك مراقب اولدی وخاموش قالمشدر محصل حق تعالی حضرتلری ابره برنوعله تجـلی قیلدیکه اولدمـده که انك واسطه‌سیـله یغمور یاغـدرمغه ارادتی تعلق ایلیه ارادت الهیه‌نك اثرنی ابرك ذاتی فهم ایلردرحال قطرات امطـاری مراد الله اولدیغی قدر زمینه دخی برکونه تجلی قیلـدی وانك ذاتنه برمرتبه تمکین واستقرار ویردیکه همیشه سـاکن وسـاکت اولوب ربیسی جانبنه منتظر اولمشدر وبونده مقصود اولدرکه هرشئ ربینك کلامنی ایشدیجی وفهم ایدیجی واکا مطیـع اولیجی وامرن طوتیجیـدر ﴿ مثنوی ﴾ درتردد هرکه او آشفته است * حق بکوش اومعمـا کفته است * تاکند محبوسش اندرد دوکمان * آن کنم کوکفت یاخود ضـدآن * هم زحـق ترجیح یابد یك طرف *

زان دو یك را بر کزیند زان کنف) هر شول کیسه که تردده آشفته و حیراندر
جناب حق انك کوش هوشنه پوشیده و مستور و غیر معین سوزه و بلشدر تا اول
کیسه ای ایکی کمان ایچنده محبوس ایلیه و اول ایکی کمان بو مصرع ثانینك
معناسیدر که متردد و متحیر اولان کیسه دیرکه آیا بنی ایلیم که اول الله دیدی مثلا
(اجیبوا داعی الله) ودخی استجیبوا لله وللرسول اذا دعاکم کبی دخی واعملوا صالحا
آیتلری کبی آیاتیکه دیدی و بیوردی و یاخود بونك ضدینی ایلیم که اول مخالفت
امر الهی وعدم متابعت حضرت رسول علیه السلام ومطاوعت شیطان غول
ونفس پر فضولدر هم آخر الامر ینه مقلب القلوب اولان حقدن ترجیح بولور بطرد که
(یضل من یشاء و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم) بیورمشدر و متردد اولان کیسه
اول ایکی کماندن برنی اختیار ایلر اول کنف حقدن وجانب وجود مطلقدندر (ومن
یهدی الله فهو المهتدی ومن یضلل الله فماله من هاد) بو خصوصده دلیل قاطع
و بونك امثالی آیات واخبار کثیره بو مذهبه برهان ساطعدر برخلاف قدریه
ومعتزله که انلر بو کونه آیات واخباری تأویل ایدرلر وجبردن احتراز ایدوب شرك
خفی جانبنه کیدرلر ﴿ مثنوی ﴾ کر نخواهی در تردد هوش جان * کم فشار
این پنبه اندر کوش جان) ای طریق حقده متردد اولان کیسه اکر جانکك عقلنی
تردده اوغراتمق ایستمز ایسهك یعنی متردد اولمقدن نجات بولمق استرایسهك بو پنبه یی
جان قولاغنه طقمه پنبه دن مراد پنبه غفلت و پنبه معصیتدر ﴿ مثنوی ﴾ تا کنی
فهم آن معماهاش را * تا کنی ادراك رمز وفاش را) تا حق تعالینك اول معمالرینی
فهم ایلیه سن تا رمز وفاشی ادراك ایلیه سن یعنی جانك قولاغنه غفلت ومعصیت
وحب جاه ومیل دولت پنبه لرین طقمه تاکه حق تبارك وتعالینك جانکه سویلدیکی
مستور سوزلری فهم ایلیه سن تاکه جناب حقك فاش وظاهر بیوردیغی کلامك
معناسنی ورمز واشارتله جانه القا ایلدیکی الهامك فحواسنی ادراك قیله سن وظاهر
وباطن اسرارینه عالم اوله سن چونکه جانك قولاغی غفلت ومعصیت پنبه لرندن
پاك اوله ﴿ مثنوی ﴾ پس محل وحی کردد کوش جان * وحی چه بود کفتنی
از حس نهان) پس سنك جانکك قولاغی محل وحی الهی اولور وحی ندر حسدن
پنهان ونهان کلامدر بونده وحیدن مراد الهام الهیدر لغتده وحی اشارت و کلام
خفیه دیرلر بو معنی اوزره مؤمنلره وصلحا واولیایه وحی الهی اولمقدن خالی اولمز
حتی اضعف جانورانکه نحلدر (واوحی ربك الی النحل) فحواسنجه اکا دخی
بو طریق اوزره اشارت الهی والهام ربانی اولمقدن خالی اولمز انبیایه مخصوص
اولان وحی ملك واسطه سیله اولان وحیدر ﴿ مثنوی ﴾ کوش جان وچشم
جان جز این حسست * کوش عقل و کوش حس زین مفلسست) کوش جان

وچشم جان بو حس صور يدن غيريدر وانلرك ادراك ايلديكى حواس ظاهره نك ادراك ايلديكندن غيريدر عقل معاشك قولغى وحس صورتك قولاغى بو وحيك استماعندن مفلس و بى بهره در پس مقدما بيوردقلرى كلمات سابقه دن جبر معناسى منفهم اولوب سؤال لازم كلور كه اول بيورديغكز كلمات طيبه جبرى متضمنه در پس جبر سزك قتكزده مقبولمدر بو سؤال مقدره جواب طريقيله بيوررلركه ﴿ مثنوى ﴾ لفظ جبرم عشق را بى صبر كرد * هر كه عاشق نيست حبس جبر كرد) بو بيت مثنوى شريفك اغمض ابياتندن بريدر و بونده خيلى اختصار واردر سائله صحيح سكوت افاده ايلين معنى بالتمام بو بيتك لفظندن حاصل اولمز بلكه مفهومندن مستفاد اولور ومفهوم بودر كه اى سائل بن جبر ديسه‌م لفظ جبرى بن عشقه اطلاق ايلرم بنى بى صبر كرد لفظ جبرمه علت موقعنده واقع اولمشدر يعنى عشقه جبر لفظنى اطلاق ايلمكه عشقك بى صبر و بى قرار ايلمسى سببيدر ديمك اولور تقدير بيت مثلا شويله ديمك اولور كه لفظ جبررا من بر عشق اطلاق ميكنم براى انكه اومرا بى صبر كرده بو بيتده سرورى مرحوم اصابت ايتمش وشمعى بيان ايتمشدر ان اردت فليطالع ومعناى مصرع ثانى هرشول كيمسه كه عاشق دكلدر مثلا قدريه ومعتزله طائفه سى كبى اول جبرى حبس ايلدى يعنى منع ايلدى بو مصرعك مفهوم مخالفه سى وهرشول كيمسه كه عاشقدر واهل سنت والجماعة طريقنده صادقدر اول كيمسه جبر اوسطى منع ايلمز ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ اين معيت باحقست وجبر نيست * اين تجلى مهست اين ابر نيست) بو بزم ذكر ايلديكمز معنى حقله هرحالده حقدن مستغنى ومستقل دكلدر بلكه هرحالده حقك اراد‌تنه وخلق ايتمسنه محتاجدر ديمكدر يوخسه جبر دكلدر بو ذكر اولنان معنى تجلى ماه حقيقتدر وظهور نور وحدتدر بو ابر خطا وضلالات دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ ور بود اين جبر جبر عامه نيست * جبر آن اماره خود كامه نيست) فرضا بو ذكر اولنان معنى جبر اولديسه ده عوام جبرى دكلدر بلكه خواص اوليانك جبريدر كه اول توحيد افعال وتوحيد صفاتدر وعند اهل السنة جبر اوسط ديدكلريدر بو جبر اوسط نفس اماره خود كامه وفرق ضاله دن اولان جبريلرك جبر مذمومى دكلدر زيرا بو جبريلر سلب اختيار ايدرلر واسقاط تكليفات شرعيه وخلع اوامر مرعيه طريقنه كيدرلر و عبد جماد كبى مجبوردر وعلى اى حال من كل الوجوه معذوردر ديرلر بو ذكر اولنان جبر بويله دكلدر بلكه بو جميع انبيا واوليانك مرضيسى اولان نفس الامردر ﴿ مثنوى ﴾ جبررا ايشان شناسد اى پسر * كه خدا بكشاد شان دردل بصر) پس بو كونه جبرى اول كيمسه‌لر فهم ايلر اى پسر كه خداى متعال انلرك قلبنده اولان بصر بصيرتلرين

کشاده قیلدی ﴾ مثنوی ﴿ غیب وآینده بریشان کشت فاش * ذکر ماضی پیش ایشان کشت لاش) اول بصر بصیرت سببیله غیب وآینده انلر اوزره فاش اولدی یعنی امور غیبیه واسرار لاریبیه واحوال آتیه فاش اولدی ماضینك ذکری انلرك قتنده لاش اولدی یعنی یادماضی وکذشته بونلر حضورنده لاش اولدی ﴾ مثنوی ﴿ اختیارو جبر ایشان دیکرست * قطرها اندر صدفها کوهرست) وبو اهل اللهك جبری واختیاری اهل جبرك جبری واهل قدرك اختیاری کبی دکلدر زیرا بو ایکیسی بیله مذمومدر بلکه بونلرك اختیار وجبری غیریدر اختیارلری (ومایشاؤن الاان یشاءالله) مقتضاسنجه مشیئت حقله مختار اولملرین ومراد قیلملرینی اخبارایلر وجبرلری (قل کل من عندالله) لحواسنجه توحید افعال وتوحید صفاتی اشعارایلر وحدذاتنده بوکونه جبر تصفیهٔ نفس قیلان وآداب شرعله مؤدب اولان اهل اللهه نسبتله مقبول وممدوحدر نفس اماره صاحبلرینه کوره مذموم ومفقودحدر مثلا قطرهلر صدفلرده کوهردر یعنی قطرات امطارا جواف اصدافده لآلی ودرر بالاعتبار اولور وافواه مار بدکردارده زهرمار اولور نتکیم برکیمسه سری سقطی حضرتلرینه دیدی یاسری فلان کیمسه درکه انما نحن کالباب حرکاتنا وسکناتنالیست منا حضرت سری بیوردی که بوسوزی یاغایت عارف موحد سویلر و یاخود بغایت جبرت ملحد اکر بونی سویلین آداب شرعله مؤدب واحکام مرعیهایله مهذب ایسه موحد وکاملدر واکر اسقاط تکلیفات شرعیه قیلان مباحیه دن اولان کیمسهلر ایسه بی دین ملحددر اعاذناالله وایاکم من الجبر والضلال ﴾ مثنوی ﴿ هست بیرون قطرهٔ خرد و بزرك * درصدف درهای خردست وشرك) صدفدن طشره قطرلر واردر صدفده اول قطرهلر کوچك و بیوك اینجو در یعنی صدفك خاصیتندندر خرد اولان قطرهیی درصغیر و بزرك اولان قطرهیی درکبیرایلر پس اولیاءاللهك صدف قلبی دخی اول خاصیتی طوترکه خارجده اولان جبری علم توحید قیله وطشرده نالایق اولان انلرك قلبنه داخل اولدقدنصکره ولسانلرندن ظهور قیلدقدنصکره لایق وسزا اوله ﴾ مثنوی ﴿ طبع ناف آهوست آن قوم را * ازبرون خون ودرو نشان مشکها) اول ذکر اولنان قوم ایچون مسك آهوسنك نافهسنك طبیعتی واردر بونلر طشردن خوندر و بونلرك درونی مسکلردر یعنی خارجده اولان عامهٔ ناسك نظرنده بونلرك ظاهری خون کبی حقیردر من حیث البشریه انلرقتنده صورتلری وکلاملری دم کبی نامقبولدر اما بونلرك درونلری نفحات الهیه وتجلیات ربانیه مسکلریله در ﴾ مثنوی ﴿ تومکوکین مایه بیرون خون بود * چون رود در ناف مشکی چون شود) سن ای معترض

اولان كيمه برسبيل اعتراض ديمه كه بومايه طشرده خون ايدى اول مايه چونكم نافـك ايچنه نيجه كيده مشك اولور بوجمله نك خود معلوميدركه دم نافه خارجده نجس ومرداره ايكن نافه يه داخل اولديغى كبى پاك ولطيف مسـك اولوركه اول نافـه نك خاصيتندندركه اول دم مردارى تبـديل ايلر پس قلب اوليا هم بونك كبيدر خارجده اولان جبره والحاده متعلق اولان علوم و كلـات انلرك نافهٔ قلبنه داخل اولدقده ولسان شريفلرندن صدور قيلدقده مسك ازفر كبى لطيف وعود وعنبر كبى نظيف اولور ﴿ مثنوى ﴾ تومكو كين مس برون بد محتقر * دردل اكسـير چون كشتست زر) سـن ديمكه بوباقر طشرده بى قـدر ومحتقر ايدى اكسيرك ايچنده اول مس نيجه زر اولدى بومعلومدركه مس كيميايه داخـل اولدقده زرخالص اولور وقـدر وقيمت بولور ﴿ مثنوى ﴾ اختيـاروجبردر تو بد خيـال * چون در ايشـان رفت شـدنور جلال) اى اصحـاب ولايتك وارباب هدايتك درونلرندن غافل اولان كيمسه اختيار وجبرسنـده خيـال ايدى يعنى اختيارم وارو ياخود جبرم وارخيـالنده سن وجبرواختيارسنـده خيال كبى اولـدى چونكم انلره كتدى اول جبرواختيـار نورجلال اولدى يعـنى سنـك وجودكده خيـال مرتبه سنـده اولان جبر واختيار انلرك وجودنده اول جـبر واختيار حق تعـالينك ذاتنـك وعظمتك نورى وتجليسى اولديكه اختيـارلرى ذات حقـك اراديتـله اولور وجبرلرى دخى جبـاريت حقـده مغلوب ومحكوم اولدقلرى جهتدن اولور پس بونلرك جـبر واختيارى مرتبهٔ عقلده مقيد اولنلرك جـبرواختيارى كبى اولمز ﴿ مثنوى ﴾ نان چودرسفره ست باشـد اوجماد * درتن مردم شـود اوروح شاد) مثلا نان چونكه سـفره نك ايچنده اوله اول نان جماد در وايكن اونان خلقك بدننده بعد الاكل شاد روح اولور وروح حيوانى اندن قيمت بولور ﴿ مثنوى ﴾ دردل سـفره نكردد مستحيل * مستحيلش جان كنداز سلسـبيل) سـفره نك ايچنده نان مستحيل روحه و جسمه تبديل اولمز اول نانى جان مستحيـل ايلر سلسبيل جهتندن يعـنى مادامكه نان سفرده در كندى كنديدن اول روحه و جسمه مستحيـل ومتبدل اولمز بلكه اول نانى جان بعدالاكل روحه وجسمه مستحيل ومتبدل ايلر آب لطيف جهتندن سلسبيـل آب لطيف معناسنه در وهاضم طعام آبدر بواجادن جان آنى سلسبيلدن مستحيـل ايلر ديـوردى ﴿ مثنوى ﴾ قوت جانست اين اى راست خوان * تاچه باشد قوت آن جان جان) اى راست ودرست اوقويجى بوكه بيـان اولنـدى جانك قوت وتأثيريدر چونكم روح حيوانيده بومرتبـه تأثيروقوت اولديسـه وجماد ونباتى روحه وجسمـه تبديل قيلديسـه بوندن قياس ايله تااول جانك جانى وروحـك

روحنك قوتی نه مرتبه اوله جاث جانندن مراد کامل اولان انسانك جانیدر یعنی بوندن قیاس ایله که روح الارواح منزله سنده اولان ولیلرك جانك قوتی نیجه در انلرك روح شریفلرنده اول مرتبه قوت واردر که خارج عالمده ومیان بنی آدمده پاك وطیب اولیان ونظافت واطافت مرتبه سن بولیان شیلرانلره مقارن اوادقده پاك ولطیف وخوب ونظیف اولور بو معنانك توضیحی ایچون بو بیتلری دخی مثل موقعنده ایراد ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کوشت پاره آدمی ازروز جان * می شکافد کوه را بابحر وکان) مثلا آدمینك برات پاره سی جانك قوتندن طاغی شق ایلر بحر وکانله یعنی طاغی وبحری ومعدنی جان قوتیله یارر وپاره پاره ایلر ﴿ مثنوی ﴾ زورجان کوهکن شق حجر * زورجان جان دران شق القمر) طاغ قازیجینك قوتی طاش یارمقدر کوهکن وصف ترکیبدر مطلقا هرطاغ قازیجی یه شامل اولسه ده جائزدر امافرهاد مراد اولمق روشندر جانك جانینك قوتی شق قمر ایلمکده در جانك جانندن مراد روح الارواح اولان حضرت نبی واول حضرته وارث کامل اولان هرولیدر اکرچه ولینك وجودنده شق قمر ایلمك ظهوره کلمشدر اماانك جاننده اول قوت واردر که اکر ارادت الهیه تعلق ایلرسه انك جانی دخی شق قمره قادر اولور ﴿ مثنوی ﴾ کرکشاید دل سرانبان راز * جان بسوی عرش سازد ترکتاز) اکر کوکل راز طغارجغنك باشن آچرسه یعنی قلب بو راز واسرار دن دخی زیاده سو یلرسه وحقیقتله بو اسراری کاشف اولورسه جان عرش جانبنه چبر وسرعتله روان اولور بومصرع روحك بدندن چقمسندن وعالم ارواحه سرعتله کتمسندن کنایه اولور وجاندن مراد اکرچه کندی روح شریفلرینه الاسه ده قابلدر بوسری چرق سو یلکاه اول جانبه زیاده شوق ومحبت غلبه ایدوب جان اول طرفه روان اولور و بوندن محووفنا مرتبه سن بولور دیمك قابلدر اماجاندن مراد بوسره مستعد اولمیلرك جانی اولمق محله انسبدر کان دیمك اولور که اکر بو اسراردن دخی زیاده سو یلرسم وراز طغارجغن فتح ایلرسم بوسره قابل ومستعد اولمیلرك جانی عالم ارواحه کتمك وقبل الکمال مرتبهٔ اعلایه ترکتاز ایتمك لازم کلور بو اجادن کشف رازه اقدام اولنمیوب کتمان اسرار لازم کورلدی دیمك لازم اولور والله اعلم

﴿ اضافت کردن آدم علیه السلام آن زلت
را بخویشتن که ربنا ظلمنا واضافت کردن
ابلیس کناه خود را بخدا که بما اغویتنی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ فعل حق وفعل ماهر دو ببین * فعل ماراهست دان پیداست این * کرنباشد فعل خلق اندر میان * پس مکوکس راچرا کردی چنان * خلق

حق افعال مارا موجد دست * فعل ما آثار خالق ایزدست) صراط مستقیم وطریق قویم اولدر که جبر صرفدن حذر ایدوب وادب بوله کیدوب شیطان کبی بما اغویتنی دیمکله اغوا واضلالی خدای متعاله اسناد قیلمیه‌سز بلکه آدمزاده ایسه‌ك زلات ومعصیتی حضرت آدم علیه السلام کبی کندی نفسکه اضافت ایدوب ربنا ظلمنا دیو اعتذاردن خالی اولمیه‌سن زیرا لاافراط ولاتفریط والامر بین ذلك در پس ادب بودر که جناب عزت عبادنه تعلیم بیوررلر که (وما اصابك من حسنة فمن الله وما اصابك من سيئة فمن نفسك) درمع هذا بویله ایکن قل كل من عند الله) مقتضاسنجه حسنات وسیأتك خالقی الله بیله‌سن که (والله خلقكم وما تعملون) بیورمشدر والحاصل کامل اولدر که موحد اوصاف وافعال اوله‌سن اما ادبه رعایت قیله‌سن تا انشاء الله مرتبه‌سن بوله‌سن نتکیم شیخ اکبر حضرتلری یا ایها الناس اتقوا آیتنك تفسیرنده بو محله مناسب رعایت آداب ایتمسنی تعلیم بیوررلر (قوله اتقوا ربكم ای اجعلوا ماظهر منكم وقاية لربكم واجعلوا مابطن منكم وهو ربكم وقاية لكم فان الامر ذم وحمد فكونوا وقاية فی الذم واجعلوه وقايتكم فی الحمد تكونوا ادباء عالمين) پس بو مقدمه معلوم اولدیسه معنای ابیات اولدر که بزم فعلمز که بزدن صدور ایلدیکی حیثیتدن ودخی حقك فعلی خالق افعال اولدیغی جهتدن هر ایکیسنی کور بزم فعلمزی واریل که هر کسك تعینك مقتضاسی وافعالی پیدا وآشکاره‌در مخفی دکل جمله دلایل عقلیه‌دن بری بودر که اکر فعل خالق کاسب اولدقلری جهتدن اورته‌ده اولمدیسه پس نچون طبعکه مخالف بر کیمسه‌دن بر فعل صدور ایلدکده دیمه اکا نیچون شویله ایدرسن مع هذا دیرسن وخطاب وعتاب ایدرسن معلوم اولدیکه عبد کاسب اولدیغی حیثیتدن عتاب وخطابه مستحق اولور نهایت ما فی الباب بودر که حقك خالق ایتمسی بزم افعالمزی وجوده کتوریجی ومرتبهٔ ظهوره یتوریجیدر وبزم افعالمز آثار خالق ایزد متعالدر که * شعر * مريد الخير والشر القبيح * ولكن ليس يرضی بالمحال ﴿ مثنوی ﴾ ناطقی یا حرف بیند یا غرض * کی شود یکدم محیط دو غرض) زیراکه نطق ایدیجی کیمسه یا حرفی کورر یاخود غرضی کورر ناطق بر نفسده ایکی غرضی نچن احاطه ایدیجی اولور ناطق اولان کمسه حالت واحده‌ده هم حرفی وهم معنایی کوره‌مز و دفعهٔ واحده ایکی مقصودی احاطه ایده‌مز بلکه حرفی کورسه معنادن ذاهل اولور ومعنایی کورسه حرفدن غافل اولور پس عبد هم موجد افعال وهم کاسب افعال اولمغه قابل دکلدر بلکه انك شانندندر که انجق بر طرفی بیله‌واکا مشغول اوله اکثر نسخه مصرع ثانیده دو عرض عین مهمله ایله واقع اولمشدر ایکی عرضدن مراد بری حرف و بری اندن حاصلی اولان معنی اولور ﴿ مثنوی ﴾ کر بمعنی رفت شد

غافل زحرف * پیش وپس یکدم نه بیند هیچ طرف) آدمی تکلم ایلدکده اکر معنی جانبنه کتسه لفظدن غافل اولور هیچ برکوز برده ده اوکونی واردنی کورمز طرف کوزه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ ان زمان که پیش بینی ان زمان * توپس خودکی بینی این بدان) مثلا اول زمانده که اوکیکی کوره سن اول زمانده سن کندی آردیکی قچن کوررسن بونی بیل ﴿ مثنوی ﴾ چون محیط حرف ومعنی نیست جان * چون بود جان خالق این هردوان) چونکم حرفله معنایی بردمده جان محیط دکلدر بوایکی آنك جان نیجه خالق اولور ایکی اندن مراد هم فعل وهم خلق فعلدر یعنی جان آدمی هم کاسب فعل وهم خالق فعل اولمغه قادر دکلدر اکرقادر اولیدی حرف و معنایی بکدمکده احاطه ایلردی چونکم ایکی جانی احاطه یه قادر اولدیغی معلوم اولدیسه بو ایکی عرضك دخی محیطی وخالقی اولمدیغی بوندن معلوم اولورسروی وشمعی هردواندن مراد حرف ومعنی در دیمشلرواما شرح اولندیغی اوزره هردواندن مرادا کسب فعل وخلق فعل اولمق اولیدر ﴿ مثنوی ﴾ حق محیط جمله آمد ای پسر * واندارد کارش ازکاردکر) اما حق تعالی حضرتلری ای پسر جمله اشیایی محیط کلدی لایشغل شأن عن شأن فحواسنجه آنك برکارنی برکارآخردن کیرو طوتمز ومشغول ایتمز ﴿ مثنوی ﴾ کفت شیطانکه بما اغویتنی * کرد پنهان فعل خود دیودنی) سورهٔ اعرافده اولان آیته اشارتدر (قال فبما اغویتنی) شیطان دیدیکه سنك بنی اغوا ایتدیکك حقیچون فبما باقسم معناسنه اولور وسبب معناسنه اولمقده جائزدر ای سبب اغوائك دیمك اولور (لاقعدن لهم صراطك المستقیم) ای لاعترضن لهم فی طریق التوحید الذاتی وامنعنهم عن سلوکها بان اشغلهم بماسواك معنیٔ بیت دیمك اولورکه شیطان حضرت حقه بالمشافهه خطاب ایدوب سن بنی ازدردیغك سبیله دیدی وکندینك غوایت وضلالتنی حضرت حقه اسناد ایلدی کندینك فعلنی اول دیودنی پنهان ایتدی اکرچه حضرت حق انك غوایت وضلالتنی خلق ایدیجیدر اما کندیسی اکا کاسبدر چونکم کندیسنك کسبنی وفعلنی کیزلادی وقبحنی حضرت حقه اسناد ایلدی بوجرأت و کستاخلق سبیله لعن وطرده لایق اولدك ﴿ مثنوی ﴾ کفت آدم که ظلمنا نفسنا * اوز فعل حق نبد غافل چوما بو بیت سورهٔ اعرافده اولان آیته اشارتدر (قالا ربنا ظلمنا انفسنا) آدم وحوا علیهما السلام بعد العصیان دیدیلرای بزم پروردکارمز بزکندی نفسلریمزه ظلم ایلدك (وان لم تغفرلنا) اکر بزه مغفرت ایتمزسك (وترحمنا) دخی مرحمت ایتمزسك (قال القاشانی ای وان لم تغفرلنا بالباسنا الانوار الروحانیة مشرقة علینا وترحمنا بافاضة المعارف الحقیقیة (لنکونن من الخاسرین) ای

من الذين اتلفوا الاستعداد الاصلى وهو مادة السعادة والبقاء اكرچه حقيقتده جميع افعالك خالقى حقدر وخير وشر ونفع وضر قل كل من عند الله مقتضاسنجه اندن ظهور ايدر لكن رعاية للادب (ما اصابك من حسنة فمن الله وما اصابك من سيئة فمن نفسك) مقتضاسنجه حسنه يى حقه وسيئه يى نفسكه اسناد ايدهسن نتكيم حضرت آدم عليه السلام الهى بزنفسمزه ظلم ايلدك ديدى اول آدم حق تعالينك فعلدن بزم كبى غافل اولمدى بلكه حق تعالى هرفعلى خالق وهرشئ موجود ايديكنى بلور كن بنه ظلمى كندى نفسنه اسناد ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ دركنه اوازادب پنهان كرد * زان كنه برخودزدن او برنخورد) اول آدم كناهنده ادبه رعايت ايلديكى جهتدن حضرت حقك كناهى خلق ايلمسنى اخفا ايلدى شيطان كبى بى ادبلك ايلديكه اول فعل حقده كندى فعلنى ستر ايدوب بما اغويتنى ديدى لاجرم حضرت آدم عليه السلام اوكناهى كنديسنه اسناد ايلديكندن ميوه يدى يعنى منفعت بولدى ﴿ مثنوى ﴾ بعد توبه گفتش اى آدم نه من * آفريدم درتو آن جرم ومحن) آدم عليه السلام حضرتلرى توبه ايلدكدنصكره حق تعالى اكا ديديكم اى آدم اول جرمى ومحنتلرى سنده بن يراتمدمى يعنى سنده بن خلق ايتمدمى ﴿ مثنوى ﴾ نه كه تقدير وقضاى من بدان * چون بوقت عذر كردى آن نهان) سندن صادر اولان جرم ومحن بنم تقديرم وقضامدكلمى عذر وقتنده آنى نيچون ستر وپنهان ايلدك ﴿ مثنوى ﴾ كفت ترسيدم ادب نكذاشتم * كفت هم من پاس آنت داشتم) آدم عليه السلام جناب عزته جواب ويروب ديدى خوف ايلدم ادبى ترك ايلمم حق تعالى حضرتلرى ايتدى بن هم سنك اول ادبكى حفظ طوتدم يعنى اول ادبكى مقبول ايدوب سنى انكيچون مقرب وبركزيده ايتدم ﴿ مثنوى ﴾ هركه ارد حرمت اوحرمت برد * هركه آرد قند اوزينه خورد) هر شول كيمسه كه دركاه حقده حرمت وتعظيم ايتوب اول مقابله سنده حرمت وتعظيم ايلتور هر كيمكه قند كتورر اوزينه يريعنى (من جاء بالحسنة فله عشر امثالها) آيتنك فحواسنجه بركيمسه هرنه كونه ايلك كتورسه ادنى مرتبه جزايه اون اثك مثلنى الور واوسط مرتبه اضعاف مضاعف ايلكلر بولور (هل جزاء الاحسان الا الاحسان) مقتضاسنجه احسانك جزاسى دكلدر الا احساندر ﴿ مثنوى ﴾ طيبات از بهر كه للطيبين * يار را خوش كن برنجان و ببين) طيبات كيملك ايچوندر طيب اولانلر ايچوندر پس يارى خوش اله خوشلق كور ورنجيده ايله رنجيده لك كور (كما قال الله تعالى الطيبات للطيبين والطيبون للطيبات والخبيثات للخبيثين والخبيثون للخبيثات) پس دركاه حقده طيب كانلر ايچون طيبات واردر وخبيث اولانلر ايچون خبيثات واردر مصراع ثانى بومعنايى مشعر اولور

زیرا تقدیر آلام یاررا خوش کز خوشی بین و رنجان بدی بین دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ یك مثال ای دل پی فرقی بیار * تابدانی جبررا ازاختیار) یعنی کوکل جبر واختیاری بری برندن فرق وتمییز ایلمك ایچون برمثال کتور تاجبری اختیاردن بیله سن ﴿ مثنوی ﴾ دست کان لرزان بود ازارتعاش * وانکه دستی رانو لرزانی زجاش) مثلا دست اول دستکه ارتعاشدن دترتیجی اوله رعشه برمرضدر که افسانه کلدکده انك الی دتره‌در بی اختیار الی دترین کیسه یه مرتعش دینور واول بردستی که انی برندن سن دترده‌رسن ﴿ مثنوی ﴾ هردوجنبش آفریده حق‌شناس * لیك نتوان کردن باآن قیاس) هرایکی حرکتی حق تعالینك یاراتمشی ومخلوقی اکاه الکن بونی اکاقیاس ایلمك کرکمز زیرا بواختیاری واول اضطراریدر اکرچه ایکیسنك بیله خالق حقدر ولکن بینهماده فرق عظیم واردر ﴿ مثنوی ﴾ زین پشیمانیکه لرزانیدیش * مرتعش راکی پشیمان دیدیش) بوحرکتدن پشیمان سنکه انی سن دترتدك پس معلوم اولدیکه بوشخص وصده سنك اختیارك واردر امامرتعشی اول حرکتدن قچن پشیمان کوردك یعنی پشیمان کورمدك زیراکه مجبوردر پس اهل اللهك جبری مرتعشك جبرینه بکزرکه مقبول ومحمودحدر واهل نفسك وجبریه‌نك جبری غیرمرتعش اولنك تحریك یدایلدکده مجبورم دیمسنه بکزرکه مذموم ومقدوحدر نفسلرینك حظی جانبنه کلسه‌لرمرید ومختار اولورلر وطاعت وعبادته کلسه‌لر اختیارمز یوقدردیو کندیلرنی جبری قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ بحث عقلست این چه عقل آن حیله کر * تاضعیفی ره برد انجا مکر) بو ذکر اولنان بحث عقلك بحثیدر بوحیله کرنه عقلدر یعنی بوحیله ایدیجی عقل جزوی حدذاتنده عقل دکلدر دیمك اولور استفهام انکار ایچون اولوب حیله کر اولان عقلی نفسنده عقل اولمقدن نفی قیلور زیرا اصلنده عقل عقل کلیدرکه انبیا واولیانك عقلیدر وعقول جزئیه اکا نسبت عقل دکلدر پس تقدیر معنی بوذکر اولنان بحث بحث عقلدرکه اصلنده عقل دکلدر بو بحث عقلی انکیچوندرکه تاضعیف الذهن کیمسه مکرکه اول جبر واختیار مرتبه‌سنه یول ایلته وجبر اختیارندر عقلی یتدیکی قدر فهم ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ بحث عقلی کردر ومرجان بود * ان دکر باشدکه بحث جاز بود) عقله منسوب اولان یعنی بحث فرضا اکردرومرجان اولسه اول بحث غیری اولورکه جان بحثی اوله یعنی جان بحثی برمرتبه خوب واطیف اولورکه عقله منسوب اولان بحث اکردر ومرجان بیله اولسه اکاممائل اولاز ﴿ مثنوی ﴾ بحث جان اندر مقامی دیکرست * بادهٔ جانرا قوامی دیکرست) جانه متعلق اولان بحث برمقام آخرده‌درکه اول مقام عقلدن عالی و برتردر جان باده‌سنك برآخر قوامی واردرکه اول عقل باده‌سنك

قوانمـه بکزه‌مز ﴿ مثنوی ﴾ آن زمان که بحث عقـلی ساز بود * این عمر بابوالحکم موجود بود) اول زمانده که عقله منسوب اولان بحثك دوزنی واعتباری وارایدی بوعمر که مراد حضرت عمر رضی الله عنهدر بوالحکم ایله همراز ودمساز ایدی بوالحکم ابوجهلك مقـدم اولان کنیتیـدر وانکده اسمی عمردر دیمشلر و بوالحکم دیواکا انکچون کنیت ویرمشلر که حکم عقلیه‌ده غایتـله ماهر وابحاث فکریه‌یه زیاده قادر ایدی چونکم حضرت نبی علیه السلام بعث اولنوب انلری دین مبینه دعوت ایلدکده بوقدر عقلا اسرار نبویه‌دن غافل وعلوم دینیـه‌دن جاهـل اولدی پس ضدیله کنیت ویریلوب ابوجهـل دیمکله معروف اولدی و بوکنیتله شهرت بولدی اما حضرت عمر ایمانه کلـدی وعلم دینی و بحث جانی بیلـدی اول حضرتك لقب شریفی فاروق اولدی انکچون که حقی باطلدن زیاده فرق وتمییز قیلدی نتکیم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چون عمر ازعقل آمد سوی جان * بوالحکم بوجهـل شد در بحث ان) چونکم حضرت عمر عقلدن جان جانبنـه کلدی یعنی عقل جزوی مرتبه‌سنـدن بچوب ایمان واسلامه کلوب جان مرتبه‌سنی بولدی بوالحکم انك بحثنده ابوجهل اولدی یعنی کنیتی ابوالحکم ایکن اول جانك بحثنده ابوجهـل اولوب جهـل وغفلت مرتبه‌سنده قالدی وایمان وعرفاندن واسرار وحکم جاندن محروم اولدی ﴿ مثنوی ﴾ سوی حس وسوی عقـل اوکاملست * کرچه خود نسبت بجان اوجاهلست) حس جانبنده وعقل جزوی جانبنـده اول ابوجهـل کاملدر اکرچه جانه نسبت خود اوجاهلدر والحاصـل استدلالی وصوری وعقـلی اولان اموره نسبت اول ابوالحکمدر ودینی و یقیـنی وجانی اولان علومه نسبت اول ابوجهلـدر پس بوندن معلوم اولدیکه عقـل جزوینك بحثی واستدلالی دنیه متعلق اولان وجانه انتساب قیلان علوم واسراره واسطه اولمز ونفع وفائده دخی قیلمز ﴿ مثنوی ﴾ بحث عقل وحس اثر دان یا سبب * بحث جانی یا عجب یا بو العجب) بحث عقلی و بحث حسی بی اثر بیل یا سبب یعنی عقل وحسك بحثـنی یا اثردن مؤثره استدلال و یاخود سبیدن مسبـبه انتقال ایلمك بیل که عقـل وحس اثروسـبب مرتبه‌سـندن ایلری تجاوز ایده‌مز وجان مرتبه‌سنه کیده مزاما بوجانه منسوب اولان بحث یاعجبدر ویاخود عجب صاحبیدر یعـنی جانه منسـوب اولان بحث وعلی بومرتبه عجب بیـل وابعجب عجـبا بیدر که عقل جزوی صاحبلری انك ادراکنده حیران وکملا تنك فهمنده دخی عاجزوناتوانلر در ﴿ مثنوی ﴾ ضوء جان آمد نماندای مستضی * لازم وملزوم ونافی مقتضی *زانکه بینارا که نورش بازغست * ازدلیل وازعصا کش فارغـست) بوذکر اولنان جبرو قدر بحثی قیل وقال و بحث عقل پرعقالدر که متکلمین واهل جداله لایقدر

فاما صحاب كار بو كونه بحث وجدالدن خلاص اولمشلردر زيرا اى طالب رضا وضياى هدى واى راغب اسرار خدا بونلره جانك ضوئى كلدى وعين اليقين حاصل اولدى پس دلائل عقليه‌دن لازم وملزوم ونافى ومقتضى قالدى لازم وملزومه مثل طويل النجاد وكثير الرماد كبى كه بونلر ملزومدر وبونلره لازم كلان قد طويل ومهمان كثيردر كه بونلردن كنايه‌در امابو محله مناسب اولان لازم وملزوم مثلا افعال خلق ملزوم واكا حقك خالق اولمسى لازمدر ونافى ومقتضى اسم فاعلدر اكر مابينلرده واوعقدر اولورسه بربرينك مقابل وضدى اولوب نفى ايديجى واقتضا ايديجى دخى قالدى ديمك اولور واكر واو مقدر اولمزسه مقتضى نفى ايديجى قالدى ديمك اولور مثلا بو محله مناسب عند اهل السنه افعال خلق حق مقتضيدر واهل قدر واصحاب اعتزالك ونفى نافيدر پس ضياى جان ومقتضاى ايمان اولدقده بومذكوراتك بريسيده قالماول سببدنكه بربيننك كشفى نورى بازغدر يعنى طالع ولامعدر اول بينا دلايلدن وعصا كشدن فارغدر بعض نسخه‌ده از دليل چون عصا كش فارغست واقع اولمشدر بوتقديرا اوزر معنى اول بينا عصا كش كبى دلايلدن فارغ ومستغنيدر ديمك اولور

﴿ تفسير وهو معكم اينما كنتم ﴾

وآيت كريمه سوره حديده‌در وبومحل بو آيت كريمه‌نك تفسير وتحقيقينك بيانندەدر معنى شريفى اول الله سزكله بيله در هرنه يرده ونه حالده اولسكز اكثر علما اول الله هرنه يرده اولسكز علم وقدرتيله سزكله بيله در عموما وفضل ورحمتيله بيله خصوصا ديو تفسير ايتمشلردر امابو معيت فى الحقيقه عندالله بيلنمز وفهمله ادراك اولنمز محصل عقل بونك دركنده خيراندر امابو بيان سرمعيتى بيلدريجى وانك معناسنى قابل معرفت اولنه روشن وواضح ايديجيدر تفسير وهو معكم اينما كنتم ﴿ مثنوى ﴾ بارديكر ما بقصه آمدم * ما زان قصه برون خودكى شديم) بز كيرو بحسب الظاهر قصه جانبنه كلدك بزخود فى الحقيقه اول قصه‌دن قچن طشره كتدك يعنى قصه‌نك حقيقتندن طشره كتمك ومقصود اصليدن خروج ايتمك هرنه قصه‌يه كلسك انكله بيله بز وهرنه حاله ايرسك اندن خالى دكلز ﴿ مثنوى ﴾ كر بجهل آييم آن زندان اوست * ور بعلم آييم ان ايوان اوست) اكر جهل مرتبه‌سنه كلسك وغافل وجاهل اولسق اول انك زندانيدر كه اللهك عالم وعارف قوللرى مرتبهٔ جهلده انلك اولورلر وزندان محنتى بولورلر واكر علم مرتبه‌سنه كلورسك اول دخى اول مقصود حقيقينك ايونيدر تن انسانى ايوان صوريده نيجه راحت بولورسه جان دخى مرتبهٔ علمده اويله راحت بولور وفرحت حاصل قيلور بعض نسخه‌ده قافيه زندان ماست وايوان ماست واقع اولمشدر بوتقدير اوزره معنى اكر جهله كلورسك

اول بزم زندانمزدر واکر مرتبهٔ علمه کاورسـك اول بزم ابوانمز ومقـام عالیشانمزدر والحـاصل مرتبهٔ جهلده ومرتبهٔ علمده اندن خالی ودوردکلز ﴿ مثنوی ﴾
ور بخراب آیم مستان ویم * ور بیبداری بدستان ویم) واکر خوابه کله وزانك مستلری بز واکر بیدارلغه کله وزانك قصه وحکایتنده یزمحصل کلام ایکی حالده بیله آندن بعید و مهجور دکلز ﴿ مثنوی ﴾ ور بکریم ابر پررزق ویم *
ور بخندیم ان زمان برق ویم) واکر اغلیه وز اول خـدانك آبله پابری یزکه قطرات دموعی باران کبی باغدیرز زمین وجودمزده نباتات حسناتی بتورمکدن اوزری واکر خنـده ایلیه وز اول زمان خدای تعـالینك برقی یز ﴿ مثنوی ﴾
ور بخشم وجنك عکس قهر هوست * ور بصلح و عذر عکس مهراوست) واکر غضب وجنکه کله وز اول اللهك قهرینك عکس واثریدر یعنی بزم قهر وغضبمز صفتـلری حق تعـالینك قهر وغضبنك عکس واثر بدرکه وجود انسـانی انك صفاتـنك مرآت ومظهریدر واکر صلح وعذره کله وز اول اللهك مهر ومحبتنك عکس واثر بدرکه بزده ظـاهر اولمشـدر ﴿ مثنوی ﴾ ماکیم اندر جهـان پیچ پیچ * چون الف اوخود ندارد هیچ هیچ) چـه دارد هیچ هیچ دخی نسخه در بو بیت شریف حقـك خلقله معیتی حقیقتده مع الاغیـار والسوی اولمدیغنی مشعر اولور بلکه معیت بحسب المراتب والاسمـاء لازم کلـور والا فی الحقیقه معیت مع الغیر ممکن اولمز کماقال ابن الفـارض (ولیس معی فی الملك شئ سوای * والمعیت لم تخطر علی المعیت * پس حضرت خداوند کار دخی بومرتبه یه اشارت ایدوب بیوررلر که ای طالب سر وحدت اکرچه مرتبهٔ مظهریته نظر اشبیه ایدوب اغله سق انك ابر پررزقی بز وکولسك انك برقی بز وخشم وجنکمز انك عکس قهری وصلح وعذر بمز انك عکس مهریدر دیردك لیکن مرتبهٔ احدیتـه نظر اولنـسه بز کیمز بوطولاشق وقرشق جهانده که اسمـاء کثیره ومختلفه نك ظهوراتیله منعقد اولمشدر اول حضرت خود نفس الامرده الف کبی متوحد بالذاتدر اتصال وانفصالدن وحرکات وسکناتدن واغیاروسوادن منزهدر کماقال علیه السـلام (کان الله ولم یکن معه شئ وقال الجنید الآن کما کان) اما بومعنادن اوجه وانسب وعقل وفهمه اقرب اولان معنی بودرکه مصراع ثانی حضرت احدیته تشبیـه اولمیوب حقایق ممکنه یه تشبیه اوله بوتقدیر اوزره معـنی بز بوجهان منعقدده کیمز الف کبی بز اول خود نه طـوتر هیچ هیچ برنسـنه حرکات ونقاطـدن طوتمز کذلك بزدخی نفس الامرده هیچ برشی طوتمز بلکه بزم وجودیمز فی الحقیقه نابوددر و بزم تجلی مزده ظهور ایلین حرکات وسکنات واختـلافات انك اسماء وصفاتنك مقتضیـاتیدر پس التوحید اسقـاط الاضافات بومرتبـه یه کوره دینلمشـدر ﴿ مثنوی ﴾

چون ز عمر آن رسول این راشنید * روشنیٔ دردلش آمد پدید) چونکه اول رسول روم حضرت عمر رضی الله عنهـدن بو کلمات طیبهـ یی اشتدی برروشنلك اول کلامدن انك کوکلنده ظاهر کلدی وقلبنی منور قیلدی اول رسول روم اول کلام حکمت آمیزك ذوقندن بر مرتبه نورانی اولدی واستغراق مرتبه سن بولدیکه ﴿ مثنوی ﴾ محو شد پیشش سؤال و هم جواب * کشت فارغ از خطا واز صواب) انك اوکنده هم سؤال وهم جواب محو اولدی خطادن وصوابدن فارغ اولدی زیرا مقام وحدتی بولدی وکمال صفوته ایردی ﴿ مثنوی ﴾ اصل را در یافت و بکذشت ازفروع * بهر حکمت کرد در پرسش شروع) اصلی بولدیکه مقام حقیقتدر وفروعدن کچدیکه مراد صور خلقیه در اکرچه اصلی بولدی وفروعدن تجاوز قیلدی وسؤال وجواب قیدندن قورتلدی والکن حکمت ومنفعتدن اوتری رسول روم سؤاله شروع ایلدی تا انجه طالبلر بوعلمدن مستفید اوله وامرار حقیقته وصول بوله لر بودخی کلینك دأبندندر که کندیلر سؤال وجواب قیدندن مستغنی ایکن طالبلرك نفعندن وفائده بولسندن اوتری طالبلره لازم اولان علی سؤال ایدرلر واستفسار سمتنه کیدرلر تا طالبه اول علمدن منتفع اوله لر ورسول رومك بعد الکمال سؤالی دخی بو قبیلدن اولور

﴿ سؤال کردن رسول روم از عمر رضی الله عنه
از سبب ابتلای ارواح با این آب وکل اجسام ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت یا عمر چه حکمت بود سر * حبس آن صافی در ین جای کدر) سؤال ایدوب دیدیکه یا عمر نه حکمت ایدی نه سر ایدی اول صافی اولان روحك بو منکدر وتیره اولان پرده حبسی یعنی روح صافیکه بویله عالی جوهر ایکن بدن کثیف وسفلیده محبوس اولمسنده حکمت ندر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ آب صافی درکلی پنهان شده * جان صافی بستهٔ ابدان شده) آب صافی کلك ایچنده پنهان اولمش صافی جان بدنلره مقید اولمش یعنی بوندہ حکمت ندر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت تو بحث شکرفی میکنی * معنیٔ را بند حرفی میکنی) حضرت عمر رضی الله عنه اکا جواب ویروب دیدی ای رسول روم سن برشکرف یعنی برعمیق ودقیق بحث ایلرسن بونك حقیقتیله کشفی شرعا جائز اولنلردن دکلدر ولهذا روحك حقیقتنده سؤال اولندقده (قل الروح من امر ربی) دیمکله جواب ویرلدی اما جان صافینك بدن کثیفه کلمسنده واکا تعشق وتعلق قیلمسنده چوق فائده واردر مثلا جملهٔ فائده دن بری بودرکه بر معنایی برحرفه بند ایلرسن تا اول حرف واسطه سیله درونکده اولان معنی ظهوره کله وخارجده مخاطب اولان کیمسه لر اول حرف واسطه سیله اول معنادن منتفع اوله لر ومرادنه ایدیکنی بیله لر ﴿ مثنوی ﴾ حبس کردی

معنیٔ ازادرا * بندحرفی کردهٔ تو بادرا) درونده آزاد اولان معنایی حرفه حبس وقید ایلدکسز بادنفسی برکلمه یه مقید ایلشسن ونامه اول نفس وکلمه واسطه‌سیله آنی سویلشسن ﴿ مثنوی ﴾ ازبرای فائده‌این کردهٔ * توکه خودرا فائده درپردهٔ) بونی‌سن معلومدر که فائده ایچون ایلشسن سنکه خود فائده دن پرده‌ده‌سن یعنی روحك بدن کثیفه کلمسندن واکا تعلق قیلمسندن محجوبسن ﴿ مثنوی ﴾ انکه ازوی فائده زایده‌شد * چون نبیند آنچه مارا دیده‌شد) بعض نسخه‌ده زاینده واقع اولمشدر تقدیر معنی اول الله که اندن فائده طوغیجی اولدی ویاطوغمش اولدی یعنی جنس فائده اندن وجود بولدی وظهوره کلدی اول الله نیچون کورمیه انی که بزه کورمش اولدی یعنی بزده اولقدر علم وحکمت وار که البته برفائده کورمه‌سك برمعنایی برکلمه یه تعلیق ایلمزز وضمیرده اولان معنایی حرف وکلمه واسطه‌سیله نامه سویلمزز چونکم مخلوق ایکن بزه بوفائده کورلمش اولدی پس حکیم مطلق اولان حضرت حقه عالم معناده اولان ارواحی قوه‌یه کتورمکده وصورت عالمنه یتورمکده نیچون فائده کورلمیه ونه وجهله ارواح صافیه‌نك اجساد کثیفه‌یه کلمسنده منافع کثیره وفوائد عظیمه اولمیه ﴿ مثنوی ﴾ صدهزاران فائده‌ست وهریکی * صدهزاران پیش آن‌یك اندکی) معنی نك کلامه مقید اولمسنده ومخارج وحروف مرتبه‌سنه کلمسنده نیجه یوزبیك فائده واردر وصدهزارانك هربری اول برفائده‌نك قتنده که مراداندن جانك جسده تعلق ایلمسیدر اندکدر مصرع اولده هریکی لفظی مصرع ثانی یه مرهون اولورومعنی هر برصدهزاران قدر عدد اول برفائده قتنده اقل قلیلدر که اندن مراد روحك بدنه تعلق ایلمسنده اولان فائده‌در جمله دن بری مشایخ عظام روح صافینك جسد کثیفه تعلق ایلمسنده اولان فائده خصوصنده مرآتی تمثیل ایلشلردر ودیمشلردر که زجاجهٔ صافی بی کثافت رونما اولمز وناظر اولنك وجهی اول زجاجهٔ صافیده تمثل قیلمز پس صورت انسانیه‌نك کورلمسندن اوتری استادان جهان زجاجهٔ صافینك ظهرنه کدر وکثافت کتوروب درحال اکاناظر اولنك وجهی عیان ونمایان اولدی کذلك ارواح صافیه ده صفت الهیه بکمالها کورنمیوب آینهٔ ظهرنده اولان کثافت کبی حق تعالی اجساد کثیفه‌یی ارواح صافیه‌یه ضم ایلدکده ارواح صافیه ده ظهوره کلین ونمایان اولمین صفات الهیه اجساد انسانیه‌ده ظهوره کلدی ومرآت وجود آدمیده نمایان اولدی ﴿ مثنوی ﴾ این دم نطقت که جزؤجزؤ هاست * فائده شد کل کل خالی چراست) مثلا اول سنك نطقك نفسی که جزؤلرك جزو یدرهر برعضو برجزودر ونفس بوجمله جزولرك برجزو یدر وبومصرعك معناسی مرهوندر تقدیر کلام اول سنك نطقك

دمی که جزولرك جزو بدر کلی فائده اولدی کل فائده‌دن نیچون خالیدر اولکی کل ایکنجی کله مضاف دکلدر ایکنجی کلدن مرادانك روحنك وجسمنك کلیسیدر تقدیرمعنی کلی سنك نطقك نفخه‌سی که جمله‌ٔ اجزاء بدنیه کدن برجزودرانك الفاظ وحروفه تعلق ایلمسی کلی فائده اولدی پس نفخهٔ الهی اولان روح جسمه کلدکده وجسمله ظاهر اولدقده کل اولور پس کل مرتبه‌سنده اولان فائده‌دن نیچون خالی اولور جزوك جزوی کلی فائده اولیجق کلك کلی فائده‌یی جامع اولمسی اولوبتله ثابت اولور ﴿ مثنوی ﴾ تو که جزوی کارتو بافائده‌ست * پس چرا در طعن کل آری تودست) بو بیت کل روحك بدنه کلمسنده واکا تعلق قیلمسنده اولان فوائدی اثبات ایلر رسول رومك جان صافی بستهٔ ابدان شده دیو سؤال ایلدکدن مراد برجان دکلدر بلکه جانلرك کلیسیدر ابدانك جمله اولمسی دخی بوکه دلالت ایدر وهر آدمك روحی بو جمله ارواحدن برجزو کبیدر پس رسون رومك روحی بو جملهٔ ارواحدن برجزو منزله‌سنده اولدیغی مقرر اولدیسه حضرت عمر رضی الله عنه اکا بوطریق اوزره خطاب ایدوب بیوررلر ای رسول روم سنکه جزوسن سنك ایشك فائده ایله درکه سن هردم فائده‌دن خالی دکلسن پس کل روحك طعننه نیچون دست کشور رسن یعنی کل روحك ابدان کثیفه‌یه تعلق ایلمسنده فائده ندر دیو نیچون طعنه شروع ایلرسن ارواحك ابدانه کلمسنده و بدن آینه‌سنده ظاهر اولمسنده لایعد ولایحصی فوائد کثیره منافع عظیمه واردرکه تحریر وتعبیری ممکن دکلدر اما قلیل کثیره دلیل اولدیغیچون بو برقاچ فائده ذکری ایله اکتفا اولندی فائدهٔ اول اولدرکه روح صافی بدنه کلمکله تحصیل کمال ایلرزیرا انك وجودنده بالقوه اولان خاصیت بو عالم اجسامده فعله کلور وانك علی عیان مرتبه‌سی بو اور واول عالمده ایتدیکی اقراری بو عالمده اثبات قیلور اول عالمده صالح وفاسد وصابر ومجاهد اگرچه حق تعالینك معلومیدرکه بو عالمده دخی صالح اولان وفاسد اولان وصابر ومجاهد مرتبه‌سن بولان همان اول عالمده صابر ومجاهد اولاندر بغیر تفاوت ولیکن اول عالمده صابر ومجاهد اولمغه اعتبار یوقدر زیرا اول عالم صلاح وفساد وصبر وجهاد عالمی دکلدر پس لازم کلدیکه انده بالقوه حاصل اولان اعمال بو عالمده فعله کله وثبوت مرتبه‌سن بوله ولهذا (قال الله تعالی ولنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین) مجاهد وصابر عالم ارواحده ایکن دخی حق تعالینك معلومی ایدی ودخی صبر وجهادله ابتلا اولنمشلردی پس اول عالمده صابر ومجاهد مرتبه‌سنی بولمدیلر تا بو عالم اجسامه کلمینجه وطاعت ومجاهده ایله اختبار اولنمینجه پس بو عالمه کلدیلر مجاهده قیلوب مجاهد اولدیلر و بلالره صبر ایدوب صابر مرتبه‌سن بولدیلر وقس علی هذا سائر الاوصاف اگر انسانك روحی بو عالم اجسامه کلمه

و بالقوه ذاتنده اولان خاصيتی فعله كتورمسه كمال بولمزدی و بالقوه ذاتنده اولان خاصيتلر فعله كلمز وثابت اولمزدی وفائدۀ ثانی اولدر كه روح عالم ارواحده ايكن وصالك ذوقنی واول عالك قدرنی بيلمزدی وفراق وهجرانك طعمنی دخی طويمزدی پس اول عالمك قدرنی بيلمكدن ونعمت وصاله عالم اولمقدن اوتری حق سبحانه وتعالی اول روح آزادی سجن طبيعته كتوروب محبوس قيلدی وفراق وهجران المرين اكا مذيق اولدی تا اول عالمه عبادتله مستعد اوله و بعد الخلاص من البدن اول نعمتك قدرنی بيله حضرت آدم عليه السلامك قصه‌سی بومعنايی مؤيد اولور وروشن قيلور زيرا اولا حق تعالی اكا جنت ملكن و برمش وجنت ايچره انی (ياآدم اسكن انت وزوجك الجنة وكلامنهما (غدا حيث شئتما) آيتنك مفهومی اوزره نعمت وراحتلره مستغرق قيلمشدی وليكن بی تعب و بی زحمت و بی سعی و بی مشقت ميسر اولان نعمتك قدر وقيمتی نوعا بيلنمك مقرر اولديسه حق تعالی حضرتلری انك شجرۀ حنطه‌يه تقربنی جنتدن خروجه وسعادن زمينه هبوطه سبب ايليوب بودنيايه كتوردی و بوقدر آلام وشدايدی چكمك مرتبه سنه يتوردی انك وجودی بوقدر انسانك وجودينه سبب اولدقدنصكره وتحصيل كمال قيلدقدنصكره ينه جنت اعلايه واصل ايلدی محقق اولان عرفانك معلوميدر كه صكره‌كی وصول اولكی كبی دكلدر و فائدۀ ثالثه اولدر كه كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف حديثنك فحواسی اوزره خاصة انسنك مخلوق اولمسی وروحك بوجسده كلمسی حق تعالينك بكماله بيلنمسی ايچوندر ووعيدر يعنی معرفت شهوديه وتفصيليه ايله مشاهده قيلمق ايچوندر اكرچه عالم ارواحده دخی هرروح ربينی استعدادی قدر بيلوب اقرار قيلمشدر لكن معرفت اجماليه ايله معرفت تفصيليه وشهوديه ايله دكل زيرا معرفت شهوديه وتفصيليه نك محلی بوعالم ظاهردر صفات الهيه‌دن نيجه صفات واردر كه انك ظهوری بوعالم ظاهر واسطه‌سيله اولور مثلا اسم شافی كبی كه شافی اسمنك ظهوری جسدده اولان مرضی ازاله ايدوب شفا ويرمكله اولور عالم ارواحده ايسه بو اسمك تجليسی نوعا ظاهر اولمز وكذلك اسم محيی ومميت كبی بونلرك دخی ظهوری بوعالم ظاهره نسبتله در اكرچه محيی اسمنك عالم ارواحده اثروتجليسی واردر اما ظهوری اصل بوعالمده‌در كه اولمك وديرلمك بو عالمه نسبتله در پس عبد بوعالمه كلمينجه شافی اسمنك ومحيی ومميت اسمنك اثارنی مشاهده قيلدی بوعالمه كلدكدنصكره ربينك بوصفتلرله موصوف اولديغنی يقينا بيلدی ومشاهده قيلدی وكذلك حق تعالينك تواب اولمسنی وستر عيوب ومغفرت ذنوب قيلمسنی روح بوعالمه كلمينجه مشاهده قيلدی زيرا عالم ارواحده عيوب وذنوب

بوغدیکه حق ستار و غفارلك صفتلری اول واسطه ایله ظاهر اولدی کذا وکذا نیجه صفات واردرکه انك ظهوری بو عالم ظاهره مرهوندر پس عبد ربینی اول صفتلرله موصوف بیلمك دخی بو عالم اجسامه کلمکه موقوفدر سعادت کبری ونعمت عظمی بر کیمسه ربینی موصوف اولدیغی اوصاف کامله ایله بیلمك مشاهده قیلمقدر کمالیله بیلمك ایسه بو عالمده میسر اولور پس روح انسانینك عالم اجسامه کلمسنده فائده حضرت حقك اوصاف کامله ایله بیلمسی و عبدك تکمیل معرفت قیلمسی ایچوندر ﴿ مثنوی ﴾ کفت راکر فائده نبود مکو * ور بود هل اعتراض وشکرجو) روحك جسده تعلق ایلمسنده فائده بوقدر دین کیمسه جواب بودرکه سوزك اکر فائده‌سی اولمزسه سویله و بی معنی اولان الفاظ وحروفی تکلم ایله واکر سویلدیکك سوزك فائده ومعناسی اوله اعتراضی ترك ایله وشکر طالبی اول که بو سرده کا بو وجهله کشف اولنش اولور که روحك عالم معنادن قالبه کلمسی ضمیرده اولان معنی حرفك الفاظ وحروفه کلمسی ومتکلم مافی الضمیرینی انکله بیان وعیان قیلمسی کبیدر البته متکلم اولان کیمسه باطننده اولان بر معنایی اظهار ایتمك استسه انی بر حرف و بر کلمه‌یه وضع ایدوب اول واسطه ایله انی اظهار ایلر حرف اول معنایه ظرف اولور معنی اول حرفله ظهوره کلور پس متکلم که بر معنایه دلالت ایلین کلمه‌یی ادا ایلیه البته انده فائده مقرر اولور پس هر روحك جسده کلمسنی بوکه کوره قیاس ایله هر روح قالبه کلمز الانفس رحمانی واسطه‌سیله چونکم بر روح بر قالبه کله اول قالبده انك اثری نمایان اوله کلمه معنایه دلالت ایلدیکی کبی اول قالب کندی روحنك شاننه و حقیقتنه واننده نه ایچون وضع اولندیغنه دلالت ایلر پس صحائف کونده ای ایات حقی اوقومق استین کیمسنه هر کلمه بر معنایه دلالت ایلدیکی کبی هر صورت دخی بر کونه معنایه دلالت ایلر ایمدی بو قوالب انسانیه وصور کونیه‌یه نظر ایله که هر بری خاصة کندنده موضوع اولان معنایه دلالت ایدر اکر عارف ایسه‌ك مشایخك عالم معنی دیدکلری بو عالم صورتده کورورسن ومتکلم حقیقینك اول صورتدن نه مراد ایلدیکنه واقف اولورسن

﴿ مثنوی ﴾ شکر یزدان طوق هر کردن بود * نی جدال وروترش کردن بود)

حق تعالینك شکری هر کردنك طوقی اولور یعنی هر کسك بوینه لازم وفرضدر که منعم حقیقی‌یه شکر قیله دلی الخصوص عالم ارواحده بو عالم انسانیته کتوردیکی ومرتبهٔ عقل وفهمه یتوردیکی نعمتك شکرین قیله شکر جدال ایتمك و یوز اکشیتمك دکلدر یعنی منعم حقیقی سنی بر بلایه مبتلا ایلسه وافات ومحنتله امتحان قیلسه بنده‌نه نعمت واردر دیو جدال ایلمك واول بلادن یوزك و کوزك ترش ایلیوب بونه بلادر دیو شکایت آمیز سوز سویلمك شکر اولمز شکر اولدر که وجودکی

محضا نعمت بیله سن واکر بر بلا ایله امتحان اولنورسهك جدال وترشرو یلکدن حذر قیله سن وممکن اولدیغی مرتبه صابر اولهسك دیمك اولور والله اعلم ﴿ مثنوی ﴾ کرترش رو بودن آمد شکرو بس * پس چو سرکه شکر کوبی نیست کس) اکر شکر انجق ترش اولمق کلدیسه پس بو اعتبارله سرکه کبی برشکر کوی کیمسه یوقدر زیرا سرکه بردم ترشرو یلکدن خالی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ سرکه را کرراه باید درجکر * کو بشو سرکنکبین اوازشکر) سرکه یه اکر جکرده یول بولمق کرکسه سرکیه‌دی اوسرکه شکردن سرکنکبین اولسون یعنی اکشی یوزلو اولان کیمسه درونه یول کرکسه اکادکه یحلاوت وشکر وطاعتله مخلوط وممزوج اولوب تااول واسطه ایله درونه یول بوله ومقبول اوله ﴿ مثنوی ﴾ معنی اندرشعر جزبا خبط نیست * چون فلاسنکست واندر ضبط نیست) معنی شعرده خبط وخطادن خالی دکلدر معنی شعرده صپان کبیدر که ضبطده دکلدر یعنی نشکیم برصپان اتان کیمسه استدیکی یری نشانه المدیغی کبی ومرادی اوزره انی اورمدیغی کبی ناظم اولان کیمسه دخی استدیکی معنایی سویلیمز وکیف مایشاء مافی الضمیرنی تعبیر ایلیمز بلکه شعرده معنی صپانده اولان طاش کبیدر کاه‌اولور که برمرادی نشان ایلیوب انك نظمنه قصد اولنسه معنی برآخر جانبه کیدر وشعرده ناظمك مرادی اولمین معنی ظهور ایدر بو بیت کان بعض کلماتك نظمه کلمسی ونقر یر اولمسی اول محله نسب والیق ایکن اول کلمات نظمه کلیوب اول محلده برآخر کلام وبرآخر معنی سو بلندیکنه اعتذار ایلمك طریقی اوزره واقع اولمشدر

﴿ درمعنی انکه من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف ﴾

اول قولك معنا سنك بیانده درکه برکیمسه الله ایله اوتورمق دیلسه پس اول کمسه اهل تصوف ایله اوتورسون زیرا بونلر مظهر اوصاف الهی ومرآت اسرار ربانیدرلر کندیلردن اولمشلر وحقله باقی اولمشلر نتکیم جنید حضرتلری تصوفی بویله تفسیر ایلیوب دیدیکه التصوف ان یمیتك الحق عنك ویحییك به پس اهل تصوف کندیلردن فانی وحقله باقی اولنلردر ﴿ مثنوی ﴾ ان رسول ازخود بشد زین یك دوجام * نی رسالت یادماندش نی پیام * اول رسول روم بو برایکی جامدن که نوش ایلدی کندیسندن کندی جامدن مراد حضرت عمر رضی الله عنهك بیوردیغی کلام سعادت انجامدرکه رحیق تحقیق ایله پرایدی اول رسول روم انی کوش هوشله نوش ایدوب بیخود اولدی واستغراق مرتبه‌سن بولدی انك یاد وخاطرنده نه رسالت ونه پیام قالدی ﴿ مثنوی ﴾ واله اندر قدرت الله شد * ان رسول ایجار سیدوشاه شد) اول رسول برحالته ایرشدیکه

الله تعالی لینك قدرتنده واله وحیران اولدی اول رسول بومرتبه یه ایرشدی وشاد اولدی ﴿ مثنوی ﴾ سیل چون آمد بدر یا بحر کشت * دانه چون آمد بمزرع کشت کشت) سیل چونکه دریایه کلدی وقار شدی دریا اولدی دانه چونکه مزرعه کلدی کشت وزرع اولدی یعنی رسول روم مقدما سیل کبی ایدی بحر معنی اولان حضرت عمر رضی الله عنه یه واصل اولمغله دریای معانی اولدی واول دانه کبی ایدی مزرعهٔ اسرار الهی اولان حضرت عمر رضی الله عنه یه واصل اولدقده جمعیت معناسنی بولوب کشف علوم ومعارف اولدی کذلك هرکیمکه اهل تصوفدن برینه ملاقات اولسه قطره ایکن دریا ودانه مشابه سنده ایکن محل جمع اولاق مقرردر پس بو معنایی مؤید اولان سوزلره شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه تعلق یافت نان بابو البشر * نان مرده زنده کشت وباخبر) چونکه نان بو البشره تعلق بولدی اکا غدا اولاق سببیله لاجرم مرده وجماد نان زنده وخبیر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ موم وهیزم چون فدای نار شد * ذات ظلمانئ او انور شد) موم وهیزم چون آتشه فدا اولدی ویاندی اول موم وهیزمك ذات ظلمانیسی انوار ومنور اولدی ﴿ مثنوی ﴾ سنك سرمه چونکه شد در دیدکان * کشت بینایی شد انجا دیدبان) سرمه طاشی چونکم کوزلرده اولدی یعنی سرمه طاشی سحق اولنوب چونکم کوزلره چکلدی اول سنك مسحوق بینالغه سبب اولدی اول چشم کور بجی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ ای خنك ان مرد کزخود رسته شد * در وجود زندهٔ پیوسته شد) ای سعادتلو اول مرده که کندیسندن قورتلمش اولدی برزنده نك وجودنه اولشمش اولدی یعنی برمرشد کامله واصل اولوب انك سایهٔ تربیه سنده پرورش بولدی ﴿ مثنوی ﴾ وای ان زنده که بامرده نشست * مرده کشت وزند کی ازوی بجست) وای اول زنده یه که مرده ایله اوتردی اول زنده مرده یه مقارنتله مرده اولدی وزنده لك اندن صچرادی مرده دن مراد اغنیا واهل دنیادر (کما قال علیه السلام ایاکم ومجالسة الموتی قالوا ومن الموتی یارسول الله قال علیه السلام الاغنیاء وفی روایة اخری قال اهل الدنیا وزنده دن مراد قلبی علم وعرفانله حیات بولان کیمسه در چونکم برزنده دل اولان کیمسه مرده دل اولان کیمسه ایله مقارنت قیلسه صحبت مؤثره درو طبیعت سارقه اولدیغی جهتدن مقارننك حکمنی اخذ ایدوب مرده وپژمرده لك اکادخی سرایت ایدر پس ای زنده دل اگر صحبت ومقارنته لایق وحیات قلبی زیاده ایدیجی اهل تصوفدن کیمسه یی بولمزسك مرده دللرله نشه مصاحبتدن فرار ایلیوب خیر الجلیس وروح وروانه انیس اولان حضرت قرآنله انسیت ایله وانك تلاوتی ایله متلذذ اول واحکامیله عمل قیله ﴿ مثنوی ﴾

چون تودر قرآن حق بگریختی باروان انبیا آمیختی) ای زنده دل اولان کیمسه چونکم سن مرده دل اولانلرك صحبتنی ترك ایدوب حقك قرآننه قچه سن یعنی حضرت قرآنك تلاوتنه مقید اولوب احکامیله عمل قیلوب اکا التجا ایده سن انبیای عظامك روانیله مختلط اولورسن وانلرك جانلریله آشنالق قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾

هست قرآن حالهای انبیا * ماهیان بحر پاك کبریا) زیرا قرآن انبیای عظامك احوال واوصافی اولدی انبیای عظام فی المثل پاك اولان دریای کبریانك ماهیلریدر اکرسن دیرسك که بن قرآن عظیمی وقورم قرآن عظیمی اوقومقدن مراد اصل انك احکامنی قبول ایلمکدر ﴿ مثنوی ﴾ ور بخوانی ونه قرآن پذیر * انبیا واولیا رادیده کیر) فرضی اکر اکرسن قرآنی اوقو یه سن وقرآن پذیر اولمیه سن انبیا علیهم السلام واولیای عظامی دخی کورمش طوت قرآن پذیر اولمیانه انبیا علیهم السلام واولیای عظامك صحبت وملاقاتی فائده مند اولمز وقرآنی قبول قیلمین انلرك ربندن بهره ونصیب المز ﴿ مثنوی ﴾ ور پذیرایی چو برخوانی قصص * مرغ جانت تنك اید در قفص) واکر قرآن عظیمی قبول ایدیجی اوله سن وانده اولان قصص انبیا علیه السلامی چونکم اوقویه سن سنك جانك قوشی تن قفسنده تنك تنك کلور یعنی طارکلور ومتألم اولور ﴿ مثنوی ﴾ مرغ کواندر قفص زندانیست * می نجوید رستن ازنادانیست) برقوشکه اوقوش قفس ایچره زندانیدر قفسدن قورتلمق استمزسه نادانلغندندر ﴿ مثنوی ﴾ روحهایی کز قفسها رسته اند * انبیای رهبر شایسته اند) شول برروحلرکه قفسلردن قورتلمشلردر رهبرلکه شایسته ولایق اولان انبیا علیهم السلامدر دیمك دخی وجه در ﴿ مثنوی ﴾ از برون آوزشان اید زدین * که ره رستن ترا اینست واین) اول انبیا علیهم السلامك آوازی طشره دن دین جانبندن بروکلور یعنی کندیلرکه عالم معنیده مقعد صدقده ساکنلردر انلرك کلامی دین جانبندن بروخارج عالمدن طالبلره بویله دیو کلور که قفس تندن قورتلمق یولی سکا بودر این واین کله سنك مشار الیهی مرده دللر صحبتنی ترك ایدوب حضرت قرآنه التجا ایدوب انك احکامیله عمل قیلوب انبیای عظامك حالیله حاللنمکدر ﴿ مثنوی ﴾ مابدین رستیم زین تنکین قفص * جزکه این ره نیست چاره این قفص) انبیا عظام دین جانبندن بویله دیرلرکه ای طالب فلاح ونجاح اولان کیمسه بز بوتنکین اولان تن قفسندن بوذکر اولنان سبیله قورتلدق بو قفسك چاره سی یعنی بوقفسدن قورتلمغه چاره بو بولدن غیری دکلدر یعنی بوقفس تندن قورتلمغه چاره همان بوذکر اولنان طریقه منحصردر مرده‌لر صحبتندن خلاصه وسیله و تن قفسندن نجاته ذریعه بودرکه ﴿ مثنوی ﴾ خویش رازار نجور سازی زارزار * تاترا بیرون کنند ازاشتهار)

كندیکی زیاده ضعیف ورنجور دوزه سن واغنیا واهل دنیا به کندیکی معیوب کوستره سن تا سنی اشتهاردن بیرون ایلیه لر ومقبول ومطبوع دکلدر دیو سویلیه لر { مثنوی } که اشتهار خلق بند محکمست * درره این از بند آهن کی کمست) زیرا خلقك اشتهاری محکم بند در یعنی بین الخلایق مشهور اولمق ونباهت شان بولمق حق یولنده بر محکم قیددر طریق الهیده بو اشتهار قیدی بند آهندن قچن کمدر یعنی قید اشتهار قید آهندن کم دکلدر بلکه بند اشتهار بند آهندن دخی محکمدر ولهذا قال علیه السلام بحسب امرء من الشر ان یشار الیه بالاصابع فی الدین اوفی الدنیا الامن عصمه الله تتکیم شهرتدن قورتلمغه وتن قفسندن خلاص اولمغه بو قصه یی تقریر ایدرلر تا حصه الهسن وسندخی اول طوطی کبی قفس تندن نجات بوله سن وصحرای معانیده پرواز قیله سن

{ قصهٔ بازرکان که طوطیٔ محبوس اواورا پیغام داد بطوطیان هندوستان هنکام رفتن بتجارت }

{ مثنوی } بود بازرکان واورا طوطیٔ * در قفص محبوس زیبا طوطیٔ) بر بازرکان وارایدی وانك بر طوطیسی وارایدی قفسده محبوس بر زیبا طوطی ایدی { مثنوی } چونکه بازرکان سفر راساز کرد * سوی هندستان شدن آغاز کرد) چونکم بازرکان سفری دوزمك ایتدی وتدارك ایلدی هندستان جانبنه کتمکه عزم وآغاز ایلدی { مثنوی } هر غلام وهر کنیزك رازجود * کفت بهر توچه آرم کوی زود) هر غلامنه وهر جاریه سنه جود وکرمندن اول بازرکان دیدی سندن اوتری نه کتوریم تیز دیدی { مثنوی } هر یکی ازوی مرادی خواست کرد * جمله راوعده بداد آن نیك مرد) انلردن هر بریسی اول بازرکاندن بر مراد طلب ایلدی اول نیك مرد جمله سنه وعده ویردی { مثنوی } کفت طوطی راچه خواهی ارمغان * کارمت ازخطهٔ هندوستان) جمیع غلاملردن وجاریه لردنصکره طوطیسنه ایتدی نه ارمغان استرسن که سکا هندوستان سرحدندن انی کتورم { مثنوی } کفتش آن طوطی که انجا طوطیان * چون ببینی کن زحال من بیان) اول طوطی بازرکانه دیدی اول یرده که طوطیلری چونکه کوره سن بنم حالمدن انلره بیان ایله بویله دیو که { مثنوی } کان فلان طوطیکه مشتاق شماست * ازقضای آسمان در حبس ماست) که اول فلان طوطیکه سزك مشتاقکزدر قضای آسماندن بزم حبسمزده در { مثنوی } برشما کرد اوسلام وداد خواست * وزشما چاره وره ارشاد خواست) اول طوطی سزه سلام ایلدی وسزدن داد طلب ایلدی وسزدن ارشاد وچاره یولنی طلب ایلدی { مثنوی } کفت می شاید که من دراشتیاق

* جان دهم اینجا بمیرم درفراق) طوطی بازرکانه ایتدی انلره بویله دیکه لایقمیدر بن سزك اشتیاقکزده جان ویرم بونده سزك فراقکزده اولم ﴿ مثنوی ﴾ این روا باشد که من در بند سخت * که شما بر سبزه کاهی بردرخت) بورواولایقمیدر بن محکم بندده اولم سزکاه سبزه ده کاهی درخت اوزره اوله سز بووجه دخی جائزدرکه دینه که سزدرخت اوزره سبزه کاهده اوله سزبونده تنبیه بودرکه برکیمسه بلایه مبتلا اولدقده انبیا علیهم السلام واولیای عظامك ارواحندن بوکونه استمداد ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین باشد وفای دوستان * من درین حبس وشمادرکلستان) دوستلرك دوستلره وفاسی بویلمی اولور بن بویله حبس ومحبوس اولم وسز کلستانده اوله سز ﴿ مثنوی ﴾ یاددار ای مهان زین مرغ زار * یك صبوحی درمیان مرغزار) ای اولولر بوزار وکرفتارمرغدن یاد کتورییکزبرصبوحه مرغزارك ایچنده یعنی صباح ایچیلن شرابله بومرغ صعنی اول کلزارایچره خاطره کتور یکزوذکر ایدیکز ﴿ مثنوی ﴾ یاد یاران یار رامیمون باد * خاصه کان لیلی واین مجنون باد) یارلرك بریاری یادوتذکر ایلمسی یار ایچون میمون ومبارك اولور علی الخصوص یاد ایلاین لیلی ومذکور اولان مجنون اوله ﴿ مثنوی ﴾ ای حریفان بت موزن خود * من قدحها می خورم پرخون زخود) ازخون خود دخی نسخه در بو بیت طوطئ جانك ارواح انبیا علیهم السلام واولیا عظامدن استمداد واسترشاد قیلمه نك وقفس تندن خلاص ورها ایچون مستعین ومستمد اولمسنك بیاننده واقعه اولان ابیات شریفه دندر طوطئ جان سالك ارواح انبیا علیهم السلام واولیای عظامه عرض نیازایلر بوکونه سویلرکه ای کندی موزون ومعتدل اولان محبوبلرك حریفلری ومریلری انصافمیدرکه بن عالم هجران وفراقده کندی قانمدن برقدحلر ایچرم پس جمله یه وهین جمعه خطاب ایلر ایکن وعرض حاجات ایدوب حالن سویلرکن بوجمله دن برمطمح نظری ومصرع ابصری اولان محبوب معینه التفات ایدوب سویلرو جمله نك نفس واحده حکمنده اولمسنی ومرتبهٔ وحدتده اتحاد قیلمسنی اشعار ایلر ودیرکه ﴿ مثنوی ﴾ یك قدح می نوش کن بریادمن * کرهمیخواهی که بدهی دادمن) ای محبوب ومرغوبم برقدح می وصال ومشاهده دن نوش ایله بنم یادمه اکراسترسنك که ویره سن بنم نصیب ودادمی (بیت) چو باحبیب نشینی وباده بیمایی * بیاددار حریفان باد پیمارا ﴿ مثنوی ﴾ یابیاداین فتاده خاك بیز * چونکه خوردی جرعهٔ برخاك ریز) یاخود بوخاك ایچی اولان افتاده نك یادنه یعنی بوعالم سفلی وجسمانیده فلان دادادهنك یادنه چونکم ساقی حقیقتدن شراب طهوری ایچه سن وللارض من كاس الكرام نصاب خواسجه انك فضله

وجرعه‌سنی خاك اوزره دوك ﴿ مثنوی ﴾ ای عجب ان عهد وان سوکند کو *
وعده‌های آن لب چون قند کو) ای عجب اول عهدو اول یمین قنی اول قند کبی
شیرین لبك وعده‌لری قنی ﴿ مثنوی ﴾ کر فراق بنده از بدبند کیست * چون
تو باید بد کنی پس فرق چیست) اکر بنده‌نك فراقی بدبنده لکدن یعنی قوللقده
اولان قباحتدن ایسه چونکه سن بد، بد ایلرسن پس خداوندو بنده اورته‌سنده
فرق ندر حضرت مولانانك قدس الله سره العزیز دأب شریفلری مثنوینك اکثر
محلنده بودر که مظهر خدا اولان ولی کامله خطاب ایلرکن مظهر وظاهرك
مرتبهٔ احدیتده بر اولدیغنه اشارت ایچون مظهردن ظاهره ومتجلیدن تجلیه
التفات ایلرلر واکا مناسب وموافق سوزسویلرلر تنکیم بو محلده دخی بویله‌در فافهم
واول جناب محبوب حقیقی‌یه بیوردقلری ابیات شریفه دندر که بیوررلر
﴿ مثنوی ﴾ ان بدی که تو کنی در خشم وجنك * باطرب تر از سماع وبانك چنك)
ای محبوب حقیقی اول بد وجفا ایکه سن خشم وجنکده ایلرسن سماعدن وچنکك
بانك وصداسندن شوق وطربکله‌در ﴿ مثنوی ﴾ ای جفای توزدولت
خوبتر * وانتقام توزجان محبوبتر) ای جان سنك جور وجفاك دولتدن خوبتردر
وسنك انتقامك جان وحیاتدن محبوبتر ومرغوبتردر ﴿ مثنوی ﴾ نار تو اینست
نورت چون بود * ماتم این یا [illegible] که سورت چون بود) ای دلبر حقیقی سنك نارك
بودر که عشاق ذوق وصفالرندن اکا یانمغه جان ویررلر سنك نورك نیجه اوله سنك
ماتمك بودر یاخود سنك سورك نیجه اوله ﴿ مثنوی ﴾ از حلاوتها که دارد
جور تو * وز لطافت کس نیابد غورتو) حلاوت ولطافتلردنکه سنك جورك
طوترکه تعبیری ممکن دکلدر ولطافت وملاحتدن کیمسه سنك غورکی بولمز یعنی
سنك لطافت وملاحتنك برمرتبه‌یه پایاندرکه کیمسه انك حدوغایتنه ایرمز
﴿ مثنوی ﴾ نالم وترسم که او باور کند * وزکرم ان جوررا کمتر کند)
ناله ایلرم وقورقرمکه اول محبوب حقیقی بنم ناله‌می تصدیق ایلیه وکمال کرم
ورحمتدن اول جوری کمتر ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ عاشقم برقهر وبرلطفش بجد *
بوالعجب من عاشق این هردو ضد) بن اول محبوبك لطفنه وقهرنه جدله عاشقم
زیاده عجبدرکه بن بوهرایکی ضدك عاشقیم ﴿ مثنوی ﴾ والله ارزین خاردر
بستان شوم * همچو بلبل زین سبب نالان شوم) والله اکر بوخاردن بوستان
جانبنه کیدم یعنی بوخار بلادن چقوب بستان راحت وکلستان نعمت جانبنه سیرایدم
بلبل کبی بوسببدن نالان اولورم واوخار بلادن چقوب کلستان راحته کلدیکم
ایچون فریاد قیلورم ﴿ مثنوی ﴾ این عجب بلبل که بکشاید دهان * تاخورد
اوخاررا با کلستان) بوعجب بلبلدرکی دهانی آچرحتی اول بلبل خاری کلستان

ایله یه یعنی بلاوجفایی صفاکبی قبول ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ این چه بلبل این نهنك آتشیست * جمله ناخوشها از عشق اوخوشیست) نهنك دریای محیطده ساکن باغه شکلنده برعظیم جانور درکه اندن بیوك جانور اولمزمش عجایب مخلوقاتده مسطوردرکه برعالم کیسنه هندکیسنه کیروب کیدرکن برطاغه راست کلوب اهل کشتی دیدیلرکه سبحان الله بونده طاغ یوقدر بونه حکمتدر دیوب کیدن طشره چقدیلر اول کوهك اوستنده آتشلر یاقدیلر ککلر پشوردیلر بعدزمان اول کوه عظیم حرکته کلوب دریا ایچره کیتمکه باشلدیغنی کوردکلری کبی درحال کمی یه قاچوب کیردیلر و کوردیلر که اول کوه عظیم دریا ایچره غایب اولوب کندی اهل کشتیدن خبردار اولنلر دیدیلر که بحمدالله که اغزی جانبنده بولنمدق واکر اغزی جانبنده بیچه بیك کمی اولسه اکانسبت بر پرکاه قدر اولمیدی دیدیلر پس حضرت مولانا قدس الله سره العزیز عاشق خدا اولنلری نهنکه تشبیه ایدوب بیوررلر بونه بلبلدر یعنی بلبل دکلدر بلکه بوعاشق آتشه منسوب نهنکدر جمیع ناخوشلر انك عشقندن خوشلقدر وذوق ودلکشلکدر عاشقان حق ومشتاقان جمال مطلق کل شیء من الحبیب حبیب مقتضاسنجه محبوب حقیقیدن لطف وقهر وعداوت ومهر وتریاق وزهر هرنه کلورسه مقبول کوررلر نعمت ومحنت مقابله سنده نیچه شکرلر قیلورلرسه نقمتی دخی نعمت ومحنتی عین منحت بیلوب ایله شکرلر قیلورلر و بلایی ولاوجفایی صفابیلورلر کماقال ابن الفارض * شعر * وکل اذی فی الحب منك اذابدی * جعلت له شکری مکان شکیتی) وماحل بی من محنة فهومنحة * وقد سلمت من حل عقد عزیمتی * ومنك شفائی بل شقائی منة * وفیك لباس البؤس اسبغ نعمة * و بایزید قدس الله سره العزیز حضرتلری بو محله مناسب بیوررلر که بنده قضای خدایه رضا اول مرتبه ده در که اکر بنی دوزخده مؤبد قیلسه بنم شکرم جنتده مخلد اولاندن بنه زیاده اولوردی اصل اهل ولاقتده بلامبلیدن غافل اولمدر کماقال الشبلی (البلاء هوالغفلة عن المبلی (وکماقال القشیری فی هذه الآیة (واسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة) النعم الظاهرة المنحة والولاء والنعم الباطنة المحنة والبلاء لان البلاء یورث الفناء والفناء یورث اللقاء والبقاء) پس عشاق الهینك بو محله مناسب سوزلری چوقدر همان عاشق اولدر که بالکلیه کندی ارادت واقتضاسنی ترك قیله ودوستك مراد ورضاسنی هرنه ایسه کندویه مراد ایدنه تاعاشق کل مرتبه سنی بوله ﴿ مثنوی ﴾ عاشق کلست خود کلست او * عاشق خویشست وعشق خویش جو) بو بلبل باغ وحدت وعندلیب کلزار حقیقت عاشق کلدر کلدن مراد مسمی الله اولان مرتبهٔ الوهیتدر که جمیع اسما وصفاتله متصفه در وعاشق کل اولدر که جناب حقه اسماء

لطفیه‌سی جهتندن نیجه عاشق ایسه اسماء قهریه‌سی طرفندن دخی اویله عاشق اوله مثلا معطی بی نیجه سورسه مانعی دخی اویله سوه، ومعز وباسطه نیجه بورسه مذل وقابض جانبنه دخی اویله‌بوه جمیل واطیف اولمسنی نه کونه آرزو قیلورسه قهار ومنتقم اولدیغی وقتده دخی اویله آرزو قیلور وبوکونه اسماء جلالیه‌دن دخی حظ آلور والحاصل معشوق هرنه صفتله تجلی قیلسه وهرنه حالتی مرید اولسه عاشقك دخی مرادی اول اولور بومرتبه‌یه واران عاشق بالکلیه کندیدن قورتیلور (ومن خرج من الکل وصل الی الکل) کلامنك طبقنجه کادن کچن کل اولور وخلیفه مستخلفك عینی اولور دیدکاری مرتبه‌یی بولور وکندی کندی‌یه عاشق اولور وکندینك عشقن طلب قیلور زیرا بعدالمحو صحوه کلدکدنصکره اثنینیت اولمز ومغایرت باقی قالمز (کما قال ابن الفارض * شعر * فنی الصحو بعد المحو لم اك غیرها * وذاتی بذاتی اذتجلت تحلت * فوصفی اذلم تدع باثنین وصفها * وهیئتها اذواحد نحن هیئتی * وقدرفعت تاءالخطاب بیننا * وفی رفعها من فرقة الفرق رفعتی * صفت اجنحهٔ طیور وعقول الهی بو بیان اللهده منسوب اولان عقول طیورك قنادلرینك صفتیدر عقولك بش مرتبه‌سی واردر اول مرتبه‌سی روح حساسیدر اول نسنه‌یی که حواس خمسهٔ ظاهره ایراد ایلر بوروح انی تلقی وقبول ایلر و بوروح روح حیوانینك اصلیدر و بوروح سود امن صبینك دخی وجودنده واردر ایکنجی مرتبه‌سی روح خیالیدر حواس خمسه‌نك ایراد ایلدیکی شیلری حفظ ایلر وقت حاجتده روح آنی عقله عرض ایلر که انك مرتبه‌سی بالاتردر صبینك وجودنده بدایت نشو ونماسنده بوروح یوقدر زیرا کوردیکی شیئی درحال فراموش ایلر اوچنجی مرتبه‌سی روح عقلیدر که حس وخیالدن خارج اولان معانی‌یی ادراك ایلر که معارف ضروریهٔ کلیه کبی بوحالت بهایم وصبیانده یوقدر دردنجی مرتبه‌سی روح فکریدر که انواع تألیفاتله علوم عقلیه‌یی اخذ ایلر وکندی معلوماتی مابیننده درج ایلر که انکله ابواب معارف وعلومك استفتاحنده قادر اولور علمانك عقلی کبی بومراتب اربعده اولان عقوله عقول بشریه دینور بشنجی مرتبه‌سی شول روح قدسیدر که انبیا علیهم السلامه مخصوصدر وبعض اولیای عظامه دخی مخصوص اولور و بوروح قدسیدن انوار غیبی واسرار لاریبی متجلی اولور عقول الهی بومرتبه‌ده اولان روحلردن عبارتدر و بوعقول الهی عالم معانیده ومراتب الهیده پرواز ایلدیکی جهتدن طیوره مماثلدر بوعقولك جناحلری قوت علمیه وعملیه در وشوق ومحبت وولایت وکرامت و بونلر امثالی اولان صفتلرکه اجنحه کبیدر که بوکونه صفت علیه ایله اوج معنیده پرواز ایدرلر

﴿ صفت اجنحهٔ طيور عقول آلهى ﴾

﴿ مثنوى ﴾ قصهٔ طوطئ جان زين سان بود * كو كسى كو محرم مرغان بود) جان طوطيسنك قصه‌سى بو اسلو بدن اولور يعنى طوطى محبوس اولديغى كبى وآرزوى پرواز قيلديغى كبى جان طوطيسى دخى تن قفسنده محبوس اولمش واندن خلاصه آرزوايلرعالم ارواح سيرنى ديلر قنى بر كيمسه كه اوم غلرك محرمى اوله يعنى قنى بر طالب كه طيور الهى اولان انبيا عليهم السلام واولياى عظامك محرمى اوله وانلرك رازنى فهم ايلمكه تحصيل استعداد قيله ﴿ مثنوى ﴾ كو يكى مرغى ضعيفى بى گناه * واندرون او سليمان با سپاه) قنى گناهسز زياده ضعيف بر مرغ وانك درونده سليمان عليه السلام عسكريله اوله يعنى سليمان حقيقت كه حضرت حقدر جميع جنوديله انده اوله وانك وسعت باطنى بر مرتبه‌ده اوله كه جميع اشيايى احاطه قيله محصل صورتا اصغر معنى عالم اكبر اوله ﴿ مثنوى ﴾ چون بنالد زار بى شكر وگله * افتد اندر هفت گردون غلغله) اول مرغ ضعيف شكرسز وشكايتسز چونكم زار بلكه ناله ايليه ناله‌سى سببيله هفت گردونه غلغله دوشه يعنى اولياى عظامدن حدذاتنده صورتا ضعيف ونحيف بعض كيمسه‌لر واردر كه شكر وشكايت طريقيله دكل بلكه كمال شوق ومحبتلرندن آه وناله ايلسه‌لر دى آسمان خلقنده انك ناله سندن ولوله وزلزله دوشردى ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ هر دمش صد نامه صد پيك از خدا * يا ربى زوشصت لبيك از خدا) خداى تعالى حضرتلرندن هر دم اكا يوز نامه يوز پيك ايريشور يعنى نيجه فيوضات الهى ونيجه ارادات ربانى حق جانبندن انك جانبنه كاور اول كيمسه‌دن بر يا ربى ديمك حضرت خدادن انك مقابله سنده التمش كره لبيك ديمك اجيتك اجابة بعد اجابة ديمك معناسنى متضمن اولور ﴿ مثنوى ﴾ زلت او به زطاعت نزد حق * پيش كفرش جمله ايمانهاى خلق) انك خطاسى غيريلرك طاعتندن حق تعاليك قتنده يكدر انك كفرى قتنده جمله ايمانلر كهنه‌در انك خطاسى خلقك خطاسى كبى دكلدر نتكيم مجتهد فى الدين خطا ايلسه ثواب يازيلور واصحاب تقليدك ايمان وطاعتندن ومجتهدك خطاسى اوليدر وانك كفرندن مراد كفرك لغت معناسى اولديغى اوزره ستردر يعنى اول عاشق كندى ايمان وطاعتنى وحضرت حقله اولان اسرارنى وقربتنى عيون ناسدن سترايلمسى قتنده مقاصد اولان خلايقك ايمانلرى كهنه و بى اعتباردر ديمك اولور حضرت جنيدك كفرت بدين الله والكفر واجب لدى) ديمسى وحضرت شبلينك (طوبى لمن مات فى كفره فمن مات فى كفره فمأواه الفردوس) ديمسى سترا اسرارو بو بيت معناسى مراد اولور ﴿ مثنوى ﴾ هر دمى اورا يكى معراج خاص * بر سر تاجش نهد

صد تاج خاص) هر برنفسده اول عاشق صادق ایچون برخاص معراج واردر كه مشاهدهٔ الهیدن هیچ خالی اولمز انك تاجینك باشی اوزره حق تعالی نیجه تاج خاص قورتاجدن مراد بونده علو شاندریعنی حق تعالی انك رفعتی اوزره نیجه خاص ومقبول رفعتلرقور وياخود تاجدن مراد ادب الهی اوله نتكيم بیورلمشدر * بیت * ادب تاجیست ازنور الهی * بنه برسر بروهر جاكه خواهی) پس بوتقدیر اوزره انك ادبی اوزره حق تعالی كندی نوردن نیجه تاج قوردیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ صورتش برخاك وجان در لامكان * لامكانی فوق وهم سالكان) اول عاشق كاملك صورت جسدی خاك اوزره در وانك جانی لامكانده بر لامكانكه سالكلرك وهمنك فوقنده در كه سالكلرك قوت واهمه سی آنی تصور وتوهم ایلمز ﴿ مثنوی ﴾ لامكانی نی كه در فهم آیدت * هردمی دروی خیالی زایدت) سكا دیدیكم لامكان اول لامكان دكلدر كه سنك وهمكه وفهمكه كله هر بردمده اول مكانده سكا برخیال طوغه و براندیشه حاصل اوله ﴿ مثنوی ﴾ بل مكان لامكان درحكم او * همچو درحكم بهشتی چارجو) بلكه مكان و لامكان اول لامكانك حكمنده در جنتك درت ایرمغی بهشتیلرك یعنی بهشته منسوب اولان اهل جنتك حكمنده اولدیغی كبی نتكیم حدیثله ثابتدر كه اهل جنت جنتك ایرمقلرنی كیف مایشاء استدكلری جانبه روان ایلیلر وجنتك انهار اربعه سی انلرك حكمی وتصرفنده اوله كذلك مكان ولامكان لامكان حقیقینك حكم وتصرفنده اولور ﴿ مثنوی ﴾ شرح این كوته كن ورخ زین بتاب * دم مزن والله اعلم بالصواب) بوطیور عقول الهینك شرحنی قصه ایله و بوندن یوزچویرسو بله وجمیعندن الله تعالی صوابه عالمركدر ﴿ مثنوی ﴾ بازمیكردیم مای دوستان * سوی مرغ وتاجر هندوستان) طیور عقول الهیه بیاندن وانلرك مراتب واسرارنی شرح ایلمكدن ای دوستلر بز كیرورجوع ایدلم مرغ وتاجر هندستان جانبنه یعنی بونلرك قصه سنی بیان ایلمكه

﴿ دیدن خواجه طوطیان هندوستانرا در دشت
وپیغام رسانیدن ازان طوطی الی آخره ﴾

﴿ مثنوی ﴾ مرد بازركان پذیرفت این پیام * كورساند سوی جنس ازوی سلام) مرد بازركان طوطیسندن بوخبری قبول ایلدیكه اول بازركان طوطیسندن جنسی جانبنه یعنی هندوستانه اولان طوطیلره طوطیسندن سلام ایرشدره ﴿ مثنوی ﴾ چونكه تااقصای هندستان رسید * در بیابان طوطیٔ چندی بدید) چونكه بازركان هندوستانك اقصا وغایتنه ایرشدی بیابانده برقاچ طوطی كوردی ﴿ مثنوی ﴾ مركب استانید پس اوازداد * ان سلام وان امانت بازداد) بازركان اوراده مركبنی طوردردی وصكره آواز ویردی اول سلامی واول

امانتی و یردی ﴿ مثنوی ﴾ طوطی زان طوطیان لرزید بس * اوفتاد و مرد و بگسستش نفس) اول طوطیلردن بر طوطی چوق دتردی اکر پس باء فارسی ایله اولورسه معنی اول طوطیلردن بریسی دتردی وصکره دوشدی واولدی وانك نفسی منقطع اولدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ شد پشیمان خواجه از گفت خبر * گفت رفتم درهلاك جانور) خواجه خبرك دیمسندن پشیمان اولدی واول طوطینك پیامنی انلره سویلمسندن ندامت قیلدی بازرکان کندی‌یه دیدی برجانورك هلاکنه کندم یعنی موتنه سبب اولدم ﴿ مثنوی ﴾ این مگر خویشست باان طوطیك * این مگر دو جسم بود وروح یك) بازرکان انی صحیح مرده اولدی قیاس ایدوب کندی‌یه دیدی اول بزم قفسمزده اولان طوطی ایله مگر که خصمدر وارابسه بوایکیسی مگر صورتا ایکی جسم ایدی ومعنا برروح ایدی ﴿ مثنوی ﴾ این چرا کردم چرا دادم پیام * سوختم بیچاره را زین گفت خام) بو کاری نیچون ایلدم واول طوطیدن بونلره نیچون خبر ویردم حیفا که بیچاره طوطی‌نی بوخام سوزدن یاقدم پس بومناسبتله زباندن حاصل اولان ضرر وزبانك بیاننه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ این زبان چون سنگ وهم آهن وشست * وانچه بجهد اززبان چون آتشست) بوزبان فی المثل سنك کبی وهم آهن کبیدر واول نسنه که زباندن صیچرار وظاهر اولور آتش کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ سنگ وآهن رامزن برهم گزاف * که زروی نقل وگه ازروی لاف) پس ای قائل سنك وآهنی گزاف وبیهوده یره بربرینه اورمه کاهی نقل یوزندن یعنی بی تفکر و بی تدبر کرکسه لاف یوزندن وکرکسه نقل جهتندن کلامه دم اورمه و بیهوده یره سوزسویله ﴿ مثنوی ﴾ زانکه تاریکست وهرسو پنبه زار درمیان پنبه چون باشد شرار) زیراکه بوعالم طبیعت قرانلقدر وهرجانب فی المثل پنبه لکدر پنبه ایچنده شرار آتش نیجه اولور فکرایله یعنی معلومدر که پنبه‌یه آتش دوشدکده نیجه یانارسه وانك سببیله نیجه اشیا سوخته اولورسه کلام فتنه انگیز دخی نیران حرب فسادی اویله اشتعال ایلر ﴿ مثنوی ﴾ ظالم آن قومی که چشمان دوختند * زان سخنها عالمی را سوختند) ظالمدر اول قومکه کوزلرنی دیکدیلر یعنی اغماض عین ایدوب اول سوزلردن عالم اهلنی یاقدیلر ﴿ مثنوی ﴾ عالمی رایك سخن ویران کند * روبهان مرده را شیران کند) برکلام فتنه انگیز عالمی ویران وخراب ایلر اولمش دلکولری ارسلانلر ایلر یعنی اصحاب خداع وحیله دن اولان کیمسه‌لر مرده مشابه سنده مسکنتده ایکن اول سوزلر انلری شیران نرکبی غضبناك ایلر ﴿ مثنوی ﴾ جانها در اصل خود عیسی دمند * یك زمان زخمند وگاهی مرهمند * گرحجاب ازجانها برخاستی *

کفت هرجانی مسیح آساستی) جانلرك جمیعسی دخی عالم طبیعته کلمزدن اول الواث وادناس بشریتله ملوث اولمزدن مقدم کندی اصلنده عیسی دملردر هر بریسنك مرده لر احیا ایلك شانندندر اما بشریتده کلدکدنصکره بر زمان زخملر دروکاهی مرهملردر یعنی هر بارکه بشریت ومقتضای طبیعت غلبه ایلیه انلرك نفسی بری برینه زخم اوررو جراحت اورر وهر بارکه اصلنده اولان خاصیت جان ظهوره کله اول زمانده مرهم اولورلر وحیات ویررلر مصرع اول عالم ارواحده اولدقلرینه کوره‌در ومصرع ثانی عالم بشریته کلدکلرینه کوره‌در پس جمیع جانلرك حیات بخش اولسنه ودم عیسی کبی مرده لر احیا قیلمسنه مانع اولان بشریت حجابلری وطبیعت پرده لریدر فرضا جانلردن اکر بشریت حجابی قالقیدی وادناس طبیعیه‌دن روحلر پاك ومقدس اولیدی هر برجانك سوزی حضرت مسیحك سوزی کبی اولیدی ومرده لری احیا قیلیدی ﴿ مثنوی ﴾ کرسخن خواهی که کویی چون شکر * صبرکن ازحرص واین حلوا مخور) ای متکلم اولان کیمسه اکر شکر کبی لذیذ وشیرین سویلمك استرسك ومسیح آسا ناطق جان بخشلکله نیجه مرده دللری احیا ایلك استرسك حرص وطمعدن صبرایله و بو حلوایی یمه حلوادن مراد لذات جسمانیه وحظوظ نفسانیه‌در یعنی بو لذائذ نفسانیه ومشتهیات جسمانیه‌دن یمه وحرص وطمعدن صبرایله تاشکر کبی سوز سویلیه سن وآنکاه نیجه مرده دللری احیا ایلیه سن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ صبرباشد مشتهای زیرکان * هست حلوا آرزوی کودکان) زیرکلرك وعاقللرك مشتهی ومبتغاسی صبر اولور اما کودکلرك آرزو واشتهاسی حلوا اولور ﴿ مثنوی ﴾ هرکه صبر اورد کردون بررود * هرکه حلوا خورد واپس تررود) ای عاقل هرشول کشی که صبرکتوردی وکندویی صابرلر مرتبه‌سنه یتوردی کردون اوزره کیدر برمرتبه عالی پرواز اولور که انك روحی آسمان برین اوزره سیرایدر هرشول کیمسه که صبروقناعتی کندی یه پیشه ایلیه مرتبه‌سی عالی وقدر وقیمتی سامی اولوب برمرتبه یه ایرر که معنی آسمان رتبت وکیوان رفعت اولوب انك روحی افلاك اوزره سیرایلر اما شول کیمسه که نفسنك حظنه اویار وانجق مشتهای طبیعتی اختیار ایلرمدبر اولور وحیوانیتله قالور وروحانیت وملکیت ذوقندن محروم اولور پس بوندن برسؤال لازم کلور که اول سؤال بودر انبیا علیه السلام واولیای عظام خود ریلر ایچرلر ومقتضای بشریت ومشتهای طبیعتلرنی ویروب بودنیاده خوش کچرلر بزدخی انلره اقتدا ایدوب یسك وایچسك ونفسمزه مراد ومشتهاسنی ویروب خوش کچسك جائز اولمزمی ومقبول کلزمی حضرت شیخ عطارك قوایله جواب ویروب انك کلامنی

﴿ تقریر قول فریدالدین العطار قدس الله روحه بیت توصاحب نفسی ای غافل میان خاك خون میخور) که صاحب دل اکر زهری خورد آن انکبین باشد ﴾

معنای شریفی اولدر که اهل نفس اولنلره خطابا بیوررلر ای غافل سن صاحب نفس سن خاك اورته سنده قانی یعنی بدنك ترابه ملاصق ایدوب خدمت وریاضت سمتنده کیدوب میان خاك ایچره جکر قانی که سکا نافع اولان بودر زیرا که صاحب دل اکر بر وافر زهر یه اکا اول عسل مصفا اولور ﴿ مثنوی ﴾ صاحب دل راندارد این زیان * کرخورد اوزهر قاتل راعیان) صاحب دله اول زهرزیان طوتمز اکر اول صاحب دل آشکاره زهرقاتلی یه ﴿ مثنوی ﴾ زانکه صحت یافت وز پرهیز رست * طالب مسکین میان تب درست) زیرا صاحب دل امراض روحانیه دن قورتلوب صحت معنوی بولوب پرهیزدن خلاص اولدی اماطالب مسکین هنوز تب اورته سنده در یعنی نفسانی اولان امراضك ایچنده در پس اکا پرهیز ایلمك لازمدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت پیغامبر که ای طالب جری * هان مکن باهیچ مطلوبی مری) پیغمبر علیه السلام دیدی ای جری دلیراولان طالب زنهار برمطلوبله جدل ونزاع ایلمه یعنی ای طالب مرتبه سنده اولان مبتدی مراد ومطلوب مرتبه سنه واصل اولان کاملرله عناد وهمسرلك ایلمه که سنك حالك انلرك حالنه بکزمز ﴿ مثنوی ﴾ درتو نمرودیست آتش درمرو * رفت خواهی اول ابراهیم شو) سنده نمرودلك واردر آتشك ایچنه کتمه آتش ایچنه کتمك استرسك اول ابراهیم اول یعنی ای نمرود صفتیله متصف اولان اهل نفس بو اکل وشرب وحظ نفس من حیث المعنی آتش کبیدر اول جانبه کتمه واکا اشتغال ایتمه اکر لابد کتمك استرسك اولا ابراهیم صفتیله متصف اول اندنصکره اول جانبه توجه قیل تاسکا ضرر ویرمیه وسنی عاقبت هلاك مرتبه سنه ایرکورمیه ﴿ مثنوی ﴾ چون نه سباح ونی دریایی * درمیفکن خویش ازخود رآیی) ای اهل نفس چونکم یوزیجی دکلسن ودریایه منسوب اولان اهل دریا دخی دکلسن سفاهت وخودرای لغکدن کندیکی دریایه براقمه که زیراغریق اولورسن یعنی بو حظوظ نفسانیه ومشتهیات جسمانیه فی المثل دریا کبیدر علماء عاملین واولیای کاملین بو بحرده سباحلرواهل دریا کبی غواصلردر بونلر حظوظ نفسانیه دریاسنه داخل اولسه لر کندیلری اندن خلاص ونجاته قادرلردرسن مجرد کندی رأیکله وهوای نفسکله انلره متابعت ایلمکسزین اول دریایه کندیکی براقمه که انده ضرروزیان بولورسن ﴿ مثنوی ﴾ اوزقعر بحر کوهر آورد * ازز یانها سود برسر اورد) اول مطلوب مرتبه سنده

اولان وسباحت وغواصلق علمنی بيلان دريانك دبندن كوهر كتورر بعض نسخه ده مصرع اول اوز آتش ورد احمر اورد واقع اولمشدر معناسی اول ابراهيم خوآتشدن ورد احمر كتورر اول زيانلردن سود ومنفعتی فضله كتورر سر بونده فضله معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ كاملی كرخاك كيرد زر شود * ناقص اوزر بردخا كستر شود) بر كامل فرضی اكر طپراغی طوتسه التون اولور اما ناقص اولان كيمسه التون ايلتسه خاكستر اولور يعنی كامل بر حقير وناقص شيئی طوتسه كامل العيار وعزيز الوجود ايلر اما ناقص بر عزيز الوجود وكامل العيار شيئی اخذ ايتسه خاكستر كبی حقير وبی معنی ايلر ديمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون قبول حق بودان مرد راست * دست او در كارها دست خداست) چونكه اول مرد راست وصادق حق تعالينك مقبولی اوله جميع ايشلرده آنك الی خدانك اليدر يعنی اندن هر نه صادر اولورسه خدای تعاليدن صادر اولور واول كامل حضرت حقه آلت مثابه سنده اولور ﴿ مثنوی ﴾ دست ناقص دست شيطانست وديو * زانكه اندر دام تكليفست وريو) ناقصك الی شيطان وديوك اليدر زيرا اول ناقص شيطانك تكليف وحيله سی طوزاغنده در ﴿ مثنوی ﴾ جهل آيد پيش او دانش شود * جهل شد علمی كه در ناقص رود) اول كاملك قتنده جهل كلور علم اولور اما جهل اولدی شول بر علمكه ناقصه كيدر زيرا مقتضای علم اوزره عمل ايلمكه قادر اولمز واول علمك قدرنی دخی بيلمز ﴿ مثنوی ﴾ هرچه كيرد علتی علت شود * كفر كيرد كامل ملت شود) علته منسوب اولان مريض هر نه يی طوتسه علت اولور زيرا مزاج فاسد اولنجه هر نه يی يسه فاسد ايلر اما بر كامل كفر طوتسه ملت اولور زيرا كامل كفری عن علم طوتر وشرعا وعقلا انی طوتمق واجب اولديغی حينده طوتر پس انك اول حينده كفری طوتمسی ملت اولور ﴿ مثنوی ﴾ ای مری كرده پياده باسوار * سر نخواهی بردا كنون پای دار) ای سوارله مری وعناد ايلمش پياده شمدی باشكی ايلتميسر سن اياق طوت پياده دن مراد مبتدی وناقص كيمسه در سواردن مراد منتهی وكامل اولان كيمسه در يعنی ای منتهی وكامل اولان كيمسه لرله همسرلك وبرابرلك ايلمش ناقص باشكی قورتارمغه قادر دكلسن الان آنكله همسرلك ستمندن آياغك كير وطوت ديمك اولور

﴿ نظيم ساحران مر موسی را عليه السلام
كه چه فرمايی اول تو اندازی عصا يا ما ﴾

﴿ مثنوی ﴾ ساحران در عهد فرعون لعين * چون مری كرد ند با موسی بكين) ساحرلر فرعون لعينك زماننده چونكم كينله حضرت موسی عليه السلامه مری

وعناد ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ لیك موسی را مقدم داشتند * ساحران اورا مکرم داشتند) لکن ساحرلر اول حینده حضرت موسی علیه السلامی مقدم طوتدیلر ساحرلر حضرت موسی علیه السلامی مکرم ومعزز طوتدیلر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه کفتندش که فرمان آن تست * کرهمی خواهی عصا توفکن نخست) زیراکه ساحرلر حضرت موسی علیه السلامه ایتدیلر فرمان سنکدر ایچوندر اکر استرسك عصاکی اول سن براق تنکیم حق تعالی حضرتلری بوآیت کریمه ایله بومعنالری بیان بیوررلر وساحرلردن حکایه قیلورلر (قالوا یاموسی اما ان تلقی واما ان نکون اول من القی) ساحرلرك یاموسی اما ان تلقی عصاکدیو تقدیر ایلملری تعظیم وتکریم معناسنی افاده ایلر (واما ان نکون اول من القی) دیملری فرمان سنکدر واختیار سنکدر اکر استرسك اول بز القا ایدهلم واکر استربسك اول سن القا ایله دیمکی اشعار ایلر ﴿ مثنوی ﴾ کفت نی اول شما ای ساحران * افکنید آن مکرها را درمیان) حضرت موسی علیه السلام انلره ایتدی اول بن براقمزم ای ساحرلر اول سز اول سحر ومکرلری اورتایه براغکز تنکیم حق تعالی حضرت موسی علیه السلامك انلره دیمسندن حکایه بیوررلر (قال لهم موسی القوا ما انتم ملقون) ﴿ مثنوی ﴾ این قدر تعظیم دین شانرا خرید * کز مری ان دست وپاهاشان برید) بوقدر تعظیم وحضرت موسی علیه السلامی بوکونه تقدیم ایلملری انلره دین صاتون الدی یعنی انلرك ایمانته سبب اولدیکه حضرت موسی علیه السلام ایله لج وعناد ایلدکاری جهتدن انلرك اول اللری وآیقلری کسلدی یعنی کامل اولان حضرت موسی علیه السلامه ساحرلرك تعظیم ایلملری دینلرینه سبب اولوب مقبول حق اولدی ومری وعناد ایلدکاری مقابلهسنده تنلرینه زخم کلوب اللرین وآیقلرین کسدردیلر تنکیم بوبیت بومعنایی مفسر اولور ﴿ مثنوی ﴾ ساحران چون حق او بشناختند * دست وپادر جرم آن درباختند) ساحرلر چونکم اول موسی علیه السلامك حقنی اکلدیلر وعظم شاننه عارف اولدیلر اول ایتدکاری عناد وخصومتك جرمنده دست وپالرنی اویناتدیلر وقطع اولنمسنی روا کوردیلر تاکم دست وپالرینك محبت موسی علیه السلام اوزره قطع اولنمسنی مقدم ایلدکاری کستاخلغه کفارت اوله پس بنه حضرت شیخ عطارك قول شریفنك دلالت ایلدیکی معنانك بیاننه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ لقمه ونکته است کامل راحلال * تونهٔ کامل مخور می باش لال) ای ناقص اولان اهل نفس لقمه ییمك ونکته دیمك کامله حلالدر زیراکه کامل اولان کیمسه هرنقدر لقمه ییسه نورحق اولور وعبادت وطاعته تقویت قیلور وهرنه مرتبه نکات واسرار سویلسه انك عهدهسندن کلور وآنی

شرعه توفيق وتطبيق قيلورسن كامل دكلسك بيله ولال وخموش اول زيرا سن انمه يمك ذفات وكثافت زياده اولور وهو اونفسك قوت بولور واكر توحيد آميز نكته سويلرسك واسرار الهيه دن ياد بكاك قدر نقل ايلرسك توفيقه قادر اوله مزسن وآني مقتضاى شرع اوزره تعبير قيله مزسن پس نيجه كيمسه نك ضلالتنه وفساد عقيده سنه سبب اولورسن لازم كه اوركه يمكدن وايچمكدن پرهيز قيله سن وساكن وخموش اوله سن واهل كمله نيجه زمان خدمت قيله سن تاسنده دخى كمال مرتبه سز بوله سن اندنصكره اقمه يمك ونكته ديمك سكا دخى حلال اوله ﴿ مثنوى ﴾ چون توكوشى اوزبان نى جنس تو * كوشهارا حق بفرمود انصتوا) چونكه سن قواق اولاق مرتبه سنده سن واول كامل انسان مرتبه سنده تعبير ونطق صاحبيدر اول سنك جنسك دكلدر زيراكه حق تعالى حضرتلرى كوش مرتبه سنده اونلره انصتوا بيوردكلكه واصغا ايلمكه امر بيوردى كما قال الله تعالى (فاذاقرئ القران فاستمعوا له وانصتوا لعلكم ترحمون بو آيت كريمه نك تفسيرى جلد ثانينك اواخرنه قريب صدوزدت چهاركس بيانده مذكور اولمشدر ﴿ مثنوى ﴾ كودك اول چون بزايد شيرنوش * مدتى خاموش بود اوجمله كوش) مثلا اوغلنجق چونكه اول طوغه شيرنوش طوغر يعنى سودامجى طوغر برنيجه مدت اول كودك خاموش اولورجمله كوش اولديغى حالده ﴿ مثنوى ﴾ مدتى مى بايدش اب دوختن * ازسخن تاوسخن آموختن) اول كودكه برنيجه مدت سوز سويلمكدن اغزيني دكمك كرك تااول كودك سوزدن سوز اوكرنمكلكه دك يعنى سوز اوكرنمكه قابل وتكلمه قادر اولنجيه دك اغزيني سوز سويلمكدن بغلاق اكا لازم اولور ﴿ مثنوى ﴾ ورنداردكوش تى تى مى كند * خويشتن را كنك كيتى ميكند) واكر اول كودك قواق دوتميه تى تى ايلر يعنى بى معنى وبيهوده سويلر اول طفل كند يسنى جهانك ديلسزى ايلر پس طفل مرتبه سنده اولان مبتدى يه لازمدركه خيرالابوين اولان شيخك نيجه زمان كلامنه قواق طوته واندن حسن تعبير ايلمكى واسرار طريقت سويلمكى استماع ايده تاكنديدخى بعده صاحب نطق ومالك حسن تعبير اوله واكر انك كلامنه قواق طوتمزسه واندن تعبير اسرار ايلمكى تعلم ايتمزسه تى تى ديلر كبى الفاظ مهمله سويلمكدن وبى معنى وبيهوده كلام نقل ايلمكدن خالى اولمز محصل معنى كندوبى جهان اهلينك ديلسزى ايلش اولور بومعنايى استماعه اصلنده استعدادى وقابليتى اولوب وليكن استماع ايتميوب قابليتنى ضايع ايلين كملره كورهدر واول كيملركه اصلنده كوش ايتمكه استعداد طوتمزلر بو بيله انلره دخى اشارت ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ كراصلى كش نبود آغاز كوش * لال

باشدبی لب در نطق جوش) الی اولان صاغر که ابتدادن قواق اولدی یعنی تا انادن صاغر طوغدی اول کیمسه دیلسز اولور نطقه قچن جوش ایلر یعنی ابدی سوزه قادر اولور کذلك ازلده سمع باطنی اولین کیمسه لرکفتار مشایخی استماعه میل قیلزوابدی انلرك سوزنی متکلم اولمز ﴿ مثنوی ﴾ زانکه اول سمع باید نطق را * سوی منطق از ره سمع اندرا) زیرا که نطق و کفتاره اول کوش واستماع کرکدر سوز جانبنه ای طالب سمع یولندن که ورا به مناسب اولان کلمات تفصیلا ابتداده بشنوان نی بیتنده مرور ایلشدر ﴿ مثنوی ﴾ وادخلوا الابیات من ابوابها * واطلبوا الاغراض فی اسبابها) یعنی اولا نطقه وحسن تعبیره استماع لازمدر منطق تعبیر جانبنه سمع یولندن ایچرو کلکه نطقك قپوسی سمعدرکه دینلشدر سزابیاته ابوابندن داخل اولك واغراض مراداتی اسبابندن طلب قیلك نیکوکارلق بیوته ابوابندن داخل اولمقدر و بدکردارلق بیوته ظهورندن یریکلمکدر (کما قال الله تعالی ولیس البر بان تأتوا البیوت من ظهورها ولکن البر من اتقی واتوا البیوت من ابوابها واتقوا الله لعلکم تفلحون) یعنی نیکوکارلق دکلدرکه بیوته اردندن وظهرندن کلهسز ولیکن ایلك شول کیمسه نك ایلکیدرکه اللهك حرام ایلدیکی شیدن پرهیز ایلیه وسز بیوته قپولرندن بروکلك ای مؤمنلر واللهدن اتقا ایلیك سزه امر ایلدیکی خصوصده عذاب وعقابندن فلاحی رجا ایلدیککز حالده ﴿ مثنوی ﴾ نطق کان موقوف راه سمع نیست * جزکه نطق خالق بی طمع نیست) اول نطقکه سمع یولنه موقوف دکلدر یعنی سمع طریقیله حاصل اولمز طمعسز اولان خالقك نطقندن غیری دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ مبدعست اوتابع استا نی * مسند جمله ورا اسنادنی) اول خدا نطق وهرشیئی مبدعدر یعنی یوقدن وارایدیجیدر استاد وارشاده تابع دکلدر اول جمله نك مسندیدر انك غیریه اسنادی یوقدر یعنی جمیع اشیانك مستند معتمدی اولدر اما انك هیچ برشیئه استناد واعتمادی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ باقیان هم در حرف هم در مقال * تابع استاد ومحتاج مثال) اما باقیلر یعنی سائر خلایق وهم حرفتلرده وهم مقالده البته استاده تابع ومثاله محتاجدرز استادسز ومثالسز برصنعتك اداسنه و برمقالك معناسنه قادر اولمز ﴿ مثنوی ﴾ زین سخن کر نیستی بیگانهٔ * دلق واشکی کیردرو یرانهٔ) پس طالب مبتدی یه اولا سکوت واستماع وتعلم کلام شیخ لازم اولدیغنی بیان ایلدکدنصکره طریق حقده اکا دخی نه لازم ایدیکنی بیان بیوررلر ای طالب رضای الهی بو سوزدن اکر بیگانه دکل ایسك یعنی بو کلامه محرم واشنا ایسك برویرانه ده خرقه وکوزیاشی طوت یعنی اکر بوسوزلری اشتدك وقبول ایتدك ایسه بوندنصکره سکالازم اولان اولدرکه

دنیایی ترك ایدەسن و برو برانەدە برکهنه کسوەیه قناعت ایدوب کوزیاشی افید
سن كه بدایت سلوکدە اوانلره شرط بودر بونده برەنی دخی جائزدر کرحرف
شرط اکمیوب صاغر معناسنه اوله بوتقدیر اوزره معنی ای طالب بوسوزدن صغر
دکلسن امابیکانەسن کرکدرکه برو یرانەدە دلق واشك طوتەسن تامحرم واشنا
اولەسن واعتاب الهیدن نجات بولەسن ﴿ مثنوی ﴾ زانکه ادم زان عتاب
از اشك رست * اشك ترباشدم توبه پرست) زیراکه حضرت آدم علیه السلام
اول عتابدن کوزیاشندن قورتلدی توبه پرست اولان کیمسنك نفسی زیاده
کوزیاشیله اولور یعنی ذنوبدن توبه یه ملازمت قیلان کیمسەنك اغزندن چقان
کلامی زیاده کوزیاشنه مقارن اولمق کرکدر یوخسه مجردبی سرشك دیده
وبی سوزش سینه تبت ورجعت قولنه اعتبار قدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾
بهر کریه آدم آمد برزمین * تابود کریان ونالان وحزین) آدم علیه السلام
یراوزره کریەدن اوتری کلدی تاکم زمینده نالان وکریان وحزین اوله اس آدم
زاده اولنه دخی بوحالت لازم اولمق کرکدر ﴿ مثنوی ﴾ آدم ازفردوس
وازبالای هفت * پای ماچان از برای عذررفت) حضرت آدم علیه السلام
فردوس اعلادن وفوق سبعهٔ سمادن عذردن اوتری پای ماچانه کندی یعنی
صف نعاله کتدی ایتدیکی خطانك عذرنی دیلمکدن اوتری نزول ایتدی
پای ماچان اصلنده اپاق دولاشدرمق وآپول آپول کتمك معناسنه در صکره مشایخ
عجمانی پابوج وپشمق چیقاره جق یره اطلاق ایلدیلراول مناسبتله که اکثراول یرده
آیاق دولاشجی و پابوج کین آدم بر مقدار آپول آپول یوریجی اولدیغندن اوتری
مثنوی شریفده هرنه یرده که پای ماچان ذکراولنورسه اندن صف نعال مراد
اولوروطریق مولوینك ومشایخ صوفیەنك الان دأبندندرکه قچن برکیمسه برجرم
ایلسه انی پای ماچانه کچوررلر تاجرمنه اعتذار ایلیه ومرشد ومقتداسندن
کناهنك عفونی دیلیه ومشایخ عظام بوادبی حق تعالی حضرتلری حضرت
آدمی عالم اعلادن مرتبهٔ اسفله خطاسنك عذرنی دیلمکدن اوتری تنزیل ایلدیکندن
اخذایتمشلردرفافهم ﴿ مثنوی ﴾ کرز پشت آدمی وزصلب او * درطلب می باش
هم درطلب او) ای طالب حق اولان کیمسه سندخی اکر حضرت آدمك صرتندن
وصلبندن ایسك یعنی اکر اولاد آدم ایسك همیشه طلبنده اول وهم انك بلوکنده
اول شیطان کبی سرکش اولمه وکریه وزاریدن فراغت قیلمه خیرخلف اولنه
لازمدرکه جدنك اثرنه کیده وانك طریقنی وعملنی اختیارایده طلب ابضم الطاء
بلوك معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ زآتش دل وآب دیده نقل ساز * بوستان ازابرو
خورشیدست باز) کوکل آتشندن وکوز یاشندن نقل دوز زیرا بوستان سحاب

وآفتابدن كشاده وتاره‌در ﴿ مثنوى ﴾ توچه دانى ذوق آب ديدكان * عاشق نانى توچون ناديدكان) سن كوزلرك باشينك ذوقنى نه‌بيلورسن سن كورمشلر كبى عاشق نان‌سن ﴿ مثنوى ﴾ كرتو اين انبان‌نان خالى كنى * پرزكوهرهاى اجلالى كنى) اكرسن بودرونك طغارجغنى ناندن خالى وطعام يمكدن برى ايليه‌سن انبان درونكى اجلاله منسوب اولان كوهرلردن پرايلرسن ﴿ مثنوى ﴾ طفل جان ازشير شيطان بازكن * بعد ازانش باملك انبازكن) اى سالك راه‌خدا جانك طفلنى شيطان سودندن منع ايله شيطان سودندن مراد غذاى جسمانيه در اندنصكره اول جانى ملائكه‌يه شريك ايله ملائكه‌نك غداسنه وذوقنه انى اورتاغ ايدوب انلرك ذوق الديغى يردن سنك دخى جانك ذوق السون ﴿ مثنوى ﴾ تاتوتاريك وملول وتيره‌ٔ * دانكه باديو لعين همشيره‌ٔ) اى طالب مادامكه سن كثيف وتاريكسن وملولسن وصفت نفسله بولانقسن بلكه شيطان لعين ايله همشيره‌سن يعنى شيطانك ذوق الديغى ولذت بولديغى يردن سندخى ذوق الوب لذت بولورسن ﴿ مثنوى ﴾ لقمه‌ٔ كونور افزود وكمال * آن بود آورده ازكسب حلال) برلقمه كه اول لقمه نوروكمال زياده قيلدى واول لقمه‌يى آكل اولان كيمسه‌نك درونى منور اولوب مرتبهٔ كماله متوجه اولدى حلال كسبدن كتورلمش لقمه اولدر يعنى لقمهٔ حلالك البته شاننددركه نوردرونى وكمال جانى افزون ايلر ﴿ مثنوى ﴾ روغنى كايد چراغ ما كشد * آب خوانش چون چراغى راكشد) شول برروغنكه كله بزم چراغمزى سوندره اول روغنه آب دى چونكم برچراغى سوندره چونكم برروغنده روغنلق خاصيتى اولميه وچراغه معاونت قيلميه اول آب طبيعت اولوب پس روغن ديمز كذلك برلقمه كه چراغ قلبه ضيا ويرميه بلكه نوردرونى اطفا ايليه اول طعام اكرچه صورتا حلال مرتبه‌سنده ايسه‌ده اكا حرامدى زيرا خاصيت حلال انده بولنمش اولور واندن خاصيت حرام ظهوره كلمش اولور پس انك حلال مرتبه‌سنده اولمسى نه‌فائده قيلور ﴿ مثنوى ﴾ علم وحكمت زايد ازلقمه‌ٔ حلال * عشق ورقت آمد ازلقمه‌ٔ حلال) حلال لقمه‌دن علم وحكمت طوغر عشق ورقت قلب حلال لقمه‌دن كلور وحلال لقمه‌نك خاصيت وشانى بونلردر ﴿ مثنوى ﴾ چون زلقمه توحسد بينى ودام * جهل وغفلت زايد ازا دان حرام) چونكم لقمه وطعامدن سن حسد كوره سن وقيد ودام كوره‌سن يعنى كندبكى برشيئه مقيد كوروب وراه حقدن مانده بوله‌سن اندن جهل وغفلت طوغه انى حرام بيل زيرا لقمه‌ٔ حرامك شانى بودر ولوكان فى صورة الحلال البته لقمهٔ حلال نورجان وذوق درون كتورر ولقمهٔ حرام كثافت وجهل وغفلت كبى خصلتلر بتورر

﴿ مثنوی ﴾ هیچ کندم کاری وجو بردهد * دیده اسپی که کره خر دهد) یعنی هیچ بغدایی اکرسن وار په حاصل و یرمی یعنی و یرمز یعنی بغدای اکسك البته بغدای محصولن و یردوار پهٔ اکسك ارپه محصولن و یرر هیچ کورمش میسن بر اسپی که کره خر ویره یعنی اسب کره خروخر دخی کره اسبی و یرمك محال عقلدر کذلك لقمهٔ حلال طاعت ونورانیت وعلم وحکمت و بونلر امثالی خصلت محصولن و یرر واقمهٔ حرام ظلمت ومعصیت وجهل وغفلت محصولن بتوررنه اندن بو خصلت ونه بوندن او خصلت ظاهر اولورتکیم ارپه دن بغدای و بغدایدن ارپه حاصل اولمز واتدن اشك واشکدن آت دخی طوغمز ﴿ مثنوی ﴾ لقمه تخمست و برش اندیشها * لقمه بحر و کوهرش اندیشها * زاید از لقمه حلال اندر دهان * میل خدمت عزم رفتن آنجهان) فی المثل لقمه تخمدر وانك حاصلی فکرلردر معناده لقمه دریادر وانك کوهری اندیشه لردر آغزده حلال اولمقدن طوغرحق تعالینك خدمتنه میل اول جهانه کتمکلك طوغر

﴿ بازکفتن بازرکان باطوطی انچه دید از طوطیان هندوستان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کرد بازرکان تجارت را تمام * بازآمد سوی منزل دوستکام) اول بازرکان تجارتی تمام ایلدی دوستلرك مرادی اوزره نیکوحال ومرفه البال منزلی جانبنه کلدی ﴿ مثنوی ﴾ هرغلامی رابیا ورد ارمغان * هر کنیزك را ببخشید اونشان) او بازرکان وعده ایلدیکی اوزره هر بر غلامنه ارمغان کتوردی هر کنیزکه او بازرکان نشان بغشلدی یعنی احسان ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت طوطی ارمغان بنده کو * انچه دیدی وانچه کفتی بازکو) طوطی اکا ایتدی بنده نك ارمغانی قنی اونسنه یی که کوردك واول نسنه یی که اشتدك کبرودی ﴿ مثنوی ﴾ کفت نی من خود پشیمانم ازان * دست خود خایان وانکشتان کزان) بازرکان ایتدی دیمزم بن خوداندن پشیمانم کندی الی چینیجی و پرمقلرمی اصریجی اولدیغم حالده بو له دیدك دخی وجه در کندی الی چینیجی ام و پرمقلرمی اصریجی ام بوله دیو ﴿ مثنوی ﴾ من چرا پیغام خامی از کزاف * بردم از بی دانشی وازنشاف) که بن برخام خبری نیچون کزافدن یعنی بیهوده جهتدن ایلتدم دانش سزلکمدن وعقلسزلغمن نشاف سفاهتدر وعقلسزلغه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای خواجه پشیمانی زچیست * چیست ان کین خشم وغم را مقتضیست) طوطی بازرکانه ایتدی ای خواجه پشیمانلق ندندر اول ندر که بو خشم وغمی مقتضیدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت کفتم ان شکایتهای تو * باکروه طوطیان همتای تو) بازرکان طوطی یه ایتدی سنك بکا سپارش ایتدیکك اول شکایتلری هندستانده سکا مشابه وهمتا اولان طوطیلر کروهنه دیدم ﴿ مثنوی ﴾ ان یکی طوطی زدردت بوی برد * زهره اش بدرید ولرزید و بمرد) اول بر طوطی سنك

دردکدن رایحه ایلدی وسنك مرادکی فهم ایتدی انك اودی چاك اولدی
ودتردی واولدی ﴿ مثنوی ﴾ من پشیمان کشتم این کفتن چه بود * لیك چون
کفتم پشیمانی چه سود) بن پشیمان اولدم بوخبری دیمك نه ایدی یعنی بوسوزی
انلره ادا ایلدك ایچون اولدی دیو پشیمان اولدم لکن چونکم دیدم پشیمانلق نه فائده
پس بومناسبتله حفظ لسانه وضبط دهانه تنبیه ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾
نکته کان جست ناکه اززبان * همچوتیری دانکه جست اوازکمان) برنکته که ناکاه
زباندن صچرادی انی برتیر کبی بیل که اوتیر کماندن صچرادی یعنی دهاندن چیقان
سوز کماندن چیقاز اوق کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ وانکردد ازره آن تیر ای پسر *
بندباید کردسیلی رازسر) ای پسر اول تیر یولندن کیری دونمز برسیلی باشندن
بندوسد ایتمك کرك ﴿ مثنوی ﴾ چون کذشت ازسر جهانی را کرفت *
کرجهان ویران کند نبود شکفت) چونکم سیل باشندن کچدی یعنی باشندن حفظ
وضبط اولمدی جهانی طوتدی اکر جهانی ویران وخراب ایلرسه عجب اولمز
سیلدن مراد کلمات انسانیه در انك ضبطی جنان ودهانده ایکن ممکن اولور چونکم
حفظ دهانه قادر اولیه سن وانی باشندن ضبط قیلیه مز باشدن تجاوز
قیلدقدنصکره جهانی طوتسه واهل جهانی اول کلام فتنه انکیز ویران ایتسه
عجب اولمزکه چوق سوزلر جهانك خرابنه سبب اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ فعل
رادر غیب اثرهازاد نیست * وان موالیدش بحکم خلق نیست) انساندن صدور
ایدن فعل وقول که خیروشر هرنه ایسه عالم غیبده اثرلری زاده نیدر یعنی طوغملق
مقرردر وفعلك اول موالیدیکه عالم غیبده طوغر خلقك حکمنده دکلدر
﴿ مثنوی ﴾ بی شریك جمله مخلوق خداست * آن موالید ارچه نسبتشان
بماست) اول موالید واثار شریکسز جمله خدانك مخلوقیدر یعنی کیمسه نك
انی ایجاد ایتمسنده اصلا شرکتی یوقدر بلکه خدای متعال اول اثار وجزایی
خلق وایجاد ایلر اکرچه اول موالیدك نسبت واضافتی بزه در زیرا اصل
فعل بزدن صدور ایلدی پس فعلدن طوغان دخی بزم اولور کما قال علیه السلام
الناس مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیر وان شرا فشر ﴿ مثنوی ﴾ زید پراند
تیری سوی عمرو * عمرورا بکرفت تیرش همچونمر) مدتی سالی همی زاید درد
دردها را آفریند حق نه مرد * زید رامی آن دم ار مرد ازوجل * دردها
میزاید انجا تا اجل * زان موالید وجع چون مرد او * زید درزاول سبب قتال
کوا) اصل فعل برکیمسه دن ظهور ایلدکده انك آثاری دخی اکا منسوب ومکتوب
اولدیغنه برمثله یی تمثیل طریقیله ایراد ایدوب بیوررلر مثلا زید براوقی پرتاب
ایلسه عمرو جانبنه اتفاق اول عمروی طوتدی اوق قپلان کبی و برسنه مقداری

زیدك اوقنك یاره سندن عمروك وجودنده دردر طوغدی اول دردلری عمروك وجودنده حق یارادر زید یارادمز كوركه زیدرامی اول اوقی اندیغی دم اولسه خوفندن دردلر ووجعلر طوغر عمروك وجودنده اول اوقك زخمندن تا عمروك اجلی و قتنه دك اول اوقك وجعنك موالیدندن چونكم عمر و بر سنه صكره اولسه زیدسن اول سبب اولدیغندن اوتری قتال دیكه عمروانك زخمی سببله اولدی ﴿ مثنوی ﴾ آن وجعها رابدو منسوب دار * كرچه هست آن جمله صنع كرد كار * همچنین كشت ودم ودام وجماع * آن موالیدست حق را مستطاع) اول وجعلركه عمروك وجودنده حاصل اولدی زیداكا اول بادی اولدیغی جهتدن زیده منسوب طوت اكرچه اول جمله اوجاع وآلام صنع كردكار و ایجادپروردكاردر زیدك انده صنع ومدخلی یوقدرو همچنین اكن ونفس وشصت ودام وجماع وسائر اعمال اول موالیدكه بونلردن تولد ایلر حقه مطیعدر مثلا اكنجی انجق القای تخم ایلر بتورمك ودانه شكلنه كتورمك وكاله یتورمك انك صنعیدر اكنجینك انده مدخلی یوقدر ولیكن بنه محصول اكا منسوب اولور اكركندم واكرشعیر واكر بنبه واكرحریرهرنه ایسه * هیچ كندم كاری وجو بردهد * دیده اسبی كه كره خر دهد * كر بخاری خسته خود كشته ورحریرقزدری خودرشته * كذلك دم دخی تخم كیبدر قیچن سن كلمات هدایت سماتی تلفظ ایلسك انك محصولاتی بنه سكا عائد اولور وقس مقلات الضلالة على هذا وشصت ودام دخی بوبله درسن جماع ایلرسن اول نطفه یی جناب حق مضغه وعلقه ایلر وجنین ایلر بعد التولد هرنه ایسه سكا منسوب اولور بوراده برسؤال مقدر لازم كلوركه اول سؤال بودر چونكم موالید وآثار كار صنع پروردكارله ایودن ایو وكمدن كم تولد ایلمكدر تبدیل عادة الله قابلیدركه برعملدن حسنه مأمول ایكن سیئه وسیئه نوقع اولنور كن حسنه تولد ایلیه ومأمول ومتوقع اولان اثریامنعدم ویامنعكس اوله بو ابیاتله جواب یوررلر ﴿ مثنوی ﴾ اولیارا هست قدرت ازاله * تیر جسته بازكرد اندزراه * بسته در هاى موالید ازسبب * چون پشیمان شدولى زان دست رب) یعنی نعم خلفای خدا اولان اولیای عظام ایچون اللهدن اول قدرت قوت واردركه آتلمش اوقی یولندن كیرودوندررلر موالیدك قپولرنی ولی خدا بغلمشدر سببدن یعنی آثار واسبابدن دفع وقطع ایلر چونكم ولی پشیمان و بی حضور اولیدی موالیدك ظهورندن ولیكن بوموالیدن دست ربدن بغلركندی دست قدرتیله دكل بومصرعده ایكی وجه جائزدر بروجه بودركه ولی حرف استدراكدن ولیكن معناسنه اوله بوتقدیر اوزره بسته نك و پشیمان شدك ضمیری اولیای عظامدن على سبیل البدل هر بر ولی یه عائد اولوز تكبیم بوتقدیر اوزره معنی

ویرلدی و بر وجه دخی ولی اولیای عظام خدادن على الاطلاق بر کیسه مراد اوله وبسته و پشیمان شدك فاعلى اوله پس بوتقدیر اوزره معنی چونکم ولی خدا موالید وآثارك ظهورندن بی حضور اولدی دست ربدن وقدرت حق جهتندن موالیدك قپولرنی اسباب طرفندن بغلر وآثاری اسباب وآلاتدن دفع ایلردیمك اولور مثلا آب مغرق ایکن انی اغراق ایلمکدن منع ایلر ونار محرق ایکن ناری احراق قیلمقدن دفع ایلر نتکیم شیخ اکبر حکایه قیلورلر که طبیعی مذهبنده بر حکیم ایله وقت شتاده بر مجلسده مقارنت واقع اولدی (قلنا یانار کونی برداوسلاما على ابراهیم) آیتی تلاوت اولنوب مناسبتله قصهٔ ابراهیم علیه السلام ذکر اولندی ونارا کا بردوسلام قیلندی دیو حکایه اولندی درحال حکیم بوندن بولاندی ودیدیکه محرق بالطبع اجسام قابلهیی یقمق نیجه ممکندر پس بو آیتده ناردن مراد نمرودك نار غضبی بردوسلام اولدی دیمك اولور دیو مذهب باطله ذاهب اولیجق غیرت الهی ظهوره کلوب بکا برحالت مستولی اولوب اورتاده منقل ایله وافر آتش وار ایدی جناب حق انی بکا مسخر قیلوب اکادیدمکه ایمان کتوررمیسن اکر شو آتشی یاقرایسه دیدی بلی پس الك الی کتوروب اول آتشه قودم وآتشی اسبابنه قویدم من بعد احراق ایلمدی پس اول حکیم ایمانه کلدی ﴿ مثنوی ﴾ گفته نا گفته کند از فتح باب * که ازان نه سیخ سوزد نه کباب) گفته گفته را نگفته درو کندك فاعلی ولیدر تقدیر معنی اول ولی کامیاب کندی یه اولان فتح بابدن دینلمشی دینلمش ایلر اول وجه اوزره که اندن نه شیش یانار ونه کباب کوینور یعنی کیسهیه ظلم وستم ایلمز بلکه آلت حقدر که قدرت حق برله کمال عدالت ایلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ ازهمه دلها که آن نکته شنید * ان سخن را کرد محو ونا پدید) دوکلی قلوبدن که اول ولی نکاتی اشتدیلرسه قلوبدن اول سخن وکلمتی محو ونا پدید ایتدی یعنی بونلر مصرف خواطر وجواسیس ضمایردر کما قال ابو یعقوب موسی رضی الله عنه فی حدیث النبی علیه السلام اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله فانهم جواسیس القلوب یدخلون قلوب الناس ویخرجون الخواطر والوسواس فاذا جالستموهم فجالسوهم بالصدق والاخلاص ﴿ مثنوی ﴾ کرت برهان باید وحجت مها * بازخوان من آیة او ننسها) ای اولو اکر سکا برهان وحجت کرکسه قرآن عظیمدن من آیة او ننسها یی کیرو اوقو بو سورهٔ بقرهده اولان آیته اشارتدر (ماننسخ من آیة او ننسها) بو آیتك سبب نزولی بودرکه یهود ومشرکین دیدیلرکه محمد اصحابنه امر ایلدیکی شیئی نهی ایلر ونهی ایلدیکندن امر ایلر پس حقدن دکلدر بلکه تلقاء نفسندن دیدکلرنده نازل اولدی ونسخ لغتده بر شیئك صورتی زائل اولوب برشیٔ آخره تبدیل اولمقدر ونسخ آیتدن مراد حکمی نفی اولوب

برخبر آیتك حكمی ثابت اولمقدر ما ننسخده ما شرطیهٔ جازمه در وننسهادن باب
الافعال اونتدرمق وقلبلردن برشیئی اذهاب ایتمكه دیرلر تقدیر كلام هرقنغی آیتی كه
آیتلردن بز نسخ ایدرز و یاخود اونتدررز (نأت بخیر منها) اول آیتدن ونسخدن
دخی خیرلوسن كتوررز (او مثلها) یاخود انكا مانند نفعده وثوابده برآیت اخری
كتوررز (الم تعلم ان الله على كل شیء قدیر) بیلمزمیسن یامحمد یعنی بیلورسن تحقیقا
الله تعالی جمیع شیئه قادر پادشاهدر پس بو آیتك بو محله توفیق بو منوال اوزره
اولور كه قچن اولیاء الله وانبیای عظامدن بر كیمسه مرتبهٔ قرب فرائضه واصل
اولدقده واوصاف حقله متصف اولدقده باذن الله تعالی و بتصرفه وجمیع اشیاده
متصرف اولوب حكملری نافذ اوله پس قلوب خلقده باذن الله متصرف اولوب
شول كیمسه لردنكه راضی اولور انلك قلبلردن افكار فاسده وخبیثه یی نسخ
ایدوب یرینه افكار حسنه وخواطر پسندیده كتوررلر والردنكه راضی اولمیه لر
افكار حسنه یی انلره انسا ایدوب افكار خبیثه ایراد ایدرلر زیرا حق سبحانه وتعالی
آیت اولده انسایی كندی ذاتنه اسناد ایلدی و بو آیتده انسایی اولیاسنه اسناد
ایلدیكه باذن الله تعالی انلر دخی تذكیر وانسایه قادرلردر تكمیل بو بیتله بو معنایی
اثبات ایدررلر ❊ مثنوی ❊ آیت انسوكم ذكری بخوان * قدرت انسیان نهادن
شان بدان) بو آیت سورهٔ قد افلحده در ابتداسی بودر كه (انه كان فریق
من عبادی) بو آیت حضرت بلال وصهیب وسلمان رضی الله عنهم وفقراء
اصحاب رسول الله حقنده نازل اولمشدر انه ده ضمیر شان ایچوندر یعنی تحقیقا شان
بودر كه بنم عبادمدن برفریق وزمرهٔ سعادت رفیق واردر كه (یقولون) انلر
دیرلر كه (ربنا) ای بزم ربمز (امنا) بزسنك وحدانیتكه تصدیق ایلدك (فاغفرلنا)
پس بزی انوار ذات وصفاتكله ستر ایله (وارحمنا) و بزه رحمت ایله (وانت
خیر الراحمین) حال بو كه مرحمت ایدیجیلرك ارحمیسن (فاتخذتموهم) پس سز
انلری اتخاذ ایلدیكز (سخریا) ضم سینله وكسر بله ده قرأتدر یعنی مسخره
اتخاذ ایلدیكز (حتی انسوكم ذكری) حتی سزه انلر اونتدردیلر بنم ذكرمی
اهل تفسیر بو معنایی اختیار ایلمشلر كه یعنی انلرك استهزاسنه اولقدر توغل
ایلدیكز كه انلرك حاللرینه تقید ایتمكز بنم ذكرمی اونتدردی اما اهل تحقیق
همان انظمدن مستفاد اولان معنایی اختیار ایدرلر یعنی سز انلری استهزا ایلدیكز
انلرده سزه بنم ذكرمی اونتدردی بو تقدیرجه انلرده باذن الله تصرف اولمش
اولور (وكنتم منهم تضحكون) حال بو كه سز كافرلر سز انلره گولر اولدیكز (انی
جزیتهم الیوم) جناب عزت یوم قیامتده دیه كه تحقیقا بن بونلره جزا ویردم الوان
نعمی بو كون (بما صبروا) سزك اذا واستهزاكزه صبر ایلدكاری سببیله (انهم

هم الفائزون) تحقيقا همان بونلردركه فائزلردر اصناف نعمته حائز وواصللردر انواع
غنيمته حضرت مولانا قدس الله سره العزيز دخى بيورورلركه اى اولياى عظام
وعرفايى تحقير وفقراى اصفيايى استهزا وتسخير ايدنلر احتراز ايليك كه
انلرك غيرتى قلبكزده نور ايمانى نزع ايدر نتكيم شيخ اكبر حضرتلرى بيورورلر
(من جلس مع الصوفية والعرفاء وخالفهم فى شئ مما يتحققون به نزع الله الايمان
عن قلبه) وصحيحده وارددركه (من عادى لى وليا فقد بارزنى بالمحاربة) وبر حديثده
دخى (اغبر اشعث لو اقسم على الله لابره) محصل مقال عرفا وفقرايه على كل حال سوء
ظندن واستهزاء وطعندن احتراز لازمدر معنى بيت انسوكم ذكرى آيت كريمه سنى
اوقويوب طائفه نك قلوبه نسيان قوملرينك قدرتنى بيل ﴿مثنوى﴾ چون
بتذكير وبنسيان قادرند * برهمه دلهاى خلقان قاهرند) چونكه اوليا تذكير
ونسيانه قادرلردر خلايقك جميعنك كوكللرى اوزره قاهرلردر يعنى انلرك قلوبى
اوزره غالبلردر واندك تصرف ايلمكه باذن الله قادرلردر استرلرسه برشيئى خلايقك
قلبنه كتورورلر واسترلرسه برشيئى انلرك قلبندن ازاله ايدوب انى اونوتدررلر
﴿مثنوى﴾ چون بنسيان بست اوراه نظر * كارنتوان كرد ور باشد هنر)
چونكه ولى نسيان سببيله بركيمسه نك فكرو نظرى يولنى بغلاسه اول كيمسه بركار
وعمل ايلمكه قادر اولمز واكرهنرى اولورسه ده ﴿مثنوى﴾ خلتموا سخرية
اهل السمو * ازنبى خوانيد تاانسوكم) بوبيت مقدم اولان بيتى مفسردر خلت
افعال قلوبدندر مفعوللرينه تعديه ايدر مفعول اولى سخرية وثانيسى اهل السمو
دروسمو عالى معناسنه در تقدير كلام اى اهل دنيا وارباب نفس وهوا سز اهل
سموى واصحاب علوى سخريت ظن ايلدكز ايدى قرآندن اوقويك تاانسوكم
آيتنه دك پس قورقك كه اللهك ذكرنى سزه اونوتدررلر پس اللهك ذكرى
نورجان وضياى جناندر برقلبدنكه نزع اولوب زائل اوله نعوذبالله اول قلب محل
كفر وعصيان اولور ﴿مثنوى﴾ صاحب ده پادشاه جسمهاست * صاحب دل
شاه دلهاى شماست) شهر وكوى صاحبى جسملر پادشاهيدر كه انلرك تصرف
وحكومتى اجسامه در اما صاحب دل سزلك قلوبكز پادشاهيدر كه انلرك تصرفى
وحكومتى قلوبه در ﴿مثنوى﴾ فرع ديد آمد عمل بى هيچ شك * پس
نباشد مردم الا مردمك * من تمام اين نيارم كفت ازان * منع مى آيد ز صاحب
مركزان) جمع عمل بلاشك ولاشبهه نظرك فرعيدر وبصر عماده اعمال علت
مستقله در پس فى الحقيقه انسان اولمز الا مردمك چشم وسائرى اعضا وصورت
وجسم ورسم منزله سنده در كما قال الشيخ الاكبر (فسمى هذا الكون الجامع انسانا
وخليفة لانه للحق بمنزلة انسان العين من العين الذى به يكون النظر وهو المعبر

تنبيه بالبصره) پس بز بونك تمامنی دیمكه قادر دكلم یعنی بز بو انسان الهین منزله سنده
اولان اولیای عظامك احوالنی سویلكه واسرارنی كمالیله شرح ایلمكه قادر دكلم
زیرا صاحب مركز اولان انبیای عظام علیهم السلامدن منع وارد اولور كه
انلر مرتبهٔ ولایتدن ومقام حقیقتدن افشای راز ایتمكه راضی دكللر كه لوظهرت
الحقایق ابطلت الشرایعدر انكیچون كلموا الناس علی قدر عقولهم لا علی قدر
عقولكم دیو عقول وافهام ناسدن خارج كلام سویلمكدن نهی اولنمشدر
﴿ مثنوی ﴾ چون فراموشئ خلق وپادشان * باو پست واورسد فریادشان)
چونكم خلقه اونتدرمق واكدیروب معلوم ایتدرمك اول خلیفهٔ حق اولان ولی
خدایله در اول كامل یتشور اول خلقك فریادنه انكیچون اكا غوث اطلاق ایدرلر
كما اشار ابن الفارض (شعر) وان دعیت كنت المجیب وان اكن * منادی اجابت
من دعانی ولبت ﴿ مثنوی ﴾ صدهزاران نیك و بدرا ان بهی * می كند
هرشب زدلهاشان تهی) صدهزاران نیك و بدافكار وخواطری اول بهتر اولان
و بهای حسنله اتصاف قیلان هركیجه خلقك قلوبندن تهی وهركون ینه
پرایلر وخلیفهٔ حقدر كه كونده بقوة الله وارادنه تصرف ایلر كما قال الشیخ (یتجلی
الحق لمرأة قلب الولی الكامل فتنعكس الانوار من قلبه الی العالم فیكون العالم باقیا
محفوظا بوصول ذلك الفیض الیه فلا یجسر احد من العالم علی فتح الخزاین
الالهیة والتصرف فیها الاباذن هذا الكامل لانه هو صاحب الاسم الاعظم
ولا یخرج من الباطن الی الظاهر معنی من المعانی الا بحكمه ولا یدخل من الظاهر
فی الباطن شیٔ من الاشیاء الا بامره وان كان یجهله احیانا عند غلبة البشریة
علیه) پس بو بیان تا آخرنه وارنجیه دك ولی كاملك تصرفنك شرحیدر اما سروری
وشمعی باو پست ضمیرنی خدایه ارجاع ایتدكاری بو معنایی عوامه تفهیم ایچوندر
الله اعلم وفی الحقیقه بو تصرف ینه حضرت حقكدر وولینك وجود مجازیسی
اعتباریله دكلدر خلیفه مستخلفك عینیدر دیدكاری بو معنایه اشارتدر پس
حضرت مثنوینك دأبندندر كه اكثر محلده خلیفهٔ كاملی وانك اوصافنی ذكر
ایلركن خلیفه فی الحقیقه مستخلفك عینی اولدیغی نكته‌یی اشعار ایچوندر حالا
خلیفنك ذكرندن مستخلفك ذكرینه انتقال ایدرلر واكا مناسب اولان كلام سویلرلر
وبو محلده دخی بویله‌در كه ولی كاملك ذكرندن واكا مناسب اولان كلامدن
خدای تعالینك تصرفنه انتقال ایلیوب بیان بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ روزدلهارا
ازان پرمی كند * ان صدفهارا پرازدرمی كند) كوندز كوكللری خدای تعالی
اول افكاردن پر وپر مملو ایلر اول قلوب صدفلرنی دردن پر ایلر یعنی افكار ومعانی
واسرار درلرندن قلوب صدفلرنی هركون طولو ایلر ﴿ مثنوی ﴾ آن همه

اندیشهٔ پیشانها * می شناسد ازهدایت جانها) اول پیشین اولان یعنی کوندزین مرور وتقدم قیلان دوکلی اندیشه‌لر الله تعالینك هدایتندن جانلری اکارلر یعنی بعد النوم بیدار اولدیغی کبی هرکسك فکری واندیشه سی ینه اکا کلور وهدایت الهیه‌دن کندی جاننی فهم قیلور ﴿ مثنوی ﴾ پیشه وفرهنك توآید بتو * تادر اسباب بکشاید بتو) سنك صنعت وکمالك حین یقظه‌ده سکا کلور تااسباب قپوسنی سکافتح ایلیه یعنی سنی اول صنعت وهنرك نیجه سببلره مشغول ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ پیشهٔ زرکر باهنکر نشد * خوی این خوش خوب آن منکر نشد) نوم حالنده هرکسك صنعتی وهنری لوح خاطرندن کیدر وحضرت حق آنی قوت وقدرت ایله حفظ ایدر چونکم بیدار اوله‌سن نظرایله زرکرك صنعتی آهنکره کتمدی بوخوش ولطیف خویلونك خوبی اول منکر وبدخویه کتمدی یعنی هرکسك خوبی وهنری اکر خیرواکر شرهرنه ایسه بعدالنوم ینه اکا کلمسی وصاحبنی بولمسی مقرردر محصل برکیسه نك خوی وهنری وعمل وصنعتی صباح اولدقده یاکاوب برآخر کیسیه دخی وارمز پس النوم اخ الموت فحواسنجه موت نومه بکزر و بعد الموت اولان حیات بیدارلغه بکزر کرکدر که اول عالمك حالنی وموتنی الان اولان نومله بیدارلغه قیاس ایلیه‌سن نتکیم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ پیشها وخلقها همچون جهیز * سوی خصم آیندروز رستخیز) صنعتلر وخویلر جهاز کبی قیامت کونی خصم صاحبی جانبنه کلورلر ونه حالده اولدیلرسه ودنیاده نه عمل اوزره اولدیلرسه ینه اول حال اوزره بعث اولنورلر کما قال علیه السلام یبعث الناس علی ماماتوا علیه وقال علیه السلام تموتون کما تعیشون وتحشرون کما تموتون ﴿ مثنوی ﴾ پیشها وخلقها از بعد خواب * وا پس آمدهم بخصم خود شتاب) خوابدنصکره صنعتلر وخویلر سرعتله کندی کیرو خصم وصاحبنه کلور ﴿ مثنوی ﴾ پیشها واندیشها دروقت صبح * هم بدانجاشد که بود آن حسن وقبح) صنعتلر وفکرلر صبح وقتنده هم اول یره کتدیکه اول حسن وقبیح ایدی یعنی اکر حسندر واکر قبیحدر ینه کندی صاحبنه کیدر ﴿ مثنوی ﴾ چون کبوترهای پیك ازشهرها * سوی شهرخویش آرد بهرها) مثلا پیك کبوترلر کبی شهرلردن کندی شهری جانبنه خبرلر ونصیبلر کتوررلر نتکیم بغداد وعراق جانبنده برشهردن برشهره خبرکوندرمك لازم کلسه اول شهردن مقدما برقاچ کبوتری مرسل خبراولان کیسه نك شهرنه کتوررلر اول دخی مرادنی یازوب انك قنادنه بغلر اول کبوتر آنی کندی شهرنه کتوررر اعمال انسانی دخی بوکه بکزر

﴿ شنیدن آن طوطی حرکت ان طوطیان ومردن ان طوطی در قفص ونوحهٔ خواجه بروی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چون شنید آن مرغ کان طوطی چه کرد * هم بلرزید او فتاد کشت سرد) چونکه بو مرغ اشتدیکه هندستانده اولان اول طوطی نه ایتدی هم او طوطی دترڍی دوشدی وصوق اولدی و کندوبی میت کبی قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ خواجه چون دیدش فتاده همچنین * برجهید وزد کله را بر زمین) بازرکان چونکه طوطی بی بویله دوشمش کوردی یرندن صچره دی واضطرابندن تاجنی یره اوردی ﴿ مثنوی ﴾ چون بدین رنك و بدین حالش بدید * خواجه برجست و کریبانش درید) چونکه بازرکان طوطی نی بو رنکده و بو حالده کوردی خواجه غایت الندن صچرادی و یقه سن یرتدی پس حننه باشلیوب ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای طوطیٔ خوب وخوش حنین * این چه بودت این چرا کشتی چنین) دیدی ای خوب وخوش حنین اولان طوطی بوسکا نه اولدی نیچون بویله اولدك اینچنین چرا کشتی تقدیرنده اولور ﴿ مثنوی ﴾ ای دریغا مرغ خوش آواز من * ای دریغا همدم وهمراز من) ای دریغ اولسون بنم خوش آوازلی مرغم ای دریغا بنم مصاحبم و بنم همرازم ﴿ مثنوی ﴾ ای دریغا مرغ خوش الحان من * راح روح وروضهٔ ریحان من) ای دریغا بنم خوش الحان اولان مرغم بنم روحمك شراب وراحتی و بنم ریحانمك روضه سی اولان مرغ دیدی و بوکونه نوحه وحنین ایدوب تأسف یدی بوندن مراد حیات قلبیه درکه بعض مقال وفعال سببیله اول حیات زائل اولور وطوطیٔ قلب اول حیاتسزلك قفسی ایچره مرده مشابهسنده اولور چونکه بازرکان آخرت اولان کیمسه طوطیٔ قلبنك حیاتنی کتمش کوره لازمدرکه بو کونه فریاد وحنین قیله وکاه اولور که بو قلبك وحیات قلبك زوال وغیبتی عشق وفنا ایله دخی اولور اول حینده عاشق بنه نوحه وحنین قیلور نتکیم شیخ محمد مغربی حضرتلرینك بو کلامی بو معنایه دلیل اولور (شعر) لقد کان لی قلب وقد غاب عن صدری * الی این لم اعرف ولا رسمه ادری * اهل سار فی لیل من العشق ساریا * الی حضرة المذکور من عالم الذکر * الالیت شعری هل الاقیه مرة * وهل اری فی القیاه ما ارتضی عمری * الا من رای قلبا فریدا من الوری * الا من رای قلبا وحیدا مدی الدهر * الا من رأی قلبا مصفی مطهرا * من الشك والانکار والشرك والکفر * الا من رأی قلبا عن الوهم خالیا * الا من رأی قلبا تخلی الی الفکر * الا من رأی قلبا یدور مع النهی * الا من رأی قلبا بفرع القشر * الا من رأی ورقاء خضراء حلة * زمان الصفا غابت من الایك والوکر * وقلت له

یاذلك الكون طایع * تحجبت عن عینی وقدمت من هجر * فقل انبت اطاعتك ماكنت نازحا * ولكننی عودا الی البطن من ظهر ﴿ مثنوی ﴾ كر سلیمان را چنین مرغی بدی * كی خود او مشغول از مرغان شدی) بو بیتده بعض متوهمین توهم ایلمشلردر كه اكر خواجه‌دن مراد حضرت مولانا قدس الله سره العزیز اولورسه و یاخود عشاقدن برآخر ولی مراد اولورسه علی كلا التقدیرین فضیلة ولی علی النبی علیه السلام لازم كلور واكر خواجه عامهٔ مؤمنیندن بر كیمسه اولورسه‌ده بو سؤال ینه وارد اولور پس بو بیت عقله وشرعه نه وجهله توفیق اولور پس سروری وشمعی بو توهمی دفع ایچون اكرچه بعض تأویل وتوجیه جانبنه كتمشلردر اما ینه (لایسمن ولا یغنی من جوع) قبیلندن اولوب شفای صدر حاصل اولمین كلمات تحریر ایتمشلردر بو بیته مناسب معنی و بو محله موافق اداولدر كه مطلقا عاشق كندینك معشوقی هرنه ایسه سائر معاشق وملابحدن اجل واعلی بیلور مثلا مجنونه لیلادن زیباورعنا برمحبوبه دخی یوغیدی وقلبی جمیع حبایب ودلبران جهاندن مستغنی وطوق ایدی مع هذا لیلی برسیهچرده و نحیف وخوارجه قزایدی پس اكر مجنون ادعا ایلسه كه بنم لیلام كبی احسن واجل جمیع جهانده وخوبان سلطان زمانده برمحبوب بوقدر اكر اولسیدی قچن سلاطین جهان عساكرو عایایه مشغول اولورلردی بو سوز اكا نسبتله صادقدر مع هذا اندن افضل واجل محبوبه اولمسی لازم كلز بلكه بو سوز كندینك لیلایه كمال عشقنی مبین اولور ومحبوبه سنك كندی نظرنده اولان مرتبه‌سنی اشعار قیلور كذلك عشاقدن واولیای عظامدن بری كندی معشوقنی مرغه تشبیه ایدوب علی تقدیر الفرض دیسه فرضا اكر سلیمان نبی علیه السلامك بنم معشوقم كبی مرغی اولیدی و بنم معشوقمه الفت ومحبت قیلدیغم كبی اول دخی اكا الفت ومحبت قیلیدی قچن اول طیوره مشغول اولوردی دیسه بو قایلك سلیمان علیه السلام اوزره فضیلتی لازم كلز بلكه كندینك معشوقنه اولان عشق ومحبتنی اندن نفی لازم كلور پس مرتبهٔ نبوت عشق ومحبت مرتبه‌سی دكلدر علم وحكمت وعقل وتصرف مرتبه‌سیدر فرضا عشق انبیای عظامه دخی غلبه ایلسه خلقله انسیت وناسله الفته مانع اولوردی پس عشاقك مرتبهٔ محبتده لسان محبتله سو یلدكاری سوز عند كرام الناس معذور ومقبولدر ولوكان خارجا عن الشریعة ومتجاوزا عن الادب والطریقة زیراكه اولور كه افراط محبت وكرمیت عاشقه ادبه رعایت ایلمكدن مانع اولور نتكیم شیخ اكبر حضرتلری بو محله مناسب فتوحاتك یوز یتمش سكزنجی بابنده مقام محبتده دیر كه حكی ان خطافا راودخطافة كان یحبها فی قبة سلیمان علیه السلام وكان سلیمان علیه السلام فی تلك القبة

فسمعه وهو يقول ايها لقد بلغ منى حبك انك اوقلت لى اهدم هذه القبة على سليمن
لفعلت فاستدعاه سليمان عليه السلام وقال له ماهذ الذى سمعته منك فقال يا سليمان
لاتعجل على فان للمحب لسانا لايتكلم به الاالمحبوب وانا احب الانثى والعشاق
ماعليهم من سبيل فانهم يتكلمون بلسان المحبة لابلسان العلم والعقل فضحك سليمان عليه
السلام ورحمه ولم يعاقبه كذلك المحب لله لايؤأخذ فان الحب مزيل للعقل ولا
يوأخذالله الاالعقلاء لاالمحبين المعذورين ﴿ مثنوى ﴾ اى در يغامرغ كارزان
يافتم * زودروى ازروى او برتافتم) اى دريغا شول مرغيكه اوجوز بولدم انك
يوزندن على الفور يوز چوردم يعنى اندن جدا اولدم پس زبانك زيان اولسنك
واندن صدور ايدن اكثر كلماتك ضرر قلمسنك بيانته شروع ايدوب بيوررلر
﴿ مثنوى ﴾ اى زبان تو بس زيانى مرمرا * چون تو يى كويا چكويم مرترا)
خواجه كنندينك زبانه لوم ايدوب ديدى اى زبان سن بكاچوق زيانسن چونكه
سويلنجى سنسن بن سكا نه سويليم كه بو قدر مضرته سبب اولورسن وسكوت
ايتميوب نه تكلم قيلورسن ﴿ مثنوى ﴾ اى زبان هم آتش وهم خرمنى *
چند اين آتش درين خرمن زنى) اى زبان فى المثل هم آتش سن وهم خرمنسن
زبانك خرمن اولمسى كلمات طيبه كه سبب خرمن حسنا تدر انى تكلم ايلمسندن
عبارتدر وآتش اولمسى كلمات فاسده كه محرق خرمن طاعاتدر انى سويلمسندن
كنايتدر بو آتشى بو خرمنه نيجه براوررسن يعنى مفسد طاعات حسنات اولان كلماتى
نيجه برسويلرسن ﴿ مثنوى ﴾ درنهان جان ازتوافغان ميكند * كرچه
هرچه كوييش آن ميكند) اى زبان جان نهانده سندن فغان ايلر اكرچه جان
هرنه ديرسك انى ايلر بو مصرع زباندن صادر اولان كلام امر الهى و نهى ربانى
اولديغنه كوره دركه هرنكم زبان امر الهى ونهى ربانى مفهومنى جانه تكليف
ايلسه جان اكا مخالفت ايده ميوب بو جهتدن هرنه ديرسه انى ايلر ﴿ مثنوى ﴾
اى زبان هم كنج بى پايان تويى * اى زبان هم رنج بى درمان تويى) اى زبان هم
بى پايان كنج سنسن يعنى بى پايان اولان خزاين علوم واسرارك كشف وفتحنه
مفتاح سنسن و كنج بى پايان ثواب حسناته دخى وسيله سنسن اى زبان هم علاج
ودرمانسز رنج سنسن سلامت سنك سكوتكده درولهذا قال على كرم الله
وجهه ماسلامة الانسان الافى حفظ اللسان و بلاى بى درمانك نطق لسانه موكل
اولمسنه حضرت على كرم الله وجهه ورضى الله عنهك بو كلامى دخى دلالت
ايلركه البلاء موكل بالمنطق بيورمشدر وفى الحقيقه اللسان صغيرالجرم و كثيرالجرم قوانك
خواننجه لسان اكرچه بر كوشت پاره در ولكن انك يارهسى اوكلمز ودرمان پذير
اولمز بر يارهدر كما قال الشاعر (شعر) جراحات السنان لهاالتيام * ولا يلتام ماجرح

اللسان ﴿ مثنوی ﴾ هم صفیر وخدعهٔ مرغان تویی * هم انیس وحشت هجران تویی) ای زبان قوشلرك هم صفیری وهم خدعه‌سی سنسن یعنی طیور ارواح انسانی الدایجی وانلرك كندیلرین لسانی اوزره سوزسویلیجی وانلری بواسلوبه صید وقید ایلیجی سنسن هم هجران ووحشت صاحبنك انیسی سنسن وحشتده مضاف مقدر اولور یعنی مطلقا صاحب وحشت وفرقت اولان كیمسه‌لره سندن صدور ایلین كلمات سبب انس اولور ﴿ مثنوی ﴾ چند امانم میدهی ای بی امان * ای توزه كرده بكین من كمان) ای امانسز لسان بكا نقدر امان ویررسن یعنی بكا چوق زمان امان ویرمزسن ای سن بنم كینمه وقصدمه یایی كرشلمش سن یعنی سهام كلامكله بنی مجروح ایتمكه قصد ایلمش سن ﴿ مثنوی ﴾ نك بپرانیدهٔ مرغ مرا * درچراگاه ستم كم كن چرا) ای زبان شمدی بنم مرغمی اوچورمش سن ظلم چراگاهنده ازاوتله یعنی ظلم محلندن حظ المه وظلمه وستمه متعلق سوزسویلمه ﴿ مثنوی ﴾ یاجواب من بده یادادده * یامرا زاسباب شادی یادده) یابكا جواب سویله كه سكا علاج ندر یاخود داد ویر یعنی انصافه كلوب عدالت ایله كه سكا منهاج بودر یاخود بكا اسباب فرحدن یاد ویر یعنی مسرت وشادیلكك سببلرین ذكر ایله تاكا تشبث ایدوب شاد وفرحناك اولم پس لسانه خطاب ایلدكدنصكره ینه نوحه‌یه شروع ایدوب دیر ﴿ مثنوی ﴾ ای دریغا صبح ظلمت سوزمن * ای دریغا نور صبح افروزمن) ای دریغ اولسون بنم ظلمت یاقیجی ومحوایدیجی صبحم ای دریغا بنم روزی منور ایدیجی صبحم بعض نسخه‌ده نور صبح افروزمن واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره صباح شعله‌لندریجی وصبحه ضیا ویریجی نورم دیمك اولور وكندی طوطیسنی استعارهٔ تمثیلیه طریقی اوزره صبحه ونوره تمثیل قیلمش اولور یعنی ای حیف ودریغ اولسون بنم ظلمت غم والمی ازاله ایدیجی وشادیلك صبحنی منور قیلیجی مرغم سن بكا صبح ظلمت سوز وروز دلفروز كبی ایدك كندك دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ ای دریغا مرغ خوش پروازمن * زانتها پریده تاآغازمن) ای دریغ اولسون بنم بلند وخوش پرواز مرغم زانتها پریده تاآغازمن انتهادن بنم آغازمه پروازایلمش مرغم بونده مرغدن مراد تاجر طریقت اولانك قوت روحانیه‌سی اولور وانتهادن آغازه پران اولمسی مرتبهٔ بشریتدن مبدأ اولكه مراد اندن مرتبهٔ احدیت ویاخود مرتبهٔ اعیان ثابتنه دراول جانبه عروج وترقی قیلمسی اولور مرتبهٔ بشریت انسانك روحنه مبدأ اولدن سیرنزولی ایلدكده انتها واقع اولمشدر چونكه روح آغازدن سیرنزولی ایدوب بشریته كلوب سیرنزولیسی نهایت بولور بوندنصكره ینه تا مبدأ آغازه سیرعروجیله ترقی قیلوب حتی واروب اول

ابرادایجی مرتبه‌ یی بولور * بیت * همه زآغاز سوی آخر انند * من از آخر بیایم سوی آغاز) دین قائلك قولی دخی بو معنایه اشارت اولور بو معنی دخی جائز اولور که انتهادن مراد وآغازدن مراد سلوکده اولان نهایت وبدایت اوله اکثر مکملانك روحی نهایت مرتبه‌یه وصول‌دنصکره تکمیل طالبین ایچون بدایت مراتب سلوکه سیردن الله ایتدکده نزول ایدرلر پس انتهادن اغازه پرواز ایتمك بووجهله اولور نتکیم جنید حضرتلرندن برکیسه من نهایته دیو نهایتدن سؤال ایلدی قال الرجوع الی البدایة دیو اکاجواب ویردی بوکلام بوذکر اولنان معنایی مؤید اولور ﴿ مثنوی ﴾ عاشق رنجست نادان تاابد * خیز لااقسم بخوان تافی کبد * ازکبد فارغ بدم باروی تو * وزبد صافی شدم درجوی تو) بو بیتك ماقبلنه مناسبتی بووجهله ممکن اولور معنی بویله دیمکدر که عاشق رنجدر بوذکر اولنان حالدن نادان اولوب کاردنیا وفیهایه دانا اولان کیسه تاابده دك اگرشاهد استرسه‌ك قالق لااقسم یی اوقو تافی کبده دك (لا أقسم بهذا البلد) بعض مفسرلر لایی زائد طوتمشلر تقدیر کلام بن قسم ایدرم شومکه شهرنه وزائد دکل دیینلر بویله معنی ویررلر که بن قسم ایتمزم بومکه شهرنه یا محمد (وانت حل بهذا البلد) حل بوکه سن بومکه شهرنه حاول ایدسن پس قسم سنك ذاتکه لایقدر ولازائد اولیجق معنی بن قسم ایدرم شومکه شهرنه سن حاول ایلدیکك حالده زیرا شرف المکان بالمکیندر اول شهره قسم سنك شانکی معظم در اگرسن اولمسه‌ك اکا قسم ایتمزدم دیمك اولور بعضلر حلی حلال معناسنه المشلر بوتقدیرجه بن شو بلده‌یه قسم ایدرم که سکانتکیم حلالدر کفارله قتال ایتمك بوشهرده وسندن غیری براحده حلال اولمدی نتکیم عام فتحده کفارله برساعت قتال ایتمك حلال اولدی یاخود معنی بن قسم ایدرم شوشهره که سن حلال سن کفاره یعنی صیده تعرضلر بنی حلال ایلدکاری کبی سکادخی تعرضی حلال مرتبه‌سنده ایرکوردیلر (ووالد وما ولد) والددن مراد حضرت أدم علیه السلام اوله که ابوالاشباحدر ویا حضرت پیغمبر علیه السلام اوله که ابوالارواحدر یعنی أدم علیه السلام حقیچون دخی اولادی حقیچون (لقد خلقنا الانسان فی کبد) جواب قسمدر تحقیقا برخلق ایلدك انسانی رنجده وتعبده پس تعب اول مشقت رحم ورنج أخر مضایقهٔ موتدر وقس بینهما لاجرم اکثرناس غم دنیا ایله مغموم والم ماسوا ایله محزونلردر خدمت مشایخ قیلرلر وقدر عرفانی بیلرلر که مضایقهٔ جهاندن خلاص اولهلر بن ایسم کبد ورنجدن فارغ اولدم سنك روی شریفك مشاهده سیله رنج وکبددن فارغ اولمق علی طریق الکنایة دانا وعارف اولمغی مستلزم اولور وزبد غمدن ووسخ المدن صافی اولدم ای محبوب سنك جوی عشق ومحبتکده پس

برسؤال وارد اولور كه اول كيدن فارغ اولدم وز بدن صافى اولدم ديدكدنصكره
بو دريغ وتحيفلرندر ديكدر پس بو سؤاله جواب طريقيله بو بيتى ادا بيورلر كه
﴿ مثنوى ﴾ اين دريغاها خيال ديده است * وزوجود نقد خود ببريده است)
بواى دريغ ديمكلر وتحيف ديمكلر ملاحظهٔ محبوب وديدن روى مقصوددندر
وديدن ومشاهده كردن ايسه سالك كندى نقد اولان وجوددن منقطع
اولمقدر پس طوطئ وجودك فناوفواتى ايچون اكرچه ظاهرا دريغ قيلمقدر
اما باطنا خيال ديدن ياره مسرور اولمقدر اويله اولنجق بوكا باز كونه صورتا
دريغ جسددر طوطئ وجود موهومينك فوتنده وباطنا مسرتدر معشوق
حقيقينك وصلتنه فافهم ﴿ مثنوى ﴾ غيرت حق بود وباحق چاره نيست *
كودلى كز حكم حق صدپاره نيست) بومرغ خوش اولمسى وفوت اولمسى حق
تعالينك غيرتى ايدى وحكم حقده چاره يوقدر قنى بركوكل كه حق تعالينك
حكمنده يوزپاره دكلدر پس غيرت فى الحقيقه نه ايدبكنى بو بيتله بيان ايلمكه
شروع بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ غيرت ان باشد كه اوغير همه ست * انك افزون
از بيان ودمدمه ست) غيرت اول اولوركه اول خدا دوكلى اشيانك غيريدر پس
ماسوا حكمنده اولنه غيرت طور اول خداكه بياندن ودمدمه دن يعنى نطقدن
وصوتدن فزون وتوصيف وتفصيلدن برونلدر ﴿ مثنوى ﴾ اى دريغا اشك من دريا
بدى * تانثار دلبرزيبابدى) اى دريغ بنم كوزم ياشى دريا اولىدى تازيبا
اولان دلبرك نثارى اولىدى ﴿ مثنوى ﴾ طوطئ من مرغ زيرك سارمن
* ترجمان فكرت واسرار من) بنم طوطيم بنم زيرك خو بلوم غمم سار
بونده خوى معناسنه در بنم فكرت واسرارمك ترجمانى جواب بو بيتدن حاصل اولور
﴿ مثنوى ﴾ هرچه روزى داد وناداد آيدم * اوزاول كفته تاياديدم) اول طوطى يى
توصيف وكمال انسيتنى تعريف دركه اندن مراد روح انسانى ووجود نهانيدر
دير كه اول طوطى برمرغ ايديكه هرنسنه يى اكا رزق وروزى ويروب ويرمه بكا كلوردى
وناداد وداد بكامونس ايدى كمال انسيتندن وعدم مفارقتندن كنايه در يعنى روح
انسانى كرك نصيبن ورزقن ويروكركسه و يرمه تاموت اضطرارى وياخود
موت اختيارى زماننه دك انسانه كلمكدن ومونس اولمقدن خالى اولمز وموت
كلدكده اكرچه روح اضافى اولمز ولكن روح حيوانيه وجسد انسانيه مونس
ويار اولمزداد وناداد آيدم دادم وناداد آيدم تقديرنده در اول طوطى اول
كفته دن تابنم يادمه كلور كه اول كفته دن مراد الست بربكم قالوا بلى در يعنى
بملة ازلى آشنادر ﴿ مثنوى ﴾ طوطئ كايدزوحى آوازاو * پيش ازاغاز وجود
آغاز او) برطوطى دركه انك اوازى وحيدن كلور واول سويلمز الاوحى الهيله

سو یلرانك آغاز وابتداسی وجود خارجینك ابتداسندن مقدمدر كه حق تعالی ارواحی اجساددن ایكی بوز بیك ییل مقدم خلق ایلمشدر كما قال علیه السلام ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بالفی مائة عام ﴿ مثنوی ﴾ اندرون تست ان طوطی نهان * عكس اورادیده تو براین وان) اول طوطی سنك درونكده باطن ونهاندر كه سنك نفس ناطقكدر بونك اوزره سن انك عكس واثرنی كورمشسن یعنی بوشیئك واوشیئك ظاهرنده كور دیكك اول روحك عكس واثر یدرسن انجق انك عكس واثرنی كوررسن ذاتندن غافلسن ﴿ مثنوی ﴾ می بردشادیت راتوشاد ازاو * می پذیری ظلم را چون دادازاو) اول روح سنك سروری وشادیلككی سندن ایلتورمع هذا سن اندن بنه شادسن ظلمی اندن عدل واحسان كبی قبول ایلرسن یعنی هربار كه سنك نفسكك حظنی ونفس ناطقك جسمكه متعلق سروری كوندرسه سن اندن ینه شاداولورسن واوسنك نفسكك حظنی ازاله ایلمكله سكا ظلم ایلسه سن انك بوستمنی عدل كبی قبول ایدرسن ﴿ مثنوی ﴾ ای كه جان ازبهرتن می سوختی * سوختی جان راوتن افروختی) ای شول اهل نفس كه جانك تنك ایچون یاقدك علی خلاف اهل المحبة وروح روانكی ضایع وتلف قیلدك وتنكی افروخته ایدوب متزین ومنجسم اولدك ﴿ مثنوی ﴾ سوختم من سوخته خواهد كسی * تازمن آتش زند اندر خسی * سوخته چون قابله آتش بود * سوخته بستان كه آتش كش بود) بن یاندم علی عكس اهل النفس والصور سوخته استرمی بر كیمسه كه تابنم كانون قلبمدن آتش عشق ومحبتی اقتباس ایدوب خس بشریته وهواوهوس نفسانیته اوره سوخته یعنی قاوچونكم قابل واخذ آتش اولور اوبله اولیجق سوخته بی آل كه آتش كش اولور ونار محبت وشراره عشقی جذب قیلور یعنی ناپخته وخام اولندن وكانوندر ونی بی نار قلاندن حذر ایله وانلردن كذر ایله كه برودت وفسرده لكاری سكا سرایت ایتمیه دیمك اولور پس خواجه ینه نوحه وحنینه باشلیوب دیر ﴿ مثنوی ﴾ ای در یغا ای در یغ * كانچنان ماهی نهان شدز یر میغ) ای دریغ اولسون ای دریغ اولسون ای دریغ اولسونكه انجلاین برماه بلوت التنه نهان اولدی یودخی تاجر طریقت اولنك حیات قلبنه وقوت روحانیه سنك قوتنه تحسر وتأسف ایلمكدن عبارت اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون زنم دم كاتش دل تیز شد * شیر هجر آشفته وخونریز شد) بن نیجه دم اوره یم كه كوكلم آتشی تیز وزیاده اولدی هجران وفراق شیر آشفته وخونریز اولدی چونكم هجران شیری بر كیمسه نك اوزرینه غلبه ایدیجی وانك قاننی دوكیجی اوله سوز وسویلمكه وحال درونك نقل ایلمكه طاقتی قالمز پس بطریق استعاره تخییلیه هجرانی برشخص تندومسته تمثیل یوروب تفهیم ایچون بو بیتی مثل موقعنده ایراد ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ انكه

اوهشیارخود تندست ومست * چون بوداوچون قدح کیرد بدست) مثلا اول
کیمسه که هشیاراولدیغی حینده تندومستدر چونکم النده قدح طوته وشراب
نوش ایده‌اویله کیمسنه نه کونه اولور پس عشق وفراقی بوکه کوره قیاس ایله که
عقل مرتبه سنده ایکن وعقلله حکمنی ومقتضاسنی انفاذواجرا ایلدیکی وقتده
بیله یرتند ومست کسنه کیدر چونکم عقلی ازاله ایده وجوش وخروشه کاوب
عاشقك وجودنه غلبه ایده اوحینده نیجه اولمق کرك فهم ایله ❊ مثنوی ❊
شیرمستی کز صفت بیرون بود * از بسیط مرغزار افزون بود) مثلا برمست
ارسلانکه صفتدن خارج اوله ودائرهٔ عقل وادراکدن بیرون اوله مرغزارك
بسیطندن انك مستلکی زیاده اولور زیرا مرغزار مستلکی تحریك وتهییج ایدیجیدر
پس مست ارسلان کبی اولان عشق وشوقکه دائرهٔ توصیف وتعریفدن بیروندر
چون مرغزار قلب عاشقه قدم قوسه وانك قلبنك رونق وزینتنی کورسه انك مستلکی
دخی زیاده اولور پس حضرت خداوندکار شیرمستك بسیط مرغزاره کلدکده
مستلکی افزون اولمستدن کندی جنابلرینك مرغزار حقیقته ایروب حضرت
محبوب حقیقتله اولان معامله ومکالمه سنك بیاننه شروع ایدوب بیوررلر
❊ مثنوی ❊ قافیه اندیشم ودلدارمن * کویدم مندیش جزدیدارمن) بن
نظم کلام ایچون قافیه وردیف واندیشه ایلرم و بنم دلدارم بکا دیرکه بنم دیدار
شریفمدن غیر یسنی فکر ایله ❊ مثنوی ❊ خوش نشین‌ای قافیه اندیش من *
قافیه دولت تویی در پیش من) ای بنم قافیه فکر ایدیجی عاشقم خوش وآسوده
اوتور بنم قتمده دولت قافیه‌سی سنسن یعنی دولت وسعادتك نظیر ومثلی بنم
قتمده سنسن پس قافیه وشعره حاجت بوقدر بوندن مراد شعرك وقافیه نك تفکری
حضرت الهیده مذموم اولمسنی اشعار ایلر وفی الحقیقه اول مرتبه‌ده قافیه
اندیشه‌لك مذمومدر که ادب حضرت الهی (مازاغ البصر وماطغی) آیتنك
فحواسنجه محبوب حقیقیدن غیریه بصر بصیرت میل وتجاوز ایلممکدر نتکیم اوچنجی
جلدده طلب الدلیل عند حضور المدلول قبیح بیاننده بومعنایه اشارت
بیورمشلردر وبومعنایه متعلق اولان کلمات انده تفصیل اولنمشدر اما حضرت
الهیه‌دن قطع نظر سائر مرتبه اولدقلری حالده نظم وقافیه وشعر مقبول وممدوحدر
❊ مثنوی ❊ حرف چه بود تاتواندیشی ازان * حرف چه بود خار دیواررزان)
حرف وصوت نه شیدرکه تاسن اندن اندیشه قیله‌سن حرف فی المثل ندر باغلر
دیوارینك خاریدر یعنی حدایق معانی وریاض معارفك دیواری اوزره خار
مشابه سنده‌در ❊ مثنوی ❊ حرف وصوت وکفت رابرهم زنم * تاکه بی
این هرسه باتودم زنم) پس حرف وصوت وکفتی بری برینه اوررم یعنی محبوب

حقیقی حضرت مولانا قدس الله سره العزیزه دیرکه حرف وصوتی رفع ایلرمکه بو مرتبه‌ده بونلرك حکمی بوقدرناکه بواوچیمز مرتبهٔ وحدتده سنکله دم اورورم وسنکا سرکو اولورم اول سربودرکه بو بیتلرله انی بیان بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾

آن دمی کز آدمش کردم نهان * باتو کویم ای تو اسرار جهان * آن دمی را که نکفتم باخلیل * وآن غمی راکه نداند جبرئیل * آن دمی کزوی مسیحادم نزد * حق زغیرت نیز بی ماهم نزد) اول بردمیکه انی آدمدن نهان ایلدم واندن کتم قلیدم سکا سویلرم ای سن جهانك اسراری سن ومجموعهٔ عالم وکون جامعسن اول دمیکه خلیل ابراهیمه دیمدم سکا دیرم واول بر غمی که جبرائیل علیه السلام بیلمز سکا بیلدیریرم واول بردمدرکه حضرت عیسی علیه السلام اندن دم اورمدی وخبر ویرمدی حق تعالی کمال غیرتندن بزسزدخی هم اندن دم اورمدی بوکلمات لطیفه وبو ابیات شریفه نك الفاظندن معناسنه واقف وحقیقته عارف اولمیین کیمسه بونی فهم ایلرکه حضرت مولانا قدس الله سره العزیز انبیادن افضل اوله مع هذا بویله دکلدر ومراد شریفلری دخی تفضل علی الانبیا دکلدر بلکه بو محلده اوچ وجه مراد اولنور واوچ کونه معنایه اشارت قیلنورکه هر بری برهان قاطعدرکه کیمسه اکا لادیمز اولا وارث کامل محمدی اول حضرته متابعت تامه ایله انك حقیقتنه مظهر مرآت اولوب مقابله قیلدقده علی طریق الابدار یعنی کنور القمر یستفاد من الشمس انوار شمس حقیقت محمدیدن کامل وارثه بوید متجلی اولدقده اول کامل کندی عصرنده اول کندنده علی طریق الوارثه ظهوره کلان مرتبهٔ محمدینك ترجمانی اولور واکا مناسب ادا قیلورکه بو مرتبه قطب اعظم وغوث اکبر اولان کبارك مرتبه‌لریدر وحقیقت محمدیه‌دن ترجمان اولمق طریقیله سوز سویلمش اولیا چوقدر جمله‌دن اکبر مشایخدن شیخ اکبر وابن فارضدرکه اکثر کلاملری ترجمانیت اوزره در لاسیما تائیهٔ ابن فارض که اکثر محلنده مترجم حقیقت محمدی اولمشدر جمله‌دن بری بو بیتدرکه بیوررلر * شعر * وانی وان کنت ابن آدم صورة (وانی فیه معنی شاهد بابوة * پس حضرت خداوندکار دخی بوکفتار پر اسراری ترجمان مرتبهٔ محمدی اولدبغی اعتباریله ادا بیورمشلردر حضرت محمدك نام شریفنی ذکر ایتمدکلری دخی بو معنایه دلالت ایدر زیرا ان دمی کزوی محمد دم نزددیمه‌لردی ویابوکه ماننده کلام ایلسه‌لردی توفیق مشکل اولوردی وثانیا معنی بودرکه دمدن مراد نفس رحمانیدر ونفس رحمانی اصطلاحات عرفاء بانیده شول ظهورات الهیه‌یه اطلاق ایدرلرکه مثل نفس الانسانی عالم بطوندن خروج وظهوری اقتضا ایدوب تعینات ممکنه صورتنده ظهوره کلمش ومتجلیه اولمشدر پس اکر نظر حق بینله بوکائناته نظر قیلسك جمیع موجوداتی اسما وصفات

الهيه‌دن براسم و برصفته مظهر كورورسن وهر برصفتك مظهريتنى برآخر مظهره مغاير بولورسن پس هر برسرده برنوع سروهر سينه‌ده بركونه بره‌واردر قطره‌يه ويردبكى انسلى بى بحر زخار، ويرمدى وزره‌يه قيلديغى تجلى‌بى شمس نواره قيلمدى پس شان الهى بودركه ايكى اينه‌يه برصورتله نمايان اولمز و برصورته ايكى كره براسلوب اوزره تجلى قيلمز كما قال ابوطالب المكى ان الله لايتجلى لصورة مرتين ولا لصورتين مرة واحدة پس بومقدمه معلوم اولديسه بوتقدير اوزره معنى ديمك اولور كه اول نفس وظهوريكه آدمدن نهان ايلدم ياموﻻنا سكا سويلدم وسكا ايلديكم ظهورى خليله ايلزم و بوغمكه سن چكرسن انى جبرائيل عليه السلام بيلمز و بونى اكا سويلمزم و بونفس ظهوردركه مسيحا بوكونه ظهوردن دم اورمدى پس نفس الامرده نظر اولنسه ظهور موﻻنا قدس الله سره العزيز ظهور آدم كبى دكلدر واول ظهور كه حضرت موﻻنا قدس الله سره العزيزده عيان اولدى حضرت ابراهيم عليه السلامده بعينه ظهور ايدن اول صفت واول حالت دكلدر وفى الحقيقه جبرائيل عليه السلام موﻻنايه مخصوص اولان غمى بيلمز وحضرت عيسى عليه السلام موﻻناده اولان ظهوردن دم اورمدى ودخى اورمز مع هذا حضرت موﻻنا بنه قدس الله سره العزيز انبيادن افضل اولمق لازم كلمز وحق تعالى غيرتندن برسرز دخى دم اورمدى ديمك معناسى حق برسرز ظهوره كلدى ديمكدرز يرا انك ظهورى بزمله و بزم وجودمز انكله‌در مغربينك (بيت) ظهور تو بمنست ووجود من ازتو * واست تظهر اولاى لم اكن اولاك) ديمسى بومعنايى مؤيدو حضرت شيخك * شعر * فلولاه واولانا * لماكان الذى كانا * قولى بوخوايى مصدق اولور فافهم وثالثا برمعنى دخى بودركه جناب حق جل وعلا بعض قولنه برحالت و برخصلت ويرركه انبيا عليهم السلام وشهدا اكا غبطه ورشك ايدرلر (كما روى عن ابى مالك الاشعرى قال كنت عند النبى عليه السلام اذ قال ان لله عبادا ليسوا بانبياء ولا شهداء ولكن يغبطهم النبيون والشهداء بقربهم ومقعدهم من الله) پس بوغبطه ورشكى مستلزم اولان مرتبه مقعد انبيا عليهم السلامده اولمغى اقتضا ايدر تاكم رشك انبيا عليهم السلام وشهدا اصح اوله مع هذا اينه بونلرك انبيا عليهم السلام اوزره فاضل اولمسى لازم كلمز والله اعلم ﴿ مثنوى ﴾ ماچه باشد در لغت اثبات ونفى * من نه اثباتم منم بى ذات ونفى) مالغتده‌ندر اثبات ونفى ماييننده مشترك برحروفدر اثبات اولديغنه مثال ماالانسان ديديكك كبى نفى اولديغنه مثال مازيد بموجودده كه ما كبى وزبان فارسيده دخى ماجماعت متكلميندن عبارتدر يعنى نحن كه على حدة هر برينك انانيتنه اشارتدر والحاصل مالفظنده اثبات ونفى معناسى بولنديغى كبى مالفظى قابل اولان انسانده

دخی بلکه جمع اکوانده اثبات ونفی معناسی حاصل وموجوددر مثلا وجود مجازی وتعین صور یسی اعتبار یله مثبتدر ووجود حقیقی یه نسبت اولنسه منفی در پس سالك اثبات مجاز یسن ووجود موهو میسن عشق الهی ایله نفی قیلوب عدمیت اصلیه سنه واصل اولسه بن اثبات دکلم بن ذاتسزنفی مطلقم دیسه صحیح اولور بونفی وجود قیلان ولی حق زغیرت نیز بی ماهم زد دیوانانیت موهومه سندن تعبیر وتعین منفیه سندن تقدیر قیاسی حقدن ماعدا استقلا بروجود آخر اولدیغی اعتبار یله دکلدر بلکه وجود مجازی ووهمیسی اعتبار یله در که بعد ظهور الوحدة المطلقه اول وجود موهومی برامر اعتبار یدر بو مرتبه ده سن من نه اثباتم منم بی ذات ونفی دیمك صحیحدر پس بو مقدمه اوزره ماقبلنده اولان ابیات شریفه نك معناسنی دخی تفکر ایله که متکلم ومخاطب کیمدر چونکه عاشق اوست تو خاموش باش دیملری دخی وحدت مطلقه نك غلبه سی اعتبار یله در پس حضرت مولانا قدس الله سره العزیز بقا فناده بولندیغنه ووجود ترك وجودله حاصل قیلندیغنه اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ من کسی در ناکسی در یافتم * پس کسی در ناکسی در یافتم) بن کسلکی ناکسلکده بولدم پس کسلکی ناکسلکده صرف وفدا ایلدم پس باء عربیله اولمق دخی جائزدر یعنی چوق کسلکی ناکسلکده او بنادم دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ جمله شاهان بندهٔ بنده خودند * جمله خلقان مردهٔ مرده خودند) مراد بقایی فناده ووجودی ترك وجود ایلکده بولدم ولهذا وجود تعینی بی وجود اولمقده وترك تعین قیلمقده بذل وفدا ایلدم دیمك اولور جمیع شاهلر کندی بنده سنك یعنی شاهلر دخی کندی بنده لرینه من وجه خدمت قیلمقدن وملتقب اولمقدن خالی دکللرر بوجهتدن بنده لرینك بنده لری اولورلر جمیع خلقلر کندی مرده سنك مرده سیدر بوندن مراد جمله خلایق کندی طریقی حبنده جان ودل بذل ایلین کیمسه یه جان ودل ویریجیدر وکالیله کندی عاشقنه هرکس عاشق اولیجیدر دیمك اولور پس معشوق حقیقی یی دخی بویله بیل هرشول کیمسکه اکا زیاده مشتاقدر اول پادشاه اکا دخی زیاده مشتاقدر (کما قال فی الحدیث القدسی الاطال شوق الابرار الی لقائی وانا اشداء لهم شوقا) وهرشول کیمسه که انکیچون نقدر بنده لك ایلرسه اول پادشاه دخی من کان لله کان الله له خواسنجه انکیچون اولور واکا تقرب وانسیت قیلور وانك جمیع حوایج ولوازمنی اداقیلور پس بو معنی جانب شاه حقیقیدن عبدك بنده لکنه مکافی اولور ﴿ مثنوی ﴾ جمله شاهان پست پست خویش را * جمله خلقان مست مست خویش را) جمیع شاهلر کندی پستنك پستیدر جمیع خلقلر کندی مستنك مستیدر یعنی جمیع خلایق کندی یه طالب وعاشق اولنه طالب وعاشق اولمق وکندینك مستی اولنه مست اولمق واندن

لذت بولمق ظاهر وپیدا اولمشدر حتی حضرت خالق بیچون (من تقرب الی شبرا
تقربت الیه باعا ومن تقرب الی باعا تقربت الیه ذراعا) حدیثنك فحواسی اوزره
بر بنده‌سی اول حضرته تذلل وعبودیتله تقرب ایلسه اول حضرت مرتبهٔ عزتدن
رحمت ورأفتله تنزل ایدوب اول بنده‌یه زیاده تقرب ایلیه بو معنایی تفهیم
ایچون بو بیتی مثل موقعنده ایراد ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ می شود صیاد
مرغانرا شکار * تا کند ناگاه ایشانرا شکار) مثلا صیاد قوشلره شکار اولور تا ناگاه انلری
شکار ایده پس اول حینده صیاد کندی صید ایچون خدمت قیلمش اولور وصیدنه
صید اولمش اولور چونکه اول مرغی صید ایلیه پس انك صیدی دخی اکا بنده وخدمتکار
اولور ﴿ مثنوی ﴾ بیدلانرا دلبران خسته بجان * جمله معشوقان شکار عاشقان)
بی دل اولان عاشقلری دلبرلر جان ودل ایله استمشلر وطالب اولمشلر در جمیع
معشوقلر عاشقلرك شکاریدر اول جهتدنکه انك عزتی وشرفی ومحبوبیتی عاشقك
عشقیله ظهوره کلور پس هر معشوقك حقیقتی کندی عاشقنه وطالبنه صید
وشکار اولمش اولور اگرچه صورتا اندن اعراض ایلرسه‌ده ﴿ مثنوی ﴾
هر که عاشق دیدیش معشوق دان * کو بنسبت هست هم این وهم آن) هر کیمکه
سن آنی عاشق کوردك معنی انی معشوق بیل زیرا اول عاشق نسبتله هم بودر
وهم اودر یعنی معشوق محبت قیلدیغی جهتدن عاشقدر ومعشوقی اکا محبت قیلدیغی
جهتدن معشوقدر مثلا یحبهم ویحبونه آیتندن منفهم اولان بودر که الله تعالی
بونلری سور و بونلر دخی اللهی سور دیمکدر پس محب من وجه ومن وجه
محبوب اولور وعاشقیت ومعشوقیت ایکی جانبده بیله موجود اولور ﴿ مثنوی ﴾
تشنکان کر آب جویند از جهان * آب جوید هم بعالم تشنکان) مثلا تشنه اگر
جهاندن آب طلب ایلرسه آب هم عالمده تشنه‌لری استر زیرا آبك قدر وشرفی
تشنه ایله معلوم اولور اگر تشنه اولمسه ایدی آبك شرفیتی ظهوره کلمزدی بو محله
مناسب اولان تفصیل وتحقیق جلد ثالثك اواخرینه قریب ملاقات ان عاشق
باصدر جهان سرخنده مسطور ومذکور اولمشدر فلیطلب فیه ﴿ مثنوی ﴾
چونکه عاشق اوست تو خاموش باش * او چو کوشت می کشد تو کوش باش)
چونکه عاشق طالب فی الحقیقه اودر سن ابسم اول اوچونکه سنك قولغکی
چکه سن قولاق اول قولغی چکمکدن مراد کلامی استماع ایچون تنبیه وایقاظ
ایلمکدن کنایه‌در یعنی ای عاشق چونکه اول معشوق حقیقی سکا کندی کلامنی
استماع ایلمکدن اوتری تنبیه ایلیه سکا لایق اولان اولدر که سن کوش اوله‌سن همان
انك کلامنی استماع قیله سنکه اول سنك کندی‌یه عاشق اولماکدر و کندیدن
وحدتك سوزی ومرتبهٔ احدیتك سری وکلامی بر سیل تند وتیزه بکزر که ضعیف

الذهن اولان طالبلرك اوديهٔ فاو بنده اكر كذرايلرسه انلرك فاو بنی وافهامی ویران ایلمك مقرر اولديسه كندی وجود شر يفلرينه علی طريق التجريد خطاب ايدوب بووحدت آميز اولان كلماتك بند اولمسنه ومستور قالمسنه امر ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوی ﴾ بندكن چون سيل سيلانی كند * ورنه رسوايی وويرانی كند) ای مولانا بندايله چونكم سيل سيلانلق وجريان ايليه يعنی وحدته وحقيقته متعلق اولان سوز اساننده‌ن جريان ايلمسون واكر بندايلمزسك اول سيل رسوالق وخرابلق ايلر اكثر ضعيف افهم اولان عاقلارك عقلنی وادراكنی خراب ايلر اما بوتحذير مبتدی اولانه وعاشق اولميوب مرتبهٔ غفلتده قلانه كوره‌در ﴿ مثنوی ﴾ من چه غم دارم كه ويرانی بود * زيرويران كنج سلطانی بود) بننه غم وترمكم عشق الهيدن بكا ويرانلق اوله زيرا ويران وخرابه التنده سلطانه منسوب كنج اولور ﴿ مثنوی ﴾ غرق حق خواهد كه باشد غرق تر * همچو موج بحر جان زير وزبر) حق تعالينك عشقنه ومشاهده‌سنه غريق اولان دخی زياده مستغرق استرجان درياسنك موجی كبی زيروز براوله تافرق وتمييز قيدندن نجات بوله ﴿ مثنوی ﴾ زيردر ياخوشتر آيد يازبر * تيراو دلكش ترآيد ياسپر) دريانك آلتی اطيفرك كلور ياخود اوستی لطيفرك كلور انك تيری دلكش رك كلور ياخود سپری دلكش رك كلور يعنی غريق حق اولان كيمسه برمرتبه غرق اولمق استركه جان بحرينك موجی كبی زيروز براوله حتی دريانك التی خوشتر كلور وياخود انك اوستی دلكش تركلور فرق قيليه پس بو بيتی بومعنايه وعدم فرق وتمييزه علت موقعنده ايراد بيوررلر ﴿ مثنوی ﴾ پاره كرده وسوسه باشی دلا * كرطرب راباز دانی از بلا) زيرا وسوسه نك پاره لنمشی اولورسك ای كوكل اكرطربی عنا و بلادن كيرو بيلورسك وجفايی وفاصفادن فرق قيلورسك مرتبهٔ استغراقك شرطی بوجمله احوال متضاده‌نك فرقی اولمقدر ﴿مثنوی﴾ كرمرادت رامذاق شكرست * بی مرادی نی مراد دابرست) اكرسنك مرادبكه ذوق شكر وارايسه ده مذاق بونده مصدر ميميدر ذوق معناسنه يعنی اكرسنك كندی مرادك ايچون شكر لذتی وارايسه ومرادك سكاشكر كبی لذيذايسه بی مراداق ادبرك مرادی دكليدرچونكه دلبرك مرادی عاشقك بی مراداولمسی اوله اكرعاشق كندی شكر كبی لذيذاولان مرادنی اختيارايلرسه عاشق اولمز بلكه پاره كردهٔ وسوسه اولمق مقرردر زيراعاشقك شانی كندی مرادنی دوستك مرادندن اوتری فانی قيلمق ودوستك مرادی هرنه‌ايسه انی كندی‌يه مراد بيلمكدر (كماقال بعض العشاق) اريد وصاله ويريد هجری) فاترك ماار يد لماتريد ﴿ مثنوی ﴾ هرستارش خونبهای صد هلال * خون عالم ريختن اورا حلال) اول محبوبك هر بر ستاره‌سی صد هلالك خونبهاسيدر

يعنی ستاره كبی اولان تجليسی ولمعهٔ عشق وشوقی هلال كبی اولان نجه يوز بيك عقلاك ديدر هلالدن مراد بوند . عقل وفكر اولور قلب انسانه نور ويرديكی واسطه ايله عالمك قانی دوكك اكا حلالدر يعنی عالمی هلاك ايلسه اكا لايقدر كه انك مقابله سنده اضعاف مضاعف مكافاتنی اعطا ايلر ﴿ مثنوی ﴾ مابها وخون بهار ايافتيم * جانب جان تاختن بشتافتيم) بزكه زمرهٔ عشاقز آنك يوانده بذل جان ودل كه ايلدك انك مقابله سنده بهامزی وخون بهامزی بولدق اول سببدن جان فدا ايلك جانبنه ايودك عشاقك ديتی خدای تعالينك وصلت وقربيدر نتكيم حديث قدسی دلالت ايدر (من احبنی قتلته ومن قتلته فاناديته) چونكم عشاق بوديت عاجله اولان وصلت ومشاهده بی نقد بولهلر انك مقابله سنده بذل جان ودل ايلك آسان كلوب اول ديتلرين الوب اندنصكره جانلرين بذل ايلش اولور ﴿ مثنوی ﴾ ای حيات عاشقان در مردكی * دل نيابی جزكه دردل بردكی) ای دعوای عشق ايليان كيمسه عاشقلرك حياتی دوستك طريق عشقنده اولمكلكده . دركوكل بولمزسن الا كوكل ايلتكلكده يعنی كوكل صاحبی اولمزسك الا اول حضرته كوكل ويرمكده . وحياتی طيبه وابديه بولمزسك الا روحكی اول حضرتك يوانده بذل قيلقده . (كما قال ابن الفارض (شعر) بذاك جری شرط الهوی بين اهله * فطائفة بالعهد اوفت فوفت ﴿ مثنوی ﴾ من دلش جستم بصد ناز ودلال * او بهانه كرده بامن از ملال * كفتم آخر غرق تست اين عقل وجان * كفت رورو برمن اين افسون مخوان * من ندانم آنچه انديشيدهٔ * ای دوديده دوست راچون ديدهٔ)

* اعلم ايها الطالب كه ارباب توحيدك نظر شهودلرنده لاموجود الا الله در فاذا كان كذلك جناب حق ايله كچن معامله ايلسهلر گاه اطلاق وتنزيه مرتبهسی يوندن معامله ومكالمه ايلرلر واول مرتبهيه مناسب الفاظ سويلرلر وگاه تقييد وتشبيه مرتبهسی جهتندن معامله ومكالمه ايلرلر واكا موافق اداقيلرلر قرآن عظيم الشان تنزيه وتشبيه اوزره نازل اولمشدر وكذلك اخبار نبیٔ مختار تنزيه وتشبيه اوزره وارد اولمشدر پس عبد كامل ووارث فاضلك دخی كلامی بواسلوب اوزره اولور پس بومقدمه معلومك اولديسه معنا اولور كه بن اول معشوق حقيقينك كوكلنی استدم ورضاسنی طلب ايلدم اول محبوب مطلق صدناز وشيوه ايله بهانه ايلدی بكابندن ملال واستغناسندن اوتری ومحبوب حقيقی يه دل اسنادی آنی مقلب ومصرف اولديغی اعتبار يله واول حضرته مرآة ومجلا اولديغی ملابسه ايله در كه بيت الله وعرش الله ديدكاری كبيدر وملالت اكرچه صفت نفسانيه در اما غايتنه حمل اولنمق اعتباريله اول حضرته اطلاقی صحيح اولور كه ملالتك غايتی تبری

واجتنابدر تحکیم اکثرصفت نفسانیه یی اهل تفسیر بواعتبار اوزره جناب حقه اطلاق ایلشلردر پس بن اول حضرتنه دیدمکه ای محبوب حقیقی آخر بوعقل وجان سنک دریای عشقکک غریقیدر وناز شوقکک حریقیدر پس وصالکی نهان قیلهدیدی بوری بکابوافسونی اوقومه بن بیلزمیم اول نسنه یکه سن فکر ایلرسن ای ایکی کورشلی احول دوستی سن نیجه کورمش سنکه بنلکله دوست طلب ایلرسن و بناکادیدم دیو ایکیلك سویلرسن بوابیات شریفه کندی احوال معاملاتنی تقریر ایتمك طریقیله عاشق ومعشوقی حقیقتده غیری بیلان کیمسه لره تعریضدر ﴿ مثنوی ﴾ ای کرانجان خوارد یدستی ورا * زانکه پس ارزان خریدستی مرا) ای جان ثقیل اول دوستی خور کوردك واکا غایت تعظیمله تعظیم ایلمدك زیراکه آنی زیاده اوجوز صاتون الدك کرانجان کثافت بدنیه ایله ثقیل اولان واللهك عبادت وطاعاتنده چاپك اولمین کیمسه در واللهك امرشریفی خورطوتمق کندو یی خورطوتمق منزلهسنده اولدیغندن ای کرانجان خواردیدستی ورا یوردیلر مراد ای جانی طاعت حقده ثقیل اولان کیمسه اول دوستك امرنی ودینی خور کوردك زیراکه آنی زیاده اوجوز صاتون الدك یعنی باباکدن آنی تقلیدله میراث بولدك اجتهاد ایدوب دین حقی کسب قیلمدك وقرب حقه سعی ایله واصل اولمدك انکیچون بومتاع دین وطاعتك قدرنی بیلمدك ﴿ مثنوی ﴾ هرکه اوارزان خردارزان دهد * کوهری طفلی بقرصی نان دهد) هرشول کیمسه که برشیئی اوارزان آله ارزان ویرومثلا برکوهری برطفل برنان پارهیه ویرر زیرا انك قدرنی بیلمز پس ای طفل طریقت اولان کرانجان سندخی طاعت رحمانك قدرنی بیلیوب نفس وشیطان سنی نان وخوانله فریفته ایلسه ز اول نان وخوانی الوب طاعت رحمانی انك مقابلهسنده ضایع ایدرسن وبیلزسنکه اول فی حدذاتها نه کوهردر پس حضرت مولانا قدس الله سره العزیز حضرت خدای تعالی یه نه مرتبه عاشق ایدیکن وافراط محبتنده نیجه صادق ایدیکن بیاننه شروع ایدوب بیوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ غرق عشقی ام که غرقست اندرین * عشقهای اولین وآخرین برعشقه غریقم که بوعشق ایچره غرقدر اولین وآخرینك عشقلری یعنی اولین وآخرین نقدر مخلوق وارایسه بوجمله نك عشقی اکر بریره جمع اولسه بنم حضرت حق تعالی یه اولان عشقمدن جمله سنك عشقی محو ومستغرق اولیدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ مجملش کفتم نکردم زو بیان * ورنه هم افهام سوزدهم زبان * من چواب کویم لب دریابود * من چو لا کویم مراد الابود) بوذکر اولنان اسرار الهیه سوزنی مجمل دیدم مفصل سویلمدم واندن روشن ومشروح بیان ایلمدم واکر بویله ابهسام وابهام اوزره اولمیسهدی هم زبان یناردی هم افهام

پس بو مقامده کلامی علی سبیل الکنایه سویلمك ومافی الضمیری بروجه استعاره تعبیر ایلمك ادب طریقته انسب وقانون شریعته اقربدر انکچون بو کبار بو اسرارك اخفا واسرار ایچون بعض اصطلاحات وضع ایلمشلردر که انك حقیقه مآلی اربابنه معلومه ومشهوره واغیار ونامحرمه مستوره در تنکیم بیوررلر بن چن اب دیسم مراد لب دریای وحدتدر لب محبوب صورت دکل ولب دریای وحدت اصحاب نبوت وارباب ولایتدر که باطنلری بحر وحدت وظاهرلری بر بشریتدر وچن بن لا دیسم مراد الا اولور یعنی چن بن لایم وهیچم وفنایم دیسم بوندن مراد اثبات وجود حقیقی قیلمق و بقای حقله باقی اولمق مراد اولور پس حقایق اسرار کفتار مشایخه بکماله عالم اولمین کیمسه لر مجرد الفاظدن مستفاد اولان معنایی مراد زعم ایدوب انکار جانبنه کتمه لر تنکیم حق تعالی نهی بیوردی ولاتقف مالیس لك به علم آیتیله ﴿ مثنوی ﴾ من ز شیرینی نشستم روترش * من ز بسیاریٔ کفتارم خمش) بن زیاده شیرینلکمدن ودرونمك لذیذلکندن یوزی اکشی اوتورمشم بن چوقلق سوزدن خاموش وساکتم یعنی درونم زیاده حلاوت ولطافتده اولدیغیچون عبوس الوجه اوتورمشم وکلمات طیبه ومقالات لذیذه بی چوق بیلدیکم ایچون ساکت وصامت اولمشمکه عرفاء بالله اولنلرك ومنبع ذوقه وصول بولنلرك خویی بویله اولور و بو خصلتلرك اظهارنه سبب وعلت اولدر که ﴿ مثنوی ﴾ تا که شیرینیٔ ما از دو جهان * در حجاب روترش باشد نهان) تا که بزم شیرینلکمز ایکی جهاندن وایکی جهانك اهلندن ترش رولق حجابنده نهان ومستور اوله ﴿ مثنوی ﴾ تا که در هر کوش ناید هر سخن * یك همی کویم ز صد سر لدن) تا که بو سوز هر قولغه کلمیه یعنی نامحرم اولنلر بو کلام حقیقت انجامی استماع قیلمیه انك ایچون یوز سرلدن برین سویلرز یعنی بو مثنویده اکثر سویلدیکمز امر ونهی وعدو وعید وقصص وضروب امثال وحکایات مشایخ ثقاتدر احیانا سرلدن ووحدت مطلقه یه مناسب اولان سخندن دخی بوزده برنی نظمه کتوررز و بو کونه سوزدن از سویلدیکمزه سبب اولدر که نامحرم و بیکانه اولنلرك کوشنه بو کونه سوزلر کلمیه و بو قدر سویلمکه دخی سبب مستعد اولان طالبه سرلدنی تعلیم ایلمك ایچون اولور

﴿ تفسیر قول حکیم سنایی رحمة الله علیه بهرچه ازراه وامانی چه کفران حرف چه ایمان * بهرچه از دوست دورافتی چه زشت ان نقش وچه زیبا ﴾

حکیم سنایی حضرتلری بیوررلر که هر نه شئ سببیله که راه خدادن کیرو قالهسن اول حرف نه کفر ونه ایمان یعنی کرکسه کلمهٔ کفر اولسون وکرکسه کلمهٔ ایمان اولسون چونکم طریق حقدن اول واسطه ایله کیرو قالهسن هیچ فرق بو قدر

اكرچه فرضي اول كبرو قالديغك شيء كلمهٔ ايمان دخي اولورسه حرف طرف معناسنه دخي كلور بوتقدير اوزره كرك كفر طرفي اولسون وكركسه ايمان طرفي اولسون هرنه سببله كه راه حقدن كيرو قالهسن انده فرق اولمز هرنه سبب ايله كه حقيقي اولان دوستدن ني دوشهسن اول نقش زشت نه ايمش وزيبانه ايمش يعني ايكسي بيله برابردر ونقش زشتدن مراد كفر ومعاصي واعمال قبيحه وافعال سيئه در نقش زيبادن مراد ايمان وطاعات واعمال حسنه وافعال سنيه در بوراده اكر برسؤال اولنورسه كه كفر وعصيان محققدر كه انساني حقدن وراه حقدن دور ايلر اما ايمان واسلامك دور ايلك احتمالي وارميدر الجواب اكر ايمان واسلام خالصا لوجه الله اولمزسه وعامل اولان كيمسه عملي براي حق قيلمزسه مقرردر كه اني حضرت حقدن وطريق الهيدن دور ايلر پس محقق اولان اولياي عظام اول اعمالك صورت حسنده اولديغنه اعتبار ايتميوب اني كفره برابر طوترلر كه انك صاحبي معنی مشترك اولمش اولور ودرمعنى (قوله عليه السلام ان سعدا الغيور وانا اغير من سعد والله اغير مني ومن غيرته حرم الفواحش ما ظهر منها وما بطن) سبب ورود حديث شريف اولدر كه حق تعالى قذف ايدنلره حد بيوردقده سعد بن معاذ ديديكه يارسول الله اكر بن كندي خانهده بر كيمسهيي خاتونمله فجور ايلر كورسم اكر بن شاهد كتورمكه كيدرسم شاهد كلنجيهدك اول حامله اولور وزاني فرار قيلور واكر اكا سوز سويلركن قذف ايلرسم قذف ايچون تازيانه يرم واكر خاموش اولورسم غيرت بني اولدرر پس جناب رسول عليه السلام بيورديلر كه تحقيقا سعد غيوردر وبن سعددن زياده غيورم والله بندن اغيردر اول سعد غيوردر اول الهك غيرتندندر كه فواحشي حرام ايلدي اول فواحشدن ظاهر اولنيده وباطن اولنيده ❊ مثنوی ❊ جمله عالم زان غيور آمد كه حق ❊ برد در غيرت برين عالم سبق) جمله عالم اول سببدن غيور كلديكه حق تعالى حضرتلري غيرتده بو عالم اوزره سبق ايلدي يعني غيرت خدا جميعنك غيرتي اوزره غالب اولدي پس سائر خلق غيرتي انك غيرتندن الدي ❊ مثنوی ❊ او چو جانست وجهان چون كالبد ❊ كالبد ازجان پذيرد نيك وبد) اول خداي تعالى في المثل جان كبيدر وجهان اكا نسبت قالب كبيدر نيك وبدي هرنه ايسه جاندن قبول ايدر پس اجساد عالمده في الحقيقه متصرف ومؤثر خداي تعاليدر پس خلقك غيرتي انك غيرتنك اثريدر اصحاب شهود بو وجودده مؤثر حقيقيدن غيري كورمزلر وهر شيئك مرآت وجودنده اني كوروب اندن غيري يه نظر قيلمزلر پس مقرب اولان اصحاب شهوددن برذات معنوي صادر اولسه غيرت الهيه اني مشاهده ومعاينه مرتبه سندن ايمان مرتبه سنه تنزل ايدر تنكيم بومعنايه اشارت

ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ هرکه محراب نمازش کشت عین * سوی ایمان رفتنش میدان توشین) هرکمسککه نمازنك محراب عین اولدی یعنی انك قبله سی وحدهٔ مطلقه بی وحقیقت الحقایقی مشاهده ومعاینه ایلك اولدی انك ایمان جانبنه کیتمسنی سن اکا عیب وشین بیل زیرا ایمان غیبه تصدیق ایلمکدر وعین غیبده اولان ظهوره کلوب انی مشاهده ایلمکدر پس اهل اعیانك ایمان مرتبه سنه کلمسی انلره شیندر اما عوامك مرتبه سنه کلمسی ومؤمن اولمسی انلره نسبت رفعت وشرفیتدر ﴿ مثنوی ﴾ هرکه شد مرشاه رااوجامه دار * هست خسران بهر شاهش اتجار) مثلا هرشول کیمسه که پادشاهه تقرب قیلسه وجامه دار اولسه شاهدن اوتری اکا تجارت قیلمق وبازرکان اولمق خسراندر ﴿ مثنوی ﴾ هرکه باسلطان شود اوهمنشین * بردرش شستن بود حیف وغبین) هرکیمکه اوسلطانه همنشین ومصاحب اوله اول کیمسه سلطانك قپوسی اوزره اوتورمق حیف وغبندر ﴿ مثنوی ﴾ دست بوسش چون رسید از پادشاه * کرکزیند بوس پاباشد کناه) پادشاهدن اول کسیه چونکم ال اوپمك ایریشه اول کیمسه اکر پادشاهك آیاغن اوپمه بی اختیارایده کناه وخطا اولور ﴿ مثنوی ﴾ کرچه سر برپانهادن خدمتست * پیش ان خدمت خطا وذلتست) اکر پادشاهك ایاغی اوزره باش قومق خدمت وعبادتدر اول خدمت رفیعه نك اوکنده بو خدمت خطا وذلتدر یعنی ال اوپمك خدمتنه نسبت اباغ اوپمك حقیر ودونتردر اول مرتبه یه مستحق اولمش ومحبوب حقیقی انی اوخدمته لایق قیلمش ایکن بو خدمت مرتبه سنه تنزل ایلسه نوعا خطا ایتمش اولور ﴿ مثنوی ﴾ شاه راغیرت بود برهرکه او * برکزیند بعد ازانکه دیدرو) پادشاه حقیقتده غیرت ایلك اولور هرشول کیمسه نك اوزرینه که او کیمسه انك یوزنی کوردکدنصکره غیری اختیار وکزیده ایلیه یعنی مشاهده مرتبه سنه ایروب بر کیمسه محبوب حقیقته مقرب اولدقدنصکره اکر غیر حکمنده اولان برشیئ اول کیمسه اختیار ایدرسه حق تعالی اکا غیرت ایلر نتکیم بر کیمسه برکیمسه یی زیاده سوسه اول کیمسه یی اختیار ایدرسه حق تعالی اکا غیرت ایلر نتکیم بر کیمسه برشیئ سوسه انك غیریله یاران اولمسنه غیرت ایلر (ان الله لغیور) فحواسنجه حق تعالی خود جمیع خلایقدن اغیردر ﴿ مثنوی ﴾ غیرت حق بر مثل کندم بود * کاه خرمن غیرت مردم بود) مثلا حق تعالی حضرتلرینك غیرتی فی المثل کندم اولور خلقك غیرتی خرمن صمانی کبی اولور ﴿ مثنوی ﴾ اصل غیرتها بدانید ازاله * ان خلقان فرع حق بی اشتباه) غیرتلرك اصلنی اللهدن بیلکوز خلایقك لایق اولان غیرتی حق غیرتنك فرعی بلوك شبهه سز وبو غیرتك شرح وبیانیدر ﴿ مثنوی ﴾ شرح این بکذارم وکیرم کله * ازجفای ان نکارده دله) بوغیرت صفتنك شرحنی قودم وشکایت طوترم اولده دله اولان نکارك

يعنی چوق خاطرءلی اولان يارك هجران وفراقنك جفاسندن نكار محبوب حقيقيدن عبارتدر ودهدله تعبيری تجليات مختلفه صاحبی اولديغنه اشارتدر وبوندنصكره اولان ابيات ثلثه كندی حاللرنی تقرير ايتمك صددنده طالبه تعريض وامحاض نصح قبيلندندر كماذكرناهذه القاعدة فی شرح ابيات ثمانی عشرفی بيت در غم ماروزها بيكاه شد ﴿ مثنوی ﴾ نالم ايرانا لها خوش ايدش * ازدوعالم ناله وغم بايدش) ناله ايلرم زيرا ناله‌لر اكا خوش كلور ايكی عالـدن اكا ناله وغم كركدر يعنی ايكی عالمك اهلندن انك مقصودی ناله قيلمقدر وغمناك اولمقدر ﴿ مثنوی ﴾ چون ننالم تلخ ازدستان او * چون نيم در حلقهٔ مستان او) انك قصهٔ پرغصه سندن نيچون ناله ايليم چونكم مستلرينك حلقه سنده دكلم ﴿ مثنوی ﴾ چون نباشم همچو شب بی روز او * بی وصال روی روز افروز او) انك روزيسز نيچون شب كبی اولميم يعنی انك روزكبی يوزيسز شب كبی نيچون تيره وتاريك اوليم وانك روز افروز اولان يوزينك وصاليسز شب كبی سياه پوش اولمق وتيره وتاريك اولمق بكا لايق اولور ديمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ ناخوش او خوش بود در جان من * جان فدای يار دل رنجان من) انك ناخوشی بنم جانم اوزره خوش اولور كه كل شیء من الحبيب حبيدر بنم دل رنجيده ايدیجی يارمه جان فدا اولسون ﴿ مثنوی ﴾ عاشقم بر رنج خويش ودرد خويش * بهر خشنودی شاه فرد خويش) كنـدی رنج ودردم اوزره عاشقم كندی فرد ولانظير شاهمك خشنودلغندن اوتری ﴿ مثنوی ﴾ خاك غم را سرمه سازم بهر چشم * تاز كوهر پرشود دو بحر چشم) غم طپراغنی كوزدن اوتری سرمه دوزرم يعنی انك طريق محبتنده غم چكمكی تنوير بصيرتم ايچون كحل ايلرم تاكم ايكی چشم درياسی سرشك كوهرلرندن پر اوله ﴿ مثنوی ﴾ اشك كان از بهر او بارند خلق * كوهرست واشك پندارند خلق) اول كوز ياشنی كه خلق اندن اوتری كوزلرندن ياغدررلر كوهردر وخلق انی اشك صانورلر يعنی حق تعالينك خشيتی ومحبتی ايچون كوزلرندن نزول ايلين دموع جواهر ولآلی كبی عندالله وعندالملائكة مقبول وذی قيمت درتكيم شيخ عطار حضرتلری نقل ايدرلر جنيد حضرتلرندن جنيد حضرتلری ديرلر كه بر يرده كيدردم كوردمكه آسمانك ملكاری آسماندن چوق چوق نزول ايدوب بنم اوكمده بری برينه مزدحم اولدقلری حالده زميندن برشیء قاپشرلر واكا كمال رغبتله رغبت ايدوب بری برندن اليشورلر انلرك بومرتبه رغبتنه تعجب ايدوب ايچلرندن برينه سؤال ايلدمكه بو رغبت ايليوب بری بريكزدن قاپشديغكز نه شیء در جواب ويروب ديديكه سندن مقدم بو محله برشوريده دل عاشق اوغرايوب كمال محبتندن برآه سوزان چكوب كوزلرندن برقاچ قطرات

سرشکی باغدر دی حب الهیدن نزول ایلاین سرشکك ودموعك عندالله وعند الملائکه کمال شرفنده وقوفز اولدیغیچون انك کوزندن اینن برقاچ قطرسنه کمال رغبتله رغبت ایلیوب وآسماندن انکیچون نزول ایلیوب انی بری بر بمزدن قاپشدقکه اول برزم قمزده جواهر ولآلیدن اولی و بهتر در دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ من زجان جان شکایت میکنم * من نیم شاکی روایت میکنم) بو بیتده ایکی وجه جائزدر وجه اول استفهام اولمقدر بوتقدیر اوزره معنی بن جانك جانندن یعنی حضرت جاناندن شکایت می ایلرم بن شاکی دکلم حالمی حکایت وروایت ایلرم وجه ثانی استفهام اولمقدر بوتقدیر اوزره معنی بن جانك جانندن بحسب الظاهر شکایت ایلرم یعنی بنم سوزمده حضرت جاناندن ظاهرا شکایت ایلمك شائبهسی منفهم اولور وفی الحقیقه بن شاکی دکلم بلکه حسب حالمی طالب اولنلره تعلیم ایچون روایت وحکایت ایلرم ﴿ مثنوی ﴾ دل همی کوید ازو رنجیدهام * وزنفاق سست می خندیدهام) کوکلم همیشه بکا دیرکه اندن انجمشم ودلك سست وضعیف نفاقندن کولمشم یعنی قلب عاشق معشوقله برمرتبه متحد اولور واندن برمرتبه لذت الورکه کندی ذوقنی اغیار ونامحرملردن بعض شکایت آمیز کلمات وحالاتله کزلدیکندن ماعدا عقل وروحندن دخی اخفا اتمکه قصد ایدوب زیاده لذتندن و بغایت یارله الفت وانسیتندن شکایت کونه اولان حال ومقالی روپوش ایدینوب عقل وروحی دخی بوکونه شکایت آمیز اولان کلماتله فریفته ایلمك استر مثلا کوکل عقله دیرکه بن اول دوستدن انجندم زیرا بلاور یاضتی بکاچوق تحمیل ایدر حال بوکه باطنا دل اندن راضی وشاکردر پس عقل دخی قلبك بوکونه رازنی وسرنی دو یدقده انك نفاق سستندن خنده ایلر بومعنادرکه حضرت مولانا قدس الله سره العزیز کندیلرك قلب شریفنك حالنی نقل بیوررلر تاطالب اولنلر بیله لر ولی کاملك قلبنه بوکونه حال دخی کلور ایمش که سری یاری کندیلردن بله اخفا واستتاره قصد قیلرایمش ﴿ مثنوی ﴾ راستی کن ای توفخر راستان * ای توصدر ومن درت را آستان * آستان وصدردر معنی کجاست * ماومن کوان طرف کان یارماست) بوخطاب مظهر حقیقت محمدیه اولان کامل ومکمله در بعد مناجات محبوب اکرم شرح روح اعظم ومکالمهٔ نورافخمنه شروع ایدوب بیوررلرکه راستلك ایله وعدالت واستقامتله نظر قیل ای راست اولان اولیای عظامك وانبیای علیهم السلامك مفخری سن صدرکائنات واشرف موجودات سن و بن سنك باب سعادتکك ایشکی یم و بو آستان وصدر اعتباری ودخی بوکونه هلال و بدر صافی نوکدر کفتاری جمیعا صورته کوزهدر عالم معناده صدر وآستانه واعلا واسفل ومیانه قندهدر و بزوسن و بنقسنی اول طرفده که بزم یاربمزاندهدر

یعنی بو تعینات مرتبه‌سنده آن لا تعینده صغمز ومقام وحدتده مغایرت واثنینیت اولماز ﴿ مثنوی ﴾ ای رهیده جان تو ازما ومن * ای لطیفهٔ روح اندر مرد وزن) ای مظاهر حقیقت محمدیه اولان کامل که سنك جانك ماومن قیدندن رها بولمشدر وای مرد وزنده اولان روحك لطیفه‌سیکه سنك نورك اغیار وماسویدن خلاص اولمشدر لطیفهٔ روح اصطلاح مشایخده شول دقیقة المعنی ورقیقة الفحوی اولان حقیقته دیرلر که عبارته صغمز واشارته کلمز ﴿ مثنوی ﴾ مرد وزن چون یك شود آن یك توی * چونکه یکها محو شد آنکه توی) چونکم مرد وزن تعینی مضمحل وهالك اولوب مرتبهٔ وحدت براولهلر ووحدت مطلقه مقامنی بولهلر اول وحدت بلا مقید سنسن چونکم کثرت اعداد مقابلی اولان وحدتلر محو اوله اونجغز سنسز کف اصغیرایچوندر ﴿ مثنوی ﴾ این من وماهر این بر ساختی * تاتو باخود نرد خدمت باختی) بومن وماددن مراد تعینات کثیره‌در پس معنی ای حقیقت واحده بو تعینات کثیره‌یی انکیچون دوزدك ولاهی کاشانی ملك وجوده بو اجلالدن دردك تامن فی الحقیقه کندو شئونات ذاتیه‌کله وبحسب الظاهر صفاتکله خدمت عبادت نردنی اوینه‌دك اکر نظر حقیقت بینله نظر اولنسه اغیار وسوی کورنمز وغیریت واثنینیت بولنمز وغیریت انجق کثرت وصورت اعتباریله‌در انکیچون شیخ اکبر حضرتلری فتوحاتك اولنده بو مرتبه‌نك غلبه‌سنی اعتبار یله بیورورلر (شعر) العبد حق والرب حق * فیالیت شعری من المکلف * ان قلت عبد فذاك میت * او قلت رب انی یکلف) وعارفه بو آیت کریمه‌نك سری بس درکه همان عملی ای حال الله دیه وغیریی ترك ایلیه کا قال الله تعالی (قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون ﴿ مثنوی ﴾ تامن وتوها همه یکجان شود * عاقبت مستغرق جانان شود) تامتکلم ومخاطب تعینی غلبهٔ وحدت وتجلیٔ احدیت اولدقده دوکلی یکسان اولورلر واختلاف اضداد مرتفع اولوب عاقبت الامر کالکواکب فی سطوع ضیاء الشمس مستغرق جان اراولورلر وحدت ظهوره کاور ﴿ مثنوی ﴾ این همه هست وبیا ای امر کن * ای منزه از بیا وازسخن) امر کن یعنی آمر کن درعدل یعنی عادل اولدیغی کبی ویاخود مضاف مقدر اولور ای ذوامرکن تقدیرنده خطاب مطلقه‌یه دربیورورلر که بودوکلی ذکراولنان فناء من وماواردرمقرردر وبقای فردانیك خصوصیتی اول حضرته مخصدر وکل‌سن ای امرکل صاحبی وبن سکاکل دیدم ای سن شول منزه‌سن کل دیمکدن وحرف وصوتله امر ایلمکدن وسخن سویلمکدن پس قچن جناب حضرته دلی طریق التشبیه برلفظ اطلاق اولنسه درحال اندن تنزیه لازمدرتاکم مشبهه ومجسمه طائفه‌سنك اعتقادنه مشابه ومذهبلرینه موافق اولمیه پس بومحلده

بو لفظدن مراد ظهور و بروز ایله وحدانیتله ای امر کن امرینك صاحبی دیمك اولور وتنزیه اول حضرته کل ظهور ایله دیمکدن ومادمك بوکونه سخندن لازم کلور ﴿ مثنوی ﴾ جسم جسمانه تواند دیدنت * در خیال آردغم وخندیدنت * دل که او بستهٔ غم وخندیدنست * تو مکوکه لایق آن دیدنست) جسم اولنلر جسماً نیت مرتبه سنده قالنلر ای محبوب حقیقی سنی جسمانه کورمکه قادر اولورمیسنك لسان شرعده ثابت اولان غم وخندهٔ فرحکی خیاله کتورر وجسمده اولان خنده وفرح کبی قیاس ایلر مثلا مجسمه ومشبهه مشربنه مایل اولان جسمانیلر آیات واخبارده وارد اولان متشابهاتی مثلا وجاء ربك كبی وضحك الله البارحة حدیثی والله یفرح بتوبة عبده المؤمن حدیثی کبی آیات واحادیثی ظاهرنه حمل ایدوب حضرت محبوب حقیقته اسناد اولان غم وخنده یی خیاله کتورر وتنزیه ایده میوب ایمان واسلامن یتورر بردل که دخی کوالنك وغمك بسته ومقیدیدر سن دیمه که اول کسك زرمنك لایقیدر یاخود معنی سن دیمه که اول کوکلك لایق کورمکلکدر یعنی کورمکلك انك لایقی دکلدر زیرا صحیح مشاهدهٔ حقه لایق اولان قلب غم وخنده قیدندن آزاد اولندر فرضی بر کیمسه دخی هنوز مقید صفات جسمانی ایکن تنزیه ایلسه تنزیهی تحقیق اولمز بلکه تقلید اولور قممنا الله وایاکم عن قیود الجسمانیة سروری اول بیتی استفهام اولمق اوزره معنی ورمشدر یعنی جسم وجسمانی سنی کورمکه قادر اولورمی یعنی اولمز دیمك اولور اکر نسخه جسم وجسمانی اولورسه بو دخی وجه درو شعی دخی بعض نسخه ده چشم واقع اولدیغی اوزره استفهام انکاری معناسن ویروب دیرکه سنی جسمانی چشم کورمکه قادر اولورمی یعنی قادر اولمز نتکیم بو آیت کریمه انی عیان ایلر (لاتدرکه الابصار وهو یدرك الابصار) نکاغم وضحکی کیمسه خیال وفکرنه کتوررمی یعنی کتورمز زیرا که سن غم وخنده دن منزه سن نسخه جسمانی اولدیغی تقدیر اوزره بو معنی دخی وجه دن خالی اولمز اما اولکی سی اولیدر ﴿ مثنوی ﴾ انکه او بستهٔ غم وخنده بود * او بدین دو عاریت زنده بود) اول کیمسه که او غم وخندهیه بسته اوله اول کیمسه بو ایکی عاریت سببیله زنده اولور یعنی بو غم وخنده که انسانك وجودنده ایکی عاریتی حالتدر غم وخندهیه بسته اولان کیمسه بو ایکی عاریتی اولان حالتله دیر یلور دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ باغ سبز عشق کو بی منتهاست * جز غم وشادی درو بس میوهاست) عشق الهینك سبز وتازه باغیکه او بی منتها و بی غایتدر غم وشادیدن غیری اول عشق باغنده چوق میوه لر واردر ﴿ مثنوی ﴾ عاشقی زین هر دو حالت برترست * بی بهار وبی خزان سبز وترست) عاشقلق بو هر ایکی حالتدن عالیرکدر بهارسز

وخزانه‌سز عاشقلق تازه وتردر یعنی بو شادی وغم حاللرندن عاشقلق برتردر وانك بهاری دایمدر اخلاف هوا ایله زائل اولمز وناقص اولمز ﴿ مثنوی ﴾ ده‌زکات روی خوب ای خوب رو * شرح جان شرحه شرحه بازکو) ای ذاتی خوب اولان محبوب کوزل ذاتکك زکاتنی یعنی طهارتنی وپاکلکنی زکات حقیقی‌یه محتاج ومفتقر اولان وتزکیه وتمیه طلب قیلان عاشقلره ویر و بونلری اوث وجود ومجاز یدن تطهیر قیل وخوب یوز یکك فراق وهجراننده ن شرحه شرحه وپاره پاره اولان جانك شرح وتعبیرین سویله واکا شرح صدر اعطا ایله ﴿ مثنوی ﴾ کز کرشمهٔ غمزهٔ غمازهٔ * بردلم بنهاد داغ تازهٔ) کرشمه نازو کوز اوجیله بقمق غمزه کوز وکرپك قیمق فارسیده غمازه دورتوجی وکین ایدیجی معناسنه‌ده کاور عربیدر پس تقدیر معنی بن اومحبوبه دیدمکه ای خوب روی کوزل یوزیکك زکاتن اعطا ایله و بوشرحه شرحه اولان جانك شرحنی سویله پس اول محبوب درحال طعان اولان غمزه سنك نازایله نکرانندن بنم کوکلم اوزره برداغ تازه وزخم بی‌اندازه قودی غمزهٔ غمازه عبارتدر تجلیٔ ذاتیهٔ جلالیه‌دن زیرا غمزه عینه مخصوص برشیوه‌در وغمازه اولمسی کیندار وخونخوار اولمسنی مشعر اولور یعنی بن دیدمکه طهارت ذاتکدن بکا اعطا ایله پس اول حضرت تجلیٔ ذاتیهٔ جلالیه سندن بنم قلبم اوزره وسخ بشریتی مطهر ودنس وجودی مزکی برداغ تازه قودیکه معنا لطف بی اندازه‌در زیرا اکرچه معنیٔ حیات ولذات جسمانی اولدیغی حیثیتدن درد وداغدر اما معطیٔ وجود حقانی بو لدیغی جهتدن ورد باغدر اکر بو محلده بو سؤال اولورسه که علما لسان شرعده شان حقده وارده اولمین اسما والفاظك جناب حقده اطلاقنی جائز کورمزلر پس کرشمه وغمزه و بونك امثالی لب لعل بامزه اطلاقی اول حضرته نیجه ممکن اولور الجواب نعم علمانك بو خصوصده اختلافی واردر اکثری بو مذهبه ذاهب اولمشلردر که اسماء الله توقیفی در حضرت حقده براسمی و برلفظی اطلاق ایلمك شارعك اذننه موقوفدر اکر لسان شارع انك اطلاقنی جائز کوردی ایسه اول اسمله تسمیه اولنمق جائزدر والا فلا و بعضیسی دخی دیرلر که هر شول لفظکه برمعنایه دلالت ایلسه که اول معنی شان حقده موجود وثابت اولسه اول لفظك جناب حقده اطلاقی صحیح اولور بلا اذن شارع شول وقتده که اول حضرتك جناب کبریاسنه لایق ومشعر تعظیم اوله و بعضلر دخی بو مذهبه ذاهب اولمشلردر که دیرلر هر کاه که عقل دلالت ایلسه که جانب حق متصفدر صفات وجوبیه‌دن وسلبیه‌دن برصفاتله پس اول صفته دلالت ایلین برلفظی اطلاق ایلمك جائز اولور خواه عربی خواه فارسی اکثر ناس زعم ایدرلر که حضرت مولانا قدس الله سره العزیز بعض اصطلاحنده بو مذهبی اختیار ایلمش اوله‌لر حال بو که

مصرع * عاشقانرا مذهب وملت خدا است * بیوزدفلری اوزره حضرت مولانا قدس الله سره العزیز اطلاق انفاظده بومذهبه ذاهب دکلدر بلکه جواب شافی وکلام وافی اولدرکه اولیای عظامك اوچ حالاتی واردر اولا عقل وصحو حالی مادامکه عقل عالمنده اولهلر اولکی مذهب جمهور اوزره جناب حقه لسان شرعك اطلاق ایلدیکی اسما والفاظله مکالمه ومعامله ایدرلر ثانیا سکر واستغراق حالیدر بومرتبه ده شراب عشق حقله مست اولورلر ومشربلرینه موافق ومناسب هرنه ایسه تکلم وتلفظ قیلورلر و بومرتبه ده بونلر بوسوزك اداسنده و بوکرنه کلماتك جناب حقه اطلاقنده معذورلردر زیرا بوحالده بونلر عقال عقلدن دورلردر پس رعایت ادب شرع عاقله واجبدر مست ومستغرق اولنه دکل ومست وهشیار اولمق زیاده منتهی اولنه ممکندر اوسط سالکده اولنه قابل دکلدر نتکیم بیوررلر * جمع صورت باچنین معنیٔ ژرف * نیست ممکن جز بسلطان شکرف * سکر وهشیاری بباید جمع کرد * تاراه فقر باشی شیرمرد * وثالثا فنا فی الله حالیدر بومرتبه ده تفرقه وتمیز برطرف اولور وقدم وحدوث قیدی مرتبهٔ عقلده قالور وتعینات وتشخصات غلبهٔ نور حقده مختفی اولور وهستیٔ مجازیٔ سالك محو وفنا بولور پس بومرتبه ده اولنلرك لسانندن هرنکم جاری اولورسه اول کلام حقك اولور مثلا بایزید حضرتلرینك (سبحانی مااعظم شانی لااله الاانا فاعبدونی) دیمسی کبی وکبار مشایخدن بوکونه الفاظ صادر اولمسی کبی و بومرتبه ده سویلنن کلامه کیمسه نك دخل ودق جائز اولمز زیرا بومرتبه ده اکرچه اول کلام ظاهرا بونلردن صادر اولور اما نفس الامرده حقدن ظهوره کلور پس حقه دخل ودق ایلمك صحیح اولمز * بیت * برین معنی کسی رابر تو دق نیست * که صاحب مذهب اینجا غیر حق نیست ﴿ مثنوی ﴾ من حلالش کردم ارخونم بریخت * من همی کفتم حلال اومی کریخت) بن اول محبوبه حلال ایلدم اکرقانم دخی دوکدیسه بن قانم دوکمکی حلال اولسون دیردم اول محبوب قچردی یعنی بن انك جفاسنه برمرتبه ده عاشق اولدمکه حتی قانم دوکمکی وهلاك ایتمکی اکا حلال قلدم و بنی تیغ عشقکله محووفانی ایله دیردم اول بنی محو ایتمکدن وسوزمی اشتمکدن اجتناب ایلردی ﴿ مثنوی ﴾ چون کریزانی زنالهٔ خاکیان * غم چه ریزی بردل غمناکیان) ای محبوب حقیقی چونکم قاچیجی سن وقبول ایتمیجی سن خاکیلرك ناله سندن پس غمی نیچون دوکرسن غمناکیلرك کوکلنه اشباع واوله چرا معناسنه اولان چون اوقنقده مناسبت ازاولور فافهم ﴿ مثنوی ﴾ ای که هرصبحی که ازمشرق بتافت * همچو چشمهٔ مشرقت درجوش یافت) ای سن شول سلطان اعظم سن که هرصبح که مشرقدن

طلوع ایلدیکی چشمهٔ مشرق کبی یعنی آفتاب کبی جوش وخروشده بوادی
یعنی نثار جود ورحمتله و بخشایش واعطای نعمتله آفتاب عالمتاب کبی سنی فیض
وخطابخش بوادی ﴿ مثنوی ﴾ چون بهانه داری این شیدات را * ای بهانه
شکرین لبهات را) چونکم بو صفت کرم وجودله متصف بر پادشاهسن اویله
اولیجق نیچون تعلل و بهانه و یردن بومبتلا وشیدا که ای سنك قیمت و بهاك
بوقدر شکرین لبلربك . لبلردن مراد نفس رحمانی وتجلیات لطیفهٔ سبحانی درکه
حیات بخش جمیع عالم ولذتدر، جان بنی آدمدر چشم باردن حاصل اولان بیمار
وجکر خوارلکه لب لعل بارشفا وصحت و یرر * بیت * نکرازچشم وازلب جهت
پیدا * لوازم رارعایت کن درانجا * زچشمش خواست بیماری ومستی * زلعلش
کشت پیدا عین هستی * زچشم اوهمه دلها جکرخوار * لب لعلش شفای جان
بیمار ﴿ مثنوی ﴾ ای جهان کهنه راتوجان نو * ازتن بی جان ودل افغان
شنو) بو بیت خدای تعالیه خطاب اولنمده قابلدر وآینهٔ خدا اولان خلیفة اللهه
خطاب اولنمده قابلدر جناب خدایه خطاب اولورسه ای غم والمله فرسوده
وکهنه اولان اهل جهانه هدایت ومسرت بخشکله جان نوکبی اولان خدا
بی جان ودل اولان وکندوبی فناقیلان تندن افغان وناله‌یی ایشت وقبول ایله
اکر آینهٔ رحمان ومظهر یزدان اولان انسان پرعرفانه اولورسه تقدیر کلام
بویله دیمك اولورکه ای کهنه جهانه تازه جان وای فرسوده اولان اکوانه روح
روان بی دل وجان اولان تندن ناله وافغانی کوش ایت ودخی سکا سویلرم ایشت
بومعنی اولیدر مابعدنه نسبتله نهایت مافی الباب درحال ظاهردن مظهره انتقال
اولنمش اولور ﴿ مثنوی ﴾ شرح کل بکذار از بهر خدا * شرح بلبل کوکه
ازکل شدجدا) ای شارح اسرار کل وای هادیٔ اعدل سبل خدا حقی ایچون
شرح کل حقیقتی‌یی ترك ایله وکل معنویدن جدا اولان عشق بلبلنك شرحن سویله
﴿ مثنوی ﴾ ازغم وشادی نباشد جوش ما * باخیال ووهم نبود هوش ما *
حالتی دیکر بودکان نادرست * تو مشو منکر که حق بس قادرست) یعنی بلبلان
کلستان عشق وعندلیبان بوستان شوقز بزم جوش وخروشمز غم وشادیدن اولمز
بلکه تجلیات الهیه وتصرفات ربانیه‌دن حاصل اولور وکذلك علم وهوشمز خیال
ووهمه منسوب اولان علم وهوش دکلدر بلکه ورای عقول سلیمه وفهوم
مستقیمه‌ده بر حالت دیکردر که اول قسمی نادر الوقوع درسن صقین ورای عقلده
نه کونه حالات ومعرفت اولورکه عقول انسانی انی ادراك ایلیه دیو منکر اولمه که جناب
حق زیاده قادرالله در عقول سلیمه‌نك ادراك ایلدیکی احوال وعلومی عشاقنه
میسر قیلور کما قال ابن الفارض * شعر * فثم وراء العقل علم یدق عن * مدارك

غايات العقول سليمة ﴿ مثنوى ﴾ توقياس ازحالات انسان مكن * منزل اندر جور ودر احسان مكن) اى سن عشق الهيده سن عشق حالت ناسدن بولمرك مرتبه سنده استدلال ايتمه وجور واحسان مرتبه سنى منزله طوتمه يعنى بومرتبه لرده قالمه ﴿ مثنوى ﴾ جور واحسان رنج وشادى حادثست * حادثان ميرند وحقشان وارثست) زيرا جور واحسان وغم وشادى حادثدر پس جميع حوادث اولور لر ومضمحل اولورلر وحق بوجمله يه وارثدر زيرا المحدث اذاقرن بالقديم لم يبق له اثردر اويله اولمجق قديم اولان عشقك حالاتى محدثات كبى اولمز والله اعلم ﴿ مثنوى ﴾ صبح شد اى صبح رايشت و پناه * عذر مخدومى حسام الدين بخواه) بو بيتده صبحدن مراد صبح ظاهر اولمقده وصبح حقيق اولمقده قابل امايكنجى يله مراد اولمق اوليدر يعنى ممكندر كه حضرت مولانا قدس سره العزيز كيجه دن نظمى مثنوى به شروع ايدوب حضرت حسام الدين چلبى كتابت ايدوب بومحله كلدكده كيجه كيدوب صباح كلدكده حضرت حسام الدين چلبينك بوخدمتى ايچون جنابحقدن عذر دياش اوله لر و بنده صباح حقيقته ايماواشارت قيله لر پس معناى بيت ديمك اولوركه بونظم مثنوى به مشغول ايكن صباح اولدى اى صبحه معين وملجأ اولان الله بنم مخدوم ومعظم حسام الدين چلبينك عذرنى ديله نكته بودركه الهى بن انك خدمتنه لايق اعتذار ايتمكه قادر دكلم بلكه كرمكدن اول حضرتك عذرنى سن ديله ديمك اولور اكر بوراده برسؤال اولنورسه كه عذر كناهن عذرنى ديلمكه ديرلر دخى تقصير ايتديكنى ديلمك محلنده استعمال اولور پس حسام الدين چلبينك عذرنى سن ديله ديمك نيجه مناسب اولور جواب بودركه بوراده عذرانك شكروتعظيمدن اولان قصورى ديلمكدن عبارتدر پس ديمك اولوركه يارب بن اول حضرتك اداى شكر وتعظيمنده چوق قصور ايتدم پس اول تقصيرك عذرنى سن ديله يعنى سن بنم ايتديكم اكسكلكى سن تمام ايله وبنم اكا ايده جكم شكر وتعظيمى كما ينبغى ادا ايلمكه سن قادر سن ديمك اولور وجناب حقك عبده اعتذار ايلمسى منكراتدن دكلدر بلكه حديث صحيحله ثابتدر كما روى عن حسن البصرى (قال قال عليه السلام يؤتى بالعبد يوم القيمة فيعتذر الله اليه كما يعتذر الرجل فى الدنيا اليكم فيقول تعالى بعزتى وجلالى مازويت عنك الدنيا لهوانك على اى عبدى ولكن لما اعددت لك من الكرامة والفضيلة الى آخره ﴿ مثنوى ﴾ عذر خواه عقل كل وجان توى * جان جان وتابش مرجان توى) اى كريم ذوالمنن عقل كلك وجان كلك عذرخواهى سنسن يعنى عقل محمد وروح محمده تعظيم وتفخيم قيلان سنسن عذرخواه اولمق تعظيمدن كنايه در پس ذكر ملزوم اراده لازم قيلندن اولور كذلك وارثان عقل كله دخى

جنـاب حق بو له تبجیل وتکریم قیلور وسـن ای رحمـان ذوالکرم جانلرك جانی
ومرجان کبی اولان قلبك نورلمانیسن مرجاندن مراد قلبدرکه کثرة انشعـابنده
وحمرتنده واکثری بعد الجمد مدوری صنوبری الشکل اولمسنده قلبه مشابهت واردر
﴿ مثنوی ﴾ تافت نورصبح ومازنورتو * درصبوحی بامی منصورتو) نورصباح
سعـادت طـالع اولدی و بزنـك طلعت پاك وروی تابنـاکگدن می منصورکاه
وشراب طهورکاه صبح سـعادت وحقیقت باده سـن ایجمه بز ﴿ مثنوی ﴾
دادهٔ توچون چـنین داردمرا * باده که بود کوطرب آردمرا * باده درجوشش
کدای جوش ماست * چرخ درکردش کدای هوش ماست) بوراده باده دن
مراد مطلقا مکیف ومست کننده ولذت دهنـده اولان شیدر اکر صوری
واکر معنوی پس معنی ای سـاقیء باقی چونکم سنـك فیض ودادك بنی بوکونه
مست وکشـاده طوتر بادهٔ صوری ومکیف امکانی نه درکه اول بکا طرب کتوره
وبنده نشـاط وانبسـاط یتوره بلکه جمله باده حکمنده کیف وپرنلر وپژمرده
وافسرده اولنـلرابدانی در انی کورنلر وکمال لذت وذوقنه ایرنلر جوشش وظهورده
بزم جوش باطنمزك محتـاج ومفتقریدر وچرخ سرکردان کردش ودوران انده بزم
عقلمزك کداوفقیریدر اتفاق مشـایخ صوفیه واجماع حکماء مشـائیه واشراقیه
بونك اوزرینه درکه موالید ثلثه وعناصر اربعه ده متصرف افلاك تسعه وافلاکده
مـدبر ومتصرف عقـول وعقولده مدبر ومتصرف عقـل کلدر وبوعقـل کل
برحقیقتدرکه هرقومك لسـاننده برکونه عبارتله مسمی در * شعر * عبـارتنا شتی
وحسنـك واحد * وکل الی ذلك الجمال تشـیر * پس بحق بر ولیء کامل حضرت
محمد علیه السلامه کمال متابعتله بوحقیقته مظهر وبوکماله مجلی اولدقده دیـه که
جمع لذات وکیفیـات وجملهٔ اذواق ومشتهیـات ومسکرات جوششـده ولذتده
ونشـاط بخش اولسنده بزم خم باطنمزده اولان راح وروحمزك جوششنك کداسیدر
بوسـوز صـادقـدر وکذلك بوچرخ سرکردان کردش ودورانده بزم هوشمزك
تدبیروتصرفنـه مفتقردر وبزم عقل کلیمز انده متصرف ومدبردر دیسـه بوقول
دخی عقل وشرعه موافقدر بوکونه کلماتك جمله سی بومرتبه یه اشـارتدر ودخی
قطبیت وغوثیته دلالتدر ﴿ مثنوی ﴾ باده ازما مست شدنی مازو * قالب
ازما هست شدنی مازو * ماچوزنبوریم وقالبها چوموم * خانه خانه کرده قالب راچوموم)
زیرا حیطهٔ کلده مجتمعه اولان ارواح حقـایق ازمخلوق ایچون آماده اولان باده
ولذت وکیفیات معتاده بزدن مست وکشاده اولدی بزاندن دکل وکذلك قالب وصورت
بزدن هست اولدی وظهوره کلدی بلکه بزم وجودمز انك حصولنه علت مستقله در
بزاندن اولمدق و بدنله وجود بولمدق خلافا للفلاسفة زیرا انلر دیرلرکه نفس ناطقه

بدنله بله وجوده كلور وظهور بولور نتكيم هيبا كل صاحبى تشبيه ايدوب ديركه (كما رأيت فتيلة مستعدة تشتعل من النار فلا تتعجب من حصول النفس الناطقه عند استعداد البدن) بوسوزعند المحققين باطلدر زيرا ارواح وجود علميه لرى جهتندن ازليه‌در حادث دكلدر ووجود روحانيه لرى حيثيتندن قديم زمانيه‌دركما قال عليه السلام فى حديثه (الله خلق الارواح قبل الاجساد بالفى عام) ارواحدن مراد ملائكه اوجساددن مراد اجساد عالمدر ديمك مناسب دكلدر وبزم ارواح پرنوريمز مثلا زنبور كبيدر وقوالب واجساد موم كبيدر نتكيم زنبور مومى با لهام الله وتقديره خانه خانه ايلدى بعده عسل مصفا ايله انى سيراب ايدوب تعميروتكميل قيلدى كذلك بزم ارواحمزدخى ابدانمزى باذن الله و بقدرته تعمير ايدوب عسل علم و معرفتله هرروح استعدادى مقدارى كندى خانهٔ جسدين پرايلدى وحكما ارواحك روح اعظم وحقيقت واحده اولديغنه واندن ظهوره كلوب تعين بولديغنه انكار ايدرلر (كما قال صاحب الهيا كل ولا يصح ان يكون حقيقة واحدة فينقسم وتتوزع على الابدان فان ماليس بجسمانى لايتجزى بل حادثة مع البدن) اما مشايخ صوفيه بونلرك خلافيدر زيرا انلر ديرلر كه ارواحك اصلى حقيقت واحده دركه اول عقل كل دربس ارواح اندن ظهوره كلدى ومتعين اولدى نتكيم شيخ اكبر حضرتلرى بوآيتك تفسيرنده ديركه قال الله تعالى (ياايها الناس اتقوا ربكم الذى خلقكم من نفس واحدة) اى عين واحدة وهى العقل الاول (وخلق منها زوجها) التى هى النفس الكلية (وبث منهار جالا كثيرا) اى عقولا ونساء اى نفوسا پس بومحلده قيل وقال چوقدر بوقدرله اكتفا اولندى

﴿ رجوع بحكايت خواجهٔ تاجر ﴾

﴿مثنوى﴾ پس درازست اين حديث خواجه كو * تاچه شد احوال آن مردنكو) بواسرار الهى ومعارف لدنى كه بزسويلدك زياده اوزوندر نهايت پذير اولمز خواجه‌نك حديثن سويله وانك حكايتن نقل ايله اول ايو ومقبول مردك طوطى ايله احوالى نه اولدى ﴿مثنوى﴾ خواجه اندر آتش ودرد وحنين * صد پراكنده همى كفت اينچنين) مذكور خواجه آتش فراقده ودرد وحنين‌ده بوذكر اولنان كبى يوز پراكنده و پريشان سويلدى ﴿مثنوى﴾ كه تناقض كاه ناز وكه نياز * كاه سوداى حقيقت كه مجاز) كاه تناقض وكاه ناز وكاه نياز سويلردى كاهى حقيقت سوداسنى كاهى مجاز سوداسنى يعنى كاه اولوردى كه كلامى برى برينه متناقض سويلردى وكاه ناز واستغنا وكاهى نياز وافتقار ايلردى وكاهى حقيقت وكاهى مجاز سوداسنى ومحبتنى ايلردى نتكيم عاشقلرك دأبى وشور يده اولان اهل شوقك حالت وخاصيتى بويله اولور وسلطان عشق بوكونه حالات مختلفه يى اقتضا قيلور پس انك بوخصوصده مقدور اولمسى

بيان ايليوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ مرد غرقه كشته جانى ميكند * دست را در هر كياهى ميزند) غرقه اولمش مرد زياده جان چكيشور (الغريق يتشبث بكل حشيش) مفهومى اوزره الني هر برحشيشه اورر ﴿ مثنوى ﴾ تاكدامش دست كيرد در خطر * دست و پايى ميزنداز بيم سر) خطر وهلاك محلنده تاقنغى كيمسه الك الني طوتر باشى قورقوسندن زياده ال وآيق اورر يعنى غرق اولمق خوفندن زياده ال وايق اورروب يوزمكه سعى ايلر وهرانه راست كلنه يابشوب تا انك الني طوته ديو غريق بحر عشق اولان عاشق فى المثل بويله در ﴿ مثنوى ﴾ دوست دارد دوست اين آشفتكى * كوشش بيهوده به از خفتكى) يار حقيق بوكونه آشفته لكى دوست طوتر بيهوده يره سعى وكوشش ايلمك خفته لكدن يكدر يعنى طلب صددنده اولميوب معطل ياتمقدن بيهوده يره سعى ايتمك يكدر يعنى على الخصوص كه انسان كندوبى ورطهٔ هلاكدن تخليص ايچون سعى قبله بويله سعى عدم سعيدن هزار مرتبه بهتردر ﴿ مثنوى ﴾ انكه او شاهست او بيكار نيست * ناله ازوى طرفه كو بيمار نيست * بهر اين فرمود رحمان اى پسر * كل يوم هو فى شان اى پسر) اول كيمسه كه او شاه در او بى كار و بى شان دكلدر ناله وحنين اول كيمسه دن عجيبدر كه اول خسته دكلدر سرورى وشمعينك ذاهب اولديغى معنى مصرع ثانيده بودر كه خواجهٔ تاجر خود بيمار بود ناله ازو عجب نيست اما كسى كه بدنيا مبتلا باشد بدرد الهى مبتلا نباشد ناله ازان كس عجبست اما شمعينك سوزى بوندن ابرددر انكچون يازلدى بو ابكيسنك ويرديكى معنى مصرع اوله ومابعدنده اولان بيتك مفهومنه نسبت مناسبتدن ابعد در پس ذكر ملزوم وارادهٔ لازم قاعده سى اوزره ناله دن مراد شوق اولسه حضرت حقه بووجه اوزره اسنادى صحيح اولور وعدم بيمارلكدن مراد عدم احتياج اولور تقدير معنى بويله ديمك اولور كه اولكه پادشاه مطلقدر بيكار دكلدر بلكه هرآنده برشانده دركار اوزره شوق ومحبت قيلمق اندن عجبدر كه اول كار وعمله محتاج دكلدر بودخى جائزدر كه مصرع ثانى استعارهٔ مكنيه طريقى اوزره حضرت حقك عدم احتياجى واراينكن بركار اولمسى ايچون مثال موقعنده ذكر اولنمش اوله بو تقدير اوزره معنى بويله ديمك اولور كه اولكه پادشاه مطلقدر بيكار دكلدر كاراندن طرفه دركه او محتاج كاردكلدر نالهٔ ازوى طرفه كو بيمار نيست ديمك كارازوى طرفه كو محتاج نيست ديمك معناسندن استعاره اولنمش اولور وكنايله بومعنايى ادا قيلور اى پسر حضرت رحمان سورهٔ رحمانده بوندن اوترى بيوردى يعنى كار وعملك مقبول ومستحب اولمسيچون وعطاات و بيكارانك نامقبول ونامستحب اولمسيچون بيوررلردى (يسئله من فى السموات والارض

كل يوم هو فى شأن) يعنى اول الله هر آنده بر شانده كى عزيزايلر وكى ذليل وكنك رزقنى زياده ايلر وكنك قليل وكى صحيح المزاج ايلر كى عليل چونكه حضرت جليل دائما كارده اولهجق بندهٔ ذليل كارده اولمق اولويتله ثابت اولور بو اجلدن بهر اين فرمود يوردیلر بو آيت كريمه نك تفسيرى بو جلدده قصهٔ ان كسى كه در يار بكوفت سرخنده مذكور اولمشدر فليطلب فيه (مثنوى) اندرين ره مى تراش ومى خراش * تادم اخردمى فارغ مباش) بو طريق حقده مبذول ومصروف اول وزحمت چك مبتراش لغتده يونون ومبخراش طرمالن ديمكدر اما بورادە مبذول اول وزحمت چك ديمكدن كنايەدر آخر دمه دك بردم فارغ اولمه كه (ان الله لايضيع اجر المؤمنين حسبنجه مؤمنلرك طريق حقده اولان عملنك اجرنى حق تعالى ضايع ايلمز ودخى (والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا) آيتنك فحواسنجه اكر اول حضرتك طريقنده مجاهده ايدرسهك سنى حقيقت سبلنه هدايت ايلر ﴿ مثنوى ﴾ تادم آخردمى آخر بود * كه عنايت با تو صاحب سر بود) تا آخر دمه آخر بردم اولور كه عنايت خدا سنكله صاحب سر اولور تادم آخر بود كه آخردمى بود كه تقديرنده اولور حاصل كلام (واعبد ربك حتى يأتيك اليقين) مقتضاسنجه موت كلنجيه دك و بعد الموت اولنه يقين حاصل اولنجيه دك عبادت قيل وسعى ومجاهده ايله اكرچين مجاهده وعملده عنايت ومشاهدهٔ حضرت الوهيت ميسر اولمديسه آخردمده آخر بردم اولور كه عنايت الهيه سنكله يار اولور ومقصود حقيقى ظهوره كلور وجانك آلام وشدايد سجن طبيعتدن نجات بولور ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ هرچه كوشد جانكه در مردوزنست * كرش چشم شاه جان روزنست) جانكه مردوزنده در هرنه شيئه كه چالشور جان شاهنك سمع وبصرى روزن اوزره در يعنى حق تعالى كه سميع و بصيردر خلقك وجودلرى وقلبلرى روزنه سى اوزره انك سمع وبصرى حاضر ومطلعدر هيچ بر كيمسه بر شانده اولمز و بر عملى قيلمز الا الله انك اوزرينه شاهد وحاضردر كما قال الله تعالى فى سورة يونس (وما تكون فى شأن وما تتلوا منه من قرآن ولا تعملون من عمل الا كنا عليكم شهودا اذ تفيضون فيه ومايعزب عن ربك من مثقال ذرة فى الارض ولا فى السماء ولا اصغر من ذلك ولا اكبر الا فى كتاب مبين

﴿ بيرون افكندن خواجه طوطئ مردەرا ازقفص و پريدن ﴾

﴿ مثنوى ﴾ بعد ازانش ازقفص بيرون فكند * طوطيك پريد بر شاخ بلند) بونوحه وحنيندن صكره اول تاجر اول طوطى بى قفصدن طشره براقدى طوطيجك اورادن شاخ بلنده دك اوچدى ﴿ مثنوى ﴾ طوطئ مرده چنان پرواز كرد * كافتاب ازشرق تركى تاز كرد) اول مرده طوطى انجلين پرواز

ایلدیکه کویا شمر فڭ آفتـابی برترك تاز ایلدی یعنی بر کره چاپدی وسکرتدی یعنی آفتاب چرخ سیرده نیجه سرعت ایلرسه بو طوطی دخی سکر تمکده وچابقده بویله سرعت ایلدی دیمـك اولور ﴿مثنوی﴾ خواجه حیران کشت اندر کار مرغ * بیخبر تا که بدید اسرار مرغ) خواجه کارنده حیران اولدی بیخبر ایکن تا که مرغك اسرارنی کوردی ﴿مثنوی﴾ روی بالا کرد و کفت ای عندلیب * از بیـان حال خود ماده نصیب) خواجه یوزنی یوقرو ایلدی وطوطی یه خطاب ایدوب ایتدی ای عندلیب کندی حالکڭ بیـانندن بزه نصیب ویر ﴿ مثنوی ﴾ اوچـه کرد انجا که تو آموختی * ساختی مکری ومارا سوختی) اوطوطی او پردنه ایلدیکه سن انی او کرندك بر مکردوزدك ومکر ایله بزی یاقـدك ﴿ مثنوی ﴾ کفت طوطی که بفعلم پند داد * که رهـا کن لطف واواز کشـاد) طوطی خواجـه یه ایتدیکه او هندستانده اولان طوطی بکا فعـلی ایله پنـد ویردی بویله دیو که لطـافت وآواز کشاده لکی ای محبوب قفس ترك ایله اولور ﴿ مثنوی ﴾ زانکه اوازت ترا در بند کرد * خویش را مرده پی این پند کرد) اندن که سـنڭ آوازك سـنی بنـد وحبسده ایلدی اوطوطی هندستانده کندیسنی بو نصیحت ایچون مرده ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ یعنی ای مطرب شـده باعام وخاص * مرده شـو چون من که تایابی خـلاص) یعـنی بویله دیدیکه ای خاص وعامـه مطرب اولمش طوطی بنم کبی مرده اول تا اول قفصدن خـلاص بولهـسن ﴿ مثنوی ﴾ دانه باشی مرغکانت برچننـد * غنچه باشی کودکانت بر کنند) دانه اولو رایسـك سنی قوشجغزلر دوشوررلر غنچه اولور ایسك سنی اوغلانجقلر قوپررلر ﴿ مثنوی ﴾ دانه پنهان کن بکلی دام شو * غنچه پنهان کن کیاه بام شو) دانه یی پنهان ایله صـافی طوزاق اول غنچه یی پنهـان ایله طـام اوتی اول یعـنی خیر وحسناتکی اظهار ایلمه تا کرفتار عوام وخواص اولمیه سن بلکه ملامیه طریقن اختیار ایدوب بی نام ونشـان اول تا شهرت وآفت بولمیـه سن نتکیم ملامیـه خیرلرین اظهـار وشرلرین اضمار ایتمیوب نیجه خلقدن بو لعبله خلاص اولمشلر واخلاص مرتبه سنی بولمشـلردر کما قیـل فی تعریفهم المـلامی هو الذی لایظهر خـیرا ولا یضمر شرا ﴿ مثنوی ﴾ هر که کرد او حسن خود را در مزاد * صد قضـای بدسـوی اورونهـاد) هر کیمکه اوکندینك حسنی مزاده ویردی یوز یرامز قضاالك جانبنه یوز قودی یعنی هر جانبندن اکا نیجه بلالر کلور زیرا شهرت آفتـدر ومشـار الیـه بالبنان اولمق محل مخافتدر ولهذا قال علیه السـلام بحسب امرئ من الشر ان یشار الیه بالاصابع فی الدین الا من عصمه الله اکثر مشایخ کرام بو شهرت ونباهتدن قجوب خمول اختیـار ایلمشلردر شـویله مرتبه ده که حتی خلق عالم انلری برخدمته

محل ولايق كورمشلر كما قال ابن الفارض * شعر * واحلني وهنا خضوعى لهم
فلم * يرونى هوانابى محلا لخدمة * ومن درجات العزامسيت مخلدا * الى دركات
الذل من بعد نخوتى * فلوقيل من تهوى وصرحت باسمها * اقيل كنى اومسه
طيف جنة * پس شهرتده اولان آفاتك بيانه شروع ايدوب بيورر
﴿ مثنوى ﴾ چشمها وخشمها ورشكها * برسرش زيزد چوآب ازمشكها)
چشملر وخشملر ورشكلر مشكلردن آب كبى باشى اوزره دوكرلر يعنى ان العين حق
فحواسنجه نيجه بدچشملرك اكا چشمى اصابت ايدوب آنى بلا واذايه دوشردى
نتكيم بيورلدى ان العين لتدخل الرجل القبر والجمل القدر دوشمنلرك خشم وغضبى
وحسودلرك رشك وحسدى اكا ضرر ويرراما شهرتدن برى اولنلر بو آفتلردن وبونك
كبى نيجه مخافتدن نجات بولور ﴿ مثنوى ﴾ دشمنان اوراز غيرت ميدرند *
دوستان هم روزكارش ميبرند) دوشمنلر آنى غيرتدن يرتلر دوستلر هم انك روزكارنى
ايلتورلر وعمرنى عبث يره ضايع ايدرلر ﴿ مثنوى ﴾ اوكه غافل بود ازكشت
بهار * اوچه داند قيمت اين روزكار) اول كيمسه كه اكن اككدن بهار موسمنده
غافل اولدى اول كيمسه بوروزكارك قيمتنى نه بيلور كشت كافك فتحه سيله سير
معناسنه اولمق محله انسب ومعنايه اوفق اولمز اكرچه بهاره مناسب ايسه ده
زراعت معناسنه اولمق اوليدر ﴿ مثنوى ﴾ درپناه لطف حق بايد كريخت *
كوهزاران لطف برارواح ريخت) پس حق تعالينك پناهنه قچمق واكا التجا ايتمك
كرك زيرا اول الله ارواح اوزره نيجه بيك لطفلر دوكدى ﴿ مثنوى ﴾ تاپناهى
يابى انكه چون پناه * آب وآتش مرترا كردد سپاه) تا بر پناه وملجأ بوله سن
اندنصكره نيجه پناه كه انك تعريفى ممكن دكلدر آب وآتش بلكه جميع اشيا سكا
سپاه ومعين اولور ﴿ مثنوى ﴾ نوح وموسى رانه دريايارشد * نه براعدا
شان بكين قهارشد) حضرت نوحه وحضرت موسى يه دريا يار اولمديمى انلرك
اعداسى اوزره درياكينله قهار اولمديمى ﴿ مثنوى ﴾ آتش ابراهيم رانه
قلعه بود * تابرآورد ازدل نمرود دود) آتش حضرت ابراهيمه قلعه اولمديمى
حق نمرودك قلبندن دود كتوردى يعنى نمرود انك غالب وكنديسنك مغلوب
اولمسندن آه ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ كوه يحيى رانه سوى خويش خواند *
قاصدآنش رابزخم سنك راند) طاغ حضرت يحيايى كندى جانبنه اوقومديمى اكا
قصد ايديجيلرى زخم سنك ايله سورمدمى ﴿ مثنوى ﴾ كفت اى يحيى بيادر
من كريز * تاپناهت باشم ازشمشير تيز) كوه حضرت يحيايه ايتدى اى يحيى كل
بكا قاچ تا شمشير تيزدن سكا پناه اولم نقل اولنور كه يهوديلر حضرت يحيايى شمشيرلر
ايله قتل ايلمكه قصد ايلدكلرنده حضرت يحيا انلردن فرار ايلدى انلر اول حضرتك

يننده دوشوب قووارايكن بر طاغ حضرت يحيايه كل بكا قاچ ديو سو يلدى واول جهودلر اوزره طاشلرنى پران ايلدى انلر طشلرك زحمندن حضرت يحيايى ترك ايلديلر حضرت يحيى اول حينده اوطاغه تحصن ايتمكله انلرك شرندن قورتلدى

﴿ وداع كردن طوطى خواجه راو بهندستان رفتن ﴾

﴿ مثنوى ﴾ يكدو پندش داد طوطى پرمذاق * بعد ازان كفتش سلام والفراق) پرمذاق اولان طوطى اول خواجه يه برقاچ پند و يردى بودخى وجه در طوطى اول خواجه يه رابكى پرذوق پند و يردى مذاق ذوق معناسنه در اندنصكره اول خواجه يه ديدى سلام سنك اوزريكه اولسون سنك ايله بنم مابينمده فراقدر سلام عليك والفراق يعنى و يعنك تقديرنه اولور ﴿ مثنوى ﴾ خواجه كفتش فى امان الله برو * مرمرا اكنون نمودى راه نو) خواجه اكا ايتدى اللهك اماننده اول تحقيقا شمدى بكا بكى يول كوستردك ﴿ مثنوى ﴾ خواجه باخود كفت اين پند منست * راه او كيرم كه اين ره روشنست) خواجه كنديننه ديدى كه بو طوطينك اشلديكى فعل بنم پندمدر انك يولنى طوتره كه بو يول روشندر كه اقوم طرق واعدل سبل طريق شتاذر كه اولمزدن اول اولمك وترك ماسوى قيلمق انلره يول اولمشدر انلركه بو يوله كتديلر حبس تندن وقيود بدندن نجات بولشدر پس اللهه موصل اولان اقرب كل طرق بو يولدر ﴿ مثنوى ﴾ جان من كمتر زطوطى كى بود * جان چنين بايد كه نيكوپى بود) بنم جانم طوطيدن قچن اكسكرك اولور جان بونجلين كرككه ايوايزلو واطيف روشلو اوله يعنى بو طوطى كبى كركدر كه انك طريقتى ايو اوله تا ايچه لرى دخى اول واسطه ايله خلاص قيله

﴿ مضرت تعظيم خلق وانكشت نماى خلق شدن جهة سرورى ﴾

﴿ مثنوى ﴾ تن قفس شكلست وتن شد خارجان * در فريب داخلان وخارجان) تشبيه ايدوب بيوررلر كه تن قفص شكلدر كه طوطئ جانه محبسدر وتن انسانى جان طوطينك خارى وخشكى اولدى داخل اولنلرك وخارج اولنلرك الدمه سنده وانى مغرور قيلمسنده داخل اولنلر دن مراد قواى نفسانيه وهواى جسمانيه ووسوسهٔ شيطانيه در وخارج اولنلردن مراد مداح وثناخوان اولنلر و براى طمع تعظيم وتكريم قيلنلردر ﴿ مثنوى ﴾ اينش كويد من شوم همراز تو * وآنش كويدنه منم انباز تو) بو داخل اولان قواى نفسانى ووسوسهٔ شيطانى اكا ديركه بن سنك همرازك اولورم واول خارجده اولان مداحلر ديركه اول دكلدر بن سنك انباز ودمسازكم ﴿ مثنوى ﴾ اينش كويد نيست چون تودر وجود *

درکمال فضل ودراحسان وجود) وکذلك بوداخل اولنلر اکادرکه سنك کبی
وجودده بر کیمسه یوقدر جمال وفضلده واحسان ووجودده ﴿ مثنوی ﴾
آتش کوید هردوعالم آن تست * جمله جانهامان طفیلی جان تست) وخارجده
اولنلر بر که هرایکی عالم سنك لایقکدر سنك ایچوندر جمله بزم جانلر بزسکا طفیل
وتابعدر ﴿ مثنوی ﴾ اوچو بیند خلق راسرمست خویش * ازتکبر میرودازدست
خویش) اول اسیرتن چونکم خلق کندی به سرمست کوره تکبروغروردن
کندی الندن کیدر یعنی ضایع اوارو ﴿ مثنوی ﴾ اونداندکه هزارازچو او *
دیو افکندست اندرآب جو) اول ممدوح اولان کیمسه بیلمزکه انجاین نیجه بیك کیمسه یی
شیطان ایرمق صوینك ایچنه براقشدر ﴿ مثنوی ﴾ لطف سالوس جهان خوش
لقمه است * کمترش خورکان پرآتش لقمه است) امدی اکرچه جهان
سالوسلکنك لطفی یعنی جهان اهلنه سالوسلغنك لطافت و حلاوتی برخوش لقمه
کبیدر اماآنی کمترقبول ایت که پرآتش برلقمه در ﴿ مثنوی ﴾ آتشش پنهان
وذوقش آشکار * دوداوظاهرشود پایان کار) نهایت مافی الباب انك آتشی پنهان
وذوقی آشکار اوعیاندر انك توتونی پایان کارده باخصوصکه روزشمارده پیدا
وظاهر اوارو پس اکثر کیمسه لرك نفسی بوکونه حیله ایدرکه قومداحلرینی مدح
ایلسون مادامکه بن انی قبول ایلیم بکانه ضرر پس حضرت خداوندکار اویله
دینلره جواب طریقیله بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ تومکوکان مدح رامن کی خرم *
ازطمع می کویداو پی می برم * مادحت کرهجوکویدبرملا * روز هاسوز دات
زان سوزها * کرچه دانی کوز حرمان کفت ان * کان طمعکه داشت ازتوشد
زیان) سن دیمه که اول مداحك مدحنی بن قچن قبول ایدرم اول مداح اول
مدحی بکاطمعندن سویلر بن انك طمعنه ایزایلتورم وانی بیلورم پس بوکونه
طمعله اولان مدحدن بن نیچون مسرور ومغرور اوارورم ونه وجهله تکبر و تعظم
قیاورم پس مادامکه برمدح نفسنه کبر ونخوت و یرمیه ضررو یرمز حضرت
مولانا قدس الله سره العزیز بیوررلرکه مدح وثنانفسی تکبر ومغرور قیلور ولیکن
مدح شیرین ولذیذ اولدیغندن مضرتی درحال مکشوف اولمز بلکه مدحك
نفسه تأثیرخفی سن بیلك استرسن الاشیاء تبین بالاضداد مقتضاسنجه مدحی ضدیله
بیلور سن مثلا سنك مداحك سکا هجو سویلسه اشکاره نیجه کونلرقلبك پرسوز
اوارواول سوزلردن وحرارتلردن اکرچه بونی بویله بیلورسن که اول مادح اول
هجوی حرماننده دیدکه اول طمعی سندن طوتردی میسر اولمیوب زیان اولدی
انکیچون سنی قدح ایلدی بونی بویله بیلورکن ﴿ مثنوی ﴾ ان اثرمی ماندت
اندردرون * درمدیح این حالتت هست ازمون) اول قدحك اثری والمی سنك

دروتكده قالور كذلك مدحده دخی بو حالت وادرامتحان ايله ﴿ مثنوی ﴾ ان اثرهم روزها باقی بود * مايهٔ كبر وخداع جان شود) اول بر اثر كه مراداندن مدح وثنانك اثريدر نيچه كونلردر ونده باقی اولور ومايهٔ كبرو خداع جان اولور وانسانی رنجور معنوی قيلور ﴿ مثنوی ﴾ ليك ننمايد چو شيرينست مدح * بدنمايد زانكه تلخ افتاد قدح) مدح وقدحك نفس انسانيده اثرلری مقرردر وليكن مدحك اثری كورنمز چونكه مدح شيريندر نفس اندن لذت الديغی ايچون انك اثرنی وضررنی درحال مشاهده ايده مز امابدكور ينور زيرا كه قدح تلخ واقع اولمشدر نفس انسانی درحال انی احساس ايلر ﴿ مثنوی ﴾ همچو مطبوخست وحب كانرا خوری * تا بدیری شورش ورنج اندری * ورخوری حلوا بود ذوقش دمی * اين اثرچون اونمی پايدهمی) چون نمی پايدهمی پايد نهان * هر ضدیرا تو بضد او بدان) بيورمشلردیكه نيك ولذيذ اولنك اثری درحال كورنمز چونكه مدح دخی شيريندر انكيچون اثری كورنمز و بد درحال كورينور اندن اوتريكه مدح وذم تلخ واقع اولدی پس بو قدح وهجوك درحال تأثيرينه ومدح وثنانك بعد زمان تأثيروتضريرينه تقييدن اوتری مطبوخ تلخی وحب قيی وحلوای شيرينی علی وجه التشبيه ايرا ايدوب بيوررلركه هجو وقدح مطبوخ تلخ وحب قی كبيدرانی يسك تا كچ زمانه دك شورش درون ورنج بطون ايچنده سن اندر شورشی ورنجی تقدير ندر دروثنا ومدح حلوا كبيدر اكر حلوا يسك انك ذوقی بردم اولور و بوشيرينلك اثری اول تلخك اثركتی اكر چه دايم اكلنمز چونكم بوشيرينلك اكرچه ظاهرا اكلنميوب كيدر اما اوازم ومحصولی نهانی اكلنوب عاقبة الامر ضرر ايدر پس هرضدی سن انك ضديله بيلكه الاشياء تبين باضدادها فحواسنجه قدحك اثرندن مدحك ضرری مبين ومكشوف اولور مدحك ضررنی حضرت پيغمبر عليه السلام مشاهده قيلدقلری ايچون بيوررلر كه (اذا رأيتم المداحين فاحثوا علی وجوههم التراب) وعن ابی هريره اثنی رجل علی رجل عند النبی صلی الله عليه وسلم فقال عليه السلام قطعت عنق اخيك ثلاثا ﴿ مثنوی ﴾ چون شكر پايد نهان تأثير او * بعد چندی دنبل آرد نيش جو) چونكه شكر وحلوانك اثری نهان باقی انك تأثيری برزماندنصكره نيش استيجی چبان كتورر يعنی نيشتراه دشلمسی لازم برچبان پيدا اوله ﴿ مثنوی ﴾ نفس از بس مدحها فرعون شد * كن ذليل النفس هونا لا تسد) نفس انسانی خلقك تعظيمندن ومدح وتكريمندن فرعون اولور كن اول ذليل النفس نفسی ذليل ووجودی عليل اول هونا مهان وخور وحقير اول يعنی حالده لاتسد صقين سيد وافندی اولمه تا بو آيت كريمه نك مظهری اوله سن (وعباد الرحمن الذين يمشون علی الارض هونا) پس تهوين نفس نعمت عظمايه موصل اولديغنه جمله انبيا عليهم السلام واوليای عظام متفقلردر

تكيم سيد الطائفه جنيد بغدادى بيورلر النعمة العظمى الخروج عن النفس
لان النفس اعظم حجاب بينك وبين الله ﴿ مثنوى ﴾ تانوانى بنده شو سلطان
مباش * زخم كش چون كوى شو چوكان مباش) تاقادر اولدقجه بنده اول سلطان
اولمه طوب كبى زخم چكيجى اول زخم اوريجى چوكان اولمه يعنى تعب وزحمت
چكيجى اول زحمت ويريجى اولمه وسكا ريش خند ايلين ومدح وخوش آمد
سويلين حريفلرله مصاحب ومواخات قيلمه ﴿ مثنوى ﴾ ورنه چون لطفت
نماند وين جمال * ازتو آيد ان حريفانرا ملال) واكر بوسوزى قبول قيلميوب
انلرله مجالست ايلرسك چونكه سنك بولطافتك و بوجمالك قالميه وانلرك نفسنك
حظى سندن حاصل اولميه اول حريفلره سندن ملال كلور وانلر سندن اعراض
قيلور ﴿ مثنوى ﴾ آن جماعت كت همى دادند ريو * چون ببيندت بكو
يندت كه ديو) واول جماعتكه سكا ريو ويرديلر يعنى مدح وستايش ايتكله الداديلر
بعد زوال الحسن واللطف چون سنى كورهلر سكا ديرلر كه شيطاندر ﴿ مثنوى ﴾
جمله كويندت چو بينندت بدر * مرده از كور خود بركرد سر) چونكه سنى
قپوده كورهلر جملهسى سكا ديرلر بر ميت كندى قبرندن باش قالدردى يعنى ميتدن
قچر كبى سندن قچرلر ﴿ مثنوى ﴾ همچو امرد كه خدا نامش كند * تابدان
سالوس دردامش افكند) مثلا شول بر تازه رو محبوب كبى كه غلامباره اولان
خبيثلر انك نامنى خدا ايلرلر وحاشا وكلا اكا سن بزم خدامزسن ديو
بوسالوس وظرافتله انى طوزاغه ايلرلر ﴿ مثنوى ﴾ چونكه در بدنامى آمد
ريش او * ديورا ننك آيد ازتفتيش او) چونكه اول محبوبك بدناملقده صقالى
كلدى يعنى ناپاكلكده ومستعمل اولقده صقالى بتدى انك تفتيشندن شيطانه
عار كلور يعنى شيطان اهل فسادى انكله اضلال ايليه ميه جكن بيلدكدنصكره
اول ناپاك برمرتبه مخذول اولور كه حتى شيطان انى تفتيش ايلمكدن عار ايلر
ياخود ديودن مراد شيطان انس اولان غلامباره اوله بو تقدير اوزره معنى اول
مستعملك صقالى كلدكدنصكره ديو انسان اولان غلامباره يه انى تفتيش ايلمكدن
عار كلوب من بعد انى تفحص ايلمز ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ ديو سوى آدمى
شد بهر شر * سوى تو نايد كه از ديوى بتر) شيطان اهل خير اولان آدمى جانبنه
كندى شردن اوترى وانى اضلال ايلكدن اوترى اما اى مستعمل وناپاك سنك
جانبكه كلمز زيرا خباثتده شيطاندن يرامزركسن ﴿ مثنوى ﴾ تاتو بودى
آدمى ديو از پيت * ميدويد و مى چشانيد او ميت) مادامكه آدمى وصالح ايدك
شيطان اردكدن بلردى واو شيطان سكا شراب طاتدرردى ﴿ مثنوى ﴾ چون
شوى درخوى ديوى استوار * مى كريزد ازتو ديو اى نكار) چونكه سن شيطانلق

خویشتن استوار وثابت قدم اولدك ای نابكار شیطان سندن قچر ﴿ مثنوی ﴾
آن كسان كردامنت آویختند • چون چنین گشتی همه بگریختند) اول وقتكه
آدمی وصالح ایدك سنك دامنكه اهل شیطانلر اصلدیلر یعنی دامنكی محكم طوتدیلر
چونكه بویله اولدك سندن قاچدیلر

﴿ تفسیر ماشاءالله كان ومالم یشأ لم یكن ﴾

بوحدیث شریفك تفسیریدركه حضرت نبی صلی الله علیه وسلم بیوردی اول
نسنه‌یی كه الله دیلدی اولدی وشول نسنه‌یی كه الله دیلمدی اولمدی پس بوقول
شریفك معناسنی نظمه كتوروب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ ان همه گفتیم لیك
اندر بسیچ • بی عنایات خدا هیچیم هیچ) بودوكلی نصیحت ومعرفتی دیدك ولیكن
راه حقده متهیء اولوب عزیمت ایلمكده خدای تعالینك عنایتلرسز هیچ از
هیچ یسیج بوله‌رز قلمغه وسفره عزیمت ایتمكه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ بی عنایات حق
وخاصان حق • كر ملك باشد سیاهستش ورق) حق تعالی حضرتنك وحقك خاص
قوللرینك عنایتلریسز فرضی اكر فرشته اوله انك ورقی سیاهدر نفحات الانسده
مسطوردركه ابوالسعود بن شبلی نقل ایلر بركون قپو باشنده اوتورمشدم پدرم
خلوتده ایدی قپو بغاویكن ناكاه بركیمسه تمثل ایلدی بیلدمكه عالم غیبك اهلندندر
پس شیخك حضورنه دخوله اجازت استیوب شیخ دخی اجازت ویروب ایچرو كیردكده
شیخك دست وپاسنه یوزلر سوروب دعا وشفاعت رجا ایلدی شیخ اكا دعا بلیوب الی انك
وجودی اوزره بالتمام مسح ایلدی پس فی الحال پروبال صاحبی اولوب آسمان
جانبنه پرواز ایلدی بو قصه‌دن اكا سؤال ایلدم بونه كونه كیمسه‌در جواب
ویردیكه بوملائكهٔ آسماندن برملك درتسبیح وخدمتنده قصور ایدوب مقامندن
دوشدی وپروبالی شكست اولدی سائر ملكلر انی بوجانبك دعاسن الهه سوق
ایلدیلر پس كلوب خیر دعامزی آلوب پروبالی همت وعنایتمزله برینه كلوب ینه
اولكی مقامنه واصل اولدی محصل خلیفهٔ الهی اولان مرداندن خدانك همت
وشفاعتنه اكثر ملائكه دخی محتاجلردر والهذا اكر ملك باشد سیاهستش ورق بیوردیلر
ای خدا سنك قدرك چندسز وچونسزدر یعنی ای خدا سنك عظمتك بی كم وبی
كیفدر ظاهر وباطنك حالی اوزره عالم وواقف سن ﴿ مثنوی ﴾ ای خدا ازفضل
توحاجت روا • باتویاد هیچكس نبود روا) ای خدا سنك فضل واحسانك حاجتی
روادر یعنی حاجتلری حاصل ومرادلره واصل ایدیجیدر هیچ كیمسه‌یی سنكله یاد
ایتمك رواوسزا اولمز ﴿ مثنوی ﴾ این قدر ارشاد تو بخشیده • تابدین بس عیبها
پوشیده) الهی بوقدر ارشاد وهدایتی سن بغشلامشسن بوحال وبوزمانه كلنجیه‌دك
چوق عیبمزی اورتمشسن ﴿ مثنوی ﴾ قطرهٔ دانش كه بخشیدی زپیش •

﴿ متصل ﴾

متصل كردان بدرياهاى خويش) برقطره علمكه اولدن بغشلادك اول برقطره علمى كندى درياريكه متصل ايله ﴿ مثنوى ﴾ قطرهٔ علمست اندرجان من * وارهانش ازهوا وزخاك تن) بنم وجوده برقطره علمى هوادن وتن خاكندن خلاص ايله ﴿ مثنوى ﴾ پيش ازان كين خاكها خسفش كنند * پيش ازانكه بادها نشفش كنند) اندن اولكه بو خاكلر اول قطرهٔ علمى خسف ايدرلر اندن اولكه بو بادلر اول قطره يى نشف ومحو ايدرلر ﴿ مثنوى ﴾ كرچه چون نشفش كند تو قادرى * كش ازيشان واستانى واخرى) اكرچه بادلر اول قطره يى چونكه نشف ايدرلرسن قادرسن كه اول برقطره علمى اول خاكلردن وبادلردن كيرو آلهسن وخريدار اولهسن يعنى اول قطرهٔ علمى خاك بدن وهواى تن محو ايلدكدنصكره سن انى انلرك حبسندن خلاص قيلمغه وخريدار اولمغه قادرسن ﴿ مثنوى ﴾ قطرهٔ كودرهوا شد ياكه ريخت * ازخزينهٔ قدرت توكى كريخت) برقطره كه هوايه كتدى يعنى هوا انى نشف ايدوب محو ايتدى ياخود اول قطره كه خاكه دوكلدى الهى سنك خزينهٔ قدرتكدن قچن قچدى ﴿ مثنوى ﴾ كردرآيد درعدم ياصد عدم * چون بخوانيش اوكند ازسر قدم) اكر اول قطره عدمه كله ياخود يوزعدمه كله يعنى يوزقات معدوم وفانى اوله چونكه اول قطره يى وجوده اوقويهسن اول قطره باشدن ايق ايلر يعنى اكرسنك ارادتك اول فانى ومعدومك موجود اولمسنه تعلق ايلرسه درحال كال سرعت وشوقله مشياعلى الهام لامشياعلى الاقدام وجودجانبنه كلور واسندهكك كبى موجود اولور ﴿ مثنوى ﴾ صدهزاران ضدضدرامى كشد * بازشان حكم توبيرون ميكشد) نيچه يوز بيك ضد كندى ضدينى دپلر وازاله ايلركيرو سنك حكمك اول محو اولان شيلرى طشره چكر وخارج وجوده كتورر ﴿ مثنوى ﴾ ازعدمها سوى هستى هرزمان * هست يارب كاروان دركاروان) عدملردن وجود جانبنه هرزمان ياربى كاروانى كاروانه متصل اولمشدر ﴿ مثنوى ﴾ خاصه هرشب جمله افكار وعقول * غرق ميكردند دربحرنغول) خصوصا هركيجه جميع فكرلر وعقللر دريك وبى پاياندر ياده غرق وبوق اولور ﴿ مثنوى ﴾ بازوقت صبح ان اللهيان * برزننداز بحرسر چون ماهيان) كيروصباح وقتى اول اللهه منسوب اولان عقول وافكار وخواطر واسرار دريادن ماهيلر كبى باشلرنى بوقرو اوررلر وظهوره كلورلر ﴿ مثنوى ﴾ درخزان ان صدهزاران شاخ وبرك * درهزيمت رفته ازدرياى مرك) خزان وقتنده اول نيچه يوز بيك شاخ وبرك هزيمتدن مرك درياسنه كتمشدر ﴿ مثنوى ﴾ زاغ پوشيده سيه چون نوحه كر * دركلستان نوحه كرده برخضر) نوحه ايدبجى ومانم طوتيجى كبى زاغ سياه كيمش كلستانده سبزهلرك فوتى اوزره نوحه ايلمش ﴿ مثنوى ﴾ بازفرمان آيد ازسالارده * مرعدمرا انچه خوردى

بازده) کیرو کویك سالارندن فرمان کلور یعنی قریهٔ وجودك حاکمندن امر وارد اولور عدمه که اول نسنه یی که بدك کیرو و بروانی مرتبهٔ وجوده ایرکوردیر ﴿ مثنوی ﴾ انچه خوردی واده ای مرك سیاه * ازنبات ودارو و برك کیاه) ای مرك سیاه اول نسنه یی که یدك ومحوایلدك انی کیرو و یر اول نسنه نبات ودارودن و برك کیاهدندر یعنی بونلردن هرنه یی که محووفانی ایتدکسه بونلری کیرو ادا ایله دیو عالم عدمه امر الهی اولور پس اول ظهور ووجود ایچون مأمور اولان اشیا وجوده کلور وظهور بولور (اذا اراداللّه شیأ ان یقول له کن فیکون) نص شریفی بو معنایه اشارت قیلور ﴿ مثنوی ﴾ ای برادر عقل یکدم باخود آر * دمبدم در تو خزانست و بهار *باغ را سبز وتروتازه ببین* پر غنچه و وزد وسرو وياسمين) ى برادر عقلکی بردم کندیکه کتور وعلکی مشاهده مرتبه سنه یتور که آفاقده نیجه خزان وبهار وارایسه سنده دخی دمبدم خزان و بهار واردر مثلا بسطك بهار وقبضك خزان صحتك زمان ربیعی وسقامنك وقت خریفی کبیدر وکوکل بر باغ مثل کبی واندە اولان احوال لطیفه ومعارف جلیله انواع شکوفه کبیدر پس کوکل باغنی سبزهٔ سرورایله سبز ونشاط انبساطیله تروفرحت ورفاهیتله تازه کور وغنچهٔ معرفتدن ورد علم وحکمتدن وسرو عدالت واستقامتدن و یاسمین خلوص وصفوتدن پرکور ﴿ مثنوی ﴾ زانبهی برك پنهان کشته شاخ * زانبهی کل نهان صحراو کاخ) برك افکار واوراق کفتارك کمال وفرتندن شاخ دل پنهان اولدی وکل لطایفك وسنبل معارفك بغایت کثرتندن صحرای عقل کل وکاخ علم رسل نهان اولدی ﴿ مثنوی ﴾ این سخنهایی که ازعقل کلست * بوی ان کلزار وسرو وسنبلست) بوی کل دیدیکه انجا کل نبود * جوش مل دیدیکه انجا مل نبود) بو بنم سوزلرم برنوع سوزلردر که عقل کلدندر و عقل معاش وجزؤ یدن دکل و بو کفتار اول عقل کلزار یك بو یی وانك سرو عدالت واستقامتك رایحه سی وسنبل حکمت ومعرفتك فایحه سیدر پس لازمدر که اثردن مؤثره وعطردن رایحهٔ مروح ومعطره استدلال واستشهاد ایده زیرا کلسز رایحه اولمز وملسز جوش وخروش بولنمز هیچ سن کل رایحه سی کوردکمی که اول موضعده کل اولمیه وجوش مل کوردکمی که اول محلده مل اولمیه زیرا بو جوش و بوی عوارضندر البته برمحل ومقومه محتاجدر کذلك کلمات صحیحه ومقالات فصیحه دخی برمتکلم ومدبره مفتقردر که اول مدبر عقلدر پس (ع) کلامندن اولور معلوم کشینك کندی مقداری * قولنك مصداقنجه بو کونه عبارات لطیفه والفاظ شریفه نك متکلم ومدبری عقل کل اولدیکنه شبهه وشایبه یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ بو قلاوزست ورهبر مرترا * می بردتاخلد وکوثر مرترا) پس بو کلام که عقل کل

كلدن بودرسكا قولا وزور هبردر اكر استشمام ايدرسك وانكله استهداايدوب باغك يولنه كيدرسك سنى تاخلد وكوثره ايلتور وفردوس وحدت وحديقهٔ حقيقته واصل ايدر ﴿ مثنوى ﴾ بو دواى چشم باشد نورساز * شد ز بوى د يدهٔ يعقوب ساز) رايحه چشمه نور دوز يجى وضياور يجى دوا اولدى حضرت يعقوب عليه السلامك كوزى بو يدن اچلدى (فلما ان جاء البشير القيه على وجهه فارتد بصيرا) آيت كريمه سنك مصداقى اوزره وقتاكم حضرت يوسف عليه السلامدن بشير كلوب اول قيصى حضرت يعقوب عليه السلامك وجه مباركنه القا ايلدكده يوسفك قميصده اولان رايحه سندن انك بياض اولمش و بى نور قالمش كوزلرى اچلوب بصير اولدى يعنى حالده يوسف جانبنه رجوع ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ بوى بد مر ديده را تارى كند * بوى يوسف ديده را يارى كند) يرامز رايحه تحقيقا چشمى تيره و بى نور ايلر يوسفك رايحه سى چشمه معاونت ايلر يعنى بد و فاسد اولان كيمسه لرك رايحهٔ خبثى چشم دلى تيره و نابينا ايلر و يوسفان حقيقت اولان اصحاب هدايت و ارباب معرفتك روايح طيبه سى بصر بصيرتى كشاده و بينا ايلر ﴿ مثنوى ﴾ تو كه يوسف نيستى يعقوب باش * همچو او با كريه وآشوب باش) سن كه يوسف دكلسن يعقوب اول حضرت يعقوب عليه السلام كبى كريه وتضرع ونيازله اول يعنى چونكم مقام مطلوبيته ايرمدك مرتبهٔ محبوبيته قدم بصوب واصل اولمدك كركدر كه يعقوب وار طالب يار اوله سن وروز وشب انك شوقنده كريه وزارى قيله سن اكر بو معنانك سرثه وغورنه ايرمك استرسك ﴿ مثنوى ﴾ بشنو اين پند از حكيم غزنوى * تا بيابى در تن كهنه نوى) حكيم غزنوى حضرتلرندن بو پندى ايشت و بونكله ايش ايت تا كهنه تنكده تازه لكلر بوله سن و بى حيات اولان قلبكه بو كلمات حيات بخشدن حيات دل حاصل قيله سن حكيم حضرتلرينك بيوردقلرى بو ايكى بيتدر ﴿ مثنوى ﴾ ناز را روى ببايد همچو ورد * چون ندارى كرد بدخويى مكرد * زشت باشد روى نازيبا و ناز * سخت باشد چشم نابينا و درد) تازه تازه كل كبى لطيف و زيبا بر يوز كركدر چونكم كل كبى زيبا يوز طوتمزسن نازلنمه و بدخويلك اطرافنه طولنمه زيرا زشت ونامقبولدر نازيبا وصارى يوز ومشكلدر چشم كور و درد اوله يعنى بر كيمسه هم كور و هم مريض واهل درد اولمق قتى مشكلدر چشم كور كدلك روى ناز يبا ايكن بدخوى اولق و كور اولمق واندن ماعدا مريض اولق كيدر بو ايكى حالت قبيحه يه مبتلا ايكن باخصوص نازقيلق اقبح قبايحدن اولور حاصل كلام بموجب حديث رحم الله امرأ عرف قدره ولم يتعد طوره بر كيمسه كندى مقدارنى بيلمك وطور ومرتبه سندن تجاوز ايلمك رحمت حقه اقرب واحسانه اليقدر ﴿ مثنوى ﴾

پیش یوسف نازش وخو بی مکن * جز نیاز وآه یعقوبی مکن) یوسف قتنده نازش وخو بلق ایله یعقوبه منسوب اولان نیاز واهدن غیری ایله یعنی یوسف مصر حقیقت اولان اهل کال حضورنده عرض جمال وکال قیله بلکه یعقوب وش نیاز وخضوعدن خالی اوله ﴿ مثنوی ﴾ معنی مردن زطوطی بدنیاز * در نیاز وفقر خودرا مرده ساز) طوطیدن اولمکك معناسی نیاز اولدی یعنی انك اولمه سندن مستفاد اولان معنی نیاز وفقر اولدی سن هم کندیکی نیاز وفقرده مرده دوز یعنی استغنا وکبری ترك ایله وحیات طیبه جانبنه طالب ومحتاج اول ﴿ مثنوی ﴾ تادم عیسی ترازنده کند * همچو خویشت خوب وفرخنده کند) تا برعیسی صفتلو کیمسه‌نك نفس جانبخشی سنی زنده ایده اول عیسی علیه السلام کندی کبی سنی خوب وفرخنده ایده اکر سن دیرسنکه ربیع صفت اولان اصحاب معرفت وارباب ولایت بزی نظرلری ایله احیا ایلسونلر ودم صبا تو املریله جان ودلمزی سرسبز وتازه قیلسون جواب ﴿ مثنوی ﴾ از بهار ن کی شود سرسبز سنك * خاك شوتا کل برویدرنك رنك) بهارلردن طاش نچون سرسبز وتازه اولور یعنی اولمز خاك اول تاسنك وجودکده رنك رنك کللر بته یعنی بهارلر کبی اولان مربی ومرشدلرك نظراکسیر تأثیرلرندن حصه‌دار اولمق ونشو ونمابولمق استرسك خاك کبی اول متواضع ومتذلل اواوب انلرك تربیه‌سنه مستعد اول تازمین وجودکده کوناکون معانی کللری واسرار ومعارف وحکم لطایف سنبللری ظهوره کله مادامکه بونلرك حضورنده خاك کبی اولمیه سن بو مرتبه‌یی بولمزسن ﴿ مثنوی ﴾ سالها تو سنك بودی دلخراش * آزمون کن یکزمانی خاك باش) نیجه ییللر سن طاش اولدك دلخراش یعنی طاش کبی صلابت وقسوتله وغلظت قلبله نیجه ییلر کوکله الم وریجی وقلوبه زخم اوریجی اولدك امتحان ایچون برزمان خاك اول خلاصهٔ کلام چوق زمان کبر ونخوتله وصفت عجب وانانیتله طاش کبی دلخراش اولدك تجربه ایله برزمان خاك کبی اول پست ومتواضع وتخم نصح وارشادی قبول قیل کورسندن الرحاصل اولور ونقدر منافع وفوائد دینی ودنیوی ظهوره کلوردیك اولور

﴿ قصهٔ پیرچنکی در عهد امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه در روز بی نوائی از بهر خدادر کورستان چنك میزد ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن شنیدستی که در عهد عمر * بود چنکی مطربی باکروفر) آنی اشتدکیکه حضرت عمر رضی الله عنه زمانده کروفر ایله برمطرب چنکی وار ایدیکه او ایل حالنده انك آواز بنك خیلی لطافت ورونق وار ایدی ﴿ مثنوی ﴾ بلبل ازاوازاو بیخود شدی * یك طرب زاواز خوبش صدشدی) مثلا بلبل انك

آوازندن بی‌خودو بی هوش اولوردی خوب اولان آوازندن مستمعینك طربی یوز
اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ مجلس ومجمع دمش آراستی * وازنوای اوقیامت خواستی)
انك نفس مجلس ومجمعی زینت ایلردی وانك نواو نغمه‌سندن قیامت قالقردی
یعنی اول ترنم والحان ایلیدی قبور اجساد ایچره مرده اولان دللره حیات کاوب
الك دم حیاتبخشندن قایم اولور دی وحیات اخر بولورلردی ﴿ مثنوی ﴾
همچو اسرافیل کاوازش بفن * مرده کارا جان درارددر بدن) اسرافیل کبی
که انك آوازی فن وصنعتله مرده لرك بدننه جان کتورر دی ومرده دللرك
قاو بنده حیات توررردی ﴿ مثنوی ﴾ یارسائل بود اسرافیل را * کس
سماعش پر برستی فیلرا) مصرع اولده یارسائل لفظنده برقاج وجه جائزدر اولا
سائل سؤلدن اوله بوتقدیر اوزره معنی اسرافیله سؤال ایدیجی یارایدی دیمك
اولور ثانیا سائل سیلاندن اوله بمعنی جاری بوتقدیراوزره معنی اول پیرچنکی حیات
بخش جان وجنان اولمقده وآواز والحان قیلمقده بر یارجاری وهمزبان ساری ایدی
اسرافیله ثالثا یاحرف علت اوله رسایل رسیلك جمعی اولور رسیله بویله محلارده
یارده ومعین معناسنه کلور بووجه اوزره معنی یاخود اول مطرب اسرافیله یاردملر
وهم اواز ودمسازلر مرتبه‌سنده ایدیکه آوازینك استماعندن پروبال بتردی پیل کبی
کران وثقیل اولنلره وکثافت وکسالتده قالنلره دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ سازد
اسرافیل روزی ناله‌را * جان دهد پوسیدهٔ صدساله‌را) اسرافیل حضرتلری
برکون ناله سنی دوزر وصوره نفخ ایدوب آوازایلر نیجه یوز یللق چوریمشه
جان ویرر پس نغمهٔ مطرب ونفخهٔ اسرافیل مناسبتله حیات بخش قلوب وارواح
اولان انبیا علیهم السلام واولیای عظامك نغمات حیات مضاهاتلرینك شرح
وبیانه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ انبیارا دردرون هم نغمهاست *
طالبانرا زان حیات بی‌بهاست) انبیا علیهم السلامك درونده هم نغمه‌لر واردر
لکن معنوی طالبلره اول نغمات معنویه‌دن حیات بی‌بها اولور که اول شول حیات
باقیه‌در که اصلا قیمت اولمز ﴿ مثنوی ﴾ نشنود آن نغمها را کوش حس *
کز ستمها کوش حس باشد نجس) حس قولاغی اول نغمه‌لری اشتمز زیرا ظلملردن
وتعدیلردن حس قولاغی نجس وناپاکدر بواجلدن اول پاك اولان نغمات طیبه‌یی
استماع ایتمز کوش حسك نغمات قلبیه وکلمات معنویه‌یی استماع ایلمدیکی عجب
دکلدر زیرا بوکلمات قلبیه ونغمات معنویه جن وپرینك کلماتندن الطف واخفادر
چونکم کوش حس آدمی کلمات قلبیه‌یه نسبتله ظاهر وباهر اولان کلمات جنی
ونغمات پریلری استماعه قادراولمز پس اندن اخفی والطف اولانی نیجه فهم
وادرا که قادر اولور نتکیم بو بیتله ومعنایه اشارت قیلور ﴿ مثنوی ﴾

نشود نغمهٔ پری راآلت * كه بود ز اسرار پریان اعجمی) آدمی پرینك نغمه‌سی اشتمز زيرا كه اول آدمی پريلرك اسرارندن اعجمی وغافلدر ﴿ مثنوی ﴾ كرچه هم نغمهٔ پری زين عالمست * نغمهٔ دل برتر از هردو دمست) اكرچه پرينك نغمه‌سی هم بو عالمندر ليكن قلبك نغمه‌سی هرايكی نفسدن يعنی آدمی و پرينك كلامندن برتر وعاليتردر پس كوش حسله نغمات قلبيه‌نك استماعی و ادراكی ممكن اولمز زيرا كلمات قلبيه بو عالمدن و بو عالمه مضاف اولان كلمات قبيلندن دكلدر انكچون كلمات آدمی پريدن الطف واخفادر ﴿ مثنوی ﴾ كه پری وآدمی زندانيند * هردو در زندان اين نادانيند) زيرا پری وآدمی زندانيلردر هر ايكيسی بونادانلق زندانندەدرلر يعنی پری وآدمی جهل وغفلت زندانی ايچره ثابت وساكن اولمشلردر بواجلدن بوكه زندانی دينور اكر بو خصوصده شاهد و برهان استرسك تتكيم بيوررلر ﴿ مثنوی ﴾ معشرجن سورهٔ رحمان بخوان * تستطيعوا تنفذوا راباز دان) سورهٔ رحمانده معشرجن آيتنی اوقو تستطيعوا ان تنفذوا كلمه‌لرينك معناسنی كر ويبل تاكه بونك حقيقتی معلومه اوله يامعشر الجن والانس * ای كروه جن وانس ان استطعتم اكر قادر ايسه‌كز (ان تنفذوا) نفوذ و خروج ايتمككه (من اقطار السموات والارض) جوانب سموات وارضدن (فانفذوا) پس خروج ونفوذ ايدك (لاتنفذون) نفوذ ايده‌مزسز (الابسلطان) الانك قدرت وقوتيله (قال القاضی ان قدرتم ان تنفذوا لتعلموا ما فی السموات والارض فانفذوا لتعلموا لكن لاتنفذون ولاتعلمون الا ببينة نصبها الله فتعرجون عليها بافكاركم) پس بو محلده منفهم اولان بودركه جن وانسان زندانيلردر ومحبوسان محسوساتدر انبيا عليهم السلام واوليای عظامك سموات ارواحنده اولان علومه شعورلری بو قدر مكرالله قوت وقدرت و برمكله عالم قيله ﴿ مثنوی ﴾ نغمهای اندرون اوليا * اولا كويد كه ای اجزای لا) اوليای عظامك درونك نغمه‌لری لسان معناايله اولا دير كه ای لانك جزولری يعنی ای لايه مضاف اولان و نفيه تعلق قيلان جزولر ﴿ مثنوی ﴾ هين زلای نفس سرها بر زنيد * اين خيال ووهم يك سو افكنيد) اكاه اولك نفی لاسندن باشلر يكز يوقاری اورك يعنی نفی لاسيله مراد نفيه متعلق اولان لامرتبه‌سيدر كه جميع ماسو مراد اولور جميع ماسوادن باشكزی يوقاری چقارك ومرتبهٔ فنا ونفيدن خلاص اولك بو خيال ووهمی برجانبنه براغكز وموجود حقيقی مرتبه‌سنه كلكز وآنی جميع ماسوادن حقيقة استثنا قيلكز و انكله هميشه ودائم و باقی اولكز ﴿ مثنوی ﴾ ای همه پوسيده در كون وفساد * جان باقيتان نرويد وزاد) ای بو عالم كون و فساده دوكلی چورومش جانلر وهووهواسله مرده اولمش جانلر سزك باقی اولان جانلريكز بتمدی ودخی طوغمدی

باقی اولان جان شول ولد معنوی وحیات قلبیدر که مرشد کاملك تربیه وهمتیله
وطالبك راه حقده طاعت وریاضتیله روحندن حاصل اولور ومعرفت وحکمت
لبنیله نشو ونما بولوب قوت حاصل قیلور ومن بعد اول حیات طیبه وولد قلبیه یه
فناطاری اولمز بلکه ابدالاباد باقی قالور ﴿ مثنوی ﴾ گر بگویم شمهٔ زان نغمها *
جانها سر برزنند از دخمها) اگر اولیای عظامك درونده اولان اول نغمه لردن
برشمه سویلیم واندن برمقدار لفظ کتورب نقل ایلیم جانلر دخمه لردن باش
یوقری اورورلر یعنی دخمه های اجساد ایچره مرده اولان ومقابر ابدانده پوسیده
قالان ارواح انسانی اول نغمه لرك اطافتندن حیات بولهلر وباش یوقری کتورب ظهوره
کلورلردی ﴿ مثنوی ﴾ گوش را نزدیك کن کان دور نیست * لیك نقل آن
بتو دستور نیست) گوش جانکی بو نغمه لری لسان معنایله سویلین متکلمه
قریب ایله که اول متکلم هر چند سندن ایراق دکلدر ولیکن اول نغمات
معنویه یی الفاظ وحروفله سکا نقل ایتمکه دستور یوقدر گرکدر که سن انی سمع
جانله استماع ایده سن ﴿ مثنوی ﴾ هین که اسرافیل وقتند اولیا * مرده
راز یشان حیاتست ونما) ای مقابر ابدان ایچره مرده اولنلر ودخمه های اجساد ده
مدفون قالنلر آگاه اولکز اولیاء الله وقتلرینك اسرافیلیدر مرده دل اولنلره وافسرده
وپژمرده قالنلره حیات بی بها ونشو ونما اولردر ﴿ مثنوی ﴾ جان هر یك
مرده اندر گورتن * بر جهد ز آوازشان اندر کفن) هر بر مرده دلك جانی
تن قبرندن کفن ولباس صورتده پیچیده ایکن انلرك آوازندن حیات بولوب صیچرار
وزنده اولور حشر معنوی ایچون قائم اولور وقیامت معنوییی مشاهده قیلور
﴿ مثنوی ﴾ گوید این آواز ز آواها جداست * زنده کردن کار آواز خداست)
اول حیات طیبه بولان ودم اولیا ایله زنده اولان کیمسه دیر که بو آواز خلایقك
آوازلرندن جدادر زیرا بو انلره بکزمز زنده ایتمکلك آواز خدانك کاریدر خلایقك
آوازی ورازی بو حاجتدن عاریدر پس انبیا علیهم السلام واولیای عظامك
قلوبنك آوازی من حیث الحقیقه اللهك آوازی ورازی اولدیغنه اشارت ایدوب بو بیتله
تنبیه بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ ما بمردیم وبکلی کاستیم * بانگ حق آمد همه
برخاستیم) بزکه مرتبهٔ فناده وقید دقیده اولان ارواحز اولدك وبالکلیه اکسلدك
ومحو اولدق حق تعالینك بانکی یعنی کلام هدایت انجامی کلدی وسمع جانمز
انی استماع ایدوب دوکلی قالقدق وحیات طیبه بولوب انکله قائم اولدق
﴿ مثنوی ﴾ بانگ حق اندر حجاب وبی حجاب * آن دهد کو داد مریم را ز جیب)
حق تعالینك اگر حجابده واگر بلا حجاب آنی ویرر که اوحق حضرت مریمه
جیبندن ویردی بانکدن مراد بو راده بی حرف وصوت اولان کلام الهیدر وحق

تعـالینك تکلمی ایکی نوع اوزره اولور برنوعی بلا حجاب وحیله اولان وقلبـه بلاواسطه اشارت ربانیه ایله کلان کلامدر وبرنوعی دخی ورای حجابدن اولان ویاخود ملائکه واسطه سیله ظهوره کلان کلامدر نتکیم بوآیت کریمه ده کلام حقـك بی حجاب ومن ورای حجاب اولمسنـه دلالت واردر قال الله تعالی فی آخر سورة الشوری (وماکان لبشر ان یکلمـه الله الا وحیا اومن وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه) محصـل کلام الهی اکربی حجاب وبی واسطه قلبـه وحی اولسون ویاخود ملائکه یی انبیا علیهم السلامه ارسال ایلیوب ویاخود من ورای حجاب حضرت موسی علیه السـلامه درخت حجابنك وراسنـدن سویلدیکی کبی ایلر واسطه سیـله وحی ایلدیکی کبی اولسون علی ای وجه کان کلام الهی انی اعطا ایلرکه حضرت مریم علیها السـلامه جیبندن نفخ ایلدی واول نفخهٔ الهیه سببیـله حضرت روح الله ظهوره کلدی (فنفخنا فیه من روحنـا) نص شریفك ماصدقنجـه نافخ حقیقتده خدای تعـالی در بعض موضعده حضرت جبرائیـل علیه السـلامه اسناد اولنمسی مجـازا در چونکم حق تعـالی حضرتلری حضرت مریمه نفخ ایلدی واکا لسان حقیقتـله بی حرف وبی صوت کلام سویلدی انك اثری حضرت مریمـك وجودنده روح الله اولدی واندن ظهوره کلـدی پس هرقنغی کیمسه نك قلبنه کلام حق کلسه وانك جان ودلنه الهام الهی اولسـه انك خاصیت وشانی اولدرکه انك درونندن مرده لر احیا ایدیجی برعیسی دم ولد معنوی حاصل اولور ونفخـهٔ حق اله وجود بولور واکا عنـد المشایخ ولد معنوی دینور ﴿ مثنوی ﴾ ای فنـاتان نیست کرده زیر پوست * بازکردید ازعـدم زآواز دوست) ای مرده دللر سز شول کیمسه لرسزکه فناسزلری پوست التنـده یوق ایلمش دوستك آوازندن وانك کلام پرازندن عدم جانبنـدن وجود حقانی مرتبه سنـه رجوع ایلك وهمیشـه بقـا ودوام حقـله باقی اولك وزنده قالك ﴿ مثنوی ﴾ مطلق آن آواز خـود ازشه بود * کرچه ازحلقوم عبـد الله بود * کفتـه اورامن زبان وچشم تو * من حواس ومن رضا وخشم تو * روکه بی یسمـع وبی یبصر توی * سرتوی چه جای صاحب سرتوی * چون شدی من کان لله ازوله * من ترا باشم که کان الله له) اول مرده دللری احیا قیلان وپژمرده وافسرده اولان روحلره نشـو ونما ویرن اواز وکلام پراز خود مطلقـا شاه حقیقیـدن اولور اکرچه بحسب الظاهر الله قولنـك حلقوم ودهاننـدن ظهور قیلور وبومعنـایه (ان الله یقول الحق عـلی لسان عبده) حدیثی دخی شهـادة قیلور وعبد الله شول بندهٔ کاملدرکه جناب حق اکا جمیع اسما وصفاتیله تجلی قیله وقرب نوافل وقرب فرایضه واصل اوله بندکان حق ایچنده بوعبد کاملدن ارفع

و بو بنده‌ٔ فاضلدن اعلی بردخی اولمز زیرا بو مرتبه اسم ذات مستجمع جمیع صفات اولان اسم اعظمک مظهری و عبد بز الله سبحانه و تعالی اول کامله قرب نوافلده دیدیکه بن سنک لسان و چشمکم و بن سنک اسما و صفاتکله حواسکده ظهوره ایدنم و بن رضا و خشمکم یعنی سنک رضاک بنم رضام و سنک خشمک بنم خشمدر بوری ای بنده‌ٔ خالص بنم عبادم مابیننده مرشد اولدیغک حالده بمنه ایشیدر و بمله کورورسن والانسان سری من اسراری حدیث شریفنک فحوا سنجه سرسنسن نه سر محلی صاحب سرسنسن من کان لله کان الله له حدیثنک مقتضاسنجه چونکه سن لله اولان کیمسه اولدک وله و حیرتکدن بندخی سنک ایچون اولورمکه بو خصوصده کان الله حدیثی ثابت و برهان قاطعدر ﴿ مثنوی ﴾ که تو یی کویم تراکاهی منم * هرکه کویم آفتاب روشنم) وای عبد کامل و بنده‌ٔ فاضل کاه سکا سن دیرم تعینک و عبودیتک جهتندن و کاهی بنم دیرم ربوبیتم والوهیتم حیثیتندن هرنه دیرسم آفتاب روشن و وحدت مبرهنم ﴿ مثنوی ﴾ هر کجا تابم ز مشکاتی دمی * حل شد انجا مشکلات عالمی) هرنه مظهر و تجلی قیلم اسما و صفاتمله بر مشکاتدن بردم طالع و ظاهر اولم اول محلده عالمه منسوب اولان کیمسه‌لرک مشکلاتنی حل اولور اکثر نسخه‌ده مشکات یا سز واقع اولوب دمه مضاف اولمشدر بو تقدیراوزره معنی هرقنده که نفسه منسوب اولان مشکاتدن بلدرایم یعنی هرقنغی محلده که دم و کلامه منسوب اولان محل مصباح حقیقیدن تجلی ایلیم اومحلده عالمک مشکلاتی حل و کشف اولدی دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ ظلمتی را کافتابش برنداشت * ازدم ما کردد آن ظلمت چو چاشت) شول بر ظلمتی که آفتاب انی دفع ایلمدی و ازاله قیلمدی بزم نفس و کلامزدن اول قوشلق کبی روشن اولور ظلمتدن مراد جهالت و غفلات و کفر و معصیت ظلمتلریدر که انبیا علیهم السلام و اولیای عظامک دم و نفسلری ایله زائل اولور بعض نسخه‌ده بو بیت واقع اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ هر کجا تاریک امد ناسزا * ازفروغ ما شود شمس الضحی) هرقنده نامعقول و ناسزا بر ظلمت کلدی و ظاهر اولدیسه اول ظلمت بزم فروغ تجلیمزدن ضحی کونشی کبی اولور بوجهله کفت اورامن زبان و چشم تو بیتندن بو محله کلنجیه دک جناب حق لساننددر پس حقیقت آدم مرآت الهی و بلاواسطه مظهر اسما و صفات ربانی اولدیغنه اشارت ایدوب بو بیت شریفی ادا بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ آدمی را او بخویش اسما نمود * دیکران از آدم اسما می کشود) آدمه و ادمه منسوب اولان اولادنه اول خدای متعال بنفسه کندی اسما و صفاتنی کوستردی و بر مصداق وعلم آدم الاسماء کلها تعلیم ایلدی و آدمدن غیریلره آدمدن اسرار اسماینی فتح ایلدی و آدمی و اولادنی خلیفه قیلوب انک

واسطه سیله خلق عالمه علوی وسفلی هر کم ایسه اسم اوصافنی عین قیلدی پس
آدم بین الحق والخلق برزخ جامع وواسطهٔ کامله‌در وخلیفهٔ فاضله‌در اولان قوت
وقدرت وارادت وعلوم وحکمت ومعرفت و بونلر امثالی اولان صفتلر آدم کامله
هر نقدر وار ایسه جمیعا حضرت حقکدر پس انسان کامل مرآت الهی ومخزن
اسرار ربانی ومظهر انوار سبحانیدر ﴿ مثنوی ﴾ خواه زآدم گیر نورش خواه
ازو * خواه ازخم گیرمی خواه از کدو) پس سن استرسک آدم کامل وخلیفهٔ
فاضلدن اخذ ایله انک نورنی و یاقادر ایسک بلاواسطه اول اللهدن اخذ ایت
نتکیم انبیاء علیهم السلام واولیای عظام بلاواسطه اندن اخذ ایدرلر وخواه خم
وحدتدن اخذ ایله می علم ومعرفتی وخواه کدوی وجود خلیفه‌دن ﴿ مثنوی ﴾
کین کدو باخم به پیوسنست سخت * نی چو توشاد ان کدوی نیک بخت) بو کدوی
وجود خلیفه خم وحدت مستخانه سخت متصلدر دائما اندن استفاضه ایدوب
وآلت حق اولور مستحق اولنلره حقی اداوافاضه ایلر ای بشر بتده فلان واسطه
صوت واناینده اولان اول کدوی نیک بخت سنک کبی شهوت نفسانیه ولذت
جسمانیه سندن شاد دکلدر بلکه حقله شاد ودرونی وجود مطلقله آباددر پس درونی
حقله آباد اولان خلیفه دن اسرار وانواری الق حقدن المقدن واول خلیفهٔ حقك
الندن دخی القیه حقدن الق کبیدر وعلم حرا الی غیر النهایه نتکیم بو معنایه
اشارت ایتمک ایچون حدیث رسول علیه السلامک مضمونی نظمده کتوروب
بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کفت طوبی من رآنی مصطفی * والذی یبصر لمن وجهی
رأی) حضرت مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم بیوردیلر که طیبت وسعادت
اول کیمسه‌یه که بنی کوردی ودخی شول کیمسه‌یه طیبت وسعادتکه بنم وجهمی
کورن کیمسه‌یی کوره بو حدیث شریفه اشارتدر که امام طبری وحاکم عبدالله
بن بشردن اتفاق اوزره بو حدیثی روایت ایدرلر که قال علیه السلام (طوبی
لمن رآنی وامن بی وطوبی لمن رأی من رآنی وامن بی * طوبی لهم وحسن مآب)
یعنی طیبت وسعادت شول کیمسه‌یه که بنی کوردی و بکا ایمان کتوردی ودخی شول
کیمسه‌یه که بنی کورنی کوردی ودخی شول کیمسه‌یه که بنی کورن کیمسه‌یی کورن
کیمسه‌یی کوردی طوبی وجنت انلر ایچوندر پیغمبری کوروب ومجلسنده حاضر
اولنه اصحاب دیرلر واصحابی کورنه تابعین وتابعینی کورنه تبع تابعین دیرلر اکرچه
لفظ حدیث شریفدن بو اوچ کروهه منحصر اولمق متفهم اولور لکن رؤیتدن
مراد رؤیت علمی اولورسه الی غیر النهایه والی دور قیامه بو طیبت وسعادت
هر وارث نبی وعالم سر مصطفوی اولنلره وانلری کورنلره حاصل اولور وحضرت مولانا
قدس الله سره العزیز دخی بو محلده مراد شریفلری بودر نتکیم بر کیمسه

حضرت پیغمبر علیه السلامدن اقتباس ایلسه وبر کیمسه ده اندن اقتباس ایلسه الی غیر النهایه بوکونه اخذ اقتباس ایلسه‌لر مادام که علم اولدقجه اخرده اولان کیمسه دن اخذ ایتمك اولده اولان کیمسه دن اخذ ایتمك کیبدر واکا مرادینه کتمك پیغمبر علیه السلامك مرادینه کتمك کیبدر ﴿ مثنوی ﴾ چون چراغی نور شمعی راکشید * هرکه دیداورا یقین ان شمع دید) مثلا چونکه برچراغ شمعك نورنی چکدی یعنی اول شمعدن شعله اخذ ایدوب بوچراغك وجودی دخی یاندی وشعله‌لندی هر کیمکه اوچراغی کوردی یقین محقق اول شمعی کوردی ﴿ مثنوی ﴾ همچنین تاصد چراغ ارنقل شد * دیدن آخراقی اصل بد) بونك کبی یوز چراغه‌دك اکر نقل اولسه یعنی اول چراغك نوری بوذکر اولنان اسلوب اوزره نیجه بیك چراغه‌دك انتقال قیلسه هر برچراغ برآخر چراغك نورندن مشتعل اولسه آخرکی چراغی کورمك اصلك لقاسی اولدی یعنی اولکی چراغی کورمك واکا ملاقی اولمق مرتبه سنده اولدی نوری اندن مقتبسدر ﴿ مثنوی ﴾ خواه ازنور پسین بستان توان * هیچ فرقی نیست خواه از شمع جان) استرایسك سن اول نوری صکره کی نوردن آل هیچ برفرق یوقدر استرسك شمع جاندن آل شمع جاندن مراد جانلرده نوروردکی ملابسه ایله حضرت خدادر حضرت نبی مجتبی علیه السلام اولسه دخی جائزدر خلاصهٔ کلام منور باطن اولان علی اسنرسك چراغ پسین مرتبه‌سنده اولان عصر کده‌کی وارث حضرت نبی علیه السلامدن اقتباس ایله ویاخود حضرت نبی علیه السلامك مشکات روحندن اقتباس ایله واسترسك جمله انواره اصل اولان حضرت خدادن اقتباس ایله ومقتبس اولان نورك مابیننده هیچ فرق یوقدر هرقنغیسندن اولورسه اولسون زیرا بوچراغ پسینك نوری عینیله اولکی چراغك نوریدر بلا فرق ﴿ مثنوی ﴾ خوار بین نور ازچراغ آخرین * خواه بین نورش زشمع غابرین) استرایسك نوری اخرکی چراغدن کور استرایسك نوری غابر وعابر اولنلرك شمعندن کور غابر ماضی معناسنه‌در استرایسك نورحق متأخرینك وجودلری چراغلرندن مشاهده ایله استرایسك انی عبور ومرور ایلین متقدمینك مصباح ارواحندن مکاشفه ایله کور

﴿ درمعنیٔ حدیث ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الافتعرضوا لها ﴾

بوحدیث شریفك معناسنده‌درکه حضرت مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم بیوردی وابوهریره وام سلمه رضی الله عنهما اول حضرتدن بونی بویله روایت قیلدیلر حضرت علیه السلام بیورمشلر که تحقیقا ربکز ایچون زمانکز کونلرنده نفحات واردر نفحات حاء مهمله ایله نفحه‌نك جمعیدر یعنی طیب رایحه‌لر واردر

مراد الالهك رحتلريدر انكچون بعض روايتده من رحمة الله لفظى من بيانيه ايله وارد اولمشدر اكاه اولك اى طالب حق اولكلر اول نفحه لرى توجه وقصد قيلك تعرض توجه وقصد ايلمكه ديرلر پس حضرت مولانا قدس الله سره العزيز بوحديث شريفك معناسنده نفحات رحمة للعالمين اولان سرور كائنات عليه السلام ك وارثلرينه حمل ايدرلر و بونلرك هر برى نفحهٔ الهى ونفحهٔ ربانى اولدیغنه تعليم وتفهيم ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ كفت پيغمبر كه نفحتهاى حق * اندرين ايام مى دارد سبق) پيغمبر عليه السلام ديديكه حق تعالينك نفحه لرى بو ايامده سبقت كتوررلر يعنى جميع اوقاتده وكل ساعاتده نفحات الهيه خلايق اوزره ظهوره كلور وغلبه قيلور ﴿ مثنوى ﴾ كوش وهش داريد اين اوقات را * در ربايد اين چنين نفحات را) اى طالب نفحات الهيه اولنلر بو وقتلره كوش وهوش طوتكز بو تجلين لطيف وشريف نفحه لرى قاپكز يعنى اخذ وقبول ده مستعد وطالب اولكز ﴿ مثنوى ﴾ نفحه آمد مر شمارا ديد ورفت * هركرامى خواست جان بخشيد ورفت * نفحهٔ ديكر رسيد آكاه باش * تا ازين هم وانمانى خواجه تاش) هر وقتده نفحات الهيه اولان نفحهٔ حق سزه كلدى وتحقيق سزى كوردى وكتدى وهر كيمه ديلديسه جان وايمان بغشلدى ورحلت ايتدى اكر بو كالاتك وجودندن مستفيد ومسترشد اولمدك ايسه باخر نفحه دخى يتشدى اكاه اول وانى بول تاآندن دخى كيرو قالميه سن اى خواجه تاش ونور ظهورندن محروم اولميه سن اى كالخفاش ﴿ مثنوى ﴾ جان نارى يافت زو آتش كشى * جان مرده يافت ازوى جنبشى) آتشه منسوب ومضاف اولان جان غضبناك غضب وشهوت آتشنى اولدرمكلكى اول شيخ ربانى ونفحهٔ سبحانيدن بولدى كشى بضم الكاف قرأت اولورسه معنى بودر واكر بفتح الكاف قرأت اولنورسه شوق عشقله آتش كبى پرشعله ونورانى اولان آتش كش اولمغى وجذب نار محبت قيلمغى اول نفس رحمانيدن ودم سبحانيدن بولدى وجهل وغفلتله مرده وخطا ومعصيتله پژمرده اولان جان انسانى علم ومعرفتله اول نفحهٔ الهيه دن دين وطريقتده جنبش وحركت بولدى ﴿ مثنوى ﴾ جان نارى يافت ازوى نطفى * مرده پوشيد از بقاى او قبا) وناره منسوب اولان جان غضوب وپرشهوت اول حضرتدن منطفى اولدى وجهالت وغفلتده مرده انك بقاسندن قباى حيات ابديه يى كيدى واول تازه لكى وجنبشى سالك اول مالك خزاين الهيه دن بولور ﴿ مثنوى ﴾ تازكى وجنبش طوبيست اين * همچو جنبشهاى خلقان نيست اين) تازكى وجنبش طوبى در اول سائر خلقك حركت وجنبشى كبى دكلدر اول طوبى جنت اعلاده برشجر رعنادر كه جميع اهل جنت

انك سايهٔ سما دتنده خوش كچرلر وانك تحت ظلنده يرلر ايچرلر جميع بيوت وقصور جننه انك غصانى متدليه واثمار وقطوفى دانيه در ﴿ مثنوى ﴾

كر در افتد در زمين واسمان * زهرها شان اب كردد در زمان *
خودز بيم اين دم بى منتها * باز خوان فابين ان يحملنها * ورنه خود اشفقن منها كى بدى * كرنه ازبيمش دل كه خون شدى)

بو ابيات شريفه دن منفهم اولان بودر كه حديث شريفده اولان نفخات خاء معجمه ايله اولان نفخه معناسنه اولمشدر واول انك معناسنه وثانيا مناسبتله بونك معناسنه اشارت قيلمشدر وايكيسنك بيله جوازنه ذاهب اولمشدر پس خاء معجمه ايله اولديغى اوزره بيوررلر كه اكر وجود انسانيده اولان دم سبحانى ونفخهٔ ربانى زمين وآسمانه دوشسه ايدى انلرك اهلرينك زهرلرى در حال آب اولايدى وار يوب فنا بولايدى خود بودم بى منتها وامانت خدانك بيمندن زمين وآسمان اباواشفاق ايلديلرسن كيرواوقوفابين ان يحملنها آيت كريمه سنى والا بو يله اوليه ايدى اول امانتدن بونلرك خوف واشفاقى نچسن اولوردى اكر بودم بى منتهانك بيمندن قلب كوه خون اولميدى بوآيت كريمه يه اشارتدر جناب حق سورهٔ احزاب آخرنده بيوررلر (انا عرضنا الامانة) جناب عزت بيوررلر كه تحقيقا بز عرض ايلدك امانتى (على السموات والارض والجبال) سموات وارض وجبال اوزره امانتدن مراد بعضلر فرايضدر ديمشلر و بعضلر معرفة اللهدر ديمشلر و بعضلر تكاليف شرعيه در ديمشلرليكن حضرت مولانا قدس الله سره العزيزك بيورديغى بوجه له بى جامع اولور كان بيوررلر كه اصل امانت نفخهٔ الهيه اولان روحدر كه مبدأ جميع اعمال واحوال و علت جمله تكاليف وواجبات وحرام وحلالدر پس اصل ارض وسما وجبال بو نفخه دن اعراض واشفاق ايلديلر كه مبدأ جميع تكاليف واحوالدر و بعض اهل تحقيق امانتدن مراد كمال ظهور حقدر من حيث اسمائه وذاته وصفاته ديرلر پس بو حيثيته برشيئك استعدادى بوقدر الا انسان كاملك (فابين ان يحملنها) پس اول امانتى كوترمكدن ابا ايلديلر يعنى كمال ظهور حقه عدم استعدادلرى اولديغندن سماوات وارض وجبال وساير اشيا بو امانتك ارتكابندن ابا ايلديلر (واشفقن منها) واول امانتدن اشفاق وخوف ايلديلر (وحملها الانسان) پس اول امانتى انسان حامل اولدى يعنى كمال مظهريته انسان قادر اولدى (انه كان ظلوما جهولا) تحقيقا اول انسان اولدى غايتله ظلم ايديجى ومبالغه ايله جاهل اولدى قال القاشانى اى ظلوما على نفسه مهينا اياها مفنيا ذاته فى ذات الله جهولا لغيره ناسيا لما سواه نافيا لما عداه بقوله لا اله الا الله و برمعنى دخى بودر كه ظلوم وجهول صفتان مبالغتاندر معنالرى حددن تجاوز ظلم ايلديلر وحددن تجاوز جاهل اولديلر ديمكدر پس قول مشهور دركه

ذاتجاوزاشیء حده انعكس ضده پس ظلمك ضدی عدل وجهلك ضدی علمدر پس تقدیر كلام اول امانتی حامل اولدی انسان بغایت عادل و عالم اولهقلرندن دیمك اوله پس حضرت خداوند كار بوامانتی عشق حق ونفخهٔ اسرار وجود مطلق ایله تعبیر بیوروب دیرلركه اكر بوعشق حق ونفخهٔ اسرار وجود مطلق ایله نفخهٔ اسرار سبحانیه به هرشیئك قابلیتی اولیدی اباایمزلردی پس عشق حقه قابل اولان اولیای عظامك وانسان كاملك نشئهٔ روحانیلریدر ﴿ مثنوی ﴾ دوش دیكراون این میداددست * لقمهٔ چندی در آمد ره ببست) بونفخهٔ الهیه ودم ربانیه نك بوندن ماعدا برآخر نوع اوزره برلطیف معناسی و ذكر اولناندن شریف شرح رعناسی حضرت مولانا قدس الله سره العزیزك علی طریق الواردات والالهام جناب حقدن قلب شریفلرینه القااولنوب لیكن اكل وشرب نفسانی سدباب حكم ربانی وواردات سبحانی قیلوب انك نطقه كلهسنه مانع اولدیغنی بیان بیوررلر ودیرلر كه دونی بر غیر كونه بونفخه نك معناسی وشرح رعناسی بزه الهام واسطهسیله ال و یردی ولیكن برقاج لقمه كلدی و یولدی وراه معنایی باغلادی كما قال علیه السلام (اذ ملئت المعدة خرست الحكمة) پس حكمت ربانی ومرتبهٔ لقمانی استین كیمسه غدای نفسانیه یی ترك ایلمك لازم اولدیغنی اشمار ایچون برقاج كفتار حكمت آمیز دخی نظمه كتوروب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ بهر لقمه كشته لقمانی كرو * وقت لقمانیست ای لقمه برو) لقمه دن اوتری بر لقمان رهن اولمش یعنی لقمان صفت ومعدن حكمت اولان روح الهی كرفتار غدای نفسانی قالمش لقمان وقتیدر ای لقمه یوری یعنی علوم وحكمت زمانیدر ای غدای جسمانی سن برطرف اول دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ از هوای لقمهٔ این خار خار * از كف لقمان برون آرید خار) برخار خار بر لقمه دن اوتریدر یعنی بوغصه وتاسه ودغدغه ووسوسه برغدا ایچوندر از برای لقمه ایست تقدیرندهدر لقمانك پایندن خاری طشره كتورك یعنی لقمان صفت اولان روحك قدمندن غدای نفسه متعلق اولان افكار واضطرابی اخراج ایدك ﴿ مثنوی ﴾ در كف او خار وسایش نیز نیست * لیكنان از حرص آن تمییز نیست) اول جان لقمانك پاینك كفنده خار واردر انكیچون انك سایهسی تیز دكلدر یعنی انك جسدی تیز دكلدر ولیكن تااول خاره حرصكردن تمیز یوقدر دیمكدر یاخود خاردن مراد غدای نفسانی واول غدا ایچون اولان افكار دركه روحك پاینه خار مشابه سنده واقع اولشدر ولكن تاحرصدن تمیز یوقدر دیمكدر اما اولكی معنی اولیدر اكثر نسخهده تیز زینه نون ایله نیز واقع اولشدر بوتقدیر اوزره معنی اول لقمهنك كفنده خار یوقدر و انك سایهسی دخی یوقدر بلكه خاردن مراد غدای نفسانیه حریص اولمق

واشنه‌ال قیلمقدر ولیکن سزه حرصکزدن اول تمییز یوقدرکه فرق
ایده سزده‌ك اولور ﴿ مثنوی ﴾ خاردان از آنکه خرما دیده‌ * زانکه بس
نانکورو بس نادیده‌) معناده خاربیل آنیکه ظاهرده خرما کورمشسن زیراکه
نانکورسن وزیاده کورمشسن انکچون خاری خرما کوررسن اکر نانکور ونادیده
اولمیه‌دك ظاهرده خرما کبی نفیس کور دیکك طعاملری خار بیلوردك ﴿ مثنوی ﴾
جان لقمان کان کلستان خداست * پای جانش بسته خاری چراست) لقمانك
جانیکه خدای تعالینك کلستانی ونظرکاه بوستانیدر انك جانك ایاغی نیچون برخارك
مجروحیدر یعنی برخار اول پای روحی مجروح وخسته ایدوب طریق حقه کیتمکدن
کیرو قومق لایقمیدر ﴿ مثنوی ﴾ اشتر آمد این وجود خارخوار * مصطفی
زادی برین اشتر سوار) بو خاریجی وجود فی المثل اشتر کلدی برمصطفی زاده
بودوه نك اوزرینه سواردر یعنی برمصطفی دن طوغمش وانك نوردن ظهوره
کلمش برروح بواشتر خارخوار کبی اولان وجودن اوزرینه راکب اولمشدر (انا
نورالله والمؤمنون من نوری) حدیث شریفنك فحواسنجه هرمؤمنك روحی بوتقدیر
اوزره مصطفی زاده اولور ﴿ مثنوی ﴾ اشترانك کلی در بارتست * کز نسیمش در
توصد کلزار رست) ای اشترسنك ارقك اوزره برکل تنکی واردرکه انك نسیمندن سنده
یوزکلزار بتدی یعنی ای اشترکبی اولان جسم سنك اوزرکده برکل دنکی واردرکه اندن
مراد روحدرکه انك نسیمدن و بوی کریمندن نیجه یوزکلزار بتمشدر ﴿ مثنوی ﴾
میل توسوی مغیلانست وریك * تاچه کل چینی زخار مرده ریك) اماسنك میلك
مغیلان دکنه وقوم جانبنه در یعنی غدای نفسانی واموال دنیوی سمتنه‌در ارده
قالمش خاردن نیجه کل دیررسن ﴿ مثنوی ﴾ ای بکشته زین طلب ازکو بکو *
چند کویی این کلستان کوکو) ای بوطلبدن کوبکو کشت وسعی ایلمش نیجه
بردیرسن که بوکلستان قنی وقنی ﴿ مثنوی ﴾ پیش ازین کین خار پابیرون کنی *
چشم تاریکست جولان چون کنی) بوندن اولکه بوایاغکده اولان خاری طشره
ایده‌سن چشمك تاریك وبی نوردر نیجه جولان ایلرسن یعنی مادامکه پای جانکده
خارطعام مرکوز وچشم دلك تاریك وبی نوراوله جولانه قادراوله‌مزسن وراه
حقه رفتار قیله‌مزسن ﴿ مثنوی ﴾ آدمی کو می نکنجد در جهان * درسرخاری
همیکردد نهان) مصطفی امد که سازد همدمی * کلمینی یاحمیرا کلمی) حقیقت
آدمیه روح اعظم وعقل کلدرکه اول بوجهانه صغمز نیجه‌درکه برخارك طرفندن
طولانوره نهانده که اول خارلذت جسمانیه وعیش نفسانیه‌درکه کل عقل کلده نسبتله
خاروعزت روح اعظمه کوره خواردر کورمزمیسنکه حقیقت محمدیه وعقل
مصطفویه کون ومکانه صغمز ایکن کلدیکه بوعالم بشریتده برهمدم دوزه‌واول

همدمم حضرت عایشه رضی الله عنها ایدیکه هر بار اول حضرته روحانیت وملکیت غلبه قیلسه بشریته نزول ایچون حضرت عایشه رضی الله عنهایه قریب اولوب یا عایشه بکا سویله ومکالمه ایله تا نکاه انسیت قیلم و بشریت لذتی دخی بولم دیردی حمیرا حمرانك تصغیریدر حضرت عایشه رضی الله عنهانك لقبیدر بیاضنجه اولدیغیچون اکا حمیرا تلقیب اولندیکه بیاض اولان انسانه حمرا دیرلر (کما قال ابن الاثیر فی شرح هذا الحدیث قال علیه السلام خذوا شطر دینکم من حمیرا یعنی عایشة کان علیه السلام یقول لها یا حمیرا یرید البیضاء فان العرب تقول امرأة حمراء ای بیضاء حسناء ﴿ مثنوی ﴾ ای حمیرا آتش اندرنه تونعل * تا زنعل توشود این کوه لعل) هر کوه لعل دخی نسخه‌ده هر لم نار بجاند مسطوردر که قچن بنده فرار قیلسه ویاخود بر محبوب سرکش اولسه انك اسمنی بر بکی نعله یازوب آتشه قورلر درحال اول عبد آبق عودت قیلور ومحبوب سرکش مطیع ومسخر اولور پس نعلی آتشه قومق برکسه‌یی جذب وتسخیر قیلمقدن کنایه اولور ذکر ملزوم اراده‌ٔ لازم قیلنمشدر پس حضرت پیغمبر علیه السلام حضرت عایشه‌یه بیورورلر دیکه یا عایشه بنی بشریت عالمنه جذب وتسخیر ایله تا سنك نعلکدن یعنی جذب وتسخیر کدن بو کوه وجودم ویاخود هر وجودك کوهی دین وایمان لعلندن وایقان وعرفان کوهرندن پاره بعض نسخه‌ده این کوه و بعضنده هر کوه واقع اولمشدر وحضرت رسالت پناه علیه السلام انکچون حضرت عایشه‌یه بو معامله‌یی ایدرلر دیکه تا آنك مکالمه ومصاحبتی واسطه‌سیله بشریته ودنیایه نزول ایدوب تبلیغ احکام ورسالته بروجه عدالت قادر اوله‌لر زیرا نسا دنیادندر انلرله صحبت بشریت وجسمانیتی اقتضا ایدر وهر بارکه بشریت ومقتضای عالم طبیعت غلبه ایتسه ایدی ارحنا یا بلال دیرلردی زیرا آواز خوب روحانیدر عالم ارواحه جذب قیلور پس اول حضرتك مشرب لطیفلری بغایت اعتدال اوزره اولدیغندن شرع شریفلری دخی کمالیله عدالت اوزره‌در فافهم ﴿ مثنوی ﴾ این حمیرا لفظ تأنیثست وجان * نام تأنیثش نهند این تازیان) بو حمیرا که حمرانك تصغیریدر لفظ تأنیثدر وجان دخی تأنیثدر زیرا بو تازیلر اول جانه تأنیث نام قورلر یعنی بو حمیرا حقیقة تأنیث لفظیدر وکذلك جان دخی تأنیث سماعیدر عرب عربا اکا تأنیث نامن وضع ایدرلر هر بارکه روحه ضمیر کتوردیلرسه مؤنث ضمیر کتوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ لیك از تأنیث جانرا باك نیست * روحرا با مرد وزن اشراك نیست) ولیکن روحه تأنیثدن باك یوقدر روحك مرد وزن ایله اشتراکی یوقدر یعنی ار وعورت اولغه اشتراکی وتقیدی یوقدر مؤنث ومذکر اولقدن برتر واعلا ایدوکی حکم بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ از مؤنث وز مذکر برترست * این نه آن جانست

کرخشك وزشت) زیرا روح فی حد ذاتهـا مذکر ومؤنث اولقـدن مقدسدر بو ذکر ایلدیکم جان اول جاندکلدر خشك وتردر یعنی یبوست ورطوبت وحرارت و برودتك اجتماع واعتدالندن ظهوره کلان والطافت اخلاطدن حاصل اولان روح حیـوانی دکل ﴿ مثنوی ﴾ این نه آن جانست کافزاید زنان * یا کهی باشد چنین کاهی چنان) بو وصف ایلدیکمز جان اول جان دکلدر نان وطعامدن زیاده‌لهله واکل وشربله قوت بوله یاخود کاهی بونجاین وکاهی انجاین اوله یعنی کاهی بوذکر اولنسان کبی نان وطعـامدن زیاده اولوب قوت بوله وکاهی بی نان وطعـام ناقص اولوب ضعیـف اوله که روح حیوانیـه نك حالی وصفـتی بودر ﴿ مثنوی ﴾ خوش کنندست وخوش وعین خوشی * بی خوشی نبود خوشی ای مرتشی) بو نفخهٔ الهی وامر ربانی اولان روح خشك وتردن واکل وشربدن حاصـل اولان روح حیوانی کبی کاه خوش وکاه ناخوش دکل بلکه خوش کنندهٔ روح حیوانی وبدن انسانی ولذت دهندهٔ قوای جسمـانی وروحانیدر ونفسنده خوشدر وخوشلغك عینی وجمله لذت ونعمتك معدن ومنبعیدر که خوشلغی غیریدن الزولذت نعمتی واسطه‌ایله بولمز ای مراد ومقصودنه وسیله اتخاذ ایدین کیمسـه رشوة حاجتـه اولشدیرن شیئـه دیرلر رشاندر رشالغتـده مایتوصل به الی الحاجـة دیرلر مرتشی بوراده حاجتـه وسیـله اتخاذ ایدیجی دیمـك اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون تو شیرین از شکر باشی بود * کان شکر کاهی زتو غایب شود) مثلا چونکم سن شکردن شیرین ولذیذ اولـه‌سن اولورمیکه اول شکرلك احیانا سندن غایب اوله مصرع اولده بود مصرع ثانیده استفهامدر و بومعنی دخی اوجهدر که استفهام اولیه وشکردن مراد روح الهی وشیرین اولمقدن مراد اندن حلاوت بولمق اوله وتقدیر معـنی بویله دیمك اوله که چونکم سن شکردن شـیرین اولـه‌سن یعنی روح الهیـه‌دن لذت وحلاوت بوله‌سن اول ذات روح کاه اولور که سنـدن غایب اولور وسنـك قلبـك اندن اول حینده بی لذت وحلاوت قالور و بومعـنی مابعدنده اولان بیتك ایکنجی معناسنه مناسب اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون شکر کردی زتأثیر وفا * پس شکرکی از شکر کردد جدا) چون اشباع واوله ادات استفهامدن اولقـده جائزدر بوتقدیرجه مصرع اول سؤال وجواب اولور یعـنی نیجـه شکر اولورسن تأثیر وفادن شکر اولورسن دیمك اولور و بلااشبـاع ادات شرطیه‌دن اولسه دخی جائزدر تقدیر معنی چونکم حقك سکا وفاسنـك تأثیرندن و یاخود سنك جناب حقه ایلدیکك وفانك تأثیرندن شکر اوله‌سن یعنی محضا روح الهی اولوب کمالیله لذت وحلاوت بوله‌سن پس شکرلك نفس شکردن نوجهـله جدا اولور زیرا لازمهٔ حقیقت حقیقتدن منفـك اولمز کما قال صـاحب الهیاکل

لازم الحقيقة لذاتها لاينفك عنها نتكيم حيوان ناطقلق انساندن منفك اولمديغى
كبى پس بو لذت وخوشلق روحـك صفت ضروريه‌سى اولور وصفت ضروريه
شيئك نفسندن منفك اولمز نتكيم اربعه دن زوجيت منفك اولمديغى كبى
﴿ مثنوى ﴾ عاشق ازخود چون غذا يابد رحيق * عقـل انجا ميشـود كم اى
رفيق) عاشق چونكه رحيقى كنديدن غذا بوله رحيق شراب خالصه ديرلر يعنى
عاشق چونكم شراب وحدتى ومى محبتى كندى وجودندن غدا بوله واندن ذوق
اله عقل جزوى اول محلده اى رفيق كم اولور يعنى انك سرنى وذوقنى فهم ايلمكدن
عاجز قالور ﴿ مثنوى ﴾ عقل جزوى عشـق رامنكر بود * كرچه بنمـايد كه
صـاحب سر بود) عقل جزوى عشقـه منكر اولور زيرا المرأ عـدو لما جهل
فحواسنجه عشقك اسرار اذواقنى ادراك ايلمديكى اجلدن ودشقك عظم شـاننه
واقف اولمديغى جهتدن اكا عداوت وانكار قيلور فرضى عقل جزوى صـاحبى
اكرچه صاحب سر اولمق كوريبورسه‌ده بنه حقيقة مرتبـه‌سى حكميله عشـقه
وعاشقـه منكر اولـمق مقرردر ﴿ مثنوى ﴾ زيرك ودانا ست امانيست نيست *
تافرشته لانشد اهرمنيست) نعم عقـل جزوى زيرك ودانادر وليكن نيست وفانى
دكلدر اوالكى نيست نفى ايچوندر نفى نفيه اوغرسه اثبات معناسى حاصـل اولور
مادامكه فرشتـه لا اولمه آهرمندر يعـنى ملائكه سفليـدن هرقنغى ملك كه نور
الهيده محو وجود ايلمه اول شيطاندر شيطانك نوع ملائكه دن اولمسى وفنى وجود
قيلديغى جهتـدن شيطنت مرتبه سنـده قالمسى ايكنجى جلدده حضرت معاويه
حكايه‌سنده تفصيل اولنمشدر ﴿ مثنوى ﴾ او بقول وفعـل يار مابود * چون
بحكم حال آيى لا بود) اول عقل جزوى قول وفعـل ايله بزم يارمز اولور چونكه
حال حكمنه كله‌سن عقل معاش لا ومحو اولور ﴿ مثنوى ﴾ لا بود چون او نشد
ازهست نيست * چونكه طوعا لانشد كرها بسيست) چونكه عقل معاش وجود
مجازيدن فانى اولمدى وكنديى محو قيلمدى لا اولور وبى قدر اولور عقـل معاش
چونكه طوعا واختيـارا لا وفانى اولمدى كرها واضطرارا هلاك اولمق اكا بسـدر
يعـنى كافيدر ﴿ مثنوى ﴾ جان كمالست وندای او كمال * مصطفى فرمود ارحنا
يابلال) جان حد ذاتنده عين كمالدر ونقصـانى روح حيوانى وقواى جسمـانيه‌نك
غلبه‌سى اعتباريله‌در پس بوجانك روح حيوانى حكمندن وهواى جسمانى قيدندن
خلاص اوله وكمال اصليه‌سـنى بوله انك ندا وصداسى والفاظ واداسى دخى عين
كمالدر انكيچون مصطفى عليه السـلام ارحنا يابلال بيوردى يعـنى اى بلال بزى
دكلنـدر يورغنلق كتسـون ديمكدر اراحه دكلنـدرمكه ديرلر (كما قال الجوهرى
اراحة الرجل اذارجعت نفسه اليه بعد الاعياء يعـنى يورغنلقدن صكره روحى اكا

رجوع ایلدی وراحت اولدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ ای بلال افراز بانك سلسلت * زان دمی کاندر دمیدم دردات) حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم هر بار که تبلیغ رسالتدن یورلسه لردی استراحت ایچون حضرت بلاله بیورورلردیکه ای بلال اذان وير ومسلسل اولان صداکی بلندایله وجناب حق تهلیل وتمجید ایدوب سویله اول نفخه وفیض دنکه بن آنی سنك قلبکه افاضه ایلدم واول حیات حقیقیه دن سکا سویلدمکه اول علم توحید وسر تمجید وتحمیددرکه لفظ اذان اندن خبرویرر ﴿ مثنوی ﴾ زان دمی کادم ازان مدهوش کشت * هوش اهل آسمان بیهوش کشت) یعنی یا بلال نداوصداکی اول دمدن سویلدیکك حالده یوکسك ایله که اول منبع علوم اولان نفخهٔ الهیه دن ونفس رحمانیه دن آدم علیه السلام حضرتلری مست ومدهوش اولدی وعقول اهل آسمان انك اثر وعلمندن بیهوش اولوب حیران قالدی ﴿ مثنوی ﴾ مصطفی بی خویش شد زان خوب صوت * شد نمازش درشب تعریس فوت * سر ازان خواب مبارك برنداشت * تانماز صبح دم آمد بچاشت (درشب تعریس پیش آن عروس * یافت جان پاك ایشان دست بوس) رست جان پاك ایشان از عبوس * دخی نسخه در بو کلام ایله اولکی کلامك مابیننده حذف واختصار واردر تقدیر کلام پیغمبر علیه السلام حضرتلری حضرت بلاله ارحنا بیوردقده حضرت بلال امتثالا لامر الرسول خوب آوازله تهلیل وتمجیده باشلدی مصطفی علیه السلام بی خود اولدی اول خوب آوازدن دکلندی وراحت بولدی اول مرتبه استراحت ایلدیکه اول حضرتك نمازی لیلهٔ تعریسده فوت اولدی تعریس اکا دیرلرکه مسافر اول لیلدن آخر لیله دك کیده وآخر لیلده برموضعده نوم واستراحت ایچون نزول ایده کما قال ابن الاثیر فی النهایة التعریس نزول المسافر آخر اللیل للنوم والاستراحة ابو قتاده دن وبعض صحابه دن بویله روایت اولنورکه رسول علیه السلام حضرتلری ایله غزوادن بعض غزاده تعریس ایلدك اولقدر استراحت ایدوب خوابه وارمش که صباح نمازی فوت اولمش وآفتاب ضحوهٔ کبری محلنه کلمش وحرارتی بزه تأثیر قیلمش پس بیدار اولدقده حضرت رسالت پناه حضرت بلاله اذان اوقودیو بیوروب حضرت بلال اذان اوقیوب اول فوت اولان صباح نمازنی جماعتله قضا ایلدیلر بولیلهٔ تعریس بریجه کره واقع اولمشدر حتی برآخر لیلهٔ تعریسك سحرنده ینه ابو قتاده یه حفظك الله بما حفظت نبیك دیو خیردعا بیورمشلردر اول وقتده پیغمبر علیه السلام حضرتلری راحله سندن نوم غلبه ایدوب اکلمش واروب ینه طیانوب طوغرلتمش اوچنجی کره ده تسحره قریب شمارك باشلرین قالدروب من هذا بیورمشلر وابو قتاده دخی انا یا رسول الله دیمش

اول دمده بودعایی دیمشلر پس حضرت مولانا قدس الله سره لمز بزرك كلامندن مفهوم اولان بودر كه بر كیجه سفرایدلر واصحابله آخر لیله دك كیدهلر تعب راهدن یورغنلق حاصل اولدقده واستراحت ایچون برموضعه نزول قیلدقده ارحنا یابلال دیرلر پس حضرت بلال آواز خوب ایله تهلیل وتمجیده سرآغاز قیلدقده اول آوازدن اول مخزن راز واصحاب سرفرازه رذوق وحالت كلش اوله كه اول ذوقدن بیخویش اولوب نماز صبح فوت اولسه بوتقدیر اوزره فوت نمازك نفت بدندن حاصل اولمز بلكه كمال ذوق واستغراقدن حاصل اولور وهو الالیق بشأن الرسول واصحابه فافهم پس اول شب تعریسده واقع اولان حالی تبیین ایدوب بیوررلر كه اول حضرت مبارك باشنی اول خواب مباركدن یوقری قالدرمدی تانماز صبحدم ضحی وقتنه كلدی اول شب تعریسده اول عروس كبی اولان معشوقك حضورنده اول صاحب سعادتلرك جان پاكی دست بوس مرتبهسنی بولدی یعنی وصلت الوبردی ومشاهدهٔ معشوق حقیقی حاصل اولدی یاخود معنی انلرك جان پاكی انقباض ومحنتدن ودرد والمدن خلاص اولدی بورادہ بعض طاعن جانبندن برسؤال وارد اولور كه لسان شرعده واقع اولمین الفاظك جناب حقه اطلاقی صحیح اولمز پس جناب حضرته عروس اطلاقی نوجهله مناسب اولور پس بو وهمی دفع ایچون بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ عشق وجان هردو نهانند وستیر * كر عروسش خوانده ام عیبی مكیر) عشق یعنی معشوقدر یعنی معشوق حقیقی وجان هر ایكیسی مستور ونهاندررلر جناب عزت تنق عزت وحجاب كبریا وعظمتیله محتجبدر وجان دخی كمال لطافت وبغایت نورانیتله مستور ومختفیدر اكر اول معشوقی محتجب اولدیغیچون علی طریق الاستعارة التمثیلیه عروس ایلدمسه عیب طوتمه زیرا باب استعاره وتشبیه مفتوحدر ورعایت لوازم السنهٔ اولیاده مندوب وغیر مقید وحدر ﴿ مثنوی ﴾ ازملولیٔ یار خاموش كردمی * كرهم اومهلت بدادی یكدمی * لیك می كوید بكو هین عیب نیست * جز تقاضای قضای غیب نیست) زیرا یارم بنم بو كونه سوزمدن ملول اولیدی یارك ملوللكندن بن خاموش اولوردم اكر اول یارهم بكا ساكت اولمغه مهلت ویریدی بردم ساكت وصامت اولوردم الكن اول یار حقیقی یه عیب یوقدر بو كونه سوزی سویله وبونك امثالی اسما والفاظی نقل ایله دیو بیوررردوندی بو كونه اقتضا جانده وبو شكل تقاضا عالم غیبك قضاسندن غیری دكلدر كه بو كونه سوزی سویلك الهك امر وقضاسنك اقتضاسیدر اكرچه بو كونه كلام سر قضای حقه جاهل اولان مخلوقه نسبتله عیب ایسهده خداوند قبواه نسبتله عیب دكلدر كه انك امر ورضاسنك اوزره بندهدرتكیم عن قریب كز كرشمه غمزهٔ غمازهٔ بیتنده بورایه مناسب اولان

اجوبه واسئله تحریر اولندیکه اولیاء الله بو کونه کلماتی جناب حقه اطلاق ایلمکده معذورلردر وهم مأمورلردر ﴿ مثنوی ﴾ عیب باشد کو نه بیند جز که عیب * عیب کی بیند روان پاک غیب) عیب اولور که اول کیمسه عیبدن غیری کورمیه یعنی اول کیمسه عیبدن غیری کورمسه صافی عیب اولور وعالم غیبه مضاف ومنسوب اولان روان پاک نچون عیب کورر یعنی عالم غیبه متعلق اولان مشایخک قولنده وفعلنده عیب کوره بونلرک قول وفعلنده عیب کورن کیمسه لر صرف عیبدن غیری اولمزلر ﴿ مثنوی ﴾ عیب شد نسبت بمخلوق جهول * نی به نسبت با خداوند قبول) عیب زیاده جاهل اولان مخلوقه نسبت عیب اولدی خداوند قبوله نسبت دکل یعنی قبول ایدیجی خدای تعالی یه نسبتله وجهاً من الوجوه مخلوقنده عیب یوقدر که اول الله عبث و باطل شیء خلق ایلمشدر ناسه نسبتله عیب اولان شیلرده دخی نیجه حکم خفیه سی واردر که هرکس اول غیبده اولان سر وحکمتی مشاهده ایدهمز ﴿ مثنوی ﴾ کفر هم نسبت بخالق حکمتست * چون بما نسبت کنی کفر آفتست) کفر هم خالقه نسبت حکمتدر زیرا حق تعالی (وما خلقنا السماء والارض وما بینهما باطلا) آیت کریمه سنک مقتضاسنجه باطل وعبث شیء خلق ایلمشدر پس کفر دخی عند اهل الحق انک مخلوقیدر اویله اولیجق اول حکمت صاحبنه نسبت کفر وضلالت عین حکمت ومصلحتدر چونکه بزه نسبت ایلیه سن کفر آفت ومضرتدر ﴿ مثنوی ﴾ ور یکی عیبی بود با صد حیات * بر مثل چوب باشد در نبات) واکر یوز حیات ونیجه حسنا له بر کیمسه ده بر عیب اوله اول عیب نباتده چوب مثلنده اولور ﴿ مثنوی ﴾ در ترازو هر دو را یکسان کشند * زانکه آن هر دو چو جسم وجان خوشند) ترازوده هر ایکیسی یعنی چوب ایله نباتی یکسان چکرلر زیراکه هر اول ایکیسی جسم وجان کبی خوشلردر ﴿ مثنوی ﴾ پس بزرکان این نکفتند از کزاف * جسم پاکان عین جان افتاد صاف) پس اولولر بونی کزافدن وبیهوده یره دیمدیلر پاکلرک جسمی صافی عین جان واقع اولدی ولهذا بو پاک اولان صاحب دللر ارواحنا اشباحنا واشباحنا ارواحنا دیدیلر وجنید قدس سره العزیز دخی بو رباعی یی بو مضمونده خوش بیوردیلر * رق الزجاج ورقت الخمر * فتشابها وتشاکل الامر * فکانما خمر ولا قدح * وکانما قدح ولا خمر ﴿ مثنوی ﴾ کفتشان ونفسشان نقششان * جمله جان مطلق آمد بی نشان) انلرک سوزی وانلرک نفسی وانلرک نقشی یعنی جمیع احوالی جمله نشانسز مطلق جان کلدی حکمی غائبکدر والغائب کالمعدومدر چونکه جان نهانی انلره غالب اولدی بونلرک جمیع عمالی وافعالی جان مطلق حکمنه داخل اولدی وروح اضعف مرتبه سن بولدی ﴿ مثنوی ﴾ جان دشمن دارشان جسمست صرف * چون زیاد از نرد او اسمست

صرف) انلرك دشمن طوتیجی جانی صرف جسمدر اول پاكاری دشمن طوتن جان زردن زیادكبی صرف اسمدر زرد زرنجه طاوله دیدكاری لعبدر مشهور ایكی زاری واردر آنارلر مقابلنده اولان كیسه چقن بر پولی تك كورسه زاری راست كلدكده آنی اوررو خانه سندن چقارر زرد بازلر قتنده اكاز یاد وكشاد دخی دیرلر كه اصلا اول پولك نفع وفائده‌سی وعملی یوقدر بلكه همان برقوری اسمدر كذلك اولیای عظام وانبیا علیه السلامی دشمن طوتن جانلر زرد باز قتنده كشاد وزیاد اولان پول كبی بی نفع وبی فائده برقوری نامدر ﴿ مثنوی ﴾ آن بخاك اندر شد وكل خاك شد * این نمك اندر شد وكل پاك شد) زیرا اول پاكاری دشمن طوتن جان نما كه كندی و بالكلیه خاك اولدی وهلاك اولوب ابدی ناپاك قالدی بو كه مرادا بدان پاكاندر نمك ایچره كندی وكل پاك اولدی ونور محض مرتبه‌سن بوالدی ﴿ مثنوی ﴾ آن نمك كزوی محمد املحست * زان حدیث بانمك اوافصحست) بو پاكلر اول نمكه كندیلرو اول نمكانه كندیلری ملیح ایتدیلر كه محمد اندن املحدر كما قال علیه السلام (انا املح من اخی یوسف و یوسف اجمل منی) اول ملاحت كه حضرت نبی علیه السلام انكله ملیح اولمشدر ملحهٔ الهیه وملاحت ربانیه دندر اول رسول علیه السلام اول ملاحتله اولان حدیثدن افصحدر كما قال علیه السلام انا افصح العرب ﴿ مثنوی ﴾ این نمك باقیست ازمیراث او * باتواندان وارثان او بجو) بو ملح ملاحت ونمك بلاغت وفصاحت محمدیه الان باقیدر اول حضرتك میراثندن واول ملاحت محمدیه‌یه وارث اولان كبارسنكله بیله درانی طلب ایله ﴿ مثنوی ﴾ پیش توشسته تراخود پیش كو * پیش هستت جان پیش اندیش كو) انلرسنك اوكنده اونور مشدرسنك خود اوكك قنی سنك وارلغك اوكنده یعنی حقیقتك حضورنده اولك فكرایدیجی جان قنی یعنی حقیقت انسانیه‌ده پیش و پس فكرایدن جان حیوانی وعقل جزوی یوقدر پس سن وارثان حضرت نبی علیه السلامی استرسك بومرتبه‌ده طلب ایله كه پیش انسانی حقیقة بودروانلر بومرتبه ده اوتورمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ كر تو خودرا پیش پس داری كمان * بستهٔ جسمی ومحرومی زجان) اكرسن كندیكه معنی جانبندن پیش و پس كمان طوترسك یعنی عالم معنایه نسبت كندیكه جهات وارقیاس ایدرسك جسمه بغلنمش وجاندن محرومسن ﴿ مثنوی ﴾ زیر وبالا پیش پس وصف تنست * بی جهتها ذات جان روشنست) زیرا تحت وفوق و پیش و پس تنك وصفیدر بی جهتلكار روشن اولان جانك ذاتیدر كه انده جهات سته متصور اولمز ﴿ مثنوی ﴾ بر كشا از نور پاك شه نظر * تا نپنداری توچون كوته نظر) امدی بونلر ومرتبه‌لرنی كورمك استرسك شاه حقیقتك نور پاكندن بصر بصیرتك كشاد ایله حتی سن ظن وقیاس ایتمیه‌سن

وشبهه وكان يولنه كتميه‌سن كوته نظرايله ﴿ مثنوى ﴾ كه همينى در غم وشادى و بس * اى عدم كوم عدم را پيش و پس) سنكه همان بوسن پيش و پس نوهم ايلينسن غم وشادى حالنده‌سن انجق اى حقيقتده عدم تحقيقا عدمك پيش و پسى فنى انسان نفس الامرده وجوده علميه سى اعتبار يله عدم اضافيدر كه اول انسانك عين ثابته سيدر پس علم الهيده پيش و پس تصور اولنمز ﴿ مثنوى ﴾

روز بارانست ميرو تا بشب * نه ازين باران ازان باران رب) شبدن مراد شب مرك وظلمات عدمدر كه موت وعدمك شبه مشابهتى واردر عدمده اولان وبعد الموت اولان امورمرئى وتشخيص اولنمديغى جهتدن باراندن مراد واردات الهيه وفيوضات ربانيه در وخطاب محبوس جهات و پيش و پس قيدنده اولان كيمسه لره در معنى بيت اى محبوس جهات اولان كيمسه باران كونى درسلوك ايت شب مرك كه دك حقيقت سكا كشف اوله بودنيا باراننده دكلدر اول باران رب العالمينه متعلق اولان باراندر كه انك خاصيتى مرده دللرى احيا ايلكدر و پژمرده لره ذوق وصفا و يرمكدر وزمين قلو بده نباتات صفات حميده يى وذوق وشوق وعشق ومحبت ميوه لرنى بتورمكدر پس عالم غيبك اوباراني اولديغنه واصحاب شهود انى ديدهٔ بصيرتله مكاشفه قيلديغنه حضرت عايشه رضى الله عنهانك بوحكايتنى ايراد ايدوب طالبلره تعليم بيوررلر

﴿ سؤال عايشهٔ صديقه ازحضرت مصطفى صلى الله عليه وسلم كه امروز باران باريد وشما سوى كورستان بوديد چونست كه جامه ات ترنشده ﴾

﴿ مثنوى ﴾ مصطفى روزى بكورستان برفت * باجنازهٔ مردى ازياران برفت) حضرت رسول اكرم صلى الله تعالى عليه وسلم بركون كورستانه كتدى ياراندن برمردك جنازه‌سيله كتدى ﴿ مثنوى ﴾ خاك رادر كور اواكنده كرد * زير خاك آن دانهٔ اوزنده كرد) خاكى انك قبرنه طولو ايلدى خاك التنده انك دانهٔ وجودنى اول رسول عليه السلام ديرى ايلدى يعنى اكا تلقين وتوحيد ايلكله ودعا وشفاعت قيلمغله روضهٔ جنت اولان قبرنده حيات طيبه ايله انى احيا ايلدى ديمك اولور پس بومناسبتله حضرت خداوندكار احوال عالم برزخى واسرار حشر ونشرى اشجار زمينه برسبيل استعارهٔ تمثيليه تفهيم ايچون تمثيل ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ اين درختانند همچون خاكيان * دستها بركرده انداز خاكدان) بو يربوزنده اولان درختلر خاكيلر كبيدررلر خاكداندن اللرنى بوقرو قالدرمشلردر ﴿ مثنوى ﴾ سوى خلقان صد اشارت ميكنند * كوشداران خوش عبارت ميكنند) لسان حالله خلايق جانبنه يوزاشارت ايلرلر واسرار برزخى واحوال حشر ونشرى سويلرلر واول كيمسه كه انك كوشى واردر عبارت ايلرلر يعنى شول كيمسه‌نك كه لسان حالك مقالنى فهم واستماع ايلمكه لايق قولاغى واردر

اكا تعبير اسرار عالم برزخ ايدرلر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ بازبان سبز وبادست دراز * ازضمير خاك ميكويند راز) اوزون ال ايله وزبان سبز ايله خاكك باطن وضميرندن رازسو يلرلر يعنى هر بروورق سبز لسان كبيدر وهر برشاخ درازاوزون ال كبيدر پس بوزمينده اولان اشجارلسان بركلسه ودست درازكبى اولان شاخ طويل ايله ارضك باطنندن رازواسرار سويلرلر ولسان حالى فهم ايدنه نيجه معانى وحقايق نقل ايلرلر ﴿ مثنوى ﴾ همچو بطسان سرفرو برده باب * كشته طاوسان و بوده چون غراب) بوآغجلرشتا زماننده فى المثل باشلرنى آب ايچنه ايلتمش قازلر كبى بهار زماننده طاوسلر اولمشلر وشتا زماننده غراب كبى اولمشلردر ﴿ مثنوى ﴾ درزمستا نشان اكر محبوس كرد * آن غرا بانرا خدا طاوس كرد) زمستان وقتنده اكر انلرى محبوس ومدفون ايلديسه اول غرابلرى خداى تعالى طاوس ايلدى يعنى شتاوقتنده حق تعالى حضرتلرى اول اشجاركه حيات وزينتنى ازاله ايدوب انلرى من وجه محبوس ومسجون ايلديسه وقرغه لر كبى سياه پوش اولمش وماتم لباسن كيوب بى برك وبارقالمش اغاجلرى اول محيى ومعطى اولان خدا طاوسلركبى تكرار برك وباره مزين ومتحلى ايليوب احيا ايلر ﴿ مثنوى ﴾ درزمستانشان اكرچه دادمرك * زنده شان كرد از بهار وداد برك) حق تعالى زمستانده اكرچه انلره موت وفنا و يردى انلرى بهاردن ديرى ايلدى وانلره برك وشكوفه و يردى (كما قال الله تعالى فى سورة الروم فانظر الى آثار رحمة الله كيف يحيى الارض بعد موتها ان ذلك لمحيى الموتى وهو على كل شئ قدير ﴿ مثنوى ﴾ منكران كفتند هست اين خود قديم * اين چرا بنديم برروب كريم) منكر حشر اجساد اولان دهريه بوخود قديمدر ديرلر يعنى بواشجارك حيات وفنا سى بهار ستانك آثاريدر و بهار وشتا ايسه فلكك دورندن حاصلدر پس بوعالمك واشجارك حيات بولسى وفنا اولسى قديم الزماندن بروبويله در بونى رب كريمه نيچون بغلرز ور يمك بتورب شتانك بتوردكنى اكا نه وجهله اسنادايلرز جمله منكرلر زعم ايلركه بوعالم خود باقيدر بوجله عالم قديمده قائم ودائمدر قدم عالمه ذاهب اولان حكماء دهريه نك مذهبى بودركه انلرافلاكى قديم باشكالها دائمة الصور اعتقاد ايدرلر وزمينده اولان اشيايى دائمة الاجناس والانواع زعم ايدرلر ﴿ مثنوى ﴾ كورئ ايشان درون دوستان * حق برويانيد باغ و بوستان * هركلى كاندر درون بو بابود * آن كل ازاسراركل كو يابود) چونكم بوباغ و بوستان صورينك حقنده منكرلر بوكونه بيهوده يره تفوه وتكلم ايلديلر بونلرك زعمنه وكورلكنه دوستلرك دروننده حق تعالى حضرتلرى بوستان عرفانى وايقانى ظهوره كتوردى يعنى حكيم مطلق

اولیاسنك قلو بنده باغ ایمانی و بوستان عرفانی وایقانی ظهوره کتوردی تابونلرك
دماغ روحی اول باغ معنویدن رایحه آله و بوستان قلبیدن شمه بولوب قادر
مطلقك قدرتنه وحکمتنه ایمان قیله هر برکلکه درون باغنده قوقوجی اوله اول کل
معنوی لسان حالله کلك اسرارندن سویلیجی اولور کلدن مراد جامع جمیع اجزاء
عالم اولدیغی اعتبارله عند المحققین مرتبهٔ الوهیندر پس اولیای عظامك باغ
درونده حاصل اولان کل معنوی مرتبهٔ الوهیتك اسرارنی سویلیجی اولور دیمك
اولور ﴿ مثنوی ﴾ بوی ایشان رغم انف منکران * کرد عالم میدود پرده دران)
بو دوستان خدانك بویی منکرلرك بورننی یره سورتمك وانلری ذلیل و مقهور
ایلمك ایچون عالمك اطرافنده بلر پرده یرتیجی اولدیغی حالده انلرك رایحه سندن
مراد قلبلرندن حاصل اولان عملری ومعرفتلریدر خلاصهٔ معنی اولیای خدانك
قلو بندن حاصل اولان وظهوره کلان روایح علوم ومعارف حکماء دهریه ومنکران
تصرف الهیه اولان خذلانك تحقیر وتذلیلی ایچون اطراف عالمده حجبات شکوك
وشبهاتنی خرق وازاله ایدیجی اولدیغی حالده کیدر واعتقادی درست اولان وانبیا
علیهم السلام واولیای عظامه ایمان قیلان کیمسهلره معاونت ایدر ﴿ مثنوی ﴾
منکران همچو جعل از بوی کل * یا چونازك مغز از بانك دهل) امامنکرلر اول کلك
رایحه سندن جعل کبیدر که اول رایحهٔ طیبه دن نفرت قیلورلر ومتألم اولورلر یاخود بانك
دهلدن نازك مغز کبیدر یعنی بینیسی رقیق اولان کیمسه طبل اوازندن حظ ایتمیوب
اصوات شدیده دن نفرت ایلدیکی کبی منکران الهی اولان ملاحده وزنادقه
اولیا وعلمانك اوازلرندن نفرت ایدرلر ومحتنی اولورلر وسمع خبیثلرینه لایق کلمات
خبیثه نك استماعنه میل ایدوب نجاست بوجکی کبی عقاید خبیثه واوهام قبیحه
سمتنه کیدرلر ﴿ مثنوی ﴾ خویش رامشغول میسازند وغرق * چشم میدزدند
از ین لمعان و برق) قچن اولیا وعلما آواز بلند ایله اسرار خفی بیان واحکام
شرعی عیان ایلیوب انلره وجه حقیقتی کوسترسهلر اول خبیثلر کندیلرنی مصالح
دنیویه دن بر مصلحته مشغول ومستغرق دوزرلر کوزلرنی بو لمعان و برقدن
اوغورلرلر یعنی انلرك برق ولمعان ویریجی عملرندن و کلاملرندن کوزلرنی بورلر
وانلر جانبندن اولان وجوه حقایقی کورمیوب نفسلرینك حظی طرفنه صرف
ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ چشم میدزدند انجا چشم نی * چشم ان باشد که بیند مأمنی)
کوزلرنی اولیا وعلما جانبندن اولان وجوه حقایقی کورمکدن اوغورلرلر
وحال بوکه اول یرده یعنی انلر مرتبه سنده چشم یوقدر زیرا فی الحقیقة چشم
اولدر که بر مأمن کوره واول واسطه ایله محل هلاك و بورادن کندیسنی قورتروب
محل امن وسلامته ایرکوره دیمك اولور مناسبتله احوال برزخی واسرار قیامتی

ومنكران حشر اجسادك عقيده‌لرنی بیان ایلدکدنصکره ینه حکایتك تقریرینه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چون زکورستان پیمبر بازکشت * سوی صدیقه شد وهمراز کشت) چونکم پیغمبر علیه السلام مقابردن کیروندی عایشهٔ صدیقه رضی الله عنهانك جانبنه کتدی واکا همراز اولدی ﴿ مثنوی ﴾ چشم صدیقه چو بررو بش فتاد * پیش آمد دست بروی می نهاد * برعمامه وروی اووموی او * برکریبان و برو بازوی او) عایشه‌نك کوزی چونکم اول رسولك یوزی اوزره واقع اولدی ایلروکلدی اللی رسولك اوزرینه قودی عمامه‌سی وانك صحیی وصقلی وروبی اوزره و یقاسی وسینه‌سی و بازوسی اوزره ال قودی ﴿ مثنوی ﴾ کفت پیغمبرچه میجویی شتاب * کفت باران آمد امروز ازسحاب) پیغمبر علیه السلام حضرتلری اکا دیدی سرعتله نه‌استرسك حضرت عایشه ایندی بوکون بواندن باران کلدی و یغمور یاغدی ﴿ مثنوی ﴾ جامهاات می بجویم درطلب * ترمی ینم زباران ای عجب) طلبده سنك جامه‌لری استرم تاکورمکه تراولمشمیدر ای عجب باراندن جامه‌لری یاش کورمزم بونه‌حالتدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت‌چه برسرفکندی ازازار * کفت کردم انردای توخمار) پیغمبر علیه السلام حضرتلری اکاایتدی ازاردن و باش اورتوسندن باش اوزره‌نه براقدك دیدیکه اول سنك ردای شریفکی خمار ایلدم خمار کسرخاایله عورتلر باشنه اورتدیکی ازاردر ﴿ مثنوی ﴾ کفت بهر آن عمودای پاك‌جیب * چشم پاکت راخدا باران غیب * نیست آن‌باران از ین ابری‌سما * هست ابری دیکر ودیکر سما) حضرت‌نبی علیه السلام اکاایتدی ای‌پاك جیب اولان عایشه اندن اوتری کوستردی خدای تعالی سنك پاك اولان کوزکه عالم‌غیبك بارانی اول بارانکه کوردك بوسمانك ابرندن دکلدر بلکه برآخرابر وغیری سمادندر اول کوزدیکك باران اول‌ابردن واول سمادندر

﴿ تفسیر بیت حکیم سنایی رحمةالله علیه (بیت)
اسمانهاست درولایت‌جان * کارفرمای‌آسمان‌جهان * درره روح پست و بالاهاست * کوههای بلندودریاهاست ﴾

جان ولایتنده آسمانلر واردر اول اسمان جهان آسمانك کارفرماسیدر یعنی ایش بیوریجی وانك اوزرینه حکم ایدیجیدر بوآسمانلردن مراد شرح ابیات مثنویدن معلومك اولور روح بولنده الحق و یوکسك یرلر واردر یعنی مرتبهٔ سفلی ومراتب علوی راه روحده . پست وبالایرلر کیبدر اولوطاغلر ودریالر واردر کوههای بلنددن مراد همم علیه وعزایم شریفه وممکین ووقار وسکینت اولور ودریالردن مراد اسرار علوم وانوار معارف اولور ﴿ مثنوی ﴾ غیب را ابری وآبی

دیکرست * آسمان وآفتابی دیکرست) عالم غیبك ابری وآبی وکذلك آسمان وآفتابی بو عالمك ابر وآبی وآسمان وآفتابی کبی دکلدر بلکه دیکردر عند اهل التحقیق مراتب الهیه ومعنویه‌دن هر برمرتبه ماتحتنه نسبتله آسمان ومافوقنه نسبتله زمین کبیدر مثلا مرتبهٔ عماکه عماغیم رقیقه دیرلر سما کبیدر ماتحتنده اولان مراتب اکانسبتله زمین کبیدر واندن ظهور ایدن فیوضات وتجلیات امطار کبیدر کذلك مرتبهٔ واحدیت عقل کله نسبتله آسمان کبی واندن ظهور ایدن فیوضات باران کبی وتجلیات لطیفه باران بهاری وتجلیات قهریه باران پاییزی کبیدر وکذلك عقل کل عقول عشره‌یه نسبتله وعقول نفوسه نسبتله واجرام فلکیه‌یه نسبتله آسمان کبی و بونلردن ظهور وبروز ایدن باران کبیدر تربیه وتنمیه‌یه سبب اولان باران ربیعی کبی واعدام واماته‌یه باعث اولان باران شتایی کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ نایدان الا که برخاصان بدید * باقیان فی لبس من خلق جدید) سورهٔ قافده اولان آیت کریمه‌یه اشارتدر (افعیینا بالخلق الاول) ای افعجزنا عن ابداء الخلق حتی نعجز عن الاعادة یعنی ابتدا خلق ایتمکه بزمی عاجز قالدقکه بونلری بعد الموت اعاده‌دن عاجز اوله‌وز (بل هم فی لبس من خلق جدید) ای لاینکرون قدرتنا علی الخلق الاول بل هم فی شبهة والتباس فی خلق حادث یتجدد کل وقت یعنی کفار اول خلق اولملرینه انکار ایتمزلر بلکه خلق جدیده شبهه‌ده‌درلر و خلق جدیددن مراد حشر اجساد در اما اهل تحقیق جمله‌دن حضرت شیخ اکبر رضی الله عنه فص شعیبه‌ده بو معنایه ذاهب اولمشلردر که بو عالم عین واحده اعراض مجتمعه‌دن عبارتدر والاعراض لاتبقی زمانین مقتضاسنجه عالم هر آنده عدمه کیدوب انك مثلی ینه وجوده کلکده‌در واکثر اهل نظر واهل عالم بو معنادن غافللردر کما قال سبحانه وتعالی (بل هم فی لبس من خلق جدید) زیرا محجوب اولنلر تعاقب امثال وتناسب احوالدن خلق ظن ایدرلر که وجود عالم برحال وازمنهٔ متوالیه برمنوال اوزره اوله پس عارف پاك نژاده قتنده اعدام وایجاد وکون وفساد قیامتدن برنوعدر پس خلق جدیدی هرآن مشاهده ایدوب جناب عزتی برشانله متجلی کورلر نتکیم حضرت خداوند کار دخی بو معنایه اشارت ایدوب بیوررلر عالم غیبك احوالی خاصان حقه ظاهر و بدیددر بوخسه سائر خلق عالم بو خلق جدیددن بی خبر و بعیدلردر ﴿ مثنوی ﴾ هست باران از پی پروردکی * هست باران از پی پژمردکی) باران واردر پرورده لکدن اوتری باران واردر پژمرده کلداوتری یعنی برنوع باران واردر که وجود عالمه حیاتبخش اولور وخلق تربیه وتنمیه قیلور و برنوع باران دخی واردر که خلقه مرده لك و بردوانلری پژمرده وافسرده قیلور ﴿ مثنوی ﴾ نفع باران بهاران بوالعجب * باغ راباران پاییزی جوتب) بهاره متعلق اولان بارانك

نفعی زیاده عجیبدر کوززمانه منسوب اولان باران باغه سمه کیدر که خراب کننده در باران بهاریدن مراد فیوضات الهیه وتجلیات لطفیه وجمالیه درباران پاییزیدن مراد تجلیات قهریه وجلالیه در ﴿ مثنوی ﴾ آن بهاران نازپرور دش کند * وین خزانی ناخوش وزردش کند) اول بهاره منسوب اولان باران باغ و بوستان عالمی ناز ایله پرورده ایلر وحیات و روب بسلر و بوخزانه منسوب اولان باران اول باغ و بوستانک جهانی ناخوش وزرد ایلر ﴿ مثنوی ﴾ همچنین سرما و باد وآفتاب * برتفاوت دان وسررشته بیاب) بوذکر اولنان کبی سرمایی و بادی وآفتابی تفاوت اوزره بیل وسررشته یی بول یعنی بارنده نیجه تفاوت وارایسه سرماده و بادده وآفتابده دخی اویله تفاوت واردر که بوجمله سی برخاصیت اوزره دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ همچنین درغیب انواعست این * در زیان وسود ودررنج وغبین) بودنیاده اولان انواع کبی عالم غیبده دخی بوانواع اوزره درزیان وسودده ورنج و غبنده یعنی عالم غیبک دخی بارانی تفاوت وانواع اوزره درزیان و برمکده وسود الملکده ورنجده وخسرانده تنکیم بعض یغمور واردر که زیان ایلر و بعض یغمور واردر که نفع وسود و یرر و بعضیسی دخی رنج وخسارت و یرر پس عالم غیبک نوازلنی وامورنی بوکه کوره قیاس ایله ﴿ مثنوی ﴾ این دم ابدال باشدزان بهار * دردل وجان رویدازوی سبزه زار) ابدال بدلک جمعیدر صفات بشریه یی ازاله ایدوب صفات الهیه یه بدل قیلان ولیلره دیرلر ابداله متعلق اولان احادیث وکلمات ایکنجی جلدده خرس حکایتنده واچنجی جلدک دخی بعض مواضعنده مذکوره اولمشدر ابدالک بونفسی اول بهاردن اولور یعنی اولیای خدای تعالینک بودم حیات بخشی اول ذکر اولنان بهار معنویدن اولور طالب وقابلک دل وجاننده اول دمدن سبزه زار بتر یعنی انلرک انفاس نفیسندن طالبلرک جنان وجاننده ایمان وعرفان وذوق وایقان کبی خصلتلر ظهور ایدر ﴿ مثنوی ﴾ فعل باران بهاری بادرخت * آید ازانفاس شان درنیکبخت) بهاره منسوب اولان بارانک فعلی واثری درخته کلور انلرک انفاسندن نیکبخت اولان درخته یعنی اول بهار معنایه منسوب اولان باران غیبک تأثیری وتربیه سی نیکبخت اولان وجود انسانی درختلرینه انلرک نفس مبارکلرندن کلور وحاصل وواصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ کردرخت خشک باشد در مکان * عیب ان ازباد جان افزامدان) فرضی اکر برمکانده قوری اغاج اولسه اول درخت خشکک عیبنی جان افزا اولان باددن بیلمه بلکه انک خشک اولمسی ونشو ونمادن بی بهره قالمسی کندی عیبندن وقباحتندندر پس قچن بوولینک نفس نفیسی برمکانده برنیجه کیمسه لرک درخت وجودی اوزره واقع اولسه وانلره باران عطا وارشادنی یاغدرسه بوجمله انک نفس نفیسن قبول ایدوب و باران

عطـا و ارشادنه مظهراولوب نشو ونمابولسه‌لر وكمال مرتبه‌سنه واصل اولسه‌لر انك اول استعداد اصليه وطينت پاكيزه‌لرندندر لكن بوجـهله دن برى اول نفس نفيسى قبول قيلمسـه وحيات واطافت بولمسـه اول دخى انك وجود حيثيتـك مقتضاسندندر مرشـد ومربينك عيب وتقصانندن دكلدر ﴿مثنوى﴾ بادكار خويش كرد وروزبد * انكـه جانى داشت برجانش كزيد) مثلا يل اسـدى وكندى ايشنى ايلدى يعـنى خاصيتى هرنه ايسه بذل وعطا ايلدى اول كيمسه كه برجان طوتدى اول بادك خاصيت واثرنى جان اوزره قبول ايتدى كذلك حيات قلبيه‌سى اولان طـالبلر بادنفس مرشـدى جان ودل اوزره قبول قيلور وحيات قلبيه‌سى اولميـان انك نفسنك خاصيت واثرندن محروم قالور

﴿ درمعنى اين حديثكه اغتنموا برد الربيع فانه يعمل
بابدانكم كما يعمـل باشجـاركم واجتنبـوا برد الخريف
فانه يعمـل بابدانكم كما يعمـل باشجـاركم ﴾

حضرت رسول اكرم صلى الله عليه وسلم برخواى حديث بعثت بجوامع الكلم امته جامع الكلم كوندرلمشدر وجامع الكلام اولدر كه قلت لفظه وكثرت معنايه دلالت قيله وظاهر لفظندن برآخر معنـا استفـاده اولوب باطـنى برآخر معنـايه اشارت اوله تنكيم بوحديثدن معلوم اولور ظـاهرندن مستفاد اولان معنى سزغنيمت عد ايليك اى امتم بهار زمانتك برودتنى زيرا اول بهارك بردى اشجاره يكزه‌نه ايشلرسه ابدانكزه دخى آنى ايشلر واجتناب ايليك خزان وشتـازمانتك صوغندن زيرا خزان زمانتك بردى اشجـاره يكزه‌نه ايشلرسـه ابدانكزه دخى آنى ايشـلر پس معنىٔ باطنيسى بهـاردن مراد اصحـاب عقل وجان وخزاندن مراد اصحـاب نفس وخذلاندر اهل عقل وجانك بردوسردى افسـانه نافع واهـل نفس وعصيانك بردوسردى مضر وغير نافعـدر كما بين فى النظم الشريف ﴿ مثنوى ﴾ كفت پيغمبر زسرماى بهار * تن مپوشـانيد ياران زينهار) پيغمبر عليه السلام ايتدى بهارك سرماسندن اى ياران زينهار تنكزى اورتمك ﴿ مثنوى ﴾ زانكه باجان شما ان ميكند * كه بهاران بادرختان ميكند) زيرا كه سرماى بهار سزك جانكزه آنى ايلر كه اول بهـارلر درختلره ايلر ﴿ مثنوى ﴾ ليك بكريزيد از سردى خزان * كان كند كوكرد باباغ رزان) ليك خزانك سرد و برودتندن اجتنـاب ايدوب قچـك زيرا خزانك صوغى سزك ابدانكزه آنى ايلركه اول خزانك صوغى باغـه واصمـه‌لره ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ راويان اين را بظـاهر برده اند * هم بران صورت قناعت كرده اند) راويلر بوحديث شريفى ظاهره ايلتمشلر يعنى ظاهرده اولان معناسـنى فهم ايتمشـلر وظاهره حمل ايتمشـلرهم اول صورت ايله قناعت

ایلمشلردر والفظدن مستفاد اولان معنایه ذاهب اولوب سر حدیثدن غافل اولمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ بیخبر بودند ازجان آن گروه * کوه رادیده ندیده کان بکوه) جاندن اول کروه بی خبر اولدیلر یعنی ظاهر بین اولان وعبارات والفاظده قلان عالملر جان کلامدن بی خبر اولدیلر اول کروه طاغی کورمش لکن طاغده پنهان اولان معدنی کورمش ﴿ مثنوی ﴾ ان خزان نزد خدا نفس وهواست * عقل وجان عین بهارست وبقاست) حدیث شریفده واقع اولان اول خزان وخریف خدانک واهل خدانک قتنده نفس وهوادر عقل وجان وعقل وجانک اهلی عین بهار وبقادر ﴿ مثنوی ﴾ مرترا عقلیست جزوی درنهان * کامل العقلی بجواندر جهان) ای نفس وهوا صاحبی نهانده تحقیقا سنک ایچون بر عقل جزوی واردر عقل جزوی اولدرکه وجودینک لوازمنی وکندینک وتوابعنک معاشنی وحوایج جسمانیه سنی تدبیر وتدارک ایلمکه قادر اوله جهانده بر کامل العقل کیمسه استه کامل العقل اول کیمسه درکه ربینی بیله وانک احکامنه عارف وعالم اوله ودنیای فانیه میل ومحبتدن کذر قیله ونفس وهوادن نجات بوله وعقل وجان مرتبه سنه واصل اوله ﴿ مثنوی ﴾ جزو توازکل اوکلی شود * عقل کل برنفس چون غلی شود) سنک عقل جزوک انک کل اولان عقلندن کلی اوله که صحبت مؤثره در وشیء مقارننک حکمنی اخذ ایلمک مقرردر عقل کل نفس اوزره برزنجیر کبی اولور اول نفسی مرادنه وهواسنه مشغول اولمغه قومیوب قید وبند ایلر ﴿ مثنوی ﴾ جزو کل ازکل اوکردد بدید * انچنانکه مستیء عقل ازنبید) کلک جزئی اول جزوک کلندن ظاهر وپیدا اولور یعنی عقل معاشکه عقل کلینک جزئیدر اول عقل جزئی کندی کلی اولان عقل کاملدن پدیدار اولور وقوت بولور فی المثل انچنانکه نبیددن عقلک مستلکی ظاهر اولور یعنی عقل شرابه مقارن اولسه شرابک حکمی واثری عقلده ظاهر اولور وعقل اول شرابدن مست وسرخوش اولور کذلک عقل جزئی ایچون عقل کلی به مقارن اولسه عقل کلک حکمی وآثری انده ظاهر وپدیدار اولوب عقل جزئی اندن متأثر ومنفعل اولور وعقل کلینک خاصیت واوصافنی بولور دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ پس بتأویل این بود کانفاس پاک * چون بهارست وحیات برک وتاک) پس بوذکر اولنان کلمات معلوم اولدیسه تأویلده معنای حدیث بواولورکه انفاس پاک بهار کبیدر وبرک وتاکک حیاتی کبیدر یعنی بهار اوراق واشجارک حیاتی اولدیغی کبی اولیای عظامک انفاس پاکی دخی اوراق ابدانه واشجار ارواح انسانه حیات ویریجی ولطافت وطراوت مرتبه سنه ایرکوریجیدر دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ کفتهای اولیا نرم ودرشت * تن مپوشان زانکه

دینت راست پشت) اولیای عظامك سوزندن نرم ودرشت وکرم وسردهرنه ایسه تنکی اورتمه یعنی بدنکی انلرك سوزندن څروب حفظ ایتمه زیراکه انلرك سوزی سنك دینکه معین وظهیردر ﴿ مثنوی ﴾ کرم کوید سرد کوید خوش بکیر * تاز کرم وسرد بجهی وزسعیر) اکر شیخ کرم سوبلر واکر سرد سوبلر یعنی اکر نرم سوبلر واکر خشونت ایلر انی خوش طوت تا کرم وسرددن وسعیردن صیجرایه سن یعنی حرارت وبرودت مرتبه سندن خلاص اوله سن وجهندن نجات بوله سن ﴿ مثنوی ﴾ کرم وسرد ش نو بهار زنده کیست * مایهٔ صدق ویقین وبنده کیست) ولی اولان مرشدك کرم وسردی زنده لکك نو بهاری وفرخنده لکك موجب قراری صدق ویقینك وبنده لکك مایه سیدر ﴿ مثنوی ﴾ زان کزو بستان جانها زنده است * زین جواهر بحر دل آکنده است) زیراکه جانلر بوستانی انك نفس حیات بخشندن دیریدر بوذکر اولنان جواهر روحانیه وزواهر عرفانیه دن دل دریاسی مملو وپردر عاقله لازم اولان اولدرکه بوجواهر قدسیه ومعارف انسیه بی دل خزینه سنده جان کبی حفظ قیله وانك ضایع اولمسندن حذر ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ بردل عاقل هزاران غم بود * کرزباغ دل خلالی کم بود) عاقلك قلبي اوزره هزاران غم والم اولور اکر کوکل باغندن برخلال یعنی برجزءی ذوق وحالت ناقص اوله

﴿ دیکر سؤال عایشه ازحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت صدیقه که ای زبدهٔ وجود * حکمت باران امروزین چه بود) عایشه رضی الله عنها حضرت رسوله ایتدی ای وجودك زبده وکزیده سی بوکونکی بارانك سر وحکمتی نه ایدی ﴿ مثنوی ﴾ این ز باران های رحمت بود یا * بهر تهدیدست وعدل کبریا) بو یاغان باران حق تعالینك حکمتی ورحمتی بارانلرندنمی ایدی ویاخود تهدیددن وعدالت کبریادن اوتریدر یعنی بوکون کوردیکم باران غیب حق تعالینك فضل ورحمتنه متعلق اولان مطرمیدر ویاخود اول حضرت کبریانك عدلندن وخلقنه تخویف وانذارندن اوتری نازله اولان باران قهریه وجلالیه میدر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ این ازان لطف بهاریات بود * یاز پاییزیٔ پرآفات بود) بو باران اول بهاریاتك لطفندنمی ایدی بهاریاندن مراد رحمت وفضل وجمال واحسان وبونلر امثالی اولان اوصاف الهیه در یاخود پاییزه منسوب اولان پرآفات قبیلندنمی ایدی پاییزیٔ پرآفاتدن مراد صفات قهریه وجلالیه درخلاصهٔ کلام اول باران شکلنده کوردیکم نوازل اسمان لطفیه وجمالیه جانبندنمیدر ویاخود اوصاف قهریه وجلالیه جهتندنمیدر دیو استفسار ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت این

ازبهر تسكين غمست * كز مصيبت بر نژاد آدمست) رسول عليه السلام حضرت عايشه رضي الله عنهايه ايتدى بو بارانكه سن كوردك حق تعالينك رحمتى جهتندن اسم رب طرفندن ظهوره كلان باراندر تسكين غمدن اوتريدركه اول غم مصيبتدن آدمك نژاد ونهادى اوزره در يعنى آدم اوغلينك طبيعتى اوزره مصيبتدن حاصل اولان غم والمك ازاله سندن اوترى نازله اولان امطار لطيفه دندر ديدى ﴿ مثنوى ﴾ كربران آتش بماندى آدمى * بس خرابى درفتادى وكمى) اكر آدمى اول آتش اوزره قالبدى يعنى آتش فراق ولوعت مصيبت واحتراق اوزره آدم اوغلى مستمر اوليدى چوق خرابلغه وكملكه دوشردى وعقلى باشندن كيدوب شاشردى وبر كاره مشغول اوله ميوب معطل قالوردى ﴿ مثنوى ﴾ اين جهان ويران شدى اندر زمان * حرصها بيرون شدى ازمردمان) بوجهان درحال اول زمانده ويران اولوردى وانتظام عالمه خلل ونقصان كلوردى مردملرك تعمير وجوديچون وبقاى اجساد ايچون اولان حرصلر طشره كيدردى پس عالم خرابه واررى ونسل آدم منقطع اولوردى وحكمت حقه مخالف كلوردى ﴿ مثنوى ﴾ استن اين عالم اى جان غفلتست * هوشيارى اين جهانرا آفتست) اى طالب اسرار بيلكه عند المحققين غفلت ايكى قسمه منقسمدر برقسمى شول غفلت معتدله ومقبوله دركه نفس الامرده بوغفلت نعمت الهيدر ورحمۀ رحمانيه دن وحكمت يزدانيه دن حاصله اولور وبوغفلت معتدله اولدركه انسانى حضرت حقدن وامور اخرويه دن واحكام دينيه دن غافل ايلمز بلكه آلام ومصيبتدن وموتى اولان كيمسه لرك فرقت وحرقتندن وموجب حيرت ودهشت اولان وحشتندن غافل ايلر تابوواسطه ايله لوازم وجوده رعايت ايليوب تدريجله قرب حقه وكمال هوشيارلغه واصل اولورلر اكر بوغفلت معتدله اوليدى انسانه حيرت ودهشت غلبه ايدوب معطل اوليدى وخود مرتبه سن بوليدى بكه بوحالت مذمومه در پس حكمت الهيه بوغفلت معتدله يى بنده لرينه عالم غيبدن ارسال بيورر لرتاكه مصيبتزده لرك قلبى منسلى اولور وخوفله دهشت وحيرت مرتبه سنده بونلرك جانى روح وراحت بولورو برقسمى دخى شول غفلت متجاوزه ومذمومه دركه فى الحقيقه بوكونه غفلت نقمت الهى وقهر ربانيدر زيرا بوغفلت مذمومه حق تعالينك قهروغضبى جانبندن كلوب خلايقك قلوبنه مستولى اولوب بونلرى حضرت حقدن وامور اخرويه دن واحكام دينيه دن غافل ايليوب بوجهانك تعمير وتزيينه حريص ايلر وجمع ماله واكل وشربه وعز وجاهه مشغول ومنهمك قيلر وعالمك ستونى اولان غفلت متجاوزه دركه بوبيتله اشارت بيوررلر اى جان بوعالمك ستونى غفلتدركه

جهانك معمور اولمسنه وزينت ورونق بولمسنه سبب وعلت بوكونه غفلتدر هوشيارلق بوجهانه آفت وضرردر زيرا تعمير وتزيينى مانع اولور اما غفلت وحماقت زينت وعمارتنى اقتضا قيلور واهذا قال عليه السلام (لولا الحمقاء لخربت الدنيا ﴿ مثنوى ﴾ هوشيارى زان جهانست وچوان * غالب ايد پست گردد اين جهان) زيرا هوشيارلق اول جهان معنويدندر چونكم اول هوشيارلق غفلت اوزره غالب كله وآنى مضمحل ومتلاشى قيله بوجهان پست اولور وحقير وناچيز قالور ﴿ مثنوى ﴾ هوشيارى آفتاب وحرص يخ * هوشيارى آب اين عالم وسخ) فى المثل هوشيارلق آفتاب وحرص يخدر هوشيارلق آب وبوعالم وسخدر يعنى بوعالمه حريص اولمق وبونك الوان ونقوشنه ميل ومحبت قيلمق قلبه وسخ ودنس كبيدر هوشيارلق بوكونه اوساخى قلبدن ازاله ايديجى و پاك قيلجيدر ﴿ مثنوى ﴾ زآن جهان اندك ترشح ميرسد * تا نلغزد در جهان حقد وحسد) اول جهان الهيدن ازجق ترشح يتشور يعنى هدايت الهى عقله بصيرت وهشيارلق اعطا ايلر ترشح صزمق معناسنه در بوراده عطاء قليل معناسنه استعاره اولور تاكه جهانده حرص وحسد اكرميه يعنى غلبه قيلميه اكر جهان الهيدن هوشيارلق اعتدال اوزره كلميدى بوجهانده حرص وغفلت بنى آدمه غلبه قيلوردى وانلرى كارحقدن واموراخردن بالكليه معطل ايدوب كار دنيايه مشغول ايلردى ﴿ مثنوى ﴾ گر ترشح بيشتر گردد زغيب * نى هنر ماند درين عالم نه عيب) اگر عالم غيبدن ترشح بيشتر اولورسه يعنى انتباه وهوشيارلق زياده كلورسه بوعالمده نه هنر قالور ونه عيب بلكه بوعالمه متعلق اولان عيوب وهنر جميعسى اول حينده محو ومتلاشى اولور ديمكى اشعار اولور ﴿ مثنوى ﴾ اين ندارد حد سوى آغاز رو * سوى قصهء مرد مطرب بازرو) بوكونه معارف الهيه واسرار عليه حد و پايان طوتمز آغاز جانبنه يورى كيرو مرد مطربك قصه سى جانبنه كيت خطاب تجريد قاعده سى اوزره كندى وجود شريفلرينه در حسام الدين افندى حضرتلرينه اولسه دخى جائزدركه محرر مثنويدر

﴿ بقيهء قصهء پير چنكى و بيان مخلص آن ﴾

﴿ مثنوى ﴾ مطربى كزوى جهان شد پرطرب * رسته زاوازش خيالات عجب) برمطرب ايديكه جهان اندن پرطرب اولدى انك اوازندن عجب خيالات بتمش وقلوب مستمعينده طرفه حالات ظهور ايتمشدى ﴿ مثنوى ﴾ آزنوايش مرغ جان پران شدى * وزصدايش هوش دل حيران شدى) اول مطربك نواسندن جان مرغى پران اولور ايدى واول مطربك صداسندن كوكل هوشى حيران اولوردى ﴿ مثنوى ﴾ چون برامد روزگار و پير شد * بازجانش از

عجز پیشه کیر شد) چونکه روزکار کلدی یعنی چونکه چوق زمان کچدی و مطرب پیر
اولدی انك جانی طوقنی عجز وفقردن پیشه کیر اولدی یعنی شیء حقیر صید ایدیجی
ودنی وناچیز شیئه رادی اویجی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ پشت او خم کشته همچون پشت
خم * ابروان بر چشم همچون پاردم) کوپك ارقه‌سی کبی اول مطربك
ارقه‌سی خم اولدی و بوکلدی اول مطربك ابرولری کوزی اوزره پالدم کبی
اولدی اشغی صرقدی و کوزنی اورتدی ﴿ مثنوی ﴾ کشته آواز لطیف
جان فزاش * زشت و نزد کس نیرزیدی بلاش) انك جان زیاده ایدیجی لطیف
آوازی زشت اولدی و کیمسه‌نك قتنده انك اوازی برشیئه دکمزدی ﴿ مثنوی ﴾
آن نوای رشك زهره آمده * همچو آواز خر پیری شده) اول زهره‌نك رشکی
کلش نوا ونغمه برقوجه اشکك آوازی کبی اولش ﴿ مثنوی ﴾ خود کدامین
خوشکه ان ناخوش نشد * یا کدامین سقف کان مفرش نشد) خود قنغی
خوشدر که اول ناخوش اولمدی (وکل نعیم لا محالة زائل) خواجه
جهانك جمله نعیمی ودنیانك هر خوشلغی عاقبة الامر محو وزائل اولق مقرر در
یا قنغی سقفدر که اول مفرش اولمدی البته دنیوی اولان هر سقف عالی عاقبة
الامر پست و سافل اولمق محققدر ﴿ مثنوی ﴾ غیر آواز عزیزان در صدور
* که بود از عکس دمشان نفخ صور) بو جمله دن آواز عزیزانی استثنا ایدوب
بیوررلر صدورده اولان آواز عزیزاندن غیریسی که انلرك دمنك عکسندن اولور
نفخ صور یعنی صور اسرافیلك حیات بخش اجساد فانیه اولان نفخه‌سی اول
عزیزلر که انبیا علیهم السلام واولیای عظامدر انلرك نفس نفیسنك عکسی اولدی
دیمك اولور نفخ صور بونلرك دمنك عکسی اولمسی بو وجهه اوزره ممکن اولور که
بونلرك نفس وکلامی وحی الهی والهام ربانی ایله اولور پس بو تقدیر اوزره
بونلرك انفاس نفیسی مرده دللری و پژمرده اولان روحلری احیا ایلر پس
جسددن قلب وروح شریف اولدیغی محققدر شریفی احیا ایدن دخی شریف
اولمق مصدقدر بو تقریبله نفخ صور بونلرك دمنك عکسی اولمق فهمه اقرب
وعقله اوفقدر ﴿ مثنوی ﴾ اندرونی کاندر و نهامست از وست * نیستی
کین هستهامان هست از وست) بو عزیزلك درونیکه جمیع درونلر انلردن مستدر
و بونلرك نیستلکی برنیستدر که بو بزم وارلقلریمز اندن واردر یعنی عزیزان وجود
اولان اولیای عظامك وجود موهومی مجازی جهتندن فانی اولوب باطن عالمدن
حقله باقیلردر بزکه بو عالم ظاهرده وجود مجازی ایله هست وموجودلرز بزم
بو وجودلریمز انلرك موجود اولدیغی عالم عدمندندر که بو عالمه نسبتله نیستدر والا
فی الحقیقه هستدر ﴿ مثنوی ﴾ کهربای فکر وهر آواز او * لذت الهام
ووحی وراز او) اول عزیزان وجودك فکری هر آوازك کهرباسیدر هر آوازی

﴿ او ﴾

اوافطنه مضاف دكلدر اول ولى رازك ووحيك والهامك اثيدر يعنى هر آوازى واوكارى مرتبۀ حقيقته ومقام مقبوليته جاذب اولان اولدر والهام ووحيك وراز وسرك حلاوت وروحى اولدركه اول مظهر ذات وصفات الهيه درو بوذكر اولنان حالات وصفات اندن ظهوره كلور وانك ذاتندن رونق وفر بولور پس ينه مطربك قصه سنه رجوع ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ چونكه مطرب پير ير كشت وضعيف * شد زبى كسبى رهين يك رغيف) چونكم مطرب زياده پير وضعيف اولدى كسب سزلكندن بر رغيفه مرهون اولدى ﴿ مثنوى ﴾ كفت عمرومهلتم دادى بسى * لطفها كردى خدايا باخسى) پس جناب حقه متوجه اولوب بوكونه عرض حاجات قيلوب ديدى خدايا بكا چوقلق عمر ومهلت ويردك اى خدا بر خسه لطفلر ايلدك ﴿ مثنوى ﴾ معصيت ورزيده ام هفتاد سال * بازنكرفتى زمن روزى نوال) يتمش يل معصيته سعى قيلمشم بركون عطاكى بندن كيرو طوتمدك ﴿ مثنوى ﴾ نيست كسب امروز مهمان توام * چنك بهر تو زنم كار توام) كسبم يوقدر بوكون سنك مهمانكم چنكى سندن اوترى چالرم زيراكه سنك عبد ومملوككم ﴿ مثنوى ﴾ چنك رابرداشت شد الله جوى * سوى كورستان يثرب اه كوى) چنكى يوقرو قالدردى والله استيجى اولدى مدينۀ منوره نك مقابرى دينده آه ديجى اولدبغى حالده بودخى وجهدر كه دينه چنكى قالدردى والله دايجى اولدبغى حالده مدينۀ منوره نك كورستانى جانبنه آه ايديجى كندى شدرفت معناسنه اولور ﴿ مثنوى ﴾ كفت خواهم از حق ابريشم بها * كو به نيكوبى پذيرد قلبها) كندى كندى يه ديدى حقدن ابريشم بها استرم زيرا اول خدا كمال لطفندن نيكولك واحسانله قلبلرى قبول ايلر ﴿ مثنوى ﴾ چنك زد بسيار وكريان سرنهاد * چنك بالين كرد وبر كورى فتاد) كورستانده چوق چنك چالدى واغليه رق باش قودى چنكى يصدق ايلدى و برمقبره اوزره دوشدى ﴿ مثنوى ﴾ خواب بردش مرغ جان از حبس رست * چنك وچنكى رارها كرد وبجست) انى خواب قابدى مرغ جانى حبسدن قورتلدى چنك وچنكيلكى ومرغ جانى ترك ايلدى وتن حبسدن صحرادى ﴿ مثنوى ﴾ كشت ازاد ازتن ورنج جهان * درجهان ساده وصحراى جان) خواب سببيله تندن وجهان رنجندن آزاد اولدى برجهان ساده وصافيده وصحراى جانده يعنى انك مرغ جانى بى كدورت وبى كثافت اولان جهانه وصحراى جنه واصل اولمغله رنج جهاندن والآم تندن آزاد اولدى ونجسات بولدى ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ جان اونجا سرايان ماجرا * كاندر اينجا كر بماندى مرا) اول مطربك ينه جانى

اول صحرای جانده ماجرایی ایرلیجی ایدی بویله دیوکه بومرتبه‌ده نولیدی بنی
قویه‌لردی کر بونده تمنی معناسنی متضمن اولمقده جائزدر تتکیم اسان هر بیده
لوتمنی معناسنی متضمن اولور وحرف شرط اولوب مابعدنده اولان ابیاته جواب
اولمق دخی جائزدر ﴿ مثنوی ﴾ خوش بدی جانم درین باغ و بهار * مست
این صحرا وغیب لاله زار) بوباغ و بهار معنویده بنم جانم خوش اولوردی
بوصحرانك وغیبه منسوب اولان لاله زارك مستی اولدیغی حالده ﴿ مثنوی ﴾
بی پرو بی پاسفر میکردمی * بی لب ودندان شکر میخوردمی) اول جهان صافیده
قناتسز واپاقسز سفر ایلردم لب ودندانسز شکر یردم یعنی لذت روحانیه واذواق
لدنیه بولوردم دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ ذکر وفکری فارغ ازرنج ودماغ * کرده
می باساکنان چرخ لاغ) بو بیتده ایکی وجه جائز اولور اول اولدر که دماغدن
ورنجدن فارغ ساکنان عرش‌له فکر وذکره منسوب لاغ ایلیدم بوتقدیر اوزره
فکر یده یانسبت ایچون اولور بعض نسخه‌ده رنجله دماغ مابینده واو یوقدر
وبعض نسخه‌ده واقع اولمشدر که اکا کوره شرح اولنمدی ووجه ثانی اولدر که
فکر یده یاوحدت ایچون اوله ومصرع اولك معناسی ثانی‌یه مصروف ومخلوط
اولمیه و بو بیت تنازع فعلین قبیلندن اولور که مصرع اولده ذکر وفکری
ومصرع ثانیده لاغ کرده می لفظنده تنازع قیلمش اولورلر پس قرینهٔ کلام
بونی اقتضا ایدر که یامصرع اول یامصرع ثانی‌یه برکرده می لفظی تقدیر اولنوب
بویله دینله (ذکروفکری فارغ ازرنج دماغ (کرده می باساکنان چرخ لاغ) یعنی
ملائکه ایله لاغ ولطیفه ایلیدم دیمك اولور که رؤیا عالم مثالدندر وعالم مثال
بین عالم الارواح والاجساد شول عالم خیالدر که نایمك روحی اکا واصل اولور
واستعدادنه مناسب انك صور خیالیه سنی مشاهده قیلوب کاه اولور که
بومرتبه‌دن ترقی ایلیوب عالم ملکوته داخل اولور وانك اصحاب وارباب‌له معامله
ومکالمه قیلور کرده می باساکنان چرخ لاغ دیوانك سیر جانندن حکایه
بیورملری مرتبهٔ ملکوتك سیرنه انك جانی واصل اولدیغنی اشعار ایلر
﴿ مثنوی ﴾ چشم بسته عالمی میدیدمی * ورد وریحان بی کفی می
چیدمی) کوزی بغلنمش وچشم ظاهری اورتلمش ایکن برعالم کوریدم دستسز
و برکفسز ورد وریحان دریدم تتکیم نایمك روحی وچشم ظاهری مسدود ومستور
ایکن عالم مثالی کوروب انك عجایب وغرایبنی مشاهده ایلرو بی دست ظاهر اول
عالمده ورد وریحان وسنبل وضمیران دوشیرر ﴿ مثنوی ﴾ مرغ آبی غرق
دریای عسل * عین ایوبی شرابی مغتسل) بوایت سورهٔ صاده‌در اولی بودر
(ارکض برجلك) بوامری یاجبرائیل ایده ویاخود جناب عزت ارکض دیو الهام

ایده ای اضرب برجلك الارض ای ایوب اورآیقلرکله یره (هذامغتسل) آیقلرین امرحقله زمینه اوروب برعین بی نظیرجاری اولیجق قبل حقدن اکا اشارت اولدیکه (هذا) شوصو (مغتسل) محل اغتسالدر (بارد وشراب) اویله مغتسل که بارد در وشرابدر بروآیتده ایکی پیکار اشکارو بدیدار اولوب بری باردو بری حارایدی ماء باردن ایچوب وماء حاری اغتسال ایلدی وجمیع امراض واسقامدن صحت بولدی حضرت خداوند کار پیرچنکینك روحنی ایوبه تشبیه ایدوب بیوررلر که پیرچنکی اول حالده برمرغ بی ایدیکه غرق دریای عسل اوله دریای عسل بوراده کال لذتدن کنایه دراول حال کانه ایوبه منسوب اولان عین ایدیکه شراب مغتسل ایدی همان پس پیرچنکینك غرق اولدیغی ذوقی عین ایوبه تشبیه بیوررلر زیرا اول ذوق الهی دخی امراض باطنه وکامنه دن سالکی پاك وطاهر قیلور ﴿ مثنوی ﴾ که در وایوب از پانا بفرق * پاك شد از رنجها چون نور شرق) که اول عین سببیله ایوب علیه السلام آیقدن باشه دك نور شرق کبی یعنی آفتاب کبی رنجلردن پاك اولدی بعض نسخه ده نورشرق یرینه نورحق واقع اولمشدر اول چشمه سببیله نورحق کبی امراضدن پاك وطاهر اولدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ مثنوی در حجم اکر بودی چو چرخ * در نکنجیدی در وزان نیم برخ) مثنوی شریف حجمده یعنی وسعت ومقدارده اکرچرخ کبی اولیدی وطبقات سماوات قدر واسع کلیدی بو سردن اول مثنوی به یارم پاره صغمیدی یعنی اول عالمك اسرار وانواری وعجایب وغرایبی برمرتبه بی حددر که اکر اشجار اقلام وبحار مداد وطبقات سماو به اوراق اولسه وجمیع خلایق بو اسرار وانوارك شرحنی الی یوم القیام کتابت قیلسه انك بعضینك نصفنی یازلمیدی وعشر عاشری تحریر قیلنمیدی ﴿ مثنوی ﴾ کان زمین وآسمان بس فراخ * کرد ازتنکی دلم را شاخ شاخ) که اول زیاده واسع اولان زمین وآسماندن تنکلکندن کوکلمی پاره پاره ایلدی زیرا بو عالم صورت عالم معنایه نسبت غایتله احقر واصغر برشیدر وقلب اولیایه کوره دانهٔ خردل قدردر بواجلدن تنکلکندن قلبمی شاخ شاخ ایلدی بیوردی ﴿ مثنوی ﴾ وین جهانی کاندرین خوابم نمود * در کشایش پرو بالم را کشود) بو برجهانکه بوخواب ایچره بکا کوروندی کشایشدن بنم پر بالمی اچدی یعنی پرو بالم عقل وروحم که قیود جسمانیه ایله بسته اولمشدی بو عالم معنوی آچلغندن بنم مقید اولان پروبالمی آچدی حتی روح روانم بو عالم علو یدن جولان ایدوب اوچدی یعنی مطرب کندیسنه بویله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ ان جهان وراهش ار پیدابدی * کم کسی یکلحظهٔ اینجابدی) بو جهانك یولی اکر ظاهر اولیدی از کیمسه بر لحظهٔ اول دنیاده اولیدی یعنی مطرب اول عالمده دنیایی کندیدن

بعید کوروب اکر دنیا جانبندن بو عالمه بریول اولیدی اول دنیاده کیمسه برلحظه قرار قیلمزدی دیدی و حضرت مولانا قدس الله سره العزیزك لسانندن اول عالم روحانینك عظم شاننی و بو عالم اوزره فضل ورجحاننی بیان بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ امر می امد که نی طامع مشو * چون ز پایت خار بیرون شد برو) واول پیرمطربك روحنه بوکونه امر الهی کلدیکه یوق طامع اولمه و بی موت اضطراری بوراده قرار ایلمکه امید قیلمه چونکه پایکدن خار بیرون اولدی یوری یعنی چونکم پای جانکدن احکام بدنیه وشواغل جسمانیه خاری طشره کلدی یوری عالم دنیا جانبنه که قدم جان خار کبی اولان اشغال جسمیه ومقتضیات نفسانیه دن خلاص اولدقدنصکره بو عالمه کلمکه مانع ودافع اولاز و پای روحندن خار جسمانی اخراج ایلین کیمسه بو عالمه کلمکده عسرت ومشقت چکمز دیدی ﴿ مثنوی ﴾ مولی مولی میزد انجا جان او * در فضای رحمت احسان او) پیر چنکینك جانی اول عالم روحانیده و مولی مولی اوردی یعنی توقف وانتظار ایلدی اول الهك رحمت واحسانینك صحراسنده مولیدن توقف وانتظار ایلدی معناسنه اولور اما بو فقیر شنه افندی مرحومك کندی خطیله بو بیتك کنارنه تحریرین کوردم بو یله دیمش که کمیجیلر لساننده مولی مولی دیمك سلم سلم و یاخود خلاص خلاص دیمکدر پس بوراده دریای انواره مستغرق اولان چنکینك جانی الهی سلم سلم یعنی سن بنی سلم قیل سالم قیل وورطهٔ دنیادن کشتیٔ وجودمی خلاص قیل دیو ندا اوردی دیمك اولور بو دخی وجهدن خالی دکلدر ﴿ درخواب کفتن هاتف امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه را که چندین زر از بیت المال بر کیر و بدان مرد ده که در کورستان خفته است ﴿ مثنوی ﴾ آن زمان حق بر عمر خوابی کماشت * تا که خویش از خواب نتوانست داشت) اول زمان حق تعالی حضرتلری حضرت عمر اوزره بر خواب حواله ایلدی تا که کندیسنی خوابدن طوتمغه قادر اولمدی یعنی خوابی کندیدن دفعه قادر اولمیوب بی اختیار او یودی ﴿ مثنوی ﴾ در عجب افتاد کین معهود نیست * این ز غیب افتاد بی مقصود نیست) حضرت عمر عجبه دوشدیکه بو خواب معهود دکلدر و بو زمان او یومق بکا معتاد دکلدر ایمدی بو خواب عالم غیبدن واقع اولدی بی مقصود دکلدر پس حکمت واردر دیوب ﴿ مثنوی ﴾ سر نهاد و خواب بردش خواب دید * کامدش از حق ندا جانش شنید) باش قودی وانی خواب ایلتدی ودوش کوردی که حضرت عمره حقدن ندا کلدی انك جانی اول ندانی اشتدی ﴿ مثنوی ﴾ آن ندایی کاصل هر بانك و نداست * خود ندا آنست این باقی صداست) اول بر ندا که هر بانك ونغمه نك اصلیدر فی الحقیقه نداخود اولدر و بو باقی ندالر صدادر نداندن مراد کلام الهیدر

وحق سبحانه وتعالی متکلمدر بو انسانك وجودنده اولان کلام انك کلامنك پرتو واثریدر ﴿ مثنوی ﴾ ترك وکرد و پارسی کو وعرب * فهم کرده ان ندابی کوش واب) ترك وکرد وعجم وعرب کوش ولبسز اول ندایی فهم ایلشدر یعنی هر طائفه‌نك جانی حواس ظاهره سز ندای حق فهم ایلشدر اکر فهم ایلسه‌یدی ریسه‌نی بیلزدی حالده اولان معرفت حق اول ندای الهینك اثریدر

﴿ مثنوی ﴾ خود چه جای ترك وتاجیکست وزنك * فهم کردست ان ندارا چوب وسنك) خود ترك وتاجیکك وزنکینك نه‌یریدر یعنی عرب وعجم وروم همان بوندایی فهم ایتمه‌دی اول ندایی چوب وسنك دخی فهم ایلشدر زیرا چوب وسنك دخی ربلرنی بیلورلر وقچن انلره دخی امر الهی اولسه امر الهی یی قبول ایدوب منقاد اولورلر وانلرك قبول امر الهی ایلری فهم ایتدیکلرینه دلالت قیلور

﴿ مثنوی ﴾ هردمی ازوی همی آید الست * جوهر واعراض می کردند هست * کرنمی آید بلی ز ایشان ولی * امدنشان ازعدم باشد بلی) واذ اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی * ایت کریمه‌سنك مصداقنجه اکرچه بنی ادمه حق تعالی عالم ارواحده الست بربکم دیوب بوجمله‌سی ربیلرینك کلامنی فهم قیلوب انك ربوبیتنه والوهیتنه اقرار ایلدیلر اما عند المحققین وپیش اصحاب یقین بو الست خطابی همان عالم ارواحده برکره دینوب دخی منقطع اولمشدر بلکه هر انده هر شانه حضرت حق لسان معنوی ایله الست بربکم دیوب انلر دخی الان بلی دیوب اقرار ایلمکده‌درلر پس اصحاب شهود قتنده بوکون بو دنیاده ودخی یارین اخرتده دیدیکی الست خطابنك دون عالم ارواحده دیدیکی الست‌ه مغایر ومفاوت دکلدر نتکیم ابن فارض حضرتلرینك بو بیتلری بو معنایه شهادت ایلر (شعر) وليس الست الامس غير الامن غدا * وجنحی غداصبحی ويومی ليلتی * وسر بلی لله مرآة کشفها * واثبات معنی الجمع نفی المعيتی * پس حضرت خداوندکارك هردمی ازوی همی آید الست * بیورملری خطاب الستك علی الدوام اولمسنی افاده ایلر یعنی هر بردمده اول خدادن دائما اشیا اوزره لسان معنوی ایله الست بربکم نداسی کلور اول ندادن جوهر واعراض وار اولورلر واکا بلی دیرلر جوهر مقوم ومخصصه محتاج اولمیوب قائم بالذات اولان شیئه دیرلر عرض تام بالذات اولمیوب برمقومه محتاج اولان شیئه دیرلر مثلا الوان کبی جوهر وعرضك تفصیلی ایکنجی جلدده قسم غلام در صدق وفای یار خود بیاننده مذکور اولمشدر فلیطلب فیه اکرچه بو اشیادن ظاهرا بحسب اللفظ بلی دیدیك کلمز ولکن انلرك عدمدن کلمسی بلی اولوب وهر بری لسان حاله ربیلرینك ربوبیتنه اقرار قیلور کما قیل * بیت * ففی کل

شیٔ له اية * تدل على انه واحد ﴿ مثنوی ﴾ زان چه كفتم من زفهم سنك وچوب * در بيانش قصهٔ هش دار خوب) اول نسنه دن كه بن سنك وچوبك ادراكندن ديدم وسنك وچوب دخی ندای حق استماع ايلرديو تحقيق ايلدم انك بياننده برقصه يه خوب عقل طوت وياخود برخوب قصه به هوش طوت بعض نسخه ده بو بيت دخی واقع اولمشدر كه بودر ﴿ مثنوی ﴾ زانكه كفتم زاكهیٔ چوب وسنك * در بيانش قصه بشنوبی درنك) چوب وسنكك اكاهلغندن اول نسنه یی كه ديدم انك بياننده بی توقف قصه ايشت تاكه چوب وسنكك فهم ايلسی وتسبيح حق سويلسی روشن اوله و بو قصه دن تسبيح جماداته ومعرفت نباتاته ايمان واعتقاد ايلك ظهوره كله اول قصه بودر

﴿ ناليدن ستون حنانه چون از برای پيغمبر صلى الله تعالى عليه وسلم منبر ساختند كه جماعت انبوه شده وكفتند ماروی مبارك ترا بهنكام وعظ نمی بينيم وشنيدن رسول واصحاب ان ناله راوسؤال وجواب دادن مصطفى عليه السلام باستون صريح ﴾

ستون حنانه نك ناله قلمه سنك بياننده در چونكم پيغمبر عليه السلامدن اوتری منبر دوزديلر زيرا جماعت چوق اولدی وديديلر بز سنك روی مباركی وعظ وقتنده كورمزز وحضرت رسول عليه السلام واصحاب فحول اول درختك ناله سنی اشتملرينك بياننده در ومصطفى عليه السلام اول ستونه صراحة سؤال وجوابنك بياننده در بو بيان بو حديث شريفك معنای لطيفيدر كه نظمه كتوروب بيوررلر وبخاری ونسائی وابوداود اتفاق اوزره بو حديثی حضرت جابردن روايت بيوررلر (قال جابر كان النبی عليه الصلوة والسلام اذا خطب استند الی جذع نخلة من سواری المسجد فلما صنع له المنبر فاستوی عليه فصاحت النخلة التی كان يخطب عندها حتی كادت ان تنشق فنزل عليه الصلوة والسلام حتی اخذها فضمها اليه فجعلت تأن انين الصبی الذی يسكت حتی استقرت قال النبی عليه الصلاة والسلام بكت على ما كانت تسمع من الذكر) ترجمه سی بودر كه حضرت رسول اكرم صلى الله تعالى عليه وسلم خطابت ايلديكی وقتده برخرما آغاجنك دالنه طيانوردیكه اول مسجدك دیركلرندن بری ايدی وقتاكم اول نبی ايچون منبر دوزديلرسه واول نبی عليه السلام انك اوزرينه قصد ايلديسه واوتورديسه اول نخله كه انك قتنده مقدما خطابت ايلردی برمرتبه صيحه وحنين ايلديكه حتی منشق اولمغه قريب اولدی پس حضرت نبی مكرم صلى الله عليه وسلم منبردن ايندی واول دیركی اخذ ايلدی ومعانقه قيلوب كنديلره ضم ايلدی پس اول نخله صبی انين ايلدكی كبی انين ايلمكه بشلدی

اويله صبي كه تسكيت اولنوربمى ساكت قيلنور حتى قرار ايلدى وانيني دكدى پس حضرت نبي عليه السلام بيورديلر اول نخله اغلادى اللهك ذكرندن سامع اولديغى ذكرك بعد ومفارقتى اوزره پس بوستونك حنين و بكاسندن علماء ظاهر واهل اعتزال وفلاسفه مشعر بنده اولنلر تأويله ميل ايتمشلردر و بو حنين وانين حضرت رسول امين عليه السلام واصحاب كزينه سماع باطنيه وملكوتيه ايله مسموع اولدى ديوب بيانه كتمشلردر صحيح اولان بودركه حضرت رسول عليه السلام واصحاب كرام اول حنين و بكايى استماع ظاهر ايله كوش ايتمشلردر بعض علماء ظاهر ديرلركه نعم حضرت پيغمبر عليه السلام واصحاب اول صدايى استماع ظاهره ايله استماع ايلديلر لكن اول صوتدن اول ستونك خبرى يوقدر بلكه اول صدايى انده اول وقتده جناب حق خلق ايلدى معجزة للنبي عليه السلام بو يله ديتلره جمادات ونباتاتك اللهدن ورسولندن اكاه اولملرينه وجناب حقه حقيقة تسبيح قيلملرينه انكار ايدنلر ومعتزله وفلاسفه مذهبنه كيدنلردر زيرا بونلر ديرلركه حقيقة تسبيحه ومعرفت وانين وخشيته عقل وحيات لازمدر وعقل وحياته اعتدال مزاج و بنيهٔ مخصوص واجبدر اويله اولمجق تسبيح ونالهٔ جماد مأول مجازدر ديرلر حال بوكه بوخصوصده آيات واخباردن نصوص كثيره وارد اولمشلردر اما مشايخ صوفيه وارباب مشاهده تأويل ايتميوب حقيقتنه مقر اولمشلردر واهل كلام وعلماء ظاهر باخصوصكه معتزله وفلاسفه مجازدر ديوب تأويل قيلمشلردر مثلا بوآيت كريمه ده من خشيته لفظنى مجازدر ديمشلردر قال الله تعالى (ثم قست قلوبكم من بعد ذلك فهى كالحجارة اواشد قسوة وان من الحجارة لما يتفجر منه الانهار وان منها لما يشقق فيخرج منه الماء وان منها لما يهبط من خشية الله) اكثر علما تفسيرلرنده تقليدا للمعتزلة و الخشية مجاز عن الانقياد ديمشلردر الا ابو الليث وامام بغوى بونلر مجاز دكل حقيقتدر ديمشلر ودخى (وان من شئ الايسبح بحمده ولكن لاتفقهون تسبيحهم) آيتى تسبيح جميع اشيايه حقيقة دلالت ايلركن تسبيحلرينى لسان حالله ديمشلردر حالا مشركلر دن وننى صانع ايدنلردن ماعداسى لسان حالله اولان تسبيحه واقف وعالملردر پس انلره لاتفقهون قولى برنده اولمز ومحقق واهل كشف اولنلره دخى موافق كلمز وجمله دن شيخ اكبر فتوحاتنده بيوررلركه (فان المسمى بالنبات والجماد عند ناله ارواح باطنت عن ادراك غير اهل الكشف فلا يحس بها مثل ما يحس بها من الحيوان والكل عند اهل الكشف حى ناطق ونحن زدنا مع الايمان بالاخبار الكشف فقد سمعنا الاحجار تذكر الله بلسان ناطق تسمعه اذاننا منها ونخاطبها مخاطبة العارفين بجلال الله) پس حضرت خداوندكاركه اهل كشف ومشاهده نك كبارندندر جمادات ونباتاتك حياتنى

ونطقله اولان تسبيحات وتهليلاتي اثبات ايلايوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ استن حنانه ازهجر رسول * ناله ميزد همچو ارباب عقول) حنانه ستونى حضرت رسولك فراقندن ارباب عقول كبى نالهاوردى ﴿ مثنوى ﴾ درميان مجلس وعظ انچنان * كزوى اگه كشت هم پير وجوان) مجلس وعظك اورتهسنده انجلايين كه اول مجلسده حاضر اولان پير وجوان اول نالهدن اكاه وخبردار اولديلر ﴿ مثنوى ﴾ درتحير ماند اصحاب رسول * كزچه مى نالد ستون باعرض وطول) رسول اكرم صلى الله تعالى عليه وسلم حضرتلرينك اصحابى انك ناله ايلمسندن تحيرده قالديلركه ستون عرض وطول ايله ندن ايكار يعنى طول وعرضله هرجانبدن ناله ايلديكنى اشتدكده متحير اولديلر ﴿ مثنوى ﴾ كفت پيغمبر چه خواهى اى ستون * كفت جانم ازفراقت كشت خون) پيغمبر عليه السلام اول ستونه ايتدى اى ستون نه استرسن اول ستون حضرت رسول عليه السلامه ايتدى سنك فراقكدن جانم خون اولدى نالهمه سبب بودر ﴿ مثنوى ﴾ مسندت من بودم ازمن تاختى * برسر منبر تو مسند ساختى) وعظ وقتنده سنك مسند وتكيه كاهك بن ايدم بندن چايدك يعنى بنى ترك ايدوب منبر جانبنه عروج ايتدك منبرك باشى اوزره سن مسند دوزدك ﴿ مثنوى ﴾ كفت خواهيكه تراتخلى كنند * مشرقى غربى زتو ميوه چنند) حضرت رسول اكرم صلى الله تعالى عليه وسلم اكا ايتدى چونكم سك فريادك بوندن اوتريدر بونك مقابلهسنده استرميسن كه سنى برنخل ايدهلر مشرق ومغربك اهلى سندن ميوه ديرهلر ﴿ مثنوى ﴾ يادران عالم حقت سروى كند * تاترو تازه بمانى تاابد) ياخود اول عالم حقيقتده حق تعالى سنى برسروايده كه تاابدى تروتازه قلهسن ﴿ مثنوى ﴾ كفت آن خواهم كه دايم شد بقاش * بشنواى غافل كم ازچوبى مباش) ستون حنانه ايتدى انى استرمكه انك بقاسى دائم اولهدى اى غافل بوقصهيى اشت و برچوبدن كم اولمه كوركه برستون پارهسى ذوى العقولدن دكل ايكن ترك فانى اختيار باقى قبله وطالب دولت ابديه وحيات سرمديه اولهسن ذوى العقولدن ايكن وتحصيل بقا ودوامه مستعد وقابل ايكن نيچون طالب حقيقت اولميهسن وتحصيل سعادت سرمديه قيلميهسن ﴿ مثنوى ﴾ ان ستون را دفن كردانددر زمين * تاچومردم حشر كردد يوم دين) حضرت نبى اول ستونى برابچنه دفن ايلهدى تابوم دينده اول ستون مردم كبى حشر اوله ﴿ مثنوى ﴾ تابدانى هركه را ايزد بخواند * ازهمه كار جهان بيكار ماند) تابوني بيلهسن هركيكه حضرت يزدان اوقودى وكندى جنابنه دعوت قيلدى اول كيمسه جهانك دوكلى كارندن بى كار قالدى وعمل وفعل دنيويدن فارغ

اولوب طاعت حقه مشغول اولدی ﴿ مثنوی ﴾ هركه راباشد زيزدان كاروبار * يافت بار آنجا وبيرون شد زكار) هركيمكه خدادن كاروبار اولدی درگاه حقه يول ووجه بولدی وكار جهاندن طشره اولدی ﴿ مثنوی ﴾ انكه اورا نبود از اسرار داد * كی كند تصديق اوناله جماد) اول كيمسه يه كه اسرار الهيه دن عطا اولميه اول كيمسه جمادك ناله سنی نيجون تصديق ايلر ﴿ مثنوی ﴾ كويد آری نی زدل بهر وفاق * تانكويندش كه هست اهل نفاق) جمادانك تسبيحنه اعتقاد ايليلر موافقتدن اوتری ظاهر بلی ديركوكلدن دكل تاكه ديميه لركه اهل نفاقدر يعنی طعن وقدح خوفندن اوتريدر تصديق تسبيح جمادات قيلالر بحسب الظاهر موافقت ايليوب بلی اوبله دردير وليكن بحسب الباطن تصديق واقرار ايلمز ﴿ مثنوی ﴾ كرنيندی واقفان امر كن * درجهان رد گشته بودی اين سخن) يعنی اكر بو جمادات ونباتات الهك كن امرنه واقف وعالم اولميه لردی جهانده مردود اولمش اولوردی بوسوز يعنی بو جماداتك ونباتاتك سوزی وكلامی حال بوكه بونلرك سوزسو يلمسی وتسبيح وتكلم ايلمسی شرعا ثابتدر مردود دكلدر تكليم اول بيشده حضرت رسول عليه السلامه وحی كلوب منزل شريفلرينه منصرف اولدقده احجار واشجارك اكا سلام ويرمسی وحصاك كف مباركلرنده شهادت قيلمسی مشهور ومتواتر اولمشدر وياخود يعنی اكر بو اشيا امر كن واقفلری دكللر اولايدی جهانده بو كن سوزی رد اولمش اولوردی (انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون) قولی تحصيل حاصل وبيهوده اولوردی زيرا ريسنك امرنی فهم ايتمين شيئه امر ايلمك عبث ومردود اولوردی اكر امر تسخير ايجون درديونأويل اولنورسه بونكته فوت اولور ﴿ مثنوی ﴾ صد هزاران اهل تقليد ونشان * افكنندشان نيم وهمی در كمان) اهل تقليد واهل نشاندن يعنی علايم وآثار اهلندن وتقليد اهلندن نيجه يوز بيك كيمسه لری يارم وهم انلری شك وكمانه براغوب يعنی ادنی وهم انلره غلبه قيلدقده تحقيق ويقين مرتبه سندن دور اولوب جمادات ونباتاتك حقيقة تسبيح قيلمسنده وجميع اشيانك ربلرندن آگاه وخبردار اولمسنده شك وشبهه يه دوشوب بوخصوصده وارده اولان نصوصی عقللرينه وفهملرينه موافق مطابق تأويل وتوجيه ايدرلر ﴿ مثنوی ﴾ كه بظن تقليد واستدلال شان * قايمست وجمله پرو بالشان) زيرا انلرك استدلالی ظنله قايمدر وجمله پرو باللری دخی يعنی جمله پرو بال وعقل وفكرلری وتقليد واستدلاللری ظنله قايمدر ظن ايسه حقيقتدن برشيئی مغنی ومفيد اولمز (كما قال الله تعالی (وما يتبع اكثرهم الا ظنا ان الظن لايغنی من الحق شيأ) وقال فی سورة النجم (ان يتبعون الا الظن وان الظن لايغنی من الحق شيأ

﴿ مثنوی ﴾ شبهۀ انکیزدان شیطان دون * درفتند این جمله کوران سر نکون) اول دون شیطان انلرك دروننده برشبهه قوپرر مثلا بو جمادات ونباتات حی وعاقل دکلدر نیچه ناطق اولور ونوجهله تسبیح قیلور دیو انلرك قلبنه وسوسه ویرر آنك سببیله بو جمله کورلر باشی اشغه دوشرلر پس تأویل وتوجیه سمتنه کیدوب حقیقتدن محروم اولورلر اما اصحاب یقین تشکیك ومشککدن چاه وهمه دوشمز وشبهه وشکوکه کرفتار اولوب کلام خدایی وکلام نبیٔ مجتبایی تأویل وتوجیه قیلمز ﴿ مثنوی ﴾ پای استدلالیان چوبین بود * پای چوبین سخت بی تمکین بود) استدلالی اولان کیمسه لرك اباغی چوبین اولور چوبین اولان اياق زیاده بی تمکین اولور یعنی اهل استدلالك طریق حقده عقل وفکرلرینك قدمی اغاجدن اياق کبیدر ومعلومدرکه اغاج اياقله یورمك زیاده بی ثبات و بی قراردر وضعفدن خالی دکلدر کذلك اصحاب استدلالك روحلری و باطن اشیایی استدلال ایدشلری ضعفدن خالی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ غیرآن قطب زمان دیده ور * کزثباتش کوه کردد خیره سر) اول دیده ور اولان قطب زماندن غیریکه اول قطب زمانك ثباتندن طاغ خیره سر وسراسیمه اولور یعنی اهل استدلالك جمله سنك پای عقل وادراکی بی تمکین و بی ثبات اولور الا شول بصیرت ومشاهده صاحبی اولان قطب زمان ومدار عرفان وایقان بونلرکبی اولمزکه انك ثبات وقرارندن جبال راسخه حیران اولور وانك تمکین ورسوخن کوروب بریرده واله قالور جمیع موسوس ومشکك بریره جمع اولسه لر واکا شکوك وشبهاتی القاقیلسه لر اول مرکز علوم وعرفانی مقامندن اصلا تحریکه قادر اوله میه لردی ﴿ مثنوی ﴾ پای نابینا عصاباشد عصا * تانیفتد سر نکون او برحصی) کوردل اولنك اياغی عصا اولور عصا تاسنك ریزه لر اوزره اوکور دوشمیه عصادن مراد استدلال و کوردن مراد کوردل وحصادن مراد ضلال وخطادر تقدیر معنی کوردل اولنلرك راه حقده قدمی استدلال اولور واکا اعتماد واتکا قیلورناکم ضلالت وخطا طاشلرینك اوزرینه باشی اشغی دوشمیه ﴿ مثنوی ﴾ آن سواری کوسپه راشد ظفر * اهل دین را کیست سلطان بصر) اول برسوارکه اوسپاهه ظفراولدی یعنی اهل دینه کیمدر سلطان بصردر اهل دین راسپه رادن بدل اولمق و یاخود سپه رایی مفسر اولمق معنایه اقرب وانسبدر کیست سؤال سلطان بصر خبر اولور وتقدیر معنی بویله دیمك اولور که اول سواریکه عسکره یعنی اهل دینه ظفر وظهیر اولدی اول کیمدر دیرسك بصر سلطانیدر یعنی انسان العین منزله سنده اولان ومردمك دیده مرتبه سن بولان انسان کاملك سلطانیدر مراد حضرت نبی علیه السلام واکا وارث کامل اولان

هروليدركه وراثنلرى حسبيله سلطان بصر منزله‌سنده اولورلر سلطان بصر ديمك سلطان انسان ديمك معناسنده‌در انكيچونكه بصره انسان ديرلر انسانه وانسان ديدكارى اشيايه وحقه بصر منزله‌سنده اولديغندن اوتريدركا نقلنامن كلام الشيخ الاكبر فى هذا الشرح مرارا ﴿ مثنوى ﴾ باعصا كوران اكره ديده‌اند * در پناه خلق روشن ديده‌اند) كورلر عصا ايله اكرچه يول كور مشلردر ومقصوده ايرمشلردر خلقك پناهنده روشن كور بجيلردر ﴿ مثنوى ﴾ كرنه بينايان بدندى وشهان * جمله كوران مرده‌اندى در جهان) مثلا اكر عالمده بينالر وشاهلر اولميه‌لردى جهانده اولان جميع كورلر اولمش اولورلردى ﴿ مثنوى ﴾ نى زكور ان كشت آيدنى در ود * نى عمارت نى تجارتهاى سود) زيرا كورلردن نه اكمك ونه بچمك كلورنه بنالرى عمارت ايلك ونه تجارتلرونه فائده ومنفعتلر حاصل اولور ﴿ مثنوى ﴾ كرنكردى رحمت افضالتان * درشكستى چوب استدلالتان) اكر حق تعالى حضرتلرى اى كورلر سزه افضال رحمت ايلميدى سزك استدلالكز چوبنى صردى بعض نسخده تان يرينه شان واقع اولمشدر بوتقدير اوزره معنى اكر الله تعالى اول كورلره رحمت وافضال ايلميدى انلرك استدلالى چوبنى صردى يعنى ابطال ايلردى كورلردن مراد اهل ظاهر واصحاب استدلالدركه ظاهر كوزى كور اولان ظاهرا ديده ور اولان كيمسه‌لره نسبت نه مرتبه‌ده ايسه كور دل اولان اهل استدلال دخى اصحاب يقين اولان اهل مشاهده يه نسبت بويله در ﴿ مثنوى ﴾ اين عصاچه بود قياسات ودليل * ان عصاكه داد شان بينا جليل) بو عصاكه بونده ذكر اولندى نه اوله قياسات ودليل مراد اواور اول عصايى انلره كيم ويردى جليل اولان بصيرالله ويردى ﴿ مثنوى ﴾ چون عصا شد آلت جنك ونفير * آن عصار اخرد بشكن اى ضرير) چونكم عصا جنك ونفيره آلت اولدى اى اعمى اول عصايى خرد ايله سى يعنى استدلال عصاسى قيل وقاله وبحث وجداله علت وسبب اولدى اول عصاى استدلالى اى كور دل اولان كيمسه ترك وازاله ايله تا انك مقابله سنده چشم حقيقت بين اوله سن ﴿ مثنوى ﴾ او عصاتان داد تاپيش آمديد * آن عصا از خشم هم بروى زديد) اوخدا سزه عصا ويردى تا ايلرى كله‌يكز اول عصايى هم غضبدن تا اكا اوردكز يعنى اول خداى تعالى قياس واستدلال عصاسنى سزه انكيچون ويرديكه تا انك خلفاسى اولان انبيا عليهم السلام واولياى عظامه تبعيت ايده‌سز وانلرك يولنه كيده‌سز استرسكزاى كوردللر خشم وغضبه كاوب عصاى استدلالى برسبيل بحث وجدال انك خلفاسى اولان انبيا عليهم السلام واولياى عظامه اوره‌سكزكه حقيقتده حقه اورمق كبيدر ﴿ مثنوى ﴾ حلقهٔ كوران بچه كار اندريد *

دیده بازار در میانه آورید) ای کورلر حلقه‌سی وای ضریرلر مرمی نه کارده
ونه عماده سزاور تا کزه دیده‌بان کتورر بکزیمی مایکزده بر بصر کیمه کتوروب
اکا اقتدا ایلیکز آنک دلایل واضحه سیله عصا الحکز درست اوله وکار وکردارکز
ظهوره کله ونتیجه بوله ﴿ مثنوی ﴾ دامن او گیر کو دادت عصا * در نگر
کادم چها دید از عصا) عصادن مراد استدلالدر اهل تقلیدک عقلی اکا اعتماد
واستناد ایدوب آنکله کورانه مداوله یول بولدقلری ملابسه سیله پس معنی دیمک
اولور که استدلال عقلیه‌یی ترک ایت واولالهک امر وفرمانی دامنن طوتکه سکا
عصای عقل واستدلالی اول ویردی ونظر ایله که آدم علیه السلام نه‌لر کوردی
ونه بلالره اوغرادی عصای استدلاله متکی اولقدن ودامن نهیی ترک قیلقدن زیرا
حضرت آدم علیه السلام دامن نهی صریحی قویوب وسوسه‌ٔ شیطان سببیله
عقل واستدلاله اویوب بو شجره‌دن نهی تحریمیدر ویا تنزیهیدر مراد دیو
استدلالی عصا قیلدقده عصیان واقع اولوب بو قدر بلالر چکدی پس اخبار
ونصوصده استدلال عقلیه ایله معنی ویروب تصرف قیلمقدن ایمان کتورمک
اولادر سنت سلف دخی بودر زیرا اکثر احکام شرعیه وامور شرعیه‌ده من بعد
عقلک مدخلی یوقدر بلکه شرع شریفده عقله مخالف احکام وامور قتی چوقدر
مثلا اوائل سورده اولان حروف مقطعه کبی وآیات متشابهه کبی وجنته اولان
بعض افعال عجیبه کبی پس (علیکم بدین العجائز) حدیثنک مقتضاسنجه عقل واستدلالی
ترک ایدوب امر اولدیغی اوزره راه حقه کیدوب ظواهر اخبار ونصوصه ایمان
ایدوب جناب حقدن کشف حقایق اولنجیه دکین شرع رسولدن عقلله تصرف
ایتمیه‌وزکه شرعده عقلک مدخلی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ معجز موسی واحمد را
نکر * چون عصا شد مار واستون باخبر) حضرت موسی علیه السلامک وحضرت
احمد علیه السلامک معجزه‌سنه نظر ایله عصی نیجه اژدر واستون حنانه نه کونه باخبر
اولدی ﴿ مثنوی ﴾ از عصا ماری واز استون حنین * پنج نوبت میزنند
از بهر دین) عصادن بر عظیم مار اولدی ستوندن حنین واواز پیدا اولدی ستوندن
مراد بوراده مناره در کان دیمش اولورلر که عصای موسانک حیه اولمسنی وستون
حنانه‌نک ناله واوازه قیلمسنی کورمدک سه ستون منارهنک آوازه ایلمسنی مشاهده ایله
اول ستون دینک قیامدن اوتری هر کون بش نوبت اورر بو سائر معجزاتدن اکبردر
حال ظاهر اولوب نه زائل اولان انبیا علیهم السلامدن اعظمدر زیرا معجزاتک
دوامی ماضی اولوب مرور قیللاندن وفی الحال ظاهر اولوب زائل اولندن اعظمدر
پس حضرت احمد صلی الله علیه وسلمک هر کون منارهلر اوزره بش وقت اذان اوقنمق
معجزه‌ٔ باهره وبینه‌ٔ ظاهره‌لرندن ستون حنانه‌نک ناله‌سن اشتدکسه بو ستون مناره
نک حنین وآوازن کوش ایتکه بو معجزه اول ذکر اولان معجزه‌دن اعظم واکبردر

دیمك اولور وسنوندن مراد سنار مقدر اولدیغی اوزره ذکر محل ارادهٔ حال قبیلندن وسبیك حالنی سبیه اطلاق قبیلندن اولور ﴿ مثنوی ﴾ (گرنه نامعقول بودی این مزه * کی بدی حاجت بچندین معجزه * هرچه معقولست عقلش می خورد * بی بیانی معجزه و بی جزر و مد * این طریق بکر نامعقول بین * در دل هر مقبلی مقبول بین) بومزهٔ شریعت ولذت وحلاوت دین وطریقت اگر نامعقول دگل ایمش ایسه نیچون بوقدر معجزات انبیا علیهم السلامه محتاج اولوردی بلکه انبیا علیهم السلامه بیله محتاج اولمزدی زیرا هر عاقل ومتفطن نبی وبی مرشد راه حق اولوردی ومعقول اولان شیلر مقبول ونامعقول اولان مردود اولوردی حال بوکه شرع بویله دگلدر زیرا چوق معقول شیلر واردر که حرام ونامشروعدر مثلا لبس حریر واوانی ذهب وفضهدن اکل کبی وچوق نامعقول شیلر واردر که مشروعدر مثلا ارکان حجده رمی جمار وطواف قدومده سبعهٔ اشواط کبی و بونلر امثالی محصل شرع عقله بیلنمز افعالی واحوالی فتی چوقدر زیرا انبیا علیهم السلام مطلقا مقتضای عقل اوزره بعث اولنمامشدر اگر عقلك مقتضاسی اوزره بعث اولنهلردی من بعد عاقل اولنلر انلری انکار ایلمزلردی زیرا هر حکم معقولدر عقل انی قبول ایلر معجزه بیانسز وجزر ومد و کشمکشسز بو طریق بکری نامعقول کور یعنی بو نامعقول اولان بکر طریقی کور و یاخود معنی بو طریق بکری نامعقول کور که طریق انبیا علیهم السلامدر لاسیما طریق مصطفی علیه السلامدر مع هذا هر مقبلك کوکلنده مصدق ومقبول کور ومدبر اولنلرك قلبنده مشکوك ونامعقول کور پس نطق وحیات جمادات وفهم وتسبیح نباتات دخی بو نامعقول اولان طریقندندر که عقل وفراستله بیلنمز وفکر وکیاستله بولنمز کشف الهی وفتح ربانییه مخصوصدر همان طریق اسلم بودر که علمای سلف کبی امنت بالله وبما جاء من عند الله علی مراد الله دیهسن وامنت برسول الله وبما جاء من عند رسول الله علی مراد رسول الله دیو اقرار قیلهسن تا خلاف مراد الله وخلاف مراد رسول الله عقله تصرف ایتمکدن امین اولهسین ﴿ مثنوی ﴾ (آنچنین کز بیم آدم دیو ودد * در جزیره در رمیدند از حسد) انچنین که آدمینك خوفندن شیطان و پری حیوان حسدلرندن اوتری جزیرهلره اورکدیلر واندە قرار ایتدیلر ﴿ مثنوی ﴾ (هم زبیم معجزات انبیا * سر کشیده منکران زیر گیا) هم انبیا علیهم السلامك معجزهلری خوفندن منکرلر گیا التنه باش چکمشلردر کیا اوته دیرلر بوراده پرده وحجابدن عبارتدر وحجابه کیا تعبیری انلرك صیاد قورقوسندن اوتلر التنه باش چکوب اختفا ایلین حیوانلره مشابه اولمسندن کنایه اولور ﴿ مثنوی ﴾ (تا بناموس مسلمانی زیند * در تلبس تا ندانی که کیند)

حتی مسلمانلق ناموسیله دیرلهلر یعنی اسلام ودین نام وناموسی حجابینك التنده زند کانیلك ایدهلر تابیلیه سنکه صالوسلکده بونلر کیملردر یعنی مؤمن مسلمانلق نامیله ریا وتلباس تحتنده دیریلوب کفروعصیانلرین اسلام پرده سیله ستر ایدرلر تا اهل ایمان اولان بونلرنه کسلردر بیلمزلر ﴿ مثنوی ﴾ همچو قلابان بران نقد تباه * نقره می مالند نام پادشاه) بونلر شول قلابلر کبی اول تباه وخراب اولان نقد اوزره نقره سوررلر و پادشاهك نامنی اوررلر تابووسیله ایله انلرك قلب زراندودی بین الناس رواج بولور وخلق انی نقره قیاس قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ ظاهر الفاظشان توحید شرع * باطن ان همچو درنان تخم صرع) بوفلاسفه وحکمای اسلامیهنك ومعنا شرعی قویوب عقله اویان عقلاء دینیهنك بحسب الظاهر اکرچه الفاظ کتابلری توحید شرع اوزره در ولیکن بحسب المعنی شرك خفی وخلاف شرعدر مثلا انلرك الفاظ وعبارتنك باطنی اتمك ایچره تخم صرع یعنی دلیجه تخمی کبیدر که انی سائر اتمك که قیاس ایدوب یسك سنی مصروع ومدهوش ایلر ﴿ مثنوی ﴾ فلسفی رازهره نی تادم زند * دم زند دین حقش برهم زند) فلسفینك زهره وقدرتی یوقدرکه دم اوره نفی شرع شریفی انکار ایلیوب دلایل عقلیه ایله مباحثه قیلمغه ومتکلم اولمغه زهرهسی یوقدر اکردم اوررسه وتکلم قیاورسه دین حق انی برهم اورر یعنی حق اولان دین اهلی انی بری برینه اوروب قتل ایدرلر زیرا فلسفی منکر تسبیح جمادات ونباتاتدر ﴿ مثنوی ﴾ دست وپای اوجماد وجان او * هرچه کوید آن دو در فرمان او) انك دست و پایی جماد وانك جانی هرنه دیرلرسه هرایکیسی اول جانك فرماننده در یعنی ال واباقکه حیاتدن قطع نظر جماد حکمنده در وجانکه مدبر بدندر هرنه امر ایلرسه دست و پاوسائر اعضاانك امرنه مطیعلردر ﴿ مثنوی ﴾ بازبان کرچه که تهمت می نهند * دست وپاها شان کواهی میدهند) لسانله اکرچه منکران نطق جمادات تهمت قورلر یعنی جماداتك نطق وتسبیحنه انکار ایلرلر بومنکران نطق جماداتك اللری وآیقلری هم دنیاده لسان حالله شهادت و یررلر ویوم اخرتده (ونکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بماکانوا یکسبون) آیت کریمهسنك حسبنجه بونلرك اللری وآیقلری نطق صریح ایله کندی عملرینه شهادت ایلرلر دنیاده دست وپالری لسان حالله انلره بوکونه دلالت وشهادت ایلرلر که ای منکر تسبیح جمادات اولان بزجمادات مرتبهسنده ایکن جانك محکوم وفرمانبرداری ایز هرنه امر ایلرسه آنی ایلرز سائر جماداتی دخی جان اولان حضرت حقه نسبت بوبله قیاس ایله دیرلر ﴿ اظهار معجزه رسول علیه السلام وبسخن آمدن سنك ریزه دردست ابوجهل وکواهی دادن سنك ریزه برسالت او ﴾ ﴿ مثنوی ﴾ سنکها اندر کف بوجهل بود * کفت ای احمد بکو کین چیست زود) ابوجهلك

آوجنده طاشلر وار ایدی حضرت پیغمبر علیه السلامه مقابل کلوب دیدی ای احمد بو اوجده اولان ندر نیزدی ﴿ مثنوی ﴾ کر رسولی چیست در مشتم نهان * کر خبرداری ز راز آسمان) اکر رسول صادق ایسك اوجده اولان نهان ندر چونکه آسمانك رازندن خبردارسن ﴿ مثنوی ﴾ کفت چون خواهی بکویم کان چهاست * یا بکویند آنکه ما حقیم وراست) حضرت نبی علیه السلام ابوجهله دیدی نیجه استرسن آنی استرسن الندهکی نه لردر سویلیم یاخود انلر سو بلیه لر که بز حقز وراستز ﴿ مثنوی ﴾ کفت بوجهل این دوم نادرترست * کفت آری حق ازان قادرترست) ابوجهل ایتدی بو ایکنجی نادرتر لردر یعنی بطن کفده اولان شیلرسنك حق وصادق اولدیغك شهادت ایدوب سوز سویلمك فـنی عجیبدر حضرت نبی علیه السلام جواب ویروب ایتدی بلی حق تعالی نطق اولمین شیلری نطقه کتورمکدن دخی زیاده قادر تردر جمادی نطقه کتورمك دکل بلکه اکا جمیع علومی بالفعل اعلام ایلسه واول جامد اول علومی نطقه کتوروب سویلسه الله اکا ودخی اندن زیاده یه قادرتردر ﴿ مثنوی ﴾ از میان مشت او هر پاره سنك * در شهادت کفتن آمد بی درنك) ابوجهلك آوجی ایچنده هرسنك پارهسی شهادت ایلمکده سوزه کلدی تأخیر وتوقف سز ﴿ مثنوی ﴾ لا اله کفت والا الله کفت * کوهر احمد رسول الله سفت) ابوجهلك آوجنده اولان حصالا اله دیدی والا الله دیدی احمد رسول الله دیمك کوهرنی دلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون شنید از سنکها بوجهل این * زد ز خشم آن سنکها را بر زمین) چونکه اشتدی طاشلردن ابوجهل بونی اوردی غضبندن اول طاشلری زمین اوزره ﴿ مثنوی ﴾ کفت نبود مثل تو ساحر دکر * ساحرانرا سرتویی وتاج سر) چونکه ابوجهل کفر وعنادندن ایمانه کلیوب دیدی سنك کبی برغیری ساحر اولمز ساحرلرك باشی و باشلرینك تاجی سنسن ﴿ مثنوی ﴾ خاك برفرقش که بد کور ولعین * چشم او ابلیس آمد خاك بین) بو معنالری مسطور اولان ایکی بیت ولدیدر اصح اولان نسخه لرده بو قدر طپراق اول ابوجهلك باشی اوزره که کور ولعین ایدی انك چشمی خاك کورنجی ابلیس کلدی یعنی ابلیس لعین حضرت آدمك جسد ترابیه سنی کوروب انده انوار الهیهدن بی خبر اولدیغی کبی ابوجهل دخی حضرت نبی علیه السلامك بشریتلرك کوروب انده اولان نور حقیقتی وقوت وقدرت جناب الوهیتی کورهمدی ﴿ مثنوی ﴾ بازکرد وحال مطرب کوش دار * زانکه عاجز کشت مطرب زانتظار) حضرت مولانا قدس الله سره العزیز ینه حکایه یه رجوع ایدوب دیرلر که ای مستمع بو کونه معارف دکلمکدن رجوع ایله وذکر اولنان مطربك حالنه کوش طوت زیرا که اول

مطرب کورستان سیر ایدہ‌رک انتظاردن عاجز اولدی

﴿ بقیهٔ قصهٔ مطرب و پیغام رسانیدن امیر المؤمنین عمر با او آنچه هاتف آواز داد ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بانگ آمد مر عمر را کای عمر * بندهٔ ما را ز حاجت باز خر) حضرت حقدن حضرت عمر رضی الله عنه منامنده ندا کلدیکه ای عمر بزم بنده‌مزی حاجتندن قورتار ﴿ مثنوی ﴾ بندهٔ داریم خاص و محترم * سوی گورستان تو رنجه کن قدم) بر بنده طوتارم خاص و محترم کورستان طرفنه سن قدم رنجه قیل یعنی کیت ﴿ مثنوی ﴾ ای عمر برجه ز بیت المال عام * هفتصد دینار در کف نه تمام) ای عمر خواب‌دن صچره‌یه‌رق بیت المالدن یدیبوز التونی تمام اله‌که قو ﴿ مثنوی ﴾ پیش او بر کای تو ما را اختیار * این قدر بستان کنون معذور دار) اول التونی اول بنده‌نك اوکنه ایلت بویله دیوکه ای سن بزم مقبولمزسن بوقدر التونی شمدیلك ال و معذور طوت ﴿ مثنوی ﴾ این قدر از بهر ابریشم بها * خرج کن چون خرج شد اینجا بیا) بوقدر التون سکا ابریشم بهاسندن اوتریدر بونی خرج ایله بونکم خرج اولدی بورایه کل و حاجتکی ینه ربکه عرض ایله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ پس عمر زان هیبت آواز جست * تا میان را بهر این خدمت ببست) پس حضرت عمر رضی الله عنه اول آوازك هیبتندن صچرادی دخی بلنی بو خدمتدن اوتری باغلادی ﴿ مثنوی ﴾ سوی گورستان عمر بنهاد رو * در بغل همیان دوان در جستجو) حضرت عمر رضی الله عنه مقابر جانبنه یوزطوتدی یعنی متوجه اولدی قولتوغنده همیان زر جستجو ایدیجی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ گرد گورستان دوانه شد بسی * غیر آن پیر او ندید آنجا کسی) مقابر اطرافنی چوقلق یلیجی اولدی او پیردن غیری اول یرده عمر حضرتلری بر کیمسه کورمدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت این نبود دگر باره دوید * مانده گشت و غیر آن پیر او ندید) حضرت عمر رضی الله عنه کندیسنه دیدی بندهٔ خاص الهی بودکلدر دیوب بر غیری کره دخی یلدی حاصل عاجز و فرومانده قالمش اولدی اول پیردن غیری اول عمر کورمدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت حق فرموده ما را بنده‌ایست * صافی و شایسته و فرخنده‌ایست) حضرت عمر کندیسنه ایندی حق تعالی بیوردیکه بنم ایچون بر بنده واردر اول بنده صافی و شایسته و فرخنده‌در ﴿ مثنوی ﴾ پیر چنگی کی بود مرد خدا * حبذا ای سر پنهان حبذا) پیر چنکی قچن مرد خدا اولور نه محبوبسن ای سر پنهان نه محبوبسن یعنی ای سر نهانی و ازلی نه عجب خوب و مرغوبسنکه صورت ظاهرده بر کیمسه عاصی ایکن آنی شایسته و صافی ایلرسن و کمال لطف و کرمکدن اکا بندهٔ خاصم دیو

سو بلمز دیدی یعنی اسدیه احتیاط واهتمام ایلیه‌رك ﴿ مثنوی ﴾ بار دیگر کرد گورستان بگشت * همچو آن شیر شکاری گرد دشت) غیری کره کورستانك اطرافنی گشت ودور ایلدی اول شکار ایدیجی ارسلان صحرانك اطرافنی گشت ودور ایلدیکی کبی ﴿ مثنوی ﴾ چون یقین گشتش که غیر پیر نیست * گفت درظلمات دل روشن بسیست) بوقدر اهتمام واحتیاط ایلدکدنصکره چونکم اکا یقین اولدیکه اول پیردن غیری بوقدر کندیسنه ایتدی ظلمات ایچره روشن دل زیاده چوقدر ﴿ مثنوی ﴾ آمد و باصد ادب آنجا نشست * بر عمر عطسه فتاد و پیر جست) حضرت عمر رضی الله عنه کلدی اول پیر اولدیغی یرده یوز ادبله اوتوردی حکمت الهی برله حضرت عمر رضی الله عنه عطسه واقع اولدی پیر خوابدن اویقودن صچرادی ﴿ مثنوی ﴾ چون عمر را دید ماند اندر شگفت * عزم رفتن کرد ولرزیدن گرفت) چون حضرت عمر رضی الله عنهی کوردی تعجبده قالدی کتمکلکه عزیمت ایتدی وخوفندن دترمك طوتدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت در باطن خدایا از تو داد * محتسب بر پیرکی چنگی فتاد) درونده ایتدی خدایا سندن داد وفریاد محتسب چنکی پیرجکز اوزرینه دوشدی محتسب امر معروف ونهی منکر ایدن کیسه یه دیرلر چونکم حضرت عمر رضی الله عنه خلافتلری زماننده بنفسه امر معروف ونهی منکر ایدرلردی بو اجلدن پیر چنکی اکا باطننده محتسب اطلاق ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون نظر اندر رخ آن پیر کرد * دید اورا شرمسار و روی زرد) حضرت عمر رضی الله عنه چونکه اول پیرك یوزینه نظر ایلدی انی خجل کوردی وزیاده حیاسندن روینی زرد کوردی ﴿ مثنوی ﴾ پس عمر گفتش مترس از من مرم * کت بشارتها ز حق آورده ام) پس حضرت عمر رضی الله عنه اکا دیدی بندن قورقمه اورکمه که سکا حضرت حقدن بشارتلر کتورمشم ﴿ مثنوی ﴾ چند یزدان مدحت خوی تو کرد * تا عمر را عاشق روی تو کرد) حضرت یزدان بر نیجه سنك خویكك مدحن ایلدی حتی عمری سنك یوزکه عاشق ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ پیش من بنشین و مهجور مساز * تا بگوشت گویم از اقبال راز) بنم قتمده اوتور ومهجوراق دوزمه تا اقبال ودولتدن سنك قولاغکه رازدیم ﴿ مثنوی ﴾ حق سلامت میکند می پرسدت * چونی از رنج و غمان بیحدت) حق تعالی سکا سلام ایلرسنی صورر حدسز اولان رنج وغملر کدن نیجه سن یعنی حق تعالی سکا سلام ایدوب بی حد اولان رنج وغملردن انك حالی ندر سؤال ایلر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ نك قراضه چند ابریشم بها * خرج کن این را و باز اینجا بیا) اشته برقاج دینار ابریشم بها بونی خرج ایله کیرو بورایه کل قراضه زرخرده سنه دیرلر بونده دینار مراد اولور

﴿ مثنوی ﴾ پیرلرزان کشت چون این راشنید * دست می خایید و برخود می طپید) اول پیرچونکیم بوخبرلری اشتدی زیاده شرمندن لرزان اولدی النی چیندی ومضطرب اولدی ﴿ مثنوی ﴾ بانك میزد کای خدی بی نظیر * بس که ازشرم آب شد بیچاره پیر) صدا اوردی بویله دیو که ای بی مثل وبی نظیر اولان خدا زیاده شرمدن بیچاره پیراب اولدی یعنی ار یوب محو ونابدید اولدی ﴿ مثنوی ﴾ چون بسی بکریست وزحدرفت درد * چنك رازد برزمین وخرد کرد) چونکه پیرچوقلق اغلدی ودرد والم حددن زیاده ایلدی جنکی یره اوردی وخرد ایلدی پس چنکه خطاب ایدوب بو طریقله نوحه یه باشلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای بوده حجابم ازاله * ای مرا تو راهزن ازشاهراه) دیدی ای اللهدن بکا حجاب و پرده اولمش ای سن بکا شاهراهدن یول اوریجی سن ﴿ مثنوی ﴾ ای بخورده خون من هفتاد سال * ای زتو رویم سیه پیش کمال) ای یتمش ییل بنم قانمی ایچمش یعنی یتمش ییل قدر عمرمك تلف اولمسنه سبب اولمش چنك کمال صاحبی قتنده سندن بنم یوزم سیاهدر پس چنکدن مراد تو به کار اولنلره نسبت نفس اماره اولور حضرت خدایه حجاب اولان ورهزن اواوب طالبك یولن اورن نفسدر چنکه خطاب ایلدکدنصکره حضرت حقه متوجه اولوب بوکونه مناجاته وعرض حاجاته آغاز قیلوب دیدی ﴿ مثنوی ﴾ ای خدای باعطا و باوفا * رحم کن برعمررفته در جفا) ای عطا ایله ووفا ایله اولان خدا جفا ومعصیت ایچره کتمش عمره رحمت ایله ﴿ مثنوی ﴾ داد حق عمری که هرروزی ازان * کس نداند قیمت ان درجهان) حق تعالی حضرتلری انك دعاسن قبول ایدوب اکا برعمر ویردیکه اول عمردن هر بر کون اوبر کونك قیمتنی جهانده کیمسه بیلزیعنی برعمرتشریف اعطا ایلدیکه اول عمرك بر کوننك قیمتنی جهانده بیلمکه کمسه قادراولمز ﴿ مثنوی ﴾ خرج کردم عمرخودرا دمبدم * در دمیدم جمله رادر زیرو بم * اه کز یادره و پرده عراق * رفت از یادم دم تلخ فراق * وای کز تیزی زیرافکند خرد * خشك شد کشت دل من دل بمرد * وای کزاوازاین بیست وچهار * کاروان بکذشت وبیکه شد نهار) حضرت خداوند کار پیرچنکی لساننده مطربانه مناسب اولان الفاظ و کفتارله علم ادواره کرفتار اولنلره وموسیقی یولنده عمرنازنینی تلف قیلنلره ارشادونصیحت ایدوب بیوررلرکه اول مطرب دیدی الهی عمریمی دمبدم خرج ایلدم اوفوردم یعنی خرج وضایع قیلدم جمله سنی زیرو بمده یعنی الحق ویوکسك صداده و بونده الحقاقده و یوکسلکده عمرنی تلف ایلینلره دخی تعریض وایماواردر عراق اون ایکی مقامدن بریسیدر راه عجم وراه عرب دیرلر یعنی عرب وعجم طرزی دیمك مراد ایدرلر پس

مطرب تحیف ایدوب دیرکه آه واهلر اولسون راه عجم وعرب یاد ایلمکدن وعراق
مقامنی خاطره قیلمقدن بونده دخی راه عرب وعجمی یادایدن وسیاحت ایدوب
مقام عراق وحجازه کیدن کیمسه لره تعریض واردر بونلره اشتغال سببیله بنم
یادمدن کندی روحک بدندن فراقنک تلخلکی دمی ویاخود روحک حقدن
فراقنک اجیلغی دخی دیمک اولور وز برافکند خرد دخی اون ایکی مقامدن
بیدرکه بوکا کوچک دخی دیرلر حد ذاتنده برلطیف وتر هوادر بوندن دخی آه واه
ایدوب دیرکه وایلر اول زیر افکند خردك لطافت وترلکندنکه اکا کوکل ویرمك
واسطه سیله قلبم اکنی خشك اولدی وکوکلم اولدی ونشوونمای حقیقیه‌دن محروم
قالیدی ودخی وایلر بویکرمی درت شعبه‌نك آوازندن که بوکه اشتغال سببیله قافلهٔ
عمر کچدی واوقات نهار بی وقت اولدی پس انسان بوکونه هوا وهوسه عمر نفیسن
ضایع ایتمك کرك وراه حجاز وعراق دیو بیهوده یره کتمك کرك بلکه راه خدایه
کتمك ومقامات اولیا وعرفا ایچون خرج ایتمك کرك تاکم نغمات اولیایه عارف والحان
وترنمات اصفیایه واقف اوله سن وانلرك آوازلرین استماع ایدوب قاله سن ومقاملرین
بوله سن پس بو جمله‌دن رجوع ایدوب مانع راه حق اولان نفسدن خدای
تعالی‌یه شکایت ایلمکه باشلیوب دیدی ﴿ مثنوی ﴾ ای خدا فریاد از ین فریاد
خواه * دادخواهم نی زکس زین دادخواه) ای خدا بو فریاد استیجیدن فریاد
بوداد استیجیدن داد استرم غیری کیمسه‌دن اوتری داد استرم یعنی شکایتم کندی
نفسمدندر غیریدن دکلدر اکا عدالت استرم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ دادخود از
کس نیابم جز مکر * زانکه هست ازمن بمن نزدیکتر) کندی دادمی کیمسه‌دن
بولمزم الا مکر اول خدادنکه او بکابندن یقیندر ﴿ مثنوی ﴾ کین
منی از وی رسد دم دم مرا * پس ورا بینم چواین شد کم مرا) زیرا بو بنلك اول
موجود حقیقیدن یتشور دمبدم بکا پس اول موجود حقیقی بی کورورم بو انانیت
مجازی بکا کم اوله یعنی بو بنم عاریتی اولان وجودم واعتباری وموهومی اولان
انانیتم محو وفانی اوله پس مطلقا آنی کورورم اندن غیری کورمزم ﴿ مثنوی ﴾
همچوآن کو باتو باشد زرشمر * سوی او داری نه سوی خود نظر) مثلا اول
کیمسه کبی که اوسکا زر صایجی اوله یعنی سکا التون ویریجی اوله انك جانبنه نظر
طوترسن کندی جانبنه نظر طوترسن یعنی حق تعالی حضرتلری دایما سکا زر ویرن
کیمسه کبی وجود خالص ویریجیدر کرکدرکه سکا فی المثل زر صایوب زر ویرن
کیمسه‌یه نظر طوتدیغك کبی اول وجود واهبی وکرم وجود صاحبنك جانبنه دایما
نظر طوتوب کندیکی کورمکدن فراموش قیله سن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾
همچنین در کریه ودر ناله او * می شمردی جرم چندین ساله او) اول مطرب کریه

وناله ده بونجاين بوقدر بلاق خطاسنى صايدى

﴿ كردانيدن امير المؤمنين عمر رضى الله عنه نظر اورا از مقام
كريه كه هستى است بمقام استغراق كه هستى است ﴾

﴿ مثنوى ﴾ پس عمر كفتش كه اين زارى تو * هست هم آثار هشيارى تو) پس حضرت عمر رضى الله عنه اكا ديديكه بوسنك زارلغك هم سنك هشيارلغك اثرلر در يعنى بو كريه وزارى وعاوجوده وهشيارلغه دلالتدر ﴿ مثنوى ﴾ راه فانى كشته راهى ديكرست * زانكه هشيارى كناهى ديكرست) عشق حقله فانى اولمشك يولى برغير يولدرزيراكه هشيارلق وجودله كريه وزاريلك معنا بر كناه ديكردر واهذا قال عليه السلام (وجودك ذنب لايقاس به ذنب آخر ﴿ مثنوى ﴾ هست هشيارى زياد ما مضى * ماضى ومستقبلت پردهٔ خدا) ماضى ومستقبلك خدايه پرده در ماضى بى ياد ايلمكدن هشيارلق واردر يعنى كچمش زمانده اولان ماجرايى تذكر ايلك علامت هشياريدر وعقلك كاريدر ﴿ مثنوى ﴾ آتش اندرزن بهر دوتا بكى * پر كره باشى ازان هردوچونى) بو آتش اورهر ايكيسنه يعنى ماضى به ومستقبله آتش توحيدى وشعلهٔ لاى فنايى اور محو اوله تا نيجه دك پر كره اوله سن وهر ايكيسندن قامش كبى يعنى ماضى ومستقبل قيدى ايله نه زمانه دك مقيد ومعقد اوله سن وزمان ومكان بندنده قاله سن بو ايكيسنى محو ايله تا ابن وقت اوله سن ديدى ﴿ مثنوى ﴾ تا كره با نى بود همراز نيست * همنشين آن لب وآواز نيست) مادامكه نايله كره اوله همراز دكلدر اول لب وآوازك مصاحبى دكلدر يعنى وجود انسانى كه نى كبيدر وماضى ومستقبل قيدى وزمان ومكان تصورى وجود انسانيده عقده لر وپرده لر كبيدر مادامكه وجود انسانى بو عقده لرله معقد اوله وانك درونى بو كونه قيدلرده قاله اكا نفخ روح ايلين خدا ايله همراز اولمز واول كلام وآواز حقيقينك همنشينى دخى اولمز ودرونده اول كلام كلام مرده اولور ﴿ مثنوى ﴾ چون بطوفى خود بطوفى مرتدى * چون بخانه آمدى هم باخودى) مرشد كامل اولان حضرت عمر رضى الله عنه مطرب باخبرى مقام كريه دن ومرتبهٔ توبه دن مرتبهٔ فناى فى الله وبقا بالله ه تصريف وترغيب ايدوب بيورديكه سن قچن كعبهٔ وحدته يول بولورسن ونه وجهله مطاف حقيقى طواف قيلورسن چونكه سن كندى طوفكله سن بر نوع طوفله مرتدى ومكتسى سن پس رداولباسله طواف كعبه جائز كلدر كذلك رداء وجود وانانيتى مرتدى اولسك كعبهٔ وحدتك طوافى ممكن اولمز زيرا شرط طواف كعبهٔ وحدت اولدركه اولا جميع واراق لباسندن مجرد اوله سن وفنا احرامنى كيه سن تاكم طواف كعبهٔ وحدته مستحق اوله سن سن ايسك اى طالب وحدت چونكم خانهٔ توحيده كلدك

مرعرب رافخر وعزت وعطا * درعرب تو همچو خط اندر خطا) تحقیقا عربه عز
وعطا فخر درعرب ایچره خطا کبی سن تکیم خط ایچره خطا واقع اولسه بی معنی
اولور ومردود قالورسنده نخی خطا ایله یازلمش خط ایچره خط کبی سن
﴿ مثنوی ﴾ چه غزامانی غزا خود کشته ایم * ما تیغ فقر بی سر کشته ایم
نه غزاده غزامز برخود دیلمشز برفقر تیغی ایله باشمز اولشز ﴿ مثنوی ﴾
چه عطا ما بر کدایی می تنیم * مرمکس را در هوا رك می زنیم) بزنه عطا ایلرز
بز کداغده طولانورز تحقیقا عنکبوت کبی بز هواده مکسك طمرك اور رز یعنی زیاده
حقیر شیء صید ایتمکه سعی قیلورز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کر کسی مهمان
رسد کر من منم * شب بخسبد دلقش ازتن بر کنم) اکر بر کیمسه بزه مهمان یتشه
فرضا اکر بنکه بنم یعنی اکر نفسنده بن ایسه ده چونکم کیجه اویویه زیاده ضرورت
وفقردن انك دلقنی تندن قوپاریرم وجامه سن صویرم پس مدعی ومزور اولان
شیخلرك مثالی بونلرك حاله بکزه یوب وانلره مرید اولانك حالی بادیه نشین اولان
فقیر اعرابی یه مهمان اولان کیمسه یه بکزه دیکی مناسبتله بو بیانی ایراد
ایدوب بیوردیلر

﴿ مغرور شدن مریدان محتاج بمدعیان مزور وایشان را شیخ ومحتشم
وواصل پنداشتن ونقل را زنقد فرق نادانستن و بربسته را ازبررسته ﴾

محتاج اولان مریدلرك مزور اولان مدعی شیخلره مغرور اولمسنك وانلری شیخ
ومحتشم وواصل قیاس قیلمسنك ونقلی نقددن فرق ایتمك بیلمسنك ومجازله بربسته
اولانی حقیقتله بررسته اولندن اکلممسنك وفهم قیلمسنك بیاننده در مجازله بربسته
اولان حیله وصنعتله برشیء خسن ایلمکدر مثلا کاغددن کل ویاقرنفل ویاسنبل
دوزمك کبی وحقیقتله بررسته اولان ذاتندن کل وقرنفل اولمق کبیدر پس متشیخ
اولان مزورلر مجازا بربسته اولان شیئه بکزرلر که کندیلرینی شیخ ومرشد
دوزمشلردر ومحقق وکامل اولانلر حقیقتله بررسته اولان شیئه بکزرکه انلرده تصنع
وتزویر یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ بهر این کفتند دانایان بفن * میهمان محسنان
باید شدن) دانالر وعالم ربانی اولان بینالر فن وحکمتله بوندن اوتری دیدیلر
محسنلرك مهمانی اولمق کرك مزور ومحتاجلرك دکل ﴿ مثنوی ﴾ تو مرید
ومیهمان ان کسی * کوستاند حاصلت را ز خسی) سن اول بر کیمسه نك مریدی
ومهمانی سن که اول سنك حاصلکی خسلغندن الور یعنی ای طالب سن بردنی
وخسیسك مریدی اولمشسنکه دناءتندن اوحیله ایله سنك دنیوی اولان محصولکی
الور ویاخود کندویه سنی خدمتکار قیلغله دینك وعمرك محصولنی ضایع قیلور
﴿ مثنوی ﴾ نیست چیره چون ترا چیره کند * نور ندهد مر ترا تیره کند)
کندیسی غالب وقوی دکلدر سنی نیجه غالب وقوی ایلر انجلین کیمسه سکا نور

ویرمز بلکه سنی تیره و بی نور ایلر ﴿ مثنوی ﴾ چون اورا نوری نبود اندر قران * نور کی یابند ازوی دیگران) چونکه اول شیخ مزور بر نور اولمدی اکا مقارنت وقتنده غیر یلر اندن قیز نور بولورلر ﴿ مثنوی ﴾ همچو اعمش کو کند داروی چشم * چه کشد در چشمها الا که پشم) بو کونه قبل اصلاح النفس ارشاده تصدی ایلاین شیخ شول اعمش کبیدر که اومعلول اولان چشمنه علاج ودوا ایلر یعنی کندی کوزی معلول اولان کیمسه الک غیری معلول اولان کوزه علاج ایلدیکی کبیدر بو یله کیمسه خلایقك چشملرینه نه چکر چکمز الا که پشم چکر پشمدن مراد کور کننده وضرر اولان شیدر چونکه مزور اولان شیخلرك والمره تابع اولان مریدلرك مناسبتله حاللرنی بیان ایلدیلر تکرار رزك عربه اولان مکالمه سنی تقریره شروع ایدوب بیورورلر ﴿ مثنوی ﴾ حال ما اینست در فقر وعنا * هیچ مهمانی مبا مغرور ما) زن شوهرنه ایتدی فقروعناده بزم حالمز بودر هیچ بر مهمان بزه مغرور وفریفته اولمسون ﴿ مثنوی ﴾ قحط ده سال ار ندیدی در صور * چشمها بگشا واندر ما نگر) اون یللك قحطنی اگر صورتلرده کورمدک ایسه کوزلر یکی آچ وبزه نظر ایله ﴿ مثنوی ﴾ ظاهر ما چون درون مدعی * در دلش ظلمت برونش شعشعی) بزم ظاهرمز مدعینك سیرت ودرونی کبیدر انك قلبنده ظلمت واردر وانك برونی شعشعیدر یعنی انك درونی ریا ونفاقله ظلماتی ولسانی لاف وکزافله نورانیدر ﴿ مثنوی ﴾ از خدا اورانه بویی نه اثر * دعویش افزون ز شیث وابو البشر) حضرت خدادن اکانه بر بوی نه براثر واردر مع هذا انك دعواسی حضرت شیث وحضرت آدمدن زیاده در اگر شیث وبو البشر دعوا ایلدیکی که بر بوی که بونك دعواسی انلرك دعواسندن زیاده اولهدیو خاطره اولنورسه مطلق انبیاء علیهم السلام مع تحدی ودعوی شرطدر پس انلردخی دعوای نبوت ایلشلردر پس اگر مدعینك ولایت وکرامت وارشاد وهدایت دعواسی انلرك دعواسندن زیاده اولسه عجب دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ دیو ننموده وراهم نقش خویش * او همی کوید ز ابدالیم وبیش) شیطان هم اکا کندی نقشنی کوسترمش یعنی شیطان اندن استنکاف واجتناب ایدوب کندی ذات وصورتنی اکا کوسترمکه لایق کورمش واو بومرتبه ده ایکن کندی طورنی بیلیوب همیشه دیر بز ابدالدن ایز وزیاده یز اکثر نسخه ده واو واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره اول دیر که بز ابدالدن زیاده یز ﴿ مثنوی ﴾ حرف درویشان بدزدیده بسی * تا کمان اید که خود هست او کسی) درویش حقیقی اولان وفقر حقیقت مرتبه سن بولان اولیای عظامك حروف وکلماتنی چوقلق اوغورلمش یعنی انلرك اصطلاحنی حفظ قیلمش تا کمان کاه ناسه که او خود بر کیمسه در ﴿ مثنوی ﴾ خرده کیرد در سخن بر بایزید * ننك دارد از درون او یزید)

سوزسوبلمكده بايزيد حضرتلرينك اوزرينه خرده طوتر يعنی سوزسوبلمكده ودقيق كلمات نقل ايلمكده اكا غلبه ايدر بايزيد اوزره سوزده خرده طوتديغك دقت ورنكين ادا ايلمكده اكا غلبه ايدر ديمكدن عبارتدر مبغ هذا بزيدانك درونندن عارطوتر ﴿ مثنوی ﴾ بی‌نوا ازنان وخوان آسمان * پيش اونداخت حق يك استخوان) آسمانك خوان ونانندن نصيبسزدر انك اوكنه حق تعالی براستخوان آتمدی يعنی معنوی اولان غدا وذوقدن محروم اولمشكن وحق تعالی انی سك مرتبه‌سنه بيله قويوب اكا براستخوان ويرمش ايكن ﴿ مثنوی ﴾ اوندا كرده كه خوان بنهاده ام * نايب حقم خليفه زاده ام) اوندا ايلمش ودعوی ايدوب سويلمش كه بن خوان قومشم حقك نائبی ام خليفه زاده ام يعنی آدمكه خليفهٔ حقدر انك اوغلی ام واول نيجه نائب حق ايسه بندخی زمانده اوبله نائب حقم دير ﴿ مثنوی ﴾ الصلا ساده‌دلان پيچ پيچ * تاخوريد ازخوان جودم سيرهيچ) پيچ پيچ بونده زياده‌دنی معناسنه اولور ومصرع ثانيده هيچ لفظنده هيچ مانع نی تقديرنده اولقده جائزدر اما هيچرا تقديرنده اولمق محله انسب واوفقدر تقدير كلام هيچ مانع نی مقدار اولديغی اوزره بوبله ديمك اولوركه ای دنی اولان وطولاشقلق مرتبه‌سنده قلان ساده‌دللر صلادر كذلك تابنم جودم خواننددن طوق يك هيچ مانعسز ديمك قرينهٔ كلامدن حاصل اولمش اواور وقرينهٔ كلام بوكونه تقديری اقتضا قيلمش اولور اما هيچ رامقدر اولديغی اوزره معنی ای دنی اولان ساده دللر صلادر كلك تاجود وكرمم خواننددن طويجه يك هيچی يعنی دعوت ايلديكم خوان جود فی‌الحقيقه هيچدر اول هيچی طويجه يك ديمك اولور اكر سؤال اولنورسه اول مدعی خوان جوده‌دن هيچی يك ديمز بلكه موجودی يك دير پس هيچی يك ديمكی اكا اسناد نيجه قابل اولور الجواب چونكم اول مدعينك خوان ونان آسماندن هيچ بر بهره‌سی يوقدر وفی‌الحقيقه خوان جودم ديديكی دخی يوقدر پس بنم خوان جوده‌دن طوق يك ديمسی معنی خوان جوده‌دن طويجه هيچی يك ديمكی مستلزم اولور پس انك كلامنك ودعوتنك حقيقتی هيچ اولمق معناسنی مستلزم اولديغی ايچون حضرت مولانا قدس الله سره العزيز هيچ لفظنی برسبيل تهكم اكا اسناد ايتمكله كتورمشلر تابومعنای لطيف مذكر اوله ﴿ مثنوی ﴾ سالها بروعدهٔ فردا كسان * كردان دركشته فردا نارسان) نيجه ييللر فردا وعده‌سی اوزره كسان لفظی مصرع ثانی‌يه مرهوندر يعنی چوق كيمسه‌لر اول قپونك اطرافنه دولنمش فردا ايرشمجی يعنی فردا ايلرك مددنه ايرشمجی اولديغی حالده ديمك اولور وتوضيح كلام بوبله ديمك اولوركه اول مدعی ساده‌دل اولان دردمندلری خوان جودمه كلك ديو

دعوت ایلر اول کیمسه لر دخی انك سوزنه اعتماد ایلیوب اکا متابعت وملازمت ایلرلر چونکه لسان حاله اول دعوت اولندقلری خوان جود وکرمی استسه لر اول مدعی فردادیر پس فردا اولوب ینه مطالبه ایلسه لر بوکون میسر اولمدیسه یارین میسر اولور دیوب ینه فردایه صالار نیجه ییللر فرداوعده سی اوزره اول کیمسه لر انك قپوسنك اطرافنی طوتسه ورلر فردا انلرك مددنه ایرشمجك اولمز ﴿ مثنوی ﴾ دیر باید تاکه سر آدمی * اشکارا کردد از بیش وکمی) چوق زمان کرك تا آدمینك سر وحقیقتی کلمکدن وزیاده نکدن ظاهر واشکار اوله پس هر شیخك سر درونه عالم اولمزدن اول علی النور اقتدا ایلك وارادت کتورمك جائز اولمزدن دکلدر امابیعت واقتدا مراد اولدیغی تقدیر اوزره هیچ برینه سوء ظن ایلك دخی لایق دکلدر بلکه احتیاط واهتمام بر کیمسه یه اقتدا ایلك وقتنده لازم وواجب اولور ﴿ مثنوی ﴾ زیر دیوار بدن کنجست یا * خانهٔ مارست ومور واژدها) بدن دیوارنك التنده بر کنجی واردر ویاخود مار ومور واژدرها خانه سی واردر یعنی بو بدن انساننك ایچنده کنج الهی ویاخود خزینهٔ ربانیی واردر ویاخود مار ومور واژدرها کبی اولان اخلاق ردیه وافکار خبیثه وعقاید قبیحه خانه سی واردر هر کس اول تمیزه قادر دکلدر که فراستله احوال درونی بیلکه قادر اوله وبر کیمسه نك باطننك اوصافنی معلوم قیله ﴿ مثنوی ﴾ چونکه پیدا کشت کو چیزی نبود * عمر طالب رفته آکاهی چه سود) چونکه طالبه عاقبة الامر پیدا وظاهر اولدیکه اول شیخ برشیٔ اولمدی طالبك عمری کندی اکاهلق نه فائده یعنی برطالب هدایت بوذکر اولنان کبی برمتشیخ مزورك دام مکرنه کرفتار اولسه واول طالب دردمندی اول مزور فردا وفردا دیو بعض حیله ایله فریفته قیلسه نیجه ایامدن صکره اول طالب انك تزویرینه اکاه اولسه بوقدر عمر نازنین بیهوده بیره کچمش اولور انك بعد زمان اکاه اولمسی اکا نه فائده قیلور

﴿ دربیان انکه نادر افتد مریدی در مدعی مزور بصدق اعتقاد بنده که او کیست وبدین اعتقاد بمقامی میرسد که شیخش در خواب ندیده باشد وآب وآتش اورا آکزند نکنند وشیخش را کزند کند ولکن بنادر باشد نادر ﴾

انك بیاننده درکه آز واقع اولور که برمرید برمزور مدعی یه صدقله اعتقاد بغلیه که اوشیخ نفسنده بر کیمسه در وبو اعتقاد سببیله اول مرید برمقامه ایرشور که انك شیخی اول مقامی واقعه ده کورممش اولور وآتش وصو اول مریده بنده اولوب ضرر ایلمز وانك شیخنه ضرر ایلر ولکن بوذکر اولنان حالت نادر اولور یعنی قتی آزدن آز واقع اولور پس النادر کالمعدوم حسبنجه بوکا اعتبار یوقدر بلکه برمرشد کامل محقق مریده لازم اولنلردندر ﴿ مثنوی ﴾ لیك نادر طالب اید کز

فروغ * درحق آن نافع آيدان دروغ) لكن ازطالب كلور كه اعتقادك شعله سندن اول مريدك حقنده اول دروغ نافع كلـه يعـنى اول عـين دروغ اولان شيخ وياخود اول شيخـك دروغى مريد صادقـك حقنـده نافع اوله بونادر اولور ﴿ مثنوى ﴾ او بقصدنيك خود جايى رسد * كرچه جان پنداشت آن امدجسد) اول مريد كنديـنك ايواولان مقصـديله بريره ايرشور نيك خوده مضاف اولميوب معـنى بويله اولسه ده جائزدر اول مريد كنديـنك قصديله خودبرايو يره ايريشور اكرچه شيخى جان ظن ايلدى اوجسد كلدى بوطالبك حسن اعتقادى بركاتيـله قصدى وسلوكى صحيح اولور ﴿ مثنوى ﴾ چون تحرى دردل شب قبله را * قبله نى وان نمـاز اوروا) كيجه نك اورته سنـده قبله يى تحرى كبى قبله يوق وانك نمـازى جائزدر ﴿ مثنوى ﴾ مدعى را قحط جان اندرسرست * ليك ماراقحط نان درظاهرست) مدعينك جان قحطى سرنده در وليكن قحط نان بزه ظاهرده در يعنى اول باطنا جان فقيريدر وكندويى ظـاهرا محتشم كوستر و بزظـاهرا نان فقيرى يزچونكم بزم فقرمزظاهردر ﴿ مثنوى ﴾ ماچراچون مدعى پنهان كنيم * بهرناموس مزور جان كنيم) بزنيچون مدعى كبى انى سرو پنهـان ايلرز مزور اولان ناموسدن اوترى جان چكشورز يعنى خلقدن فقرمزى اظهار ايلمكه عار ايدوب عرضمزى عار وناموسـله صيانت ايدوب بوناموس مزورك تحتنده بلا چكرز خلق بزى غـنى صنـور بزخود فقـيرز پس بوعار وناموسى ترك ايدوب فقرمزى اظهـار ايليم ديدى بو جمله نفسـك عقـل جانبنه ايلديكى تشويش وتسويلندن عبارت اولورودرونندن عقل جانبنه اكثر زمانده بوكونه دغدغه وخلجانى القـا قيلور وعقـل دخى اكا صبر وتحمل ايلمكله نصيحت بيورر

﴿ رجوع بقصهٔ اعرابى وزن وتمثلهاى بوالعجب ﴾

﴿ مثنوى ﴾ شوى كفتش چنـد كوبى دخل وكشت * خود چه ماند ازعمر افزونتر كذشت) ار اول عورته ايتدى اى خاتون نيجه بردخل وزرع استرسك كاف فارسينك فتحه سيله اوقنسه دخى معنى جائزاولورمعنى اى خاتون نيجه بردخل ومحصول ودورو كشت استرسك عمردن خودنه قالدى زياده رى كچـدى ﴿ مثنوى ﴾ عاقل اندر بيش ونقصان ننكرد * زانكه هردو همچو سيلى بكذرد) عاقل اولان معيشتـنك زياده ونقصانه نظر ايلمز زيرا هر ايكيسى سيـل كبى كچر قرار ايلمز ﴿ مثنوى ﴾ خواه صاف وخواه سيـل تيره رو * چون نمى پايدمى ازوى مكو) خواه صـافى وخواه تيره رو يعـنى بولانق سيـل چونكه برقرار دكلدر بردم اندن سويلمه يعنى اكر صافى اولان نعمت وصحت وراحت ورفاهيت واكرمكدراولان وبولانق سيل كبى كلان بلا ومحنت وعنا وزحمت چونكم قرار ايلمزلر بردم انلردن

سویله ﴿ مثنوی ﴾ اندرین عالم هزاران جانور * میزید خوش عیش بی زیروزبر) بوعالده نیجه بیك جانور خوش عیش اولدقلری حالده دیریلورلر زیر وزبرسز یعنی آشغی ویوقارو اولمقسزین هربری بی کار وکسب خوش آسوده دیریلورلر والله تعالی بونلره رزقلرنی بی کسب وکار ایصال ایلر (کما قال الله تعالی فی سورة العنکبوت وکأین من دابة لاتحمل رزقها الله یرزقها وایاکم وهوالسمیع العلیم ﴿ مثنوی ﴾ شکر میکوید خدا را فاخته * بردرخت وبرك شب ناساخته) شکرسویلر خدای تعالی یه اوکیك درخت اوزره وکیجه ییجك رزقی دوزلمش ﴿ مثنوی ﴾ حمد میخواند خدا را عندلیب * کاعتماد رزق برتست ای مجیب) خدای تعالی یه عندلیب حمد ایدر که رزقك اعتمادی سنك اوزرینه دراى دعالر اجابت ایدیجی نتکیم حق تعالی سورهٔ هودده بوقولك مضمونی بیوردی ومامن دابة فی الارض الاعلی الله رزقها ﴿ مثنوی ﴾ بازدست شاه را کرده نوید * ازهمه مردار ببریده امید) طوغان شاهك النه امید ایلمش ویاخود محل نواله ایلمش جمیع مرداردن امیدنی کسمش نوید نواله وامید معناسنه کلور اکرچه بعض معنالره دخی کلور اما محله مناسب اولان بوایکیسیدر ﴿ مثنوی ﴾ همچنین از پشه داری تابفیل * شد عیال الله حق نعم المعیل) بونك کبی پشه دن طوتهسن فیله وارنجیه دك یعنی اصغر حیواناتدن اکبر حیواناته ایرنجیه دك نقدر حیوان وار ایسه جملهسی عیال الله اولدی وحق تعالی نه کوزل عیال پروردر نتکیم حضرت نبی علیه السلام بیوردی (الخلق عیال الله واحب الخلق الیه احبهم لعیاله) بوحدیث شریفك شرحی بوجلدده نخجیران ایله شیر حکایهسنده مرور ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ این همه غمها که اندر سینهاست * از بخار وگرد باد وبود ماست) بودوکلی غملر که رزق ومعاشدن اوتری سینهلرده واردر بزم باد وبودمزك کرد وبخارندندر یعنی بزم وجودمزك بخارندن وهوامزك غبارندندر بود وجود معناسنه وباد هوا معناسنه اولور وانلرك غبارو بخارندن مراد مقتضای مشتهیلری اولورکه موجب غموم وهموم اولور ﴿ مثنوی ﴾ این غمان بیخ کن چون داس ماست * اینچنین شد وانچنین وسواس ماست * دانکه هررنجی زمردن پاره ایست * جزو مرك ازخود بران کرچاره ایست) بوکوك قوپاریجی غملر بزم اوراغمز کبیدر نتکیم حکما دیمشلردر غموم وهموم انسانك اوراغیدر بویله اولدی واویله اولدی دیمك بزم وسواسمزدر یعنی رزقمز شویله اولدی دیمك بزه وسوسه وخیال فاسده وبی معنی اولان فکر وخاطره در بلکه مؤمن شویله اولدی وبویله اولدی وسوسهسندن خلاص اولوب حضرت حقه متوکل

اولمق لازمدر بلکه هرمرض موتدن بر پاره در اکر سنده برچاره وقدرت وار ایسه مرکك جزونی کندکدن سور ﴿ مثنوی ﴾ چون زجزومرك نتوانی کریخت * دانکه کاش برسرت خواهند ریخت) چونکه مرکك جزوندن قچمغه قادردکلسن بلکه اول جزوك کلنی که مراد موتدر سنك باشك اوزره دوکمك استرلر ﴿ مثنوی ﴾ جزومرك ارکشت شیرین مرترا * دانکه شیرین میکند کل راخدا * دردها ازمرك می‌ایدر سول * ازرسواش رومکردان ای فضول) مرکك جزویکه دردمرضدر اکر سکاشیرین اولدیسه بلکه خدای تعالی کلی هم سکا شیرین ایلرمرض ودردلر مرکدن رسول کلور ای فضول انك رسواندن یوز دوندرمه انکه خوی ایلك آشنا اولمغه سبب اولور ﴿ مثنوی ﴾ هرکه شیرین میزید اوتلخ مرد * هرکه اوتنزا پرستدجان نبرد) هرکیمکه شیرین دریاور او کیسه آجیلقله اولدی هرکیمکه اوتننه طاپرجان ایلتمدی ﴿ مثنوی ﴾ کوسفندانرا زصحرا میکشند * انکه فربه ترمراورامی کشند) مثلا کوسفندلری صحرادن خانه جانبنه چکرلر اول کوسفند سمزکدر آنی بوغزلرلر ﴿ مثنوی ﴾ شب کذشت وصبح آمدای ثمر * چند کیری این فسانه رازسر) شب کچدی وصبح کلدی ای ثمر یعنی ای میوهٔ دل بوزر ومال قصه سنی نیجه بر باشدن طوترسن بعض نسخه‌ده سین ایله سمر وبعض نسخه‌ده تا ایله ثمر واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره نام زن اعرابی اولور اماالله اعلم اصلنده ثا ایله ثمر اولمقدر مکره نسخ کاتب ایله تصحیف اولمشدر پس علی کلا التقدیرین شب دنیا کچدی وروزاجل نزدیك اولدی بوسیم وزرقصه سنی باشدن نیجه برطوترسن بوکفت وکودن فراغت ایدوب کارآخرته مشغول اول دیمك اولور وزرشمار اولوب دنیایه حریص اولنلره دخی تعریض اولور ﴿ مثنوی ﴾ نوجوان بودی وقانعتر بدی * زرطلب کشتی خوداول زربدی) سن ابتداده جوان وتازه ایدك اول حینده قانع ترایدك شمدی زرطلب اولدك خوداول زرایدك یعنی سن وسالك اخره ایرشدی زرطلب ایدیجی اولدك خوداول حالده وتازه‌لك اواننده زرکبی مقبول وجوهر ایدك ﴿ مثنوی ﴾ زربدی پرمیوه چون کاسد شدی * وقت میوه پختنت فاسد شدی) میوه ایله پربراصمه ایدك نیجه کاسد اولدك میوه‌ك اولمق وپشمك وقتی فاسد اولدك یعنی بدایت حالده اخلاق حسنه میوه‌لریله برباغ کبی ایدك شمدیکه بیودك پخته اولمق وکماله ایرمك وقتده نیچون حرص وطمع واسطه سیله فاسد اولدك ﴿ مثنوی ﴾ میوه‌ات باید که شیرین ترشود * چون رسن تابان نه واپسترو رود) سنك میوه‌ك کرکدرکه یوما فیوما شیرین تراوله رسن تابلرکبی کیرورك کتمه یعنی سنك میوهٔ حالك کرکدرکه روز بروز لطیف وشیرین اوله

وحلاوت واطافت مرتبه سنه ترقی قبـله موی تابلر کبی اردنه کتمه تتکیم انلر برابی بو کرز لاادنه کیدرلر ومدبر اولورلر ایکی کونی برابر اولان مغبون و بو کونی کچن کونندن شرلی اولنه حضرت نبی علیه السلام ملعون دیمشدر کماروی عن عایشة رضی الله عنها (من استوی یوماه فهو مغبون ومن کان یومه شرا من امسه فهو ملعـون ﴿ مثنوی ﴾ جفـت مایی جفـت بایدهم صفت * تا براید کار ها بامصلحت) ای زمان سن بزم جفتمزسك جفت هم خوی وهم صفت کرکدر تا ایشلر ومرادلر مصلحتله حاصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ جفت بایدهم مثال همدکر * دردوجفت کفش وموزه درنکر) جفت او برجفتی کبی کرك کفش وموزه نك ایکی جفتـه نظرایله تاجفتك جفته مشابه اولمسنی بیله سن ﴿ مثنوی ﴾ کر یکی کفش ازدونتك ایدپیا * هردوجفتش کارناید مر ترا) مثلا ایکی کفشدن بری ایاغکه طارکله کفشك هرایکی جفتی سنـك ایشکه کلمز ﴿ مثنوی ﴾ جفت دریك خردوان دیکر بزرك * جفت شیر بیشه دیدی هیچ کرك) قیونك جفتی بری کوچك و بری بیوك کوردمی بیشـه ده اولان ارسـلانك جفتـنی هیچ قورد کوردمی ﴿ مثنوی ﴾ راست ناید برشـتر جفت جوال * این یکی خالی وآن یك پرزمال) مثال آخر جوالك جفتی دوه اوزره راست کلمز او برجفتی خالی و بوجفـتی مالامال براوله ﴿ مثنوی ﴾ من روم سوی قنـاعت دل قوی * توچرا سوی شنـاعت میروی) من قناعت جانبنه دل قوی کیدرم سن نیچون شناعت جانبنـه کیدرسن ﴿ مثنوی ﴾ مردقانع ازسراخلاص وسوز * زین نسق می کفت بازن تاروز) قانع اولان مرد اخلاص وسوز درون جهتـندن بواسلوبدن صبح وقتـنه دك خاتوننه سویلدی و بونمط اوزره پند ونصیحتلر ایلدی بوجـمله دن مراد عقلك نفسه واهل عقل اولان مرشدك اهل نفس اولان مریده ایلدیکی نصیحتـدن عبارت اولور

﴿ نصیحت کردن زن مرشوی راکه سخن ازقدم ومقام خود افزونتر مکو که حق جل وعـلی میفرماید که لم تقولون مالاتفعلون واکرچـه این سخن راستست این مقام توکل ترانیست واین سخن کفتن فـوق معـاملهٔ خـود زبان دارد والسـلام ﴾

زن اعرابینك شوهرنه نصیحت ایلمکلکی نك بیانیـدر بویله دیوکه سوزی کندی مقامکدن وقدمکدن افزون سویلـه که بوسوز اکرچه نفس الامرده راستدر لکن بومقام توکل سنکیچون بوقدر و بوسوز که کندی مقامکك ومعاملهکك فوقنده سویلرسن سکازیان طوتر کبرمقتا عندالله اولور یعنی مقت یوندن کبیر اولور

کوتاه باد) سنك ظلم ومكركك خصمی الله اولسون سنك عقلكك مكروضرری
بزدن کوتاه اولسون پس اول زن لسانندن نفس اماره اهلنی افسون وصنعتله
صید ایلین مزور شیخلرك صورت حالنی بیان ایلمکه شروع ایدوب بیوررلر
﴿ مثنوی ﴾ هم تو ماری هم فسونکر ای عجب * مارگیرو ماری ای ننك عرب)
سن هم مارسن وهم فسونکرسن بوحال ای عجبدر مارگیرسن ومارسن ای عار
وعیب عرب یعنی سن هم نفس اماره صاحبیسن وهم افسون ایدیجیسن فی المثل
بوحالت نفسنده مارگیر اولمق کبیدر ای ننك عرب بوحالت ایسه فی الحقیقه عجبدر
پس نفس اماره صاحبی اولوب حیله وافسونله نفس اماره صاحبی اولان خلقی
صید ایلمك هم مار اولوب هم مارگیر اولمق کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ زاغ اکر
زشتی خود بشناختی * همچو برف ازدرد وغم بکداختی) زاغ اکر کندینك
زشتلکنی اکلیدی درد وغمدن قار کبی اریردی یعنی زاغ طبیعت اولان اهل
ضلالت کندی قباحتلرنی فهم ایلیه‌لردی درد وغملرندن قار کبی اریه‌لردی
﴿ مثنوی ﴾ مرد افسونکر بخواند چون عدو * اوفسون برمارومارافسون
برو) افسونکر اولان مرد مار اوزره افسون اوقور عدو کبی اوافسونی مار اوزره
اوقور مار هم معنی افسونی انك اوزرینه اوقور ﴿ مثنوی ﴾ کرنبودی
دام او افسون مار * کی فسون مار را کشتی شکار) مارك افسونی اکر اول
افسونکره دام وقید اولمیدی افسونکر مارك افسونه نچین شکار وکرفتار
اولوردی واول مارانی کندی به نوجهله مشغول قیلوردی ﴿ مثنوی ﴾
مرد افسونکرز حرص کسب وکار * در نیابد آن زمان افسون مار) افسونکر
مرد کسب وکار حرصندن اول زمانده مارك افسوننی اکلمز ﴿ مثنوی ﴾
مار کوید ای فسونکر هین هین * آن خود دیدی فسون من ببین) مار ایدر ای
فسونکر آگاه اول کندی لایقکی وخاصیتکی کوردك بنم افسونمی دخی
کور نفس یعنی امار صاحبی اولان ناس حیله وافسونله انلری صید ایلمکه قصد
ایلین متشیخ ومزورلره لسان حالله دیرلر که سنکه بزی صید ایلمك ایچون مشغول اولمشسن
و بزه افسون قیلمشسن و بزم دخی معنی بوزندن سکا افسونمزه نظر ایله که سنی کارنافعدن
کندیمزه مشغول قیلمشزدر ﴿ مثنوی ﴾ تو بنام حق فریبی مرمرا * تاکنی
رسوای شور وشرمرا) سن بنی حق تعالینك نام شریفیله الدارسن تابنی شور
وشرك رسوایی ایلیه سن یعنی بی جمعیت ناسه وسیله ایلیوب بنم سببمله انلری جر
ایلیه سن ﴿ مثنوی ﴾ نام حقم بست نه‌آن رای تو * نام حق رادام کردی
وای تو) بنی حق تعالینك اسم شریفی بغلدی سنك اول رایك بغلمدی حق
تعالینك نام شریفی بنم کبی حقیری صید ایلمکه دام ایلدك وای سنك حالکه

﴿ مثنوی ﴾ نام حق بستاند ازتو داد من * من بنام حق سپردم جان وتن) حق تعالینك نام شریفی سندن بنم دادمی الور یاخود السون بن جان وتنی حق تعالینك نام شریفنه تسلیم ایلدم ﴿ مثنوی ﴾ یا بزخم من رك جانت برد * یاکه همچون من بزند انت برد) یابنم زخمله سنك جانك طمرینی کسه یاکه بنجلین سنی زندانه ایلته مشهور درکه دیار عربده طریق مشایخده بعض طائفه اسم اللهله ماره افسون ایلیوب انی صید ایدرلر تاانکله خلقه اظهار کرامت ایدوب خلایقی بوواسطه ایله دام بیعته قید ایدرلر هرد مکه انلر اسم اللهله ماره افسون ایلیه‌لر ماردخی اسان حالله انلره بوکونه کلمات ایلر ودیار رومده نفس اماره صاحبلرینی اسم الله وذکر الله ایله صید ایلیوب جمعیت وهنکامه ایلین مار کیرسیرتلر دخی انلر کیبدر هربار که ذکر اللهله صید ناسه مشغول اوله‌لر ناسك لسان حاللری انلره بوکونه مقالات سویلر ﴿ مثنوی ﴾ زن ازین کونه خشن کفتارها * خواند برشوی خود ان طومارها * مرد چون این طعنها اززن شنفت * مستمع شد بعد ازین بین تاچه کفت) بونك کبی خشن ودرشت سوزلردن کندینك زوجی اوزره اول زن طومارلر اوقودی یاخود کندینك زوجی اوزره اول طومارلریکه مضمونی نقل اولندی اوقودی مرد چونکه بوطعنه‌لری زندن اشتدی دکلیجی اولدی بوندنصکره کورتانه‌سو بلدی دیمك اولور

﴿ نصیحت کردن مرد زن خودراکه در فقر ان
بخوری منکرو در کار حق بکمان کال نکرو طعنه
مرزن در فقر وفقیر ان بخیال وکال بی نوایی خویشتن

﴿ مثنوی ﴾ کفت ای زن تو زنی یابو الحزن * فقر فخر آمد مرا برسر مزن) اول مرد زنه خطاب وعتاب ایدوب دیدیکه ای زن سن زنمیسن یاخود حزن صاحبیسن فقر بکا فخر کلدی باشمه اورمه یعنی توبیخ قیلمه که سرور کائنات علیه افضل الصلوات (الفقر فخری و به افتخر) بیورمشدر پس اول حضرته فخر اولان وانك وارثلرینه دخی مقبول کلان فقر سببله سن بنی نیچون تعییر ایلرسن دیدی ﴿ مثنوی ﴾ مال وزر سررا بود همچون کلاه * کل بود او کرکلهٔ سازد پناه) مال وزر فی المثل باشه کلاه کبیدر کل اولور اول کیمسه که کلاهدن پناه دوزرو باشنك عیبنی انکله سترایلر ﴿ مثنوی ﴾ انکه زلف جعد ورعنا باشدش * چون کلاهش رفت خوشتر ایدش) اول کیمسنه که بجعد ورعنا زلفی اوله انك کلاهی چونکم کندی اکا کلاهنك کتمسی خوشتر کلور زیرا زلف رعناسی ظاهر اولور ﴿ مثنوی ﴾ مرد حق باشد بمانند بصر * پس برهنه به که پوشیده نظر) مرد حق فی المثل چشم کبیدر پس نظر پوشیده اولمقدن برهنه ومکشوف اولمق

بكدر ﴿ مثنوى ﴾ وقت عرضه كردن آن برده فروش * بركند از بند جامه عيب پوش) مثلا اول برده فروش يعنى اسيرصاتيجى مشترى اولان كيمسه‌يه اسيرنى عرضه ايلمك وقتنده عيب ستر ايديجى جامه‌يى بنده‌دن قوپرر يعنى اسير صاتيجى عيبسز اولان اسيرنى بيع ايلمك مراد ايلسه اول اسيرك جامه‌سنى صوير تابى عيبلكى ظهوره كله ﴿ مثنوى ﴾ ور بود عيبى برهنه اش كى كند * بل بجامه خدعهٔ باوى كند) واكر برعيب اوله اول اسيرى اسيرجى نچون برهنه ايلر بلكه جامه ايله اول اسيره خدعه ايلر يعنى بعض لطيف جامه‌لر ايله اكا خدعه ايليوب مشترى‌يه جامه‌سيله عرض ايليوب انك جامه‌سنى خلع ايلمك خصوصنده بوكونه حيله آميز كلمه شروع ايلر ﴿ مثنوى ﴾ كويد اين شرمنده است ازنيك وبد * زين برهنه كردن ازتومى رمد) ديركه بو بنده نيك و بددن شرمنده ومحجوبدر برهنه ايلكدن او بنده‌سندن اوركر ونفرت ايلر ﴿ مثنوى ﴾ خواجه درعيبست غرقه تابكوش * خواجه را مالست وماش عيب پوش) خواجه قواغنه دكين عيبده غرقه‌در خواجه‌نك مالى واردر ومالى انك عيبنى ستر ايديجيدر كما قال عليه السلام (العلم والمال يستران كل عيب والفقر والجهل يكشفان كل عيب) رواه ابن عباس رضى الله عنه كذا فى فردوس الاخبار وفى الجامع الصغير ﴿ مثنوى ﴾ كزطمع عيبش نبيند طامعى * كشت دلهارا طمعها جامعى) كه برطامع اول ماله طمعندن اول خواجه‌نك عيبنى كورمز طمعلر كوكللرى تمام محيط وجامع اولدى ﴿ مثنوى ﴾ وركدا كويد سخن چون زركان * ره نيابد كالهٔ اودردكان) واكر كدا كانه متعلق اولان خالص التون كبى سوز سويليه انك قماشى ومتاعى دكانه يول بولمز يعنى سوزى مقبول اولمز ﴿ مثنوى ﴾ كاردرويشى وراى فهم تست * سوى درويشى منكر سست سست) درويشلك كارحقيقتى سنك فهمكك وراسنده در درويشلك جانبنه سست سست يعنى اهانت وحقارتله نظر ايلمه ﴿ مثنوى ﴾ زانكه درويشى وراى ملك ومال * روزئ دارند ژرف ازذا الجلال) زيرا درويشلر ملك ومالك وراسنده وفوقنده ذا الجلال اولان اللهدن عظيم بررزق طوترلركه اول رزق معنوى وغداى روحانيدر ﴿ مثنوى ﴾ حق تعالى عادلست وعادلان * كى كند استمكرى بربى دلان * آن يكى را نعمت كالا دهد * وين يكى را برسر آتش نهد * آتشش سوزا كه دارد اين كمان * برخدا وخالق هردوجهان) حق تعالى عادلدر وعادل اولنلر نچون بى دل وشكسته اولنلره ظلم وستمكرلك ايدر مثلا عادل دكلدر اول كيمسه كه برقولنه نعمت وكالا ويره وبرقولنى دخى آتش فقر وریاضت اوزره قويه آتش انى ياقيجى اولسون كم طوتر بوكونه كمانى خدا وخالق هردوجهانه كه انك فعلى بوكونه ظلم دكلدر اكر

توهم اولنـورسه كه خدانك خود كارى برقوالـنى نعمت ودولت ايچره طـوتمق و برقوالنى دخى آتش نقمت وذلت ايچره ياقمقدر پس بونيجـه عدل اولور جواب بودر كه نعم اكر بو قولنه وافر نعمت و يردى لكن اول نعمت قدر اكا تعب وزحمتى مسـادل قيلدى كه اول اداى شكردر اكر بو دنيـاده اول زحمت چكمزسه اخرتده چكر و براخر قولنـه دخى اكرچه فقر وذلت و يردى لكن انده براحت واـذت قودى اكر بو دنيـاده اول راحتى بولمزسه حالت نزعده و يا اخرتده انى مشـاهده ايدر محصل هر فعلى عدل اوزره در ولكن عقول قاصره انى ادراك ايدهمز (كما قال الله تعالى وما ربك بظلام للعبيد ﴿مثنوى﴾ فقر فخرى از كز افست ومجاز * نى هزاران عز پنهانست ناز) فقر فخرى حديثى كزاف ومجازدنميدر يعنى حضرت نبى عليه السلام الفقر فخرى بيورمسى كزاف ومجاز جهتندن دكلدر هزاران عز ونازانده پنهاندر بو اجلدن اول حضرت و به افتخر دبوانكله افتخا ر ايلديلر حديث شريف مجز اثار الفقر فخرى و به افتخر درونى كلمـهسى مصرع اوله قيـد اولمق اوزره شرح اولنـدى مصرع ثانى به صرف اولوب استفهـام تقريرى اولمق دخى جائز در بو وجهه كوره انده هزاران عز وناز پنهـان دكليدر يعنى پنهـاندر ديمك اولور ﴿مثنوى﴾ ازغضب برمالقبها راندى * يار كير ومار كيرم خواندى) غضبكدن بنم اوزريمـه لقبـلر سوردك بن يار طـوتيجى ام سن بكا مار طوتيجى اوقـودك ﴿مثنوى﴾ كر بكيرم بر كنم دندان مار * تاش ازسر كوفتن نبود ضرار) فرضى اكر مارى طوتم انك ديشنى قوپردم تا اول بلانى باش دوكمكدن ايمن ايلرم يعنى اكر برنفس اماره صاحبنى صيد ايليم ودام بيعت وارادتمه قيد ايليم انك خلقـه ضرر و برن اخلاق ذميمهسن قلع ايلرم تا اوهلاكدن وسنكسار اولمقـدن خلاص اولور ﴿مثنوى﴾ زانكه ان دندان عدو جان اوست * من عدورا ميكنم زين علم دوست) زيراكه مارك اول ديشى انك جاننك دشمنيدر بو علمدن بن عدويى كنديمه دوست ايلرم يعنى مارك زهر وضرر اولان دندانى قلع وخلع ايلديكم علم جهتندن مارى كنديمه يار ايلرم يوسوزلر اكرچه مرد عربك زنه اولان كلاميـدر اما بوندن مراد مصلح ومربى اولان مرشـدك اكازن كبى طعن واطاله ايلين منكرلره جواب پرصوابى اولور كان ديرلر كه اى بدكان سن بزى اول شهرت وجمعيت ايچون هنكامه كير اولان بلانجى يلانجيلردن قياس ايلمه بز برنفس اماره صاحبنى صيد ايلسـك اكا زهر اودندانكير كبى اولان مالى وسـوء حالى وقبيح خصـالى اندن ازاله ايدرز تا دنيـاده خلقدن اكا ضررلرى ايرشمكدن امين اولور وآخرتده دخى عذاب حقدن امان بولو ر بزعـدوبى بو كونه علمدن كنديمزه يار ايلرز سـن سوء ظن ايليوب بزى خلـق ايچون اولان ماركيرلردن ظن ايلمه ديرلر ﴿مثنوى﴾ ازطـمع

خلقك صدری واشرفی ایکی ضدسو بلیجی به نیچون راست کودیدك حالی بوکه بو ایکیسنك کلامی بری برینه متناقضدر ﴿ مثنوی ﴾ گفت من اینه ام مصقول دست * ترك وهندو درمن آن بیند که هست) حضرت نبی علیه السلام بیوردیکه بن دست الهینك مصقولی آینه ام یعنی دست قدرتله جلا بولمش ومصیقل اولمش برمرآتم ترك وهندبنده انی کورر که کندیسنده واردر (نحن مرآة مجلوة قدیری کل احد فینا صورته) قولنی بعضلر بومضونده حدیث شریف قدر دیمشلر وبعضلر کلام اکابر دیو اسان مشایخدن نقل ایلمشلر ﴿ مثنوی ﴾ ای زن ارطماع می بینی مرا * زین تحری زنانه برترا) ای زن اکر بنی طماع کورر ایسك بوزنلر کبی تحری ایلکدن بوقروکل ومردلر مرتبه سنه ترقی ایدوب انلر کبی یقین مشاهده صاحبی اول ﴿ مثنوی ﴾ آن طمع راماندرو رحمت بود * کو طمع انجا که آن نعمت بود) اول طمعه بکزر ولیکن رحمت اولور یعنی اول صید مردم ایلك وفقر وقناعتدن خلقه سوز سویلمك نوعا طمعه مشابه اولور ولیکن باطنا طمع دکلدر بلکه حقدن رحمت وخلقه مرحمتدر قنی طمع اول مرتبه ده که اول نعمت اوله یعنی بر برده که نعمت معنوی وغنای قلبی اوله انده حرص وطمعدن اثر اولمز اکرچه سوزی طمعه مشابه اولورسه ده ﴿ مثنوی ﴾ امتحان کن فقررا روزی دوتو * تابفقر اندر غنا بینی دوتو) سن فقری بر ایکی کون امتحان ایله اکا صبر وتحمل ایلکه تافقرده ایکی قات غنا کوره سن ایکی غنادن مراد غنای ظاهر وغنای باطندر زیرا فقر تمام اولدقده وسالك اندن لذت بولدقده اکا غنای قلب حاصل اولور وظاهرا دخی هرنیه مالك اولورسه اکرصورتا ازایسه ده انی وافر وکثیر عد ایلر پس غنای باطن حاصل اولدقده غنای ظاهر اندن خالی اولمز او یله اولیجق فقردن ذوق الان کمسه فقر ایچره ایکی قات غنا بولمش اولور ﴿ مثنوی ﴾ صبرکن با فقر و بکذار این ملال * زانکه درفقرست عز ذوالجلال) فقره صبر ایله و بوملال وکلالی قو یعنی ترك ایله زیراکه حق تعالینك عزتی فقرده در ﴿ مثنوی ﴾ سرکه مفروش هزاران جان ببین * ازقناعت غرق بحر انکبین) سرکه صاتمه یعنی یوزك اکشی اتمه نیجه بیك جانی قناعتدن عسل دریاسنه غرق اولمش کور یعنی نیجه جانلرفقر وقناعت واسطه سیله بحر لذته مستغرق اولمشلردر انلره نظر ایر کور ﴿ مثنوی ﴾ صدهزاران جان تلخی کش نکر * همچو کل آغشته اندر کلشکر) نیجه یوزبیك اجیلق چکیجی جانه نظر ایله کل کبی کلشکر ایچره ممتزج ومختلط اولمش یعنی ریاضت وتلخلکدن لذت الوب کل ایله شکرك امتزاجی کبی انلکله اختلاط والفت قیلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ ای دریغا مرترا کنجابدی * تازجانم شرح دل پیداشدی) ای دریغا تحقیقا سکا وسعت و حوصله اولیدی تا جانمدن

کوکلك شرحی پیدا وظاهر اولیدی وسکا درون لذتندن خبر قیلیدی ﴿ مثنوی ﴾ این سخن شیرست در پستان جان * بیکشنده خوش نمی کردد روان) بوسوز فی المثل جان ممهسندن سوددرچکیجی واجیسز خوش روان جاری اولمز ﴿ مثنوی ﴾ مستمع چون تشنه وجوینده شد * واعظ ارمرده شود کوینده شد) مستمع اولان کیمسه چونکم تشنه وطالب اولدی واعظ فرضی اکر مرده مشابه سنده اوله سویلیجی اولور زیرا مستمعینك طلب واشتهاسنك وجود تکلمده عظیم تأثیری واردر ﴿ مثنوی ﴾ مستمع چون تازه آمد بی ملال * صد زبان کردد بگفتن کنك ولال) مثلا مستمع اولان کیمسه ملال وکلالسز چونکم تازه ولطیف کله کنك ولال اولان کیمسه سوزده یوزدللو اولور کنك ولال ایکیسی بیله دیلسزه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه نامحرم در آید ازدرم * پرده در پنهان شوند اهل حرم) چونکم قپودن ایچرو نامحرم کله اهل حرم پرده ایچره پنهان ومستور اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ وردر اید محرمی دوراز کزند * برکشایندان ستیران روی بند) واکرضرردن بعید برمحرم ایچرو کله اول مستورلر یوزیبك بند ونقابنی آچارلر بوندن مقصود اسرار درونه محرم اولنلره ظاهر اولورلر ونامحرم اولنلردن گیزلو دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ هرکرا خوب وخوش وزیبا کنند * از برای دیدهٔ بینا کنند) هرنه شیئ که خوب وخوش وزیبا ایلرلر کوریجی کیمسه نك کوزندن اوتری ایلرلر اعمادن اوتری ایلمزلر که اعمانك مبصرات لطیفه دن نصیبی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ کی بود آواز چنك وزیر وبم * از برای کوش بی حس اصم) کذلك چنكك زیر وبمك آوازی قچن اول اوزیر اشغی صدا وبم یوقرو صدایه دینور که ایکیسی بیله بری برینه مناسب اوله اصمك بی حس اولان کوشندن اوتری یعنی آواز چنك وآواز زیر وبم صاغر کیمسه نك بی ادراك اولان کوشندن اوتری قچن اولور یعنی مسموعات لذیذه ونغمات نفسیه اصم اولان کیمسه دن اوتری اولمزکه انلرك مسموعات لذیذه دن حصه سی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ مشك را حق بیهده خوش دم نکرد * بهرحس کرد وپی اخشم نکرد) مسکی حق تعالی حضرتلری بیهوده یره خوش ایلمدی یعنی عبث یره لطیف رایحه لو قیلمدی حس وادراکدن اوتری ایلدی اخشمدن اوتری ایلمدی یعنی قوت شامه سی برنده اولوب استشمامه قادر اولان کیمسه ایچون خلق ایلدی دماغی فاسد وقوت شامه سی مختل اولان کیمسه دن اوتری ایجاد قیلمدی جمیع مبصرات قوت باصره سی اولان کیمسه لر ایچون موجوده اولمشدر تا انلر متلذذ اولوب اعتبار قیله لر وجمله مسموعات قوت سامعه سی اولان کمسه لر ایچون ظهوره کلمشدر تا انلردن بهره بوله لر ومشمومات

دخی قوت شامه‌سی مختله اولمیانلر ایچون خلق اولنمشدر تا اندن ذوق وراحت بوله‌لر ﴿ مثنوی ﴾ حق زمین وآسمان برساختست * درمیان پس نار ونور افراختست) حق تعالی زمین وآسمانی دوزمش ووجوده کتورمشدر زمین وآسمان اورتاسندن چوق نار ونور بوجلتمش و پیدا ایلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ این زمین را از برای خاکیان * آسمانرا مسکن افلاکیان) بوزمینی خاکیلردن اوتری اسمانی افلاکیلردن اوتری یعنی بوزمینی خاکه منسوب اولان مخلوقدن اوتری مسکن ایلدیکه انلر زمینه اهل ومستحقدر واسمانی افلاکه منسوب اولان ملائکه‌دن اوتری ایجاد ایلدیکه انلر اول مرتبه‌یه مستعدلردر ﴿ مثنوی ﴾ مرد سفلی دشمن بالا بود * مشتری هرمکان پیدا بود) مثلا سفلی اولان مرد بالانك دشمنی اولور یعنی مرتبهٔ اعلایه وانك اهلنه فعلا وحالا عداوت قیلور دشمن بالا اولمقدن مراد سفلی‌یه اهل اولمسیدر وسفلی اولان عمله میل قیلمسیدر که سفلی علوینك ضدیدر برکسه سفلی اولوب عملی دخی سفلی اولسه بالطبع دشمن بالا اولور اکرچه ظاهرا بالایه هم عداوت ایلمسه ده چونکم بومقدمه معلومك اولدیسه هرمکانك مشتریسی پیدا اولور انلرکه جنت اعلایه مشتریلردر اکا مناسب عمل قیلورلر واو مقام بالایه مستحق ومستعد اولورلر انلرکه اهل دوزخدر اول جای ادنایه مناسب افعال خبیثه قیلورلر واول جای خبیثه مستحق اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ ای ستیره هیچ تو برخاستی * خویشتن رابهر کورآراستی) ای مستوره هیچ سن قالقدیمی کندیکی کوردن اوتری تزیین ایدوب آراسته ایلدکمی کور بوندهٔ اعمی معناسنه اولمق محله انسبدر اما سروری وشمعینك و یردیکی معنالر مناسبتدن ابعددر زیرا بو بیت مثل موقعنده واقع اولوب اول خاتونك کندی فهم ایلدیکی یردن مرد عرب اکا کندی حالنی تفهیم ایلمك مراد ایلر یعنی ای مستوره مثلا سن هیچ قالقوب کندیکی اعمادن اوتری بزه یوب آراسته ایلدکمی معلومدر که ایلمدك بلکه محرم اولان بینالرك رویت وسیرندن اوتری کندیکی ترتیب وتزیین ایلمدك چونکم سنك حالك بودرسنکه کوردل اوله‌سن بن سنکچون اوصاف واسرار درونمی اظهار ایلیم اظهار وعیان ایلدیکم تقدیرا اوزره دخی سن انی کورمکه ومشاهده قیلمغه نیجه نیجه و قادر اولورسن دیمك اولور و بو بیت بو معنایی تأیید قیلور ﴿ مثنوی ﴾ کرجهانرا پردرمکنون کنم * روزیٔ تو چون نباشد چون کنم) اکر جهانی فرضی پردرمکنون ایلیم ودرمکنون کبی نفیس ولطیف سوزلر سویلیم چونکم سنك نصیبك اولمیه بن نیجه ایلیم کرکدرکه در مکنون کبی اولان کفتار واسرارمه مستعد واهل اوله‌سن تاکم اندن نصیب اله‌سن ﴿ مثنوی ﴾ ترك جنك ورهزنی ای زن بکو * ورنمی کوبی بترك من بکو) ای زن جنك ورهزنلکی ترك ایله واکر جنك

ورهزنلكك تركنی سو يلمزسـك بنم تركم سو يله يعنی انی ترك ايلمزسك بنی ترك ايله ديمك اولور تحقيقا ﴿ مثنوی ﴾ مر مرا چه جای جنـگ ونيك وبد * كين دلم از صلحها هم می رمد) بكا نه نيك ونه بدك جنكی يوقدر زيرا بو كوكلم صلحلردن دخی اورکرقندە قالديكه جنـك وجداله تحمل قيله مراد كمال فراغتی اشعـاردر ﴿ مثنوی ﴾ كر خمش كردی وكرنی آن كنم * كه همين دم ترك خان ومان كنم) اكر خموش اولە سن وسكوت قيـلە سن خوب ولطيفدر واكر خاموش اولميه سن وسوزمه عمل قيلميه سن انی ايلرم كه هم بو دم ترك خان ومان ايلرم يعنی اوی وبرقی ترك ايدوب سكا طلاق ويريرم وبو جمله بورايه كلنجيه دك عقلك نفسـه وكامل العقل اولان مرشدك اهل نفسه ايلديكی خطاب وعتابدن وجواب پر صوابدن كنايت اولور

﴿ مراعات كردن زن شوهررا واستغفار كردن از گفتهٔ خويش ﴾

﴿ مثنوی ﴾ زن چو ديد اورا كه تند وتوسنست * كشت كريان كريه خود دام زنست) زن چونكه او مرد عربی كورديكه حرون وسركشدر كريان اولدی كريه خود زنك طوزاغيدر يعنی تخز خاتونلر اوليبی كندی مراد زی اوزره عاجز ايليه مسه لر واطفله دخی طبيعتلرنه اويدرمسه لر كريان اولورلر تا بو حيله الهلری كنسديلره مائل قيلورلر ﴿ مثنوی ﴾ گفت از تو كی چنين پنداشتم * از تو من امید دیگر داشتم) زن شوهرنه ايتدی سنـدن تخز بويله صانمدم بن سندن غيری اميد طوتدم يعنی بنم اميدم بوايديكه سن بكا موافقت ايليه يدك سنـدن بونی ظن المزدم وبو له اميد طـوتردم ديدی ﴿ مثنوی ﴾ زن در آمد از طريق نيستی * گفت من خاك شمايم نی ستی) زن بوقلق طريقندن كلدی وديدی بن سزك خاكپايكزم ستی دكلم يعنی سزه خاتون اولمغه لايق دكلم بلكه سزك قدمكزك ترابيم ديوب تواضع وتذلل طريقندن كلوب ابتلاء وملايمته باشلدی ﴿ مثنوی ﴾ جسم وجان وهرچه هستم آن تست * حكم وفرمان جملگی فرمان تست) جسم وجانم وهر نه وار ايسه سنكدر وسنك لابعنكدر حكم وفرمان بالكليه سنك فرمانكدر الامر امركم هر نه امر ايلرسك سنده فرمانم وسكا مطيع ومنقادم هيچ مخالفتم يوقدر ديدی ﴿ مثنوی ﴾ گر ز درويشی دلم از صبر جست * بهر خويشم نيست آن بهر تو است) كر درويشلكدن بنم كوكلم صبر ايلمكدن صيچردی ايسـه اول خصوص كندمدن اوتوری دكلدر سنـدن اوتوريدر ﴿ مثنوی ﴾ تو مرا در دردها بودی دوا * من نمی خواهم كه باشی بی نوا) سن بكا دردلرده دوا ايدك ونيجه محنت وبلالرمده لطف واحسان قيلدك بن استرم كه بی نوا محتاج اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ جان تو كز بهر خويشم نيست اين * از برای تست اين ناله وحنين) سنك جانك وحياتك حقيچون بوغضب كندمدن اوتوری دكلدر

بوناله وحنین سندن اوتریدر پس اسم حقه دخی قسم ایلیوب کندی دعواسنك صدقنی اثبات ایلك ایچون دیدی ﴿ مثنوی ﴾ خویش من والله بهر خویش تو * هر نفس خواهد که میرد پیش تو) بنم کندم سنك کندك ایچون خویشلر بونده ذات معناسنه استعمال اولنور یعنی بنم ذاتم بالله سنك ذاتك ایچون هردم استرکه سنك اوکیکده اوله وسکا فدا وقربان اوله ﴿ مثنوی ﴾ کاش جانت کش روان من فدی * از ضمیر جان من واقف بدی) بو بیتك فارسیجه تقدیری کاشکی جانت از ضمیر جان من واقف بودی که بجانت روان من فدا باد دیمك اولور یعنی نولیدی سنك جانکه که بنم روح روانم اکا فدا اولسون بنم جانمك ضمیرندن واقف اولیدی و بنم مرادمی بلیدی ﴿ مثنوی ﴾ چون تو با من این چنین بودی بظن * هم زجان بیزار کشتم هم زتن) چونکم سن بکا سوءظن ایلمکده بویله اولدك هم جانمدن بیزار اولدم هم تنمدن ﴿ مثنوی ﴾ خاك را برسیم وزر کردیم چون * تو چنینی با من ای جانرا سکون) طپراغی سیم وزر اوزره ایلدك چونکم سن بنم ایله بویله سن ای جانه سکون وآرام اولان یعنی ای جانمه سکون وآرام اولان کیمسه چونکم سن بنمله بویله ضد ومخالفسن سیم وزر اوزره طپراق صاچدك واندن فراغت ایلدك انکیچون سنکله ضد اولمق مناسب دکلدر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ تو که درجان ودلم جامیکنی * زین قدر ازمن تبرا میکنی) سنکه بنم جان ودلمده یر ایلرسن بو قدر سوزمدن بندن تبری ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ تو تبرا کن که هستت دستکاه * ای تبرای تو جانرا عذرخواه) سن تبری واستغنا ایله زیرا سکا دستکاه وقدرت واردر ای سنك تبری واستغناکه جانم عذرخواهدر یعنی سن هر بارکه بندن بری اولمغه واستغنا قیلمغه قصد ایلیه سن بنم جانم انك عذرنی دیلیجیدر وسکا تضرع ایلیجیدر ﴿ مثنوی ﴾ یاد میکن آن زمانی راکه من * چون صنم بودم تو بودی چون شمن) سابقده اولان اول برزمانی یاد ایله که بن صنم کبی ایدم سن شمن کبی ایدك یعنی بن بت وسن بت پرست کبی ایدك بن معشوق وسن بکا عاشق ایدك دیمك اولور بو بیانده یوجهله نفسك عقله کمال متابعتی وزیاده انقیادی اولدیغنك صورت حالی مراد اولور ﴿ مثنوی ﴾ بنده بروفق تو دل افروختست * هرچه کویی پخت کوید سوختست * من سپاناخ توام هرچم پزی * یاترش یا با که شیرین می سزی) زن شوینه یعنی نفس عقل نندخوینه کمال اطاعت وانقیادی حالنده دیرکه بنده سنك امرکك موافقتی اوزره کوکلی منوردر هرنه کاریکه دیه سن پشورمهیا ایله بنده دیرکه دل سوخته در سوخته است تقدیرنده در بو سوخته اولان بنده وکوکل اولمقده قابلدر وکوکل سکا یانمشدر دیمك زیاده عاشق منقاد اولمسندن کنایه اولور دخی دیرکه بن حوایج طعامك کبی ام

هرنه كه بی پشورسنك قابلم بااكثنی شور باو یاكه شیرین شور باسن لایقسن اكا
و بن مطیعم سكا ﴿ مثنوی ﴾ كفر كفتم نك بایمان آمدم * پیش حكمت از
سر جان آمدم) اول معارضه وقتنده عظیم خطا ایلدم كفرسویلدم اشته ایمانه
كلدم حكمك اوكنه جان طرفندن كلدم یعنی جان ودل اوجندن زیاده ذوق
محبتله كلدم ﴿ مثنوی ﴾ خوی شاهانه ترا نشناختم * پیش تو كستاخ اندر
تاختم) سنك شاهانه اولان خوی وعادتكی اكلامم سنك اوككه كستاخانه سوردم
یعنی سنك ادبكه رعایت ایتمیوب بی ادبانه سوق كلام ایلدم ﴿ مثنوی ﴾
چون زعفو تو چراغی ساختم * توبه كردم اعتراض انداختم) چونكه سنك
عفوكدن برچراغ دوزدم ایلدیكم خطایه توبه ایلدم واعتراضی بیانه اتدم
﴿ مثنوی ﴾ می نهم پیش توشمشیر وكفن * میكشم پیش تو كردن را بزن)
سنك اوككه شمشیر وكفن قورم بوینمی سنك اوككه چكرم اور ﴿ مثنوی ﴾
ازفراق تلخ میكو بی سخن * هرچه خواهی كن ولكن آن مكن) آجی فراقدن سوز
سویلرسن هرنه استرایسك ایله ولكن بونی ایله ﴿ مثنوی ﴾ درتواز من عذر
خواهی هست سر * باتو بی من او شفیع مستتر) سنك وجودكده بندن اوتری
برعذر خواه سروار در و یاخود برعذر خواه مستور ومخفی واردر سكا بنسز
اول دائما برشفیعدر واول مستور اولان عذر خواهی بو بیتله تفسیر ایدوب بیوررلر
﴿ مثنوی ﴾ عذر خواهم دردرونت خلق تست * زاعتماد اودل من جرم
جست) بنم هذر خواهم سنك درونكده سنك خلق كریمكدر اكا اعتماد ایلكدن
بنم قلبم جرم دیلدی كه اوخلق كریم صاحبی مؤاخذه ایلمزدیو بوكونه جرأت
وجسارت قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ رحم كن پنهان زخودای خشمكین * ای كه
خلقت بهزصدمن انكبین) ای بكا قباحتمدن اوتری خشمكین اولان كندی درونندن
بكا پنهان رحم ایله ای سنك خلق كریمك یوز بطمان انكبیندن بهتر وشیرین تردر
﴿ مثنوی ﴾ زین نسق میكفت بالطف وكشاد * درمیانه كریهٔ بروی فتاد)
زن مرد عربه بواسلوبدن لطف وكشادله سویلدی اثناء كلامده زن اوزره
بر كریه واقع اولدی اكرچه بوسوزلر صورت قصه ده زن لساننده مرد اعرابیه
التیام ایلك طریقی اوزره واقع اولمشدر اما مراد نفسك عقله كمالیله متابعت
وطاعتك صورتی حالیدر ادنی عرفانی اولان كیمسه یه بو بیانلرك تأویل
وتوجیهی مبین وظاهر اولدیغیچون وقصه دن حصه عقله نفسك معامله
ومكالمه سی اولدیغی بوعلمك طالبلری قتنده شیوع بولدیغیچون هر بیتده مراد
نفسدر و یاعقلدر دینلیوب تطویل كلامدن اعتماد اعلی فهم الطالبین احتراز
اولندی ﴿ مثنوی ﴾ كریه چون ازحد كذشت وهای وهای * زوكه

بی گریه بد اوخود دلربای) گریه وهای هـای چونکم حددن کچدی اندن که خود گریه سزکوکل قاپیجی ایدی ﴿ مثنوی ﴾ شد ازان باران یکی برقی بدید * زد شراری بردل مرد وحیـد) اول باراندنکه مراد کوز یاشیـدر اندن برق ظـاهر اولدی ریاضت وقنـاعت عالمنده فرد وحید اولان مردك کوکلی اوزره شراره اوردکه یعـنی زنك گریه سنـدن اعرابینك قلبنه رقت ومرحمت کلوب متأثر ومنفعل اولدی ﴿ مثنوی ﴾ آنکه بنده روی خویش بود مرد * چون بود چون بنـده کی آغازکرد) اول کیمسـه که مرد انك روی خوبنـك بندهسی ایدی وانك جان ودل ایله افکنـدهسی ایدی مرد نیجـه اولور چونکم اول مرد بنده لکه آغازایلدی ﴿ مثنوی ﴾ انکه ازکبرش دلت لرزان بود * چون شوی چون پیش تو گربان بود) مثـلا اول کیمسه که انك کبرندن سنـك قلبك دتریجی اولور نیجه اولورسـك اول سنك اوکنده گربان اوله وسکا تواضع وتذلل قیـله ﴿ مثنوی ﴾ آنکه ازنازش دل وجان خون بود * چـونکه آید درنیـاز اوچون بود) اول کیمسـه که انك نازندن دل وجان خـون اوله چونکم اومحبوب نیـازه کله اول عاشق نیجه اولور ﴿ مثنوی ﴾ آنکه ازجور وجفایش دام ماست * عذرماچه بود چواودر عذرخاست) اول کیمسه که انك جور وجفاسـندن بزه دام واردر بزم عذریمز نیجه اولور چونکه اول عـذره قالقدی یعنی بو ذکر اولنان وجوهك جمله سـنده صبروتحمله مجال یو قدر ﴿ مثنوی ﴾ زین للنـاس حق آراسـتست * زانچـه حق آراست چون دانـندجست) بوآیت سوره آل عمرانده (زین للناس حب الشهوات) یعنی زینت اولندی انسانه محبت ومشتهیات نفسـانیه ومزین حقیقتده حقـدر زیرا خالق افعـال واعمال اولدر (من النساء) من بیان ایچوندر وشهواتدن حالدر وشهواتی بیاندر ای حال کونها من طائفة النساء دیمکدر ونسـائله ابتدا اولمسی بوطائفه نك فتنـه سی سائر اشیادن اشد اولدیغنه اشارتدر (والبنین) وحال کونها من الاولاد والانسال بنین و بنات دخی محبت وشهوات نفسانیه در زیرا سالك بونلرك سببله نیجـه معاصی ارتکاب ایدوب راه حقله مانع اولورلر کما قیـل اولادنا اکبادنا وان عاشوا افتنونا وان ماتوا احرقونا (والقناطیر) جمع قنطار وقنطار مال کثیره یه دیرلرقال ابو هریرة رضی الله عنه هواثنتا عشرة الفاوقیة وار بعون درهما بعضـلر یتمش بیك دیمشـلر و یوز بیك التونه دخی قنطار دیرلر (المقنطرة) ای المضروبة المنقوشة و بعضلر مقنطره یی محکمه ومحصنه ایله تفسیر ایتمشلردر یقال قنطرت الشیء اذا احکمته ای المحصنـة المحکمة دیمك اوله کذا فی معالم التنزیل و بعضـلر مقنطره یی قنطاردن مأخوذدر دیرلر تکثیر بدرة والف مؤلفة ودراهم مدرهمة دیدکاری کبی بوتقدیرجه قناطیری

تأكيد اولور وقال ابن زيان رضى الله عنه القنا طير الاموال فوق الارض والمقنطرة المدفونة الذهب والفضة اول قناطير مقنطره التوندن وكموشدن اولديغى حالده (والخيل المسومة) معطوف على النساء خيل مفرد اللفظ مجموع المعنى درقوم كبى واحدى فرسدر ومسومه تفعيل بابندن اسم مفعولدر مأخوذ من السمة وهى العلامة وياخود سائمه دن مأخوذ اوله تنكير دبرلر اسام الدابة وسومها اى ارسلها الى الرعى بوتقديرجه مسومه مرعيه ديمك اولور يعنى اول محبت شهوات افراس معلمدن اولديغى حالده (والانعام) جمع نعم اى الابل والبقر والغنم (والحرث) اى الزرع بوجمله فتنهٔ سالكدر كه راه حقدن ووصول جناب وجود مطلقدن دور ايلر (ذلك) يعنى شوذكر اولنان اشيا (متاع الحيوة الدنيا) متاع دنيای فانيدر قليل الانتفاع وسريع الزوالدر (والله عنده حسن المآب) اى حسن المرجع الذى لايزال ولايفنى وهو الجنة وحضرت خداوندكار بيورلر كه اول عرب باديه نشين خاتوننك كندى يه انقياد ومحبتى كوريجك بالضرور بى صبر وقرار اولوب اكا اطاعت ايلدى زيرا انسا جهتندن اولان حب مشتهيات كه ناس ايچون زينت قيلندى حق آراسته ايلشدر اول نسنه دنكه حق بزه دى خلق اندن صحرامغى نه بيلوراندن نيجه خلاص اولورلر بويته واقع اولان قائم مقام فاعلى انسان طرفندن آراسته و پيراسته ايده اول مكردن كمسه خلاص اولمز مكر هدايت اوله ❊ مثنوى ❊ چون پى يسكن اليهاش آفريد * كى تواند آدم ازحوا بريد) چونكم حق تعالى حضرتلر مرده نسايى استيناس واكا سكون وآرام ايلك ايچون يراتدى آدم عليه السلام حوادن قچن كسلمكه قادر اولور تنكير سورهٔ اعرافده اولان بوآيت كريمه بومعنايه شهادت قيلور (هوالذى خلقكم من نفس واحدة) يعنى اول الله سزى خلق ايلدى نفس واحده دن يعنى آمدن (وجعل منها زوجها) ودخى اول نفس واحده دن قيلدى زوجنى يعنى حوايى (ليسكن اليها) اى ليستأنس بها يعنى انكله استيناس ايدسون ايچون پس جناب عزت حوايى تسكين وتأنيس آدم ايچون خلق ايديجك آدم حوادن نيجه منقطع اولور پس بنى آدم دخى كذلك ❊ مثنوى ❊ رستم زال ار بود وزحمزه بيش * هست در فرمان اسيرزال خويش) اكر بركيمسه فرضى رستم زال اوله وحمزه دن زياده اوله حكم وفرمان قبول ايلمكده كندى قارى سنك اسيريدر يعنى بومرتبه پهلوان بيله اولسه لرينه كندى خاتونلرينك من وجه اسير ومغلوبى اولمقدن خالى اولمزلر زال بونده قرى معناسنه در رستمه نسبت خوب واقع اولمشدر كه انك باباسيدر ❊ مثنوى ❊ انكه عالم مست كفتش آمدى * كلمينى ياحميرا مى زدى) اول كيمسه كه عالم انك سوزنك مستى كاوردى كلمينى ياحميرا اوررردى

یعنی اول سید کائنات ومفخر موجودات حضرتلری کلام لطیفلر ینه عالم مست ومحکوم اولش واول حضرت عالم قیدندن خلاص بولوب استغنا قیلش ایکن اکثر زمانده حضرت عائشهٔ صدیقه رضی الله عنهایه کلوب بکاسوبله یا حمیرا دیو خطاب بیوررلردی وآنکله الفت وانسیته رغبت قیلورلردی حمیرانك شرحی عن قریب تفسیر حدیث انلر یکم فی ایام دهرکم شرحنده مرور ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ آب غالب شد برآتش ازنهیب * آتش جوشد چوباشد در حجیب * چونکه دیکی حایل آمدهر دورا * نیست کردآن آب راکردش هوا * ظاهرا برزن چوآب ارغالبی * باطنا مغلوب زن را طالبی) (الرجال قوامون علی النساء) فحواسنجه اکرچه رجال بحسب الظاهر نسایه غالبدر ولیکن بحسب الباطن مغلوبدرتتکیم بومعنایه آب وآتشی تمثیل ایدوب بیوررلر اکرچه آب آتش اوزره غالب اولدی نهیب ومیهب اولدغی جهتدن آتش اول آبی قینادر واوشادرچونکم حجابده اوله چونکم برچولمك حجاب وحایل کله هرایکیسنك میاننه یوق ایلر اول آبی وآنی هوا ایلر کذلك سندخی ظاهرا اکرچه آب آتشه غالب اولدیغی کبی زن اوزره غالبسن اما باطنا مغلوبسن زیرا زنه طالبسن پس اول سکا مطلوبه ومشوقه اولدیغی حیثیتدن غالبدر ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین خاصیتی درآدمیست * مهرحیوانرا کمست آن ازکیست) بونجلین برخاصیت آدمیده در زیرا عقل ومحبت انسانه مخصوصدر حیوانك محبتی ناقصدر یعنی اول نقصان محبت حیوانك ناقصلغندندر زبدهٔ کلام بودر که انسانده اولان عقل ومحبت حیوانده یوقدر اول سببدن دیشی سنك مغلوبی دکلدر

﴿ در بیان این خبرکه انهن یغلبن العاقل ویغلبن الجاهل ﴾

العاقل منصوبدر مفعولیت اوزره والجاهل مرفوعدر فاعلیت اوزره یعنی عاقلك شاننده در تحقیقا نساطائفه سی انلره غالب وفاعل وانلر نسوانه خصال محموده وفعال ممدوحه لری جهتدن مغلوب ومفعوللردر وجاهلك دخی شاننده در که مشوینك حقیقتنه عالم اولمدیغندن واخلاق حیوانیه واوصاف شهوانیه سنی زائل قیلدیغندن انلره فاعل وغالب اولور ومقتضای نفسی اوزره حکومت قیلور ﴿ مثنوی ﴾ کفت پیغمبرکه زن برعاقلان * غالب آید سخت وبرصاحبدلان) پیغمبر علیه السلام بیوردیکه زن عاقلار اوزره وصاحبدللر اوزره زیاده غالب کلور زیرا عاقل وصاحبدل اولانلر رقیق القلب اولور پس رعونت وخشونتدن پرهیز قیلور ﴿ مثنوی ﴾ بازبرزن جاهلان چیره شوند * زانکه ایشان تندوبس خیره روند) کیرونسا اوزره جاهلار غالب اولورلر زیراکه اول جاهلار زیاده تند وخیره وغضلو کیدرلر یاخود معنی خیره وتیره کیدیجیلر دربوتقدیر اوزره خیره رو

وصف ترکیبی اولور که خشونت وغلظت جهل وغفلتك مقتضاسیدر ﴿ مثنوی ﴾ کم بودشان رقت ولطف وداد * زانکه حیوانیست غالب برنهاد) جاهللرك رقت قلبی ولطف ومحبتی آزاولور زیراکه جاهللرك طبع ونهادی اوزره حیوانلق غالبدر ﴿ مثنوی ﴾ مهر ورقت وصف انسانی بود * خشم وشهوت وصف حیوانی بود) محبت ورقت انسانه منسوب وصف اولور خشم وشهوت حیوانه منسوب وصف اولور یعنی محبت رقت سیرت انسانیه در وخشم وشهوت صفت حیوانیه در ﴿ مثنوی ﴾ پرتو حقست آن معشوق نیست * خالقست آن کو یا مخلوق نیست) اکر دیدهٔ حق بینله نظر اولنسه خاتون ملاحت مشحون پرتو جمال حق ومرآت وجود مطلقدر انجق معشوق صوری دکلدر فقط کما قال ابن الفارض قدس سره (بیت) وکل ملیح حسنه من جمالها * معارله بل حسن کل ملیحة) وبونلر خالقدر کان دینلدی که مخلوق دکلدر خالق اسمنك معنای اصلیسنه نظرا انسانه اطلاقی صحیح وجائزدر آیات واخبارده وکلمات فصحا وکبارده چوق وارد اولمشدر کما قال الله تعالی (فتبارك الله احسن الخالقین) ای المقدرین تقدیرا وقال الله تعالی (وتخلقون افکا) ای تقدرون کذبا پس بونده معنی اول خاتون خالق صفتیله متصفدر که اولادنی مسویه ومقدره ومربیه‌در ومظهر حضرت خالق بیچوندر کو یا بوجهتدن مخلوق مقدر دکلدر اکرچه مولود ومربی اولدیغی حیثیتدن مخلوق ومقدردر بونلر جناب حقك ایجادنه مظهر وایلادنه مصدر اولدیغیچون عبادنی کلام مجیدنده عبادت وشکره امر بیوردیغی محللرده والدینه دخی احسان وشکری قرین قیلدی لاسیما خاصة والدینه رعایت وخدمت ایلمك کرة بعد کرة حدیثله ثابت اولدی کما قال الله تعالی (وقضی ربك ان لاتعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا وقال ان اشکرلی ولوالدیك وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال رجل یارسول الله من احق بحسن صحابتی قال علیه السلام امك قال ثم من قال علیه السلام امك قال ثم من قال علیه السلام امك قال ثم من قال علیه السلام امك ثم ابوك وروی امك ثم امك ثم ابوك) بو محلده اولیانك چوق سوزی واردر

﴿ تسلیم کردن مرد خود را بانچه التماس زن بود از طلب معیشت وآن اعتراض زن را اشارت حق دانستن بنزد عقل هر داندهٔ هست که باکردنده کردانندهٔ هست ﴾

بو سرخ شریف مرد عرب کندوبی تسلیم ایلمسنك بیانندهدر اول نسنه که طلب ومعیشتدن زنك التماس ورجاسی ایدی وزنك اول اعتراضنی اشارت حق بیلمسنك بیانندهدر زیرا دینلمشدر هر داننده نك عقلی قتنده واردر که هر دونیجی ایله بر دوندیریجی واردر چونکم

عليهم السلام واولياى عظامه دخى ضدوند اولقدن وعداوت وبغض قيلقدن
خالى اولمزلر چونكه اصل مرتبه لرده كه بى رنكلكده بارنكلك مرتبه لريدركه عالم
معنى ايله صورتدن عبارتدر ضديت ومغايرت مقرر اولمجق بو ايكيسنك اصحابى
مابينده دخى ضديت مقرردر نتكيم بو ابكى مرتبه نك اصحابينك ضدوند اولمسنه
ومرتبه لرى حكميله جنك وجدل قيلمسنه بو بيتى تمثيل ايدوب بيوررلر
﴿ مثنوى ﴾ چون كل ازخارست وخار ازكل چرا * هردودر جنكند واندر
ماجرا) چون كل خاردندر وخار كلدندر نيچون هرايكيسى جنكده وخلاف
ونزاعده در يعنى انبيا عليهم السلام واولياى كرامك هر برى وحدت باغنك
كليدر اما اكثرى خاروجود كفار وفجاردن حاصل اولمشدر و بعضلر دخى اكرچه
انبيا عليهم السلام واولياى كرامدن طوغمشدر ولكن اصلارنده وجدلرنده خار
كفر ثابت اولمشدر اكثر خار وجود كفار وفجاردخى انبيا عليهم السلام واولياى
كرامك كللرندن ظهوره كلمشدر نيچون هرايكيسى جنكده وماجراده درلر و كشمكش
وچون وچرا قيلورلر مع هذا اصليت وفرعيت مابينلرنده ثابتدر اكيچون ظهور
خدا الاشياء تعرف باضدادها فحواسنجه اضداد اوصاف واسما ايله پيدا وهويدا
اولمشدر پس مظاهر اسماء متضاده مابينده دخى مخالفت ومنازعت ظهوره
كلمشدر ﴿ مثنوى ﴾ يانه جنكست اين براى حكمتست * همچو جنك
خرفروشان صنعتست * يانه اينست ونه آن حيرانيست * كنج را چو كنج در
ويرانيست) ياخود بو انبيا عليهم السلام واولياى كرام هدايت شعارله كفار وفجار
ضلالت دثارك جنكى حقيقة دكلدر بلكه براى حكمت بالغه واظهار اسرار كامنه
ايچوندر مثلا جنك ونزاع خرفروشان كبى كه برصنعتدر صورتا براى مصلحت
وحقيقة اتحاد والفت وتشديد بناى مصلحت وصنعتدر اكر نظر حقيقت ينه
فرسك نه براى حكمت ومصلحت جنكدر ونه اول صورتا اولان جنكدر بلكه حيرانلقدر
كنج وحدتى طلب ايله كه كنز وحدت اضداد واختلافك ويرانلغنده در بو كثرات
واختلافاتك مع قيامها ويران وخرابلغى بو كونه معلوم اولور كه مثلا خيال ظله
نظر قيلسك اشخاص مختلفه والسنهٔ متنوعه وافعال وحركات متضاده ومتباينه ايله
قيل وقال وجنك وجدال ونزاع وقتال ايلكده در بو صورتا اولان اختلافاتى ويران
قيلسك و باطن پرده يه داخل اولسك وكنديكى دخى بى وجود برامر اعتبارى
بولسك كنز مخفى بو اوردك بعده سر وحكمت نه ايديكن بيلوردك ﴿ مثنوى ﴾
اچه تو كنجش توهم ميكنى * زان توهم كنج راكم ميكنى) اول نسنه يى كه سن انى
كنج توهم ايلرسن اول توهمدن كنجى كم ايلرسك يعنى اى كندو يى كنج وحدته
واصل اولدم ديو توهم ايلين كيمسه اول بيلدبكك وواصل اولديغك معنايى سن

کنج وحدت توهم ایلرسن اول توهمدن اول کنج وحدتی کم وضایع ایلرسن زیرا مادامکه سنده کنج وحدتی بولدم واکا واصل اولدم دیمك توهمی موجود اوله ابته کنج وحدتك مفقود اولمسی محقق اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون عمارت دان تووهم ورایها * کنج نبود درعمارت جایها) وهم ورأیلریسن ای واصل کنج وحدتم دین عمارت کبی بیل عمارتده کنجك یرلری اولمز بلکه کنجك محلی ویرانلقده در پس طالبك دخی بولدم و بولدم دیمك توهمی ورأیی یرنده موجود ومعمور اوله انده کنج وحدت نیجه بولنور و بقیهٔ وجودی اولان کیسه نوجهله کنج وحدته محل ومظهر اولور ﴿ مثنوی ﴾ درعمارت هستی وجنکی بود * نیست را ازهستها ننکی بود) عمارتده وارلق وجنك ایلك اولور نیستده وارلقلردن زیاده عار اولور یعنی نیست که ظاهرا موجوداته نسبتله کنج وحدتدر پس ظاهرا نیست اولان کنج وحدته وانك اهلی اولان اصحاب فنایه وجودلردن وتعینلردن و بونلرك اهلندن زیاده عار اولور پس ای واصل کنج وحدتم دین دفینهٔ وحدت مطلقه یی محل جنك واختلاف اولان وجودکله نیجه بولورسن وانك وجودنده عاری وار ایکن مع بقیة الوجود انی نه وجهله بیلورسن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ نی که هست ازنیستی فریاد کرد * بلکه نیست ان هست راواداد کرد) زیراکه وارلق یوقلقدن فریاد ایلمدی فنی کرد لفظنه مصروف اولور وتقدیر کلام زیراکه هستی ازنیستی فریاد نکرد دیمك اولور بلکه یوقلق اول واری کندیدن کیرو و یرمك ایتدی یعنی دورو بعید ایلدی خلاصهٔ کلام نیستدن مراد عالم معنی وانك اهلی اولان اصحاب فنا وهستدن مراد عالم دنیا وانك اهلی اولان اصحاب وجود واهل غنادر پس اهل دنیانك زعملری بودرکه بز یوقلقدن واهل فنادن کریزان اولورز وانلردن نفرت قیلورز دیرلر بو زعم خطادر بلکه امر برعکسدر اهل وجود اهل فنادن ومرتبهٔ فنادن فرار ایلملری اهل فنانك انلری باطنا کندیلردن دور ایلمرندن حاصل اولور یوخسه اصحاب فنا انلره باطنا میل و محبت ایده لردی اهل دنیا انلره هزار جانله طالب وراغب اوله لردی ﴿ مثنوی ﴾ تومکو که من کریزانم زنیست * بلکه اوازتو کریزانست بیست) ای اهل وجود سن دیمه که بن یوقدن واهل فنادن کریزانم بلکه اول یوقلق عالمی وانك اهلی یکرمی مرتبه سندن نفرت ایدیجیدر اکرسن دیسنکه اهل فنا بنی کندی یه دائم دعوت ایدوب و بکامیل ورغبت ایدر بندن اولوجهله نفرت ایدرلر الجواب ﴿ مثنوی ﴾ ظاهر امیخواندت اوسوی خود * وزدرون میراندت باچوب رد) نعم ظاهرا اوسنی کندی جانبنه اوقورودر ونندن سنی چوب ردله سوررانك درونك نفرتی سنك وجودنده اولان نفرتی ظهوره کتورر ﴿ مثنوی ﴾ نعلهای

بازكونست اى سليم * نفرت فرعون ميدان ازكليم) اى ساده دل كيسه بو بيت سابقده ذكراولنان اهل فنانك اهل دنيايى طالب واهل دنيا انلردن هارب اولمسى بازكونه فعللردر نتكيم ابزآزدرمقدن اوترى آنه فعللرى ترس اورور او ل فعل بازكونه اولان اتلرك ايزنه واثرنه بقسان اكر ظاهرنه اعتقاد ايلرسه مراده اصابت ايلمش اولور چونكيم بوفعل بازكونه بى ندر بيلدكسه نفرت فرعونى موساى كليم حضرتلرندن بيل ظاهرا موسى عليه السلام انى دعوت ايلردى و باطنااندن نفرت ايلردى پس حضرت موسى عليه السلامك باطننك نفرتى فرعونك وجودنه تأثير ايدوب ظاهرا حضرت موسى عليه السلامدن نفرت ايلردى وكذلك حضرت نبى عليه السلامك ابوجهلدن قاچمسى وحضرت ابراهيم عليه السلامه نمرودى دخى بوكا كوره قياس ايله وهر اوليايه منكر اولوب انلردن نفرت ايلنلرى دخى بوكا كوره قياس ايله

﴿ سبب حرمان اشقيا ازدو جهانكه خسر الدنيا والاخرة ﴾

اشقيانك ايكى جهانك عزت ودولتندن محروم اولملرينك سببينك بياندركه خسر الدنيا والاخرة اولشلردر يعنى دنيا وآخرتده مخذول ومدحور قالشلردر ﴿ مثنوى ﴾ چون حكيمك اعتقادى كرده است * كاسمان بيضه زمين چون زرده است) چونكم حكيم جك تمام اعتقاد ايلشدر بويله ديوكه آسمان بيضه زمين صاريسى كيدر حكمانك مذهبى بونك اوزر ينه دركه جميع افلاك كرى الشكل بيضه كيدر وخاك افلاكك ميانده يمرطه نك صاريسى كبيدر ﴿ مثنوى ﴾ كفت سايل چون بماند اين خاكدان * در ميان اين محيط آسمان) سائلدن بريسى ديدى بوخاكدان نيجه قالدى بومحيط اولان اسمانك اورتاسنده ﴿ مثنوى ﴾ همچو قنديلى معلق درهوا * نى باسفل ميرود نى برعلا) هواده معلق برقنديل كبى نه اسفله ونه اعلايه كيدر بلكه ميان اسمانده شويله معلق طورر بونك معلق طورمسنك سببى ندردبدى ﴿ مثنوى ﴾ آن حكيمش كفت كزجذب سما * ازجهات شش بماند اندر هوا) اول حكيم اول سائله ديدى آسمانك جهات ششدن جذب ايلمسندن زمين هواده معلق قالدى بومعنايى سائله تفهيم ايچون مقناطيسدن دوزلمش قبه يه وزمينى كرهٔ حديده تمثيل ايدوب دير ﴿ مثنوى ﴾ چون زمقناطيس قبه ريخته * درميان ماند آهنى آويخته) مثلا آسمان مقناطيسدن دوكلمش ودوزلمش قبه كبى آصلمش برآهن اورتاده قالدى يعنى زمين برآهن طوب كبى وآسمان مقناطيسدن دوزلمش برقبه كبى هرجانبدن زمينى جذب ايلديكندن زمين ميان آسمانده معلق قالدى ديمك اولوراما بومذهب ضعيفدر ﴿ مثنوى ﴾ آن دكر كفت آسمان باصفا * كى كشددر خود زمين تيره را) اول غيرى حكيم ابتدى آسمان باصفا تيره وكثيف زمينى

کندیسنه طفین چکر یعنی چکمز زیرا لطیف کثیفی جذب ایلمك شاننددن دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ بلکه دفعش میکند ازشش جهات * زان بماند اندرمیان عاصفات) بلکه آسمان زمینی شش جهاتدن دفع ورد ایلر زیراکه لطیفدر اول سببدن زمین عاصفات مابیننده قالدی یعنی زمین آسمانك شش جهاتدن طرد ایلمسندن رباح برجانبه کیدمه مشدر ﴿ مثنوی ﴾ پس زدفع خاطر اهل کمال * جان فرعونان بماند اندر ضلال) چونکه بومقدمه معلومك اولدیسه وآسمانك لطیفك زمین کثیفی هرجانبدن رد ایلمسی ظهوره کلدیسه پس اهل کمال اولان اولیانك خاطرینك دفع ایلمسندن فرعونلرك جانی ضلال ووبالده قالدی واهل کماله منکر اولوب انلرك صحبت ارادتندن اجتناب قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ پس زدفع این جهاز وازجهان * مانده اند این بیرهان بی این وآن) پس بوجهانك واوجهانك دفعندن بو بولمزواد بولمزلرانسمزو بولمزقالمشدر وخسرالدنیاوالاخرةاولمشلردر بوآیت کریمه صورتنجه در (قال الله تعالی خسرالدنیاوالاخرة ذلك هوالخسران المبین) یعنی شول وقتکه بوجهان موت واسطه سیله اول بولمزلری کندیدن آخرت جانبنه طرد ایلیه آخرته مناسب کارلری واستعدادلری اولمدیغی اجلدن عالم آخرت دخی بونلره لذت و رعبوب دفع ایلیه (وحیل بینهم و بین مایشتهون) آیت کریمه سنك خواسنجه دنیا جانبندن اولان لذتلری ایله کندیلری مابیننه برضور معنوی حائل اولدیغی اجلدن دنیا جانبندن لذت اله میلر وآخرته متعلق برعملری وکارلری اولمدیغنه بناء آخرتدن دخی حظ ونصیب بولمیه لر پس بوجهانك واوجهانك دفعندن دنیا وآخرت لذتندن محروم اوله ﴿ مثنوی ﴾ سرکشی از بنده کان ذوالجلال * دانکه دارند ازوجود تو ملال) ذوالجلال اولان الهك بنده لرندن اکر باش چکرسن بیل که انلر سنك وجودندن ملال طوترلر اول بنده کان الهی اولان ولیلر ﴿ مثنوی ﴾ کهربادارند چون پیدا کنند * کاه هستیٔ ترا شیدا کنند) کهربا طوترلر چونکه ظاهر ایدرلر سنك کاه کبی اولان وجودکی شیدا ایلرلر ﴿ مثنوی ﴾ کهربای خویش چون پنهان کنند * زود تسلیم ترا طغیان کنند) اول ولیلر کندیلرینك کهرباسنی چونکه پنهان ایدرلر کهربادن مراد قلب شریفلرینك محبت ورضاسیدر چونکه قلبلرنده محبت ورضا کهرباسنی پنهان ایدرلر سنك تسلیمکی علی الفور طغیان ایدرلر عبدالقادر کیلانی قدس الله سره العزیز حضرتلرندن کندینك برصیدی نقل ایلرکه بن شیخله اکثر زمانده جمعه کیدردم کثرت ناس ایچنده ناس اکا التفات ایلمزلردی خاطریمه کلدیکه عجبدرکه بوله صاحب سعادت بونلرك مابیننده بچرکیدر اکا تعظیم والتفات ایلمزلر بوخاطره دنصکره جمعه یی ادا ایدوب

جامع قپوسندن شیخ طشره یه متوجه اولدقده اول قدر ناس اوشدیکه دست بوسه بنه اقدام وازدحام ایلمکده کوجله خلاص اولوب خانهٔ سعادتلرینه نیجه زحمتلرله کلوب دوشدی و بکا ایتدی بونلرك قاوغی بزم دست ارادتمزده در صانه که بونلر بزه التفات ایلرلر بلکه بزم بونلردن باطنمزك نفرتی انلر بزی کورمکه و بزدن نفرت ایلمکه سبب اولور دیمش ﴿ مثنوی ﴾ آنچنانکه مرتبهٔ حیوانیست * کواسیر ومغلوب انسانیست) انچناین که حیواناق مرتبه سیدرکه او حیواناق مرتبه سی انسانلغك اسیر ومغلوبیدر ﴿ مثنوی ﴾ مرتبهٔ انسان بدست اولیا * مغلوب چون حیوان شناس ای کیا) کذلك انسان مرتبه سی اولیای عظامك النده اول انسان مرتبه سنی حیوان مرتبه سی کبی زبون ومغلوب فهم ایله ای اولو یعنی مرتبهٔ حیوانیت مرتبهٔ انسانلغك نیجه زبون ومغلوبی ایسه مرتبهٔ انسانیت دخی دست تصرف اولیایه نسبت اویله زبون ومغلوبدر وجود انسانیده اللهك ولیلری باذن الله کیف مایشاء تصرف ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ بندهٔ خود خواند احمد دررشاد * جمله عالم رابخوان قل یاعباد) سورهٔ زمرده اولان آیت کریمه یه اشارتدر معنای بیت کندینك قولی و بنده سی دیدی پیغمبر علیه السلام ارشاد وقتنده جمله عالمه اوقومن (قل یا عباد) آیتنی وفهم ایله بونکته بی یعنی اکرچه قرآن کلام الله در لیکن حلقوم محمدیدن ظاهر اولدی وعباد عباد اللهدر لیکن عباد محمد مثابه سنده در زیرا خلیفهٔ حقدر مثلا پادشاهك قوللری وزیرك قولی مرتبه سنده درپس بونکته آیتدن دخی منفهم اولور (قل) یعنی دی یامحمدسن (یاعبادی) ای بنم قوللرمدی پس یاء متکلمدن رمز وحدت نه ایدیکی منفهم اولور (الذین اسرفوا علی انفسهم) اویله قوللرمکه معاصی ومناهیده نفسلری اوزرینه افراطله اسراف ایلدیلر (لاتقنطوا من رحمة الله) ای لاتیأسوا من مغفرة الله وفضله (ان الله یغفر الذنوب جمیعا) الله تعالی مغفرت ایلر جمیع ذنوبی ولو بعد العود (انه هو الغفور الرحیم) تحقیقا اول الله مبالغه ایله رحمت ومغفرت ایدیجی همان اولدر واکا منحصردر ﴿ مثنوی ﴾ عقل توهمچون شتربان توشتر * میکشاند هرطرف درحکم مر) سنك عقلك دوه جی کبیدر سن شترکبی سن آجی حکمده عقل سنی هرطرفه چکر یعنی طوعا وکرها عقل سنی کندیسنه تابع ایدر ﴿ مثنوی ﴾ عقل عقلند اولیا وعقلها * برمثال اشتران تاانتها * اندر ایشان بنکر آخرزاعتبار * یك قلاووزست جان صد هزار) مرتبهٔ انسانی عقوله تابع واسیردر وعقول انسانده کیف مایشا مدبر ومتصرفدر واولیای خدا عقلك عقلی دررلر وسائر عقول انسانی دوه لر کبی تا انتهایه یعنی عقل کله وجناب خدایه دك انلره مقید ومحکوم در

بواولیـا یه آخرسن من حیث الاعتبار نظر ایله یعنی صورتی ترك ایدوب معنی جانبنـه کذر ایله کور که نیجه یوز بیـك جانه قولاوز و پیشوا بردر واول قلاوز هـادیٔ سبل ومظهر عقل کله پیغمبرزمان و ساربان کاربان عرفان وایقـان اولان قطب دوران و غوث اهـل جاندرکه جمیـع جانلر انك تحت تصرفنده وقید و بند حکمنده دررلر ولیکن هرولی ماقبلنه نسبتله مقید وتابع ومابعدنه نسبتله قاید ومتبوعدر بومرتبه‌نك صاحبی بویله دینلمردر * بیت * وروحی للارواح روح فکلما * تری حسنا فی الکون من فیض طینتی ﴿ مثنوی ﴾ چـه قلاووز وچه اشتربان بیاب * دیدهٔ کان دیده بیند آفتـاب * نك جهان درشب بمانده میخ دوز * منتظر موقوف خورشید ست وروز * اینت خورشیـد نهان دردرهٔ * شیرزدر پوستین برهٔ) یعنی مقدما مظهر عقل کل اولان وارث رسله و پیشوای اهل سبـله قلاوز تعبیر ایلدیکی قاید وهـادیٔ اهل جهـان اولدیغی اعتبـاریله اکر دیدهٔ حق بینله بقرسن نه قلاوز ونه اشتربان اکـه و بول و بر خوشیجه مدرك اول ذیده بردیده درکه اول آفتـاب حقیقتی کورر وجنـاب حقه اول بمنزلة انسان العین اولور انکچون اکا انسان کامل دینور راشته جهان شبده قالمش ومیخلنمجی اولمشدر آکثرمیخه ده‌نك محلنه یایله یك واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی بو جهان مثلا برجهاندرکه شب جهالت وغفلتده وظلمت کفرومعصیتده قالمش ومیخلنمشدر منتظردر خورشیده وروزه موقوفدر یعنی بوجهـان واهـل جهان عیان اولمغه وهر برینك مراتب واعمـال واحوالی وحسن وقبح خصالی تمیز و بیـانه کلمکه موقوف خورشیـد هدایت ومنتظر روز ولایتـدر زیرا تاکم اول نور ولایت وشمس هدایت بوجهـانه پرتوصالمیجه نیك و بد بیلنمز وناقص واکمل واعلا واسفل فرق اولنمز اشته سـکا ذرهٔ وجود بشریتده نهان اولمش خورشید انوار که اول مظهر عقل اکبردرکویا قوزی پوستنده برشیر نردر وغیر رجاله نسبتله برکرچـك اردر ﴿ مثنوی ﴾ اینت در یای نهـان در زیر کاه * پابرین که هین منه بااشتباه * اشتباهی وکمانی دردرون * رحمت حقست بهر رهنمون) اشته سکا بشریت وصورت کاهنك البتده نهان اولمش بردریای بی پایان اکا اول اول صورت کاهنك اوزرینـه پای حقـارت وقـدم ملامت واهـانتی اشتبا . وکمان واسطه‌سیله قومه که غرق وهلاك اولورسـن اکر دیرسـك که اول وجود ذره‌ده نهان اولان خورشید جان وصورت برهده . اختفا ایدن شیرژیان زیرکاه بشریتده پنهان اولان نه کونه انساندرکه حتی اکا اشتباه وکمانله نظر ایتمیه‌وز وتحقیرواهانت جانبنه کتمیه‌وز جواب اولدرکه مادامکه مرشد ومتعبد طلبنده اولمدیغه هر کوردیکك انسـانی مقبول رحمـان بیل که مصراع (درهیچ سری نیست که سری زخدا

نیست) در لاسیما فقرا وصلحا وعرفاشکاده اولنلره سوء ظندن حذر قیل که از بعض الظن اثم) درودخی (ان الظن لایغنی من الحق شیئا) درحسن ظندن هیچ بر کیمسه ضرر ایتمشدر اماسوء ظندن ضرر چکن چوقدر (بیت) هر بیشه کمان مبرکه خالیست) شاید که پلنك خفته باشد) پس بو محلده اشتباه وسوء ظن خطا و معصیت وموجب قهر ونقمتدر اماشول براشتباه وکمان که درون طالبده مرشد ورهنمون ایچون مضمر ومدفوندر اول رحمت حقدر وطالبه بوکونه شبهه الیق واحقدر زیرا طالبه جائزدکلدر که هر بر هواپرستی خداپرست وهر رذیل وپستی مست شراب الست بیله وهر یاوه تازه پاك بازاعتقاد قیله واکاتابع اوله بلکه هر شیخ اقتدایه صالح دکلدر الامحمودنصکره صحود کلان ووحدت وکثرت مرتبه لرینی جمع قیلان واخلاق محمدیه ایله متخلق اولان ﴿ مثنوی ﴾ هر پیمبر فرد آمد در جهان * فرد بود وصد جهانش درنهان) هر پیغمبر جهانه فرد کلدی ظاهرده فرد ایدی ومعناده انك نهان دروننده یوز جهان وار ایدی * لیس علی الله بمستنکر * ان یجمع العالم فی واحد * اکرسوال اولنورسه که هر پیغمبر جهانه علی الاطلاق فرد کلمدی بلکه بعضی ایکیسی برعصرده کلدی مثلا حضرت موسی علیه السلام ایله هارون علیه السلام و بعضی دخی درت و بش پیغمبر برزمانده کلدی مثلا حضرت عیسی علیه السلام وحضرت عیسی علیه السلامك انطاکیه قومنه ارسال ایلدیکی نبیلر کبی جواب اولدرکه بونلرینه من حیث الحقیقه فرددر ظاهرده دخی حضرت هارون موسی علیه السلام حضرتلرینك خلیفه سی ایدی وتابعی مرتبه سنده در وکذلك حضرت عیسی علیه السلامك ارسال ایلدیکی نبیلر حضرت عیسی علیه السلامك تابعلریدر پس هر پیغمبرك جهانه فرد کلمسی وجهانده فرد اولمسی بونلر مانع اولمز امابعض نسخه ده هم پیمبر واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره برسؤال وارد اولمز ومعنی بویله دیمك اولور که هم پیغمبر علیه السلام جهانه فرد کلدی بحسب الظاهر فرد ایدی امابحسب المعنی انك یوز جهان نهاننده ایدیکه اول معنا عالم کبرادر ﴿ مثنوی ﴾ عالم کبری بقدرت سحر کرد * کرد خودرا درکهین نقشی نورد) عالم کبری قدرت کامله ایله سحر ایلدی عالم کبریدن مراد باطن انسان کاملدر یعنی باطنا عالم کبری اولان انسان کامل قدرت کامله سیله سحر ایلدی کندیسنی صغیر وحقیر برنقشده طی ایلدیکه اول نقش صورت بشریه در وفی الحقیقه انسان صورتا جرم صغیر ومعنی عالم اکبر انده منطوی وملفوفدر کما اشار علی رضی الله عنه الی هذا المعنی خطابا للانسان * وتزعم انك جرم صغیر وفیك انطوی العالم الاکبر ﴿ مثنوی ﴾ ابلهانش فرد دیدند وضعیف * کی ضعیفست آنکه باشد شه حریف) ابلهلر اول پیغمبر علیه السلامی فرد کوردیلر وضعیف کوردیلر چون ضعیفدر که اول کیمسه شاه حقیقت اکا حریف ومصاحب

بو اولیا یه آخرسن من حیث الاعتبار نظر ایله یعنی صورتی ترك ایدوب معنی جانبنه کذر ایله کور که نیجه یوز بیك جانه قولاوز و پیشوا بردر واول قلاوز هادیٔ سبل ومظهر عقل کله پیغمبرزمان و ساربان کاربان عرفان وایقان اولان قطب دوران و غوث اهل جاندرکه جمیع جانلر انك تحت تصرفنده وقید و بند حکمنده دررلر ولیکن هرولی ماقبلنه نسبتله مقید وتابع ومابعدنه نسبتله قاید ومتبوعدر بومرتبه‌نك صاحبی بو بله دینلردر * بیت * وروحی للارواح روح فکلما * تری حسنا فی الکون من فیض طینتی ﴿ مثنوی ﴾ چه قلاووز وچه اشتربان بیاب * دیدهٔ کان دیده بیند آفتاب * نك جهان درشب بمانده میخ دوز * منتظر موقوف خورشید ست وروز * اینت خورشید نهان دردرهٔ * شیرزدر پوستین برهٔ) یعنی مقدما مظهر عقل کل اولان وارث رسله و پیشوای اهل سبله قلاوز تعبیر ایلدیکی قاید وهادیٔ اهل جهان اولدیغی اعبارایله اکردیدهٔ حق بینله بقرسن نه قلاوز ونه اشتربان اکاه و بول و بر خوشیجه مدرك اول دیده بردیده درکه اول آفتاب حقیقتی کورر وجناب حقه اول بمنزلة انسان العین اولور انکچون اکا انسان کامل دینور راشته جهان شبده قالمش ومیخلنمش اولمشدر اکثر نسخه‌ده‌نك محلنه یایله یك واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی بو جهان مثلا برجهاندرکه شب جهالت وغفلتده وظلمت کفرومعصیتده قالمش ومیخلنمشدر منتظر درخورشیده وروزه موقوفدر یعنی بوجهان واهل جهان عیان اولمغه وهربرینك مراتب واعمال واحوالی وحسن وقبح خصالی تمیز و بیانه کلمکه موقوف خورشید هدایت ومنتظر روز ولایتدر تاکم اول نور ولایت وشمس هدایت بوجهانه پرتوصالمینجه نیك و بد بیلنمز وناقص واکمل واعلا واسفل فرق اولنمز اشته سکا ذرهٔ وجود بشریتده نهان اولمش خورشید انوار که اول مظهر عقل اکبردرکو یا قوزی پوستنده برشیر نردر وغیر رجاله نسبتله برکرچك اردر ﴿ مثنوی ﴾ اینت دریای نهان در زیر کاه * پابرین که هین منه بااشتباه * اشتباهی وکمانی دردرون * رحمت حقست بهررهنمون) اشته سکا بشریت وصورت کاهنك التنده نهان اولمش بردریای بی پایان اکاه اول اول صورت کاهنك اوزرینه پای حقارت وقدم ملامت واهانتی اشتباه وکمان واسطه سیله قومه که غرق وهلاك اولورسن اکردیرسك که اول وجود ذره‌ده نهان اولان خورشید جان وصورت پرده اختفا ایدن شیرژیان زیرکاه بشریتده پنهان اولان نه کونه انساندرکه حتی اکا اشتباه وکمانله نظر ایتمیه‌وز وتحقیرواهانت جانبنه کتمیه‌وز جواب اولدرکه مادامکه مرشدومتعبد طلبنده اولمدیغه هرکوردیکك انسانی مقبول زمان بیل که مصراع (درهیچ سری نیست که سری زخدا

نیست) در لاسیما فقرا و صلحا و عرفا شکلده اولنلره سوء ظندن حذر قیل که (ان بعض الظن اثم) درودخی (ان الظن لایغنی من الحق شیئا) در حسن ظندن هیچ بر کیمسه ضرر ایتمشدر اما سوء ظندن ضرر چکن چوقدر (بیت) هر بیشه کمان مبرکه خالیست) شاید که پلنك خفته باشد) پس بو محلده اشتباه و سوء ظن خطا و معصیت و موجب قهر و نقمتدر اما شول بر اشتباه وکمان که درون طالبده مرشد ورهنمون ایچون مضمر و مدفوندر اول رحمت حقدر و طالبه بو کونه شبهه الیق و احقدر زیرا طالبه جائز دکلدر که هر بر هوا پرستی خدا پرست و هر رذیل و پستی مست شراب الست بیله و هر یاوه تازه پاك بازا اعتقاد قیله و اکا تابع اوله بلکه هر شیخ اقتدایه صالح دکلدر الا محو دنصکره صحوه کلان و وحدت و کثرت مرتبه لرینی جمع قیلان و اخلاق محمدیه ایله متخلق اولان ﴿ مثنوی ﴾ هر پیمبر فرد آمد در جهان * فرد بود وصد جهانش در نهان) هر پیغمبر جهانه فرد کلدی ظاهرده فرد ایدی و معناده انك نهان درونده یوز جهان وار ایدی * لیس علی الله بمستنکر * ان یجمع العالم فی واحد * اکر سوال اولنورسه که هر پیغمبر جهانه علی الاطلاق فرد کلمدی بلکه بعضی ایکیسی بر عصرده کلدی مثلا حضرت موسی علیه السلام ایله هارون علیه السلام و بعضی دخی درت و بش پیغمبر بر زمانده کلدی مثلا حضرت عیسی علیه السلام و حضرت عیسی علیه السلامك انطاکیه قومنه ارسال ایلدیکی نبیلر کبی جواب اولدر که بونلرینه من حیث الحقیقه فرددر ظاهرده دخی حضرت هارون موسی علیه السلام حضرتلرینك خلیفه سی ایدی و تابعی مرتبه سنده در وکذلك حضرت عیسی علیه السلامك ارسال ایلدیکی نبیلر حضرت عیسی علیه السلامك تابعلریدر پس هر پیغمبرك جهانه فرد کلمسنی وجهانده فرد اولمسنی بونلر مانع اولمز اما بعض نسخه ده هم پیمبر واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره بر سؤال وارد اولمز و معنی بو بله دیمك اولور که هم پیغمبر علیه السلام جهانه فرد کلدی بحسب الظاهر فرد ایدی اما بحسب المعنی انك یوز جهان نهانده ایدیکه اول معنا عالم کبرادر ﴿ مثنوی ﴾ عالم کبری بقدرت سحر کرد * کرد خودرا در کهین نقشی نورد) عالم کبری قدرت کامله ایله سحر ایلدی عالم کبریدن مراد باطن انسان کاملدر یعنی باطنا عالم کبری اولان انسان کامل قدرت کامله سیله سحر ایلدی کندیسنی صغیر و حقیر بر نقشده طی ایلدیکه اول نقش صورت بشریه در وفی الحقیقه انسان صورتا جرم صغیر و معنی عالم اکبر انده منطوی و ملفوفدر کما اشار علی رضی الله عنه الی هذا المعنی خطابا للانسان * وتزعم انك جرم صغیر * وفیك انطوی العالم الاکبر ﴿ مثنوی ﴾ ابلهانش فرد دیدند و ضعیف * کی ضعیفست آنکه باشد شه حریف) ابلهلر اول پیغمبر علیه السلامی فرد کوردیلر و ضعیف کوردیلر نچون ضعیفدر که اول کیمسه شاه حقیقت اکا حریف و مصاحب

اولهیعنی ضعیف اولمز بلکه هرقو یدن اقوی اولور ﴿ مثنوی ﴾ ابلهان کفتند مردی بیش نیست * وای ان کو عاقبت اندیش نیست) ابلهلر پیغمبر علیه السلام حقنده دیدیلر بر مرددر زیاده دکلدر وای اول کیسه یه که عاقبت فکرایدیجی دکلدر

﴿ حقیر و بی خصم دیدن دیدهای حس صالح وناقهٔ صالح را علیه السلام چون خواهد که حق تعالی لشکری را هلاك كند درنظر ایشان حقیر نماید خصمانرا واندك اكرچه غالب باشد ان خصم ﴾

ومرخ شریف حس کوزلری حقیر و بی خصم کورمکلك بیاننده در حضرت صالح وناقهٔ صالحی چونکه خدای تعالی استیسه که برلشکری هلاك ایلیسه انلرك نظرنده خصملری حقیر وقلیل کوستر اکرچه اول خصملر فی الحقیقه غالب وقوی اولورلرسه ده کما قال الله تعالی (ویقللکم فی اعینهم لیقضی الله امرا کان مفعولا) وآیت سورهٔ انفالده در اولی بودر (واذ یریکموهم) ذکر ایلك اول وقتکه ای مؤمنلر که الله تعالی کوستردی سزه کافرلری (اذالتقیتم) اول وقتده که کافرلره ملاقی اولدیکز (فی اعینکم قلیلا) سزك کوزلریکزده قلیل کوستردی (ویقللکم فی اعینهم) دخی سزی تقلیل ایلدی انلرك کوزلرنده (لیقضی الله امرا کان مفعولا) الله قضا ایلمکدن اوتری شول امریکه علمنده مفعول ومقدر اولشدی ﴿ مثنوی ﴾ ناقهٔ صالح بصورت بدشتر * پی بریدندش زجهل آن قوم مر) صالح پیغمبر علیه السلامك ناقهسی صورتده شترایدی اول تلخ وخام قوم جهل سببیله انك سکرنی کسدیلر (کما قال الله تعالی فی سورة الشمس (کذبت ثمود بطغویها اذا انبعث اشقاها فقال لهم رسول الله ناقة الله وسقیاها فکذبوه فعقروها ﴿ مثنوی ﴾ ازبرای آب چون خصمش شدند * نان کور وآب کورایشان بدند) آبدن اوتری چونکه اول ناقهیه خصم اولدیلر انلرنانکور وآب کور اولدیلر یعنی کفران نعمت الهی اولوب هلاکه مستحق اولدیلر نان وآب غدامعناسنده استعمال اولنوب کورکاف فارسیله اوقنورسه نان وآب کوره مضاف اولورسه معنی بویله دیمك اولورکه بونلر قبرك آب ونانی اولدیلر یعنی غداسی اولوب محو وفانی اولدیلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ ناقة الله آب خورد ازجو ومیغ * آب حق راداشتند ازحق دریغ) ناقة الله ایرمقدن وبلوتدن نازل اولان آبدن صوایچردی ناقهنك اللهه اضافتی تشریف ایچوندر مراد ناقهٔ صالحدر حقك آبنی حق تعالیدن دریغ طوتدیلر ناقة اللهك صویی دریغ طوتق حقیقتده اللهدن دریغ طوتمق منزلهسنده اولدیغنی اشعار ایچون آب حق را داشتند ازحق دریغ بیوردیلرکه حق تعالی اول مکانده اولان صویی بالکلیه برکون خاصة ناقه ایچون تعیین ایدوب وبرکون دخی انلر

ایچون تعیین ایلدی انلر امر حقه انقیاد ایده میوب اول ناقه نك صوبنی الدقلرندن ماعدا
آنی سکر ادیلر پس قصه دن حصه یه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ ناقهٔ صالح
چو جسم صالحان * شد کمینی در هلاك طالحان) هر عصرده صالح اولان کیسه لرك
جسمی ناقهٔ صالح کبیدر و یاخود ناقهٔ صالحلرك جسمی ناقه کبیدر صالحلرك هلاکی
خصوصنده بر پوصو اولدی یعنی صلحا و اولیایه منکر اولان فاسقلرك هلاکنه اولیا
و صلحانك جسملری سبب اولدیغی کبی ناقهٔ صالح دخی قوم ثمودك هلاکنه سبب
اولدی ﴿ مثنوی ﴾ تا بران امت ز حکم مرك و درد * ناقة الله وسقیاها چه کرد)
سورهٔ والشمسده بیوررلر که (فقال لهم رسول الله) پس قوم ثموده حضرت صالح
علیه السلام دیدیکه (ناقة الله وسقیاها) ای ذرو اناقة الله مع شربها یعنی حذر
ایلیك ای قوم والله‌ك ناقه سنی شربیله بله ترك ایلیك (فکذبوه) اول قوم صالح
علیه السلامی تکذیب ایلدیلر (فعقروها) اول ناقه یی عقر ایلدیلر یعنی سکر ادیلر
(فدمدم علیهم ربهم) فاطبق علیهم العذاب یعنی بونلرك ربلری بونلرك اوزرینه
عذابنی قیلدی (بذنبهم) کناهلری سببیله (فسویها) ای فسوی الدمدمة علیهم
فلم یفلت منها صغیرا ولا کبیرا (ولا یخاف) الله تعالی خوف ایتمز (عقباها) عاقبة
دمدمه دن معنئ بیت حتی اول امت مقهور اوزره مرك و دردك حکمنده
(ناقة الله وسقیاها) نه ایلدی یعنی الله‌ك ناقه سی و اول ناقه نك سقیا و شربی
کور که اول قومه نه کار قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ شحنهٔ قهر خدا ز ایشان بجست *
خونبهای اشتری شهری درست) حق تعالینك قهری شحنه سی اول امتدن
بردونك قان بهاسنی تمام بر شهر استه دی اول ناقه یی سکرلدکدن صکره بالکلیه
اول شهری اول ناقه‌نك خونبهاسنه بدل حق تعالی قهر ایلدی پس ینه قصه دن
حصه یه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ روح همچون صالح و تن ناقه
است * روح اندر وصل تن در فاقه است) والله‌ك ولیلرینك روحی صالح کبیدر
و تنلری ناقه کبیدر روح اولیای عظام وصل الهیده و تنلری احتیاج و فاقه ده در
﴿ مثنوی ﴾ روح صالح قابل آفات نیست * زخم بر ناقه بود بر ذات نیست)
صالح اولان روح قابل آفات دکلدر زخم ناقه اوزره در ذات اوزره دکلدر روحك
صالحه اضافتی موصوفك صفته اضافتی قبیلندن اولور و مراد هر ولینك صالح
اولان روحی ناس جانبندن زخم آفت ایرشمکه قابل دکلدر نتکیم قوم ثمودك
حضرت صالح علیه السلامه ضررلری ایرشمدی زخم آفت ناقهٔ جسمه ایرشور
انك ذاتنه ایرشمز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ روح صالح قابل آزار نیست * نور
یزدان سغبهٔ کفار نیست) صالح اولان روح قابل آزار دکلدر نور یزدان کافرلرك
زبون و مغلوبی دکلدر نتکیم صالح پیغمبر علیه السلام کفارك زبونی اولمدی

﴿ مثنوى ﴾ حق ازان پیوست باجسم نهان * تاش آزارند و بیند امتحان) حق تعالى حضرتلرى بوجسمه اول جهتدن نهانى متصل اولديكه تااول جسمى اهـل صورت انجيدهلر وامتحان الهى بى كورهلر حق تعالينك نهانى جسمه اتصالندن مراد اكاكال قربندن وانده اوصافيله ظهورندن عبارتدر بوخسه كيفيتله اولان اتصال كبى دكلدر بلكه * بيت * اتصالى بى تكيف بى قياس * هست رب الناس راباجان ناس * مضمونى اوزره چونكم محجو بلر حضرت حقك برجسمه بوقرب واتصالنى بيلميوب انى برقورى جسم زعم ايليوب انك آزارنه قصد ايلسهلر حضرت حقدن بلاوامتحان كوررلر ﴿ مثنوى ﴾ بى خبركازار اين ازاراوست * اب اين خم متصل باآب جوست) محجوب وغافل بى خبركه بوجسم ولينـك ازارى اول حقـك ازاريدر زيرا بوخمك ابى اول جويه متصلدر يعنى ولينك بووجودى خمـدر اولان اب روح اول حقيقت ابرماغنـه واصلدر بونك وجودنده اولان اوصاف واحوال حضرت حقدن اكا حاصلدر ولهـذا بوكا اهانت معـنى حضرت حقـه اهانت وبوكا خدمت ورعايت يـنه حضرت حقـه خدمت ورعايت اولديغيچون حديث قدسيـده بيورر من اهان لى وليا فقد بارزنى بالمحاربة ﴿ مثنوى ﴾ زان تعلق كرد باجسمى اله * تاكه كردد جمله عالم راپناه) انكيچون تعلق بى كيفله اوليا وانبيانك جسملرندن برجسمـه الله تبارك وتعـالى تعلق ايلديكه تاكم اول جسم جميع عالمـه پناه وملجأ اوله نتكيم انبيـاى عظـام عليهم السلام اهـل عالمه عذاب خدادن ملجأ اولديلر (كماقال الله تعالى فى حق نبيه (وماكان الله ليعذبهم وانت فيهم) كذلك وارثان انبيا عليهم السـلام اولان دخى بعد الانبيا اهـل عالمه پنا هدر وبهم يمطرون وبهم يرزقون حديثى بونلرك حقنده بومعنى يه كواهدر ﴿ مثنوى ﴾ كس بيابد بردل ايشان ظفر * برصدف ايد ضررنى بركهر) انلرك كوكلى اوزره كيمسـه ظفر بولمز يعـنى ضرر ايرشـدرمكه قادراولمز ضرر صدفه كلوركهره كلمز ﴿ مثنوى ﴾ ناقهٔ جسم ولى رابنده باش * تاشوى باروح صالح خواجه تاش) ولينك جسمى ناقه سنه بنده اول اكاجان ودل ايله خدمت قيل تاصالح پيغمبر عليه السلامك روحيله خواجه تاش اولهسن وياخود صالح اولان روحله برخواجه نك قولى اولهسن پس حصه بيانندن قصه بيانـنه رجوع ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ كفت صالح چونكه كرديد اين حسد * بعدسه روز ازخدا نقمت رسد) صالح پيغمبرعليه السلام اول قومه ايتدى اى قوم چونكم بوحسدى ايلديكز اوچ كوندنصكره خدادن سزه نقمت وعقوبت ايرشور ﴿ مثنوى ﴾ بعدسه روزدكر ازجان ستان * افتى آيد كه داردسه نشان) ديكر اوچ كوندنصكره جان اليجيدن برآفت كلوركه اوچ نشان طوتر

﴿ مثنوی ﴾ رنك روی جملتان كردد دكر * رنك رنك مختلف اندر نظر) جمله كزك
یوزینك رنكی متغیر اولور نظرده رنك رنك مختلف اولور یعنی بری بریكزك نظریكزده
وجوهكزك رنكلری الوان مختلفه اوزره اولور ﴿ مثنوی ﴾ روز اول رو بتان
چون زعفران * در دوم رو سرخ همچون ارغوان) اول كونده سزك یوزكز
زعفران كبی اولور ایكنجی كونده سزك یوزیكز ارغوان كبی قزل اولور ﴿ مثنوی ﴾
درسوم كردد همه روها سیاه * بعد ازان اندر رسد قهر اله) اوچنجی كونده جمیع
یوزلر سیاه اولور اول كوندنصكره حق تعالینك قهری ایریشور ﴿ مثنوی ﴾
كرنشان خواهید ازمن زین وعید * كرهٔ ناقه بسوی كه دوید) اكر بو وعید
غضبندن بندن استرسكز ناقه نك یاوریسنه طاغ جانبنه بلیكز ﴿ مثنوی ﴾
كر توانیدش كرفتن چاره هست * ورنه خود مرغ امید ازدام جست) اكر آنی
طوتمغه قادر ایسكز خلاصه چاره واردر واكر كره یه ایرشمكه ممكن اولمیه امید مرغی
طوزاقدن صچرادی یعنی عذابدن خلاصه امید طوتمك كه خلاصه مجال یوقدر پس
اول قوم كرهنك اردنجه یلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ كس نتانست اندر ان كره رسید *
رفت در كهسارها شد ناپدید) اول كره یه ایرمكه كیمسه قادر اولمدی طاغلر ایچنده
كندی ناپدید اولدی ﴿ مثنوی ﴾ همچو روح پاك كو ازتنك تن * میكریزد
جانب رب المنن) مثلا شول پاك روح كبی كه اول روح تنك عارندن منتلر
ونعمتلر صاحبینك جانبنه قچر ﴿ مثنوی ﴾ كفت دیدیت آن قضا مبرم
شدست * صورت امید را كردن زدست) صالح علیه السلام انلره ایتدی
كوردیكزمی اول قضاء الهی مبرم ومقرر اولمشدر امید صورتنك بوینی
اورمشدر ﴿ مثنوی ﴾ كرهٔ ناقه چه باشد خاطرش * كه بجا آریدر ز احسان
وبرش) ناقه نك كره سی ندر اول صالحك خاطریدر كه احسان وایلك ایلمكده
انی یرینه كتوركز خاطرش ده وبرش ده اولان ضمیرلر اكرچه صالح پیغمبر علیه السلامه
عائددر لیكن هر عصرده اولان صالحك خاطرنی اول عصرك قومی اله كتورمكه
بونده تنبیه واشارت واردر ﴿ مثنوی ﴾ كر بجا آید داش رستید ازان * ورنه
نومیدیت وساعد را كزان) اكر انك كوكلی یرینه كله اول عذاب وعقابدن قورتلدیكز
والا خلاصدن نومید ومحروم سز وساعدلر یكزی اصر یجیسز ﴿ مثنوی ﴾
چون شنیدند این وعید منكدر * چشم بنهادند وآنرا منتظر) چونكم بو منكدر
وبولانق وعیدی اول قوم اشتدی اول عذابك ظهورینه كوز قودیلر واكا منتظر
اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ روز اول روی خود دیدند زرد * میزدند ازنا امیدی
آه سرد) اول كون كندیلرك یوزنی صاری كوردیلر امیدسزلكدن صوق آه
اوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ سرخ شد روی همه روز دوم * نوبت امید وتوبه

کشت کم) ایکنجی کون جمیعسنك یوزی قزل اولـدی امیـد وتوبه نوبتی کم ومحو اولدی ﴿ مثنوی ﴾ شـد سیه روز سوم روی همه * حکم صـالح راست شد بی ملحمه) اوچنجی کون جمیعسنك یوزی سیاه اولدی صالح پیغمبر علیه السلامك حکمی جنك وجدلسز راست اولـدی ﴿ مثنوی ﴾ چون همه بر نا امیدی سرزدند * همچو مرغان در دو زانو آمدند) چونکه جمیعسی امیدسزلکه باش قودیلر مرغان کبی ایکی دیزاوزره کلدیلر نتکیم طبور کلوریرا وزره چوکرلر وآیقلرین النلر بنـه الوب اوتوررلر بونلر دخی ایقـلرین آلتلرینه آلوب خانه لری ایچره دیز چوکدیلر ﴿ مثنوی ﴾ درنبی آورد جبریل امین * شرح این زانوزدن راجاثمین) نتکیم جـبریل امـین علیه السلام قرآن عظیمده کتوردی بوز انواورمغك شرحنی جاثمین دیمکله نتکیم سورهٔ اعرافده حق تعـالی بونلرك جاثم اولملرندن خـبر و یروب بیورر (فاخـذ تهم الرجفـة) پس بوقومی زلزله واضطراب اخذ ایلـدی (فاصبحوا فی دارهم جاثمین) پس بونلر اولرنده صباحه جاثمین داخل اولدیلر جاثم دیز چوکیجی یه دیرلر پس بونلرك حالندن وقت بلاده مؤدب اولوب دیز چوکوب جانب حقه متضرع اولان کیمسه لره خطـاب ایلك طریقیله حصه وارشـاد بیورر لر ﴿ مثنوی ﴾ زانوادم زانکه تعلیمت کنند * وزچنین زانوزدن بیمت کنند) ای وقت نزول و بلاده دیزچوکوب متضرع اولان کیمسه دیزی اولدمده یره اورکه سکا ناصحلر تعلیم ایلرلر و بونك کبی دیزچوکمکدن و بی وقت تضرع ایتمکدن سنی قورقودرلر ﴿ مثنوی ﴾ منتظر کشتند زخم قهررا * قهر آمدنیست کرد آن شهررا) قوم ثود قهرالهی زخمنه منتظر اولدیلر قهر الهی کلـدی اول شهری وخلقنی یوغ ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ صـالح از خلوت بسوی شهر رفت * شهر دید اندر میـان دود ونفت) صالح علیه السلام خلوتدن شهر جانبنه کتدی شهری دود ونفت ایچنده کوردی ﴿ مثنوی ﴾ ناله از اجزای ایشان میشنید * نوحه پیدا نوحه کویان ناپدید) انلرك ز یروز براولمش اجزاسندن ناله وفغان اشتدی نوحه ظاهر نوحه کویلر ناپدید وناپیدا یعنی آثار نوحه ظاهر وذوات نوحه کران مستور وناپیدا اولمشدی ﴿ مثنوی ﴾ زاستخوانها شان شنید اونالها * اشك ریزان جان شان چون ژالها) انلرك استخوانلرندن صالح علیه السلام نالهلر اشتـدی کوزیاشی دوکیجی ایدی انلرك جانی ژالهلر کبی یعنی بونلری بوحالت اوزره مشاهده ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ صالح آن بشنیـد وکریه سازکرد * نوحه برنوحه کران آغازکرد) صالح علیه السلام بونی اشتدی واغلمغه باشلدی نوحه ایدیجلر اوزره نوحه ایتمکه شروع ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای قومی بباطل زیسته * وزشما من پیش حق بکریسته) حضرت صالح علیـه

السلام اول قومه بوكونه خطاب ايدوب ديدى اى باطل ايله دبلمش برقوم وسزدن اوتری بن حق حضورنده اغلمشم وسزدن حضرت حقه چوق شكايت ايلمشم حضرت صالح عليه السلامك اول قومك هلاك اولمسندنصكره انلره بوكونه خطاب ايلمسی حضرت نبی عليه السلامك بدر غزاسنده مقتول اولان كفرهنك اجسادنه خطاب ايليوب بوبله ديمسی كبيدر كماقال عليه السلام (اناوجدنا ماوعدنا ربنا حقا فهل وجدتم ماوعد ربكم حقا) روايت اولنوركه چونكه بدر غزاسنده كفار مقتول اولديلر وانلرك اجسادن بن كتوروب برچقوره طولدرديلر حضرت نبی صلى الله تعالى عليه وسلم انلرك اوزرينه كاوب انلره بوكونه خطاب ايلديلر كه تحقيقا بزربمزك وعده ايلديكنی بولدق حق وثابت بولدق پس سزدخی ربكزك وعده ايلديكنی تحقيق حق وثابت بولديكزمی حضرت عمر رضى الله عنه ايتدی يارسول الله ارواحی اولمين اجساد مرده يه نيچون سوز سويلرسز حضرت رسول عليه السلام اكا جواب ويروب بيوردی والذی نفس محمد بيده ماانتم باسمع لمااقول منهم لكن لايجيبون بوحديث شريف دلالت ايلركه اشقيانك جانی بعدالخروج عن الابدان عذابده باقی اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ حق بكفته صبر كن برجورشان * پندشان ده بس نماند ازدورشان) حضرت صالح عليه السلام اول حينده كنديسنه ايتدی حق تعالى بكاانلرك جوری اوزره صبرايله ديمشدر انلره پند ويرانلرك دوروزماننده چوق قالمدی ﴿ مثنوی ﴾ من بكفته بندشد پنداز جفا * شيرپنداز مهر جوشد وزصفا) حضرت صالح عليه السلام ايدر بن حق تعالى يه ديمشدم بنم نصيحتم انلرك جفاسندن بنداولدی يعنی منعقد اولدی زيرا نصيحت سودی مهر وصفادن قينار ودرونك محبتندن ظهوره كلور پس منكلمدن تكرار مخاطبه التفات ايدوب اول مقهور اولان قومه بوكونه خطاب ايلدی ﴿ مثنوی ﴾ بسكه كرديد ازجفا برجای من * شيرپند افسرددر ركهای من) زياده جفاده كه بنم حقمده ايلديكز نصيحت سودی بنم طمرلرمده منجمداولدی وسزه نصيحت قيلمقدن قلبم نفرت قيلدی ﴿ مثنوی ﴾ حق مرا كفته ترالطفی دهم * برسرآن زخمها مرهم نهم) حق سبحانه وتعالى خاطرمی جبروتسليه ايتمك ايچون بكا ديمشدر سكا زياده لطف ويردم اول زخملرك باشی اوزره مرهم قودم ﴿ مثنوی ﴾ صاف كرده حق دلم راچون سما * روفته ازخاطرم جورشما) حق تعالى حضرتلری بنم قلبمی سما كبی صاف ايلمشدر بنم خاطرمدن سزك جوركز خاشاكنی سپورمشدر ﴿ مثنوی ﴾ درنصيحت من شده باردكر * كفته امثال وسخنها چون شكر) تكرار مرحمت وشفقت جهتندن بن سزه نصيحتده اولمشم شكر كبی سوزلر ومثللر ديمشم ﴿ مثنوی ﴾

شیر تازه ازشکر انکیخته * شیر وشهدی باسخن آمیخته) شکردن تازه سود پیدا ایلمش ایدم سوز ایله برشهد وشیری قرشدرمشدم یعنی لطیف وشیرین سوزلر دیمشدم ﴿ مثنوی ﴾ درشما چون زهر کشته آن سخن * زانکه زهرستان بدید ازبیخ وبن) سزك وجودکزده اول لطیف وشیرین اولان سخن زهر کبی اولمشیدی زیرا که اصلندن وکوکندن زهرستان ایدیکز ﴿ مثنوی ﴾ چون شوم غمکین که غم شد سرنکون * غم شما بودید ای قوم حرون) نیچون غمکین اولم که غم باشی آشغی اولدی ای تند وحرون قوم بکا غم سز اولدیکز ﴿ مثنوی ﴾ هیچ کس برمرك غم نوحه کند * ریش سرچون شد کسی مو برکند) هیچ کیمسه غمك مرك وزوالی اوزره ناله ونوحه ایلرمی چونکه باشك یاراسی کندی برکیمسه اندن اوتری قیل قوپررمی واتك زوالی ایچون صاچن صقالن یولوب فریاد قیلورمی ﴿ مثنوی ﴾ رو بخود کرد وبکفت ای نوحه کر * نوحه اترا مینیرزد آن نفر) صالح علیه السلام کندیسنه توجه ایلدی وایتدی ای نوحه کر اول نفر سنك نوحکه دکز ﴿ مثنوی ﴾ کژمخوان ای راست خوانندهٔ مبین * کیف آسا خلف قوم ظالمین) سورهٔ اعرافده اولان آیت کریمه یه اشارتدر الله تبارك وتعالی حضرت شعیب علیه السلامه بیوررلر (الذین کذبوا شعیبا کانوا هم الخاسرین فتولی عنهم وقال یاقوم لقد ابلغتکم رسالة ربی ونصحت لکم فکیف آسا علی قوم کافرین) شول کیمسه لرکه شعیبی تکذیب ایلدیلر من حیث الدین والدنیا خسرانه مخصوص همان انلر اولدیلر جناب حق بونلره عذاب کوندروب مقهور اولدیلر بعد نزول العذاب حضرت شعیب علیه السلام بونلردن اعراض ایلدی ودیدیکه ای قوم تحقیقا بن سزه ربمك رسالتنی ابلاغ ایلدم وکمال لطف وملایمتله موعظه ونصیحت سویلدم قبول ایلمدیکز پس حضرت شعیبك قومنك هلاك اولمسی اوزره حزنی مشتد اولدی پس کندی کندی یه انکار ایدوب دیدیکه فکیف اسا بن نه حالله محزون اولورم کافرلر قومنك هلاکی اوزره اسا نفس متکلمدر اسی یأسی دن دردنجی بابدندراسی فلان علی مصیبة دیرلر قچن برکیمسه برمصیبت اوزره محزون اولسه امابوراده ایکی سؤال وارداولور بری بو بیت که حضرت صالح علیه السلام لساندن قومنك هلاکی اوزره محزون اولمق صددنده دیمشدر آیت کریمه ایسه حضرت شعیب علیه السلام لساننددر پس نیجه موافق اولور ایکنجیسی بو که آیتده کافرین وبیتده ظالمین واقع اولمشدر پس نکته ندر جواب بودرکه (لانفرق بین احد من رسله (نکته سنی مشعر اولور وانبیانك کمال اتحادلرنی اعلام قیلور بونکته یه تنبیه ایلمك ایچون مصرع اولده اکری اوقومه ای قرآنی

طوغری اوقوین بیوردیلر یعنی ای مبینی طوغری اوقوین فی الحقیقه شعیب علیه السلامك بویله دیمسی همان صالح علیه السلامك بویله دیمسیدر و بالعکس امدی قرآنی اکری اوقومه واتحاد انبیا علیهم السلامی فهم ایده کور کندیکی مرتبهٔ تفرقه ده قومه دیمك اولور وکافرین دیمك دخی نظمه مناسب ایکن ظالمین ایراد ایلملری انکچوندر که کفرله ظلمك مابیننده عموم وخصوص واردر اولا کافرك ظالم اولدیغنی اشعار ایلر یالکز شرك وکفر ظلم عظیمدر وثانیا ظلمه یه دخی شامل اولور پس ظلمك دخی هلاکنه تأسف وتلهف ایلمکی اعلام ایلر ﴿ مثنوی ﴾ بازاندر چشم ودل اوکریه یافت * رحمتی بی علتی دروی بتافت) کیروا وصالح علیه السلام کوزنده وقلبنده کریه وکریه نك باعثی اولان وقتی بوادی برسببسز رحمتانك وجودنده ظاهر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ قطره می بارید وحیران کشته بود * قطرهٔ بیعلت ازدریای جود) کوزندن قطرهٔ سرشکی یاغردی وحیران اولمشدی جود وکرم دریاسندن سبب وعلتسز برقطره ایدی ﴿ مثنوی ﴾ عقل او می کفت کین کریه زچیست * برچنان افسوسیان شاید کریست) صالح پیغبر علیه السلامك عقلی کندیسنه ایتدیکه بوکریه ندندر انجلین تمسخر واستهزا ایدیجیلر اوزره اغلمق لایقمیدر ﴿ مثنوی ﴾ برچه می کری بکو برفعلشان * برسپاه کینهٔ بد نعلشان) نیچون اغلرسن سویله انلرك فعللری اوزره می اغلرسن انلرك بدنعل اولان یعنی بدروش اولان کینه سی عسکری اوزره می اغلرسن بدنعل بدروش معناسنه اولور ﴿ مثنوی ﴾ بردل تاریك پرژنکارشان * برزبان زهر همچون مارشان) انلرك پرژنکار تاریك کوکلی اوزره می اغلرسن انلرك مار کبی زهرلی زبانی اوزره می کریه ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ بردم ودندان سکسارانه شان * بردهان وچشم کژدم خانه شان) لغت حلبیده دیرکه سکسار برکونه مخلوقدر ایت باشلو طوکز دیشلو بکی صقاللو فیل قولقلو کوزلری صاری وکوده لری چوید رنکلو اکثر قالون جزیره سنده اولور یعنی حضرت صالح علیه السلام کندیلرینه تسلی ویروب دیدیکه ای صالح بونلرك نه سنه اغلرسن بونلرك سکسار دیشی وقویریغی کبی دندان ودملری اوزره می اغلرسن و یاخود کژدم خانه سی کبی اولان کوزلری واغزلری اوزره می اغلرسن دیمك اولور انلرك عقرب خانه سی اولان دهان وچشمی اوزره می اغلرسن یعنی کریه ومرحمتك انلرك کژدم کبی موزی اولان زبانلری اوزره وبد نظرلری اوزره میدر ﴿ مثنوی ﴾ برستیز وتمسخر وافسوسشان * شکرکن چون کرد حق محبوسشان) انلرك عنادی وطعن وتمسخر واستهزاسی اوزره می کریه ایلرسن شکر ایله که حق تعالی انلری زندان قهر ایچره حبس ایلدی ظالم اولان قومك هلاك اولمسی وآردی کسلوب منقطع

اولمسی برنعمتدر بو نعمتك مقابله سنده دخی حق تعالی یه حمد وشکر ایلمك کلام عزتله اشارت اولنمشدر کما قال الله تعالی (فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین) ﴿ مثنوی ﴾ دستشان کژ پایشان کژ چشم کژ * مهرشان کژ صلحشان کژ خشم کژ) انلرك الی اکری انلرك آیاغی اکری کوزی اکری انلرك محبتی اکری انلرك صلحی اکری خشمی اکری یعنی اکری طوتیجی واکری کیدیجی واکری کوریجی برقومدر که درست برفعللری یوقدر واکری محبت ایدیجی واکری صلح ایدیجی واکری غضب ایدیجی برطائفه در که مستقیم الاحوال اولمیوب برحاللری لله دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ ازپی تقلید وزرایات نقل * پانهاده برسر این پیرعقل * پیرحرنی جمله کشته پیرخر * ازرپای چشم وکوش همدکر * از بهشت آورد یزدان بندکان * تانماید شان سقر پروردکان) تقلید برآخر کیمسه نك قوانی وفعلنی بوینه قلاده کبی لازم ایدوب انك قوانه وفعلنه من غیر نظر وتأمل اعتقاد ایلیوب تابع اولمغه دیرلر کما قال صاحب التعریفات (التقلید عبارة عن اتباع الانسان غیره فیما یقول و یفعل معتقد الحقیقة من غیر نظر وتأمل فی الدلیل کان المقلد جعل قول الغیر و فعله قلادة فی عنقه) حضرت صالح علیه السلام لسانندن بوابیات نصیحت سماتی ایراد ایدرلر ولیکن هرمقلد اولان کیمسه یه دخی تعریض وتوبیخی مراد اولنور دیدیلرکه بوقوم بیسداد آباء واجدادلرینه تقلید ایلملرندن اوترو دخی نقل وروایات رایاتندن اوتری یعنی عملرندن اوتری پیرعقلك جمالی اوزره یعنی عقل معادك و یاخود حضرت صالح علیه السلام پرسدادك جمالی اوزره آیق قودیلر وروایات نقلیات وروایاته او یدیلر یعنی هربارکه صالح علیه السلام هرامت اهل تقلیدی حقیقت وهدایت جانبنه دعوت ایلسه دی سلفلرینك اقوال واعمالنه جاهلا عن حقیقة الحال اتباع ایدرلر وروایات ومنقولاتی پیشوا ایدوب اردنجه کیدرلر لکن پیرعقل وعالم حقیقت نقل اولان مرشد صالح بونلری دعوت ایلسه انك جمال ارشاد هدایتنك اوزرینه آیق قورلر واسلاف متقدمینك اقوال واعمالن بلا شعورسند ایدینوب دیرلرکه (انا وجدنا اباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون وکما قال تعالی فی ذم اهل التقلید من المشرکین والکفرة (واذا قیل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفینا علیه آباءنا اولو کان آباءهم لایعقلون شیئا ولایهتدون) بواهل تقلید کردن جانلرینه سلفلرینك اقوال واعمالنی قید وقلاده ایلدکلری ایچون پیرحر وآزاده اولدیلر بعض نسخده خاء معجمه ایله واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره پیرخر یعنی پیرصاتون آلیجی اولمدیلر بلکه جملهسی پیرخر اولدیلر بریرلرینك کوشنده وسمعنه وچشمنه ریا ایلملرندن اوتری یعنی اکا برواعالبسنك کوزلرینه عادت اوزره

اولان عملرین کوسترمك وقدمایه ایلدکاری متابعتی انلرك کوشنه استماع ایملرندن اوتوری بند تقلیده اسیرو بولار لنمش برحر پیربی تدبیر کبی اولدیلر زیرا اکر اول عادت اوزره ایلدکاری عبادتی ترك ایدوب پیرعقلاء وعالم حقیقت نقله متابعت قیلسه‌لردی انلرك روسا وعلماسی انلره طعن وملامت وذم وغیبت ایدرلردیکه کوردکمی فلان کیمسه‌یی آباء واجدادی طریقن ترك قیلدی ووارو ب فلان کیمسه‌یه تابع و بنده اولدی کمایقولون فی زماننا هذا فی تارك التقلید و سالك طریق التوحید پس جناب حضرت جنت اعلادن ارشاد ودعوت ایچون بوعالمه انبیا واولیادن بنده‌لر کتوردی تا انلره کوستره پرورده‌لری یعنی جهنم ایچون پروردهٔ وآماده اولنلر یکه انلرك علامتی تقلیدی ترك ایتمك وتوحید واسلام بولنه کتمکدر

﴿ در بیان معنی مرج البحرین یلتقیان ﴾

انك معناسی بیاننده‌در که حق تعالی حضرتلری (مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لایبغیان) بیوردی مرجت الدابة دیرسن چجن دابه‌یی مرعایه ارسال ایلمك (مرج البحرین) ای ارسلهما الله یعنی الله تبارك وتعالی ارسال ایلدی بحر تلخ و بحر شیرینی بری برینه (یلتقیان) ای یتجاوزان و یتماس سطحهما یعنی بری برینه تجاوز ایدوب سطحلری بری برینه مماس اولدی (بینهما برزخ) ای حاجز حصین من قدرة الله (لایبغیان) ای لایبغی احدهما علی الاخر بالممازجة وابطال الخاصیة یعنی حدلرندن تجاوز ایدوب بری برینك خاصه سن ابطال ایتمزلر (فبأی آلاء ربکما تکذبان) خطاب ثقلینه‌در یعنی ربکزك قنغی نعمتنه تکذیب ایدرسکز ای جن وانس ﴿ مثنوی ﴾ اهل نار وخلد رابین هم دکان * در میانشان برزخ لایبغیان) اهل جنت واهل جهنمی سن همدکان کور که ایکیسی بردکانده اوتورلر انلرك اورته‌سنده بر برزخ و پرده واردر که ایکیسی بری برینك مرتبه‌سنه تجاوز ایلمزلر ﴿ مثنوی ﴾ اهل نار واهل نور امیخته * درمیانشان کوه قاف انکیخته) اهل نار واهل نور بری برینه ظاهرا قریشمشدر لیکن انلرك مابینه من حیث الباطن کوه قاف قوپارلمشدر یعنی وضع اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ همچو در کان خاك وزر کرد اختلاط * درمیانشان صد بیابان ور باط) مثلا خاك وزر کبی که معدنده بری بری ایله اختلاط ایلدی اما خاکله زرك میانلرنده یوز بیابان ونیجه یوز رباط واردر ﴿ مثنوی ﴾ همچنانکه عقد در در وشبه * مختلط چون میهمان یکشبه) اهل نور واهل نارك وهدایت شعار وضلالت کردارك مثالی انك کبیدر که برقلاده ده در وشبه منتظم اوله و برکیجه‌لك مهمان کبی اختلاط قیله آخر الامر هرکس کندی مقامنه کیدر وعقدی جناب حق قطع یدوب بر مصداق (وامتازوا الیوم ایها المجرمون) در وشبهی تمییز و تفریق

ایدوب عقد در دوعقد نقد برنه در ﴿ مثنوی ﴾ بحررا نیمش شیرین چون شکر * طعم شیرین رنك روشن چون قمر) اول بری برینه مختلط وملتقی اولان نصفی شکر کبی شیریندر طعمی لذیذ ورنکی قمر کبی روشندر بحر شیریندن مراد لطف وجماله مظهر اولان اهل طاعت واصحاب هدایت اولور ﴿ مثنوی ﴾ نیم دیکر تلخ همچون زهرمار * طعم تلخ ورنك مظلم قیروار) نصفی دخی زهرمار کبی تلخدر طعمی آجی ورنکی زفت کبی مظلمدر بوندن مراد اصحاب کفر ومعصیت واهل ضلالات اولور ﴿ مثنوی ﴾ هردو برهم میزنند از تحت واوج * برمثال آب دریا موج موج) هر ایکیسی بری برینه تحت واوجدن اورورلر یعنی اهل خلد واهل نار هر ایکیسی شغی مرتبه دن و یوقرو مرتبه دن بری برینه دقنورلر واختلاط قیلورلر دریا صوینك مثالی اوزره موج موج یعنی دریانك صوینك موجلری آشغیدن و یوقریدن بری برینه دوقنورسه اهل جنت واهل جهنم دخی بری برینه انك کبی قرشوب خلط قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ صورت برهم زدن ازجسم تنك * اختلاف جانهادر صلح و جنك) عقد ما بحر وحدتك نصفی شکر کبی شیریندر مراد اسماء لطفیه وجمالیه در ونصفی زهرمار کبی تلخ ورنکند مظلمدر که مراد اوصاف قهریه وجلالیه در بوایکی کونه اسما واوصاف آب دریا کبی موج موج دریای وحدتدن حاصل اولوب اسفلدن واعلادن بری برینه اوریلوب ومختلط قیلنمشدر یعنی مؤمنلرله کفارك وموحدلرله اهل انکارك واهل نورله اهل نارك اختلاط واختلافیدر وانفده جسم تنکدن بری برینه اورمسنك وظهور قیلمسنك صورت ومثالی جانلرك صلح وجنکده اولان اختلافیدر که صلح اثر صفت لطفیه وجنك اثر صفت قهریه در ﴿ مثنوی ﴾ موجهای صلح برهم میزنند * کینهاازسینها برمیکنند) صلح موجلری لطف دریاسندن حاصل اولوب بری برینه اورر اثری اولدر که سینه لردن کینه لری قوپرر وازاله قیلور ﴿ مثنوی ﴾ موجهای جنك برشکل دکر * مهرها رامیکند زیر وزبر) جنك موجلری دخی شکل آخر اوزره دریای قهرالهیدر کاوب محبتلری زیروزبر ومحو ایلر ﴿ مثنوی ﴾ مهر تلخانرا بشیرین میکشد * زانکه اصل مهرها باشد رشد) محبت اجیلری طتلویه چکر زیرا که محبتلرك اصلی رشددر ﴿ مثنوی ﴾ قهر شیرین را بتلخی میبرد * تلخ باشیرین کجا اندرخورد) قهر وعد اوت طتلویی آجیلغه ایلتور یعنی کندی جانبنه جذب ایدوب تبدیل ایدر زیرا تلخ شیرین ایله قچن لایق اولور یعنی قچن شیرینلك جانبی غالب اولسه تلخلکی کندی یه جذب ایدوب انك تلخلکنی محو وتبدیل ایلر کذلك تلخلك دخی غالب کلسه شیرینلکی کندی یه جذب ایدوب محو وتبدیل ایلر انکچون که تلخلك شیرینلکله معیار برده جمع اولق لایق وقابل اولمز زیرا ایکیسی بری برینه ضدلردر ضدینك اجتماعی ایسه ممکن دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ تلخ وشیرین زین

﴿ نظر ﴾

نغز نابديد * ازدر بچهٔ عاقبت داننده بيد) آجى وطتلو بو نظردن ظاهر كلز يعنى معنوى اولان تلخلك وشيرينلك بو حس ظاهر ايله مدرك اولمز اهل بصيرت بونك ادراكنى عاقبت پنجره سندن كورمكى بيلورلر يعنى عاقبت بين ايله اولان كوزله كورمكه قادر اولور ﴿ مثنوى ﴾ چشم آخر بين تواند ديد راست * چشم آخر بين غرورست وخطاست) آخر وعاقبت بين اولان كوز راست كورمكه قادر اولور آخور بين كوز غرور وخطادر يعنى بو عالم صورتكه روح حيوانينك آخورى كبيدر وچشم ظاهر انجق بو عالم صورتى كور بجيدر پس خطا وغلطدن خالى دكلدر بوذكر اولنان تلخ وشيرينلكى چشم ظاهر كورمكه قادر اولمز بلكه بونى كورمكه عاقبت بين اولان عبرت كوزى كركدر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ اى بسا شيرينكه چون شكر بود * ليك زهر اندر شكر مضمر بود) حضرت مولانا قدس الله سره العزيز بعده شرح اوصاف المتضادة ومظاهرها المتقابلة فى الآفاق والانفس اوصاف ملتبسه وبازكونه نك شرحنه و بو افعال ملتبسه يى تمييز قيلان طائفه نك تفاوتنك تفسيرنه شروع ايدوب بيورورلر كه اى چوق اسماء لطفيه وجماليه مظهرى صورتا شيرين ولطيف شكر كبى شيلر واردر كه بو صورت اهلى انلرى لطف الهى ونعمت ربانى عد ايلر لكن زهر قهر اول شكرك ايچنده مضمر واول نعمتك ايچنده نقمت مستتردر كما قال على كرم الله وجهه سبحان من اتسعت رحمته لاوليائه فى شدة نقمته واشتدت نقمته لاعدائه فى سعة نعمته انكيچون اطراف جنت مكاره وشدتله وحوالئ دوزخ شهوت ولذتله احاطه اولنمشدر كما قال عليه السلام (حفت الجنة بالمكاره وحفت النيران بالشهوات) حضرت رسالتپناه عليه السلامك (اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه اللهم ارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه اللهم ارنا الاشياء كما هى) بيورملرى بو اشياى مزوره يى وافعال مزخرفه يى تمييز ايچوندر كه حضرت رب العباددن استمداد ايلمك ارشاددر زيرا هر كس اشياى مشتبهه وملتبسه نك تمييزنه قادر دكلدر الا اللهك علم ومعرفت وتمييز وكياست ويرديكى قوللر در پس بودين وطريقده اولان مشتبهات وملتبساتى هر كس علم وكياستى مقدارى فهم ايلر ﴿ مثنوى ﴾ انكه زيركتر شود بشناسدش * وان دكر چون برلب ودندان زدش) اولكه غايتله اعرف عرفادر وزيركتردر لطف ونعمتله مزور ومستتر اولان قهر وغضبى رايحه سيله اكلر وعلم وكياستده بو مرتبه اولمين اول برغيرىسى چونكه انى لب ودندانتنه اوره اول وقت اكلر و بوندن دخى ناقص اولان اغزنه داخل اولدقده بيلور ﴿ مثنوى ﴾ پس لبش ردش كند پيش ازكلو * كرچه نعره ميزند شيطان كلوا) پس انك لبى اول زهرناك اولان شيئى رد ايلر بوغازنه دخولدن اول اكرچه شيطان يه كوز ديو نعره اورر ﴿ مثنوى ﴾

وان ذكر رادركلو پيدا كنند * وان ذكر رادر بدن رسوا كنند) واول برنسه بوغازنده پيدا ايلر يعنى علم ومعرفتده ذكر اولنان كيمسه‌لردن ناقص تر اولان كسه‌نك طعام حرام بوغازنده قبل الدخول الى بطنه ظاهر اولور واول برنى قارننه داخل اولدقدنصكره بدننده رسوا ايلر ﴿ مثنوى ﴾ وان ذكر رادر حدث سوزش دهد * ذوق آن زخم جكر دوزش دهد) واول برنسه حدث وقتنده يافقلق و يرر اول طعام حرامك ذوقى جكر دليجى زخم و يرر يعنى حرام خور اولانك حين استنجاده اولى حرامك سوز ومضرتى ظاهر اولوب انك ذوقى اكا جكر دليجى الم وزحمت و يرر انك شكمنى و يا معده‌نى دردو بلالرده اير كورر ديمك اولور بوطائفه نوعا حق تعالى رحمتنه مظهر اولنلردر كه عن قريب جزالر بنى دنياده جكمش اولورلر وتأديب الهى ايله مؤدب اولوب توبه قيلورلر ﴿ مثنوى ﴾ وآن ذكر رابعد ايام وشهور * وآن ذكر رابعد مرك از قعر كور) واو برنه نيجه ايام وشهوردن صكره حالت نزعده پيدا اولور واو برنه بعد الموت قبرده بنده معلوم اولور ﴿ مثنوى ﴾ ورد هندش مهلت اندر قعر كور * لابدان پيدا شود يوم النشور) واكر مقبره دبنده اكا مهلت و يرهلر واول حرامك عذابنى كورميوب انده سالم اوله لابد اول زهرك اثرى حشر ونشر كوننده پيدا اولور ﴿ مثنوى ﴾ هر نبات وشكرى را درجهان * مهلتى پيداست ازدور زمان) هر برنبات وشكر ايجون جهانده دور زمانده برمهلت پيدا در يعنى هرشئ ايجون زمانك دورنده برمدت و برساعت واردر اول مدت كلمينجه اول كار ظهوره كلز ﴿ مثنوى ﴾ سالها بايد كه اندر آفتاب * لعل يابد رنك ورخشانى وتاب) مثلا ييللر كركدر كه آفتابك پرتوى ير يه‌سنده لعل رنك و براقلق و پرتو بوله ﴿ مثنوى ﴾ بازتره دردو ماه اندر رسد * بازتا سالى كل احمر رسد) كيرو برك تره واكا مانندده اولان سبزه ايكى آيده كماله يتشوب كيرو قرمزى كل بريله دكن اير يشور كل احمره تخصيص حسن ورداحمر لطيف اولديغى حسبيله در بوخسه غيرى كللر دخى بوحكمده داخلدر ﴿ مثنوى ﴾ بهر اين درمود حق عزوجل * سورة الانعام درذكر اجل) هو الذى خلقكم) من طين اول الله در كه سزى خلق ايلدى طيندن مادهٔ اولى طيندر ياخود مضاف محذوف اوله اى خلق اباءكم من طين ديمك اوله (ثم قضى اجلا) اندن صكره قضا ايلدى براجل غير معين كه موتدر (واجل مسمى عنده) واجل معين اول اللهك قتنده مثبتدر متغير اولمز اجل مسمادن مراد قيامت اوله و ياخود ابتداى خلقتدن موته وارنجه اولان مدت اوله (ثم انتم تمترون) اى ثم انتم بعد ما علمتم قدرته على ابدائكم وافنائكم واحاطة علمه بكم تشكون فى قدرته فتثبتون لغيره قدرة وتأثيرا يعنى اللهك قدرتى

بلدکدن صکره ای کافرلر مرا و عناد ایدوب شك ایلدیکز حضرت خداوندکار دخی بو کامناسب بیوردیلر جناب حق عزوجل بوندن اوتری بیوردی سورهٔ انعامده اجل ذکر ایلسنده یعنی جمیع نباتات وحیوناته برمدت ومهلت معین قیلشدر زمانی کلدکده نه برساعت تأخیر ونه برساعت تقدیم ایدر ﴿ مثنوی ﴾ این شنیدی مو بمویت کوش باد * آب حیوانست خوردی نوش باد) بوسر وحکمت رحمانی سوزنی اشتدکسه جمیع مویك بشقه بشقه قواق اولسون بوسوزی که استماع ایلرسن معنوی آب حیواندر اکر ایچدکسه نوش اولسون ﴿ مثنوی ﴾ آب حیوان خوان مخوان این را سخن * روح نو بین درتن حرف کهن) بو کلامه آب حیوان اوقو سوز اوقومه که قلوب ارواحی احیا ایدیجیدر اسکی حرف تننده یکی روح کور حروف منقطع وکلمات وتراکیب اسکیمش شیلردر وتن کهنه کبیدر بومعانی لطیفه واسرار شریفه که بزنظمه کتورمشزدر حرف کهن تننده یکی روح کبیدر پس سن بوکلمات حیات بخشی ابدان حروف عتیقه ایچره تازه ولطیف روح کبی کور دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ نکتهٔ دیکر تو بشنو ای رفیق * همچو جان او سخت پنهان ودقیق * درمقامی هست هم این زهر مار * از تصاریف خدای خوشکوار) بیوررلر که بو محلده برخوش نکته واردر سن انی استماع ایله ای رفیق که او نکتهٔ جان کبی زیاده پنهان ودقیقدر بعض نسخه‌ده سخت و پیدا ودقیق واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی اول نکته عارفه نسبتله جان کبی زیاده ظاهر و بعض کیمسه‌یه نسبتله دقیق ونهاندر دیمك اولور واول نکته بودر که نعمت ودولت دنیوی ولذت وشهوت جسمانی عباد اللهدن جمیعنه ضرر ایلیلردن دکلدر بلکه اهل نفس واهل صورت اولنلره محضدر و برمقامده دخی هم بو زهرمار خدایه منسوب اولان تصاریفدن خوشکوار اولدی یعنی کامله ایرنلرك وکدورات نفسانیه‌دن صفوت بولنلر مقامنده بو لذات نفسانی وشهوات جسمانی ودولت وعزت وریاست و بونلر امثالی ضرر دهنده وهلاك کننده شیلر بونلره ضرر و یرمز وغضب وقهره ایرکورمز فافهم ﴿ مثنوی ﴾ درمقامی زهر ودرجایی دوا * درمقامی کفر ودرجایی روا) برمقامده زهر درو بریرده دوا وشفادر برمقامده کفر و خطادر و بریرده جائز وروادر ﴿ مثنوی ﴾ کرچه آنجا او کزند جان بود * چون بدینجا در رسد درمان بود) اکرچه اومحلده یعنی مبتدینك وجودنده اول زهرمار کبی اولان لذات نفسانیه جانه ضرر اولور چونکم بو محله یتشه یعنی اهل کمالك وجودنه ایریشه اول ذکر اولنان لذات نفسانیه درمان اولور ﴿ مثنوی ﴾ آب درغوره ترش باشد ولیك * چون بانکوری رسد شیرین ونیك) مثلا غوره مرتبه‌سنده آب اکشی اولور ولکن چونکه غوره انکور اولکه

ایریشه انك آبی شیرین ولطیفه‌در ﴿ مثنوی ﴾ بازدرخم اوشود تلخ وحرام * درمقام سرککی نعم الادام) کبرو اول انکورلك مرتبه‌سنده شیرین وحلالی اولان شیره‌خم ایچره اوتلخ وحرام اولور پس خمردن خل مرتبه‌سنه ایردکده سرکه‌لك مقامنده نعم الادام الخل دینور وادام لطیف اولور پس شیٔ واحد هرمرتبه‌ده برآخر حکمده اولور که مرتبهٔ ثانیده اولدیغی مرتبهٔ اولده کبی اولمز کذلك لذات دنیوی وحظوظ نفسانی مبتدینك وجودنده اولدیغی کبی منتهینك وجودنه نسبت ایله اولمز نتکیم بو بیان شریف ایله دخی بو معنایی تأیید ایدوب بیورورلر

﴿ درمعنی انکه هرچه ولی کامل کند مر بدانرا نشاید کستاخی کردن وهمان فعل کردنکه حلوا طبیب را زیان ندارد امار نجور را زیان دارد وسرماوبرف انکور را زیان ندارد اماغوره راز یان دارد ﴾

بو سرخ شریف انك معناسی بیاننده‌در که اول نسنه‌یی که ولی کامل ایلر مر بدلره کستاخلك ایلك وهمان اول فعلی ایلك لایق دکلدر زیرا حلوا طبیبه زیان طوقنمز اماخسته‌یه زیان طوقنر وصوغوق وقاراوزمه زیان طوقنمز اماغوره‌یه زیان طوقنر (لیغفرلك الله ماتقدم من ذنبك وماتأخر) زیرا بو آیت کریمه‌نك مضموننك مظهری اولمشدر که حق تعالی حضرتلری حبیبی حقنده بیوردی یامحمد الله تعالی سنك ذنبکدن تقدم ایلین وتأخر ایلیسنی بالکلیه مغفرت ایلك ایچون سکا فتح مبین ایله فتحی میسر ایلدی پس برسالك مرتبهٔ ولایته ایروب اول حضرته وارث کامل اولدقده بو آیت کریمه‌نك مضموننه مظهر اولوب (ماتقدم من ذنبه وماتأخر) بالکلیه مغفور اولور امامبتدی اولان بومرتبه‌ده اولنه تقلید ایلسه ضرر قیلور نتکیم بیورورلر ﴿ مثنوی ﴾ کرولی زهری خورد نوشی شود * ورخورد طالب سیه هوشی شود) فرضا اکرولی بر زهر ییسه صافی عسل اولور واکر طالب ومبتدی زهر ییه‌سیه هوش وتیره دل اولور ﴿ مثنوی ﴾ رب هب لی ازسلیمان آمدست * که مده غیرمرا این ملك ودست) سورهٔ صادده جناب رب العباد بیورر که (قال) سلیمان علیه السلام دیدی (رب) ای بنم پروردکارم (اغفرلی) بنی یرلغه (وهب لی ملکا) وبکا بر ملك موهبت ایله که (لاینبغی لاحد من بعدی) لایق اولمیه براحده بندنصکره مقاتل بیورورلر که لاینبغی لاحد من بعدی دن مراد تسخیر ریاح وطیور وشیاطیندر نتکیم آیتك اخرنده بوکا دلالت ایدرو بو حدیث شریف دخی بو معنایی مؤیددر نتکیم ابوهریرهٔ رضی الله عنه حضرتلری حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلمدن روایت بیورورلر مسلم و بخاریسنك متفق علیه اولدیغی احادیث شریفه‌دندر قال علیه السلام (ان عفریتا من الجن) تحقیقا زمرهٔ جندن برعفریت یعنی برخبیث

ومنكر (تفلت) بكا تعرض ايلدى (البارحة) دون كيجه (ليقطع على صلوتى) بنم صلوتمى قطع ايتمكدن اوترى (فامكننى الله منه) اى اعطانى الله مكنة من اخذه وقدرة عليه يعنى بكا الله تعالى قدرت ومكنت ويردى (فاخذته) بن آنى طوتدم (فاردت) بن ديلدم (ان اربطه) اول عفريتى بغليم (على سارية من سوارى المسجد) مسجدك ديركلرندن بر ديركه (حتى ينظروا اليه كلكم) حتى اول عفريته جمله كز نظر ايليه سز (فذكرت دعوة اخى سليمان) پس بن ذكر ايلدم قرنداشم سليمان عليه السلامك بو دعاسنيكه ديدى (قال رب اغفرلى وهب لى ملكا لا ينبغى لاحد من بعدى) فرددته پس بن اول عفريتى رد ايلدم (خاسئا) اى ذليلا پس حضرت سليمان عليه السلامك بو كلامى حسده مشابهدر ليكن خلقه عين مرحمتدن ناشى ديمشدر نتكيم حضرت خداوندكار بو محلده تصريح وتبيين ايدرلر (انك انت الوهاب) تحقيقا سنياربى وهابسن ديدى چون حضرت سليمان پيغمبر عليه السلامدن ياربى سن بكا هبه ايله ديمك كلمشدر بو له ديوكه بندن غيرى يه بو ملكى و بو قدرتى ويرمه ﴿ مثنوى ﴾ تو مكن باغير من اين لطف وجود * اين حسد را ماند اما آن نبود) الهى بندن غيرى يه بو لطف وجودى ايله بو سوز حسده بكزر اما اول حسد اولمدى ﴿ مثنوى ﴾ نكتهٔ لا ينبغى ميخوان بجان * سر من بعدى ز بخل او مدان) لا ينبغى لاحد نكته سنى جانله اوقو من بعدى سربنى انك بخل وحسدندن بيلمه ﴿ مثنوى ﴾ بلكه اندر ملك ديد او صد خطر * مو بمو ملك جهان بد بيم سر) بلكه حضرت سليمان عليه السلام ملكده يوز خطر كوردى جهان ملكى مو بمو باش قورقوسى اولدى ﴿ مثنوى ﴾ بيم سر با بيم سر با بيم دين * امتحانى نيست ما را مثل اين) سلطنتده وصورى اولان دولتده دين قورقوسيله جان قورقوسيله باش قورقوسى واردر كه سرسيله اولان سردن مراد جان اولور بر امتحان بزم ايچون بونك كبى يعنى بو سلطنت ودولت كبى يوقدر نتكيم مصابيحده امام بغوى بو حديثى باب امارتده روايت بيوررلر قال عليه السلام (انكم ستحرصون على الامارة وانها ستكون عليكم ندامة فنعمت المرضعة وبئست الفاطمة ﴿ مثنوى ﴾ پس سليمان همتى بايد كه او * بكذرد زين صد هزاران رنك و بو) پس بر سليمان همت كركدر كه او دولت وسلطنته مغرور اولميوب بو نجه يوز بيك رنك و بو يدن كچه وامور دنيويه يه محبت ايتميه ﴿ مثنوى ﴾ با چنان قوتكه او را بود هم * موج آن ملكش فرو مى بست دم) انجلاين قوتله كه حضرت سليمان عليه السلام ايدى اول ملكك موجى انك نفسنى بغلدى نتكيم صافنات جياد اكا عرض اولندقده انك سيرنه مشغول اولوب ايكندى نمازى فوت اولوب حتى شمس غروبه واردى نتكيم حق تعالى حضرتلرى سورهٔ صادده اندن خبر بيوردى

(اذعرض عليه بالعشى الصافنات الجياد فقال انى احببت حب الخير عن ذكر ربى حتى توارت بالحجاب) ﴿ مثنوى ﴾ چون برو بنشيست زين اندوه كرد * بر همه شاهان عالم رحم كرد) چونكه بو غصه دن حضرت سليمان عليه السلام اوزره غبار اوتوردى جميع عالم پادشاهلرى اوزره ترحم ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ شد شفيع وكفت اين ملك واوا * باكمالى ده كه دادى مر مرا) سليمان عليه السلام شفيع اولدى واتـدى الهى بو ملك واوابى شول كمال وقدرتله وبركه بكا وبردك يعنى بو دولت وامارتى شول كيمسه يه وبركه اكا كمال وعدالت وعصمت و برمش اوله سن تنكيم آنى بكا وبردك تا اول عدالت وكمال ايله اولان كيمسه بو دولت وامارتك حقندن كلوب دينه ضرر كلميه ﴿ مثنوى ﴾ هر كرا بدهى و بكنى آن كرم * او سليمانست انكس هم منم) كمال وعدالتى وحسن خصالى هر كيمه كه و يره سن واكا عطا ايليه سن اول كيمسه زمانه سنك سليمانيدر واول كيمسه فى الحقيقه هم بنم بندن غيرى اولمز ﴿ مثنوى ﴾ او نباشد بعدى او باشد معى * خود معى چه بود منم بى مدعى) اول كيمسه بعدى اولمز بلكه معى اولور يعنى بندنصكره اولمز بنمله بيله اولور اكرچه زمان حسبيله بندنصكره كلديسه ده مرتبه اعتبار ايله بنمله بيله در معى خود ديمك نه در اول بنم بى نزاع و بى مدعى زيرا معيت ايكى شى ئ بر برده اولمقدر حقيقة وجوده نظر اولندقده معيت واثنينيت قالمز بلكه بونده ظهور ايلين عينيله انده ظهور ايلين اولور بوجهتدن بو او اولور بى نزاع ﴿ مثنوى ﴾ شرح اين فرضست كفتن ايك من * بازمى كردم بقصهٔ مردوزن) بو سوزك شرحنى ديمك فرضدر يعنى خود معيت نه در عينيله اول كيمسه بى خصومت بنم ديمه سنك شرحنى ديمك فرضدر زيرا بو نكله انك مابينده اتحاد معنوى نه جهتدن اولديغنى توضيح قيلمق لازم وواجبدر وليكن بن كيرو مردوزن قصه سنه رجوع ايلرم

﴿ مخلص ماجراى عرب وجفت او ﴾

يعنى عربك وانك جفتنك ماجراسنك وخلاصنك محلى بيانده در مخلص اكر مصدر ميمى اولورسه خلاصى بيانده در ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ ماجراى مردوزن را مخلصى * بازمى جو يد درون مخلصى) مردوزنك ماجراسيچون بر مخلصى بر مخلصك درونى كيرو استر مخلصدن مراد حسام الدين افندى حضرتلرى اولور ﴿ مثنوى ﴾ ماجراى مردوزن افتاد نقل * اين مثال نفس خود ميدان وعقل * اين زن ومردى كه نفست وخرد * نيك بايستست بهر نيك و بد * وين دو بايسته درين خاكى سرا * روز وشب در جنك واندر ماجرا) مردوزنك حكايه وماجراسى نقل واقع اولدى بونى عقل ونفسك مثالى بيل

که قصه‌دن حصه بودر بوزن ومردیکه بزذکر ایلدک مراد نفس وعقلدر ایو
کرکلودر ایودن وکتودن اوتری وصالح وطالحدن اوتری وبوایکی لازم
ضروریکه نفسدر بودار دنیاده و یاخود بوخاکه منسوب اولان جسم اونده
کیجه کوندز جنك وماجراده ونزاع وچون وچراده درلر تشکیم هر برینك
اقتضاسی ونزاع وآرزوسنی نظمه کتوروب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ زن همی
خواهد حوایج خانقاه * یعنی آب روونان وخوان وجاه) زن همیشه خانقاهك
حوایج واوازمنی استر یعنی آب روی ونان وخوان وجاه طلب ایلر که حوایج
خانقاهدن مراد بونلردر ﴿ مثنوی ﴾ نفس همچون زن پی چاره کری *
کاه خاکی کاه جوید سروری) نفس زن کبی چاره ایدیجیلك ایچون یعنی
مرادینك حصولی ایچون کاه خاکی وتواضع وتذلل ایدیجی اولور کاه عظمت
وسرورلك استر ﴿ مثنوی ﴾ عقل خود زین فکرها آگاه نیست * در
دماغش جز غم الله نیست) عقل معاد خود نفسك ایلدیکی بوفکرلردن اکاه
دکلدر انك دماغ وفکرنده الله غمندن غیری بوقدر ﴿ مثنوی ﴾ کرچه سر
قصه این دانه ست ودام * صورت قصه شنو اکنون تمام) اکرچه قصه نك
سری بودانه ودامدر یعنی قصه‌دن حصه بوعقل ونفسدر که دانه ودام کبیدر
اما شمدی قصه نك صورتنی تمام ایشت زیرا صورت معنایه ومعنی دخی صورته
لازمدرلر ایدی صورت معناسز مفید اولمز ومعنی دخی صورتسز ظهوره کلمز
﴿ مثنوی ﴾ کربیان معنوی کافی شدی * خلق عالم عاطل وباطل بدی)
اکر بیان معنوی کافی اولیدی یعنی مجرد ایمان وعرفان واعتقاد اسلامه کفایت
قیلیدی خلق عالم عاطل وباطل اولوردی یعنی عبادات وطاعات واعمال صالحات
وافعال حسنات ایشلمکدن معطل اولوردی اما اقرار باللسان وعمل بالارکان
دخی ایمانك شرطندندر که ظاهر باطنك عنوانندندر ﴿ مثنوی ﴾ کرمحبت
فکرت ومعنیستی * صورت روزه ونمازت نیستی) اکر محبة الله مجرد فکرت
ومعنی اولیدی بوتقدیر اوزره سنك صوم وصلاتکك صورتی اولمزدی وعبادات
ظاهره یه شروع ایتمك لازم کلمزدی ﴿ مثنوی ﴾ هدیهای دوستان باهمدکر
* نیست اندر دوستی الا صور) دوستلرك بری برینه ارمغانلری دوستلق
خصوصنده دکلدر الا صورتلردر اکرچه صورتلردر اما سبرنه دلالت ایدیجیلردر
﴿ مثنوی ﴾ تا کواهی داده باشد هدیها * زمحبتهای مضمردر خفا) تاکم
صوری اولان هدیه‌لر شاهدلك ویرمش اوله خفا ودرونده مستتر اولان محبتلر
اوزره ﴿ مثنوی ﴾ زانکه احسانهای ظاهر شاهدند * بر محبتهای سرای

ارجمند) زيرا كه ظاهرده اولان احسانلر شاهدلردر سرده اولان محبتلر اوزره اى محترم اولان كيسه ﴿ مثنوى ﴾ شاهدت كه راست باشد كه دروغ * مست كاهى ازمى وكاهى زدوغ) سنك شاهدك كاه راست اولور وكاهى كذب ودروغ اولور يعنى اعمال ظاهرك كاهى بى ريا خالص اولور وكاهى مع الريا مزوره وكاذبه اولور مثلا مست كاهى دوغدن مست اولور ميدن مست اولدقده مستلكى صحيح وصادق وايراندن مست اولدقده مستلكى كاذبدر امانامه كند يعنى مست كوسترر ﴿ مثنوى ﴾ دوغ خورده مستئ پيدا كند * هاى وهوى سر كرانيها كند) مثلا دوغ ايچمش كيسه كذبله برمستلك پيدا ايلر هاى وهوى باش اغرلقلقلر ايلر صحيح مست اولنلر كبى حال انكده انده مستلكدن اثر يوقدر ﴿ مثنوى ﴾ آن مرايى درصيام ودر صلاتست * تاكمان ايد كه اومست ولاست) اول مرايى صيامده وصلاتده در تاخلقه كمان كتوره كه اومست محبت الهيدر ﴿ مثنوى ﴾ حاصل افعال برونى ديكرست * تانشان باشد برانچه مضمرست) حاصل كلام افعال برونى وصورى ديكردر يعنى احوال دروندن غيريدر و ليكن بوافعال برونى وضع اولنمشدر تانشان اوله اول نسنه نك اوزرينه كه درونده مضمردر كه ظاهر باطنه عنوان ونشان اولور اما ظاهرده اولان نشان صادق وكاذب اولمغه محتملدر بو اجلدن مناجاته شروع ايدوب اول نشان صورينك كژ اولمسندن راست اولمسنى فرق ايلمك ايچون حق تعالى حضرتندن تميز ايلمك طلب ايدرلر وغيريلره دخى بوخصوصده خداى تعاليدن تميز استمك ايچون ارشاد بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ يارب اين تميزده مارا بخواست * تاشناسيم آن نشان كژ زراست) يارب بى سن بزه طلب وسؤال ايتمكله اول تميزى ويرتاكم اول اكر يلك نشانني طوغريدن اكليه لم وكاذبى صادقدن فرق ايليلم ﴿ مثنوى ﴾ حس راتميز دانى چون شود * انكه حس ينظر بنور الله بود * كراسر نبود سبب هم مظهرست * همچو خوبشى كز محبت مخبرست) الظاهر عنوان الباطن لحواسنجه افعال برونى احوال درونه دلالت وشهادت ايلر و محبت ومودت قلبى اعلام ايدوب مافى الضميرى سويلر وليكن شاهد اولان افعال ظاهره كاه راست وصادق وكاه كژ ومنافق اولور محصل هرحسه آنك تميزى ميسر اولمز حس وادراك ايچون تميز بيلور ميسن نيجه اولور اول حسكه ينظر بنور الله اوله ايو بى كدن تميز اول قيلور اما ناظر بنور الله اولنلر اثردن مؤثره استدلال قيلور مثلا اثر افعال برونى ومؤثر حال ومحبت درونيدر كه آثار وافعال مافى الضميره دلالت وشهادت ايلر اماچونكم آثار محبت اسباب محبت اولسه دخى مظهردر شول قرابت كبى كه

محبتدن مخبر درنچین بر کیمسه ده افعال صورت وآثار محبت اولمسه اکر محبتك انده سببی اولورسه انك محبتنه دلالت ایدر مثلا اکر اول کمسه نك اهل محبتنه قرابتی وعاشقان خدا ایله الفتی وار ایسه بوسبب محبت دخی مظهر محبتدر ﴿ مثنوی ﴾ نبودانکه نورحقش شدامام * مراثر رایاسبهار اغلام) اما بر کمسه یه نورحق امام اوله اول همسام آثارواسبابه غلام اولمز بلکه نورخدا ایله اسرار درونه مطلع اولور وضمایری بلااستدلال مشاهده قیلور ﴿ مثنوی ﴾ تامحبت دزدرون شعله زند * زفت کرددوز اثرفارغ کند) تاانك درونده عاقبت محبت الهی شعله اورر وظاهر اولور اول محبت تدریجله بیوك وقوی اولور اول کمسه یی اثردن فارغ ومستغنی ایلر ﴿ مثنوی ﴾ حاجتش نبود پی اعلام مهر * چون محبت نورخود زدبرسپهر) نورمهر ومحبتی اعلام ایچون اکا حاجت ایلروا احتیاج اولمز چونکم محبت الهی کندینك نورنی سپهر وفلك اوزره اوردی یعنی چونکه محبت الهیه کمالیله ظاهراوله وانك نوری دروندن برونه شعله اوره اسبابله اعلام ایتمکه احتیاج قالمز ﴿ مثنوی ﴾ هست تفصیلات تاکردد تمام * این سخن لیکن بجو تو والسلام) بومحلده تفصیلات واردر تاکم بوسوز تمام اوله ولکن اوتفصیلاتی اهلندن طلب ایله ودخی سلامنده اول تفصیلات بودرکه محبت اصلنده جمیل حقیقینك کندی جمال وکماله درجما وتفصیلا مرتبهٔ جمعده اولان محبت بلاتوسط کائنات ذات الهیه نك کندی جمال وکماله اولان حبیدر وجمعنك مرتبهٔ تفصیله محبتی اولدرکه ذات الهیه مع اسمائه وصفاته مظاهر کونیه ومرایات متناهیه ظهور وتجلیاسنه اولان حبیدر * رباعی * جانانکه دمی عشق نزدباهمه کس * کس رانرسد بدامنش دست هوس * مرأت شهود اوست ذرات وجود * باصورت خودعشق همی بازدبس * یاخود تفصیلدن مراد مرتبهٔ تفصیلده اولنه محبتدر نتکیم اکثر افراد انسانینك مظاهر کونیه ده عکس جمال مطلقی کوروب اکا محبت وعاشق اولدیغی کبی * رباعی * ای حسن تو کرده جلوها در پرده * صدعاشق ومعشوق بدید آورده * بربوی تولیلی دل مجنون برده * وزشوق تووامق غم عذرا خورده * وياخود مرتبهٔ تفصیلدن جمعه اولان محبتدر مثلا اهل سلوكك جناب حقه اولان محبتی ووجود مطلقه اولان اشتیاق ولوعتی کبیدر وبومحبتك آثار وعلامتی (قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله) آیت کریمه سنك مقتضاسنجه متابعت حضرت رسالتپناه ومطاوعت امرالله درکه بر کیمسه نك جناب حقه اولان محبتنه بوافعال ظاهره شهادت ایلر اماشول عاشق صادقکه محبتی مشتعل اوله وزفت اولوب شهرت بوله اول اثردن فارغ اولد یعنی اکا اثرله استدلال ایلمکدن مستغنی اولور اکا حاجت اولمز واحتیاج لازم کلمز افعال

ظاهر بله مهرنی اعلام ایلمکه فرضا عاشق صادق افعال ظاهره بی کتم ایلسه وآثار محبتنی ستر قیلسه چونکم انوار محبت سپهره اوره ورایات عشق قائم اولوب طوره انك ستری نیجه ممکن اولور (شعر) فکیف تنکر حبا بعد ماشهدت * به علیك عدول الدمع والسقم * مثنوی * کرچه شد معنی درین صورت پدید * صورت ازمعنی قریبست و بعید * دردلالت همچو آبند ودرخت * چون بماهیت روی دورند سخت * ترك ماهیات وخاصیات کو * شرح کن احوال آن دوماهرو) بیت اول کلمات سابقه دن ناشی اولان سؤال مقدری دفع ایچوندر اول سؤال بودر که معانی وحقایق صورت حکایات کلماتنده ظهور ایلدیکی کبی جمال وکمال خدا وعالم معنی دخی بو آیینهٔ صورتده ومجلای بشریتده عیان ونمایان اولدی وتجلیات الهیه ایله جهان طولدی بیورلر نعم کرچه عالم معنی آینهٔ صورتده ظاهر وپدید اولدی ولکن صورت معنایه من وجه قریب ومن وجه بعیددر معنی صورتده ظهور ایلدیکی حیثیدن وصورت آیینه اولدیغی جهتدن صورت معنایه اقرب من حبل الورید درامّا هر برینك حقیقتنه نظر اولنسه صورت معنادن ومعنی صورتدن بغایت بعیددر نتکیم صورتنك معنی یه قرب وبعدنی تمثیل ایدوب بیوررلر بو معنی ایله که صورت بری برینه دلالت ایلمکده آب ودرخت کبیدر نتکیم اشجار سبزه زارابه دلالت قیلور زیرا ادراکی اولان بیلور که درخت نشو ونمابی مادن الور کذلك عالم صورت معنایه وعالم بالایه بوکونه دلالت قیلور زیرا عندالعلماء پیدا وهویدادر که عالم صورت معنا ایله قائمدر وخدای متعال قیومدر وعالم صورت جمیع حالاتنده حیاتنده ومماتنده وحرکات وسکناتنده ودخی سائر صفاتنده جناب حقه محتاج ومفتقردر وخدای متعال رب العالمیندر ومقوم آسمان وزمیندر چونکم هر برینك ماهیتنه ذاهب اوله سن بری برندن قتی دور وبعیددرلر مثلا ماهیت ما جوهر سیاله وماهیت درخت نبات نامیه در پس بینهماده مسافهٔ بعیده واردر وصورت عالم ممکن الوجود وماهیات عالم اعیان ثابته وماهیات غیرمجعوله درکه مراد صور علمیهٔ الهیه در وامور کلیه در عندالحکماء والمشایخ الصوفیه خارجده موجوده اولان طبایع وخلایقك حقایق لازمه سیدر مثلا حیات وعلم وقدرت وارادت وبونلر امثالی امور عقلیه دن اولان صفتلردر اکرچه بونلر خارجده وجود عینی ایله موجود اولمدیلر ولکن آبك درختده اولان ظهوری کبی خارجده اولان اعیان موجودهده ظهور ایلدیلر وبو امور کلیه نك وحقایق معنویه نك آبك درختده اولان حکم واثری کبی هر وجود عینیده حکم واثری واردر بلکه من وجه عین اعیان موجوده در اکرچه من وجه غیری کورینور ونفسنده هر بر امور معقوله اولمقدن بنه خالیه دکلدر هر برینك احکام واثاری اعیان موجوداتده

عیان اولدیغی اعتبـار یله کالماء فی الاشجار آشکار و بدیدار دکلدر ولکن ماهیاته نظر اولنسـه بو عالم صورتدن بو امور معنویه زیاده بعیـد ومختفیـه در پس بو ماهیـات اعیان موجوده وخاصیات اشیای مخلوقه نك بحـثی وشرحی قـنی چوقدر و بونك تفصیلنـه نهایت یوقدر بو ماهیات وخاصیات شرحـنی ترك ایله واول ایکی ماهرو که صـورتا زن ومرد ومعـنی نفس وخرد در انلرك شرحـنی واسرارنی سـویله

﴿ دل نهادن مرد عرب برالتماس زن خویش وسوکند خوردن که در بن تسلیم مراحیلـتی وامتحان نیست ﴾

﴿ مثنوی ﴾ مرد کفت اکنون کذشتم ازخـلاف * حکم داری تیغ برکش ازغلاف) مرد عرب زنـنه ایتدی آلان نزاع وخلافدن کچدم بنم اوزریمه حکم طوترسن غلافدن تیغکی چك یعـنی تیغ امرکی غـلاف دهانکدن اخراج ایدوب بنم اوزریمـه اجرا ایله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ هرچه کویی من ترا فرمان برم * در بدونیك آمدوی ننکرم) هرنه سویلرسك بن سکا مطیع وفرمانبرم یاخود معـنی هرنه دیرسك بن سنك فرمانکی یرینه ایلتورم اول فرمانکك یرامز وایو کلمسنـه نظر ایلمزم یعنی سنك امرك بنم اوزریمه اکر نافع وکرضاردر انك نفع وضرینه باقیوب هروجهله اکا مطیع اولورم ﴿ مثنوی ﴾ دروجود توشوم من منعدم * چون محبم حب یعمی ویصم) سنـك وجودنده بن منعـدم و بی وجود اولورم چونکم بن محبم حب انسانی کور وصاغر ایلر یعنی محبوبنك عیبنی کورمکدن اعمی وقبایحن اشتمکدن اصم ایلرکما قال علیه السلام (حبك الشیء یعمی ویصم) بو حدیث شریفك شرحی اکـثر مواضعده مذکور اولمشـدر بونده تنبیـه واشارت واردر شول مرتبه یه که اولدمکه نفس اماره اوامدلك صفتـلرندن کچوب مطمئنه مرتبه سنـه ایروب عقـله کمالیله تابع اوله عقـل اکا محب وعاشق اولوب مع زیاده تابع اولور انك مرادی اوزره سیر قیلـور ﴿ مثنوی ﴾ کفت زن آهنك برمی کـنی * یا بحیلت کشف سرم می کـنی) زن مرد عربه ایتـدی بکابر واحسان قصـدنمی ایلرسن یاحیله ایله بنم سرمی کشفمی ایلرسن یعنی بکابو مرتبه تبعیتك مجرد لطف واحسانمی ویاخود کشف سردرون ایچون تجربه وامتحانمیـدر پس اعرابی زنه کمال اعتماد حاصل اولسون ایچون وکندینك اکا اولان انقیادنه اطمینان کلسون ایچـون اسم ذات ومستجمـع جمیع صفـات اولان الله تعـالی یه قسم ایلـدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت والله عالم السر الخفی * کافرید ازخاك آدم راصفی) اعرابی ایتدی عالم سر وخفی اولان الله حقیچونکه اول الله خاك تیره دن آدم علیه السـلام حضرتلرینی صفی و برکزیده یراتدی ﴿ مثنوی ﴾ درسه کزقالب که دادش

وانمود * هرچه درالواح ودرارواح بود) اوج ارشون قالب كه اكاو يردى اول قالبده كيرو كوستردى هرنه كه لوحلرده وروحلرده اولديسه لوحلردن مراد لوح قضا ولوح قدر ولوح محو واثباتدر ارواحدن مراد عالم ارواحدر الواحدن مراد ارواح مناسبتله عالم اشباح اولسه دخى جائزدر يعنى عالم اشباحده وعالم ارواحده هرنه شئ وارايسه انك علمنى واسرارنى اولقدر صغير قالبده اكا كوستردى ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ تا ابد هرچه بود او پيش پيش * درس كرد از علم الاسماء خويش * تاملك بيخود شد از تدريس او * قدس ديكر يافت از تقديس او) حضرت آدم عليه السلامك اول اعرابى لساندن عظم شاننى تعريف ايدوب بيورررلر كه اول آدم عليه السلام ابده دك هرنكم اوله انك اسمنى وسرنى اول آدم عليه السلام اوبجه ومقدم مقدم درس تعليم ايلدى كندى يه تعليم اولنان اسمانك علمندن حتى ملائكه انك تدريس وتعليمندن بيخود اولدى (سبحانك لاعلم لنا الاما علمتنا) ديوب كنديلردن نفى علم قيلدى وهر برى قدس ونزاهت آخر بولدى ومعرفتده نقصانن بيلدى اول آدم عليه السلامك تقديسندن زيرا ملائكه آدمدن اول انجق صفات سلبيه ايله تسبيح وتقديس ايدرلردى پس حضرت آدم عليه السلام جناب حق صفات سلبيه وثبوتيه ايله تسبيح وتقديس ايلدكده بونلر لوث قلت معرفتدن پاك اولوب طهارت كامله بولديلر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ آن كشادى شان كز آدم رو نمود * در كشاد آسمانهاشان نبود) اول كشادهلك وفتوح كه حضرت آدم عليه السلامدن انلره يوز كوستردى آسمانلرك كشاده لكندن وفتوحندن انلره اولمدى ﴿ مثنوى ﴾ در فراخى عرصهٔ آن پاك جان * تنك آمد عرصهٔ هفت آسمان) اول پاك جانك ميدانى وسعتندن يدى آسمانك ميدانى طار كلدى يعنى انسان كاملك وسعت عرصهٔ جاننه نسبت بو هفت آسمان وزمين قتى صغير ومهيندر نتكيم بو معنايه اشارت ايدوب حديث قدسينك مضمونى ايله استشهاد بيورديلر ﴿ مثنوى ﴾ كفت پيغمبر كه حق فرموده است * من نكنجم هيچ در بالا و پست) حضرت پيغمبر عليه السلام ايتديكه حق تعالى بيورمشدر بن هيچ بالا و پستده صغمزم بو حديث شريفه اشارتدر كه حضرت نبى عليه السلام حق تعالى حضرتندن حكايه بيورررلر (قال الله تعالى لايسعنى ارضى ولاسمائى ولكن يسعنى قلب عبدى المؤمن التقى النقى الورع) پس حديث شريفك شرحنى نظمه كتوروب جناب حقدن حكايه بيورررلر ﴿ مثنوى ﴾ درزمين وآسمان وعرش نيز * من نكنجم اين يقين دان اى عزيز) زمين وآسمانده وعرشده دخى بن صغمزم اى عزيز بو معنايى سن يقين بيل ﴿ مثنوى ﴾ در دل مؤمن بكنجم اى عجب * كرمرا

جو یی دران دلهـا طلب) اما مؤمنـك قلبنه صغارم بو عجبدر اکر بنی استرسـك کوکالرده طلب ایله که قلب المـؤمن بیت الله وقلب المؤمن عرش الله دینمشـدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت ادخل فی عبادی تلتقی * جنة من رؤیتی یا متقی) سورهٔ فجرك آخر ینه اشارتدر * یا ایتها النفس المطمئنة * ای النفس التی نزلت علیها السکینة وتنورت بنور الیقین فاطمأنت من الاضطراب * ارجعی الی ربك * رجوع ایله جناب ربکه (راضیة) راضیه اوله دیغـك حالده اعطا اولنن نعمتلره (مرضیة) عند الله * فادخلی فی عبادی * ای ادخلی فی زمرة عبادی الذین کانوا من اهل التوحید * وادخلی جنتی * ای ادخلی معهم جنتی وقال بعضهم ادخلی فی جسـد عبادی حالة البعث وادخلی مع اجسادهم جنتی حضرت خداوندکار بیوررلر که کفت حق تعالی دیدی ادخل داخل اولسـن ای نفس مطمئنه فی عبادی بنم عباد پرشادم زمرهسـنه تلتقی ملاقی اولهسـن جنة من رؤیتی بنم رؤیتمدن جنت عظیم الشـانه یا متقی ای متقی اولان قولم جنة لفظا منصوبدر تلتقیـنـك مفعولیدر من رؤیتی جنتـك صفتیدر ای جنة کائنة من رؤیتی دیمکدر پس زمرهٔ عباد اللهه داخل اولمق خدمتلرنده اولوب قلبلرینه کتور مکدن کنایهدر یوخسـه مجرد دخول دکلدر پس عارفـك قلبنه داخل اولمق اعمال مقبوله دندر کان رجلا قال لابی یزید البسـطامی قدس الله سره العزیز دلنی علی عمل اتقرب به الی الله فقـال حب اولیـاء الله وادخل فی قلوبهم فان الله ینظر الی قلوب العارفین کل یوم ثلثمائة وستین نظرة لعله ینظر الی اسمـك فی قلبه فیغفر لك عرفادن بری بو بیتی قتی احسـن بیورمشلردر * بیت * جنت حقك باغچه سیدر عارف انك باغبانیدر * باغبانله بیلشی کورنا کیرهسن باغچهسنه ﴿ مثنوی ﴾ عرش با آن نور پهنـای خویش * چون بدید اورا برفت از جای خویش) عرش عظیم کندینك باپهنا اولان نوریله ویاخود معـنی عرش عظیم کندینك پهنالیکی نوریله یعنی بو مرتبـه عریض الجرملکی نوریله چونکم اول آدمی وانك اسرارنی کوردی کندی یرندن کندی یعنی حضرت آدم علیه السلامك عظم شاننی کوردیکی کبی کندی مرتبهسنده اولان عزت وعظمتی ترك ایدوب انك اسرار انوارنده متحیر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ خود بزرکی عرش باشـد بس بدید * لیك صورت کیست چون معنی رسید) نعم عرش عظیمك بیوکلکی خود زیاده بدیدر یعنی زیاده دراز وکبیردر لیکن چونکه معنی ایرشـدی صورت کیمدرز را عرش ومافیهـا صورت وقلب انسـان کامل معنادر معنی قتنده صورت حقیر وبی اعتباردر ﴿ مثنوی ﴾ هر ملك می کفت مارا پیش ازین * الفتی می بود برروی زمین) هر بر ملك حضرت آدم علیه السلام علم اسمانی سو یلدکده وحقایق اشیایی نقل ایلدکده بو له دیدی بزه بو وقتدن اول روی زمینه اوزره بر الفت وار ایدی ﴿ مثنوی ﴾ تخم خدمت

درزمین می کاشتیم * زان تعلق ما عجب می داشتیم) زمینده خدمت تخمنی اکدك وعبادت وطاعت دکزرن دیکدك اول زمینه اولان تعلق والفتدن بز عجب طوتدك ﴿ مثنوی ﴾ کین تعلق چیست با این خاکمان * چون سرشت ما بدست از آسمان) چون کندی کندیمزه دیدك بو خاکه بزم میل وتعلقمز ندر چونکه بزم سرشت وخلقتمز آسماندن اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ الف ما انوار با ظلمات چیست * چون تواند نور با ظلمات زیست) بز انوارك ظلماتله الفت وانسیتی ندر نور ظلماتله دیریلکه نیجه قادر اولور که بو ایکیسی ضدلردر ﴿ مثنوی ﴾ آدما آن الف از بوی تو بود * زانکه جسمت را زمین بد تار و پود) ای آدم اول مقدما اولان الفت وانسیتکه بزمله زمین ما بیننده اولمشدی سنك رایحه واثرندن ایدی زیرا زمین سنك جسمکه تار و پود ایدی یعنی ارش وارغج مثابه سنده ایدی ﴿ مثنوی ﴾ جسم خاکت را ازینجا بافتند * نور پاکت را درینجا یافتند) سنك خاك اولان جسمکی بوندن طوقدیلر یعنی زمینده ترکیب وتخمیر ایلدیلر سنك پاك نورکی بو خاکی جسدده بولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ این که جان ما ز روحت یافتست * پیش پیش از خاك آن می تافتست) بو انس والفتی که بزم جانمز سنك روحکدن بولمشدر مقدما خاکدن اول اول حالت خاکدن لامع وظاهر اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ در زمین بودیم وغافل از زمین * غافل از گنجی که در وی بد دفین) بوندن اول زمینده اولدق وزمیندن غافل ایدك شول بر کنجدنکه انده اول مدفون ومستور ایدی ﴿ مثنوی ﴾ چون سفر فرمود ما را زان مقام * تلخ شد ما را ازان تحویل کام) چونکه اول مقامدن حق تعالی بزه آسمان جانبنه سفر بیوردی بزه اول تحویل مکان وتبدیل مقام ایلکدن کاممز تلخ اولدی ﴿ مثنوی ﴾ تا که حجتها همی گفتیم ما * که بجای ما که آید ای خدا) تا کم او تلخلك موسمنده بز حجتلر سویلدك که ای خدا بزم یرمزه کیم کلور که بزم کبی تسبیح وتقدیس ایدیجیلرز ﴿ مثنوی ﴾ نور این تسبیح واین تهلیل را * می فروشی بهر قال وقیل را) بو تسبیح وتهلیل نورنی قال وقیلدن اوتری صاترمیسن یعنی سفك دماء قیلان و یر یوزنده فساد اولان بنی آدمی بزم اوزریمزه اختیار ایدرمیسن ﴿ مثنوی ﴾ حکم حق گسترد بهر ما بساط * که بگویید از طریق انبساط) حق تعالینك حکمی بزدن اوتری رحمت ورأفت بساطنی دوشدی ودیدیکه ای ملکلرم انبساط طریقندن سویلیکز انبساط ترك حشمت وخلع ادب ایتکه دیرلر یعنی احتشام وادبی ترك ایلك طریقندن بو کونه سوز سویلیك سزه اجازت دیدی ﴿ مثنوی ﴾ هرچه آید بر زبانتان بی حذر * همچو طفلان یکانه با پدر) هرنکه سزك لسانکز اوزره کلورسه خوف وحذرسز سویلیث یکانه ومقبول طفللر پدرلرینه

سو يلدكارى كبى ﴿ مثنوى ﴾ زانكه اين دمهاچه كرنالايقست * رحمت من برغضب هم سابقست) زيرا بوسوزلر اكر نالايق ونامعقولدر بنم رحمتم غضب اوزره هم سابقدر (قال الله تعالى فى الحديث القدسى سبقت رحمتى على غضبى) ﴿ مثنوى ﴾ ازپى اظهار اين سبق اى ملك * در تو بنهم داعيه اشكال وشك) بوسبق رحمتى اظهار ايتمك ايچون اى ملك سنك وجودنده اشكال وشك داعيه سنى قورم وسنك بوخصوصده درددرونكى بتقاضا اكر ايلرم ﴿ مثنوى ﴾ تانكوبى ونكيرم برتو من * منكر حلم نيارد دم زدن) تاكم نالايق سوزى سن سويليه سن وبن سنك اوزرينه طوتميم يعنى سنى اول جرم واسطه سيله مؤاخذه ايتميم بنم حلمه منكر اولان دم اورمغه قادر اوليه يعنى حلمى ورأفتى بوقدردر بوطعن قيليه ﴿ مثنوى ﴾ صد پدر صد مادر اندر حلم ما * هر نفس زايد در افتد در فنا) بزم حلمزده يوز پدر ويوز مادر هرنفس طوغر فنايه دوشر يعنى بزم درياى حلمزدن انلرك حلم وشفقتى ظاهر اولوب محو اولور (ولهذا قيل الله ارحم بعبده من الوالدة المشفقة بولدها) ﴿ مثنوى ﴾ حلم ايشان كف بحر حلم ماست * كف رود آيد ولى دريا بجاست * خودچه كويم پيش آن دز اين صدف * نيست الا كف كف كف كف) جناب حق لسانندن جناب عزت بيورررلركه پدران ومادرانك حلم ومرحمتى بزم حلمزدرياسنك كفى وحبابيدركه كيدر كلور قسميدر وليكن درياى رحمت برنده قائمدر زيرا جناب حقك حلم ومرحمتى مخلوق حلمى كبى كاه حليم وكاه غضوب اولمز بلكه حلمى وغضبى دائمدر بيت ثانى مرد عرب لسانندندر زنده دير خودنه سويليم واللهك حلم ورأفتى نه وجهله تقرير ايليم اواللهك رحمتى درياسنك اوكنده بوپدر ومادرك صدف رحمتى وقشر رأفتى دكلدر الا كفك كفك كفك كفيدر يعنى نيجه مرتبه اندن دونترو وجوه كثيره ايله اندن قليل وحقيردر زيرا جناب حق اكرم الاكرمين وارحم الراحمين درو بوخصوصده بومحله مناسب احاديث كثيره وارد اولمشدر ايرادنه حاجت يوقدر ﴿ مثنوى ﴾ حق آن كف حق آن درياى صاف * كامتحانى نيست اين كفت ونه لاف) اول كف حقيچون واول درياى صاف حقيچون يعنى اول كف كبى اولان پدر ومادرك رحمى حقيچون ودرياى صاف كبى اولان رحمت الهى حقيچون كه بوسوز امتحان دكلدر وكذب ولاف دخى دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ ازسر مهر وصفا است وخضوع * حق آنكس كه بدودام رجوع) محبت وصفا وخضوع يوزندندر اول كيمسه نك حقيچونكه اكا رجوع طوتزم ﴿ مثنوى ﴾ كر بپيشت امتحانست اين هوس * امتحانرا امتحان كن يكنفس) بوهوس اكر سنك قتنده امتحان ايسه برنفس بنم امتحانمى امتحان ايله ﴿ مثنوى ﴾ سر

میوشان نا بدید آید سرم * امر کن تو هر چه بروی قادرم) سرکی ستر ایله
تابنم سرم ظاهر کله بکا امر ایله هر نسنه یه که انك اوز رینه قادرم
﴿ مثنوی ﴾ دل میوشان تا بدید آید دلم * تاقبول آرم هر آنچه قابلم) قلبکی
ستر ایلمه تا بنم قلبم ظاهر کله تا قبول کتورم هر اول نسنه یه قادراولم
﴿ مثنوی ﴾ چون کنم دردست من چه چاره است * در نکر تاجان من
چه کاره است) نیجه ایدم بنم الده نه چاره واردر نظر ایله تا بنم جانم نه
کاره منسو بدر

﴿ تعیین کردن زن طریق طلب روزی کد خدای خود را وقبول کردن او ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت زن یك آفتابی تافتست * عالمی زور وشنایی یافتست)
زن اعرابی یه ایتدی دنیاده بر آفتاب طلوع ایلمشدر تمام عالم اندن روشنالق
بولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ نائب رحمان خلیفهٔ کرد کار * شهر بغداد ست ازوی
چون بهار) رحمانك نائبی کرد کارك خلیفه سیدر پادشاهلر یر یوزنده حق
تعالینك خلیفه سی و کولکه سی کبیدر که مظلوملر انك ظلی سعادتنده آسوده
اولورلر بغداد شهری اندن وانك کرم واحساننده بهار کبیدر ﴿ مثنوی ﴾
کر بپیوندی بدان شه شه شوی * سوی هر اد بارتاکی میروی * همنشین مقبلا ن
چون کیمیاست * چون نظر شان کیمیا بی خود کجاست) اکر اول پادشاهه
واصل اوله سن پادشاه اولورسن هر اد بار و بد کارك جانبنه کیده دك کیدرسن
مقبل اولنلرك وسعادت حقیق بولنلرك همنشینلکی کیمیا کبیدر انلرك نظری کبی
بر کیمیا خود قنده در ﴿ مثنوی ﴾ چشم احمد بر ابو بکری زده *
اوز یك تصدیق صدیق آمده) حضرت احمد علیه السلامك مبارك چشمی
ابو بکر اوزره اورمش اول ابو بکر بر تصدیقدن صدیق کلمش ﴿ مثنوی ﴾
کفت من شه راپذیرا چون شوم * بی بهانه سوی اومن چون روم)
اعرابی عورته ایتدی بن شاهی نیجه قبول ایدیجی اولم سبب و بهانه سز
بن انك جانبنه نیجه کیدم ﴿ مثنوی ﴾ نسبتی باید مرا یاحیلتی * هیچ پیشه راست
شدبی آلتی) بکا یا بر سبب ویاخود بر حیلت وصنعت کرك هیچ صنعت بر آلتسز راست
اولدیمی یعنی شاهلر حضورنه وارمغه بر وسیله لازمدر بی آلت و بی سبب بو کارك
حصولی مشکلدر ﴿ مثنوی ﴾ همچو مجنونی که بشنید از یکی * که مرض
آمد بلیلی اندکی) اول مجنون کبی که بر کیمسه دن اشتدیکه لیلایه بر آزجق مرض
کلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت آوه بی بهانه چون روم * ور بمانم از عیادت چون
شوم) مجنون ایتدی ای واه لیلایه بهانه سز نیجه کیدم واکر عیادتدن قالور سم نیجه
اولور یعنی انك حالنی صورمز سم نیجه اولور ﴿ مثنوی ﴾ لیتنی کنت طبیبا

حاذقا * کنت امشی نحو ابلی سابقا) مقدما حضرت مولانا قدس الله سره العزیز
بو محلده سالکک نفسنی زنه وروحنی مرده تشبیه ایدوب بیوررلر سالکک نفسی
روحنه لسان حالله دیرکه ای روح بر مرشد کامل وخلیفهٔ فاضل زمانکده واردر انک
حضورنه وارکه سنی دنیا وآخرت احتیاجندن خلاص ایده دیدکده روح دخی
دیرکه ای نفس بنده ماده مناسبت واستعداد لازمدر بی سبب و بی استعداد نیجه
قابلدر که انسان کامل ایله آشنا اوله مثلا لیلی خسته اولمش ومجنون انک عیادتنه
برسبب واسطه بوله میوب علی طریق التحسر والتلهف دیمشکه لیلینی کنت نولیدم
بن اولیدم طبیبا حاذقا برطبیب حاذق کنت امشی بن بوررا اولیدم نحو لیلی لیلی
جانبنه سابقا اسبقت ایدیجی اولدیغم حالده ﴿ مثنوی ﴾ قل تعالوا اکفت حق
ماراپدان * تابود شرم اشکنی مارانشان * شب پران اکر نظر وآلت بدی * روز
شان جولان وخوش حالت بدی) سورهٔ ال عمرانده اولان آیته اشارتدر (قل
یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة) دی یا محمد اهل کتابه کلک اول کلمهٔ حقه که (سواء
بیننا و بینکم) ای لا یختلف فیها الرسل والکتب ومابعدنده بو آیت اول کلمه نک
تفسیر بردر (ان لا نعبد الا الله) یعنی بز عبادت ایتمیوز الا اکا (ولا نشرک به شیئا)
ودخی بز اکا عبادتده شریک ایتمیوز (ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله) ودخی
اتخاذ ایتمیوز بعضمز بعضمزی ارباب اتخاذ ایتمکله الاهدن غیری مسیح بن الله وعزیر
بن الله دیدیکمز پس بر کیمسه نک که کلامی وحالی مخالف رضاء الله ورضاء رسول الله
اوله انلره خدمت ومحبت من دون الله ارباب اتخاذ ایتمک قبیلندندر دیمشلر (فان
تولوا) اکر توحید حقدن اعراض ایدرلرسه (فقولوا اشهدوا * پس سز دیک
انلره شاهد اولک که * بانا مسلمون * تحقیقا بز مسلمانلرز وسورهٔ انعامده دخی بیوررلر
(قل تعالوا) دی یا محمد کفاره کلک (اتل ماحرم ربکم علیکم) بن سزه تلاوت ایدهیم
ربکزک سزک اورر بکزه حرام ایلدیکی شیئی (ان لا تشرکوا به شیئا) الهه شرک
ایتمیه سز (وبالوالدین احسانا) دخی والدینه احسان ایده سز پس دعوت حق جمله امه
شاملدر پس بای وجه کان اکر بلا استعداد واکر بلا مناسبة و لا استعداد توجه واجابت
لازمدر معنی بیت مرعرب لسانندندر که خاتونـده سویلرولیکن حضرت مولانا قدس الله
سره العزیز درکاه حقه بلا هدیة ولا وسیلة توجه ایلینلره تعریض ایلرمرعرب دیرکه
نعم ای خاتون اکر جناب حق کلام مجیدنده بر نیجه محلده رسولنه امر ایدوب تعالوا
بیوردی یعنی کلک دیو دعوت قیلدی تاکم بز انک دعوتنه اجابت قیلمغه شرم شکنلک
وحیا قرمقلق نشان وعلامت اوله پس بو شرم شکنلک دخی نوع وسیله والندرکه
انسانه بو حیا وعاری کیدروب خلیفة الله دعوتنه اجابت قیلمغه خیلی کوشش
واستعداد کرکدر بزده ایسه بو آلت نظر بو قدر مثلا شب پره لرک اکر نظری وآلت
استعدادی اولیدی کوندز انلره جولان وخوش حالت اولوردی سار طیور کبی حال

بوكه روزانى جولاندن وطيراندن مانع ودافع دكلدر وليكن انك نهارده جولاني ايتمكه استعدادى بوقدر پس جناب حضرت دخى اكرچه انبيا عليهم السلام واولياى كرام لسانندن عبادنى دعوت ايلمشدر اما علىاى حال اول دعوته استعداد لازمدر اقل مابكون شرم شكن وعارافكن اولهسن ﴿ مثنوى ﴾ كفت چون شاه كرم ميدان رود * عين هر بى آلتى آلت شود * زانكه آلت دعوى است وهستيست * كار در بى آلتى و پستيست) ززشوينه يعنى نفس فقرخوى عقل نصيحت كوينه ديركه اى عقل چونكم كرم شاهى وجمله مخلوقك الهى ميدان عطا واحسانه كيده وجود وكرمله عبادنه توجه ايده عين هر بى آلت آلت اولور وكل بى دولت دولت بولور * بيت * داد حق را قابليت شرط نيست * بلكه شرط قابليت داد اوست) عطا وموهبت الهيه يه وسيله وآلت لازم دكلدر بلكه حقيقته نظر اولنسه بو بوالده بوقلقدن وكمال فقردن ايو وسيله وآلت اولمز انكچون آلت وسبب دخى نوعا دعواوارلقدر اصل كار وعمل القمزلكده وكمال پستلكده در تكيم ابن الفارض دير * بيت * ويعنيها بالفقر لكن بوصفه * غنيت فالقيت افتقارى وثروتى * فاثبت لى الفاء فقرى والغنى * فضيلة قصدى فاطرحت فضيلتى) يعنى بن اول حضرت جانبنه كمال فقرله قصد ايلدم ليكن اول فقرك وصفيله غنى اولدم پس وجودمله اولان افتقار وثروت وغناميده القا ايلدم پس فقر وغنامى القا ايلدكده دخى بنم قصدمك فضلنى اثبات ايلدى بكا پس فضيلتمى دخى طرح ايلدم تائيه شرحنده مفصلا تحرير ايلدك پس الاعتماد على العمل عند العارفين من الزلل لخواسنجه اعمال وافعاله استناد خود نوعا خطادندر ومن وجه دعوادندر پس طريق حقده كمال فقر وفنادن اعلا برعمل وجناب حضرته سوكلو برخصلت بوقدر پس قرب حقده فقرله توجه جملهدن اعلادر ﴿ مثنوى ﴾ كفت كى بى آلتى سودا كنم * تانه من بى آلتى پيدا كنم * پس كواهى بايدم برمفلسى * تاشهى رحم كند بامونسى * تو كواهى غير كفت وكوورنك * وانما تازخم آردشاه شنك) يعنى عقل مسعود كندو بى راه حقده فنا ومفقود زعم ايلين نفسه ديركه نم اى نفس قرب حقده وهم وجود مطلقه فقيرلك و بى آلتلك اعظم هديه واقرب كل وسيله در ليكن بن بى آلتلكه مع الوجود سودا ايليم تا بن بى آلت و بى وجودلك مرتبهسنى پيدا ايليم وحقيقت فقرله تخلق قيليم پس مع بقية الوجود آلات واسباب نفسانيتله موجود ايكن بن بى وجود وفقرم و بو يولده لازم اولان بى وجود و بى آلتلكدر ديو ترك اعمال وقطع آلات واحبال ايلمك خود خطاى اكبردر نعم المفلس فى امان الله در امامفلسلك اوزره چوق شاهد كركدر حتى افلاس ثابت اوله وحقوق ساقط اوله وشاه غنى بكا مونسلكله رحم قيله بعض نسخهده بامونسى يابله واقع اولمشدر

بو تقدیر اوزره اولان معنی دخی تقدیر اولنور مفلس شرعده درهم ودیناری
اولمیه دیرلر وطریقتده درهم ودیناره محبت قلبنده ودنیا ومافیهادن بهره المیه
دیرلر وحقیقتده نفسانی وروحانی وجودین افنا ایدوب سایهٔ وجوددن اصلا
وجودی قالمیه دیرلر پس بومرتبه مجرد زعمله اولمز وبالکز قیل وقال الهکلمز وشکل
فقرورنك افلاسله دخی کیمسه بونی بولمز وبونلر فقر حقیقیه یه شاهد اولمز بلکه
سن فقر حقیقیه یه کفت وکوورنك وبودن غیری شاهد کوستر تاکم سکا اول شاه
شنك ویانك مونس ومقربی اولان ولی بافرهنك مرحمت وشفقت ایلیه پس
بر کیمسه مجرد زعمله وقیل وقال وشکله بو بوادیه لازم اولان بی وجودلکدر آلات
واعمال ایسه مورث انانیت ودعوادربو وسایل وآلاتی ترك ایلمه مقت وغضب
حقه مظهر اولور نه حالله رحمت مرتبه سن بولور والله اعلم ﴿ مثنوی ﴾
کین کواهی که زکفت ورنك بد * نزد آن قاضی القضاة آن جرح شد) زیرا که
بو برشاهد که مجرد سوزدن وشکلدن اولدی حقیقة شاهد اولمدی اول قاضیلر
قاضیسنك قتنده اول شاهدلر جرح اولدی ﴿ مثنوی ﴾ صدق می خواهد
کواه حال او * تابتابد نور اوبی قال او) انك حالنك شاهدی صدق استریعنی مفلسك
حسب حالنه شاهد صدق واخلاص صدر مجرد مفلسم دیمك ویامفلس رنکن
اورتمك کفایت ایلمز تامفلسك نور باطنی انك قیل وقالسز ظاهر اوله

﴿ هدیه بردن عرب سبوی آب باران ازمیان بادیه سوی بغداد باامیرالمؤمنین برپنداشت انکه آنجا قحط آبست ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت زن صدق آن بود کز بود خویش * پاك برخیزی تواز
مجهود خویش) زن اعرابی یه ایتدی بو بوادیه صدق اول اولور که کندی
بودندن یعنی وجودکدن وکندی مقدور ومجهودکدن پاك قالقه سن وترك علاقه
قیله سن ﴿ مثنوی ﴾ آب بارانست مارادر سبو * ملکت وسرمایه واسباب تو)
بزم ایچون دستیده یغمور صویی واردر سنك ملکت سرمایه واسبابکده حاضر
هدیه وقرب شاهه وسیله در ﴿ مثنوی ﴾ این سبوی آب را بردار ورو * هدیه
ساز وپیش شاهنشاه شو) بو آب بارانله برسبویی قالدر وبوری بونی ارمغان دوز
شاهنشاهك قتنه کیت ﴿ مثنوی ﴾ کوکه مارا غیر این اسباب نیست *
درمفازه هیچ به زین آب نیست) دیکه بزم بوندن غیری اسبابمز یوقدر صحراده
هیچ بوندن غیری ابو واطیف آب یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ کرخزینش پرمتاع
فاخرست * اینچنین آبش نباشد نادرست) اکرچه انك خزینه سی متاع فاخرله
پردرانك بونجلین آبی اولمز زیرا بوله آب نادردر عقل ونفس بوندن غافلدر که
عالم حقیقتده ودرکاه الهیده انك محصول ومجهودی اولان آب علم وآب طاعت

بی اعتباردر لکن خدای تعالی انی فضلندن قبول ایلر ﴿ مثنوی ﴾ چیست آن کوزه تن محصورما * اندروآب حواس شورما) اول کوزه ندر یعنی کوزه دن مراد ندر بزم محصور ومحفوظ اولان تنمزدر انك ایچنده اولان بزم شور حسلریمز صویدر ﴿ مثنوی ﴾ ای خداوند این خم وکوزهٔ مرا * در پذیر ازفضل الله اشتری) سورهٔ توبه ده اولان آیت کریمه یه اشارتدر (ان الله اشتری) تحقیقا الله تعالی اشتراء ایلدی (من المؤمنین) مؤمنلردن (انفسهم واموالهم) نفسلرنی ومالارنی (بان لهم الجنة) مقابله سنده . بونلره جنت ویرمکله معنی بیت اول عرب بادیه نشین دیدیکه ای خداوند بو بنم خم و کوزهٔ وجودمده اولان اعمالم صوینی قبول ایله الله اشتری دیدیکك فضلنکدن ﴿ مثنوی ﴾ کوزهٔ با پنج لوله پنج حس * پاك دار این آب را ازهر نجس) بش حسك لوله سیله اولان برکوزهٔ تنی بوآبی جمیع نجسدن پاك طوت انسانك بدنی برکوزه یه و بش حس ظاهری بش لوله یه واول حسلرده موضوع اولان قوتلر آبه مشابهدر و بونلری لما خلق لهندن غیری موضعه صرف ایلمك قوتلری ضایع ایلمك ونجس ایلمك حکمنده در پس انسان کرکدر که بو کوزهٔ تننده موجود اولان آب قوایی هر محرمات نجسندن پاك طوته ﴿ مثنوی ﴾ تا شود زین کوزه منفذ سوی بحر * تا بکیرد کوزهٔ من خوی بحر) تاکه بوکوزه دن دریا جانبنه منفذ اوله تا بنم جسمم کوزه سی بحرك خوینی طوته ﴿ مثنوی ﴾ تاچوهدیه پیش سلطانش بری * پاك بیند باشدش شه مشتری) تابوکوزه ارمغان کبی پادشاهك حضور شریفنه ایلته سن پادشاه انی پاك کوره اکا مشتری اوله ﴿ مثنوی ﴾ بی نهایت کردد آبش بعد ازان * پرشود ازکوزهٔ من صد جهان) دریای حقیقته کوزهٔ تندن منفذ اولدقدنصکره اول کوزهٔ تنك آبی بی نهایت اولور اندنصکره بنم تنم کوزه سندن یوز جهان پرآب اولور یعنی دریای حقیقته واصل اولدقدنصکره جمیع جهان انك آب حیاتی غلمندن سیراب اولسه انك کوزهٔ وجودنده اولان آبنه نقصان کلمز ﴿ مثنوی ﴾ لولها بر بند و پردارش زخم * کفت غضوا عن هوا ابصارکم) لوله لری بغله وکوزه یی کوپدن پرایله حق تعالی کوزلر یکزی هوادن یومکزدیدی کما قال الله تعالی فی سورة النور (قل للمؤمنین) دی یا محمد مؤمنلره (یغضوا) غض ایلسونلر (من ابصا) رهم بصرلرنی حلال اولمین محرماتدن (ویحفظوا فروجهم) ودخی فرجلرنی محرماتدن حفظ ایلسونلر (ذلك) یعنی غض بصر وحفظ فروج (ازکی لهم) بونلره اطهر وازکی در (ان الله خبیر بما یصنعون) تحقیقا الله تعالی خبیردر بونلر ایشلدکلری شیئه پس حواس خمسه هر بری کوزهٔ تنده برلوله

كيدر هر باركه اول حسك بريسى لما خلق الهندن غيريه صرف ايلسك كأن اول اوله بى كشاده ايدوب آب ايمانى عبث يره ضايع ايتمش اولورسن پس غضوا امرينك حكمتى وفائده سى آب ايمانى حفظ وحراست ايچوندر

﴿ مثنوى ﴾ ريش او پرباد كين هديه كراست * لايق چون او شهى اينست راست) اعرابينك ريشى پرباد كه كيمك بوارمغانى واردر انجلين برشاهه لايق راست بوارمغاندر يعنى اعرابى كنديه مغرور اولوب وحسن اعتقاد قياوب دركه بوكونه هديه كيمك ايچون وارد ربعنى كيمه نك بوكونه هديه سى بوقدر انك كبى پادشاهك لايق راست ودرست بودر بومعنى دخى جائزدر انك صقالى پرباد اولسونكه بوهديه كيمك ايچوندر انك كبى شاهك لايق بودركه طوغرى سنويله راست كو تقديرنده اولور بوبيت حضرت مولانا قدس الله سره العزيز لسانندن وصورتا مردعربه استهزا ومعنا اعمالنه ودانشنه معجب اولنلره وعلم وعملارين عظيم وباقيمت بيلنلره تعريض وتوبيخدر ﴿ مثنوى ﴾ زن نميدانست كانجا بركذر * هست جارى دجلهٔ همچون شكر) اعرابينك زنى بيلزديكه انده كذار اوزره يعنى دارالخلافه اولان بغداده كچه جك براوزره شكر كبى لذيذ بردجله ابرمغى جاريدر ﴿ مثنوى ﴾ درميان شهر چون دريا روان * پرزكشتيها وشست ماهيان) شهر اورتاسنده دريا كبى جارى اولآب كشتيلردن وماهيلرك شستندن پردر يعنى نفس انسانى عالم معنوى ومرتبهٔ الهيده اولان علوم ومعارف واسرار ولطايف دجله سندن بى خبردر بيلزكه اول مرتبه ده جميع علوم واذواقك اصلى وبحرى واردر (وما اوتيتم من العلم الا قليلا) نحواسنجه انسانه اعطا اولنان علم ومعرفت اول دريادن برقطره كيبدر ﴿ مثنوى ﴾ روبرسلطان وكاربار بين * حس تجرى تحتها الانهار بين * اينچنين حسها وادراكات ما * قطرهٔ باشد دران بحرصفا) سورهٔ توبه ده اولان آيته اشارتدر (والذين اتبعوهم باحسان) يعنى شول كيمه لركه مهاجر وانصار دنصكره انلره عمل صالح ايشلمكده اتباع ايتديلر احسان ايتمكلكله احسان اولسدركه ان تعبد الله كانك تراه وان لم تكن تراه فانه يراك (رضى الله عنهم ورضوا عنه) بونلردن الله تعالى راضى اولوب وبونلر دخى اللهدن راضى اولديلر (واعدلهم جنات) الله تعالى بونلر ايچون جنتلر اعداد واحضار ايلدى (تجرى تحتها الانهار) اول جنتك تحتلرنده انهار جاريه اولمقده دربونلرك تصرفنده اوله بوانهار مذكوره (خالدين فيها) بوجنتلرده خلودلرى مقدر اولديغى حالده * ذلك الفوز العظيم * يعنى بومذكور اولان نعمتلر نجات عظيمه دروصلت جسيمه در پس حضرت خداوندكاز بيورركه سلطانك قتنه

کیت وکاروبار وشوکت وعظمت کور تحتنده انهار جاریه اولان حسی کور بنی ای سالك حق سن کندی علم وعرفانك آینه فریفته ومغرور اولمه بلکه واصل جناب بارگاه سلطان ازل اولکه ذات وصفات جنابنك تحتنده نیجه انهار معانی وهزار جویبار اسرار سبحانی جاری اولمقده در اکر بر قطره سن نوش ایدرسن فن شرب منها لم یمت ابدا ماصدق حالك اولور معنی اخرای دانش وبینشنه مغرور ومعجب اولان بو روسلطان حقیقتك قتنه دك کیت واصل کاروباری انده سیرایت وتحتندن انهار علوم ومعارف جاریه اولان حسی کورکل اول حس انبیا علیهم السلام واولیای کرامك حس وادراکیدر انك تحتنده انهار علوم الهی واسرار ربانی جاریه اولور که بزم بو بجاین حواس وادراکاتمز برقطره اولور اول صفا نهرنده یعنی اول بحر صفایه نسبتله که * وما اوتیتم من العلم الا قلیلا * بیورلمشدر که انسانك ادراکی علم حقه نسبتله برقطرهٔ حقیر کبیدر

﴿ درنمد دوختن زن عرب سبوی آب بارانرا
ومهر نهادن بروی ازغایت اعتقاد عرب ﴾

﴿ مثنوی ﴾ مرد گفت اری سبو راسر ببند * هین که این هدیه است مارا سود مند) مرد عرب زننه ایتدی بلی سبونك باشنی بغله اکاه اولکه بو ارمغان بزه نافعدر ﴿ مثنوی ﴾ درنمد در دوز تو این کوزه را * تا کشاید شه بهدیه روزه را) ای زن بو کوزه یی سن کچه به دیك تاکه شاه بو هدیه ایله صومی اچه ﴿ مثنوی ﴾ کین چنین اندر همه آفاق نیست * جز رحیق ومایهٔ اذواق نیست) زیرا بونك کبی بر لطیف آب دوکلی آفاقده یوقدر بو آب شراب خالصدن ومایهٔ اذواقدن غیری دکلدر فی الجمله عقل ونفس مرتبهٔ حقیقتنه ایرمزدن اول بو مرتبهٔ دنباده ایکن کندی کوزهٔ وجودنده حاصل قیلدقلری ماء معین کبی اولان علملرین وعملرین ماء معین کبی زعم ایلیوب جمیع آفاقده اوبله بر لطیف شیٔ یوق ظن ایتملرینه اشارت اولور ﴿ مثنوی ﴾ زانکه ایشان زابهای تلخ وشور * دائما پر علتند ونیم کور) زیرا کیم انلر آجی وطوزلو صولردن دائما علت ومرضله پرونیم کورلردر یعنی کوزلری خیره وبی نوردر ﴿ مثنوی ﴾ مرغ کاب شور باشد مسکنش * او چه داند جای آب روشنش) بر مرغکه انك مسکنی آب شور اوله اومسکنك روشن اولان صوینك یرنی اومرغ نه بیلور ﴿ مثنوی ﴾ ای که اندر چشمهٔ شور ست جات * توچه دانی شط وجیحون وفرات) ای شول کیمسه که سنك یرك شو چشمه ده در سن شط وجیحون وفراتی نه بیلورسن مراد اهل صورت واهل نفس اولنلره خطابدر چشمهٔ شوردن مراد انلرك حظ الدیغی ولذت بولدیغی غدای نفسانی ولذت جسمانیدر وجیحون وفراتدن مراد اذواق روحانی

واشراف سبحانیدر والحاصل بو جهله اهل نفس واهل صورتك مثالی اولور كه انلر عالم حقیقت اهلنك ذوقلرندن بی خبر اولدقلرندن كندی ذوقلرنی عظیم ذوق ولذت عد ایلرلر ﴿ مثنوی ﴾ ای كه نارسته از ین فانی رباط * تو چه دانی محو وسكر وانبساط) ای كیمسه كه سن بو فانی رباطدن خلاص بولمامش سن محو وسكر وانبساطی نه بیلورسن یعنی ای فانی دنیانك قیدندن خلاص اولمین كیمسه سن طریق الهیده اولان محو وجود ایلمكدن وسكران حق اولمقدن وانبساط مرتبه‌سن بولمقدن نه خبر طوترسنكه اهل نفس واهل صورته بو مرتبه‌لرك شهودی میسر دكلدر وبو مرتبه‌لرك شرحی چوقدر ﴿ مثنوی ﴾ ور بدانی نقلت از اب وجدست * پیش تو این نامها چون ابجدست * ابجد وهوز چه فاشست وپدید * بر همه طفلان معنی بس بعید) ای بو دنیای فانیدن ورباط جسمانیدن سنكه نارسته سن وبو صورت بشریته مربوط وبسته سن سن نه بیلورسن اولیانك سلوكنده اولان مرتبه‌لرك كیفیتی نیجه‌در اكر بن بو مرتبه‌لری علمله بیلورم دیرسك فرضی اكر بیلورسكده بیلك طریقنده اولان آبا واجدادندن ومشایخ سلفدن نقلله وانلره تقلید ایله‌در كندی حالك دكل وتحقق وتخلق ایلدیكك مقامك دكلدر سنك اوكنده بو نامار وبو كونه اصطلاح كلاملر ابجد كبیدر ابجد وهوز نه فاشدر ونیجه پدیددر جمله اطفال اوزره . ولكن معناسی زیاده بعیددر فصول مفصلده وبعض كتبده مسطوردر كه بو ابجدك هر بر كلمه‌سی لسان عرب اوزره بر معنایه دلالت ایدر مثلا اب ای ابی آدم عن الطاعة جدای جد فی التقرب الی الشجرة واكل الحنطة هوزای تحرك الی التوبة حطی ای حط وسقط عنه الذنب كلمن ای تلقی الكلام من ربه سعفص ای سعی فصار مقبولا قرشت ای كسبت نفس آدم درجة عالیة وفضائل سامیة تخذ ای نعم الله علیه ضظغلا ای خلص من الغل والغش پس بو ابجد كلمه‌لرینك الفاظی اطفاله نیجه آسان ایسه اطفال طریقته دخی اصطلاحات مشایخ بو كونه محفوظ ومعلومدر ولكن اصطلاحات علومیله كیمسه مسلمان اولمز والفاظ وعبارات ارباب ولایتی از بر قیلمغله وخلقه انی تالی اولمغله انلرك مرتبه‌سی الهكمز بلكه بو مرتبه‌لر متحقق ومتخلق اولمغه وتقلید وقیل وقالدن كذر قیلمغله سعی وكوشش لازمدر عصمنا الله وایاكم عن التقلید ووهب لنا مرتبة التحقیق ﴿ مثنوی ﴾ پس سبو برداشت آن مرد عرب * درسفر شدمی كشیدش روز وشب) پس اول مرد عرب سبویی قالدردی سفره كندی وروز وشب آنی چكدی مراد عقل ونفسك مقام طبیعتدن ومرتبهٔ صورتدن كذر ایلیوب وسلوك كه كیروب متوجه الی الله اولمسیدر ﴿ مثنوی ﴾ بر سبو لرزان بد از آفات دهر * هم كشیدش از بیابان تا بشهر) دهرك آفاتندن سبو اوزره دتربجی ایدی اول سبویی بیابادن تا شهره چكدی

﴿ مثنوى ﴾ زن مصلا بازكرده ازنياز * رب سلم ورد كرده درنماز) زن نياز وتضرع جهتندن سجاده سن اچمش رب سلم ديمكى نمازده ورد ايلمش يعنى يارب سن بوكوزه ايچره اولان آبى افات صورى ومعنويدن سالم قيل ديمكى وردايلمشيدى ﴿ مثنوى ﴾ كه نكه داراب مارا ازخسان * يارب ان كوهر بدان دريارسان) كه بزم صو يعنى اداتى وخسلردن نكاهطوت ياربى اول كوهرى اول دريايه ايرشدر بونده تنبيه بودركه سالكك نفسى سيرالى الله حالنده كوزهٔ وجودنده اولان اب ايمان وطاعتى حفظ ايلمكه بومرتبه مقيداوله وروزوشب نماز ونيازده اولوب حضرت حقه دعا قيله وبوكوهرى اول درياى حقيقت الهى سن ايرشدرديو ملتمس ومتضرع اوله ﴿ مثنوى ﴾ كرچه شويم اكهست و پرفنست * ليك كوهررا هزاران دشمنست) اكرچه بنم زوجم اكاه وذوفنون وكاملدر لكن كوهرك هزاران دشمنى واردر ﴿ مثنوى ﴾ خودچه باشد كوهراب كوثرت * قطرهٔ زينست كاصل كوهرست) كوهر خود نه اوله يعنى كوهر بوكانسبت شىٔ دكلدر بواب كوثردر يعنى علم وعملدن زياده كثير خيردر بوندن برقطره دركه كوهرك اصليدر جواهر روحانيه ومعنويه نك اصلى اب علم وعمل اولديغنه اشارتدر وكوثردن مراد عند اهل التفسير علم وعملدن زياده خير كثيردر نتكيم انا اعطيناك الكوثر) ده مفسرلر كوثرى اى الخير الكثير المفرط من العلم والعمل ديو تفسير ايلمشلردر ﴿ مثنوى ﴾ ازدعاهاى زن وزارىٔ او * وزغم مرد وكرانبارىٔ او)زنك دعا وزارندن وانك زار يلقندن ومردك غمندن وانك كرانبارلكندن يعنى سبو بارنى چكوب انك زحمتنى ارتكاب ايلسندن ﴿ مثنوى ﴾ سالم ازدزدان واز آسيب سنك * برد تادار الخلافه بى درنك) دزدلردن وسنك طوقنمسندن سالم اولديغى حالده توقف وصبرسز دارالخلافه دك اول سبويى ايلتدى مراد سالكك عقل ونفسى دعا وتضرع ايلملرينك بركاتيله سبوى علم وعملارين مرتبهٔ حقيقته ايلتملرينك صورت حالى اولور ﴿ مثنوى ﴾ ديددر كاهى پراز انعامها * اهل حاجت كسترانيده دامها) چونكم دارالخلافه يه ايردى انعاملردن پر بردركاه كوردى اهل حاجت انده دملردوشه مشلر يعنى اصحاب حاجات وصول مرادات ايچون هر برى بروسيله بسط ايلمشلر ﴿ مثنوى ﴾ دمبدم هرسوى صاحب حاجتى * يافته زان درعطاوخلعتى) هردمده هرجانبده برصاحب حاجت اول بابدن عطاء وبرخلعت بولمش ﴿ مثنوى ﴾ بهر كبر ومؤمن وزيبا وزشت * همچو خورشيد ومطرنى چون بهشت) كافر ومؤمندن وخوب وزشتدن اوترى آفتاب وباران كبى ايديكه جمله به فيض وعطاسى شامل وبرابر ايدى جنت كبى دكل ايدى يعنى جنت كبى مؤمنله مخصوص ايدى واهل طاعت واصحاب هدايته منسوب

اولمشدی بلکه فیوضات وعطیاتی جمیع خلایقه علی السوی استعدادلرینه کوره ایرشمشدی دیمك اولور تتکیم درکاه الهینك شانی بودرکه جمیع خلایقه استعدادلرینه مناسب انك فیض وعطاسی عام وشاملدر پس اول حضرته مظهر کامل اولان خلیفه نك دخی درکاهنك شانی بویله اولور سروری وشمعی حرف نفی اولان نی کلمه سیله ماقبلنی نفی ایدوب معنایی بویله ویرمشلردر که آفتاب وباران کبی ایدی اویله دکل بلکه جنت کبی ایدی یعنی جنت کبی بی نهایت وپر انعام ایدی بوسرورینك ویردیکی معنادر بونك ویردیکی معنی اوزره دخل لازم کلمز وماقبلنه مناسبتدن دخی خالی اولمز اما شمعی دیرکه یعنی جمیع عالمه انواع انعامی عام وشامل دکلدر بلکه اهل جنته مخصوصدر اکر سؤال اولنورسه ولازم کلورسه که بعض نسخه ده نی موقعنه بل واقع اولمشدر بو نسخه لر بونلرك ویردیکی معنایی مؤید اولور جواب اولدرکه بو تقدیر اوزره معنا بویله اولمق کرك کبردن وزشتدن ومؤمن وزیبادن اوتری خورشید ومطر کبی احسان وعطاسی جمله یه عام ایدی بلکه جنت کبی مؤمن وزیبا اولنلر ایچون عطاسی خاص ایدی تتکیم حق تعالی حضرتلرینك عطای عامه وعطای خاصه سی ورحمت عامه ورحمت خاصه سی واردر پس اخلاق الله ایله متخلق اولان خلیفهٔ کاملك وجودی دخی عطای عام وعطای خاصله متصف اولور انلرکه کبر وزشت مقوله سیدر عباد الله اولدیغی جهتدن انلردن دخی عطا وبخششنی امساك ودریغ ایلمز انلرکه مؤمن وزیبا مقوله سیدر خاصة انلره برکونه عطا وبخشش ایلرکه عامه یه قیلدیغی کبی اولمز دیمك اولور وهو الاولی من الاول ﴿ مثنوی ﴾ دید قومی در نظر آراسته * قوم دیکر منتظر برخاسته) اعرابی برقومی کوردیکه نظر خلیفه ده مزین اولمش برقوم دخی فرمانه منتظر اایاغ اوزره طورمش اولکی طائفه دن مراد مقربان درکاه الهی وثانیجی طائفه دن مراد امرحقه منتظر اولان عباد وزهاد مقامنده خدمتده اولان کیمسه لردر ﴿ مثنوی ﴾ خاص وعامه ازسلیمان تا بمور * زنده کشته چون جهان از نفخ صور) خواص وعوام سلیماندن موره دکن یعنی شریفدن وضیعه واعلادن ادنایه وارنجه جهان نفخ صوردن دیری اولدیغی کبی دیری اولمشدی وهر بری استعدادلرینه مناسب برکونه حیات بولمشدی ﴿ مثنوی ﴾ اهل صورت در جواهر بافته * اهل معنی بحر معنی یافته) اهل صورت جواهرده اورلمش یعنی مخلوط ومستغرق اولمشدی بافته بونده مخلوط ومستغرق اولمش معناسنه استعاره در اهل معنی معنی بحرنی بولمش یعنی حضرت حقه واصل اولمشدی ﴿ مثنوی ﴾ انکه بی همت چه باهمت شده * وانکه باهمت چه بانعمت شده) اول کیمسه که همتسز ایدی نه عجب همتله اولمش اول کیمسه که همتله درنه عجب نعمتله اولمشکه انك غورنه کیمسه ایرمز واول کیمسه که همتله کلمش یعنی اول کیمسه که همتسز اول درکاهه کلمش برعجب همته واصل اولمش وبرعظیم

نعمته ایرمشکه انك کنهن کیمسه بیلمز

﴿ در بیان آنکه چنانکه کدا عاشق کرمست عاشق کریم کرم کریم هم عاشق کداست کر کدارا صبر بیش بود کریم بردر او آید و کریم را صبر بیش بود کدا بردر او آید اما صبر کدا کمال کداست و صبر کریم نقصان اوست ﴾

بو سرخ شریف انك بیاننده درکه انجلین که کدا کرمك عاشقیدر کریمك دخی عاشقیدر کریمك کرمی هم کدانك عاشقیدر اکر کدانك صبری زیاده اوله کریم انك قپوسنه کلور اما کدانك صبری کدانك کمالیدر زیرا صبر اکا مقبولدر و کریمك صبری کریمك نقصان وعیبیدر ﴿ مثنوی ﴾ بانك می آمد که ای طالب بیا * جود محتاج کدایان چون کدا) آواز کلدیکه ای طالب کل زیرا جود و کرم کدا کبی کداره محتاجدر ﴿ مثنوی ﴾ جود می جوید کدایان وضعاف * همچو خوبان کاینه جوید صاف) جود وسخا کداری وضعیفلری استر شول خوبلر کبی که صاف وروشن آینه استرلر تا کندی جماللرنی اول آینه ده کوره لر ﴿ مثنوی ﴾ روی خوبان ز اینه زیبا شود * روی احسان از کدا پیدا شود) خوبلرك یوزی آینه دن زیبا اولور کذلك احسانك یوزی کدادن آشکاره اولور زیرا مرأت منظر حسن خوبان اولدیغی کبی کدا دخی منظر جود واحساندر ﴿ مثنوی ﴾ پس ازین فرمود حق در والضحی * بانك کم زن ای محمد بر کدا) پس بو سببدن بیوردی حق تعالی حضرتلری سورهٔ والضحی ده ای محمد کدا اوزره بانك اورمه یعنی کدایی حضوروندن سورمه کما قال الله تعالی (واما السائل فلا تنهر) ای لا تنهر السائل ولا ترده اذا اتاك یسئلك وفی الحدیث عن انس بن مالك قال قال علیه السلام اذا اتاك سائل علی فرس باسطٌ کفیه فقد وجب الحق ولو بشق تمرة رواه مسلم ﴿ مثنوی ﴾ چون کدا آینهٔ جود ست هان * دم بود بر روی آینه زیان) چونکه کدا جود وسخانك آینه سیدر اکاه اول نفس آینه نك یوزنه زیان اولور ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی جوش کدا آرد پدید * وین دیکر بخشد کدا یارا مزید * پس کدایان آینهٔ جود حقند * وانکه با حقند جود مطلقند * وانکه جز این دوست او خود مرده ایست * او برین در نیست نقش پرده ایست) عند مشایخ الصوفیه جناب حقك ایکی کونه جودی واردر برینه جود اقدس دیرلر فیض اقدس دخی تعبیر ایدرلر و برینه دخی جود مقدس دیرلر فیض مقدس دخی تسمیه ایدرلر جود اقدس اولدر که اولا برالای محتاج وفقیر واجی وجوده کتورر وانلری مرتبهٔ افتقار واحتیاجه یتورر بعد عرض الاحتیاج جود مقدس اول مفتقر ومحتاج اولنلره بحسب استعداداتهم زیاده لك بخش ایلر وانعام واحسان قیلور پس اکرچه (والله الغنی وانتم الفقراء) ایت کریمه سنك مصداقنجه جمیع انسان بل کون ومکان مفتقر الی الله در و بحسب

﴿ استعداتهم ﴾

استعداداتهم انك جودينك آينه سيدر لكن بوجهله دن مفتقر الى الله اولان كداى صالح وفقير صابر حقك جود وكرمنك آينه سيدررلر واول فقرلر كه كنديلردن فانى وحقله قائملردر انلر جود مطلقدررلر زيرا اذاتم الفقر فهو الله در بونلر كندى كنديلردن فانى وحقله باقيلردر و بونلر جود مطلق وعباد الله محضا اكرم حقدر (وبهم يمطرون و بهم يرزقون) بونلر حقنده در واول فقير ودرويش بوايكيدن غيرى اولهيىنى فقير الى الله وفقر فانى فى الله اولميه اومرده در وافسرده وپژمرده در او بو حق قپوسنده دكل خلق قپوسنده نقش پرده در بونلر آينهٔ جود خلقدر درويشدن مراد عند الاوليا بونلر دكلدر نتكيم تصريح بيوررلر

﴿ فرق ميان انكه در ويشست بخدا وتشنهٔ خدا
وميان انكه درويشست ازخدا وتشنهٔ غير اوست ﴾

بوسرخ شريف اول كيمسهنك ميانى فرق ايلمك بياننده دركه خدايه درويش وخدانك تشنه سيدر يعنى خداى تعالى به مفتقر ومحتاج واكا محب ومشتاقدر واول كيمسهنك ميانك فرق ايلمسك بياننده دركه خدادن درويشدر واندن غيريه تشنه در يعنى خداى تعالى جانبندن برشيئه مالك دكل بلكه حضرت حقك طاعتندن ومعرفتندن وقرب ومحبتندن فقير وعاريدر ومخلوق جانبنه تشنه وطالبدر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ نقش درويشست اونى اهل جان * نقش سك راتو ميندازاستخوان) اول خدادن درويش غيره تشنه اولان كيمسه درويش نقشيدر اهل جان دكلدر وبعض نسخهده اهل جان يرينه اهل نان واقع اولمشدر بوتقدير اوزره معنى اول كيمسه درويش شكليدر نانه لايق دكلدر يعنى نعمت حقه وخوان الهى يه مستحق دكلدرسن كابك نقشنه استخوان آتمه زيرا نقش كلبه استخوان لايق دكلدر كذلك صورت درويش اولان بى ايماز و بى عرفانه نان دخى لايق دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ فقرلقمه دارد اونى فقرحق * پيش نقش مردهٔكم نه طبق) اول درويش لقمه فقرنى طوتر حق فقرنى طوتمزمرده اولان نقشك اوكنه سن طبق قومه يعنى ايمان وعرفانى اولميان وحضرت حقه عرض احتياج ايلين كيمسه نقش مرده كبيدر اكرانك اوكنه نعمت قوسك اول نعمتك قدرين بيلز وانك منعمنه شكر قيلز پس انك اوكنه نعمت قومق لايق اولمز ﴿ مثنوى ﴾ ماهى خاكى بود درويش نان * شكل ماهى ليك ازدريارمان) نانه متعلق اولان درويش فى المثل خاكه منسوب بالق اولور نتكيم بريه ده و بعض واديده بالق شكلنده برحيوان اولور كه اكا ماهى خاك دينور اوحيوان اكرچه شكل ماهيدهدر ليكن دريادن اوركيجى ونفرت ايديجيدر ﴿ مثنوى ﴾ مرغ خانست اونه سيمرغ هدا * لوت نوشد اونوشد از خدا) اودرويش فى المثل مرغ خانه در سيمرغ

هدادكلدر يعنى خانهٔ دنيانك قوشيدر سيمرغ قاف قربتدكلدر اوكونه درويش لوت وقوت برخداى تعاليدن يوب ايچمز وهم اطبيعت اولوب هواى محبت وفضاى قناعتده پروازايدب اوچمز بوكونه درويشلرك اكثرى طالب حق وعاشق وجود مطلق مسلكنه سالك وانلرشكلنه متشكل ومالك اولورلر (مثنوى) عاشق حقست او بهرنوال * نيست جانش عاشق حسن وجمال) وليكن حضرت حقك عاشقيدر مجرد نوال وعطيهٔ نفسانيه ايچون انك جانى حسن وجمال الهى عاشقى دكلدر (مثنوى) كرتوهم ميكنداوعشق ذات * ذات نبودوهم اسماوصفات * وهم مخلوقست ومولودامد است * حق نزايدست اولم يولدست * عاشق تصوير ووهم خويشتن * كى بوداز عاشقان ذوالمنن) اكراول درويش انى كندوبى عاشق ذات سبحانى توهم ايلرسه عشق ذات اولمز اسما وصفاتى جزئى ادراك ايلمك وياخودياكاش اكلمق وهم انسانده شوقوت جسمانيه دركه انك شانى محسوساته متعلقه اولان جزئياتى ادراك ايلمكدر محبت عمرو وعداوت بكركبى اكثر ادرا كنده غلط ايلر على الخصوص معقولاتده زياده غلط ايلر وبنده كندوبى عاشق ذات ديوزعم ايلر پس حضرت مولانا قدس الله سره العزيز بيوررلركه اكر درويش صورت كندوبى عاشق ذات احديت ظن ايلرسه عشق ذات الهى يه اولمز اسما وصفاتك وهم وادراكيله وهم كژبين وغلط آيين برقوتدر عشق ذات اكا ديرلركه افراط محبت الهى عاشقك وجودينده روجهله سرايت وتأثير ايليه كه انك شكل ظاهرندن غيرى جميع وجودنى افنا ايدوب انك نظرنده وجمله وجودنده معشوقدن غيرى برنسنه قوميه پس مرتبهٔ نفسانيه ده قلان كيمسه مع البشريه وحظوظ النفسانيه كندوبى عاشق خدازعم ايلك نه فائده ايلر عقل ووهمله خدا بيلنمز وتصور وتوهمله حضرت حقك قربى وحبى بولنمز زيرا وهم وعقل مخلوقدر ومولود كلمشدر وجناب حق مولود اولمشدر (لم يلد ولم يولد) درپس هرنه يى كيم مخلوق اولان عقل ووهم تعقل وادراك ايلسه اول مخلوقدر والله اول معقول ومدرك اولان تصوراتك خالقيدر كماقال على رضى الله عنه كلما تعقل فى عقلك ويتصور فى ذهنك فاعلم ان الله خالقه مثلا بركيمسه كندى عقلنده ذات حق جل شانه تصور ايلسه واكا عقل ووهمله محبت ايلسه كندى تصوريتك عاشقيدر اول كيمسه پس تصوير ووهمه عاشق اولان عاشقان ذوالمنن نجن اولور عاشقان ذوالمنن كنديلرنى فانى قيلنلر وزنكار وهم وتصوردن صافى اولنلردر (مثنوى) عاشق آن وهم اكر صادق بود * آن مجازا وحقيقت كش شود) اول وهمك عاشقى اكر صادق اوله اول مجازانى حقيقته چكركه (المجاز قنطرة الحقيقة) ديلمشدر ومجازك حقيقت جانبنه جاذب اولمسى بووجوه ثلاثه ده معلوم اولور اولا بركيمسه برصاحب جماله عاشق

اولور انك واسطه سيله جذبهٔ خدا ايرشوب اول جمالك خالقى اولان ذوالجلال والكماله عاشق اولور ثانيا بر كيمسه جنت ايچون ونعمت آخرت ايچون حضرت خالقه عبادت ومحبت ايلر پس عنايت الهى اكا معرفت ويقين ميسر ايليوب جنت ونعمت آخرت ايچون اولان عبادت ومحبت مرتبه سندن كچوب حقيقت شرابنى ايچوب الهى (ماعبدتك خوفا من نارك ولارغبة فى جنتك بل لوجهك الكريم ديندردن اولور ثالثا بر كيمسه فى الحقيقه حضرت حقه عاشق اولميه ولكن كندوبى عاشق توهم ايليه وناسه دخى كندوبى عاشق كوستره بوقسم اكر وهمنده كاذب ومرايى ايسه مجازى حقيقت جانبنه جذب ايلر آن مجازش درحقيقت ميكشيد بوردقلرى بوقسمه كوره اولور ❊ مثنوى ❊ شرح ميخواهد بيان اين سخن ❊ ليك مى ترسم زافهام كهن) بوسوزمك بيانى شرح استرام كهنه وضعيف فهملردن قورقرمكه بوسوزمك سرنى فهم ايميوب بى معنى خيالات وافكاره دوشوب ضلالته ايرشميه ❊ مثنوى ❊ فهمهاى كهنهٔ كوته نظر ❊ صد خيال بد درآرد در فكر) كوته نظر اولان كيمسه نك كهنه وبيهوده فهملرى فكرلره نيجه يوز خيال بد كتوررو كندوبى وساوس وخيالات فاسده واديلرنده بتورر ❊ مثنوى ❊ بر سماع راست هر كس چير نيست ❊ لقمهٔ هر مرغكى انجير نيست) زيرا راست ودرست استماعه هر كس غالب وقادر دكلدر هر قوشجغزك لقمه سى انجير دكلدر بلكه هر قوشك استعدادنه مناسب برلقمه سى واردر ❊ مثنوى ❊ خاصه مرغى مرده وپوسيدهٔ ❊ پرخيال اعمىٔ بى ديدهٔ) على الخصوص براولمش چورمش قوش برپرخيال ديده سز براعمى اوله يعنى شول درويش وشيخ صورتنده اولان كيمسه لركه مرغ مرده وپوسيده كبى اوله وخيالات فاسده وافكار ناپسنديده ايله پراولوب بصر بصيرتى كور ونا ديده تنى بوكونه كيمسه لر اول كلام حقيقيدن هيچ بهره بولمزلر واصلا انى دخى فهم قيلمزلر ❊ مثنوى ❊ نقش ماهى راچه دريا وچه خاك ❊ رنك هند وراچه صابون وچه زاك) ماهينك نقش وتصويرنه دريانه وخاك نه هندينك رنكنه صابون نه وزاك نه يعنى نقش ماهى كبى اولان بى فهملره درياوخاك برابردر يعنى صورت ومعنى مساويدر وهند وعرب كبى اولان قره يوزلولره قره بويايله صابون برابردر يعنى صابون ارشاديله اكرانلرى يوسك وياخود زاك اضلال وافساديله بويه سك انلره بردركه اصلنده سيهروبدخويدر قابل اصلاح دكلدر ❊ مثنوى ❊ نقش اكر غمكين نكارى برورق ❊ اوندارد ازغم وشادى سبق) بو بيت مثالدر مرغ مرده واعماى بى ديده اولان بى فهملر ايچون مثلا ورق اوزره نقش اكر غمكين نقش ايده سن اول نقش غم وشاديدن سبق طوتمز ❊ مثنوى ❊ صورتش غمكين واوفارغ ازان ❊ صورتش خندان واوزان بى نشان ❊ وين غم

وشادی که اندردل خطیست * پیش ازان شادی وغم جزنقش نیست) اول نقشك صورتی اکرچه غمکیندر لکن اول غمـدن فارغدر ویاخود اول نقشـك صورتی خنداندرواول خندهدن بی نشـاندر کذلك درویش نان و بی فهم واذعان اولان طائفه اکرچه صورتا غمناك وشادان اولورلر ولکن کالنقش فی الورق حقیقت غم وشادیدن بی خـبردرلر وحقیقت شادی وغم شادیٔ حقیقت وآخرتدر زیرا بوغم وشادیٔ صوریکه کوکلده برخط وحالتدر اول شادی وغم آخرته نسبتـله نقشدن غیری دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ صورت غمکین نقش از بهرماست * تاکه مارایاد آیدراه راست) نقشك غمکین صورتی بزدن اوتریدر تاکه طوغری یول بزه یاد وخاطرمزه کله ﴿ مثنوی ﴾ صورت خنـدان نقش از بهر تست * تاازان صورت شود معنی درست) نقشك خندان صورتی سندن اوتریدر اول صورتدن معنی درست اوله یعـنی بونقش دیوارکبی اولان بی عقلارك خندان صورتی سکاارشاد وتنبیـه ایچوندر تااول صورتدن ای عاقل ودانا معناك درست اوله وحقیقت وغم وشادیدن خـبر بوله صورت نقش کبی بی فهم وبی خبر قالمیـه ﴿ مثنوی ﴾ نقشهایی کاندرین کرمابهـاست * از برون جامه کن چون جامهاست * تابرونی جامهـا بینی وبس * جامه بیرون کن درا ای هم نفس * زانکه باجامه درون سوراه نیست * تن زجان جامه زتن آکـاه نیست) شول نقوش وصورکه بوحمـاملرده واردر جامه کنك طشره سندن نظراولندقده اول جامه لرکبیدر یعنی بی معنی و بی جان صورتلردر کذلك بوکرمابهٔ جهـانده مصور اولان اشکال انسانی خارجـدن نظر اولنسه جامه کن کبی برآلای اشکال تمثالدر مادامکه برونی سن وخارج عالمده مقیدسن انجق صورت جامه لرنی واجساد شکللرنی کوررسن پس ای سالك جامهٔ صورتی خلع ایله ولبـاس بشریتی سلخ ایله باطن حمام عاله داخل اول ای همـدم تاحقیقت عالم وادم ندرکه بیـله سن وماهیات اشیایی بلالباس صورت مشـاهده قیله سن وسکالباس وصورتدن مجرداول دیدیکم انکیچوندر جامهٔ تنله درون جانبنه یول یوقـدر و بعض نسخـهده دران سو واقع اولمشدر بوتقـدیرا وزره معنی زیراکه جامـه ایله اول جانبـه یول یوقدر یعـنی باطن جانبنـه یول یوقدر زیرا تن جاندن جامه تنـدن اکاه دکلـدر پس بواطن اشیـایه مطلـع اولمغـه تجرد وانسلاخ شرطدر

﴿ پیش امدن نقیبـا ن ودربانان خلیفـه
از بهر اکرام اعرابی و پذیرفتن هدیهٔ او ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن عرابی از بیـابان بعید * بردردار الخلافه چون رسید) اول اعرابی بعید اولان بیاباندن دارالخلافه قپوسنه چونکم ایرشدی ﴿ مثنوی ﴾

پس نقیبان پیش او باز آمدند * بس کلاب لطف برجیبش زدند) پس نقیبلر انك اوکنه کلدیلر یعنی استقبال ایلدیلر نتکیم درکاه الهی یه متوجه اولان سیر فی الله مرتبه سنه ایردکده و بواطن عالمه نظر ایرکوردکده درکاه حقك نقباسی اکا استقبال ایدرلر انك جیبنه و کریبانه چوق لطف کلابی اوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ حاجت او فهم شان شد بی مقال * کار ایشان بد عطا پیش از سؤال) مقالسز اعرابینك حاجتی انلرك فهم ومعلومی اولدی انلرك کاروعادتی سؤالدن اول عطا واحسان ایدی ﴿ مثنوی ﴾ پس بدو کفتند یا وجه العرب * از کجایی چونی از راه تعب) پس اول نقیبلر اکا دیدیلر ای عربك وجهی یعنی آبرویی وشریفی قنده نسن یولدن وزحمتدن نیجه سن ﴿ مثنوی ﴾ کفت وجهم کر مرا وجهی دهید * بی وجوهم چون پس پشتم نهید) اعرابی انلره دیدی بن وجهم وشریفم اکر بکا یوزویره سز وجوهم یوقدر یعنی شرف وعزته مناسب وجهلرم یوقدر چونکم بنی ورای ظهر یکزه قویه سز ﴿ مثنوی ﴾ ای که در روتان نشان مهتری * فرتان خوشتر ز زر جعفری) ای کیمسه لر که سزك یوزکزده اولواق نشانی واردر سزك فروشوکتکز جعفری التوندن ایودر زر جعفری جعفره منسوب برخالص التوندر یعنی باب سعادته کلان محتاجلره اولان التفات و کرمکزك مسرتی جعفری التوندن ایودر ﴿ مثنوی ﴾ ای که یک دیدارتان دیدارها * ای نثار دیدتان دینارها) ای نقیبلر سزك بو دیدارکز نیجه دیدارلر منزله سنده در یعنی سزك بر لقاکز نیجه لقالره معادلدر ای کیمسه لر سزك دیدکزه یعنی رؤیت وشهودکزه دینارلر نثار اولسون ﴿ مثنوی ﴾ ای همه ینظر بنور الله شده * در برشه بهر بخشش آمده) ای دوکلیکز الله نوریله نظر ایلر اولمش شاه قتنده محتاجنه بخشش واحساندن اوتری کلمش بونلردن مراد نقبای درکاه الهیدر ونقباعند اهل التحقیق اهل اللهدن اوچیوز کیمسه لردر که ان لله ثلاثمائة قلوبهم کقلب آدم حدیثی بونلرك شاننده و بونلرك مرتبه سی ابرار واخیار مرتبه سندن ایلرودر حتی بونلردن بری فوت اولسه ابرار وخیاردن بونلر مرتبه سنه مستحق برکیمسه بی بونلرك زمره سنه داخل ایدرلر و بونلر حوایج ناسی اداو محتاجلرك مرادنی قضا ایلمك ایچون وضع اولنمشلردر هرکسك استعدادنه مناسب مرادی نه ایسه بونلره راست کلدکده باذن الله ادا ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ تا زنید آن کیمیاهای نظر * بر سر مسهای اشخاص بشر) تا اول نظر یکز کیمیالرنی اوره سز بشرك اشخاص مسلرینك سری اوزره یعنی شاه حقیقت قتندن سز عباد اللهه مجرد عطا و بخشایشدن اوتری کلمش طائفه سز که تا اول نظر اکسیر تأثیرلریکزی بشرك مس کبی اولان شخصلری وجسدلری اوزره اوره سز تا انلری مرتبه کماله ایرکوره سز وذلت وحقارت مرتبه سندن خلاص ایده سز دیدی

﴿ مثنوی ﴾ من غریبم از بیابان آمدم * بر امید لطف سلطان آمدم) بن غریبم بیابانڭدن کلدم سلطانڭ لطفی امیدی اوزره کلدم ﴿ مثنوی ﴾ بوی لطف او بیابانها گرفت * ذرهای ریگ هم جانها گرفت) انڭ لطف واحسانی رایحه‌سی بیابانلری طوتدی ریگڭ ذره‌لری هم انڭ نسیم احسانی سببیله جانلری طوتدی ﴿ مثنوی ﴾ تا بدینجا بهر دینار آمدم * چون رسیدم مست دیدار آمدم) تا بورایه‌دڭ دینارڭدن اوتری کلدم چونکم بورایه ایرشدم مست دیدار کلدم ودینارڭدن فراغت قیلدم ﴿ مثنوی ﴾ بهر نان شخصی سوی نانبا دوید * داد جان چون حسن نانبا را بدید) مثلا اتمکدن اوتری برشخص اتمکجی جانبنه یلدی چونکه نانبانڭ حسنی کوردی جان ویردی یعنی نان وجان وخاطرندن کیدوب اکا عاشق اولدی ﴿ مثنوی ﴾ بهر فرجه شد یکی تا گلستان * فرجهٔ او شد جمال باغبان) مثال اخر سیر وتفرجدن اوتری برکیمسه گلستانه کتدی باغبانڭ حسن وجمالی انڭ فرجه وسیری اولدی ﴿ مثنوی ﴾ همچو اعرابی که آب از چه کشید * آب حیوان از رخ یوسف چشید) مثال آخر شول بر اعرابی کبی که چاهدن آب چکدی وقصدی دخی قیودن صو ایدی چونکم بعد الارسال داوی اخراج ایلدی حضرت یوسف علیه السلامڭ یوزندن آب حیات طاتدی اعرابیدن مراد مالك بن زعبردر که کنعان قیوسندن صو چکرکن حضرت یوسف علیه السلام انڭ دلونه تعلق ایلیوب طشره چکدکده (قال یابشری هذا غلام) دیوب آب حیات ایچمش کبی ذوق وحیات بولدی بو آیت کریمه‌نڭ تفسیری بو محله مناسب دردنجی جلدده دلداری کردن ونواختن سلیمان علیه السلام بیاننده مذکور در ﴿ مثنوی ﴾ رفت موسی کاتش آرد او بدست * آتشی دید او که از آتش برست) مثال آخر حضرت موسی علیه السلام کتدیکه آتش کتوره اواله برآتش کوردیکه او آتش طلبندن قورتلدی یعنی نارشکانده تجلیٔ الهی کوروب انی انا الله خطابنی استماع ایلدکده مست ومستغرق اولدی نتکیم حق تعالی حضرتلری انڭ حالندن قرآن عظیمده اکثر مواضعده حکایه قیلدی کما قال فی سورة طه (وهل اتیك حدیث موسی اذ رأی نارا فقال لاهله امکثوا انی آنست نارا) آه ﴿ مثنوی ﴾ جست عیسی تا رهد از دشمنان * بردآن جستن بچارم آسمان) مثال آخر حضرت عیسی علیه السلام صیچرادی تا دشمنلردن قورتله اول صیچرامق آنی فلك رابعه التدی نتکیم حق تعالی سورهٔ نساده آیتڭ آخرینه قریب (وما قتلوه یقینا بل رفعه الله) بیوردیکه یهودیلر الندن فخوب براوه کیردکده حضرت جبرائیل علیه السلام آنی الله اذنیله فلك رابعه ایرکوردی ﴿ مثنوی ﴾ دام آدم خوشهٔ گندم شده

* تا وجودش خوشهٔ مردم شده) مثال آخر حضرت آدم علیه السلامك دامی کندمك خوشه اولمش وشجرهٔ کندمه تقرب ایلدیکی واسطه ایله اکر جنتدن خروج قیلمش تاانك وجودی خلقك خوشه سی اولمش یعنی انسانك وجود نه صالقم کبی سبب اولمش حتی بو قدر اولاد وانسال انك وجودندن ظهوره کلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ بازآید سوی دام از بهر خور * ساعد شه یابد واقبال وفر) مثال آخر طوغان لقمه وغدادن اوتری طوزاق جانبنه کلور شاهك ساعدنی ودولت وقوتنی بولور ﴿ مثنوی ﴾ طفل شد مکتب پی کسب هنر * رامید مرغ وبالطف پدر) مثال آخر طفل مکتبه کندی کسب علم وهنر ایلمکدن اوتری پدر بنك اطنی سیبله مرغ امیدی اوزره ﴿ مثنوی ﴾ پس زمکتب آن یکی صدری شده * ماهکانه داده وبدری شده) پس مکتبدن اول بر طفل کسب هنر ایلدکدنصکره صدره منسوب اولمش وجمله نك اوزرینه تصدر قیلمش حین تحصیلده معاشه آیلق ویرمش بعد التحصیل فلك علمده بر بدر کامل اولمش ﴿ مثنوی ﴾ آمده عباس حرب از بهر کین * بهر قمع احمد واستیز دین) مثال آخر عباس حضرتلری کین وانتقامدن اوتری حرب وقتاله کلمش حضرت احمد علیه السلامك قمع ورفعی ایچون وباطل دینك ستیز وعنادندن اوتری یعنی زمان جاهلیتده اولان کندی دیننه معاونت ایتمك ایچون حضرت رسول علیه السلام ایله محاربه ایلمکه حاضر اولوب عاقبت اول حربده اسیر اولوب اسلامه کلدی ﴿ مثنوی ﴾ کشت دین را تا قیامت پشت ورو * در خلافت اووفر زندان او) قیامته دکین دین مبینه ظهیر ومعین اولدی خلافتده حضرت عباس رضی الله عنه وانك اولادی خلافت صوری انك اولادندن منقطع اولوب غیره انتقال ایلدکدنصکره انك نسلندن اولنلر خلافت معنویه مظهری اولوب دین مبینه قیامته دك ظهیر ومعین اولسهلر عجب دکلدر وبوجمله امثلهٔ متعدده دن مراد اولدرکه بر کیمسه دنیوی ونفسانی بر مراد اوزره خلیفهٔ حق اولان مشایخك بابنه متوجه اولور اکا کلدکده درکاه حقدن اکا بر آخر حالت یوز کوستروب مقصود اصلی جانبنه عزیمت ایلمسندن عبارت اولور ﴿ مثنوی ﴾ من درین در طالب چیز آمدم * صدر کشتم چون بدهلیز آمدم) بن بو قپویه بر نسنه طلب ایدیجی کلدم چونکم دهلیزه کلدم صدر عالی قدر اولدم ﴿ مثنوی ﴾ آب آوردم بتحفه بهرنان * بوی نانم برد تا صدر جنان) ارمغان بر ینه نامدن اوتری آب کتوردم نان رایحه سی بنی جنانك صدرنه ایلتدی یعنی نان امیدی بنی بویله خلیفهٔ حقك جنت کبی اولان دار سعادتنه کتورمکه سبب اولمدی

﴿ مثنوى ﴾ نان برون راند آدمى را از بهشت * نان مرا اندر بهشتى در سرشت) نان آدم عليه السلام حضرتلرينى جنتدن طشره سوردى نان بنى بهشته منسوب اولان قوم بجره تخمير وتخليط ايلدى حق تعالى قادر دركه برشيئ بركيمسه يه نسبتله سبب طرد وبعد وبر كيمسه يه نسبتله سبب قرب وانس ايليه ﴿ مثنوى ﴾ رستم ازآب وزنان همچون ملك * بى غرض كردم درين درچون فلك) بورايه كلدم فرشته كبى آب ونامدن قورتلدم من بعد بو باب اوزره فلك كبى غرضسز دور ايلرم ﴿ مثنوى ﴾ بى غرض نبود بكردش درجهان) غير جسم وغير جان عاشقان جهانده غرضسز اولمز كردش وحركتده عاشقلرك جسمندن وجاندن غيرى يعنى عاشقلرك جسم وجانى وكردش ودورانى بى غرض نفسانيدر اما عاشقلردن غيريسنك كردش وحركتى يادنيوى و يااخروى البته برغرضدن خالى دكلدر

﴿ بيان آنكه عاشق دنيا برمثال عاشق ديوارست كه
برو تاب آفتاب زده باشد وجهد وجهادنكرد
تافهم كند كه آن تاب رونق ازديوار نيست ازقرص
آفتابست در آسمان چهارم لاجرم دل برديوار
نهاد چون پرتو آفتاب باآفتاب پيوست او محروم ماند ﴾

بو سرخ شريفك بياننده دركه دنيايه عاشق وطالب اولان ديواره عاشق اولان كيمسه كبيدركه اول ديوار اوزره آفتابك نورى و پرتوى يلدرادى وجهد وسعى ايلدى تافهم ايده كه اول ديوار اوزره آفتابك نورى و پرتوى رونق ديواردن دكل بلكه فلك رابعده اولان آفتابك قرصندن وذاتندندر اول سببدن لاجرم ديوار اوزره كوكل قودى چونكه آفتابك پرتوى آفتابه متصل اولدى وديواردن كذر قيلدى اول عاشق ديوار اولان كيمسه ابدى محروم قالدى (وحيل بينهم و بين مايشتهون) وحيل يعنى حايل اولدى بينهم بو كفار ومنافقيتك مابينلرنه (و بين مايشتهون) دخى اشتها ايلدكلرى شيئك مابينه مراد دنياده اولان حظ ولذتلرى وراحت وعزتلريدر بو آيت سورهٔ سبأنك آخريدر ﴿ مثنوى ﴾ عاشقان كل نى عشاق جزو * ماند از كل انكه شد مشتاق جزو) عاشقان خداى متعال بو جزؤك عشاقى دكلدرنه اين عشاق جزؤست تقديرنده اولور بو معنى دخى جائزدر كه حرف ندا مقدر اولوب دينه اى بو جزؤك عشاقى اولميان عاشقان كل بلكه كلدن محروم قالدى شول كيمسه كه جزؤ مشتاق اولدى جزؤ اصلنده اكا ديرلر كه برشيئ اندن وغيريدن مركب اوله وكل اولدركه برنيجه جزؤلردن مركب اوله كما قال صاحب التعريفات الجزؤ ماتركب الشيئ منه ومن

غيره والكل ماتركب من الاجزاء لكن اصطلاح صوفيه ده بو محلده واقع اولان جزووكلدن مراد بودكلدر بلكه جزؤدن مراد ظاهر اسماء الهيه اولان تعينات كلدن مراد مرتبهٔ الوهيتدر كما قال صاحب التعريفات الكل اسم للحق تعالى باعتبار الحضرة الالهية الجامعة للاسماء والصفات والذا يقال واحد بالذات وبالاسماء والصفات ﴿ مثنوى ﴾ چونكه جزؤى عاشق جزؤى شود * زود معشوقش بكل خودرود * ريش كاو بندهٔ غيرى شد او * غرقه شد كف در ضعيفى درزد او) چونكه تعينات موجوده دن برجزوى برآخر جزوك يعنى مظهر اسماء الهيه دن برمظهرك عاشق اوله على الفور انك معشوقى جماد ونباتات وانساندن هرنه ايسه كل شئ يرجع الى اصله نحواسنجه كندى كلى طرفنه كيدر اول عاشق جزوى غيرك قوالك ريش كاوى يعنى مسخره ومغلوبى اولدى وعمرنى بيهوده يره ضايع قيلدى بعض نسخه ده ريش كاو ايله بنده نك ما بينده واو عاطفه واقع اولمشدر بوتقدير اوزره معنى اول عاشق جزوى مسخره وزبون وغيرك قولى كلدى ديمك اولور مثلا هواوهوس درياسنه غرقه اولوب الغريق يتشبث بكل حشيش نحواسنجه الى (كبيت العنكبوت) اولان مخلوقه اوردى او ﴿ مثنوى ﴾ نيست حاكم تاكند تيمار او * كار خواجهٔ خود كند ياكار او) اول مخلوق ضعيف حاكم شريف دكلدر تااول عاشقه تيمار ايليه ياكند وافنديسنك كارين قيله ويا خود انك كارنه مشغول اوله مصرع * دل اكر باركشد باربنكارى بارى * ديلر خوب ديمش وبو معناده قول عرب دخى مثل قيلمش (اذا زنيت فازن بالحرة واذا سرقت فاسرق الدرة) بوسرنجى تقرير وبيان ايتدكلرى وقتده بعض مثنوى خوانلر حسن تعبيرايده ميوب وتحقيق وتوجيه جانبنه كيده ميوب تحت اللفظ معنا ايله اكتفاء ايلدكلرنده سامعيندن بعض علما انلره انكار ايدوب ديمشلركه بوسوزدن من وجه زنايه وسرقته اذن لازم كاور اكر بو برمثلدراولاد عرب بونى بويله ديه كلشلردر ديور سه پس حضرت مولانا قدس الله سره العزيز بويله مثل قبيحى نه ايجاب ايدركه محل ارشادده ايراد ايليه وبوموضعده آنى كتوروب سويليه بومحلده بونلره جواب شافى بودركه اولا مثل لغتده ندر واصطلاحده نيه ديرلر وانك مضربى وموردى ندر بيلمك كركدر كه حتى مشكل حل اوله مثل لغتده نظر معناسنه در مثل ومثل ومثيل شبه شبه وشبيه كبيدر پس بومعناى لغويدن شول بين الناس سائر ودائر ومشهور اولان قوله نقل اولندىكه انك مضربى مورد نه تشبيه اولنه مورد شول حالت اصليه دركه ابتدا اول قول اول معناده وارد اولدى ومضرب شول موضعه ديرلركه اول قول انده ثانيا ضرب مثل اوله پس مورد حالت اصليه يه ومضرب اكا مشبه بها اولان حالت

ثانيه يه ديرلر مثلا بو مثل عربده مورد حره زنا ايلك ودري سرقه قيلمقدر كه حالت اصليه در پس عربلر ثانيا برقولي اكر صورسك بر حرو آزاد كيمسه يي سوه كه اول كيمسه نك بنده سي واسيري اولميه وطمع قيلورسه برشيئك بغايت نفيسنه طمع قيله كه اول شيء في حد ذاته دني وحقير اولميه ديمك محلنده ضرب مثل ايلديلر نتكيم حضرت مولانا قدس الله سره العزيز ﴿ مثنوى ﴾ فازن بالحره پي اين شد مثل * فاسرق الدره بدين شد منتقل) ديو بو معنايه اشارت بيوردلر يعني حره يه زنا ايله ديمك وسورسك بر حاكم پردادي و بسر وازادي سود يمكدن اوتري مثل اولدي فاسرق الدره طمع ايدر سن برشيئك بغايت اعلاسنه طمع ايله ديمك ايچون معناى اصليسندن منتقل اولدي ديمك اولور بو مثلك موردي حرام ومضربي حلالدر بوايسه شرعا وعقلا جائزدرزيرا حلالي حرامه تشبيه و بالعكس كلام نبوت پناهده وكلام اولياء اللهده چوق واقع اولمشدر كما قال عليه السلام عند استحسان كلام عمرو بن الاهتم ان من البيان لسحرا حكم على طريق التشبيه البليغ اى ان بعض البيان سحر فالمشبه مباح مندوب والمشبه به حرام محظور فافهم هذا المعنى والله اعلم بالصواب ﴿ مثنوى ﴾ بنده سوى خواجه شد وماند زار * بوى كل شد سوى كل وماند خار) بنده افنديسي جانبنه كتدي اول عاشق انك فراقندن زار ومحزون قالدي كلك رايحه سي كل جانبنه كتدي اكا خار قالدي ياخود اول خار ايله قالدي ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ او بمانده دور از مطلوب خويش * سعي ضايع رنج باطل پاى ريش) اول كيمسه كندي مطلوبندن دور وجدا قالمش سعي ضايع رنج وزحمتي باطل آياغي مجروح يعني عاشق صورت اولان كيمسه نك مثالي بودر ﴿ مثنوى ﴾ همچو صيادي كه كيرد سايهٔ * سايه كي كردد وراسر مايهٔ) مثلا شول برصياد كبي كه اول برسايه طوته سايه اكا چن برسرمايه اولور ﴿ مثنوى ﴾ سايهٔ مرغي كرفته مرد سخت * مرغ حيران كشته برشاخ درخت) مرد ايله برمرغك سايه سني محكم طوتمش اغاجك بوداغي اوزره مرغ حيران اولمش بو يله ديو كه ﴿ مثنوى ﴾ كين مدمغ بر كه مي خندد عجب * اينت باطل اينت پوسيده سبب) بو مدمغ عجب كيمك اوزرينه كولر يعني نه شيء اوزره شاد اولور اشته سكا باطل اشته سكا چوريمش سبب سايه دن مراد صور كونيه ومرغدن مراد اسماء الهيه اولور قچن برعاشق صورت صور كونيه دن برصورتي صيد قياسه وآني صيد ايلدم والله كتوردم ديو شاد اولسه اول اسم الهى وصفتر بانيكه صورت اكا سايه واول صورته حقيقت كبي واقع اولمشدر لسان حال الله اول ابله ايچون ديركه بو ابله نه اوزره شاد اولورنه اوزره خنده قيلورزهي باطل يره سعي وطلب وزهي بوسيده سبب كه بونك نتيجه سي همان محضا زحمت وتعبدر ﴿ مثنوى ﴾ ورنو كو يي

جزو پیوسته کاست * خارمی خورخار مقرون کاست) بو بیت شول عرفان جزوی صاحبلر بکه مخلوقه حب طبیعیلری مقتضاسنجه محبت ایدوب بونك محبتی حقك محبتیدر دیو تأویل ایدنلرك سؤاله جوابدر بیوررلر که ای اسیر صورت اگرسن دیرسك وسؤال ایراد ایلرسك که بنم سودیکم جزو خود که پیوسته در یعنی مرتبهٔ الوهیتك برصفتنك و یاخود برنیجه اوصافنك آیینه ومظهریدر پس بو آنك اثریدر و بونك حسنی انك حسن وجمالنك پرتویدر اویله اولیجق برجزوی سومك معناءین کلی سومك اولدی جواب بودر که اگرسنك قتنده جزو محبت کاه محبت اولدیسه خاردخی کلك جزویدر خاریکه خارکاه مقرون ومتصلدر بونده کنایه عذاب وعقاب وقهر وغضب بی حساب دخی اول مرتبه نك جزوی واثریدر پس آنی دخی قبول ایله زیرا بوخار اول کلك خاری و بونار اول یارك نار یدر پس مشتهیاتدن قاچق و بوکونه تأویلدن چکمك سالکه لازم اولنلردندر و بو بیت بویله زعم ایدنلر ایچون دینلردندر (بیت) فان تصبر علی النیران فاعص * والا کن عن العصیان قاص

﴿ مثنوی ﴾ جزز یك رو نیست پیوسته بكل * ورنه خود باطل بدی بعث رسل *

چون رسولان از پی پیوستنند * پس چه پیوندد سان چون یك تنند) بو ابیات جزوکه پیوسته در وجزو سومك کلی سومکدر دینلره هم تسلیم وهم رددر یعنی ای جزوی که پیوسته در دینلم اجزای عالمدن هر برجزو واشخاص بنی آدمدن هر برشخص من حیث المظهریه مرتبهٔ الوهیته پیوسته وهویت الهیه نك اسما وصفاتیله بوجهله دن سریانی علی السویه در ولیکن هر برجزو یعنی هر برمخلوق کندی امکانیلری جهتندن وتعین اقتضالری اعتبار یله کل اولان مرتبهٔ الوهیته پیوسته دکلدر زیرا اگرجمیع اشیا امکانیلری حسبیله وتعینلری اعتبار یله هی هی اولسه وعین واحد مرتبه سن بولسه انبیاء عظامك صلوات الله علیهم اجمعین بعثتی واولیاء کرامك دخی ارشاد وهدایتی باطل اولوردی و بی معنی قالوردی چونکم انبیاء عظام خلقی خالقینك قربنه ومعرفتنه پیوسته قیلمقدن اوتریدررلر پس نه یبی اولشدررلر چونکم برتن حکمنده دررلر اگر هو هو اولسیدی و بك تن مرتبه سن بولسیدی انبیا علیهم السلامك کلسی تحصیل حاصل اولوردی بلکه انبیا علیهم السلام خلقی ارباب متفرقه وجزویه دن رب الاربابه وجامع جمیع اسما وصفات اولان اللهه دعوت وارشاد ایچوندر کما قال الله تعالی فی حق نبینا علیه السلام (قل هذه سبیلی ادعو الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی وسبحان الله وما انا من المشرکین) یعنی دی یا محمد ارباب متفرقه بندهلر بنه که شوطریق توحید که صراط مستقیم اندن عبارتد بنم یولمدر بن خلایقی دعوت ایلرم مستجمع جمیع صفات اولان اللهه (علی بصیرة) لاعلی جهل ولاغفلة و بکا او یان وارثلرم دخی بو یوله دعوت

ایدرلر پس بن اللهی غیری اکا شریك قیلمقدن تنزیه ایلرم و بزانك حیننده مشرکلردن دکلز ﴿ مثنوی ﴾ این سخن پایان ندارد ای غلام * روز بیکه شد حکایت کن تمام) ای غلام بو سوز پایان طوتمز روز وقتسز اولدی یعنی کچ قالدی حکایتی تمام ایله

﴿ سپردن عرب هدیه را یعنی سبورا بغلامان خلیفه ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن سبوی آب رادر پیش داشت * تخم خدمت رادران حضرت بکاشت) عرب بادیه نشین اول صودستیسنی ایلرو طوتدی اول حضرتده خدمت وعبودیت تخمنی اکدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت این هدیه بدان سلطان برید * سائل شه راز حاجت واخرید) اعرابی اول غلامان شاهه ایتدی بوهدیه‌یی اول سلطانه ایلتوکز شاهك سائلنی حاجتدن کیرو الکز ومرادنی حاصل قیلکز ﴿ مثنوی ﴾ آب شیرین وسبوی سبز ونو * زاب بارانی که جمع امد بکو) بوهدیه لذیذ صویکی وبشل دستیدر شول بر باران صویدندر که چوقورده جمع کلدی بوندن مراد شول بر بەعورتی مجاهده ایله قطع ایدوب درکاه حقه واصل اولدقدن صکره نورتقوا ایله وجودی دستیسی سبزونوند دوختـه اولان وآب علم قلیل ایله طولان کندیك هدیه‌سنی برشیء زعم ایلیوب نقیبان درکاه الهی اولان اصفیایه ویاخود خادمان باب عزت اولان ملائکه‌یه عرض ایلسنك صورت حالی اولور ﴿ مثنوی ﴾ خنده می امد نقیبا زا ازان * لیك پذر فتند آرا همچو جان) نقیبلره اول هدیه‌دن خنده کلدی لکن آنی جان کبی قبول ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه لطف شاه خوب باخبر * کرده بوداندر همه ارکان اثر) زیرا که باعلم وباخبر اولان خوب شاهك لطفی جمع ارکان واعیانه اثر ایلمشدی ﴿ مثنوی ﴾ خوب شاهان دررعیت جا کنند * چرخ اخضر خاك را خضرا کنند) زیرا شاهلرك خوبی رعیتك وجودنده یرایلرکاقیل الناس علی دین ملوکهم یشل فلك خاکوزمینی یشل ایلر بینهماده بوقدر بعد مسافه واراایکن بیله پس پادشاهلره متعلق اولان خوی وخصلتك بیاننه شروع ایدوب بیورورلر

﴿ مثنوی ﴾ شه چو حوضی دان حشم چون لولها * آب ازلوله روان در کولها) ای مستمع اولان که فی المثل پادشاهی برحوض کبی وخسم وحشمی لولەلر کبی بیل آب لوله‌دن کوللره جاریدر کول غدیر دیدکلریدر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه آب جمله از حوضیست پاك * هریکی آبی دهد خوش ذوقناك) چونکه جمله لوله لرك آبی بر پاك حوضدندر هر براوله خوش وذوقلو برآب ویرر ﴿ مثنوی ﴾ وردران حوض آب شورست و پلید * هریکی اولدهمان

آرد پدید) وکر اول حوضده شور ونا پاك صور وار ایسه هر براواه همان اول آبی ظاهر کتورر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه پیوستست هر اواه بحوض * خوض کن درمعنیٔ این حرف خوض) زیراکه هر اواه حوضه متصلدر بو حرف کلامك معناسی آنده خوض ایله یعنی تعمق وتفکر قیل دیمك اولور و بو کلامك معناسنه خوض وتعمق ایلمك بو کونه اولور که بو صورت عالم برجسد مسواکبیدر و پادشاهلر مانند قلب وارکان دولت وخدمان باب سلطنت مانند جوارح واعضادر پس قلب مشابه سنده اولان پادشاه صالح اولسه ارکان دولت واعیان سلطنت بلکه جمیع رعیت دخی صالح اولور واکر مانند قلب اولان پادشاه فاسد اولورسه بو اعضا وجسد حکمنده اولان کسه لر دخی فاسد اولور نتکیم نعمان ابن بشیردن روایت اولنان حدیث شریفك معناسنده صدرالدین قنوی حضرتلری بویله دیمشدر که اول حدیث بودر قال صلی الله تعالی علیه وسلم (ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد واذا فسدت فسد الجسد الا وهی القلب) پس آفاق انفسه وانفس دخی آفاقه مطابقدر نتکیم آفاقده پادشاه صالح اولسه انك جنودی دخی صالح اولور کذلك نفس آدمیده قلب صالح اولسه انك جنودی مشابه سنده اولان اعضا وجوارحی دخی صالح اولور کما قال علیه السلام القلب ملك اذا صلح الملك صلحت جنوده واذا فسد الملك فسدت جنوده رواه ابو هریرة رضی الله عنه کذا فی الجامع الصغیر) کلکم راع وکلکم مسؤل عن رعیته حدیث شریفنك فحواسنجه هر کس کندی وجودنك والی التنده وتحت حکمنده تصرف ایلدیکی کسه لرك راعیسیدر هر نکم کندی عقل وجاننده موجود اوله وجود ظاهر ینده وتحت حکمنده اولان کسه لره کل اناء یترشح بما فیه فحواسنجه اندن ترشح ایلیوب انلره تأثیر ایلمك مقرردر نتکیم بو معنایه مناسب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ لطف شاهنشاه جان بی وطن * چون اثر کردست اندر کل تن) بی مکان وبی وطن اولان جان شاهنك لطافت وصفاتی تنك کلی جزونه نه کونه اثر ایلمشدر برکیمسه نك تنی کوردیکك کبی انك جاننك لطافتنه وصفات حمیده سنه استدلال ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ لطف عقل خوش نهاد خوش نسب * چون همه تن را در آرد در ادب) وکذلك خوش نسب وخوش طبیعت اولان عقلك لطافتی جمیع جسدی نیجه ادبه کتورر یعنی نظر ایله جسد بنی آدمه که انده اولان ادب وحیا وایمان و بونلر امثالی اولان خصال حسان جمیعا عقلك آثار وشانیدر که بی عقل اولنده ادب وحیا وایمان اولمز ﴿ مثنوی ﴾ عشق شنك بی قرار بی سکون * چون در آرد کل تن را در جنون) سکونسز قرارسز شوخ وشنك اولان عشق جمیع تنی نیجه جنونه کتورر یعنی تنك جنون ودیوانه لکی عشقنك تأثیرندندر ﴿ مثنوی ﴾ لطف

آب بحر کوچون کوثرست * سنك ریزش جمله در و کوهرست) دریا آبنك لطافتیکه اودریا کوثر کبیدر انك خرد طاشی جمله در وجوهردر یعنی دریانك صو ینك خاصیت واطافتدندر که اکثر انك سنك ریزلری بر بنده در وجوهر واقع اولمشدر بو کلام در وجوهر محلی اولان دریابه کوره در ﴿ مثنوی ﴾ هرهنر کاستاد ان معروف شد * جان شاکردان بدان موصوف شد) محصل کلام ونتیجهٔ مرام هرهنر که استاد انکله معروف اولدی واول هنرده مهارت وحذاقت بولدی شاکرد لرینك جانی انکله موصوف اولدی ﴿ مثنوی ﴾ پیش استاد اصولی هم اصول * خواند آن شاکرد چست باحصول) مثلا اصوله منسوب استاد قتنده حصول ایله اولان چست وچابك اولان شاکرد هم اصول اوقور یعنی علم اصولی حاصل ایتمکله چست وچابك اولان اول اصولی انك قتنده هم اصول اوقور دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ پیش استاد فقیه آن فقه خوان * فقه خواند نی اصول اندر بیان) فقیه اولان اوستاد قتنده اول فقه اوقو یجی شاکرد فقه اوقور بیان وتعبیر وقتنده اصول اوقومز ﴿ مثنوی ﴾ پیش استادی که اونحوی بود * جان شاکردش ازو نحوی شود) شول بر استاد قتنده که اول استاد نحوی اوله آنك شاکردنك جانی اندن نحوی اولور ﴿ مثنوی ﴾ بازاستادی که اومحور هست * جان شاکردش ازو محوشه هست) کیرو شول بر استاد که اوطریق حقك محو وفانیسیدر انك شاکردنك جانی اندن شاه حقیقتك محویدر یعنی طریق حب الهیده فانی اولان مرشددن انك شاکردلری دخی فنا اوکرنورلر وکندیلرنی شاه حقیقتك محوی قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ زین همه انواع دانش روز مرك * دانش فقرست سازراه وبرك) بودوکلی انواع علومدن موت کونی فقر علیدر راه آخرتك ازقی ودوزنی کتاب وسنت علمی علم فقردر که بوجمله عبدك فناسنی ور بك بقاسنی مبین ومفسردر وکتاب وسنته موافق اولان اولیا وعلمانك علملری دخی هب دانش فقردر والحاصل علم ایکی قسمدر بری علم نافع بری غیر نافع کما قال علیه السلام العلم علمان علم فی القلب وذلك العلم النافع وعلم علی اللسان فذلك حجة الله علی ابن آدم رواه جابر پس علم نافعك جمیعی علم فقهده داخلدر

﴿ حکایت ماجرای نحوی وکشتبان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن یکی نحوی بکشتی درنشست * رو بکشتیبان نهاد آن خود پرست) او بر نحوی بر کیده اوتوردی اول خود پرست کشتیبانه یوز قودی یعنی توجه ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت هیچ ازنحو خواندی کفت لا * کفت نیم عمر توشد درفنا) اول نحوی کشتیبانه ایشدی هیچ نحودن اوقودنمی کشتیبان

ایتدی اوقودم نحوی کشتیبانه ایتدی سنك عمركك نصفی فناده کتدی ﴿ مثنوی ﴾ دلشکسته کشت کشتیبان زتاب * لیك آن دم کشت خامش ازجواب) کمیجی حرارتدن دل شکسته اولدی لیکن اولدم جوابدن خاموش اولدی ﴿ مثنوی ﴾ باد کشتی را بکردابی فکند * کفت کشتیبان بدان نحوی بلند) امر الهی ایله باد کشتی یی برکردابه براقدی کمیجی صوت بلند ایله اول اهل نحوه دیدی ﴿ مثنوی ﴾ هیچ دانی اشنا کردن بکو * کفت نه ای خوش جواب خوب رو) هیچ یوز مککك بیلورمیسن سویله نحوی ایتدی ای خوش جواب وخوب رو بیلزم ﴿ مثنوی ﴾ کفت کل عمرت ای نحوی فناست * زانکه کشتی غرق این کرد ابهاست) کمیجی نحوی یه ایتدی سنك عمرکك کلیسی فنادر زیراکه کشتی بو کردابلرك غرقیدر ﴿ مثنوی ﴾ محوی بایدنه نحو اینجا بدان * کرتو محوی بی خطر درآب ران) بیل بومحلده محو کرك نحو کرکمز اکرسن محوی ایسك آب ایچنه خوف وخطرسز سور بوقصه‌دن حصه اولدرکه کشتیٔ وجودك شکسته اولسی وقتنده علم قیل وقالك انسانه فائده‌سی اولمیوب بلکه علم محو وحالك نفع و فائده اولدیغنی افاده ایلر ﴿ مثنوی ﴾ آب دریا مرده را برسر نهد * ور بودزنده زدریا کی رهد) آب دریا مرده یی باشی اوزره قور واکر دیری اوله دریادن نجه قورتولور ﴿ مثنوی ﴾ چون بمردی توزاوصاف بشر * بحر اسرارت نهد برفرق سر) چونکه سن بشر وصفلرندن اوله‌سن وموتوا قبل ان تموتوا خواصی اوزره اولمزدن اول اولوب مرتبهٔ فنایه ایروب قرب حق بوله سن اسرار الهی دریاسی سنی باشنك اوزرینه قور وسکا تعظیم وتکریم قیلور ﴿ مثنوی ﴾ ای که خلقانرا توخر می خواندهٔ * این زمان چون خر برین یخ ماندهٔ) ای شول کیمسنه که خلایقه‌سن خر اوقورسن یعنی علمکه مغرور اولوب انلره خرلا یفهم دیوقفرسن بوزمانده خرکبی بویخ اوزره قالمشسن یعنی اشك بوز اوزره طیرتوب قالدیغی کبی سندخی بوزمان بودنیاده خرکبی قالوب ایلرو کیده مزسن وآخرت وعالم حقیقت جانبنه سیر ونقل ایده مزسن ﴿ مثنوی ﴾ کرتو علامهٔ زمانی درجهان * نك فنای این جهان بین وین زمان) اکرسن جهانده زمانك علامه سی ایسك اشته بوجهانك وبوزمانك فناسنی کور یعنی علامه لك اولدرکه بوجهانك و بو زمانك فناسنی حقیقة مشاهده ایلیوب علمی وعملنی مجرد بقا ایچون قیله ﴿ مثنوی ﴾ مرد نحوی را ازان دردوختیم * تاشمارا نحو محو آموختیم * فقه فقه ونحو نحو وصرف صرف * درکم آمد یابی ای یارشکرف) مرد نحوی قصه‌سنی عرب بادیه نشین قصه سنك ماینته اول جهتدن کتوروب دکدك وانکیچون بومحله ضم ایلدك تاکه سزه محو وفنا نحونی یعنی علمنی وقاعده سنی

اوکرده بوزو بیت ثانینك معناسی فقهك مفهومنی ونحوك مقصودنی وصرفك تبدیل
وتغییرنی اکمك کلمکده و یوق اولمقده بولورسن ای اولو یار فقهك فقهه ونحوك نحوه
وصرفك صرفه اضافتی عامك خاصه واغو ینك اصطلاحی اولان اضافتِ لفظی
قبیلندندر فقه اصلنده فهمه دیرلر واصطلاحده مسائل واحکام شرعیه یه معرفتها
عالم اولمغه دیرلر ونحو لغتده بر قاچ معنا ایله کلور بوراده قصد معناسنه در که یعنی
مقصوددر واصطلاحده شول قواعد وقوانین ایچون وضع اولنان علمدر که انکله
احوال تراکیب عربیه اعراب جهتندن معلوم اولور وصرف لغتده تبدیل
وتغییره دیرلر واصطلاحده شول قواعد وقوانین ایچون وضع اولنان علمدر که
انکله احوال ابنیه کلمه معلوم اوله پس مضاف اولان مصدرلر مفعول معناسنه
اولور مثلا فقه یعنی مفقوه یعنی مفهوم ونحو یعنی منحو یعنی مقصود وصرف
یعنی تبدیل وتغییر پس تقدیر کلام بویله دیمك اولور که مسائل شرعیه واحکام مرعیه نك
مفهومنی ونحو علمنك مقصودنی صرف علمنك تغییر وتبدیلنی جمله علم فقرده و بو قلقده
بولورسن ای یار سنی علم فقهك مفهومی صبودتی کمالیله ادا ایلمکدر پس کمالیله
صبودتی ادا یوقلقده وکم آمده لکده در وعلم نحوك قصدی اصلاح الفاظ ایلمکدر
واصلاح الفاظدن مقصود معنی درست اولمقدر پس معنادرستلکی دخی علم محو
وفناده بولنور کذلك صرفك تبدیل وتغییری کبی تبدیلات وتغییرات علم محو
وفناده بولنور نتکیم علم صرفده بنای کلمه تبدیل وتغییر اولدیغی کبی علم محو
وفناده کم آمده لکده دخی بنای انسانی تبدیل وتغییر اولوب اصل بشریتدن
چیقرنشئهٔ آخر حاصل اولور بو معنی دخی قابلدر که فقهی فهم ایلمکی ونحوك قصدنی
ویاخود بر آخر نوعنی وصرف علمنی تغییر ایدوب بوزمقلغی کم آمده لکده
بولورسن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ آن سبوی آب دانشهای ماست * وآن
خلیفه دجلهٔ علم خداست) اول سبوی آبدن مراد بزم دانشلریمزدر وعربدن
مراد بزز و اول خلیفه دن مراد دجلهٔ علم خدادر ﴿ مثنوی ﴾ ماسبوها
پر بدجله می بریم * کرنه خر دانیم خودرا ماخریم) بز آبله پر سبولری دجله یه
ایلتورز یعنی بز دجلهٔ علم خدایه متوجه اولدقده کندی علمز دستیسنی برشی
صانوب بیله ایلتورز بو تقدیرجه اکر بز کندیمزی خر بیلزمك خر احمقز زیرا (وما
اوتیتم من العلم الا قلیلا) فحواسنجه جمیع انبیا علیهم السلام واولیای کرامك علمی بحر
علم حقه نسبتله بر دستی صو قدردر پس بو جمله دن بر انسانك علمی بر قطره قدردر پس
بو معنایی بیلور کن بنه علم وعملنی برشی عد ایدوب درکاه حقه ایلتسه وکندوینی بویله
ایکن خر واحمق بیلمسه اول کیمسه خر بلکه خردن بدتردر ﴿ مثنوی ﴾ باری اعرابی
بد ان معذور بود * کوز دجله غافل و بس دور بود) باری اعرابی اول آب
سبویی تحفه ایلتمسی سببیله معذور ایدی زیرا که اول دجله دن غافل و زیاده

بعید ایدی ﴿ مثنوی ﴾ کرزدجله باخبر بودی چوما * اونبردی آن سبورا جابجا) اکر اعرابی دجله دن بزم کبی باخبر اولیدی اول اعرابی اول سبوی آبی منزل بمنزل بغداد جانبنه ایلتمزدی ﴿ مثنوی ﴾ بلکه ازدجله چوواقف آمدی * ان سبورا برسر سنکی زدی) بلکه دجله دن چونکه واقف کلیدی اول سبویی برطاشك باشنه اورردی واول درکاهه فقرتام ایله متوجه اولوردی

﴿ قبول کردن خلیفه هدیه را وعطا فرمودن
باکمال بی نیازی ازان هدیه واز ان سبو ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چون خلیفه دید احوالش شنید * آن سبورا پرززر کرد ومزید) چونکه خلیفه اعرابینك ارمغاننی کوردی وانك واحوالنی اشتدی اول سبویی التوندن پرایلدی واندن زیاده هم اکا خلعت ونعمت ویردی ﴿ مثنوی ﴾ آن عرب را کرد ازفاقه خلاص * داد بخششها وخلعتهای خاص) اول اعرابی بی فقر وفاقه دن خلاص ایلدی بخششلر وخاص خلعتلر ویردی ﴿ مثنوی ﴾ پس نقیبانرا بفرمود آن قباد * آن جهان بخشش وآن بحرداد) پس اول قباد نقیبلره بیوردی اول بخشش جهانی واول عدل دریاسی ﴿ مثنوی ﴾ کین سبو پرزر بدست او دهید * چونکه واکردد سوی دجاش برید) که بو پرزر اولان سبویی انك النه ویریکز چونکه بورادن دونه آنی دجله جانبنه ایلتوکز ﴿ مثنوی ﴾ ازره خشك آمدست وازسفر * ازره دجله ش بود نزدیکتر) فوری وقره یولندن کلمشدر اول اعرابی سفردن دجله یولندن اکا نزدیکتر اولور مکانی پس اول نقیبلر اول پرزر اولان سبویی اکاویروب انی کتوروب برکمی یه قودیلر ﴿ مثنوی ﴾ چون بکشتی درنشست ودجله دید * سجده می کرداز حیاومی خمید) چونکه کمیده اوتوردی ودجله یی کوردی حیاوشرمندن سجده ایلدی واکلدی بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ کای عجب لطف این شه وهاب را * وان عجبتر کوستدان آب را) که بو وهاب اولان شاه ایچون عجب لطف واردر واول قتی عجبتر که اول پادشاه اول مارا کدی الدی ﴿ مثنوی ﴾ چون پذیرفت ازمن آن دریای جود * اینچنان نقد دغل رازود زود) اول جود وکرم دریاسی بندن نه حالله قبول ایلدی انجلاین دغل وحقیر نقدی علی الفور توقفسز ﴿ مثنوی ﴾ کل عالم راسبودان ای پسر * کوبود ازعلم خوبی تابسر) ای پسر جمیع عالمی فی المثل سبو بیلکه اول عالم سبوسی علمدن وخوبلقدن تاباشنه دك پردر ﴿ مثنوی ﴾ قطرهٔ ازدجلهٔ خوبیٔ اوست * کان نمیکنجد زپری زیر پوست) اول اللهك خوبلغی دجله سندن بوعالمده اولان خوبلق برقطره در که اول خدانك خوبلغی پرلکندن یعنی وفرت وکثرتندن پوست التنه صغمز

وصورت دائره‌سنه داخل اولمز بو پوست التنه کلان وصورت دائره‌سنه داخل
اولان جمال وکمال انك دریای جمال وکمالندن برقطره‌در ﴿ مثنوی ﴾ کنج
مخفی بدز پری چاك کرد * خاك را تابانتر ز افلاك کرد) کنت کنزاً مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لا عرف حدیث شریفنك فحواسنجه غیب هویت
مرتبه‌سنده جواهر اسما وصفاتله مالامال بر کنز مخفی ایدی پرلکندن یعنی صفات
علیه‌سنك واخلاق جمیله‌سنك کمالیله مقتضیاتندن پرده‌ٔ غیبی چاك ایلدی خاکی
افلاکدن تابان نور وشنتر ایلدی یعنی عالم خاکی ویاخود جسد خاك بنی آدمی اسما
وصفاتنه مظهر قیلمغله افلاکدن من حیث المعنی منور ایلدی ﴿ مثنوی ﴾
کنج مخفی بدز پری جوش کرد * خاك را سلطان اطلس پوش کرد) حضرت
الوهیت مرتبهٔ احدیتده کنز مخفی و پنهان ایدی اوصاف کمالاتنك وفرت وکثرتندن
جوش ایلدی خاك جسد بنی آدمی اطلس پوش سلطان ایلدی اول جسد ترابیهٔ
سلطانده اولان قوت وقدرت ومهابت وسطوت و بونلر امثالی اولان صفت
وحالت اول دریای کمال وجمالکدر والا بو خاك پاره‌لر بو صفتلری نه‌ده بولوردی
﴿ مثنوی ﴾ وربدیدی شاخی از دجلهٔ خدا * آن سبورا اوفنا کردی فنا)
اکر آب علم وجماله پر اولان وجود دستیسنی مقبول ومغتنم عدایلین کیمسه خدای
تعالینك دجلهٔ کمال وجمالندن برشاخی یعنی برجدول وخلیجی کوریدی اول وجود
سبوسنی اول کیمسه فنا ایدیدی اول وجودك انك قتنده اعتباری قالمیوب آنی بالکلیه
محو ایدوب خدا جانبنه بی وجود اولدیغی حالده کیدیدی ﴿ مثنوی ﴾ آنکه
دیدندش همیشه بی‌خودند * بیخودانه بر سبوسنکی زدند) اول کیمسه‌لر که دجلهٔ
خوبیٔ خدادن اولان شاخی کوردیلر همیشه بی‌خودلردر بی‌خودلر کبی واهل
فنا مانندی سبوی وجودلری اوزره‌سنك فقرور باضتی اوردیلر وکسر وجود ایدوب
فنا مرتبه‌سنه ایردیلر ﴿ مثنوی ﴾ ای زغیرت بر سبوسنکی زده * وین سبوز
شکست کامل تر شده) ای غیرتندن وهمت ومحبتندن سبوی وجود اوزره برطاش
اورمش بو سبو صنمش اولمقدن کاملرك اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ خم شکسته آب
ازو نار بخته * صد درستی ز ین شکست انکیخته) کوپ صنمش واندن آب دوکلمش
بو زدرستلك بو شکسته لکدن اول خم قوپرمش وحاصل ایتمش مراد وجود
موهومینك صنمسی وعقلك کامل اولمسی وخم کبی اولان صفت نفسانینك صنمسی
وآب عقل وآب عرفانك اندن دوکلیوب ایمان وایقانله واذواق جان وجنانله اکا نیجه
درستلك حاصل اولمسندن عبارت اولور ﴿ مثنوی ﴾ جزو جزو خم در رقصست
وحال * عقل جزوی را نموده این محال) کوپك جزؤك جزوی رقصده وحالده‌در
لیکن عقل جزوی‌یه برحال محال کورنمشدر خمدن مراد وجود انسانیدر انك جزؤندن

مراده بر عضوی اوله وجزؤ جزؤندن مرادانك تابعلری اوله چونكم سالك وجود خمن صبوب فانی اوله وآب معنایه وصول بولوب روحی انكله طوله انك هر بر عضوی كال ذوقندن رقص وحالله اولور ولیكن عقل جزؤی صاحبلرینه بو حال محال كورینور كه انلر سردن غافللر و بو علمدن جاهللردر ﴿ مثنوی ﴾ نه سبو پیدادرین حالت نه آب * خوش ببین والله اعلم بالصواب) بو حالتده نه سبو ونه آب ظاهردر بو سوزلرك حقیقتنی خوش كور و بو كلماتك ماهیتنه نظر ایر كوراﷲ تعالی صوابه اعلمدر اكر دیرسككه بنده بو كونه معانینك اطلاعنه استعداد یوقدر بن بو كونه معنایی نیجه خوش كوره یم جواب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چون در معنی زنی بازت كنند * پر فكرت زن كه شهبازت كنند) چونكم معنی قپوسنی قققه سن سكا آچارلر فكرت قنادنی اور كه سنی شهباز ایلیه لر المرء بطیر بجناحی الهمة والفكرة فخواسنجه انسان همت وفكرت جناحلری ایله اوچار بو عالم صورتدن كذرایدوب جانب معنایه كچر واول عالمك شهباز بلند پروازی اولوب وجه مقصودینك نقابنی آچار ﴿ مثنوی ﴾ پر فكرت شد كل آلود وكران * زانكه كل خواری ترا كل شد چونان) سنك فكرك قنادی بالچقه بولشمش وثقیل اولدی زیرا كل ییجیسن سكا بالچق نان كبی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ نان كلست وكوشت كمترخوار ازین * تا نمانی همچو كل اندر زمین) نان وكوشت اصلنده كلدر بوندن آزرق بی تاكل كبی زمینده قالمیه سن اما عجب حالتدر كه سكا نه آجلق ونه طوقلق فائده ایلر ﴿ مثنوی ﴾ چون كرسنه می شوی سك میشوی * تند و بد پیوند و بدرك می شوی) چونكم آج اوله سن سك اولورسن یعنی سنك كبی بدخو اولوب تند و بد پیوند و بدرك اولورسن یعنی غضبلو واتصالی ومقارنتی قبیح و بداصل اولورسن ﴿ مثنوی ﴾ چون شدی تو سیر مرداری شدی * بی خبر بی پا چو دیواری شدی) چونكه طوق اولدك بر مردار اولدك بر دیوار كبی آیاقسز خبرسز اولدك یعنی دیوار نیجه حركتنه قادر دكلسه ونه كونه فهم و بی خبر ایسه سنده طوق اولدیغك حینده بی فهم و بی خبر اولوب كندی مرتبه كدن عبادت وطاعت جانبنه نقل وحركت ایلمزسن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ پس دمی مردار ودیكردم سكی * چون كنی در راه شیران خوش تكی) پس بر دم مردارسن و بر غیری دم كلبسن شیران دین یولنده نیجه لطیف یلمكلك ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ آلت اشكار خود جز سك مدان * كمترك انداز سك را استخوان) كندی شكاركك الت وسببنی كلبدن غیری بیلمه آلت شكاردن مراد نفس اماره در كه صید دنیا ایلمكه آلت اولمشدر كلبه استخوانی آزرق آت یعنی سك نفسك غداسنی آزو روب انی عقلكه تابع ایت ﴿ مثنوی ﴾ زانكه سك چون سیر شد سر كش شود * كی

سوی صید وشکار خوش دود) زیرا کلب چونکه طوق اولدی سرکش اولور لطیف صید وشکار خوش جانبنه چن یلر ﴿ مثنوی ﴾ آن عرب رانی نوایی می کشید * تابدان درگاه وان دولت رسید) اول عربی ازقمزلق ومحتاجلك چکدی تا اول درکاهه واول دولته یتشدی ﴿ مثنوی ﴾ درحکایت گفته ایم احسان شاه * درحق آن بی نوای بی پناه) حکایه ده دیمشز شاهك احسانی اول پناهسز اولان بی نوانك حقنده یعنی اول پناهی اولمین فقیرك حقنده اولو اولان شاهك احسانی مقدما حکایه ده ذکر ایلمشزدر ﴿ مثنوی ﴾ هرچه گوید مرد عاشق بوی عشق * ازدهانش می جهد در کوی عشق) مرد عاشق هرنه سویلرسه عشق قوقوسی انك دهاننده ن صچرار عشق محله سنده یعنی مرتبهٔ عشقده مرد عاشق هرنه سویلرسه انك اغزندن عشق رایحه سی ظاهر اولور که کل اناء یترشح بمافیه بومعنایه شهادت قیلور ﴿ مثنوی ﴾ گر بگوید فقه فقر آید همه * بوی فقر آید ازآن خوش دمدمه) اگر مرد عاشق فقه سویلیه اندن جمله فقر کلور اول لطیف صدالو وخوش سوزلو عاشقدن فقر رایحه سی کلور ﴿ مثنوی ﴾ ور بگوید کفر دارد بوی دین * آید از گفت شکش بوی یقین) اول مرد عاشق اگر کفر سویلیه دین رایحه سنی طوتر انك شك وگمانه متعلق اولان سوزندن یقین رایحه سی کلور ﴿ مثنوی ﴾ کف کژ کز بحر صدقی خاستست * اصل صاف آن فرع راآراستست) کف کژدن مراد شك وگمانه متعلق اولان وشرعه مخالف کلان سوزلردر عاشقك باطنی دریای صدق ویقیندر پس معنی بویله دیمك اولور که مثلا اگر کپوك برصدق دریاسندن قالقمشدر یعنی اگر کپوك کبی اولان شرعه مخالف وعقله مناقض سوزلر انك دریای صدق اولان درونندن ظاهر اولمشدر صافی اولان اصل اول تیره اولان فرعی بزمشدر یعنی انك صافی ووافی اولان درونی اول کژمژ اولان گفتاری نور یقینله تزیین ایلمشدر حقیقتده نظر ایلسك اول کج اولان کلام راستدر واول کلام نامعقول فی الحقیقه مختار ومقبولدر ﴿ مثنوی ﴾ آن کفش را صافی ومحقوق دان * همچو دشنام لب معشوق دان) مرد عاشقك کج اولان کفنی یعنی نامعقول اولان کلامنی صافی ولایق ومقبول بیل معشوقك لبنك دشنامی کبی بیل یعنی معشوقك کلام دشنام آمیزی اگرچه جواب تلخدر لیکن عشاقه اول شیرین کلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ گر بگوید کژنماید راستی * ای کژی که راست را آراستی) عاشق حق اگر اگری سویلیه اول طوغریلق کوستر ای لطیف برکج که راستی بزه دی مراد عاشقك نامعقول اولان کلمانی عاقلك مشروع ومعقول اولان کلماتندن لطیف اولوب انلرك راست اولان کلامنده بونلرك کلامی زیب وزینت ویرمسنی اشعار ایلر

تكيم اكثر عقلا عشاق الهينك كلاميله كندى كلاملرينى تزيين ايلرلر و فلان عاشق شويله ديمش ديو سويلرلر ﴿ مثنوى ﴾ از شكر كر شكل نانى مى پزى * طعم قند آيد ترا چون مى مزى) مثلا اكر شكردن بر نان شكلنى دوزه سن و پشوره سن اكر انى امه سن اندن سكا قند لذتى كلور نان لذتى كلمز كذلك عاشقك مقالنى بوكا كوره قياس ايله ﴿ مثنوى ﴾ ور بيابد مؤمنى زرين وثن * كى هلد آنرا براى هر شمن) مثال آخر اكر بر مؤمن آلتون بت بوله هر بت پرست ايچون آنى چن قور ﴿ مثنوى ﴾ بلكه كيرد اندر آتش افكند * صورت عاريتش را بشكند) بلكه مؤمن اول وثنى طوتر آتش ايچره براغور انك عاريتى صورتنى صير ﴿ مثنوى ﴾ تا نماند بر ذهب نقش وثن * زانكه صورت مانعست وراهزن) تا آلتون اوزره بت نقشى قالميه زيراكه صورت انك آلتونندن منتفع اولمغه مانع ورهزندر پس چن بر مؤمن عارف بر كلام نامشروع ونامعقول كورسه درحال انك ضمننده اولان منافع واسراره نظر ايلر اكرانك تحتنده نيجه فوائد ومنافع موجود ايسه انك صورت ظاهرده نامشروع ونامعقول اولديغنه باقيوب انك الفاظ وحروفده اولان كژيلكن ازاله ايدوب زر خالص كبى اندن معنايى اخذ ايلر * بيت * لفظ اكر راست بود يا كژك * هيچ قيرمزيه معنى كرك * دين بو معنايه دلالت ايدر ﴿ مثنوى ﴾ ذات زرش داد ربانيست * نقش بت بر نقد زر عاريتست) وثنك زر اولان ذاتى دادر بانيت وعطاى الوهيتدر اما بت نقشى نقد زر اوزره عاريتدر اكا اعتبار يوقدر اول نقش بت ذات ذهبى خبيث ايلز ﴿ مثنوى ﴾ بهر كيكى تو كليمى را مسوز * وز صداى هر مكس مكذار روز) اى قيل وقاله نظر قيلان ومعنادن غافل اولان بر پيره دن اوتورى سن بر كليمى ياقه وهر مكسك آواز وصداسندن نهارى ترك ايلمه بلكه آواز مكسه التفات ايليوب فوائد روزدن منتفع اول ﴿ مثنوى ﴾ بت پرستى چون بمانى در صور * صورتش بكذار ودر معنى نكر) چونكه صورتلرده قاله سن بت پرست سن انك صورتنى قو ومعنايه نظر ايله ﴿ مثنوى ﴾ مرد حجى همره حاجى طلب * خواه هندو خواه ترك و يا عرب) حجه منسوب ار ايسك بر حاجى همره طلب ايله كركسه هند وكركسه ترك ويا عرب اولسون ﴿ مثنوى ﴾ منكر اندر نقش واندر رنك او * بنكر اندر عزم و در آهنك او) انك نقشنه ورنكنه نظر ايلمه زيرا اول لازم دكلدر انك عزمنه وقصدنه نظر ايله كه لازم اولان بودر ﴿ مثنوى ﴾ كر سياهست او هم آهنك توست * تو سپيدش خوانكه او همرنك توست) اول هند واكرچه سياهدر ليكن سنك هم آهنكك درسن اكا سپيد اوقو زيرا من حيث المعنى سنك همرنككدر ﴿ مثنوى ﴾

این حکایت کفته شد زیروزبر * همچو فکر عاشقان بی پاوسر) بو حکایت زیروزبر دیلمش اولدی ونظمه پریشان و پراکنده کلدی عاشقلرك فکری کبی بی پاوسردر ﴿ مثنوی ﴾ سرنداردچون ازل بودست پیش * پانداردباابد بودست خویش) ازل اکادیرلر که ابتداسی اولمیه انتهاسی اوله ابد اکا دیرلر که ابتداسی اوله انتهاسی اولمیه این حکایتدن مراد ذکر محل ارادهٔ حال قاعده‌سی اوزره بو حکایتده سویلنن کفتار واسراردر یعنی بو حکایتده ذکر اولنان وفکر عشاق کبی بی پاوسر ظهوره کلان اسرار وکفتار باش طوتمز چونکم ازلدن ایلریده که مراد مرتبهٔ اعیان ثابته دندر دیمك اولور پای طوتمز یعنی نهایت وآخر طوتمز ابدایله خصم ومقارن اولمشدر بونکته یی اشعار ایلمکدن اوتری بو کتاب شریفی سائر تألیفات ومصنفات کبی دیباجه ایله ابتدا ایلمشلر وآخرنده دخی اتمام واختتامه متعلق کلام سویلمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ بلکه چون آبست هرقطره ازان * هم سرست و پا وهم بی هر دو آن) بلکه بو کلام لطیف ونظم شریف صو کبیدر هر برقطره اندن هم سردر هم پا وهم بو ایکی سز یعنی بو کلام شریف برعظیم آب لطیف کبیدر هر بر بیت اندن برقطره کبیدر وهر بیت ایچون سرو پا یعنی ابتدا وانتها اعتبار ایلمك ممکندر وسیاق وسباقنه نظر ایلدیکك جهتدن بی سرو پا اعتبار ایلمك هم قابلدر ﴿ مثنوی ﴾ حاش لله این حکایت نیست هین * نقد حال ماوتست این خوش ببین) حاش لله بو حکایت دکلدر اکاه اول یعنی بن اللهی تنزیه ایلرم بو عرب بادیه‌نشین حکایه‌سی اولمقدن بو حکایه بزم وسنك نقد حالمزدر خوش نظر ایله ﴿ مثنوی ﴾ زانکه صوفی با کروبافر بود * هرچه آن ماضیست لایذکر بود) زیراکه صوفی کروفر ایله اولور هرنسنه که اول ماضیدر لایذکر اولور یعنی صوفی زیاده کروفر صاحبی شول عالی رتبه‌دركه انك قتنده هرنه که ماضیدر ذکر اولنمز بلکه نیکه هر صوفی ذکر ایلرسه کندی حسب حالی وتوابعنك اوصاف بالنی سویلر وحکایات وامثال ضمننده انی نقل ایلردیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ هم عرب ماهم سبو ماهم ملك * جله ما یؤفك عنه من افك) سورهٔ زاریاتده اولان ایت کریمه‌یه اشارتدر (والسماء ذات الحبك) جناب عزت قسم بیوررلر که ذات طرایق اولان کوکلر حقیچون مراد سیرهٔ کواکب اولان طرایق محسوسه اوله ویاخود طرایق معقوله اوله نظر عقلاء نتیجه معارف وحقایقك وصولنه سبب اوله (انکم انی قول مختلف) جواب قسمدر تحقیقا سزای کافرلر اقوال مختلفه ده سز یارسول حقنده اولان مختلف قوللری اوله که کاهن وساحر ومجنون دیدکاری کبی ویاقرآن حقنده (اساطیر الاولین) وشعر دیدکاری کبی ویاقیامت احوالنده اولان اختلافلری کبی واماتأویل الروح التی ذات الطرایق فان من کل صفة طریقاالی سماء الروح یصل

اليهامن يسلكهـا (انكم لفى قول مختلف) اى من حديث النفس والافكار المتنوعة والاعتقادات الفاسـدة المانعة عن الاتحـاد فى السـلوك والمذاهب الباطلة المانعة من الكمال (يؤفك عنه من افـك) اى مصروف عن القرأن او الرسـول او الايمان من صروف يعنى معروف ومطرود اولديلر باقرأندن و يارسـولدن و يايماندن انلر كه علم ازلیده مصروف ومحروم اولديلردى اماتأويل ويصرف عمايوعدون من الكمال من صرف بالشقاوة فى علم الله (قتل الخراصون) اى لعن الكذابون با قوال المختلفة (الذين هم فى غمرة) يعنى كذابلر شول كيسـهلردر كه جهـالت وكمال غفلتده (ساهون) وغافلردر اوامر الهيدن وكمالات نفسـانيدن معنئ بيت حضرت خداوندكار قـدس سره بيوررلر كه هم عرب بزهم سـبو بزهم ملك بزجـمله ما بو جمله بز من حيث الحقيقـه (يؤفـك عنه) بومعنـادن مصروف اولدى (من) شـول كيسـهلركه (افـك) مصروف ومحروم اولدى ايدى علم ازليده ﴿ مثنوى ﴾ عقل راشـودان وزن رانفس طمع * اين دوظلمانى ومنكر عقل شمع) بو قصهده ذكر اولنـان شـو يدن مراد عقـلى بيل وزن عربدن مراد بونفس وطمع صفتنى بيل بوايكيسى ظلمانى و منكر تدبيرعقادر عقل ايسه فى المثل شمعدركه نورتدبيرواد راكله خانهٔ وجودى منور قيلجـيدر ﴿ مثنوى ﴾ بشنو اكنون اصـل انكار ازچه خاست * زانكه كل راكونه كونه جزءهاست) بو بيت مقدم اولان بيتدن ناشئ اولان سـؤالى دافعـدر اول سؤال بودركه عقـلى اركبى ونفسى عورت كبى بيورديكز ونفس ظلمانى وعقل شمع كبى نورانيدر ديديكز پس انسان برذات ايكن بوضديت واختلاف ندن حاصل اولدى بيوررلركه كوش ايت الان بوكارك اصلى و بو انكارك ظهورى ندن حاصل اولدى اول جهتدن حاصل اولديكه كلك كونه كونه جزءلرى واردر كلدن مراد مرتبهٔ الوهيتدركه ذكرنا قبل ذلك وجزءلردن مراد اسمـا وصفات متنوعه در عالم وادم مظهر اسمـاء وصفات الهيه در پس وجود آدميده ظهور ايلين اختلافات آثار واختلافات اسمـا وصفات الهيه در بو تقديرجه عقل ونفس مظهر اولدقلرى اسملرك مقتضاسنجه لسان حالله معنى نزاع وجدالدن خالى دكلدر مطمئنه مرتبهسنه ايروب عقله تابع اولنجيه دك ﴿ مثنوى ﴾ جزء كل نه جزءها نسبت بكل * نه چو بوى كل كه باشـد جزء كل) بو ذكر ايلديكز كلك جزئى جزءلرك كله نسبـتى كبى دكلدر يعـنى جزء كل حقيقى دكلدركه تركيب قبول ايده زيرا مرتبهٔ الوهيت اسمـا وصفاتله مركبه دكلدر وكلك رايحـهسى كبيده دكلدركه كلك جزءى اوله بلكه بوجزء وكلكه ذكر اولندى جزء وكل اعتبار يدر تتكيم بو بيـتى بومعنايه كوره مثال ايدوب بيـوررلر ﴿ مثنوى ﴾ لطف سـبزه جزء لطف كل بود * بانك قمرى جزء آن بلبل بود) مثلا لطافت سبزه كلك لطافتـنك جزئيدر بحسب الاعتبار يعنى

كاك لطافتـنى جامع جميع لطـافتـ سـبزوات فرض ايلرسن جمـلهدن الطف اولدیغیچون وهرسبزه نك لطافتی انك لطافتـدن برجزء عد ايلرسن بوتقدير اوزره الطف سبزه جزء الطف كل اولور وكذلك بواعتبارله بانك قمرى جزء بانك بلبل اولور يعـنى بلبلك صداسنى جامع جميع لذات اصوات فرض ايدوب صداى قمريكه اكا نسبتله دونمتر درانك جزءى ديلسه جائزدر پس مرتبهٔ الوهيتـده كل واسما وصفاته اجزا تعبيرى اعتبارى وفرضيـدر حقيقى دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ كرشوم مشغول اشكال وجواب * تشنـكان را كى توانم دادآب) اكر اشـكال وجوابه مشغـول اولم وبوجزء وكلك مشكلاتنى حـل قيلم صوسيزلره آب ويرمكه نچون قادر اولورم يعـنى سالكان طريقت وتشنـكان حقيقت اولنـلره اب معرفـتى نچون ويرمكه فرصت بولورم ﴿ مثنوى ﴾ كرتو اشكالى بكلى وحرج * صبركن الصبر مفتاح الفرج) اكرسن بالكليه اشكال وحرج ايسك يعنى اشكال مرتبهسنده وزحمت منزلهسنده ايسك صبرايله زيراصبر فرجك مفتاحيدر ﴿ مثنوى ﴾ احتماكن احتماز انديشها * فكرشيرو كور ودلهـا بيشهـا) انديشهلردن احتمـا ايله وپرهيز قيل زيرا فكر فى المثل شيروكور وكوكللر بيشهلردر يعنى قلبى انديشها وخيالات فاسدهدن حفظ وحمايت ايله زيرا فكر مثلا شيروكوركبيدر مرادابو وكنولو ديمكدركم اولان فكر وانديشهدن قلبى صيـانت ايلـك لازمدر ﴿ مثنوى ﴾ احتمـا ها بردواها سرورت * زانكه خاريدن فزونئ كرست) احتمـا رعلاجلر اوزره سروردر كماقيل فى الحديث (الحمية رأس كل دواء) زيرا قاشيق اويوزك زياده لكنهسيدر اماپرهيز انك دواوشفاسنه وسيله درپس انديشه وافكار قلبك علت ومرضـنى زياده ايديجيدر وانديشـه وافكاردن احتما ايلمك دواوشفاى صدره سببدر ﴿ مثنوى ﴾ احتما اصـل دوا آمديقين * احتماكن قوت جانت ببين) بى شك يقـين بودركه احتما وپرهيز دوانك اصلى كلدى احتما ايله وجانكك قوتنى كوركه افكار فاسده وافعال خبيثه واغذيهٔ خسيسهدن پرهيز قيلق جانه قوت ويريجيدر ﴿ مثنوى ﴾ قابل اين نكتهها شو كوشوار * تاكه اززرسازمت من كوشوار * حلقهدر كوش مهزر كرشوى * تاماه وثاثريا برشوى) بونكتـهلركه بنسـويلدم وسويلسم كرك كوش كبى انى قبـول ايديجى اول واستماعنه مستعد اول تاكم بن سكا علمدن زرندن كوشوار دوزم اكر نكتهلرم قبول ايدرسك ماهزركرك قولاغنه حلقه يعنى كوپه اولهسن وتاماه وثريا مرتبهسنـه بول يولهسن ماهزركردن مراد ياماه آسمـان اوله نورانيتـله عالمى قيومجى كبى بالدز ايلديكى ملابسـه ايله پس انك قولاغنده كوپهاولهسن ديمكدن مراد رفعت ومـنزلت صاحبى اولهسن ودين وطريقتـده ماهولايت اولان ولى كامل اولهسن زركر اولسى سالكان مريدانى زرمعرفتله زراندود ايلمسندن عبارت

اولور وانك قولاغنده حلقه اولمق انك قبولنه وآشنالغنه يول بولمقدن كنايه اولور
﴿ مثنوى ﴾ او لا بشنو كه خلق مختلف * مختلف جانند از يا تا الف *
درحروف مختلف شور وشكيست * كرچه از يك روى سرتاپا يكيست * از يكى
روضد ويك رومتحد * از يكى روهزل واز يك روى جد) انفسده اولان اختلافاتى
اولا بيان بيوردبلر تنكيم بشنو اكنون اصل انكار ازچه خاست بيوردقلرى محلده
ذكر اولندى بومحلده آفاقده اولان اختلافاتك تحقيقنه شروع ايليوب ديرلر كه اول
نكاتكه اكا قابل اول ديو تنبيه اولنمشدى اولا ايشت اول نكته‌لر بودر كه خلق
مختلف جانلرلر الارواح جنو د مجنده فحواسنجه مخلوقات متنوعه‌نك ارواحى
اجناس مختلفه در يادن الفه وارنجيه دك اولان اختلافات كبى مراتب حروف
ورقيه‌نك اول مرتبه‌سنده واقع اولان الف آخرنده واقع اولان يادر آخر مرتبه‌دن
اول مراتبه وارنجيه دك نظر اولنسه حقايق حروف رقيه شكلا وطبعا ومخرجا
برى برينه مخالفدر كيمنك مخرجى شفوى كيمنك حلقوميدر وكيمنك طبعى نارى وكيمنك
خاكى وكيمنك دخى بادى وآبيدر محصل مخلوقات ايچره سائر امم كبى بونلر دخى خاصة
رامتدر تنكيم شيخ اكبر قدس الله سره العزيز حضرتلرى فتوحاتك ابتداسنده ايكنجى
بابده بيوررلر (اعلم ان الحروف امة من الامم مخاطبون ومكلفون وفيهم رسل من
جنسهم ولهم اسماء ولا يعرف هذا الا اهل الكشف من طريقنا وعالم الحروف
افصح العالم لسانا واوضحه بيانا) پس بوحروف مختلفه‌ده شور وشك واردر يعنى
شكلا وطبعا ومخرجا بونلرك هر برنده اختلاف واردر كيمى منقوطه‌در وكيمى غير
منقوطه‌در منقوطه‌سى عالم ملكدن وغير منقوطه‌سى عالم ملكوتدندر وطبيعتلرنده
دخى شور وشك واردر زيرا كيمنك طبعى حار وكيمنك يابس وكيمنك رطب وكيمنك
بارد در تفصيلى ابتداى فتوحاتده كما ينبغى مشروحدر اكرچه بوجمله حروف
مختلفه بروجهدن سرتاپا بردر كه جمله حروف مختلفه‌نك اصلى نقطه درونقطه
سرهويت مطلقه‌در عالم حروفده كه جميع مراتب مخارج حروفى احاطه
ايلمشدر ومبدأ ابتداى تعين الف مادهٔ صورت الفيه در وحقيقت الفيه برمثال
تعين اول هيولىٔ صور حروف لفظيه وخطيه در پس الف حقايق وتعينات
حروفيه‌ده ساريه‌در * بيت * يك نقطه الف كشت الف جمله حروف * در
جمله حروف الف باسمى موصوف * تنكيم نقطهٔ وحدت هيولىٔ امتدادات
نفس رحمانيه اولوب وانده ظهور قيلوب ونفس رحمانيه هيولىٔ حروف وكلمات
كونيه اولوب انلرده ظهور ايلديكى كبى پس نفس الامرده نظر اولنسه بو
يوزدن جمله‌سى سرتاپا بر اولور كما قال ابن الفارض قدس الله سره العزيز * بيت *
وماذاك الا ان بدت بمظاهر * فظنوا سواها وهى فيهم تجلت) وهر برحرفك

اكر تعين خاصه سنه ومخرجنه نظر اولنسه بو يوزدن بری برینه ضددر كذلك حقایق كونیه وافراد انسانیه كورمزمیسن كیمی مؤمن كیمی منافق كیمی موافق كیمی صالح كیمی فاسق كیمی كاذب كیمی صادق محصل بو یوزدن بری برینه ضدواولكی یوزدن جدو بریوزدن هزل و بیهوده كه نافع وصالح دكلدر یعنی هرشیٔ بعض شیئه نسبت اولنسه هزل و بیهوده در وحقیقتنه نظر اولسه هرهزل جد و بامعنادر كما قال ابن الفارض قدس الله سره العزیز) بیت* ولاعبث والخلق لم یخلقوا سدی *وان لم تكن افعالهم بالسدیدة * چونكم خلق عالم حروف مختلفه كبی هر بری بركونه طبیعت و برنوع خاصیت طوتدیسه ﴿ مثنوی ﴾ پس قیامت روزعرض اكبرست * عرض اوخواهد كه بازیب وفرست) پس یوم قیامت عرض اكبر كونیدر كه هركس نه كاروعمل اشلدیسه انك نتیجه سی وجزاسی اكا عرض اولنور عرضی اول كیسه استركه زیب وفرله در یعنی انك باطنی علم نافع وعمل صالحله مزین اولمش ورونق بولمشدر وفی الحقیقه بویله كیسه عرض اكبر كونی اولان قیامتی استرتا انك جمال وكمالی وحسن خصالی ظهوره كله ﴿ مثنوی ﴾ هر كه چون هندوی بدسود ایست * روزعرضش نوبت رسوایست) هرشول كیسه كه هندوی بد كبی سودایی وسیهرویدر یعنی سواد كفر ومعصیتله انك وجه باطنی مسوده اولمشدر عرض كونی اكا رسوایلك نوبتیدر كه انك مخفی اولان قباحت باطنه سی ظهوره كلور وآشكاره اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون ندارد روی همچون آفتاب * اونخواهد جزشبی همچون نقاب) چونكم اول هندوی بد كبی اولان كیسه آفتاب منور كبی یوز طوتمز او كیسه نقاب كبی یوزاورتیجی بر كیجه دن غیری استمز زیرا كیجه انك وجه قبیحنی ستر ایلدیكیچون اكا طالب اولور كیجه دن مراد بودنیادر كه اهل كفرك واهل معصیتك عیوب وقباحتلرینی اورتیجیدر واهذا اكثر كیسنه بودنیایی سویجی وروز آخرتدن نفرت ایدیجیدر كه (یوم تبلی السرائر فماله من قوة ولاناصر) فحواسنجه اول كونده بونلرك سرایر وضمایری متعرف ومتمیز اولور ﴿ مثنوی ﴾ برك یك كل چون ندارد خاراو * شد بهاران دشمن اسرار او) چونكم او كیسه نك خاروجودی بر كل یپراغنی طوتمز یعنی حسنه تدن واعمال صالحاتدن برحسنه یه وعمل صالحه مالك دكلدر بهارلر انك اسرارنه دشمن اولدی بهارلردن مراد روز حشر ونشر واحوال قیامتدر كه حسنه سی اولمیان كیسه نك مانند بهار اولان روزشمار مبغوض ومنفوری اولور ﴿ مثنوی ﴾ وانكه سرتاپا كلست وسوسنست * پس بهار اوراد وچشم روشنست) واول كیسه كه باشدن آیاغه كل وسوسندر یعنی سرتاپا لطیف ومستحسندر پس بهار اكا ایكی چشم روشندر ﴿ مثنوی ﴾ خار بی معنی خزان خواهد خزان * تازند پهلوی خودبا كلستان) بی معنی اولان

خار یعنی بیکار اولان وجود بد کردار خزان استر خزان استر خزاندن مراد بو جهاندر تا کلستانه کندینك پهلو سنی اوره یعنی یانده کلستان اولان اهل ایمان واصحاب عرفانله همسرلك و برابرلك دعوا سن ایدوب انلره مقابل طوره ﴿ مثنوی ﴾ تا بپوشد حسن آن وننك این * تا نبینی رنك آن وزنك این) تا خزان زمانی اول کلستانك حسنی و بو خار بی معنانك عیب قبحنی ستر ایلیه تا انك رنك روینی و بو خبیثك زنك بدخوینی کورمیه سن ﴿ مثنوی ﴾ پس خزان اورا بهارست وحیات * یك نمایدسنك ویاقوت زکات) خزاندن مراد عالم دنیا بهاردن مراد عالم آخرت کل وسوسندن مراد اهل دین واصحاب یقین وخار بی معنادن مراد بی دین و بی یقین اولان قوم ضالیندر پس معنی اول خار بی معنایه و بی یقین اولان بی دینه بو خزان وقتی کبی اولان دنیا بهار وحیاتدر زیرا بو دنیاده بر کو رینورسنك و یاقوت ظاهر زکات بمعنی ظاهردر یعنی خواص حقایق انسانیه بو دنیاده کمالیله ظاهر اولمز بلکه (یوم تبلی السرائر) فحواسنجه ظهور حقایق وسرایر یوم قیامته مخصوصدر نتکیم وقت خزانده آثار اشجار ظاهر و بدیدار اولمز بلکه هر شجرك اثری وثمری وقت بهارده آشکاره اولور انکچون خار بی معنی کبی اولان بی دین بو عالمی استر تاکم کندینك عیبی ظهوره کلیه وایولرك حسنی ولطافتی نمایان اولمیه ﴿ مثنوی ﴾ باغبان هم داند اورا در خزان * لیك دیدیك به از دید جهان) باغبان وجود ودیده بان روضهٔ شهود اولان کامل ومربئ فاضل هم اول خار بی معنایی و بی دین اولان دنی بو دنیاده بیلور که نه مقوله کسدر ونیجه معدن هوا وهوس ومنبت خاشاك وخسدر اکر درسك که ان الله عبادا یعرفون الناس بالتوهم حدیث شریفنك فحواسنجه علمای زمان وعرفای جهاندن چوق کیمسه لر واردر که خار بی معنی اولنی انلردخی فراست وکیاستله بیلورلر ونیك و بدی فرق قیلورلر پس باغبان طریقته بیلمکی منحصر قیلمق نیی افاده ایلر یوررلر که نعم بویله در ولیکن اول بر کاملك کورمسی بهتردر جهان عرفاسنك کورمسندن مصرع ثانی سؤال مقدره جواب اولور کاقدرناز براکلمهٔ استدراك آنی اقتضا قیلور وجهان لفظندن مقدم مضاف تقدیر اولور علمای جهان و یا عرفای جهان دیمك کبی فافهم ﴿ مثنوی ﴾ خود جهان انك کست اوابلهست * هرستاره برفلك جزومهست) جهان خود اول بر کیمسه در یعنی اول ذکر اولنان باغبان الهیدن عبارتدر که روح عالم وزبدهٔ بنی آدم اولدر واول کامل نفسنده ابلهدر یعنی غافل عن الشر ومطبوع علی الخیر وصافی القلب وسلیم الصدر بر کیمسه در بو معنی اوزره اول کامله ابله دیمك جائزدر زیرا اصل لغتده ابله بو معنالر ایچون استعمال اولنور اکثر اهل الجنة البله حدیث

شريفى بومعنايه كوره در وزيرك معناسنده ده كلور كه ان خير اولادنا الابله والعقول قولى دخى بومعنايه كوره دركما ذكر ابن الاثير فى النهـايه والجوهرى فى الصحـاح بوتقديرجه بومحلـده برسؤال وارد اولور اول سؤال بودر اكرچـه ابله لفظنك بومعنى اوزره اول كامله اطلاقى صحيح اولور وليكن ابله لغتده عقلسز سادهدل احمقـه دخى ديـنور و بين النـاس مشهور اولان دخى بودر بوتقـديرجه نوعا كراهيتدن خالى اولمز پس بوندن اولى برآخر معنى دخى اقتضـا ايدركه بوتوهم لازم كلميه بوتوهمى دفع ايلين معنى أوابلهست لفظى استفهام اولمقدر تقدير كلام بويله ديمك اولوركه عرفاى جهانك كورمسندن اول باغبـان الهينك كورمسى بهدر خود جمله جهان اول باغبـان الهى اولان كيمسهدن عبـارتدراوابلهميدر بلكه اعلم علماى جهان واعرف عرفاى زماندر پس مصرع ثانى سؤال مقدره جواب اولور زيرا ديمك لازم كاوركه جمله جهان اول بدر كامل وماه شاملدن عبارت اولهجق ايو سائر عرفا وعلمـا وعقـلاندر بيوررلركه هرستـاره فلك اوزره جزو مهدر پس هر عالم وعارفكه مصابيح زمين و كواكب فلك ديندر العلمـاء مصابيح الارض فحواسنجه ودخى مثل العلمـاء فى الارض كمثل النجوم فى السمـاء حديثنك مقتضـاسنجه اول بدر انورك وقايم مقـام پيغمبر عليه السـلامك فلك وجودى اوزره اجزا واصحابيدر نتكيم حضرت پيغمبر عليه السلام اصحاب كرامى نجومه تشبيه ايدوب بيوررلر كه اصحـابى كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم پس هردورك اولياوعرفاسى قايم مقام نبى اولان وارث كاملك اصحاب واجزاسى مشـابهسنده درفافهم بومحله مناسب اولان معنى دخى بودروابعدوابرده معنى دخى و يررلر اوابلهست ضميرنى خاربى معنى نفسنده ابلهمدر وسرتاپا كل وسوسن كبى اولان اورك جزويدر نتكيم هرستاره فلك اوزره جزومهدر الحق سرورى وشمعينك و برديكى معنـادن بوينه اوليدر وان شئت فتـامل فان هذه الابيـات اغمض الابيـات والمحل محـل التـأملات

﴿ مثنوى ﴾ پس همى كويندهر نقش ونـكار * مژده مژده نك همى آيد بهـار) پس هرنقش ونكارومر ديكو كارديرلر مشتلق مشتلق اشـته بهاركلور يعنى روزشمار ظـاهر اولور ﴿ مثنوى ﴾ تابودتابان شكوفه چون زره * كى كندان ميوها پيدا كره) تاكم شكوفه زره كبى تابان اوله اول ميوه لر چڭن كره پيـدا ايلريعنى مادامكه شـكوفه دخى زره كبى ظـاهر و پيدا اوله اول ميوهلر دوكم كبى عقدهلرين چڭن اظهـار ايلر يعـنى ايلمز ﴿ مثنوى ﴾ چـون شكوفه ريخت ميوه سر كند * چون كه تن بشكست جان سر برزند) چونكه شكوفه دوكلدى ميوه باش ايلر يعنى باش كوسـترر كذلك چونكم تن صندى جان باش يوقر وايلر يعنى ظهوره كلور ﴿ مثنوى ﴾ ميوه معنى وشكوفه صورتش * آن شكوفه

﴿ مژده ﴾

مژده میوه نعمتش) مثلا میوه معنی وشکوفه انك صورتیدر اول شکوفه بشارتدر
معنی که مراد میوه در اول شکوفه نك نعمتیدر ﴿ مثنوی ﴾ چون شکوفه
ریخت میوه شد پدید * چونکه آن کم شد شد این اندر مزید) چونکه شکوفه
دوكلدی میوه آشکاره اولدی چونکه اول شکوفه کم وناپدید اولدی بو میوه زیاده
وکامل اولدی ﴿ مثنوی ﴾ تاکه نان نشکست قوت کی دهد * ناشکسته
خوشه‌ها کی می دهد) مادامکه نان صنمدی قچن قوت ویرر اوزم صالقملری
صنمش ایکن قچن شراب ویرر ﴿ مثنوی ﴾ تاهلیله نشکند با ادویه * کی
شود خود صحت افزا ادویه) مثال آخر مادامکه هلیله ادویه ایله صنمیه ادویه
خود قچن صحت افزا اولور یعنی اکر هلیلج دیدکلری شیء سائر دوالر ایله محکم سحق
اولوب صنمزسه بدن انسانه صحت زیاده‌ایدیجی نه‌که سبب اولمز

﴿ در وصف پیر ومطاوعت وی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ ای ضیاء الحق حسام الدین بکیر * یك دو کاغذ برفزا در وصف
پیر) ای ضیاء الحق حسام الدین برایکی کاغد طوت پیر وصفنده وتعریفنده
زیاده ایله ﴿ مثنوی ﴾ گرچه جسم نازکت رازور نیست * لیك بی خورشید
مارا نور نیست) اکرچه سنك نازك جسمكك قوتی یوقدر لکن افتابسز بزه نور یوقدر یعنی
سنکه خورشید معنویسن سنسز بزه روشنلك یوقدر بعض نسخه‌ده (کرچه جسمت
نازکست و بس نزار * برنمی آید جهان از بی تو کار) یعنی واقع اولمشدر معناسی اکرچه سنك
جسمك نازکدر وزیاده ضعیف ولاغردر سنسز جهانك کاری حاصل اولمز دیمك
اولور ﴿ مثنوی ﴾ گرچه مصباح وزجاجه گشته‌ٔ * لیك سرخیلی دلی سر
رشته‌ٔ) اکرچه مصباح وزجاجه اولمشسن یعنی نورانیتده سراج کبی ولطافتده
قندیل کبی صاف اولمشسن لیکن معناده اهل دلك سرخیلیسن وسررشته سیسن
یعنی اصحاب دلك رئیس وپیشواسی وجمله نك سررشته سیسنکه قو بنك مرادی
رشته‌نزینك اوجی سنك دست ارادتکده در ﴿ مثنوی ﴾ چون سررشته
بدست وکام تست * درهای عقد دل ز انعام تست) چونکه رشته نك باشی
سنك الکده ومرادکده در کوکل عقد نك درلری سنك انعامکندر یعنی مراد
رشته سنك اوجی سنك دست ارادتکده در کوکل رشته سنه منسلك ومنسمط اولان
معانی ومعارف درلری سنك احسانکدندر اکر سنك استدعا واقتضاك اولمیدی
بودرر معارف وغرر لطایف درون دلدن ظهوره کلمیدی بو بیتلرله نوعا حسام
الدین قدس الله سره العزیز افندینك قطبیتنه دخی اشارت بیوررلر
﴿ مثنوی ﴾ بر نویس احوال پیر راهدان * پیر را بگزین وعین راه‌دان) راهدان

اولان پیرك احوالنی یاز پیرك اختیار ایله وعین راه بیل یعنی همان عین طریقت
پیر صاحب هدایتی قبول واختیار ایلمکی بیل پس تمثیل طریقیله پیرك وصفنه
شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ پیرتابستان وخلقان تیرماه * خلق ماننـد
شبند و پیرماه) مثلا پیر تابستاند روخلایق تیرماهدر خلق شب کبیدر پیرماه
کبیدر پس بین الناس متعارف اولان پیردن مراد سالخورده پیدر یش کیمسه در اول
توهمی دفع ایچون بو بیتی بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کرده ام بخت جوانرا نام پیر *
کوز حق پیرست نه از ایام پیر) بن جوان اولان بخته پیرعقل نام ایلدم که اول حق
تعالی جانبندن پیردر ایامدن پیر دکلدر یعنی پیرعقلدر که علم وعرفان ومشاهدهٔ یزدان
مرتبه سنده کاملدر ایامدن مراد پیر اولان سپید مولر کبی ظاهرا سالخورده پیر
دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ اوچنان پیرست کش آغاز نیست * باچنان در یتیم انباز
نیست) اول حقدن پیر اولان انجلین پیردر که اکا ابتدا واول یوقدر یعنی انك پیرلکی
ازلیدر انجلین پیردر یتیمه شریك ونظیر یوقدر یعنی زمانه سنك فریدی وعصرنك
قطب بی ندیدر ﴿ مثنوی ﴾ خودقوی تر می شود خمر کهن * خاصه آن خمری که
باشد من لدن) خود اسکی شراب قویتر اولور علی الخصوص اول برشرابکه الله
قتندن اوله خمر کهندن مراد اول پیرك ازلی اولمسندن ومی روحنك قدیمی اولمسندن
کنایه در وفی الحقیقه ازلی وقدیمی نشئهٔ دنیایه کلوب صکردن تحصیل نشئه ایلیندن
اکمل واقوی اولور ﴿ مثنوی ﴾ پیررا بکزین که بی پیر این سفر * هست بس
پرآفت وخوف وخطر) پیری اختیار ایله یعنی بر پیره مرید اول زیرا پیرسز بو سفر
زیاده آفت وخوف وخطرله پردر الرفیق ثم الطریق والدلیل ثم السبیل قوللری
بو معنایه شاهد اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ آن رهی که بارها تو رفتهٔ * بی قلاوز اندر
ان آشفتهٔ) ظاهرده شول بر یولکه نیجه کره اکا سن کتمشسن قلاوزسز اول یولده
آشفتهٔ وحیرانسن ﴿ مثنوی ﴾ پس رهی را که ندیدستی تو هیچ * هین
مرو تنها از رهبر سر مپیچ) بس شول بر یولی که سن هیچ کورمدك اکاه اول یالکز
کتمه دلیلدن باش چویرمه یعنی سرکش اولوب رهبردن اعراض قیلمه ﴿ مثنوی ﴾
کر نباشد سایهٔ او بر تو کول * پس ترا سرکشته دارد بانك غول) اکرسن کول اوزره
رهبرومرشدك سایه سی اولمیه پس غولك آوازی سنی سرکشته وحیران طوتر غولك
شرحی ایکنجی جلدده واوچنجی جلدده بعض مواضعده مذکور اولمشدر بو زاده
شیطان سیرت اولان انسان مراد اولور ﴿ مثنوی ﴾ غولت از ره افکند اندر
کزند * از تو داهی تر درین ره بس بدند) غول سنی طوغری یولدن جدا ایدوب
ضرروهلاکه براغورسندن زیرك وعاقلتر بو یولده چوق اولدیلر فطنت وذکالرینه
اعتماد ایلیوب خدمت پیردن اعراض قیلدیلر اما مسخرهٔ شیطان اولوب ضلالتده

قالدیلر ﴿ مثنوی ﴾ ازنبی بشنو ضلال رهروان * که چه سان کرد آن بلیس بدروان) رهرولك ضلالنی قرآن عظیمدن اوقو که اول بدروان وقبیح جان اولان شیطان انلره نه ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ صدهزاران ساله راه ازجاده دور * بردشان وکردشان ادبیروعور) طریق مستقیمدن نیجه یوزبیك ییل انلری ایراق ایلتدی وانلری ادبار ولباس ایمان وتقوادن عریان ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ استخوانها شان ببین وموی شان * عبرتی کیرومران خرسوی شان) انلرك استخواننی وانلرك مو ینی کور برعبرت طوت وخری انلر جانبنه سورمه یعنی شول امم سالفه که پیرو عقل اولان انبیاء علیهم السلامه متابعت ایلیوب شیطان لعینه اویدیلر پس قهر خدا ایله هلاك اواوب روی زمینده انلرك اثرلری قالدی پس (فسیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین) آیت کریمه سنك مقتضاسنجه روی ارضده سیر قیل واول مهلك اولان ونفس وشیطانه متابعت قیلان قومك آثار واحوالنه نظر قیلوب انلرك حالندن عبرتکیر اول وانلرك کندیکی طریقه مرکب نفسکی سورمه دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کردن خرکیروسوی راه کش * سوی ره بانان وره دانان خوش) خرکردننی طوت ویول جانبنه چك خوش اولان یولجیلر و یول بیلیجلر جانبنه یعنی خرنفسکك باشنی طوتوب طریق الهی جانبنه چك ولطیف اولان سالکار ومرشدلر سمتنه آنی واصل ایله ﴿ مثنوی ﴾ هین مهل خرراودست ازوی مدار * زانکه میل اوست سوی سبزه زار) اکاه اول خری صالیو یرمه واندن ال چکمه زیراکه خرك عشق ومیلی سبزه زار جانبنه در ﴿ مثنوی ﴾ کریکی دم تو بغفلت واهلیش * اورود فرسنکها سوی حشیش) اکرسن بردم اول خرنفسی غفلتله کیروقو یه سن ول خرنفس حشیش جانبنه فرسنکلر کیدر یعنی علفزار ومرعی سمتنه نیجه منزل سیرایدر ﴿ مثنوی ﴾ دشمن راهست خرمست علف * ای بسا خربنده در اکرداوتلف) خر بولك دشمنیدر علفك مستیدر ای شول کیمسه که اول خرچوق خربنده یی تلف ایلمش ﴿ مثنوی ﴾ کرندانی ره هرآنچه خر بخواست * عکس آن کن خود بود آن راه راست) اکرطریق بیلمزسك هرشول نسنه یکه خرنفسك استدی انك عکسنی ایله خود اول طوغری یولدر ﴿ مثنوی ﴾ شاوروهن وانکه خالفوا * ان من لم یعصهن تالفوا) شاوروهن خالفوهن نساحقنده وارد اولمشدر لیکن مرادان الهی نفسی زنه تشبیه ایتمشلردر مشاوروهن نفسلر یکرله شاوره قیلك وانکه خالفوا اندنصکره هرنه دیرسه مخالفت ایلیککه ان من لم یعصهن تحقیقا شول کیمسه لرکه نفسلرینه عصیان ایتمدی تالفوا تلف ایلدیلر نفسلرینی و یاخود الفتدن مأخوذ اوله ای توافقو وتألفوا انفسهم لکن الاول اولی و بونلردن اوجه اولان معنی تألفوا صیغهٔ امر اوله وقول مضمر اوله تقدیر کلام بو اوله که ان من لم یعص انفسهم مقول فی حقهم تألفوا

انفسکم ﴿ مثنوی ﴾ باهوا وآرزوکم باش دوست * چون یضلك عن سبیل الله ٭ اوست) قال الله تعالی فی سورة ص خطابا لداود وارشادا لعباده (یاداود انا جعلناك خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق) ای داود بز سنی ارضده اولان ملکه خلیفه قیلدق تا تدبیر مملکت ایدوب حق ذی حقه ایصال ایلیه سن پس سن ناس مابیننده حقله وحکم الهی ایله حکم ایله پس کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته حدیث شریفنك مصداقنجه هر کسه خلافت الهیه دن استعدادی مقداری برحصه واردر هیچ اولمزسه کندی مملکت وجودنه خلیفه قیلنشدر پس بو حکم کلینی واردر اولور که یامؤمن انا جعلناك خلیفة فی الارض فاحکم بین اهلیك اوفی مملکت بالحق (ولا تتبع الهوی) وسن هوای نفسه تابع اولمه وحکم حقدن تجاوز قیلمه کما قال علیه السلام (تحذیرا للمؤمنین وایاکم والهوی فان الهوی یصم ویعمی ویضل عن سبیل الله رواه ابن عباس (فیضلك عن سبیل الله) یعنی هوای نفس سنی اضلال ایلرکه ای طالب حق هوای نفس وآرزوی هوس ایله دوست اولمه کم باش مباش معناسنه در چونکم عن سبیل الله سنی اضلال ایلین اولدر پس اندن دور اولوب سبیل حقده سلوك ایتمکله روحکی کولدر ﴿ مثنوی ﴾ این هوا را نشکند اندر جهان * هیچ چیزی همچو سایهٔ همرهان) بو هوایی جهانده ضمن ورفع ایلز همرهلرك سایه سی کبی هیچ برشیٔ همرهلردن مراد پیران طریقت سایه لرندن مراد سایهٔ حمایت وتربیتلریدر فی الحقیقه هوای باغوایی پیران طریقتك سایهٔ حمایتلرندن غیری هیچ برشیٔ صمغه قادر اولمز

﴿ وصیت کردن رسول علیه السلام علی را کرم الله وجهه که
چون هر کسی بنوع طاعتی تقرب جویند بحق تو تقرب جوی
بصحبت عاقل وبندهٔ خاص تا از یشان همه پیش قدم باشی ﴾

بو بیان حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم حضرت علی رضی الله عنهه وصیت ایلدیکیدر بویله دیو که چونکم هر برکیمسه برنوع طاعتله حق تعالی به تقرب دیلیه لر سن یاعلی عاقلك صحبتیله حضرت حقه تقرب دیله وبندهٔ خاصك صحبتیله تقرب دیله تا اول کیمسه لردن دوکلی قدمك ایلرو اوله بو حدیث شریفك مضموننده ومفهومنده اشارت بیوررلر قال النبی صلی الله تعالی علیه وسلم یاعلی اذا تقرب الناس الی خالقهم بانواع البر فتقرب الی الله بانواع العقل تسبقهم درجة وزلفی عند الناس فی الدنیا وعند الله فی الآخرة ﴿ مثنوی ﴾ گفت پیغمبر علی را کای علی * شیر حقی پهلوانی پردلی) پیغمبر علیه السلام حضرت علی رضی الله عنهه دیدیکه ای علی شیر حق سن پهلوانسن وپردلسن یعنی قوی القلبسن ﴿ مثنوی ﴾ لیك برشیری مکن هم اعتمید * اندر آدر سایهٔ نخل امید) لکن

ارسلانلغك اوزره هم اعتماد ایله امید نخلنك سایه سنده کل امید نخلندن مراد اهل سداد اولان صاحب ارشاددر ﴿ مثنوی ﴾ آندر آدر سایهٔ آن عاقلی * کس نتاند برد ازره ناقلی) او بر عاقلك سایه سنده کاکه آنی بر ناقل یولدن ایلتمکه قادر اولمیه یعنی اول عاقل بر مرتبه محقق و کامل اوله که نقل قیل وقال اهلی راه حقیقتدن کیدرمکه قادر اولمیه ﴿ مثنوی ﴾ ظل او اندر زمین چون کوه قاف * روح او سیمرغ بس عالی طواف) انك ظلی زمینده کوه قاف کبیدر وانك روحی زیاده عالی طواف سیمرغدر بو صفتلر حضرت علی رضی الله عنهنك عصر شریفنده ایکن اول سید کائناتك صفت علیه سیدر اول عصردنصکره هرکم اول سلطانه وارث کامل اولورسه وحقیقت محمدیه یه مظهر اولمق مرتبه سن بولورسه انك وصف وشانیدر که فی الحقیقه مشرب محمدیه ده اولان وارث کاملك سایه سعادتی بر ظل حمایتی کوه قاف کبی اطراف عالمه شاملدر وروح اعظمی قاف قرب الهیده بلند پرواز عالی طوافدر ﴿ مثنوی ﴾ کر بکویم تاقیامت نعت او * هیچ ازرا مقطع وغایت مجو) قیامته دك اکر اول عاقل وکاملك نعتن سویلیم هیچ انك وصف جمیلنه غایت ومقطع استمه که انك اوصاف شریفه سی نهایت پذیر اولمز زیرا انك اوصافی اوصاف الهیدر واوصاف الهی لایتناهیدر ﴿ مثنوی ﴾ در بشر روپوش کردست آفتاب * فهم کن والله اعلم بالصواب) بشرده روپوش ایلمش آفتاب آفتابدن مراد آفتاب حقیقت یعنی جناب الوهیتدر که انسانده اسما وصفاتیله متجلی اولوب وجود انسانی اکا نقاب کبی اولمشدر بونکتهٔ توحید واتحادی فهم ایله والله صوابه اعلمدر ﴿ مثنوی ﴾ یا علی از جملهٔ طاعات راه * بر کزین توسایهٔ خاص اله) یا علی راه حقك طاعتلرینك جمله سندن سن خاص اله اولان عبد کاملك سایه سنی اختیار ایله که انك سایهٔ خدمت وارادتنه واصل اولمق وقبول قیلمق طاعات راه خدانك جمله سندن افضلدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ هرکسی درطاعتی بکریختند * خویشتن رامخلصی انکیختند) هر بر کیمسه بر نوع طاعته قاچدیلر وعذاب قهر الهیدن فرار ایدوب اول طاعته التجا قیلدیلر کندیلره بو عذاب حقدن بر خلاص اوله جق محل قوپردیلر یعنی بر منجأ وملجأ تدارك ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ تو برو در سایهٔ عاقل کریز * تارهی زان دشمن پنهان ستیز) سن یوری عاقلك سایهٔ حمایتنه قاچ تا اول نهانی عند ومخالفت ایدیجی دشمندن قورتله سن ﴿ مثنوی ﴾ ازهمه طاعات اینت بهترست * سبق یابی بر هران سابق که هست) دوکلی طاعتلردن بوسکا بهتر واولی تردر سبق بوله سن هرشول سابق اوزره که واردر یعنی جمیع سابقین اوزره سبقت قیله سن امابیره واصل اولدقدنصکره انك شروطی وآدابی واردر جمله شرط وادبدن بریسی اولدر که

﴿ مثنوی ﴾ چون کرفتی پیر هین تسلیم شو * همچو موسی زیر حکم خضر رو) چونکم پیری طوتەسن اکاه اول تسلیم اول مثلا حضرت موسی علیه السلام کبی حضرت خضرك حکمی آلتنده یوری موسی علیه السلام حضرتلری اولو العزمدن بویله عالیشان ایکن حضرت خضره متابعت قیلدی وانك محکومی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ صبر کن بر کار خضری بی نفاق * تا نکوید خضر رو هذا فراق) خضر وقت اولان مرشدك جمیع کارنه صبر وتحمل ایله ولیکن بی نفاق یعنی ظاهر اتسلیم واقرار و باطنا مخالفت وانکار اولیه بلکه ظاهرا و باطنا صفای قلبله صبر ایله تاکم خضر مشرب اولان مرشدا اعتراض ظاهر و باطنکدن متألم اولور یوری ای بی ادب شو بی صبر اولمق ویا اعتراض قیلمق بنم ما بینمله سنك ما بینکی فارق دیمیه وقصهٔ خضر وموسی ایکنجی جلدك آخرینه قریب صوفیٔ بسیار کو حکایه سنده ذکر اولنمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کرچه کشتی بشکند تو دم مزن * کرچه طفلی را کشد تو مومکن) اکر کشتی یی صیه سن سویلمه اکرچه بر طفلی دیلمه سن بر قیل قوپرمه یعنی صاچکی یولمه وفغان قیلمه ﴿ مثنوی ﴾ دست اورا حق چودست خویش خواند * تا یدالله فوق ایدیهم راند) سورهٔ فتحده اولان آیت کریمه یه اشارتدر (ان الذین یبایعونك) تحقیقا شول کیمسه لر که یا محمد سنکله مبایعه قیلدیلر (انما یبایعون الله) انلر بیعت ایتمدیلر الا اللهله بیعت ایلدیلر بو مرتبه یه مشایخ متصوفه قرب فرایض تعبیر ایدرلر پس حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم ذات حقده ذاتن وصفات حقده صفاتن وافعال حقده افعالن ما حصل هر حالن وجود حقده فنا ایدوب فناء من لم یکن وبقاء من لم یزل مرتبه سی حاصل اولدقده جناب رسولدن هر نه کونه کار که ظهور ایده عین جناب حقدن صدور ایتمش اولور پس مبایعت رسول حقیقتده مبایعت حقدر (یدالله فوق ایدیهم) ای قدرته البارزة فی صورة یدالرسول فوق قدرتهم البارزة فی صور ایدیهم (فمن نکث) ای نقض العهد (فانما ینکث علی نفسه) فلا یعود ضرر نکثه الا علیه ومن اوفی) شول کیمسه که ایفا ایلسه (بما عاهد علیه الله) اللهله معاهده ایلدیکی شیئك اوزرینه (فسیؤتیه اجرا عظیما) عن قریب الله تعالی اکا اجر عظیم اعطا ایدر انك الی حق تعالی چونکم کندی الی اوقودی حتی انك الی حقنده (یدالله فوق ایدیهم) آیت کریمه سنی اوقودی یعنی امضا واجرا ایلدی حضرت خداوندکار قدس الله سره العزیز بو محلده العلماء ورثة الانبیاء مقتضاسنجه علماء بالله واولیاء اللهدن اولان مرشدان ولایت پناه دخی فنا فی الله و بقا بالله مرتبه سنه واصل اولدقده یداری ید حق وقدرت وقوتلری قدرت وقوة وجود مطلق اولدیغنه اشارت بیوررلر زیرا بو قوتی بونلر حضرت پیغمبر علیه السلامك

مشكوة روحانيتلرندن اقتباس ايدرلر پس بونلره دخی بیعت وتسليم وارادت وخدمت حقيقتنده حقه‌در ﴿ مثنوی ﴾ دست حق ميراندش زنده‌ش كند * زند چه بود جان پاينده‌ش كند) حق تعالينك دستی اول طفلی اولدررانی زنده ايلرزنده ندر يعنی زنده ايلمك امر سهلدر انی جان پاينده ايلر وحيات ابديه وسعادت سرمديه مرتبه سنه واصل قيلر ﴿ مثنوی ﴾ هركه تنها نادر اين راه بريد * هم بعون همت پيران رسيد) هرشول كيمسه كه مرشددن فرد وتنها اولديغی حالده ندرتله بو يولی قطع ايلدی هم پيرلرك همتنك معاونتی ايله ايرشدی يعنی از اولوركه بعض كيمسه بوطريق حقی تنها ومرشدسز قطع ايدوب مقصوده واصل اولورليكن معنی بوزندن ينه پيرلرك عون همتيله واصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ دست پيراز غايبان كوتاه نيست * دست اوجز قبضهٔ الله نيست) پيرك الی غايبلردن كوتاه دكلدر پيرك الی اللهك دست وقبضه سندن غيری دكلدر ﴿ مثنوی ﴾ غايبانرا چون چنين خلعت دهند * حاضران از غايبان لاشك به اند) اهل الله چونكه غايب اولنلره بونجلين خلعت ويررلر شبهه سز حاضرلر غايبلردن ايولردر ﴿ مثنوی ﴾ غايبانرا چون نواله می دهد * پيش مهمان تاچه نعمتها نهند) چونكه غايبلره نوال وطعام ويررلر مهمان اوكنه عجب نه نعمتلر قورلر يعنی سنكه مهمان پيران طريقت اوله‌سن وانلره خدمت قيله سن قياس ايله كه انلر سكا نه نعمتلر و بررلر ينه راحتلره ايركورلر ﴿ مثنوی ﴾ كوكسی كو پيش شان بندد كمر * تاكسی كوهست بيرون سوی در) قنی شول بركيمسه كه انلرك حضورنده كمر بغليه شول بركيمسه‌يه دكين كه طشره قپو جانبنده‌در ﴿ مثنوی ﴾ چون كزيدی پيرنازك دل مباش * سست ورزيده چوآب وكل مباش) چونكم پيری اختيار ايلدك نازك دل اولمه آب وكل كبی سست ورزيده يعنی كوشك ودوكلش اولمه ﴿ مثنوی ﴾ وربهر زخمی تو پركينه شوی * پس كجا بی صيقل آينه شوی) واكر بر زخمدن اوتری سن بركينه و بيحضور اوله‌سن پس صيقلسز قنده آينه اولورسن

﴿ كبودی زدن قزوينی آه ﴾

﴿ مثنوی ﴾ اين حكايت بشنو از صاحب بيان * درطريق وعادت قزوينيان) صاحب بياندن بو حكايتی اشت و بوندن حصه پذير اول اوب بونكله ايشيت قزوينيلرك طريق وعادتنده يعنی قزوينيلرك عادتی بوايديكه ﴿ مثنوی ﴾ برتن ودست وكتفها بی كزند * ازسرسوزن كبوديها زنند) بدنی والی و بغرلری اوزره بی كزند يعنی ضررسز اكنه اوجندن كبوديلر اوررلر يعنی بوذكر اولنان عضولری كبودی رنك ايدرلردی ﴿ مثنوی ﴾ سوی دلاكی بشد قزوينئ * كه كبودم زن بكن شيرينئ)

برقزوینی بردلاك جانبنه كتدیكه بكا كبود اور برشیر بكتلك ایله یعنی نازكلك واطیفلك
ایدوب بكا كبودایله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ كفت چه صورت زنم ای پهلوان *
كفت برزن صورت شیرژیان) دلاك اكا ایتدی ای پهلوان نه صورت اوره یم
قزوینی دلاكه ایتدی شیرژیان یعنی قفان ارسلان صورتنی اور ﴿ مثنوی ﴾
طالعم شیرست نقش شیرزن * جهد كن رنك كبودی سیرزن) بنم طالعم شیردر
شیرنقشن اور جهدایله كه كبودلك رنكین طوق یعنی وافر اور ﴿ مثنوی ﴾
كفت برچه موضعت صورت زنم * كفت برشانه كهم زن آن رقم) دلاك اكا ایتدی
صورتی سنك قنغی موضعنه اورم قزوینی ایتدی اول رقمی یعنی نقش شیری بنم
یغرنم اوزره اور ﴿ مثنوی ﴾ چونكه او سوزن فروبردن كرفت * درد آن
درشانه كه مسكن كرفت) چونكه دلاك سوزنی آشغه ایلمك طوتدی یعنی باتورمغه
باشلدی اول سوزنك دردی انك شانه كهنده مسكن طوتدی ﴿ مثنوی ﴾
پهلوان درناله آمد كای سنی * مرمرا كشتی چه صورت می زنی) پهلوان قزوینی
افغانه كلدی بویله دیوكه ای سنی بنی دپلدك نه صورت اوردسن ﴿ مثنوی ﴾
كفت آخر شیر فرمودی مرا * كفت ازچه عضو كردی ابتدا) دلاك ایتدی آخر
بكا شیر بیوردك قزوینی ایتدی نه عضودن ابتدا ایلدك ﴿ مثنوی ﴾ كفت
ازدمكاه آغاز بده ام * كفت دم بكذار ای دوديده ام) دلاك ایتدی شیرك قویرغی
محلندن باشلمشم قزوینی ایتدی ای بنم ایكی كوزم قویرغی قو یعنی قویرغی
اولمسون دیدی ﴿ مثنوی ﴾ ازدم ودمكاه شیردم كرفت * دمكه اودمكهم
محكم كرفكت) شیرك دم ودمكاهندن نفسم طوتلدی یعنی قویرغندن وقویرغی
یرندن دمم طوتلدی شیرك دمهكی بنم دمكاهمی یعنی نفسم محلی اولان بوغازمی
محكم طوتدی ﴿ مثنوی ﴾ شیربی دم باش كوای شیرساز * كه دلم سستی
كرفت ازرخم كاز) ای شیر درزجی وارسلان نقشن اوریجی دی شیر قویرقسز
اولسون زیرا بنم كوكلم كاز زخمندن ضعف وسستلك طوتدی كاز كاف فارسیله
مقراض معناسنه در بونده سوزن مراد اولنور ﴿ مثنوی ﴾ جانب دیكر كرفت
آن شخص زخم * بی محابا ومواسایی ورحم) اول شخص غیری جانبك زخمن
طوتدی قیرمقسز ومداراسز ومرحمتسز و برآخر جانبدن دخی سوزن اورمغه
شروع ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ بانك كرد اوكین چه اندامست ازو * كفت این
كوشست ای مردنكو) قزوینی بانك اوردیكه شیردن بونه اندامدر دلاك ایتدی
ای ایو كیسه بو كوشدر ﴿ مثنوی ﴾ كفت تا كوشش نباشد ای حكیم *
كوش رابكذار وكوته كن كلیم) قزوینی ایتدی ای عاقل تاقولغی دخی اولمسون
قولغی دخی ترك ایله وكلیمی قصه ایله كلیمی قصه ایله دیمك اول نقشی طی ایله

وكوته قبل دیمكدن كنایه اولور ﴿ مثنوی ﴾ جانب دیكر خلش آغاز كرد * باز
قزوینی فغانرا سازكرد) دلاك اول قزوینینك عضونده برجانبده دخی سوزنی
باتورمغه باشلدی كروقزوینی فغانه باشلدی ﴿ مثنوی ﴾ كین سوم جانب
چه اندامست نیز * كفت اینست اشكم شیرای عزیز) كه بواوچنجی جانب دخی
نه اندام وعضودر دلاك ایدی ای عزیز بوشیرك قرنیدر ﴿ مثنوی ﴾ كفت
تااشكم نباشد شیررا * كشت افزون دردكم زن زخمها) قزوینی ایتدی بونی دخی
قوكه تا شیرك قرنی دخی اولمسون دردزیاده اولدی زخملری اكسك اور
﴿ مثنوی ﴾ خیره شد دلاك وبس حیران بماند * تابدیر انكشت دردندان بماند)
دلاك قزوینینك بوكارندن خیره اولدی وزیاده حیران قالدی تعجبدن چوق
زمانه دكین پرمغی دیشنده قالدی ﴿ مثنوی ﴾ برزمین زد سوزن ازخشم
اوستاد * كفت درعالم كسی را این فتاد) غضبندن اوستاد سوزنی یره اوردی
كندیسنه ایتدی عالمده بركیمسه یه بوكار واقع اولدیمی ﴿ مثنوی ﴾ شیربی دم
وسرواشكم كه دید * اینچنین شیری خدا خودنا فرید) قویرقسز باشسز
قرنسز شیری كیم كوردی یعنی كیمسه كورمدی خدای تعالی خود بونجلین برشیر
خلق ایلمدی پس قصه دن حصه بیانه شروع ایدوب بیورر ﴿ مثنوی ﴾
ای برادر صبر كن بردرد نیش * تارهی ازنیش نفس كبرخویش) ای برادر
ریاضت نیشنك دردنه صبر ایله تاكندو كافر نفسك نیشندن قورتله سن
﴿ مثنوی ﴾ كان كروهی كه رهیدند ازوجود * چرخ ومهر وماه شان آرد
سجود) زیرا شول برطائفه كه وجود دن قورتلمشلردر فلك وآفتاب وماه انلره
سجده كتورر یعنی وجود بشریه دن واوصاف طبیعیه دن خلاص اولان
طائفهٔ علیه یه بوذكر اولنان اشیا خدمت قیلورلر ومطیع اولورلر ﴿ مثنوی ﴾
هركه مرداند رتن اونفس كبر * مرورا فرمان برد خورشید وابر) هرشول
كیمسه نك كه انك تننده كبرنفسی اولدی آفتاب وسحاب تحقیقا انك فرمانی ایلتور
یعنی انك جمیع اشیا امرن طوتر وانك فرمانی یرنه ایلتور ﴿ مثنوی ﴾ چون
دلش آموخت شمع افروختن * آفتاب اورانیارد سوختن * كفت حق درآفتاب
منتجم * ذكر تزاور كذا عن كهفهم) سورهٔ كهفده اولان آیت كریمه یه اشارتدر
(وتری الشمس اذا طلعت) یا محمد اكر سن اول عهدده حاضر اولیدك
شمسی كورردك یاخود خطاب علی الانفراد جمله یه اوله یعنی ای رؤیته قادر
اولان كیمسه اكرسن اول زمانده حاضر اولیدك شمسی حین طلوعده كورر ایدك
(تزاور عن كهفهم) یعنی بونلرك مغاره سندن میل وعدول ایدر كور یدك
الازورار عن الشئ المیل والعدول عنه (ذات الیمین) ای جانب یمینه زیرا مغاره نك

قپوسی قطب شمالی طرفنده واقع اولمشدی (واذاغربت) نچن آفتاب غروب
ایلسه ایدی (تقرضهم) ای تترکهم وتعدل عنهم وتقطعهم واصل القرض
القطع (ذات الشمال) یعنی شمال الکهف (وهم فی فجوة منه) حال بوکه بونلر اول
کهفدن مکان متسع وفراخده ایدیلر یعنی وسط غارده ایدیلر شول حیثیتدن که
بونلره روح هوا دایما وزان اولوب تعفن غاردن بونلر ایمن اولمشلردی
وحرارت وشعاع شمس بونلردن مندفع اولمشدی (ذلك) یعنی بونلری حرارت شمسدن
محفوظ وتعفن غاردن مصون ومحروس قیلمق (من آیات الله) اللهك آیتلرندندر که
بوندن نیجه عبرت ونصیحت النه (من یهدی الله) شول کیمسه که الله تعالی هدایت
ایلسه (فهو المهتد) مهتدی اولدر (ومن یضلل) وشول کیمسه یه که الله تعالی
اضلال ایده (فلن تجد له) پس البته سن بولمزسن اول کیمسه ایچون (ولیا مرشدا)
ارشاد ایدر بر ولی بوله مزسن معنی ثبت بودر که شول کیمسه لر که مانند اصحاب کهف
قید وجوددن کذر و بو عالمدن غض بصر وقطع نظر ایده لر جمیع موجودات انلره
فرمان بر اولوب مطیع وفرمان بر اولورلر واول عاشقلر ککه قلبی آتش عشقله سوزان
اولمغه معتاد اوله قادر میدر شمس جهان انلری احراق ایده بلکه نار جحیم بونلرك
انوار پر اشراقلرندن ابا واشفاق ایدوب جز یا مؤمن فان نورك اطفأ ناری دیمکله
لابه وزاری قیله نتکیم حق تعالی آفتاب منجمده یعنی قرآن عظیمده بونلرك
حقنده بو آیت کریمه بی بیورمشدر نتکیم حق تعالی آفتاب منجم حقنده قرأنده
(تزاور عن کهفهم) ذکرنی بیورمشدر دیمك هم وجهدر که بو آیت کریمه آفتاب
انلرك مغاره سندن میل وعدول ایلنك حقنده اولور ❊ مثنوی ❊ خارجه له
لطف چون کل می شود ❊ پیش جزوی کوسوی کل میرود) خار کل کبی جمله
لطف وزیبا اولور شویله که بر جزوك قتنده اول کل جانبنه کیدر وجامع جمیع
حقایق اولان مرتبهٔ الوهیت سمتنه سیر ایدر ❊ مثنوی ❊ چیست تعظیم
خدا افراشتن ❊ خویشتن را خوار وخاکی داشتن) حق تعالینك تعظیمنی بوجلمك
ندر کندی بی خور وخاکی طوتمقدر یعنی خاك کبی بی اعتبار وحقیر ایتمکدر
❊ مثنوی ❊ چیست توحید خدا آموختن ❊ خویشتن را پیش واحد سوختن
خدانك توحیدنی اوکرنمك ندر کندیکی واحد حقیقینك حضورنده یاقمقدر یعنی
وجود وهمیه کی واوصاف بشریه کی آتش محبتله یاقوب افنا ایتمکدر
❊ مثنوی ❊ کر همی خواهی که بفروزی چو روز ❊ هستی همچون شب
خودرا بسوز) اکر استرسککه روز کبی شعله لنه سن کندیکك شب کبی ظلمانی
اولان وجودنی یاق تا انانیت اثری قالمیوب بقای حقله باقی اوله سن ووجود
حقانی بوله سن ❊ مثنوی ❊ هستیت در هست آن هستی نواز ❊ همچومس

در کیمیا اندر کداز) ای طالب حق وارلغکی اول هستی نوازاولان حقك وارلغنده هستی نوازوجوداوخشابجی بوراده احیای وجودایدیجی معناسنده اولور کیمیاده مس کبی اربت باقرزائل اولوب کیمیایه واصل او لدقده زرخالص اولدیغی کبی سنك دخی باقر کبی اولان وجودك فانی وزائل اولوب انك وجود یله باقی واوصافیله کامل اوله

﴿ مثنوی ﴾ در من وما سخت کردستی تودست * هست این جمله خرابی ازدو هست) سن من ومایه الکی محکم ایتمشسن یعنی بنلکه وسنلکه و بزدیمکه محکم یاپشمشسن اما خبرك یوقکه بوجمله خرابلق ایکی وجوددن در یعنی دنیاده اولان جمیع فسادك اصلی ایکیلکدن اولدیغکه اول شرکدر ومن ومادیمك دخی معناشرك خفیدر ومن ومامرتبه سنده قلان مشرك معنوی و بوایکیلك ومن وما دیمك مرتبه سندن خلاص اولان بندهٔ صفیدر پس بنلك وسنلك مرتبه سنده قلان اهل وجودك سوء خاتمه سنی بیان ایلمك ایچون بو حکایتی ایراد ایدوب بیورر

﴿ قصهٔ شیر و کرك وروبه که بشکار رفته بودند ﴾

﴿ مثنوی ﴾ شیرو کرك وروبهی بهر شکار * رفته بودند ازطلب در کوهسار) ارسلان وقورد و یردلکو شکاردن اوتری طلب ایلمك جهتندن کوهساره کتمش ایدیلر ﴿ مثنوی ﴾ تابه پشت همدکر برصیدها * سخت بربندند بار وقیدها) تابری برینك یاردمیله شکارلر اوزره باری یعنی راهی و قیدلری محکم بغلیه لر یعنی شکارلرك یولنی محکم بغلیه لر وقیدلرنی دخی محکم ایلیه لر

﴿ مثنوی ﴾ هرسه باهم اندر ان صحرای ژرف * صیدها کیرند بسیار وشکرف) هراوچی بری بریله اول اینلو وعظیم صحراده چوق وعظیم صیدلر طوته لر ﴿ مثنوی ﴾ کرچه زیشان شیرزرانتك بود * لیك کرد اکرام وهمراهی نمود) ارکك ارسلانه اکرچه انلردن عار وار ایدی لیکن هضم النفسه انلره اکرام ایلدی و یولداشلق کوستردی ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین شه رازلشکر زحمتست * لیك همره شدجماعت رحمتست) بونجلاین شاهه لشکردن زحمت واردر لیکن انلره همراه اولدی زیراجماعت رحمتدر شیردن مراد شیرمعرفت وشیر حقیقت اولان صاحب سعادتدر وکرك وروبه‌دن مراد حیوانیت صفتنده قلان اهل صورتدر اکثر صاحب سعادتلر الجماعة رحمة حدیثنك مقتضاسی اوزره بعض حیوان صفتلرله مصاحب ومقارنتی اختیار ایدرلر اکرچه انك شاننه نسبت انلردن شین لاحق اولورسه ده ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین مه را زاخترننکهاست * اومیان اختران بهر سخاست) بونجلاین ماهه کوکبدن عار واردر اوماه اخترلر اورته سنده سخاوکرمدن اوتریدرتاکندینك نورانیت وخاصیتی مصاحبلرینه

هبرايت ابليه ﴿ مثنوى ﴾ امر شاورهم پيمبررا رسيد * كرچه رأيى نيست رأيش راندند) بو بيت هرعصرك وارث حضرت نبى عليه السلام اولان بركزيده سنك كنديى صحابيله مشاوره وخلقه مخالطه قلوب انلره نوعا موافقت ومتابعت سمتنده اولمسى تأييد ايچون ديمشدر ومثل موقعنده ذكر اولنمشدر يعنى مثلا شاورهم امرى پيغمبر عليه السلام حضرتلرينه ايرشدى يعنى اصحابله مشاوره ايلمك خصوصنده (وشاورهم فى الامر) آيت كريمه‌سى اول حضرته حق جانبندن واصل اولدى اكرچه انك رأى شريفنه بر رأى نظير ونديد دكلدر پس مقصود اول حضرتك رأى شريفنك وفكر لطيفنك منافع وفوائدى انلره ايرشمكدر وانلر اول حضرتك مصاحبت ومكالمه سندن منتفع اولمقدر ﴿ مثنوى ﴾ در ترازو جو رفيق زر شدست * نى ازان كه جو چو زر جوهر شدست) مثلا ترازوده ارپه التونك رفيقى اولمشدر اندن اوترى دكلكه ارپه التون كبى جوهر و بهتر اولمشدر ﴿ مثنوى ﴾ روح قالب را كنون همره شدست * مدتى سك حارس دركه شدست) مثال آخر روح شمدى قالبه همراه اولمشدر برمدت كلب دركاهك حارسى اولمشدر نتكيم اصحاب كهفك كلبى انلرك بابنى حفظ قيلديغى كبى كما قال تعالى وكلبهم باسط ذراعيه بالوصيد) پس بوندن روح تن كبى اولمق وسك اصحاب كهف مرتبه‌سن بولمق لازم كلمز ﴿ مثنوى ﴾ چونكه رفتند اين جماعت سوى كوه * در ركاب شير با فر و شكوه) چونكه بو جماعت طاغ جانبنه كتديلر يعنى شير وكرك وروبه كوهسار جانبنه شكار ايچون سير ايتديلر شيرك ركابنده شوكت وعظمتيله ﴿ مثنوى ﴾ كاو كوهى و بز و خر كوش زفت * يافتند و كار ايشان پيش رفت) طاغ صغرى وطاغ كچيسى وايرى وسمز طاوشن بولديلر وانلرك ايشى ايلرو كتدى ﴿ مثنوى ﴾ هر كه باشد در پى شير حراب * كم نيايد روز وشب اورا كباب) هر شول كيمسه كه محاربه شيرنك اردنجه اوله واكا تبعيت قيله روز وشب اكا كباب اكسك اولمز حراب مفاعله بابنك مصدريدر محاربه معناسنده مبالغه‌يله جنك ايديجى ديمكدر وكمال ايله دلير اولمسندن كنايه اولور ﴿ مثنوى ﴾ چون زكه در بيشه آوردند شان * كشته ومجروح واندر خون كشان) چونكم انلر طاغدن شكارلرنى بيشه‌يه كتورديلر ديلنمش و پاره‌لنمش وقان ايچنده چكرك ﴿ مثنوى ﴾ كرك وروبه را طمع بود اندر آن * كه رود قسمت بعدل خسروان) اول شكارلرده كرك وروباهه طمع اولديكه قسمت واقع اوله خسرولرك عدليله يعنى كرك وروباهك طمعى اولوب ضميرلرنده بويله ديديلركه بو صيد اولان حيوانلر ميانده قسمت واقع اوله خسرولر مرتبه‌سنده اولان شيرك عدليله ﴿ مثنوى ﴾ عكس طمع هردوشان بر شير زد * شير دانست آن

طعمها راسند) انلرك هر ایکیسنك طعمنك عکسی شیراوزره اوردی شیراوطعملرك سبب وسندنی بیلدی ﴿ مثنوی ﴾ هرکه باشد شیر اسرار وامیر * او بداند هرچه اندیشد ضمیر) هرشول کیمسه که اسرارك شیری واسرارك امیری اوله اول کیمسه بیلور ضمیر هرنیی اندیشه ایلرسه وخاطر هرنیی فکرقیلرسه (ولهذا قال ابو یعقوب سوسی فی شرح حدیث اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنورالله انهم جواسیس القلوب یدخلون فی قلوبکم و یطلعون علی اسرارکم فاذاجالستموهم فجالسوهم بالصدق ﴿ مثنوی ﴾ هین نکه دارای دل اندیشه خو * دل زاندیشهٔ بدی در پیش او) ای اندیشه خو یلو کوکل آکاه اول حفظ طوت کوکلکی بد وقبیح اولان اندیشه دن انك حضورنده اکرسن دیرسککه اول مرشد کامل اولان کیمسه بنم قلبمه مطلع اولسیدی نیچون بکا قلبمك خاطره سنی سویلزدی الجواب ﴿ مثنوی ﴾ داند او خر راهمی راند خوش * دررخت خندد برای روی پوش) سنك جمیع اندیشه کی بیلور وخری ساکت وابسم سورر سنك یوز که کولر روی پوشدن اوتری یعنی روی اسراری ستر ایلمکدن اوتری تجاهل وتغافل ایدوب سنك یوزکه کولر ﴿ مثنوی ﴾ شیرچون دانست آن وسواس شان * وانکفت وداشت آن دم پاسشان) شیرچونکم انلرك وسواسنی بیلدی کیروسویلدی واول دم انلری حفظ طوتدی ورعایت ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ لیك باخود کفت بنمایم سزا * مرشمارا ای خسیسان وکدا) لکن کندیسنه دیدی سیزه لایق نه ایسه بعد الامتحان کوستره یم ای خسیسلر وای کدالر بعض نسخه ده واوسز واقع اولمش بو تقدیر اوزره ای خسیس اولان کدالر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ مرشمارا بس نیامد رأی من * ظن تان اینست دراعطای من) سزه بنم رأیم بس کلمدی بنم اعطا واحسانمده سزك ظنکز بودر استفهام اولوب بنم اعطام حقنده سزك ظنکز بومیدر دیمك دخی جائز اولور ﴿ مثنوی ﴾ ای عقول ورأیتان ازرأی من * ازعطاهای جهان آرای من) ای کرك ورو به سزك عقللرکز ورأیلرکز بنم رأیمدندر وبنم جهانی زینت ایدیجی عطالرمدندر ﴿ مثنوی ﴾ نقش بانقاش چه سکالد دکر * چون سکالش اوش بخشید وخبر) نقش نقاشه نسبتله نه ظن ایلر ودخی نه عیب ایلر چونکه ظن وخبری اکا نقاش بغشلدی مصرع اولده دکر دخی معناسنه سکالش ظن ایلمك وعیب ایلمك وسوء ظن ایلمك معناسنه دخی کلور ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین ظن خسیسانه بمن * مرشمارا بود ننکان زمن) بونجلین خسیسانه ظن بکا ای زمانك خلقنك ننك وعارلری سزه لایقمی اولدی یعنی بویله خسیسانه سوء ظن ایلمك ای اهل زمانك معیوبلری بنم حقمده سیزه می قالدی وسزه کچونمی لایق اولدی دیمك اولور

﴿ مثنوی ﴾ ظانین بالله ظن السوء را * کرنبرم سر بود عین خطا) سورهٔ فتحده اولان آیت کریمه یه اشارتدر (و یعذب المنافقین والمنافقات) الله تعالی عذاب ایلر منافقلره ومنافقه لره (والمشرکین والمشرکات) دخی مشرك ومشرکه لره (الظانین بالله ظن السوء) اول یله مشرکین ومنافقین که ظن ایدیجیلردر اللهه ظن سوء ایله وسوء ظنلری رسول الله علیه السلام ومؤمنین منصور ومظفر اولمز زعم ایدرلردی (علیهم دائرة السوء) بونلرك اوزرینه دائردر اول برمزلقه که مغلوب ومقهور اولملریدر (وغضب الله علیهم ولعنهم) بو مشرك ومنافقلره غضب ولعنت ایدوب دنیا وآخرتده ملعون ومطرود ایلدی (واعدلهم جهنم وساءت مصیرا) بونلر ایچون جهنم اعداد واظهار ایلدیکه مرجع ومصیر بونلردن اول جهنم قبیح اولدی معنای بیت اللهه سوء ظن ایدیجیلرك کرباشنی کسیم عین خطا اولور وصواب وعدلدن بری اولور ﴿ مثنوی ﴾ وارهانم چرخ را از ننکشان * تا بماند در جهان این داستان) چرخی سزك عاریکزدن قورتریم تا جهانده بو داستان قاله واهل عالم بوندن عبرت پذیر اوله ﴿ مثنوی ﴾ شیر با این فکر می زد خنده فاش * بر تبسمهای شیر ایمن مباش) شیر بو فکرله فاش واشکاره خنده اوردی شیرك تبسملری اوزره ایمن اولمه ﴿ مثنوی ﴾ مال دنیا شد تبسمهای حق * کرد ما را مست ومغرور وخلق) دنیانك مالی حق تعالینك تبسملری اولدیکه اول مال دنیا بزی مست وغافل وکهنه وخراب ایلدی عارف وعاقل اولدر که دنیانك یوزه کولمسنه ومسخر اولوب الو یرمسنه مغرور اولمیه زیرا ظاهرا مضحك وباطنا مبکیدر کما قال الانوری فی تعریف الدنیا (بیت) هی الدنیا تقول بملیٔ فیها حذار حذار من بطشی وفتکی * فلا یغرر کم طول ابتسامی * فقولی مضحك والفعل مبکی) انکچون دیمشلردر مظهر عنایت اولمین وهدایت وتقوایه وصول بولمین کیمسه ایچون مال ومنصب دنیوی مکر الهی واستدراج ربانیدر ﴿ مثنوی ﴾ فقر ورنجوری بهست ای سند * کان تبسم دام خود را بر کند) ای عالی قدر سکا فقر وخستهلك یکدر زیرا اول تبسم کندی دامنی عاقبت ظاهر ایلر یعنی مال دنیوی ومناصب ودول صور یکه فی الحقیقه تبسم الهی کبیدر غافل وجاهل اول تبسمك باطننده دام اولدیغنی بیلیوب اول مکرله اولان تبسمه الدانوب دامه دوشر واول تبسم بر کون کندینك دامنی اظهار ایلر اول دامه دوشمین فقرا دنیا مالنك تبسم حق اولوب دامنك ظهورنی کوردکلری وقتده حمد وشکر ایلدیلر

﴿ امتحان کردن شیر کرك را وکفتن که پیش آی کرکئو بخش کن صید هار امیان ما ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت شیرای کرك این را بخش کن * معدلت را نو کن ای کرك کهن)

شیر کر که ایتدی ای کرك بو صیدلری بخش وقسمت ایله ای کهنه قورد عدالتی تازه ایله ﴿ مثنوی ﴾ نائب من باش در قسمتکری * تا بدید اید که توچه کوهری) قسامقده بنم نائبم اول تا ظاهر کاه که سن نه کوهرسن ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای شه کاو وحشی بخش تست * آن بزرك وتو بزرك وزفت وچست) کرك شیره ایتدی ای شاه یبان صغری سنك بخشك ولایقکدرز یراکاو وحشی بیوکدروسن بیوکسن وکبیروچست سن ﴿ مثنوی ﴾ بز مرا که بزمیانه ست ووسط * رو بهـا خرکوش بستان بی غلط) یبان کچیسی بکا زیرا بزمیانه واورته در بکا مناسبدر ای رو به سن طوشنی آل غلط وخطاسز ﴿ مثنوی ﴾ شیر کفت ای کرك چون کفتی بکو * چون که من باشم توکویی ما وتو) شیر کرکه ایتدی ای کرك نجه دیدك سویله یعنی بوکونه سوزی نه زهره ایله سویلدك دی کوره لم چونکم بریرده بن اولم سن دیرسن بزوسن یعنی بنم حضورمده بنلك وسنلك سوزن سویلرسن ﴿ مثنوی ﴾ کرك خود چه سك بود کوخو یش دید * پیش چون من شیر بی مثل ونديد) کرك خودنه کابدر که اوکندیسنی کوردی بنجلاین مثلسز وشریك ونظیرسز شیراوکنده ﴿ مثنوی ﴾ کفت پیش آ ای خری کوخود خرید * پیشش آمد پنجه زد اورا درید) شیر کرکه ایتدی ایلرو کل ای شول برخرکه او کندو یی الدی یعنی کندو یی بکنوب انانیت قیلدی بودخی جائزدر ایلرو کل ای شول کیمسه که اوخرلغی کندی صاتون الدی کرك ایلرو کلدی شیر پنجه اوردی انی یرتدی وهلاك ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون ندید ش مغزوتد بیرر شید * در سیاست پوستش ازسر کشید) چونکه شیر کرکك عقلنی ورشد وصلاح وتدبیرنی کورمدی سیاستده انك پوستنی باشدن چکدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت چون دید منت ازخود نبرد * اینچنین جانرا ببـاید زار مرد) شیر کرکه ایتدی چونکم بنی کورمك سنی کندکدن کیدرمدی وفانی ایتمدی بونجلاین جانه زار اولمك کرکدر ﴿ مثنوی ﴾ چون نبودی فانی اندر پیش من * فضل آمد مر ترا کردن زدن) چونکه بنم قتمده فانی اولمدك فرض کلدی سنك بوینکی اورمق یعنی هر شول کیمسه که حقیقت شیرنك حضورنده وانك خلیفه سی اولان انبیا علیهم السلام واولیای عظامك قتنده کندو یی محووفانی ایتمدی وآدابه رعایت ایدوب طاعت وانقیاد یولنه کتمدی اول بو کونه عتابه مستحق اولور وعاقبت شیر قهر الهی انی هلاك ﴿ مثنوی ﴾ کل شئ هالك جزوجه او * چون نه درو جه او هستی مجو) سورهٔ طسنك آخرنده در (کل شئ هالك) ای فان (الاوجه) الاذاته اذ لاموجود سواه (له الحکم) ای القضاء (والیه ترجعون) بالفناء فی ذاته معنای بیت کل شئ فانیدر وهالکدر الآن اول اللهك وجهندن

﴿ مثنوى ﴾ رشته را با سوزن آمد ارتباط * نيست درخور با جمل سم الخياط) رشته نك سوزنه ارتباطى كلدى و يكتا اولديغى حالده سم خياطه داخل اولدى امايكنه بوردوسى جمله لايق دكل مادامكه انسان كبر و انانيتله متصف اولان وجمل كبى مجسم ومعظم اولان وجودنى رياضتله رشته كبى قيليه سم خياط كبى اولان راه وحدتدن ايچرو كيرمكه لايق اولمز واول بابه اول انانيت صاحبنك وجودى تعلق وارتباط قيلمز ﴿ مثنوى ﴾ كى شود باريك هستئ جمل * جز بمقراض رياضات وعمل) جملك وجودى نجين باريك اولور يعنى صاحب وجودك جمل كبى اولان وارلغى قنجن رشته كبى نحيف ونزار اولور رياضت وعمل مقراضندن غيرى ايله يعنى جمل كبى عظيم الوجود اولان كيمسه نك وجودى نحيف اولمز وانانيتى فنا بولمز الا رياضات وعمل مقراضيله پس بو مرتبه صاحب وجود اولان كيمسه لره ابواب سما مفتوح اولمز وجنت وحدته وصول بولمز حتى بونلرك جمل وجودى رشته كبى باريك اولوب سم خياط فنادن ايچرو داخل اولميجه نتكيم حق تعالى سورهٔ اعرافده كافرلره ابواب سمانك مفتوح اولمسنى وانلرك جنته دخول قيلمسنى جملك سم خياطه دخول قيلمسنه تعليق ايدوب بيوردى (لا تفتح لهم ابواب السماء ولا يدخلون الجنة حتى يلج الجمل فى سم الخياط) حتى بعض عشاق كنديتك كاليله رياضت وصبابتندن مبالغه طريقيله دير * بيت * ولو ان ما بى من جوى وصبابة * على جمل لم يبق فى النار كافر ﴿ مثنوى ﴾ دست حق بايد مر او را اى فلان * كو بود بر هر محالى كن فكان) اى فلان اكا حق تعالينك دست قدرتى كرك يعنى هستئ جمله باريك اولمغه دست الهى وارادت ربانى لازمدر كه او خداهر بر محال اوزره كن فكاندر يعنى هر بر محال نسنه يه امرى تعلق ايلسه در حال بلا توقف اول نسنه اولور ﴿ مثنوى ﴾ هر محال از دست او ممكن شود * هر حرون از بيم او ساكن شود) هر محال اول خدانك دست ارادتندن ممكن اولور جميع حرون وسركش انك خوفندن رام وساكن اولور ﴿ مثنوى ﴾ اكمه وابرص چه باشد مرده نيز * زنده كردد از فسون آن عزيز) اكمه وابرص نه اوله يعنى اصلندن اعمى اولنى ودخى ابرص اولنى ايو ايلمك اكا نسبت امر سهلدر مرده دخى اول عزيز اولان بادشاهك فسوندن زنده اولور يعنى نفس رحمانيه دن حيات بولور ووجوده كلور ﴿ مثنوى ﴾ وان عدم كز مرده مرده تر بود * در كف ايجاد او مضطر بود) واول عدم مرده دن مرده رك اولور انك ايجاد وتكوينى النده مضطر ومسخر اولور ﴿ مثنوى ﴾ كل يوم هو فى شأن بخوان * مر ورا بى كار و بى فعلى مدان) سورهٔ رحمانده اولان آيت كريمه يه اشارتدر (يسئله من فى السموات والارض) اول اللهدن استرلر سماواتده اولنلر وارضده اولنلر كه جن وانس و بونلر امثالى اولنلردر استعداد واستحقاقلرينه مناسب استفاضه

زیرا بو عالم صورتده اثنینیت ومغایرت مقرردر لیکن معناده جمله نك اتحادی محققدر نته که بو بیتی مثال طریقله بیوررلر ❊ مثنوی ❊ امر کن یك فعل بودونون وکاف ❊ در سخن افتـادومعنی بود صـاف) مثلا صیغهٔ امر کن برفعل و برمعنی اولدیکه مراد اتحاد معدومدر ونون وکاف حرفلری سخنده ، واقع اولدی ومعنی صاف اولدی اکرچه صورتده اختلافده اولدیسه ده ومعناصاف اولمسی اولدرکه لفظده ایکی اولان حرفلرك معناسی براولدی صورتده مغایرت واثر وفعلده اتحاد قیلدی پس سن برلك استرسـك صورتدن کچوب معنـابه نظر ایله تاکه موحـد اوله سـن و برلك عالمن بولهسن ❊ مثنوی ❊ این سخن پایان ندارد باز کرد ❊ تاچه شد احوال کرك اندر نبرد) بو سوز پایان طوتمز قصه یه رجوع ایله تاکرکك احوالی جنکده نیجه اولدی انی بیـان ایله

❊ ادب کردن شیر کرك را که در قسمت بی ادبی کردی ❊

❊ مثنوی ❊ کرك را بر کند سرآن سرفراز ❊ تانماند دوسری وامتیاز) اوسر فراز وعالی قدر اولان شیر کرکك باشنی قوپردی تاایکی رئیس وامتیاز قالمیـه یعنی ایکیلك وایکی وجود ، مخصوص حکومت وکبر باقی قالمیه وامتیاز ومغایرت دخی برطرف اوله ❊ مثنوی ❊ فانتقمنا منهم است ای کرك پیر ❊ چـون نبودی مرده در پیش امیر) سـورهٔ حجرانده ، اولان آیت کریمه یه اشـارتدر (وان کان اصحـا ب الایکة لظالمین) یعـنی وما کان اصحـاب الایکة الاظـالمین انفسهم واضعین الشیٔ غیر موضعه (فانتقمنا منهم) پس بز بونلردن اخـذ انتقام ایدوب بونلره عقـاب قیلدق وسورهٔ زخرفده ، بیوررلر (فانتقمنا منهم فانظر کیف کان عاقبة المکذبین) وسورهٔ اعرافده دخی فانتقمنا منهم فاغرقناهم فی الیم) بیوررلر ظلمه وفجره دن اخذ انتقام مقرردر واو بعد بعد تنکیم حدیث شریفده ، بیوررلر ان الله لیملی للظـالم فاذا اخذه لم یفلته معنیٔ بیت ای قوجه قورد فانتقمنا منهم در یعنی ای کرك کهن شو بلاومحنکه سنك اوزریکه واقع اولدی (فانتقمنا منهم آیت کریمه سنـك مفهومیدر چونکم امیرك اوکنده مرده اولمـدك یعنی ای کرك سـیرت اولان ودررنده لك مرتبه سنـد ، قالان کیمسـه چونکم کندیکی امیر حقیقینك حضورنده محو وفانی ایلیوب ایکیلك مرتبه سنـده قالدك وکـبر وانانیتی ترك ایلمدك شیرك قهر وانتقـامنه مظهر اولدك نتکیم امم سـالفه کبر وانانیتـدن نیجه میوب مظهر انتقام اولدیلر حق تعـالی بونلردن انتقـام الوب هلاك ایلدی ❊ مثنوی ❊ بعـد ازان رو شیر باروباه کرد ❊ کفت این را بخش کن از بهر خورد) کرکی هـلاك ایتدکدنصکره شیر یوزنی روباهه ایلـدی یعکدن اوتری بونی بخش وقسمت ایله دیدی ❊ مثنوی ❊ سجده کرد وکفت کین کاو سمین ❊

چاشت خوردت باشد ای شاه گزین) روباه بوخطابی اشتدی و سجده ایتدی ودیدیکه بوکا و سمین سکا چاشت خورد اولسون ای شاه گزین یعنی ای گزیده شاه بوسمز کاوسنك قوشلق ییجکك اولسون ﴿ مثنوی ﴾ وان بزاز بهر میان روزرا * یخنی باشد شه پیروزرا) واول کچی کونك اورته سندن اوتری پیروز اولان شاه ایچون بریخنی اوله ﴿ مثنوی ﴾ وآن دگر خرگوش بهر شام هم * شب چره این شاه بالطف وکرم) اول غیری خرگوش شاهدن اوتری هم بولطف وکرمله اولان شاهك کیجه ییجکیدر ﴿ مثنوی ﴾ گفت ای روبه توعدل افروختی * اینچنین قسمت زکه آموختی) شیر روباهه ایتدی ای روباه سن عدل شعله لندردك ومنور ایلدك بونچاین قسمتی کیدن اوگرندك ﴿ مثنوی ﴾ ازکجا آموختی این ای بزرك * گفت ای شاه جهان ازحال گرك) ای اولو بونی قندن اوگرندك روباه ایتدی ای جهانك پادشاهی گرکك حالندن اوگرندم واندن عبرت الدم ﴿ مثنوی ﴾ گفت چون در عشق ما گشتی گرو * هرسه رابرگیر و بستان و برو) شیر روباهه دیدی چونکم بزم عشقمزده رهن اولدك وکندیکی فانی قیلدك اوچنی بیله فالد روال و یوری ﴿ مثنوی ﴾ روبها چون جملکی ماراشدی * چونت آزاریم چون توما شدی) ای روباه چونکه جمیعا بزم ایچون اولدك سنی نیجه اینجیده لم چونکم سن بز اولدك پس سنی انجمك کندیمزی اینجتمك کبی اولور ﴿ مثنوی ﴾ مارا وجمله اشکاران ترا * پای برگردون هفتم نه برآ) بزسنك وجمله شکارلر سنك زیرا من کان لله کان الله له درآیا غکی یدنجی فلك اوزره قویوقاروکل ﴿ مثنوی ﴾ چون گرفتی عبرت ازگرك دنی * پس تورو به نیستی شیرمنی چونکه دنی گرکدن عبرت طوتدك پس سن روباه دکلسن معنـاده بنم شیرمسن یعنی بنم مقبولم ومرغوبمسن ﴿ مثنوی ﴾ عاقل آن باشد که عبرت گیرد از * مرك یاران در بلای محترز)عاقل اولدر که عبرت طوته احتراز اولنمش بلاده یارانك موتندن کما قیل العاقل من اتعظ بموت جیرانه ﴿ مثنوی ﴾ روبه آن آن دم برزبان صدشکر راند * که مرا شیرازپس آن گرك خواند) روبه اولدم زبانی اوزره یوزشکرسوردی وحمد وثنا ایلدی بویله دیوکه بنی شیراول گرکدنصکره اوقیدی ﴿ مثنوی ﴾ گرمرا اول بفرمودیکه تو * بخش کن این را که بردی جان ازو) اگر بکا اول بیوردیکه سن بونی بخش ایله اندنکیم جان قورتردی قصه‌دن حصه بیانته شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ پس سپاس اوراکه مارادرجهان * کرد پیدا از پس پیشینیان) پس سپاس اول خدایه که بزی جهانده اوك گلان امتلردنصکره پیدا و موجود ایلدی بس باء عربیله اولوب چوق

سپاس اکادیمك دخی جازاولور ﴿ مثنوی ﴾ تاشنیدیم آن سیاستهای حق * برقرون ماضیه اندر سبق) تا حق تعالینك اول سیاستلرنی اشتدك سابقده ماضیه اولان قرون اوزره ﴿ مثنوی ﴾ تاکه ما ازحال آن کرکان پیش * همچو روبه پاس خود داریم بیش) حتی بز اول مقدم اولان قوردلرك حالندن روباه کبی کندیمزی زیاده حفظ طوتالم بیش باء عربیله زیاده معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ امت مرحومه زان رو خواند مان * آن رسول حق وصادق در بیان) بزه اول جهتدن امت مرحومه اوقدی اول حقك رسولی و بیانده صادق اولان نبی کاقال علیه السلام امتی امة مرحومة و بو امت محمد علیه السلامك امت مرحومه اولمسی اول جهتدندر که امم سالفه نك جمله سنك صو کنده کلمشدر و بونلر اول اممك احوالندن عبرت پذیر اولمشدر و جناب حق انلری قهر اتمکله بونلری تخویف وتنذیر قیلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ استخوان و پشم آن کرکان عیان * بنکرید و پند کیرید ای مهان) اول کرکلرك استخوان و پشمنه آشکاره نظر ایلیکز و نصیحت طوتکز ای اولولر استخوان و پشمدن مراد امم سابقه نك اثرلریدر نتکیم بو آیت کریمه ایله اکا اشارت واردر (فسیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین) ﴿ مثنوی ﴾ عاقل ازسر بنهد این هستی و باد * چون شنید انجام فرعونان وعاد) عاقل باشندن بو وجودی وهوایی قورواز اله قیلور جونکه فرعونلرك وعاد قومنك عاقبتنی اشتدی ﴿ مثنوی ﴾ ورنه بنهد دیکران ازحال او * عبرتی کیرند ازاضلال او) واکر عاقل اولان بو انانیت وهوایی باشندن قومزسه غیریلر انك حالندن وانك اضلالندن بر عبرت طوترلر یعنی انك اضلالندن اوتری قهر وغضبدن عبرت الورلر

﴿ تهدید کردن نوح علیه السلام مرقوم را که بامن مپیچید که
من روی پوشم باخدای بپیچید درمیان این بحقیقت ای مخذولان ﴾

بو سرخ شریف حضرت نوح علیه السلامك قومنه تهدید ایلسنك بیاننده در بو بله دیو که ای قوم بکا طوقنمکز یعنی عناد وکبر ایدوب خصومتله بکا صارلمکز که بن فی الحقیقه رو پوشم بنم صورتم فی المثل حضرت حقه حجاب ونقاب کبی اولمش واول بنم وجودمده تجلی قیلمشدر خدای تعالی به طواشکز حقیقتده بو اورتاده ای مخذوللر یعنی ای معین سز اولان مردودلر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت نوح ای سرکشان من من نیم * من زجان مردم بجانان میزیم) حضرت نوح علیه السلام کندی قومنه ایتدی ای سرکشلر و مستکبرلر بن بن دکلم یعنی صورت ظاهرده سز بنی کندیکز کبی بشر کورسز لکن بن فی الحقیقه اول بله دکلم بن جان بشریدن وروح حیوانیدن اولدم جانانله دیری اولورم ﴿ مثنوی ﴾ چون بمردم از حواس

بوالبشر * حق مرا شد سمع وادراك و بصر) چونکه بوالبشرك حواسندن اولدم یعنی ابوالبشردن حاصل اولان حواس بشریه مقتضالرندن فانی اولدم حق تعالی بنم سمع وادراك و بصرم اولدی کما قال تعالی فی الحدیث القدسی لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به آه ﴿ مثنوی ﴾ چون که من من نیستم این دم زهوست * پیش این دم هر که دم زد کافر اوست) چونکه بن بن دکلم بونفس هودندر یعنی چونکم بن فی الحقیقه فانیم بو بنم نفس وکلام هویت ذات الهیه دندر هر کیمکه بو نفسك اوکنده دم اورر یعنی اکا انکار ومخالفت قیلور اول کافردر ﴿ مثنوی ﴾ هست این دم نقش این روباه شیر * سوی این روبه نشاید شد دلیر) بوروباهك نقشنده بودم شیرواردر بوروباهك جانبنه دلیرو بی باك کتمك لایق دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ کرز روی صورتش می نکروی * غره شیران ازومی نشنوی) اکرصورت جهتندن اول نقش روباهه یعنی انبیا علیهم السلام واولیای عظامه اینانمیه سن وتصدیق قیلمیه سن نعره وهیبت شیرنی اندن اشتمزمیسن یعنی ایشیدرسن استفهام تقریریدر صورت انبیای عظامه نقش روبه تعبیری اهل کفرك نظرلرنده روبه کبی حقیر اولدیغی ملابسه ایله در که انلرك نظرحسیسی اول شیران عالم معنالرك صورتلرنی حقیر کوررلردی ﴿ مثنوی ﴾ کرنبودی نوح را ازحق یدی * پس جهانی را چرا برهم زدی) اکرحضرت نوح علیه السلامه حق تعالیدن بریداولمیدی یعنی بر قدرت ونصرت اولمیدی یدبونده قدرت ونصرت معناسنه در نتکیم و یدالله علی الجماعة حدیثنده قدرة الله ونصرة الله علی الجماعة معناسی مراد اولمشدر پس تمام جهانی نیچون بری برینه اورردی ﴿ مثنوی ﴾ صدهزاران شیر بود اودرتنی * اوچوآتش بودعالم خرمنی) نوح علیه السلام برتنده صد هزاران شیرایدی اول نوح علیه السلام آتش کبی ایدی وعالم فی المثل برخرمن ایدی ﴿ مثنوی ﴾ چونکه خرمن پاس عشراو نداشت * اوچنان شعله بران خرمن کماشت) چونکه خرمن انك عشرنی حفظ طوتمدی وحقنی ادا ایتمدی واوانجلاین شعله بی اول خرمن اوزره حواله ایلدی شعله دن مراد شعلهٔ قهرالهی اولورکه (رب لاتذر علی الارض من الکافرین دیارا) دیو بددعا ایلدکده عالمه آتش قهر اوروب بالکلیه احراق وهلاك ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ هرکه آن در پیش این شیر نهان * بی ادب چون کرك بکشاید دهان) هرکیمکه او بونهان شیرك او کنده کرك کبی ادبسز آغزاچه یعنی بلکه وسنلکه متعلق بی ادبانه آنك اغزندن سوزچیقه ﴿ مثنوی ﴾ همچو کرك آن شیر بردراندش * فانتقمنا منهم برخواندش) اول قصه سی مذکور اولان شیرقوردی پرتدیغی کبی بوشیردخی اول بی ادب سوزسویلینی

برر پس فانتقمنا منهم مفهومنی اکا اوقور مراد شیران عالم معنی اولان انبیا علیهم السلام واولیای عظامه کستاخانه و بی ادبانه سوز سویلین ونامعقول حرکت ایلین کیمسه لری شیر قهر الهی یرتوب (فانتقمنا منهم) آیت کریمه سنک مفهومنی اول مقهورلر حقنده اظهار ایلمسی اولور ﴿ مثنوی ﴾ زخم یابد همچو کرک ازدست شیر * پیش شیرابله بود کوشه دلیر) اول بی ادب کرک شیرالندن زخم بولور شیراوکنده اول کیمسه که دلیراوله ابله واحق اولور ﴿ مثنوی ﴾ کاشکی آن زخم برتن آمدی * تابدی کایمان ودل سالم بدی) کاشکی اول زخم جسم اوزره کلیدی تا اولیدیکه ایمان ودل سالم اولیدی یعنی انبیا علیهم السلام واولیای عظامک حضورنده بی ادبلک ایلینلره اکر قهر الهی انجق جسملرینه کلیدی وایمان ودللری سالم اولیدی انلره معنا بیوک احسان اولوردی لیکن بویله اولمز بلکه کاهی برعکس اولوب جسملری زنده ومالاری برنده اولور قهر الهی انلرک ایمان ودللرینه کلور وکاه اولور که هم جسملرنی وهم جان وایمانلرینی هلاک قیلور العیاذ بالله ﴿ مثنوی ﴾ قوتم بکسست چون اینجا رسید * چون توانم کرد این سررا بدید) قوتم منقطع اولدی یعنی کوجم اوزلدی چونکم سوز بورایه ایرشدی بوسری آشکاره ایلمکه نیجه قادرم یعنی بوسری اظهار ایلمکه قادر اولمزم پس طریق خلاصی وراه نجاتی تعلیم ایلمکه شروع ایدوب بیورر ﴿ مثنوی ﴾ همچو آن روبه کم اشکم کنید * پیش اوروباه بازی کم کنید) اول روباه کبی شکمی ناقص ایلیکز یعنی تن پرور اولوب خدای تعالی یه عصیان قیلمکز ومقتضای شکمه اشتغال قیلمکز انک حضورنده روباه بازلق ایلمکز یعنی حیله وخدعه سمتنه ذاهب اولمکز ﴿ مثنوی ﴾ جمله ما ومن به پیش اونهید * ملک ملک اوست ملک اوراد هید) جمله ماومنی انک اوکنه قوکز ملک فی الحقیقه انک ملکیدر ملکی اوکا و یریکز و کندیکز اورتالقدن خروج قلمکز تا ملک مجازی یه کندوکزی مالک زعم ایتمکله عذابه مستحق اولمیه سز ﴿ مثنوی ﴾ چون فقیر آیید اندر راه راست * شیر وصید شیرخود آن شماست) چونکم سز ای بنی آدم راه راسته فقیرکله سز ومن وماقیدندن کذر قیله سز ومؤدب اوله سز شیر وشیرک صیدی خود سزک ایچوندر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه او پاکست وسبحان وصف اوست * بی نیازست اوزنغز ومغز وپوست) زیراکه اول خدای تعالی غرضدن پاکدر وسبحان انک وصفیدر سبحان اسم مصدردر تسبیح معناسنه یعنی شاننه لایق اولمین نقایصدن منزه ومقدس اولمق انک وصفیدر واول خدا بی نیازدر لطیف اولان شیلردن ولبدن وقشردن یعنی (والله غنی عن العالمین) حسبنجه عالمک قشرندن و پوستندن ونغز ومغز مرتبه سندن اولان شیلردن جمیعا مستغنی

وبی نیازدر بوجهله بی عبادی ایچون خلق ایلشدر کندی اکا محتاج اولدیغی ایچون دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ هرشکار وهر کراماتی که هست * از برای بندکان آن شه هست) هرشکار وهر بر کرامتکه واردر اول شاهك بنده لرندن اوتریدر ﴿ مثنوی ﴾ نیست شه راطمع بهر خلق ساخت * این همه دولت خنك انکوشناخت) اول شاه حقیقتك طمعی یوقدر بودکلی دولتی خلق ایچون دوزدی سعادت اول کیمسه یه که اول بونی اکلادی ﴿ مثنوی ﴾ آنکه دولت آفرید ودوسرا * ملك ودولتها چه کارآید ورا) اول اللهکه دولتی وایکی سرایی یعنی دنیا وآخرتی خلق ایلدی ملك ودولتلری انك نه ایشنه یارار ﴿ مثنوی ﴾ پیش سبحان پس نکه دارید دل * تانکر دید از کمان بد خجل) سبحانك حضورنده قلبکزی زیاده حفظ ایدکز تاانك حضورنده کمان بد وسوء خاطردن خجل اولمیه سز ﴿ مثنوی ﴾ کو بیند سر وفکر وجست وجو * همچو اندرشیرخالص تارمو) زیراکه اول سبحان سری وفکری وجست وجویی کورر خالص سود ایچره اولان صاچ تلی کبی بیاض سود ایچره سیاه قیل زیاده دیده وار اولان کیمسه یه نیجه عیان کورینورسه اول خدایه دخی سر وفکر وجست وجواویله کورینور (ان الله لایخفی علیه خافیة) فحواسنجه اکا هیچ برخفی شیء یوقدر (فانه یعلم السر واخفی) مقتضاسنجه سری واندن اخفی اولانی دخی بیلور ﴿ مثنوی ﴾ آنکه او بی نقش ساده سینه شد * نقشهای غیب را آینه شد) اول کیمسه که اول نقشسز ساده سینه اولدی غیبك نقشلرینه آینه اولدی یعنی حق سبحانه وتعالینك اسرارو رازلری بیلمسی وعلام الغیوب اولمسی عجب دکلدر که ادنی عقل وعرفانی اولانك بوکا ایمان وایقانی واردر بلکه اول کیمسه که انك درونی ماسوادن بی نقش اولدی وسینه سی افکار وخیالاتدن ساده وصافی اولمق مرتبه سن بولدی اول کیمسه عالم غیبك نقوشنه واسرارنه آینه اولدی وعالم غیبده نه اولوب نه اوله جقدر اکا کورندی ﴿ مثنوی ﴾ سرمارا بی کمان موقن شود * زانکه مؤمن آینهٔ مؤمن شود) اول سینه سی صافی اولان ولی بزم سرمزه و باطنمزك مخفی اولان فکر وخاطره سنه کمانسز موقن اولور یعنی بی شبهه انی بیلیجی وایقان ایدیجی اولور زیراکه مؤمن مؤمنك آینه سیدر مؤمن اولدن مراد خدای تعالیدر که مؤمن اسمی انك اسماء حسناسندندر ومؤمن ثانیدن مراد ولی اللهدر پس المؤمن مرأة المؤمن حدیث شریفنك مقتضاسنجه خدای تعالی ولینك آینه سی وولی دخی خدای تعالینك آینه سی اولور پس خدای تعالینك علم غیبه مطلع اولمسی ولینك آینهٔ وجودنده دخی ظهوره کلوب ولی کامل دخی اول سر غیبه عالم اولور مؤمن مؤمنك مرآتی اولقدن مراد بریسی ولی و بریسی دخی

افراد مؤمنيندن برى اولوب معنى بويله دينسه دخى جائز اولور يزم سرمزه اول صافى دل اولان ولى عالم اولور زيراكه مؤمن مؤمنك مرآتى اولوراى مؤمن سنك درونكده اولان سرلرك آيينهٔ قلبنده منقش اولوب سنك باطنكك اسرارى اكا عيانا ظاهر اولور ﴿ مثنوى ﴾ چون زند اونقد مارا بر محك * پس يقين را بازداند اوزشك) چونكه ولى يزم نقد مزى محكه اوره پس اول ولى يقينى شكدن آشكاره بيلور يعنى اول وليكه بزم نقد احوال اسرارمزى محك قلبنه اوره بزده يقينى وارد ر شكمى واردر انى بيلور ويقينى شكدن تمييز قيلور ﴿ مثنوى ﴾ چون شود جانش محك نقدها * پس ببيند نقد را وقلب را) چونكه انك جانى نقدلرك محكى اوله پس نقدى وقلبى كورر ونقدى قلبدن فرق قيلور بعض نسخه ده مصرع ثانى پس ببيند قلب را وقلب را) واقع اولمشدر بو تقديرا اوزره معنى اول ولى قلبى وقلبى كورر يعنى دلى وقلب اولان مزور فكرى دخى بيلور ديمك اولور قلب اولدن مراد دل وقلب ثانيدن مراد ناسره ومزور اولان نسنه اولور والحاصل اولياى عظام جواسيس القلوبدر قلبك اسرارنه مطلع اولور ديمكى افاده قيلور والله اعلم

﴿ نشاندن پادشاهان صوفيان عارف راپيش روى خويش تاچشمشان بديشان روشن شود ﴾

﴿ مثنوى ﴾ پادشاهانرا چنان عادت بود * اين شنيده باشى اريادت بود) پادشاهان ماضينك انجلاين عادتى واردبكه بونى اشتمش اوله سن اكر ياندده ايسه ﴿ مثنوى ﴾ دست چپشان پهلوانان ايستند * زانكه دل پهلوى چپ باشد بيند) اول پادشاهلرك صول يانلرنده پهلوانلر طورورلر اول سببدن كه قلب صنوبرى الشكل صول يانندهبند وقيدده اولور ﴿ مثنوى ﴾ مشرف واهل قلم بردست راست * زانكه علم وخط وثبت آن دست راست) دفتردار وارباب قلم صاغ جانبنده طورورلر زيراكه خط علمى وثبت علمى يعنى خط بازمغى بيلمك وبعض مراد اولان شيئ كاغده اوزره ثبت قيلق علمى اول صاغ ال ايچوندر ولهذا قلم كتابته متعلق اولان كيسه لرى صاغ جانبنه اجلاس ايدرلردى ﴿ مثنوى ﴾ صوفيانرا پيشرو موضع دهند * كاينهٔ جانند وز آيينه بهند) وصوفيلره يوز اوكنده يعنى مواجهه ومقابله ده موضع ويررلر زيرا صوفيلر سينه به جانك آيينه سيدرلر وحقيقتده آيينه دن يكاردر ﴿ مثنوى ﴾ سينه صيقلها زده درذكر وفكر * تا پذيرد آينهٔ دل نقش بكر) زيرا صوفيلر سينه به ذكر الهى وفكر ربانيده صيقللر اورمش تاكو كل آيينه سى بكر نقش قبول ايده يعنى نقش معنابى وروى جانانى مشاهده ايده ﴿ مثنوى ﴾ هركه اوازصلب فطرت خوب زاد * آينه در پيش

اوباید نهد) هر شول کیسه که صلب فطرتدن یعنی اصل خلقتدن خوب ومحبوب طوغدی آینه‌یی الك اوکنه قومق کرك کندینك حسننی مشاهده ایده ﴿ مثنوی ﴾ عاشق آیینه باشد روی خوب * صیقل جان آمد وتقوی القلوب) روی خوب وخوی محبوب مرآته عاشق کلدی دخی جانه صیقل وصفا اوقلوبه جلا وتقوی کلدی تقوی بونده پاکلك معناسنه‌در

﴿ امدن مهمان پیش یوسف علیه السلام وتقاضا کردن یوسف علیه السلام ازتحفه وارمغان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آمد ازآفاق یاری مهربان * یوسف صدیق راشد میهمان) آفاقدن بریار مهربان ومرحمتلو برجان کلدی یوسف صدیق علیه السلام حضرتلرینه مهمان اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کاشنا بودند وقت کودکی * بروساده آشنایی متکی) که انلر بربری ایله کودکلك وقتنده آشنا ایدیلر آشنالق یصدیغی اوزره اتکا ایدیجیلردی ﴿ مثنوی ﴾ یاد دادش جور اخوان وحسد * کفت کان زنجیر بود وما اسد) او یوسف علیه السلامه اول مهمان اخواننك جوروحسدنی یاد ویردی یعنی تذکر مرتبه‌سنه ایرکوردی حضرت یوسف علیه السلام اکا دیدیکه اول جور وحسد زنجیرایدی وبز اسد ایدك ﴿ مثنوی ﴾ عارنبود شیررا ازسلسله * نیست مارا ازقضای حق کله) ارسلانه زنجیردن عار اولمز بزه حق تعالینك حکم وقضاسندن شکایت یوقدر و بزه اندن الم کلمز ﴿ مثنوی ﴾ شیررا برکردن اوزنجیر بود * برهمه زنجیرسازان میربود) مثلا اکر شیرك کردننده زنجیر اولدیسه جمیع زنجیرسازلر اوزره امیر اولدی بو هم وجه‌در جمیع زنجیرسازلر اوزره اول شیر امیر اولدی زنجیرساز زنجیردوز یعنی دیمکدر زنجیرسازدن مراد زنجیر ایله قید اولان سباع اولسه‌ده اولور زنجیردوزن اوستاد دخی اولسه اولور که شیرغالب وقوی اولدیغی جهتدن بونلرك میری کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت چون بودی ززندان وزچاه * کفت همچون در محاق وکاست ماه) اول یار حضرت یوسف علیه السلامه اتدی زنداندن وقیودن نیجه اولدك یوسف علیه السلام اکا ایتدی محاق ونقصانده اولان ماه کبی اولدم محاق اکسمك معناسنه‌در ﴿ مثنوی ﴾ درمحاق ارماه نو کردد دوتا * نی درآخر بدر کردد برسما) محاقده اکرچه ماه نو ایکی قات اولور آخر آسمان اوزره بدر اولمزمی ﴿ مثنوی ﴾ کرچه در دانه بهاون کوفتند * نورچشم ودل شدو بیند بلند) اکرچه انجو دانه‌سنی هاونده دوکدیلر وسحق ایدوب خرد ایلدیلر چشم ودلك نوری اولدی و بلند کورر نورچشم اولمسی کحل الجواهر اولمسنه کوره اولور ونوردل اولمسی بعد السحق معجون ایدوب اکل اولندقدنصکره مفرح دل اولدیغنه کوره اولور واکردردانه وجود انساندن استعاره اولورسه ریاضتله محو

وفاتی اولدقدنصکره نورچشم ودل اولسی روشندر ﴿ مثنوی ﴾ کندمی راز برخاك‌اند اختند * پس زخاکش خوشه‌ها برساختند) مثلا وافر کندمی خاك‌لتنه آتدیلر کویا آنی تحقیر ایتدیلر صکره آنی خاکدن خوشه‌لر دوزدیلر یعنی وافر سنبله‌لر حاصل اواوب اندن دانه‌لر اخذ ایتدیلر ﴿ مثنوی ﴾ باردیگر کوفتندش زاسیا * قیمتش افزود ونان شدجانفزا) تکرار آنی آسیادن دوکدیلر یعنی اون ایلدیلر انك قیمتی زیاده اولدی وجان زیاده ایدیجی نان اولدی ﴿ مثنوی ﴾ بازنان‌راز یردندان کوفتند * کشت عقل وجان وفهم هوشمند) نانی کیرو دیش التنده دوکدیلر عقل وجان وفهم هوشمند اولدی اول فنا ومحو اولدی بوعالی مرتبه‌لری بولدی ﴿ مثنوی ﴾ بازآن جان چونکه محو عشق کشت * یعجب الزراع آمد بعد کشت) کیرو او جان چونکه عشق الهینك محوی اولدی وموتوا قبل ان تموتوا انك مفهومنه وصول بولدی بوآیت کریمه سوره‌ٔ فتحده در تفسیری مژده بردن خرکوش سرخنده ذکر اولندی یعنی کیرو شول جانکه محو عشق الهی اواوب رضای حقده وجودن افنا ایده انك محصولی وعائده‌سی وفائدسی زارعی عجبه کتورر بعد کشت یعنی جانی وجنانی تخمنی حق یولنده اکدکدنصکره زراعدن مراد عمل کننده کان طریقحقدر ﴿ مثنوی ﴾ این سخن پایان ندارد باز کرد * تاکه با یوسف چه کرد آن نیك مرد) بوسوز پایان ونهایت طوتمز حضرت یوسف علیه السلام ایله اول یارك قصه‌سی جانبنه رجوع ایله تاکم یوسفه اونیك مردنه دیدی بیان ایله

﴿ طلب کردن یوسف صدیق علیه السلام ارمغان ازمهمان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بعدقصه کفتنش کفت ای فلان * هین چه آوردی تومارا ارمغان) حضرت یوسف علیه السلام کندینك قصه‌سنی دیدکدنصکره اکا ایتدی ای فلان اکا اول سن بزه نه ارمغان کتوردك ﴿ مثنوی ﴾ بردریاران تهی دست آمدن * هست بی کندم سوی طاحون شدن) یارانك قپوسنه تهی دست کلمك طاحون جانبنه بغدایسز کتمکدر پس سنت وطریقت بودر که بریارك قپوسنه وارسك تهی دست وارمیه‌سن هیچ اولمزسه بربرك سبزدن خالی اولمیه‌سن ﴿ مثنوی ﴾ حق تعالی خلق را کوید بحشر * ارمغان کواز برای روزنشر) حق تعالی حضرتلری حشرده خلقه دیرقیامت کوننده اوتری ارمغان قنی ﴿ مثنوی ﴾ جئتمونا وفرادی بی نوا * هم بدان سان که خلقناکم کذا) حق تعالی اول کون دیرکه ای ناس سز بزه کلدیکز و یالکز بی نوا اولدیغکز حالده هم اول بله که بز سزی خلق ایلدك انك کبی حفاتا وعراتا اول مرده نیجه عاری اولدیکز ایسه اویله کلدیکز سوره‌ٔ انعامده اولان بوآیت کریمه‌یه اشارتدرکه بیوررلر (ولقد جئتمونا فرادی) قول مضمردر یعنی جناب عزت آخرتده بیوره‌لرکه قوللرم سز بکا کلدیکز منفرد

اولدیغکز حالده ارزاق واولاد وسیم ودینارلردن ودنیاده اختیار ایلدیککز اعوان وانصاردن زعم ایلدیککز کبی فرداً فرداً بیزه کلدیکز. «فرادی» فرداک جمعیدر والف تأنیث ایچون کسالانک الفی کبی (کما خلقناکم) «فرادی»دن بدلدر ویاخود «فرادی»دن خلق ایلدک ایدی * کما خلقناکم اول مرة * «فرادی»دن حالدر تقدیر کلام * ولقد جئتمونا منفردین مشبهین ابتداء خلقکم * ویاخود مصدر محذوفک صفتی اوله تقدیری «ولقد جئتمونا مجیئاً کخلقنا ایاکم» (وترکتم ما خولناکم) ای ما فضلنا به علیکم فی الدنیا وشغلتم به عن الآخرة (وراء ظهورکم) یعنی بزم سزه انعام وتفضیل ایلدیکمز شیئی وراء ظهریکزده ترک ایدوب اندن بر شیئ کتورمدیککز ﴿ مثنوی ﴾ هین چه آوردید دست آویزرا * ارمغانی روز رستاخیز را) اکا اولکز دست آویز ایچون نه کتوردیکز قیامت کونی ایچون بر ارمغان. «دست آویز» طوته جق معنی. بعض محلده دخی ال ارمغانی دیمک معناسنده استعمال اولنور ﴿ مثنوی ﴾ با امید بازگشتن تان نبود * وعدهٔ امروز باطلتان نمود) یا بو درکه سزه کیرو دونمک وبنم حضوره کلمک امیدی اولمدیمی بو کونک وعده‌سی سزه باطل کورندی ﴿ مثنوی ﴾ منکری مهمانیش را از خری * پس ز مطبخ خاک وخاکستر بری) اول اللهک مهمانلغنک منکری ایسک خرلغندن پس مطبخدن خاک وخاکستر ایلتورسن بو بیت عماده تکاسل ایلین طائفه ایچون حضرت مولانا قدس الله سره العزیز لسانندن واقع اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ ورنهٔ منکر چنین دست تهی * بر در آن دوست چون پای نهی) واکر حضرت خدانک ضیافت ومهمانلغنه منکر دکل ایسک بو نجلین بوش ال اول دوستک قپوسی اوزره نیجه آیق قورسن حاصل معنی اکر انک قونقلغنه منکر دکل ایسک اعمال وطاعاتدن هدیه تدارک ایله دیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ اندکی صرفه بکن از خواب وخور * ارمغان بهر ملاقاتش ببر) خواب وخوردن بر ازجق فائده وذخیره ایله انی اول خدایه ملاقاتدن اوتری ارمغان ایلت ﴿ مثنوی ﴾ شو قلیل النوم مما یهجعون * باش در اسحار از یستغفرون) بو آیت کریمه سورهٔ ذاریاتده در * ان المتقین * تحقیقا متقیلر * فی جنات وعیون * جنتلرده وچشمه‌لرده مستقر اوله‌لر * آخذین ما آتاهم ربهم * آخذ اولدقلری حالده ربلرینک اعطا ایلدیکی شیلری قال القاشانی * ان المتقین * ای الذین تجردوا عن تعلقات الطبیعیة وصفات النفس البهیمیة فی جنات الصفات وعلومها * آخذین ما آتاهم ربهم * من انوار تجلیات الصفات (انهم کانوا قبل ذلک * تحقیقا بو متقیلر اولدیلر جنات وعیونده اولمزدن اول قال القاشانی ای قبل الوصول الی مقام تجلیات الصفات * محسنین * فی مقام العبادات والمعاملات والاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه

براك كانوا قليلا من الليل مايهجعون) بوآيت كريمه بونلرك احسانني تفسيردر يهجعونده مازائده در والهجوع النوم ويهجعون كانونك خبريدر تقدير كلام كانوا متقيلر اولورلردي (قليلا من الليل) اى فى طائفة من الليل نائمين اولورلردي وياخود ما مصدريه اوله تقديري كانوا فى طائفة قليلة من الليل هجوعهم ولفظ هجوعهم بوتقديرجه مرفوع اولور زيرا كانوده كي واودن بدل اولور ياخود ماموصول اوله اى الذين يهجعون فيه (وبالاسحار هم يستغفرون) دخى بونلر سحرلرده استغفار ايدر اولورلردي اول وجهله كه كانه اول كيجه بونلردن نيجه جرايم ظاهر اولدي ايدي واما التأويل وكانوا فى قليل من الليل الاحتجاب مايغفلون عن السلوك (وبالاسحار) اى اوقات طلوع انوار التجليات وانفشاء ظلمة صفات النفس (يستغفرون) اى يطلبون الانوار التى تستر صفات النفس پس حضرت خداوندكار قدس الله سره العزيز بيوررلر كه يهجعوندن قليل النوم اول يعني نايم اولنلردن نومى قليل كيجه اول سحرلرده استغفار ايلينلردن اول تقليل خواب وخور ايديب برمقدار بركذار اعداد واحضار ايله تاروز رستخيزده سكادست آويز اوله * مثنوى * اندكى جنبش بكن همچون جنين * تا بخشندت حواس نور بين) جنين كبي برآزجق جنبش وحركت ايله تا سكا نور كور يجى حواس بغشليه لر يعني جنين حركت وجنبش ايلدكده اكا حواس بخش اولنديغي كبي سندخي راه طاعت حقده حركت ايله تا سكا نور الهى كوريجى حواس ومشاهدهٔ اسرار الهى ايديجى احساس احسان ايده لر * مثنوى * وزجهاني چون رحم بيرون روى * از زمين در عرصهٔ واسع شوى) رحم مادر كبي اولان جهاندن طشره اوله سن يعني بوجهان تنكدن قورتله سن وزميندن واسع اولان عرصه ده اوله سن يعني بوجهان تنكدن قورتله سن وبوزميندن خلاص اولوب ارض الله واسعه يه واصل اوله سن وصحراى حقيقته دخول قيله سن * مثنوى * انكه ارض الله واسع كفته اند * عرصهٔ دان كانبيا مى رفته اند) اول يره كه ارض الله واسع ديمشلردر برعرصه بيلكه اول عرصه انبيا عليهم السلام واولياى عظام كتمشلردر سورهٔ زمرده اولان آيت كريمه يه اشارتدر (للذين احسنوا فى هذه الدنيا حسنة) يعني شول كيمسه لر كه بودنياده احسان ايلديلر يعني عبادات وطاعاتي على سبيل المشاهده قيلديلر انلر ايچون حسنهٔ عظيمه واردر وهى شهود الوجه الباقى وجمال الكريم وارض الله واسعة يعني اول كيمسه لركه وطنلرنده احسانه وتحصيل مراتبه قادر اولميلردر انلره اللهك ارضى واسعدر ديلور قال القاشاني اى النفس المطمئنة المخصوصة بالله لانقيادها واطمئنانها اليه ذات سعة حضرت خداوندكار قدس الله سره العزيز

يوررلر ارض الله واسعه‌دن مراد انبيا عليهم السلام واولياى عظامك كنديلريدر كه مقصود عالم ملكوت وجبروت ولاهوتدر نفس مطمئنه مسيره وخطيره سيدر پس بو عالمدن سفر وكذر قيلوب رياضته صبر ايدوب ارض الله‌ده قرار ايده كوركه حقيقتده مقر اولدر ﴿ مثنوى ﴾ دل نكردد تنك از عرصهٔ فراخ * نخل تن انجا نكردد خشك شاخ) اول واسع عرصه‌دن كوكل تنك ومنقبض اولمز تن نخلى اول عرصه‌ده خشك شاخ اولمز بعض نسخه‌ده تن برينه تر واقع اولمشدر يعنى نخل تر انده خشك شاخ اولمز بلكه هردم تازه وتر اولور واكا زوال كلمز ﴿ مثنوى ﴾ حاملى تو مر حواست را كنون * كند وماند ه ميشوى وسرنكون) الآن سن حواسكى حاملسن يورغون وقالمش وباش آشغى اولورسن كند كاف عربينك ضمه‌سيله جونكلمك و يورلمغه ديرلر سرنكون اولمقدن مراد ياتوب اويومقدر ﴿ مثنوى ﴾ چونكه محمولى نه حامل وقت خواب * مانده‌كى رفت وشدى بى رنج وتاب) چونكم خواب وقتنده محمولسن حامل دكلسن يعنى جسمكى وحواسكى كوتريجى دكلسن ماندهلك كتدى ورنج وتابسز اولدك يعنى يورغنلق كيدوب مشقت وحرارتدن نجات بولدك ﴿ مثنوى ﴾ چاشنئ دان توحال خواب را * پيش محمولئ حالى اوليا) خواب حالنى سن برچاشنى بيل اولياى عظامك حالنك محمول اولمسى قتنده يعنى الان بيدارلق حالنده اولياء اللهك حواسى واحوالى اسب عنايت الهى وارادت ربانى اوزره محمول اولمشدر و بونلردن حامل حواس واحوال اولمق سقوط اولمشدر نتكيم انسان نومه وارد قده حامل حواس واحوال اولمقدن برى اولور وقيد وجوددن نجات بولور پس حق تعالى نوم حالنده محمول اولوب بى اختيار و بى ارادت سيرقيلمغى اولياى عظامك حالنك محمو للكندن بر چاشنى وانموزج ايلمشدر تا بيله سنكه انلر بيدار اولدقلرى حالده دخى محموللر وآزاده ومقبوللردر ﴿ مثنوى ﴾ اوليا اصحاب كهفند اى عنود * در قيام ودر تقلب هم رقود) سورهٔ كهفده اولان آيت كريمه‌يه اشارتدر تفسيرى اوايلده متابعت نصارا بيانده مرور ايتدى معناى بيت اولياء الله اصحاب كهفلردر اى عنود قيامده وتقلب واويقوده انلر نائملردر يعنى هر نيه مباشرت ايتسه‌لر باذن الله قايم اولورلر وهر نه‌دن كوز يومسه‌لر باذن الله كوز يومرلر ﴿ مثنوى ﴾ مى كشدشان بى تكلف در فعال * بى خبر ذات اليمين ذات الشمال) حق تعالى انلرى تكلفسز يعنى مشقتسز فعاله چكر انلر بى خبر اولديغى حالده ذات اليمين وذات الشمال يعنى نتكيم (ونقلبهم ذات اليمين وذات والشمال) آيت كريمه‌سنك فحواسنجه حق تعالى اصحاب كهفى صاغ يانته وصول يانته تقليب ايدوب انلر ذات اليمين وذات الشمالدن بى خبر اولديغى كبى اوليايى دخى حق تعالى روحانى وجسمانى فعللر جانبنه چكر وتقليب ايلر بونلر صاغ جانبنه وصول جانبنه بى خبر اولدقلرى حالده يعنى روحانيت

﴿ وجسمانيت ﴾

وجسمانیت جانبنه مقلوب ومصروف اولوب عمل ایلـد کاری وقتده اول عملك حقیقتنه بی خبر اولدقلری حالده حق تعالی بونلری تقلیب ایلر ﴿ مثنوی ﴾ چیست آن ذات الیمین فعل حسن * چیست آن ذات الشمال اشغال تن) اول ذات الیمین ندر فعل حسن واعمال روحانیدر اول ذات الشمال ندر تنك اشغالریدر ومصالح ومشاغل جسمانیه در ﴿ مثنوی ﴾ میرود این هردوکار از انبیا * بیخبر زین هردو ایشان چون صدا) بوهر ایکی ایش انبیا علیهم السلامدن صادر اولور یعنی بو جسمانی وروحانی اولان اعمال ومصالح انبیا علیهم السلام واولیای عظامدن وجوده کلور صدا کبی انلر بوهر ایکیدن بی خبرلردر مثلا بونلرك وجودی کوه کبی و بونلردن صدور ایلین فعال ومقال کوهدن صدور ایلین صدا ومقال کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ کرصدایت بشنواند خیر وشر * ذات که باشد زهر دو بی خبر) طاغ اکرچه صدایی سکا اشتدیرر خیروشر هرنه ایسه لیکن کوهك ذاتی ایکیسندن بیله بی خبردر بلکه اول کوهدن صدور ایلین صدا ومقال بر صوتکدر کذلك اولیای عظامك وانبیا علیهم السلامك وجودلرندن ظهور ایلین فعال ومقال فاعل حقیقی اولان خدای تعالینکدر اکر بونده بر سؤال اولنورسه که انبیا علیهم السلام واولیای عظام کندیلرندن صدور ایلین فعالی ومقال نایم کبی وکوه کبی بلمش اولورلرسه بونلرخود حقایق اشیایه عالملردر پس بو محلده بو تشبیه انلر حقنده نیجه صادق اولور الجواب انبیا علیهم السلام واولیای عظامك بشر بتلری جهتندن (انما انا بشر مثلکم) فحواسنجه سائر انسانله کندی فعال ومقاللرینك حقیقتنه واقف وعارف اولمقده بی وحی و بی الهام اولدقلری حالده برابر ومشترکلردر وسائر بشردن بونلرك متمیز اولمسی وفعال ومقاللرینك حقیقتنه وقوف وشعور بولمسی وحی الهی والهام ربانیله در یعنی وحی الهی والهام ربانی اولمسه بونلر کندیلردن صدور ایلین اعمال واحوالك حقیقتنی بیلمکده نایم ایله کوهه مشابه اولورلر اکرچه اول اعمال واحوالك مرید و فاعلی حضرت حق ایدیکندن غافل اولمیوب کندیلرینی انك یدارادتنده آلت اولدقلرنی بیلورلر

﴿ کفتن مهمان یوسف راکه آینهٔ آوردمت ارمغان تاکه
هربار بکه دروی نکری روی خوب خویش رابینی ومرایادکنی

﴿ مثنوی ﴾ کفت یوسف هین بیا ورارمغان * اوزشرم این تقاضازدفغان) یوسف علیه السلام مهمانه ایتدی اکاه اول ارمغان کتوراومهمان بو تقاضانك شرمندن فغان اوردی من حیث الباطن ﴿ مثنوی ﴾ کفت من چند ارمغان جستم ترا * ارمغانی در نظر نامد سزا) اول مهمان ایتدی بن

سنك ایچون نیجه عدد ارمغان طلب ایلدم بنم نظرمه برارمغان كلدی یعنی سكا لایق برارمغان بولدم ﴿ مثنوی ﴾ حبهٔ راجانب كان چون برم * قطرهٔ راسوی عمان چون برم) كندی كندیمه دیدم برحبه‌یی كان جانبنه نیجه ایلتدم برقطره‌یی عمان جانبنه نیجه ایلتدم ﴿ مثنوی ﴾ زیره را من سوی كرمان آورم * كر بپیش تودل وجان آورم) فی المثل ای كان كرم زیره‌یی بن كرمان جانبنه كتوردم اكرسنك حضوركه دل وجان كتوردم زیره كبونه دیرلر كرمان ولایتنده انك اعتباری یوقدر وتقدیر معنا اكر بن سنك بحراحسانك حضورینه دل وجانی ارمغان كتوررسم همان كرمان ولایتنه كیون ایلتمش كبی اولورم كه اول دیارده انك قیمت ورغبتی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ نیست تخمی كاندرین انبار نیست * غیرحسن توكه اندرآن یار نیست) برتخم یوقدركه بوانبارده اولیه سنك حسن وكمالكدن غیری كه اكبار ونظیری یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ لایق آن دیدم كه من آیینهٔ * پیش تو آرم چونورسینهٔ) عاقبت انی لایق كوردم كه بن برآیینه‌یی سنك حضوركه كتورم برسینه نوری كبی ﴿ مثنوی ﴾ تابینی روی خوب خود در آن * ای توچون خورشید شمع آسمان) تا اول آیینه‌ده كندیكك خوب یوزنی كوره‌سن ای كیمسه كه سن آفتاب كبی آسمانك شمعی سن ﴿ مثنوی ﴾ آینه آوردمت ای روشنی * تاچو بینی روی خود یادم كنی) سكا آیینه كتوردم ای كوزمك نوری ودیده‌مك روشنلكی تاچونكه آیینه‌ده كندی یوزكی كوره‌سن اول مناسبتله بنی یاد ایده‌سن ﴿ مثنوی ﴾ آینه بیرون كشید اواز بغل * خوب را آیینه باشد مشتغل) اول مهمان حضرت یوسف علیه السلامه یوسوزلری دیدكدنصكره قولتغندن آیینه‌یی طشره چقاردی محبوبه محل اشتغال آیینه اولدی پس الله جمیل یحب الجمال حدیثنك مصداقنجه حق تبارك وتعالی شول جمیل حقیقیدركه باطنا جمال صاحبی اولان انبیا علیهم السلام واولیای عظامی سور وانلرك صافی وسلیم اولان آیینهٔ دللرینه نظر ایدوب كندی جمال وكمالنی انلرده مشاهده ایلر ویوم قیامتده دخی بركیمسه اول حضرته قلب سلیم كتورسه عظیم نفع بولور وانك مقابله سندهٔ مشاهدهٔ یاره واصل اولور نتكیم بوآیت كریمه‌ده بومعنایه اشارت واردر قال الله تعالی (یوم لاینفع مال ولابنون الامن اتی الله بقلب سلیم) پس هرشیئك كندی ذاتنه مناسب برآیینه سی واردركه اول شیئ اول آیینه مشابه‌سنده اولان شیئله ظهوره كلور ورونما اولور مناسبتله بوآیینه‌لرك شرح وبیانه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ آینهٔ هستی چه باشد نیستی * نیستی بركرتوابله نیستی) وجودك آیینه سی ندر بوقلقدر حضرت حقه نیستلك

ایلت اکرسن ابله دکل ایسک ﴿ مثنوی ﴾ هستی اندر نیستی بتوان نمود * مالداران رفقیر آرند جود) زیرا واراق یوقلقده کورنمك ممكن اولور مثلا مال دارلر فقیر اوزره جود وعطا کتوررلر که الاشیاء تبین بالاضداد مفهومنجه فقرغنانك آینه سیدر که غنا انکله ظاهر اولور ﴿ مثنوی ﴾ آینهٔ صافیٔ نان خود کرسنه ست * سوخته هم آینهٔ آتش زنه ست) نانك صافی وصحیح آینه سی خود کرسنه در سوخته هم آتش زنه نك آینه سیدر یعنی قاو چقمغك مرآتیدر که چاقمغك وجودیله عیان اولور اکر کرسنه نك اثر وخاصیتی قاوك وجودنده ظهوره کاور نتکیم نانك لطافت وحلاوتی کرسنه نك وجودی اولمسه نان بی قدر وبی قیمت اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ نیستی ونقص هرجایی که خاست * آینهٔ خوبیٔ جمله پیشهاست) هر برده که نقصان ویوقلق حاصل اولدی وظهوره کلدی جمیع پیشه لرك وصنعتلرك خوبلغنك آینه سیدر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه جامه چست ودوزیده بود * مظهر فرهنك درزی چون شود) مثلا چونکم جامه درست ودکلمش اوله اول جامه درزینك صنعت وکمالنك مظاهری نیجه اولور یعنی اولمز ﴿ مثنوی ﴾ ناتراشیده همی باید جذوع * تادروکر اصل سازد بافروع) مثال آخر یوداقلر یونلمامش کرك تانجار انی اصل دوزه بافروع دوزه اکر تراشیده وموزون اولسه نجاره محتاج اولمز ﴿ مثنوی ﴾ خواجهٔ اشکسته بند انجا رود * که در آنجا پای اشکسته بود) مثال آخر چونکم صنق بغلیجی خواجه اول یره کیدر که اول یرده صنمش ایق اوله ﴿ مثنوی ﴾ کی شود چون نیست رنجور ونزار * آن جمال صنعت طب آشکار) مثال اخر چونکم مریض ونزار اولمیه اول طب صنعتك جمالی نچون اشکاره اولور یعنی طبك صنعتك ظهوری رنجورك وجودنه موقوف اولور اکر رنجورك وجودی اولمسه طبك صنعتی مخفی قالوردی ﴿ مثنوی ﴾ خواری ودونیٔ مسهابرملا * کرنباشد کی نماند کیمیا) مثال آخر بقرلك اشکاره خورلغی ودونلغی اکر اولمیدی کیمیا نچون کورینوردی وانك حسنی نیجه ظاهر اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ نقصها آینهٔ وصف کمال * وان حقارت آینهٔ عزوجلال) جمیع نقصانلر کمال وصنعتك آینه سیدر کمال نقصانله مبین اولور واول حقارت عز وجلالك آینه سیدر زیرا عزوجلال حقارتله ظهوره کلور ﴿ مثنوی ﴾ زانکه ضدرا ضد کند پیدا یقین * زانکه باسرکه بدیدست انکبین) زیرا اشك سرضدی ضد پیدا ایلر کما قیل الاشیاء تبین بالاضداد زیرا عسل سرکه ایله ظاهر ومبیندر ﴿ مثنوی ﴾ هرکه نقص خویش رادید وشناخت * اندر استکمال خودده اسبه تاخت) هرشول کیمسه که کندینك نقصانني کوردی واکلدی کندینك استکمالنده یعنی وجودنی کماله ایرکورمکده حددن زیاده چاپدی ده اسبه اولدر که برآته بنه طقوز

آتی یده مثلا سه اسبه اولدرکه براته بنه اوچنی یده‌ودواسبه اولدرکه براته بنه ایکیسنی یده‌بونده‌ده اسبه‌تاخت دیمك زیاده سرعتله چاپدی دیمکدن کنایه اولور ﴿ مثنوی ﴾ زآن نمی پرد بسوی ذوالجلال * کوکمانی می بردخودر اکمال) کندیده نقصان کورمین کیمسه اول جهتدن ذوالجلال جانبنه پروازایلازکه اوکندیسنه صاحب کمال کمان ایلر یعنی کندی‌یه کاملدیو برکمان ایلتور ﴿ مثنوی ﴾ علتی بدتر زپندار کمال • نیست اندر جان توای ذودلال * اذدل وازدیده‌ات بس خون رود • نازتواین معجبی بیرون رود) کمال زعمندن بدتر برعلت ومرض سنك جانکده بوقدرای کبروناز صاحبی سنك قلبکدن وکوزکدن چوق خون کیده تابومعجبلك سندن طشره کیدر معجب فتح جیم ایله کندی‌یی بکنمش یعنی چوق اغلق وچوق جکرقان دوکمك کرکدرکه بوکندویی کمالیله بکنمك وکامل زعمن قیلمق سندن طشره کیده ﴿ مشنوی ﴾ علت ابلیس اناخیر بدست *وین مرض درنفس هرمخلوق هست) ابلیس لعینك مرضی اناخیر اولمشدر هرمخلوقك نفسنده بومرض واردر مکرشول کیمسه‌لرك نفسنده دکل که انلر بومرضی ریاضت ومحبتله نفسلرندن ازاله ایلمش اوله‌لر والابان خلی النفس وطبعه عجب وپنداردن خالی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ کرچه خودرابس شکسته بیندا او * آب صافی دان وسرکین زیرجو) اکرچه کندی‌یه کمال زعمن ایلین کیمسه کندویی زیاده شکسته وخسته کوررلیکن فی المثل انی برآب صافی بیل وسرکین ونجس ایرمغك التده ﴿ مثنوی ﴾ چون بشوراند ترادر امتحان * آب سرکین رنك کرددر زمان) ای ذوپندار چونکم برکیمسه‌سنی امتحان ایلدکده قارشدرسه آب صافی سرکین رنك اولوراول زمانده یعنی حین امتحانده صافیلکك کیدوب بولانورسن ومنکدراولورسن ﴿ مثنوی ﴾ در تن جوهست سرکین ای فتا * کرچه جوصافی نماید مرترا) ای جوان ایرمغك دبنده سرکین واردر اکرچه سکا صافی کورینور یعنی اکرچه وجود سرکینی هنوز باقیدر ﴿ مثنوی ﴾ هست پیرراهدان پرفطن * باغهای نفس کل راجوی کن) نفس کلده ضم کاف وکسر کافله قرأت جائز اولور اکرضم کافله قرأت اولنورسه معنی بویله دیمك اقتضا ایلرکه راهدان حقیقت اولان پیر پرفطنت باغهای نفس کل اشیایه جو یکن اولدی یعنی چای قاز یجی اولدی وصوکتور یجی اولدی مراد بحروحدتدن ماءالحیاة فیوضاتی هرکسك نفسی باغنه بحسب استعدادها افاضه واجرا ایدیجی اولدی دیمك اولورکه مرتبۂ قطبیته واران کامل جمله فیض رسان اولمسی عندالمحققین ثابت ومحققدر اکرکسر کافله قرأت اولورسه معنی شیخ راهدان پرذکا وپرفطن کله مضاف ومنسوب اولان نفس باغلرینه ویاخود بالحقدن اولان نفسك باغلرینه جو یکن اولدی یعنی آب هدایت ومعرفتی اول بحرعلم خدادن اساله واجرا ایدیجی

اولوب اول بالجمله مضاف اولان و یاخود بالمقده حاصل اولان نفسك باغلر ینی مطهر ومذکی اولدی نفسك کله اضافتی یا بمعنی لام یا بمعنی من اولور نتکیم بو تقدیر اوزره معنی و یرلدی فافهم فانه محل دقیق ﴿ مثنوی ﴾ جوی خود را کی تواند پاك کرد * نافع از علم خدا شد علم مرد) کندی جوی نفسنی نیچون قادر اولور بر کیسه پاك ایتمکه مستقلا مردك علمی خدانك علمندن نفع آلیجی ومنفعت بولیجی اولدی پس خدانك علمنك مظهر ومنبعی ومفیض مجراسی پیر کامل ومرشد فاضلدر طالب حقه ونفسنی اصلاح و پاك ایتمکه سعی ایدن سالکه لازم وواجبدرکه بر پیر راهدان ومرشد صاحب عرفانه ارادت کتوره وکندوینی انك خدمت وصحبتنه یتوره تاکم جوی نفسنی پاك قیله وعلم خدا ایله منتفع اوله ﴿ مثنوی ﴾ کی تراشد تیغ دستهٔ خویش را * رو بجراحی سپاران ریش را) مثلا تیغ کندی صاپنی نیچون یونر بچاق کندی صاپن یونمز دیدکاری مشهور مثلدر وکشی کندی یارهسنه کندیسی تیمار قیلمق خیلی مشکلدر دیدکاری معروف سوزدر یوری بو یارهیی بر جراحه تسلیم ایله جراحدن مراد امراض باطنهیه معالجه قیلان مربی کامل اولور ﴿ مثنوی ﴾ بر سر هر ریش جمع آمد مکس * تا نبیند قبح ریش خویش کس) هر یارهنك باشی اوزره مکس جمع کلدی واول ریشی بورویوب ستر قیلدی تا کیمسه کندی یارهسنك قباحتنی کورمیه مکسدن مراد نهایدیکن بیان بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ آن مکس اندیشها وان مال تو * ریش تو آن ظلمت احوال تو) اول مکس سنك فاسد ونامعقول فکرلرك واول مال وملككدر سنك ریشك سنك اول احوالكك ظلمتیدر پس سکا بر مربی کامل لازمدرکه اول مال واندیشه مکسلرندن سنی قورتروب ظلمت احوالنی تیمار ایلیه وازاله ایدوب سنی صحت وسلامت مرتبهسنه ایرکوره ﴿ مثنوی ﴾ ور نهد مرهم بر آن ریش تو پیر * آن زمان ساکن شود درد و نفیر) سنك اول ریشك اوزره اکر پیر مرهم قویه وسکا علاج ایده اول زمان سنك درد وفغانك ساکن اولور ﴿ مثنوی ﴾ تا که پندارد که صحت یافتهست * پرتو مرهم بر آنجا تافتهست) حتی ظن ایلرکه صحت بولمشدر یعنی پیر کاملکه مریض القلب اولانك ریش معنویسی اوزره مرهم ارشاد وهدایتی وضع ایلیه انك مرض قلبی ساکن ومختفی اولوب کیدر حتی اول مریض القلب اولان کندوینی صحت بولمش زعم ایدر بیلمزکه پرتو مرهم اول ریش اوزره پالدرامشدر یعنی ارشاد وهدایت مرهمنك نوری اول مرض معنوی اوزره طالع اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ هین ز مرهم سر مکش ای پشت ریش * وان ز پرتو دان مدان از اصل خویش) ای ارقهسی یارهلو آکاه اول مرهمدن باش چکمه واول صحتی پرتودن بیل کندی اصلکدن بیلمه یعنی ای ظهر قلبی مریض

اولان کیمسه مربینك مرهم ارشاد وتربیه سندن باش چکمه واولقدر صحت که
بولدك انی اول عزیزك مرهم ارشاد وتربیه سندن بیل کندی اصالتکدن
وحقیقتدن بیله وبو صحت بنم کندی ذاتمدندر مربی یه نه احتیاجم واردر دیمه
واندن استغنا قیلمه که تکرار مرض معنوی اولمیه سن وهلاك مرتبه سنی
بولمیه سن

مرتدشدن کاتب وحی بسبب آنکه پرتو وحی بروزد آن آیت را پیش از پیغمبر علیه الصلوة والسلام بخواند و کفت پس من هم محل وحیم

بو سرخ شریف کاتب وحیك مرتد اولمسنك بیاننده در اول سببله که وحیك
پرتوی انك اوزرینه اوردی اول آیت کریمه یی پیغمبر علیه السلام حضرتندن
اول اوقیدی وایتدی پس بن دخی محل وحیم کاتب وحیك حضرت رسول علیه
السلامدن اول اوقیدیغی آیت کریمه (فتبارك الله احسن الخالقین) آیتیدر بویله
نقل اولنور که سورهٔ مؤمن نازل اولدی رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم
انی اوقوردی وعبدالله بن سعد بن ابی سرح که کاتب وحی ایدی انی یازدی بو آیت
کریمه یه کلدیکه اول آیت کریمه بودر (ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم
جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا
المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر) چونکه حضرت رسول اکرم
صلی الله تعالی علیه وسلم بو محله کلدی کاتب وحی (فتبارك الله احسن الخالقین) دیو آخر
آیت کریمه قبل املاء النبی صلی الله تعالی علیه وسلم قرأت قیلدی پس حضرت
نبی علیه السلام اکا دیدی اکتب هکذا نزلت فقال عبدالله ان کان محمد نبیا یوحی
الیه فانا نبی یوحی الی نبی علیه السلام اکا دیدی فارتد دیمشلر که مکه یه کتدی
وفتح مکه سنه سنده اسلامه کلدی وبعضلر دخی بو قول صحیح دکلدر زیرا اول
کاتبك ارتدادی مدینه ده واقع اولمشدر وبو سوره مکیه در چونکه انك اسلامه
کلمسنده اختلاف واردر حضرت مولانا قدس الله سره العزیزك کلام لطیفندن
دخی معلوم اولان اولدر که اسلامه کلمش واول حال اوزره اولمش اوله
﴿ مثنوی ﴾ پیش از عثمان یکی نساخ بود * کو بنسخ وحی جدی می نمود)
حضرت عثمان رضی الله عنهدن اول بر کاتب وار ایدی که اول کاتب وحی وحیك
کتابتنده زیاده جد کوستردی ﴿ مثنوی ﴾ چون نبی از وحی فرمودی سبق *
او همانرا وانبشتی بر ورق) چونکه نبی علیه السلام وحی شریفدن سبق بیوردی
وکاتب اونی همان ورق اوزره یازردی ﴿ مثنوی ﴾ پرتو آن وحی بروی تافتی
* او درون خویش حکمت یافتی) اول وحیك پرتوی اول کاتب اوزره طالع
اولوردی ولمعه اورردی اول کاتب کندی باطننده حکمت بولوردی

﴿ مثنوی ﴾ عين آن حكمت بفرمودی رسول * زين قدر كمراه شد آن بوالفضول) اول كاتب درونده بوالديغى حكمتك عينى رسول اكرم صلى الله تعالى عليه وسلم حضرتلری بیوردی بوقدر پرتودن اول بوالفضول كمراه ومرتد اولدی بوله‌ديو ﴿ مثنوی ﴾ كانچه می كويد رسول مستنير * مر مرا هست آن حقيقت درضمير) اول نسنه‌يی كه مستنير اولان يعنی حضرت حقدن نورالان رسول وحيدندر تحقيقا بكا اول حقيقت ضميرمده واردر ﴿ مثنوی ﴾ پرتو انديشه‌اش زد بررسول * قهر حق آورد برجانش نزول) اول كاتبك انديشه‌سنك پرتوی حضرت رسول صلى الله تعالى عليه وسلمه اوردی يعنی منعكس اولدی حق تعالينك قهری اول كاتبك جانی اوزره نزول كتوردی ﴿ مثنوی ﴾ هم زنساخی برآمد هم زدين * شد عدو مصطفى ودين بكين) هم كاتبلكدن هم دیندن طشره كلدی كيله حضرت مصطفى عليه السلامه ودينه عدو اولدی وانكار قيلدی ﴿ مثنوی ﴾ مصطفى فرمود كای كبرعنود * چون سيه كشتی اكر نور ازتو بود) حضرت رسول عليه السلام اكا بیوردی ای عناد ايدیجی كافر نيچين سياه اولدك اكر نورسندن ايسه ﴿ مثنوی ﴾ كرتو ينبوع الهی بودئی * اينچنين آب سيه نكشودئی) اكرسن ينبوع الهی اولیدك بونچلين آب سياهی اچمزدك ومطلع انوار ربانی اولیدك بو له ظلمات جانبنه قاچمزدك ﴿ مثنوی ﴾ تاكه ناموسش به پيش اين وآن * نشكند بربست اين اورادهان) بو كيسه‌نك واو كيسه‌نك قتنده انك ناموسی صنمیه بوخصوص انك اغزنی بغلدی حتی بو اجلدن اعتذار واستغفاره قادر اولمدی ﴿ مثنوی ﴾ اندرون می سوختش هم زين سبب * توبه كردن می نيارست اين عجب) بو سببدن هم انك درونی یاندی امانوبه ايتمكه قادر اولمدی بو عجبدر ﴿ مثنوی ﴾ آه می كرد ونبودش آه سود * چون درآمد تيغ وسررادرربود) اول كاتب آه ايلردی وآه ايلمك اكا سود ونافع اولمدی يعنی مجرد دروندن آه قيلمسی وپشيمان اولمسی مفيد اولمدی اول اجلدنكه ظاهرا عار وناموسيله متكبر اولوب توبه واستغفار قيلمدی چونكم تيغ قهر الهی كلدی وباشنی قاپدی بونده تنبيه بودركه بركيسه ظاهرده سركش اولسه وعار وناموسله متصف اولوب اهل حق اوزره تكبرلك قيلسه اما باطنا پشيمان اولسه وكناهنه اعتراف قيلسه بو حالت اكا نافع ومفيد اولمز بلكه باطنده توبه وانابت ومحبت واطاعت صادقه اولورسه البته ظاهرده دخی انك حكم واثری بيانه كلور ﴿ مثنوی ﴾ كرده حق ناموس راصدمن حديد * ای بسا بسته ببند ناپديد) حق تعالی حضرتلری عار وناموسی انسانه يوز بطمان دمورقدر ايلشدر ای چوق كيسه مخفی وناپديد اولان بندله بغلنمشدر ﴿ مثنوی ﴾ كبرو كفر آنسان ببست

از رآهرا * كه نيرد كرد طاهر آهرا) كبر وكفر اول مرتبه اول يولی اغلدیكه درونده اولان آهی ظاهر ایتمكه قادر اولمدی ﴿ مثنوی ﴾ كفت اغلالا فهم به مقمحون * نيست ان اغلال بر ما از برون) حق تعالی اغلالا فهم مقمحون ديدی يعنی بز كافرلرك بوينلرنده اغلال قيلدك پس بو كافرلر اول اغلال سببيله مقمحلردر ديدی اول اغلال بزم اوزر يمزه طشره دن دكلدر بلكه مراد اغلال معنويه در نتكيم سورهٔ يس ده بيوررلركه (انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا) يعنی يا محمد بز بو كافرلرك اعناق واجيادنده اغلال معنويه وسلاسل باطنيه قيلدق قيود طبيعيه وهوا وهواجس نفسيه وسائر محبت بدنيه وعلايق و عوايق دنيويه وامثالهم سالك راه حقه اغلال وسلاسل مثالنده در (فهی الی الاذقان) پس اول اغلال بونلرك ذقنلرينه متصل اولمشدر بونلرك باشلرنی حق جانبنه ميل وتوجهدن منع ايدر (فهم مقمحون) پس بونلر باشلرين يوقرو قالديروب كوزلرين يومشلردر ﴿ مثنوی ﴾ خلفهم سدا فاغشيناهم * می نبيند بند را پيش و پس او) بز بو اصحاب كفر ومعصيتك خلفنده سد قيلدق پس بز بونلرك كوزلرنی بورودك بو اجلدن اوكنده وارديده اولكيسه بندی كورمز كما قال الله تعالی فی سورة يس (وجعلنا من بين ايديهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشيناهم فهم لايبصرون) يعنی بز بونلرك اوكندن وارديدن سد قيلدق پس بونلرك كوزلرين اورتوب غشاوهٔ غفلتله مستور ومحجوب قيلدق بونلر حق وصوابی كورمزلر وكنديلره نافع اولان رشاد وسداده نظر ايدر كورمزلر ﴿ مثنوی ﴾ رنك صحرا دارد ان سدی كه خاست * او نمی داند كه آن سد قضاست) اول بر سد كه نسانك اوكنده وارديده قائم اولدی وحاصل اولدی صحرا رنكی طوتر يعنی وجود صحراسنده موجود اولان شيئلرك رنكن طوتر مثلا عار وناموس وكبر ونخوت وكفر ومعصيت كبی صفتلرك رنكن طوتر اول غافل بيلمز كه اول قضاء الهی سدیدر وراه حقدن مانع اولان صفتلر حكم الهينك اثريدر ﴿ مثنوی ﴾ شاهد تو سد روی شاهد ست * مرشد تو سد كفت مرشد ست) ای بند قضا ايله مقيد اولان غافل سنك شاهدك شاهدك يوزينك سد يدر شاهد بونده محبوب معناسنه در ليكن اولكيسندن مراد محبوب صوری وايكنجی سندن مراد محبوب حقيقی اولور يعنی ای محجوب وغافل سنك ظاهرده اولان محبوبك من ای نوع كان محبوب حقيقتك روينه سد وحجاب اولمشدر سنك مرشدك مرشدك سوزينك سديدر اولكی مرشددن مراد ماسوايه يول كوسترنلر وثانجی مرشددن مراد ذات وصفات خدايه دليل اولنلردر يعنی سنی ماسوايه ارشاد ايلين وسكا حقك ذات وصفاتندن غير يسندن سوز سويلين مرشدك مرشد حقی اولان كيمسه نك كلامنه سد اولمشدر

وسنی مردی کاملان سوزنی استماع ایلمکدن منع قیلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ ای
بسا کفار را سودای دین * بند شان ناموس کبر و آن و این) ای چوق کافرلرین
سوداسی واردر لیکن انلرک بندی وحجابی ناموس و کبر او و بو و آن و ایندن
مراد مجرد هر نه اولورسه اولسون دیمک اولور بو معنی کبردن صکره واو اولدیغنه
کوره در اما بعض نسخه ده کبردن صکره واو اولمیوب کبرآن واینه مضاف اولمشدر
بو تقدیراوزره کبردن صکره بر لفظی مقدر اولمق لازم اولور وتقدیرمعنی بویله دیمک
اولور که ای چوق کفاره دین سوداسی واردر لیکن انلرک بندی عار وناموس
و بونک وانک اوزرینه تکبرلک ایلمکدر ﴿ مثنوی ﴾ بند پنهان لیکن ازآهن
بتر * بند آهن را کند پاره تبر) کرچه بند پنهاندر لیکن آهندن بتردر یعنی
قوی بتر ومحکمتردر زیرا بند آهنی بالته پاره لر ﴿ مثنوی ﴾ بند آهن راتوان
کردن جدا * بند غیبی را نداند کس دوا) آهن بندی جدا ورفع ایلمک ممکندر اما
غیبی اولان بنده کیمسه دوا وعلاج بیلمز ﴿ مثنوی ﴾ مرد را زنبور اکر نیشی
زند * طبع او آن لحظه بر دفعی تند) مثلا زنبور اکر بر کیمسه یه بر نیش اوره
والم ویره اول لحظه انک طبعی انک دفعی اوزره سعی ایلر وانک غم والمی چوب
دردی دخی سست اولور ﴿ مثنوی ﴾ زخم نیش اما چو از هستی تست *
غم قوی باشد نکردد درد سست) نیشک زخمی اما چونکه سنک وجود
وکبرکدندر غم قوی اولور درد والم سست ومحو اولمز ﴿ مثنوی ﴾ شرح
این از سینه بیرون می جهد * لیک می ترسم که نومیدی دهد) بوخصوصک
شرحی سینه مدن طشره صیچرار دی وظهوره کلوردی ولیکن قورقرمکه
ناامیدلک ویره وچوق کیمسه یی یأس وقنوط مرتبه سنه ایرکورر بواجلدن بورایه
مناسب تطویل کلام ایلمکدن عطف عنان اولندی وترغیب وتحریضه ملایم
اولان کلماتک بیانه شروع قیلندی ﴿ مثنوی ﴾ نی مشو نومید خودرا
شاد کن * پیش آن فریادرس فریاد کن) بنم بو سویلدیکم کلام سببیله ناامید
اولمه کندیکی شاد ایله اول فریادرس اولان و بنده لرینک دعا ورجاسنی قبول
قیلان خدانک حضورنه فریاد ایله ﴿ مثنوی ﴾ کای محب عفو ازما عفو کن *
ای طبیب رنج ناسور کهن) بویله دیو که ای محب عفو اولان خدا بزدن عفو
ایله یعنی (اللهم انک عفو تحب العفو فاعف عنا) دیو سویله نتکیم حضرت نبی علیه
السلام بو دعایی اکثرناسه تعلیم بیوررلردی ای اسکی ناسور رنجنک طبیبی دی و بو
کونه تضرع ایله ﴿ مثنوی ﴾ عکس حکمت آن شقی را یاوه کرد * خود
مبین تا بر نیارد از تو کرد) حکمتک عکسی و پرتوی اول شقی بی کراه وضایع ایلدی
مراد کاتب وحیدرکه وحی الهی وحکمت ربانینک پرتوی انی ضایع وکم ایلدی

کندیکی کورمده تا کندیکی کورمك سندن توز قوپرمیه وکرد بوقرو کتورمه ﴿ مثنوی ﴾ ای برادر برتو حکمت جاریه ست * آن ز ابدالست برتو عاریه است) ای برادر حکمت الهی سنك اوزرکه جاریه در یعنی حکم واسرار الهی سنك قلبك اوزرینه جریان ایدیجیدر اما اول حکمت ابدال خدادندر وسنك اوزرینه عاریتدر سنك ذاتکدن حاصل اولان خاصیت ذاتکك دکلدر ابدالك شرحی و بوکا متعلق اولان احادیث ایکنجی جلدده خرس حکایه سنده واوچنجی جلدده دخی بعض مواضعده مذکور اولشدر ﴿ مثنوی ﴾ گرچه درخود خانه نوری یافته ست * آن زهمسایهٔ منور تافته ست) مثلا اکرچه خانه کندیسنده برنور بولشدر اول نور منور همسایه دن پاداره شدر همسایهٔ منوردن مراد یاآفتاب ویاماهتاب ویانجوم ویاخود چراغدر منور کسر واوله صیغهٔ فاعلدر و بونده همسایهٔ منوردن مراد منور بیوت قلوب اولان ولی خداددر که انك روحنك نوری بعض قلوبه پرتو صالدقده اول قلبلر منور اولوب انك علم وحکمتندن الرك وجودنده علم وحکمت ظهوره کلور وذوق وراحت حاصل اولور اما کرکدر که قلبنده بونوری بولان کیمسه غره اولیوب وانی مجرد کندیدن بیلیوب اول نورك منبعنه شکر کزار اوللر ایله تکبیر بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ شکر کن غره مشو بینی مکن * گوش دار وهیچ خود بینی مکن) شکر ایله مغرور اولمه وتکبرلك ایله دیمکدن کنایه اولور تکبیر فلان کیمسه نك بورنی واردر بورون صاحبیدر دیمکله متکبرلکدن کنایه ایدرلر پس همان قولاق طوت هیچ خود بنلك ایله دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ صد دریغ ودرد کین عاریتی * امتانرا دور کرد ازامتی) بوزدرد ودریغکه بو عاریته منسوب اولان حالت وحکمت امتلری امتلکدن دور ایلدیکه امت مرتبه سنده ایکن و برکامله امت اولوب واکا تبعیت قیلوب اندن کمال تحصیل ایلمك منزلهٔ سنده ایکن کندی وجودنده عاریتی اولان علم وحکمته وذوق وحالته مغرور وفریفته اولوب انی مرشد کامله خدمت قیلمقدن وتابع اولمقدن مهجور قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ من غلام آن که اودرهر رباط * خویش را واصل نداند بر سماط) شول کیمسه نك غلامیکه اول کیمسه هر رباطده کندو بی سماطه واصل بیلمیه رباط کاربانسرایه درلر بوراده مقام ومنزل راه حقدن استعاره اولور وسماط قرب الهی وتجلیٔ ذات وصفات ربانیدن کنایه اولور یعنی حضرت مولانا قدس الله سره العزیز بیوررلر که بن شول کیمسه یه که تابعم وانك همتنك قولیکه اول کیمسه منازل راه الهیدن ومقامات طریق ربانیدن هر منزل ومقامده کندیسنی سماط حقیقته وتجلی ذات وصفات ربوبیته واصل بیلمیه بلکه عاریتی اولان ذوقیاته اصلا التفاتی اولمیوب تامرتبهٔ اصله واصل اولنجیه دك بذل وجهد

وهمت ایایه دیمك اولور تشکیم مثلا حافظ دخی دیر (بیت) غلام همت آنم که زیر چرخ کبود * زهرچه رنك تعلق پذیرد ازاد است { مثنوی } پس رباطی که ببابد ترك کرد * تاء سکن درر سبدبکر وزمرد) زیاده چوق رباطی که ترك ایلك کرك تارکون مرد مسکنه ایرشه یعنی موطن حقیقته واصل اوله پس عاریتی اولان حالاتك بیاننه شروع ایدوب آتشدن حرارت پذیر اولان آهن سرخ رنکنی تمثیل ایدوب بیوررلر { مثنوی } کرچه آهن سرخ شد اوسرخ نیست * پرتو عاریت آتش زنیست) اکرچه آهن آتشدن سرخ اولدی اول ذاتندن سرخ دکلدر بلکه برآتش زنك عاریتی پرتویدر یعنی سالکك وجودنده اولان پرتو وحرارت کندینك دکلدر بلکه برمنبع پرتو حرارت اولان کاملك وجودندر { مثنوی } کرشود پرنور روزن یاسرا * تومدان روشن مکرخورشیدرا) مثال آخر اکرروزن یاخانه منور وپرنور اوله سن فی الحقیقه روشن بیله مکر خورشیدی اکرچه خانه وروزن روشندر اما روشنلکاری ذاتی دکلدر عاریتدر اول پرتو فی الحقیقه خورشیدندر که منور بیوت وروازن اولدر { مثنوی } هردرودیوار کوید روشنم * پرتو غیری ندارم این منم) هرقپو وهردیوار بن روشنم دیر برغیرك پرتونی طوتمزم بو بنم دیر یعنی بویله ادعا ایلر { مثنوی } پس بکوید آفتاب ای نارشید * چونکه من غارب شوم آید پدید) پس آفتاب اکا دیر ای کراه نارشید کراه دیمکدر چونکم غارب وغایب اولم بدید کلور وسکاظاهر اولور که سن ایلدیکك زعم ودعواده صادق دکلسن { مثنوی } سبزها کویند ماسبز از خودیم * شاد وخندانیم وبس زیبا خدیم) مثال آخر سبزه لردیرلر که بزکندیمزدن تازه وترزشاد وخندازوزیاده زیباخد ولطیف رخسارز { مثنوی } فصل تابستان بکوید کای امم * خویش رابینید چون من بکذرم) بهار وصیف فصلی انلره دیرکه ای امم یعنی ای نباتات جماعتی چونکم بن مرور ایلیم کندیکزی کورن اول زمان بیله سزکه بو لطافت وطراوت سزك ذاتکزدن دکلدر بلکه سبزه بنم واسطه مله در { مثنوی } تن همی نازد بخوبی وجمال * روح پنهان کرده فروپروبال) تن حسن وجماله ناز وتفاخر ایلر روح ایسه کندینك فرنی وپرو بالنی پنهان ایلش یعنی قوتنی ولطافت وملاحتنی ستر قیلمش { مثنوی } کویدش کای مزبله تو کیستی * یك دور وزاز پرتو من زیستی) من حیث الباطن روح تنه دیر ای مزبله سن کیمسن برایکی کون بنم پرتومدن دیریلورسن { مثنوی } غنج ونازت می نکنجد در جهان * باش تا که من شوم ازتوجهان) سنك شیوه ونازك جهانه صغمز صبرایله تاکم بن سندن صچرایبجی ارلم ومفارقت قیلم { مثنوی } کرمدارانت تراکوری کنند * طعمهٔ ماران وموران

كنند) سنی زیاده دوست طوتیجیلر وحرارتله سو بجیلر مکارمقبره قرارسنی مارلره ومورلره طعمه وغدا ایدهلر ﴿ مثنوی ﴾ بینی ازکند تو کیرد آن کسی * که به پیش توهمی مردی بسی) اول بر کیمسه‌نك قبیح رایحه کدن بورننی طوترا او کیمسه که سنك اوکنده چوقلق اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ پرتوروحست نطق وچشم وکوش * پرتو آتش بوددر آب جوش) نطق وچشم وکوش یعنی ابصار واسماع روحك پرتو یدر مثلا آبده اولان جوش آتشك پرتو واثریدر ﴿ مثنوی ﴾ آنچنانکه پرتو جان برتنست * پرتو ابدال برجان منست) انجلینکه تن اوزره جان پرتوی واردر ابدالك پرتوی بنم جانم اوزره‌در یعنی جانده اولان حیات طیبه واسرار الهیه اولیای کملینکدر پس کرکدر که سندخی ای سالك اکرجانك نورحقله منور اولورسه آنی حضرت حقدن وحضرت حقك خاص بنده‌لری اولان ابدال واقطابدن بیله‌سن وانلره دخی شکروثنالر قیله‌سن ﴿ مثنوی ﴾ جان جان چون واکشد پا رازجان * جان چنان کردد که بی جان تن بدان * سرازان روی می نهم من برزمین * تا کواه من بوددر یوم دین) جان جاندن مراد پرتو ابدال خدا نور باطن کمل اولیادر که طالب حقه حیات حقیقیه ونشوونمای روحیه ویریجیدر اکر اول انوار الهی و پرتو جان ولی طالبك جانندن آیغی کیروچکسه جان طالب انجلاین اولور که تن جانسز نیجه اولورسه مثلا بیل بونیکه بو معنایه بزم مثلرجی وناطق اولان شهادت ایلر بلکه جمادونبات حیات اولان دخی شهادت ایلر بن باشمی اول جهتدن زمین اوزره قورم وسجده قیلورم تابکا کواه اوله یوم قیامتده و بو جمادات ونباتاتك حی اولوب نطقله شهادت قیلمنه نصوص قاطعه چوقدر برمقدار استی حنانه بیاننده ذکر اولندی بو بیتك مقدم اولان بیته مناسبتی تقدیر اولنن وجه اوزره اولورکه سیاق وسباق بو معنیه دلالت قلدیغیچون وقرینه قائم اولدیغیچون بو کلام بینهمادن حذف اولندی واختصارر واکورلدی واسالیب معنایه واقف اولان در حال بونی ادراك ایلر کلام ربانیده واحادیث نبویده بوقاعده چوق واقع اولمشدر علم معانی بیلان بو معنایی فهم ایلر ﴿ مثنوی ﴾ یوم دینکه زلزلت زلزالهـا * این زمین باشد کواه حالهـا * کو تحدث جهرة اخبارها * در سخن آید زمین وخارها) قیامت کوننده که بو حرکت ایلرحرکت ایلمسی ایله بو زمین که احوال عباده شاهداولور انلردن هرنه صادر اولدیسه زمین وخارلر طاعت ومعصیتدن که اول زمین جهرة وظاهرا خبرلری تحدیث ایلر زمین وخارلر سوزه کلور یعنی زمینده اولان خاروکیاه جمیعا سوزه کلوب آشکار افصاحتله سویلر تنکیم سوره زلزالده حق تعالی بیورر اذا زلزلت الارض) اول وقتده که ارض زلزله‌یه کلوب (زلزالها) زلزله ایلمککه که مقدر اولمشدر ونفخهٔ ثانیده (واخرجت الارض اثقالهـا) وارض اخراج ایلیه

مافی جوفنده اولان خزاین ودفاین وامواتدن هرنه وارایسه واثقال ثقلك جمعیدر ثقل متاع یعنی دیرلر واخراجك ارضه اسنادی اسناد مجاز یدر (وقال الانسان مالها) منکران وکافران دیرلر که نوالدی بویره که بویله زلزلهٔ شدیده ایدر دیه‌لر انساندن مراد کافران ومنکراندر والا مؤمنلر حرکت وزلزله ایلدیکی (یومئذ تحدث اخبارها) کونده خبرلرنی تحدیث ایده یعنی اوزرنده هرنه کاروکردار اولدیسه باذن الله کفتاره کلوب خبرلر ویره یومئذ اذادن بدلدر فعل ناصبی تحدثدر وتحدث مفعول اولی محذوفدر تقدیری تحدث الخلق اخبارها دیمکدر (بان ربك اوحی لها) یعنی تحدیث ایدر اول یر خبرلرنی ربکك کا وحی سببیله حضرت خداوندکار زمینه وضع جبین ایدوب ساجد اولدیغم انکچوندر که روز قیامتده بکا شاهد اوله دیرلر اما فلاسفه جماداتك نطق ظاهرین انکار ایدوب بومثللو آیتلری تأویل ایدوب بوندن مراد لسان حالله تحدیث اخباردر دیرلر (نعوذ بالله من هذا الزعم ﴿ مثنوی ﴾ فلسفی منکر شود در فکر وظن * کو برو سر را بران دیوار زن) فلسفی منکر اولور فکرده وظنده یعنی فلاسفه مذهبنده اولنلر جوامدك نطق ایلمسنه باطل فکر وفاسد ظن ایلملرنده منکر اولورلر فلسفی‌یه بانکی یوری اول دیوار اوزره اوردی ﴿ مثنوی ﴾ نطق آب ونطق خاك ونطق کل * هست محسوس حواس اهل دل) ابك نطق وخاکك نطق و کلك نطقی حسلرینك محسوسیدر که اهل دل اولنلر جمادات ونباتاتك نطق وتسبیحن حواس حقیقت بینله احساس وادراك ایلرلر نتکیم جلد ثالثده دخی مارکبر حکایتنده بورایه مناسب اولان دلایل ذکر اولنمشیدر ﴿ مثنوی ﴾ فلسفی کو منکر حنانه است * از حواس اولیا بیکانه است) فلسفیکه او حنانه‌یه منکردر اول فلسفی اولیاء عظامك حواسندن بیکانه‌در بونلرك مشاهده ایلدیکی معانی واسرارندن بی‌بهره ومحرومدر ﴿ مثنوی ﴾ کوید او که پرتو سودای خلق * بس خیالات آورددر رای خلق) اول فلسفی دیرکه خلقك سوداسنك پرتو واثری خلقك رای وفکرینه چوق خیالات کتورر کانه بو فرقهٔ ضلالت کیش جماداتك نطق وتسبیحنه اقرار ایلین مؤمنلری وانك مشاهده‌سنه واصل اولان اولیای عظامی سودا امزاج اولان خلقك منزله‌سنه تنزیل ایدوب نطق جماداته متعلق بونلردن برقول استماع ایلدکده آنی خیالات سوداویه‌دن حاصل اولدی زعم ایدوب بوکونه اعتقاد سوادنك غلبه واثرندن حاصل اولان خیالاتدر دیرلر و بوسودانك اثری و پرتوی خلقك قلبنه بوکونه خیالاتی چوق کتورر دیو دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ بلکه عکس آن فساد وکفر او * این خیال منکری راز درو) بلکه انك اول فساد

وكمرنك عكسى بومنكرلك خيالنى انك اوزرينه اوردى ونى آيات واخبار ومشاهدهٔ
كبارله مثبت اولان معنانك انكار ونفى ايلسى مرتبه سنه ايركوردى ﴿ مثنوى ﴾
فلسفى مر ديورا منكر شود * در همان دم سخرهٔ ديوى بود * كرنه ديدى ديورا
خودرا ببين * بى جنون نبود كبودى بر جبين) فلسفى جنه منكر اواور هم اول
دمده شيطانك سخره ومغلوبى اواور ننكيم بو بحث بو كتابك اولنه قريب ذكردانش
خركرش بيورد قلر محلده خارخار وحيهاو وسوسه بيتنده ايراد اولندى انده طلب اولنه
معنى بيت ثانى فلاسفه مذهبنده اولنلره دى كه اكرسن شيطانى كورمدكسه اى بى
عقل كنديكى كوركه اول سنده اولان كفر وانكار شيطانك وسوسه واضلالنه دلالت
ايدر جبين اوزره كبودلك جنونسز اولمز يعنى جبين اوزره اولان كبودلك جنون
وسفاهته شهادت ايلرننكيم بر كسه نك جبيننده كوك رنك اولسه سفاهت وجنوندندر
بو بيتده جنوندن مراد صرع حالنده مس جندن حاصل اولان جنون اولوب
وناصيه اوزره اولان كبودن مراد مصروعك روى جبيننده باشنى طشه اورمقدن
حاصل اولان كبودلك اولسه دخى اولى اولور وفلسفى اولنه على كلا التقدير ين
توبيخ وتعريض قيلورلر فافهم ﴿ مثنوى ﴾ هر كه رادر دل شك وپيچانيست *
درجهان اوفلسفى پنهانيست) هرشول كسه نك كه قلبنده شك وپيچانى واردر يعنى
نطق جماداته وتكلم نباتاته درونده اعتقادى اوليوب كمان واعوجاج اوزردر
جهانده اول كسه پنهانى فلسفيدر اكرچه اهل سنت والجماعه شكلنده ايسه ده قچن
نطق جماداتى مشاهده قيلان اصحاب شهود وياخود انلرك مشاهده سنه معتقد
اولان مؤمنين نطق وتسبيح جماداته متعلق كلام سويلسه لر ﴿ مثنوى ﴾ مى نمايد
اعتقاد وكاه كاه * آن رك فلسف كندرو ينش سياه) فلسفى مشرب اولان كاه كاه
بونلره موافقة بر اعتقاد كوستررواول فلسفيانه طمرى عاقبت انك يوزنى سياه ايلر
يعنى فلسفيلك طمرى انده حركت ايلدكده درحال انكارى مشعر كلام ايليوب
انك تسبيح جمادات خصوصنده اولان اعتقادنى تباه وعار فلر قتنده روينى
سياه ايلر ﴿ مثنوى ﴾ الحذراى مؤمنان كاندرشماست * درشما بس عالم بى
منتهاست) حذر ايليكزاى مؤمنلر كه اول سزده واردر يعنى فلسفيلك مشربى وبعض
فرق ضاله مذهبنه موافق خوى وخصلت سزك درونكزده موجوددر سزك وجود
كزده نهايتسز چوق عالم واردر ﴿ مثنوى ﴾ جمله هفتاد ودوملت درتوست *
وه كه روزى آن برارد از نودست) جمله يتمش ايكى ملت سنده در زيرا نفس انسانى
مادامكه علم وعرفانده كمال مرتبه سن بولميه وانبيا عليهم السلام واولياى عظامك
مشاهده سندن وعلمندن حظ ونصيب الميه البته هفتاد ودوملتدن برملته مائل اولور
واعتقادى وعقلنك ادركى اول مذهبه موافق كاور واه كه بركون اول سندن

ال يوقرى كتورر يعنى اول مذاهبدن نيجه مذهب اوزره اعتقاد قيلديغك واول ملل مختلفه نك صفاتيله متصف اولديغك سرايز وضمايرك آشكاره اولديغى كونده سندن ظهوره كلور وسنك اول ملته موافق اولان اعتقاد وخويك عاقبت سنى رسواى قيلور ﴿ مثنوى ﴾ هر كه اورا برك ان ايمان بود * همچو برك از بيم آن لرزان بود) هرشول كسه ايچونكه اول ايمان بركى اوله يعنى يوم جزاده سرايز وضمايرك ظهور ايتمسنه ايمان اوراقى اوله يپرق كبى اول قورقودن لرزان اولور يعنى باطننده اولان سرايز وضمايرك يوم تبلى السرائرده ظهور ايلمسى خوفندن يپرق كبى دتريجى اولور واضطراب قيلور ﴿ مثنوى ﴾ بر بليس وديوزان خندايده * كه توخودرانيك مردم ديده) اى نفسندن غافل ابليس وديو اوزره اول سيبدن كولمشنسكه سن كنديكى ايو وصالح كسه كورمشسن ﴿ مثنوى ﴾ چون كند جان باز كونه پوستين * چند واويلى برآيد زاهل دين) چونكه جان كوركى ترس ايده يعنى جان درونى وضميرنى اظهار ايليه ودرونده اولان عقايد وصفاتى ظهوره وعيانه كله اهل ديندن چوق واو يلا وواحسرتا يوقروكلور يعنى چوق كسه لر كنديلرينى بو دنياده اهل دين زعم ايليوب طريق حقده يزديواعتقاد ايلرلردى بمث اولنوب يوم جزاده سرايز وضمايرظهوره كلدكده بونلرك كذبى آشكاره اوله وبرشئ اوزره اولمدقلرى ظهوره كله كما قال الله تعالى فى سورة المجادلة (يبعثهم الله جميعا فيحلفون له كما يحلفون لكم ويحسبون انهم على شئ الا انهم هم الكاذبون ﴿ مثنوى ﴾ بردكان هر زرنما خندان شدست * زانكه سنك امتحان پنهان شدست) دكان اوزره هر زر كوستريجى خندان اولمشدر زيراكه امتحان طاشيكه مراد محكدر پنهان اولمشدر مراد شول كندوبى زرخالص كبى صافى اولمش زعم ايلين مزخرفلردركه برمقدار صلاح وطاعت ايلمك كنديلره ميسر اولديغى كبى اصلاح نفس ايلدم ديو كنديه برزعم حاصل اولوب واصلاح نفس ايلمكدن كنديه فراغت كلوب غيريلرك اصلاحنه سعى قيلور امادار الضرب حقيقته واردقده وامتحان الهى ظاهر اولدقده انك سوء حالى كنديه آشكاره اولور واول زمانده بيلوركه كندى هيچ برشئ دكل ايمش پس يوم جزاده اكثر كيسه نك رسواى اولمسى وعيوبى ظهوره كلمسى مقرر اولجق انك سرنه چاره الا آن وبو دنياده ستار العيوب اولان حق تعالى حضرتلرينه دعا وتضرع ايلمك ايديكنى تعليم ايدوب تضرع ودعايه شروع بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ پرده اى ستار ازما بر مكير * باش اندر امتحان مارا مجير) اى ستار العيوب واى غفار الذنوب بزدن پرده يى رفع ايلمه يوم امتحانده بزه امان ويريجى وحفظ ايدبجى اول بعد التضرع والدعاينه صدده شروع ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ قلب پهلومى زند بازر بشب * انتظار روزمى دار د ذهب) قلب

اولان التون كبجه ايله زره پهلواورز يعنى بودنيا كيجه سنده قلب زراندود مثابه سنده اولان مزور ومزخرفلر خالص ومخلص اولان كيسه لرله همسرلك و برابرلك دعواسن ايلرلر التون روزه انتظار طوتر يعنى ذهب خالص كبى اولان صافى درون روز قيامته منتظر اولور ﴿ مثنوى ﴾ باز بان حال زر كويد كه باش * اى مزور تا برايد روز فاش) التون زبان حالله قلب اولان مزوره دير كه صبر ايله اى مزور تا كم روز قيامت آشكاره كله وفاش اوله ﴿ مثنوى ﴾ صد هزاران سال ابليس لعين * بود ز ابدال وامير المؤمنين) نيجه يوز بيك يل لعين اولان ابليس ابدالدن اولدى وامير المؤمنيندن اولدى يعنى مقربيندن ومؤمن اولان ملائكه يه امير اولدى ﴿ مثنوى ﴾ پنجه زد با آدم از نازى كه داشت * كشت رسوا همچو سركين وقت چاشت) شول برنازدن كه طوتدى آدم عليه السلام حضرتلرينه اول اجلدن پنجه اوردى ومقابله قيلدى رسواى اولدى وقت چاشتده سركين رسواى اولديغى كبى كه حرارت آفتابله نجاستك قباحت وفضاحتى زياده آشكاره اولور پس بومناسبتله بلعم بن باعورك حكايتنه شروع ايدوب بيوررلر

﴿ دعا كردن بلعم باعور كه موسى عليه السلام وقومش را از بن شهر كه حصار داده اند بى مراد باز كردان ومستجاب شدن دعاى او ﴾

﴿ مثنوى ﴾ بلعم باعور را خلق جهان * سغبه شد مانند عيسىٔ زمان) بلعم بن باعوره جهانك خلقى سغبه ومغلوب اولوب زمانك عيساسنه مغلوب اولدقلرى كبى ﴿ مثنوى ﴾ سجده ناوردند كس را دون او * صحت رنجور بود افسون او) اول زمانك خلقى اندن غيرى كيسه يه سجده كتورمديلر انك افسونى رنجورن صحتى ايدى ﴿ مثنوى ﴾ پنجه زد با موسى از كبر و كمال * آنچنان شد كه شنيدستى تو حال) كبر وكمالدن حضرت موسى عليه السلامه پنجه اوردى بلعم انجلين اولديكه سن انك حالنى وقصه سنى اشتدك كه ايماندن برى اولدى وكفروشقا اوزره اولدى نتكيم حق تعالى حضرتلرى سورهٔ اعرافده انك حالندن خبر قيلدى وحضرت نبى عليه السلامه خطابا بيوردى (واتل عليهم نبأ الذى آتيناه آياتنا فانسلخ منها فاتبعه الشيطان فكان من الغاوين ﴿ مثنوى ﴾ صد هزار ابليس و بلعم در جهان * همچنين بود ست پيدا ونهان) جهانده يوز بيك ابليس و بلعم اشكاره ونهان بويله اولمشدر نهايت مافى الباب ﴿ مثنوى ﴾ اين دورا مشهور كردانيد اله * تا كه باشد اين دو بر باقى كواه) خداى تعالى بو ايكيسنى مشهور ايلدى تا بو ايكيسى باقيسنه شاهد اوله ﴿ مثنوى ﴾ اين دو دزد آو يخت بردار بلند * ورنه اندر قهر بس دزدان بدند) مثلا بو ايكى خرسزى خداى تعالى بو كسك دار اوزره اصدى يوخسه قهر الهيده چوق دزدلر اولديلر ﴿ مثنوى ﴾ اين دورا پرچم بسوى شهر برد * كشتكان

قهر راتتوان شمرد) عالميانه عبرت ايچون بو ايكيسنك پرچم وسياستنى شهر جانبنه ايلندى پرچم سياستدن كنايه در والا قهر الهينك كشته لرينى صايمق ممكن دكلدر زيرا علمادن وفضلادن وعباد وصلحادن چوق كيمسه لر علم وعبادتلرينه مغرور ومعجب اولوب باعصيان قيلدقلرى واسطه ايله ويا خود مقبولان الهيدن برينه معارضه ومقابله ايلدكلرى سببله ايمان واسلامدن چيقوب سوء خاتمه اوزره جان ويرمشلردر وكفرله بو عالمدن كوچوب جهنمه كتمشلردر نعوذ بالله من شر ذلك ﴿ مثنوى ﴾ نازنينى تو ولى در حد خويش * الله الله پا منه از حد بيش) اى علم وعملنه مغرور اولان فرض ايده لم سن نازنين سن وليكن كندى حد ومرتبه كده الهدن قورق كندى حدكدن زياده اياق قومه وطوركدن تعدى قيلمه (كما قال عليه السلام رحم الله امرأ عرف قدره ولم يتعد طوره ﴿ مثنوى ﴾ كر زنى بر نازنين تر از خودت * در رتك هفتم زمين زير آردت) اكر كندكدن نازنينزكه پنجه اوره سن ومعارضه ومقابله قيله سن سنى يدنجى يرك قعرنه آشغه كتورر ﴿ مثنوى ﴾ قصهٔ عاد وثمود از بهر چيست * تا بدانى كانبيا را ناز كيست) عاد وثمودك قصه سى نه ايچوندر تا بيله سنكه انبيا عليهم السلامك وخلفاء اصفيانك دخى نازكنى والطافنى واردر انلرك دخى اضدادى ثمود وعاد قومى كبى سوء خاتمه ايله هلاك اولملرى مقرردر ﴿ مثنوى ﴾ اين نشان خسف وقذف وصاعقه * شد بيان عز نفس ناطقه) بو خسف وقذف وصاعقه نك نشانى نفس ناطقه نك عزتنك بيانى اولدى يعنى بو قدر قهر وعذابك نزولى نفس ناطقه صاحبلرينك عندالله اولان عزتنى وعلو شانى بيان ايدنجى اولدى خسف قارونه وقومنه كوره در قذف قوم لوطه واصحاب فيله كوره در صاعقه قوم ثموده كوره دركه صيحهٔ جبريل ايله هلاك اولمشلردر ﴿ مثنوى ﴾ جمله حيوانرا پى انسان بكش * جمله انسانرا بكش از بهر هش جمله انسانى حيواندن اوترى اولدر يعنى اكر فرضى انساندن اوترى جمله حيوانى اولدرمك بالضرور لازم كلسه جائزدر ياخود معنى اولدركه مستحق اولان حيوانك جمله سنى انساندن اوترى اولدركه هيچ باس يوقدركه انسان ايچون انك اولدرلمسى جائزدر جمله انسانى هشدن اوترى اولدر يعنى اولدرمكه مستحق اولان انسانك جميعسنى هشدن اوترى قتل ايله جائز وحلالدركه شرعا قتلى واجب اولنى اولدرمك خير محضدر صاحب هشه تابع اولان مؤمنلر بو حكمده داخل اولمز پس هشى تفسير ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ هش چه باشد عقل كل هوشمند * هوش جزوى هش بود اما نژند) هش نه اوله هوشمندك عقل كليدركه مراد عقل معاددر هوش جزوى هوشدر اما نژند وضعيفدر هوش جزويدن مراد عقل معاشدر ﴿ مثنوى ﴾ جمله حيوانات وحشى ز آدمى * باشد از حيوان انسى در كمى)

آدمیدن وحشی اولان حیواناتك جمله‌سی آدمی یه انیس اولان حیواندن نقصانده‌در حیوانو حشیدن حیوان انسینك مرتبه‌سی اعلادر انسانه انیس اولدیغی اعتبار ایله ﴿ مثنوی ﴾ خون آنهاخلق راباشدسبیل * زانکه وحشی اندازعقل جلیل) حیوانات وحشینك خونی خلقه سبیل اولدی انلری ناسه صید ایلیوب اولدرمکی حق تعالی مباح قیلدی زیراکه جلیل وشریف عقلدن وحشیلردر ﴿ مثنوی ﴾ عزت وحشی بدین افتادپست * کهمر انسانرا مخالف آمدست) وحشی حیواناتك قدروعزتی بوسببدن پست وناقص دوشدی زیرا انسانه مخالف کلمشدر ومونس اولمیوب وحشی اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ پس چه عزت باشدت ای نادره * چون شدی توحمر مستنفره) سوره‌ٔ مدثرده اولان آیت کریمه‌یه اشارتدر (فمالهم عن التذکرة معرضین) جناب رب العباد علی سبیل الاستبعاد بیورور که پس بو کافرلر ایچون نه اولمشدر که تذکره‌دن ونصیحت وموعظه‌دن اعراض ایلدکاری حالده معرضین حالدر ظرفك تحتنده‌کی ضمیردن یعنی بونلر ایچون برشیٔ بوقدر تذکره وموعظه‌دن (کانهم حمر مستنفرة) کان بونلر شول وحشی مرکبلردر (فرت من قسورة) فرار ایدرلر ارسلاندن و یاخود صیاددن یعنی استماع مواعظ قرآنیه وقبول اجابت دعوت رحمانیه‌دن بونلر شیرژیاندن حمارلر فرار ونفار ایلدیکی کبی فرار ایدرلر حضرت خداوندکار قدس الله سره العزیز علی طریق التعمیم جمله‌یه خطابا کوهر نثار اولورلر که پس ای عجیب کیمسه سکا نه عزت اولور چونکم سن وحشی حمارلر کبی مواعظ اولیای عظام ونصایح اصفیادن فرار ایدیجی اولدك ﴿ مثنوی ﴾ خرنشاید کشت از بهر صلاح * چون شود وحشی شود خونش مباح) خری اولدرمك لایق دکلدر انسانه صالح اولدیغندن اوتری یعنی خدمت ومصلحتی اولدیغندن اوتری خرك قتلی جائز دکلدر چونکم خر انساندن وحشی اوله انك قتلی وخونی مباح اولور نته‌کیم حمار وحشینك صیدی وقتلی مباحدر ﴿ مثنوی ﴾ کرچه خررا دانش زجر نبود * هیچ معذورش نمی دارد ودود) اکرچه خرك دانش زاجری اولمدی یعنی حمار وحشینك وحشیلکندن منع وزجر ایدیجی عقلی اولمدی مع هذا هیچ آنی محبوب اولان خدا معذور طوتمز دانش زجری یوغیکن بیله انك قتلنی حلال قلدی ﴿ مثنوی ﴾ پس چووحشی شد ازان دم آدمی * کی بودمعذور ای یارسمی) فاذا کان کذلك چونکم آدمی اول دمدن وحشی اولدی یعنی کلام الهیدن ودعوت انبیاء علیهم السلامدن وارشاد اولیای عظامدن نفرت قیلدی دمدن مراد وحی الهی وکلام نبویدر ای عالی یار نیجه معذور اولور که آدمینك دانش زاجری واردر وکلام حق قبول ایلمکه استعدادی وعقل وادراکی واردر سمی عالی معناسنه‌در ودانش معناسنه دخی کلور ﴿ مثنوی ﴾ لاجرم کفار راشدخون مباح * همچو

وحشی پیش نشاب ورماح) لابدولامحالة کافرلرك خونی مباح اولدی وحشی کبی اوقلر وسکولر اوکنده نشاب نشابه نك جیعدر تیر معناسنه‌در ﴿ مثنوی ﴾ جفت وفرزندان‌شان جمله سبیل * زانکه بی عقلند مردود وذلیل) انلرك عورتلری وفرزندلری جمیعا سبیل واسیردر زیراکه عقلسزلردر ومردود وذلیللردر علما دیمشلردرکه کافرلرك بنده واسیر اولمسی طاعت حقدن امتناع قیلملرینك جزاسیدر چونکم حضرت حقه طوعا عبادت ایلمکدن امتناع ایلدیلر حضرت حق انلره جزادن اوتری بنده‌سنك بنده‌سی ایلمکی لایق کوردی ﴿ مثنوی ﴾ بازعقلی کورمداز عقل عقل * کردازعقلی بحیوانات نقل) کبر وشول برعقل که عقلك عقلندن نفرت ایده عقل فحواسی اوزره بونلر حیواناتدن اضل واسفل اولدیلر بونلرك مرتبهٔ عقلدن مرتبهٔ حیوانیته تنزل ایلدکلرینه هاروت وماروتی تمثیل ایدوب بیورزلر .

﴿ اعتماد کردن هاروت وماروت برعصمت خویش
وآمیزیٔ اهل دنیا خواستن ودر فتنه افتادن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ همچو هاروت وچوماروت شهیر * از بطر خوردند زهرآلود تیر) مشهور اولان هاروت وماروت کبی یعنی نتکیم هاروت وماروت مرتبهٔ اعلادن عالم طبیعته میل ایدوب مرتبهٔ اسفله تنزل ایلدیلر بطردن یعنی کبر وغرورلرندن زهرآلود تیر یدیلر یعنی تیرقهر الهی‌یه هدف اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ اعتمادی بودشان برقدس خویش * چیست برشیر اعتماد کاومیش) انلرك کندی قدسنه یعنی نزاهت وطهارتلرینه زیاده اعتمادلری وار ایدی کاومیشك شیر اوزره اعتمادی ندر کاومیشدن مراد مخلوق اولور یعنی مخلوق کندی عقل وقوتنه مغرور اولور شیر قضا اوزره اعتماد ایلمك نیجه لایق وقابلدر کاومیش صوصغرینه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ کرچه او باشاخ صدچاره کند * شاخ شاخش شیرز پاره کند اکرچه کاومیش شاخی ایله کندیسنه یوز چاره ودرمان ایلرارکك ارسلان آنی دیلیم دیلیم پاره پاره ایلرو یاخود آنك شاخنك شاخنی پاره پاره ایلردیمك اولور شاخ بوینوزه دیرلرو بوداغه دخی دیرلر اکر شاخ اول شاخ ثانی‌یه مضاف اوقونورسه ایمك بوینوزنك بوداغنی قیرار واکر مضاف اوقنمزسه آنی دال بوداق کبی پاره پاره ایلر دیمك اولور ومراد مخلوق کاومیش کبی عقل ورای شاخلر یله شیرقضانك دفعنه اکرچه درمان ایلرو کندو یی ممکن اولدیغی مرتبه انکله صیانت قیلرولیکن شیرقضایه مقاومته قادر اولمیوب شیرقضای الهی انی استدکدنصکره پاره پاره ایلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کرشود پرشاخ همچون خار پشت * شیرخواهد کاورا ناچار کشت) کاومیش اکر فی المثل کرپی کبی پرشاخ اوله شیر کاوی ناچار دپلسه کرکدر که اول شاخلرك شیری منع

ایلمکه فائده‌سی بوقدر ﴿ مثنوی ﴾ کرچه صرصر بس درختان می کند * با کیاه تروی احسان می کند) مثلا اکرچه باد صرصر چوق آغاجلری کو کندن قوپارر تازه وضعیف کیاه اوزره باد صرصر احسان ایلر ﴿ مثنوی ﴾ بر ضعیفیٔ کیاه آن باد تند * رحم کردای دل نوازی قوت ملند) اول تند وقوی اولان ریح عاصف کیاهك ضعیفلکی اوزره رحم ایلدی دل سن قوت وقدرتدن لاف ایله بوجمله قضاء الهی و قهر ربانیك اغنیا واقویا اولان کسه‌لر نقمت و شدت اوزره اولوب ضعفا وفقرا اوزره کاه کاه ملایمت ولطیف اوزره او لدیغنه تمثیل اولور و بو بیتلر دخی بو مضمونی تأییدایچون مثل موقعنده ایراد ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ تیشه رازانبوهیٔ شاخ ودرخت * کی هراس آید ببرد لخت لخت * لیك بربرکی نکو بدخو یش را * جز که برنیشی نکو بدنیش را) کسره شاخ ودرختك کثرت و جمعیتدن قچن خوف کلور بلکه شاخ ودرختی کسره پاره پاره ایدوب کسر لیکن برك ضعیف اوزره کسند و بی دوکز واورمز زیرا انی قسیرمق ایچون دوزلمشدر نیشتر کبی تیزلك ایلیندن غیری یه اورمزودوکز بو کنایه در تیشهٔ غضب اللهك زخمی نیشتر کبی تیزوموذی اولنلره طوقنمسندن وفقراوضعفایه لینت ورفقت قیلمسندن کما قال ابن الفارض قدس الله سره (متی عصفت ریح الولا قصفت اخا * غناء ولو بالفقر هبت لربت ﴿ مثنوی ﴾ شعله رازانبوهیٔ هیزم چه غم * کی رمد قصاب ازخیل غنم) مثلا شعلهٔ آتشه هیزمك کثرتندن نه غم غنمك کثرتندن قصاب قچن اورکر یعنی اصحاب قوت وقدرت وارباب شوکت و مکنت شعلهٔ قهر وغضبه نسبت حطب وقصاب قضایه نسبت کوسفند کبیدر شعله هیزمدن غم چکمدیکی کبی وقصاب غنمدن اورکدیکی کبی قصاب قضا دخی وفرت وکثرت اغنیا واقویادن اورکیوب غم چکمز ﴿ مثنوی ﴾ پیش معنی چیست صورت بس زبون * چرخ رامعنیش می دارد نکون) معنی قتنده صورتلر زیاده زبون ولاشیدر چرخی انك معناسی نکون طوتر معنیشده اولان ضمیر چرخه عائددر یعنی چرخك کندی جرمنده مدبراولان معناسی سر نکون طوتر وانك وجودنده تدبیر وتصرف ایدر ﴿ مثنوی ﴾ تو قیاس ازچرخ دولابی بکیر * کرد شش ازکیست از عقل مشیر) دولاب کبی اولان چرخدن قیاس طوتکه بوعظمت ورفعتله انك کردش وحرکتی کیمدندر مشیر اولان عقلدندر یعنی هر بر فلکك کندی جرمنده ونفسنده مدبر اولان عقلدندر که هر فلکك عقلی اول فلکك معناسی اولور و بوجمله نك معناسی حضرت خدای تعالی اولور ﴿ مثنوی ﴾ کردش این قالب همچون سپر * هست ازروح مستر ای پسر) بوسپر کبی قالبك کردش وحرکتی مستر اولان روحدندر ای اوغل که هر کسك جسمنده مدبر ومتصرف

اولان عقل وروحيدر كه اول جسمك اول معناسيدر و جسم انك صورتيدر
﴿ مثنوى ﴾ كردش اين باداز معنىٔ اوست همچوچرخى كان اسيرآب جوست)
بو يادك كردش واسمسى انك معناسندندر يادك معناسندن مراد عند الحكما عقل
فعالدر كه خداى تعالى اول واسطه ايله عناصرك وجونده تصرف ايلر اماعند
اهل التحقيق خداى تعاليدر كه هرشينك ملكوتى انك يد ارادتنده در پس بادك
ملكوتى دخى انك يدنده در بادك اسمسى ومنقطع اولمسى وشدت و ملايمت قيلمسى
جمله ارادت حقله در پس بادك معناسى اولور و بوآفاقده اولان بادنفس رحمانى
مشابه سنده اولور ولهذا قال عليه السلام (لاتسبوا الريح فانها من روح الله وفى رواية
اخرى من نفس الرحمن) مثلا بادبرچرخ كبيدر كه اول چرخ ايرمق صوينك
اسيريدر يعنى صوجرخده نيجه تصرف ايلرسه بادك معناسى دخى بادده او بله
تصرف ايلر ﴿ مثنوى ﴾ جر ومدودخل وخرج اين نفس * از كه باشدجز زجان
پرهوس * كاه جيمش ميكند كه حاء ودال * كاه صلحش ميكند كاهى جدال)
هرشيده متصرف اولان معنادر نفس الامرده يعنى عقول و نفوس وافلاك
وانجمده وعناصر اربعه ده وموا ليد ثلاثه ده متصرف اولان خدادر عقل وروح
واسطه سيله پس نفس انبياده بونفسك جرومدى ودخل وخرجى جان پرهوسدن
غير كيمدن اولور وجان دخى ارادت وقدرت الهيله تصرف قيلور كه امر ربدر
پس امر رب اولان روح سلطانى اول نفسى كاه جيم ايلر وكاه حاودال ايلر
بوحروف مقطعه نك على الانفراد هر برى برآخر معنايه اشارت ايدر وجمله سى
بر بره تركيب اولدقده بركونه معنايى دخى دلالت ايدر والاجيم عالم شهادت وجبروتندر
(كما قال الشيخ فى الفتوحات اعلم ان الجيم من عالم الشهادة والجبروت) بوتقديرجه
معنى روح سلطانى نفس انسانيى كاه جيم ايلر يعنى عالم شهادت وجبروتدن اولان
حرفك سرين سويلروكاه حاء ايلر يعنى عالم غيبدن اولان حرفك سرين سويلر
(كما قال فى الفتوحات اعلم ان الحاء من عالم الغيب (بيت) حاء الحواميم سرالله
فى السور * اخفى حقيقته عن رؤية البشر * وكاه دال ايلر يعنى عالم ملك وجبروتدن
اولان حرفك سرين سويلر (كما قال ان الدال من عالم الملك والجبروت) و بوحروفك
اسرارى چوقدر انجق بوقدرله اكتفا اولندى پس بوجمله بربيره كلوب تركيب اولسه
جداولور جدانكاره ديرلر وقليل الخيراولمغه ودخى قلب طاراولمغه ديرلروكاه اول روح
اول كلامى صلح ايلروكاهى جدال ايلر يعنى كيف مايشاء تصرف ايلر ﴿ مثنوى ﴾
كه يمينش مى بردكاهى يسار * كه كلستان ميكند كاهيش خار) روح اول نفسى
كاهى صاغ وكاهى صول ايلر جان اول نفسى كاهى كلستان كاهى خار ايلر كلستاندن
مراد خوب ولطيف كلمات وخاردن مراد قبيح ونا معقول مقالات اولور

(مثنوی) همچنسان این بادرابز دان ما * کرده بدبرعاد همچون اژدها)
انجلین یعنی بونفس کبی بوعالمده اسن بادی بزم بزدانمز عاد قومی اوزره اژدرها کبی
ایلش ایدی (مثنوی) بازهم آن بادر ابرمؤمنسان * کرده بدصلح ومراعات
وامان) کیروهم اول بادی مؤمنلر اوزره صلح ورعایت وامان ایلش ایدی عادقومنك
اوزرینه اسدکده نقمت وزحت اولوب مؤمنلر اوزره کلدکده نعمت وراحت
اولوردی تنکیم برانسانك نفسی عدو اوزره قهر وغضبه متعلق کلام اولور و یار
وآشنا اوزره حیات وصبا کبی صفاو بریجی اولور پس جمیع صور کائناتده موجود
اولان معنادن مرادنه ایدیکنی بیانه شروع ایدوب بیوررلر (مثنوی) کفت
المعنی هوالله شیخ دین * بحرمعنیهای رب العالمین) رب العالمینك معنالرینك بحری
اولان شیخ دین معنی همان اول الله در دیدی یعنی اکرمع الواسطه واکر بلا واسطه
بوعالم صورتده متصرف ومتجلی واشیای ظاهره دن مقصودومعنی همان الله در
دیمك اولور سروری وشمعی شیخ دینمدن مراد صدرالدین قنوی حضرتلریدر دیمشلر
لکن تخصیصه دایللری یوقدر پس انلرده اولسه قابل وياخود کبارد ن برآخر
کیمسه ده اولسه قابل بلکه شیخ اکبر اولسه ده بعید دکلدر زیرا بومضمون اوزره
انك کلامی چوقدر وصراحة بوالمعنی هوالله بوابکی کامك متداول اولان کتابلرنده
یوقدر فافهم (مثنوی) جمله اطباق زمین وآسمان * همچو خاشاکی درآن
بحرروان) زمین آسمانك طبقه لرینك جمیعسی اول بحرروانده برخاشاك کبیدر بحر
رواندن مراد معنای صورت کائنات اولان حق تعالی حضرتلریدر که جمیع
جانلرك بحری کبیدر زیرا هرروح الهی انك امریدر پس بوصور کائنات اول بحر
روانده فی المثل برخاشاك کبیدر (مثنوی) جمله هارقص خاشاك اندراب
* هم زآب آمد بوقت اضطراب) مثلا خاشاکك رقصی و حمله لری آبده حرکت
واضطراب ایلك وقتنده هم آبدن کلدیکه خس وخاشاك مستقلا کندی نفسلرندن
جنبش وحرکت ایلکه اقتدارلری یوقدر بلکه انلرده اولان حرکات وسکنات آبکدر
(وقس علی هذا صور الکائنات واجسام المخلوقات (مثنوی) چونکه ساکن خواهدش
کردازمرا * سوی ساحل افکندخاشاك را) چونکم صور خاشاکی که مرادن یعنی
جدال وعناد ایلکدن ساکن ایلك استه یه خاشاکی ساحل جانبنه براغور آبدن مقصود
خدای تعالیدر وخاشاکدن مراد مخلوقاتدر زبده معنی چونکم خدای تعالی صور
کائناتدن برصورتی ساکن ایلك استسه اول صورتی دریای حیاتدن اخراج ایدوب ساحل
فناومماته القا ایلرحتی اول صورت حمله وحرکتدن وسرودن هابدن کیروقالوب ساکن اولور
(مثنوی) چون کشدازساحلش درموجکاه * آن کندبا او که صرصر باکیاه) چونکم
ساحلدن اول خاشاکی موجکاهه چکه مراددر بادرخاشاکه آب آنی ایلر که صرصر
کیاهه ایلر یعنی چونکم خدای تعالی صور کائناتدن برصورتی ساحل مماتوفواندن

دریای حیانه چکسه اول صورته وجسمه اول کاری ایلرکه بادصرصر کیاهه ایلر یعنی بادصرصر کیاهی نه کونه حرکته کتوررسه ونه وجه اوزره اضطرابه بتور رسه ارادت الهی دخی اول صورته بو یله ایلردیمك اولور (مثنوی) این حدیث آخر ندارد بازران * جانب هاروت وماروت ای جوان) بوسوز آخر ونهایت طوتمز کیرو سو رهاروت وماروت جانبنه ای جوان جواندن مراد حضرت حسام الدین چلبی اولورکه صاحب فتوتدر مشایخ کبار صاحب فتوت اولان فتایه لسان عجم اوزره جوان دیرلر لسان عرب اوزره فتی تعبیر ایدرلر نتکیم حضرت علی کرم الله وجهه حقنده لافتی الاعلی دینلمشدر

بقیهٔ قصهٔ هاروت وماروت ونکال وعقوبت ایشان هم درد نیا بچاه بابل

(مثنوی) چون کناه وفسق خلقان جهان * می شدی بر هر دو روشن آن زمان) چونکه جهان خلقلرینك کناه وفسقی هرایکیسی اوزره اول زمان روشن اولدی یعنی بنی آدمك اول زمانده که فسق وعصیانی هاروت وماروت اوزره عیان و بیان اولدی وظهوره کلدی (مثنوی) دست خاییدن کرفتندی زخشم * لیك عیب خود ندیدندی بچشم) خشملرندن اللرین چینه‌مك طوترلردی یعنی بونلر دخی مرتبهٔ ملکوتده ایکن چونکم انسانك عیوب وعصیانی بونلره ظاهر وعیان اولدی کمال غیظ وغضبلرندن کویا اللرین چینزلردی لیکن کندیلرك عینی چشمله کورمزلردی جملهٔ عیوبدن بری بوایدیکه معیوب اولنلره مرحمت ایتموب طعن وملامت ایلدیلر باخصوصکه بزپاك وطاهرلرز دیو کندیلرینی بکندیلر (مثنوی) خویش در آینه دید آن زشت مرد * رو بکردانید ازان وخشم کرد) مثلا اول زشت وقبیح اولان مرد کندیسنی آینه ده کوزدی آینه دن یوزینی دوندردی وآینه ده اولان شکل قبیحه خشم ایلدی (مثنوی) خویش بین چون از کسی جرمی بدید * آتشی دروی زدوزخ شد پدید) خودبین اولان کیمسه چونکم بر کیمسه دن بر عیب کوردی آنده دوزخدن بر آتش پیدا اولدی که اول حمیت نفسانیه وغیرت جسمانیه در پس اول معجب وخودبینه اکر بر کیمسه دیسه بو غضب وحمیت مذموم وقبیحدر (مثنوی) حمیت دین خوانداو آن کبررا * ننکرد در خویش نفس کبررا) اول خودبین کبر وغضبنه حمیت دین اوقور کندیسنده اولان کافر نفسه نظر ایلمز (مثنوی) حمیت دین را نشان دیکرست * که ازان آتش جهانی اخضرست) حمیت دینیه‌نك غیر نشانی واردر زیراکه اول آتشدن یعنی حمیت دینیه دن جمله جهان اخضر وانوردر اما حمیت جاهلیه‌نك شانی ونشانی انسانی خراب و بی حیات قلق وخاطرشکن وموذی اولمقدر پس بونده تنبیه اولدرکه اکر حاکم اولنلر واکرامر معروف ونهی منکر قیلنلره حمیت

نفسانيه وغضب جسمانيه دن پرهيز ايلمك لازمدر اكر حيت وغيرتلرى اولورسه دە لله وفى الله اولمق شرطدر تاكم اهل كبر ومجبلرزمرەسنه داخل اولميوب قهر الهيدن نجات بوله لر پس بنده حصه بيانندن قصه بيانه شروع ايدوب بيوررلر ❊ مثنوى ❊ كفت حقشان كر شمار وشنكريد * در سيهكاران مغفل منكريد) حق تعالى حضرتلرى بو ايكيسنه خطاب وساٸر ملكلره تعريض ايدوب ديدى اى ملكلر اكرچه سز روشنكر سز ونورانيسز مغفل اولان سياهكارلره يعنى غفلتلنمش كناهكارلره نظر ايلمكز بو معنى دخى جاٸز اولور كه مغفل سياهكارلرك صفتى اولميوب بلكه ملاٸكه يه اسناد اولنوب معنى بويله ديمك اوله كه اى ملكلر اكر سز نورانى ايسه كز كناهكارلرك حالنه غفلتلنمش نظر ايلمك يعنى انلر خصوصنده مغفل اولديغكز حالده ناظر اولمالك بلكه انلره ديدۀ انصافله وچشم مرحمتله نظر قيلكز ديمك اولور ❊ مثنوى ❊ شكر كويداى سپاه وچاكران * رسته ايد ازشهوت وازچاكران) اى ملكوت مرتبه سنك سپاهى واى بنم خدمتكارلرم شكر ايليكز وبكا حمد وثناسو يليكز شهوتدن وچاك راندن قورتلمشسز چاك راندن مراد اوبلق ما بينده اولان فرجدر ❊ مثنوى ❊ كر ازان معنى نهم من برشما * مرشمارا بيش نپذيرد سما) اكر اول آدمينك وجودنده اولان معنادن بن سزك اوزريكزه قورسم تحقيقا سزى سما ارتق قبول ايلمز ❊ مثنوى ❊ عصمتى كه مرشماردر تنست * آن زعكس عصمت وحفظ منست) شول برعصمت ونزاهت وقدس وطهارت كه سزك ذاتكزده در اول عصمت وقدس وطهارت بنم عصمتك وقدس وطهارتمك عكسندندر * المعصوم من عصمه الله * فحواسنجه معصوم اللهك حفظ وعصمت ايلديكى كيمسنه درز اكر خداى تعالى بر كيمسه يى معصوم ايلمزسه ملك دخى اولسه خطادن خالى اولمز ❊ مثنوى ❊ آن زمن بينيدنه ازخود هين وهين * تا نچربد برشماديو لعين) آنى بندن كوريكز كنديكزدن كورمكز آكاه اوليكز واكاه اوليكز كه عجب وغرور اكبر كبا پردندر تا ملعون شيطان سزك اوزريكزه جرأت ايتميه وغالب اولميه ❊ مثنوى ❊ آنچنانكه كاتب وحى رسول * ديد حكمت در خود ونور اصول) انجلين كه رسول عليه السلام حضرتلرينك كاتب وحى كنديسنده حكمتى ونور اصولى كوردى نور اصولدن مراد وحى الهيدر كه اصول دينك نوريدر يعنى كندى قلبنده اول كاتب وحى الهى حكمت ربانى يى كوروب آنى كندى ذاتندن صاندى واكا مغرور اولدى ❊ مثنوى ❊ خويش راهم صوت مرغان خدا * مى شمرد آن بد صفيرى چون صدا) اول كاتب وحى كنديسنى مرغان خدانك هم صوتى صايدى يعنى كندو يى انبيا عليهم السلامه اول هم آواز قياس ايلدى اول صدا كبى برصفير ايدى يعنى صيادك قوشدلى كبى اولسى صيادك كندى لسانى اولميوب انك ذاتنده

اولور زيرا زهد وتقوا فضيلت وشرفه قبله ومحراب اولدى بلا زهد وتقوى فضل وشرف مجرد حسب ونسبله ممكن اولمز پس (ما الشرف بالحسب والنسب انما الشرف بالعلم والادب) فحواسنجه حسب ونسبله شرفيت اولمز بلكه علم وتقوى وادبله شرفيت وفضيلت بولنور ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ (اين نه ميراث جهان فانيست * كه بانسابش بيابى جانيست) بو محراب فضل اولان زهد وتقوى جهان فانينك ميراثى دكلدر كه انى نسبلرله بوله سن واكا مجرد شرف آبا واجدادله واصل اوله سن بو جانيدر يعنى ميراث روحانيدر كه انسانه بو توفيق ربانى وتربيهٔ مرشد حقانى واسطه سيله ميسر اولور ﴿ مثنوى ﴾ (بل كه اين ميراثهاى انبياست * وارث اين جانهاى اتقياست) بلكه بو زهد وتقوى انبيا عليهم السلامك ميراثلريدر بو ميراثلرك وارثى اتقيانك جانلريدر يعنى انبياى عظامك ميراثنه وارث اولانلر تقى ونقى اولوب كنديلرى اغيار وسوى لوثندن پاك وطاهر قيلنلرك روح وروانيدر اكر كافر بابادن دخى كاورلرسه وفسقه وفجره نك اولادندن اولورسه ده ﴿ مثنوى ﴾ (پور آن بوجهل شد مؤمن عيان * پور آن نوح نبى از كمرهان) مثلا اول ابوجهلك فرزنديكه عكرمه حضرتلريدر آشكاره مؤمن اولدى واصحاب رسول الله دن اولوب اول حضرتدن نيجه احاديث شريفه يى روايت قيلدى اول نوح نبينك فرزندى كافرلردن اولديكه اسمى كنعاندر پس معلوم اولديكه كافر بابادن كلمك ضرر ويرمز وپيغمبر اوغلى اولمق بغير طاعة مفيد اولمزايمش ﴿ مثنوى ﴾ (زادهٔ خاكى منور شد چوماه * زادهٔ آتش توى رو رو سياه) خاكه منسوب اولان فرزند ماه كبى منور اولديكه مراد حضرت آدم عليه السلامدر سن آتش فرزنديسن اى ابليس روى سياه كيت وحسب ونسبله اولان تباهى وتفاخرى ترك ايت ﴿ مثنوى ﴾ (اين قياسات وتحرى روز ابر * يابشب مر قبله را كردست حبر) بو قياسات وتحرى يى بولوتلى كونده ياشب تاريكده تحقيقا قبله ايچون ايلمشدر حبر حبر فتح حايله وكسر حايله عالم معناسنه در يعنى اول وقتده كه بلوتلق اوله وياخود كيجه قرانلق اوله وقبله نامعلوم اوله عالم اولانلر بو قياسات وتحرى يى بويله محلده قبله دن اوترى جائز كورمشلر وبويله محلده اجرا ايلمشلردر تا عبادت صحيحه اوله ﴿ مثنوى ﴾ (ليك با خورشيد وكعبه پيش رو * اين قياس واين تحرى را مجو) وليكن خورشيدك ظهورى ايله وكعبه يوزك اوكنده اوله بو قياسى و بو تحرى يى استمه زيرا قياس وتحرى بويله محلده باطلدر ﴿ مثنوى ﴾ (كعبه ناديده مكن زور ومتاب * از قياس الله اعلم بالصواب) كعبه يى كورمش ايله اول كعبه دن يوز چويرمه قياسدن اوترى الله صوابه وحقيقته اعلمدر بو بيت اهل قياس جانبندن اولان سؤال مقدره جواب اولوب كان اهل قياسدن برى

دیرکه حقیقت حالندر بیلازم وقبلهٔ مقصودی کما هو حقه کورمزم پس بکا لازم اولان ادلهٔ عقلیه ایله تحری وقیاس ایلمکدر هرنکه عقلمه مطابق کاورسه وقیاسمه موافق اولورسه آنی قبول قیلمقدر دیو جواب بیورورلر مجرد قیاسدن اوتری واستدلال وتحری ایچون کعبهٔ مقصود حضورکده ظاهر وحاضر ایکن اندن تغافل وتعامی قیلمه ومعرض اولمه بلکه قیاس وتحری یی ترك ایدوب انبیا علیهم السلام واولیای عظامك متوجه اولدقلری قبلهٔ مقصوده متوجه اولوب الله صوابه وحقیقت ما به اتلمدوکی ومجرد قیاسله انلردن ظهور ایلین کلماته معنی ویروب بوندن مقصود فی الحقیقه بودردیمه ﴿ مثنوی ﴾ چون صفیری بشنوی از مرغ حق * ظاهرش را یاد گیری چون سبق) مثلا چونکیم بر صفیر ایشیده سن حق مرغندن یعنی طیور الهی اولان انبیا علیهم السلام واولیای کرام جانبندن چونکیم بر کلام وآواز استماع ایدهسن اول آواز وکلامك ظاهرنی یعنی لفظ وحروفنی سبق کبی یاد کده طوترسن ﴿ مثنوی ﴾ وانکهی از خود قیاساتی کنی * مر خیال محض را ذاتی کنی) واندنصکره زعم فاسدك اوزره کندکدن برقیاسلر ایلرسن تحقیقا خیال محضی ذاته منسوب ایلرسن یعنی مرغ الهینك کلماتندن قیاسات عقلیه ایله ظهوره کلان اوهام وخیالاتی ذاتی وحقیقی زعم ایلرسن وبو کلامدن مستفاد اولان حقیت معنی بودر دیو سویلرسن حال بوکه انلرك مرادی اویله دکلدر انلرلب اکسه لر مر ادلب دریای حقیقت اولور ولادیسه لر مقصودلری الامر تبه سی اولور کما قال فی هذا الجلد * من چو لب کویم لب دریا بود * من چو لا کویم مر ادالا بود ﴿ مثنوی ﴾ اصطلاحاتست مر ابدال را * که نباشد زان خبر اقوال را) ابدال اوتوز کیمسه در ویاخود قرق کیمسه در انکیچون ابدال دیدیلر که قچن بر یسی وفات ایلسه صلحای ناسدن بر یسی انك بر ینه بدل اولور کما روی عبادة بن الصامت (قال علیه السلام الابدال فی هذه الامة ثلاثون رجلا قلوبهم علی قلب ابراهیم خلیل الرحمن کلما مات رجل منهم ابدل الله مکانه رجلا تقوم الارض بهم وبهم یمطرون وبهم یرزقون) قرق اولملری حقنده دخی احادیث صحیحه چوقدر وبو کبارلرك اصطلاحاتی واردر که اهل اقوالك اندن خبری یوقدر انکیچون اهل ظاهر اولیای عظامك کفتارندن خبردار اولمدیلر اکثر اهل سلوك دخی ادراك قیلمدیلر انکیچون بعض علماء ظاهر مشایخ کباردن بعضیسنه انکار ایدوب اکفار ایلدیلر وحقلرنده نالایق سوزسویلدیلر اعاذنا الله وایاکم من سوء الفهم ﴿ مثنوی ﴾ منطق الطیری بصوت آموختی * صد قیاس وصد هوس افروختی) ای اهل قیاس منطق الطیری صوتله اوکرندك یوز قیاس ویوز هوس شعله لندردك یعنی طیور الهی اولان انبیا علیهم السلام واولیای عظامك نطقلرنی حرف وصوت واسطه سیله اوکرندك وکندی قریحه کدن اول نطقك اوزرینه

نیجه قیاس وهوس شعله لندیروب زعم فاسدك اوزره بوندن مرادبودر و بو كلامدن مستفاد اولان معنی شودر دیو تحقیق ایلدك ﴿ مثنوی ﴾ همچوان رنجور دلها از تو خست * كر پندار اصابت كشت مست) اول سالف الذكر اولان رنجورك قلبی اهل قیاس اولان صاغردن انجندیكی كبی قلوب اولیاسندن خسته وشكسته اولدی اما صاغر اصابت پنداری ایله مست اولمشدی یعنی مذكور كر كندی قیاسنده اصابت ایلدم صانوب اول زعمله مست وخوشدل اولمشدی حال بو كه انك قیاسی برعكس اولدیغی تقرر اولندی پس سندخی ای اهل استدلال اولیای عظامك مقالتدن كندی قیاسكله برمعنایی ایدوب كندیكی اصابت ایلدم دیو زعم ایلمه مادامكه نور یقین سنده حاصل اولمیه مجرد قیاس واستدلاله حاصل اولان معنایه اعتبار یوقدر وقیاسنده واستدلالنده خطا ایلمش قتی چوقدر ﴿ مثنوی ﴾ كاتب آن وحی زان آواز مرغ * برده ظنی كو بود همباز مرغ) اول وحیك كاتبی مرغك اول اوازندن برظن ایلمشكه اوانباز مرغ اوله یعنی حضرت عثمان رضی الله عنهدن مقدم كاتب وحی اولان عبدالله بن سعد اول مرغ الهی اولان حبیب اكرم صلی الله علیه وسلمك حلقوم شریفندن ظهور ایلین كلامدن كندییه برظن ایلمشكه اول كاتب وحی دخی اول مرغ الهینك شریكی اوله واكا وحی كلمش و بودخی اول حضرت كبی وحیه مظهر اولمش اوله حال بو كه ظن وقیاسنده اصابت ایلیوب خطا ایلدیكه (ان الظن لایغنی من الحق شیئا) حسبنجه ظن وقیاس حقیقتدن برشیء مغنی ومفید اولمز ﴿ مثنوی ﴾ مرغ پری زد مرورا كور كرد * نك فرو برد ش بقعر مرك ودرد) مرغ اكا برقناد اوردیكه كوزنی كور ایلدی یعنی انك چشم باطنی نور ایمانله منور اولمش ایكن حضرت حبیب اكرم صلی الله علیه وسلم اكا برقهر اوردیكه انك چشم باطنی كور ایلیوب حقیقت بینلقدن دور قالدی اشته انی مرك ودردك قعرنه ایلتدی یعنی قعر جهنمه واصل ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ هین بعكسی یا بظنی هم شما * در میفتید از مقامات سما) اكاه اولیكز برعكس سببیله یا برظن سببیله سزدخی سمانك مقاملرندن آشغی دوشمیكز بو بیت ومابعدنده اولان ابیات شریفه اگرچه حضرت حق لسانندن هاروت وماروته خطاب ایلمك طریقی اوزره واقع اولمشدر لیكن مقصود كندیلره طاعت وفضیلت اسناد ایدوب عجب وغرورله متصف اولان كیمسه لره تعریض وتعلیم ایچون دیلمشدر كان بیورورلر كه ای هاروت وماروت سبزتلو اولان اهل عجب سزدخی اكاه اولك یا عكس نورانیت ویا عاریتی اولان ملكیت وروحانیت سببیله ویاخود مجرد ظن وقیاسله مقامات عالیه دن وسما سما اولان مراتب سامیه دن مرتبهٔ اسفله ومنزلهٔ حیوانیته ونفسانیته دوشمكدن اولور

﴿ مثنوی ﴾ گرچه هاروتید وماروت وفزون * ازهمه بربام نحن الصافون سورهٔ صافاتده بوآیت کریمه به اشارتدر (ومامنا الاله مقام معلوم) جناب عزت ملائکه اسانندن علی طریق الحکایه بیوررلر که (ومامنا) بزدن هیچ برملك یوقدر (الاله) الا انکیچون واردر (مقام معلوم) معرفتده وعبادتده وقربت واطاعتده برمقام معین ومعلوم واردر من بعد اول مرتبه‌دن مرتبهٔ آخره تجاوز ایده‌مزلر یعنی حقیقت انسان کبی جامع مراتب اولوب هرآنده برحالده متصف دکللردر بلکه برحال اوزره برقرار دررلر (وانا لنحن الصافون) ملائکه بویله دیرلر یعنی تحقیق بزصف ایدیجیلرز اداء طاعتده (وانا لنحن المسبحون) وتحقیقا بزحق تسبیح وتقدیس ایدیجیلر زشاننه لایق اولمین شیلردن معنی بیت اکرچه هاروت وماروت ایسه کزده وجمله‌دن نحن الصافون طامی اوزره زیاده ایسه کزده جواب بو بیت اولور ﴿ مثنوی ﴾ بربدیهای بد آن رحمت کنید * برمنی وخویش بینی کم تنید) بدلرك بدلکلری اوزره رحمت ایلیك بنلك اوزره وخود بنلك اوزره آزطولانك بومعنی قافیه کم تنید اولدیغی اوزره درامابعض نسخه‌ده لعنت کنید واقع اولمشدر بوتقدیرجه بنلك اوزره وخویش بین اولان معجب اوزره لعنت ایلیك دیمك اولور پس حضرت خداوندکار قدس الله سره العزیز بومحلده عبادات وطاعاتله معجب ومتکبر ونزهت وبرأتلرینه معتمد ومستند اولان کیمسه‌لره تنبیه وتأکید بیوروب دیرلر که صقن عبادات وطاعاتکه مغرور اولماك اکرچه هاروت وماروت ایسه کزده وفضیلتده جمله‌دن افزون ایسه کزده نحن الصافون اوزره پس انسانه لایق اولان نخوت وکبری ترك ایدوب کهتران واهل جرایمه حقارتله نظرایتمیه ﴿ مثنوی ﴾ هین مباد اغیرت آید از کمین * سر نکون افتیدرر قعرزمین) اکاه اولیکز اولمیه که پوصودن غیرت الهی کلیه باشی آشغه قعرزمینه دوشه سز ﴿ مثنوی ﴾ هردوکفتند ای خدا فرمان تراست * بی امان توامانی خود کجاست) هر ایکیسی ایتدیلر ای خدا فرمان سنکدر سنك حفظ وامانکسز خود برامان قنده در یعنی سنك امانکسز هیچ امن وسلامت یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ این همی کفتند ودلشان می طپید * بدکجا آید زمانعم العبید) هاروت وماروت بوسوزی دیدیلر ولیکن بونلرك قلبی بشریت وحکومت جانبنه میل وحرکت ایلردی وخفیة دیدیلرکه بدلك بزدن کلور بزدنکه بزکوزل قوللرز نعم افعال مدحدندر مخصوص بالمدح محذوفدر تقدیری نعم العبید نحن دیمکدر ﴿ مثنوی ﴾ خارخارد وفرشته هم زین بدست * تاکه تخم خویش بینی رانکشت) بوایکی فرشته‌نك خارخاری هم قومدی یعنی بوایکیسنك درونلرینك تقاضا واضطرابی هم بونلره حضور وبرمدی

تا که خود بینلك تخمنی اکدی یعنی قابلرینك تقاضا وانقلابی عاقبت بونلری خود بین ایلدی و بنی آدم حقنده طعن ولومه متعلق سوزسو یلدی ﴿ مثنوی ﴾ پس همی گفتند کای ارکانیان * بی خبر از پاکیٔ روحانیان) پس هاروت وماروت ایتدیلر ای ارکانیلر یعنی ای عناصر اربعه دن مخلوق اولان آدمیلر ای روحانیلرك پاکلکندن بی خبرلر ﴿ مثنوی ﴾ ما برین گردون تتقهامی تنیم * برزمین ایم وشاد روان زنیم) برشول کیمسه لرزکه بو گردون اوزره تتقلر طقوررز یعنی عبادات وتسبحاتده نورانی پرده لر حاصل ایلرز زمینه اوزره گلورز وشاد روان اورورز یعنی آسمان اوزره طاعاتدن نورانی پرده لر طقوررزوزمینه کلورزامن وعدالتدن سایبان اورورز وداد وحکومت بساطنی دوشه رز شادروان سایبانه ومنقش دوشکه و بیوك قالیه دیرلر بوراده عدالت وحکومت بساطندن استعاره اولور ﴿ مثنوی ﴾ عدل توزیم وعبادت آوریم * بازهر شب سوی گردون بر پریم) عدل جمع ایده رزوعبادت کتور رزکیرو هر کیجه آسمان جانبنه پروازایده رز ﴿ مثنوی ﴾ تاشویم اعجو بهٔ دور زمان * تانهیم اندر زمین امن وآمان) تا دور زمانك اعجوبه سی یعنی زیاده عجیبی اولورزتا زمینده امن وامان قورزو بین الناس عدالت اوزره حکومت قیلورزدیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ این قیاس حال گردون برزمین * راست نايد فرق دارد درکمین) اما غافللر که اول گردونك حالنك زمین اوزره قیاسی راست کلمز کینده فرق طور یعنی حال گردونك حال زمینله مابینده نهانی فرق عظیمی واردر پس اول مرتبهٔ اعلانك حالنی مرتبهٔ اسفلك حالنه قیاس ایلمك عدم معرفت وکمال جهالتدن ناشی اولور بومناسبتله مرتبهٔ اعلا صاحبی اولنلره مرتبهٔ اسفلده قلان جهلادن ستر احوال وکتم اسرار ایلمك ایچون ارشاد بیورولرز یرامرتبهٔ سفلیده قلان جهلا مرتبهٔ علویده اولان عرفانك احوالنی کندیلرك حالنه قیاس ایدوب طعن وملامت ایلملرینه سبب اولور

﴿ در بیان انکه حال خود ومستیٔ خود پنهان بایدداشتن ازجاهلان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بشنو الفاظ حکیم پردهٔ * سرهمانجانه که باده خوردهٔ) برنوع پرده یه مضاف اولان حکیمك الفاظنی ایشت حکیمدن مراد حکیم سنایی حضرتلریدر که عیون ادراك ناسدن مستور اولدقلری ملابسه ایله انلری پرده یه منسوب قیلدیلر وانلرك الفاظ شریفه سی بو مصرعدر که بیورولر هماندهباش قوکه شراب ایچمشسن یعنی شول مقامدن تجاوز ایتمه واصحاب صورت واهل طبیعت اولنلره مستلکی کشف ایتمورزکی اچه که انلرك طعن وتسخرنه مظهر اولورسن وکندیکی انلرمابینده مسخره وضایع قیلورسن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ چونکه ازمیخانه مستی ضال شد * تسخر و بازیچهٔ اطفال شد) مثلا چونکم میخانه دن

بومست كمراه وضال اولدى اطفالك او بونجغى ومسخره سى اولدى ﴿ مثنوى ﴾ مى فتد او سو بسو بر هر رهى * در كل و مى خندد ش هر ابلهى) اول مست هر بر يولده طرف بطرف دوشر بالچق ايچنده وهر ابله اكا كولر ﴿ مثنوى ﴾ او چنين و كودكان اندر پيش * بيخبر از مستى و ذوق ميش) او مست بونك كبى حالده وا وغلانجقلر انك اوكنده اطفال انك مستلكندن وانك شرابنك ذوقندن بيخبردر پس مست مى خدا اولنلر اطفال شريعت وصبيان عالم صورت اولنلرك قتنده مست شراب اولنك اطفال مابيننده اولان حالى كبيدر ﴿ مثنوى ﴾ خلق اطفالند جز مست خدا * نيست بالغ جز رهيده از هوا) مست خدادن غيرى اولان خلق طفللردر هوادن قورتلمش كيمسه دن غيرىسى بالغ دكلدر بالغ اولنلر ولى الله اولنلردر اكر سن وسالده تازه ايسه ده وصبى و نابالغ هوا وهوس مرتبه سنده قالنلردر اكر سالخورده پير ايسه ده نتكيم بو مضمونده بوزركى بيتى بر پير منصف خوش ديمشدر (بيت) ديدى بر پيره بر كيمسه كل اوغلان * ديدى اول داخى بالغ اولمدم بن * وليكه اير يجك بالغ اولور) وليلك اولمسه اوغلانلق اولور ﴿ مثنوى ﴾ كفت دنيا لعب ولهوست و شما * كودكيد وراست فرمايد خدا) خداى تعالى كلام مجيدنده دنيا لعب و لهو در ديدى و سزاى انسان اطفالسز حضرت خدا راست بيورر نتكيم سوره عنكبوتده (وماهذه الحيوة الدنيا الا لهو ولعب (وقال ايضا فى سورة الحديد (اعلموا انما الحيوة الدنيا لهو ولعب وزينة وتفاخر بينكم وتكاثر فى الاموال والاولاد ﴿ مثنوى ﴾ از لعب بيرون نرفتى كودكى * بى زكات روح كى باشى زكى) سنكه لعب ولهودن طشره كتمدك و كنديكى بازيچه دنيادن خلاص ايتمدك كودكسن بى طهارت روح قچن پاك اولورسن ﴿ مثنوى ﴾ چون جماع طفل دان اين شهوتى * كه همى رانند اينجا اى فتى) مثلا بو شهوته منسوب اولان جماعى طفل نابالغك جماعى كبى بيلكه اول شهوته منسوب اولان جماعى ناس بو دنياده سوررلر عمله كتوررلر اى جوان طفلك جماعندن مراد اولدركه برابكى طفل بى عقل بربره كاوب لعب طريقله بربرى عورت اولوب بربريله بروجه تقليد مجامعت قيلوب ملاعبه ايدرلر وليكن خاصيت جماعدن انلرده اثر اولميوب نتيجه جماعدن بى بهره وبيخبرلردر ﴿ مثنوى ﴾ آن جماع طفل چه بود بازئى * با جماع رستمى و غازئى) طفلك اول جماعى ندر و بر بازيچه در برغازى و بر رستمك جماعنه نسبتله پس اطفال سيرت اولان اهل شهوتك مجامعتين دخى رجال حكمنده اولان اهل كماله نسبتله بويله قياس ايله باخصوصكه بو اهل شهوتك جماعى مجرد حفظ نفس ايچون اوله كندوى زنادن تحصن ايتمك ايچون اولميه وتكثير عباد الله اولمق ايچون مباشرت قيلميه رجال مرتبه سنده اولنلرك جماعى بونلرك جماعنه بكزمز اولا

انلرك جماعدن مرادى مجرد حفظ نفس دكلدر بلكه تكثير عباداللهه نيت ايلدكلرندن ماعدا نيجه نيجه اسرار بليغه وحكم خفيه انلرك تناسله اولان معامله سنده موجوددر وبو رجالك جماعندن مراد تناسله اولديغى تقديراوزره در اماكندى روحلر ينه وياخود اعمال حسنه لر يله وياخود جنتده اولان حوربلر له مجامعت ايلملرى مراد اولورسه وجها من الوجوه ينه اطفال سيرت اولنلرك وقاع وجماعنه بكزه مز ﴿ مثنوى ﴾ جنك خلقان همچو جنك كودكان * جمله بى معنى وبى مغز ومهان) خلايقك جنكى اوغلنجقلرك جنكى كبيدر نتكيم اطفال ايكى طرف اولوب بيهوده يره برى بر يله جنك وجدل ايدرلر كذلك اهل دنيا متاع دنيادن اوترى بى معنى يره برى برلر يله جنك وجدل ايدرلر جمله سى بى معنى وبى فائده وحقيردر ﴿ مثنوى ﴾ جمله باشمشير چوبين جنكشان * جمله در لا ينفعى آهنكشان) بو اطفالك جمله سنك چنكلرى اغاجدن قلجلر له در بونلرك جمله سنك آهنكى بر لاينفع شيده در قصد وعزيمتلرى بى نفع وبى فائده اولان لعب ايچوندر ﴿ مثنوى ﴾ جمله شان كشته سواره برنيى * كين براق ماست يا دلدل پى) انلر جمله سى برقامش اوزره سواره اولمشلردر بويله ديوكه بوقامش بزم براقمزدر ياخود بردلدل پيدر يعنى دلدل روشلودر ديرلر بومثل اهل دنيايه وخلق جهانه كوره دركه بونلرك دخى جنك وجدلى لعب ولهو واسب تازى ديدكلرى اسب بازى كبيدر سائر متاع وكارلرين دخى بوكا كوره قياس ايله (بيت) بازيچه ايست طفل فريب اين متاع دهر * بى عقل مردمانكه بدان مبتلاشدند ﴿ مثنوى ﴾ حاملند وخود زجهل افراشته * راكب محمول ره پنداشته) بوخلق جهان فى الحقيقه حامللردر يعنى يوك چكيجيلر اما كنديلر ينى جهللرندن عالى وبلند طوتمشلردر كنديلرنى راكب ويولك محمولى صانمشلردرحال بوكه انلرك پندارى يرنده دكلدر مثلا شول اطفال كبى كه كنديلر حامل اولديغى اسب چوبينه كنديلر ينى راكب زعم ايدرلر اكرچه صورتا راكبلردر ليكن معنى آنى حامللردر ﴿ مثنوى ﴾ باش تاروزى كه محمولان حق * اسب تازان بكذرند ازنه طبق) اى كودك طبيعت اولان اهل صورت صبرايله شول بر كونه دككه حضرت حقك محمول اولان بنده لرى آت قوشدررق طقوز قات فلكدن كچه لر وقرب حقه واصل اولوب شراب طهورى دست الهيدن ايچه لر ﴿ مثنوى ﴾ تعرج الروح اليه والملك * من عروج الروح يهتز الفلك) سوره معارجده اولان آيت كريمه يه اشارتدر (تعرج الملائكة والروح) ملائكه وجبرائيل عليه السلام وياخود روح پاك عروج ايلر اول اللهه (فى يوم كان مقداره خمسين الف سنة) اول كونده كه اول كونك مقدارى دنيا كونلر ينه نسبت اللى بيك يلدر وبومعارج

ومصاعدی امام قاشانی تأویلاتنده تحقیق بیوروب دیرلرکه وهی مراتب الترقی من مقام الطبیعة الی مقام المعادن بالاعتدال ثم الی الحیوان ثم الی الانسان فی معارج الانتقالات المرتبة (بعضها فوق بعض) ثم فی منازل السلوك كالانتباه والیقظة والانابة الی آخر ما اشار الیه المشایخ من منازل النفس ومناهل القلوب ثم فی مراتب الفناء فی الافعال والصفات الی فناء الذات مما لایحصی ومعنی بیت اولدر که (تعرج اروح الیه) اول الهك امر یله الله جانبنه عروج ایدر روح انبیا واولیا وصلحا فی حالة النزع او بعد قطع المراتب الجسمانیة والروحانیة فی وقت السلوك من عروج الروح عرفانك روحنك عروجندن یهتز الفلك فلكلر مضطرب ومتحرك اولورلر اول روحك كمال سطوتندن وغایت قوت وقدرتندن ﴿ مثنوی ﴾ همچو طفلان جمله تان دامن سوار * كوشهٔ دامن كرفته اسب وار) ای اهل صورت اولنلر وحظوظ نفسانیه مرتبه سنده قالنلر سزلك جمله كز اطفال كبی دامن سوارسر دامن كوشه سنی اسب كبی طوتمش سزنتكیم اطفال اتكلرنی بو كوب آنه سوار اولنلر كبی تقلیدله اكا سوار اولوب قالقشرلر و آنی اسب صنورلر ﴿ مثنوی ﴾ ازحق ان الظن لایغنی رسید * مركب ظن بر فلكها كی دوید) بو آیت كریمه لره اشارت بیوررلر جناب عزت كفارك احوالندن خبر ویرركه (ومایتبع اكثرهم الاظنا) انلر اكثری تابع اولمدی الاظنه (ان الظن لایغنی من الحق شیئا) تحقیقا ظن نفع قیلمز معرفت حقدن برشیٔ حقیر (ان الله علیم بمایفعلون) تحقیقا الله علیمدر ایشلدكاری شیئه وسورهٔ نجمده ((ومالهم به من علم) بونلرایچون برعلم یوقدر (ان یتبعون الاالظن) بونلر تابع دكلردر الاظنه (وان الظن لایغنی من الحق شیئا) تحقیقا ظن حقدن برشیٔ فائده قیلمز معنی بیت حق تعالی حضرتلرندن (ان الظن لایغنی) نص شریفی ایرشدی ظن مركبی فلكلر اوزره قیچن یلدی یعنی ظن وكانده اول قوت یوقدر كه حقیقت فلكلرینه واصل اوله وادراك حقایق قیله بلكه ظنك ادراك ایلدكی اكثر زمانده خطا وخلادن خالی اولمز ﴿ مثنوی ﴾ اغلب الظنین فی ترجیح ذا * لاتماری الشمس فی توضیحها) ایكی ظنك غالبركی او برظنك ترجیحنده دریعنی ایكی ظندن غالبرك قنغسی ایسه ترجیحده اولان اولدر مثلا بركارده ایكی كانك اولسه عجبا شوجانبمی انفع ویاخود بوجانبمی انفعدر دیو متردد اولسك پس غالب قنغی طرف اولورسه ترجیحده اولان اولدر لاتماری الشمس سن آفتابك روشنلكنده وظهورنده عناد ایلمزسن ومراء قیلمزسن تماری مراءدندر زبدهٔ كلام وخلاصهٔ مرام اولدر كه ظن وكمان برمبهم ونامعلوم شیده اولوركه حقیقتی مفهوم اولمیه اول حینده اغلب ظن راجحدر اما دنیا ومافیهانك هركاری لعب ولهو كبی اولدیغی براهین قاطعه ودلایل ساطعه ایله مقطوعدر

وفناسی ودولت وغناسنك بلا وعناسی كالشمس فی اوقات الهواجر ظاهر و باهردر پس بو خصوصده شبهه شمسك وضوحنده شبهه وشائبه كبیدر پس عاقل ایسك شمسك توضحنده عمارات ایتمه ﴿مثنوی﴾ آنكهی بینید مركبهای خویش * مركبی سازیده ایداز پای خویش) ای اهل دنیا كندی مركبلریكزك حقیقتنی اول زمان كوررسز كندی ایاغكزدن بر مركب دوزمشسز پایدن مراد بونده ظن وكماندر كه اهل صورت اونلر طریق معاشه انك واسطه سیله مشی ایدرلر ﴿مثنوی﴾ وهم وفكر وحس وادراك شما * همچونی دان مركب كودك هلا) سزك وهم فكریكز وحس وادراككز تحقیق كودك مركبی اولان نی كبی بیل چونكم حقایق اشیا ظهوره كاه وسرایر وضمائر آشكاره اوله اول حینده بو وهم وظن وحس وادراككه اهل صورتك مركبلری كبیدر اطفالك قامشدن اولان مركبلری كبی بی معنی و باطل اوله و بونلر انك حقیقتنه واقف اولدقدنصكره هر بری كندیلرك اشلدیكی كاره ندامت قیله ﴿مثنوی﴾ علمهای اهل دل حمالشان * علمهای اهل تن احمالشان) اهل دلك علملری انلرك حمالیدر انلر علملرینه راكب اولمشلر وعلملری انلری حق جانبنه ایلتمشدر اما اهل تنك علملری انلرك یوكیدر كه انك تعب وزحمتنی چكرلر لیكن انك فائده ومنفعتندن بی بهره لردر ﴿مثنوی﴾ علم چون بردل زند یاری شود * علم چون برتن زند باری شود) علم چونكم كوكلكه اوره اول علم بریار معین اولور علم چونكم تنه اوره بر بار اولور یعنی اكر علمك تأثیری وفائده سی انجق تنه طقونورسه و بدنه منضم اولورسه اول علم صاحبنه بار عظیم اولور ﴿مثنوی﴾ كفت ایزد یحمل اسفاره * بار باشد علم چون نبود زهو) ایزد تعالی سورهٔ جمعه ده حملهٔ تورات اولان احبار یهودی حملهٔ اسفار اولان حماره تشبیه ایدوب بیوررلر كه (مثل الذین حملوا التوراة ثم لم یحملوها كمثل الحمار یحمل اسفارا) یعنی شول كیمسه لرك حال وصفتیكه اول كیمسه لره تورات تحمیل اولندی واحكام ومعانیسیله عمل ایلمك تكلیف قیلندی اندنصكره انی حامل اولمدیلر یعنی تكلیف اولندقلری احكامله عمل قیلمدیلر بونلر شول اشكار كبیدركه سفرلر كتورررلر یعنی تكلیف اولندقلری احكامله عمل قیلمدیلر یعنی كتب علمیه وشرعیه بی یوكلنورلر و بی معنی تعب وزحمت چكوب اندن منتفع اولمزلر پس هر عالمه عمل ایلمین عالمه بونده تعریض واردر ولهذا قال صاحب المدارك (كل من علم ولم یعمل بعلمه فهذا مثله) معنیٔ بیت حق تعالی سورهٔ جمعه ده دیدی اول حمارلر علمك كتابلرنی كتوررلر اسفاره ده كی ضمیر علمه راجعدر پس بر علمكه هودن اولمیه یعنی هویت الهیه دن ظهور ایلمیه والهام وفیض ربانیله اولمیه بلكه مجرد بلا عمل تتبع وتحمل كتب ایتكله حاصل

اوله اوعلم صاحبنه بار اولور بلکه نفعی اولمدیغندن ماعدا اکا آخر الامرضرر اولور العیاذ بالله ﴿ مثنوی ﴾ علم کان نبود زهو بی واسطه * آن نه پاید همچو رنك ماشطه) علمکه اول علم هودن بی واسطه اولمیه یعنی هویت الهیه وذات ربانیه جانبندن قلبه بلاوسیله کلمیه اول علم ماشطه نك رنکی کبی اکلنمزوقرار قیلمز بلکه آززمانده محو وفانی اولور ماشطه یوزدوزن عورته دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ لیك چون این بار رانیکو کشی * بار برکیرند و بخشندت خوشی) ولیکن اکر بو بار علمی ابو چکه سن یعنی بیلدککله عمل ایدوب مزرعهٔ دنیاده صلاح وتقوی تخمن اکه سن بوموجوب (من عمل بما علم ورثه الله علم مالم) یعلم بار وثقلتی سندن رفع ایدرلر وسکا خوشلق وعلم لدن شرابندن سرخوشلق بخش ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ تاآزاده زدن اولوب حقیقت ذوقنه واصل اولورسن ﴿ مثنوی ﴾ هین مکش بهر هوا آن بار علم * تابینی دردرون انبار علم) اکاه اول اول علم یوکنی هوادن اوتری چکمه تادرونکده علمك انبارنی کوره سن وخزاین معارف وحکمه واصل اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ تاکه بررهوار علم آبی سوار * بعد ازآن افتد ترا از دوش بار) تاکم علم بورغه سی اوزره سوار که سن وراه حقه پویان اوله سن اندنصکره سنك یوك اموزکدن آشغه دوشرزحمت وتعب علمدن خلاص اولوب انك منافع وفوائد معنویه سنه جانك واصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ ازهوا ها کی رهی بی جام هو * ای زهو قانع شده بانام هو) اهویهٔ مختلفهٔ نفسانیه دن نیچون خلاص اولورسن هوجامنسز یعنی شراب تجلیٔ ذاتیه بی نوش ایتمکسزین ای هویت الهیه دن لفظ هو یه قانع اولان کیمسه اعلم یاانحی لفظ هواشارتدر ادراك ابصاردن غایب اولان ذاته وعبارتدر شول موجود ازلیدنکه صفت جلال وجمال وکمال ایله متصف ومتفرد در وکنایتدر احدیت مطلقه دن من حیث هی هی لابشرط النسب والاضافات بل بشرط اسقاط النسب والاضافات وهواسم اعظمدر روایت صحیحه اوزره کاروی عن علی کرم الله وجهه قال رأیت الخضر فی المنام قبل بدر فقلت له علمنی شیئا انصر به علی الاعداء فقال یاهو یا یامن هو یامن لاهوالاهو فلما اصبحت قصصتها علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لی یاعلی علمت الاسم الاعظم وروی قرأ علی یوم بدرقل هوالله احد فلما فرغ قال یاهو یامن هو یامن لاهو الاهو انصرنا علی القوم الکافرین وروی کان علی یقول ذلك یوم صفین فقال له عمار یاامیر المؤمنین ماهذه الکنایات قال اسم الله الاعظم وعماد التوحید ای طالب اسرار هویت هو اکرچه اسم اعظمدر لیکن مجرد ملفوظ اولان واووهادکل بلکه هویت مطلقه یه اسم واشارت اولدیغی اعتباریله پس سن ای ذاکر هوهویت الهیه دن غافل

اولدیغنك سالده . نام هو یه قانع اولمك و بوایکی حرفی دائم ذکر قیلمك نه افاده
ایدر بلکه عمر ونفس بیهوده کیدر نعم من وجه ذکر لفظ فائده ایدر اکر اول
اسمدن بر فکر و بر خیال طوغوب اول مذکور اولان اسمك مسماسنی طلب
قیلورسه ومسما خیالیله ذاکر اولورسه تنکیم بیوررلر * مثنوی * ازصفت
ونام چه زاید خیال * وان خیالش هست دلال وصال) صفتدن ونامدن
نه طوغر خیال طوغر مثلا الله جناب حقه علم کیدر وصفتی لطف وکرم کیدر
مثلا بر کیمسه بو اسم وصفتلری ذکر ایلسه اول ذاکره بونلردن بر خیال طوغر
واول خیال اکا دلال وصال اولور * مثنوی * دیده دلال بی مدلول هیچ
* تانباشد جاده نبود غول هیچ) ای عاقل ودانا سن هیچ بر مدلولسز دلال
کوردکمی یعنی کورمدك زیرا هر دلیل البته مدلولی مستلزم اولور تنکیم جاده
غولی مستلزمدر زیرا تاطریق اولمیه هیچ غول اولمز مراد هر نه یرده که دلیل اوله
البته مدلول مقرردر دلیلدن مدلوله واران معنا بجاده و یول دینور وهر یول
ایسه اکر صوری واکر معنوی رهزن وغولسز اولمز پس هر اسم وصفت مسمی
وموصوفه دلال ومسمی وموصوف اکا مدلولدر * مثنوی * هیچ نامی بی
حقیقت دیده * یازکاف ولام کل کل چیده) هیچ مسماسز وحقیقتسز بر اسم
کوردکمی کورمدك زیرا مسماسز ایکی اسم ممکن دکلدر واسم دخی بلا ملاحظة
المسمی ذکر اولنسه مفید ونافع دکلدر پس بر اسمی بلا ملاحظة المسمی آکمقدن
منقطع اولدیغی اولمدك یا کاف ولامی ذکر قیلمه دن کل دوشوردیکی
دوشورمدك * بیت * اغز طتلومی اولور بال دیمکدن * یا بالك حان بولورمی حال
دیمکدن * پس لازم اولدیکه ذکر عن غفلة و بلا ملاحظه اولمیه بلکه موصوف
ملاحظه سی ومسمی طلبی ایله اوله * مثنوی * اسم خواندی رو مسمی
رابجو * مه ببالا دان نه اندر آب جو) ای ذاکر اسم الهی چونکم حروفدن
مرکب اولان اسمی اوقودك وذکر قیلدك یوری انك مسماسن طلب ایله که الفاظ
وحروف آب جو کبی ومسمی انده منعکس اولان ماه کبیدر پس ماه کبی اولان
ذات الهی بی لفظ واسمده طلب ایله بلکه بالاده ومرتبهٔ اعلاده بیل وعند اهل
التحقیق بو اسماء ملفوظه اصل اسماء الهی دکلدر بلکه اسماء الهیه نك اسماسیدر
یعنی اصل اسماء الهی مسمی اولان ذاتك اوصاف معینه سیدر مثلا رحمن ذات
من له الرحمة وقهار ذات من له القهر وقادر ذات من له القدرة در بو صفتلر حقك
اسمیدر و بو رحمن وقادر وقهار اسملریکه حروفدن مرکبه در اول اسم الهینك
اسمیدر اکر اسمدن مراد بو حروفدن مرکبه اولان اسم اولورسه مسمانك
غیریدر زیرا اصوات وحروفدن متألف واختلاف امم واعصارله مختلفدر والمسمی

لابكون كذلك واكر اسمدن مراد صفت الهيه اولورسه كماهو رأى الشيخ ابى الحسن الاشعرى قدس الله سره العزيز من وجه مسمانك عينى ومن وجه غيريدر پس بو محلده بحث چوقدر محصل كلام اسمدن مراد حروفدن مركب اولان اسم دكلدر اكر حروفدن مركب اولان اسم مراد اولیدی (فاعبدالله مخلصا) آيتنده ودخى (وما امروا الاليعبدوا الله) آيتنده اولان لفظة اللهه عبادت اولمق لازم اولوردى پس مراد حروفدن مركب اولان اسم اولمديغى بوندن معلوم اولور اما حروفدن مركب اولان اسم عين مسمادر ومحضا مسمايه دالدردين كيمسه لرك ادلهٔ ضعيفه سى بودركه ديرلر لفظله وحرفله اولان اسمدن مراد عين مسمادر زيرا مثلا بركيمسه نك خاتوننك اسمى زينب اولسه وقولينك اسمى بهرام اولسه زينب طالق و بهرام آزاد اولسون ديسه طلاق وعتاق مسمايه واقع اولور اكر اسم مسمانك غيرى اوليدى طلاق وعتاق مسمايه واقع اولمز بلكه حروفه واقع اولمق لازم كلوردى مقصود اول دكلدر جواب بودركه شوزينب و بهرام لفظيله تعبير اولنان ذات مطلقه ومعتقدر ديمك اولور اكر بويله ديمك اولمسه بلكه اسم عين مسمى اولسه اسانمز اوزره نارك اسمى لسانمزى يافروخار اسمى دهانمزده بزدى حال بوكه بويله دكل پس اصوات مقطعه وحروف مؤلفه دن اولان اسم نيجه عين مسمى اولور ﴿ مثنوى ﴾ كرزحرف ونام خواهى بكذرى * پاك كن خود راز خودر هين يكسرى) اكر بوحروف واسمادن اسنه سككه كچه سن وعالم معنايه اوچه سن پاك ايله كنديكى اخلاق واوصافكدن بالكليه تا اوصاف خدايله متصف اوله سن ومعانى حق اليقين بيله سن ومشاهده قيله سن ﴿ مثنوى ﴾ همچوآهن زآهنى بى رنك شو * درر ياضت آينهٔ بى ژنك شو) آهن كبى آهنلكدن بى رنك اول يعنى مصفا اولو ب صيقل بول رياضتده ژنكسز آينه اول يعنى قلبكى ژنكار ماسوادن آينه وش مجلا قيل و ذاتكى قسوتدن وكدورتدن پاك ايدوب ژنك كثرت وتفرقه دن مصفى قيل ﴿ مثنوى ﴾ خو بشرا صافى كن ازاوصاف خود * تابيبنى ذات پاك صاف خود) كنديكى صافى ايله كندى اوصافكدن ونفسانى اولان اخلاقكدن تا اخلاق ربانيه ايله واوصاف محمديه ايله متصف اوله سن وكندى صاف و پاك اولان ذاتكى كوره سن كه مراد حقيقت محمديه دركه (انامن نورالله والمؤمنون منى) حديث شريفنك خواسنجه مؤمنلرك ذات حقيقيسى حقيقت محمديه در ﴿ مثنوى ﴾ بينى اندردل علوم انبيا * بى كتاب وبى معيدواوستا) شومرتبه يه ايرشورسنكه قلبكده علوم انبيا عليهم السلامى كورورسن كتاب مطالعه سز ومعيدسز واستادسز ﴿ مثنوى ﴾ كفت پيغمبر كه هست ازامتم * كو بود هم كوهر وهم همتم) حضرت رسول عليه

السلام ایتدیکه بنم امتمدن بعض کیمسه بنم هم کوهر وهم همتمدر بوحدیث شریفه اشارتدر که ابوهریرة رضی الله عنه حضرتلری روایت بیورورلر (قال علیه السلام وددت انی قدرأیت اخواننا قالوا یارسول الله السنا اخوانك قال بل انتم اصحابی واخواننا الذین یأتون بعدی وانا فرطهم علی الحوض) مرتبهٔ اخوت هم کوهر وهم همت اولمغی اقتضا ایدر نور اخوت وولایتله بونلرك جانی پیغمبر علیه السلامی ونور نبوت وولایتله پیغمبر علیه السلام بونلری کورر

﴿ مثنوی ﴾ مرمرازان نور بیند جانشان * که من ایشانرا همی بینم بدان) انلرك جانی بنی اول نورالهیدن کورر که بن انلری اول نورله کوررم ﴿ مثنوی ﴾ بی صحیحین واحادیث وروات * بلکه اندر مشرب آب حیات) صحیحین سز یعنی پیغمبر علیه السلامی بونلر مسلم و بخاری کتابیسز واحادیث وروایاتسز بلکه آب حیات کبی اولان کوکل مشربنده کوررلر وآینهٔ دلده مشاهده قیلورلر و بونلر اول طائفهٔ علیه درکه هر بری حدثنی قلبی عن ربی دیرلر وان لی قلبا لوعصیته لعصیت الله قولنك مفهومی ایله متصف اولورلر وعلمی اسانید وروایاتدن اخذ ایتمزلر بلکه دائم وباقی اولان علیمدن اخذ ایدرلر (کما قال ابو یزید قدس الله سره العزیز خطابا للعلماء اخذتم علمکم میتا عن میت واخذنا علمنا عن الحی الذی لایموت)

﴿ مثنوی ﴾ سر امسینا لکرد بابدان * راز اصبحنا عرابیا بخوان) امسینا لکرد یاقولنك سرنی بیل اصبحنا عرابیا کلامنك رازنی اوقیکه بو مرتبه یه ایرنلر بی صحیحین وروات آب حیات مشربنده اولان ارنلردر بعض نسخه ده دخی سر امسیت الکرد یابدان راز اصبحت عرابیا بخوان واقع اولمشدر دیباجه ده واقع اولان کلام مذکوره بو موافق اولور و بونك قصه سی دیباجه ده مرور ایلمشدر انده طلب اولنه

﴿ مثنوی ﴾ ورمثالی خواهی ازعلم نهان * قصه کو از رومیان وچینیان) واکر علم نهانیدن بر مثال استرسك ومجرد تصفیهٔ قلبله علوم واسرارك کشفنه دلیل و برهان طلب ایلرسك رومیلردن وچینیلردن قصه سویله انلرك قصه سی بودر

﴿ قصه مری کردن رومیان وچینیان درعلم نقاشی وصورتکری ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چینیان کفتند مانقاشتر * رومیان کفتند مارا کروفر) چینیلر ایتدیلر بز نقاشترز ورومیلر ایتدیلر بزم ایچون کروفروار در ورونق ولطافت بزده زیاده در ﴿ مثنوی ﴾ کفت سلطان امتحان خواهم درین * کزشماها کیست دردعوی کزین) پادشاه ایتدی بو خصوصده امتحان ایلسم کرك پادشاهدن مراد دیوان علی شرحنده اسکندر ذوالقرنین در دیمشکه سزلردن دعواده کزیده ومختار کیمدر ﴿ مثنوی ﴾ اهل روم وچین چون حاضر شدند *

رومیان درعلم واقفتر بدند) اهل چین واهل روم یعنی چینی ورومی اولان نقاشلر
چونکم حاضر اولدیلر رومیلر علمه واقفتر وعارفتر ایدیلر ﴿ مثنوی ﴾ چینیان
کفتندیك خانه بما * خاص بسپار یدیك آن شما) چینیلر رومیلره دیدیلر بزه برخانه بی
خاصة تسلیم ایلیك و برخانه سزك لایق ومخصوصکز اولسون ﴿ مثنوی ﴾
بوددوخانه مقابل در بدر * زان یکی چینی ستد رومی دکر) قپوقپویه مقابل ایکی
خانه وارایدی اول ایکی خانه دن برنی چینی و برنی رومی الدی ﴿ مثنوی ﴾
چینیان صدرنك ازشه خواستند * پس خزینه بازکرد آن ارجمند) چینیلر
پادشاهدن یوزرنك استدیلر پس اول عزیز وسعادتمند پادشاه خزینه سنی اچدی
﴿ مثنوی ﴾ هرصباحی ازخزینه رنکها * چینیانرا راتبه بوداز عطا)
هر برصباح خزینه دن رنکلر چینیلره عطای شاهیدن وظیفه اولدی
﴿ مثنوی ﴾ رومیان کفتند نی نقش ونه رنك * درخور آیدکار راجزدفع زنك)
رومیلر دیدیلر دفع زنکدن غیری کاره نقش ورنك لایق کلمز یعنی بزم کاریمزه لایق
اولان نقش ورنك لازم دکلدر بلکه دفع زنك ایلیوب تصفیه وتزکیه قیلمق کفایت
ایدر دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ درفرو بستند وصیقل می زدند * همچو کردون
ساده وصافی شدند) رومیلر قپویی بغلدیلر وصیقل اوردیلر فلك کبی ساده وصافی
اولدیلر ودرون خانه یی مصفا ومجلا قیلدیلر پس صافی و بی رنك اولمنك فضیلتنی
بو بیتلرله اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ ازدوصد رنکی به بی رنکی
رهیست * رنك چون ابرست و بی رنکی مهیست) ایکی یوز رنکلی لکدن
رنکسزلکه بر یول واردر رنك سحاب کبیدر که حجابدر ورنکسزلك برماهدر حجابی
منورایلر ﴿ مثنوی ﴾ هرچه اندرابر ضو بینی وتاب * آن زاخترد ان ماه
وآفتاب) ابرده هرنقدر ضیا و پرتو کورهسن انی اختردن وماه وآفتابدن بیل پس
الوانده اولان لطافت وتاب اکار بی رنکلك مرتبه سندن حاصل اولور ﴿ مثنوی ﴾
چینیان چون ازعمل فارغ شدند * ازپی شادی دهلها می زدند) چینیلر چونکم
عملدن فارغ اولدیلر سرور دن اوتری طبللر اوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ شه درآمد
دیدانجا نقشها * می ربودان عقل را وفهم را) شاه کلدی نقشلری کوردی
اول نقشلر عقلی وفهمی قاپدی وانلرك ایلد یکی نقشی کوروب حیران اولدی
﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان آمد بسوی رومیان * پرده را بالا کشیدند ازمیان)
اندن صکره رومیلر جانبنه کلدی اورتادن پرده یی یوقرو چکدیلر ﴿ مثنوی ﴾
عکس آن تصو یروآن کردارها * زدبرآن صافی شده دیوارها) اول تصو یر واول
عملارك عکسنی کوردی بوصافی ومجلا اولمش دیوارلر اوزره اوردی ﴿ مثنوی ﴾
هرچه آنجادید اینجا به نمود * دیده را ازدیده خانه می ربود) هرنه یکه پادشاه

﴿ انده ﴾

انده کوردی بوراده ایو کورندی یعنی چینیلر خانه‌سنده کورندیکی نقش رومیلر خانه‌سنده دخی بهتر کورندی برمرتبه‌ده کوردیکه دیده‌یی خانه‌دن قاپردی یعنی خانهٔ چشمدن وحدقهٔ بصردن بصری خطف ایلردی بو مصراع انك کمالیله اثاره واضائه‌سندن کنایه اولور زیاده بارق وشارق اولان شیئك خطف ابصار ایلمك شانندندر پس بو حکایه‌ده واقع اولان پادشاهدن مراد حضرت حق اولور وچینیلردن مراد علماء رسوم اولورکه انلر خانهٔ دیلرینه انواع علوم رسمیه ایله نقشلر اورمشلردر ورومیلردن مراد دخی نه‌ایدیکنه بو بیتله اشارت بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ رومیان آن صوفیانند ای پدر * بی ز تکرار وکتاب وبی هنر) ای پدر رومیلردن مراد اول صوفیلردر بونلر کتاب وتکراردن مستغنیلر وهنرسزلردر یعنی هنر صوریدن بی بهره‌لر وکتب علوم رسمیدن وانك درس وتعلمنی تکرار ایلمکدن بریلردر ﴿ مثنوی ﴾ لیك صیقل کرده‌اند آن سینها * پاك ز آز و بخل وحرص وکینها) ولیکن اول سینه‌لرنی صیقل ایلمشلردر اویله سینه‌لرکه کینه‌لردن وحرصلردن وبخلدن وشهوتدن پاکدر بویله دیمك دخی وجهدر لکن حرص وآز وبخل وکینه‌لردن پاك اولان سینه‌لرنی اغیار وماسوی ژنکارندن صیقل ایلمشلر ومصقلهٔ ذکر اللهله صافی ومجلا قیلمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ آن صفای آینه وصف دلست * صورت بی منتهارا قابلست) اول آینه‌نك صفاسی وصف دلدر یعنی رومیلر دیواری آینهٔ صافی ایلدکلرندن مراد وصف صفای دلدرکه صورت بی منتهایه قابلدر یعنی دلکه صافی اوله نهایتسز صورك ونقوش واشکال انده نمایان اولمسنه قابل اولور ﴿ مثنوی ﴾ صورت بی صورت بی حد غیب * ز آینهٔ دل تافت بر موسی ز جیب) عالم غیبك بی حد اولان صورتسز صورتی آینهٔ دلدن بلدرادی موسی علیه السلام اوزره جیبندن که مرادید بیضادرکه بی صورتلك عالمنك او صورتیدر (ادخل یدك فی جیبك تخرج بیضاء من غیر سوء) آیت کریمه‌سی بو معنایه شهادت ایلر ﴿ مثنوی ﴾ کرچه آن صورت نکنجد در فلك * نی بعرش وفرش ودریا وسمك) اکرچه او صورت فلکه صیغمز عرش وفرش ودریا وسمکه دخی صیغمز ﴿ مثنوی ﴾ زانکه محدودست ومعدودست آن * آینهٔ دلرا نباشد حد بدان) زیراکه فلك وعرش وفرش ودریا وسمك محدود ومعدوددر لکن کوکل آینه‌سنه حد وغایت اولمز بیل پس صورت غیبه مظهر اولمق آینهٔ دلك شانندن اولور بو بیتلرده واقع اولان صورتدن مراد صورت الهیه‌در وحق تعالی‌یه صورت اطلاقی عند اهل السنة جائزدر کما قال فی الحدیث ان الله خلق آدم علی صورته ای علی اسمائه وصفاته پس صورت الهیه‌دن مراد اسما وصفات الهیه اولور وذات الهی مع جمیع اسمائه عرش وفرشه وسماك وسمکه صغمز کما ورد فی الحدیث القدسی لا یسعنی ارضی ولا سمائی او بو اجرام عالیه

واشياء كثيره نك تجليات الهيه يه وسعت واستعدادى اولمديغى انكچوندر كه بونلر متناهى ومحدوددر وصفات الهيه ايسه لايتناهيدر اما آيينهٔ دل عارفه حدونهايت يوقدر واهذا صورت بى منتهايه قابلدر اگرچه عالم دخى مظهر تجليات الهيه در لكن جميع اسما وصفاتك مجلسى اولمغه انده وسعت يوقدر وجميع اسما وصفاتك مرآتى اولمغه قابل دل انسان كاملدر فافهم ﴿ مثنوى ﴾ عقل اينجا ساكت آمديا مضل * زانكه دل يا اوست ياخود اوست دل) عقل حضرت خدانك كوكله تجلى ايلمسنك كيفيتدن ياساكت كلدى وياخود حيران وضال اولدى اول جهتدنكه اول حضرت دلده ويادل انكله ميدر وياخود دل اوميدر نفس الامرده بومعنى حيرتكده مشايخ عظامدركه بونك تمييزنده عاجز قالمشلردر لاسيما عند غلبة الوجدانيه ودلدن مراد صنوبرى الشكل اولان لحم پاره دكلدر بلكه قلب وقالبده انواع تجلياتله متجلى اولان ذاتدر اويله اولنجق كوكلندر * بيت * ندانم حال اوعكس دل ماست * ويادل عكس حال روى زيباست * دل اندر روى او يااوست دردل * مرا پوشيده كشت اين راز مشكل) دين كلشن راز صاحبى بومضمونه اشارت ايتمشلرو بو بيتلرى بومعنايى تاييد ايچون بومحله مناسب سويلمشلر ﴿ مثنوى ﴾ عكس هرنقشى نتابد تا ابد * جزدل هم با عدد هم بى عدد) هرنقشك انعكاسى طوغمز ومنعكس اولمز تاابدهم عددله وهم عددسز اولان كوكلدن غيرى يه يعنى هم وحدتله وهم كثرتله متصف اوليه ومرتبهٔ جمع الجمعى بولميه كه انسان كاملك قلبيدركه مظهر ذات وصفات متكثره در ﴿ مثنوى ﴾ تاابد هرنقش نوكايد برو * مى نمايد بى حجابى اندرو) تاابدى هربكى نقش كه اول كوكل اوزره كلور بر حجابسز كوكل ايچره اول نقش بوكوريشور ﴿ مثنوى ﴾ اهل صيقل رسته انداز بوورنك * هردمى بينند خوبى بى درنك) اهل صيقل بوورنكدن قورتلمشلردر هر بردمده بى توقف پرخوب كورورلر يعنى صوفيان اهل صفا بورنك وبومرتبه سندن خلاص اولمشلر هردمده جناب حقيقتدن پرخوب تجلى مشاهده قيلمشلردر اكر خوبى ده يامصدريه اولورسه هردمده حضرت حقدن خوبلق ومحبوبلق كوررلر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ نقش وقشر علم رابكذاشتند * رايت عين اليقين افراشتند) بونلر اول عالم ربانيلردر كه علمك نقشى وقشرنى قوديلر عين اليقين علمى بوجه ايتديلر وحق اليقين مرتبه سنه ايروب مشاهده ومعاينه حاصل ايتديلر ﴿ مثنوى ﴾ رفت فكر وروشنايى يافتند * نحر وبحر اشنايى يافتند) فكر بونلردن كتدى وروشنالق بولديلر آشنالغك نحرنى وبحرنى بولديلر نحر بوغزلمغه وصلاتده ال بغلمه دخى استعمال اولنور اكر بوغزلق معناسنه اولورسه فنا مراد اولور واكر ال بغلمق مراد

اولورسه كمال تعظيمدن كنايه اولور تقدير كلام بونلرك قلبندن فكرت واندیشه كندی انك بدلی نورانیت بولدیلر وآشنالق بحرنی وفنا وتعظيم مرتبه سنی بولدیلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ مرك كين جمله ازودر وحشتند * می كنند اين قوم بروی ريش خند) موت كه جميع خلق اندن وحشت ونفرتده درلر بوقوم موت اوزره ريش خند ایلرلر زیرا موت بونلره تحفه در كويا بولذيذ طعمه در پس اندن خوف ایتمیوب انك ظاهرا مخوف اولديغنه كولرلر ﴿ مثنوی ﴾ كس نيابد بردل ايشان ظفر * برصدف آيد ضررنی بركهر) انلرك كوكلی اوزره كيمسه ظفر بولمز يعنی انلرك قلب وروحنه كيمسه دن ضرر كلمز اكرمن ديرسك كه بونلردن بعضسنك وجودنه ناسدن ضرر كلوب بونلری قتل ايتمشلردر جواب ضرر صدف اوزره كلور كهر اوزره كلمز كهردن مراد بونده دلدر كه مصرع اولده ذكر اولندی صدفدن مرادتندر ﴿ مثنوی ﴾ كرچه نحو وفقه رابكذاشتند * ليك محو وفقر رابر داشتند) بوطايفهٔ عليه اكرچه قواعد نحويه ومسائل فقهيه يی ترك ايلديلر وليكن محو وفقری قالدرديلر واختيار ايلديلر ﴿ مثنوی ﴾ تانقوش هشت جنت تافتست * لوح دلشانرا پذيرا يافته ست) حتی سكز جنتك نقشلری يلدرامش وطلوع قيلمشدر انلرك قلبی لوحنی قبول ايدیجی بولمشدر يعنی بوصافی دللرك قلبی لوحنی اوهشت جنت كندی نقشلرنی قبول قليجی بولمشدر ديمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ برتراند ازعرش وكرسی وخلا * ساكنان مقعد صدق خدا) عرش وكرسی وخلادن اعلی ترلردر خلا عرشك وراسنه ديرلر حضرت خدانك مقعد صدقنك ساكنلريدر كما قال الله تعالی فی شأنهم فی سورة القمر (ان المتقين فی جنات ونهر فی مقعد صدق عند مليك مقتدر) بوجمله دن صافی اولان وآينهٔ قلبنك رياضتله صيقل قيلان حضرت زيد رضی الله تعالی عنهك حكايتنه وانك مشاهده ومكاشفه سنك بيانته شروع ايدوب بيوررلر

﴿ پرسيدن پيغمبر عليه السلام مرزيدراكه امروزچونی وچون برخواستی وجواب كفتن او كه اصبحت مؤمنا حقا يارسول الله ﴾

بوسرخ شريف بوحديث شريفك مضمونته اشارتدر كه حضرت حبيب اكرم صلوات الله عليه وسلمدن انس حضرتلری روايت ايلر قال عليه السلام (صباح يوم لزيد) حضرت رسول عليه السلام بركونك صباحنده زيده ديدی زيد پيغمبر عليه السلامك اوغلاغيدر (كيف اصبحت يازيد) نه حالله صباحه داخل اولدك ای زيد (قال اصبحت مؤمنا يارسول الله) زيد ديديكه صباحه مؤمن داخل اولدم يارسول الله (قال ان لكل شیء حقيقة فما حقيقة ايمانك) پيغمبر عليه السلام بيورديلر تحقيقا هرشيئك برحقيقتی واردر پس سنك ايمانكك حقيقتی

ندر عبان ايله قال عزلت نفسي عن الدنيـا) زيد ديدى كه نفسمى دنيادن دور ايلدم وعزل ايلدم (فاظمأت نهارى پس دخى كوندزين صوسز اولـدم (واسهرت ليـلى) وكيجه او يانق ام (فكانى انظر الى عرش ربى بارزا) بو رياضت سبيله برمرتبه يه واصل اولدم كه كأن بن نظر ايدر بن ربمك عرشنـه ظـاهرا (وكانى انظر الى اهل الجنة يتنعمون و يتلذذون) وكان بن نظر ايدر بن اهل جنته تنعم وتلذذ ايلدكارى حالده (والى اهل النار يتعاوون) واهل ناره نظر ايدر بن اهل نارى برى برينه كلاب كبى چغردقلرى حالده كورورم تعـاوى عوى يعوى عواْدندر عواضم عيله كلب چغرمسنه ديرلر و برروايتده دخى (والى اهل النـار يعذبون) واقع اولمشـدر يعنى اهـل ناره نظر ايدر بن عذاب اولندقلرى حالده ديمك اولور (قال النبى صلى الله عليه وسلم اصبت فالزم) حضرت پيغمبر عليه السلام ديديلركه يازيد اصابت ايلـدك سن بن كنديكه لازم ايله ﴿ مثنوى ﴾

كفت پيغبر صباحى زيد را * كيف اصبحت اى رفيق باصفا) حضرت رسـول عليه السلام برصباح اوغلانى او لان زيده ديدى اى صفالو اولان رفيق نه حالده صبـاحه داخـل اولدك بو بيت مذكور اولان حديث شريفده قال النبى عليه السلام صباح يوم ازيد كيف اصبحت يازيد قولنك معناسى اولور ﴿ مثنوى ﴾

كفت عبـدا مؤمنا بازاوش كفت * كونشـان ازباغ ايمان كرشكفت) زيد حضرتلرى حضرت رسـول صلى الله عليه وسلمه ديدى عبد مؤمن اولـديغم حالـده صباحه داخـل اولدم كما وقع فى الحديث اصبحت عبدا مؤمنا كـبرواول پيغمبر عليه السلام زيد حضرتلرينه ديدى نشان فنى ايمان باغندن اكر ايمانك باغى اچلديسه نشان نسويله باغ ايمـان اكر اچلديسه ديمك دخى جائزاولور وجـه اول فى حقيقته ايمانك قولنك معنـاسى اولور ﴿ مثنوى ﴾ كفت تشنه بوده ام من روزها * شب نخفتستم زعشق وسوزها) زيد حضرت رسول اكرم صلى الله عليه وسلمه ايتدى بن نيجه كونلر تشنه اولشم كيجه عشـق حرارتلردن ابو يمشم بلكه كوندز صـائم وكيجـه قائم اولمشم فاظمات نهارى واسهرت ليلى قولنك مفهو مى اولور ﴿ مثنوى ﴾ تازروزوشب كذر كردم چنان * كه زاسپر بكذرد نوك سنان) حتى روزوشبـدن انجلين كذر ايلدم كه سنانك اوجى سپردن كچر يعنى سنـانك اوجى سـپردن نيجه كچرسه بندخى روزوشبـدن اويله كچـدم ﴿ مثنوى ﴾ كه ازان سوجـلهٔ ملت يكيست * صد هزاران سـال ويك ساعت يكيست *هست ازل را وابد را اتحاد * عقل راره نيست آن سوزافتقاد) حضرت رسول اكرم صلى الله عليه وسلمك اوغولانى زيد حضرت رسول اكرم صلى الله عليه وسلمه كندى واصل اولديغى مرتبه دن خبر و يروب بيورديلر كه يارسـول الله برمرتبه يه واصل اولدمكه اول مرتبـه دن نظر اولنسه جـمله ملل مختلفه ونحلٔ

متنوعه بردركه اول مرتبهٔ وحدتدركه جميع ملل مختلفه انده بر اولور زيرا جمله سى اول عين واحدك ارادهٔ كليهٔ وتجلئ مختلفه سندن ظهوره كلور وحقيقتده نظر اولندقده جمله سى بر اولور و بو مرتبه يه نسبتله صدهزاران سال وبك ساعت بردركه لامساء عند الله ولاصباح ولا ايام وشهور ولا اعوام بو جمله ارض وافلاك وآفتاب وماهتاب چالاكدن حاصل اولور عالم معتاده بوكونه احوال قالور بو مرتبه ده ازل ايله ابدك دخى اتحادى واردر ازل اكادرلركه ابتداسى اوليه آخرى اوله ابد اكادرلركه اولى اوله آخرى اوليه ابتداء افتتاح جميع موجودات آخر ازلدر وانتهاء موجودات اول ابددر پس موجودات وكائنات اعتبار اولنمد يعنى مرتبه ده ازل وابد برى برنه اولشمش وايجاد قيلمش زيرا ازل وابدى اعتبارى مخلوقات ومحدثات اعتباريله در مخلوقات ومحدثات اعتبارى برطرف اولدقده ووحدت مطلقه ظهوره كلدكده ازل وابد انده متحد اولور محدث اولان عقلك بو جانبه يولى يوقدر افتقاد وتفحص واسطه سيله بلكه فى الحقيقه (لايعرف الله غيرالله ولايصل الى القديم حادث بل الحادث فان فى الازل والقديم باق لم يزل ﴿ مثنوى ﴾ كفت از بن ره كوره اوردى يسار * درخور فهم عقول اين دبار) حضرت رسول عليه السلام زيده ايتدى بو يولدن فنى برارمغان كتور بودياركه يعنى بو عالم صورت ديارنك خلقنك عقللرينه وفهملرينه لايق تابونلر اول عالمك رازنى فهمه قادر اولهلر ﴿ مثنوى ﴾ كفت خلقان چون بيننـد آسمان * من بينم عرش رابا عرشيان) زيد حضرت رسول اكرم عليه السلامه ايتدى يارسول الله خلايق آسمانى نيجه كوررلرسه بن عرشى عرشيلرله اويله كوروزم شكيم فكانى انظر الى عرش ربى بارزا ديو جواب ويردى ﴿ مثنوى ﴾ هشت جنت هفت دوزخ پيش من * هست پيدا همچو بت پيش ثمن) سكز جنت يدى دوزخ بنم اوكمده پيدا وظاهردر بت پرست اوكنده بت ظاهر اولدغى كبى ﴿ مثنوى ﴾ يك بيك وامى شناسم خلق را * همچو كندم من زجودر آسيا) خلقى بر براكارم دكرمنده بن بغدايى اربه دن اكاديغم كبى ﴿ مثنوى ﴾ كه بهشتى كيست وبيكانه كيست * پيش من پيدا چو مارو ماهيست) كه بهشتى كيمدر و بيكانه كيمدر مارو ماهى كبى بنم قتمده آشكاره در ﴿ مثنوى ﴾ اين زمان پيدا شده براين كروه * يوم تبيض وتسود وجوه) سورهٔ آل عمرانده اولان آيت كريمه يه اشارتدر (يوم تبيض وجوه) ذكرايله يامحمد اول كونى كه انده نيجه وجهلر بياض اوله بياض وجه بهجت وسرورو ذوق وحبوردن كنايه در (وتسود وجوه) اول كونده نيجه وجوه سياه اوله وسواد وجه استيلاى ظلمت وحرماندن كنايه در (فاما الذين اسودت

وجوههم) فاماشول کیمسه لرکه وجهلری سیاه اوله (اکفرتم بعد ایمانکم) قول مضمردر وهمزه توبیخ وتعجب ایچوندر یعنی بونلره یوم قیامتده دیه لر که نه عجب که سز کافر اولدیکز بعد الایمان لایق دکلدی که کافراولدیکز (فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون) پس عذابی ذایق اولك ای کافرلر کفر یکز سببیله (واما الذین ابیضت وجوههم) اما شول کیمسه لرکه وجهلری بیاض اولدی (ففی رحمة الله) انلر اللهك رحمتنده در یعنی جنت ونعمتنده در (هم فیها خالدون) جمله مستأنفه درتأکید ایچوندر کان سؤال اولندیکه کیف یکونون فیها فقال هم فیها خالدون ومعنی بیت بوزمانده بوکروهه یعنی طائفه کلینه واهل بقینه پیدا وهویدا اولمشدر قیامتده نیجه وجوه بیاض ونیجه وجوه سیاه اولمسی بودنیاده آنی هرکسك سیماسنده نورمشاهده ایله بیاورلر ﴿ مثنوی ﴾ پیش ازین هرچند جان پرعیب بود * دررحم بودوزخلقان غیب بود) بوندن مقدم هرنه قدرکه جان پرعیب ایدی یعنی دنیایه کلزدن اول جان اکرچه عالم ارواحده دخی عیبلو ایدی رحمده ایدی وخلایقدن غیبده ومستور ایدی ﴿ مثنوی ﴾ الشقی من شقی فی بطن ام * من سمات الجسم یعرف حالهم) دنیاده شقی اولان کیمسه والده سی قرننده شقی اولدی جسمك علامتلرندن انلرك حالی بیلنور یعنی حضرت پیغمبر علیه السلام بیوررلرکه الشقی شقی فی بطن امه والسعید سعید فی بطن امه رواه ابوهریرة رضی الله عنه بطن امدن مراد ام الکتاب ولوح محفوظدر زیرا ام اصله دیرلر یعنی اصل اصلنده شقی شقیدر وسعید سعیددر معنی بیت الشقی یعنی شقی من شول کیمسه درکه شقی اولدی فی بطن الام ام الکتابده من سمات الجسم جسملرینك سیمالرندن یعرف حالهم حاللری معلوم اولور ﴿ مثنوی ﴾ تن چومادر طفل جانرا حامله * مرك درد زاد نست وزلزله) مثلاتن مادرکبی جان طفلنه حامله درموت فی المثل ولادتك درد وزلزله سیدر جنین بودنیاده برخاتون وضع حمل ایتمکه قریب اولسه وانی درد زادن اخذ قیلسه انك مقارنی اولان کیمسه لر منتظر اولورلرکه انك قرننده اولان جنین بودنیایه نه حالله ظهوره کلور ابیض الوجه می و یاسود الوجه می تولد قیلوردبو هر بری منتظر اولور ﴿ مثنوی ﴾ جمله جانهای کذشته منتظر * تاچه کونه زاید آن جان بطر) کذلك بودنیادن آخرته انتقال قیلان وکذشته اولان جانلرك جمله سی منتظردر تااول رحمتنده قرار ایلین جان مسرور عالم آخرته نه کونه طوغردیو ﴿ مثنوی ﴾ زنکیان کویند خودا زماست او * رومیان کویند بس زیباست او) زنکیلردیرلر اوخود بزدندر زنکیاندن مراد اشقیا وفسقه وکفره در رومیلردیرلر وقتی زیبادر بزم جنسمزدندر رومیلردن مراد ارواح صلحا وابیض الوجه اولان

اهل سعادتدر ﴿ مثنوی ﴾ چون بزاید در جهان جان وجود * پس نماند اختلاف بیض وسود) چونکه جهان آخرتده وجودك جانی طوغه یعنی بطن تندن عالم آخرته بروجودك جانی تولد قیله ارواح مابینده اول مولودك بیض وسواد اولمسنده اختلاف قالمز یرا اول مولود اولان روحك حقیقت حالی ظهوره كلور شبهه واختلاف برطرف اولور ﴿ مثنوی ﴾ كر بود زنكی برندش زنكیان * رومرا رومی برد هم از میان) اكر زنكی اوله آنی زنكیلر ایلتورلر رومی اولنی هم اورتادن رومیلر ایلتورلر یعنی سیاهروی اولنلری ینه سیاهروی اولان عاصیلر و كافرلر و یاخود عذاب ملكلری الورلر و بیاض الوجه اولنلری نورانی اولان صالحلر و یاخود ملائكهٔ رحمت اخذ قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ تا نزاد او مشكلات عالمست * آنكه نازاده شناسد او كمست) مادامكه بروجود آنا رحمندن بو عالمه طوغمیه مشكلات عالمدر كه انك نه حالت ونه صفت اوزره طوغه جغنی كیمسه بیلمز اول كیمسه كه طوغمش آكلر اوازدر وجوده كلمین شیئ بیلان شول اعیان ثابته یه نظر قیلان اولیای عظامدر كه انلر دخی بر شیئ موجود اولمزدن اول انك حالنه واقف اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ او مكر ینظر بنور الله بود * كاندرون بوست اوراره بود) بونا موجودك حالنی بیلان مكر شول كیمسه اوله كه الله نوریله نظر ایلیه كه پوست ایچره اول ناظر بنور الله اولان كیمسه یه بول اولور واول كامل الله نوریله بواطن اشیایه نظر قیلور ﴿ مثنوی ﴾ اصل آب نطفه اسپیدست وخوش * لیك عكس جان رومی وحبش * میدهد رنك احسن التقویم را) تا باسفل می برد آن نیم را) اصل آب نطفهٔ آدمی بیاض وخوشدر كركسه نطفهٔ رومی اولسون وكركسه نطفهٔ حبشی اولسون فرق بوقدر ولیكن رومینك جانینك عكس و پرتوی رومی یه احسن الصورت رنكنی و برد و حبشینك جانینك عكس و پرتوی اول نیمی و بولكی تا اسفل السافلینه واقبح تقویم وزشت شكله ایلتورمیدهدك فاعلی و باسفل می بردك فاعلی عكس جاندر و بو بیتلرده لف ونشر مرتب واردر فافهم و بو كلامدن مراد اولدر كه رومی بیاض یوزلو اولان اهل جنتدن واصحاب هدایتدن وحبشی اهل جهنم واصحاب ضلالتدن عبارتدر بونلرك روز حقیقتده یوزلری بیاض وسیاه اولملری مادهٔ جسمانیه لرندن دكلدر كه اول آب نطفه در بلكه مادهٔ روحانیه لرندندر كه حق تعالی ارواحی الست عالمندن ایكی قسم خلق ایلدی برقسم بیاض الوجه كومش كبی و برقسمی دخی سواد الوجه كومر كبی نتكیم حكیم ترمذیدن جامع الاصولده بو حدیثی ابوذر حضرتلرینه اسناد له روایت ایدرلر (قال علیه السلام ان الله تعالی خلق آدم فضرب بیمینه علی الیمنی فاخرج ذریة بیضاء كالفضة فضرب بیسراه علی الیسری فاخرج ذریة كالحممة ثم قال هؤلاء فی الجنة لا ابالی وهؤلاء فی النار ولا ابالی) پس بو ازلده بیاض وسواد اولان

جانلرك عكسی آخر الامر رومی كبی اولان مؤمنلره احسن التقویم شكلنی وحبش كبی سیاه اولان كافر وفاسقلره اقبح الصور واكره الهیئه بر شكل مستكره و یر العیاذ بالله تعالی ﴿ مثنوی ﴾ این سخن پایان ندارد بازران * تانمانیم از قطار كاروان) بو سوز نهایت طوتمز كیروز یدك قصه سی جانبنه سور تا كاروانك قطارندن قالمیه لم یعنی قصه یه مناسب اولان كلمات قافله سندن جدا اولمیه لم صدد ومانحن فیه اولدر كه ﴿ مثنوی ﴾ یوم تبیض وتسود وجوه * ترك وهند وشهره كردد آن كروه) یوم قیامتده چوق وجهلر بیاض وچوق وجهلر سیاه اولور كما قال الله تعالی فی آیة آخری (وجوه یومئذ ضاحكة مستبشرة ووجوه یومئذ علیها غبرة ترهقها قترة) قیامت كونی جمع اولان كروهدن ترك وهند ومشهور اولورلر یعنی نورانی اولان اهل جنت وظلمانی اولان اهل جهنم ظهوره كلورلر ﴿ مثنوی ﴾ فاش كردد كرتو كاهی یا كه كوه * هندوی یا ترك پیش هر كروه) فاش اولور وظهوره كلور كه سن كاه میسن یاخود كوه میسن هند ومیسن یا ترك میسن هر كروهك اوكنده یعنی هر كروهك اوكنده فاش وظاهر اولور كه كاه كبی خفیف میسن و یاخود كوه كبی رسوخ وتمكین صاحبی میسن یاخود هندی كبی سواد الوجه و یا رومی كبی بیاض الوجه میسن ﴿ مثنوی ﴾ دررحم پیدا نباشد هندو ترك * چونكه زاید بیندش زار وسترك) رحمده هندو ترك پیدا اولمز چونكم طوغه خلق انی زار وسترك هرنه ایسه كورر وضعیف وقوی هرنه حال اوزره طوغدیسه اكا نظر ایر كورر

﴿ جواب كفتن زید رضی الله عنه رسول را صلی الله علیه
وسلم كه احوال خلق برمن روشنست و پوشیده نیست ﴾

﴿ مثنوی ﴾ جمله راچون روز رستاخیز من * فاش می بینم عیان از مرد وزن) بنه زید دیدی یا رسول الله جمله خلق حالا بو دنیاده روز رستخیز كبی بن مرد وزندن هرنه ایسه فاش وظاهر كورورم یعنی روز قیامتده مرد وزنی نه حال اوزره مشاهده ایلرسم حالا شمدی انلری او حال اوزره مشاهده ایلرم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ هین بكویم یا فرو بندم نفس * لب كزیدش مصطفا یعنی كه بس) دیدیكه اكاه سو یلیم یاخود نفس بغلیه یم یعنی اسرار قیامتی سو یلیم می یا خود سكوت ایلیم می دیدی حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم اكا لب ایصردی یعنی بو یله كه بس لب ایصرمق سره متعلق اولان كلامی افشا ایلمه دیمك محلنده . متكلم جانبنه اشارت اولور بوراده دخی حضرت نبی علیه السلام طرفندن زیده بس و كافیدر ابسم اول دیمكه اشارت ایدوب مبارك ایلرن ایصردی دیمك اولور پس حضرت زید یا اشارت حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلمی فهم ایلمش اوله لر یا خود مست شراب حقیقت اولدقلرندن ینه اسرارك اظهار وافشا سنه متعلق حضرت نبی علیه السلامدن

استیذان قیلەلر ﴿ مثنوی ﴾ یارسول الله بکویم سر حشر * درجهان پیدا کنم امروز نشر) تکرار دیدیکه یارسول الله حشرك سرنی سویلیم جهانده بوکون احوال نشری پیدا ایلیم اجازت اولورسه ﴿ مثنوی ﴾ هل مرانا پرده‌ها را بدرم * تاچو خورشیدی بتابد کوهرم) قو بنی تاپرده‌لری یرتم تابنم کوهرم برکونش کبی بلدرایه ﴿ مثنوی ﴾ تاکسوف آیدزمن خورشیدرا * تانمایم نخل را و بید را) بنم اسرار باطنمك وانوار حقیقتمك کمال ظهور وغلبه‌سندن بو آفتاب صوری مغلوب اوله و بی نور قاله تانخل و بیدی کوسترم یعنی خرما آغاجی کبی باثمر اولان مؤمن وصالحی وسکود آغاجی کبی بی ثمر و بی بهره قلان کافر وطالحی آشکاره ایلیم ﴿ مثنوی ﴾ وانمایم رازرستا خیزرا * نقدرا ونقد قلب آمیزرا * دستها بیریده اصحاب شمال * وانمایم رنك کفر ورنك آل * واکشایم هفت سوراخ نفاق * درضیای ماه بی خسف ومحاق) حضرت زید رضی الله عنه جناب رسول علیه السلامه مقامندن خبر ویرر ودیرکه (یوم تبلی السرائر) بکا بوکون عیان اولدی وهرکسك مآلی وحقیقت حالی ظهوره کلدی اکرمراد اولنورسه کوسترم راز قیامتی اولا نقد اولنلری کوسترمکه انلرصافی وخالص ومخلص اولان عاشق وصادقلردر وقلب آمیز نقودی دخی کوسترمکه انلر مرایی ومنافقلردر واصحاب شمالکه مراد اهل جهنمدر اللری وایاقلری کسلمش اولدیغی حالده کوسترم نتکیم اهل جهنمدر سورهٔ عم ده (فتأتون افواجا) آیت کریمه‌سنده بیضاوینك ایراد ایلدیکی حدیثده اهل جهنم حقنده (و بعضهم بحشر مقطعة ایدیهم وارجلهم) بیورلدی ودخی کوسترم رنك کفری ورنك آلی یعنی دخی اهل کفرك رنکنی واهل الله واهل محمدك رنکنی کوسترم هراهل قرآن آل الله وهرتقی ونقی آل محمددر نتکیم انس بن مالکدن مرویدر قال علیه السلام آل القرآن آل الله ودخی طبرانی اوسطده بنه انس حضرتلرینه اسناد ایله بوحدیثی روایت ایدرلر که قال علیه السلام آل محمد کل تقی نقی ودیدیکم آچم نفاقك یدی دلوکنی که مراد سبع مهلکاتدرکما روی عن ابی هریره رضی الله عنه قال علیه السلام اجتنبوا السبع الموبقات الشرك بالله والسحر وقتل النفس التی حرم الله الا بالحق واکل الربا واکل مال الیتیم والتولی یوم الزحف وقذف المحصنات المؤمنات الغافلات بو یدی صفات مهلکه نك هربری جهنمك یدی قپوسی کبیدر که بونلردن جهنمه داخل اولورلر کما قال تعالی (وان جهنم لموعدهم اجمعین لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزؤ مقسوم) قال البیضاوی ولعل تخصیص العدد لانحصار مجامع المهلکات بوذکر اولنلری خسف ومحاقسز ماهك ضیاسندن کوسترم یعنی بی خسوف و بی محاق اولان ماه نبوتك ضیاسنده کوسترم

﴿ مثنوى ﴾ وانمايم بس پلاس اشقيا * بشنوانم طبل كوس انبيا) اشقيانك پلاسنى بن كبرو كوسترم وآشكاره ايليم انبياى عظامك طبل وكوسنى اشـديرم يعنى شوكت ودارائلرين ودوات وسعادتلرينه دلالت قيلان آثار وعلامتلرين خلقه فهم ايتـديرم ﴿ مثنوى ﴾ دوزخ وجنـات و برزخ درميـان * پيش چشم كافران آرم عيـان) دوزخى وجنتلرى واورتـه ده اولان برزخى يعنى اعرافى آخرته منكر اولان كافرلرك كوزى اوكنه اشكاره كتورم ﴿ مثنوى ﴾ وانمايم حـوض كوثر رابجوش * كاب بروشـان زند بانكش بكوش) حوض كوثرى جوشله كوسترم كه حوض كوثرك آبى انلرك يوزينه اوره وانك صداسى قولاغنه ايره يعنى بومرتبه آب كوثرى يقين كتورم كه انك صداسى خلقك قولاغنه كله وصوبى يوزلرينه طوقنه اكرسن ديرسـك كه بشرده بومرتبه به طـاقت وارميدر جواب اولدركه الله تعـالينك كامل اولان ولبسنده . باذن الله بومرتبه لرى اظهار ايلمكه قدرت واردر ليكن ارادت الهيه هرنيجه اقتضا ايدرسـه بونلر اكا كوره عمـل ايدرلر ﴿ مثنوى ﴾ وانكسـانكه تشنه بركردش دوان * كشته اند اين‌دم نمايم من عيـان) واول كيمـه‌لركه صوسزحوضك اطرافنـده . يلبجى اولشـلردر بودم آشكاره كوستريم ﴿ مثنوى ﴾ مى بسايد دوشان دردوش من * نعرهاشان مى رسد در كوش من) انلرك اومـوزلرى بنم اوموزم اوزره سـور يـنـور انلرك نعره سى بنم قولاغمه ايريشور ﴿ مثنوى ﴾ اهـل جنت پيش چشم زاختيـار * دركشيده يكدكررادر كنار) اهل جنت چشمم اوكنده . اختيـاردن برى برنى كناره چكمش وكانى انظر الى اهل الجنة يتعمون ويتلذذون فيها قولنك مضمونيدر ﴿ مثنوى ﴾ دست همديكر زيارت مى كنند * ازلبـان هم بوسه غارت مى كنند) برى برينـك صدرنى ومكاننى ونعمتنى زيارت ايدرلر دست بو يله محلده صدر ومكان معنالرينه استعمال اولنور وحور يلرك ايلرندن بوسه يغما ايلرلر پس اهـل جنتك احوالنى بياندنصكره‌زيدلساننده‌ن اهل دوزخك بيانـنه دخى شروع ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ كرشد اين كوشم زبانك آه آه * ازخسان ونعرهٔ واحسرتاه) بوقولاغم صاغراولدى خسلرك آه آه ديو ايلدكلرى صدادن دخى واحسرتا نعرسندن وكانى انظرالى اهل النار يتعاوون قولنك مضمونيدر ﴿ مثنوى ﴾ اين اشارتهاست كويم ازنغول * ليك مى ترسم زآزار رسول) بوسـو يلديكم سوزلر اشارتلردر عميق سـو يلرم يعنى دريكدن وباطندن نقل ايلرم ليكن حضرت پيغمبر عليه السـلام بحضور اولمسندن خوف ايلرم مصرع اول بومعنـايى دخى متضمن اولور كه ديـنه بوسـو يلديكم رموز واشـارتلردر نغول وعميقدن سو يلرم يعنى سـو يلمكه قادرم وسويلمك استرم وليكن حضرت نبى عليه السـلامك رنجيده اولمسندن قورقرمكه انك كشف ايلمديكنى وكشفه

رضاسی اولمدیغنی اکا وارث اولنلر کشف ایتمکه جرأت ایلمزلر ﴿ مثنوی ﴾ همچنین می کفت سرمست وخراب * داد پیغامبر کریبانش بتاب) زیدبونك کبی سوزلری سویلدی سرمست وخراب اولدیغی حالده حضرت پیغمبر علیه السلام انك کریبانتی تابه ویردی یعنی یقه سنی بوکدی مراد انی بوکونه سوز سویلمکدن وافشاء سر ایلمکدن فارغ ایتدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کفت هین درکش که اسبت کرم شد * عکس حق لایستحی زد شرم شد) پیغمبر علیه السلام حضرتلری اکا دیدی عنان اختیارك چك و زبانك ضبط ایت که سنك اسب روحك کرم اولدی حقك عکسی لایستحی اوردی شرم کتدی که والله لایستحیی ان یقول الحق حدیثنك موجبنجه حق تعالی حضرتلری حق سویلمکدن استحیا ایلمز کذلك فخر بنیسنه و یاخود برولیسنه حق لایستحیی اورمه سنك عکسی تجلی قیله اول دخی بی شرم اولوب حق نه ایسه سویلمکدن استحیا ایلمز ﴿ مثنوی ﴾ آینهٔ توجست بیرون از غلاف * آینه ومیزان کجا کوید خلاف) حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بیوردیکه یا زید سنك آینهٔ روح وقلبك غلافندن طشره صچرادی ومرأت مجلوه اولدی پس آینه ومیزان فخر خلاف سویلرانکیچون مشایخ صافی دل اولنلر (نحن مرآة مجلوة قد یری فینا کل احد صورته) دیمشلرو بین الناس میزان خدا اولوب هرشیئك مقدارنی فرق وتمییز ایتمشلر (ولا یخافون لومة لائم) ایت کریمه سنك مصداقنجه حق سویلمکده وهر کسك حسب حالنی ادا ایلمکده لائم اولنلرك لومندن خوف ایتمشلر واستحیا وشرم یولنه کتمشلر ﴿ مثنوی ﴾ آینه ومیزان کجا بندد نفس * بهر آزار وحیای هیچ کس) آینه ومیزان قنده نفس بغلر هیچ کیمسه نك آزار وحیاسندن اوتری یعنی آینه وترازو هیچ بر کیمسه نك اینجنمسندن واوتانمسندن اوتری کلام حق سویلمکدن وحق کتم ایلمکدن انفس بغلمز وسکوت ایلمز بلکه حق نه ایسه آنی ادا ایلر ﴿ مثنوی ﴾ آینه ومیزان محکهای سنی * کردو صد سالش توخدمتها کنی) آینه وترازو فی حد ذاته اولو محکلردر اکر فرضی سن آینه ومیزانه ایکی یوز ییل خدمتلر ایلیه سن بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ کز برای من بپوشان راستی * برفزون بنما ومنما کاستی) که بندن اوتری استقامتی ستر ایله بلکه زیاده کوستر ونقصان کوسترمه ﴿ مثنوی ﴾ اوت کوید ریش وسبلت بر مخند * آینه ومیزان وانکه ربو بند) اول آینه ومیزان سکا دیرصقالکه و بیغکه کولمه آینه ومیزان واندنصکره حیله وخدعه یعنی آینه ومیزانه حیله وخدعه قیلمق واندنصکره انلری کندی خاصیتلرندن اخراج ایلمك ممکن دکلدر آینه ومیزان هر بریسی لسان حالله بویله دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ چون خدا ما را برای آن فراخت * که بما بتوان حقیقت راشناخت) چونکه خدای تعالی بزی اندن اوتری عالی ایلدیکه حقیقتی اکلمق بزمله

ممکن اوله ﴿ مثنوی ﴾ این نباشد ماچه ارزیم ای فلان * کی شویم آیین روی نیکوان) بو اولمزسه ای جوان بزنه دکرز یعنی بو حقیقت کوسترمکلك بزده اولمیه و بزراست وصادق اولمیه وز بزم نه قدر و قیمتمز اولور خوبن نیکو اولان کیسه لرك یوزینك آیینی اولورز یعنی انلرك یوزنی دوزلدیجی اولمزدق اکر بزراست اولمیدق حضرت نبی علیه السلام زیده ایتدی کرچه حقیقت حال بویله در ﴿ مثنوی ﴾ ایك در کش در بغل آیینه را * کر تجلی کرد سینا سینه را) ولیکن آیینه بی بغله چك بعض نسخه ده بغل یرینه نمد واقع اولمشدر یعنی اکرچه ای زید بو یله در ولکن آیینه قلبی قولتق ایچره و یا نمد ایچره چك یعنی جام جهانما اولان آیینه دلی وانده مرئی اولان صور حقایقی ستر ایله اکرچه سینه یه سینا تجلی ایلدیسه ده یعنی نورحالی سنك قلبکه کرچه تجلی ایلدی لکن انك ستری سکا لازمدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت آخر هیچ کنجد در بغل * آفتاب حق وخورشید ازل) زید حضرتلری رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم حضرتلرینه ایتدی یارسول الله آخر هیچ بغله صغرمی آفتاب حق وخورشید ازل یعنی حقیقت آفتابی وازل خورشیدی که محدود ومتناهی دکادر انسانك وجود بغلنه صغمق وانك نمد جسدیله مستور اولمق نیجه ممکندر ﴿ مثنوی ﴾ هم دغل راهم بغل رابردرد * نی جنون مانده پیشش نه خرد) اول خورشید ازل هم دغلی هم بغلی برتر وکندیسنی ظاهر ایلر انك قتنده نه جنون ونه عقل قالور ﴿ مثنوی ﴾ کفت یك اصبع چو بر چشمی نهی * بیند ازخورشید عالم راتهی) حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم زیده دیدی مثلا سن بر پرمغی برکوز اوزره قویه سن عالمی آفتابدن خالی کوررسن ﴿ مثنوی ﴾ یك سرانکشت پردهٔ ماه شد * وین نشان ستاری الله شد) بر پرمق اوجی کوزه قونمغله ماهه پرده اولدی بومثال الله تعالینك ساترلکنك نشانی اولدی تنکیم حق تعالی دیدهٔ قلب اوزره ستاریت اصبعنی وضع ایلسه دیدهٔ دل انك انوار ظاهرهسنی وتجلیات باهرهسنی ادراکه قادر اولمز پس مخزن اسرار الهی اولان ولی یه دخی لازم اولور که ستاریت حقله متصف اولوب مشاهده ایلدیکی اسراری اظهار ایلیوب تمامی ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ تابپوشاند جهان رانقطهٔ * مهر کردد منکسف ازسقطهٔ) بو بیت حضرت نبی علیه السلام لساندن ادنی شیئك اعظم اولان شیئی ستر قیلمسنی تفهیم ایچون مثل موقعنده واقع اولمشدر تاکم جهانی برنقطه اورتر نقطه دن مراد سرانکشتدر که بوکا قرینه بیت اولده واقع اولمشدر فی الحقیقه سرانکشت که برنقطه قدر شیئدر اکر مردمك دیدهسی اوزره وضع ایلسك جهانی کوسترمز وکورمکدن منع ایلر سقطه برکره دوشمك و یاخود خطا ایلك معناسنه در مصرع ثانینك معناسی آفتاب برخطادن

ویا بر پاره شیئدن منکسف اولور آفتابك انکسافنه عند اهل النجوم سبب اولدرکه
انك قرصی ماهك قرصنك ظهرنه محاذی اولدقده ماهك قرصی اکا پرده اولوب
کسوف واقع اولدی دیرلر پس بورادە سقطەدن مراد ماهك قرصی اولور واکر
خطا معناسنه اولورسه کویاکه آفتاب کندی مدارندن دوشوب ماهك مدارنه
محاذی کلمسی اولور وسقطەدن مراد برپاره بلوت دخی اولسه وجهدن خالی
اولمز اما اصل معنی اولکی وجهدر شارحلر بو بیته بعض سوز یازمشلردر لکن
مناسبتدن خالیدر ﴿ مثنوی ﴾ لب ببند وغور دریای نکر * بحر را حق کرد
محکوم بشر) ای زید لبی بغله ودریانك غورنه نظر ایله حق تعالی دریانی بشره
محکوم ومطیع ایلدی دریادن مراد بونده اسرار الهی وعلوم ربانی دریاسیدر
تقدیر کلام بازید اغزنی اسرار سویلکدن وعلوم لدنی یی اظهار ایلکدن بغله
ودریای علوم واسرارك باطننه نظر ایله حق تعالی دریای علوم واسراری انسان
کامله محکوم ومسخر ایلشدرنتکیم سائر انسانه (وحملناهم علی البر والبحر) فحواسنجه
بحر ظاهری مسخر ایلشدر ﴿ مثنوی ﴾ همچو چشمهٔ سلسبیل وزنجبیل *
هست در حکم بهشتئ جلیل) سلسبیل وزنجبیل چشمەسی کبی جلیل وعالی قدر
اولان بهشتینك حکمندەدر یعنی حق تعالی دریایی بشرك محکومی ایلدی سلسبیل
وزنجبیل چشمەلرنی اهل جنتك حکمنده ایلدیکی کبی ﴿ مثنوی ﴾ چارجوی
جنت اندر حکم ماست * این نه زور ماز فرمان خداست) جنتك درت ایرمغی بزم
حکممزدەدر بو نصرت بزم زور وقوتمزله دکل فرمان خدا ایلەدر ﴿ مثنوی ﴾
هر کجا خواهیم دارمش روان * همچو سحر اندر مراد ساحران) هر قندەکه
استرز اول جویلری جاری طوترز ساحرلرك مرادنده سحر کبی یعنی ساحرلر سحری
هر نیجه استرلرسه اویله ایلدکلری کبی بزدخی انهار جنتی کیف مایشاء استدیکمز
جانبه اجرا ایدرز ﴿ مثنوی ﴾ همچو این دوچشمهٔ چشم روان * هست
در حکم دل فرمان جان) وبو ایکی روان اولان چشملر چشمەسی کبی که قلبك
حکمنده وجانك فرماننده درکه دل وجان اول ایکی کوزده استدکلری کبی تصرف
ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ کر بخواهد رفت سوی زهر ومار * ور بخواهد رفت
سوی اعتبار) اکر کوکل استرسه کوزلر زهرمار جانبنه کیدر زهرماردن مراد
محرمات وناخوش اولان مبطلاتدر واکر کوکل استرسه کوزلر اعتبار جانبنه کیدر
واشیادن عبرت وانتباه اخذ ایدر ﴿ مثنوی ﴾ کر بخواهد سوی محسوسات
رفت * ور بخواهد سوی ملبوسات رفت) اکر کوکل استرسه کوزلر محسوسات
طرفنه کیدر واکر کوکل استرسه کوزلر ملبوسات جانبنه کیدر ملبوساتدن مراد
مستوران مشتهیات اولان شیلردر ﴿ مثنوی ﴾ کر بخواهد سوی کلیات

راند * ور بخواهد حبس جز یاوت ماند) واکر کوکل استرسه کوزلری کلیات جانبنه
سورر واکر کوکل استرسه کوزلری جزؤیاتك محبوسی قالدی یعنی امور جزئیه
وافعال دنیویه نك حبسنده کوزلری کرفتار قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ همچنین
هر پنج حس چون نایزه * بر مراد وامر دل شد جایزه) بونك کبی یعنی کوزلر امر دله
مطیع ومنقاد اولدیغی کبی هر بش حس نایزه کبی قلبك امری ومرادی اوزره
جایزه اولدی یعنی کچیجی وروان اولیجی اولدی پنج حواسدن مراد قوهٔ سامعه
وقوهٔ باصره وقوهٔ ذائقه وقوهٔ شامه وقوهٔ لامسه در بونلرك هر بری قلبك
امری اوزره جاری اولور ﴿ مثنوی ﴾ هر طرف که دل اشارت کردشان *
می رود هر پنج حس دامن کشان) هر طرفکه کوکل انلره اشارت ایلدی هر بش حس
دامن کشان وبی توقف کیدر حسه دامن کشانلق چست وبی توقف اولمقدن کنایه
اولور ﴿ مثنوی ﴾ دست وپادر امر دل اندر ملا * همچو اندر دست موسی آن عصا)
ال وایاق قلبك امرنده آشکاره وظاهرده حضرت موسی علیه السلامك النده اول
عصا کبیدر یعنی حضرت موسی علیه السلام عصاده نیجه تصرف ایلرسه دل دخی
دست و پاده اویله تصرف ایلر ﴿ مثنوی ﴾ دل بخواهد پادر آید زو برقص * یا کریزد
سوی افزونی زنقص) کوکل استیه پای فوری رقصه کلور یاخود نقص وخسران
طرفندن افزونلك وکامل اولمق جانبنه قچر ﴿ مثنوی ﴾ دل بخواهد دست *
آید در حساب * با اصابع تانویسد او کتاب) کوکل که استیه دست حسابه کلور پرمقلر یله
یاخود اول دست کتاب یازر یعنی کوکل استدکده ال پرمقلر یله تاکه اول دست
کتاب یزه ﴿ مثنوی ﴾ دست در دست نهانی مانده است * او درون تن را برون
بنشانده است) دست ظاهر نهانی الده قالمشدر نهانی الدن مراد دلدر که ظاهرده
اولان ال انك حکمنده اولمشدر اودست نهانی که مراد دلدر درونده تنی طشرده
نصب ایلمشدر یعنی کندی مستور ومخفی اولوب تنی وجوارح بدنی خارجده
کندی یه آلت اولمق ایچون قومشدر که دروندن اونیجه حکم ایلرسه طشرده
بوجوارح واعضا ایله ایلر ﴿ مثنوی ﴾ کر بخواهد بر عدو ماری شود *
ور نخواهد بر ولی یاری شود) اکر کوکل استیه دست عدو اوزره بر مار اولور اکر
کوکل استیه دست دوست اوزره بر یار ومعین اولور ﴿ مثنوی ﴾ ور بخواهد
کفچه در خوردنی * ور بخواهد همچو کرزده منی) واکر کوکل استرسه دست
یمکلکده بر کفچه اولور واکر استرسه اون بطمان بر کرز کبی اولور ﴿ مثنوی ﴾
دل چه می کوید بدیشان ای عجب * طرفه وصلت طرفه پنهانی سبب) بوجوارح
واعضایه کوکل ای عجب نه سویلر عجب وصلت عجب پنهانی سببدر یعنی قلبله اعضا
مابیننده اولان سبب واتصال زیاده عجیبدر که عقل انك بی کیف اولان اتصالنی

ادراك ايلمكده عاجز وقاصردر ﴿ مثنوى ﴾ دل مكر مهر سليمان يافتست * كه مهار پنج حس برتافته ست) دل مكر مهر سليمان عليه السلامى بولمشدر و مملكت وجودنده سليمان منزله سنده اولمشدر كه بش حسك مهارنى بوكمشدر يعنى حواس خمسۀ ظاهره نك يولارنى دست تصرفنه آلوب انلرى ضبط قيلمشدر ﴿ مثنوى ﴾ پنج حسى از برون ميسوراو * پنج حسى ازدرون مأموراو) بش حس صورى طشره دن اول دلك ميسوريدر يعنى قوللايلمش محكوميدر بونوع پنج حس دخى دروندن انك مأموريدر پنج حسدن مراد حواس خمسۀ باطنه در كه قوهٔ دار كه و قوهٔ واهمه وقوهٔ خياليه وقوهٔ متفكره وقوهٔ حافظه در ﴿ مثنوى ﴾ ده حست وهفت اندام ودكر * آنچه اندر كفت نايد مى شمر) اون حسدد رويدى اندام و بونلردن غيرى اول نسنه كه سوزه كلز عد ايله اون حسدن حواس خمسۀ ظاهره وحواس خمسۀ باطنه دريدى اندامدن مراد ايكى ال ايكى اياق باش وظهر وشكمدر و بونلردن ماعدا قواى جسمانيه مثلا قوهٔ غاديه وقوهٔ هاضمه وقوهٔ ناميه وقوهٔ ماسكه وقوهٔ دافعه و بونلر امثالى بى حدو بى نهايه قوتلر واردر وقواى روحانيه دخى مثلا قوهٔ عقليه وقوهٔ عمليه وقوهٔ نظريه وقوهٔ حبيه وقوهٔ شوقيه و بونلر امثالى نيجه قوتلر دخى واردر كه بوجله سى پادشاه دلك حكم وتصرفنده دررلر ﴿ مثنوى ﴾ چون سليمانى دلا در مهترى * بر پرى وديوزن انكشترى * كر درين ملكت پرى باشى زريو * خاتم ازدست تونستاند سه ديو) بحكم حديث شريف كلكم راع وكلكم مسؤل عن رعيته هركس مملكت وجودينك حاكم وسليمانى كبيدر انكيچون بيورورلر اى كوكل سن سليمان عليه السلام كبى سن مهترلكده وحكومتده كه وجودك معنا عالم كبرى وكون جامعدر وكشور وجودكده هرشيئك نموسى مقرردر مثلا روح سلطانى شاه كشور جسمنى وعقل اكا وزير مشير نورانى ودل خاتم سليمان كبيدر وهوا وهوس انك ملكنك پرى وديو وشيطانى كبيدر اوبله اوليجق اى روح سلطانى بوكشوز جسمانيده پرى وديو نفسانيه خاتم سليمانى كبى اولان انكشتر قلبكك حكمنى اور يعنى اجرا ايله اكرسن بومملكت جسمانيده حيله وخدعه ور بودن برى اوله سن وعدالت وصداقتله انصاف قيله سن خاتم قلبينك الكدن المز اوچ ديو كه مراد هوا وهوس ونفسدر كه بونلرك هر برى برديوو پرى كبيدر (كما قال عليه السلام اعدى عدوك نفسك التى بين جنبيك وقال عليه السلام واياكم والهوى فان الهوى يعمى و يصم كذا رواه ابن عباس رضى الله عنه (بيت) فاصرف هواها وحاذران توليه * ان الهوى مانولى يصم او يصم * وعن ابن مسعود رضى الله عنه قال عليه السلام اياكم وهوسات الاسواق اى فتنها هوس نفسك اكول اولمسى وغرور

ومسرورله مجنون كبي اولمسى وناسله اختلاط قيلمسى و بونك امثالى يرامز صفتلريدر ﴿ مثنوى ﴾ بعد ازان عالم بگيرد اسم تو * دوجهان محكوم تو چون جسم تو) اندنصكره سنك نامك عالمى طوتر ايكى جهان سنك محكومك اولور سنك جسمك كبي يعنى حيله وخدعه‌دن برى اولوب مملكت وجودنده عدالت قيلد قدنصكره سنك اسمك سائر انبيا عليهم السلام واولياى عظام كبي عالمى طوتوب جسمك سكا نيجه محكوم اولديسه ايكى جهان سكا او يله محكوم اولور ﴿ مثنوى ﴾ ورزدستت ديو خاتم را ببرد * پادشاهى فوت شد بختت بمرد) واكر سنك الكدن ديو خاتمى ايلتديسه يعنى خاتم قلبى اخذ ايتديسه پادشاهلق فوت اولدى سنك بختك اولدى زيراسنك پادشاهلغك وحيات بختك مهردل الكده اولمغله در چونكم كوكل خاتمى شيطان النه دوشه پادشاهلق كيدوب طالعك مرده اولمق مقرر اولور ﴿ مثنوى ﴾ بعد ازان ياحسرتا شد ياعباد * برشما محتوم تايوم التناد) يعنى شاه معنوى اولقلغك فوت اولوب بختك اولدكدنصكره ياحسرتا ديمك وحسرت وخيبتى دعوت ايدوب حيف ديمك اى عباد هواسمزك اوزريكزه واجب ولازم اولدى يوم تناده‌دك يعنى يوم قيامته‌دك واول كونه يوم تناد دينلمسى ناسك اول كونده برى برينه ندا وصداسى چوق اولديغنه بناءدر ﴿ مثنوى ﴾ مكر خودرا گرتوانكار آورى * ازترازوو اينه‌كى جان برى) كندى مكر وحيله كه انكار كتورەسن يعنى بنده مكر وخدعه يوقدر ديو انكار ايليه‌سن ترازو وآينه‌دن نيچون جان ايلتورسن يعنى ميزان حدا وآينهٔ مجلا كبي اولان اولياء اللهدن بودنياده جانكى نيجه قورتارورسن وآخرتده دخى ميزان اخرويدن وآينه كبي صورت نما اولان دفتر اعمالكدن نه حالله خلاص اولورسن يعنى مادامكه صادق وصافى اولميه‌سن بونلردن خلاصه مجال اولمز واخفاء عيوب وستر ذنوب قيلوب مجرد حيله وخدعه‌ايله پاكلك دعوا سن قيلنلر حين امتحانده نجات بولمز نتكيم بوقصه‌دن حصه نه ايديكى معلوم اولور

﴿ متهم كردن غلامان وخواجه تاشان مرلقمانرا كه آن ميوه‌هاى ترونده‌راكه مى آورديم اوخورده است ﴾

﴿ مثنوى ﴾ بودلقمان پيش خواجهٔ خويشتن * درميان بندگانش خوارتن) لقمان حكيم كندى خواجه‌سنك قتنده انك بنده‌لرى اورته‌سنده خورتن وحقيرصورت ايدى ﴿ مثنوى ﴾ مى فرستاد اوغلامانرا بباغ * تاكه ميوه آيدش بهرفراغ) اول خواجه غلاملرينى باغه كوندردى تاكم خواجه‌يه فراغ خاطردن اوترى ميوه‌كلسه وانى يوب آسوده حال وفارغ البال اوله ﴿ مثنوى ﴾ بود لقمان

درغلامان چون طفیل * پرمعانی تیره صورت همچولیل) لقمان غلاملر ایچنده طفیل وتابع کبی ایدی ایل کبی تیره صورت و پرمعانی ایدی شب اکرچه مظلم وتیره در لکن روزه نسبت اندہ نیجه اسرار معانی مضمر در ظلمات ایچره آب حیات موجود اولدیغی کبی پس چوق تیره صورتلر واردر که ظاهرا شب مظلم کبیدر لکن باطنا نورانی ومنبع آب حیواندر * مثنوی * آن غلامان میوهای جمع را * خوش بخوردند ازنهیب طمع را) اول غلاملر باغدن جمع اولمش میوه لری غلبه وهجوم طمعدن اوتری انی خوش یدیلر پس افندیلرینک فتنه صفرا لیدکلوب حضرت لقمانه تهمت ایلدیلر * مثنوی * خواجه را کفتند لقمان خورد آن * خواجه بر لقمان ترش کشت وکران) خواجه یه ایتدیلر اول میوه لری لقمان یدی خواجه لقمان اوزره ترش وثقیل اولدی * مثنوی * چون تفحص کرد لقمان ازسبب * درعتاب خواجه اش بکشاد لب) چونکم لقمان اول ترش رو بلغك سببندن تجسس وتفحص ایلدی خواجه سنك عتابی خصوصنده ایشنی اچدی * مثنوی * کفت لقمان سیدا پیش خدا * بنده خاین نباشد مرتضا) لقمان ایتدی ای بنم سیدم خدای تعالینك قتنده خاین بنده مقبول اولمز وارتضا واجتبا مرتبه سنی بولمز * مثنوی * امتحان کن جمله مارا ای کریم * سیرمان درده تواز آب حمیم) ای کریم بزم جمله مزی امتحان ایله سن بزه طوق ووافر آب حمیمدن ویر * مثنوی * بعدازان مارا بصحرایی بران * توسواره ماپیاده می دوان) اندن صکره بزی بر صحرایه سور بعض نسخه ده بران برنه کلان واقع اولمشدر اولو معناسنه سن سواره و بز پیاده یلدرهلم * مثنوی * انکهان بنکر تو بد کردار را * صنعهای کاشف الاسرار را) اندن صکره سن بدکردار وقبیح کار اولنه نظر ایله اسرار کشف ایدیجینك صنعلرینه نظر ایله * مثنوی * کشت ساقی خواجه ازآب حمیم * مر غلامانرا وخوردند آن زبیم) خواجه آب حمیدن ساقی اولندی غلاملرینه وقورقودن انی ایچدیلر * مثنوی * بعدازان می راندشان دردشتها * می دویدند آن نفر تحت وعلا) اندن صکره انلری صحراره سوردی اول طائفه آشغه ویوقرو یلدیلر * مثنوی * قی درافتادند ایشان ازعنا * آب می آوردز یشان میوها) انلر عناوزحتدن قی ایلمکه باشلدیلر دوشدیلر آب حمیم غلاملردن میوه لری طشره کتوردی * مثنوی * چونکه لقمانرادرآمد قی زناف * می برآمدازدرونش آب صاف) چونکم لقمانك کوبه کندن ودروننددن قی کلدی انك درونندن آب صافی کلدی وانك طهارتی وعدم خیانتی ظاهر اولدی * مثنوی * حکمت لقمان چوداند این نمود * پس چه باشد حکمت رب الوجود) لقمان حضرتلرینك

حکمتی چونکہ بو عیوب مستوره یی کشف ایلمکی بیلور پس وجود صاحبنك حکمتی نه اوله یعنی قیاس ایله که اول حکیم مطلقك حکمتی بودرون خلقده مستوره اولان خیانت ومعصیتی نیجه کشف ایلسه کرکدر ﴿ مثنوی ﴾ یوم تبلی السرائر کلها * بان منکم کامن لایشتهی) سورهٔ طارقده اولان آیت کریمه یه اشارتدر بیوررلر (یوم تبلی السرائر) ذکرایله شول کونی که تبلی السرائر ای تظهر وتعرف خفیات الضمائر بالمفارقة عن الابدان وجعل الباطن ظاهرا (فماله من قوة ولاناصر) پس انسان ایچون بوقدر برقوت مانعه که نفسدن آنی منع ایلیه ودخی برناصرده یوقدر که امتناعه نصرت ایلیه معنئ بیت یوم تبلی السرائر کلها قیامت کونده متعارف و متمایز اوله کل سرلر بان (منکم) سزدن ظاهر اوله (کامن) شول باطن ومستور اولان سرلر که (لایشتهی) انك بیانی اشتهیا اولنمز دیکه سبب فصاحت اوله یشتهی علی بناء المجهول دروقائم مقام فاعلی تحتنده اولان ضمیردر که بیانه راجعدر نتکیم (اعدلو هوا اقرب للتقوی) ده هو اعداوایه راجع اولدیغی کبی ﴿ مثنوی ﴾ چون سقوا ماء حمیما قطعت * جملة الاستار مما افضحت) سورهٔ محمدده اولان آیت کریمه دن مقتبسدر اول آیت بودر (کمن هو خالد فی النار) وسقوا ماء حمیما فقطع امعاءهم کمن هو خالد مبتدانك خبریدر مبتدا مقدم مثل الجنة در تقدیر کلام امثل اهل الجنة کمثل من هو خالد فی النار دیمکدر و یاخود مبتداء محذوفك خبری اوله مقدم اولان (افمن کان علی بینة) قرینه سیله تقدیر کلام احال من کان مکرما فی الجنة کحال من کان هو خالد فی النار وسقوا ماء حمیما ودخی سقی اولنه ماء حاره فقطع امعاءهم پس بونلرك بغرسقر لرینی اول ماء حمیم فرط حرارتدن قطع ایلیه امدی بو حالله متصف اولنلر اهل جنتله برابرمیدر دیمکدر معنی بیت چون سقوا چونکہ بونلر ماء حمیدن سقی اولنه لر جمله ستر لری قطع اولنه و پاره و پاره قیلنه شول نسنه لردن اوتریکه رسوای اولندی قطعت تفعیل بابندن فعل مجهولدر قائم مقام فاعل جملة الاستاردر مما افضحت ده من اجلیه ما موصوفة افضحت افعال بابندن فعل مجهول انك صفتی اولور تقدیر کلام قطعت جملة استارهم لاجل الاشیاء التی جعلت فضاحة لهم دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ نارزان آمد عذاب کافران * که حجررانار باشد امتحان) نار اول سببدن کافرلرك عذابی کادیکه حجرك امتحانی آتش اولور یعنی حجاره وحجاره دن من حیث القسوه اشد اولان قلبلری حق تعالی آتشله تلیین وترقیق ایلرسبی بودر که بیان بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ آن دل چون سنك را ماچند چند * نرم کفتیم ونمی پذرفت پند) اول طاش کبی قلبه برنیجه نیجه کره نرم سو یلدك والطف اوزره نصیحت ایلدك پندی قبول ایلمدی ﴿ مثنوی ﴾ ریش بدراد اروی بد

یافت رك * مر سر خر را سزد دندان سك) مثلار بش بدایچون اول رك داروی بد بولدی یعنی یاره مز یاره نك طمری یاره مز و تلخ علاج بولدیکه اول بد اولان ربشه لایق اولان داروی بددر مشهور مثلدر که اشکان باشنه کو پکك دیشی لایق اولور ایت دیشی طوکردر یسی دیدکاری ترکجه بو معنایه کوره در ﴿ مثنوی ﴾ الخبیثات الخبیثین حکمتست * زشت راهم زشت جفت وبابتست) خبیثات اولان اعمال واحوال خبیثین اولان رجال ایچون حکمتدر زشته هم زشت وقبیح جفت لایقدر کاقال تعالی فی سورة النور (الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات) بوآیت کریمه نك ورودی خاصدر که حضرت عایشه رضی الله عنهانك برائتی حقنده در ولیکن حکمی عامدر واکثرمثل مجراسنه اجرا اولنور یعنی اعمال قبیحه واقوال خبیثه خبیث اولان کیمسه ایچوندر وخبیث اولان کیمسه لر دخی احوال خبیثه واعمال قبیحه ایچوندر وکذلك احوال طیبه واعمال حیده طیب اولان رجال ایچوندر وطیب وطاهر اولان رجال دخی همان احوال طیبه وطاهره ایچوندر دیمك اولور بابت لایق وهم جنس معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ پس تو هرجفتی که می خواهی برو * محووهم شکل وصفات او بشو) پس سن هر برجفتی که استرسن یوری انك محوی وشکل وهم صفاتی اول یعنی جنسدن قنغی فرقه یه مایل ایسك انلرك شکلنه کیروب وانلرك صفتیله متصف اولوب انلرمیانده محو اول ﴿ مثنوی ﴾ نور خواهی مستعد نور شو * دور خواهی خویش بین ودور شو) نور استرایسك نوره مستعد اول حقدن دور اولمق استرایسك خودبین اولوب دور اول ﴿ مثنوی ﴾ وررهی خواهی از ین سجن خرب * سرمکش ازدوست واسجد واقترب) اکر بو خراب اولان زنداندن بر یول استرسك وقورتلمغی مراد ایلرسك سجن خربدن مراد دنیادر دوستدن باش چکمه که واسجد واقترب بیور مشدر بوآیت سوره علقك آخرنده در تفسیری جلد رابعك اوایلنده مذکور اولمشدر

﴿ بقیهٔ قصهٔ زید در جواب رسول علیه السلام ﴾

﴿ مثنوی ﴾ این سخن پایان ندارد خیز زید * بر براق ناطقه بر بند قید) بو حکمت ومعرفت سوزی نهایت طوتمز قالق ای زید ناطقه براقی اوزره قیدو بندقیل یعنی قوت ناطقه بی میدان کفت وکوده تك و پو ایلمکدن واسرار سویلمکدن بند ایدوب خاموش اول ﴿ مثنوی ﴾ ناطقه چون فاضح آمد عیب را * می درانه پردهای غیب را) قوت ناطقه چونکم عیبی رسوای ایدیجی کلدی غیبك پرده لرنی یرتر ﴿ مثنوی ﴾ غیب مطلوب حق آمد چند گاه * این دهل زن را بران بر بند راه) نیچه زمان غیب حقك مطلوبی کلدی یعنی حقایق اشیا ظاهر اولیوب عالم غیبده

مستور اولمق نیجه زمان موت کلنجه یه دك مطلوب الهی اولدی بوطاولجی بی سور
بولی بغله یعنی طبل زن کبی اولان قوت ناطقه یی آشکاره ایدوب راه کلامی سد ایله
﴿ مثنوی ﴾ تك مران درکش عنان مستور به * هرکس از پندار خود
مسرور به) حمله و سرعتله سورمه عنان مستور اولمق کلامنی چك اسب نطقی ضبط
ایله مستور اولمق یکدر هرکس کندی ظن وقیاسندن مسرور اولمق یکدر
﴿ مثنوی ﴾ حق همی خواهد که نومیدان او * زین عبادت هم نکردانند رو)
حق تعالی استرکه انك نومیدلری هم بو عبادتدن یوز دوندرمیه لر یعنی قرب الهیدن
ورحمت رحمانیدن مأیوس اولنلر هم بو رجا ایله اولان عبادتدن اعراض قیلمیه لر
﴿ مثنوی ﴾ هم مشرف در عباد تهای او * مشتغل کشته بطاعتهای او)
هم اول اللهك عبادتلرنده مشرف اولدقلری حالده انك طاعتلرینه مشتغل اولمش
اوله لر ﴿ مثنوی ﴾ هم بامیدی مشرف می شوند * چندروزی درر کابش می
دوند) هم بر امید ایله مشرف اوله لر برقاچ کون انلر رکابنده یله لر یعنی اول امیدك
رکاربنده و یاخود حقك طاعتی رکابنده سعی ایلیه لر ﴿ مثنوی ﴾ خواهد آن
رحمت بتابد بر همه * بر بد و نیك از عموم مرحمه) حق تعالی استر اول رحمت جمیعنك
اوزرینه طوغه عموم مرحمه دن یعنی مرحمت عامه ورحمت واسعه دن که نیك و بد
اوزره انك شمولی واردر ﴿ مثنوی ﴾ حق همی خواهد که هر میر و اسیر *
بارجا و خوف باشند و حذیر) حق استرکه هر امیر و اسیر رجا و خوف ایدیجی
اوله لر یعنی ایولر و صالحلر طاعتلرینه مغرور اولمیه لر و بدکردارلر اولنلر و عمل سیئه
قیلنلر انك رحمتندن قطع امید قیلمیه لر ﴿ مثنوی ﴾ این رجا و خوف در پرده
بود * تا پس این پرده پرورده شود) بو رجا و خوف پرده ده اولور تا بو پرده نك اردنده
هر امیر و اسیر پرورده اوله و نشوونما بوله ﴿ مثنوی ﴾ چون دریدی پرده کو
خوف ورجا * غیب راشد کروفری برملا) چونکم پرده یی یرته سن خوف ورجا
قنی غیبك بر کروفری اشکار اولدی خلق اوزره یعنی خوف ورجا مرتبه سی غیب
وشهادتك ماییننده پرده موجود اولدقجه ثابت اولور چونکم پرده یی اورته دن
چاك ایلیه سن وعالم غیبك رونق ولطافتی آشکاره ظهوره کله خوف ورجا قنده
قالور یعنی اوظهرت الحقایق لبطلت الشرایع فحوا سنجه عالم غیبك اسرار
وحقایق ظهوره کلدکده محل خوف ورجا اولان شرایع قالمز وخوف ورجایه
سبب دخی اولمز اکر سن دیرسك که حشرده ونشرده اکثر کیمسه لر خوف ورجا
اوزرینه اولسه لر کرکدر آخرت خود امور غیبیه دندر چونکم غیب ظهوره کله
خوف ورجا قالمز دیمك بو تقدیر اوزره نیجه ممکن اولور الجواب غیبدن مراد
بونده حقایق اشیا واعیان ثابته در امور اخرویه دکلدر پس حقایق ظاهر

اولسه اصلا خوف ورجا قالمزدى ديمك اولور مرتبهٔ حقيقت ظهوره كلدكده واكا كمال يقين حاصل اولدقده اصلا خوف ورجا وشك وشبهه قالمديغنه ومرتبهٔ حقيقت ظهوره كلدكجه شك وشبهه دن خالى اولمديغنه برخوب مثال بسط ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ براب جو بردظنى يك فتا * كه سليمانست ماهى كيرما) مثلا برجوان ايرمق كنارنده برظن ايلديكه بزم ماهى كيرمز سليمان عليه السلامدر يعنى حضرت سليمان عليه السلام خاتم اللندن كتدكدنصكره سلطنتدن دوشوب برفقير بالقجى شكلنده ايرمقده بالق آولر كن بريكت انى سلطنتى حالنده كورمش وبيلمش ايدى اول شكلده كورديكى كبى ظن ايلديكه بو بالق طوتيجى سليمان عليه السلامدر وليكن ينه شبهه وشكوكه دوشوب كنديه بويله ديدى ﴿ مثنوى ﴾ كر ويست اين ازچه فردست وخفيست * ورنه سيماى سليمانيش چيست) اكر بوماهى كير اوايسه نه جهتدن مرد خفيدر واكر سليمان دكل ايسه پس انك بوسليمانلق شكلى ندر ﴿ مثنوى ﴾ اندرين انديشه مى بود اودودل * تاسليمان كشت شاه مستقل) بوانديشه ده اول جوان دودل اولدى يعنى تردد قيلدى حتى سليمان عليه السلام مستقل شاه اولدى ﴿ مثنوى ﴾ ديورفت ازملك وتخت اوكريخت * تيغ بخشش خون آن شيطان بريخت) خاتمن آلان ديو كندى انك ملك وتختدن قاچدى سليمان عليه السلامك بخت ودولتى تيغى اول شيطانك قاننى دوكدى ﴿ مثنوى ﴾ كرددرانكشت خود انكشترى * جمع آمد لشكر ديو و پرى) حضرت سليمان عليه السلام خاتمى كندى پرمغنه ايلدى ديو وپرى ولشكرى باشنه جمع كلدى وانلره كالاول حكومت قيلدى ﴿ مثنوى ﴾ آمدند از بهر نظاره رجال * در ميانشان انكه بد صاحب خيال) رجال وخلايق نظاره دن اوترى سير قيلمق ايچون كلديلر اول رجالك مابيننده ايدى صاحب خيال يعنى ارمق كنارنده حضرت سليمان عليه السلامى ماهى كيرشكلنده كوروب بوسليمانميدر وياخود دكلميدر ديو تخيل وتوهم ايلين كمسه انلرله بيله ايدى ﴿ مثنوى ﴾ چون در انكشتش بديد انكشترى * رفت انديشه وكمانش يكسرى) چونكم اول جوان سلطنت خاتمنى حضرت سليمان عليه السلامك پرمغنده كوردى بالكليه انك انديشه وكمانى كتدى ﴿ مثنوى ﴾ وهم انكاهست كان پوشيده است * اين تحرى ازپى ناديده است) وهم اول وقتده دركه اول شئ پوشيده در بوتحرى ناديده اولان شيدن اوتريدر مثلا كعبه كورلمدكده وقبله نه جانبده در بيلمدكده تحرى وطلب برنده اولور اما ظهوره كلسه وآشكار اولسه تحرى وطلب باطل اولور كذلك قبلهٔ حقيقى ظهوره كلسه خلقك تحرى وطلبى قالمز و بوخوف

ورجال وجست وجوار برنده اولمز ﴿ مثنوی ﴾ شد خيال غايب اندر سينه زفت * چونكه حاضر شد خيال او برفت) غايب اولان شيئك خيال واندیشه سی سینه ده عظیم وجسیم اولدی چونكم غائب اولان نسنه نك حاضر اولدی وعيانه كلدی انك ظن وخيالی كندی ﴿ مثنوی ﴾ كر سمای نور بی باريده نيست * هم زمين تار بی باليده نيست) باريده ياغش باليده اوزامش وزياده اولمش معناسنه در بو بيتك ماقبلنه مناسبتی اولدر كه يوردیلر زياده وهم وكمان اول وقتده جائزدر كه اول مقصود ومطلوب پوشيده اوله تكيم بو تحری كعبه یی كورمكدن اوتر يدر بوندن معلوم اولور كه غيب مقصود غلبهٔ قوت خيالی مقتضيدر وحضور مقصود البته زوال خيالی مستلزمدر چونكم غايب اولان سليمان عليه السلامك خيالی اول صاحب خيالك سينه سنده زفت وقوی ايدی چون اول سليمان عليه السلام حاضر اولدی خيال اول صاحب خيالدن كندی وحقيقت حال ظهور ايتدی زيرا غيبت مقصود البته خيالی مستلزم وحضور مقصود البته دفع خيالی مقتضيدر مثلا اكر سمای نورانيدر كه ياغشسز دكلدر هم زمين تيره نباتسز ونشوونماسز دكلدر كه البته سمای نورانی ياغشی وزمين ظلمانی بتورمكی مقتضيدر نشوونمای زمين باران آسمانی و باران آسمان نشوونمای زمينی مستلزمدر پس بو بيت مثالدر غيب مقصودك جلب خيالی وحضور مقصودك دفع خيالی مستلزم اولمسنه ﴿ مثنوی ﴾ يؤمنون بالغيب می بايد مرا * زان ببستم روزن فانی سرا) سورهٔ بقره نك اولنه اشارتدر كه بيوررلر كه (الم ذلك الكتاب) مفسرين حروف مقطعه يه چوق معنی و يرمشلردر امامنتهای كلاملری بودر كه (وهی سر من اسرار الله استأثر الله بعلمه وهی القرآن) محققيندن بعضی بيوررلر كه هر بر حروف بر وجوده اشارتدر الف ذات حقه اشارتدر كه اول جميع وجودلرك اولدر ولام عقل فعاله اشارتدر كه لسان شرعده جبرائيل عليه السلامه ديرلر واوسط وجوددر كه وجود اولدن استفاضه ايدوب وجود آخره افاضه ايدر (م) وجود محمده اشارتدر آخر وجوددر ودائرهٔ وجود انكله ورانه تمام اولمشدر پس بو حروف مقسم بها اولديغی تقدير اوزره تقدير قسم بويله اولور كه الله حقيچونكه جميع موجوداتك اوليدر وعقل فعال حقيچونكه فيوضاتی ايصاله واسطه اولدر ووجود محمد حقيچونكه مظهر ذات وصفات واكمل ومكمل جميع موجوداتدر (ذلك الكتاب) ای ذلك الكتاب الموعود فی التورية والانجيل بوتقديرجه ذلكنك مشاراليهی انجيل وتوراتدر ياموعود اولان قراندر اكا اشارت اوله وياخود علم الهيده معلوم اولان كتابه اشارت اوله تقدير كلام ای ذلك الكتاب المعلوم فی علم السابق الموعود فی كتب المنزلة اهل تفسير بونده وجوه كثيره

بيان ايتمشلردر بو مختصرده ايرادى قابل دكلدر (لاريب فيه) بو كتابده ريب
يوقدر على سبيل الاستغراق نفى ريب ايلدى حال بوكه اكثر كيمسه خود قرآنده
ريب وكمان اوزره ايديلر نكته بودركه اكر مرتاب اولنلر بو كتابه نظر صحيح و عقل
سليم ايله نظر قيلهجق اولورسه بو كلامك كمال وضوح برهانى وغايت سطوع
دلايلى انلره شاهد وكافى اولوب معجزهٔ نبوى ووحى الهى اولمسنه شك وشبهه قومز
(هدى) هدى مصدردر مبتداء محذوفك خبريدر وهو الدلالة الموصلة
الى البغية يعنى بو كتاب دلالت موصله در مطلوبه (للمتقين) اتقا ايدنلر ايچون متق
اسم فاعلدر وقى يقى وقاية والوقاية فى الشريعة من يقى نفسه عما يستحق به العقوبة
(الذين) اويله متقيلركه (يؤمنون بالغيب) اى يصدقون بما غاب عنهم مما انبأهم به
النبى صلى الله تعالى عليه وسلم يعنى تصديق ايدهلر كنديلرندن غايب اولان شيلره
حضرت نبى صلى الله تعالى عليه وسلم نيجه خبر ويردى ايسه غيب غائب معناسنه در
الايمان اقرار باللسان وتصديق بالجنان والعمل ليس بداخل فى الايمان اما شافعى
عليه دخى ايمان كامله شرطدر ديمشلر (ويقيمون الصلوة) دخى اوقات مخصوصه ده
صلوة مفروضه يى ادا ايلیهلر (ومما رزقناهم ينفقون) و بزم اعطا ايلديكمز شيئك
بعضسندن تصدق ايدهلر معنىٔ بيت حضرت مولانا قدس الله سره العزيز خداى
تعالى اسمائندن وياخود حضرت پيغمبر عليه السلام اسانندن فقرا واحبابنه
ايمان بالغيبك عند الانبيا والاوليا مقبوليتنى اعلام ايدوب بيوررلر كه (يؤمنون
بالغيب) غيبده اولان احواله تصديق مى بايد مرا كركدر بر ه زان بيستم اندن
اوترى بغلدم روزن فانى دنيانك آخرت جانبنه پنجرهسنكه آخرتده اولان احواله
غايبانه تصديق ايدهلر يا ايمان تقليدى ايله ويا ايمان تحقيقى ايله زيرا ايمان ايكى
قسمدر يا تقليدى ويا تحقيقى وتحقيقى دخى ايكى قسمدر برى استدلالى و برى كشفى
پس اهل استدلال واهل كشفدن هر بريسى يا واقفدر علم غيبه ويا غير واقفدر
پس غير واقف اولان علم اليقين مرتبهسندهدر بو مرتبه صاحبلرينك حالى
ان تعبد الله كانك تراه وان لم تكن تراه فانه يراك) حديثنك ماصدقيدر واما علم غيبه
واقف اولان يا ايمان عينى صاحبيدركه بو مرتبهيه عين اليقين ديرلر و بو مرتبه
اهلنك حالى جناب حق هر حالده وهر شيده مشاهدهدن خالى دكلردر (وهو معكم
اينما كنتم) سرين معاينه قيلوب (افضل ايمان المرء ان يعلم ان الله معه حيث كان)
وياخود ايمان حقيقى صاحبيدركه بو مرتبهيه حق اليقين ديرز بو مرتبهنك صاحبلرى
مشاهدهٔ ذات وصفات ايدوب كنديلرنى فناى مطلق قيلمشلردر و بو مرتبهيه آيت
كريمهده دخى اشارت واردر (يا ايها الذين امنوا آمنوا) اى اللهم ايمان استدلاليله
ايمان ايدنلر ايمان حقيقيله ايمان ايدك كه ايمان بالعياندر وحديثده دخى اشارت

واردر که معاذ بن جبل رضی الله عنه احیانا ندا ایدرلردیکه (یاصهیب و یاسلیمان و یابلال تعالوا نؤمن ساعة فأتوا الی رسول الله فقالوا یارسول الله انا امنا بالله و برسوله و یقول لنا معاذ هکذا قال علیه السلام دعوا معاذا فانه رجل یحب الله و رسوله) بوندن دخی منفهم اولان ایمان حقیقی جانبنه دعوتدر وز یدك دخی اصبحت مؤمنا دیدیکی ایمان ایمان حقیقی یه اشارتدر وایمان عیان وایمان حقیقینك علامتی عالم غیبده اولان حقایق مشاهده قیلمقدر اکر بومرتبه دن صاحبی خبرو یرسه شریعت باطل اولمق لازم کلور زیرا لوظهرت الحقایق لبطلت الشرایع در وحکم الهیه نك ظهوری شرایع ومظاهره مربوطدر پس حضرت پیغمبر علیه السلام زیده ایمان حقیقینك اسرارنی کتم وستره امر ایدوب ایمان بالغیبی مدح بیوردقلرینه سبب بودر تنکیم حضرت خداوندکار قدس الله سره العزیز بو کفتارلریله دخی بو اسرار ی استتاره ترغیب ایدوب بیوررلرکه ﴿ مثنوی ﴾ چون شکافم آسمانرا درظهور * چون بکویم هل تری فیها فطور) سورهٔ ملکده اولان آیت کریمه یه اشارتدر اولی بودر (وهو العزیز) اول الله غالبدر جمیع اشیایه (الغفور) مبالغه ایله مغفرت ایدیجیدر تائب اولنلره (الذی) او یله عزیز وغفورکه (خلق سبع سموات) سماوات سبعی خلق ایلدی (طباقا) صفتدر سبع سمواته ای مطابقة طابقت النعل بالنعل دیرلر اذا خصفتها یاخود فعل محذوفك مصدریدر جمله سی سبع سمواته صفت اولور ای طوبقت طباقا (ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت) صفت اخری در سبع سمواته وخلق الرحمن ضمیر موضعنه وضع اولندی تعظیما لشأنهن وخلقهن و یاخود جملهٔ مستأنفه اوله وخطاب حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلمه در و یاخطابه صالح اولان کیمسه لر اوله یعنی کورمزسن ای غافل اولان کیمسه رحمانك مخلوقنده (من تفاوت) یعنی اختلاف وعدم مناسبتدن برشیٔ کورمزسن (فارجع البصر) بصرکی سمواته ردایله حتی بالمعاینه مشاهده ایدوب شبهه وشایبه دن خلاص اوله سن (هل تری من فطور) سن کورر میسن شقوق وصدوعدن برشیٔ معلومدر که کورمزسن (ثم ارجع البصر کرتین) اندنصکره بصرکی رجعة بعد رجعة وکرة بعد کرة خلق سماواته رجوع قیل کور بونلرده عیب وخلل کورر میسن (ینقلب الیك البصر خاسئا) بصرك سکا ذلیل و بعید اولدیغی حالده رجوع ایلر (وهو حسیر) ای کلیل من طول المعاوده وکثرة المراجعة معنیٔ بیت حضرت خداوندکار قدس الله سره العزیز جناب عزت لسانندن بیوررلر چون شکافم چونکم یارام و پاره پاره قیلم آسمانرا درظهور کوکلری ظاهرده چون بکویم پس آسمان شق و پاره پاره اولدقدنصکره نیجه دیرم هل تری فیها فطور آسمانه نظرایله فطور کوررمیسن دیو نیجه دیرم ماحصل کلام بودرکه اسرار

غيبـه پيدا واحوال آخرت هو يدا اولدقدن صكره نيجه قابلدر كه آخرته وجنت وجهنمه وسائر احوالنه ايمان كتورك دينه ايمان عالم غيبده ايكن خوشدر يوخسه بعد العيان اولمز ايمدى عارف صدور الاحرار قبور الاسرار معناسيله عمل ايدوب افشـاى رازدن احـتراز ايده ﴿ مثنوى ﴾ تادر بن ظلمت تحرى كسـترند * هر كسى روبجانبى مى آورند) تاخلق بو ظلمات دنياده تحرى دوشيه‌لر هر بركيمسـه تحرى ايلديكى وقلبنك اعتقاد ايلديكى جانبنه يوز كتوره‌لر ﴿ مثنوى ﴾ مدتى معكـوس باشـد كارها * شحنـه رادزد آورد بردارها) برمـدت اوله كه كارلر معكوس اوله مثلا دزد شحنه يى دارلره كتوره يعنى بودنيايه كيدوب مدت اخرويه ظهوره كلدكده دنياده اولان كارلرك اكثرى معكوس اوله وچوق كيمسه ظن ايلديكى شيئـك عكسـنى بوله مثلا دنياده صوباشى دزدى داره كتـورمك عادت اولمش وشهرت بولمشـدى آخرت اولدقده بعض دزد اولور كه صوباشى يى داره كتورر بونك كشف معناسى بووجهله اولور كه مثلا بربى كناهى مجرد تهمت ايله وياخود غرض نفسـله صوباشى دنياده اخذ ايلسـه و بغيرحق غرض نفسـله انى داره كتوروب صلب ايلسه آخرتده اول دخى اكا اويله ايلر پس آخرتك امرى برعكس اولمش اولورو بومصرع مجرد كار آخرت برعكس اولمسنـه مثال اولور ومراد دنياده اكثر غالب كورديكك كيمسـه‌لرى مغلوب مغلوبى كوررسن ديمكى اشعـار قيلور ﴿ مثنوى ﴾ تاكه بس سلطان وعالى همتى * بندهٔ بنده خودآيد مدتى) تاكم بودنيـاده زياده عالى همت اولان سلطـان و ياخود چوق سلطان وچوق همتلو برمدت كندى بنده‌سنك بنده‌سى كله توضيح معنى بودنياده نيجه عالى همت سلطـانلر اولور وانك تحت يدنده نيجـه بنده‌لر اولور اول سلطـان دنياده اول بنده‌يه حقـارتله نظر قيلور واول بنده اطاعت حقـله كسب سعادت ابديه ايلر چونكم آخرت اوله اول بنده‌نك عندالله مرتبـه‌سى عالى اولور واول سلطان اول كونده سفلى قالور پس دنياده كندى بنده سى اولنه آخرتده بنده‌لكلر وخدمتـلر قيلور تاكم انك شفيعى اوله و ياخود بعض حسناتى اكا اعطا قيلـه ولهـذا قال الله تعالى (بل بدالهم من الله مالم يكونوا يحتسبون ﴿ مثنوى ﴾ بندكى در غيب آيد خوب و كش * حفظ غيب آيد در استعباد خوش) خدمت و بنده‌لك غيبده خوب وكوزل كلور غيبك حفظى استعبادده خوش كلور يعنى افنديسنك بربنده حضورنده دكل ايكن غائبده بنده‌لك ايلمـك حضورنده اولان بنده‌لكدن خوب ولطيفدر زيرا عبادت قيلمقده وطالب خدمت اولمقده غيبى حفظ ايتمـك اولى وخوشـدر نتكيم ابن مسعود رضى الله عنه حضرتلرندن روايت اولنور كه بيورمشلر (قال عليه السـلام والذى لااله غيره وما آمن احد ايمانا افضل من ايمان بغيب ثم قرأ عليه السلام (والذين

يؤمنون بالغيب) بالعيده باالتباس ايچوندر من ايمان ملتبس بغيب ديمك اولور پس يومنىابى تفهيم ايچون بو بيتلرى مثل موقعنده ايراد ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ كوكه مدح شاه كو بدپيش او * تا كه برغيبت بوداوشرم رو) مثلا قنى او كيمسه كه شاهاو كندهشاهك مدحنى ديه تااول كيمسه كه شاهك غيبتندهشرم رواوله وغايبانه اندن استحيا قيله ﴿ مثنوى ﴾ قلعه دارى كز كنار مملكت * دور از سلطان وسايهٔ سلطنت) مثال آخر مثلا بردزدار كه مملكتك كنارندن سلطاندن وسايهٔ سلطنتدن دوراوله ﴿ مثنوى ﴾ پاس دارد قلعه را ازدشمنان * قلعه نفروشد بمال بى كران) دشمنلردن قلعه‌يى حفظ طوته قلعه‌يى بى كران و بى پايان ماله صاتميه ﴿ مثنوى ﴾ غائب ازشه دركنار ثغرها * همچو حاضر اونكه دارد وفا) اول قلعه دار ثغرلرك كنارنده پادشاهدن غائب اولديغى حالده ثغرهادر بندلره وكدكاره ديرلر پادشاه يانده حاضر اولان كيمسه كبى اوقلعه دار وفايى نكه طوته ﴿ مثنوى ﴾ پيش شه او به بوداز ديگران * كه بخدمت حاضرند وجان فشان) پادشاهك قتنده اوقلعه دار خدمتده واستقامتده غيريلردن بهتردر كه پادشاهك خدمتنده حاضرلر وجان نثار ايديجيلردر ﴿ مثنوى ﴾ پس بغيبت نيم ذره حفظ كار * به كه اندر حاضرى زان صد هزار) پس غيبتده نيم ذره كارى حفظ ايلمك حاضرلقده اولان حفظ كارلرك صدهزارندن يكدريعنى پادشاه حاضردكل ايكن انك امرنه امتثال قيلق وغايبانه طاعتده وخدمتده اولمق انك حضورنده اولانلردن وجمالن كوروب نيجه عطيه واحسان بولانلردن اولى وافضلدر نتكيم ابن مسعود رضى الله عنه حضرتلرى عصر نبوتدنصكره كلوب حضرت رسول اكرم صلى الله عليه وسلم غائبانه ايمان قيلنلرك ايمانى پسند ايدوب حضرت رسول اكرم صلى الله عليه وسلمى كورنلرك ومجلسنه حاضر اولنلرك ايمانى اوزره ترجيح ايلمشدر نتكيم محشئ بيضاوى شيخزاده مرحوم (يؤمنون بالغيب) آيت كريمه سنده بيضاوينك ابن مسعود دن نقل ايلديكى قول شريفك تحقيقنده ديركاذكرعن ابن مسعود رضى الله عنه ايمان اصحاب رسول الله عليه السلام قال ان امر محمد كان بينالمن رآه والذى لااله غيره ماآمن كلهم كاذكر يريدانه لاعجب فى ايمان من آمن واذنه بحضوره عليه السلام لماشاهده من المعجزات بل العجب ممن آمن به ولم يشاهد شيئا من المعجزات فايمانه اشد اعتبارا وافضل من ايمان من شهد ﴿ مثنوى ﴾ طاعت وايمان كنون محمود شد * بعد مرك اندرعيان مردود شد) طاعت وايمان شمدى محمود وممدوح اولدى موتدنصكره عيان وقتنده ايمان مردود اولدى انكيچون ايمان يأس مقبول دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ چونكه غيب وغايبى رو پوش به * پس دهان بربندواب خاموش به) حضرت نبى عليه السلام بنه زيده

ایتدی ای زید چونکم غیب وغائب مستور اولق یکدر بو سوزا کرچه حضرت نبی علیه السلام جانبندن زیده واقع اولمشدر پس دهان وابکی بغله لب خاموش اولق وستر اسرار ادنی قیلق یکدرلیکن هر زید مشرب اولان وافشاء اسرار ورازقیلان عارفلره دخی بونده تنبیه اولور تاکم امانت خدایی نا هله و بره لر وحقایق واسراری مستحق اولمینره اظهار قیلمیه لر ﴿ مثنوی ﴾ ای برادر دست وادار از سخن * خود خدا پیدا کند علم لدن) ای قرداش الکی سوزدن کیرو طوت ودیلکی علم لدن نقل ایلمکدن حفظ ایت زیرا تحقیقا خدای تعالی علم لدنی پیدا ایلر پس بو علم قیل وقال ایله نقل اولنمغدن ذوق وحاله بولنمغی اولیدر واجلدن خدای تعالینك پیدا واظهار قیلمسنه استدیکی عبدلك قلبنه قذف والهام اولمسنه وتعلیم قیلمسنه تفویض اولنوب بیاندن فراغت اولندی وبو حیثیه طالب علم لدن اولنلره تنبیه قیلندی (قال النبی صلی الله علیه وسلم علم الباطن سر من اسرار الله وحکم من حکم الله یقذفه فی قلوب من شاء من عباده رواه علی کذا فی الجامع الصغیر ﴿ مثنوی ﴾ بس بود خورشید را رویش کواه * ای شیٔ اعظم الشاهد اله) سورهٔ انعامده اولان ایت کریمه یه اشارتدر (قل ای شیٔ اکبر شهادة بو آیت کریمه نك سبب نزولی بودر که قوم قریش پیغمبر علیه السلامه دیدیلر که یا محمد یهودی ونصاری دیرلر محمدك ذکری وصفتی بزم کتابمزده یوقدر پس سنك شاهدك کیمدر بو خصوصده جناب عزت بو ایت کریمه یی انزال ایلدیکه (قل) دی یا محمد بونلره (ای شیٔ اکبر شهادة) نه شیٔ اکبردر من حیث الشهادة (قل) دی بونلره که (الله) اکبر شهادة شهادت جهتندن جمیع شیئلردن (شهید بینی وبینکم) اول الله شاهددر بنمله سزك مابینمزده اولان هر حاله معنیٔ بیت بس بود خورشیدرا کونشه کفایت ایدر رویش کواه یوزی اکا شاهد اولمسی ای شیٔ نه شیئدر اعظم الشاهد شاهدلرك اعظمی اله الله در ای شیٔ مبتدا واله خبریدر پس جناب عزتك وحدانیتنه ووجود مطلقنه شاهدینه پرتو ذاتی وانوار صفاتیدر * بافتاب توان یافت کافتاب کجاست * پس بو کلامدن انبیا علیهم السلام واولیای عظامك شهادتی حقدن غیری اولمق احتمالنی دفعدن اوتری بیوررلر که ﴿ مثنوی ﴾ نی بکویم چون قرین شد در بیان * هم خدا وهم ملك هم عالمان بو بیتده نی کلمه سی مقدم اولان ای برادر دست وادار از سخن قولندن لازم کلان منفی یی نفی ایچوندر یعنی یوق المی سوزدن کیرو طرتمزم سویلرم واسرار لدنی نقل ایلرم چونکم بیانده وحضرت قرآنده قرین اولدی هم خدای تعالی وهم ملائکه اولوا العلم پس بزده جناب عزتك وحدانیتنه شهادت ایدرز بزم شهادتمز حق شهادتن غیری دکلدر زیرا نص شریفده جناب عزت ملائکه وعلمانك شهادتن کندی شهادتنه قرین قیلمشدر نتکیم مضمون آیت کریمه یی نظمله

بیوررلر که ﴿ مثنوی ﴾ یشهد الله والملك واهل العلوم * انه لارب الامن یدوم) بو آیت کریمه سورهٔ ال عمرانده در اولی بودر (شهد الله انه لااله الاهو) ای بین وحدانیته بنصب الدلا یل علیها یعنی جناب عزت وحدانیتنی تبیین ایلدی مخلوقنه نیجه دلایل و براهین نصب ایتمسیله بعضلر شهد یی حکم الله معناسنه و بعضلر علم الله معناسنه المشلر وابن عباس رضی الله عنه حضرتلری شهد انفسه بنفسه قبل ان یخلق الخلق بیورمشلر یعنی اول الله شهادت ایلدی و یا حکم و یا بیان و یا اعلام ایلدیکه (انه) تحقیقا اول الله (لااله) هیچ بر معبود سز ای عبادت ومستحق اطاعت دکلدر (الاهو) الا اول الهدر (والملائکة) ودخی ملائکه شهادت ایدرلر وحدانیت حقه بالاعتراف والاقرار (واولوا العلم) وعلم صاحبلری دخی بحسب المراتب شهادت ایدرلر وحدانیت حقه بالایمان والاحتجاج علیها (قائما بالقسط) ای مقیما للعدل فی حکمه باعطاء کل ذی حق حقه بحسب استعداده واستحقاقه بو تقدیرجه قائما شهدنك فاعلی اولان لفظة اللهدن حال واقع اولور اولوا العلمدن حال اولمقده جائزدر ومدحیت اوزره منصوب اولمقده جائزدر لااله الاهو تکرار اولمسی تأکید اداته توحید ومزید اعتناء تمجید ایچوندر (العزیز الحکیم) العزیز الذی یقهر من یشاء من خلقه والحکیم الذی یدبر بحکمته کل شیء ویعطیه مایلیق به معنیٔ بیت شهد الله الله شهادت ایلر و الملك دخی ملائکه و اهل العلوم دخی اهل علوم بحسب المراتب شهادت ایدرلر انه تحقیقا شان بودر که لارب بر مالك وسید بوقدر الامن مکر شول الله که یدوم دایم و بی زوال و باقی ولایزالدر ﴿ مثنوی ﴾ چون کواهی داد حق که بود ملك * تاشود اندر کواهی مشترك) چونکم حق تعالی حضرتلری کندی وحدانیتنه شاهدلك ویره ملك کیم اوله تا شهادتده حضرت حقه مشترك اوله ملکك شهادتده اشتراکنه سبب وعلت نه ایدیکن بیانه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ وانکه شعشاع وحضور آفتاب * برنتابد چشم ودلهای خراب) زیراکه آفتابك نور و حضورنه خراب اولان دللر و خراب اولان دیده‌لر طاقت کتورهمز یعنی آفتاب حقیقی اولان جناب خدانك کندی ذات بیچونه قیلدیغی شهادتی هر ضعیف الذهن فهم ایدهمز وانك تجلیسندن هرکس بهره بولهمز پس نور ملائکه نور الهیدن ضعیف اولدیسه شهادتده مشترك اولدی وادای شهادت وتبلیغ رسالت قیلدی تا عقول ضعیفه اکا طاقت کتوره بعده ملائکه‌دن استفادهٔ علوم ایلمکه قادر اولینلر ایچون حق تعالی بشر شکلنده اولان اولوا العلمی دخی شهادتده ملائکه‌یه یار ایلدی تا اکثر کمسه‌لر انلردن کسب علوم ایده‌لر وحضرت حقك آشنالغنی حاصل قیله‌لر ﴿ مثنوی ﴾ چون خفاشی کوتف خور شیدرا * برنتابد بکسلد امیدرا) مثلا خراب اولان دللر ودیده‌لر

شول بر خفاش كبى كه او خفاش آفتابك نورونه طاقت كتورمز اميدى قطع ايلر
﴿ مثنوى ﴾ پس ملائك را چو ماهم يار دان * جلوه كر خورشيد در بر آسمان ﴾
پس بو مقدمه معلومك اولدیسه ملائكه يى هم شهادتده بزلرين يار بيل آسمان اوزره خورشيد ايچون جلوه ايديجى بيل خورشيددن مراد جناب حق اولور و بر آسمان خورشيده ظرف اولمق مناسب اولمز برا مراد اولان حضرت حق مكانه و آسمانه تخصيص ايلمكى موهم اولور اولى اولان جلوه كر اولان ملائكه ظرف اولوب تقدير معنى بويله ديمك اولور كه پس ملائكه يى شهادتده بزمله يار و معين بيل آسمان اوزره انلرى خورشيد ايچون جلوه كر بيل انلر قلوبه الهام والقا ايتمكله شهادت ايدرلر بز قولا وفعلا خلقه تعليم ايتمكله شهادت ايلرز ديمك اولور اكر آسماندن مراد جميع اشيانك وجودى اولورسه خورشيده ظرف اولمق دخى جائز اولور بو تقدير اوزره معنى جميع موجوداتك آسمان وجودى اوزره جلوه كر اولان خورشيد حقيقى ايچون ملائكه يى بزمله شهادت ايلكده يار و معين بيل ديمك اولور و بونا و يلده اشيانك وجودى خورشيد حقيقته ظرف اولمق لازم كلمز بلكه انك اسماء و صفاتنك ظهورنه و تجليسنه مظهر اولمق لازم كلور نتكيم نقش فصوصده حضرت شيخ اكبر قدس الله سره العزيز بر فص ادريسيه ده بو معنايه اشارت ايلمشلردر و بورايه مناسب اولان كلمانى نقش فصوصده اولان شرحمزده اول محلده تفصيلا مذكور اولمشدر
﴿ مثنوى ﴾ كين ضيا ما ز آفتابى يافتيم * چون خليفه بر ضعيفان تافتيم ﴾
هر ملك بويله ديركه بو ضيايى بز بر آفتابدن بولدق خليفه كبى ضعيفلر اوزره بلدرادق يعنى هر ملك لسان ملكوتيه ايله بويله ديرلر كه بو ذاتمزده اولان ضيا و نورى بز اول خورشيد حقيقيدن بولدق و اندن كمال ايله استناره قيلدق وقوت وقدرت الدق پادشاهلرك خليفه لرى رعايا اوزره ظهور قيلديغى كبى بز دخى ضعيف اولان عقول و قلوب اوزره طلوع قيلدق و ظاهر اولدق و انلره بر سبيل القا والهام تعليم علم ايلدك ديرلر
﴿ مثنوى ﴾ چون مه نو يا سه روزه يا كه بدر * هر ملك دارد كمال و نور و قدر ﴾
يكى آى كبى يا اوچ كونلك ماه كبى و ياخود بدر كامل اولمش ماه كبى هر ملك على حدة كمال و نور و قدر طوتر بعضيسى كامل و بعضيسى اندن اكمل و بعضيسى نورانى و بعضيسى اندن انور و بعضيسى بعضيسندن شريف و بعضيسى دخى من حيث المرتبه جمله دن اشرفدر محصل انسانك نيجه انواعى وار ايسه انلرك دخى انواعى واردر عامهٔ ملائكه و مؤمن ملائكه و خواص ملائكه و اولياى ملائكه و انبياى ملائكه و رسل ملائكه واردر من حيث المرتبه بر برندن تفاوتلرى مقرردر ﴿ مثنوى ﴾
ز اجنحهٔ نور ثلاث او رباع * بر مراتب هر ملك را آن شعاع ﴾ ابتداء سورهٔ فاطره

اشارتدر (الحمد لله فاطر السموات والارض) جميع حامدلك حمدی وثناسی اول الله ایچوندرکه مبدع ومظهر سماوات والارض در (جاعل الملائكة رسلا) ملكلری انبیاء علیهم السلام واولیای عظامه رسل قیلیجیدر بونلره رسالات حق وحی ایله والهام ورؤیای صالحه ایله تبلیغ ایدرلر (اولی اجنحة مثنی وثلاث ورباع) اویله ملائکه که ایکیشر ایکیشر اوچر اوچر ودردر دردر قنادلر صاحبیدر مثلا عقول انسانك قوت عملیه ونظریه جناحنی وحس مشترك وقوت وهمیه وخیالیه وفکریه هربری بر جناح مثابه سنده در ملائکه نك دخی جناحلری بومنوال اوزره در فافهم (یزید فی الخلق مایشاء) زیاده ایلر اول الله خلقنده دیلدیکی شیئی عقل وتمیز وعلم ومعرفت کبی ویاخود بلاغت وفصاحت وصباحت اوله وبعضلر حاء مهمله ایله قرأت ایدوب مراد حسن صورتدر دیمش بوجمله یه ودخی بولرا شلی شیلره مفسرینك اشارتی واردر (ان الله علی کل شیء قدیر) تحقیقا الله جمیع اشیایه قادردر معنی بیت دورد ر دوردر اوچر اوچر نوردن قنادلردن مرتبه لری اوزره هر بر ملکه اول شعاع حق لامع وساطع اولمشدی بومحلده حضرت خداوندکار قدس الله سره العزیز سؤال مقدره یه اشارت بیوروب دیرلر که چونکه جناب عزتك شهادتی جمله یه کافیدر یا ملائکه وعلمانك شهادتنه نه احتیاج واردر پس جواب بیورلر که هرکس حقك شهادتنی فهمه قادر دکلدر پس انبیا علیهم السلام واولیای عظامك وملائکه وعلمایی دخی شاهد قیلدیکه هرکس استعدادی مقداری انلردن استفاده واستفاضه ایده لر ﴿ مثنوی ﴾ همچو پرهای عقول انسیان * که بسی فرقست شان اندر میان) اجنحه ملائکه متفاوته در انسانك عقولی پرلری کبی که انلرك ماینده چوق فرق واردر عقول آدمی ماینده تفاوت عظیم اولدیغی کبی زیرا کیمی سفیه وکیمی فقیه وکیمی کامل العقل وکیمی بوجمله دن اکملدر وقس علی هذا قوة الملائکة واجنحتهم ﴿ مثنوی ﴾ پس قرین هر بشر در نیك وبد * آن ملك باشد که مانندش بود) پس هر بشرك قرینی نیك وبدده اول ملك اولور که انك مانندی اوله اعلی اولان ملائکه اعلی اولان کیسه لره وادنی اولان ادنی اولان کیسه لره یار وقرین اولور که ماینلرنده نوعا مناسبت واردر ﴿ مثنوی ﴾ چشم اعمش چونکه خود در ابر تافت * اختر اور اشمع شد تاره بیافت) اعمشك چشمی چونکه آفتابه طاقت کتورمدی کوکب اکا شمع اولدی تا آنکه یول بولدی مراد ضعیف البصیرة اولنلر ودیده انوردن بی بهره قالنلر حضرت خدادن استناره یه وملائکه دن وارواح انبیاء علیهم السلامدن استفاضه یه قادر اولمیوب وحیاتده اولان بدر کامل کبی عالمه نورپاش اولان اولیای عظامدن استفاده قیلوب العلماء مصابیح الارض فحواسنجه انجق نجوم زمین ومصابیح دین اولان عالملردن

وشیخلردن كه كندیلرك دیدهٔ ادراكی اكا طاقت كتوررلر بونلرك بوكونه ضعیف بصره مبتلا اولنلره شمعدن اولوب بوكونه اعمشلرانلرك نورارشادی واسطه‌سیله یول بولورلر

﴿ كفتن پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرزیدرا كه
این سررا فاش مكن ومتابعت نكه دار ﴾

﴿ مثنوی ﴾ كفت پیغمبر كه اصحابی نجوم * رهروانرا شمع شیطانرا رجوم) پیغمبر علیه السلام حضرتلری بنم اصحابم نجوم كبیدر دیدی (كما قال علیه السلام اصحابی كالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم) رهرو اولنلره وصراط مستقیم اوزره سلوك قیلنلره شمعدر وشیطانه رجومدر یعنی شیطان انس وشیطان جن اولنلری رجم وطرد ایدرلر وسالك ورهرو اولنلره یول كوستروب هدایت قیلرلر بونلردن هرقنغیسنه اقتدا ایلسك مهتدی اولورسن ومقصوده وصول بولورسن ﴿ مثنوی ﴾ هركسی‌را كربدی آن چشم وزور * كوكرفتی زآفتاب چرخ نور) هر بر كیمسه‌یه اكر اول چشم وقوت اولیدی كه اول كیمسه چرخك آفتابندن نور طوتیدی چرخك آفتابندن مراد حضرت حبیب اكرم صلی الله تعالی علیه وسلم اولوركه هركسك اندن نوراستفاده ایلمكه استعدادی بوقدر هركسك اول آفتاب فلك نبوتدن نوراستفاده ایلمكه طاقت ولیاقتی اولیدی ﴿ مثنوی ﴾ كی ستاره حاجتستی ای ذلیل * كی بدی برنور خورشید اودلیل) ای ذلیل ستاره یه نه حاجت ولازم اولوردی كه اوستاره وخورشیدك نورنه دلیل اولیدی یعنی اكر هركس شمس حقیقیدن نورالمغه قادر اولیدی ستاره نورخورشید اوزره دلیل اولمغه حاجت قالمزدی ونجوم كبی اولان مشایخ وعرفا وعلما دخی خورشید حقیقت جانبنه دلالت قیلمزدی ومرشد اولمزدی ﴿ مثنوی ﴾ ماه می كوید بخاك وابروفی * من بشر بودم ولی یوحی الی) سورهٔ كهفده وسجده وحم ده اولان آیت كریمه‌لره اشارتدر (قل انما انابشر مثلكم) دی یا محمد سنده بزم كبی آدمسن دینلره (انا بشر مثلكم) ای من جنسكم فی البشریة والمماثلة النوعیة الموجبة للانس والمخالطة (یوحی الی) لیهتدوا بنور الوحی والتوحید وتسلكوا سبیل الحق (انما الهكم اله واحد) تحقیقا الهكز اله واحددر لاشریك له فی الوجود (فاستقیموا) بالثبات علی الایمان والسكینة والایقان فی التوجه (الیه) من غیر انحراف الی الباطل (واستغفروه) بالتنقل عن الهیئات والتجرد عن الصفات الذمیمة (وویل للمشركین) من فرط جهالتهم معنیٔ بیت ماه می كوید ماه حقیقی اولان انبیا علیه السلام واولیای عظام دیرلر بخاك وابروفی خاك كبی تیره‌طبع وسحاب وسایه كبی مكدر خیره اولنلره كه بزده سزك كبی صفت بشریتله متصف وقید طبیعتله مقیدز لكن نوروحی الهی بزی

نور وصفت بشريه‌دن مطهر قيلدى ديرلر وبزم سزكله مجانستمز مطلقا سزك موانستكز ايچوندر تابزمله طبيعتده اى بشريتده قالنلر بن سزجلين تاريك وتيره ايدم خورشيد حقيقتك وحيى بكا بوتجلين بر نورو بردى و بنى بويله نورانيت مرتبه‌سنه ايركوردى ماهدن مراد بونده الله اعلم ولى اولمق ووحيدن مراد الهام اولمق فهمه اقربدر ومحله انسبدر ﴿ مثنوى ﴾ ظلمتى دارم بنسبت باشموس * نوردارم بهر ظلمات نفوس) شمسلره نسبت برظلمات طوتارم اما نفوسك ظلماتندن اوترى نور طوتارم يعنى نفوس انسانيه‌يى ظلمات جهل وغفلتدن خلاص ايتمك ايچون نور باطن طوتارمدر ماهدن مراد ولى اولورسه شموسدن مراد انبيا عليهم السلام اولور واكر ماهدن مراد نبى اولورسه شموسدن مراد ملائكهٔ مقربين اولور كه انلر صرف نورلردر وانبيا عليهم السلامك انلره نسبت ظلمت جسدانيسى واردر ﴿ مثنوى ﴾ زان ضعيفم تاتوتابى آورى * كه نه مرد آفتاب انورى) ماه بوظلمات بشريه‌ده قالنلره دير اول سببدن ضعيفمكه تاسن بكا طاقت كتوره سن وبنمله آشنا اولمق مرتبه‌سنه كنديكى يتوره‌سن زيراكه سن آفتاب انورك مردى دكلسن ﴿ مثنوى ﴾ همچو شهد وسركه درهم بافتم * تاسوى رنج جكر ره يافتم) شهد وسركه برى بريله ممتزج اولوب سركنكبين اولديغى كبى بندخى ممتزج اولدم وروحانيت بشريتله اختلاط قيلدم تاجكرده اولان مرض جانبنه يول بولدم نتكيم سركنكبين درونه داخل اولدقده علت صفرايى ازاله ايدر ﴿ مثنوى ﴾ چون زعلت وارهيدى اى رهين * سركه رابكذار و مى خورانكبين) اى مرضه رهين وقرين اولان كيمسه چونكه رنج وعلتدن قورتله‌سن سركه‌يى ترك ايله وعسل بى سركه‌دن مراد صفات بشريه وانكبيندن مراد صفات روحانيه‌در چونكم طالب علل نفسانيه‌دن خلاص اوله مريدك مانند سركه اولان بشريتى جانبنه احتياجى قالمز اول زمانده انك صافى شهد روحانيتدن اكل ايلسه اكا ضرر قيلمز ﴿ مثنوى ﴾ تخت دل معمور شد پاك ازهوا * بروى الرحمن على العرش استوى) سورهٔ طه‌ده اولان آيت كريمه‌يه اشارتدر (الرحمن على العرش استوى) الرحمن مرفوعدر مدحيت اوزره تقديرى هو الرحمن استوى عرش ملك و سلطانلقدن مجازدر نتكيم ديرلر استوى فلان على السرير اى ملك وان لم يقعد على السرير البته يعنى اول رحماندر كه ملك العرش واستولى عليه علماء امت حضرت على كرم الله وجهه حضرتلرينك بوقولنى بومحلده مذهب مقبول عد ايتمشلردر نتكيم بيوررلر الاستواء غير مجهول والتكييف غير معقول والايمان به واجب والسؤال عنه بدعة لانه تعالى كان ولامكان فهو على ماكان قبل خلق المكان لم يتغير عما كان (له مافى السموات

ومافی الارض) سموات وارضینك نقدر شیلری واریسه انلرچوندر (ومابینهما وماتحت الثری) دخی سموات وارضینك مابیننده اولان وتحت الثراده اولان شیلرك جیعسی انك ملکیدر معنی* بیت تخت دل معمورشد کوکل تختی معمور اولدی پاك ازهوا هوادن پاك اولدیغی حالده بروی اول کوکلك اوزرینه (الرحمن علی العرش استوی) عرش اوزره استوا واستیلاسی کبیدر رحمانك بویله دیمك دخی وجهدر کوکلك تختی هوادن پاك اولوب معمور اولدی کوکل اوزره (الرحمن علی العرش استوی) آیت کریمه سنك مفهومی حاصل اولور زیرا قلب المؤمن عرش الله در وکذلك استوی الله علی عرش وجود الکل بظهور صفته الرحمانیة فیه ووصول اثرها اذالفیض العام منها الی جیع الموجودات ﴿ مثنوی ﴾ حکم بردل بعد از ین بی واسطه * حق کند چون یافت دل این رابطه) بوندنصکره قلب اوزره حکمی بی واسطه حق ایلر چونکم کوکل بورابطه یی بوله یعنی تخت دل هوادن پاك اولوب معمور اولدقدنصکره قلب اوزره حکمی بلاواسطه حق تعالی ایلر چونکم کوکل حق تعالی یه بومرتبه اتصال ورابطه بوله مادامکه دل هوادن پاك اولمیه حق تعالی انك اوزرینه حکمی وسایطه واسباب ملابسه سیله قیلر ﴿ مثنوی ﴾ این سخن پایان ندارد زیدکو * تادهم پندش که رسوایی مجو) بواسرار ومعارفه متعلق اولان سوز پایان طوتمز زیدقنی تاکا پندویرم بویله دیوکه رسوایلق دیلمیه واسرار غیبی کشف ایلمیه

﴿ رجوع بحکایت زید ﴾

﴿ مثنوی ﴾ زیدرا اکنون نیابی کوکریخت * جست ازصف نعال ونعل ریخت) زیدی الآن سن بوله مزسن که اول زید قاچدی وصف نعال بشریتدن صچرادی ونعل دوکدی یعنی پای روحه نعل کبی اولان مقتضای طبیعتی وکفش صورتی قلع ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ توکه باشی زیدهم خودرا نیافت * همچواخترکه بروخورشید تافت) سنکم اوله سنکه زیدی بوله سن زیدهم کندیسنی بولدی که کوکب کبی انك اوزرینه آفتاب بلدرادی یعنی عند طلوع الشمس نجومك وجودی نه مرتبه محو ومتلاشی اولورسه عاشقك وجودی دخی عند ظهور الحق اولیله محو وفانی اولور بومرتبه یه مشایخ مرتبهٔ فنا تعبیر قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ نی ازونقشی بیابی نه نشان * نه کهی یابی براه کهکشان) بو بیت فنا اندر فنا مرتبه سنه اشارتدر معنی بیت نه اول زیددن برنقش بولورسن نه نشان ونه اندن برصمان بولورسن صمان اوغریسی بولنده یعنی براثر وعلامت انك یولنده بوله مزسن ﴿ مثنوی ﴾ شدحواس وناطقهٔ تابان ما * محونور دانش سلطان ما * حسها وعقلها شان دردرون * موج درموج لدینا محضرون) بزم حواس

ظاهره وباطنه من وتابان اولان قوت ناطقه من سلطانمزك عليه‌لك نورينك محوی اولان اول حواس وناطقه‌لری نور علم سلطانيده محو اولان كيمه‌لرك حاللری درونده موج موج ايچره الله قتنده حاضرلردر نتكيم جناب عزت كلامی بزم قتمزده حاضرلر دردیدی سوره يس ده اولان آيت كريمه‌يه اشارتدر (وان كل) هيچ برشئ دكلدر (لما جميع لدينا محضرون) الا بزم قتمزده مجموعی احضار اولنمشلردر و بر آيتده دخی بيوررلر (ان كانت الا صيحة واحدة) يعنی نفخهٔ اخيره اولمدی (الا صيحة واحدة) الا صيحهٔ واحده اولدی (فاذا هم جميع لدينا محضرون)

﴿ مثنوی ﴾ چون شب آيد باز وقت بار شد * انجم پنهان شده بر كار شد *
بيهشانرا وا دهد حق هوشها * حلقه حلقه حلقه‌ها در كوشها * پای
كوبان دست افشان در ثنا * نازنازان ربنا احييتنا) چونكه شب كله كبرو اجازت وقتی اولور پنهان اولمش كواكب كار اوزره اولور يعنی تجلی وظهور آفتاب الهيه‌ده حواس عاشقان خدا كاختفاء الكواكب عند ظهور نور الشمس مختفی وزائل اولور چونكم تجلی شمس حقيقی مختفی ومستتر اوله وشب بشريت ظهوره كله پنهان اولان انجم وحواس انسانی بركار اولور وتكرار وقت بار اولور وتكاليف يوكنی يوكلنور بی هوش ومستغرق اولنلره جناب حق كبر وهوشلرين و بر كوشلرده حلقه‌لر حلقه حلقه اولديغی حالده يعنی هر بری هوشی هوشی ويرلدكده وصحوه كلدكده انك كوش جاننه نيچه علوم وحقايق حلقه‌لری حلقه اندر حلقه اولديغی حالده اعطا اولنور اتفاق مشايخ صوفيه بودر كه عاشق صحوه كلسه البته نيچه حقايق وعلوم انده حاصل اولمق كرك والا انك سكری سكر الهی اولمز كما نقلناه عن الفتوحات فی درجة الصحو بو مستغرق وبی هوشلر محودن صحوه وفنادن بقايه كلدكلری حالده پای كوبان ودست افشان ثنا وحمدی زياده ايلدكلری حالده ای بزم ربمز بزی احيا ايلدك ديدكلری حالده كلور نتكيم بعد موت الطبيعی والاضطراری جميع ناس هوشه كلورلر وحيات بولورلر وكندی كارلرينه مشغول اولورلر پس بورايه كلنجه‌دك فنای معنوی وموت اختيارينك بياندر چونكه بعد موت الاختياری صحوه كلمك بعد موت الاضطراری بشريته وصورته كلمكه مشابه اولديغنده در حال بعد موت الطبيعی اولان حياتك بيانينه شروع ايدوب بيوررلر

﴿ مثنوی ﴾ آن جلود وآن عظام ريخته * فارسان كشته غبار انكيخته) اول دوكلمش پوستلر واستخوانلر توز قوپرمش فارسلر اولمش يعنی نتكيم بعد المحو عشاق الهی صحوه كلدكده انلرك جلود وعظام جسمانيه‌لری فارسان ميدان طريقت اولورلر وحيات ابديهٔ الهی بولورلر كذلك بعد موت الاضطراری وقت نفخهٔ ثانيه‌ده جلود وعظام ريخته فارسان ميدان عرصات اولورلر غبار انكيخته اولدقلری حالده وحيات

جسمانیه‌لرنی بوآورلر وشانلرینه مشغول اولورلر بوندن مقدم اولان بیت مؤمن حقنده اولان آیت کریمه‌یه اشارتدر (وقالوا ربنا امتنا اثنتین) کافرلر جهنمده دیه‌لر که ای بزم ربمز بزی ایکی کره اولدردك یعنی بر بسی موتی خلق ایلدیکیدر اولده و بری بعد انقضاء آجالهم موت طبیعیلریدر (واحییتنا اثنتین) وبزی ایکی کره احیا ایلدك بری حین ولادتده اولان حیاتدر وبری بعد الموت بعث وحشر ایچون اولان حیاتدر پس حضرت عیسی علیه السلامك بو کلاملری موجبنجه تکیم بیوردرلر (من لم یولد مرتین لن یلج ملکوت السموات) سالك راه حقه ولادتین میسر اولمیجه که مقصود بری ولادت معهوده ویردنجی روحك بووجود محسوس ومشهوددن مولود اولمسیدر سیر ملکوت وجبروته دخوله قادر اولمز فاما اول سالکان راه حقیقت وواصلان اسرار طریقت موات وفوات تعلقات بدنیه وموبقات ومهلکات شهوات نفسانیه‌دن خلاص اولوب انوار تجلیات ذات وصفاتله حیات جاودان بولدقلرنده پای کوبان ودست افشان ونازونازان حمد وثنای خالق کون ومکان ایدوب دیرلر که ای بزم پروردکارمز حمدوسپاس وشکر بی قیاس اول جناب واهب الرجاء والالتماسه اولسونکه (احییتنا اثنتین) بزی ایکی کره احیا ایتدك بری عالم عدمدن صحرای وجوده کتورمکلکله وبعده مهالك نفسانیه ومسالك شیطانیه‌دن خلاص ایدوب حیات جاودانیله حی قیلدك ﴿ مثنوی ﴾ حمله آرند ازعدم سوی وجود * درقیامت هم شکوروهم کنود) جمله کتوررلر عدمدن وجود جانبنه قیامتده یعنی مقابردن قائم اولدقلری وقتده هم شکور وهم کنود یعنی زیاده شاکرلر وهم زیاده کافر اولنلر ﴿ مثنوی ﴾ سرچه می پیچی کنی نادیده * درعدم زاول نه‌سر پیچیده) باشکی نیچون بوکرسن وکورمزلك ایلرسن یعنی حشر اولمقدن وحیات ابدی بولمقدن نیچون معرض اولوب تعامی ایلرسن عدمده ایکن اول باشکی چورمدکی یعنی عالم عدمده انسبت قیاش ایکن بووجوده کلمکدن معرض اولوب سرپیچیده قلدك ﴿ مثنوی ﴾ درعدم افشرده بودی پای خویش * که مرا کی برکند ازجای خویش) عدمده کندی ایاغی صقمش ومحکم باصمش ایدك یعنی لسان حالله بویله دیردك که بنی کندو یرمدن کیم قوپرر یعنی عدمدن بنی وجوده کیم کتوررر دیردك ﴿ مثنوی ﴾ می نبینی صنع ربانیت را * که کشیداوموی پیشانیت را) سنك ربانی اولان صنعی کورمزسنکه حق تعالی حضرتلری سنی آلنك صاچندن چکدی وعالم وجوده کتوردی موی پیشانیدن چکمك زیاده ضبط وتصرف ایتمکدن کنایتدر (کما قال تعالی مامن دابة الاهو آخذ بناصیتها ﴿ مثنوی ﴾ تا کشیدت اندرین انواع حال * که نبودت درکمان ودرخیال) حتی اول حکیم مطلق سنی وانواع حاله ایچره چکدی یعنی عدمدن سلالهٔ طین مرتبه سنه اندن

نطفه اندن علقه اندن مضغه اندن لحم وعظام لباسن کیوب ذی روح اولمق مرتبه سنه اندن طفولیت اندن تکلیف لباسن کیوب محصل کلام طورا بعد طورسنی هرمرتبه نیجه احواله بتوردیکه سنك ظنك وخیالکده اولمش ایدی و بوحالات عجیبه فکرکه دخی کلمش ایدی ❊ مثنوی ❊ آن عدم اوراهماره بنده است ❊ کارکن دیو سلیمان زنده است) اول عدم دائما حضرت خدایه بنده ومطیعدر ای دیوکار وخدمت ایله سلیمان علیه السلام دیریدر یعنی ای بدنفس فرمان الهیدن معرض اولمه وترك طاعت ایدوب عصیان قیلمه زیرا سلیمان حقیقی یعنی حضرت حق حی ولایموتدر و باقی ولایفوتدر پس آنك طاعتندن اعراض ایلین طاغوتدر ❊ مثنوی ❊ دیوهمی سازد جفان کالجواب ❊ زهره نی تادفع کوید یاجواب) دیو جننلر دوز رجابیه لر کبی یعنی کاسه لر دوزر حوضلر کبی زهره سی یوق تادفع ایلیه و یاجواب سویلیه بو بیت سوره سبا ده اولان آیت کریمه یه اشارتدر (یعملون له ما یشاء) جناب عزت بیوررلر که بزسلیمانه مسخر قیلدق شیاطین وجنی ایشلرانکچون هرنه دیلرسه ❊ من محاریب وتماثیل ❊ محرابلردن وصورتلردن محاریبدن مراد مساجد وسائر ابنیهٔ رفیعه درو تماثیلدن مراد سیم وزر ویانحاس وزجاج و مرمردن انبیا علیهم السلام واولیا عظامك صورتلریدر دوزوب و یا مسجد ومعبدلره یازوب اکا نظر ایتملریدر انلرك شریعتنده جائز ایدی (وجفان کالجواب) جفان جفنه نك جمعیدر قصعهٔ کبیره یه دیرلر وجواب جابیه نك جمعیدر که حوضه دیرلر یعنی دخی شیاطین وجن دوزرلردی حوضلر کبی چناقلر پس حضرت خداوندکار قدس الله سره العزیز نفس اماره صاحبلرینه بیوررلر که آکاه اولك وکار وعملدن غافل اولمالك وقیاس ایلمك که بوعالم سلیمان حقیقیدن خالی اوله اگر طوعا عبادت ایتمزسکز کرها مقررکه سزی برکار بدله مشغول قیله ❊ مثنوی ❊ خویش راببن چون همی لرزی زبیم ❊ مرعدم رانیز لرزان دان مقیم) کندیکی کورعدم اولمق خوفندن نیجه دترسن عدمی دخی اللهك خوفندن دائم دتربجی بیل همانده که وجوده کلمکه امر ایلیه موجود اولور تکمیم موجوده امر ایلدکده معدوم اولور ❊ مثنوی ❊ ورتودست اندر مناصب می زنی ❊ هم زترست انکه جانی می کنی) واکرسن منصبلره ال اوره سن وملك ومالی زیاده قیله سن هم خوفکدندر اولکه زیاده جان چکیشرسن یعنی هر بارکه موت وفنادن خوف ایدوب مال ومنصبه کوکل قویه سن ودولت صوری وعیش فانی یه مشتغل اوله سن اول سنك جان چکشمکه سبب اولورزیرا هرنقدر وصلتدن لذتك وارایسه فرقتك المی اولقدر اولور ❊ مثنوی ❊ هرچه جزعشق خدای احسنست ❊ کرشکرخواریست آن جان کندنست) هرنه که احسن اولان خدانك عشقندن غیریدر اگرصورتا شکرخواراق ایسه ده معنا جان چکشمکدر ❊ مثنوی ❊ چیست جان کندن سوی مرك

آمدن * دست درآب حیاتی نازدن) جان چکشمه‌ك ندر مرك جانبنه كلنكدر برآب
حیاته ال اورمقدر یعنی مانند آب حیات اولان محبت خدایه و دامن صاحب هدایه
تمسك قیلمقدر ﴿ مثنوی ﴾ خلق را دو دیده در خاك و ممات * صد كمان دارند در
آب حیات) خلقك ایكی كوزی طپراقده و موتده‌در یعنی بر كیمسه اولدقدنصكره
خاك اولور وفنا بولور دیوب نظرلرینی انجق بو مرتبه‌یه حصر ایلیوب موت و قبردن
ایلروسنه نظر ایركورمزلر آب حیاته یوز كمان طوترلر یعنی اول كیمسه‌لر كه بو دنیاده
آب حیات محبت و معرفته قلبلرین زنده قیلمسه‌لر بعده بحسب الظاهر اولسه‌لر خلق
آنی اولدی و تراب اولدی دیرلر اكر آب حیات ایچمشدر اكا فنا و زوال كلمز و اولن
حیواندر عاشقلر اولمز دیسك محبت و معرفتك و علم و حكمتك آب حیات اولمسنه نیجه یوك
كمان طوترلر و بو جهانده آب حیات بو قدر دیوب كندیلرینی جام مرك وفنایه اترلر
﴿ مثنوی ﴾ جهد كن تا صد كمان كردد نود * شب برو وزتو بخسپی شب رود)
جهد ایله تا یوز ظن طقسان اوله یعنی تحصیل علم یقین ایلمكه سعی قیل تا سنك شكك
و شبهاتكدن بعضسی زائل اوله و ظن و كمانك برقاج مرتبه ازقاله كیجه یوری و اكر سن
او یویه‌سن كیجه كیدر یعنی بو بشریت كیجه‌سنده طریق حقه سلوك ایله و قطع
مراتب قیل اكر سن طریق حقه كتمزسك شب بشریت الدن كیدر و روز آخرت
ظهور ایدر اندنصكره كار و عملك فائده‌سی اولمز ﴿ مثنوی ﴾ در شب تاریك جوی
آن روز را * پیش كن آن عقل ظلمت سوز را) اول روزی فراكو كیجه‌ده ایسته یعنی
اول روز حقیقتی بو ظلمت بشریتده ایكن طلب ایله اول ظلمت یاقیجی عقلی اوكه
ایله یعنی عقل معادی كندیكه قولاوز قیلوب واكا تابع اولوب ظلمت نفسانیه‌دن
خلاص اوله كور و روز حقیقتی بو شب دنیاده بوله كور ﴿ مثنوی ﴾ در شب بدرنك
بس نیكی بود * آب حیوان جفت تاریكی بود) بدرنك اولان كیجه‌ده چوق ایولك
اولور آب حیات ظلمتك جفت و قرینی اولور یعنی شب رنك اولان طبیعت كیجه‌سنده
چوق حسنات ظهوره كلوب مشهوردر كه آب حیوان ظلمت ایچره‌در پس ظلمات
بشریتده آب حیات ابدیه موجوددر و آب حیات ابدیه‌دن مراد ذوق ایمان و عرفان
و لذت علم و ایقاندر (او من كان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس كمن مثله
فی الظلمات لیس بخارج منها) آیت كریمه‌سی بو خصوصه شاهد و برهاندر
﴿ مثنوی ﴾ سرز خفتن كی توان برداشتن * با چنین صد تخم غفلت كاشتن)
باشكی یاتمقدن و او یومقدن نیجه قالدرمغه قادر اولورسن بونك كبی یوز غفلت تخمن
اككله بله یعنی بو قدر غفلت و معصیت ایشلكله مادامكه بله سن باشكی خوابدن
نیجه قالدررسن و نه كونه احیای لیالی قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ خواب مرده لقمه
مرده یار شد * خواجه خفت و دزد شب بر كار شد) خواب اولمش لقمه اولمش یری

برینه یاراوالدی خواجه ابودی وکیجه دزدکارومصلحت اوزره اوالدی دزدشبدن
مرادشیاطین وجن اولور ﴿ مثنوی ﴾ تونمی دانی که خصمانت کیند * ناریان
خصم وجودخاکیند) ای بنی آدم سن بیلزسنکه سنك دشمنلرك کیملردر ناریلرخاکیلرك
وجودینك خصمیدر یعنی شیاطین که ناریلردر بنی آدمك عدولریدر ﴿ مثنوی ﴾
نارخصم آب وفرزندان اوست * همچنانکه آب خصم جان اوست) آتش آبك
وانك فرزندلرینك دشمنیدر انجلین که آب اتشك جاننك دشمنیدر فرزندان
آبدن مراد آب ایله نشو ونما بولان انسان اولور اکرچه حیوانه ونباته
دخی شامل اولورسه ده ﴿ مثنوی ﴾ آب آتش راکشد زیراکه او * خصم فرزندان
آبست وعدو) آب آتشی دپه‌لر زیراکه آتش آبك فرزندلرینك خصم ودشمنیدر
﴿ مثنوی ﴾ بعدازان این نارنارشهونست * کاندرو اصل کناه وذلتست)
بونار شیاطین دیدکدنصکره بونار دن مراد نارشهوتدر زیرانار وشهوتده کناه
وخطانك اصلی واردر ﴿ مثنوی ﴾ نار بیرونی بابی بفسرد * نارشهوت تابدوزخ
می برد) خارجده اولان آتش برمقدار آب ایله مرده وافسرده اولور اماشهوت آتشی
صاحبنی دوزخه دك ایلتور ﴿ مثنوی ﴾ نارشهوت می نیارامدباب * زانکه دارد
طبع دوزخ در عذاب) نارشهوت وآتش طبیعت آب ایله ساکن اولمز زیراکه آتش شهوت
دوزخ طبعنی طوتر عذاب والده‌نکیم جهنم طویوب هل من مزید نعره‌سن اورر کذلك
شهوت نفسانیه دخی قناعت قیلیوب مأکولات ومشروبات جانبنه وحظوظ
نفسانیت طرفنه بوالدقچه حریص اولور ﴿ مثنوی ﴾ نارشهوت راچه چاره
نوردین * نورکم اطفأنار الکافرین) شهوت نفسك نارنه چاره ندردین نوریدرای
مؤمنلرسزلك نوریکزاطفاایلدی کافرلرك آتشنی که اول سبب اشتعال نارجحیم اولان
شهوت نفس انیدر کما قال علیه السلام تقول النار یوم القیامة جز یامؤمن فان نورك
اطفأناری ﴿ مثنوی ﴾ چه کشداین نارنورخدا * نورابراهیم راسازاوستا)
بونارشهوتی نه سوندرر خدای تعالینك نوری سوندرر حضرت ابراهیم علیه السلامك
نورنی اوستاددوز یعنی ابراهیم علیه السلامك قلبی اوزره اولان وقدم ابراهیم
علیه السلام اوزره سیرقیلان برخلیل سیرت کیمسه‌نك نورجلیلنی کندیکه دلیل ایله
﴿ مثنوی ﴾ تازنارنفس چون نمرودتو * وارهداین جسم همچون عودتو)
تاسنك نمرود کبی اولان نفسك آتشندن سنك بوعود کبی اولان جسمك قورتله
﴿ مثنوی ﴾ شهوت ناری براندن کم نشد * او بماندن کم شودبی هیچ بد)
ناری اولان شهوت نفسانی سورمکله ناقص اولمدی یعنی انی خرج ایتمکله وآنك
مقتضاسنی ویرمکله اول اکسك اولمدی هیچ شکسز وچاره‌سز اوقالمغله کم اولور
ومقتضاسنی ویرمکله ضعف ونقصان بولور ﴿ مثنوی ﴾ تاکه هیزم می نهی

برآتشى * كى بميرد آتش ازهيزم كشى) مثلا ناكمسـن برآتش اوزره هيزم قويامن آتش هيزم چكمجى الكدن فخز اولور بلكه زياده اولور وقوت بولور ﴿ مثنوى ﴾ چون كه هيزم باز كيرى نارمرد * زانكه تقوى آب سوى نار برد) چونكه آتشدن هيزمى كيروطوتمسن نارسو ينورز براكه تقوى آبى آتش جانبنه ايلتدى تقوى آتشك غداسى اولان هيزمى آتشـدن حفظ ايتمـلك و پرهيز ايلمكدر آتشـه غداسى اولان هيزمى و برمك اكا صو ايلتمك كبيدر زيرا هيزمى حفظ ايتمك همان آتشه صو ايلتوب اوزرينه دوكمكله برابردر چونكم تقواده دخى اطفاء نار ايلك صفتى موجوداولديسه زانكه تقوى آب سـوى نار برد بيورديلر نامعلوم اوله كه غداى نفسـانيه دن پرهيز ايلـك آتش شهواتى صوكبى سو يندر بجيدر ﴿ مثنوى ﴾ كى سيه كردد زآتش روى خوب * كونهد كلـكونه ازتقوى القلوب) خوب وزيبا يوز آتشـدن قچن سياه اولور يعنى بركيمسه نك وجه باطنى نار شهواتدن قچن سيـاه اولور كه او كيمسـه تقواى قلوبدن وجه باطنى اوزره كلـكونه توبه وزهد وورع زينتيله جمال روحنى مزين قيـلـه

﴿ آتش افتادن درشهر بايام امير المؤمنين عمر رضى الله عنه ﴾

﴿ مثنوى ﴾ آتشى افتـاددر عهـد عمر * همچوچوب خشك مى خوردا وحجر) حضرت عمر رضى الله عنه زماننده شـهره بر آتش دوشـدى حجرى اول آتش قورى چوب كبى يردى ﴿ مثنوى ﴾ درفتـا داند ربنا و خانهـا * تازداندر پرمرغ ولانهـا) اول آتش بناوخانه لره دوشدى حتى اول آتش مرغك قنادلرينه ويوه لرينه اوردى ﴿ مثنوى ﴾ نيم شهراز شعلهـا آتش كرفت * آب مى ترسيد ازان ومى شكفت) شهرك نصفى شعله لردن آتش طوتدى وياندى اب اول آتشـدن قورقدى وآتشك بوشدت وغلبه سنه متعجب اولدى ﴿ مثنوى ﴾ مشكهاى اب وسركه مى زند * برسرآتش كسان هوشمند) آب وسركه مشكرنى اورديلر آتشك باشى اوزره هوشمند اولان كيمسه لر ﴿ مثنوى ﴾ آتش ازاستيزه افزون مى شدى * مى رسيداورامدد ازبى حدى) آتش عنـادندن زياده اولوردى كويا اول آتشـه بى حدلك عالمنده مدد يتشـوردى ﴿ مثنوى ﴾ خلق امد جانب عمر شتـاب * كاتش مامى نميرد هيچ ازاب) خلق حضرت عمر رضى الله عنـه جانبنه سرعتله كلديلر بويله ديو كه بزم آتشمز هيچ صودن سـونمز اكا چـاره ندر ﴿ مثنوى ﴾ كفت آن آتش زايات خداسـت * شـعلهٔ از آتش بخل شمـاست) حضرت عمر رضى الله عنه انلره ايتدى اول آتش خداى تعـالينك علامتلرندندر اما معنا سزك بخلكز آتشندن برشعله در ﴿ مثنوى ﴾ آب بكذاريد و نان قسمت كنيد * بخل بكذاريد اكر آل منيد) صويى ترك ايليكز و فقرايه نان قسمت ايليكز بعض نسخه ده اب بكذاريد يرينه اب وسركه چيست واقع اولمشدر يعنى اب و سركه

ندرنان قسمت ایلیکز بخلی ترك ایلیکز اکر بنم آلم ایسه کز یعنی اکر بنم اهلم ایسه کز بخل وامساکی ترك ایلیکز دیدی ﴿ مثنوی ﴾ خلق کفتندش که در بکشوده‌ایم * ماسخی واهل فتوت بوده ایم) خلق اکا دیدیلر که قپولر یمزی آچمش ایز بز سخی واهـل فتوت اولمشز ﴿ مثنوی ﴾ کفت نان در رسم وعادت داده اید * دست از بهر خدا نکشاده اید) حضرت عمر رضی الله عنه انلره ایتدی نانی رسم وعادتده ویرمشسز الله ایچون ال اچمشسز ﴿ مثنوی ﴾ بهر فخر وبهر وپوش بهر ناز * نه از برای ترس وتقوی ونیاز) بلکه سخا وفتوتکز فخردن اوتری وجمعیت وکثرت ناسدن اوتری ونازدن اوتریدر حق تعالینك خوفندن وتقوادن ونیازدن اوتری دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ مال تخمست و بهر شوره منه * تیغ را در دست هر رهزن مده) مال تخمدر وانی هر شوره‌یه قومه هر رهزنك النه تیغ و یرمه یعنی انسانك ملکنده اولان مال تخم حسناندر اکرالله یوردیغی محله القا ایلمزسك ریع ومحصول بتورمز فی المثل مال بر تیغ کبیدر واهل فسق وعصیان رهزنلردر مال خدایی اهل هوایه بذل وسخا ایلمك رهزن النه تیغ و یرمك کبیدر بو کونه سخا ایلین آثم وخائن اولمق مقرردر ﴿ مثنوی ﴾ اهل دین را بازدان از اهـل کین * همنشین حق بجو با او نشین) اهـل دینی اهل کیندن کیرو بیل حقك همنشین ومقربن استه انکله اوتور تا سلامت بوله‌سن ﴿ مثنوی ﴾ هر کسی بر قوم خود ایثار کرد * کاغـه پندارد که او خودکار کرد) هر بر کیمسه کندینك قومی اوزره ایثار وسخا ایلدی ابله ونادان ظن ایلر که او خودکار ایلدی یعنی مجرد کندینك مشربنه موافق اولان قومه سخا ایلدیکنی علم دینده نادان اولان کیمسه سخا وکرم ایلدم صنور حال بو که انك اشلدیکی کار کندینك خیانتنه وعقوبتنه دلالت قیلور زیرا رضـاء لوجـه الله اولمین والله بیوردیغی محـله و یرلمین عطـا وسخا صاحبنه عاقبت ندامت اولمق مقرر اولور پس لازمدر که سخی اولان کیمسه سخا وکارنی لله وفی الله ایلیوب عملـده خالص اوله ومخلص کلرد رواخـلاص ندر بو حکایه دن معلوم اولور

﴿ خـد وانداختن خصم در روی امـیر المؤمنـین
علی کرم الله وجـهه وانداختن علی شمشیر از دست ﴾

﴿ مثنوی ﴾ از علی آموز اخلاص عمل * شیر حق را دان مطهر از دغل) عملك اخـلاصنی حضرت علی کرم الله وجهه ورضی الله عنـه حضرتلرندن اوکرن حضرت حقـك ارسلاننی حیله ودغلـدن پاك بیل ﴿ مثنوی ﴾ در غزا بر پهلوانی دست یافت * زود شمشیری برآورد وشتـافت) غزاده بر پهلوان اوزره ال بولدی یعنی غالب اولـدی فوری شمشـیرنی یوقرو کتوردی وسرعت

ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ او خدو انداخت در روی علی * افتخار هر نبی و هر ولی) او پهلوان حضرت علی رضی الله عنهك مبارك یوزینه خدو آتدی یعنی تكوردیكه اول علی هر نبی و هر ولینك افتخاریدر ﴿ مثنوی ﴾ آن خدو زد بر رخی كه روی ماه * سجده آرد پیش او در سجده گاه) اول پهلوان بر یوزه توكوردیكه ماهك یوزی سجده ایده جك یرده اول یوزك اوكنه سجده كتورر ﴿ مثنوی ﴾ در زمان انداخت شمشیر آن علی * كرد او اندر غزااش كاهلی) فوری اول علی شمشیری الندن آتدی علی كرم الله وجهه اول پهلوانك غزا و محاربه سندن كاهلك ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ كشت حیران آن مبارز زین عمل * وز نمودن عفو و رحمت بی محل) اول پهلوان حضرت علی رضی الله عنهك بو عملندن حیران اولدی محلسز و مناسبتسز عفو و رحمت كوسترمسندن ﴿ مثنوی ﴾ كفت بر من تیغ تیز افراشتی * از چه افكندی مرا بگذاشتی) اول مبارز حضرت علی كرم الله وجهه یه ایتدی یا علی بنم اوزریمه تیغ تیزی قالدرك نه سببدر شمشیری الكدن براقدك بنی قودك ﴿ مثنوی ﴾ آنچه دیدی بهتر از پیكار من * تا شدی تو سست در اشكار من) او بنم جنكمدن یكرك نه كوردك تا بنی شكار ایلمكده سست اولدك و فراغت قیلدك ﴿ مثنوی ﴾ آن چه دیدی كه چنین خشمت نشست * تا چنان برقی نمود و باز جست) اول ندر كه كوردك كه بویله غضبك ساكن اولدی تا انجلین بر برق كوروندی و كیرو صچره دی ﴿ مثنوی ﴾ آن چه دیدی كه مر ازان عكس دید * در دل و جان شعله آمد پدید) اول نه شیدر كه كوردك كه بكا اول كورمكلكك عكس و اثرندن بنم دل و جانمه بدید و ظاهر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ آن چه دیدی برتر از كون و مكان * كه به از جان بود و بخشیدیم جان) و اول كون و مكاندن بلندرك نه كوردك كه اول كوردیكك جاندن به ایدی و بكا جان بغشلدی ﴿ مثنوی ﴾ در شجاعت شیر ربانیستی * در مروت خود كه داند كیستی) شجاعت و بهادرلقده شیر ربانیسن مروتده خود كیم بلور كیمسن ﴿ مثنوی ﴾ در مروت ابر موسی بتیه * كامد ازوی خوان و نان بی شبیه) مثلا مروت و بخششده تیه صحراسنده اولان موسایه منسوب ابرسنكه اول سحابدن خوان و نان بی شبیه و بی زحمت قوم موسی اوزره كلدی ﴿ مثنوی ﴾ ابرها كندم دهد كارا بجهد * پخته و شیرین كند مردم چو شهد) ابرلر بغدای ویررلر كه انی جهدله مردم پخته و شیرین ایلر شهد كبی یعنی حالا بو باودك ویردیكی بغدای زحمتدن خالی دكلدر اگرچه بارانی سحاب ایدوب حبوباتك وجودنه سبب اولور لیكن خلق انی نیجه زحمت و جهد له لطیف و شیرین ایدوب غدا مرتبه سنه كتورر ﴿ مثنوی ﴾ ابر موسی پر رحمت بر كشاد * پخته

وشیرین بی زحمت بداد) اما حضرت موسی علیه السلامك سحابی رحمت
فشاندنی آچدی زحمت ومشقتسز اول قومه پخته وشیرینی ویردی ﴿ مثنوی ﴾
از برای پخته خواران کرم * رحمتش افراخت در عالم علم) کرمك پشمش وحاضر ییجیلری
ایچون انك رحمتی عالمده علم بوجلدی یعنی احسان محضله عالمده مشهور اولدی
﴿ مثنوی ﴾ تاچهل سال آن وظیفه وان عطا * کم نشد یك روز زان اهل رجا) قرق
ییله دکین اول وظیفه اول عطا اول اهل رجادن برکون ناقص اولمدی ﴿ مثنوی ﴾
تاهم ایشان از خسیسی خاستند * کندنا وتره وخس خواستند) حتی هم انلر خسیس
لکلرندن قالقدیلر پراصه وتره ومارول استدیلر تتکیم بومحله مناسب اولان کلمات
وتحقیقات واحادیث وآیات بوجلدك اوایلنه قریب در خواستن توفیق ادب بیاننده
مرور ایلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ امت احمد که هستند از کرام * تاقیامت هست باقی
آن طعام) حضرت احمد علیه السلامك امتی که (کنتم خیر امة) فحواسنجه اکرم
امم سالفه (وکذلك جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس) مقتضاسنجه
افضل ملل سابقه در قیامته دك انلر ایچون بوطعام ربانی ومن وسلوای روحانی باقیدر
(قال البیضاوی فی تفسیر آیة المائدة وعن بعض الصوفیة المائدة هنا عبارة عن حقایق
المعارف الالهیة فانها غذاء الروح کان الاطعمة غذاء البدن) پس بومواید
روحانی وحقایق ومعارف ربانی محمد علیه السلام ایچون لاینقطعدر ﴿ مثنوی ﴾
چون ابیت عند ربی فاش شد * یطعم یسقی کنایت زاش شد) بو بیت شریف
بو حدیث شریفدن مقتبسدر روایت صحیحه ایله مرویدر که رسول علیه السلام
صومده برنیچه کونی کیجه یه ایصال ایدوب افطار ایتمزلردی اصحابدن بعضلر تشبه
قصد ایلدکلرنده منع بیوروب دیدیلر که ایاکم والوصال ثلث مرات یعنی وصالدن
حذر ایلیك دیدیلر اوج کره (قالوا فانك تواصل یارسول الله) دیدیلر که سن کیجه یی
کوندزه اولشدررسن یارسول الله (قال لستم فی ذلك مثلی) بو خصوصده سز بنم
کبی دکلسز دیدی (انی ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی) زیرا بن ربم قتنده کیجه لرم
بکا اطعام ایلدی واسقا ایلدی چونکم (ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی) حدیثی
روایت صحیحه ایله بین العلما فاش ومشهور اولدی حضرت پیغمبر علیه السلامك حین
بیتوتتنده بکا ربم اطعام واسقا ایلدی دیدیکی اول طعام باقی ومعنویدن کنایه اولدی
واول طعام باقی ومعانیدن مراد تجلیات ذاتیه وصفاتیه سیدر وانوار غیبیه واسرار
لاریبیه سیدر ﴿ مثنوی ﴾ بی هیچ تأویل این را در پذیر * تا در آید در کلو چون شهد
وشیر) یعنی بعض شراح بو حدیثی شرح ایدوب وتأویل ستمته کیدوب دیرکه
بیتوتتنده اولان طعام وشرابدن مراد حقیقة طعام وشراب وحقیقة اکل وشرب
دکلدر بلکه جناب حق اول حضرتك مزاجنی بدل مایتحلله محتاج اولقدن وجوع

وعطشه مبتلا قلمدن حفظ ایلسنك صفتی وروح محمدینك بو طعام وشرابه عدم
احتیاجنك صورتیدر و بوصفت ایاکم والوصال قولنك موجبنجه همان اول حضرته
مخصوصدر غیرك بونده اشتراكی یوقدر پس حضرت مولانا قدس سره العزیز
بو مذهبه ذاهب اولان علمایی رد ایدوب بیوررلر كه هیچ تأویلسز بو حدیثك معناسنی
قبول ایله تاكم بوغازه شهد وشیر كبی لذیذ وملیح كله اكر بونك خلافی معنی ویر بلورسه
بصل وسیر كبی قبیح اولور پس بوندن مراد بلا تأویل اكل وشرب روحانیدر كه بدنه
دخی غدا اولور و بو اكل وشرب روحانیی كركسه جناب حق اطعام واسقا ایلسون
كركسه حضرت پیغمبر علیه السلام اطعام واسقا ایلسون مقصود حاصل اولور
(كما ان تقی بن مخلد صاحب كتاب السند رأی النبی علیه السلام فی المنام سقاه لبنا
فصدق تقی بن مخلدر ؤیاه واستقاء لبنا كذا قال الشیخ الاكبر قدس الله سره العزیز
﴿ مثنوی ﴾ زانكه تأویلست واداد عطا * چونكه بیند آن حقیقت را خطا)
بو بیت هیچ بی تأویل بونی قبول ایله دیدكاری قوله علتدر بیورلر كه بی تأویل
بو حدیثك معناسنی واكل وشربك حقیقة اولمسنی قبول ایله اندن اوتریكه تأویل
نفسده واداد عطای الهیدر چونكم مأول آیت وحدیثك حقیقتنه حمل اولندقده
خطا اولمزسه تأویل واداد عطای الهی ونعمت ربانی اولمز بلكه اوهام
وخیالات نفسانی اولور دیمكدر زیرا عند المحققین تأویل بر كلامی صرف
ایلمكدر معنای حقیقیسندن بر آخر معنایه كه اول معنی كتاب وسنته موافق
وكلامك ماقبلنه ومابعدنه مناسب ومطابق اوله اكر اول كلامك حقیقت
معناسنده خطا كوریلورسه اكر حقیقت معناسنه حمل اولندقده خطا اولمزسه
تأویل خطادر وحقیقتدن عدول ومقتضای ظاهردن بلا حجة نكول جائز
دكلدر مثلا (یدالله فوق ایدیهم) آیتی (وجاء ربك) آیت كریمه سی كبی آیتلر
ودخی ضحك الله البارحة ودخی مرضت فلم تعدنی حدیثلری كبی حدیثلر كه
متشابهاتندندر اكر حقیقتنه حمل اولنسه خطا اولور اكر كتاب وسنته موافق تأویل قیلنسه
واداد عطای خدادر اما بو ابیت عند ربی حدیثی كبی احادیث شریفه حقیقتنه
حمل اولنسه خطا لازم كلمز پس بوكونه اخبار لطیفه تأویله محتاج اولمز فافهم
سروری وشمعی بو بیتده براخروجه اوزره معنی ویرمشلردر اما بو معنی اولیدر
مكر انلرك قولی شو وجه اوزره تعبیر اولنوب دینه زیرا كه عطای حق كبرو طوتان
تأویلدر چونكم مأول اول حقیقتی خطا كوره یعنی هیچ تأویلسز بو ابیت عند ربی
حدیثنی قبول ایله و بونك حقیقت معناسنده وحقیقته حمل اولنمسنده خطا كورمه
وانكار قیلمه چونكم انك حقیقتنی ای مأول خطا كوروب تأویل قیله سن سندن عطای
حق كبرو برن تأویلدر ﴿ مثنوی ﴾ ان خطا دیدن زضعف عقل اوست *

عقل كل مغزست وعقل جزو پوست * خويش راتأويل كن نه اخباررا * مغزرابد كوی نی كلزاررا) بو بيتلر سؤال مقدره جوابدركان برسائل ديركه علمای ظاهردن اكثر كيمسه بو حديث شريفك شرحنده ديمشلركه صوم وصال حضرت رسول عليه السلامه مخصوصودر امته محظوردر واكل وشرب اكرحقيقته حمل اولنورسه ناقض صوم اولور پس معنای حقيقيسنده خطا اولجق تأويل اولمق لازم كلور حضرت مولانا قدس الله سره العزيز جواب صواب و بروب بيورورلركه بونك حقيقة اكل وشرب اولمسنده خطا و يرمكك اول عالك عقلنك ضعفندندر زيرا ناقض صوم اولان طعام دنيوی وارضی وسفليدر طعام حقانی وربانی ناقض صوم اولمز ودخی واياكم والوصال وانی لست كاحدكم ديملرندن اول حضرته وارث كامل اولان كيمسه لردن بوطعام وشراب حقانينك منع اولمسی واول حضرته تخصيص قيلنمسی لازم كلمز اگرچه صوم وصالدن تحذير لازم كلور و بوطعام وشرابه وارث اولمديغچه اندن حذر قيلمق واجب اولور پس عقل كل مغزدر و عقل جزو معاشی قشردر قشرلك حالنی و مقصودنی بيلمز الا ظن ووهمله پس ای قشر منزله سنده اولان اول كنديكی اخبار رسوله تأويل ايله اخبار رسولی كندی فهمكه تأويل ايلمه وكندو مغزيكه بدی كلزار معنايه دكل يعنی قلت معرفتكه وعدم فهمكه اعتراف ايله وكلزار معنادن قوة شامه عقلك رائحه معنا بی المديغنه بدسويله يوخسه حقيقت معناسنه حمل اولنسه معنايه خلل كلور ديو تأويل قيله ديمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ ای علی كه جمله عقل ديده * شمه واكو ازانچه ديده) ای علی سنكه جمله عقل وديده سن اول نسنه دنكه كورمشسن برشمه كيرودی يعنی بيان ايله ﴿ مثنوی ﴾ تيغ حلمت جان مارا چاك كرد * آب علمت خاك مارا پاك كرد) سنك حلمك تيغی بزم جانمزی چاك ايلدی سنك علمك آبی بزم جانمزی پاك ايلدی يعنی كفر وجهالت لوثندن بنم جسدمی طاهر قيلدی ﴿ مثنوی ﴾ بازكودانم كه اين اسرارهوست * زانكه بی شمشير كشتن كاراوست) كيروسويله بيلورمكه بو اسرار هودر زيراكه شمشيرسز اولدرمك انك كاريدر ﴿ مثنوی ﴾ صانع بی آلت وبی جارحه * واهب اين هديهای رابحه) آلتسز وجارحه سز اولان صانع بودر بع اولان هديه لرك واهبی جواب بو بيتدر ﴿ مثنوی ﴾ صدهزاران می چشاند هوش را * كه خبر نبود دوچشم وكوش را) نيجه يوز بيك می اذاقه ايلر هوشه كه ايكی كوزه وايكی قولغه اندن خبر اولمز يعنی صانع بی آلت وواهب بی ضنت عقل انسانه انواع اذواق اطعام واذاقه ايلركه اندن بو حواس ظاهره نك آكاهلغی اولمز ﴿ مثنوی ﴾ بازكوای بازعرش خوش شكار * تاچه ديدی اين زمان ازكردكار) كيروسويله ای عرش اعلانك خوش شكار اولان

طوغانی تا بوزمان حضرت خدادن نه کوردك پس اول حضرتك مدحنه باشلیوب دیدی ﴿ مثنوی ﴾ چشم توادراك غیب آموخته * چشمهای حاضران بر دوخته * آن یکی ماهی همی بیند عیان * وان یکی تاریك می بیند جهان * وان یکی سه ماه می بیند بهم * این سه کس بنشسته یك موضع نعم) یاعلی سن شول انسان کامل وولی فاضلسن که سنك اسرار غیبیه كك ادراکنه آموخته وحاضر اولنلرك کوزلری بو مرتبه ادراك اسرار ایلمکدن بردوخته در تفاوت وانظار محققدر مثلا اول بر کیسه برماهی عیان کورر واول بر کیسهٔ آخر دخی بوجهانی تاریك و برظلمت کورر واول بر کیسه دخی اوچ آیی برره جمع کورر بلی حال بوکه بو اوچ کیسه برموضعده اوتورمشلردر بو محله مناسب ایکی کونه معنی واردر بری بودرکه بر کیسه نك باصره سنده بغـایت ضعف وخلل اولسه اول کیسه بو جهـانی تاریك کورر ماهی کوره مز و بر کیسه نك دخی قوت باصره سـنی بینا لکن قوت بصیرتی اعمی اولسـه اول کیسـه انجق محسوس اولان ماهی کورر بر کیسـه نك دخی هم قوت باصره سی وهم بصیرتی بینـا وکامل اولسه هم بو محسوس اولان ماهی کورر وهم بصیرتله تحت الارضدن قمره نور و برن شمسی کورر وهم شمسه نور و برن ماه اعظم یعنی عقل کلی کورر و برمعنی دخی بودرکه اوچ کسه برموضعده اولسه‌لر قلت معرفتی اولدیغیچون انوار توحیددن بوجهانی خالی وتاریك کورر و بری دخی بصر بصیرتله ماه توحید افعالی کورر و بری دخی عین یقینله ماه توحید افعالی هم ماه توحید صفاتی هم ماه توحید ذاتی بر برده کوررسه ماهدن مراد ماه شریعت وماه طریقت وماه حقیقتدر دینسه ده وجهدن خالی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ چشم هرسه بازو کوش هرسـه تیز * در تو آویزان وازمن در کریز) وهر اوچ طـائفه‌نك ظـاهرده کوزی آچق وقوانقی تیز در یاعلی بونلر سـکا تعلق ایدیجی و بندن قاچقده‌دز یعنی بوذکر اولنـان اوچ مرتبه صاحبنك اهلی سنك جنابکه متعلقلرد رکه سن انلرك هر برینك مرتبه سنی بیلورسن و بندن غائب اولوب فرار قیلیجیلردرکه بن انلرك حالنی ومانی البالنی بیلمزم ﴿مثنوی﴾ سحر عینست این عجب لطف خفیست * برتو نقشی کرك برمن یوسفیست) بوکا وکه ظهور ایلـدی عینك سحرمیدر و یاخود لطف خفیمیدر لطف خـفی اکادیرلر که سببی معلوم اولمیـه وسحر عین اکادیرلر که کوز سببنی ادراك ایلـدیکی شیئ کوره که انك اصـلی ندر فهم ایلمکه قادر اولمیـه یعنی بوحالتکه الآن ظهور ایلدی سحر عین میـدر و یاخود لطف خفیمید رکه عقل بونك سببنی بیلمز واصلنه واقف اولمزسنك اوزریکه نقش کرك بنم اوزریمه بر یوسفمید ر و یاخود سکا نقش کرك بکا نقش یوسفمیدر بو بیت پهلوان لسـانندن حضرت عـلی کرم الله وجهـه یه خطـابا دینلمشد ر ومصرع ثانی ومصرع اوله موافق اولوب استفهام اولمق اولیدر استفهام او لمسه دخی جائزد ر

بو وجه اوزره كه دينه يا علي بو حالت سنك اوزريكه نقش كركدر يعني صورت زشتدر
والهذا غزا وقتلدن بو حالت سببيله نفرت ايدوب اجتناب قيلدك ايكن بنم اوزريمه
بر يوسف كبي جميل ولطيفدركه بن قتلدن خلاص اولدم وكفر وعصياندن دخي
نجات بولدم ديدي ﴿ مثنوی ﴾ عالم ارهجده هزارست وفزون * نيست
اين هجده بهر چشمی زبون) عالم اكر اون سكز بيك وكر زياده در زيرا اون سكز بيك
اولمسنده واندن زياده اولمسنده اختلاف واردر محصل مابعلم به الصانع بو اون سكز هر
ناظره زبون دكلدر وهر كس بو اون سكز بيك عالمك مشاهده سنه قادر دكلدر
﴿ مثنوی ﴾ راز بكشا اى على مرتضا * اى پس سؤ القضا حسن القضا)
اى اون سكز بيك عالمك اسرارنه عالم اولان على المرتضا رازى آچ و بو حالتك حقيقتنى
بكا كشف ايله اى سؤ القضادنصكره حسن القضا مرتبه سنده اولان على كنديك
سؤ حالنى سؤ قضا منزله سنه وحضرت على رضى الله عنه وكرم الله وجهه يى حسن
قضا منزله سنه تنزيل ايلمش اولور و بو مصرعده بو وجه دخى جائز اولوركه دينه
اى على سؤ القضادنصكره بكا حسن القضا اولدر يعنى سنك سببكله كفر
وخصومتدنصكره ايمان وصلح وطاعت حاصل اولدى ديمك اولور ﴿ مثنوی ﴾
يا تو واكو آنچه عقلت يافته ست * يا بكويم آنچه برمن تافته ست) ياسن سويله اول
نسنه يكه سنك عقلك بولمشدر يا بن ديم اول نسنه يكه بنم اوزريمه طوغمشدر
﴿ مثنوی ﴾ از تو برمن تافت چون داری نهان * می فشانی نور چون مه بی
زبان) سندن بنم اوزريمه طوغدى ولمعه اوردى نيچون نهان طوترسن ماه كبى
تكلمسز نور صاچرسن يعنى ساكت وبى نطق ايكن عالمه نورافشان اولوب وازالهٔ
ظلمت قلوب منور ايلرسك دخى بى نطق وبى تكلم قالوب نور و يروب ازالهٔ كفر وظلمت
قلوب دللرى منور ايلرسن ﴿ مثنوی ﴾ ليك اكر در كفت آيد قرص ماه * شب
روان را زود تر آرد براه) ايكن قرص ماه سوزه كلوب وكيجه ايله يول يوريجيلرى تيز يوله
كتورر يعنى ماه فلك هدايت اولان مرشد اكر سوزه كلوب رهرولره قالا دخى ارشاد
ايلرسه نور على نور اولور ورهرولر اندن زياده قوت قلب بولور ﴿ مثنوی ﴾
از غلط ايمن شوند واز ذهول * بانك مه غالب شود بربانك غول) رهرولر ماه هدايتك
حالا وقالا اولان ارشادى سببيله غلطدن وذهول وغفلتدن ايمن اولورلر ماهك بانكى
غولك بانكى اوزره غالب اولور وشياطينك اغوا وذهولنى دفع قيلور مشهوردركه
غول بيابان بعض رهرولرى ظلمات شبده يول بوردروب طريقدن اخراج ايدوب
برواديده هلاك ايدرمش اما ماه تابان اولسه وسالك راه يولى كورسه انك قولنه اعتماد
ايلمز اكر بر حيله ايله انك قولنه ميل ايليجك اولديغى حينده ماه سويلسه واكاه و يه غول
بياباندر بو حقيقت حالى نقل ايلسه سالك راه من بعد غلط وغفلت ايلمز ﴿ مثنوی ﴾

ماه بی کفتن چو باشد رهنما * چون بکوید شد ضیا اندر ضیا) ماه چونکه سویلمکسزن
همان نور وضیاسیله رهنما اوله چونکه ماه سویلیه ورهر وله حقیقت حالی نقل ایلیه
ضیا اندر ضیا اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون تو بابی آن مدینهٔ علم را * چون شعاعی آفتاب
حلم را) یاعلی چونکه اول علم مدینه سنك بابیسن که سنك شان شریفکده حضرت
نبی علیه السلام (انا مدینة العلم وعلی بابها) بیوردی چونکه حلم آفتابنك پرتو
وشعاعیسن حلم آفتابندن مراد حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم در حلملری
بومرتبه ده ایدیکه حتی کفار ومنافقینه بیله حلم وملایمت اوزره ایدیلر پس جناب حق
اول حضرته (یاایها النبی جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم) دیوترك حلم ایدوب
غلظت وشدت ایلمکه امر بیوردی ﴿ مثنوی ﴾ باز باش ای باب برجوی باب
* تا رسد از تو قشر اندر لباب) ای باب مدینهٔ علم جوی باب اوزره مفتوح اول تا قشرلر
سندن لبلره ایریشه یعنی صورتده قالنلر واجساد حکمنده اولنلر سنك ارشاد وهدایتکله
عالم حقیقته واصل اوله لر ومغز نغزی بوله لر ﴿ مثنوی ﴾ باز باش ای باب رحمت
تا ابد * بارکاه ماله کفوا احد) حضرت علی رضی الله عنه اول پهلوان خطاب
ایدوب دیرلر که کشاده اول ای اللهك رحمتی بابی الی غیر النهایه ای اول کیمسه نك
بارکاهی که اکا بر احد کفو ونظیر دکلدر بویله دینسه دخی جائزدر ای باب رحمت
تا ابد مفتوح اول شول بارکاهه که انکیچون بر احد کفو ونظیر دکلدر حضرت علی
رضی الله عنه واکا وارث اولان هرولی بارکاه الهی و باب اسما وصفات نامتناهیدر
بلکه نظر حق بیله بقرسك هر ذره نك وجودی جانب خدایه بر دردر نتکیم بیوررلر
﴿ مثنوی ﴾ هر هوا وذرهٔ خود منظریست * ناکشاده که کود کانجا دریست *
تا نبکشاید دری را دیده بان * دردرون هرکز نجنبد این کمان * چون کشاده شد
دری حیران شود * مرغ امید وطمع پران شود) جانب ربوبیته وجناب
الوهیته هر هوا وذره ما رأیت شیئا دینلره برمنظر ودریچه درکه بونلر ابواب ذرات
کائناتدن اسما وصفات الهیه یی مشاهده ایدنلردرکه بونلره ابواب حقایق اشیا
مفتوح اولمشدر اما ابواب حقایق مادامکه ناکشاده درکیم سویلرکه اول محلده
برقپو واردر اسما وصفات الهیه انده رونما اولور دیده بان حقیقت تاکیم
بر کیمسه یه برقپو اچمدی انك درونده اصلا اکا قپو اولمق کمانی حرکت ایلمز
چونکه برقپو اچلدی واکا برشیئدن فتح باب اولدی اول کیمسه اول قپودن
حقك مشاهده سنده حیران اولور وامید وطمعی قوشی اول جانبه پران اولور
واول قپونه مقوله قپو ایدیکن بیلورلر وبیسن انده مشاهده قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾
غافلی ناکه بویران کنج یافت * سوی هر ویران از آن پس می شتافت) مثلا
برغافل ویرانه ده کنج بولدی هر ویرانه جانبنه او کنجی بولدقدنصکره سرعت

ایلمدی اول امید ایله که اول ویرانه لرده دخی کنج بوله ﴿ مثنوی ﴾ تاز درویشی نیابی تو کهر * کی کهر جویی ز درویش دکر) کذلك سندخی ای درویش مادامکه درویشلکده کهر بولمیه سن واندن اولان کنز لا یفنایه واصل اولمیه سن درویشلکدن کیرو قچن کهر طلب ایلرسن بو معنی دخی جائزدر تابر درویشدن سن کهر بولمیه سن قچن برآخر درویشدن دخی کهر طلب ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ سالها کر ظن دود باپای خویش * نکذرد اشکاف بینیهای خویش) نیجه ییللر اکر ظن کندی اباغیله یعنی صاحب ظن اولان کیمسه راه حقده اکر نیجه بیك ییللر پای ظن وقیاسیله یلسه کندینك بورونلرینك دلکندن ایلرو کچمز یعنی مادامکه ظن صاحبی یقین صاحبنه مقارن اولمیه واندن علم یقینی تعلم قیلمیه انك ظنی بورنی دلكلرندن ایلرو کیدوب قوهٔ شامهٔ روحانیه یه واصل اولمز وعلم الیقین رایحه سنی استشمام قیلمز ﴿ مثنوی ﴾ تابینی نایدت ازغیب بو * غیر بینی هیچ می بینی بکو) تاکه عالم غیبدن سنك بورنیکه رایحه کلیه وسکا حق تعالی عالم غیبك رایحه سنی استشمام ایلیجك برقوت روحانی عطا قیلمیه بورنکدن غیری هیچ برنسنه کوررمیسن دی یعنی مادامکه سکا دماغ روحانی حاصل اولمیه واول دماغ روحانیله جانك حق رایحه سنی استشمام قیلمیه انجق کوردیکك ظاهرده اولان بورنکدر ورایحه دخی آلورسك ظاهرده اولان روایحدن رایحه الدیغکدر غیری دکلدر

﴿ سؤال کردن آن کافر ازعلی کرم الله وجهه که چون برمن مظفر شدی شمشیررا ازدست چون انداختی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ پس بکفت آن نومسلمان ولی * ازسر مستی ولذت باعلی) پس حضرت علی کرم الله وجهه یه دوست وقریب اولان نومسلمان دیدی مستلك ولذت طرفندن یاعلی دیدی ولی بونده قریب معناسنه اولمق محله مناسبدر ﴿ مثنوی ﴾ بازفرما یاامیرالمؤمنین * تا بجنبد جان بتن درچون جنین) کبرو بیور امیرالمؤمنین تاکه تنده جان جنین کبی حرکت ایلیه یعنی رحم مادرده روح اولدقده و حیات بولدقده جنین نیجه حرکت ایلرسه بنم جانم دخی سنك نفس شریفکدن حیات بولوب تنمده جنبش وحرکته کله وطبیعت مادرندن تولد ایلمکه متوجه اوله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ هفت اخترهر جنین رامدتی * می کنند ای جان بنوبت خدمتی * چونکه وقت آید که جان کیرد جنین * آفتابش آن زمان کردد معین) یدی اختر بویرده ذکر اولنان سبعهٔ سیاره در (بیت) قمر ست وعطارد وزهره * شمس ومریخ ومشتری وزحل * صاحب تجربه اولان منجملر بویله تحقیق ایلمشلردر که نطفه که رحم مادرده دوشه سبعهٔ سیاره دن هر بری

علی طریق المناو به اول نطفه‌یه خدمت وتربیت ایدر اولکی آی زحل تربیه ایدر ایکنجی آی مشتری واوچنجی آی مریخ تربیه ایدرچونکم دردنجی آی اوله وجنینک جان طوتمق وقتی کله آفتاب اکا معین اولور وتربیه قیلور پس جنین دردنجی آیده روح بولور وجنبش قیلور بشنجی آیده زهره آلتنجی آیده عطارد ویدنجی آیده قمرتربیه ایدرلر اندنصکره نوبت ینه زحله دکرکه سکزنجی ایدر ینه برآی کامل اول تربیه قیلورلر اندنصکره نوبت مشتری‌یه دکر پس طقوزنجی آیده متولد اولور اول نومسلمان لساننده بو کلامی ایراد ایلرندن مراد بودرکه سالک ابتدای حالده جنین کبیدر مظهر آفتاب حقیقت محمدیه اولان شیخ کامل شمس پرضیا کبی وسائر مشایخ وعلماء نجوم وکواکب سما کبیدر پس جنین جان سالک اکرچه برشیخک تربیه سنده برکونه رنک وشکل بولور اما تحت تربیهٔ آفتاب حقیقته کلمینجه حیات ابدیه نشئه سن بولمز و بطن بشریتده انک روحی حرکت قیلمز پس بو نجوم محسوسه‌نک جنینی تربیه ایلمکلکده بطن مادره یولی معقول ومعنوی بدر کذلک نجوم فلک الهی اولان مشایخک دخی ارواح اهل سلوکی تربیه ایلمکده باطن مریدنده اولان یوللری معنوی بدرکه اول معقول ومعنوی اولان یولدن انلری تربیه وتکمیل ایدرلر پس معانئ ابیات شریفه اولدرکه یدی یلدز رحم مادرده اولان هرجنینه برمدت ای جان انلرک هربری نوبتیله خدمت ایدرلر چونکم وقت کله بطن مادرده جنین جان طوتنه آفتاب اول زمان اول جنینه معین اولور وجنین روحی حکمة الله برله آفتابک تربیه سنده مظهر اولدیغی وقتده بولور ﴿ مثنوی ﴾ این جنین در جنبش آید زآفتاب * کافتابش جان همی بخشد شتاب) بوآنه قرنده اولان جنین آفتابک تربیه سندن جنبش وحرکته کلور زیراکه آفتاب اکا علی الفور روح بغشلر ﴿ مثنوی ﴾ ازدکر انجم بجز نقشی نیافت * این جنین تا آفتابش برنتافت) غیرکواکبدن بو جنین برنقشدن غیری بولمدی تاکم اول جنینه آفتاب بلدرامدی یعنی آنی تربیه ایلمکه باشلمدی ﴿ مثنوی ﴾ ازکدامین ره تعلق یافت او * در رحم با آفتاب خوب رو) قنغی یولدن اول جنین تعلق بولدی رحمده ایکن خوب روی اولان آفتابه تعلق سؤالدر جوابی بو بیتدرکه بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ ازره پنهان که دور ازحس ماست * آفتاب چرخ رابس راههاست) پنهان یولدن جنین آفتابه تعلق بولدیکه اول راه نهانی بزم حس وادراکمزدن دور در چرخک آفتابنک نهانی چوق یوللری واردر یعنی آفتابک هر شیئه معنوی یوللری واردرکه اشیانک وجودی اول معنوی اولان طرفندن تربیه ایلر واشیانک وجودینک دخی اول طریق معنویدن آفتابه تعلقاتی واردر کذلک آفتاب

حقیقیه‌نك تربیه سی وافاضه واناره سی عقول وحواسدن خارج اولان یوللرندندر واشیانك دخی اكا نعلقی اول معنوی اولان طریقلرندندر پس آفتابك اشیایه واشیانك آفتابه اولان طرق معنویه سنك بیاننه شروع ایدوب بیوررلر
﴿ مثنوی ﴾ آن رهی كه زر بیابد قوت ازو * وآن رهی كه سنك شد یاقوت ازو * ان رهی كه سرخ سازد لعل را * وان رهی كه برق بخشد نعل را) اول بر یولدركه زیر زمینده التون اول یولدن غذا وقوت بولور واول بر یولدركه سنك اول یولدن یاقوت اولدی واول بر یولكه لعلی قرمزی دوزر واول بر یولكه نعله برق بغشلر
﴿ مثنوی ﴾ وآن رهی كه پخته سازد میوه را * وآن رهی كه دل دهد كالیوه را) واول بر یول كه میوه‌لری پخته دوزر واول بر یول كه قورققه قوت قلب ویرر كالیوه اگرچه بون كیمسه‌یه واحمق كیمسه‌یه دیرلر بونده مراد قورقق معناسنه‌در تشكیم اكثروهام اولان كیمسه‌لر كیجه اولدقده خائف اولورلر لكن كوندز اولوب آفتاب طلوع قیلدقده قوت قلب بولورلر پس قورقق كیمسه‌یه جرأت وضعیف القلب اولنه قوت وشجاعت ویرمك دخی آفتابك خاصیتی اولدی لكن نظر اولنسه بوجمله‌سی راه نهانیدن حاصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ بازكوای باز پر افروخته * باشه وباساعدش آموخته) كیرو اول پهلوان ایتدی ای قنادی شعله‌لنمش وجناح روحی نورخدا ایله منور اولمش بازالهی كیروسویله حضرت شاهه وانك ساعدینه اوكرنمش بوسری بیان ایله ﴿ مثنوی ﴾ بازكوای بازعنقا كیرشاه * ای سپاه اشكن بخودنی باسپاه) كیروسویله ای شاه حقیقینك عنقاكیر اولان بازی ای كندی نفسیله عسكر صیجی سپاه معاونتیله دكل یعنی حق تعالینك سنده برمرتبه قوت وقدرتی واردركه بی معاونت سپاه منفردا برعسكری صیغه قادرسن چونكم بومرتبه صاحب دولت ومظهر ولایتسن بوسری بكا كشف ایله دیدی بوجمله اول پهلوان اساندن اول مظهر عجایبك ومنبع غرایبك فضیلت وشانتی بیان اولور
﴿ مثنوی ﴾ امت وحدی یكی وصدهزار * بازكوای بنده بازوت واشكار) بالكز برامت سن وصدهزارسن یعنی بحسب الظاهر بركیمسه‌سن وبحسب المعنی صدهزار كیمسه مرتبه‌سنده‌سن واحد كالالف ورجل یعدل الالاف قولی ماصدق حالكدر دیدی وفی الحقیقه جمیع عالمك قوتنی حق تعالی بركیمسه‌ده جمع ایلسه مستنكر دكلدر كاقیل * بیت * لیس علی الله بمستنكر * ان یجمع العالم فی واحد * وبوحدیث شریف دخی بومضمونی مؤید اولور قال صلی الله تعالی علیه وسلم عالم واحد اشد علی الشیطان من الف عابد * وشاعرك * قلیل اذا عدوا كثیر اذا شدوا قولی دخی بویله محلارده استعمال اولنور معنیٔ مصرع ثانی بوسری كیروسویله ای كیمسه كه بنده سنك بازكه شكاردر یعنی بو بندهٔ كینه سنك شهباز همتكك

صیدی اولمشـدر بو سری اکا بیان ایله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ درمحـل قهراین رحمت زچیست * اژدها رادست دادن راه کیست) قهر محلنده بورحمت ندندر اژدرهایه دست وفرصت ویرمك کیمك طریقیدر

﴿ جواب کفتن امیر المؤمنین رضی الله عنه سبب افکندن شمشیرازدست چه بوده است دران حالت ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت من تیغ ازپی حق می زنم * بندهٔ حقم نه مأمورتنم) حضرت علی کرم الله وجهـه او پهلوانه ایتـدی بن تیغی حق رضاسیچـون اورورم بن حق تعالینك بنده سیم تنك بنده ومأموری دکلم ﴿ مثنوی ﴾ شیرحقم نیستم شیرهوا * فعل من بردین من باشد کوا) حقك شیری یم هوانك شیری دکلم بنم فعلم بنم دینم اوزره شاهددر ﴿ مثنوی ﴾ مارمیت اذرمیتم درحراب * من چوتیغم وان زننده آفتاب) محار به ده بن مارمیت اذرمیت ام حراب بمعنی محار بهدر مفاعله بابنك مصـدر یدر بن فی المثـل تیغ کبی ام واول اوریجی آفتابدر یعـنی مارمیت اذرمیت مفهومنك مظهری ام قتال وحرابده بن تیغ کبی برآلتم دست الهیده واول اوریجی آفتاب حقیقیدر تنکیم حضرت نبی صلی الله تعالی علیه وسلم کفار جانبنـه براوج طپراغی ظاهرده رمی ایلدی حقیقتده انی رامی الله ایدی واول حضرت یدقدرته برآلت اولدی تنکیم (ومارمیت اذرمیت ولکن الله رمی) آیت کریمـه سی بومعنایه شهادت قیلدی بوآیت کریمه سورهٔ انفالده در تفسیری بوجلدك اوائلنـه قریب وزیرحکایه سنـده اعـتراض مریدان برخلوت وزیرسرخنـده مذکور اولدی ﴿ مثنوی ﴾ رخت خودرا من زره برداشتم * غـیرحق رامن عدم انکاشتم) بن کندی رختمی بولدن قالدردم حضرت حقدن غیریسـنی بن عدم ظن ایلدم یعـنی (کل شئ هالك الاوجهـه) مقتضاسنجـه الآن هرشیئ معـدوم بیلدم ﴿ مثنوی ﴾ سایهٔ ام کدخدا ام آفتاب * حاجبم من نیستم اوراحجاب) بن برسایه ام فی المثل بنم کد خدا وصاحبم آفتابدر یعنی سایه نیجه بی وجود ایسه وتابع آفتاب ایسه وانده اولان حرکات وسکنات وهرکونه حالات آفتابدن اولدیغی مقرر ایسه بنم دخی هرحالم اول آفتاب حقیقیـدندر بن انك باب سعادتـنك دربانیم اکا حجاب دکلم ﴿ مثنوی ﴾ من چوتیغم پرکهر های وصال * زنده کردانم نه کشتـه درقتال) بن فی المثـل وصال الهی کوهرلرندن پرتیغ کبی ام جنـك وقتالده دری ایلرم دپلتمش ایلمزم ﴿ مثنوی ﴾ خـون نپوشد کوهر تیـغ مرا * بادازجاکی بردمیغ مرا) بنم تیغم کوهرنی قان اورتمز مراد بغـیرحق سفـك دماء ایلمز دیمکدن کنایه اولور بادبنم میغمی قچن یرندن ایلتـور بنی باد هوای نفسانی بنم سحـاب وجودمی مقامه‌مدن نیجه کیدرر یعـنی تحریکه قادر اولمز ﴿ مثنوی ﴾ که نیم

کوهم زحلم وصبرو داد * کوه راکی درربايد تندباد) صمان دکلم حلم وعدل وداددن جبل راسخم محکم بل طاغی کبی قیار یعنی جبل راسخی بادصرصر مقامندن ربوده قیلمز کذلك صاحب تمکینی بادهوای نفس مرتبه سندن آیرمز واخذ قیلمز (مثنوی) آنکه از بادی رود ازجاخسیست * زانکه بادناموافق خود بسیست) اول کیمسه که پرندن بربلدن کیدر برخسدر زیرا مخالف یل زیاده قتی چوقدر پس باد مخالفدن مراد نه اولدیغنك بیاننه شروع ایدوب بیوررلر (مثنوی) بادخشم و بادشهوت بادآز * برد اورا که نبود اهل نماز) غضب یلی شهوت یلی وحرص یلی اول کیمسه یی ایلتدی یعنی قاپدی واخذ ایتدیکه اهل نماز اولمدی پس بوندن منفهم اولان بودرکه برکیمسه صحیح اهل نماز اولسه بادخشم و بادشهوت و بادآزو بونلر امثالی اولان اتی مقامندن ازاله قیلمز دیمك اولور زیرا (ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر) بیورلمشدر اول کیمسه یی که صلوة فحشا ومنکردن منع ایلیه انك صلوتی فی الحقیقه صلوة اولمز (مثنوی) کوهم وهستی من بنیاد اوست * ورشوم چون کاه بادم باد اوست) ای پهلوان بن مرتبهٔ تمکین ویقینده فی المثل کوهم بنم وارلغم انك بنیادیدر واکر کاه کبی خفیف اولسم هرجانبه میل وحرکت قیلسم بنم بادم انك باداراده‌سیدر یعنی انك ارادت وتصرفی بادنك کاهی ام بویله خفت وحرکت بغایت مقبولدر (مثنوی) جز بیاداو نجنبد میل من * نیست جز عشق احد سرخیل من) اول پادشاهك باداراده‌سندن وهوای محبتندن غیریله بنم میلم حرکت وجنبش ایلمز بنم عسکرم حضرت احدك عشقندن غیری دکلدر یعنی وجودم عسکرینك سرداری انك عشقیدر جمله قوای روحانیه وقوای نفسانیم اکا تابعدر (مثنوی) خشم برشاهان شه ومارا غلام * خشم راهم بسته‌ام زیرلکام) خشم وغضب پادشاهلر اوزره شاه ومیردر وبزه غلام واسیردر غضبی هم لکام التنه بغلمشم یعنی غضب بنم مرکبیدر (مثنوی) تیغ حلمم کردن خشمم زدست * خشم حق برمن چو رحمت آمدست) بنم حلمم تیغی بنم غضبم بوینی اورمشدر حضرت حقك خشمی بکا رحمت کبی کلمشدر یعنی چونکم بنم حلمم خشم وغضبمی ازاله قیلمشدر خدای تعالینك خشم وقهری دخی بنم اوزریمه راحت ورحمت اولمشدر بوندن ایکی معنی منفهم اولور بری بودرکه بن خشمی دفع ایتمکله خشم حق دخی بندن مندفع اولوب انك خشمی برینه عین رحمت کلور دیمك اولور بری دخی بودرکه انك خشمی بکا عین رحمت وقهر عین لطف ونعمت اولمشدر دیمکی اشعار قیلورکه عشاقك شانیدر (مثنوی) غرق نورم کرچه سقفم شد خراب * روضه کشتم کرچه هستم بوتراب) بوتراب حضرت علی کرم الله وجهه‌نك کنیهٔ شریفه‌لریدر و بوکنیه‌یه

ایلدك برساعتده آسمانی طی ایلدك یعنی سنکه حین قتلده بنم یوزیمه توکرك آتدك معصیت ایتدك لیکن رب معصیة خیر من الطاعة قولنك مصداقنجه بر معصیت ایشلدك که معنا نیجه طاعتدن خیرلودر اول صورتا معصیت ومعناطاعت اولان خصلت سببیله برساعتده نیجه منازل ومراتبی قطع ایدوب ایمان واسلامله مشرف اولدك و بنمله اخوت مرتبه سنی بولدك دیدی ﴿ مثنوی ﴾ بس خجسته معصیت کان مرد کرد * نی زخاری بردمد اوراق ورد) زیاده خجسته ومبارك معصیتدر که اول معصیتی مرد ایلدی واول معصیتدن رضا ورحمت ظهوره کلدی کل اوراقی خارلردن بترمی یعنی معلومدر که کل یپراقلری خاردن بتر کذلك چوق معصیت اولور که اندن رحمت الهی ومغفرت ربانی حاصل اولوب اول معصیت صاحبی قرب حقه موصل اولور کما قیل کم من معصیة تورث الرحمة وتوصل المغفرة ﴿ مثنوی ﴾ نی کناه عمر وقصد رسول * می کشیدش تابدرگاه قبول) مثلا بویله دکلیدر حضرت عمر رضی الله عنهك کناهی ورسوله قصدی اول عمری درکاه قبوله دك چکمدیمی نی کلمه سی مصرع ثانی یه مصروف اولورنمی کشیدش تقدیرنده اولوب استفهام معناسی ویریلور وحضرت عمر رضی الله عنهك قصه سی مفصلا مشهوردر اجمالی اولدرکه دخی اسلامه دکل ایکن زمان جاهلیتده ایکن ابوجهل وانك توابعی برکون حضرت عمر رضی الله عنهه سنك خواهرك حضرت محمد صلی الله علیه وسلمه ایمان کتوروب آبا واجداد دیننی دین چقدی دیو تعییر ایلدیلر واکرسنده غیرت اولیدی انلری قومزدك دیوسویلدیلر درحال غیرته کلوب شمشیرین النه الوب خواهرینك ورسولك قتلنه قصد ایلدی اول خواهرنه کلدکده برصدا اشیدوب توقف ایلدی مکرکه قزقرنداشی اول حینده سوره طه یی تلاوت ایدردی اول کلامی استماع ایلدکده قلبندن خشم وغضب برمقدار زائل اولوب بو فی الحقیقه کلام مخلوقه بکزمز دیوب قلبنه ایمان اثرلری کلمکه باشلدی لیکن کندی یه دیدیکه بونك قتلی آساندر اولا محمدی قتل ایدم اندنصکره بو کا کلم دیوب حضرت نبی علیه السلام جانبنه توجه ایلدی پس غضب شدیدله کلدکده حضرت نبی علیه الصلوة والسلامه انك غضبندن وقتل رسوله قصدندن خبرویردیلر حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم دفع ایلمك کلسون برودیو اذن و یروب حضرت نبی علیه السلامه مقابل کلدکده درحال اول حضرت یرندن قالقوب (مرحبا یاعمر اهلا وسهلا) دیوب آنی سینه سنه ضم ایلدکده روایت اولنورکه عمرك قلبنده اولان کفروعناد وخشم وفساد جمیعا زائل اولدی ونور ایمان واسلامله درونی طولوب بکاورقتله یارسول الله بکا اسلام عرض ایله دیوب حضرت نبی علیه السلام اکا تلقین کلمهٔ شهادت

ایلیوب شرف اسلامله مشرف اولوب بو مرتبه قدر وشرف بولوب اصحاب گزیندن
اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ نی بسحر ساحران فرعونشان * می کشید وگشت دولت
عونشان) مثال آخر بودخی که ساحرلرک سحری سببیله فرعون انلری کندی جانبنه
چکدی ودولت انلره عون اولدی وحضرت موسی علیه السلامه ایمان کتورملرینه
انلرک سحرلری سبب اولدی وشهادت مرتبه سنه ایصال قیلدی ﴿ مثنوی ﴾
گر نبودی سحرشان آن جحود * که کشید ایشان بفرعون عنود) اگر انلرک سحری
واول انکاری اولمیدی جحود عناد وانکار معناسنه در انلری فرعون عنوده کیم
چکردی یعنی انلری فرعون عنود جانبنه ساحرلکلری وجحودلکلری چکدی
چونکه فرعونک یانته گلوب حضرت موسی علیه السلامه مقابل اولوب انک معجزات
باهره سنی گوروب نبی صادق اولدیغنی بیلدکلرندن ایمان کتوردیلر حتی کندیلرنی
مرتبهٔ شهادته یتوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ کی بدیدندی عصا ومعجزات * معصیت
طاعت شدای قوم عصات) اگر ساحرلرک سحری اولمیدی انلر عصایی ومعجزاتی
قچن گورلردی چونکه بونلرک سحری ایمانه گلملرینه سبب اولدی معصیت طاعت
اولدی ای عاصیلر قومی ﴿ مثنوی ﴾ ناامیدی را خدا گردن زدست * چون
گنه مانند طاعت آمدست) حضرت خدا لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر
الذنوب جمیعا) آیت کریمه سیله ناامیدلک بوینن اورمشدر چونکه گناه طاعت
ماندی گلمشدر گناهک طاعت ماندی گلسنی بو بیتده تفسیر بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾
چون مبدل میکند او سیئات * طاعتی اش میکند رغم وشات) چونکه اول خدای
عزوجل سیئاتی حسناته مبدل ایلر کما قال الله تعالی فی حق التائبین عن الذنوب (فاولئك
یبدل الله سیئاتهم حسنات) اول سیئاتی علی رغم الوشاة بر طاعت ایلر وشاة واشینک
جمعیدر واشی غمازه دیرلر بو محلده شیاطین مراد اولور یعنی شیاطینک گورلکنه
حق تعالی سیئاتی طاعاته تبدیل قیلردیمک اولور ﴿ مثنوی ﴾ زین شود مرجوم
شیطان رجیم * وز حسد او بطرقد گردد دونیم) رجیم اولان شیطان بوندن
اوتری مرجوم اولور حسدندن اوچاتلر ایکی پاره اولور شیطان رجیم رحیم اولان
اللهک سیئاتی حسناته تبدیل ایلدیکنی گوره بو سببدن مرجوم ومدحور اولوب حسدندن
پاره پاره اولوب ایکی بار یلورز براکندی انلری مقهور اولمق بابنده ایلدیکی سعی
وکوششک جمله سی ضایع اولمش ﴿ مثنوی ﴾ او بکوشد تا گناهی پرورد *
زان گنه مارا بچاهی آورد) او شیطان سعی وکوشش ایلر تا بر گناهی سببیله تربیه
ایلیه اول گناهدن بزی بر قیویه گتوره واکا براغه ﴿ مثنوی ﴾ چون ببیند کان
گنه شد طاعتی * گردد او را نامبارک ساعتی) چون گوره که اول گناه بر طاعت
اولدی اول وقت اکا نامبارک بر ساعت اولور ﴿ مثنوی ﴾ اندرامن در کشادم ا

مر ترا * نفرزدی و تحفه دادم مر ترا) پس حضرت علی کرم الله وجهه‌نه اول نو مسلمان ولی‌یه دیدی ایچرو کل وعلم شهرنه داخل اولکه بن سکا قپو اچدم سن بنم یوزمه تو کردك و بن سکا تحفه ویردم * مثنوی * مر جفا کرا چنینها میدهم * پیش پای چپ چه سان سر می نهم) تحقیقا جفا کرا اوله بونك کبی احسانلر ویرم صول ایاغك اوکنه نه وجهله باش قورم پای چپدن مراد عصیان جفا ایله حضورنه قدم قوین کیمسه‌دن کنایه اوار یعنی تحقیقا جفا کر اولنلره بو نجلینلری و یریرم و پای چپ مثابه‌سنده اولان جافی وستمکرله کور که نه وجهله باش قورم واسآتلری مقابله‌سنده احسان قیلورم * مثنوی * پس وفا کرا چه بخشم تو بدان * کنجها و ملکهای جاودان) پس وفا کر اولنلره نه بغشلرم سن بیل و محبت وصفا ایله کلنلره نه کونه احسان ایلرم بوندن استدلال قیل ابدی کنجلر و جاودانی ملکلر و یریرم و آنی حیات ابدیه و سعادت سرمدیه مرتبه‌سنه ایرکوریرم

* کفتن پیغمبر صلی الله علیه وسلم بکوش رکابدار امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه که کشتن علی بردست تو خواهد بود *

* مثنوی * من چنان مردم که بر خونی خویش * نوش لطف من نشد در قهر نیش) حضرت علی کرم الله وجهه اول نو مسلمان اولان ولی‌یه کندینك کمال مروتنی و غایت فتوتنی بیان وسائر نامه ارشاد ایچون بیوردیلر بن انجلاین مردمکه کندی قاتلم اوزره بنم لطفم نوشی قهرده نیش اولمدی یعنی نوش کبی اولان لطفم آنی قهر ایلدکده نیش کبی اولمدی و آنی رنجیده قیلمدی * مثنوی * کفت پیغمبر بکوش چاکرم * کو برد روزی ز کردن این سرم) حضرت پیغمبر علیه السلام بنم چاکرم قولاغنه دیدی چاکرور کابدار دن مراد ابن ملجمدر حضرت نبی علیه السلام انك کوشنه دیدیکه سن علی‌یی بر کون قتل ایلرسن و بندخی بیلدمکه اول چاکرم بنم باشمی بر کون کردنمدن کسر مصرع ثانینك مصرع اوله مرتبط اولمسنه ومناسب کلمسنه بو کلاملر بینهماده تقدیر اولنور شعرده ضرورت اولدیغیچون وقرینهٔ کلام بو تقدیر اولنان کلامه دلالت قیلدیغیچون بینهمادن حذف اولنوب اختصار مطلوب قیلندی * مثنوی * کرد آکه آن رسول از وحی دوست * که هلاکم عاقبت بردست اوست) دوستك وحیندن اول رسول بنی آکاه ایلدیکه بنم هلاکم عاقبت انك الندە‌در * مثنوی * او همی کوید بکش پیشین مرا * تا نیاید از من این منکر خطا) اورکابدار چونکه حضرت رسول علیه السلامدن بو کلامی اشتدی بکا دیردی بنی یا علی مقدم اولدر تا بو قبیح ونامعقول خطا بندن کلیه و صادر اولمیه * مثنوی * من همی کویم چو مرگ من ز تست * با قضا من چون توانم حیله جست) بن اکا دیردم چونکه بنم مرگ و هلاکم سندندر قضای حقه بن حیله

ایتمکه نیجه قادراولورم ﴿ مثنوی ﴾ اوهمی افتدبه پیشم کای کریم * مرمرا کن
از برای حـق دونیم) اور کابدار بنم اوکه دوشردی بو یله دیو که ای کریم بنی الله
ایچون البته ایکی پاره ایله ﴿ مثنوی ﴾ تانه آید برمن این انجام بد * تانسوزد جان
من برجان خود) تابو انجام بد یعنی سوء خاتمه بنم اوزره کلمیه تا بنم جانم کندی جانی
اوزره یانمیه و بو کونه فعل شنیعه مظهر اولمیه ﴿ مثنوی ﴾ من همی کویم بروجف
القلم * زان قلم بس سرنکون کردد علم) بن رکابداره ایدر دم یوری جف
القلم بما انت لاق در یعنی قلم اعلی شول کاره که سن اکا ملاقی اولورسن وعاقبت
انی اجرا قیلورسن قلم ازلده انك اوزرینه جاری اولدی وقورودی جفوف
قلم اول کارك ازلده ثبوتندن کنایه در بروفتح با وضم را ایله اوقنمق دخی جائزدر
بروامر حاضر اولوب کیت معناسی و برلسه دخی جائزاولور اول قلمدن چوق
علم باش آشغه اولور زیرا قلم الهی لوح محفوظه هرنه یازدیسه متغیر اولمیوب البته
انسانك باشنه اوکلور ﴿ مثنوی ﴾ هیچ بغضی نیست درجانم زتو * زانکه
این رامن نمیدانم زتو) سندن بنم جانمده هیچ بر بغض یوقدر زیراکه بووقتلی
بن بیلمزم سندن ﴿ مثنوی ﴾ آلت حق توفاعل دست حق * چون زنم برآلت
حق طعن ودق) وسن حق تعالینك آلتیسن وفاعل دست حقدر حق تعالینك
آلتی اوزره نیجه طعن ودق اورم چونکم حضرت علی کرم الله وجهه کندینك
مقبول اولمسنی واول قاتلك قتلنی قضاء حقه اسناد ایلدی قاتل جانبندن برسؤال
لازم کلدیکه اول سؤال بودرکه انك لسانندن حکایه بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾
کفت او پس آن قصاص از بهرچیست * کفت هم ازحق آن سر خفیست)
اول قاتل حضرت علی کرم الله وجهه به دیدیکه چونکم حقیقتده کار بو یله در پس
قاتله بو قصاص ندن اوتریدر حضرت علی کرم الله وجهه اکا جواب ویروب
ایتدی قصاص هم حضرت حقدندر واو برخفی سردرکه هرکسك فهمی
انك ادراکنه قادر اولمز ﴿ مثنوی ﴾ کر کند برفعل خود اواعتراض *
زاعتراض خودبرویاندرریاض) اکر کندی فعلنه اول اعتراض ایلرسه کندینك
اعتراضندن باغچه‌لر بتورر وعوضلر ظهوره کتورر بو کلامك نکته‌سی وسری
اولدرکه حضرت حق فاعل حقیقی واشیا انك دست قدرتنده برآلت کبیدر قچن برشیٔ
واسطه‌سیله اول فاعل حقیقی برفعلی ظهوره کتورسه و برجانبدن کندی ارادتیله
ظهوره کلان فعله واول فعلك آلتنه اعتراض ایلسه اول اعتراض عبث و بیهوده
دکلدر بلکه نیجه حکم خفیه‌یی متضمندر اول کندینك اعتراضندن نیجه ریاض
اسراری ظهوره کتورر وانده نیجه کونه حکمتلر وصفتلر بتوررکه عقول انسانی انك
ادراکنده عاجزاولور ﴿ مثنوی ﴾ اعتراض اورارسد برفعل خود * زانکه درقهرست ودر

لطف اواحد) کندی فعلنه اعتراض ایلمك اكالایق اولور زیراكه قهرده واطفده اول خدا فرد وواحد در انك ملكنده كیمسه‌نك شركتی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ اندرین شهر حوادث میراوست * در ممالك مالك تدبیراوست) بوحوادث شهرنده میراودر حوادث شهرندن مراد جمیع كائنات موجوداتدر یعنی جمیع كائنات موجودات شهرنده همان حاكم وامیراولدر جمیع مملكتلرده همان مالك تدبیراولدر ﴿ مثنوی ﴾ الت خودرا اكراو بشكند * آن شكسته كشته رانیكو كند) حضرت خدا اكر كندی بنك التنی صیه اول شكسته اولمشی ایو ودرست ایلر یعنی مثلا برقاتلی قصاصله شكسته قیلسه واكا قاهر اولسه نوعا اول قهرك ضمننده اول قاتله منفعت واردر ﴿ مثنوی ﴾ رمز ننسخ ایة اوننسها * نأت خیرا درعقب می دان مها) ما ننسخ من آیة اوننسها) كلامنك رمزنی وسرنی انك عقبنده (نأت بخیرمنها) رمزنی ای اولو بیل اكرچه بوآیت كریمه‌نك ورودی آیات منسوخهٔ قرآنیه حقنده واقع اولمشدر لكن معنای باطنیسی جهتندن صحایف كونده واقع اولان ایات الهیه‌یه دخی شامل اولور قچن حق تعالی بوصحف اكواندن مسطوره اولان آیاتدن برشیئك ایت وجودنی نسخ وازاله ایلسه (نأت بخیرمنها اومثلها) موجبنجه یا اول وجوددن خیراوسن روزاخرتده ظهوره كتورر ویاخود انك مثلنی كتورردیك اولور و بوآیت كریمه‌نك تفسیری و برآخر نوع اوزره تحقیق بوجلدك اوایلنه قریب بازكفتن بازركان باطوطی سرخنده مرور ایلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ هرشریعت راكه حق منسوخ كرد * اوكیا برد وعوض آورد ورد) مثلا هر شریعتی كه حق تعالی حضرتلری منسوخ ایلدی اول خدا فی المثل كیابی كیدردی واكا عوض و بدل كل كتوردی یعنی منسوخ اولان شریعتلر كویا كیا كبی ایدی وانك یرینه كلان شریعت انلردن خیرلو و نعم البدل كل كبی در كه اول جمیع شرایعك اسرارنی وزبدهٔ احكامنی جامع اولان شریعت محمدیه در ﴿ مثنوی ﴾ شب كند منسوخ شغل روزرا * بین جمادی خرد افروز را * بازشب منسوخ شد ازنورروز * تاجمادی سوخت زان آتش فروز) بوابیات شریفه‌یی حضرت علی كرم الله وجهه لساندن ابن ملجمه سرقتل وقصاصی بیان ایلمك صددنده هلاك ومقتول اولان كیمسه‌یی آیت كریمه‌یه منسوخه وشریعت منسوخه‌یه تشبیه بیورد قدنصكره اشغال روزی شب واحوال شبی روز نسخ ایلدیكنه دخی تشبیه ایدوب بیوررلر كه نهارك اشغال واعمالنی كیجه منسوخ ایلر یعنی شبده اولان نوم وخفته‌لك روزده اولان افعال واعمالی منسوخ ایلردیمكدر كه ذكر محل ارادهٔ حال قبیلندن اولور وذكر سبب ارادهٔ مسبب دخی دینور كور اول كیجه‌ده واقع اولان جمادلكی وخفته‌لكی خردافروزدر یعنی حواس اعضا وخرد

اندن منور اولور و کسل وفتور کیدوب راحت بولور پس النوم اخ الموت فحواسنجه
حالت نوم موت کبی اکرچه مطلق وفسرده لك ومنجمدلك حالتیدر و صورتا
کراهتدن خالی دکلدر اما معناچونکه بوقدر راحت وحیاته باعثدر مکروه ومنفوردکلدر
امامعنی کذلك (ولکم فی القصاص حیاة) کیروشب واحوال شب منسوخ اولدی
روزك نورندن حتی فسرده لك وخفته لك بیلندی وکتدی اول آتش شعله لودن
یعنی کوندن (قال الله تعالی وجعلنا اللیل والنهار آیتین فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة
النهار مبصرة ﴿ مثنوی ﴾ کرچه ظلمت آمد آن نوم سبات * نی درون ظلمتست
آب حیات * نی دران ظلمت خردها تازه شد * سکتهٔ سرمایهٔ آوازه شد) اکرچه صورتا
ظلمت کلدیسه اول نوم وراحت ویا احساس وحرکتدن قاطع اولدیسه (کما قال الله
تعالی (وجعلنا نومکم سباتا) ای قطعا عن الاحساس والحرکة استراحة للقوی الحیوانیة
واراحة لکلالهما پس فاذا کان کذلك درون ظلمتده دکلیدر آب حیات مقرردر که آب
حیات درون ظلمتده در اول ظلمت نومده خردلر تازه اولمدیمی وحواس زنده اولوب
لطافت بولمدیمی بومحققدر که بولدی وسکته دیدکاری مرض سرمایهٔ آوازه
اولمدیمی مثبتدر که اولدی وسکته بر مرضدر که انسانه طاری اولدقده بر زمان میت
کبی بیهوش ومبستده اولور بعده ینه هوشه کلوب حیات بولور وسکته موسیقی دانلر
اصطلاحنده برحالتدر که خواننده اولان کیمسه آوازه اوقورکن برمقدار نفس
قطع ایدوب راحت بولور واول سکوت آوازه یه سرمایه اولور ومحسن نغمات والحان
اولور مع هذا سامعینه اول سکته دن ینه ملال کلمز که محلنده واقع سرمایهٔ اوازاولان
سکته بودر اما بوسکته نك لفظا اول سکته یه من وجه قطع نفس ایلمکده مشابهتی
اولدیغیچون کان اول دخی کویا سرمایهٔ آوازه اولمش اولور تشبیه تلك السکتة
بهذه السکتة لاشتراکهما فی اللفظ فافهم فانه معنی لطیف ما عثر علیه احد من
الشارحین ﴿ مثنوی ﴾ که زضدها ضدها آید پدید * در سویدا روشنایی آفرید)
زیرا ضدلر ضدلردن ظاهر کلور الاشیاء تبین بالاضداد قولی بومعنایی تفسیر قیلور
حضرت حق سویدای دلده روشنالك یراتدی سویدای قلب بوقدر روشنالك ایچره
مردمك دیده مقداری برسیاه قانجغزدر دیشلر که قلبك ودرونك بوقدر روشنالکنه
محل اولور ﴿ مثنوی ﴾ جنك پیغامبر مدار صلح شد * صلح این اخر زمان زان
جنك بد) حضرت پیغمبر علیه السلامك جنکی صلحك مداری اولدی بو اخر زمانك
صلحی اول جنکدن اولدی که اهل اسلام انلرك مجاهده سی سببیله قوت بولدی واهل
کفر ضعیف ومغلوب اولوب عاقبت مصالحه قیلدی پس آسوده لکه سبب انلرك جنك
وقتالی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ صدهزاران سر بریدآن دلستان * تاامان یابد سر
اهل جهان) اول دلستان نیجه یوز بیك باش کسدی تا جهان خلقنك باشی امن

وامان بوله ﴿ مثنوی ﴾ باغبان زان می بردشاخ مضر * تابیابد نخل قامتها وبر) مثلا باغبان مضر اولان شاخی اول سببدن کسر ناکم خرما اغاجی اول شاخ بدك منقطع اولمسیله قامتلو وثمرلو بوله ﴿ مثنوی ﴾ می کنداز باغ دانا آن حشیش * تانماید باغ ومیوه خرمیش) مثلا آخر باغبانلق صنعتنده دانا اولان کیمسه باغدن اول حشیشی یعنی یبان اوتلرنی قوپرتا کم باغ وباغده حاصل اولان میوه اکا خرملك کوستره ﴿ مثنوی ﴾ می کندان دندان بدرا آن طبیب * تارهد از درد وبیماری حبیب) مثال اخر یرامز ومضر اولان دیشی اول طبیب قوپرتابار وحبیب درد ورنجدن قورتله ﴿ مثنوی ﴾ پس زیادتها درون نقصهاست * مرشهیدانرا حیات اندر فناست) فاذا کان کذلك بو مقدمات معلومك اولدیسه زیاده لکلر نقصلرك درونده در پس یاء عر بیله بس اولسه دخی محله انسب اولور بو تقدیر اوزره معنی نقصلر ایچره چوق زیاده لکلر واردر تحقیقا شهیدلره حیات فناده در که انلر فنای جسملرنده حیات ابدی بولورلر نتکیم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چون بریده کشت حلق رزق خوار * یرزقون فرحین می شد کوار) سوره آل عمرانده اولان ایت کریمه یه اشارتدر نتکیم بیوررلر (ولاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا) بو ایت کریمه مطلقا شهدا حقنده اوله ویاخود شهداء بدر حقنده اوله وخطاب یاحضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلمه اوله ویاجمله ظن ایدنلره اوله پس تفسیر شریفی سن ظن ایلمه یا محمد ویاخود سن ظن ایلمه ای ظن ایدیجی شول کیمسه زیکه قتل اولندیلر (فی سبیل الله) الله یولنده (امواتا) غیریلرین امواتی کبی (بل احیاء) بلکه بونلر حیلردر (عند ربهم یرزقون) ربیلری قتنده بونلر رزقلنورلر سائر احیار زقلندیغی کبی (وهو تاکید لکونهم احیاء ووصف لحالهم التی علیها من التنعم (فرحین بما آتیهم الله من فضله) بونلر فرحین وشادان اولدقلری حالده الله تعالینك بونلره فضل وعنایتدن اعطا ایلدیکی شیئه که اول شرف شهادت ونعم جنتدر (ویستبشرون) ای یسرون بالبشارة (بالذین لم یلحقوا بهم) یعنی بو شهدا بشارتله مسرور اولورلر شول کیمسه لره که شهادتله بونلر مرتبه سنه لاحق اولمدیلردی (من خلفهم) بونلرك خلفندن یازمانا یارتبة (ان لاخوف علیهم ولاهم یحزنون) بالذین دن بدلدر تقدیری استبشار ایدرلر مرتبه لرینه لاحق اولمینلره بونلرك اوزرینه خوف یوقدر دخی بونلر محزون اولمز وبو آیت کریمه ده دلالت واردر که انسان بو هیکل محسوسه دکلدر بلکه بذاته مدرك برجوهردر که فناء بدندن اکا فنا لازم کلمز وتألم وتنعمی بدنه متوقف ومنوط دکلدر معنی بیت چونکم رزق ییجی بوغاز کسلمش اولدی (یرزقون فرحین) مفهومی سکیجی اولدی یعنی (یرزقون فرحین) قولیله مشار الیه اولان نعمت مرزوقه اول کسلمش بوغازه خوشکوار اولدی وهضم وسایغ

اولدی ﴿ مثنوی ﴾ حلق حیوان چون بریده شد بعدل * حلق انسان
رست افزاید فضل) حیوانك بوغازی چونكه عدل ایله كسلمش اولدی انسان
بوغازی بتدی وفضل وشرف زیاده اولدی یعنی چونكم حیوانك بوغازی كسیلوب
انسانه غدا اولدقده انسانك وجودنده هضم اولوب انك نشوونماسیله حلق
انسانی قوت بولور واول لحم حیوانی انسانك بدننه كلوب انده هضم اولوب جزو
حكمین بولدقدنصكره شرف وفضیلتی زیاده اولور ﴿ مثنوی ﴾ حلق
انسان چون ببرد هین ببین * تاچه زاید كن قیاس آن برین) چونكم انسانك
بوغازی كسله اكاه اول كورتانه طوغر آنی بونك اوزرینه قیاس ایله یعنی حیوانك
مذبوح اولدقدنصكره انسان مرتبه سنه كلوب شرف بولمسی اوزره انسانك
بوغازی كسلمسی قیاس ایله كه انسان اولدقدنصكره نه مرتبه یه واصل اولور
﴿ مثنوی ﴾ حلق ثالث زاید وتیمار او * شربت حق باشد وانوار او * حلق
ببریده خورد شربت ولی * خلق ازلا رسته مرده دربلی) حلق انسان بریده
اولدقده حلق ثالث طوغر واول حلق ثالث وروحانیدنك تیماری شراب حق وانك
انواری اولور بومعنی حلق انسان طعام وشرابدن بریده اولمقلقده حاصل اولور طعام
وشرابدن بریده اولان وشهادتده قطع اولنان بوغاز شربت حق ایچر ولیكن هر حلق
بریده دكل بلكه شول حلق بریده ایچر كه لا دیمكدن وانكار قیلقدن قورتلمش وبلی دیمكده
واقرار ایلمكده اولمش اوله ﴿ مثنوی ﴾ بس كن ای دون همت كوته بنان * تاكیت باشد
حیات جان بنان) ای كوته بنان اولان دون همت اكل وشربدن فراغت
ایله بعض نسخه ده همتله كوته‌ك مابیننده واو عاطفه واقع اولمشدر بوتقدیر
اوزره معنی ای دون همت وای كوته بنان اكل وشربدن فراغت ایله قچنه
دكن سنك جانكك حیاتی نانله اوله مصرع اولده اولان بنان جمع بنانه‌در بنانه
پرمق اوجنه دیرلر كوته بنانلك عجزدن وعدم قدرتدن كنایه اولور یعنی ای عاجز
و بی قدرت وای دون همت اكل وشرب نفسانیه یه مشغول اولمقدن فراغت ایله
تاسنك جانكك حیاتی قچنه دك نان وطعام ایله اوله بلكه ارزاق روحانی واذواق
سبحانی تحصیلنه همت ایله تا حق تعالی انی سنك جانككه غدا ویره
﴿ مثنوی ﴾ زان ندارد میوه مانند بید * كابرو بردی پی نان سپید)
اول سبددن سكود آغاجی كبی برمیوه دوتمزسنكه آب رو یكی نان سپیددن اوتری
كیدردك یعنی غذای نفسانیه‌دن اوتری یوزك صوینی یره دوكوب عندالله وعند
انبیائه واولیائه بی عرض و بی ادب اولدك و بی قدر و بی اعتبار قالدك ﴿ مثنوی ﴾
كر ندارد صبر زین نان جان حس * كیمیارا كیر وزر كردان تومس) اكر حسه
متعلق اولان جان بونادن صبر طوتمزسه سن كیمیا طوت و باقری التون ایله جان

جسددن مراد روح حیوانیدر کیمیادن مراد مرشد کاملك تربیهٔ اکسیر تأثیریدر مسدن مراد نفسك صفات ذمیمه سیدر تقدیر کلام ای اکل وشربه حریص اولان اکرسنك روح حیوانیتك بونان وطعامدن صبر طوتمزسه مرشد کاملك کیمیاوش اولان نظرنی وتربیه سنی طوت ونفسكك مس کبی حقیرودون اولان صفتلرن ازاله ایدوب زر خالص کبی کامل العیارا یت دیمك اولور ❊ مثنوی ❊ جامه شویی کرد خواهی ای فلان * رومکردان ازمحلهٔ کازران) ای فلان کیمه جامه شوی ایتمك استرسك یعنی وثیابك فطهر مفهومی اوزره ثیاب قلب وروحکی پاك وطاهر قیلمق دیلرسك کازرلك محله سندن یوزکی دوندرمه کازرلر یزیو یجی و بزآغردیجیه دیرلر بونده مراد مطهر قلوب انسانی ومزکیٔ نفوس آدمی اولان مشایخ عظام واولیای کرام اولور یعنی اکردنس ماسوادن ووسخ هوادن کندیکی پاك ایتمك استرسك مرشدلره ملازمت ایلمکدن اعراض ایلمه دیمك اولور ❊ مثنوی ❊ کرچه نان بشکست مر روزهٔ ترا * درشکسته بند پیچ و برترا) اکرچه نان سنك صومکی صدی ایسه یعنی سنی صایم اولمغه مانع اولدیسه صنق بغلایجی یه صارل و یوقروکل شکسته بنددن مراد یاخدا و یا مرشد اولور یعنی اکرچه نان وطعام سنك صومکی کسر ایلدی وفضایل صومدن سنی محروم قیلدیسه جابر مکسور اولان مرشد کامله یاپش وانك معاونتیله انکسار وانقهار مرتبه سندن یوقرو کلوب جبرمافات ایله ❊ مثنوی ❊ چون شکسته بند آمد دست او * پس رفو باشد یقین اشکست او) چونکم اول مرشدك دست تربیه سی شکسته بند کلدی ومصلح اعمال واحوال اولدی پس اول مرشدك صمه سی وصفات نفسانیه کی ازاله ایتمکله سنی منکسر قیلمسی یقینا رفودر زیراکه انك کسر ایلسنده صد درستلك واردر وشکست قیلمسنده نیجه منافع وفوائد حاصل اولور اماسن کندی نفسکی مرادك اوزره مرمت ایلسك انده نیجه شکسته لك مقرردر ❊ مثنوی ❊ کرتوانرا بشکنی کویدبیا * تو درستش کن نداری دست و پا) بو بیتده انرا ضمیری شکسته بنده راجع اولور مضاف مقدر اولمق اوزره تقدیری اکرتوالت آن شکسته بنده را ویاخود مراد آن شکسته بنده رابشکنی دیمك اولور یعنی اکرسن اول شکسته بندك آلتنی ویاخود مرادنی صیه سن اول سکادیرکل سن بونی درست ایله سن ال وآیق طوتمزسن که آنی درست قیله سن وکسر ایلدیکك شیئی مصلح اوله سن معلوم اولدیکه صمقلق وکسر قیلمق سنك لایقك دکلدر ❊ مثنوی ❊ پس شکستن حق او باشد که او * مرشکسته راداندرفو) پس صمقلق اول کیمسه نك حقی اولور که اوشکسته اولمشی اصلاح ایلمك بیله رفو یمغه دیرلر بویله لرده اصلاح ایلمك

ودرست ایلمك معنالرنده استعمال اولنور ﴿ مثنوی ﴾ انکه داند دوخت او دانددر ید * هرچه رابفروخت نیکوتر خرید) اول کیمسه که دیکمه‌کی بیلور او بیلور یرتمغی اندن غیری یه یرتمق مناسب دکلدر هر نی که صاندی انك یرینه نیکوتر صاتون الدی پس بویله کیمسه برشیئی صتمق عیب اولمز و کیمسه اکا بویله نفیس شیئی نیچون صاتدك دیو دخل قیلمز ﴿ مثنوی ﴾ خانه را ویران کنند یروز بر * پس بیك ساعت کنند معمورتر) مثال آخر خانه‌یی ویران ایلمز یروز برایلر پس برساعتده اولکیدن معموررك ایلر پس بویله کیمسه یه خانه‌یی سن نیچون ویران وزیروز برایلرسن دیمك لایق اولمز بومثاللر حضرت حقك خلیفه‌سی اولان انبیا علیهم السلام واولیای عظام وحضرت حق تعالی یه کوره اولور که انبیا علیهم السلام واولیای عظامك وحق تعالی حضرتلرینك شانندندر که هرنیی شکسته ایلسه‌لر دخی اعلا ودرست ایلمکه قادرلردر ﴿ مثنوی ﴾ کر یکی سررا ببرداز بدن * صدهزاران سر برارد درزمن) مثال اخر اکر بدندن برباشی کسدی ایسه فوری نیجه یوز بیك باش ظهوره کتورر یعنی اول کیمسه به صد هزاران سر فضیلتی ویرر ﴿ مثنوی ﴾ کر نفرمودی قصاصی برجنات * یا نکفتی فی القصاص آمد حیاة) سورهٔ بقره‌ده اولان آیت کریمه‌یه اشارتدر (ولکم فی القصاص حیاة یا اولی الالباب) سزکچون قصاصده حیات عظیمه واردر ای عقلار صاحبی علماء معانی متفقلردر که بو کلام مثالی بلاغت وفصاحتده برکلام دخی یوقدر مع قلة للفظ والحروف کثرت معنایه دلالتی واردر وفصحای عربك بومضمونده چوق کلامی وارایکن (مصرع) چراغ مرده کجا نور آفتاب کجا * جمله‌دن بری قتل البعض احیاء الجمیع دیرلر وبری دخی اکثروا القتل لیقتل اقتل درامااجود کلاملری القتل انفی للقتل در لیکن وجوه شتی ایله ثابتدر که بو آیت کریمه‌یه هم ایجازده وهم الفاظ ومعناده بو کلامدن افصح وابلغدر اکر مخافت تطویل اولمسه وجوه کثیره بیان اولنمق لازم کلوردی وکتب معانی‌یه و بعض تفاسیره مراجعت اولنمق لازم کلوردی ظاهری قصاص سبب حیاتدر مثلا بر کیمسه برکیمسه‌یی قتل مراد ایلسه عقبنده قصاص تعقل ایدوب قتلدن اجتناب وخلق عالم قتلدن سالم اولورلر پس قصاصده حیات بووجهله اولور واما تفسیر باطنیکه اهل تحقیق اشارت بیوررلر که سزکچون ای اصحاب عقول صافیه وارباب الباب وافیه قصاص نفسده واردر حیات ابدیه وبقای سرمدیه واردر قصاص نفسدن مراد نفسدن هر بار که برلذت صادراوله انی ریاضتله واولکی مجاهده‌دن زیاده مجاهده ایله تأدیب وتهدید ایتمکدر معنای بیت اکر جنایت ایدیجیلر اوزره قصاص بیورمیدی ویا دیمییدیکه قصاصده حیات کلدی یعنی حیات واردر کیم قادر اولیدی انك عبادنه تیغ زن اولوب بنیان حقی تخریب ایده ﴿ مثنوی ﴾ خود کر

زهره بدی تا اوزخود * براسیر حکم حق تیغی زند) خود کیمک قدرت زهره‌سی اولوردی تا اول کیمسه کندیسندن حضرت حقك حکمنك اسیر و بنده سی اوزره رتیغ اوره ﴿ مثنوی ﴾ زانکه داند هرکه چشمش را کشود * کان کشنده سخرهٔ تقدیر بود) زیراکه بیلور هر کیمکه حضرت حق انك چشمنی اچدیکه اول قاتل تقدیر الهینك سخره و مغلوبی ایدی ﴿ مثنوی ﴾ هرکرا آن حکم بر سر آمدی * بر سر فرزند هم تیغی زدی) هر کیمسه‌یه که اول حکم الهی باشی اوزره کلیدی فرزندك باشی اوزره هم برتیغ اوریدی ﴿ مثنوی ﴾ رو بترس وطعنه کم زن بر بدان * پیش دام حکم عجز خود بدان) چونکه کار بویله‌در یوری حقدن قورق و بدلر اوزره وقاتل وفاسدلر اوزره طعنه اورمه حکم الهینك دامی قتده کندی عجزکی بیل زیرا انسان کندینك صلاح وفلاحنه اعتماد ایتمکله مغرور ومعجب اولمق وکنهکار اولنلره وفسق وعصیان قیلنلره طعن ودق ایلك دخی برکناه آخر بلکه ذنب اکبردر نتکیم بو حکایه‌دن معلوم اولور

﴿ تعجب کردن آدم علیه السلام ازضلالات ابلیس لعین وعجب آوردن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چشم ادم برابلیسی کوشقیست * ازحقارت وززیافت بنکریست) آدم علیه السلامك چشمی ابلیس اوزره که او ابلیس شقیدر حقارتدن وزیافتدن یعنی اولولنمق جهتندن وشیطانی تحقیر ایتمك جانبندن نظر ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ خویش بینی کرد وآمد خود کزین * خنده زد برکار ابلیس لعین) حضرت آدم علیه السلام خود بینلك ایلدی وکندیسنی اختیار ایدیجی کلدی لعین ابلیسك کار وفعلی اوزره خنده اوردی ﴿ مثنوی ﴾ بانك برزد غیرت حق کای صفی * تو نمی دانی زاسرار خفی) حضرت حقك غیرتی بانك اوردیکه ای صفی سن اسرار خفیدن بیلزسن ﴿ مثنوی ﴾ پوستین را باز کونه کرکند * کوه را ازبیخ واز بن برکند) حضرت حق اکر پوستینی یعنی کورکی ترس ایلیه کورك ترس ایلیه دیمکدن مراد لطف یرنه قهر وهدایت یرنه ضلالت کوندره وخبرمحلنده شرمراد ایلیه دیمك اولور طاغی کوکندن ودیبندن قوپرر یعنی اکرامی برعکس اولمق مراد ایلرسه طاغ کبی راسخ وثابت اولان تمکین صاحبنی مقامندن قلع ایدوب هباء منثور ایلر ﴿ مثنوی ﴾ پردهٔ صد آدم آن دم بردرد * صد بلیس نو مسلمان آورد) بوزآدمك پرده‌سنی اودمده یرتر یوزیکی ابلیس مسلمان کتورر استرسه نیجه یوزبیك صدیق آن واحدده زندیق ایلر واسترسه نیجه بیك زندیق درحال صدیق مرتبه‌سنه یتورر وقلبلرنده ایمان وایقان ازهارنی بتورر چونکه حضرت آدم علیه السلامه بوکونه عتاب آمیز تأدیب ایرشدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت آدم توبه کردم زین نظر * اینچنین کستاخ ننديشم دکر) حضرت آدم

علیه السلام دیدی الهی بو نظردن توبه ایلدم بونك كبی غیری كستاخ وناسزا ذكر ایتمیم ﴿ مثنوی ﴾ یاغیاث المستغیثین اهدنا * لا افتخار بالعلوم والغنا) حضرت خداوندكار قدس الله سره العزیز سالك راه حقه مناجات ونیاز طریقن تعلیم بیوروب عجب وریادن احتراز ایدك دیو تنبیه بیوررلر واسلوب مناجاتی بو ابیاتله تفهیم قیلورلر كه یاغیاث المستغیثین ای مدد طلب ایدنلرك فریادرسی اهدنا بزه هدایت ایله وبزی ثابت قیل هدایت اوزره لا افتخار لانك خبری محذوفدر تقدیری لا افتخار لنا یعنی بزم افتخارمز یوقدر بالعلوم علملر ایله والغنی دخی غنا ایله ﴿ مثنوی ﴾ لاتزغ قلبا هدیت بالكرم * واصرف السوء الذی جف القلم) لاتزغ مائل ومصروف قیلمه قلبا بزم قلبلرمزی ضلالت وغوایت جانبنه هدیت بالكرم سن هدایت قیلدك اول قلبی بزه كرمكه ملتبس اولدیغمز حالده بالكرمده با التباس ایچوندر وبو بیت سورهٔ آل عمرانده اولان آیت كریمه یه اشارتدر (ربنا لاتزغ قلوبنا) ای بزم پروردكارمز بزم قلبلرمزی مصروف قیلمه عن التوجه الی جنابك والسعی فی طلب لقائك والوقوف ببابك بالافتتان بحب الدنیا وغلبة الهوی (بعد اذهدیتنا) بنورك الی صراطك المستقیم والدین القویم (وهب لنا) بزه هبه ایله (من لدنك رحمة) قتكدن رحمت وشفقت موهبت ایله (انك انت الوهاب) تحقیقا سنسن وهاب بلاغرض واصرف السوء بلایی وكدكلری تحویل ایله الذی جف القلم اول سوء كه قلمانی یازدی وقورودی جفوف قلم فراقندن وثبوت كتابتدن كنایه‌در یعنی لوح وقلم یزدیغی بلایی محوایله یاربی خط القلم دخی نسخه‌در ﴿ مثنوی ﴾ بكذران ازجان ماسوء القضا * وامبر مارا زاخوان صفا) الهی بزم جانمزدن سوء القضایی كچور یعنی بزم جانمزی قضای بددن خلاص ایله اخوان صفادن بزی كسمه وخلان وفادن بزی منقطع قیلمه ﴿ مثنوی ﴾ تلختر از فرقت تو هیچ نیست * بی پناهت غیر پیچاپیچ نیست) سنك فراقكدن آجیرك هیچ نسنه یوقدر سنك پناهك سز پیچاپیچدن غیری دكلدر یعنی سنك حفظ وحمایتكسز طولاشقلقدن ومعقد اولمقلقدن غیری یوقدر الا سنك پناهكده وحفظكده اولنلر پیچاپیچده دكلدر كه انلر سنك حفظك واسطه سیله محل امنده ومقام سلامتده درلر ﴿ مثنوی ﴾ رخت ماهم رخت مارا راهزن * جسم ما مر جان مارا جامه كن) بزم رختمز هم رختمزك یولن اور یجیدر یعنی دنیوی اولان اسبابمز اخروی اولان اسبابمزك یولن اوریجی وصوری اولان رخت وبختمز روحانی اولان رخت وبختمزك طریقن قطع قیلیجیدر بزم جسممز تحقیق بزم جانمزك جامه سنی قوپریجیدر یعنی مقتضیات جسمانیمز لباس روحانیمزی وحلل معنویمزی خلع ایدیجی وبزی عریان قلیجیدر ﴿ مثنوی ﴾ دست ماچون پای مارا میخورد * بی امان تو كسی جان چون برد)

بزملر چونکم بزم اياغمزی بر يعنی بزم الرزدن حاصل اولان اعمال سيئه وظلم وفساد بايمزله حاصل اولان اعمال صالحه يی وافعال نافعه يی ازاله ايلرسه‌ك حفظ وامانكسز بر كيسه مهالك نفسانيه ومخاوف شيطانيه‌دن نيجه جان قورتور ﴿ مثنوی ﴾ ور بردجان زين خطرهای عظيم * برده باشد مايهٔ ادبار و بيم) واكر فرضی بو عظيم خطرلردن وهولناك يرلردن بر كيمسه‌نك امانكسز جان ايلتسه وخلاص ايتسه معناده بدبختلك وخوفك مايه‌سنی ايلتمش اولور بعض نسخه‌ده برده يرينه باء فارسيله پرده واقع اولمشدر بو تقديراوزره معنی اكر جاننی اول كيمسه بو خطرلردن خلاص ايتسه ادبار وسرمايهٔ بيم اكا پرده وحجاب اولور اما اصح اولان باء عربيله اولمقدر ﴿ مثنوی ﴾ زانكه جان چون واصل جانان نبود * تا ابد باخويش كورست وكبود) زيرا كه جان چونكه جانانه واصل اولمدی تا ابدی كنديسيله كور وكبوددر يعنی بی توفيق الهی اول جان بی نفع وبی نوردر ديمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون تو ندهی راه جان خود برده كير * جان كه بی تو زنده باشد مرده كير) الهی چونكه سن وصالكه يول ويرميه‌سن جانی خود ايلتمش طوت جانكه سنسزدر اوله انی اولمش طوت ﴿ مثنوی ﴾ كر تو طعنه می زنی بر بندكان * مر ترا آن مي رسد ای كامران) ای خدا اكر سن بنده‌لرك اوزره طعنه اوره‌سن ای كامران وای غنی پادشاه سكا اول لايقدر ﴿ مثنوی ﴾ ور تو ماه ومهررا كويی جفا * ور تو قد سرو را كويی دوتا) اكر سن ماه آفتابه جفاديه‌سن وكثيف وبی نور عدايليه‌سن واكر سن سروك قامتنه دوتا وناموزون ديه‌سن وسرو كبی مستقيم ومعتدل اولنلری دخل ايليه‌سن ﴿ مثنوی ﴾ ور تو چرخ وعرش را خوانی حقير * ور تو كان وبحررا كويی فقير * واكر سن چرخ وعرشه بويله عظيم الشان ايكن حقير اوقيه‌سن واكر سن كانه وبحره فقير ديه‌سن ﴿ مثنوی ﴾ آن بنسبت با كمال تو رواست * ملك اكمال فنا اهام تراست) خدايا اول طعنه‌لرسنك كمالكه نسبت روا ولايقدر فنا اره كمال وبرمك وقابلری وجود مرتبه‌سنه ايركورمك ملكی سكا مخصوص ومسلمدر ﴿ مثنوی ﴾ كه تو پاكی ازخطر وزنيستی * نيستانرا موجد ومغنيستی) زيرا سن ضرر وخطردن ونقصاندن پاك ومنزه‌سن يوقلری ايجاد ايدیجی وغناويريجی سن ﴿ مثنوی ﴾ انكه رويانيد داند سوختن * زانكه چون بدريد داند دوختن) اول الله كه يوقلری بتوردی وظهوره كتوردی ياقمغی بيلور واول كيمسه كه چونكم يرتدی دكمكی بيلور يعنی اولدر ديكن احيا ووجوده كتورديكن افنا ايلمكه قادردر ﴿ مثنوی ﴾ می بسوزد هر خزان مر باغ را * بازرو يانداكل صباغ را) اول قادر اولان الله هر خزان وقتنده باغی ياقر كيرو اول محيی اولان پادشاه كل صباغی بتورر يعنی باغلری رنكله بوياجی كلی

ظهوره كتورر لسان معناله بويله ديو ﴿ مثنوى ﴾ كاى بسوزيده برون آتازه شو * بارديكر خوب وخوب اوازه شو) كه اى موت وفنا آتشيله يانمش عدمدن طشره كل تازه اول تكرار خوب وخوب آوازه ولطيف وتازه اول پس (انما امره اذا ارادشيئاان يقول له كن فيكون) آيت كريمه سنك مصداقنجه چونكم اشيانك وجوده كلمه سن مراد ايليه درحال وجوده كلور و بد قدرت انلرى تكرار ايجاد قيلور ﴿ مثنوى ﴾ چشم نركس كورشد بازش بساخت * حلق نى ببريد وبازش خودنواخت) مثلا نركسك چشمى كور اولدى كيروانى دوزدى قامشك بوغازن كسدى وكيرو آنى اوخشادى يعنى بتوردى وتكرار اكالذت وحلاوت وبردى ﴿ مثنوى ﴾ ماچو مصنوعيم وصانع نيستيم * جز زبون وجز كه قانع نيستيم) بزچونكم مصنوعز صانع دكلز زبون اولمقدن وقناعت قيلمقدن غيرى دكلز يعنى مصنوعه لايق اولان عجزن بيلمك وصانعنه تسليم اولمق واندن كلنه قناعت قيلمقدر ﴿ مثنوى ﴾ ماهمه نفسى ونفسى مى زنيم * كرنخوانى ماهمه اهرمنيم) خدايا بزكه مصنوعز دوكلمز نفسى ونفسى اورورز يعنى نفسمزى خلاص ايله ديو تضرع قيلورز اكرسن بزى حضوركه وقربكه دعوت ايتميه سن برجمله مز اهرمزود يوو شيطان كبى يز ﴿ مثنوى ﴾ زان زاهرمن رهيده ستيم ما * كه خريدى جان مارا از عما) الهى اول سبدن بزا هرمنلكدن قورتلدقكه بزم جانمزى كورلكدن صاتون الدك و بزى بينا قيلوب جنابكه مؤمن وموقن اولنلردن قيلدك ﴿ مثنوى ﴾ توعصاكش هركراكه زندكيست * بى عصا وبى عصاكش كورچيست) هركيمك كه زنده لكى واردرسن انك عصاكشى وقائديسن عصاسز وعصاكش سز كورندر يعنى كمراه وضالدر كما قال فى الحديث القدسى عبادى كلكم ضال الامن اهديته فاستهدونى اهدكم آه ﴿ مثنوى ﴾ غيرتو هرچه خوشست وناخوشست * آدمى سوزست وعين آتشست) سندن غيرى هرنه كه خوشدر وناخوشدر آدمى ياقيجى وعين آتشدر انبياى عظام عليهم السلام واولياى كرامك محبتى خدادن غيرى دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ هركرا آتش پناه و پشت شد * هم مجوسى كشت وهم زردشت شد) هرشول كيمسه يه كه آتش پشت و پناه اولدى هم مجوسى اولدى وهم زردشت اولدى مجوسى آتش پرستلر . ديرلر زردشت شول حكيمدر كه ابتدا آتش پرستلك مذهبنى اول ابداع ايلدى چونكه خدادن غير و ماسوى حكمند . اولان شيئلرنقدر وارايسه معنا آتش اولديسه طالب ماسوى وخدادن غيرى يه محبت و عبوديت قيلان بوامتك زردشتى ومجوسيسى اولورلر نتكيم (القدرية مجوس هذه الامة) حديثى بومضمونه دلالت قيلوركه انلر فعلنك بعضسنى خدادن غيريدن بيلورلر وقبايح وشرورى نفس وشيطان ايجاد ايلرديو اعتقاد قيلورلر ﴿ مثنوى ﴾ كل شئ ماخلا الله باطل * ان فضل الله غيم هاطل)

مسلم و بخاری‌نك اتفاقیله صحیحنده وارددر که (قال علیه السلام اصدق کلمة قالها الشاعر کلمة لبید (الا کل شیٔ ماخلا الله باطل * وکل نعیم لامحالة زائل) یعنی آگاه اول‌ك هرشیٔ که حقدن غیری اوله باطلدر و هرنعمت لامحالة ولابد زائلدر اهل نحو جمله دن سیرافی ماخلانك محلی حالیت اوزره منصوبدر دیمش تقدیر کلام قاموا ماخلا زیدا ربعکدر قاموا خالین عن زید دیمکدر و بعضلر محلی ظرفیت اوزره منصوبدر دیرلر بوتقدیرجه ما مصدریه اولوب مضاف مقدر اوله تقدیر کلام قاموا وقت خلوهم عن زید دیمك اولور پس بو مصرعك معناسی بوتقدیرجه (الا کل شیٔ خالیا عن الله اووقت خلوه عن الله باطل) دیمك اولور پس هیچ برشیٔ ظاهرا و باطنا حقدن خالی دکلدر پس هیچ برشیٔ باطل دکلدر بعض اهل ظاهر اشیایی حقدن غیری ظن ایدوب معنایی بویله ظن ایلدیلر که هرنه شیئکه حقدن غیری اوله اول باطلدر دیرلر اما اهل تحقیق هیچ برشیٔ حقدن خالی وحقدن غیری کورمزلر پس هیچ برشیٔ باطل اولمز الا ممتنع الوجود اولان عدم والاوجود اگر باطل صورتنده ایسه‌ده باطل دکلدر نتکیم شیخ ابومدین مغربی قدس الله سره بیوررلر * بیت * لاتنکر الباطل فی طوره * فانه بعض ظهوراته * وحضرت خداوندکار قدس الله سره العزیز دخی بیوررلر که * بیت * کفرهم نسبت بخالق حکمتست * چون بما نسبت کنی کفر آفتست * وابن فارض قدس الله سره العزیز بیوررلر که (بیت) فلا عبث والخلق لم یخلقوا سدی * وان لم تکن افعالهم بالسدیدة * ومعنیٔ مصراع ثانی بودر که ان فضل الله تحقیقا اللهك فضل ورحمتی غیم هاطل بر سحاب صیبدر یعنی یاغدیریجی بواوتدر

﴿ باز کشتن بحکایت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه ومسامحت کردن او باخونیٔ خویش ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بازرو سوی علی وخونیش * وان کرم باخونی وافزونیش) کیرو حضرت علی رضی الله عنهك وانك قاتلنك جانبنه کیت واول قاتلنه اولان کرم علینك فضیلتی جانبنه کیت وانك کمال مروت وفتوتندن قصه ایت ﴿ مثنوی ﴾ کفت دشمن را همی بینم بچشم * روزوشب بروی ندارم هیچ خشم) حضرت علی کرم الله وجهه اول مبارزه ایتدی دشمنی روزوشب کوزمله کورورم انك اوزرینه هیچ غضب طوتمزم ﴿ مثنوی ﴾ زانکه مرگ همچو من خوش آمدست * مرگ من در بعث چنگ اندر زدست) زیرا که بنم موتم من کبی خوش کلمشدر یعنی ترنکبین کبی بکا شیرین اولمشدر من ترنکبین دیدکلریدر که قدرت حلواسی دخی دیرلر بنم موتم بعثه نجه اورمشدر بعث

مقبره دن قوپمق وحیات بولمغه دیرلر یعنی بنم مرکم حیات ثانیه یه نتیجه اورمش ومتصل اولمشدر اولدیغم کبی حیات ابدیه یه بوجهتدن موقن اولدیغمدن

﴿ مثنوی ﴾ مرك بی مرکی بود مارا حلال * برك بی برکی بود مارا نوال)

مرکسزلك مرکی بکا حلالدر ازقسمزلق آزغی بیزه نوالدر یعنی مرك صوری بزه بی مرك اولمقدر وظاهرا بی برك اولمق بزه عین برك ونوالدر ﴿ مثنوی ﴾

ظاهرش مرك و باطن زندکی * ظاهرش ابتر نهان پاینده کی) نعم مرك صورینك ظاهری مرکدر باطنده زنده لکدر اول موت جسمانینك ظاهری ابتردر اما نهانده پاینده لکدر ابتر اصل قوبریغی کسلمش معناسنه در اما بونده اخری منقطع اولمش معناسنه در یعنی موت ظاهرا مؤمنك دنیایه اولان علاقه سن قطع ایدوب ابتر ایلر لیکن باطنا پاینده لکه و بقای ابده موصل اولور ﴿ مثنوی ﴾

دررحم زادن جنین را رفتنست * درجهان اورا زنو بشکفتنست) مثلا رحمده ساکن اولان جنینه طوغمق ورحم مادردن مفارقت قیلمق وکیتمك برمرتبه دن مرتبهٔ اخره رحلت وانتقال ایتمکدر جهانده اکا یکیدن اچلمق واردر یعنی جنین سجن رحمدن طوغسه وبو عالم واسعه کلسه هروجهله اکر غداسی واکر مکانی اولکی مرتبه سندن یك اولور کذلك مؤمن دخی سجن دنیادن مفارقت قیلسه (وارض الله واسعه) اولان عالم عقبایه طوغسه انك مکانی وغداسی بودنیاده کی اولان مکان وغداسندن اولی اولور وحیات طیبه وسعادت سرمدیه بولور

﴿ مثنوی ﴾ چون مرا سوی اجل عشق وهواست * نهی لاتلقوا بایدیکم مراست) سورهٔ بقره ده اولان آیت کریمه یه اشارتدر (ولاتلقوا) سز القا ایلمك (بایدیکم) کندی نفسلریکزی (الی التهلکة) تهلکه یه حضرت علی کرم الله وجهه بیوررلر چونکم بنم اجل جانبنه عشق ومحبتم واردر زیرا هرنقدر نهی وارایسه (لاتلقوا بایدیکم) نهیی کبی بنم ایچوندر یعنی بونهی کأن همان بنم ایچوندر زیرا هرنقدر نهی وارایسه البته طبعه ملایم اولوب نفسه مناسب اولان احلی والذ شیلردندر مثلا هیچ لاتأکلوا الحجر ولاتأکلوا الزهر دیمزز یرا تحصیل حاصل اولور فاذا کان کذلك بوخلقده (ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکة) دیمك مجازادر زیرا بونلر نهی اولمزسه ده تهلکه دن دائما احترازده دررلر اما حقیقة بونهی بزه وبزم امثالمز اولان اهل فنایه درکه روز وشب طلب موت وفنا ایدرز وموت بزه هرشیدن الذ واحلی اولمشدر پس نهی (لاتلقوا بایدیکم) بکادر

﴿ مثنوی ﴾ زانکه نهی ازدانهٔ شیرین بود * تلخ را خود نهی حاجت کی شود)

زیراکه نهی شیرین ولذیذ دانه دن اولور تلخدن اولمز اجی یه خود نهی ایچون حاجت اولور ﴿ مثنوی ﴾ دانهٔ کش تلخ باشد مغز وپوست * تلخی ومکروهیش خود

نهی اوست) بردانه‌نك كه مغزی و بوستی تلخ اوله انك اجیلغی و مكروهلغی خود انك نیه‌هدر ﴿ مثنوی ﴾ دانهٔ مردن مرا شیرین شدست * بل هم احیاء پی من آمدست) حضرت علی كرم الله وجهه كندی خونی سنه دیدیكه یا ابن ملجم اولمك دانه‌سی بكاشیرین ولذیذ اولمشدر وقرآن عظیم الشانده شهدا حقنده نازله اولان (بل هم احیاء عند ربهم) بنم كبی شهید تیغ عشق الهی اولنلر ایچون كلمشدر كما قال الله تعالی فی سورة آل عمران (ولاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله) یعنی ای حسبانه صالح اولان كیمسه سن اموات ظن ایلمه شول كیمسه‌یی كه فی سبیل الله مقتول اولدیلر وشهادت معنویه ویاخود صوریه مرتبه‌سن بولدیلر بلكه بونلر احیادر وسن بونلری احیا ظن ایله ربلری قتنده بونلر مقربلردر جنت اعلاده بونلر رزقلنورلر وموائد ونفایس معنویه ایله اطعام اولنورلر الله تعالینك فضل وكرمندن بونلره اعطا ایلدیكی نعمتله فرحناك اولدقلری حالده وحیات ابدیه وسعادت سرمدیه ایله تنعم قیلدقلری حالده ﴿ مثنوی ﴾ اقتلونی یا ثقاتی لائما * ان فی قتلی حیاتی دائما) بو كلام حسین منصور حضرتلری بنكدر اصلنده اما حضرت خداوندكار قدس الله سره العزیز حضرت علی كرم الله وجهه اسنادن بیورر لكن مراد مرتبهٔ عشق وجذبه‌ده اولان اهل فنانك حالیدر تكیم بو مرتبه‌ده اولان مشتاقان وجكر سوزان هر بری دیرلركه بزی اولدرك بزی اولدرك ای ثقات لوم ایلدیكمز حالده تحقیقا بنم قتلمده‌در حیاتم دائما ولهذا لاحیوة الا فی الموت دینلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ ان فی موتی حیاتی یافتی * كم افارق موطنی حتی متی) تحقیقا بنم موتمده‌در حیاتم ای فتوت صاحبی كم افارق نیچیه‌دك مفارقت ایدم موطن ومنزلمدن حتی نیچیه‌دك ونه زمانه‌دك وطندن مراد عالم احدیتدر پس عالم احدیته واصل اولمز كیمسه الاموت اختیار ایله وجود موهومیسن فنا ایدوب بو عالم كثرتدن خلاص اولمغله ﴿ مثنوی ﴾ فرقتی لولم تكن فی ذا السكون * لم یقل انا الیه راجعون) فرقتی بنم فرقتم اولمه تكن اكر اولمیدی فی ذا بو دنیاده السكون سكونم اولمیدی السكونده الف لام مضاف الیه‌دن عوضدر ای سكونی تقدیرنه‌در یاخود معنی شو دنیاده اولان سكونلره اكر بنم فرقتم اولمیدی لم یقل دینلمیدی علی بناء المجهول دانا الیه تحقیقا بز اول الهه راجعون رجوع ایدیجیلرز یعنی بو عالمده و بو دنیاده سكون وقرار بزم اول عالمدن فرقتمز اولمدی موتوا قبل ان تموتوا خواسنجه بو عالمدن سالكه رجوع لازمدر ﴿ مثنوی ﴾ راجع آن باشد كه بازآید بشهر * سوی وحدت آید از تفریق دهر) راجع اول كیمسه اولوركه شهره كیروكله یعنی كندی وطنی اولان شهردن خارج كتمش ایكن تكرار شهرنه عودت ایلیه دهرك تفریق و پراكنده لكندن وحدت جانبنه كله ووطن اصلیسنده قرار قیله

﴿ افتادن ركابدار هرباری پیش علی كرم الله وجهه كه اى امير المؤمنين مرا بكش واز ين قضا برهان ﴾

﴿ مثنوى ﴾ بازآمد كاى على زودم بكش * تا نبينم آن دم ووقت ترش) ركابدار بو قدر منع اولندقدنصكره كيروكلدى بو بله ديو كه اى على على الفور بنى اولدر تا اول ترش وقتى وقبيح دمى كورميم ﴿ مثنوى ﴾ من حلالت ميكنم خونم بريز * تا نبيند چشم من آن رستخيز) بن سكا حلال ايلرم بنم قانمى دوك تا بنم چشمم اول قيامتى كورميه ﴿ مثنوى ﴾ كفتم ار هر ذره خونى شود * خنجر اندر كف بقصد تو رود) حضرت على كرم الله وجهه ايدر بن اول ركابداره ديدمكه اكر هر برذره خونى اولسه كفنده خنجر سنك قصد كه كيده وسنك قتلنه عزيمت ايده ﴿ مثنوى ﴾ يك سر موازتو نتواند بريد * چون قلم برتو چنان خطى كشيد) جميعسى سندن برقيلك اوجنى كسمكه قادر اولمز چونكه قلم تقدير سنك اوزرينه انجلاين برخط چكدى ﴿ مثنوى ﴾ ليك بى غم شو شفيع تو منم * خواجهٔ روحم نه مملوك تنم) ليكن غمسز اول سنك شفيعك بنم روحك خواجه سى ام تنك مملوك و بنده سى دكلم ﴿ مثنوى ﴾ پيش من اين تن ندارد قيمتى * بى تن خويشم فتى ابن الفتى) بو تن بنم قتمده برقيمت طوتمز كندى تنمسز جوان اوغلى جوانم فتى اكرچه لغتده جوانه ديرلر ايكن روحى وقلبى تازه وقوى اولان كيمسه يه استعمال ايدرلر اكرصوتا پيرايسه ده ﴿ مثنوى ﴾ خنجر وشمشير شد ريحان من * مرك من شد بزم نركستان من) خنجر وشمشير بنم ريحانم اولدى بنم مركم بنم بزمم نركستانم اولدى زيرا جانم حيات طيبه يى اول مركده بولدى ولقاى حضرت حقه انك واسطه سيله وصلت ميسر اولدى كما قال على رضى الله عنه السيف والخنجر ريحاننا اف على النرجس والاس شرابنا من دم اعدائنا) افكاسنا جمجمة الرأس ﴿ مثنوى ﴾ آنكه اوتن را بدين سان پى كند * حرص ميرى وخلافت كى كند) اول كيمسه كه كندى تننى بونك كبى سكر لر يعنى پايمال ايلرچين اميرلك وخلافت حرصن ايلر يعنى امارت وخلافته بومرتبه ده اولان صاحب سعادت حرص ومحبت ايلمز اكر سؤال اولنورسه كه بعد خلافت حضرت عثمان رضى الله عنه حضرت على كرم الله وجهه خلافته سعى قيلدى وانك طلبنده مجد اولدى حتى معاويه ايله محاربه ايلدى اكا جواب بو بيتلر اولور ﴿ مثنوى ﴾ زان بظاهر كوشد اندر جاه وحكم * تا اميرانرا نمايد راه وحكم) اول سببدن جاه وحكمه واصل اولمغه ظاهرده سعى ايلر تاكم اميرلره حكم يولنى كوستره وامير وقاضى اولنلره عدالت وحكومت نه كونه اولور تعليم ايليه ﴿ مثنوى ﴾ تا اميرى را دهد جانى دكر * تا دهد نخل خلافت را ثمر) تا اميرلكه برغيرى جان ويره وخلافت وامارت مرتبه سنى كماله ورفعت وشرفيته ايركوره تا خلافت نخلنه ثمر ويره وشجر خلافتدن مثمر اوله

والحاصل اوسلطانك خلافته میلی امرا وخلفای زمانه کبی جاه ومال تحصیلی ایچون وحظ نفسه میل ومحبتدن اوتری دکل ایدی بلکه امرا وخلفایه آداب خلافتی تعلیم ومرتبهٔ خلافتی دخی قدم مبارکلریله تشریف ایلمك ایدی نتکیم حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم مکه شهرینك فتحنی وسائر قلاع وبقاعك تسخیرنی طلب ایلمسی کبیدر که بونده غرض نفسانی یوقدر نتکیم بو بیاندن معلومك اولور

﴿ بیان آنکه فتح طلبیدن پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مکه‌را وغیر مکه‌ را جهت دوستی ملك دنیا نبود
چونکه فرمود الدنیا جیفة بلکه بامر بود ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چهد پیغامبر بفتح مکه هم * کی بود در حب دنیا متهم) پیغمبر علیه السلام حضرتلرینك جد وجهدی فتح مکه یه همچنین دنیا حبنده متهم اولور یعنی اوحضرتك جد وجهدی فتح مکه ایله دنیایه محبتی اولمغله متهم اولمز ﴿ مثنوی ﴾ آنکه او از مخزن هفت آسمان * چشم دل ربست روز امتحان) اول رسول اکرم صلی الله علیه وسلم یدی اسمانك مخزنندن امتحان کونی چشم ودلنی بغلدی یعنی معراجه کیدرکن عجایب ملکوت وغرایب جبروت عرض اولندقده اصلا یمین وشماله التفات بیورمدیلر وبصر شریفلرین مائل قلمدیلر کما قال الله تعالی فی حق بصره الشریف (مازاغ البصر وما طغی ﴿ مثنوی ﴾ از پی نظاره او حور وجان * پرشده آفاق هر هفت آسمان) انك نظاره سندن اوتری حور وجان جاندن مراد ارواح انبیا علیهم السلام واولیای عظام وصلحا واصفیادر هر یدی آسمانك اطرافی پر اولمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ خویشتن آراسته از بهر او * خود ورا پروای غیر دوست کو) حور وجان واهل آسمان کندیلرینی بزه‌مش ایدی اول حضرتدن اوتری اکا خود دوستدن غیریسنك میل وپرواسی قنی پروا قارمق معناسنه‌در ﴿ مثنوی ﴾ آنچنان پر گشته از اجلال حق * که در وهم ره نیابد آل حق) حق تعالینك اجلالندن حضرت رسول علیه السلام انجلاین پر اولمش ایدیکه اول حضرته آل حق دخی یول بولمزوانك حضرت حقله قربنه ومرتبه سنه اهل حق دخی مزاحم قیلمز آل حقدن مراد اهل حقدر که انبیاء مرسلینه وجمیع ملائکهٔ مقربینه شامل اولور نتکیم بو بیتدن بو سرك فهمی آسان کلور ﴿ مثنوی ﴾ لایسع فینا نبی مرسل * والملك والروح ایضا فاعقلوا) یعنی سلطان انبیا صلی الله علیه وسلم حضرت حقك اجلالندن انك کبی پر اولدی ودرون وبرونی شول مرتبه تجلیٔ احدیتله طولدی که اول حضرته اول مرتبه‌ده هم آل حق بیله یول بولمز یعنی اول مقامده اهل حق اولان نبی مرسل وملك مقرب هم صغمز من حیث التعین

والتشخص صغمز بلكه نبى مرسل تعينيله متعين اولديغى جهتدن اول حضرت بيله اول مقامه يول بولمز بو مرتبه يه اول حضرت ولايتى حيثيتندن واصل اولور ولهذا بو مرتبه يه ولايت محمديه دينور پس بو مرتبه يه اشارت ايدوب بيوررلر كه لى مع الله وقت لا يسعنى فيه ملك مقرب ولا نبى مرسل يعنى بنم ايچون و بكا مخصوص اللهله بر وقت واردر كه اول وقتده بكا ملك مقرب ونبى مرسل من حيث تعيناتهم صغمزلر تنكيم اول مرتبه يه بنده نخى نبى مرسل اولديغم جهتدن صغمزم لازم كلسه ملائكه مقربين وانبياء مرسلين بو مقامه فنا فى الله اولدقلرى جهتدن وافناى تعين ايلدكلرى حيثيتدن صغرلر واهل ظاهر ديرلر كه لام جاره تخصيص ايچوندر واللهله اولان اول وقت حضرت محمد صلى الله عليه وسلمه مخصوصدر كه لام تخصيصيه دن مستفاد اولان معنى بودر پس بركسه ديسه كه ملك مقرب و نبى مرسل اول وقته صغمزلر وليكن اولياى عظام صغرلر فقد كفر هكذا ثبت فى الاشباه والنظائر الجواب حضرت نبى صلى الله عليه وسلمك اول وقتى كنديلره تخصيص ايلملرى نبوت ورسالت جهتدن دكلدر بلكه ولايتلرى حيثيتندندر وولايت نبينك فناسى و حضرت حقله بقاسى مرتبه سيدر پس اولياى محمدى وورثاى ولايت احمدى فانى فى الله اولدقلرى و بقا بالله صفتيله اتصاف قيلدقلرى جهتدن بلا تعين ولا تشخص اول حضرته مخصوص اولان وقته ومرتبه يه فائز وحائز اولورلر ومرتبهٔ ولايت محمديه ومشكات باطن احمديه حضرت حق بلا مزاحمهٔ اعداد و كثرات چشم حقيقت بينله مشاهده قيلورلر و بو حضرت محمد صلى الله عليه وسلمه مخصوص اولان وقت ومرتبه ده جميع انبياء عليهم السلام واولياى عظام من حيث فناء تعيناتهم ومن جهة قيامهم وبقائهم بالحق جمع اولورلر ولهذا بو حضرت احمد عليه السلامه مخصوص اولان وقته ومرتبه يه مشايخ عظام مرتبهٔ جمع ديو تعبير قيلورلر پس بو ذكر اولنان معناى شريفى اعلام وثبوت بولان نكتهٔ لطيفى اشعار وافهام ايچون حضرت خداوندكار قدس سره العزيز بو بيت حقيقت شعارى اول معدن اسرار اولان نبى مختار صلى الله عليه وسلمك لساندن صيغهٔ جمع اوزره على ارادة اضمار القول تقرير و تعبير بيورديلر اول حضرت اگرچه بحسب الظاهر لى مع الله وقت لا يسعنى فيه ملك مقرب ولا نبى مرسل بيوردى وليكن من حيث المعنى بوندن كنديه مخصوص اولان مرتبهٔ جمعى مراد قيلدى واگرچه من حيث تعينه لا يسعنى فيه ملك مقرب ديدى فاما من جهة ولايته لا يسع فينا نكته سن اشعار ايلدى وكانه بوكونه سويلديكه بن مرسلدن بركيمه يم بنم ايچون اللهله بر وقت واردر كه اول وقتده بن عين جمم پس بزده صغمز نبى مرسل من حيث تعينه ونبوته بل من حيث فنائه وولايته ودخى ملك مقربده ملك مقرب اولديغى جهتدن

صغمرودخی جبرائیل علیه السلام و باخودجنس روح هم کیروکچن نبی مرسل وملك مقرب کبی صغمز بلکه بو جمله لازم کاسه من حیث فنائه فی الله و بقائه بالله بو وقته ومرتبه یه صغرای عقلاسز بومعنای توحیدی فهم ایدك وولایت محمدیه جانبنه کیدك دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کفت مازاغیم همچون زاغ نی * مست صباغیم ومست باغ نی) واول حضرتك مرتبهٔ جمعنك لسانی مرتبهٔ بشریتی حقنده نازله اولان آیت کریمه نك معناسنی بوکونه صیغهٔ جمع اوزره تعبیر وتحقیق ایلیوب دیدیکه بز که حقیقت حقایق انسانیه یز مازاغز یعنی محبوبدن غیری یه میل ایلمزز زاغان هواوهوس کبی دکلز الوان واکوانی بو رنکه بویه ین صباغ حقیقینك مستی یز باغ دنیا وآخرتك مستی دکلز کما روی عن ابن عباس قال علیه السلام الدنیا حرام علی اهل الاخرة والاخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرمان علی اهل الله رواه الدیلمی فی فردوس الاخبار ﴿ مثنوی ﴾ چونکه مخزنهای افلاك وعقول * چون خسی آمد برچشم رسول) افلاك وعقولك مخزنلری کبی نیجه مخازن وکنوز برخس کبی کلدی حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلمك چشم شریفنه ولهذا (مازاغ البصر وماطغی) بیورلدی فاذا کان کذلك اول حضرتك قتنده فتح مکه وضبط وربط شام وعراقکه حتی بوایکیسنه آرزو واشتیاق کوستره اول حضرتك فتح بلاد ومداینندن مقصودی سلاطین صوریتك قصدی کبی دکلدر فلیعلم ﴿ مثنوی ﴾ بس چه باشد مکه وشام وعراق * که نماید اونبرد واشتیاق) چونکه افلاك وعقولك مخزنلری حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلمك مبارك چشمنك قتنده برخس کبی کلدی یعنی خزاین عقول وافلاك وبدایع نفوس واملاك اول حضرته حقیر ولاشیء اولدی پس مکه وشام وعراق ندرکه اول رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم انلردن اوتری جنك واشتیاق کوستره ﴿ مثنوی ﴾ آن کمان بروی ضمیر بد کند * کو قیاس ازجهل وحرص خود کند) اول کمانی اول رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم اوزره بد اولان ضمیرایلر زیرا اول سوء خاطره صاحبی کندی جهلندن وحرصندن قیاس ایلرکه اول حضرتك فتح بلاده وتسخیر قلاع وبقاعه اولان سعی واجتهادی نفسك حرص وهواسندن اوله ﴿ مثنوی ﴾ آبکینهٔ زرد چون سازی نقاب * زرد بینی جمله نور آفتاب) مثلا صاری صرچه یی چونکه نقاب دوزه سن وآفتابه اندن نظر ایده سن آفتابك نورنی جمیعا صاری کوررسن ﴿ مثنوی ﴾ بشکن آن شیشهٔ کبود وزردرا * تاشناسی کردرا ومردرا) ای ضمیر بد صاحبی اول کبود وزرد شیشه یی صی یعنی جهلی وسوء ظنی وفکر فاسدی ازاله ایله تاکردی ومردی اکلیه سن وغباری سواردن فرق

ابليسه ـ بنى ﴿ مثنوى ﴾ كردفارس كرد سرافراشته * كردرا تومرد حق
پنداشته) مثلا فارسك طرافنده غبار باش بوقر وايلشدر يعنى توزقالقمشدر وبوجاملشدر
بى تميز اولديغكدن كردى سن مرد حق ظن ايلشسن يعنى فارس كه ولى ونبينك
روحلريدر وكردن مراد جسدلريدر چونكم جسدلرى انلرك روحنده پرده
اولوب سترقيلدى سن اى صورت بين غبار كبى اولان جسدلرى مرد حق زعم
ايلدك حال بوكه مرد حق اولان انلرك باطنى وروحيدر ﴿ مثنوى ﴾ كرد ديد
ابليس وكفت اين فرع طين * چون فزايد برمن آتش جبين) اى صورت بين سنك
حالك شيطان لعينك حالى كبيدر تنكيم ابليس لعين كردى كوردى وديدى
بوطينك فرعى وياخود بوفرع اولان طين مراد حضرت آدمك جسد شريفيدر
بن آتش جبين اوزره يعنى بن آتش آلنلو اوزره نيجه زياده اولور وفضيلت بولور
﴿ مثنوى ﴾ تاتومى بينى عزيزانرا بشر * دان كه ميراث بليسست آن نظر)
اى صورت بين سندخى عزيزلرى بشر كوررسك بيل كه اول نظر ابليسك ميراثيدر
وسن انك وارثيسن ﴿ مثنوى ﴾ كرنه فرزند بليسى اى عنيد * پس بتو
ميراث آن سك چون رسيد) اى معاند اكرابليسك فرزندى دكل ايسك پس اول
كلبك ميراثى كه مراد صورت بين اولمق وتكبر قيلمقدر سكا نيجه يتشدى وسن
شيطانن صفتيله نيجون متصف اولدك پس حضرت على كرم الله وجهه
لساندن چونكم بومعرفتلرى بيان بيورديلر يته اول حضرتك ركابداره
سو بلديكى كلماتك تقريرنه شروع ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ من نيم سك
شيرحقم حق پرست * شيرحق انست كزصورت برست) بن كلب دكلم حضرت
حقه طپيجى واكا عبادت ايديجى شيرحقم حقك ارسلانى اول كيمسه دركه
صورتدن قورتلدى پس شيردنيا ايله شير خدانك مابيننى فرق ايدوب بيوررلر
﴿ مثنوى ﴾ شيردنيا جويد اشكارى وبرك * شيرمولى جويد آزادى ومرك)
دنيا شيرى وهوادليرى اولان كيمسه برشكار ورزق وغدا استر اما شيرمولى تن قيدندن
ودنيابندندن آزاد اولمق واولوب نجات بولمق استر ﴿ مثنوى ﴾ چونكه اندر
مرك بيند صد وجود * همچو پروانه بسوزاند وجود) شير حق چونكم موت
ايچره يوزوجود وحيات كوره پروانه كبى وجودنى ياندرر وشعلهء عشقله نفسنى
كويندرر ﴿ مثنوى ﴾ شد هواى مرك طوق صادقان * مى يهودانرا بداين
دم امتحان) اولمك هواسى صادقلرك كردن جاننه طوق اولدى وتحقيق
يهوديلر بودم يعنى محبة الى لقاء الله تمنى موت ايلك نفسى وكلامى امتحان
اولدى تنكيم حق تعالى قرآنده بيوردى (ياايها الذين هادوا) يعنى اى قوم
يهود (ان زعمتم انكم اولياء الله من دون الناس فتمنوا الموت ان كنتم صادقين)

اکرسر کندیکزی تحقیقا اولیاء اللهدن زعم ایلدکز ایسه ناسدن ماعدا پس اکر
دعواکزده صادق ایسکز محبة الی لقاء الله موتی تمنی ایلیك که صادقلره موت
کنج وسود اولدی زیرا انلر حیات طیبه‌یی موتده بولدی انجلین که عندالتاجر بن
آرزوی سود ایلك واردر عندالصادقین آرزوی مرك ایلك اندن بهتردر پس
ای جهودلر سائر کیمسه‌لر قتنده عرض وناموسکزدن اوتری یعنی نام وناموسکز
خوار وشکسته اولمسون ایچون تمنای موتی باری زبانکز اوزره اجرا ایلیك وبز
موت استرز دیو لسانله سویلیك چونکم حضرت محمد علیه السلام بو علم تمنی
موتی اعلام ایلدی و بونلره علی طریق تحدی بونی سویلدی بوجهله یهودیلردن
بری اولقدر زهره طوتمدیکه تمنی موتی لسانه کتوره‌لر ودعوالرنی محل ثبوته

یتوره‌لر ﴿ مثنوی ﴾ در نبی فرمود کای قوم یهود * صادقانرا مرك باشد
کنج وسود) حق تعالی حضرتلری حضرت قرآنده بیوردیکه ای یهود طائفه‌سی
صادقلره موت کنج وفائده‌در تنکیم سورهٔ بقره‌ده دخی حق تعالی بیورر (قل ان کانت
لکم الدار الاخرة عند الله خالصة من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین ولن
یتمنوه ابدا بما قدمت ایدیهم ﴿ مثنوی ﴾ همچنانکه آرزوی سود هست *
آرزوی مرك بردن زان بهست) انجلین که جهانده اهل دنیایه آرزوی سود
ومنفعت واردر موت آرزوسن ایلمك صادقلره اول سوددن یکدر ﴿ مثنوی ﴾

ای جهودان بهر ناموس کسان * بکذرانید تمنا بر زبان) حضرت نبی صلی الله
علیه وسلم وانك اصحابی جهودلره تحدی ایدوب دیدیلر ای جهودلر کسلرك
ناموسندن اوتری یعنی ناس ایچنده عرض وناموسکزی صیانت ایلمکدن اوتری
بو تمنی موتی لسانکز اوزره اجرا ایلیك و بز موتی تمنی ایلرز دیو سویلیك

﴿ مثنوی ﴾ یك جهودی این قدر زهره نداشت * چون محمد این علم رابر
فراشت) برجهود بوقدر زهره وطاقت طوتمدی چونکه حضرت رسول اکرم
صلی الله علیه وسلم بو علمی یوجلتدی یعنی جهودلره موتی تمنی ایلك تکلیفنی اظهار

ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت اکر راننداین را بر زبان * یك یهودی خود نماندی
درجهان) حضرت رسول علیه السلام اصحاب کرام دیدیلر اکر بو یهودی
طائفه‌سی تمنینا الموت دیسه‌لردی بونلر نیجه اولوردی بیور دیلر که اکر بونی
لسانلری ایله دیسه‌لردی واجرا ایلیلردی جهانده خود بر یهودی قالمیدی کما قال علیه
السلام لو تمنوا الموت لغص کل انسان بریقه فمات مکانه ولم یبق علی وجه الارض

یهودی ﴿ مثنوی ﴾ پس یهود ان مال بردند وخراج * که مکن رسوا
تو مارا ای سراج) چونکم حضرت نبی علیه السلام بونلره موتك تمنیسنی

تکلیف ایلدی بونلر اسـانلریله کتورمـکه قادر اولمیوب پس اول یهودیلر مال وخراج ایلـدیلر بو یله دیوکه ای سراج عالم وای آفتاب بنی آدم سـن بزی رسوای ایلـه و بزه بوکونه سـوزی سویله ﴿ مثنوی ﴾ این سخن رانیست پایانی بدید * دست بامن ده چوچشمت دوست دید) بو سـوزك بر پایانی ظـاهر دکلدر الیکی بکا و یر چونکه سنك چشمك دوستك یوزنی کوردی یعنی اکردوستی مشـاهده ایلدکسه بکا ارادت کتوروب بیعت ومتـابعت قیل بعض نسخه لرده بوایکی بیت واقع اولمشدرکه معـالری بودرمزبلهدن کلسـتان ایچره کل چونکم ظلمنده مشـعله کوردك توقفسز علی الفور طـاعت بولنه قدم قو یودبی اولـین قیودن دم اورمه ارم باغی جانبنه یعنی مزبلهٔ نفسدن کلـستان حقیقت جانبنه کل چونکم ظلمات طبیعتدهٔ چراغ هدایتی مشـاهده ایلدك بوغوری وقعری اولمین چاه طبیعتده باغ حقیقت جانبنـه تأخیر وتوقفسزقدم قو و یوقروکل دیمك اولور

﴿ کفتن امیرالمؤمنین عـلی کرم الله وجهه باقرین خود که
چـون خـدواندا خـتی درروی مـن نفس من جنبیـد
واخـلاص عـمـل نمـاند مانع کشتن توان شـد ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت امـیرالمؤمنین باآن جوان * که بهنکام نبردای پهلوان) امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه حضرتلری اول جوانه ایتدیکه جنـك وقتنده ای پهلوان ﴿ مثنوی ﴾ چون خـد وانداخـتی درروی من * نفس جنبید وتبه شدخوی من) چونکه بنم یوزمه توکرك آندك بشریت مقتضاسی اوزره بنم نفسم حرکت ایلدی و بنم خویم خراب اولدی ﴿ مثنوی ﴾ نیم بهر حق شد ونیمی هوا *شرکت اندرکارحق نبود روا) بوغزانك نصفی حقدن اوتری و برنصفی هوای نفسدن اوتری اولـدی حضرت حقـك کارنده شرکت لایق ودوا اولمز کما قال تعـالی (ولایشرك بعبـادة ربه احدا ﴿ مثنوی ﴾ تونکار یدهٔ کف مولیستی * آن حـقٔ کردهٔ من نیستی) سن حضرت مولینـك کفنك نکار یدهسی یعـنی نقش اولمشی ومصنوعیسن حق تعـالینك انی سن و بندهٔ مصنوعیسن بنم ایلـدیکم دکلسـن وسنی بن خلق ایلـدم ﴿ مثنوی ﴾ نقش حق راهم بامرحق شکن * برزجاجهٔ دوست سنك دوست زن) حضرت حقك نقشنی هم حقـك امریله صی دوستك صرچه سـنه دوستك طـاشنی اور یعنی انسـانکه بنیـان الهی وزجاجـهٔ دست ربانید ر برکیمـسه آنی صحق استسه کرکدر کهانك امریله صیه ﴿ مثنوی ﴾ کبراین بشنید وشد نوری بدید * دردل اوتاکه زناری برید) کبر حضرت علیدن بوسوزلری اشتـدی انك قلبنده برنورظاهر اولـدی تاکه ایمانه کاوب زنارنی کسدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت من تخم جفـای کاشتم *من ترانوع

دكر پنداشتم) اول مبارز ایتدی بن جفا تخمنی اكدم بن سنی غیری درلو صاندم یعنی بن سائر هوا وهوسده اولان اهل غرض كبی قیاس ایلیوب سنك اخلاصكدن وحقله اولان معامله كدن غافل ایمشم ﴿ مثنوی ﴾ تو ترازوی خدا خو بودهٔ * بل زبانهٔ هر ترازو بودهٔ) سن خداخویلو ترازو اولمشسن یعنی سن حضرت احدك اخلاقیله تخلق قیلمشسن بلكه عدل واستقامتده هر ترازونك زبانه سی اولمشسن ﴿ مثنوی ﴾ توتبار واصل وخویشم بودهٔ * تو فروغ شمع كیشم بودهٔ) سن بنم قوم وقبیله م واصل واقربام اولمشسن سن بنم مذهبمك شمعنك فروغ وضیاسی اولمشسن ﴿ مثنوی ﴾ من غلام آن چراغ چشم جو * كه چراغت روشنی پذ رفت ازو) بن اول چشم طلب ایدیجی چراغك غلامیم كه سنك چراغك اندن یاعلی روشنالك قبول ایلدی چراغدن مراد حضرت نبی مكرمدر كما قال الله تعالی فی حقه (یاایها النبی انا ارسلناك شاهدا ومبشرا ونذیرا وداعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا) وارل حضرتك چشم جو اولمسندن مراد اولدركه چونكم اول حضرت سراج الهی اولدیسه سراجك شانندندر كه برظلمتده قالمش بصیرودیده وركیمه اوله تاانك نوردن كوره اول سراج منیراكا یول كوستره پس سراجك نفعی بینالره اولوب اعماره اولمدیغی جهتدن سراج منبرو رنا كم كسند بنك خاصیتی ظهوره كله ﴿ مثنوی ﴾ من غلام موج آن دریای نور * كه چنین كوهر برآرد در ظهور بن اول نوردریاسنك موجنك غلامیم كه بونجلاین لطیف كوهر ظهوره كتورر دریای نوردن مراد حضرت خداوحضرت نبی مجتبا صلی الله علیه وسلم اولمق دخی جائزدر كه حضرت علی كرم الله وجهه اول دریای نورك موجی واول بحرحبورك كوهری كبیدر پس اول مبارز اول حضرته دیدی ﴿ مثنوی ﴾ عرضه كن برمن شهادت را كه من * مرترادیدم سرافراززمن) یاعلی بنم اوزریمه شهادت عرض ایله كه بن سنی زمانك سرافرازی وممتازی كوردم ﴿ مثنوی ﴾ قرب پنجه كس زخویش وقوم او * عاشقانه سوی دین كردندرو) اول پهلوانك قومندن واقرباسندن للی كیمسه یه قریب عاشقلر كبی دین مبین جانبنه توجه ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ او بتیغ حلم چندین حلق را * واخرید از تیغ وچندین خلق را) اول علی كرم الله وجهه حلم تیغی ایله بوقدر بوغازی و بوقدر خلقی تیغندن كیروالدی اولكیسی دخی خاء معجمه ایله ومصرع ثانیده كی حاء مهمله ایله اوقنسه دخی معنایه خلل كلمزیرا اول علی كرم الله وجهه حلم تیغیله بوقدر خلق و بوقدر بوغازی تیغدن كیر وصاتون الدی و بونلری طعمهٔ شمشیراولمقدن خلاص قیلدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ تیغ حلم ازتیغ آهن تیزتر * بل زصد لشكرظفر انكیزتر) حلم تیغی آهن تیغندن كسكینرگدر

بلکه یوزعسکردن ظفر قوی بیجبرکدر یعنی حملك تأثیری یوزعسکردن زیاده در
﴿ مثنوی ﴾ ای در یغا لقمهٔ دوخورده شد * جوشش فکرت ازان افسرده
شد) حضرت مولانا قدس الله سره العزیزك عادت شریفلری بودرکه هرنه حالکه
اثنای نظم مثنویده واقع اولسیدی یاغیرك حکایه‌سی ضمننده تقریر ایدرلر و یاخود
صریحاً ذکر بیوررلردی پس بومحله کلدکلرنده ومقتضای بشریت برقاج لقمه
تناول ایلدکلرنده البطنة تمیت الفطنة مخواسنجه ودخی اذا امتلئت المعدة خرست الحکمة
مقتضاسنجه کلالت ذکا وفطنته بادی وانجماد فکرت وانسداد باب حکمته اکل
وشرب باعث اولدیغنی بیان بیوررلر ودیرلرکه ای دریغا برایکی لقمهٔ صوری
خورده اولدی جوشش فکرت وجریان ینبوع حکمت اول لقمه‌لردن فسرده
اولدی وحقایق مثنوی بی منع قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ گندمی خورشید آدم
راکسوف * چون ذنب شعشاع بدری راخسوف) بو بیت بعض معتقدینك
خاطرنه لایح اولان تعجبی دافعدر کان دیمکدرکه اگرسن دیرسنکه خورشید عقلنه
و بدرقلبنه برقاج لقمه نوجهله مانع نوراولور نه محل تعجب دکلدر کورمزمیسن
بر گندمك اکلی منع علوم الهی اولان آدمك خورشید عقلنك کسوفنه باعث اولدی
مثلا ذنب بدر اولمش آیك شعشاعنك خسوفنه سبب اولدی ذنب اصطلاحات
منجمیندن براصطلاحدر که بیلمسی ایکی دائره تقدیرایلمکه موقوفدر بیلمکلکه آفتابك
مداری واردر وماهتابك مداری بشقه‌در اول ایکی مداری بربرینه مقابل اولدیغی
موضعده تقاطع ایدرلر واول تقاطعك ایکی نقطه‌سنه عقدتین دیرلر واول عقده که ماهك
شمالی اوله اکا رأس دیرلر واول عقده دنکه ماهك جنوبی اوله اکا ذنب دیرلر پس
چون آفتابك یوزی ماهتابك ظهرنه مقابل کلسه کسوف واقع اولور وآفتابله
ماهتابك ماینده ارض حایل اولدقده خسوف واقع اولور بونی کالیله بیانی علم هیئته
موقوفدر بوقدرله اکتفا اولندی ﴿ مثنوی ﴾ اینت لطف دل که از یك مشت گل
* ماه او چون می شود پروین گسل) بو بیت مثنوی شریفك اغمض ابیاتندندر
امتحان اذهان اولنه‌جق بربیتدر اولا بیلمکلکه شعرای عرب وعجم کمال انتظام
وجمعیتی نظم ثریایه تشبیه ایدرلر مشهوردر اثباتنه حاجت یوق وبونك عکسی تفرقه
وپریشانلغی ثریانك انتشارنه وپراکنده اولمسنه تشبیه ایدرلر تنکیم رشتهٔ پروین
او بگسسته شد دیرلر وبرکیمسه‌نك سبب جمعیت بالی وانتظام حالنك منقطع اولمسندن
کنایه ایدرلر بو معلومك اولدیسه بو بیتده پروین گسل پریشان وپراکنده ایکدن
کنایه‌در وماه دلدن ادراکندن استعاره در این اسم اشارتدر ت حرف خطابدر یعنی
هذا لك و بو اشارت کاه اولورکه تحقیر معناسنی متضمن اولور تنکیم اهذا الذی یذکر
آلهتکم ده اولان هذا کبی پس بو بیتده دخی اینت تحقیر معناسنی متضمندر وکوردیککی

مستلزم اولور پس تقدیر معنیٔ بیت بودر که اشته سکا کوکل لطافتی که براوج بالجقدن یعنی بر پاره لقمه‌دن انك ادراکی ماهی نیجه پروین کسل اولور کور معنی نه مرتبه ضعیف اللطافتدر وحقیر القطاعتدر که انك ادراکی بر مقدار لقمه‌دن پریشان و پراکنده اولدی اما سروری مرحوم شرحی برغیر کونه در پس بعینه تحریر ایلدك تا بیله سن که مجده مناسبتی آزدر معنی مصرع اول بیتك بو سکا کوکل لطافتی دکلی که براوج بالجقدن یعنی ازلطافت داست که از پارهٔ لقمهٔ ماه اوچون می شود پروین کسل یعنی ماه دل چکونه شود پروین کسل که بی نور بماند و باندك چیزدر و تغیر کلی پیدا شود بومعنی دخی لطیف اولور اکر پروینندن مراد فلك روحده ثابت اولان معانی منظومه اولورسه بشرط انکه از یك مشت کله برمتعلق مقدر اوله بو تقدیرجه معنی بویله دیمك اولور که بو سکا لطیفهٔ دلدر که برمشت کلدن انك ماه فکری بی نور اولدی و بی تاب قالدی نیجه پروین کسل اولور یعنی نوجهله انك ماه فکری مع ضعفه پروین معانی منظومه‌یی فلك روحدن قطع ایدیجی ورشتهٔ تقریره‌دن بزیجی اولور دیمك اولور والله اعلم

﴿ مثنوی ﴾ نان که معنی بود خوردش سود بود * چونکه صورت کشت انکیزد جحود) نان وغدا که معنوی اوله انك یمسی سود ونافع اولور نان معنویکه مراد علوم وحکم الهیه‌در روح اندن عظیم پرورش وحیات بولور چونکه نان صوری اولدی قلب طارلغنه وقلت خیره باعث اولور جحود بو محلده ضیق القلب وقلت خیر معناسنه‌در واقعده اکل وشرب صوری خیر کثیر اولان حالك قلتنه باعث وتضییق قلبی مورثدر ﴿ مثنوی ﴾ همچو خار سبز کاشتر می خورد * زان خورش صد نفع ولذت می برد) مورث حکمت وروحانیت اولان نان وغذایی اشتره نافع اولان خار سبزه تشبیه ایدوب وباعث قلت خیر وتضییق قلب خیر اولان نان وغذایی خار خشکك بی منفعته تشبیه ایدوب وحکمت خورنده اولان مؤمنی اشتره تشبیه ایدرلر کما شبه رسول الله صلی الله علیه وسلم المؤمنون هینون لینون کالجمل الانف و بیوردیلر که مورث حکمت ومعرفت وباعث روحانیت وفطانت وذکاوت اولان نان شول خار سبز کبیدر که اشتر آنی اکل وبلع قیلور واول خورشدن صد نفع ولذت اولور ﴿ مثنوی ﴾ چونکه آن سبزیش رفت وخشك کشت * چون همان را می خورد اشتر زدشت) می دراندکام ولنجش ای دریغ * کانچنان وردمربی کشت تیغ) چونکیم اول خارك سبزلکی ولطافتی کیده وخشك و بی معنی اوله چون همان ینه آنی بیه اشتر صحرادن انك دماغن وآوردین برتر و پاره پاره ایدرای حیف ودریغ که انچلاین ورد مربی تیغ اولدی وآلت ضرر اولدی مراد اولدر که چونکیم نان ولقمه‌نك روحانیتی ومورث حکمت ومعرفت اولان لطافتی کیده وقوری صورت قاله وینه همان انی مؤمن وسالك دشت ارض اللهدن ینه بو تقدیر اوزره اول مالکانه کام ودهانن جانبنه ضرر و یرر

وكام ولبح دريده اولان كبى روحه زحمت ابركوررای حیف ودریغ كه حكمت روحانیئله مربی اولان غدانیغ كبی آلت ضرر اولدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ نان چومعنی بود بود آن خار سبز • چونكه صورت شد كنون خشك است وكبز) تو بدان عادت كه اورا پیش ازین • خورده بودی ای وجود نازنین • برهمان بومی خوری این خشك را • بعد ازین كامیخت معنی باثری) حضرت خداوندكار قدس الله سره العزیز ختم كلامه وحسن اختتامه وسیله اولسون ایچون كلام سعادت انجامیلرین حكم الهی ومعارف ربانیه تخمیر وآمیخته اولدیغی جهتدن نان معنوی وغدای روحانی تعبیر ایدوب وبو حكم وعلومدن قطع نظر اكا نان صورت اطلاق ایدوب بعده نان معنوی اولان كلاملرینی واردات الهیه وفیوضات ربانیه لطیف وتازه اولدیغی جهتدن خار سبز نافعه وفیوضات الهیه والهام ربانیه‌دن قطع نظر اولندیغی اعتبار ایله خار خشك وبی منفعته تشبیه بیوروب حسام الدین چلبی‌یه علی طریق الاعتذار بیوررلر كه نان چونكم معنوی ولقمهٔ روحانی اولدی اول خار سبز لطیف ونافع كبی اولدی چونكم صوری اولدی الان خشك ودرشتدر یعنی بزم كلاممز كه مقدما نان معنوی وغدای روحانی ایدی بواسطهٔ الهام الهی وواردات ربانی اما الان انقطاع واردات وفیوضات سببیله چونكم صورت الفاظ وكلمات خشك وبی لذت قالدی پس سن اول عادت ایله كه بو حالتده مقدم اول نان معنوی اولان كلاممزی یمش ایدك ای حسام الدین وجود نازنین همان بنه اول عادت قدیمه ورایحهٔ طیبه اوزره بو خشك اولان الفاظ وكفتاری خار سبز ولطیف عد ایدوب ینه سن واسلوب سابق اوزره قبول ایلیه سن ای حسام الدین بوندنصكره كه آمیخته اولدی معنی خاك نمناكله مرهوندر مایه‌سنده ﴿ مثنوی ﴾ كشت خاك آمیز وخشك وكوشت بر • زان كیا • اكنون بپرهیز ای شتر) خاك آمیز وسفلی اولدی وقوری صورت وقشر قالدی وقاطع لحم اولان خار كبی بی نفع وبا مضرت اولدی بوكونه كیاهدن وخار خشك كبی اولان كفتاردن الان پرهیز ایله ای شتر الهی وای جمل ربانی ﴿ مثنوی ﴾ سخت خاك آلوده می آید سخن • آب تیره شد سرچه بند كن) سوزلرین آبه وقلبلرین چاهه تشبیه ایدوب وآب معنانك چاه دلده قلتنه وخاك نمناك بدنله آلوده وپست اولمسنه اشارت ایدوب بیوررلر كه زیاده خاك آلوده وقلیل النفع كلور اولدی آب كلام چاه دلده كویا كه بی امداد الهی چاه دلدن آب معنی منقطع اولوب الهام الهی وافاضهٔ ربانی سز مع التكلف والتفكر كلام بیورمغی جائز كورمزلر انكیچون علی قاعدة التجرید وجود شریفلرینه خطاب بیوررلر آب سخن تیره وخاك آلوده اولدی سر چاه قلبی بند ایله ای مولانا ﴿ مثنوی ﴾ تا خدایش باز صاف وخوش كند •

او كه تيره كردهم صافش كند) تاخداى تعالى اول منكدر اولان كلامى صافى وخوش قيله وينابيع علوم وحكمى اول ماء مغشادن خالى اولان چاه قلبه كير ومفيض وطرى اوله اول الله كه انى تيره ومنكدر ايلدى هم صافى ايلر وماء الحياة الطاف واعطا ايدوب اسعاف ايلر ليكن نيجه مدت حبس نفس ونفسه موقوف وصبر جميل وترك شتاب وهوسه مر بوط ومرهوندر ﴿ مثنوى ﴾ صبر آرد ارزورانى شتاب * صبر كن والله اعلم بالصواب) ارزوو مرادى صبر ايجك كتورر وحبس نفس ونفس بولنه كتمك حاصل ايدر شتاب وعجله كتورمز صبر ايله الله تعالى بو تأخيرك صوابنه بل هر كار وتدبيرك مرجع ومآبنه اعلمدر صبر مفتاح فرج ومصباح درون پرحرج ومنهاج اعلاى كلدرجدر صبر نصف ايمان ورأس عرفان وايقان فضايل صبر فتى چوق وآثار خواصه نهايت يوقدر پس آخر جلد اولى انكيچون توصيهٔ صبر له ختم بيوردى نتكيم آخر سورهٔ عصرده توصيه صبر ايدنلره حضرت جناب حق مدح بيوردى واهتماما لشان الصبر حق اوزره عطف اولندى الحمد لله على توفيق الاتمام والصلاة على سيد الانام

تم الجلد الاول ويليه الثانى ان شاء الله تعالى

3 1761 05388970 5